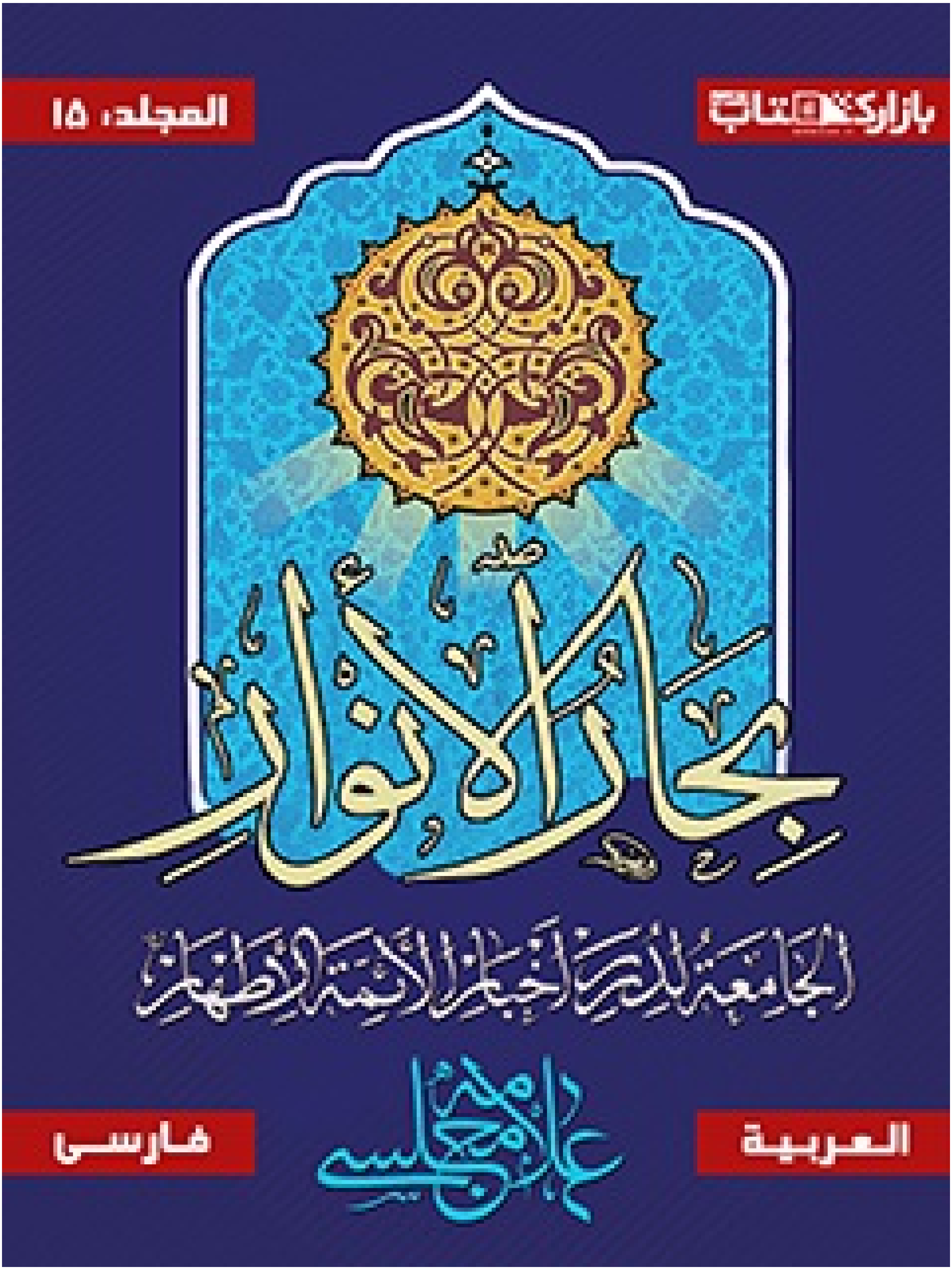

بازارکتاب
المجلد: ۱۵
بحار الأنوار
الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار
علامه مجلسی
العربية
فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

بحارالانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار علیهم السلام با ترجمه فارسی

کاتب:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

نشرت فی الطباعهٔ:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

رقمی الناشر:

مرکز القائمیهٔ باصفهان للتحریات الکمبیوتریهٔ

الفهرس

بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الائمه الأطهار المجلد ۱۵ : تاریخ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله – ۱

اشاره

سرشناسه: مجلسی محمد باقربن محمدتقی ۱۰۳۷ – ۱۱۱۱ق.

عنوان و نام پدیدآور: بحارالانوار: الجامعه لدرر أخبار الائمه الأطهار تالیف محمدباقر المجلسی.

مشخصات نشر: بیروت داراحیاء التراث العربی [۱۴۴۰].

مشخصات ظاهری: ج – نمونه.

یادداشت: عربی.

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد بیست و چهارم، ۱۴۰۳ق. [۱۳۶۰].

یادداشت: جلد۲۴،۵۲،۶۵،۶۶،۶۷،۸۷،۹۲،۹۱،۹۴،۱۰۳،۱۰۸(چاپ سوم: ۱۴۰۳ق.=۱۹۸۳م.=[۱۳۶۱]).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج .۲۴. کتاب الامامه. ج.۵۲. تاریخ الحجه. ج۶۵،۶۶،۶۷. الایمان و الکفر. ج.۸۷. کتاب الصلاه . ج. ۹۱،۹۲ .الذکر و الدعا. ج. ۹۴. کتاب السوم. ج.۱۰۳.فهرست المصادر. ج.۱۰۸.الفهرست.–

موضوع: احادیث شیعه — قرن ۱۱ق

رده بندی کنگره: BP۱۳۵/م۳ب ۳۱۳۰۰ ی ح

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۸۰۹۴۶

ص: ۱

**[ترجمه]

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ – ۱۱۱۱ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، ۱۳۹۲ -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۶-۵ ؛ ج.۱ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۷-۲ ؛ ج.۲ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۸-۹ ؛ ج.۳ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۹-۶ ؛ ج.۴ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰۷۰-۲ : ؛ ج.۵ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۱-۹ : ؛ ج.۶ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۲-۶ : ؛ ج.۷ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۳-۳ : ؛ ج.۸ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۴-۰ ؛ ج.۱۰ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۶-۴ : ؛ ج.۱۱ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۳-۲ : ؛ ج.۱۲ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۶-۵ : ؛ ج.۱۳ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۵-۶ : ؛ ج.۱۴ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۶-۳ : ؛ ج.۱۵ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۷-۰ : ؛ ج.۱۶:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۸-۷ ؛ ج.۱۷:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۹-۴ ؛ ج.۱۸ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۰-۰ ؛ ج.۱۹:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۱-۷ ؛ ج.۲۰:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۲-۴ ؛ ج.۲۱: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۳-۱ ؛ ج.۲۲:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۴-۸ ؛ ج.۲۳:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۵-۵

مندرجات : ج.۱. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.۲. کتاب توحید.- ج.۳. کتاب عدل و معاد.- ج.۴. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. ۵. تاریخ پیامبران.- ج.۶. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.۷. کتاب امامت.- ج.۸. تاریخ امیرالمومنین.- ج.۹. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.۱۰. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.۱۱. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.۱۲. کتاب آسمان و جهان - ۱.- ج.۱۳. آسمان و جهان - ۲.- ج.۱۴. کتاب ایمان و کفر.- ج.۱۵. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.۱۶. کتاب مواعظ و حکم.- ج.۱۷. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.۱۸. کتاب ادعیه.- ج.۱۹. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.۲۰. کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.۲ - ۸ و ۱۰ - ۱۶ (چاپ اول: ۱۳۹۲) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۱ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP۱۳۵/م۳ب۳۰۴۲۱۶۷ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۴۸۹۸۵

**[ترجمه]

کتاب تاریخ نبینا صلی الله علیه و آله

مقدمه المؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی أکرم سید أنبیائه محمدا بالرساله و شرفها به شرائف الصلوات و کرائم التحیات و التسلیمات علیه و علی الأفاخم الأنجبین من عترته و آله.

أما بعد فیقول الخاطئ القاصر العاثر محمد بن محمد التقی المدعو بباقر عفا الله عن عثراتهما و حشرهما مع موالیهما و ساداتهما هذا هو المجلد السادس من کتاب بحار الأنوار المشتمل علی تاریخ سید الأبرار و نخبه الأخیار زین الرساله و النبوه و ینبوع الحکمه و الفتوه (۱)نبی الأنبیاء و صفی الأصفیاء نجی الله و نجیبه و خلیل الله و حبیبه محمول الأفلاک و مخدوم الأملاک صاحب المقام المحمود و غایه إیجاد کل موجود شمس سماء العرفان و أس بناء الإیمان شرف الأشراف و غره (۲)عبد مناف بحر السخاء و معدن الحیاء رحمه العباد و ربیع البلاد الذی به اکتسی الفخر فخرا و الشرف شرفا و به تضمنت الجنان غرفا و القصور شرفا فرکعت السماوات لأعباء نعمه و سجدت الأرضون لموطئ قدمه و بنوره استضاءت الأنوار و استنارت الشموس و الأقمار و بظهوره تجلّت الأسرار عن جلابیب الأستار إمام المرسلین و فخر العالمین أبی القاسم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی أهل بیته الأطهرین و بیان فضائله (۳)و مناقبه و معجزاته و مکارمه و غزواته و سائر أحواله صلی الله علیه و آله.

ص: ۱

۱- الفتوه: السخاء و الکرم. المروءه. و یقال بالفارسیه «جوانمردی» و هو أنسب باشتقاقه.

۲- الغره من کل شی ء: أوله و معظمه و طلعته، و من القوم: شریفهم.

۳- عطف علی قوله: علی تاریخ.

**[ترجمه]بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

ستایش از آنِ خداوندی است که بر سرور پیامبران خود حضرت محمد صلّی الله علیه و آله با رسالت ارج نهاد و این‌چنین ایشان را گرامی داشت، ارجمندترین درودها و گرامی‌ترین سلام‌ها بر آن حضرت و خاندان و خانواده والاتبار و بزرگ‌زاد ایشان.

اما بعد؛ این بنده خطاکار ناتوان گنهکار، محمد بن محمد تقی معروف به باقر، که خداوند از گناهان هر دو چشم بپوشد و هر دو را با صاحبان امر و سروران خود محشور فرماید، جلد ششم از کتاب بحارالانوار را تقدیم می‌کند که مشتمل است بر تاریخ سرور نیکان و سرآمد خوبان، زینت رسالت و نبوت و سرچشمه حکمت و فتوت، پیامبرِ پیامبران و برگزیده برگزیدگان، گزیده و برگزیده خداوند، خلیل الله و حبیب الله، نشسته بر بال آسمانیان و فرمانروای شهریاران، آن صاحب مقام محمود و هدف از ایجاد هر موجود، خورشید آسمان عرفان و بنیان بنای ایمان، شرافت اشراف و روسپیدی عبدمناف، دریای کرم و معدن آزرم، رحمت بندگان و بهار سرزمین ها، او که سربلندی با وجودش سربلند شد و ارجمندی با حضورش ارجمند، او که به خاطرش در بهشت غرفه ساختند و بر کاخ‌ها کنگره افراشتند و آسمان‌ها از بار نعمت‌هایش رکوع کردند و زمین‌ها بر جای پایش به سجده افتادند و از نورش روشنایی‌ها روشن گشتند و خورشیدها و ماه‌ها نور گرفتند و ظهورش پرده از اسرار برگرفت، پیشوای رسولان و فخر جهانیان، حضرت ابوالقاسم محمد بن عبدالله، خاتم پیامبران که درود خداوند بر او و بر اهل بیت پاک‌دامان او، و نیز مشتمل است بر بیان فضیلت‌ها و منقبت‌ها و عظمت‌ها و معجزه‌ها و غزوه‌ها و سایر احوال آن حضرت صلّی الله علیه و آله.

ص: ۱

**[ترجمه]

باب ۱ بدء خلقه و ما جری له فی المیثاق و بدء نوره و ظهوره صلی الله علیه و آله من لدن آدم علیه السلام و...

بیان

حال (۱)آبائه العظام و أجداده الکرام لا سیما عبد المطلب و والدیه علیهم الصلاه و السلام و بعض أحوال العرب فی الجاهلیه و قصه الفیل و بعض النوادر

**[ترجمه]و سرگذشت حضرتش در روز میثاق و سرآغاز نور حضرت و ظهور آن از نزد آدم علیه السلام و بیان احوال پدران والا و نیاکان ارجمند ایشان به ویژه عبدالمطّلب و پدر و مادر آن حضرت که درود و سلام بر همه آنان باد و نیز بیان گوشه ای از احوال عرب در جاهلیت و داستان فیل و برخی نوادر

**[ترجمه]

الآیات

آل عمران: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ»(٨١)

الأعراف: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ* أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ»(١٧٢-١٧٣)

الشعراء: «الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ *وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ»(١١٨-١١٩)

الأحزاب: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً* لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً»(٧-٨)

lt;meta info="- وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ ميثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ على ذلِكُمْ إِصْرى قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدين - . آل عمران / ٨١

-

{و [ياد كن] هنگامى را كه خداوند از پيامبران پيمان گرفت كه هر گاه به شما كتاب و حكمتى دادم سپس شما را فرستاده اى آمد كه آنچه را با شماست تصديق كرد البته به او ايمان بياوريد و حتما ياريش كنيد آنگاه فرمود آيا اقرار كرديد و در اين باره پيمانم را پذيرفتيد گفتند آرى اقرار كرديم فرمود پس گواه باشيد و من با شما از گواهانم }

- وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنى آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ * أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُون - . اعراف / ١٧٢ - ١٧٣ -

{و هنگامى را كه پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذريه آنان را برگرفت و ايشان را بر خودشان گواه ساخت كه آيا پروردگار شما نيستم گفتند چرا گواهى داديم تا مبادا روز قيامت بگوييد ما از اين [امر] غافل بوديم. يا بگوييد پدران ما پيش از اين مشرك بوده اند و ما فرزندانى پس از ايشان بوديم آيا ما را به خاطر آنچه باطل انديشان انجام داده اند هلاك مى كنى}

- الَّذى يَراكَ حينَ تَقُومُ * وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدين - . شعراء / ٢١٨ - ٢١٩ -

{آن كس كه چون [به نماز] برمى خيزى تو را مى بيند. و حركت تو را در ميان سجده كنندگان [مى نگرد]}

- وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ ميثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهيمَ وَ مُوسى وَ عيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ ميثاقاً غَليظا * لِيَسْئَلَ الصَّادِقينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَليما - . احزاب / ٧ - ٨ -

{و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پسر مریم و از [همه] آنان پیمانی استوار گرفتیم. تا راستان را از صدقشان باز پرسد و برای کافران عذابی دردناک آماده کرده است}

**[ترجمه]

تفسیر

قال الطبرسی رحمه الله فی قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ أی و اذكر يا محمد حين أخذ الله الميثاق من النبيين خصوصا بأن يصدق بعضهم بعضا و يتبع بعضهم بعضا و قيل أخذ ميثاقهم على أن يعبدوا الله و يدعوا إلى عباده الله و أن يصدق

ص: ٢

١- فی النسختین المطبوعتين: أحوال.

بعضـهم بعضا و أن ينصـحوا لقومهم وَ مِنْكَ يا محمد و إنما قدمه لفضله و شرفه وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ خص هؤلاء لأنهم أصحاب الشرائع وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً أى عهـدا شديـدا على الوفاء بما حملوا من أعباء الرساله و تبليغ الشرائع و قيل على أن يعلنوا أن محمدا رسول الله و يعلن محمد أن لا نبى بعده لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ قيل معناه إنما فعل ذلك ليسأل الأنبياء و المرسلين ما الذى جاءت به أممكم (۱)و قيل ليسأل الصادقين فى توحيد الله و عدله و الشرائع عَنْ صِدْقِهِمْ أى عمـا كـانوا يقولونه فيه تعالى فيقال لهم هل ظلم الله أحدا هل جازى كل إنسان بفعله هل عذب بغير ذنب و نحو ذلك فيقولون نعم عدل فى حكمه و جازى كلا بفعله و قيل معناه ليسأل الصادقين فى أقوالهم عن صدقهم فى أفعالهم و قيل ليسأل الصادقين ما ذا قصدتم بصدقكم وجه الله أو غيره. (۲)أقول سيأتى تفسير سائر الآيات و سنورد الأخبار المتضمنه لتأويلها فى هذا الباب و غيره.

**[ترجمه]طبرسی درباره کلام خداوند متعال که می فرماید: {و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم}، می گوید: یعنی ای محمد! یاد کن هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت به ویژه در این که یکدیگر را تصدیق کنند و از یکدیگر پیروی کنند؛ و گفته شده: از آنان پیمان گرفت که خدا را بپرستند و به پرستش او دعوت کنند و یکدیگر

ص: ۲

را تصدیق کنند و قوم خود را اندرز دهند {و از تو} ای محمد!، خداوند پیامبر صلّی الله علیه و آله را به خاطر برتری و ارجمندی حضرتش مقدّم داشته است {و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پسر مریم} ایشان را متمایز کرده زیرا صاحب شریعت‌اند {و از [همه] آنان پیمانی استوار گرفتیم} یعنی پیمانی محکم بر این که به بار رسالتی که بر دوش گرفتند و به تبلیغ شریعت خود وفا کنند؛ و نیز گفته شده بر این که آنان اعلان کنند محمد صلّی الله علیه و آله فرستاده خداوند است و محمد صلّی الله علیه و آله اعلان کند که هیچ پیامبری پس از او نیست. {تا راستان را از صدقشان باز پرسد} یعنی خداوند چنین کرده تا از پیامبران و رسولان بپرسد امت‌هایتان چه کردند، و نیز گفته شده تا راستان را {از صدقشان} درباره توحید و عدل خداوند متعال باز پرسد، یعنی درباره آن‌چه که درباره خداوند متعال می گفته‌اند، به آنان می گویند: آیا خداوند به احدی ستم کرد؟ آیا جز این بود که هر انسانی را به خاطر عملش جزا داد؟ آیا کسی را بدون گناه عذاب کرد؟ و پرسش‌هایی از این دست. و آنان می گویند: البته که او در حکم خود عدل ورزید و هر کس را به خاطر عملش جزا داد؛ و گفته شده: تا صادقان در گفتار را از صدقشان در رفتارشان بپرسد، و گفته شده: تا از راستان بپرسد با صدق خود در پی چه بودید؟ رضای خداوند یا رضای دیگری؟ - . مجمع البیان ۸ : ۳۳۹ -

می گویم: تفسیر سایر آیات و اخبار، متضمّن بر تأویل آن‌ها در این باب و باب‌های دیگر خواهد آمد.

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

فس، تفسیر القمی مُحَمَّدُ بْنُ الْوَلِیدِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُرَاتِ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: الَّذِی یَراکَ حِینَ تَقُومُ فِی النُّبُوَّهِ وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ قَالَ فِی أَصْلَابِ النَّبِیِّینَ (۳).

**[ترجمه]تفسیر قمی: امام باقر علیه السلام فرمود: «الَّذی یَراکَ حینَ تَقُوم» - ۲. شعراء / ۲۱۸ - {آن کس که چون برمی خیزی تو را می بیند} یعنی چون در نبوت به پا خیزی. «وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدین» - . شعراء / ۲۱۹ - {و حرکت تو را در میان سجده کنندگان [می نگرد]} فرمود: یعنی در اصلاب پیامبران - . تفسیر قمی: ۴۷۴ - .

**[ترجمه]

«۲»

کنز، کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره مُحَمَّدُ بْنُ الْعَبَّاسِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ هَارُونَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مَهْزِیَارَ عَنْ أَخِیهِ عَنِ ابْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ أَبِی الْجَارُودِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ قَالَ یَرَی تَقَلُّبَهُ فِی أَصْلَابِ النَّبِیِّینَ مِنْ نَبِیٍّ إِلَی نَبِیٍّ حَتَّی أَخْرَجَهُ مِنْ صُلْبِ أَبِیهِ مِنْ نِکَاحٍ غَیْرِ سِفَاحٍ مِنْ لَدُنْ آدَمَ ع(۴).

**[ترجمه]کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره: از ابی جارود روایت شده که وی گفت: از امام باقر علیه السلام درباره کلام خداوند عزوجل، «وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدین» {و حرکت تو را در میان سجده کنندگان [می نگرد]}، پرسیدم. ایشان فرمود: یعنی حرکت حضرت صلّی الله علیه و آله را در اصلاب پیامبران، از صلب پیامبری تا صلب پیامبری دیگر، می‌بیند تا او را از نزد حضرت آدم علیه السلام پی در پی با نکاح و بدون زنا از صلب پدرش بیرون آورَد - . نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۳»

یر، بصائر الدرجات بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مَعْمَرٍ عَنْ أَبِیهِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی هذا نَذِیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی

ص: ۳

۱- فی المصدر: ما الذی أجاب به أممکم؟ و هو الصواب.

۲- مجمع البیان ۸: ۳۳۹.

۳- تفسیر القمّیّ: ۴۷۴.

۴- مخطوط.

قَالَ یَعْنِی بِهِ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله حَیْثُ دَعَاهُمْ إِلَی الْإِقْرَارِ بِاللَّهِ فِی الذَّرِّ الْأَوَّلِ (۱).

**[ترجمه]بصائر الدرجات: علی بن معمر از پدرش روایت کرده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند متعال «هذا نَذیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی» - . نجم / ۵۶ -

ص: ۳

{ این [پیامبر نیز] بیم دهنده ای از [جمله] بیم دهندگان نخستین است} پرسیدم. فرمود: محمد صلّی الله علیه و آله را منظور دارد، در آن هنگام که در ذرّ اول همه را فراخواند تا به وجود خداوند اقرار کنند - . بصائر الدرجات: ۲۴ - .

**[ترجمه]

«۴»

ل، الخصال مع، معانی الأخبار الْحَاکِمُ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْمَرْوَزِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِیمَ الْجُرْجَانِیِّ عَنْ عَبْدِ الصَّمَدِ بْنِ یَحْیَی الْوَاسِطِیِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الْمَدَنِیِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُبَارَکِ عَنْ سُفْیَانَ الثَّوْرِیِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَبْلَ أَنْ خَلَقَ (۲)السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ الْعَرْشَ وَ الْکُرْسِیَّ وَ اللَّوْحَ وَ الْقَلَمَ وَ الْجَنَّهَ وَ النَّارَ وَ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ (۳)آدَمَ وَ نُوحاً وَ إِبْرَاهِیمَ وَ إِسْمَاعِیلَ وَ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ مُوسَی وَ عِیسَی وَ دَاوُدَ وَ سُلَیْمَانَ علیهم السلام وَ کُلَّ مَنْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِی قَوْلِهِ وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ إِلَی قَوْلِهِ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ وَ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ الْأَنْبِیَاءَ کُلَّهُمْ بِأَرْبَعِ مِائَهِ أَلْفِ سَنَهٍ وَ أَرْبَعٍ وَ عِشْرِینَ أَلْفَ سَنَهٍ وَ خَلَقَ عَزَّ وَ جَلَّ مَعَهُ اثْنَیْ عَشَرَ حِجَاباً حِجَابَ الْقُدْرَهِ وَ حِجَابَ الْعَظَمَهِ وَ حِجَابَ الْمِنَّهِ (۴)وَ حِجَابَ الرَّحْمَهِ وَ حِجَابَ السَّعَادَهِ وَ حِجَابَ الْکَرَامَهِ وَ حِجَابَ الْمَنْزِلَهِ وَ حِجَابَ الْهِدَایَهِ وَ حِجَابَ النُّبُوَّهِ وَ حِجَابَ الرِّفْعَهِ وَ حِجَابَ الْهَیْبَهِ وَ حِجَابَ الشَّفَاعَهِ ثُمَّ حَبَسَ نُورَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله فِی حِجَابِ الْقُدْرَهِ اثْنَیْ عَشَرَ أَلْفَ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلَی وَ فِی حِجَابِ الْعَظَمَهِ أَحَدَ عَشَرَ أَلْفَ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَ فِی حِجَابِ الْمِنَّهِ عَشْرَهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا یَلْهُو وَ فِی حِجَابِ الرَّحْمَهِ تِسْعَهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ الرَّفِیعِ الْأَعْلَی وَ فِی حِجَابِ السَّعَادَهِ ثَمَانِیَهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا یَسْهُو وَ فِی حِجَابِ الْکَرَامَهِ سَبْعَهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ وَ فِی حِجَابِ الْمَنْزِلَهِ سِتَّهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ الْعَلِیمِ الْکَرِیمِ (۵)وَ فِی حِجَابِ الْهِدَایَهِ خَمْسَهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ ذِی الْعَرْشِ الْعَظِیمِ (۶)وَ فِی حِجَابِ النُّبُوَّهِ أَرْبَعَهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ رَبِ

ص: ۴

۱- بصائر الدرجات: ۲۴.

۲- فی نسخه: قبل أن یخلق.

۳- فی نسخه: قبل أن یخلق.

۴- و فى الأنوار على ما يأتى «و حجاب العزه» و لعله أحسن.

۵- فى المصدر: سبحان ربى العلى الكريم.

۶- فى المصدر: سبحان ربّ العرش العظيم.

الْعِزَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ فِی حِجَابِ الرِّفْعَهِ ثَلَاثَهَ آلَافِ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ ذِی الْمُلْکِ وَ الْمَلَکُوتِ وَ فِی حِجَابِ الْهَیْبَهِ أَلْفَیْ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ وَ فِی حِجَابِ الشَّفَاعَهِ أَلْفَ سَنَهٍ وَ هُوَ یَقُولُ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ ثُمَّ أَظْهَرَ اسْمَهُ عَلَی اللَّوْحِ فَکَانَ عَلَی اللَّوْحِ مُنَوَّراً أَرْبَعَهَ آلَافِ سَنَهٍ ثُمَّ أَظْهَرَهُ عَلَی الْعَرْشِ فَکَانَ عَلَی سَاقِ الْعَرْشِ مُثْبَتاً سَبْعَهَ آلَافِ سَنَهٍ إِلَی أَنْ وَضَعَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِی صُلْبِ آدَمَ علیه السلام (۱)ثُمَّ نَقَلَهُ مِنْ صُلْبِ آدَمَ علیه السلام إِلَی صُلْبِ نُوحٍ علیه السلام ثُمَّ مِنْ صُلْبٍ إِلَی صُلْبٍ (۲)حَتَّی أَخْرَجَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ صُلْبِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَأَکْرَمَهُ بِستِّ کَرَامَاتٍ أَلْبَسَهُ قَمِیصَ الرِّضَا وَ رَدَّاهُ بِرِدَاءِ الْهَیْبَهِ وَ تَوَّجَهُ بِتَاجِ الْهِدَایَهِ (۳)وَ أَلْبَسَهُ سَرَاوِیلَ الْمَعْرِفَهِ وَ جَعَلَ تِکَّتَهُ تِکَّهَ الْمَحَبَّهِ یَشُدُّ بِهَا سَرَاوِیلَهُ وَ جَعَلَ نَعْلَهُ نَعْلَ الْخَوْفِ وَ نَاوَلَهُ عَصَا الْمَنْزِلَهِ ثُمَّ قَالَ یَا مُحَمَّدُ اذْهَبْ إِلَی النَّاسِ فَقُلْ لَهُمْ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ کَانَ أَصْلُ ذَلِکَ الْقَمِیصِ مِنْ سِتَّهِ أَشْیَاءَ قَامَتُهُ مِنَ الْیَاقُوتِ وَ کُمَّاهُ مِنَ اللُّؤْلُؤِ وَ دِخْرِیصُهُ مِنَ الْبِلَّوْرِ الْأَصْفَرِ وَ إِبْطَاهُ مِنَ الزَّبَرْجَدِ وَ جُرُبَّانُهُ مِنَ الْمَرْجَانِ الْأَحْمَرِ وَ جَیْبُهُ مِنْ نُورِ الرَّبِّ جَلَّ جَلَالُهُ فَقَبِلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ تَوْبَهَ آدَمَ علیه السلام بِذَلِکَ الْقَمِیصِ وَ رَدَّ خَاتَمَ سُلَیْمَانَ علیه السلام بِهِ وَ رَدَّ یُوسُفَ علیه السلام إِلَی یَعْقُوبَ علیه السلام بِهِ وَ نَجَّی یُونُسَ علیه السلام مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ بِهِ وَ کَذَلِکَ سَائِرُ الْأَنْبِیَاءِ علیهم السلام أَنْجَاهُمْ مِنَ الْمِحَنِ بِهِ وَ لَمْ یَکُنْ ذَلِکَ الْقَمِیصُ إِلَّا قَمِیصَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله (۴).

۱- فی هامش المخطوط حاشیه بخط المصنّف و هی: لما کانوا علیهم السلام هم المقصودون من خلق آدم علیه السلام و سائر ذریته فکان خلق آدم علیه السلام من الطینه الطیبه لیکون قابلا لخروج تلک الاشخاص المقدّسه منه، و ربی تلک الطینه فی الآباء و الامهات حتّی کملت قابلیتها فی عبد اللّه و أبی طالب، فخلق المقدسین منهما، فیحتمل أن یکون حفظ النور و انتقاله من الاصلاب کنایه عن انتقال تلک القابلیه، و استکمال هذا الاستعداد، و ما ورد أن کمالهم و فضلهم کان سبب الاشتمال علی أنوارهم یستقیم علی هذا، و کذا ما ضارعها من الاخبار و اللّه یعلم تلک الاسرار، و حججه الأخیار علیهم السلام. منه عفی عنه.

۲- فی المصدر: ثم جعل یخرجه من صلب إلی صلب حتّی أخرجه من صلب.

۳- فی المصدر: رداه رداء الهیبه، و توجه تاج الهدایه.

۴- الخصال ۱: ۸۲، معانی الأخبار: ۸۸ و ۸۹.

**[ترجمه]خصال و معانی الأخبار: امام علی علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی نور محمد صلّی الله علیه و آله را پیش از آن آفرید که آسمان‌ها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و جهنم را بیافریند و پیش از آن‌که آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان علیه السلام را بیافریند و پیش از آفرینش همه کسانی که در کلام خود فرمود: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ» - . انعام / ۸۴ -

{و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم} تا آن‌جا که «وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ» - . انعام / ۸۷ -

{و به راه راست راهنمایی‌شان کردیم}؛ خداوند عزوجل چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از آن‌که همه پیامبران را بیافریند، پیامبر صلّی الله علیه و آله را به همراه دوازده حجاب بیافرید: حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت، سپس نور محمد صلّی الله علیه و آله را دوازده هزار سال در حجاب قدرت حبس کرد و او می‌فرمود: منزه است پروردگار والای من، و یازده هزار سال در حجاب عظمت و او می‌فرمود: منزه است دانای اسرار، و ده هزار سال در حجاب منت و او می‌فرمود: منزه است خدایی که استوار است و به بیهودگی نمی‌گذرانَد، و نُه هزار سال در حجاب رحمت و او می‌فرمود: منزه است آن رفیع والا، و هشت هزار سال در حجاب سعادت و او می‌فرمود: منزه است او که همیشگی است و اشتباه نمی کند، و هفت هزار سال در حجاب کرامت و او می‌فرمود: منزه است خدایی که بی‌نیاز است و نیازمند نمی‌شود، و شش هزار سال در حجاب منزلت و او می‌فرمود: منزه است آن خدای علیم کریم، و پنج هزار سال در حجاب هدایت و او می... فرمود: منزه است آن صاحب عرش عظیم، و چهار هزار سال در حجاب نبوت و او می‌فرمود: منزه است پروردگار

ص: ۴

شکوهمند از آنچه وصف می کنند، و سه هزار سال در حجاب رفعت و او می‌فرمود: منزه است صاحب مُلک و ملکوت، و دو هزار سال در حجاب هیبت و او می‌فرمود: منزه است خداوند و او را می‌ستایم، و هزار سال در حجاب شفاعت و او می‌فرمود: منزه است پروردگار با عظمت من و او را می‌ستایم. سپس خداوند متعال نام او را بر لوح نمایان کرد و نام او چهار هزار سال به تابناکی بر لوح بر جا ماند، سپس نام او را برعرش نمایان کرد و نام او هفت هزار سال بر ساق عرش ثبت ماند تا این که او را در صلب آدم علیه السلام نهاد و سپس وی را از صلب آدم به صلب نوح منتقل کرد و سپس از صلبی به صلب دیگر تا این که او را از صلب عبدالله بن عبدالمطّلب بیرون آورد و با شش کرامت او را ارج نهاد: پیراهن رضا به او پوشاند و ردای هیبت بر تنش کرد و تاج هدایت بر سرش نهاد و پای‌جامه معرفت به او پوشاند و با بند محبت پای‌جامه‌اش را محکم کرد و پای‌افزار خوف بر پایش کرد و عصای منزلت به دستش داد و سپس فرمود: ای محمد! سوی مردم برو و به آنان بگو: بگویید هیچ خدایی جز خداوند یگانه نیست و محمد فرستاده اوست. جنس آن پیراهن از شش چیز بود: قواره آن از یاقوت و آستین‌هایش از مروارید و چاپوق آن از بلور زرد و زیربغلش از زبرجد و جیب‌هایش از مرجان سرخ و گریبانش از نور پروردگار جلّ جلاله. خداوند عزوجل به خاطر آن پیراهن توبه آدم را پذیرفت و نگین سلیمان را به وی بازگرداند و یوسف را به یعقوب بازگرداند و یونس را از شکم ماهی نجات داد و همچنان پیامبران دیگر را از دشواری‌ها رهایی بخشید، آن پیراهن فقط از برای محمد صلّی الله علیه و آله بود - . الخصال ۱ : ۸۲، معانی الأخبار: ۸۸ و ۸۹ - .

**[ترجمه]

بیان

قوله ثم حبس نور محمد صلی الله علیه و آله لیس الغرض ذکر جمیع أحواله صلی الله علیه و آله فی الذر لعدم موافقه العدد بل قد جری علی نوره أحوال قبل تلک الأحوال أو بعدها أو بینها لم تذکر فی الخبر (۱)و الدخریص بالکسر لبنه القمیص و جربان القمیص بضم الجیم و الراء و تشدید الباء معرب گریبان.

**[ترجمه] منظور از فرموده ایشان «سپس نور محمد صلّی الله علیه و آله را حبس کرد ...» ذکر تمامی احوال حضرت صلّی الله علیه و آله در عالم ذر نیست، زیرا این شمارگان با همه احوال پیامبر مطابقت ندارند. بر نور ایشان پیش از آن احوال یا پس از آن یا در همان حین احوالی دیگر گذشته که در این خبر ذکر نشده است.

«دخریص» به کسر، چاپوق پیراهن است و «جربان» به ضمّ جیم و راء و تشدید باء معرّب «گریبان» است.

**[ترجمه]

«۵»

فر، تفسیر فرات بن إبراهیم عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْفَزَارِیِّ بِإِسْنَادِهِ (۲)عَنْ قَبِیصَهَ بْنِ یَزِیدَ الْجُعْفِیِّ (۳)قَالَ: دَخَلْتُ عَلَی الصَّادِقِ علیه السلام وَ عِنْدَهُ ابْنُ ظَبْیَانَ وَ الْقَاسِمُ الصَّیْرَفِیُّ (۴)فَسَلَّمْتُ وَ جَلَسْتُ وَ قُلْتُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ (۵)أَیْنَ کُنْتُمْ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ اللَّهُ سَمَاءً مَبْنِیَّهً وَ أَرْضاً مَدْحِیَّهً أَوْ ظُلْمَهً أَوْ نُوراً (۶)قَالَ کُنَّا أَشْبَاحَ نُورٍ حَوْلَ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللَّهَ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ آدَمَ علیه السلام بِخَمْسَهَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ علیه السلام فَرَّغَنَا فِی صُلْبِهِ فَلَمْ یَزَلْ یَنْقُلُنَا مِنْ صُلْبٍ طَاهِرٍ إِلَی رَحِمٍ مُطَهَّرٍ حَتَّی بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله الْخَبَرَ (۷).

**[ترجمه]تفسیر فرات بن ابراهیم: از قبیصه بن یزید جعفی روایت شده که گفته: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و ابن ظبیان و قاسم صیرفی نیز نزد ایشان بودند. سلام کردم و نشستم و عرض کردم: ای پسر رسول خدا ! پیش از آن‌که خداوند آسمان پهناور و زمین گسترده و تاریکی و نور را بیافریند، شما کجا بودید؟ فرمود: پانزده هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم علیه السلام را بیافریند، ما همانند نوری گرداگرد عرش بودیم و خداوند را تسبیح می‌گفتیم. وقتی خداوند آدم علیه السلام را آفرید، ما را در صلب او گذاشت و همچنان ما را از صلبی پاک به رحِمی پاکیزه منتقل کرد تا آن‌که محمد صلّی الله علیه و آله را برانگیخت - . تفسیر فرات: ۲۰۷ - .

**[ترجمه]

«۶»

فر، تفسير فرات بن إبراهيم جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ بِشْرَوَيْهِ الْقَطَّانُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْأَوْزَاعِيِّ (۸)عَنْ

۱- و قد ذكر بعضها فی خبر الأنوار كما يأتی.

۲- فی المصدر: بإسناده معنعنا.

۳- فی المصدر: فيضه بن يزيد الجعفی. و علی أی فلم نجد ترجمته.

۴- فی المصدر: و عنده البوس بن أبی الدوس، و ابن ظبيان و القاسم بن الصيرفی. قلت: أما البوس فلم نجد ترجمته، و ابن ظبيان هو يونس بن ظبيان المعروف، و القاسم هو ابن عبد الرحمن الصيرفی.

۵- فی المصدر: يا ابن رسول اللّه أتيتك مستفيدا، قال: سل و اوجز، قلت: أين كنتم إه.

۶- فی المصدر: أو ظلمه و نورا، قال: يا فيضه لم سألتنا عن هذا الحديث فی مثل هذا الوقت؟ أ ما علمت أن حبنا قد اكتتم، و بغضنا قد نشأ، و ان لنا أعداء من الجن يخرجون حديثنا إلی أعدائنا من الانس و ان الحيطان لها آذان كآذان الناس، قال: قلت: قد سألت عن ذلك، قال: يا فيضه كنا أشباح نور إه. قلت: قوله: قد نشأ لعله مصحف قد نشر أو قد فشا أو المعنی أن بغضنا فی حدوث و تجدد دائما، لان أعداءنا لم يزل يربون الناس و يسوقونهم علی ذلك. قوله: إن لنا اه لعله تعريض ببعض حاضری المجلس و أنّه من أعدائنا، أو إشاره الی لزوم التحفظ و شده التستر عن كشف أسرارهم.

۷- تفسير فرات: ۲۰۷.

۸- فی المصدر: معنعنا عن الاوزاعی.

صَعْصَعَةَ بْنِ صُوحَانَ وَ اَلْأَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ عَنِ اِبْنِ عَبَّاسٍ (۱)قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله :

خَلَقَنِيَ اللَّهُ نُوراً تَحْتَ الْعَرْشِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ علیه السلام بِاثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ سَنَةٍ فَلَمَّا أَنْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ علیه السلام أَلْقَى النُّورَ فِي صُلْبِ آدَمَ علیه السلام فَأَقْبَلَ يَنْتَقِلُ ذَلِكَ النُّورُ مِنْ صُلْبٍ إِلَى صُلْبٍ حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ أَبِي طَالِبٍ فَخَلَقَنِي رَبِّي مِنْ ذَلِكَ النُّورِ لَكِنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي (۲).

**[ترجمه]تفسیر فرات بن ابراهیم:

ص: ۶

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند دوازده هزار سال پیش از آن‌که آدم علیه السلام را بیافریند، مرا همچون نوری به زیر عرش بیافرید. وقتی خداوند آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را در صلب او انداخت و شروع کرد آن نور را از پشتی به پشت دیگر منتقل کند تا این که ما - . یعنی پیامبر و امام علی علیهما السلام -

در صلب عبدالله بن مطّلب و ابو طالب از هم جدا شدیم، خداوند مرا از آن نور بیافرید جز آنکه پس از من پیامبری نیست - . تفسیر فرات: ۱۹۰ - .

**[ترجمه]

«۷»

ع، علل الشرائع إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَارُونَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلْجِ (۳)عَنْ عِيسَى بْنِ مِهْرَانَ (۴)عَنْ مُنْذِرٍ الشراك (السَّرَّاجِ) عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عُلَيَّةَ عَنْ أَسْلَمَ بْنِ مَيْسَرَةَ الْعِجْلِيِّ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَ عَلِيّاً وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ الدُّنْيَا بِسَبْعَةِ آلاَفِ عَامٍ قُلْتُ فَأَيْنَ كُنْتُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ قُدَّامَ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللَّهَ وَ نَحْمَدُهُ وَ نُقَدِّسُهُ وَ نُمَجِّدُهُ قُلْتُ عَلَى أَيِّ مِثَالٍ قَالَ أَشْبَاحِ نُورٍ حَتَّى إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَخْلُقَ صُوَرَنَا صَيَّرَنَا عَمُودَ نُورٍ ثُمَّ قَذَفَنَا فِي صُلْبِ آدَمَ ثُمَّ أَخْرَجَنَا إِلَى أَصْلاَبِ الْآبَاءِ وَ أَرْحَامِ الْأُمَّهَاتِ وَ لاَ يُصِيبُنَا نَجَسُ الشِّرْكِ وَ لاَ سِفَاحُ الْكُفْرِ يَسْعَدُ بِنَا قَوْمٌ وَ يَشْقَى بِنَا آخَرُونَ فَلَمَّا صَيَّرَنَا إِلَى صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَخْرَجَ ذَلِكَ النُّورَ فَشَقَّهُ نِصْفَيْنِ فَجَعَلَ نِصْفَهُ فِي عَبْدِ اللَّهِ وَ نِصْفَهُ فِي أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ أَخْرَجَ الَّذِي (۵)لِي إِلَى آمِنَةَ وَ النِّصْفَ إِلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ فَأَخْرَجَتْنِي آمِنَةُ وَ

ص: ۷

۱- ۱) للحديث صدر يأتي في فضائل عليّ عليه السلام.

۲- ۲) تفسير فرات:۱۹۰.

۳- هكذا في النسختين المطبوعتين، و في المصدر: محمّد بن أحمد بن أبي البلخ. و في نسخه المصنّف: محمّد بن أحمد بن أبي البلخ- بالباء- و كلها وهم، و الرجل هو محمّد بن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه بن إسماعيل الكاتب أبو بكر المعروف بابن أبي

الثلـج، و أبـو الثلـج هـو عبـد اللّه بن إسـماعيل، و الرجـل مـذكور فى تراجم الخـاصّه كلهـا، و قـد ذكره ابن حجر فى التقريب و التهذيب فى جده محمّد بن عبد اللّه، و فى جميع التراجم «الثلج» بالثاء مضافا الى تصريح العلامه بالضبط فى الإيضاح:

۴- فى نسخه من المصدر: موسى بن مهران.

۵- فى المصدر: ثم أخرج النصف الذى لى.

أَخْرَجَتْ فَاطِمَهُ عَلِيّاً ثُمَّ أَعَادَ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَمُودَ إِلَيَّ فَخَرَجَتْ مِنِّی فَاطِمَهُ ثُمَّ أَعَادَ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَمُودَ إِلَی عَلِیٍّ فَخَرَجَ مِنْهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ یَعْنِی مِنَ النِّصْفَیْنِ جَمِیعاً فَمَا کَانَ مِنْ نُورِ عَلِیٍّ فَصَارَ فِی وُلْدِ الْحَسَنِ وَ مَا کَانَ مِنْ نُورِی صَارَ فِی وُلْدِ الْحُسَیْنِ فَهُوَ یَنْتَقِلُ فِی الْأَئِمَّهِ مِنْ وُلْدِهِ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ (۱).

**[ترجمه]علل الشرائع: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند من و علی و فاطمه و حسن و حسین را هفت هزار سال پیش از آن که دنیا را بیافریند، آفرید. عرض کردم: پس شماها کجا بودید ای رسول خدا؟! فرمود: پیشاپیش عرش، خدا را تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید می‌کردیم. عرض کردم: به چه صورت؟ فرمود: همانند نور، تا آن‌که خداوند عزوجل خواست پیکر ما را بیافریند، آن‌گاه ما را به ستون نور تبدیل کرد و در صلب آدم علیه السلام نهاد، سپس ما را از صلب پدران و رحم مادران بیرون آورد و در این گذر، هیچ گونه ناپاکی مشرکانه و زنای کافرانه به ما نرسید، به خاطر ما قومی سعادتمند می‌شوند و قومی دگر نگون بخت. وقتی ما را در صلب عبدالمطّلب قرار داد، آن نور را بیرون آورد و آن را دو نیم کرد، آن... گاه نیمی از آن را در عبدالله و نیمی از آن را در ابوطالب نهاد، سپس نیمه من سوی آمنه و نیمه دیگر نزد فاطمه دختر اسد بیرون آمد، آمنه مرا بیرون آورد

ص: ۷

و فاطمه علی را، سپس خداوند عزوجل ستون نور را به من بازگرداند و فاطمه سلام الله علیها از من بیرون آمد، بعد از آن خداوند عزوجل ستون را به علی علیه السلام بازگرداند و حسن و حسین علیه السلام از آن بیرون آمدند، یعنی از هر دو نیمه، آن‌گاه نیمی که از نور علی علیه السلام بود در فرزندان حسن علیه السلام جریان یافت و نیمی که از نور من بود در فرزندان حسین علیه السلام ، این نور تا به قیامت در امامان زاده حسین منتقل می‌شود – . علل الشرائع: ۸۰ – .

**[ترجمه]

«۸»

فر، تفسیر فرات بن إبراهیم جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَحْمَسِیُّ (۲)بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِی ذَرٍّ الْغِفَارِیِّ عَنِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله فِی خَبَرٍ طَوِیلٍ فِی وَصْفِ الْمِعْرَاجِ سَاقَهُ إِلَی أَنْ قَالَ قُلْتُ یَا مَلَائِکَهَ رَبِّی هَلْ تَعْرِفُونَّا حَقَّ مَعْرِفَتِنَا فَقَالُوا یَا نَبِیَّ اللَّهِ وَ کَیْفَ لَا نَعْرِفُکُمْ وَ أَنْتُمْ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ (۳)خَلَقَکُمْ أَشْبَاحَ نُورٍ مِنْ نُورِهِ فِی نُورٍ (۴)مِنْ سَنَاءِ عِزِّهِ وَ مِنْ سَنَاءِ مُلْکِهِ وَ مِنْ نُورِ وَجْهِهِ الْکَرِیمِ وَ جَعَلَ لَکُمْ مَقَاعِدَ فِی مَلَکُوتِ سُلْطَانِهِ وَ عَرْشُهُ عَلَی الْمَاءِ قَبْلَ أَنْ تَکُونَ السَّمَاءُ مَبْنِیَّهً وَ الْأَرْضُ مَدْحِیَّهً (۵)ثُمَّ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ رَفَعَ الْعَرْشَ إِلَی السَّمَاءِ السَّابِعَهِ فَاسْتَوَی عَلَی عَرْشِهِ وَ أَنْتُمْ أَمَامَ عَرْشِهِ تُسَبِّحُونَ وَ تُقَدِّسُونَ وَ تُکَبِّرُونَ ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِکَهَ مِنْ بَدْءِ مَا أَرَادَ مِنْ أَنْوَارٍ شَتَّی وَ کُنَّا نَمُرُّ بِکُمْ وَ أَنْتُمْ تُسَبِّحُونَ وَ تَحْمَدُونَ وَ تُهَلِّلُونَ وَ تُکَبِّرُونَ وَ تُمَجِّدُونَ وَ تُقَدِّسُونَ فَنُسَبِّحُ وَ نُقَدِّسُ وَ نُمَجِّدُ وَ نُکَبِّرُ وَ نُهَلِّلُ بِتَسْبِیحِکُمْ وَ تَحْمِیدِکُمْ وَ تَهْلِیلِکُمْ وَ تَکْبِیرِکُمْ وَ تَقْدِیسِکُمْ وَ تَمْجِیدِکُمْ (۶)فَمَا أُنْزِلَ مِنَ اللَّهِ فَإِلَیْکُمْ وَ مَا صَعِدَ إِلَی اللَّهِ فَمِنْ عِنْدِکُمْ فَلِمَ لَا نَعْرِفُکُمْ أَقْرِئْ عَلِیّاً مِنَّا السَّلَامَ وَ سَاقَهُ إِلَی أَنْ قَالَ ثُمَّ عُرِجَ بِی إِلَی

ص: ۸

۱- علل الشرائع: ۸۰ قلت: قال المصنّف: أكثر هذه الأخبار تدلّ على تقدم خلق الأرواح على الاجساد، و بعضها على عالم المثال؛ و اللّه يعلم حقيقه الحال انتهى. و قد أورد ما يناسب المقام من كلام الشيخ المفيد و السيّد المرتضى رضى اللّه عنهما فى باب الطينه و الميثاق من كتاب العدل راجع ج ۵: ۲۶۰- ۲۷۶.

۲- فى المصدر: معنعنا عن أبى ذر.

۳- فى المصدر: و أنتم أول خلق اللّه.

۴- فى المصدر: من نور فى نور.

۵- فى المصدر بعد قوله: مدحيه زياده هى: و هو فى الموضع الذى ينوى فيه. و فيه: خلق السماوات و الأرضين.

۶- فى المصدر: و أنتم تقدسون و تهللون و تكبرون و تسبحون و تمجدون فنسبح و نقدس و نمجد و نهلل بتسبيحكم و تقديسكم و تهليلكم.

السَّمَاءِ السَّابِعهِ فَسَمِعْتُ الْمَلَائِكَهَ يَقُولُونَ لَمَّا أَنْ رَأَوْنِی الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ (۱)ثُمَّ تَلَقَّوْنِی وَ سَلَّمُوا عَلَیَّ وَ قَالُوا لِی مِثْلَ مَقَالِهِ أَصْحَابِهِمْ فَقُلْتُ یَا مَلَائِکَهَ رَبِّی سَمِعْتُکُمْ تَقُولُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ فَمَا الَّذِی صَدَقَکُمْ قَالُوا یَا نَبِیَّ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَمَّا أَنْ خَلَقَکُمْ أَشْبَاحَ نُورٍ مِنْ سَنَاءِ نُورِهِ وَ مِنْ سَنَاءِ عِزِّهِ وَ جَعَلَ لَکُمْ مَقَاعِدَ فِی مَلَکُوتِ سُلْطَانِهِ عَرَضَ وَلَایَتَکُمْ عَلَیْنَا (۲)وَ رَسَخَتْ فِی قُلُوبِنَا فَشَکَوْنَا مَحَبَّتَکَ إِلَی اللَّهِ فَوَعَدَ رَبُّنَا (۳)أَنْ یُرِیَنَاکَ فِی السَّمَاءِ مَعَنَا وَ قَدْ صَدَقَنَا وَعْدَهُ الْخَبَرَ (۴).

**[ترجمه]تفسیر فرات بن ابراهیم: پیامبر صلّی الله علیه و آله در ضمن حدیثی طویل در وصف معراج فرمود: گفتم: ای فرشتگان پروردگار من! آیا ما را چنان که حق است می‌شناسید؟ گفتند: ای پیامبر خدا! چگونه شما را نشناسیم حال آن‌که شما نخستین آفریگان خداوند بودید، او شما را همانند نوری از نور خود در نوری از پرتو عزت خود و از درخشش ملکوت خود و از نور وجه کریم خود آفرید و پیش از آن‌که آسمان پهناور و زمین گسترده به وجود آیند، برای شما جایگاه‌هایی در ملکوت سلطنت خود قرار داد در حالی که عرش او بر آب بود، قبل از آنکه آسمان بنا شود و زمین گسترده شود؛ سپس «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیَّامٍ» - . اعراف / ۵۴ -

{آسمانها و زمین را در شش روز آفرید} بعد، عرش را تا آسمان هفتم فراز بُرد و بر عرش خود استیلا یافت و حال آن‌که شما جلوی عرش، او را تسبیح و تقدیس و تکبیر می‌کردید، سپس فرشتگان را از آغاز آنچه اراده کرد از نورهای چندی بیافرید؛ ما از برابر شما گذشتیم و شما داشتید او را تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و تقدیس می‌کردید، آن‌گاه ما هم با تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید شما او را تسبیح و تقدیس و تمجید و تکبیر و تهلیل کردیم، هر آن‌چه از خداوند نازل شود به سوی شماست و هر آن‌چه نزد خداوند فراز آید از سوی شماست؛ حال چگونه شما را نشناسیم؟! سلام ما را به علی برسان. سپس حضرت ادامه داد تا این‌که فرمود: سپس جبرئیل مرا به

ص: ۸

آسمان هفتم عروج داد، آن‌جا فرشتگان چون مرا دیدند گفتند: سپاس خدایی را که وعده اش را بر ما راست گردانید، سپس به دیدار من آمدند و بر من سلام کردند و سخنانی همچون سخنان یارانشان گفتند، گفتم: ای فرشتگان پروردگار من! شنیدم می‌گفتید: سپاس خدایی را که وعده اش را برای ما راست گردانید؛ چه وعده‌ای را برای شما راست گردانید؟ گفتند: ای پیامبر خدا ! وقتی خداوند تبارک و تعالی شما را همانند نوری از درخشش نور خود و از درخشش عزت خود آفرید و برایتان در ملکوت سلطنت خود جایگاه‌هایی نهاد، ولایت شما را به ما عرضه داشت، چون ولایت شما در دل‌های ما ریشه دواند ما از شوق دیدار تو نزد خداوند شِکوه کردیم و پروردگارمان وعده داد که تو را در آسمان در کنار ما به ما بنمایاند و اکنون وعده خود را راست گردانید - . تفسیر فرات: ۱۳۴ — ۱۳۶ - .

**[ترجمه]

«۹»

خص، منتخب البصائر الْحُسَیْنُ بْنُ حَمْدَانَ عَنِ الْحُسَیْنِ الْمُقْرِی الْکُوفِیِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ زِیَادٍ الدِّهْقَانِ عَنِ الْمُخَوَّلِ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ

رَشْدَهَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ خَالِدٍ الْمَخْزُومِيِّ عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله يَا سَلْمَانُ فَهَلْ عَلِمْتَ مَنْ نُقَبَائِي وَ مَنِ الِاثْنَا عَشَرَ الَّذِينَ اخْتَارَهُمُ اللَّهُ لِلْإِمَامَهِ بَعْدِي فَقُلْتُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ يَا سَلْمَانُ خَلَقَنِيَ اللَّهُ مِنْ صَفْوَهِ نُورِهِ وَ دَعَانِي فَأَطَعْتُ وَ خَلَقَ مِنْ نُورِي عَلِيّاً فَدَعَاهُ فَأَطَاعَهُ وَ خَلَقَ مِنْ نُورِي وَ نُورِ عَلِيٍّ فَاطِمَهَ فَدَعَاهَا فَأَطَاعَتْهُ وَ خَلَقَ مِنِّي وَ مِنْ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَهَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَدَعَاهُمَا فَأَطَاعَاهُ فَسَمَّانَا بِالْخَمْسَهِ الْأَسْمَاءِ مِنْ أَسْمَائِهِ اللَّهُ الْمَحْمُودُ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ وَ اللَّهُ الْعَلِيُّ وَ هَذَا عَلِيٌّ وَ اللَّهُ الْفَاطِرُ وَ هَذِهِ فَاطِمَهُ وَ اللَّهُ ذُو الْإِحْسَانِ وَ هَذَا الْحَسَنُ وَ اللَّهُ الْمُحْسِنُ وَ هَذَا الْحُسَيْنُ ثُمَّ خَلَقَ مِنَّا مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تِسْعَهَ أَئِمَّهٍ فَدَعَاهُمْ فَأَطَاعُوهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ سَمَاءً مَبْنِيَّهً وَ أَرْضاً مَدْحِيَّهً أَوْ هَوَاءً أَوْ مَاءً أَوْ مَلَكاً أَوْ بَشَراً وَ كُنَّا بِعِلْمِهِ نُوراً نُسَبِّحُهُ وَ نَسْمَعُ وَ نُطِيعُ الْخَبَرَ.

**[ترجمه]منتخب البصائر: در خبری طویل از سلمان فارسی روایت شده که وی گفت: پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! آیا از رهبران پس از من و از آن دوازده تنی که خداوند برای امامت پس از من برگزیده، آگاه هستی؟ عرض کردم: خدا و رسولش آگاه‌تر هستند. فرمود: ای سلمان! خداوند مرا از گزیده نور خود آفرید و مرا فرا خواند و من فرمان بُردم، آن... گاه از نور من علی را آفرید و او را فرا خواند و او فرمان بُرد، سپس از نور من و نور علی فاطمه را آفرید و او را فرا خواند و او فرمان بُرد، پس از آن از من و از علی و از فاطمه حسن و حسین را آفرید و آن دو را فرا خواند و آن دو فرمان بُردند، آن‌گاه پنج نام از نام‌های خود را بر ما نهاد: خداوند «محمود» است و من محمدم، خداوند «علیّ» است و این علی است، خداوند «فاطر» است و این فاطمه است، خداوند «ذو الاحسان» است و این حسن است، خداوند «محسن» است و این حسین است، سپس از صلب حسین نُه امام آفرید و آنان را نیز فرا خواند و آنان فرمان بُردند و این پیش از آن بود که خداوند آسمان پهناور و زمین گسترده یا هوا یا آب یا فرشته یا آدمی را بیافریند، و ما بنا به علم خداوند نوری بودیم که او را تسبیح می‌گفتیم و فرمان می‌گرفتیم و فرمان می‌بُردیم.

**[ترجمه]

«۱۰»

کنز، کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره مِنْ كِتَابِ الْوَاحِدَهِ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَجَلِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ حُمَيْدٍ عَنِ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

ص: ۹

۱- فی المصدر: فقلت: ملائکه ربی سمعت و أنتم تقولون: الحمد للّه الذی صدقنا وعده و اورثنا الأرض نتبوأ من الجنه حیث نشاء.

۲- فی المصدر بعد قوله: سلطانه: و اشهدکم علی عباده عرض ولایتکم علینا.

۳- فی المصدر: فوعدنا ربّنا.

۴- تفسیر فرات: ۱۳۴- ۱۳۶. و الحدیث طویل.

علیه السلام إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی أَحَدٌ وَاحِدٌ تَفَرَّدَ فِی وَحْدَانِیَّتِهِ ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلِمَهٍ فَصَارَتْ نُوراً ثُمَّ خَلَقَ مِنْ ذَلِکَ النُّورِ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله وَ خَلَقَنِی وَ ذُرِّیَّتِی ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلِمَهٍ فَصَارَتْ رُوحاً فَأَسْکَنَهُ اللَّهُ فِی ذَلِکَ النُّورِ وَ أَسْکَنَهُ فِی أَبْدَانِنَا فَنَحْنُ رُوحُ اللَّهِ وَ کَلِمَاتُهُ وَ بِنَا احْتَجَبَ عَنْ خَلْقِهِ فَمَا زِلْنَا فِی ظُلَّهٍ خَضْرَاءَ حَیْثُ لَا شَمْسَ وَ لَا قَمَرَ وَ لَا لَیْلَ وَ لَا نَهَارَ وَ لَا عَیْنَ تَطْرِفُ نَعْبُدُهُ وَ نُقَدِّسُهُ وَ نُسَبِّحُهُ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ الْخَبَرَ (۱).

**[ترجمه] کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره: امام باقر علیه السلام فرمود: امیرمومنان

ص: ۹

علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی «احد» و «واحد» است و در وحدانیّت‌اش یگانه است، او کلمه‌ای سخن گفت و آن کلمه نور شد، از آن نور محمد را و مرا و ذریّه مرا آفرید، سپس کلمه دیگری گفت و آن کلمه روح شد، آن‌گاه آن روح را در آن نور ساکن گردانید و آن را در پیکرهای ما نشاند، پس ما روح خداوندیم و کلمات اوییم و او با وجود ما از آفریدگان خود در حجاب شده، ما همچنان در هاله‌ای سبز بودیم و در آن دم که نه خورشیدی بود و نه ماهی و نه شبی و نه روزی و نه چشمی که پلک بزند، خدا را می‌پرستیدیم و او را تقدیس و تسبیح می‌کردیم پیش از آن‌که خلق را بیافریند -. نسخه خطی کنز جامع الفوائد -.

**[ترجمه]

«۱۱»

کنز، کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الطُّوسِیِّ رَحِمَهُ اللَّهُ فِی کِتَابِهِ مِصْبَاحِ الْأَنْوَارِ (۲)بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِی وَ خَلَقَ عَلِیّاً وَ فَاطِمَهَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ آدَمَ علیه السلام حِینَ لَا سَمَاءَ مَبْنِیَّهً وَ لَا أَرْضَ مَدْحِیَّهً وَ لَا ظُلْمَهَ وَ لَا نُورَ وَ لَا شَمْسَ وَ لَا قَمَرَ وَ لَا جَنَّهَ وَ لَا نَارَ فَقَالَ الْعَبَّاسُ فَکَیْفَ کَانَ بَدْءُ خَلْقِکُمْ یَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ یَا عَمِّ لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ یَخْلُقَنَا تَکَلَّمَ بِکَلِمَهٍ خَلَقَ مِنْهَا نُوراً ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلِمَهٍ أُخْرَی فَخَلَقَ مِنْهَا رُوحاً ثُمَّ مَزَجَ النُّورَ بِالرُّوحِ فَخَلَقَنِی وَ خَلَقَ عَلِیّاً وَ فَاطِمَهَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ فَکُنَّا نُسَبِّحُهُ حِینَ لَا تَسْبِیحَ وَ نُقَدِّسُهُ حِینَ لَا تَقْدِیسَ فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَی أَنْ یُنْشِئَ خَلْقَهُ فَتَقَ نُورِی فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ فَالْعَرْشُ مِنْ نُورِی وَ نُورِی مِنْ نُورِ اللَّهِ وَ نُورِی أَفْضَلُ مِنَ الْعَرْشِ ثُمَّ فَتَقَ نُورَ أَخِی عَلِیٍّ فَخَلَقَ مِنْهُ الْمَلَائِکَهَ فَالْمَلَائِکَهُ مِنْ نُورِ عَلِیٍّ وَ نُورُ عَلِیٍّ مِنْ نُورِ اللَّهِ وَ عَلِیٌّ أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِکَهِ ثُمَّ فَتَقَ نُورَ ابْنَتِی فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فَالسَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ مِنْ نُورِ ابْنَتِی فَاطِمَهَ وَ نُورُ ابْنَتِی فَاطِمَهَ مِنْ نُورِ اللَّهِ وَ ابْنَتِی فَاطِمَهُ أَفْضَلُ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ فَتَقَ نُورَ وَلَدِیَ الْحَسَنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ فَالشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ مِنْ نُورِ وَلَدِیَ الْحَسَنِ وَ نُورُ الْحَسَنِ مِنْ نُورِ اللَّهِ وَ الْحَسَنُ أَفْضَلُ مِنَ الشَّمْسِ

ص: ۱۰

۱- کنز جامع الفوائد مخطوط.

۲- قال المصنّف فی الهامش: وجدته فی المصباح لکنه لیس من الشیخ کما مرّ فی الفهرست انتهی. قلت: ذکر فی الفصل الأول من مقدّمه الکتاب أنّه للشیخ هاشم بن محمّد، و قد ینسب إلی شیخ الطائفه و هو خطأ، و کثیرا ما یروی عن الشیخ شاذان بن جبرئیل القمّیّ و هو متأخر عن الشیخ بمراتب. راجع ج ۱: ۲۱ قلت: کان الشیخ شاذان فی القرن السادس، لانه ألف کتابه إزاحه العله فی سنه ۵۵۸.

وَ الْقَمَرِ ثُمَّ فَتَقَ نُورَ وَلَدِيَ الْحُسَيْنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الْجَنَّهَ وَ الْحُورَ الْعِينَ فَالْجَنَّهُ وَ الْحُورُ الْعِينُ مِنْ نُورِ وَلَدِيَ الْحُسَيْنِ وَ نُورُ وَلَدِيَ الْحُسَيْنِ مِنْ نُورِ اللَّهِ وَ وَلَدِيَ الْحُسَيْنُ أَفْضَلُ مِنَ الْجَنَّهِ وَ الْحُورِ الْعِينِ الْخَبَرَ (۱).

**[ترجمه] کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره: انس از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده که ایشان فرمود: خداوند پیش از آن‌که آدم را بیافریند، من و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید، در آن هنگام نه آسمانی بنا شده بود و نه زمینی گسترده شده بود و نه نوری بود و نه تاریکی و نه خورشیدی و نه ماهی و نه بهشتی و نه جهنمی. عباس عرض کرد: پس آغاز آفرینش شما چگونه بود ای رسول خدا؟ فرمود: ای عمو! وقتی خداوند خواست ما را بیافریند، کلمه‌ای سخن گفت و از آن نوری آفرید، سپس کلمه دیگری گفت و از آن روحی آفرید، سپس آن نور را با آن روح درآمیخت و مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید، ما در آن هنگام که هیچ تسبیحی گفته نمی‌شد، او را تسبیح می‌گفتیم و در آن هنگام که هیچ تقدیسی نمی‌شد، او را تقدیس می‌کردیم، وقتی خداوند متعال خواست خلق خود را بسازد، نور مرا شکافت و از آن عرش را آفرید، پس عرش از نور من است و نور من از نور خداوند است و نور من از عرش برتر است، سپس نور برادرم علی را شکافت و فرشتگان را از آن آفرید، پس فرشتگان از نور علی‌اند و نور علی از نور خداوند است و علی از فرشتگان برتر است، سپس نور دخترم را شکافت و آسمان‌ها و زمین را از آن آفرید، پس آسمان‌ها و زمین از نور دخترم فاطمه‌اند و نور دخترم فاطمه از نور خداوند است و دخترم فاطمه از آسمان‌ها و زمین برتر است، سپس نور فرزندم حسن را شکافت و از آن خورشید و ماه را آفرید، پس خورشید و ماه از نور فرزندم حسن‌اند و نور حسن از نور خداست و حسن برتر از خورشید

و ماه است، سپس نور فرزندم حسین را شکافت و از آن بهشت و پریان سیاه‌چشم را آفرید، پس بهشت و پریان سیاه‌چشم از نور فرزندم حسین‌اند و نور فرزندم حسین از نور خداوند است و فرزندم حسین برتر از بهشت و پریان سیاه‌چشم است - . نسخه خطی کنز جامع الفوائد - .

**[ترجمه]

«۱۲»

مع، معانی الأخبار الْقَطَّانُ عَنِ الطَّالَقَانِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَرَفَهَ عَنْ وَكِيعٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْرَائِيلَ عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَحْمَهُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله وَ هُوَ يَقُولُ خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ نُسَبِّحُ اللَّهَ يَمْنَهَ الْعَرْشِ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ آدَمَ بِأَلْفَيْ عَامٍ فَلَمَّا أَنْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ علیه السلام جَعَلَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ وَ لَقَدْ سَكَنَ الْجَنَّهَ وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ وَ لَقَدْ هَمَّ بِالْخَطِيئَهِ وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ وَ لَقَدْ رَكِبَ نُوحٌ علیه السلام السَّفِينَهَ وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ وَ لَقَدْ قُذِفَ إِبْرَاهِيمُ علیه السلام فِي النَّارِ وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ يَنْقُلُنَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أَصْلَابٍ طَاهِرَهٍ (۲)إِلَى أَرْحَامٍ طَاهِرَهٍ حَتَّى انْتَهَى بِنَا إِلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَسَمَنَا بِنِصْفَيْنِ فَجَعَلَنِي فِي صُلْبِ عَبْدِ اللَّهِ وَ جَعَلَ عَلِيّاً فِي صُلْبِ أَبِي طَالِبٍ وَ جَعَلَ فِيَّ النُّبُوَّهَ وَ الْبَرَكَهَ وَ جَعَلَ فِي عَلِيٍّ الْفَصَاحَهَ وَ الْفُرُوسِيَّهَ وَ شَقَّ لَنَا اسْمَيْنِ مِنْ أَسْمَائِهِ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ وَ اللَّهُ الْأَعْلَى وَ هَذَا عَلِيٌّ (۳).

**[ترجمه] معـانی الأخبـار: از ابوذر روایت شـده که وی گفت: از رسول خـدا صلّی الله علیه و آله شـنیدم که می‌فرمود: من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریـده شـدیم، ما دو هزار سال پیش از آن‌که آدم آفریـده شود در سـمت راست عرش، خدا را تسبیح می گفتیم، وقتی خداونـد آدم را آفرید، آن نور را در صـلب او نهاد، وقتی آدم در بهشت ساکن شد و دست به آن خطا زد مـا نیز در صـلبش بودیم، وقتی نوح سوار کشتی شـد مـا نیز در صـلبش بودیم، وقتی ابراهیم در آتش پرتـاب شـد مـا نیز در صلبش بودیم، خداونـد عزوجـل همچنـان مـا را از صـلب‌های پاک به رحم‌های پاک منتقل کرد تا این‌که ما را به عبـدالمطّلب رسانید، آن‌گاه ما را دو نیم کرد و مرا در صـلب عبدالله نهاد و علی را در صلب ابوطالب، خداوند نبوت و برکت را در من نهاد و فصـاحت و سـلحشوری را در علی، و برای ما دو نام از نام‌های خود برگرفت: او «محمود صاحب عرش» است و من محمـدم، او «اعلی» است و این علی است - . معانی الأخبار: ۲۱ - .

**[ترجمه]

«۱۳»

مع، معـانی الأخبار الْمُکَتِّبُ عَنِ الْوَرَّاقِ عَنْ بِشْـرِ بْنِ سَـعِیدٍ عَنْ عَبْـدِ الْجَبَّارِ بْنِ کَثِیرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَرْبٍ الْهِلَالِیِّ أَمِیرِ الْمَـدِینَه عَنِ الصَّادِقِ علیه السـلام قَالَ: إِنَّ مُحَمَّداً وَ عَلِیّاً صـلی الله علیه و آله کَانَا نُوراً بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَلْفَیْ عَامٍ وَ إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَمَّا رَأَتْ ذَلِکَ النُّورَ رَأَتْ لَهُ أَصْلًا وَ قَدِ انْشَعَبَ (۴)مِنْهُ شُعَاعٌ لَامِعٌ فَقَالَتْ إِلَهَنَا وَ سَیِّدَنَا مَا هَذَا النُّورُ

ص: ۱۱

۱- کنز جامع الفوائد مخطوط.

۲- فی نسخه من المصدر: أصلاب طیبه.

۳- معانی الأخبار: ۲۱.

۴- فی المصدر: قد انشعب.

فَأَوْحَی اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِمْ هَذَا نُورٌ مِنْ نُورِی أَصْلُهُ نُبُوَّهٌ وَ فَرْعُهُ إِمَامَهٌ فَأَمَّا النُّبُوَّهُ (۱)فَلِمُحَمَّدٍ عَبْدِی وَ رَسُولِی وَ أَمَّا الْإِمَامَهُ فَلِعَلِیٍّ حُجَّتِی وَ وَلِيِّی وَ لَوْلَاهُمَا مَا خَلَقْتُ خَلْقِی الْخَبَرَ (۲).

**[ترجمه] معانی الأخبار: امام صادق علیه السلام فرمود: محمد صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام دو هزار سال پیش از آفرینشِ خلق، نوری در برابر خداوند جلّ جلاله بودند، وقتی فرشتگان آن نور را دیدند که منشأی دارد و پرتوی درخشان از آن منشعب شده است، عرض کردند: خداوندا و سرورا! این نور چیست؟

ص: ۱۱

خداوند عزوجل به آنان وحی فرمود که این نور از نور من است، منشأش نبوت است و شاخهاش امامت، نبوت از برای بنده و فرستاده من محمد است و امامت از برای حجت و ولیّ‌ام علی، اگر آن دو نبودند خلقم را نمی‌آفریدم - . معانی الأخبار: ۱۰۰ - .

**[ترجمه]

«۱۴»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْمُفِيدُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْقُمِّيِّ (۳)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْأَحْمَرِ عَنْ نَصْرِ بْنِ عَلِيٍّ (۴)عَنْ حُمَيْدٍ عَنْ أَنَسٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللَّهَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَلْفَيْ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ جَعَلَنَا فِي صُلْبِهِ ثُمَّ نَقَلَنَا مِنْ صُلْبٍ إِلَى صُلْبٍ فِي أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ وَ أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَى صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَسَمَنَا قِسْمَيْنِ فَجَعَلَ فِي عَبْدِ اللَّهِ نِصْفاً وَ فِي أَبِي طَالِبٍ نِصْفاً وَ جَعَلَ النُّبُوَّهَ وَ الرِّسَالَهَ فِيَّ وَ جَعَلَ الْوَصِيَّهَ وَ الْقَضِيَّهَ فِي عَلِيٍّ ثُمَّ اخْتَارَ لَنَا اسْمَيْنِ اشْتَقَّهُمَا مِنْ أَسْمَائِهِ فَاللَّهُ الْمَحْمُودُ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ وَ اللَّهُ الْعَلِيُّ وَ هَذَا عَلِيٌّ فَأَنَا لِلنُّبُوَّهِ وَ الرِّسَالَهِ وَ عَلِيٌّ لِلْوَصِيَّهِ وَ الْقَضِيَّهِ (۵).

**[ترجمه] امالی طوسی: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: دو هزار سال پیش از آنکه خداوندآدم را بیافریند، من و علی در سمت راست عرش بودیم و خدا را تسبیح می‌گفتیم، وقتی خداوند آدم را آفرید، ما را در صلب او نهاد و سپس ما را از صلبی به صلب دیگر در صلب‌های پاک و رحم‌های پاکیزه منتقل کرد تا این‌که ما را به صلب عبدالمطّلب رسانید، آن‌گاه ما را دو نیم کرد و نیمی را در عبدالله نهاد و نیمی را در ابوطالب، او نبوت و رسالت را در من نهاد و وصایت و قضاوت را در علی، سپس برای ما دو نام از نام‌های خود برگرفت: خداوند «محمود» است و من محمدم، و خداوند «علیّ» است و این علی است، پس من برای نبوت و رسالتم و علی برای وصایت و قضاوت - . امالی ابن الشیخ: ۱۱۵ -

**[ترجمه]

«۱۵»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْفَحَّامُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْهَاشِمِیِّ عَنْ عِیسَی بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عِیسَی عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ (۶)عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام قَالَ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله

۱- فی المصدر: أما النبوّه.

۲- معانی الأخبار: ۱۰۰.

۳- فی المصدر: حدّثنا أبو بشر محمّد بن إبراهیم القمّیّ. و الظاهر أنّه سهو من النسّاخ، لان أبا بشر اسمه أحمد، و أمّا توصیفه بالقمی فهو وهم، و الصحیح العمی بالعین، و الرجل هو أحمد بن إبراهیم بن أحمد بن المعلی بن أسد العمی البصری أبو بشر، و العمی نسبه الی العم لقب مره بن مالک بن حنظله ابی قبیله. راجع ترجمته فهارس النجاشیّ و الشیخ و ابن الندیم و خلاصه العلامه و غیره.

۴- فی المصدر: نصر بن علی، عن عبد الوهاب بن محمّد، عن حمید.

۵- أمالی ابن الشیخ: ۱۱۵.

۶- فی المصدر: أبو موسی عیسی بن أحمد بن عیسی المنصوری قال: حدّثنی الامام علی بن محمّد قال: حدّثنی أبی محمّد بن علی إه. ثم ذکر الأئمّه الی علی علیهم السلام.

يَا عَلِيُّ خَلَقَنِيَ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَنْتَ مِنْ نُورِ اللَّهِ حِينَ خَلَقَ آدَمَ فَأَفْرَغَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ فَأَفْضَى بِهِ إِلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ثُمَّ افْتَرَقَ مِنْ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَنَا فِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ فِي أَبِي طَالِبٍ لَا تَصْلُحُ النُّبُوَّةُ إِلَّا لِي وَ لَا تَصْلُحُ الْوَصِيَّةُ إِلَّا لَكَ فَمَنْ جَحَدَ وَصِيَّتَكَ جَحَدَ نُبُوَّتِي وَ مَنْ جَحَدَ نُبُوَّتِي كَبَّهُ اللَّهُ (۱)عَلَى مَنْخِرَيْهِ فِي النَّارِ (۲).

**[ترجمه] امالی طوسی: امام حسن عسکری علیه السلام از پدران ارجمند خود از امیرمومنان علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمود: پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۱۲

ای علی! خداوند متعال هنگام آفرینش آدم، من و تو را از نور خود آفرید و آن نور را در صلب آدم گذاشت و آن را به عبدالمطّلب رساند، آن نور از عبدالمطّلب جدا شد: من در عبدالله و تو در ابوطالب، نبوت شایسته کسی جز من و وصایت شایسته کسی جز تو نیست، پس هر که وصایت تو را انکار کند، نبوت مرا انکار کرده و هر که نبوت مرا انکار کند، خداوند او را از سر به دوزخ سرازیر می کند - . امالی ابن الشیخ : ۱۸۵ - .

**[ترجمه]

«۱۶»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ (۳)قَالَ: قُلْتُ لِلنَّبِيِّ صلی الله علیه و آله يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلِيٌّ أَخُوكَ قَالَ نَعَمْ عَلِيٌّ أَخِي قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صِفْ لِي كَيْفَ عَلِيٌّ أَخُوكَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ مَاءً تَحْتَ الْعَرْشِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِثَلَاثَةِ آلَافِ عَامٍ وَ أَسْكَنَهُ فِي لُؤْلُؤَةٍ خَضْرَاءَ فِي غَامِضِ عِلْمِهِ (۴)إِلَى أَنْ خَلَقَ آدَمَ فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ نَقَلَ ذَلِكَ الْمَاءَ مِنَ اللُّؤْلُؤَةِ فَأَجْرَاهُ فِي صُلْبِ آدَمَ (۵)إِلَى أَنْ قَبَضَهُ اللَّهُ ثُمَّ نَقَلَهُ إِلَى صُلْبِ شَيْثٍ فَلَمْ يَزَلْ ذَلِكَ الْمَاءُ يَنْتَقِلُ مِنْ ظَهْرٍ إِلَى ظَهْرٍ (۶)حَتَّى صَارَ فِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ثُمَّ شَقَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَ

ص: ۱۳

۱- فی المصدر: أكبه اللّه.

۲- أمالی ابن الشیخ: ۱۸۵.

۳- الحدیث مسند فی المصدر أخرجه المصنّف مرسلا للاختصار، و الاسناد هكذا: حدّثنا الشیخ السعید الوالد رحمه اللّه قال: حدّثنا محمّد بن علیّ بن خشیش قال: حدّثنا أبو الحسن علیّ بن القاسم ابن یعقوب بن عیسی بن الحسن بن جعفر بن إبراهیم القیسی الخزاز إملاء فی منزله قال: حدّثنا أبو زید محمّد بن الحسین بن مطاع المسلمی إملاء، قال: حدّثنا أبو العباس أحمد بن حبر القواس خال ابن كردی، قال: حدّثنا محمّد بن سلمه الواسطی قال: حدّثنا یزید بن هارون، قال: حدّثنا حماد بن سلمه قال: حدّثنا ثابت، عن أنس بن مالك. ثم ذكر جملا یتعلق بالفضائل تركه المصنّف و أورده فی موضعه. قوله: ابن خشیش هكذا فی مواضع، و فی مواضع أخر «ابن خنیس» بالخاء فالنون ثمّ الیاء فالسین و ظاهر المصنّف فی المقدّمه أنّه ابن حشیش بالحاء فعلی

اى نسبه فى الأمالى: ۱۹۵ هكذا: محمّد بن علىّ بن خشيش بن نصر بن جعفر بن إبراهيم التميمى.

۴- فيه اضطراب و غموض ظاهر، و لعلّ المراد أن محل لؤلؤه خضراء كان مخفيا عن الملائكه و ان كان ظاهرا فى غامض علمه. و المراد من غامض علمه علم لم يكن يظهره لغيره.

۵- اجراء الماء فى صلب آدم أيضا يحتمل أن يكون كنايه عن الاستعداد لخروج تلك الأنوار منه كما عرفت منه رحمه اللّه.

۶- فى المصدر: من طهر الى طهر. و فيه: فى صلب عبد المطلب.

نِصْفَيْنِ فَصَارَ نِصْفُهُ فِی أَبِی عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ نِصْفُهُ فِی أَبِی طَالِبٍ فَأَنَا مِنْ نِصْفِ الْمَاءِ وَ عَلِیٌّ مِنَ النِّصْفِ الْآخَرِ فَعَلِیٌّ أَخِی فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ ثُمَّ قَرَأَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً (۱).

أقول: سیأتی الأخبار الکثیره فی بدء خلقه صلی الله علیه و آله فی کتاب أحوال أمیر المؤمنین علیه السلام و کتاب الإمامه.

**[ترجمه] امالی طوسی: از انس بن مالک روایت شده که وی گفت: به پیامبر صلّی الله علیه و آله عرض کردم: ای رسول خدا! علی برادر شماست؟ فرمود: بله، علی برادر من است. عرض کردم: ای رسول خدا! برایم وصف فرما که چگونه علی برادر شماست. فرمود: خداوند عزوجل سه هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند، آبی به زیر عرش آفرید و آن را در مروارید سبز در علم پوشیده خود نهاد تا این‌که آدم را آفرید، وقتی آدم را آفرید، آن آب را از مروارید منتقل کرد و در صلب آدم جاری نمود و وقتی جان آدم را گرفت آن را به صلب شیث منتقل کرد، آن آب همچنان از پشتی به پشت دیگر منتقل شد تا این‌که به عبدالمطّلب رسید، سپس خداوند عزوجل آن را

ص: ۱۳

دو نیم کرد، نیمی از آن در پدر من عبدالله بن عبدالمطّلب قرار گرفت و نیمی از آن در ابوطالب، پس من از نیم آن آب هستم و علی از نیم دیگر، پس علی برادر من در دنیا و آخرت است. سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله قرائت فرمود: «وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدیراً» - . فرقان / ۵۴ - {و اوست کسی که از آب بشری آفرید و او را [دارای خویشاوندی] نسبی و دامادی قرار داد و پروردگار تو همواره تواناست}. - . امالی ابن الشیخ:: ۱۹۷ و ۱۹۸ -

مؤلف: پیرامون آغاز آفرینش حضرت صلّی الله علیه و آله اخبار بسیاری در کتاب احوال امیرمومنان و کتاب امامت خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۱۷»

ع، علل الشرائع الْقَطَّانُ عَنِ ابْنِ زَکَرِیَّا عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاهِرٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ: قَالَ لِی أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَا مُفَضَّلُ أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ رُوحٌ إِلَی الْأَنْبِیَاءِ علیهم السلام وَ هُمْ أَرْوَاحٌ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَلْفَیْ عَامٍ قُلْتُ بَلَی قَالَ أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّهُ دَعَاهُمْ إِلَی تَوْحِیدِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ أَمْرِهِ وَ وَعَدَهُمُ الْجَنَّهَ عَلَی ذَلِکَ وَ أَوْعَدَ مَنْ خَالَفَ مَا أَجَابُوا إِلَیْهِ وَ أَنْکَرَهُ النَّارَ فَقُلْتُ بَلَی الْخَبَرَ (۲).

**[ترجمه] علل الشرائع: از مفضل روایت شده که وی گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای مفضل! مگر نمی‌دانی خداوند تبارک و تعالی دو هزار سال پیش از آن‌که خلق را بیافریند، رسول خدا صلّی الله علیه و آله را که روح بود سوی پیامبران که آنان نیز روح بودند فرستاد؟ عرض کردم: بله. فرمود: مگر نمی‌دانی خداوند آنان را به یگانگی خداوند و

فرمانبرداری از او و پیروی از امر او فراخوانند و بر این کار به آنان وعده بهشت داد و به کسانی که آنچه را ایشان اجابت کردند، نپذیرند و انکار کنند هشدار دوزخ داد؟ عرض کردم: بله - . علل الشرائع: ۶۵ ؛ این حدیثی طولانی است که در جای خود خواهد آمد. - .

**[ترجمه]

«۱۸»

مع، معانی الأخبار بِإِسْنَادِهِ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ (۳)قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لِعَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ ذِکْرُهُ آدَمَ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ وَ أَسْجَدَ لَهُ مَلَائِکَتَهُ وَ أَسْکَنَهُ جَنَّتَهُ وَ زَوَّجَهُ حَوَّاءَ أَمَتَهُ فَرَفَعَ طَرْفَهُ نَحْوَ الْعَرْشِ فَإِذَا هُوَ بِخَمْسَهِ سُطُورٍ مَکْتُوبَاتٍ قَالَ آدَمُ یَا رَبِّ مَنْ هَؤُلَاءِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ هَؤُلَاءِ الَّذِینَ إِذَا تَشَفَّعَ بِهِمْ إِلَیَّ خَلْقِی شَفَّعْتُهُمْ فَقَالَ آدَمُ یَا رَبِّ بِقَدْرِهِمْ عِنْدَکَ مَا اسْمُهُمْ قَالَ أَمَّا الْأَوَّلُ فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَ هُوَ مُحَمَّدٌ وَ

۱- أمالی ابن الشیخ: ۱۹۷ و ۱۹۸.

۲- علل الشرائع: ۶۵ و الحدیث طویل یأتی فی محله.

۳- الحدیث فی المصدر مسند ترک اسناده اختصارا و الاسناد هذا: حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمی الکوفیّ، قال: حدّثنا فرات بن إبراهیم الکوفیّ، قال حدّثنا الحسن بن علیّ بن الحسین بن محمّد، قال: حدّثنا إبراهیم بن الفضل بن جعفر بن علیّ بن إبراهیم بن سلیمان بن عبد اللّه ابن العباس، قال: حدّثنا الحسن بن علیّ الزعفرانی البصری قال: حدّثنا سهل بن یشار یسار خ ل قال: حدّثنا أبو جعفر محمّد بن علی الطالقانی قال: حدّثنا محمّد بن عبد اللّه مولی بنی هاشم، عن محمّد ابن إسحاق، عن الواقدی، عن الهذیل الهذلی خ ل عن مکحول، عن طاوس، عن ابن مسعود.

الثَّانِی فَأَنَا الْعَالِی الْأَعْلَی (۱)وَ هَذَا عَلِیٌّ وَ الثَّالِثُ فَأَنَا الْفَاطِرُ وَ هَذِهِ فَاطِمَهُ وَ الرَّابِعُ فَأَنَا الْمُحْسِنُ وَ هَذَا حَسَنٌ وَ الْخَامِسُ فَأَنَا ذُو الْإِحْسَانِ وَ هَذَا حُسَیْنٌ کُلٌّ یَحْمَدُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ(۲).

أقول: سیأتی فی ذلک أخبار کثیره فی کتاب الإمامه.

**[ترجمه] معانی الأخبار: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: وقتی خداوند والامرتبه آدم را آفرید و از روح خود در او دمید و فرشتگان را سوی او به سجده درآورد و او را با همسرش حوا در بهشت خود جای داد، او سوی عرش نگریست و دید بر عرش نام پنج تن نگاشته شده. عرض کرد: پروردگارا اینان کیستند؟ خداوند عزوجل به او فرمود: اینان کسانی هستند که چون خلق من آنان را سوی من شفیع گردانَند، شفاعت‌شان را می‌پذیرم. عرض کرد: پروردگارا تو را به منزلت ایشان نزد خودت سوگند نامشان چیست؟ فرمود: اولی: من «محمودم» و او محمد است،

ص: ۱۴

دومی: من «عالی» و «اعلی» هستم و او علی است، سومی: من «فاطر» هستم و او فاطمه است، چهارمی: من «محسن» هستم و او حسن است، پنجمی: من «ذو الاحسان» هستم و او حسین است که همگی خداوند عزوجل را ستایش می‌کنند - . معانی الأخبار: ۲۱ - .

مؤلف: در این باره اخبار بسیاری در کتاب امامت خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۱۹»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی جَمَاعَهٌ عَنْ أَبِی الْمُفَضَّلِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ مَهْدِیٍّ وَ غَیْرِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ عَمْرٍو (۳)عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَمِیلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِی خَالِدٍ الْکَابُلِیِّ عَنِ ابْنِ نُبَاتَهَ قَالَ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام أَلَا إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صِدِّیقُهُ الْأَوَّلُ قَدْ صَدَّقْتُهُ وَ آدَمُ بَیْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ ثُمَّ إِنِّی صِدِّیقُهُ الْأَوَّلُ فِی أُمَّتِکُمْ حَقّاً فَنَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ الْخَبَرَ (۴).

**[ترجمه] امالی طوسی: امیرمومنان علیه السلام فرمود: بدانید من بنده خدا و برادر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و نخستین صدّیق او هستم، من او را هنگامی تصدیق کردم که آدم میان روح و جسد بود، من در میان امت شما نیز حقیقتا نخستین صدّیق او هستم، پس ما اولین و آخرین هستیم. - . المجالس و الأخبار: ۴۲ -

**[ترجمه]

«۲۰»

فس، تفسیر القمی أَبِی عَنِ النَّضْرِ عَنْ یَحْیَی الْحَلَبِیِّ عَنِ ابْنِ سِنَانٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَوَّلُ مَنْ سَبَقَ مِنَ الرُّسُلِ إِلَی

بَلی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ ذَلِکَ أَنَّهُ کَانَ أَقْرَبَ الْخَلْقِ إِلَی اللَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی الْخَبَرَ (۵).

**[ترجمه] تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام فرمود: نخستین کسی که از میان پیامبران سوی گفتن «بلی» شتافت، رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود؛ چرا که ایشان نزدیک‌ترینِ خلق به خداوند تبارک و تعالی بود. - . تفسیر قمی: ۲۲۹ -

**[ترجمه]

«۲۱»

ع، علل الشرائع الصَّائِغُ (۶)عَنْ أَحْمَدَ الْهَمْدَانِیِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عُبَیْدِ اللَّهِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ سَهْلٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ بَعْضَ قُرَیْشٍ قَالَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِأَیِّ شَیْ ءٍ سَبَقْتَ الْأَنْبِیَاءَ وَ فُضِّلْتَ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَ بُعِثْتَ آخِرَهُمْ وَ خَاتَمَهُمْ قَالَ إِنِّی کُنْتُ أَوَّلَ مَنْ أَقَرَّ بِرَبِّی جَلَّ جَلَالُهُ وَ أَوَّلَ مَنْ أَجَابَ حَیْثُ أَخَذَ اللَّهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ وَ أَشْهَدَهُمْ

ص: ۱۵

۱- المصدر خال عن قوله: الأعلی.

۲- معانی الأخبار: ۲۱.

۳- فی المصدر: عمرو بن طریف الحجری.

۴- المجالس و الاخبار: ۴۲ و الحدیث طویل.

۵- تفسیر القمّیّ: ۲۲۹.

۶- الصائغ کما قال المصنّف فی الفصل الرابع من مقدّمه الکتاب هو عبد اللّه بن محمّد، و الموجود فی المصدر: الحسن بن علیّ بن أحمد الصائغ، فالظاهر أنّه وهم فیه.

عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكَمْ قالُوا بَلى فَكَنْتُ أَوَّلَ نَبِيٍّ قَالَ بَلَى فَسَبَقْتُهُمْ إِلَى الْإِقْرَارِ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (۱).

یر، بصائر الدرجات ابن محبوب عن صالح مثله(۲)- شی، تفسیر العیاشی عن صالح مثله (۳).

**[ترجمه] علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: برخی از قریشیان به رسول خدا صلّی الله علیه و آله عرض کردند که به چه خاطر از پیامبران پیشی گرفتی و بر آنان برتری یافتی حال آن‌که تو آخرین نفر و پایان‌بخش آنان برانگیخته شدی؟ فرمود: من نخستین کسی بودم که به وجود پروردگار والامرتبه‌ام اقرار کردم و نخستین کسی بودم که او را اجابت کردم در آن هنگام که از پیامبران پیمان گرفت

ص: ۱۵

{و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند بلی} من نخستین پیامبری بودم که گفت: بلی، و این... گونه از آنان در اقرار به خداوند عزوجل پیشی گرفتم - . معانی الأخبار: ۵۲ و ۵۳ - .

بصائر الدرجات - . بصائر الدرجات: ۲۴ - و

تفسیر عیاشی نیز از صالح همانند این روایت را آورده‌اند - . نسخه خطی تفسیر عیاشی - .

**[ترجمه]

«۲۲»

ع، علل الشرائع ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ الْحِمْيَرِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ خَلَقَهُمْ وَ نَشَرَهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ مَنْ رَبُّكُمْ فَأَوَّلُ مَنْ نَطَقَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ الْأَئِمَّةُ صلوات الله علیهم فَقَالُوا أَنْتَ رَبُّنَا فَحَمَّلَهُمُ الْعِلْمَ وَ الدِّينَ ثُمَّ قَالَ لِلْمَلَائِكَهِ هَؤُلَاءِ حَمَلَةُ دِينِي وَ عِلْمِي وَ أُمَنَائِي فِي خَلْقِي وَ هُمُ الْمَسْئُولُونَ ثُمَّ قَالَ لِبَنِي آدَمَ (۴)أَقِرُّوا لِلَّهِ بِالرُّبُوبِيَّهِ وَ لِهَؤُلَاءِ النَّفَرِ بِالطَّاعَهِ وَ الْوَلَايَهِ فَقَالُوا نَعَمْ رَبَّنَا أَقْرَرْنَا فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ لِلْمَلَائِكَهِ اشْهَدُوا فَقَالَتِ الْمَلَائِكَهُ شَهِدْنَا عَلَى أَنْ لَا يَقُولُوا غَداً إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ أَوْ يَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ يَا دَاوُدُ الْأَنْبِيَاءُ مُؤَكَّدَةٌ عَلَيْهِمْ فِي الْمِيثَاقِ (۵).

**[ترجمه] علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی خداوند عزوجل خواست خلق را بیافریند، آنان را آفرید و پیش روی خود به آنان جان بخشید، سپس به آنان فرمود: پروردگارتان کیست؟ نخستین کسانی که سخن گفتند، رسول خدا و امیرمومنان و امامان صلوات الله علیهم اجمعین بودند که گفتند: تو پروردگار ما هستی. آن‌گاه خداوند علم و دین را به ایشان سپرد و به فرشتگان خود فرمود: اینان حاملان دین و علم من و امانت‌داران من در میان خلق من و مسئول هستند. سپس به فرزندان آدم فرمود: به ربوبیت خداوند و اطاعت و ولایت اینان اقرار کنید. عرض کردند: البته که اقرار می‌کنیم ای پروردگار

ما! آن‌گاه خداوند والامرتبه به فرشتگان فرمود: گواهی دهید! فرشتگان عرض کردند: ما نیز گواهی می‌دهیم تا مبادا اینان فردا بگویند: {ما از این [امر] غافل بودیم} یا بگویند: {پدران ما پیش از این مشرک بوده اند و ما فرزندانی پس از ایشان بودیم آیا ما را به خاطر آن‌چه باطل اندیشان انجام داده اند هلاک می کنی} ای داود! در روز میثاق این پیمان با پیامبران بسته شده است -. علل الشرائع: ۵۰ - .

**[ترجمه]

«۲۳»

یر، بصائر الدرجات عَلِيُّ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ سَعْدَانَ عَنْ صَالِحِ بْنِ سَهْلٍ (۶)عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِأَيِّ شَيْءٍ سَبَقْتَ وُلْدَ آدَمَ قَالَ إِنِّی أَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِبَلَی إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلی فَكُنْتُ أَوَّلَ مَنْ أَجَابَ(۷).

ص: ۱۶

۱- معانی الأخبار: ۵۲ و ۵۳.

۲- بصائر الدرجات: ۲۴.

۳- تفسیر العیّاشیّ مخطوط.

۴- فی المصدر: ثم قیل لبنی آدم.

۵- علل الشرائع: ۵۰ و فیه: و الأنبیاء مؤکده اه.

۶- فی المصدر: سعدان بن مسلم، عن سهل بن صالح قلت: هو مقلوب، و الرجل هو صالح بن سهل الهمدانیّ الذی رماه ابن الغضائری بالکذب و وضع الحدیث. و تقدم الحدیث عنه عن العلل.

۷- بصائر الدرجات: ۲۳.

**[ترجمه] بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیدند که به چه خاطر از فرزندان آدم پیشی گرفتی؟ فرمود: من نخستین کسی بودم که به «بلی» اقرار کرد. خداوند از پیامبران پیمان گرفت و {ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند: بلی} من نخستین کسی بودم که اجابت کردم - . بصائر الدرجات: ۲۳ - .

ص: ۱۶

**[ترجمه]

«۲۴»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ زُرَارَهَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ إِلَی قالُوا بَلی (۱)قَالَ کَانَ مُحَمَّدٌ عَلَیْهِ وَ آلِهِ السَّلَامُ أَوَّلَ مَنْ قَالَ بَلَی (۲).

**[ترجمه] تفسیر عیاشی: از زراره روایت شده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند متعال « وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی...» {و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند بلی} پرسیدم. ایشان فرمود: محمد صلّی الله علیه و آله نخستین کسی بود که گفت «بلی» - . نسخه خطی تفسیر عیاشی، و بحرانی در البرهان ۲: ۵۰ - .

**[ترجمه]

«۲۵»

فس، تفسیر القمی قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام فِی قَوْلِهِ تَعَالَی وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ الْآیَهَ کَانَ الْمِیثَاقُ مَأْخُوذاً عَلَیْهِمْ لِلَّهِ بِالرُّبُوبِیَّهِ وَ لِرَسُولِهِ بِالنُّبُوَّهِ وَ لِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْأَئِمَّهِ بِالْإِمَامَهِ فَقَالَ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِیَّکُمْ وَ عَلِیٌّ إِمَامَکُمْ وَ الْأَئِمَّهُ الْهَادُونَ أَئِمَّتَکُمْ فَقَالُوا بَلَی فَقَالَ اللَّهُ أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَهِ أَیْ لِئَلَّا تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَامَهِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلِینَ فَأَوَّلُ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمِیثَاقُ عَلَی الْأَنْبِیَاءِ لَهُ بِالرُّبُوبِیَّهِ وَ هُوَ قَوْلُهُ وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ فَذَکَرَ جُمْلَهَ الْأَنْبِیَاءِ ثُمَّ أَبْرَزَ أَفْضَلَهُمْ بِالْأَسَامِی فَقَالَ وَ مِنْکَ یَا مُحَمَّدُ فَقَدَّمَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لِأَنَّهُ أَفْضَلُهُمْ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسَی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ فَهَؤُلَاءِ الْخَمْسَهُ أَفْضَلُ الْأَنْبِیَاءِ وَ رَسُولُ اللَّهِ أَفْضَلُهُمْ ثُمَّ أَخَذَ بَعْدَ ذَلِکَ مِیثَاقَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَلَی الْأَنْبِیَاءِ (۳)بِالْإِیمَانِ بِهِ وَ عَلَی أَنْ یَنْصُرُوا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ فَقَالَ وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَهٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ یَعْنِی رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ یَعْنِی أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام تُخْبِرُوا أُمَمَکُمْ بِخَبَرِهِ وَ خَبَرِ وَلِیِّهِ وَ الْأَئِمَّهِ (۴).

**[ترجمه] تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند متعال: { و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریّه آنان را برگرفت} آیه درباره پیمانی است که خداوند از آنان برای ربوبیت خداوند و نبوت رسول او و امامت

امیرمومنان و امامان گرفت و فرمود: {آیا پروردگار شـما نیسـتم} و محمد پیامبر شـما و علی امام شـما و امامان هدایتگر امامان شمـا نیسـتند؟ گفتنـد: بلی، خداونـد فرمود: {تا مبادا روز قیامت بگوییـد} یعنی تا در روز قیامت نگوییـد {ما از این [امر] غافل بودیم}، نخستین پیمـانی که خداونـد عزوجـل گرفت، پیمـان ربوبیت خود از پیامبران بود و این کلام حق تعالی است: {و [یاد کن] هنگامی را که خداونـد از پیامبران پیمان گرفت} خداوند همه پیامبران را منظور داشت و از برترین آنان نام بُرد و فرمود : {و از تو} ای محمـد! و رسول خـدا را مقدّم داشت زیرا برترینِ ایشان است، و از نوح و ابراهیم و موسـی و عیسـی بن مریم یاد کرد زیرا این پنـج تن برترینِ پیـامبرانانـد و رسول خـدا برترینِ ایشان است، سـپس خداونـد برای رسول خـدا از پیامبران پیمان گرفت که به او ایمـان داشـته باشـند و امیرمومنـان را یـاری کننـد و فرمود: «[یـاد کن] هنگامی را که خداونـد از پیامبران پیمان گرفت که هر گاه به شما کتاب و حکمتی دادم سپس شما را فرستاده ای آمد که آنچه را با شماست تصدیق کرد» یعنی رسول خـدا {البته به او ایمان بیاوریـد و حتما یاریش کنیـد} یعنی امیرمومنان و از او و ولیّ او و امامان به امت‌های خود خبر دهید - . تفسیر قمی: ۲۲۹ و ۲۳۰ - .

**[ترجمه]

«۲۶»

ع، علل الشـرائع أَبِی عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ مُوسَی بْنِ عُمَرَ (۵)عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی سَعِیدٍ الْقَمَّاطِ عَنْ بُکَیْرٍ قَالَ: قَالَ لِی أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام هَلْ تَدْرِی مَا کَانَ الْحَجَرُ قَالَ قُلْتُ لَا قَالَ کَانَ مَلَکاً عَظِیماً مِنْ عُظَمَاءِ الْمَلَائِکَهِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَمَّا أَخَذَ اللَّهُ

ص: ۱۷

۱- هکذا فی نسخه المصنّف و غیره، و الصحیح کما فی البرهان: إلی قوله: «قالوا بلی».

۲- تفسیر العیّاشیّ: مخطوط. و قد أخرجه و غیره البحرانیّ فی البرهان ۲: ۵۰.

۳- علی الأنبیاء له- خ ل.

۴- تفسیر القمّیّ: ۲۲۹ و ۲۳۰، فی المصـدر: و خبر ولیه من الأئمّه، قلت: قوله: أمیر المؤمنین تأویل للآیه، و الا فالظاهر یخالفه، و علی أی فالحدیث مرسل کما تری.

۵- فی المصدر: موسی بن عمر عمران خ ل.

الْمِيثَاقَ مِنَ الْمَلَائِكَهِ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّهِ وَ لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله بِالنُّبُوَّهِ وَ لِعَلِیٍّ بِالْوَصِیَّهِ اصْطَكَّتْ فَرَائِصُ الْمَلَائِكَهِ وَ أَوَّلُ مَنْ أَسْرَعَ إِلَی الْإِقْرَارِ ذَلِكَ الْمَلَكُ وَ لَمْ يَكُنْ فِيهِمْ أَشَدُّ حُبّاً لِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ مِنْهُ فَلِذَلِكَ اخْتَارَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَلْقَمَهُ الْمِيثَاقَ فَهُوَ يَجِی ءُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَ لَهُ لِسَانٌ نَاطِقٌ وَ عَيْنٌ نَاظِرَهٌ لِيَشْهَدَ لِكُلِّ مَنْ وَافَاهُ إِلَی ذَلِكَ الْمَكَانِ وَ حَفِظَ الْمِيثَاقَ (۱).

أقول: سيأتی الخبر بتمامه مع سائر الأخبار فی ذلك فی كتاب الإمامه و كتاب الحج إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه] علل الشرائع: از بکیر روایت شده که وی گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: آیا می‌دانی حجرالاسود چه بوده؟ عرض کردم: خیر. فرمود: او فرشته‌ای بزرگ از فرشتگان بزرگ نزد خداوند عزوجل بوده، وقتی خداوند از فرشتگان

ص: ۱۷

پیمان ربوبیت خود و نبوت محمد و وصایت علی را گرفت، هیجانی فرشتگان را در میان گرفت، نخستین فرشته‌ای که سوی اقرار شتافت، همان فرشته‌ای بود که هیچ یک از فرشتگان بیشتر از او محمد و آل محمد را دوست نمی‌داشت، از این رو خداوند عزوجل او را از میان آنان برگزید و پیمان خود را در او وارد کرد، او در روز قیامت با زبانی گویا و چشمی بینا می... آید تا برای هر کس که در آن مکان نزد او رفته و پیمان خداوند را پاس داشته گواهی دهد - . علل الشرائع: ۱۴۸ - .

مولف: این خبر به‌طور کامل همراه با اخبار دیگری در این باره ان شاء الله در کتاب امامت و کتاب حج خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۲۷»

ما، الأمالی للشيخ الطوسی الْمُفِيدُ عَنِ ابْنِ قُولَوَيْهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِيسَی عَنِ ابْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ طَلْحَهَ بْنِ زَيْدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيّاً حَتَّی أَمَرَهُ أَنْ يُوصِیَ إِلَی عَشِيرَتِهِ مِنْ عَصَبَتِهِ (۲)وَ أَمَرَنِی أَنْ أُوصِیَ فَقُلْتُ إِلَی مَنْ يَا رَبِّ فَقَالَ أَوْصِ يَا مُحَمَّدُ إِلَی ابْنِ عَمِّكَ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ فَإِنِّی قَدْ أَثْبَتُّهُ فِی الْكُتُبِ السَّالِفَهِ وَ كَتَبْتُ فِيهَا أَنَّهُ وَصِيُّكَ وَ عَلَی ذَلِكَ أَخَذْتُ مِيثَاقَ الْخَلَائِقِ (۳)وَ مَوَاثِيقَ أَنْبِيَائِی وَ رُسُلِی أَخَذْتُ مَوَاثِيقَهُمْ لِی بِالرُّبُوبِيَّهِ وَ لَكَ يَا مُحَمَّدُ بِالنُّبُوَّهِ وَ لِعَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ بِالْوَلَايَهِ (۴).

أقول: سيأتی سائر الأخبار فی ذلك فی كتاب الإمامه فإن ذكرها فی الموضعين يوجب التكرار.

**[ترجمه] امالی طوسی: امام صادق علیه السلام از پدر ارجمند خود از جدّ بزرگوار خود علیه السلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل کرده که ایشان فرمود: خداوند جان هیچ پیامبری را نگرفت جز پس از آن‌که به او امر کرد تا در عشیره خود از میان ارحام خود به کسی وصیت کند، او به من نیز امر کرد که وصیت کنم، عرض کردم: پروردگارا به چه کسی؟ فرمود: ای محمد! به پسر عمویت علی بن ابی طالب، زیرا من در کتب پیشینیان نام او را ثبت کرده‌ام و در آن‌ها نوشته‌ام که او وصیّ توست و بر این مطلب از آفریدگان و پیامبران و رسولانم پیمان گرفته‌ام، از آنان برای ربوبیت خود و برای نبوت تو ای محمد

و برای ولایت علی بن ابی طالب پیمان گرفتم - . امالی ابن الشیخ: ۶۳ و ۶۴ - .

مولف: اخبار دیگر در این باره در کتاب امامت خواهد آمد، چرا که ذکر آن‌ها در هر دو جا موجب تکرار می‌شود.

**[ترجمه]

«۲۸»

کا، الکافی أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ (۵)عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ مُرَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُكَ وَ عَلِيّاً نُوراً يَعْنِي رُوحاً بِلَا بَدَنٍ قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَ سَمَاوَاتِي وَ أَرْضِي وَ عَرْشِي

ص: ۱۸

۱- علل الشرائع: ۱۴۸.
۲- فی المصدر: حتی أمره اللّه أن یوصی إلی أفضل عشیرته من عصبته.
۳- الخلائف خ ل.
۴- أمالی ابن الشیخ: ۶۳ و ۶۴.
۵- فی الکافی: الحسین بن عبد اللّه، عن محمّد بن عیسی و محمّد بن عبد الرحمن، و فی مرآه العقول: الحسین بن عبید اللّه عبد اللّه خ ل عن محمّد بن عیسی و محمّد بن عبد اللّه عبد الرحمن خ ل.

وَ بَحْرِی فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِی وَ تُمَجِّدُنِی ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَیْکُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَهً فَکَانَتْ تُمَجِّدُنِی وَ تُقَدِّسُنِی وَ تُهَلِّلُنِی ثُمَّ قَسَمْتُهَا ثِنْتَیْنِ وَ قَسَمْتُ الثِّنْتَیْنِ ثِنْتَیْنِ فَصَارَتْ أَرْبَعَهً مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ وَ عَلِیٌّ وَاحِدٌ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ ثِنْتَانِ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ فَاطِمَهَ مِنْ نُورٍ ابْتَدَأَهَا (۱)رُوحاً بِلَا بَدَنٍ ثُمَّ مَسَحَنَا بِیَمِینِهِ (۲)فَأَفْضَی نُورَهُ فِینَا (۳) .

**[ترجمه] کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرمود: ای محمد! من پیش از آن‌که آسمان‌هایم را و زمینم را و عرشم را

ص: ۱۸

و دریایم را بیافرینم، تو و علی را نوری - یعنی روحی - بدون بدن آفریدم و شما پیوسته مرا تهلیل و تمجید می گفتید، سپس روح شما را جمع آوردم و شما دو تا را یکی کردم و آن یکی مرا تمجید و تقدیس و تهلیل می گفت، سپس آن را دو تا کردم و آن دو را دو تا کردم و این‌گونه چهار تا شد: یکی محمد و یکی علی و دو تا حسن و حسین. خداوند پس از آن آفرینش فاطمه را از نوری همچون روحی بدون بدن آغاز کرد و سپس به دست راست خود ما را مسح کرد - . مسح خداوند با دست راست کنایه از مبارک قرار دادن ایشان است. -

و نور خود را در ما جریان داد.

**[ترجمه]

«۲۹»

کا، الکافی الْحُسَیْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُعَلَّی عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِدْرِیسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: کُنْتُ عِنْدَ أَبِی جَعْفَرٍ الثَّانِی علیه السلام فَأَجْرَیْتُ اخْتِلَافَ الشِّیعَهِ فَقَالَ یَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَمْ یَزَلْ مُتَفَرِّداً بِوَحْدَانِیَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّداً وَ عَلِیّاً وَ فَاطِمَهَ فَمَکَثُوا أَلْفَ دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ جَمِیعَ الْأَشْیَاءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا (۴)وَ أَجْرَی طَاعَتَهُمْ عَلَیْهَا وَ فَوَّضَ أُمُورَهَا إِلَیْهِمْ فَهُمْ یُحِلُّونَ مَا یَشَاءُونَ وَ یُحَرِّمُونَ مَا یَشَاءُونَ وَ لَنْ یَشَاءُوا إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی (۵)ثُمَّ قَالَ یَا مُحَمَّدُ هَذِهِ الدِّیَانَهُ الَّتِی مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا مُحِقَ وَ مَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ خُذْهَا إِلَیْکَ یَا مُحَمَّدُ (۶).

**[ترجمه] کافی: از محمد بن سنان روایت شده که وی گفت: نزد امام جواد علیه السلام از اختلاف شیعیان سخن گفتم، ایشان فرمود: ای محمد! خداوند تبارک و تعالی همواره در یگانگی خود تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید و ایشان هزار دوران بر جا ماندند، سپس همه اشیا را آفرید و ایشان را بر آفرینش آن‌ها گواه گرفت و فرمانبرداری از ایشان را میان آنان جاری کرد و امورشان را به ایشان واگذاشت، پس ایشان هر چه را بخواهند حلال می کنند و هر چه را بخواهند حرام می‌دارند، ولی هرگز چیزی را نمی‌خواهند جز اینکه خداوند تبارک و تعالی بخواهد. سپس فرمود: ای محمد! این است دیانتی که هر کس از آن پیشتر رود گمراه می‌شود و هر کس از آن عقب بیافتد نابود می‌شود و هر کس با آن همراه شود به مقصد می‌رسد، ای محمد! همواره با این دیانت باش - . کافی ۱: ۴۴۰ - .

**[ترجمه]

«۳۰»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی جَمَاعَهٌ عَنْ أَبِی الْمُفَضَّلِ عَنْ رَجَاءِ بْنِ یَحْیَی عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ هَارُونَ بْنِ عِیسَی بْنِ بُهْلُولٍ عَنْ بَکَّارِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ شُعْبَهَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ بَکْرِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ (۷) عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام قَالَ

ص: ۱۹

۱- هذا یخالف بعض الأحادیث السابقه.

۲- مسح اللّه بالیمین کنایه عن جعلهم ذا الیمن و البرکه.

۳- الأصول ۱: ۴۴۰.

۴- أی خلقها بحضرتهم و اطلعهم علی أطوار الخلق و أسراره. قوله: «و أجری» أی أوجب.

۵- سیأتی فی المجلد الإمامه فی فصل بیان التفویض و معانیه شرح من المصنّف حول الحدیث، و سیأتی هنا لک تحقیق حول التفویض.

۶- الأصول ۱: ۴۴۱.

۷- فی إسناد الحدیث اختصار، و تفصیله کما فی المصدر هکذا: أخبرنا جماعه عن أبی المفضل قال: أخبرنا رجاء بن یحیی أبو الحسین العبرتائی الکاتب، قال: حدّثنا أبو هاشم داود بن القاسم أبی المفضل، قال: حدّثنا عبید اللّه بن الفضل أبو عیسی النبهانی بالقسطاس، قال: حدّثنا هارون ابن عیسی بن بهلول المصری الدهان، قال: حدّثنا بکار بن محمّد بن شعبه الیمانیّ، قال: أبی محمّد ابن شعبه الذهلی قاضی الیمامه، قال: حدّثنی بکر بن الملک الاعتق البصری.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَا عَلِیُّ خَلَقَ اللَّهُ النَّاسَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّی وَ خَلَقَنِی وَ أَنْتَ مِنْ شَجَرَهٍ وَاحِدَهٍ أَنَا أَصْلُهَا وَ أَنْتَ فَرْعُهَا فَطُوبَی لِعَبْدٍ تَمَسَّکَ بِأَصْلِهَا وَ أَکَلَ مِنْ فَرْعِهَا (۱).

**[ترجمه] امالی طوسی: امام علی بن حسین علیهما السلام از پدر ارجمند خود از جدّ بزرگوار خود امیرمومنان علیهم السلام نقل کرده که ایشان

ص: ۱۹

فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ای علی! خداوند مردم را از شجره‌های گوناگون آفرید و من و تو را از یک شجره آفرید که من تنه آن و تو شاخه آن هستی، پس خوشا به حال بنده‌ای که به تنه آن درخت تمسک جوید و از شاخه‌اش، [میوه] بخورد - . المجالس و الاخبار: ۳۴ - .

**[ترجمه]

«۳۱»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی جَمَاعَهٌ عَنْ أَبِی الْمُفَضَّلِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِیمَ الْمَدَائِنِیِّ (۲)عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ لَهِیعَهَ عَنْ أَبِی الزُّبَیْرِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: بَیْنَا النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله بِعَرَفَاتٍ وَ عَلِیٌّ علیه السلام تُجَاهَهُ وَ نَحْنُ مَعَهُ إِذْ أَوْمَأَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله إِلَی عَلِیٍّ علیه السلام فَقَالَ ادْنُ مِنِّی یَا عَلِیُّ فَدَنَا مِنْهُ فَقَالَ ضَعْ خَمْسَکَ یَعْنِی کَفَّکَ فِی کَفِّی فَأَخَذَ بِکَفِّهِ فَقَالَ یَا عَلِیُّ خُلِقْتُ أَنَا وَ أَنْتَ مِنْ شَجَرَهٍ أَنَا أَصْلُهَا وَ أَنْتَ فَرْعُهَا وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ أَغْصَانُهَا فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّهَ (۳).

**[ترجمه] امالی طوسی: از جابر بن عبدالله روایت شده که وی گفت: پیامبر صلّی الله علیه و آله در عرفات بود و علی علیه السلام مقابل ایشان و ما نیز همراه ایشان بودیم. ناگاه پیامبر صلّی الله علیه و آله به علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: ای علی! نزدیک من بیا. ایشان نزدیک حضرت شد. پیامبر فرمود: انگشتانت یعنی دستت را در دست من بگذار. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: ای علی! من و تو از شجره‌ای آفریده شده‌ایم که من تنه آن و تو شاخه آن و حسن و حسین علیه السلام نورسته‌های آن هستند، هر کس به یکی از نورسته‌های این درخت بیاویزد، خداوند او را به بهشت درمی‌آورد - . المجالس و الاخبار: ۳۴ - .

**[ترجمه]

«۳۲»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْغَضَائِرِیُّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِیِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ صَالِحٍ (۴)عَنِ الْکُلَیْنِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ إِسْمَاعِیلَ النَّیْسَابُورِیِّ عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام عَنْ آبَائِهِ علیهم السلام عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ علیهما السلام قَالَ

سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ خُلِقْتُ مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ خَلَقَ أَهْلَ بَیْتِی مِنْ نُورِی وَ خَلَقَ مُحِبِّیهِمْ مِنْ نُورِهِمْ وَ سَائِرُ الْخَلْقِ فِی النَّارِ (۵)(۶).

**[ترجمه] امالی طوسی: غضائری امام صادق علیه السلام از پدران ارجمند خود از امام حسن علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمود: از جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: من از نور خداوند عزوجل آفریده شده‌ام و اهل بیت من از نور من آفریده شده‌اند و دوستداران آنان از نور ایشان آفریده شده‌اند و بقیه مردم در آتش‌اند - . المجالس و الاخبار: ۵۷ - .

**[ترجمه]

«۳۳»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْغَضَائِرِیُّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِیِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَیْنِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زِیَادٍ الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ الْغَزَّالِ عَنْ عُبَیْدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ یَحْیَی بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ علیهما السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِنَّ فِی الْفِرْدَوْسِ لَعَیْناً أَحْلَی مِنَ الشَّهْدِ وَ أَلْیَنَ مِنَ الزُّبْدِ وَ أَبْرَدَ مِنَ

۱- المجالس و الاخبار: ۳۴.
۲- فی المصدر: عبد اللّه بن إسحاق بن إبراهیم بن حماد الخطیب المدائنی قال: حدّثنا عثمان بن عبد اللّه أبو عمرو العثمان.
۳- المجالس و الاخبار: ۳۴.
۴- فی المصدر: الحسین بن صالح بن شعیب الجوهریّ.
۵- فی نسخه: من النار.
۶- المجالس و الاخبار: ۵۷.

الثَّلْجِ وَ أَطْيَبَ مِنَ الْمِسْكِ فِيهَا طِينَهٌ خَلَقَنَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْهَا وَ خَلَقَ شِيعَتَنَا مِنْهَا فَمَنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ تِلْكَ الطِّينَهِ فَلَيْسَ مِنَّا وَ لَا مِنْ شِيعَتِنَا وَ هِيَ الْمِيثَاقُ الَّذِی أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَی وَلَایَهِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام (۱).

**[ترجمه] امالی طوسی: امام حسن بن علی علیهما السلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: همانا در بهشت چشمه‌ای شیرین‌تر از شهد و نرم‌تر از کره و خنک‌تر

از برف و خوشبوتر از مشک هست، آن چشمه گِلی دارد که خداوند عزوجل ما را و شیعیان ما را از آن گل آفریده است، پس هر که از آن گل نباشد، نه از ماست و نه از شیعیان ما، این همان پیمانی است که خداوند عزوجل بر ولایت امیرمومنان علی علیه السلام گرفته است - . المجالس و الاخبار: ۵۷ - .

**[ترجمه]

«۳۴»

کِتَابُ فَضَائِلِ الشِّیعَهِ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِی سَعِیدٍ الْخُدْرِیِّ قَالَ: کُنَّا جُلُوساً مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِذْ أَقْبَلَ إِلَیْهِ رَجُلٌ فَقَالَ یَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْبِرْنِی عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِإِبْلِیسَ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ فَمَنْ هُمْ یَا رَسُولَ اللَّهِ الَّذِینَ هُمْ أَعْلَی مِنَ الْمَلَائِکَهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَا وَ عَلِیٌّ وَ فَاطِمَهُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ کُنَّا فِی سُرَادِقِ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللَّهَ وَ تُسَبِّحُ الْمَلَائِکَهُ بِتَسْبِیحِنَا قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ آدَمَ بِأَلْفَیْ عَامٍ- (۲)فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ آدَمَ أَمَرَ الْمَلَائِکَهَ أَنْ یَسْجُدُوا لَهُ وَ لَمْ یَأْمُرْنَا بِالسُّجُودِ فَسَجَدَتِ الْمَلَائِکَهُ کُلُّهُمْ إِلَّا إِبْلِیسَ فَإِنَّهُ أَبَی أَنْ یَسْجُدَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ

۱- المجالس و الاخبار: ۵۷، فی المصدر: أخذ اللّه علیه ولایه، و فی ذیل الحدیث: قال عبید: فذکرت لمحمّد بن الحسین هذا الحدیث، فقال: صدقک یحیی بن عبد اللّه، هکذا أخبرنی أبی، عن جدی، عن أبیه، عن النبیّ صلّی اللّه علیه و آله، قال عبید: قلت: أشتهی أن تفسره لنا إن کان عندک تفسیر، قال: نعم، أخبرنی أبی، عن جدی، عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم قال: إن للّه تعالی ملکا رأسه تحت العرش، و قدماه فی تخوم الأرض السابعه السفلی، بین عینیه راحه أحدکم، فاذا أراد اللّه عزّ و جلّ أن یخلق خلقا علی ولایه علیّ بن أبی طالب علیه السلام أمر ذلک الملک فأخذ من تلک الطینه فرمی بها فی النطفه، حتی تصیر الی الرحم، منها یخلق و هی المیثاق و السلام انتهی قلت: قوله: لمحمّد بن الحسین، قد سقط علی من البین فی الطبع، و الصحیح لمحمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام، و قد ذکر الحدیث تاره اخری فی الأمالی: ۱۹۴ بإسناده عن أبی منصور السکری، عن جده علیّ بن عمر، عن أبی العباس إسحاق بن مروان القطان، عن أبیه، عن عبید بن مهران العطار، عن یحیی بن عبد اللّه بن الحسن عن أبیه و عن جعفر بن محمّد علیه السلام، و فی ذیله: قال عبید: فذکرت ذلک لمحمّد بن علیّ بن الحسین بن علی علیهم السلام هذا الحدیث إه. قوله: إن فی الجنه اه» یخالف الحدیث الأول و غیره حیث أن الحدیث الأول یدلّ علی أن

خلقهم كـان قبـل الجنه و النـار، و لعله يحمـل على الخلق فى بعض مراتب الوجود، فالاـول يـدلّ على الخلق فى عـالم الاـنوار، و الثانى على خلق طينتهم و مادتهم بعد ما خلق أنوارهم من قبل.

٢- هذا لا ينافى ما تقدم فى الحديث الأول من أن نور محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلم خلق قبل آدم و قبل العرش بآلاف سنه، لان نوره انتقل الى سرادق العرش بعد خلق العرش، و ليس فى الحديث «إنا خلقنا» بل فيه: «كنا».

مِنَ الْعالِينَ أَیْ مِنْ هَؤُلَاءِ الْخَمْسِ الْمَکْتُوبِ أَسْمَاؤُهُمْ فِی سُرَادِقِ الْعَرْشِ (۱).

**[ترجمه] فضائل الشیعه: از ابی سعید خدری روایت شده که وی گفت: نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بودیم که ناگاه مردی خدمت ایشان رسید و عرض کرد: ای رسول خدا! مرا از کلام خداوند عزوجل به ابلیس «أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِین» - . ص / ۷۵ -

{آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی؟} آگاه فرما، ای رسول خدا آنان کیستند که از فرشتگان برترند؟! رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: من و علی و فاطمه و حسن و حسین دو هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم را بیافرینند، در سراپرده عرش خدا را تسبیح می‌گفتیم و فرشتگان با تسبیح ما تسبیح می‌گفتند، وقتی خداوند عزوجل آدم را آفرید، به فرشتگان فرمان داد تا بر او سجده کنند اما به ما فرمان سجده نداد، آن‌گاه همه فرشتگان سجده کردند جز ابلیس که از سجده سر پیچید، خداوند تبارک و تعالی فرمود: {آیا تکبر نمودی یا

ص: ۲۱

از [جمله] برتری جویانی؟} یعنی از جمله آن پنج تنی که نامشان بر سراپرده عرش نوشته شده است.

**[ترجمه]

«۳۵»

یر، بصائر الدرجات ابْنُ عِیسَی عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ بِشْرِ بْنِ أَبِی عُقْبَهَ (۲)عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ وَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّداً مِنْ طِینَهٍ مِنْ جَوْهَرَهٍ تَحْتَ الْعَرْشِ وَ إِنَّهُ کَانَ لِطِینَتِهِ نَضْحٌ - (۳)فَجَبَلَ طِینَهَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام مِنْ نَضْحِ طِینَهِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ کَانَ لِطِینَهِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام نَضْحٌ فَجَبَلَ طِینَتَنَا مِنْ نَضْحِ طِینَهِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام (۴)وَ کَانَ لِطِینَتِنَا نَضْحٌ فَجَبَلَ طِینَهَ شِیعَتِنَا مِنْ نَضْحِ طِینَتِنَا فَقُلُوبُهُمْ تَحِنُّ إِلَیْنَا - (۵)وَ قُلُوبُنَا تَعَطَّفُ عَلَیْهِمْ تَعَطُّفَ الْوَالِدِ عَلَی الْوَلَدِ وَ نَحْنُ خَیْرٌ لَهُمْ وَ هُمْ خَیْرٌ لَنَا وَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَنَا خَیْرٌ وَ نَحْنُ لَهُ خَیْرٌ (۶).

**[ترجمه] بصائر الدرجات: از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده که ایشان فرمودند: خداوند محمد صلّی الله علیه و آله را از گِلی برگرفته از گوهری به زیر عرش آفرید، گِل رسول خدا تراوشی داشت که سرشت گِل امیرمومنان از تراوش آن گِل است و گِل امیرمومنان تراوشی داشت که سرشت گِل ما از تراوش آن گِل است و گِل ما تراوشی داشت که سرشت گِل شیعیان ما از تراوش آن گِل است، از این روست که دل‌های آنان مشتاق ماست و دل‌های ما به آنان مهر می‌ورزد چونان دل پدری که به پسرش مهر می‌ورزد، ما برای آنان از همه بهتریم و آنان برای ما از همه بهترند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله از برای ما از همه بهتر است و ما برای او از همه بهتریم - . بصائر الدرجات: ۵ - .

**[ترجمه]

«۳۶»

یر، بصائر الـدرجات مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ عَنْ أَخِيهِ أَحْمَـدَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الْأَوَّلِ علیه السـلام قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ خَلَقَ اللَّهُ الْأَنْبِيَاءَ وَ الْأَوْصِـيَاءَ يَوْمَ الْجُمُعَهِ وَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِی أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُمْ وَ قَالَ خُلِقْنَا نَحْنُ وَ شِيعَتُنَا مِنْ طِينَهٍ مَخْزُونَهٍ لَا يَشِذُّ مِنْهَا شَاذٌّ إِلَی يَوْمِ الْقِيَامَهِ (۷).

**[ترجمه] بصائر الدرجات: امام کاظم علیه السـلام فرمود: خداوند پیامبران و اوصـیا را در روز جمعه آفرید و آن روزی است که خداونـد از ایشان پیمان گرفت، خداونـد ما و شـیعیان ما را از گِلی انباشـته آفرید که تا روز قیامت هیچ یک از آن سرشـت جدا نمی‌شوند - . بصائر الدرجات: ۶ - .

**[ترجمه]

«۳۷»

یر، بصائر الـدرجات أَحْمَـدُ بْنُ مُوسَـی عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَـی عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَسَّانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ مُحَمَّداً وَ عِتْرَتَهُ مِنْ طِينَهِ الْعَرْشِ- (۸)فَلَا يَنْقُصُ مِنْهُمْ وَاحِدٌ وَ لَا يَزِيدُ مِنْهُمْ وَاحِدٌ (۹).

**[ترجمه] بصائر الـدرجات: امام صادق علیه السـلام فرمود: خداونـد عزوجل محمـد صلّی الله علیه و آله و عترت او را از گِل عرش آفرید، نه کسی از آنان کم می‌شود و نه کسی به آنان افزوده می‌شود - . بصائر الدرجات: ۶ - .

**[ترجمه]

«۳۸»

یر، بصائر الدرجات بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَی عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ

۱- فضائل الشيعه: مخطوط.

۲- فی المصدر: عن شيخ من أهل المدائن يسمی بشر إه.

۳- النضح: رشاش الماء.

۴- فی المصدر: من فضل طينه أمير المؤمنين عليه السلام.

۵- أی تشتاق إلينا.

۶- بصائر الدرجات: ۵.

۷- بصائر الدرجات: ۶.

٨- هذا لا ينافى خلقهم قبل العرش، لان ذلك يحمل على خلق مادتهم لا أنوارهم.

٩- بصائر الدرجات: ۶.

بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى خَلَقَ مُحَمَّداً وَ آلَ مُحَمَّدٍ مِنْ طِينَهِ عِلِّيِّينَ وَ خَلَقَ قُلُوبَهُمْ مِنْ طِينَهٍ فَوْقَ ذَلِکَ الْخَبَرَ (۱).

**[ترجمه] بصائر الدرجات: عبدالرحمن

ص: ۲۲

بن حجاج گفت: خداونـد تبارک و تعالی محمـد و آل محمد را از گِل ملکوتیان آفرید و دل‌های ایشان را از گِلی فراتر از آن آفرید. - . بصائر الدرجات: ۵ -

**[ترجمه]

«۳۹»

ک، إکمال الـدین الْعَطَّارُ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْأَشْعَرِیِّ عَنِ ابْنِ أَبِی الْخَطَّابِ عَنْ أَبِی سَعِیدٍ الْعُصْفُرِیِّ (۲)عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِی حَمْزَهَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ علیهما السلام یَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ مُحَمَّداً وَ عَلِیّاً وَ الْأَئِمَّهَ الْأَحَدَ عَشَرَ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ أَرْوَاحاً فِی ضِیَاءِ نُورِهِ (۳)یَعْبُدُونَهُ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ یُسَبِّحُونَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ یُقَدِّسُونَهُ وَ هُمُ الْأَئِمَّهُ الْهَادِیَهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلوات الله علیهم أجمعین (۴).

**[ترجمه] کمال الدین: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل محمد و علی و یازده امام دیگر را در هیئت روح‌هایی از نـور عظمت خـود در روشـنایی نور خود آفریـد و آنـان پیش از آن‌که خلق آفریـده شونـد، خـدا را می‌پرستیدنـد و خـداوند عزوجل را تسبیح و تقدیس می‌کردند، ایشان همگی امامان هدایتگر از آل محمد هستند - . کمال الدین: ۱۸۴ - .

**[ترجمه]

«۴۰»

ک، إکمـال الـدین ابْنُ إِدْرِیسَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ زَیْدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَی عَنْ عَلِیِّ بْنِ سَمَاعَهَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ رِبَاطٍ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی خَلَقَ أَرْبَعَهَ عَشَرَ نُوراً قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَرْبَعَهَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَهِیَ أَرْوَاحُنَا فَقِیلَ لَهُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَنِ الْأَرْبَعَهَ عَشَرَ فَقَالَ مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ وَ فَاطِمَهُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ وَ الْأَئِمَّهُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِی یَقُومُ بَعْدَ غَیْبَتِهِ فَیَقْتُلُ الدَّجَّالَ وَ یُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ کُلِّ جَوْرٍ وَ ظُلْمٍ (۵).

**[ترجمه] کمـال الـدین: امـام صـادق علیه السـلام فرمود: خداونـد تبـارک و تعـالی چهارده هزار سال پیش از آفرینش خلق، چهارده نور را آفرید که همانا روح‌های ما بودند. عرض شد: ای پسر رسول خدا! آن چهارده تن کیستند؟ فرمود: محمد و علی و حسن و حسـین و امامـانِ زاده حسـین که آخرین تن از ایشـان قائم است که پس از غیبت خود به پا می‌خیزد و دجّال را می‌کُشد و زمین را از هر جور و ستمی پاک می‌کند - . کمال الدین: ۱۹۲ و ۱۹۳ - .

**[ترجمه]

«۴۱»

مِنْ رِيَاضِ الْجِنَانِ لِفَضْلِ اللَّهِ بْنِ مَحْمُودٍ الْفَارِسِيِّ بِإِسْنَادِهِ إِلَى جَابِرٍ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: يَا جَابِرُ كَانَ اللَّهُ وَ لَا شَيْ ءَ غَيْرُهُ لَا مَعْلُومَ وَ لَا مَجْهُولَ فَأَوَّلُ مَا ابْتَدَأَ مِنْ خَلْقِهِ أَنْ خَلَقَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله وَ خَلَقَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَعَهُ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ فَأَوْقَفَنَا أَظِلَّةً خَضْرَاءَ بَيْنَ يَدَيْهِ حَيْثُ لَا سَمَاءَ وَ لَا أَرْضَ وَ لَا مَكَانَ وَ لَا لَيْلَ وَ لَا نَهَارَ وَ لَا شَمْسَ وَ لَا قَمَرَ الْخَبَرَ (۶).

ص: ۲۳

۱- بصائر الدرجات: ۵.

۲- فی المصدر: العصفری، و روی الحديث الكلينی فی أصول الكافی باب ما جاء فی الاثنی عشر ۱: ۵۳۰ بإسناده عن محمّد بن يحيی العطّار و فيه: العصفوری.

۳- فی الكافی: من نور عظمته، فاقامهم أشباحا فی ضياء نوره.

۴- كمال الدين: ۱۸۴.

۵- كمال الدين: ۱۹۲ و ۱۹۳.

۶- رياض الجنان: مخطوط.

**[ترجمه] ریاض الجنان: جابر جعفی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ایشان فرمود: ای جابر! خدا بود و هیچ چیز جز او نبود، نه معلوم و نه مجهول. چون نخستین آفرینش خود را آغاز کرد، محمد را آفرید و از نور عظمتش همراه با او ما اهل بیت را آفرید، آن‌گاه ما را همچون سایه‌هایی سبز پیش روی خود بر پا داشت و حال آن‌که نه آسمانی بود و نه زمینی و نه مکانی و نه شبی و نه روزی و نه خورشیدی و نه ماهی - . ریاض الجنان: نسخه خطی - .

ص: ۲۳

**[ترجمه]

«۴۲»

وَ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ بِإِسْنَادِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ نُوراً بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمَنِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ عَرْشَهُ بِأَرْبَعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ (۱).

**[ترجمه] و رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: من و علی نوری پیش روی خداوند رحمان بودیم، چهارده هزار سال پیش از آن‌که عرشش را بیافریند - . ریاض الجنان: نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۴۳»

وَ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَوَّلُ شَيْ‌ءٍ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى مَا هُوَ فَقَالَ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ خَلَقَهُ اللَّهُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ (۲).

**[ترجمه] و از جابر بن عبدالله روایت شده که وی گفت: به رسول خدا صلّی الله علیه و آله عرض کردم: نخستین چیزی که خداوند متعال آفرید چه بود؟ فرمود: ای جابر! نور پیامبرت بود که خداوند آن را آفرید و سپس همه نیکی‌ها را از آن بیافرید - . ریاض الجنان: نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۴۴»

وَ عَنْ جَابِرٍ أَيْضاً قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي ابْتَدَعَهُ مِنْ نُورِهِ وَ اشْتَقَّهُ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ (۳).

أقول: سیأتی تمام هذه الأخبار مع سائر الأخبار الوارده فی بدء خلقهم علیهم السلام فی کتاب الإمامه.

**[ترجمه] نیز از جابر روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: نخستین چیزی که خداوند آفرید، نور من بود که

آن را از نور خود به وجود آورد و از بزرگی عظمت خود برگرفت - . ریاض الجنان: نسخه خطی - .

مولف: همه این اخبار به همراه دیگر اخبار وارده درباره آغاز آفرینش امامان علیهم السلام در کتاب امامت خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۴۵»

کا، الکافی عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَمَّادٍ عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام کَیْفَ کُنْتُمْ حَیْثُ کُنْتُمْ فِی الْأَظِلَّهِ فَقَالَ یَا مُفَضَّلُ کُنَّا عِنْدَ رَبِّنَا لَیْسَ عِنْدَهُ أَحَدٌ غَیْرُنَا فِی ظُلَّهٍ خَضْرَاءَ نُسَبِّحُهُ وَ نُقَدِّسُهُ وَ نُهَلِّلُهُ وَ نُمَجِّدُهُ وَ مَا مِنْ مَلَکٍ مُقَرَّبٍ وَ لَا ذِی رُوحٍ غَیْرُنَا حَتَّی بَدَا لَهُ فِی خَلْقِ الْأَشْیَاءِ فَخَلَقَ مَا شَاءَ کَیْفَ شَاءَ مِنَ الْمَلَائِکَهِ وَ غَیْرِهِمْ ثُمَّ أَنْهَی (۴)عِلْمَ ذَلِکَ إِلَیْنَا (۵).

**[ترجمه] کافی: از مفضل روایت شده که وی گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: زمانی که در عالم سایه بودید، چگونه بودید؟ فرمود: ای مفضل! نزد پروردگارمان بودیم و در حالی که کسی جز ما نزد او نبود، در سایه‌ای سبز او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می‌گفتیم، نه فرشته مقرّبی بود و نه هیچ جانداری جز ما، تا این‌که خداوند اراده کرد تا اشیا را بیافریند، آن‌گاه هر آن‌چه را از فرشتگان و چیزهای دیگر خواست به هرگونه که خواست آفرید و سپس علم آن را به ما رسانید - . کافی ۱: ۴۴۱ - .

**[ترجمه]

«۴۶»

کا، الکافی أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِیسَ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الصَّغِیرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِیمَ الْجَعْفَرِیِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیه السلام عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ کَانَ إِذْ لَا کَانَ فَخَلَقَ الْکَانَ وَ الْمَکَانَ وَ خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ الَّذِی نُوِّرَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ أَجْرَی فِیهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِی نُوِّرَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ هُوَ النُّورُ الَّذِی خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّداً وَ عَلِیّاً فَلَمْ یَزَالا نُورَیْنِ أَوَّلَیْنِ إِذْ لَا شَیْءَ کُوِّنَ قَبْلَهُمَا فَلَمْ یَزَالا یَجْرِیَانِ طَاهِرَیْنِ مُطَهَّرَیْنِ فِی الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَهِ حَتَّی افْتَرَقَا فِی أَطْهَرِ طَاهِرِینَ فِی عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام (۶).

ص: ۲۴

۱- ریاض الجنان: مخطوط.

۲- ریاض الجنان: مخطوط.

۳- ریاض الجنان: مخطوط.

۴- أی أعلمنا به.

٥- الأصول ١: ٤٤١.

٦- الأصول ١: ٤٤١ و ٤٤٢.

**[ترجمه] کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: خداوند بود و هیچ کانی نبود، آن‌گاه او کان و مکان را آفرید، و نور الانوار را آفرید که همه نورها از آن نور گرفتند، و از نور خود که همه نورها از آن نور گرفتند، در نور الانوار جاری ساخت، و آن نوری است که محمد و علی را از آن آفرید، پس محمد و علی دو نور نخست بودند زیرا پیش از آن‌ها چیزی پدید نیامده بود، و آن دو همواره پاک و پاکیزه در صلب‌های پاک جاری بودند تا این‌که در پاکترین آن‌ها یعنی در صلب عبدالله و ابوطالب از یکدیگر جدا گشتند - . کافی ۱: ۴۴۱ و ۴۴۲ - .

ص: ۲۴

**[ترجمه]

بیان

قوله إذ لا کان لعله مصدر بمعنی الکون کالقال و القول و المراد به الحدوث أی لم یحدث شی ء بعد أو هو بمعنی الکائن و لعل المراد بنور الأنوار أولا- نور النبی صلی الله علیه و آله إذ هو منور أرواح الخلائق بالعلوم و الهدایات و المعارف بل سبب لوجود الموجودات و علة غائیة لها و أجری فیه أی فی نور الأنوار من نوره أی من نور ذاته من إفاضاته و هدایاته التی نورت منها جمیع الأنوار حتی نور الأنوار المذکور أولا قوله و هو النور الذی أی نور الأنوار المذکور أولا و الله یعلم أسرار أهل بیت نبیه صلی الله علیه و آله.

**[ترجمه] «کان» در سخن امام علیه السلام «هیچ کانی نبود» چه بسا مصدر باشد به معنای «کَون» همچون «قال و قول» که در این صورت منظور از آن «پدید آمدن» است، یعنی هنوز چیزی پدید نیامده بود؛ و چه بسا به معنای «کائن» باشد یعنی «موجود». همچنین منظور از «نور الانوار» چه بسا نور پیامبر صلّی الله علیه و آله باشد، چرا که ایشان با علم و هدایت و معرفت به ارواح آفریدگان نور می‌بخشد و افزون بر آن، سبب وجود موجودات و علت غایی آنان است. و «از نور خود در نور الانوار جاری ساخت» یعنی از نور ذات خود یعنی از افاضه‌ها و هدایت‌هایی که همه نورها از آن نور گرفتند - .[۱] مولف می خواهد بگوید منظور از نور ذات، هدایت و افاضه خداوند است نه اینکه خداوند از ذات خود نوری ساطع می کند! چرا که این امور در ذات متعالی خداوند راه ندارد. (مترجم) - حتی نور الانواری که ذکر شد. و سخن حضرت «و آن نوری است که» یعنی همان نور الانواری که ذکر شد. و خدا اسرار اهل بیت پیامبرش را می داند.

**[ترجمه]

«۴۷»

کا، الکافی أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِیسَ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ الْمُفَضَّلِ عَنْ جَابِرِ بْنِ یَزِیدَ قَالَ: قَالَ لِی أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام یَا جَابِرُ إِنَّ اللَّهَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ خَلَقَ مُحَمَّداً وَ عِتْرَتَهُ الْهُدَاةَ الْمُهْتَدِینَ فَکَانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ قُلْتُ وَ مَا الْأَشْبَاحُ قَالَ ظِلُّ النُّورِ أَبْدَانٌ نُورَانِیَّةٌ بِلَا أَرْوَاحٍ وَ کَانَ مُؤَیَّداً بِرُوحٍ وَاحِدٍ (۱)وَ هِیَ رُوحُ الْقُدُسِ فَبِهِ کَانَ یَعْبُدُ اللَّهَ وَ

عِتْرَتُهُ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ حُلَمَاءَ عُلَمَاءَ بَرَرَةً أَصْفِيَاءَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ السُّجُودِ وَ التَّسْبِيحِ وَ التَّهْلِيلِ وَ يُصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ وَ يَحُجُّونَ وَ يَصُومُونَ (٢).

**[ترجمه] کافی: از جابر بن یزید روایت شده که وی گفت: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای جابر! خداوند در آغاز آفرینش خود محمد و خاندان رهنما و ره‌یافته او را آفرید و آنان اشباح نور پیش روی خداوند بودند. عرض کردم: اشباح چیست؟ فرمود: سایه‌های نور، پیکرهایی نورانی بدون روح، محمد مؤیّد به یک روح بود و آن روح القدس بود که محمد و خاندانش به‌وسیله آن خداوند را می‌پرستیدند، به همین جهت خداوند ایشان را خویشتن‌دار و دانشمند و نیکوکار و برگزیده آفرید، کسانی که خدا را با نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل عبادت می‌کنند و نمازها را به جا می‌آورند و حج می‌گذارند و روزه می‌گیرند - . کافی ۱: ۴۴۲ - .

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام أشباح نور لعل الإضافه بیانیه أی أشباحا نورانیه و المراد أما الأجساد المثالیه فقوله بلا أرواح لعله أراد به بلا أرواح حیوانیه أو الأرواح بنفسها سواء کانت مجرده أو مادیه لأن الأرواح إذا لم تتعلق بالأبدان فهی مستقله بنفسها أرواح من جهه و أجساد من جهه فهی أبدان نورانیه لم تتعلق بها أرواح أخر و ظل النور أیضا إضافته بیانیه و تسمی عالم الأرواح و المثال بعالم الضلال لأنها ضلال تلک العالم و تابعه لها أو لأنها لتجردها أو لعدم کثافتها شبیهه بالظل و علی الاحتمال الثانی یحتمل أن تکون الإضافه لامیه بأن یکون المراد بالنور نور ذاته تعالی فإنها من آثار تلک النور و المعنی دقیق فتفطن.

١- فی المصدر: بروح واحده.

٢- الأصول ١: ۴۴٢.

**[ترجمه] سخن امام علیه السلام «اشباح نور» چه بسا اضافه بیانیه باشد، یعنی اشباح نورانی، و منظور از آن یا پیکرهای مثالی است، که در این صورت شاید منظور حضرت از «بدون روح» بدون روح حیوانی باشد. و یا [منظور از اشباح نور] خود ارواح هستند حال چه مجرّد باشند و چه مادّی، زیرا ارواح تا زمانی که به جسم تعلق نیافته اند، به خودی خود مستقل هستند، از یک جهت روح هستند و از جهتی پیکر، بنابراین آن‌ها پیکرهایی نورانی هستند که روح به آن‌ها تعلق نیافته است. «سایه نور» نیز اضافه بیانیه است، عالم ارواح و مثال عالم سایه نامیده می‌شود، زیرا سایه و تابع آن عالم است، یا این که چون مجرّد است و متراکم نیست به سایه شبیه شده است؛ بنا بر احتمال دوم چه بسا این اضافه از نوع لامیه باشد، به این ترتیب که منظور از نور، نور ذات باریتعالی باشد - .[۱] باید دقت کرد که منظور حدیث و مولف این نیست که خداوند موجودی است که از ذاتش نوری ساطع می شود! بلکه منظور از نور ذات نوری است که خداوند او را خلق می کند و به او شرافت می دهد و یا منظور هدایت و افاضه خداوند است چنانچه مولف در ذیل حدیث قبل بیان کرد. (مترجم) -

که آن ارواح از آثار این نور است. و معنای حدیث دقیق است پس به هوش باش!

ص: ۲۵

**[ترجمه]

«۴۸»

أقول قال الشيخ أبو الحسن البكرى أستاد الشهيد الثانى (۱)قدس الله روحهما فى كتابه المسمى بكتاب الأنوار حدثنا أشياخنا و أسلافنا الرواه لهذا الحديث عن أبى عمر الأنصارى سألت عن كعب الأحبار (۲)و وهب بن منبه و ابن عباس قالوا جميعا لما أراد الله أن يخلق محمدا صلى الله عليه و آله قال لملائكته إنى أريد أن أخلق خلقا أفضله و أشرفه على الخلائق أجمعين و أجعله سيد الأولين و الآخرين و أشفعه فيهم يوم الدين فلولاه ما زخرفت الجنان و لا سعرت النيران فاعرفوا محله و أكرموه لكرامتى و عظموه لعظمتى (۳)فقالت الملائكه إلهنا و سيدنا و ما اعتراض العبيد على مولاهم (۴)سمعنا و أطعنا فعند ذلك أمر الله تعالى جبرئيل (۵)و ملائكه الصفيح الأعلى و حمله العرش فقبضوا تربه رسول الله صلى الله عليه و آله من

ص: ۲۶

۱- اسمه أحمد بن عبد اللّه على ما فى الرياض و كشف الظنون، أو أحمد بن عبد اللّه بن محمّد على ما فى لسان الميزان، و قد استشكل فى صحه نسبه كتاب الأنوار الى أبى الحسن البكرى استاذ الشهيد الثانى لامور: ۱- ما حكى صاحب الرياض عن بعض المؤرخين أنّه رأى نسخه عتيقه منه تاريخ كتابتها: ۶۹۶، ۲- ما حكى عن ابن تيميه المتوفّى سنه ۷۲۸ أنّه ذكر فى كتاب منهاج السنه أن أبا الحسن البكرى مؤلف الأنوار كان أشعرى المذهب، و عن السمهودى فى كتابه تاريخ المدينه المؤلّف: ۸۸۸-أن سيره أبى الحسن البكرى البطلان و الكذب، قد ترجم ابن حجر المتوفى ۸۵۲ أبا الحسن البكرى و عد من كتبه كتاب ضياء الأنوار، فعلى ذلك فكيف يمكن القول بأنّه من مشايخ الشهيد الثانى المستشهد سنه ۹۶۶، و لذا حكم بتعدّد أبى الحسن البكرى أحدهما صاحب الأنوار، ثانيهما المترجم فى شذرات الذهب بعنوان علاء الدين أبى الحسن علىّ بن جلال الدين محمّد البكرى

الصديقى الشافعى المحدث المتوفى بالقاهره سنه ۹۵۲ و هو استاذ الشهيد الثانى فتأمل و راجع الذريعه ۲: «۴۰۹» و ۴۱۰ و أعيان الشيعه: الجزء التاسع: ۳۳- ۳۷. قلت: و نسخه من كتاب الأنوار هذا عندنا موجوده.

۲- بالحاء المهمله، هو كعب بن ماتع الحميرى أبو إسحاق، مخضرم، كان من أهل اليمن فسكن الشام و مات فى خلافه عثمان و قد زاد على المائه.

۳- فى المصدر: و عظموه لتعظيمى.

۴- فى المصدر بعد ذلك: نعوذ بجلالك أن نعصيك، سمعنا إه.

۵- فى المصدر: أمر اللّه تعالى طاوس الملائكه و هو جبرئيل أن يأتيه بالطينه المباركه، فهبط جبرئيل و ملائكه الصفيح الأعلى إه. قلت: الصفيح: السماء.

موضع ضریحه و قضی أن یخلقه من التراب و یمیته فی التراب و یحشره علی التراب فقبضوا من تربه نفسه الطاهره قبضه طاهره (۱)لم یمش علیها قدم مشت إلی المعاصی فعرج بها الأمین جبرئیل فغمسها فی عین السلسبیل حتی نقیت کالدره البیضاء فکانت تغمس کل یوم فی نهر من أنهار الجنه و تعرض علی الملائکه فتشرق أنوارها فتستقبلها الملائکه بالتحیه و الإکرام و کان یطوف بها جبرئیل فی صفوف الملائکه فإذا نظروا إلیها قالوا إلهنا و سیدنا إن أمرتنا بالسجود سجدنا فقد اعترفت الملائکه بفضله (۲)و شرفه قبل خلق آدم علیه السلام و لما خلق الله آدم علیه السلام سمع فی ظهره نشیشا (۳)کنشیش الطیر و تسبیحا و تقدیسا فقال آدم یا رب و ما هذا فقال یا آدم هذا تسبیح محمد العربی سید الأولین و الآخرین فالسعاده لمن تبعه و أطاعه و الشقاء لمن خالفه (۴)فخذ یا آدم بعهدی و لا تودعه إلا الأصلاب الطاهره من الرجال و الأرحام من النساء الطاهرات الطیبات العفیفات (۵)ثم قال آدم علیه السلام یا رب لقد زدتنی بهذا المولود شرفا و نورا و بهاء و وقارا و کان نور رسول الله صلی الله علیه و آله فی غره آدم کالشمس فی دوران قبه الفلک أو کالقمر فی اللیله المظلمه و قد أنارت منه السماوات و الأرض و السرادقات و العرش و الکرسی و کان آدم علیه السلام إذا أراد أن یغشی حواء أمرها أن تتطیب و تتطهر و یقول لها الله یرزقک هذا النور و یخصک به فهو ودیعه الله و میثاقه فلا یزال نور رسول الله صلی الله علیه و آله فی غره آدم علیه السلام.

فَرُوِیَ (۶)عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام قَالَ: کَانَ اللَّهُ وَ لَا شَیْ ءَ مَعَهُ فَأَوَّلُ

ص: ۲۷

۱- فی المصدر: فقبضوا القبضه من تربه نقیه طاهره.

۲- فی المصدر: و عرفت الملائکه فضله.

۳- النشیش: الصوت.

۴- فی المصدر: و السعید من تبعه و أطاعه، و الشقی من خالفه.

۵- فی المصدر: و لا تودعه الا فی الاصلاب الطاهره، قال آدم: سمعت و أطعت و قبلت العهد و المیثاق، فلا أودعه إلّا فی الاصلاب الطاهره من الرجال، و الارحام المطهره الزکیه من النساء الطاهرات الحافظات العفیفات، فقال آدم علیه السلام إه.

۶- النسخه المخطوطه من المصدر خال عن قوله: فروی إلی ما یأتی بعد صفحات من قصه میلاد شیث علیه السلام، فالحدیث فیه هکذا: فلا یزال نور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم فی غره آدم علیه السلام حتّی حملت حواء بشیث.

مَا خَلَقَ نُورُ حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله قَبْلَ خَلْقِ الْمَاءِ وَ الْعَرْشِ وَ الْكُرْسِيِّ وَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّوْحِ وَ الْقَلَمِ وَ الْجَنَّهِ وَ النَّارِ وَ الْمَلَائِكَهِ وَ آدَمَ وَ حَوَّاءَ بِأَرْبَعَهٍ وَ عِشْرِينَ وَ أَرْبَعِمِائَهِ أَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى نُورَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله بَقِيَ أَلْفَ عَامٍ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَاقِفاً يُسَبِّحُهُ وَ يَحْمَدُهُ وَ الْحَقُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ يَقُولُ يَا عَبْدِي أَنْتَ الْمُرَادُ وَ الْمُرِيدُ وَ أَنْتَ خِيَرَتِي مِنْ خَلْقِي وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ مَنْ أَحَبَّكَ أَحْبَبْتُهُ وَ مَنْ أَبْغَضَكَ أَبْغَضْتُهُ فَتَلَأْلَأَ نُورُهُ وَ ارْتَفَعَ شُعَاعُهُ فَخَلَقَ اللَّهُ مِنْهُ اثْنَيْ عَشَرَ حِجَاباً أَوَّلُهَا حِجَابُ الْقُدْرَهِ ثُمَّ حِجَابُ الْعَظَمَهِ ثُمَّ حِجَابُ الْعِزَّهِ ثُمَّ حِجَابُ الْهَيْبَهِ ثُمَّ حِجَابُ الْجَبَرُوتِ ثُمَّ حِجَابُ الرَّحْمَهِ ثُمَّ حِجَابُ النُّبُوَّهِ ثُمَّ حِجَابُ الْكِبْرِيَاءِ (۱)ثُمَّ حِجَابُ الْمَنْزِلَهِ ثُمَّ حِجَابُ الرِّفْعَهِ ثُمَّ حِجَابُ السَّعَادَهِ ثُمَّ حِجَابُ الشَّفَاعَهِ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ نُورَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله أَنْ يَدْخُلَ فِي حِجَابِ الْقُدْرَهِ فَدَخَلَ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَ بَقِيَ عَلَى ذَلِكَ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ أَمَرَهُ أَنْ يَدْخُلَ فِي حِجَابِ الْعَظَمَهِ فَدَخَلَ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَ أَخْفَى أَحَدَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الْعِزَّهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ عَشَرَهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الْهَيْبَهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ تِسْعَهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الْجَبَرُوتِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ الْكَرِيمِ الْأَكْرَمِ ثَمَانِيَهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الرَّحْمَهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ سَبْعَهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ النُّبُوَّهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ سِتَّهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الْكِبْرِيَاءِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ خَمْسَهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الْمَنْزِلَهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ الْعَلِيمِ الْكَرِيمِ أَرْبَعَهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الرِّفْعَهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَ الْمَلَكُوتِ ثَلَاثَهَ آلَافِ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ السَّعَادَهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ مَنْ يُزِيلُ الْأَشْيَاءَ وَ لَا يَزُولُ أَلْفَيْ عَامٍ ثُمَّ دَخَلَ فِي حِجَابِ الشَّفَاعَهِ وَ هُوَ يَقُولُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ أَلْفَ عَامٍ

۱- حجاب الكرامه- خ ل.

قَالَ الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی خَلَقَ مِنْ نُورِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله عِشْرِینَ بَحْراً مِنْ نُورٍ فِی کُلِّ بَحْرٍ عُلُومٌ لَا یَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَی ثُمَّ قَالَ لِنُورِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله انْزِلْ فِی بَحْرِ الْعِزِّ فَنَزَلَ ثُمَّ فِی بَحْرِ الصَّبْرِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الْخُشُوعِ ثُمَّ فِی بَحْرِ التَّوَاضُعِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الرِّضَا ثُمَّ فِی بَحْرِ الْوَفَاءِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الْحِلْمِ ثُمَّ فِی بَحْرِ التُّقَی ثُمَّ فِی بَحْرِ الْخَشْیَهِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الْإِنَابَهِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الْعَمَلِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الْمَزِیدِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الْهُدَی ثُمَّ فِی بَحْرِ الصِّیَانَهِ ثُمَّ فِی بَحْرِ الْحَیَاءِ حَتَّی تَقَلَّبَ فِی عِشْرِینَ بَحْراً فَلَمَّا خَرَجَ مِنْ آخِرِ الْأَبْحُرِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَی یَا حَبِیبِی وَ یَا سَیِّدَ رُسُلِی وَ یَا أَوَّلَ مَخْلُوقَاتِی وَ یَا آخِرَ رُسُلِی أَنْتَ الشَّفِیعُ یَوْمَ الْمَحْشَرِ فَخَرَّ النُّورُ سَاجِداً ثُمَّ قَامَ فَقَطَرَتْ مِنْهُ قَطَرَاتٌ کَانَ عَدَدُهَا مِائَهَ أَلْفٍ وَ أَرْبَعَهً وَ عِشْرِینَ أَلْفَ قَطْرَهٍ فَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَی مِنْ کُلِّ قَطْرَهٍ مِنْ نُورِهِ نَبِیّاً مِنَ الْأَنْبِیَاءِ فَلَمَّا تَکَامَلَتِ الْأَنْوَارُ صَارَتْ تَطُوفُ حَوْلَ نُورِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله کَمَا تَطُوفُ الْحُجَّاجُ حَوْلَ بَیْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ هُمْ یُسَبِّحُونَ اللَّهَ وَ یَحْمَدُونَهُ وَ یَقُولُونَ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا یَجْهَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِیمٌ لَا یَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ فَنَادَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَی تَعْرِفُونَ مَنْ أَنَا فَسَبَقَ نُورُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَبْلَ الْأَنْوَارِ وَ نَادَی أَنْتَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَ مَلِکُ الْمُلُوکِ فَإِذَا بِالنِّدَاءِ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ أَنْتَ صَفِیِّی وَ أَنْتَ حَبِیبِی وَ خَیْرُ خَلْقِی أُمَّتُکَ خَیْرُ أُمَّهٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ثُمَّ خَلَقَ مِنْ نُورِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله جَوْهَرَهً وَ قَسَمَهَا قِسْمَیْنِ فَنَظَرَ إِلَی الْقِسْمِ الْأَوَّلِ بِعَیْنِ الْهَیْبَهِ فَصَارَ مَاءً عَذْباً وَ نَظَرَ إِلَی الْقِسْمِ الثَّانِی بِعَیْنِ الشَّفَقَهِ فَخَلَقَ مِنْهَا (۱)الْعَرْشَ فَاسْتَوَی عَلَی وَجْهِ الْمَاءِ فَخَلَقَ الْکُرْسِیَّ مِنْ نُورِ الْعَرْشِ وَ خَلَقَ مِنْ نُورِ الْکُرْسِیِّ اللَّوْحَ وَ خَلَقَ مِنْ نُورِ اللَّوْحِ الْقَلَمَ وَ قَالَ لَهُ اکْتُبْ تَوْحِیدِی فَبَقِیَ الْقَلَمُ أَلْفَ عَامٍ سَکْرَانَ مِنْ کَلَامِ اللَّهِ تَعَالَی فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ اکْتُبْ قَالَ یَا رَبِّ وَ مَا أَکْتُبُ قَالَ اکْتُبْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَلَمَّا سَمِعَ الْقَلَمُ اسْمَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله خَرَّ سَاجِداً وَ قَالَ سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ الْعَظِیمِ الْأَعْظَمِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ وَ کَتَبَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ یَا رَبِّ وَ مَنْ مُحَمَّدٌ الَّذِی قَرَنْتَ اسْمَهُ بِاسْمِکَ وَ ذِکْرَهُ بِذِکْرِکَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَی لَهُ یَا قَلَمُ فَلَوْلَاهُ مَا خَلَقْتُکَ وَ لَا خَلَقْتُ خَلْقِی إِلَّا لِأَجْلِهِ فَهُوَ بَشِیرٌ وَ نَذِیرٌ

۱- فخلق منه- خ ل.

وَ سِرَاجٌ مُنِيرٌ وَ شَفِيعٌ وَ حَبِيبٌ فَعِنْدَ ذَلِكَ انْشَقَّ الْقَلَمُ مِنْ حَلَاوَهِ ذِكْرِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله ثُمَّ قَالَ الْقَلَمُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ مِنِّى وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ فَلِأَجْلِ هَذَا صَارَ السَّلَامُ سُنَّهً وَ الرَّدُّ فَرِيضَهً ثُمَّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اكْتُبْ قَضَائِى وَ قَدَرِى وَ مَا أَنَا خَالِقُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ مَلَائِكَهً يُصَلُّونَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِأُمَّتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ نُورِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله الْجَنَّهَ وَ زَيَّنَهَا بِأَرْبَعَهِ أَشْيَاءَ التَّعْظِيمِ وَ الْجَلَالَهِ وَ السَّخَاءِ وَ الْأَمَانَهِ وَ جَعَلَهَا لِأَوْلِيَائِهِ وَ أَهْلِ طَاعَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَاقِى الْجَوْهَرَهِ بِعَيْنِ الْهَيْبَهِ فَذَابَتْ فَخَلَقَ مِنْ دُخَانِهَا السَّمَاوَاتِ وَ مِنْ زَبَدِهَا الْأَرَضِينَ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْأَرْضَ صَارَتْ تَمُوجُ بِأَهْلِهَا كَالسَّفِينَهِ فَخَلَقَ اللَّهُ الْجِبَالَ فَأَرْسَاهَا (۱)بِهَا ثُمَّ خَلَقَ مَلَكاً مِنْ أَعْظَمِ مَا يَكُونُ فِى الْقُوَّهِ فَدَخَلَ تَحْتَ الْأَرْضِ ثُمَّ لَمْ يَكُنْ لِقَدَمَيِ الْمَلَكِ قَرَارٌ فَخَلَقَ اللَّهُ صَخْرَهً عَظِيمَهً وَ جَعَلَهَا تَحْتَ قَدَمَيِ الْمَلَكِ ثُمَّ لَمْ يَكُنْ لِلصَّخْرَهِ قَرَارٌ فَخَلَقَ لَهَا ثَوْراً عَظِيماً لَمْ يَقْدِرْ أَحَدٌ يَنْظُرُ إِلَيْهِ لِعِظَمِ خِلْقَتِهِ وَ بَرِيقِ عُيُونِهِ حَتَّى لَوْ وُضِعَتِ الْبِحَارُ كُلُّهَا فِى إِحْدَى مَنْخِرَيْهِ مَا كَانَتْ إِلَّا كَخَرْدَلَهٍ مُلْقَاهٍ فِى أَرْضٍ فَلَاهٍ فَدَخَلَ الثَّوْرُ تَحْتَ الصَّخْرَهِ وَ حَمَلَهَا عَلَى ظَهْرِهِ وَ قُرُونِهِ وَ اسْمُ ذَلِكَ الثَّوْرِ لهوتا ثُمَّ لَمْ يَكُنْ لِذَلِكَ الثَّوْرِ قَرَارٌ فَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ حُوتاً عَظِيماً وَ اسْمُ ذَلِكَ الْحُوتِ بهموت فَدَخَلَ الْحُوتُ تَحْتَ قَدَمَيِ الثَّوْرِ فَاسْتَقَرَّ الثَّوْرُ عَلَى ظَهْرِ الْحُوتِ (۲)فَالْأَرْضُ كُلُّهَا عَلَى كَاهِلِ الْمَلَكِ وَ الْمَلَكُ عَلَى الصَّخْرَهِ

۱- من أرسى الوتد فى الأرض: ضربه فيها، و ذلك إشاره إلى قوله تعالى: «وَ الْجِبالَ أَوْتاداً»، أو المعنى أثبتها به، كما يثبت السفينه بالدسر و المسامير لئلا تنفسخ أجزاؤها. و تتفرق كل جزء منها فى الجو.

۲- قد ورد هذا التفصيل فى أخبار من العامّه، و لعلّ مصنف الأنوار أخذه من طريقهم، و هو يخالف العلم الحاصل لنا من القرآن العظيم و أخبار النبىّ و الولى عليهم صلوات اللّه و سلامه و غيرهما الذى يدلّ على أن الأرض قائمه بنفسها غير محموله و لا موضوعه على شى ء، تتحرك فى الفضاء، كما يشير إليه قوله تعالى: «وَ الْجِبالَ أَوْتاداً» اذ لو كانت مثبته على شى ء لما احتاجت الى وتد، و كقوله تعالى: «وَ أَلْقى فِى الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ»* أو «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» كما فى سوره الأنبياء و كقوله تعالى: «أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً وَ الْجِبالَ أَوْتاداً» و غير ذلك من الآيات الداله على ذلك، و كقول النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم: «نور السماوات و الأرضين و فاطرهما و مبتدعهما بغير عمد خلقهما فاستقرت الارضون بأوتادها فوق الماء» و قال فى دعاء وداع شهر رمضان: «و بسط الأرض على الماء بلا أركان» و قال علىّ عليه السلام عند توصيفه خلق الأرض: «و أرساها على غير قرار، و أقامها بغير قوائم، و رفعها بغير دعائم» إلى غير ذلك ممّا يدلّ عليه، و على أن الأرض متحركه فان ذلك كله ينافى استقرار الأرض على جرم، و لذا ترى أن العلماء يؤولون هذا الخبر و نحوه و يصرفونه عن ظاهره بما يأتى فى محله، فعلى أى فالحديث يدلّ إجمالا على أن للأرض قوه تجذبها عن السقوط، و أن لها حركه كحركه الحوت فى الماء. و التعبير بالثور و غيره لو صح الحديث عنهم عليهم السلام رمز و إشارات الى معان هم أعلم بها.

وَ الصَّخْرَهُ عَلَى الثَّوْرِ وَ الثَّوْرُ عَلَى الْحُوتِ وَ الْحُوتُ عَلَى الْمَاءِ وَ الْمَاءُ عَلَى الْهَوَاءِ وَ الْهَوَاءُ عَلَى الظُّلْمَهِ ثُمَّ انْقَطَعَ عِلْمُ الْخَلَائِقِ عَمَّا تَحْتَ الظُّلْمَهِ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَرْشَ مِنْ ضِيَاءَيْنِ أَحَدُهُمَا الْفَضْلُ وَ الثَّانِي الْعَدْلُ ثُمَّ أَمَرَ الضِّيَاءَيْنِ فَانْتَفَسَا بِنَفَسَيْنِ فَخَلَقَ مِنْهُمَا أَرْبَعَهَ أَشْيَاءَ الْعَقْلَ وَ الْحِلْمَ وَ الْعِلْمَ وَ السَّخَاءَ ثُمَّ خَلَقَ مِنَ الْعَقْلِ الْخَوْفَ وَ خَلَقَ مِنَ الْعِلْمِ الرِّضَا وَ مِنَ الْحِلْمِ الْمَوَدَّهَ وَ مِنَ السَّخَاءِ الْمَحَبَّهَ ثُمَّ عَجَنَ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ فِي طِينَهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله ثُمَّ خَلَقَ مِنْ بَعْدِهِمْ أَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أُمَّهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله ثُمَّ خَلَقَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ وَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الضِّيَاءَ وَ الظَّلَامَ وَ سَائِرَ الْمَلَائِكَهِ مِنْ نُورِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فَلَمَّا تَكَامَلَتِ الْأَنْوَارُ سَكَنَ نُورُ مُحَمَّدٍ تَحْتَ الْعَرْشِ ثَلَاثَهً وَ سَبْعِينَ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ انْتَقَلَ نُورُهُ إِلَى الْجَنَّهِ فَبَقِيَ سَبْعِينَ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَى سِدْرَهِ الْمُنْتَهَى فَبَقِيَ سَبْعِينَ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ انْتَقَلَ نُورُهُ إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَهِ ثُمَّ إِلَى السَّمَاءِ السَّادِسَهِ ثُمَّ إِلَى السَّمَاءِ الْخَامِسَهِ ثُمَّ إِلَى السَّمَاءِ الرَّابِعَهِ ثُمَّ إِلَى السَّمَاءِ الثَّالِثَهِ ثُمَّ إِلَى السَّمَاءِ الثَّانِيَهِ ثُمَّ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَبَقِيَ نُورُهُ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ عليه السلام أَمَرَ جَبْرَئِيلَ عليه السلام أَنْ يَنْزِلَ إِلَى الْأَرْضِ وَ يَقْبِضَ مِنْهَا قَبْضَهً فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ فَسَبَقَهُ اللَّعِينُ إِبْلِيسُ فَقَالَ لِلْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُرِيدُ أَنْ يَخْلُقَ مِنْكِ خَلْقاً وَ يُعَذِّبَهُ بِالنَّارِ فَإِذَا أَتَتْكِ مَلَائِكَتُهُ فَقُولِي أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِنِّي شَيْئاً يَكُونُ لِلنَّارِ فِيهِ نَصِيبٌ (١) فَجَاءَهَا جَبْرَئِيلُ عليه السلام فَقَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالَّذِي أَرْسَلَكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنِّي شَيْئاً فَرَجَعَ جَبْرَئِيلُ وَ لَمْ يَأْخُذْ مِنْهَا شَيْئاً فَقَالَ يَا رَبِّ قَدِ اسْتَعَاذَتْ بِكَ مِنِّي فَرَحِمْتُهَا فَبَعَثَ مِيكَائِيلَ فَعَادَ كَذَلِكَ ثُمَّ أَمَرَ إِسْرَافِيلَ فَرَجَعَ كَذَلِكَ

١- لا يخلو ذلک عن غرابه، لان المعروف أن الشيطان لم يکن قبل آدم عليه السلام ضالا مضلا مخالفا لما يعلم أن اللّه يريده إلّا أن يکون ذلک للشفقه على الأرض، لا لمخالفه اللّه سبحانه.

فَبَعَثَ عِزْرَائِيلَ فَقَالَ وَ أَنَا أَعُوذُ بِعِزَّهِ اللَّهِ أَنْ أَعْصِيَ لَهُ أَمْراً فَقَبَضَ قَبْضَهً مِنْ أَعْلَاهَا وَ أَدْوَنِهَا وَ أَبْيَضِهَا وَ أَسْوَدِهَا وَ أَحْمَرِهَا وَ أَخْشَنِهَا وَ أَنْعَمِهَا (۱)فَلِذَلِكَ اخْتَلَفَتْ أَخْلَاقُهُمْ وَ أَلْوَانُهُمْ فَمِنْهُمُ الْأَبْيَضُ وَ الْأَسْوَدُ وَ الْأَصْفَرُ فَقَالَ لَهُ تَعَالَى أَ لَمْ تَتَعَوَّذْ مِنْكَ الْأَرْضُ بِي فَقَالَ نَعَمْ لَكِنْ لَمْ أَلْتَفِتْ لَهُ فِيهَا وَ طَاعَتُكَ يَا مَوْلَايَ أَوْلَى مِنْ رَحْمَتِي لَهَا فَقَالَ لَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَ لَا رَحِمْتَهَا كَمَا رَحِمَهَا أَصْحَابُكَ قَالَ طَاعَتُكَ أَوْلَى فَقَالَ اعْلَمْ أَنِّي أُرِيدُ أَنْ أَخْلُقَ مِنْهَا خَلْقاً أَنْبِيَاءَ وَ صَالِحِينَ وَ غَيْرَ ذَلِكَ وَ أَجْعَلَكَ الْقَابِضَ لِأَرْوَاحِهِمْ فَبَكَى عِزْرَائِيلُ عليه السلام فَقَالَ لَهُ الْحَقُّ تَعَالَى مَا يُبْكِيكَ قَالَ إِذَا كُنْتُ كَذَلِكَ كَرِهُونِي هَؤُلَاءِ الْخَلَائِقُ فَقَالَ لَا تَخَفْ إِنِّي أَخْلُقُ لَهُمْ عِلَلًا فَيَنْسُبُونَ الْمَوْتَ إِلَى تِلْكَ الْعِلَلِ ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى جَبْرَئِيلَ عليه السلام أَنْ يَأْتِيَهُ بِالْقَبْضَهِ الْبَيْضَاءِ الَّتِي كَانَتْ أَصْلًا فَأَقْبَلَ جَبْرَئِيلُ عليه السلام وَ مَعَهُ الْمَلَائِكَهُ الْكَرُوبِيُّونَ وَ الصَّافُّونَ وَ الْمُسَبِّحُونَ فَقَبَضُوهَا مِنْ مَوْضِعِ ضَرِيحِهِ وَ هِيَ الْبُقْعَهُ الْمُضِيئَهُ الْمُخْتَارَهُ مِنْ بِقَاعِ الْأَرْضِ فَأَخَذَهَا جَبْرَئِيلُ مِنْ ذَلِكَ الْمَكَانِ فَعَجَنَهَا بِمَاءِ التَّسْنِيمِ (۲)وَ مَاءِ التَّعْظِيمِ وَ مَاءِ التَّكْرِيمِ وَ مَاءِ التَّكْوِينِ وَ مَاءِ الرَّحْمَهِ وَ مَاءِ الرِّضَا وَ مَاءِ الْعَفْوِ فَخَلَقَ مِنَ الْهِدَايَهِ رَأْسَهُ وَ مِنَ الشَّفَقَهِ صَدْرَهُ وَ مِنَ السَّخَاءِ كَفَّيْهِ وَ مِنَ الصَّبْرِ فُؤَادَهُ وَ مِنَ الْعِفَّهِ فَرْجَهُ وَ مِنَ الشَّرَفِ قَدَمَيْهِ وَ مِنَ الْيَقِينِ قَلْبَهُ وَ مِنَ الطِّيبِ أَنْفَاسَهُ ثُمَّ خَلَطَهَا بِطِينَهِ آدَمَ عليه السلام فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ عليه السلام أَوْحَى إِلَى الْمَلَائِكَهِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ فَحَمَلَتِ الْمَلَائِكَهُ جَسَدَ آدَمَ عليه السلام وَ وَضَعُوهُ عَلَى بَابِ الْجَنَّهِ وَ هُوَ جَسَدٌ لَا رُوحَ فِيهِ وَ الْمَلَائِكَهُ يَنْتَظِرُونَ مَتَى يُؤْمَرُونَ بِالسُّجُودِ وَ كَانَ ذَلِكَ يَوْمَ الْجُمُعَهِ بَعْدَ الظُّهْرِ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ الْمَلَائِكَهَ بِالسُّجُودِ لِآدَمَ عليه السلام فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَعَنَهُ اللَّهُ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ الرُّوحَ وَ قَالَ لَهَا ادْخُلِي فِي هَذَا الْجِسْمِ فَرَأَتِ الرُّوحُ مَدْخَلًا ضَيِّقاً فَوَقَفَتْ فَقَالَ لَهَا ادْخُلِي كَرْهاً وَ اخْرُجِي كَرْهاً قَالَ فَدَخَلَتِ الرُّوحُ فِي الْيَافُوخِ (۳) إِلَى الْعَيْنَيْنِ فَجَعَلَ يَنْظُرُ إِلَى نَفْسِهِ فَسَمِعَ تَسْبِيحَ

۱- أی ألينها.

۲- تسنيم قيل: هو عين فی الجنه رفيعه القدر، و فسره فی القرآن بقوله: «عينا يشرب بها المقربون».

۳- اليـافوخ واليـأفوخ : الموضع الـذی يتحرک من رأس الطفـل ، وهو فراغ بين عظـام جمجمته فی مقـدمتها وأعلاها لا يلبث أن تلتقی فيه العظام.

الْمَلَائِكِهِ فَلَمَّا وَصَلَتْ إِلَى الْخَيَاشِيمِ عَطَسَ آدَمُ عليه السلام فَأَنْطَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْحَمْدِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ هِيَ أَوَّلُ كَلِمَهٍ قَالَهَا آدَمُ عليه السلام فَقَالَ الْحَقُّ تَعَالَى رَحِمَكَ اللَّهُ يَا آدَمُ لِهَذَا (١)خَلَقْتُكَ وَ هَذَا لَكَ وَ لِوُلْدِكَ أَنْ قَالُوا مِثْلَ مَا قُلْتَ فَلِذَلِكَ صَارَ تَسْمِيتُ الْعَاطِسِ (٢).سُنَّهً وَ لَمْ يَكُنْ عَلَى إِبْلِيسَ أَشَدُّ مِنْ تَسْمِيتِ الْعَاطِسِ ثُمَّ إِنَّ آدَمَ عليه السلام فَتَحَ عَيْنَيْهِ فَرَأَى مَكْتُوباً عَلَى الْعَرْشِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَلَمَّا وَصَلَتِ الرُّوحُ إِلَى سَاقِهِ قَامَ قَبْلَ أَنْ تَصِلَ إِلَى قَدَمَيْهِ فَلَمْ يُطِقْ فَلِذَلِكَ قَالَ تَعَالَى خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام كَانَتِ الرُّوحُ فِي رَأْسِ آدَمَ عليه السلام مِائَهَ عَامٍ وَ فِي صَدْرِهِ مِائَهَ عَامٍ وَ فِي ظَهْرِهِ مِائَهَ عَامٍ وَ فِي فَخِذَيْهِ مِائَهَ عَامٍ وَ فِي سَاقَيْهِ وَ قَدَمَيْهِ مِائَهَ عَامٍ (٣)فَلَمَّا اسْتَوَى آدَمُ عليه السلام قَائِماً أَمَرَ اللَّهُ الْمَلَائِكَهَ بِالسُّجُودِ وَ كَانَ ذَلِكَ بَعْدَ الظُّهْرِ يَوْمَ الْجُمُعَهِ فَلَمْ تَزَلْ فِي سُجُودِهَا إِلَى الْعَصْرِ فَسَمِعَ آدَمُ عليه السلام مِنْ ظَهْرِهِ نَشِيشاً كَنَشِيشِ الطَّيْرِ وَ تَسْبِيحاً وَ تَقْدِيساً فَقَالَ آدَمُ يَا رَبِّ وَ مَا هَذَا قَالَ يَا آدَمُ هَذَا تَسْبِيحُ مُحَمَّدٍ الْعَرَبِيِّ سَيِّدِ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ مِنْ ضِلْعِهِ الْأَعْوَجِ (٤)حَوَّاءَ وَ قَدْ أَنَامَهُ اللَّهُ تَعَالَى فَلَمَّا انْتَبَهَ رَآهَا عِنْدَ رَأْسِهِ فَقَالَ مَنْ أَنْتِ قَالَتْ أَنَا حَوَّاءُ خَلَقَنِيَ اللَّهُ لَكَ قَالَ مَا أَحْسَنَ خِلْقَتَكِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ هَذِهِ أَمَتِي حَوَّاءُ وَ أَنْتَ عَبْدِي آدَمُ خَلَقْتُكُمَا لِدَارٍ اسْمُهَا جَنَّتِي فَسَبِّحَانِي وَ احْمَدَانِي يَا آدَمُ اخْطُبْ حَوَّاءَ مِنِّي وَ ادْفَعْ مَهْرَهَا إِلَيَّ فَقَالَ آدَمُ وَ مَا مَهْرُهَا يَا رَبِّ قَالَ تُصَلِّي عَلَى حَبِيبِي مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله عَشْرَ مَرَّاتٍ فَقَالَ آدَمُ جَزَاؤُكَ يَا رَبِّ عَلَى ذَلِكَ الْحَمْدُ وَ الشُّكْرُ مَا بَقِيتُ فَتَزَوَّجَهَا عَلَى ذَلِكَ وَ كَانَ الْقَاضِي الْحَقَّ وَ الْعَاقِدُ جَبْرَئِيلَ وَ الزَّوْجَهُ حَوَّاءَ وَ الشُّهُودُ الْمَلَائِكَهَ فَوَاصَلَهَا وَ كَانَتِ الْمَلَائِكَهُ يَقِفُونَ مِنْ وَرَاءِ آدَمَ عليه السلام قَالَ آدَمُ عليه السلام لِأَيِّ شَيْ ءٍ يَا رَبِّ تَقِفُ الْمَلَائِكَهُ مِنْ وَرَائِي فَقَالَ

١- أي للرحمه بك.

٢- تسميت العاطس: الدعاء له بقوله: يرحمك اللّه أو نحوه.

٣- الحديث منفرد بذلك التفصيل، و قد تقدم أخبار آدم عليه السلام فى المجلد ١١ و لم يكن فيه هذا التفصيل.

٤- تقدمت روايات فيما خلقت حواء منه و الخلاف فيه. راجع ج ١١ ص ١١٦ و قبله و ص ٢٢٢.

لِيَنْظُرُوا إِلَى نُورِ وَلَدِكَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله قَالَ يَا رَبِّ اجْعَلْهُ أَمَامِي حَتَّى تَسْتَقْبِلَنِيَ الْمَلَائِكَةُ فَجَعَلَهُ فِي جَبْهَتِهِ فَكَانَتِ الْمَلَائِكَةُ تَقِفُ قُدَّامَهُ صُفُوفاً ثُمَّ سَأَلَ آدَمُ عليه السلام رَبَّهُ أَنْ يَجْعَلَهُ فِي مَكَانٍ يَرَاهُ آدَمُ فَجَعَلَهُ فِي الْإِصْبَعِ السَّبَّابَهِ فَكَانَ نُورُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فِيهَا وَ نُورُ عَلِيٍّ عليه السلام فِي الْإِصْبَعِ الْوُسْطَى وَ فَاطِمَهَ عليها السلام فِي الَّتِي تَلِيهَا وَ الْحَسَنِ عليه السلام فِي الْخِنْصِرِ وَ الْحُسَيْنِ عليه السلام فِي الْإِبْهَامِ وَ كَانَتْ أَنْوَارُهُمْ كَغُرَّهِ الشَّمْسِ فِي قُبَّهِ الْفَلَكِ أَوْ كَالْقَمَرِ فِي لَيْلَهِ الْبَدْرِ وَ كَانَ آدَمُ عليه السلام إِذَا أَرَادَ أَنْ يَغْشَى حَوَّاءَ يَأْمُرُهَا أَنْ تَتَطَيَّبَ وَ تَتَطَهَّرَ وَ يَقُولُ لَهَا يَا حَوَّاءُ اللَّهُ يَرْزُقُكِ هَذَا النُّورَ وَ يَخُصُّكِ بِهِ فَهُوَ وَدِيعَهُ اللَّهِ وَ مِيثَاقُهُ فَلَمْ يَزَلْ نُورُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فِي غُرَّهِ آدَمَ عليه السلام حَتَّى حَمَلَتْ حَوَّاءُ بِشَيْثٍ وَ كَانَتِ الْمَلَائِكَهُ يَأْتُونَ حَوَّاءَ وَ يُهَنِّئُونَهَا فَلَمَّا وَضَعَتْهُ نَظَرَتْ بَيْنَ عَيْنَيْهِ إِلَى نُورِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَشْتَعِلُ اشْتِعَالًا فَفَرِحَتْ بِذَلِكَ وَ ضَرَبَ جَبْرَئِيلُ عليه السلام بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ حِجَاباً مِنْ نُورٍ (۱)غِلَظُهُ مِقْدَارُ خَمْسِمِائَهِ عَامٍ فَلَمْ يَزَلْ مَحْجُوباً مَحْبُوساً حَتَّى بَلَغَ شَيْثٌ عليه السلام مَبَالِغَ الرِّجَالِ (۲)وَ النُّورُ يُشْرِقُ فِي غُرَّتِهِ (۳)فَلَمَّا عَلِمَ آدَمُ عليه السلام أَنَّ وَلَدَهُ شَيْثَ بَلَغَ مَبَالِغَ الرِّجَالِ قَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ إِنِّي مُفَارِقُكَ عَنْ قَرِيبٍ فَادْنُ مِنِّي حَتَّى آخُذَ عَلَيْكَ الْعَهْدَ وَ الْمِيثَاقَ كَمَا أَخَذَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى مَنْ قَبْلَكَ ثُمَّ رَفَعَ آدَمُ عليه السلام رَأْسَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَدْ عَلِمَ اللَّهُ مَا أَرَادَ فَأَمَرَ اللَّهُ الْمَلَائِكَهَ أَنْ يُمْسِكُوا عَنِ التَّسْبِيحِ وَ لَفَّتْ (۴)أَجْنِحَتَهَا وَ أَشْرَفَتْ سُكَّانُ الْجِنَانِ مِنْ غُرُفَاتِهَا وَ سَكَنَ صَرِيرُ أَبْوَابِهَا وَ جَرَيَانُ أَنْهَارِهَا وَ تَصْفِيقُ أَوْرَاقِ أَشْجَارِهَا وَ تَطَاوَلَتْ لِاسْتِمَاعِ مَا يَقُولُ آدَمُ عليه السلام وَ نُودِيَ يَا آدَمُ قُلْ مَا أَنْتَ قَائِلٌ فَقَالَ آدَمُ عليه السلام اللَّهُمَّ رَبَّ الْقِدَمِ قَبْلَ النَّفْسِ وَ مُنِيرَ الْقَمَرِ وَ الشَّمْسِ خَلَقْتَنِي كَيْفَ شِئْتَ وَ قَدْ أَوْدَعْتَنِي هَذَا النُّورَ الَّذِي أَرَى مِنْهُ التَّشْرِيفَ وَ الْكَرَامَهَ (۵)وَ قَدْ صَارَ

۱- فی المصدر: فضرب جبرئیل بینها و بین إبلیس حجابا من نور غلظه خمسمائه عام، فلم یزل إبلیس محجوبا اه و کذا فی اثبات الوصیه.

۲- فی المصدر و فی اثبات الوصیه: حتی بلغ شیث سبع سنین.

۳- فی المصدر: من غرته الی السماء.

۴- فی المصدر: فأمر اللّه الملائکه أن یمسکوا عن التسبیح حتّی یسمعوا ما یقول آدم، فهد الملائکه عن التسبیح و لفت أجنحتها اه قلت: فهد مصحف فهده أی فسکن، و اللف: ضد النشر.

۵- فی المصدر: أنالنی عنه التشریف و الکرامه.

لِوَلَدِی شَیْثٍ وَ إِنِّی أَرِیدُ أَنْ آخُذَ عَلَیْهِ الْعَهْدَ وَ الْمِیثَاقَ کَمَا أَخَذْتَهُ عَلَیَّ اللَّهُمَّ وَ أَنْتَ الشَّاهِدُ عَلَیْهِ وَ إِذَا بِالنِّدَاءِ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تَعَالَی یَا آدَمُ خُذْ عَلَی وَلَدِکَ شَیْثٍ الْعَهْدَ وَ أَشْهِدْ عَلَیْهِ جَبْرَئِیلَ وَ مِیکَائِیلَ وَ الْمَلَائِکَهَ أَجْمَعِینَ قَالَ فَأَمَرَ اللَّهُ تَعَالَی جَبْرَئِیلَ علیه السلام أَنْ یَهْبِطَ إِلَی الْأَرْضِ فِی سَبْعِینَ أَلْفاً مِنَ الْمَلَائِکَهِ بِأَیْدِیهِمْ أَلْوِیَهُ الْحَمْدِ وَ بِیَدِهِ حَرِیرَهٌ بَیْضَاءُ وَ قَلَمٌ مُکَوَّنٌ مِنْ مَشِیَّهِ اللَّهِ (۱)رَبِّ الْعَالَمِینَ فَأَقْبَلَ جَبْرَئِیلُ عَلَی آدَمَ علیه السلام وَ قَالَ لَهُ یَا آدَمُ رَبُّکَ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ وَ یَقُولُ لَکَ اکْتُبْ عَلَی وَلَدِکَ شَیْثٍ کِتَاباً (۲)وَ أَشْهِدْ عَلَیْهِ جَبْرَئِیلَ وَ مِیکَائِیلَ وَ الْمَلَائِکَهَ أَجْمَعِینَ فَکَتَبَ الْکِتَابَ وَ أَشْهَدَ عَلَیْهِ وَ خَتَمَهُ جَبْرَئِیلُ بِخَاتَمِهِ وَ دَفَعَهُ إِلَی شَیْثٍ وَ کَسَا قَبْلَ انْصِرَافِهِ حُلَّتَیْنِ (۳)حَمْرَاوَیْنِ أَضْوَأَ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ وَ أَرْوَقَ (۴)مِنَ السَّمَاءِ لَمْ یُقْطَعَا وَ لَمْ یُفْصَلَا بَلْ قَالَ لَهُمَا الْجَلِیلُ کُونَا فَکَانَتَا ثُمَّ تَفَرَّقَا (۵)وَ قَبِلَ شَیْثٌ الْعَهْدَ وَ أَلْزَمَهُ نَفْسَهُ وَ لَمْ یَزَلْ ذَلِکَ النُّورُ بَیْنَ عَیْنَیْهِ حَتَّی تَزَوَّجَ الْمُحَاوَلَهَ (۶)الْبَیْضَاءَ وَ کَانَتْ بِطُولِ حَوَّاءَ وَ اقْتَرَنَ إِلَیْهَا بِخُطْبَهِ جَبْرَئِیلَ فَلَمَّا وَطِئَهَا حَمَلَتْ بِأَنُوشَ فَلَمَّا حَمَلَتْ بِهِ سَمِعَتْ مُنَادِیاً یُنَادِی هَنِیئاً لَکِ یَا بَیْضَاءُ لَقَدِ اسْتَوْدَعَکِ اللَّهُ نُورَ سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ سَیِّدِ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ فَلَمَّا وَلَدَتْهُ أَخَذَ عَلَیْهِ شَیْثٌ الْعَهْدَ کَمَا أَخَذَ عَلَیْهِ وَ انْتَقَلَ إِلَی وَلَدِهِ قینان وَ مِنْهُ إِلَی مَهْلَائِیلَ وَ مِنْهُ إِلَی أُدَدَ (۷)وَ مِنْهُ إِلَی أَخْنُوخَ وَ هُوَ إِدْرِیسُ علیه السلام ثُمَّ أَوْدَعَهُ إِدْرِیسُ وَلَدَهُ متوشلخ وَ أَخَذَ عَلَیْهِ الْعَهْدَ ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَی

۱- فی المصدر: و قلم مکتوب فی مشیه اللّه.

۲- فی المصدر: کتابا بالعهد و المیثاق.

۳- فی المصدر: و کسی شیث قبل انصرافهم عنه حلتین حمراوتین أنور من الشمس و أرق من رقه الماء لم تقطع و لم تفصل.

۴- أی أصفی.

۵- فی المصدر : ثم تفرقا علی ذلک.

۶- هکذا فی النسخ، و فی المصدر: المخاوله بالخاء. و لعله مصحف المخوله من خوله الشی ء: أعطاه إیاه متفضلا، و ذلک لما تقدم فی المجلد- ۱۱- إن اللّه أعطاه من الجنه حوریه اسمه نزله أو غیر ذلک علی ما تقدم.

۷- فی اثبات الوصیه: اسمه بردا، و الظاهر أنّه مصحف یرد، و یقال له: الیارد أیضا.

مَلَکٍ (۱)ثُمَّ إِلَی نُوحٍ وَ مِنْ نُوحٍ إِلَی سَامٍ وَ مِنْ سَامٍ إِلَی وَلَدِهِ أَرْفَخْشَدَ (۲)ثُمَّ إِلَی وَلَدِهِ عَابَرَ (۳)ثُمَّ إِلَی قالع (۴)ثُمَّ إِلَی أرغو وَ مِنْهُ إِلَی شارغ (۵)وَ مِنْهُ إِلَی تاخور (۶)ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَی تَارَخَ وَ مِنْهُ إِلَی إِبْرَاهِیمَ ثُمَّ إِلَی إِسْمَاعِیلَ ثُمَّ إِلَی قَیْذَارَ (۷)وَ مِنْهُ إِلَی الْهَمَیْسَعِ (۸)ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَی نَبْتٍ (۹)ثُمَّ إِلَی یَشْجُبَ وَ مِنْهُ إِلَی أُدَدَ وَ مِنْهُ إِلَی عَدْنَانَ وَ مِنْهُ إِلَی مَعَدٍّ وَ مِنْهُ إِلَی نِزَارٍ وَ مِنْهُ إِلَی مُضَرَ وَ مِنْ مُضَرَ إِلَی إِلْیَاسَ (۱۰)وَ مِنْ إِلْیَاسَ إِلَی مُدْرِکَهَ وَ مِنْهُ إِلَی خُزَیْمَهَ وَ مِنْهُ إِلَی کِنَانَهَ وَ مِنْ کِنَانَهَ إِلَی قُصَیٍّ (۱۱)وَ مِنْ قُصَیٍّ إِلَی لُوَیٍّ وَ مِنْ لُوَیٍّ إِلَی غَالِبٍ وَ مِنْهُ إِلَی فِهْرٍ وَ مِنْ فِهْرٍ إِلَی عَبْدِ مَنَافٍ وَ مِنْ عَبْدِ مَنَافٍ إِلَی هَاشِمٍ وَ إِنَّمَا سُمِّیَ هَاشِماً لِأَنَّهُ هَشَمَ الثَّرِیدَ لِقَوْمِهِ وَ کَانَ اسْمُهُ عَمْرَو الْعَلَاءِ

۱- هکذا فی النسخ، و فی المصدر و اثبات الوصیه لمک و هو الصحیح.

۲- فی المصدر: ثم الی ولده شالخ ثمّ الی ولده عابر، و هو الصحیح کما فی سبائک الذهب و تاریخ الیعقوبی.

۳- و هو هود علیه السلام کما فی اثبات الوصیه و غیره.

۴- فی تاریخ الیعقوبی و اثبات الوصیه و سبائک الذهب: فالغ، و فی الأخیر: و یقال: فالخ بالخاء، و فی الطبریّ بالغ فهو فالج قال: و تفسیر بالغ القاسم بالسریانیه لانه الذی قسم الأرضین بین ولد آدم.

۵- فی المصدر: شاروغ، و فی السبائک: شاروخ، و فی اثبات الوصیه: سروع، و فی الطبریّ: ساروغ.

۶- فی اثبات الوصیه و السبائک: ناحور و هو المشهور.

۷- فی غیر نسخه المصنّف القیدار بالدال المهمله و هو الموجود فی اثبات الوصیه و السبائک.

۸- قد أثبت فی اثبات الوصیه و السبائک بین قیدار و الهمیسع حمل و نبت و سلامان.

۹- و لعله مقدم کما عرفت، و عد المسعودیّ فی اثبات الوصیه بعد الهمیسع الیسع و بعده ادد، و فی السبائک بعد الهمیسع ادد.

۱۰- بکسر الهمزه أو بفتحها علی اختلاف.

۱۱- قد ذکر المسعودیّ فی اثبات و السویدی فی سبائک الذهب و الطبریّ فی تاریخه بعد کنانه النضر، ثمّ مالک ثمّ فهر ثمّ غالب ثمّ لؤی ثمّ کعب ثمّ مره ثمّ کلاب ثمّ قصی ثمّ عبد مناف. و سیأتی مثل ذلک فی باب أجداده صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

وَ كَانَ نُورُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی وَجْهِهِ إِذَا أَقْبَلَ تُضِی ءُ مِنْهُ الْكَعْبَهُ وَ تَكْتَسِی مِنْ نُورِهِ نُوراً شَعْشَعَانِیّاً وَ یَرْتَفِعُ مِنْ وَجْهِهِ نُورٌ إِلَی السَّمَاءِ وَ خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ عَاتِكَهُ بِنْتُ مُرَّهَ بِنْتِ فَالَجِ (۱)بْنِ ذَكْوَانَ وَ لَهُ ضَفِیرَتَانِ كَضَفِیرَتَی إِسْمَاعِیلَ علیه السلام یَتَوَقَّدُ نُورُهُمَا إِلَی السَّمَاءِ فَعَجِبَ أَهْلُ مَكَّهَ مِنْ ذَلِكَ وَ سَارَتْ إِلَیْهِ قَبَائِلُ الْعَرَبِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَ مَاجَتْ (۲)مِنْهُ الْكُهَّانُ وَ نَطَقَتِ الْأَصْنَامُ بِفَضْلِ النَّبِیِّ الْمُخْتَارِ وَ كَانَ هَاشِمٌ لَا یَمُرُّ بِحَجَرٍ وَ لَا مَدَرٍ إِلَّا وَ یُنَادِیهِ أَبْشِرْ یَا هَاشِمُ فَإِنَّهُ سَیَظْهَرُ مِنْ ذُرِّیَّتِكَ أَكْرَمُ الْخَلْقِ عَلَی اللَّهِ تَعَالَی وَ أَشْرَفُ الْعَالَمِینَ مُحَمَّدٌ خَاتَمُ النَّبِیِّینَ وَ كَانَ هَاشِمٌ إِذَا مَشَی فِی الظَّلَامِ أَنَارَتْ مِنْهُ الْحَنَادِسُ (۳)وَ یُرَی مَنْ حَوْلَهُ كَمَا یُرَی مِنْ ضَوْءِ الْمِصْبَاحِ فَلَمَّا حَضَرَتْ عَبْدَ مَنَافٍ الْوَفَاهُ أَخَذَ الْعَهْدَ عَلَی هَاشِمٍ أَنْ یُودِعَ نُورَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی الْأَرْحَامِ الزَّكِیَّهِ مِنَ النِّسَاءِ (۴)فَقَبِلَ هَاشِمٌ الْعَهْدَ وَ أَلْزَمَهُ نَفْسَهُ وَ جُعِلَتِ الْمُلُوكُ تَتَطَاوَلُ إِلَی هَاشِمٍ لِیَتَزَوَّجَ مِنْهُمْ وَ یَبْذُلُونَ إِلَیْهِ الْأَمْوَالَ الْجَزِیلَهَ (۵)وَ هُوَ یَأْبَی عَلَیْهِمْ وَ كَانَ كُلَّ یَوْمٍ یَأْتِی الْكَعْبَهَ وَ یَطُوفُ بِهَا سَبْعاً وَ یَتَعَلَّقُ بِأَسْتَارِهَا وَ كَانَ هَاشِمٌ إِذَا قَصَدَهُ قَاصِدٌ أَكْرَمَهُ وَ كَانَ یَكْسُو الْعُرْیَانَ وَ یُطْعِمُ الْجَائِعَ وَ یُفَرِّجُ عَنِ الْمُعْسِرِ وَ یُوفِی عَنِ الْمَدْیُونِ وَ مَنْ أُصِیبَ بِدَمٍ دَفَعَ عَنْهُ (۶)وَ كَانَ بَابُهُ لَا یُغْلَقُ عَنْ صَادِرٍ وَ لَا وَارِدٍ وَ إِذَا أَوْلَمَ وَلِیمَهً أَوِ اصْطَنَعَ طَعَاماً لِأَحَدٍ وَ فَضَلَ مِنْهُ شَیْ ءٌ یَأْمُرُ بِهِ أَنْ یُلْقَی إِلَی الْوَحْشِ (۷)وَ الطُّیُورِ حَتَّی تَحَدَّثُوا بِهِ وَ بِجُودِهِ فِی الْآفَاقِ وَ سَوَّدَهُ (۸)أَهْلُ مَكَّهَ بِأَجْمَعِهِمْ وَ شَرَّفُوهُ وَ عَظَّمُوهُ وَ سَلَّمُوا إِلَیْهِ مَفَاتِیحَ الْكَعْبَهِ وَ السِّقَایَهَ وَ الْحِجَابَهَ وَ الرِّفَادَهَ

ص: ۳۷

۱- فی المصدر: عالج. و فی الیعقوبی: فالج كما فی المتن.

۲- أی اختلفت أمورهم و اضطربت.

۳- الحنادس جمع الحندس: الظلمه.

۴- فی المصدر: أخذ العهد و المیثاق علی أنّه لا یودع نور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم الا فی الارحام الزكیه من اكرم الناس.

۵- فی المصدر: و یبذلون له الجزیل من الأموال.

۶- فی المصدر: و من أصیب بذنب رفع عنه ذنبه.

۷- فی المصدر: الوحوش.

۸- أی جعلوه سیدا.

وَ مَصَادِرَ أُمُورِ النَّاسِ وَ مَوَارِدَهَا وَ سَلَّمُوا إِلَيْهِ لِوَاءَ نِزَارٍ وَ قَوْسَ إِسْمَاعِيلَ علیه السلام وَ قَمِيصَ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام وَ نَعْلَ شَيْثٍ علیه السلام وَ خَاتَمَ نُوحٍ علیه السلام فَلَمَّا احْتَوَى عَلَى ذَلِكَ كُلِّهِ ظَهَرَ فَخْرُهُ وَ مَجْدُهُ وَ كَانَ يَقُومُ بِالْحَاجِّ (۱)وَ يَرْعَاهُمْ وَ يَتَوَلَّى أُمُورَهُمْ وَ يُكْرِمُهُمْ وَ لَا يَنْصَرِفُونَ إِلَّا شَاكِرِينَ.

قال أبو الحسن البكری و كان هاشم إذا أهل (۲)هلال ذی الحجه يأمر الناس بالاجتماع إلى الكعبه فإذا اجتمعوا قام خطيبا (۳)و يقول معاشر الناس إنكم جيران الله و جيران بيته و إنه سيأتيكم فی هذا الموسم زوار بيت الله و هم أضياف الله و الأضياف هم أولى بالكرامه و قد خصكم الله تعالى بهم و أكرمكم و إنهم سيأتونكم شعثا غبرا من كل فج عميق و يقصدونكم من كل مكان سحيق فاقروهم (۴)و احموهم و أكرموهم يكرمكم الله تعالى و كانت قريش تخرج المال الكثير من أموالهم و كان هاشم ينصب أحواض الأديم (۵)و يجعل فيها ماء من ماء زمزم و يملی باقی الحياض من سائر الآبار بحيث تشرب الحاج (۶)و كان من عادته أنه يطعمهم قبل الترويه بيوم و كان يحمل لهم الطعام إلى منى و عرفه و كان يثرد لهم اللحم و السمن و التمر و يسقيهم اللبن إلى حيث (۷)تصدر الناس من منى ثم يقطع عنهم الضيافه.

قال أبو الحسن البكری بلغنا أنه كان بأهل مكه ضيق و جذب و غلاء و لم يكن عندهم ما يزودون به الحاج فبعث هاشم إلى نحو الشام أباعر فباعها و اشترى بأثمانها

۱- فی المصدر: و كان يقوم بالحجاج.

۲- فی المصدر: اذ استهل.

۳- فی المصدر: فاذا تكالموا قام فيهم خطيبا و يقول: يا معشر الناس.

۴- قرى الضيف: أضافه.

۵- الاديم: الجلد المدبوغ.

۶- فی المصدر: و يجعل فيها ماء زمزم، و يملی باقی الحياض من ماء غير زمزم بل من سائر الآبار حتّى يشربون الحجاج.

۷- فی المصدر: الى حين.

کعکا (۱)و زیتا و لم یترک عنده من ذلک قوت یوم واحد بل بذل ذلک کله للحاج فکفاهم جمیعهم (۲)و صدر الناس یشکرونه فی الآفاق و فیه یقول الشاعر.

یا أیها الرجل المجد رحیله. (۳)هلا مررت بدار عبد مناف.

ثکلتک أمک لو مررت ببابهم. لعجبت من کرم و من أوصاف.

عمرو العلاء هشم الثرید لقومه. و القوم فیها مسنتون (۴)عجاف.

بسطوا إلیه الرحلتین کلیهما. عند الشتاء و رحله الأصیاف.

قال فبلغ خبره إلی النجاشی ملک الحبشه و إلی قیصر ملک الروم فکاتبوه و راسلوه أن یهدوا له بناتهم رغبه فی النور الذی فی وجهه و هو نور محمد صلی الله علیه و آله لأن رهبانهم و کهانهم أعلموهم بأن ذلک النور نور رسول الله صلی الله علیه و آله فأبی هاشم عن ذلک و تزوج من نساء قومه و رزق منهن أولادا و کان أولاده الذکور أسد و مضر (۵)و عمرو و صیفی و أما البنات فصعصعه (۶)و رقیه و خلاده (۷)و الشعثاء فهذه جمله الذکور و الإناث و نور رسول الله صلی الله علیه و آله فی غرته لم یزل فعظم ذلک علیه و کبر لدیه فلما کان فی بعض اللیالی و قد طاف بالبیت سأل الله تعالی أن یرزقه ولدا یکون فیه نور رسول الله صلی الله علیه و آله فأخذه النعاس فمال عن البیت ثم اضطجع فأتاه آت یقول فی منامه علیک بسلمی بنت عمرو فإنها طاهره مطهره الأذیال فخذها و ادفع لها (۸)المهر الجزیل فلم تجد

۱- الکعک: خبز یعمل مستدیرا من الدقیق و الحلیب و السکر أو غیر ذلک.

۲- فی المصدر: و اشتری بأثمانها کعکا و زیتا، فلما قدم الحاجّ اطعمهم ما جرت العاده، و لم یترک عنده من ذلک قوت یوم واحد، بل بذل ذلک کله الی الحاجّ، فألقی ذلک الطعام الی الحاجّ کلهم.

۳- هکذا فی النسخ، و فی المصدر قد سقطت الاشعار، و فی تاریخ الطبریّ و السیره الحلبیه: یا أیها الرجل المحول رحله ألا نزلت بآل عبد مناف

۴- من أسنت القوم: أصابهم الجدب و القحط.

۵- فی المصدر: نضر مکان مضر، و فی السبائک: نضله.

۶- فی نسخه: صفیه.

۷- فی المصدر: خالده.

۸- فی المصدر: و ادفع إلیها.

لها مشبها من النساء فإنک ترزق منها ولدا یکون منه النبی صلی الله علیه و آله فصاحبها ترشد و اسع (۱)إلی أخذ الکریمه عاجلا قال فانتبه هاشم فزعا مرعوبا و أحضر بنی عمه و أخاه المطلب و أخبرهم بما رآه فی منامه و بما قال الهاتف فقال له أخوه المطلب یا ابن أم إن المرأه لمعروفه فی قومها کبیره فی نفسها (۲)قد کملت عفه و اعتدالا (۳)و هی سلمی بنت عمرو بن لبید بن حداث بن (۴)زید بن عامر بن غنم بن مازن بن النجار و هم أهل الأضیاف و العفاف و أنت أشرف منهم حسبا و أکرم منهم نسبا قد تطاولت إلیک الملوک و الجبابره (۵)و إن شئت فنحن لک خطّابا فقال لهم الحاجه لا تقضی إلا بصاحبها و قد جمعت فضلات و تجاره و أرید أن أخرج إلی الشام للتجاره و لوصال هذه المرأه فقال له أصحابه (۶)نحن نفرح لفرحک و نسر لسرورک و ننظر ما یکون من أمرک ثم إن هاشما خرج للسفر (۷)و خرج معه أصحابه بأسلحتهم و خرج معه العبید یقودون الخیل و الجمال و علیها أحمال الأدیم و عند خروجه (۸)نادی فی أهل مکه فخرجت معه السادات و الأکابر و خرج معه العبید و النساء لتودیع هاشم فأمرهم بالرجوع و سار هو

۱- فی المصدر: و اسرع.

۲- زاد فی المصدر: طاهره مطهره.

۳- فی المصدر: عقلا مکان اعتدالا.

۴- فی المصدر: خداش بن زید بن خزام بن عامر بن تمیم بن مازن بن النجار، و فی الیعقوبی: عمرو بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار، و فی الطبریّ زید بن عمرو بن لبید بن حرام بن خداش بن جندب بن عدی بن النجار، و فی قول: عمرو بن زید بن لبید الخزرجی.

۵- فی المصدر: الملوک و الاکاسره و الجبابره.

۶- قالوا له أصحابه و بنوا عمه: نحن لک و معک، و نفرح لفرحک.

۷- فی المصدر: ثم ان هاشما أمرهم أن یتأهبوا للسفر فخرج و خرجوا معه بسلاحهم و تیجانهم و لبوسهم، و خرج معه العبید إه.

۸- فی المصدر: بعد قوله: الادیم: و معهم الدروع و البیض و الجواشن، و أخذوا معهم لواء نزار، و هم یومئذ أربعون سیدا من بنی عبد مناف و عامر و مخزوم، و ساروا القوم حوله، فلما خرج نادی.

و بنو عمه و أخوه المطلب إلى يثرب كالأسود طالبى بنى النجار.

فلما وصلوا المدينه أشرق بنور رسول الله صلى الله عليه و آله ذلك الوادى من غره هاشم (۱)حتى دخل جمله البيوت فلما رآهم أهل يثرب بادروا إليهم مسرعين و قالوا من أنتم أيها الناس فما رأينا أحسن منكم جمالا و لا سيما صاحب هذا النور الساطع و الضياء اللامع قال لهم المطلب نحن أهل بيت الله و سكان حرم الله نحن بنى لوى بن غالب (۲)و هذا أخونا هاشم بن عبد مناف و قد جئناكم (۳)خاطبين و فيكم راغبين و قد علمتم أن أخانا هذا خطبه الملوك و الأكابر فما رغب إلا فيكم و نحب أن ترشدونا إلى سلمى و كان أبوها يسمع الخطاب فقال لهم مرحبا بكم أنتم أرباب الشرف و المفاخر و العز و المآثر و السادات الكرام المطعمون الطعام (۴)و نهايه الجود و الإكرام و لكم عندنا ما تطلبون غير أن المرأه (۵)التى خرجتم لأجلها و جئتم لها طالبين هى ابنتى و قره عينى و هى مالكه نفسها (۶)و مع ذلك أنها خرجت بالأمس إلى سوق من أسواقنا مع نساء من قومها يقال لها سوق بنى قينقاع فإن أقمتم عندنا فأنتم فى العنايه و الكلايه و إن أردتم أن تسيروا إليها ففى الرعايه و من الخاطب لها و الراغب فيها قالوا صاحب هذا النور الساطع و الضياء اللامع سراج بيت الله الحرام و مصباح الظلام الموصوف بالجود و الإكرام (۷)هاشم بن عبد مناف صاحب رحله الإيلاف و ذروه الأحقاف فقال أبوها بخ بخ لقد علونا و فخرنا بخطبتكم اعلموا يا من حضر أنى

۱- فى المصدر بعد قوله: بنى النجار: قال أبو الحسن البكرى: «ثم ساروا حتّى أشرفوا على يثرب انقدح نور رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم من غره هاشم حتّى دخل المراقد و البيوت».

۲- فى المصدر: بنى كعب بن لوى بن غالب.

۳- فى المصدر: قد جئنا إليكم خاطبين.

۴- فى المصدر: لانكم أرباب العلاء و المفاخر، و الشرف و المآثر، و كرام عظام، و سادات فخام و مطعمين الطعام.

۵- فى المصدر: فلكم ما تحبون، و حصل ما تطلبون، إن المرأه اه.

۶- فى المصدر: غير أنّها مالكه نفسها.

۷- فى المصدر: و الكرم.

قد رغبت فی هذا الرجل أكثر من رغبته (۱)فینا غیر أنی أخبركم أن أمری دون أمرها (۲)و ها أنا أسیر معكم إلیها فانزلوا یا خیر زوار و یا فخر بنی نزار قال فنزل هاشم و أخوه و أصحابه و حطوا رحالهم و متاعهم و سبق أبوها عمرو إلی قومه و نحر لهم النحائر و عقر لهم العقائر و أصلح لهم الطعام و خرجت لهم العبید بالجفان فأكلت القوم منه حسب الحاجه و لم یبق من أهل یثرب أحد إلا خرج ینظر إلی هاشم و نور وجهه و خرج الأوس و الخزرج و الناس متعجبین من ذلك النور و خرج الیهود فلما نظروا إلیه عرفوه بالصفه التی وجدوها فی التوراه و العلامات فعظم ذلك علیهم و بكوا بكاء شدیدا فقال بعض الیهود لحبر من أحبارهم ما بكاؤكم قال من هذا الرجل الذی یظهر منه سفك دمائكم (۳)و قد جاءكم السفاك القتال الذی تقاتل معه الأملاك المعروف فی كتبكم بالماحی و هذه أنواره قد ابتدرت قال فبكی الیهود من قوله و قالوا له یا أبانا فهل هذا الذی ذكرت نصل إلی قتله و نكفی شره فقال لهم هیهات حیل بینكم و بین ما تشتهون و عجزتم عما تأملون إن هذا هو المولود الذی ذكرت لكم تقاتل معه الأملاك من الهواء و یخاطب من السماء و یقول قال جبرئیل عن رب السماء (۴)فقالوا هذا تكون له هذه المنزله قال أعز (۵)من الولد عند الوالد فإنه أكرم أهل الأرض علی الله تعالی و أكرم أهل السماوات فقالوا أیها السید الكریم نحن نسعی فی إطفاء ضوء هذا المصباح قبل أن یتمكن و یحدث علینا منه كل مكروه و أضمر القوم لهاشم العداوه و كان بدء عداوه الیهود من ذلك الیوم لرسول الله صلی الله علیه و آله فلما أصبح هاشم أمر أصحابه أن یلبسوا أفخر أثوابهم و أن یظهروا

ص: ۴۲

۱- فی المصدر: رغبتكم.

۲- فی المصدر: إن أمر هادون أمری و لعله مصحف.

۳- فی المصدر: قال: من هذا الرجل الذی یظهر ما یكون منه خراب دیاركم، و قد جاءكم.

۴- زاد فی المصدر: و امرت و نهیت.

۵- فی المصدر: فقالوا: هذا یكون بمنزله الولد فانه اكرم أهل الأرض اه. و لعلّ فیه سقط و صوابه: فقالوا: هذا یكون بمنزله الولد؟ قال: أعز من الولد عند الوالد، فانه أكرم أهل الأرض إه.

زينتهم فلبسوا ما كان عندهم من الثياب و ما قد أعدوه للزينه و الجمال و أظهروا التيجان و الجواشن و الدروع و البيض فأقبلوا يريدون سوق بنى قينقاع و قد شدوا لواء نزار على قناه و أحاطوا بهاشم عن يمينه و شماله و مشى قدامه العبيد و أبو سلمى معهم و أكابر قومه و معهم جماعه من اليهود فلما أشرفوا على السوق و كان تجتمع إليه الناس من أقاصى البلاد و أقطارها (۱)و أهل الحضر و سكانها فنظر القوم إلى هاشم و أصحابه و تركوا معاشهم (۲)و أقبلوا ينظرون إلى هاشم و يتعجبون من حسنه و جماله و كان هاشم بين أصحابه كالبدر المنير بين الكواكب و عليه السكينه و الوقار فأذهل بجماله أهل السوق و جعلوا ينظرون إلى النور الذى بين عينيه و كانت سلمى بنت عمرو واقفه مع الناس تنظر إلى هاشم و حسنه و جماله و ما عليه من الهيبه و الوقار إذ أقبل عليها أبوها و قال لها يا سلمى أبشرك بما يسرك و لا يضرك و كانت معجبه بنفسها من حسنها و جمالها فلما نظرت إلى هاشم و جماله نسيت حسنها و جمالها (۳)و قالت يا أبت بما تبشرنى قال إن هذا الرجل إليك خاطب و فيك راغب و هو يا سلمى من أهل الكفاف و العفاف و الجود و الأضياف هاشم بن عبد مناف و إنه لم يخرج من الحرم لغير ذلك فلما سمعت سلمى كلام أبيها أعرضت عنه بوجهها و أدركها الحياء منه فأمسكت عن الكلام ثم قالت يا أبت إن النساء يفتخرون على الرجال بالحسن و الجمال و القدر و الكمال و إذا كان زوج المرأه سيدا من سادات العرب و كان مليح المنظر و المخبر فما أقول لك و قد عرفت ما جرى بينى و بين أحيحه بن الجلاح (۴)الأوسى و حيلتى عليه حتى خلعت نفسى منه لما علمت أنه لم يكن من الكرام و إن هذا الرجل يدل عظمته و نور وجهه على مروته و إحسانه يدل على فخره فإن يكن القوم كما ذكرت قد خطبونا و رغبوا فينا فإنى فيهم راغبه

۱- أقفارها خ ل.

۲- فى المصدر: فلما أشرف هاشم على السوق و أصحابه، و نظروا الى هاشم و أصحابه تركوا معاشهم.

۳- فى المصدر: نسيت نفسها و انحقرت.

۴- فى المصدر: الحلاج.

و لكن لا بد أن أطلب منهم المهر (۱)و لا أصغر نفسی (۲)و سیکون لنا و لهم خطاب و جواب و کان القول منها لحال أبيها لأنها لم تصدق بذلک حتی نزل هاشم قريبا من السوق و اعتزل ناحيه عنه فأقبل أهل السوق إليه مسرعين ينظرون إلى نوره حتی ضاع کثير من متاعهم و معاشهم من نظرهم إليه و قد نصبت له خيمه من الحرير الأحمر و وضعت له سرادقات (۳)فلما دخل هاشم و أصحابه الخيمه تفرق أهل السوق عنهم و جعل يسأل بعضهم بعضا عن أمر هاشم و قومه و ما أقدمهم عليه (۴)من مکه فقيل إنه جاء خاطبا لسلمی فحسدوها عليه و کانت أجمل أهل زمانها و أکملهم حسنا و جمالا و کانت جاريه تامه معتدله لها منظر و مخبر (۵)کامله الأوصاف معتدله الأطراف (۶)سريعه الجواب حسنه الآداب عاقله طريفه عفيفه لبيبه طاهره من الأدناس فحسدوها کلهم على هاشم حتی حسدها إبليس لعنه الله و کان قد تصور لها فی صوره شيخ کبير (۷)و قال يا سلمى أنا من أصحاب هاشم قد جئتک ناصحا لک (۸)اعلمی أن لصاحبنا هذا من الحسن و الجمال ما رأيت إلا أنه رجل ملول للنساء لا تقيم المرأه عنده أکثر من شهرين إذا أراد و إلا فعشره أيام لا غير و قد تزوج نساء کثيره و مع ذلک أنه جبان فی الحروب فقالت سلمى إليک عنی

۱- زاد فی المصدر: ما نستحقه.

۲- فی نسخه و فی المصدر: و لا أصغر حالی.

۳- فی المصدر: و کان القول منهم- مصحف منها- تجملا و محالا لابيها، لانها لم تصدق بذلک حتی سمعت صحه الکلام، فلما نزل هاشم قريبا من السوق و اعتزل بناحيه منه أقبلوا أهل السوق و أصحابه کلهم مسرعين لينظرون إليه. قال أبو الحسن البکری: «و قد بلغنی أنّه ضاع کثير من معايشهم حتی اشتغلوا بالنظر الى هاشم، قال: و ضرب له خيمه من الخز الأحمر، و نصبت له سرادقات».

۴- فی المصدر: و جعلوا يسألون بعضهم بعضا. و فيه: و ما أقدمهم عليهم.

۵- المخبر: العلم بالشی ء او إدراکه بالخبر أو الاختبار لا بالنظر، خلاف المنظر.

۶- الاعطاف خ ل و فی المصدر: تامه، کامله العقل، و کامله الأوصاف و سريعه الجواب. و فيه: ظريفه.

۷- زاد فی المصدر: ذی هيبه و حليه حسنه.

۸- فی المصدر: قد جئتک بخبره و هی نصيحه منی إليک، اعلمی.

فو الله لو ملأ لی حصنا من المال ما قبلته و لو ملأ لی حصون خیبر ذهبا و فضه ما رغبت فیه لهذه الخصال التی ذکرت و لقد کنت أجبته و رغبت فیه و قد قلت رغبتی فیه لهذه الخصال اذهب عنی فانصرف عنها و ترکها فی همها و غمها ثم إن إبلیس لعنه الله تصور لها بصوره أخری و زعم أنه من أصحاب هاشم و ذکر لها مثل الأول فقالت أ و لیس الذی قد أرسلتک إلیه أنه لا یرسل إلی رسولا بعد ذلک فسکت إبلیس لعنه الله فقالت إن أرسل رسولا بعدک أمرت بضرب عنقه فخرج إبلیس فرحا مسرورا و قد ألقی فی قلبها البغضه لهاشم و ظن أن هاشما یرجع خائنا فعند ذلک دخل علیها أبوها فوجدها فی سکرتها و حیرتها فقال یا سلمی ما الذی حل بک هذا الیوم و هذا یوم سرورک فقالت یا أبت لا تزیدنی کلاما فقد فضحتنی و أشهرت أمری أردت أن تزوجنی برجل ملول للنساء کثیر الطلاق جبان فی الحروب فضحک أبوها و قال یا سلمی و الله ما لهذا الرجل شی ء من هذه الخصال الثلث و إنه إلی کرمه الغایه و إلی جوده النهایه و إنما سمی هاشما لأنه أول من هشم الثرید لقومه و أما قولک کثیر الطلاق فإنه ما طلق امرأه قط و أما قولک جبان فهو واحد أهل زمانه فی الشجاعه و إنه لمعروف عند الناس بالجواب و الخطاب و الصواب (۱)فقالت یا أبت لو أنه ما جاءنی عنه إلا واحد کذبته و قلت إنه عدو فقد جاءنی ثلاثه نفر کل واحد منهم یقول مثل مقاله الآخر فقال أبوها ما رأینا منه رسولا و لا جاءنا منه خبر و کان الشیطان یظهر لهم فی ذلک الزمان و یأمرهم و ینهاهم و قد صح عندها ما قاله الشیطان الرجیم و هی تظن أنه من بنی آدم و هاشم لا یعلم شیئا من ذلک (۲)و کان قد عول علی جمع من قومه فی خطبتها (۳)ثم إن سلمی خرجت فی بعض حوائجها و هی تحب أن تنظر إلی هاشم

۱- فی المصدر، و الضراب مکان و الصواب.

۲- فی المصدر بعد قوله: منه خبر: و انی ورائک معلوم کذا الساعه، ثمّ خرج من عندها و ترکها فی همها و غمها، و قد صح عندها قول الشیطان و أخذ بعقلها، و کان الشیطان فی ذلک الزمان یظهر لهم و یأخذ بعقولهم و یأمرهم و ینهاهم، و یظنون أنّه من بنی آدم، و هاشم لا یعلم شیئا من ذلک.

۳- و قد عول علی خطبتها فی غد فی جمع من ذلک خ ل و مثله ما فی المصدر. قوله: عول أی جزم و اعتمد.

فجمع الله بینهما فی الطریق فوقع فی قلبها أمر عظیم من محبته و کان فی ذلک الزمان لا تستحیی النساء من الرجال و لا یضرب بینهن (۱)حجاب إلی أن بعث محمد صلی الله علیه و آله و نزل طائفه من الیهود من جهه خیمه هاشم و لما اجتمعت سلمی بهاشم عرفته بالنور الذی فی وجهه و عرفها أیضا هو فقالت له یا هاشم قد أحببتک (۲)و أردتک فإذا کان غدا فأخطبنی من أبی و لا یعز علیک ما یطلب أبی منک فإن لم تصله یدک ساعدتک علیه فلما أصبح تأهب هاشم للقاء القوم فتزینوا بزینتهم (۳)و إذا أهل سلمی قد قدموا فقام من کان فی الخیمه إجلالا لهم و جلس هاشم و أخوه و بنو عمه فی صدر الخیمه فتطاولت القوم إلی هاشم (۴)فابتدأهم المطلب بالکلام و قال یا أهل الشرف و الإکرام و الفضل و الإنعام نحن وفد بیت الله الحرام و المشاعر العظام (۵)و إلینا سعه الأقدام (۶)و أنتم تعلمون شرفنا و سؤددنا و ما قد خصصنا الله (۷)به من النور الساطع و الضیاء اللامع و نحن بنو لوی بن غالب قد انتقل هذا النور إلی عبد مناف ثم إلی أخینا هاشم و هو معنا من آدم إلی أن صار إلی هاشم (۸)و قد ساقه الله إلیکم و أقدمه علیکم فنحن لکریمتکم خاطبون و فیکم راغبون ثم أمسک عن الکلام فقال عمرو أبو سلمی لکم التحیه و الإکرام و الإجابه و الإعظام و قد قبلنا خطبتکم و أجبنا دعوتکم و أنتم تعرفون علیتنا (۹)و لا یخفی علیکم أحوالنا و لا بد من تقدیم المهر کما کان سلفنا و

۱- فی المصدر: و لا یضربن علیهن حجابا.

۲- قد أجبتک خ ل.

۳- زاد فی المصدر: و أوصی أخاه المطلب أن یکون خطیبا.

۴- فی المصدر: الی هاشم بالاعناق.

۵- فی المصدر: و زمزم و المقام. مکان و المشاعر العظام.

۶- زاد فی المصدر: و الینا یرد الوری.

۷- خصنا اللّه خ ل و مثله ما فی المصدر.

۸- فی المصدر زیاده: یجری من قنوات طاهرات الی بطون مطهره.

۹- العلیه بالضم و الکسر: بیت منفصل عن الأرض ببیت و نحوه، و یقال: هو من علیه قومه و علیتهم و علیهم و علیهم أی من أهل الرفعه و الشرف فیهم. و فی هامش نسخه المصنّف بخطه: علیقتنا خ ل.

آباؤنا (۱)و لو لا ـ ذلـك مـا واجهناكم بشـی ء من ذلک و لا قابلناكم به أبـدا فعنـد ذلک قال المطلب لكم عنـدی مائه ناقه سود الحـدق حمر الوبر لم یعلها جمل فبکی إبلیس لعنه الله و كان من جمله من حضـر و جلس عنـد أبی سـلمی و أشار إلیه أن اطلب الزیاده فقال أبو سـلمی معاشـر السادات ما هـذا هـذا قـدر ابنتنا عنـدكم فقال المطلب و لكم ألف مثقال من الذهب الأحمر فغمز إبلیس لعنه الله أبا سـلمی و أشار إلیه أن اطلب الزیاده فقال یا فتی قصـرت فی حقنا فیما قلت (۲)و أقللت فیما بذلت فقال و لكم عندنا حمل عنبر و عشـره أثواب من قباطی مصـر و عشره من أراضی العراق فقد أنصفناكم فغمز إبلیس لعنه الله أبا سلمی و أشار إلیه أن اطلب الزیاده فقال یا فتی قـد قاربت و أجملت قال له المطلب و لكم خمس وصائف برسم الخدمه فهل تریدون أكثر من ذلـک فأشـار إلیه إبلیس لعنه الله أن اطلب الزیـاده فقال أبو سـلمی یا فتی إن الـذی بـذلتموه لنا إلیكم راجع فقال المطلب و لكم عشر أواق من المسک الأذفر و خمسه أقداح (۳)من الكافور فهل رضیتم أم لا فهم إبلیس أن یغمز أبا سلمی فصاح به أبو سلمی و قال له یا شیخ السوء اخرج لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُكْراً فو الله لقد أخجلتنی فقال له المطلب اخرج یا شیخ السوء فقام الشیطان و خرج و خرج الیهود معه فقـال إبلیس یـا عمرو إن الـذی شـرطته فی مهر ابنتک قلیل و إنما أردت أن أطلب من القوم ما تفتخر به ابنتک علی سـائر نسائها و أهل زمانها و لقـد هممت أن أشـرط علیه أن یبنی لها قصـرا طوله عشـره فراسـخ و عرضه مثل ذلک و یكون شاهقا فی الهواء باسقا فی السماء (۴)و فی أعلاه مجلس ینظر منه إلی إیوان كسـری و ینظر إلی المراكب منحدرات فی البحر ثم یجلب إلیه نهرا من الدجله و الفرات عرضه مائه ذراع تجری فیه المراكب (۵)ثم یغرس حول النهر

۱- و آباؤكم خ ل، و فی المصدر: سلفنا و سلفكم و آباؤنا و آباؤكم.

۲- فی المصدر: قصرت فی حقنا ممّا بذلت.

۳- أواق خ ل.

۴- شهق الجبل: ارتفع فهو شاهق. بسق النخل: ارتفعت أغصانه و طال فهو باسق.

۵- فی المصدر: تجری فیه المراكب منحدرات و مصعدات.

نخلات معتدلات لا ينقطع ثمرها صيفا و لا شتاء قال المطلب يا ويلك و من يقدر على ذلك يا شيخ السوء فقد أسرفت فيما قلت من يصل إلى ما أردت (۱)فصاح به أبو سلمى و المطلب فأخذته الصيحه من كل مكان و كان مراد إبليس لعنه الله تفرق المجلس ثم قال أرمون بن قيطون يا قوم إن هذا الشيخ أحكم الحكماء و هو معروف فى بلادنا بالحكمه و فى الشام و العراق و بعد ذلك إننا ما نزوج ابنتنا برجل غريب من غير بلدنا فقامت اليهود و هم أربع مائه يهودى و أهل الحرم أربعون سيدا و جردوا سيوفهم و قال هاشم لأصحابه دونكم القوم فهذا تأويل رؤياى فقامت الصيحه فيهم فوثب المطلب على أرمون بن قيطون و وثب هاشم على إبليس لعنه الله فانحاز يريد الهرب فأدركه هاشم و قبضه و رفعه و جلد به الأرض (۲)فصرخ صرخه عظيمه لما غشاه (۳)نور رسول الله صلى الله عليه و آله و صار ريحا فالتفت هاشم إلى أخيه المطلب فوجده قد قتل أرمون بن قيطون و قسمه نصفين و قتل هاشم و أصحابه جمعا كثيرا من اليهود و وقعت الرجفه فى المدينه و خرج الرجال و النساء و انهزم اليهود على وجوههم و رجع أبو سلمى و قال لقومه مزجتم الفرح بالترح و ما كان سبب الفتنه إلا من إبليس (۴)لعنه الله فوضع (۵)السيف عن اليهود بعد أن قتل منهم سبعين (۶)رجلا و كانت عداوه اليهود لرسول الله صلى الله عليه و آله من ذلك اليوم ثم إن هاشما قال لأصحابه هذا تأويل رؤياى فافتقد اليهود الحبر فلم يجدوه (۷)فقال هاشم يا معاشر اليهود إنما أغواكم الشيطان الرجيم فانظروا إلى صاحبكم فإن وجدتموه فاعلموا أنه كما زعمتم حكيم من حكمائكم و إن لم تجدوه فقد حيل بينكم

۱- من يصل إلى ما نطقت خ ل و كذا فى المصدر.

۲- فى المصدر: فأدركه هاشم و قبض على مجامع طوقه و جذبه و رفعه فجلد به الأرض إه قلت: جلد به الأرض: صرعه.

۳- غشيه خ ل.

۴- الا إبليس خ ل و مثله ما فى المصدر.

۵- فرفع خ ل و كذا فى المصدر.

۶- اثنين و سبعين خ ل و هكذا فى المصدر.

۷- فى المصدر: قال: ثم ان اليهود افتقدوا الحبر فلم يجدوه.

و بينه و ظننتم أنه من أحباركم و ما هو إلا الشيطان أغواكم ثم إن أبا سلمى عمد إلى إصلاح شأنه و رجع القوم إلى أماكنهم و قد امتلئوا غيظا على اليهود فأقبل هاشم إلى منزله و أصلح الولائم (۱)و أمر العبيد أن يحملوا الجفان المترعه باللبن و لحوم الضأن و الإبل ثم إن عمرا مضى إلى ابنته و قال لها إن الرجل الذى يقول لك إن هاشما لجبان قد نطق بالمحال و الله لو لا أمسكته و أحلف عليه ما ترك من القوم واحدا فقالت يا أبت امض معهم على كل حال و لا ملامه للائم (۲)قال فلما أكلوا و رفعوا أيديهم قال لهم أبو سلمى يا معاشر السادات اصرفوا عن قلوبكم الغيظ و كل هم فنحن لكم و ابنتنا هديه فقال له المطلب لك ما ذكرناه و زياده ثم قال يا أخى هاشم أ رضيت بما تكلمت به عنك قال نعم فعند ذلك تصافحوا و مضى أبو سلمى و أخرج من كمه دنانير (۳)و دراهم فنثر الدنانير على هاشم و أخيه المطلب و نثر الدراهم على أصحابه و نثر عليهم زرير المسك الأذفر و الكافور و العنبر حتى غمر أطمارهم (۴)ثم قال يا هاشم تحب الدخول على زوجتك هذه الليله أو تصبر لها حتى تصلح لها شأنها (۵)قال بل أصبر حتى تصلح شأنها فعند ذلك أمر بتقديم مطاياهم فركبوا و خرجوا ثم إن هاشما دفع إلى أخيه المطلب ما حضره من المال و أمره أن يدفعه إلى سلمى فلما جاءها المطلب فرحت به و بذلك المال و قبلته و قالت يا سيد الحرم و خير من مشى على قدم سلم على أخيك و قل له ما الرغبه إلا فيك (۶)فاحفظ منا ما حفظنا منك ثم قالت قل (۷)له ما أقول لك قال قولى ما بدا لك قالت قل لأخيك إنى امرأه كان لى رجل اسمه أحيحه بن الجلاح (۸)الأوسى و كان كثير المال فلما تزوجته اشترطت عليه أنه متى أساء إلى

۱- فى المصدر: فلما جلس هاشم و أخوه و أصحابه مضى عمرو إلى منزله و أصلح الولائم.

۲- فى المصدر: و لا تطع ملامه اللائم.

۳- و خرج و فى كمه دنانير خ ل و مثله ما فى المصدر.

۴- الاطمار جمع الطمر: الثوب.

۵- فى المصدر: حتى تصلح شأنها.

۶- فى نسخه و فى المصدر: الا فيه.

۷- فى المصدر: تقول له.

۸- فى المصدر: الحلاج.

فارقته و كان من قصتي أني رزقت منه ولدا فأردت فراقه فأخذت خيطا و ربطته في رجل الطفل فجعل الطفل يبكي تلك الليله حتى مضى من الليل ثلثه أو نصفه و قطعت الخيط من رجل الطفل فنام الطفل و أبوه فخرجت إلى أهلي فانتبه الرجل فلم يجدني فعلم أنها حيله مني عليه و أنا قد حدثتك بهذا الحديث لتخبر به أخاك لكيلا يخفى عليه شي ء من أمري و لا يشتغل عني بباقي نسائه فقال المطلب عند ذلك اعلمي أن أخي قد تطاولت إليه الملوك في خطبته و رغبوا في تزويجه فأبى حتى أتاه آت في منامه فأخبره بخبرك فرغب فيك و أراد أن يستودعك هذا النور الذي استودعه الله إياه بعد الأنبياء فأسأل الله أن يتم لكم السرور و أن يكفيكم كل محذور (۱)ثم إنه خرج و هي تشيعه و معها نساء من قومها فمضى إلى أخيه و أخبره بما قالت له سلمى فضحك لذلك و قال له بلغت الرساله قال ثم أقام هاشم أياما و دخل على زوجته سلمى في مدينه يثرب و حضر عرسها الحاضر و البادي من جميع الآفاق فلما دخل بها رأى ما يسره من الحسن و الجمال و الهيئه و الكمال ثم إن سلمى دفعت إليه جميع المال الذي دفعه إليها و زادته أضعافا فلما واقعها حملت منه في ليلتها بعبد المطلب جد رسول الله صلى الله عليه و آله و هذا حديث تزويج سلمى بهاشم و كان أهل يثرب يعملون الولائم و يطعمون الناس إكراما لهاشم و أصحابه و قد زاد سلمى حسنا و جمالا و صار أهل يثرب يهنئونها بما خصها الله تعالى به. (۲)قال أبو الحسن البكري حدثنا أشياخنا و أسلافنا الرواه لهذا الحديث أنه لما

۱- و أن يقيكم شر كل محذور خ ل و في المصدر.

۲- في المصدر بعد قوله: «جد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله»: و أهل يثرب كل يوم يعملون الولائم، و يطعمون الناس اكراما لهاشم و أصحابه، و سلمى قد زاد حسنها و جمالها على سائر نساء يثرب، و هن تهنّئها بذلك الشرف العالي الذي خصها اللّه عزّ و جلّ و خص قومها و افتخارهم بما يحدث الكهان و الاحبار عن صفات رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم، و ما يكون من أمر ولد هاشم، و ما يتم له من القتال مع اليهود، و سلمى و قومها يقتلون اليهود، و يرجعون اليهود بالذله و الكسره، و لم يقم هاشم عندها إلاـ ليال قلائل ثمّ سافر غزه الشام و مات بها. تم الجزء الأول و الحمد للّه ربّ العالمين. قلت: و في الحديث ما لا يخفى من الغرابه و الإرسال.

تزوج هاشم بن عبد مناف بسلمی بنت عمرو النجاریه و دخل بها حملت بعبد المطلب جد رسول الله صلی الله علیه و آله و انتقل النور الذی کان فی وجهه إلی سلمی زادها حسنا و جمالا و بهجه و کمالا حتی شاع حسنها فی الآفاق و کان ینادیها الشجر (۱)و الحجر و المدر بالتحیه و الإکرام و تسمع قائلا یقول عن یمینها السلام علیک یا خیر البشر (۲)و لم تزل تحدث بما تری حتی حذرها هاشم فکانت تکتم أمرها عن قومها حتی إذا کان ذات لیله سمعت قائلا (۳)یقول.

لک البشر إذ أوتیت أکرم من مشی. و خیر الناس من حضر و بادی.

و قال لما سمعت ذلک لم تدع هاشما یلامسها بعد ذلک (۴)قال ثم إن هاشما أقام فی المدینه أیاما حتی اشتهر حمل سلمی فقال لها یا سلمی (۵)إنی أودعتک الودیعه التی أودعها الله تعالی آدم علیه السلام و أودعها آدم علیه السلام ولدها شیثا علیه السلام و لم یزالوا یتوارثونها من واحد إلی واحد إلی أن وصلت إلینا و شرفنا الله بهذا النور و قد أودعته إیاک و ها أنا آخذ علیک العهد و المیثاق بأن تقیه و تحفظیه و إن أتیت به و أنا غائب عنک فلیکن عندک بمنزله الحدقه من العین و الروح بین الجنبین و إن قدرت علی أن لا- تراه العیون فافعلی فإن له حسادا و أضدادا و أشد الناس علیه الیهود و قد رأیت ما جری بیننا و بینهم یوم خطبتک و إن لم أرجع من سفری هذا أو سمعت أنی قد هلکت فلیکن عندک محفوظا مکرما إلی أن یترعرع (۶)و احملیه إلی الحرم إلی عمومته فی دار عزه و نصرته ثم قال لها اسمعی و احفظی ما قلت لک قالت نعم قد سمعت و أطعت و لقد أوجعتنی

۱- فی المصدر: حتی کان الناس یتعجبون من حسنها و جمالها، و شاع حسن سلمی فی جمیع الآفاق، قال: «و کانت إذا مشت ینادیها الشجر».

۲- فی المصدر: یا خیر نساء البشر.

۳- فی المصدر: و هی نائمه اذ سمعت قائلا.

۴- هکذا فی النسخ؛ و هو کلام الهاتف. و لعلّ یلامسها مصحف تلامسک. و فی المصدر: فلما سمعت ذلک قالت: لم أدع هاشما یلامسنی و لا یقربنی بعد ذلک.

۵- فی المصدر: ثم انه عزم علی الخروج الی غزه الشام و أوصی زوجته و قال: یا سلمی.

۶- ترعرع الصبی؛ و نشأ و شب.

بکلامک فأنا أسأل الله العظیم أن یردک سالما ثم خرج هاشم و أخوه المطلب و أصحابه و أقبل علیهم و قال یا بنی أبی و عشیرتی من بنی لوی إن الموت سبیل لاـ بد منه و أنا غائب عنکم و لاـ أدری أنی أرجع إلیکم أم لاـ و أنا أوصیکم إیاکم و التفرق و الشتات فتذهب حمیتکم و تقل قیمتکم و یهین قدرکم عند الملوک و یطمع فیکم الطامع فهل أنت یا أخی لما أقول لک سامع و إنی مخلف فیکم و مقدم علیکم أخی المطلب دون إخوتی لأنه من أبی و أمی و أعز الخلق عندی و إن سمعتم وصیتی و قدمتموه و سلمتم إلیه مفاتیح الکعبه و سقایه الحاج و لواء نزار و کل ما کان من مکارم الأنبیاء سعدتم (۱)و إنی أوصیکم بولدی الذی اشتملت علیه سلمی فإنه سیکون له شأن عظیم و لا تخالفوا قولی قالوا سمعنا و أطعنا غیر أنک کسرت قلوبنا بوصیتک و أزعجت أفئدتنا بقولک قال ثم إن هاشما سافر إلی غزه (۲)الشام فحضر موسمها و باع أمتعته و شری ما کان یصلح له و اشتری لسلمی طرفا و تحفا ثم إنه تجهز للسفر فلما کان اللیله التی عزم فیها علی الرحیل طرقته حوادث الزمان و أتته العله فأصبح مثقلا و ارتحل رفقاءه و بقی هاشم و عبیده و أصحابه (۳)فقال لهم الحقوا بأصحابکم فإنی هالک لا محاله و ارجعوا إلی مکه و إن مررتم علی یثرب (۴)فأقرءوا زوجتی سلمی عنی السلام و أخبروها بخبری و عزوها فی شخصی و أوصوها بولدی فهو أکبر همی و لولاه ما نلت أمری فبکی القوم بکاء شدیدا فقالوا ما نبرح عنک حتی ننظر ما یکون من أمرک و أقاموا یومهم (۵)فلما أصبحوا ترادفت (۶)علیه الأمراض فقالوا له کیف تجد نفسک فقال

۱- فی المصدر: و لواء نزار، و نعل شیث، و قمیص إبراهیم، و قوس إسماعیل، و خاتم نوح و الحجابه و الرفاده و کل ما کان من مکارم الأنبیاء، و کل ما کان لعبد مناف، فان فعلتم ذلک سعدتم.

۲- غزه بفتح أوله و تشدید ثانیه و فتحه: مدینه فی أقصی الشام من ناحیه مصر، بینها و بین عسقلان فرسخان أو أقل، و فیها مات هاشم و بها قبره و لذا یقال لها: غزه هاشم.

۳- فی المصدر: و غلمانه و أصحابه.

۴- بیثرب خ ل و فی المصدر: الی یثرب.

۵- لیلتهم خ ل.

۶- أی تتابعت.

لا مقام لی معکم أکثر من یومی هـذا و غـدا توسـدونی التراب (۱)فبکی القوم بکاء شدیـدا و علموا أنه مفارق الـدنیا و لم یزالوا یشاهدونه (۲)حتی طلع الفجر الأول فاشتد به الأمر فقال لهم أقعدونی و سندونی و آتونی بدواه و قرطاس فأتوه بما طلب و جعل یکتب و أصـابعه ترتعـد فقال باسـمک اللهم هـذا کتاب کتبه عبـد ذلیل جاءه أمر مولاه بالرحیل أما بعـد فإنی کتبت إلیکم هـذا الکتاب و روحی بالموت تجاذب لأنه لا لأحد من الموت مهرب (۳)و إنی قد نفذت إلیکم أموالی فتقاسموها بینکم بالسویه و لا تنسوا البعیده عنکم (۴)التی آخذت نورکم و حوت عزکم سلمی و أوصیکم بولدی الذی منها و قولوا لخلاده (۵)و صفیه و رقیه یبکین علی و ینـدبن نـدب الثاکلات ثم بلغوا سـلمی عنی السـلام و قولوا لها آه ثم آه إنی لم أشـبع من قربها و النظر إلیها و إلی ولـدها و السـلام علیکم و رحمه الله إلی یـوم النشور ثم طوی الکتـاب و ختمه و دفعه إلی أصـحابه و قـال أضـجعونی فأضـجعوه فشـخص ببصـره نحو السـماء ثم قال رفقا رفقا أیها الرسول بحق ما حملت من نور المصـطفی و کأنه کان مصـباحا و انطفأ ثم لما مات جهزوه و دفنوه و قبره معروف هناک ثم عزم عبیده و غلمانه علی الرحیل بأمواله و فیه یقول الشاعر:

الیوم هاشم قد مضی لسبیله***یا عین جودی منک بالعبرات

و ابکی علی البدر المنیر بحرقه***و ابکی علی الضرغام طول حیاتی

آه أبو کعب مضی لسبیله***یا عین فابکی الجود بالعبرات

صعب العریکه لا به لؤم و لا*** فشل غداه الروع و الکربات

یا عین ابکی غیث جود هاطل***أعنی ابن عبد مناف ذی الخیرات

۱- أی تجعلون تحت رأسی تراب قبری.

۲- یساهروه خ ل و کذا فی المصدر.

۳- و روحی بالموت تجذب و ما لاحد خ ل و کذا فی المصدر و فیه: ما لاحد منه مهرب.

۴- فی المصدر: البعیده الغائبه عنکم.

۵- فی المصدر: لخالده.

و ابكى لأكرم من مشى فوق الثرى***فلأجله قد أردفت زفراتى

قال و سار القوم حتى أشرفوا على يثرب فبكوا بكاء شديدا و نادوا وا عزاه و وا هاشماه و خرج الناس و خرجت سلمى و أبوها و عشيرتها فنظروا و إذا بخيل هاشم قد جزوا نواصيها و شعورها و عبيد هاشم يبكون (۱)فلما سمعت سلمى بموت هاشم مزقت أثوابها و لطمت خدها و قالت وا هاشماه مات و الله لفقدك الكرم و العز من بعدك يا هاشماه يا نور عينى من لولدك الذى لم تر عيناك قال فضج الناس بالبكاء و النحيب ثم إن سلمى أخذت سيفا من سيوف هاشم و عطفت به على ركابه و عقرتها عن آخرها و حسبت ثمنها على نفسها و قالت لوصى هاشم أقرئ المطلب عنى السلام و قل له إنى على عهد أخيه و إن الرجال بعده على حرام ثم إن العبيد و الغلمان ساروا إلى مكه و قد سبقهم الناعى إلى أولاده و عياله فأكثر أهل مكه البكاء و النحيب و خرج الرجال و خرجت نساء قريش منشرات الشعور و مشققات الجيوب و خرجت نساء سادات بنى عبد مناف و تقدمت خلاده (۲)تلومهم حيث إنهم لم يحملوه إلى الحرم و أنشأت تقول:

يا أيها الناعون أفضل من مشى***الفاضل بن الفاضل بن الفاضل

أسد الثرى ما زال يحمى أهله***من ظالم أو معتد بالباطل

ماضى العزيمه أروع ذى همه***عليا وجود كالسحاب الهاطل

زين العشيره كلها و عمادها***عند الهزاهز طاعن بالذابل (۳)إن السميدع قد مضى (۴)فى بلده***بالشام بين صحاصح و جنادل

قال فلما فرغت من شعرها أتت إليهم بنته الشعثاء فحثت التراب على وجههم

۱- فى المصدر: و خرجت سلمى و أبوها و قومها فنظروا إلى مطايا هاشم قد قصوا نواصيها و شعورها، و كل جنيبه و مطيه عليها من أثواب هاشم، و عبيده و أصحابه يبكون.

۲- فى المصدر: خالده بنت الورقاء.

۳- أى بالرمح الدقيق.

۴- ان السميدع قد ثوى خ ل السميدع: السيّد الكريم. الشريف. الشجاع.

و قالت بئس العشيره أنتم ضيعوا سيدهم و أسلموا عمادهم أ ما كان هاشم مشفقا عليكم إذا نزل به الموت أن تحملوه إلى بلده و عشيرته حتى نشاهده و أنشأت بعد ذلك تقول:

يا عين جودى و سحى (۱)دمعك الهطلا***على كريم ثوى فى الشام ثم خلا.

زين الورى ذاك الذى سن القرى***كرما و لم ير فى يديه مذ نشأ بخلا

قال فلما فرغت من شعرها أقبلت ابنه الطليعه حليله هاشم تقول: (۲)

ألا يا أيها الركب الذين تركتموا***كريمكم بالشام رهن مقام

أ لم تعرفوا ما قدره و فخاره***ألا إنكم أولى الورى بملام

أيا عبرتى سحى عليه فقد مضى***أخو الجود و الأضياف تحت رخام

قال و كان آخر من رثاه من بناته رقيه فإنها جعلت تندب و تقول:

عين جودى بالبكاء و العويل***لأخ الفضل و السخاء الفضيل

طيب الأصل فى العزيمه ماض***سمهرى (۳)فى النائبات أصيل

قال فبكى القوم عند ذلك و فكوا كتابه و قرءوه فجددوا حزنهم ثم قدموا أخاه المطلب و سودوه عليهم فقال إن أخى عبد شمس أكبر منى و أحق بهذا الأمر فقال عبد شمس و ايم الله إنك خليفه أخى هاشم قال فرضوا أهل مكه بذلك و سلموا له (۴)لواء نزار و مفاتيح الكعبه و السقايه و الرفاده و دار الندوه و قوس إسماعيل عليه السلام و نعل شيث عليه السلام و قميص إبراهيم عليه السلام و خاتم نوح عليه السلام و ما كان فى أيديهم من مكارم الأنبياء و أقام المطلب أياما (۵)فلما اشتد بسلمى الحمل و جاءها المخاض و هى لا تجد ألما إذ سمعت هاتفا يقول.

ص: ۵۵

۱- أى صبى صبا متتابعا غزيرا.

۲- ابنته الصفيه تقول خ ل.

۳- اسمهر: اشتد و صلب، اعتدل كالرمح، يقال: رمح سمهرى و رماح سمهريه. قد سمهرى: اعتدل.

۴- و سلموا إليه خ ل و مثله فى المصدر.

۵- فى المصدر: كمل الجزء الثانى بعون اللّه و حسن توفيقه و لا حول و لا قوه الا باللّه العلى العظيم. قال أبو الحسن البكرى: حدّثنا أشياخنا و أسلافنا الرواه لهذا الحديث قالوا: ثم ان سلمى بها وقت حملها.

يا زينه النساء من بنى النجار***بالله اسدلى عليه بالأستار

و احجبيه عن أعين النظار***كى تسعدى فى جمله الأقطار

قال فلما سمعت شعر الهاتف أغلقت بابها و أسدلت سترها و كتمت أمرها فبينما هى تعالج نفسها إذ نظرت إلى حجاب من نور قد ضرب عليها من البيت إلى عنان السماء و حبس الله عنها الشيطان الرجيم فولدت شيبه الحمد و قامت و تولت أمرها (۱)و لما وضعته سطع منه (۲)نور شعشعانى و كان ذلك النور نور رسول الله صلى الله عليه و آله فضحك و تبسم (۳)فتعجبت أمه من ذلك ثم نظرت إليه فإذا هى بشعره بيضاء تلوح فى رأسه فقالت نعم أنت شيبه كما سميت ثم إن سلمى درجته فى ثوب من صوف و قمطته و هيأته و لم تعلم به أحدا من قومها حتى مضت له أيام و صارت تلاعبه و يهش إليها فلما كمل له شهر علم الناس فأقبلت القوابل إليها فوجدوها تلاعبه (۴)فلما صار له شهران مشى و لم يكن على اليهود أشد منه (۵)و أكثر ضررا و كانوا إذا نظروا إليه امتلئوا غيظا و خنقا (۶)لما يعلمون بما سيظهر منه من تدميرهم و خراب أوطانهم و ديارهم و قطع آثارهم (۷)و كانت أمه إذا ركبت ركب معها أبطال الأوس و الخزرج و كانت مطاعه بينهم (۸)و كان إذا خرج يلعب يقفون (۹)الناس من حوله يفرحون به أولادهم (۱۰)و كانت أمه لا تأمن عليه أحدا فلما تم له سبع سنين اشتد حبله و قوى بأسه و تبين

۱- فى المصدر: و قامت من وقتها و ساعتها و تولت نفسها.

۲- و سطع من غرته نور شعشعانى خ ل و مثله ما فى المصدر.

۳- فى المصدر: و إذا الطفل قد ضحك و تبسم.

۴- فوجدوه يلاعب أمه خ ل و مثله ما فى المصدر.

۵- فى المصدر: أشدّ منه عداوه.

۶- و كمدا خ ل.

۷- فى المصدر: لما علموا سيظهر منه ما يدمرهم و يخرب ديارهم و يقطع آثارهم.

۸- مطاعه فيهم خ ل.

۹- يقف خ ل.

۱۰- يفرحون به دون أولادهم خ ل و مثله فى المصدر.

للناس فضله و کان یحمل الشی ء الثقیل و یأخذ الصبی و یصرعه فلم یشکوه إلی أمه و کان یهشم عظامهم.

قال أبو الحسن البکری بلغنا أن رجلا من بنی الحارث دخل یثرب فی حاجه (۱)فإذا هو بابن هاشم یلعب مع الصبیان قد غمرهم بنوره فوقف الرجل ینظر (۲)إلی الصبی و هو یقول ما أسعد من أنت فی دیارهم ساکن و کان یلعب و هو یقول

أنا ابن زمزم و الصفا أنا ابن هاشم و کفی

قال فناداه الرجل یا فتی فأجاب و قال ما ترید یا عم قال ما اسمک قال شیبه بن هاشم بن عبد مناف مات أبی و جفونی عمومتی و بقیت مع أمی و أخوالی فمن أین أقبلت یا عم قال من مکه قال و هل أنت متحمل لی رساله (۳)و متقلد لی أمانه قال الحارث و حق أبی و أبیک إنی فاعل ما تأمرنی به قال یا عم إذا رجعت إلی بلدک سالما و رأیت بنی عبد مناف فأقرئهم منی السلام و قل لهم إن معی رساله غلام یتیم مات أبوه و جفوه عمومته یا بنی عبد مناف ما أسرع ما نسیتم وصیه هاشم و ضیعتم نسله و إذا هبت الریح تحمل روائحکم إلی قال فبکی الرجل و استوی علی مطیته و أرسل زمامها (۴)حتی قدم مکه فلم یکن له همه إلا رساله الغلام ثم أتی مجلس بنی عبد مناف فوجدهم جلوسا فأنعمهم صباحا و قال یا أهل الفضل و الأشراف یا بنی عبد مناف أراکم قد غفلتم عن عزکم و ترکتم مصباحکم یستضی ء به غیرکم قالوا و ما ذلک فأخبرهم بوصیه ابن أخیهم فقالوا و ایم الله ما ظننا أنه صار إلی هذا الأمر فقال لهم الحارث و إنه (۵)لیعجز الفصحاء عن فصاحته و یعجز اللبیب عن خطابه (۶)و إنه لفصیح اللسان جری الجنان یتحیر فی کلامه اللبیب فائق علی العلماء عاقل أدیب إلی عقله الکفایه و إلی جماله النهایه فقال عمه المطلب بن عبد مناف شعرا:

ص: ۵۷

۱- فی حاجه له خ ل.

۲- یناظر الی الصبی خ ل.

۳- متحمل منی رساله خ ل.

۴- فی المصدر: و أرخی زمامها.

۵- فی المصدر: و اللّه أنّه لیعجز.

۶- فی المصدر: عن خطابته.

أقسمت بالسلف الماضين من مضر***و هاشم الفاضل المشهور فى الأمم

لأمضين إليه الآن مجتهدا***و أقطعن إليه البيد فى الظلم

السيد الماجد المشهور من مضر***نور الأنام و أهل البيت و الحرم

قال و كان المطلب أشد أهل زمانه بأسا فى الشجاعه فقال له إخوته نخشى عليك إن علمت أمه لم تدعه يخرج معك (۱)لأنها شرطت على أخيك ذلك فقال يا قوم إن لى فى ذلك أمرا أدبره ثم إنه تهيأ للخروج و أفرغ على نفسه لأمه (۲)حربه و ركب مطيته و خرج و قد أخفى نفسه خوفا أن يشعر به أحد فيخبر سلمى ثم أقبل يجد السير حتى أقبل (۳)على مدينه يثرب و قد ضيق لثامه و دخل المدينه فوجد شيبه يلعب فعرفه بالنور الذى أودعه الله فيه و هو قد رفع صخره عظيمه و قال أنا ابن هاشم المعروف بالعظائم فلما سمع كلامه عمه أناخ مطيته و ناداه ادن منى يا ابن أخى فأسرع إليه شيبه فقال له من أنت يا هذا فقد مال قلبى إليك و أظنك أحد عمومتى فقال له أنا عمك المطلب و أسبل عبرته (۴)و جعل يقبله و قال يا ابن أخى أحب أن تمضى معى إلى بلد أبيك و عمومتك و تكون فى دار عزك فقال نعم فركب المطلب و ركب شيبه معه و سارا فقال له شيبه يا عم أسرع بنا لأنى أخشى أن يعلموا (۵)بنا أمى و عشيرتها فيلحقوا بنا (۶)فيأخذونى قهرا أ ما علمت أنه يركب لركوبها أبطال الأوس و الخزرج فقال له يا ابن أخى فى الله الكفايه (۷)ثم سارا و ركبا الجاده الكبرى حتى أدركهم المساء بذى الحليفه فنزلا و سقيا مطيتهما ثم إن المطلب ركب مطيه (۸)و أخذ

۱- يخرج معك الينا خ ل.

۲- اللأمه: الدرع.

۳- حتى أشرف خ ل.

۴- أسبل الدمع: أرخاه. و العبره: الدمعه.

۵- أن تعلم خ ل.

۶- فى المصدر: فيلحقون بنا.

۷- فى اللّه الكفايه من كل رزيه. و مثله فى المصدر.

۸- فى المصدر: ثم إن المطلب استوى على المطيه.

ابن أخيه شيبه قدامه و أرسل زمامها و سارا فبينما هما كذلك إذ سمعا صهيل الخيل و قعقعه (۱)اللجم و همهمه الرجال فی جوف الليل فقال المطلب يا ابن أخی دهينا (۲)و رب الكعبه فما نصنع قال شيبه أ لم أقل لك إن القوم يلحقون بنا فانحرف بنا عن الجاده إلی الطريق السفلی قال المطلب و كيف يخفی أمرنا عليهم و نورك يدل علينا قال استر وجهی (۳)فعسی أن يخفی أمرنا عليهم قال فأخذ المطلب ثوبا و طواه ثلاث طيات و ستر به وجهه و إذا بالنور علا من وجهه كما كان فقال يا ابن أخی إن لك شأنا عظيما عند الله فإن الذی أعطاك هذا النور يصرف عنا (۴)كل محذور قال فبينا هو يخاطب ابن أخيه إذ أدركتهما الخيل و كانوا من اليهود فلما رأوا شيبه علموا أنه هو الذی يخرج من ذريته من يسومهم سوء العذاب و يكون خراب ديارهم علی يديه و قد بلغهم (۵)فی ذلك اليوم أن شيبه قد خرج هو و عمه و لا ثالث لهما فأدركهم الطمع فی قتله فخرجوا و خرج معهم سيد (۶)من سادات اليهود يقال له دحيه و كان له ولد يقال له لاطيه فخرج يوما يلعب مع الصبيان فأخذ شيبه عظم بعير و ضرب به ابن دحيه فهشم رأسه و شجه شجه موضحه (۷)و قال له يا ابن اليهوديه قد قرب أجلك (۸)و دنا خراب دياركم فبلغ الخبر إلی أبيه دحيه فامتلأ غيظا فلما علم أنه قد خرج مع

۱- أی صوت اللجم.

۲- أصبنا بداهيه.

۳- فی المصدر: و كيف يخفی أمرنا و بنورك قد يدلوا علينا و قد أنار ما حولها؟ فقال يا عم استر وجهی.

۴- يصرف عنك خ ل و مثله فی المصدر.

۵- فی المصدر زياده: و يخفی آثارهم و كان قد بلغهم.

۶- فخرجوا فی أثره و كان قد خرج فی جمعهم سيد اه.

۷- هشم رأسه: كسره. شج الرأس: جرحه. كسره. قوله: «موضحه» من أوضحت الشجّه فی الرأس: كشف العظم. و فی المصدر: واضحه مكان موضحه.

۸- قربت آجالكم خ ل و مثله فی المصدر و فيه أيضا: و دنا قلع آثاركم مكان خراب دياركم، و فيه: فامتلاء غيظا عليه و حنقا، فلما علم بخروجه مع عمه نادی بأعلی صوته: يا معاشر اليهود.

عمه نادی یا معاشر الیهود هذا الغلام الذی تخشونه قد خرج مع عمه و ما لهما ثالث فأسرعوا إلیه و اقتلوه فخرجوا و کان عددهم سبعین فارسا فلحقوا بشیبه و عمه فقال لعمه شیبه یا عم أنزلنی حتی أراک قدره الله تعالی فأنزله عمه فقصده القوم (۱)فجثا علی الطریق و جعل یمرغ وجهه فی التراب و یدعو و یقول فی دعائه یا رب الظلام الغامر و الفلک الدائر (۲)یا رب السبع الطباق یا مقسم الأرزاق أسألک بحق الشفیع المشفع و النور المستودع أن ترد عنا کید أعدائنا فما استتم دعاؤه حتی کادت الخیل تهجم علیهم فوقفت الخیل فقال ابن دحیه لاطیه یا ابن هاشم (۳)اصرف عنا هذا الخطاب و کثره الجواب فنحن لا نشک فیک یا ابن عبد مناف فأنتم السادات (۴)اعلموا أنا ما خرجنا طالبین کیدکم و لکن خرجنا کی نردک إلی أمک فلقد کنت مصباح بلدتنا فقال شیبه أراکم تنظرون إلی بعین مغضب فکیف تکون فی قلوبکم المحبه لی لکن لما رأیتم قدره الله تعالی قلتم هذا الکلام و ترکهم و سار إلی عمه فقال له المطلب یا ابن أخی إن لک عند الله شأنا ثم جعل یقبله و سارا و سار القوم راجعین قال لهم لاطیه (۵)

۱- فی المصدر: فعسی أن نقتله و نصرف عنا شره قال: «فخرجوا مسرعین و کانوا سبعین فارسا فأطلقوا الاعنه و قوموا و لحقوا بشیبه و عمه، ثمّ ان شیبه قال لعمه ان الیهود لحقوا بنا و هم أشد عداوه و ما جاءوا الا فی طلبی، فقال له عمه: یا بن أخی لا تخف فو حق الکعبه الکبری لا یصلون إلیک بمکروه أبدا، فقال شیبه: یا عم انزلنی حتّی أراک قدره اللّه تعالی الذی خلقنی و جعل هذا النور فی وجهی، قال: فأنزله عمه، فلما وصل الأرض قام قائما فقصده القوم».

۲- فی المصدر: و البحر الزاخر. و أثبته المصنّف فی الهامش عن نسخه.

۳- فوقف الخیل لا تقدر علی المسیر خ ل و فی المصدر فبقیت الخیل فی وحل لا تقدر علی المسیر. و فیه: فقال دحیه: یا بن هاشم.

۴- فی المصدر: صرف الخطاب، و کثره الجواب فنحن ما نشک فیک یا بن عبد مناف فانتم السادات الاشراف.

۵- فی المصدر: یا دحیه الیهود، و شاه القرود، انکم تنظرون الی بعین مقت، فکیف قدح فی قلوبکم المحبه لنا، فان ذلک محال، لکن لما رأیتم قدره اللّه عزّ و جلّ و انکم لا تصلون الینا و ان اللّه یحول بیننا و بینکم، نطقتم بالوسواس، ثمّ ترکهم و مضی الی ابن عمه، فقال له المطلب: یا خیر من مشی، ان لک عند اللّه تعالی شأنا، ثمّ جعل یقبله و یقول: ان لک عند اللّه حرمه عظیمه، قال: و ان القوم لما ولوا عنهم ساقوا خیلهم راجعین، فقال لهم لاطئه.

أ لم تعلموا أن هؤلاء معدن السحر قالوا بلى قال يا بنى إسرائيل يا أمه الكليم قد سحركم هذا الغلام و عمه فدعونا نترجل فاتبعوهم من ورائهم شاهرين سيوفهم و قصدوا شيبه فلما قربوا قال المطلب الآن قد حققت الحقائق (۱)و أخذ المطلب قوسه و جعل فيه سهما و رمى (۲)بها اليهود فقتل بها عبد لاطيه فأتاه سيده و قد مات و قد أخذ أخرى و رمى بها فأصابت رجلا آخر فقتله فصاحوا بأجمعهم و هموا بالرجوع فقال لهم لاطيه عار عليكم الرجوع عن اثنين فإلى متى يصيبون منا بنبلهم فلا بد أن يفرغ نبلهم و نقتلهم و لم يكن (۳)فى القوم أشجع منه و كان من يهود خيبر فعند ذلک حملوا عليهما حمله رجل واحد و جاء لاطيه إلى المطلب و قال قف لى أكلمك بما فيه المصلحه و نرجع (۴)عنكم قال شيبه يا عم إن القوم قد عزموا علينا فقال المطلب يا معاشر اليهود ليس فيكم شفيق و لا حبيب و المقام له بين عمومته خير له فانصرفوا راجعين فقال لهم لاطيه كيف يرجع هذا الجمع خائبا و نحن قد خرجنا و مرادنا أن نرده إلى أمه

ص: ۶۱

۱- فى المصدر: قد سحرنا هذا الغلام و عمه، و قد سحروا خيلنا، و ان هذه المصيبه الكبرى أن يرجع هذا الجمع العظيم خائبين و هم اثنين، قال: فلما علموا اليهود أن خيلهم لا تقدر على الوصول اليهم نزلوا عن خيلهم و جردوا سيوفهم، و مشوا اليهم على أقدامهم، فلما قربوا من شيبه و عمه قال المطلب: الآن حقّ الحقائق، و زالت العوائق.

۲- فى المصدر زياده: و كان قوس إسماعيل عليه السلام. و اثبت المصنّف فى الهامش عن نسخه. و فى المصدر: و أخذ نبله و جعلها فى كبد القوس و رمى.

۳- فى المصدر: و جذب النبله منه فأخرجها مع روحه، فبينا هم متحيرين فى أمرها هم فرماهم بآخر فأصاب رجل منهم فى جبهته، فخرجت النبله من قفاه، فجاء اليهود إليه فوجدوه ميتا فصاحوا بأجمعهم و هموا بالرجوع، فقال لهم ابن دحيه: هيهات قد كان رجوعكم ما كان بعد قتل هؤلاء عار عليكم، فقالوا: أيها السيّد الكريم و ما تراه من الحليه؟ قال: و كم يكون النبل؟ فعسى أن يكون عشره فيصيب بها عشره منا، و ليس كلها تصيب و تقتل، فإذا ظفرنا بهم قتلناه و قتلنا عمه، فعار علينا أن نتركهما و هما اثنان و نحن سبعون فارسا، قال: فحرصهم على القتال، و لم يكن اه، قلت: الظاهر أن كلمه- ابن- زائده و صوابه دحيه، لان ابنه كما تقدم قبلا لم يبلغ مبلغ الرجال.

۴- فى المصدر: فعند ذلک أخذوا سيوفهم و درقهم و هموا أن يأخذوا شيبه و عمه المطلب، يقدمهم لاطئه بن دحيه، ثمّ انه زعق بهم و قال: يا بن هاشم قف لى حتّى اعلمك ما يكون فيه المصلحه بيننا و بينكم و نرجع الى أماكننا.

فقال لهم المطلب أنتم قوم ظالمون (۱)لقد أكثرتم الكلام و أطلتم الملام ثم قال المطلب إنما غرضى أن تمضى إلى عمومتك فإن كنت تعرف من القوم الصدق فارجع معهم حتى تكبر و تبلغ مبالغ الرجال ثم تعود إلى بلد عمومتك قال يا عم لا يغرنك كلامهم إنهم أعداؤنا قال عمه صدقت قال ثم إن المطلب قال لهم يا حزب الشيطان بنا تمكرون و علينا تحتالون إنما ساقكم إلينا آجالكم فمن شاء (۲)منكم أن يبرز إلى القتال فليبرز فلما سمعوا كلام المطلب قال لهم لاطيه أ ما تعلمون أن هذا فارس بنى عبد مناف الذى يفرق العرب من يبرز إليه فله (۳)عندى مائه نخله حامله ليس فيها ذكر فقال له رجل يقال له جميع من بنى قريظه و كان للاطيه عليه دين أنا أبرز إليه و اترك دينك عنى قال نعم و لك مثله فاشهدوا يا من حضر ثم خرج جميع إلى المطلب و هو لا يعلم به حتى قرب منه فقال له المطلب لا أشك أنه قد ساقك قصر أجلك ثم ضربه بالسيف فقال خذها و أنا المطلب بن عبد مناف فمات من ساعته فأقبل اليهود و أحاطوا به فلما رأى لاطيه ما حل بأصحابه غضب غضبا شديدا و قال من يبرز إليه فله (۴)عندى ما يريد فقال له غلاب ما لهذا البطل إلا بطل مثله ابرز إليه أنت

۱- ضالون خ ل، قلت: قد اختلف هنا المصدر مع ما نقل عنه فى المتن، و الظاهر أن متن الكتاب مختصر منه، و الموجود فى المصدر بعد قوله: «قد عزموا علينا» هكذا: مما دهاهم منا، قال: فناداهم المطلب و قال: يا معاشر اليهود ما كفاكم ما جرى لكم، و لا شك أن آجالكم تسوقكم الينا، فان زعمتم أنكم تطلبون ابن أخى فو اللّه لن تصلوا إليه حتّى تقتلونى دونه، فقال له لاطئه بن دحيه: يا بن عبد مناف اعلم ما جئناكم الا شفقه عليكم، و محبه فى ابن أخيك، لانه قد تربى فى بلدنا و مع أولادنا، و الثانى أن له علينا أياديا و إحسانا، فأردنا أن نرده الى أمه، فقال لهم المطلب: يا قوم ليس منكم قريب و لا شفيق و لا حبيب، و المقام بين عمومته أحبّ إليه، فانصرفوا راجعين، اليكم قاصدين، قالوا: أردنا أن نردك الى امك، فقال لهم المطلب: أنتم قوم ضالون.

۲- فى المصدر: ثم ان المطلب اهتز فى موضعه و كان من الفرسان المعدودين و الابطال المعروفين، و قد شد وسطه و عطف نحوهم فقال لهم: يا حزب الشيطان بنا تمكرون، و علينا تحتالون و تخدعون؟ اعلموا ما ساقكم الينا فى هذه الليله الا قصر آجالكم، و اعلموا أن الأسد لا يقبضن بالخداع، و البحر لا يقاس بالذراع، فان كنتم عطف ظنكم أن تصلون الينا بالخداع قبل قطع و اختلاف النفوس «كذا» و تتكلمون بمكركم و خداعكم فهذا بعيد عنكم، فمن شاء اه.

۳- و له عندى خ ل.

۴- و له عندى خ ل.

قـال نعم أنا أبرز إليه و جرد سـيفه و دنا من المطلب فتقاتلا من أول النهار حتى مضـى من الليل أكثره (۱)و اليهود فرحون إذ برز لاطيه للمطلب هذا و عينا شيبه يهملان دموعا خوفا على عمه المطلب فبينا هم كذلك و إذا بغبره قد ثارت كأنها (۲)الليل المظلم (۳)و قد سدت الأفق و إذا بصـهيل الخيل و قعقعه اللجم و اصـطفاق الأسنه و إذا هم أربعمائه و هم فرسان الأوس و الخزرج و قد أقبلوا من المـدينه مع سـلمى و أبيهـا فلمـا نظرت إلى اليهود مجتمعين على حرب المطلب صـاحت بهم صـيحه عظيمه و قـالت يا ويلكم مـا هـذا الفعال فهم لاطيه بالهزيمه فقال له المطلب إلى أين يا عـدو الله الفرار (۴)من الموت ثم ضـربه بالسيف على عاتقه فقسـمه نصـفين و عجل الله بروحه إلى النار و بئس القرار و جالت الفرسان على اليهود فما كان إلا قليلا حتى باد (۵)جميع اليهود فعنـد ذلك عطفوا على المطلب و السـيف مشـهور فی یده و قد دفع القوس إلى ابن أخيه فلما جالت الكتائب خافت سـلمى على ولـدها فأومـأت إلى القوم و كانت مطاعه فيهم فأمسـكوا عن القتال فتقـدمت سـلمى إلى المطلب و نادته و قالت من الهاجم على مرابط الأسـد و الخاطف من اللبوه شـبلها قال المطلب هو من يزيـده شـرفا على شـرفه و عزا إلى عزه و هو أشـفق عليه منكم و أنا أرجو أن يكون صاحب الحرم و المتولى على الأمم و أنا عمه المطلب فلما سـمعت كلامه قالت مرحبا (۶)و أهلا و سهلا و لم لا تستأذنى فى حملك ولدنا

ص: ۶۳

۱- فی المصـدر: فقـال: نعم، فأخـذته الحميه، و غضب و تجرد من ثيـابه، و ركب جـواده، و أخـذ درقته و سـيفه و قـد عزم على القتال، فلما رآه المطلب أقبل مسـرعا اليهما فأخذ المطلب بيدا بن أخيه و رجع الى عدو اللّه قاصدا غير طائش، فتقابل الكبشين و تناطحا و تجاولا حتّی مضی أكثر الليل اه. قلت: قد قدمنا أن الظاهر أن لاطئه مصحف داحيه.

۲- فی المصدر زياده: فلما طال عليهما القتال و قد مل كل واحد منهما صاحبه و إذا هم بغبره قد ثارت عليهم كأنها اه.

۳- كأنها قطع الليل المظلم خ ل.

۴- فی المصدر: أين الفرار. و أثبته المصنّف فی الهامش عن نسخه.

۵- حتى أبادوا خ ل.

۶- فی المصـدر زيـاده: ما أنا بعـدو و لا معانـد أنا عمه و جماله، فلما سـمعت كلامه سـلمى قالت: من أنت من عمومته؟ قال: أنا الذى زوجتك من أبيك، فقالت له عند ذلك: مرحبا.

من بلـدنا و أنـا قـد شـرطت على أبيه إن رزقت منه ولـدا يكون عنـدى و لاـ يفـارقنى فقال لها المطلب كان ذلك ثم أقبلت على ولدها و قالت يا ولدى خرجت مع عمك و تركتنى و الآن إن أردت أن ترجع معى فارجع و إن اخترت عمك فامض راشدا فلما سمع كلاـم أمه أطرق إلى الأرض فقالت له أمه يا بنى لم تسكت و أنت طلق اللسان جرى ء الجنان فو حق أبيك إنى لا أمنعك عن شـهوتك و إن عز على فراقك يا ولدى فرفع رأسه و قد سـبقته العبره فقال يا أماه أخشـى مخالفتك لأنه محرم على عصيانى لك و لكن أحب مجاوره بيت ربى و أنظر إلى عمومتى و عشـيرتى فإن أمرتنى بالمسـير سـرت و إلا رجعت فعنـد ذلك بكت و قالت له إذا كان كـذلك فقد سـمحت لك برضـى منى و قد كنت مسـتأنسه بغرتك (۱)فلا تنسـنى و لا تقطع أخبارك عنى ثم قبلته و ودعته و قالت يا ابن عبد مناف قد سـلمت إليك الوديعه التى اسـتودعنيها أخوك هاشم بالعهد و الميثاق فاحتفظ بها فإذا بلغ ولدى مبالغ الرجال و لم أكن حاضـره فانظروا بمن تزوجونه فقال لها المطلب تكرمت بما فعلت و أجملت فيما وصـفت (۲)و نحن لا ننسـى حقك ما حيينا ثم عطف عليها يودعها فقالت سـلمى خـذوا من هذا الثياب و الخيل ما تريدون فشـكرها المطلب و أردف ابن أخيه و سـارا حتى قربـا من مكه فأضـاءت شـعابها (۳)و أنـارت الكعبه فـأقبلت النـاس ينظرون إليه و إذا هم بـالمطلب يحمل ابن أخيه فسألوه عنه و قالوا من هـذا يا ابن عبـد مناف الـذى قـد أضاءت به البلاد فقال لهم المطلب هـذا عبد لى فقالوا ما أجمـل هـذا العبـد فسـموه النـاس من ذلك عبـد المطلب و أقبل إلى منزله و كتم أمره و قـد عجب الناس منه و من نوره و هم لا يعلمون أنه جد رسول الله صلى الله عليه و آله ثم إنه ظهرت له (۴)آيات و معجزات و مناقب و دلالات تدل على النبوه. (۵)

۱- فى المصدر: مستأنسه بقربك عمن مضى.

۲- فيما صنعت خ ل.

۳- فى المصدر: فقال له المطلب: يا بن أخى انى كاتم أمرك حتّى ارقيك فى مرتبه أبيك فدخلا مكّه و ضاءت شعابها.

۴- فى المصدر: لعبد المطلب.

۵- هنا تمّ الجزء الثالث و فى المصدر بعد ذلك: الجزء الرابع من كتاب الأنوار.

و قال أبو الحسن البكرى حدثنا أشياخنا و أسلافنا الرواه لهذا الحديث أنه لما قدم المطلب و شيبه إلى الحرم و كان بين عينيه نور رسول الله صلى الله عليه و آله كانت قريش تتبرك به فإذا أصابتهم مصيبه أو نزلت بهم نازله أو دهمهم طارق (۱)أو نزل بهم قحط توسلوا بنور رسول الله صلى الله عليه و آله فيكشف الله عنهم ما نزل بهم قال و كان أعجب نازله نزلت بهم و أعجب آيه ظهرت لهم ما جرى من أصحاب الفيل و هو أبرهه بن الصباح و كان ملك اليمن و قيل ملك الحبشه (۲)الذى ذكره الله فى كتابه العزيز و كان قد أشرف منه أهل مكه على الهلاك و قد حلف أنه يقطع آثارهم و يهدم الكعبه و يرمى بأحجارها فى بحر جده و يحفر أساسها فكشفه الله عن البيت و أهله ببركه عبد المطلب جد رسول الله صلى الله عليه و آله قال صاحب الحديث فأما ما اجتمعت عليه الروايات و أصحاب الحديث أنه نزلت جماعه من أهل مكه بأرض الحبشه فى تجاره فدخلوا فى كنيسه من كنائس النصارى و أوقدوا بها نارا يصطلون عليها و يصلحون بها طعاما لهم و رحلوا لم يطفئوها فهبت ريح فأحرقت جميع ما فى الكنيسه فلما دخلوا قالوا من فعل هذا قالوا كان (۳)بها تجار من عرب مكه فأخبروا بذلك النجاشى و كان ملك اليمن أو ملك الحبشه و الله أعلم قال ما أحرق معبدنا إلا العرب فغضب لذلك غضبا شديدا و قال لأحرقن معبدهم كما أحرقوا معبدنا فأرسل وزيره أبرهه بن الصباح و أرسل معه أربعمائه فيل و أرسل معه مائه ألف مقاتل و قال له امض إلى كعبتهم و انقضها حجرا حجرا و ارمها فى بحر جده و اقتل رجالهم و انهب أموالهم و ذراريهم و لا تترك لهم رجالا قال فأمر المنادى ينادى فى الجيوش بالمسير إلى مكه و اجتمعوا من كل جانب و مكان و أعدوا ما يصلح للسفر من الزاد و الماء و العدد و السلاح و الدواب و أمرهم بالمسير قال فسار القوم و جعل فى مقدمه الجيوش رجلا من أخيار دولته يقال له الأسود بن مقصود (۴)و أمره بالمسير أمامه

۱- دهمهم: غشيهم. الطارق: الداهيه.

۲- فى المصدر، و هو صاحب الفيل. و ذكره المصنّف فى الهامش عن نسخه.

۳- كانوا خ ل.

۴- فى المصدر: شمير بن المقصود، و فى موضع: شمر، و فى السيره الحلبيه الأسود كما فى المتن.

و معه عشرون ألف فارس و قال امض بمن معک و انزل علی الکعبه و خذ رجالها و نساءها و لا تقتل منهم أحدا حتی آتیک فإنی أرید أن أعذبهم عذابا شدیدا لم یعذب به أحد من العالمین قال فسار بجیشه سیرا عنیفا یقطع الفیافی و القفار و یجوز السهل و الوعار و لم یقروا و لم یهدءوا (۱)حتی نزلوا ببطن مکه فلما سمع أهل مکه أنه قد نزل بهم صاحب الفیل جمعوا أموالهم و أهلیهم و دوابهم و هموا بالخروج من مکه هاربین من أصحاب الفیل فلما نظر إلیهم عبد المطلب قال لهم یا قوم أ یجمل منکم (۲)هذا الأمر و إنه لعار علیکم خروجکم عن کعبتکم قالوا له إن الملک أقسم بمعبوده أن لا بد له من ذلک أن یهدم الکعبه و یرمی أحجارها فی البحر و یذبح أطفالها و یرمل نساءها و یقتل رجالها فاترکنا نخرج قبل أن یحل بنا الویل فقال لهم عبد المطلب إن الکعبه لا یصلون إلیها لأن لها مانعا یمنعهم عنها و صادا یصدهم عنها فإن أنتم التجأتم إلیها و اعتصمتم بها فهو خیر لکم فلم تطمئن القلوب (۳)إلی کلامه و غلب علیهم الخوف و الجزع و خرجوا هاربین یطلبون الشعاب و منهم من طلب الجبال و منهم من رکب البحر قال فعند ذلک قالوا لعبد المطلب ما یمنعک أن تهرب مع الناس قال أستحیی من الله أن أهرب عن بیته و حرمه فو الله لا برحت من مکانی و لا نأیت (۴)عن بیت ربی حتی یحکم الله بما یشاء قال و لم یبق یومئذ بمکه إلا عبد المطلب و أقاربه و هم غیر آمنین علی أنفسهم فلما نظر عبد المطلب إلی الکعبه خالیه و دیارها خاویه قال اللهم أنت أنیس المستوحشین و لا وحشه معک فالبیت بیتک و الحرم حرمک و الدار دارک و نحن جیرانک تمنع عنه ما تشاء (۵)و رب الدار أولی بالدار قال و أقام الأسود بن (۶)

ص: ۶۶

۱- السهل: الأرض الممتده المستقیم سطحها. و الوعر: ضدها. قوله: «لم یهدءوا» أی لم یسکنوا.

۲- أ یحمد بکم خ ل.

۳- فی المصدر: فلم یطمئن القوم. و أثبته المصنّف فی الهامش عن نسخه.

۴- فی المصدر: و لا باینت.

۵- فی المصدر: من تشاء، و کذا فی نسخه علی ما اثبته المصنّف فی الهامش.

۶- فی المصدر: الشمر بن المقصود.

مقصود بجيشه حتی ورد عليه أبرهه بن الصباح و معه بقيه الجيش و هم أربعمائه فيل (۱)فكدر المياه و حطم المراعی و سد المسالك و الفجاج (۲)و حطموا الأرض فأضر بهم العطش و الجوع لكثرتهم فشكوا ذلك إلی أبرهه فقال لهم سيروا إلی مكه مسرعين فنزلوا بالأبطح (۳)و ساقوا جميع المواشی و كانت لعبد المطلب ثمانون ناقه حمراء فأخذها القوم و تقاسموها (۴)و سبق بعض الرعاه فأخبر عبد المطلب بذلك فقال الحمد لله هی مال الله و ضيافه لأهل بيته و زواره و حجاجه فإن سلمها (۵)فهی له و إن ردها إلينا فهی إحسانه و هی عاريه عندنا ثم إن عبد المطلب لبس قميصه و تردی برداء لوی و تحزم (۶)بمنطقه الخليل عليه السلام و تنكب قوس إسماعيل عليه السلام و استوی علی مطيته و عزم علی الخروج فقام إليه أقاربه و قالوا له أين تريد قال إلی (۷)هذا الرجل الظالم الذی أخذ مال الله عز و جل و تعرض لحرم الله قالوا ما كنا بالذی نطلق سبيلك حتی تمضی إليه لأن هذا مثل البحر من دخله غرق و أنت اعتصمت برب الكعبه و اعتصمنا معك و رضينا لأنفسنا ما رضيت لنفسك أما الخروج من الحرم إلی شر الأمم فما نسمح لك بذلك قال يا قوم إنی أعلم من فضل ربی ما لا تعلمون فخلوا سبيلی فإنی سأرجع إليكم عن قريب فخلوا سبيله فمرت به مطيته كالريح فلما أشرف علی القوم نظروا إليه من بعيد فإذا هو كالبدر إذا بدا و الصبح إذا أسفر فلما عاينوه من قريب بهتوا فيه فجاءوه و قد حبس الله أيديهم عنه فقالوا له من أنت أيها الرجل الجميل الطلعه المليح الغره من أنت يا ذا النور الساطع و الضياء اللامع فإن كنت من هذه البلده نسألك أن ترد

۱- فی المصدر: اربعمائه قبيله، و كذا فی نسخه علی ما أثبته المصنّف فی الهامش.

۲- فی المصدر: و كدروا و كذا ما بعدها من الافعال.

۳- فی المصدر: فسار القوم الی مكّه مسرعين فنزلوا فی الابطح.

۴- و تقاسموا المواشی خ ل.

۵- فی المصدر: فان تسلمها.

۶- أی شد وسطه.

۷- آتی الی هذا الرجل الظالم خ ل.

عن قربنا (۱)شفقه منا علیک فقال لهم إنی أرید الملک فقالوا له إن ملکنا قد أقسم بمعبوده أن لا یترک من قومک أحدا فقال لهم عبد المطلب إنی قد أتیته قاصدا فعند ذلک تصارخت القوم و قال بعضهم لبعض ما رأینا مثل هذا الرجل فی الجمال و الکمال إلا أنه ناقص العقل نحن نقول إن ملکنا قد أقسم بمعبوده أن لا یترک أحدا من أهل هذه البلده و هو یقول لا بد لی منه قال فخلوا سبیله فمضی قاصدا إلی الملک فأوصلوا خبره إلی الملک و قالوا أیها الملک قد قدم علینا رجل صفته کذا و کذا من أهل مکه و لم یفزع و لم یجزع فقال الملک علی به فو حق ما أعتقده من دینی لو سألنی أهل الأرض ما قبلت فیه سؤالا قال فعند ذلک أقبلوا إلی عبد المطلب لیأتوا به قال لهم عبد المطلب إنی قادم إلی الملک بنفسی فأمر الملک قومه أن یشهروا السلاح و یجردوا السیوف و جعل الملک علی رأسه تاجا و شد عمامته علی جبینه و أمر سیاس الفیل أن یحضروه فأحضروه و کان فیهم فیل یقال له المذموم (۲)و کان قد رکبوا علی رأسه قرنین من حدید لو نطح جبلا راسیا بهما لألقاه و کانوا (۳)قد علقوا علی خرطومه سیفین هندیین و علموه الحرب و وقف سیاسه من ورائه فقال لهم الملک إذا رأیتمونی قد أشرت لکم (۴)عند دخول هذا المکی فأطلقوه علیه حتی یدوسه بکلکله (۵)قال فدخل علیهم عبد المطلب و هم صفوف ینظرون ما یأمرهم الملک فی عبد المطلب و هم باهتون و هو لا یلتفت إلی أحد منهم حتی جاوز أصحاب الفیل فأمرهم الملک بإطلاق الفیل فأطلقوه فلما قرب من عبد المطلب برک الفیل إلی الأرض و جثا علی رکبتیه و سکن ارتجاجه و کان قبل ذلک إذا أحضره سیاسه (۶)علی القتال تحمر عیناه و یضرب بخرطومه و فیه سیفان فلما قرب من عبد المطلب سکن و لم یفعل شیئا فتعجب الملک و أصحابه من ذلک و ألقی الله

۱- فی المصدر: أن ترد عن قریب، و أثبته المصنّف فی الهامش عن نسخه.

۲- فی سیره ابن هشام سماء المحمود.

۳- و کان خ ل و فی المصدر: لو نطح جبلا لرماه بهما و کان.

۴- أشرت إلیکم خ ل.

۵- الکلکل: الصدر.

۶- فی المصدر: إذا أتوا به سیاسه. و أطلقوه لقتال.

فی قلبه الجزع و الفزع و ارتعدت فرائصه و رق قلبه فأقبل علی عبد المطلب حتی أجلسه بجانبه و رحب به و التفت إلی الأسود بن مقصود و قال أی شی ء یطلب هذا الرجل المکی فأقضی حاجته و قد کان الملک یحلف علی هلاکه قبل ذلک ثم قال له الملک من أنت و ما اسمک فما رأیت أجمل منک وجها و لا أحسن منک بهجه و لک عندی ما سألت و لو سألتنی الرجوع عن بلدک لفعلت (۱)فقال له عبد المطلب لا أسألک فی شی ء من ذلک إلا أن قومک أغاروا علینا و أخذوا لی ثمانین ناقه و کنت قد أعددتها للحجاج الذین یقصدوننا من جمیع النواحی فإن رأیت أن تردها علی فافعل فأمر الملک رجاله بإحضارهن (۲)ثم قال الملک هل لک من حاجه غیرها فاسألنی فیها (۳)فقال عبد المطلب أیها الملک ما أرید غیر هذه فقال له الملک فلم لا تسألنی فی بلدک (۴)فإنی أقسمت لأهدمن کعبتکم و أقتل رجالکم لکن لعظم قدرک عندنا لو سألتنی فیها قبلت سؤالک (۵)فقال عبد المطلب لا أسألک فی شی ء من ذلک قال و لم ذلک قال إن لها مانعا یمنعها غیری فقال الملک اعلم یا عبد المطلب إنی أخرج علی أثرک بجنودی و رجالی فنخرب الکعبه و نواحیها و أقتل سکانها فقال له عبد المطلب إن قدرت فافعل قال فانصرف عبد المطلب و مر علی الفیل المذموم فلما نظر الفیل إلی عبد المطلب سجد له فقام الوزراء و الحجاب یلومون الملک فی أمر عبد المطلب کیف خلی سبیله فقال لهم الملک ویحکم لا تلوموني أ لم تروا کیف سجد له الفیل بین یدیه و الله لقد وقع لهذا الرجل فی قلبی هیبه عظیمه و لکن أشیروا علی بما یکون من هذا الأمر فقالوا لا بد لنا أن نسیر إلی مکه فنخربها و نرمی أحجارها فی بحر جده فعند ذلک أمر الملک بالجموع و الجیوش أن تزحف إلی مکه (۶)و لما وصل عبد المطلب بالنوق إلی

۱- فی المصدر: لرجعت. قلت: فی الجمله الأخیره غرابه ظاهره ینفرد بها.

۲- فاحضروا خ ل.

۳- تسألنی فیها خ ل.

۴- فی المصدر: لم لم تسألنی الرجوع عن بلدک؟.

۵- قد عرفت أن فیها غرابه و شذوذ.

۶- أی أن تمشی إلی مکه و فی المصدر بعد ذلک: قال: «و قدموا الفیل قدامهم و ساروا، فلما وصل».

مکه خرج إلیه أقاربه و بنو عمه یهنئونه بالسلامه و قد کانوا آیسوا منه فلما نظروا إلیه فرحوا به و جعلوا یتعلقون به و یقبلون یدیه و قالوا الحمد لله الذی حماک و حفظک بهذا النور الحسن ثم سألوه عن الجیش فأخبرهم بقصته و خبر الفیل فقالوا له ما الذی تأمرنا به فقال یا قوم اخرجوا إلی جبل أبی قبیس حتی ینفذ الله حکمه و مشیته قال فخرج القوم بأولادهم و نسائهم و دوابهم و خرج عبد المطلب و بنو عمه و إخوته و أقاربه و أخرج مفاتیح الکعبه إلی جبل أبی قبیس و جعل یسیر بهم إلی الصفا و یدعو و یبکی و یتوسل بنور محمد صلی الله علیه و آله و جعل یقول یا رب إلیک المهرب و أنت المطلب أسألک بالکعبه العلیاء ذات الحج و الموقف العظیم المقرب یا رب ارم الأعادی بسهام العطب (۱)حتی یکونوا کالحصید المنقلب ثم رجع و أتی إلی باب البیت فأخذ بحلقته و هو یقول:

لاهم إن المرء یمنع رحله فامنع رحالک (۲)***لا یغلبن صلیبهم و محالهم عدوا (۳)محالک

إن کنت تارکهم و کعبتنا (۴)فأمر ما بدا لک*** جروا جمیع بلادهم و الفیل کی یسبوا عیالک

عمدوا جمالک بکیدهم جهلا و ما راقبوا جلالک*** فانصر علی آل الصلیب و عابدیه الیوم آلک

و قال أیضا شعرا:

یا رب لا أرجو لهم سواکا***یا رب فامنع منهم حماکا

إن عدو البیت من عاداکا***امنعهم أن یخربوا قراکا

و إذا بهاتف یسمع صوته و لا یری شخصه و هو یقول قد أجبت دعوتک و بلغت مسرتک إکراما للنور الذی فی وجهک فنظر یمینا و شمالا فلم یر أحدا ثم قال لمن معه و هم علی جبل أبی قبیس و قد نشروا شعورهم و هم یبتهلون بالدعاء و یستبشرون بالإجابه ثم قال أبشروا فإنی رأیت النور الذی فی وجهی قد علا و إنما کان ذلک کاشفا لما

۱- العطب: الهلاک.

۲- ذکر ابن هشام فی السیره البیتین الأولیین و فی روایه منه: فامنع حلالک. و الحلال بالکسر جمع الحلّه: القوم النزول فیهم کثره. و جماعه البیوت.

۳- فی السیره: غدوا بالغین المعجمه. و المحال بکسر المیم: القوّه و الشده.

۴- فی السیره: و قبلتنا.

طرقكم ففرح القوم و تضرعوا إلى الله تعالى فبينما هم كـذلك إذا أشـرفت عليهم غبره القوم (۱)و تقاربت الصـفوف و لاح لهم بريق الأسنه ثم انكشف الغبار عن الفيل فنظروا إليه كأنه الجبل العظيم و قـد ألبسوه الحديد و زينوه بزينه فاشـتد قلقهم و انهملت عبراتهم و تضرع عبد المطلب و دعا فو الله ما أتم عبد المطلب دعاءه و تضرعه حتى وقف الفيل مكانه فصرخت عليه الفياله (۲)و زجرته السـاسه فلم يلتفت إليهم فوقفت الجيوش و دهشوا فقال الأسود بن مقصود و هو على الساقه (۳)ما الخبر قالوا إن الفيل قد وقف فقال للساسه اضـربوه فضـربوه فما حال و لا زال فتعجبوا من ذلك ثم أمرهم أن يعطفوا رأسه ففعلوا فهرول راجعا فأمر برده فردوه فوقف فقال الأسود سـحروا فيلكم ثم بعث إلى الملك و أعلمه بذلك فقال له أشـر علينا فبعث أبرهه إلى ابن مقصود فقال ليس من جرب كمن لاـ يجرب ابعث للقـوم رسولا (۴)و اطلب الصـلح و لاـ تخبرهم بأمر الفيل لئلا يكون طريقا لطمعهم فيكم و اطلب منهم رجالاـ بعـدد من قتل منا (۵)و يقومون لنـا بمـا أفسـدوا من كنيسـتنا فإذا فعلوا ذلك رجعنا عنهم قال فلما دخل رسول أبرهه على الأسود و كان اسمه حناطه الحميرى (۶)و كان يهزم الجيوش وحـده و كان له خلقه هائله فقال له الأسود هل لك أن تكون أنت الرسول إليهم فعسى أن يكون الصلح على يديك فقال حناطه ها أنا سائر إليهم فإن صالحونا و إلا

۱- غبره الفيل و القوم خ ل.

۲- فياله جمع الفيال: صاحب الفيل و سياسه.

۳- على السيافه خ ل و فى المصدر: على السياسه.

۴- رسولا من عندک خ ل.

۵- فيه غرابه لانه لم يسـبق منهم ذكر مقتول، حتى يطلبون من عبـد المطلب قودا، و لم يكن عبد المطلب و قومه يحاربونهم حتّى يدعونهم الى الصلح، و جاء ذكر حناطه يعمر بن نفاثه بن عدى بن الدئل بن بكر بن مناه بن كنانه فى السيره ابن هشام لكنه ذكر أنّه و عبـد المطلب و خويلـد ابن واثله ذهبوا الى أبرهه فعرضوا عليه ثلث أموال تهـامه على أن يرجع عنهم و لا يهـدم البيت فأبى عليهم، و قال ابن هشام بعد ذلک: و اللّه أعلم أ كان ذلک أم لا.

۶- اليحمرى خ ل.

رجعت برءوسهم ثم سار و هو معجب بنفسه فسأل عن سيد قريش فقالوا هو الشيبه النجار (۱)و كان عبد المطلب قد رآه و علم أنه رسول من القوم فلما نظر حناطه إلى عبد المطلب دهش و حار فقال له عبد المطلب ما الذى أتى بك قال يا مولاى إن أبرهه قد عرف فضلكم و وهب لكم الحرم و البيت و قد أرسل إليك أن تقوم بديه من قتل له أو تسلم من رجالك بعددهم (۲)ثم تقوم له بثمن ما عدم من الكنيسه فإذا فعلتم هذا رجع عنكم (۳)فقال عبد المطلب أ يؤخذ البرى ء بالسقيم و نحن من شيمتنا الأمانه و الصيانه و نقبض أيدينا عن المظالم و نصرف جوارحنا (۴)عن المآثم فبلغ صاحبك عنا ذلك و أما هذا البيت فقد سبق منى القول فيه إن له ربا يمنع عنه فو الله ما كبر على ما جمعتموه من الرجال فإن أراد صاحبك المسير فليسر و إن أراد المقام فليقم قال فلما سمع حناطه كلامه غضب و أراد أن يقتل عبد المطلب فظهر لعبد المطلب ما فى وجهه فلم يمهله دون أن قبض على محزمه و مراق بطنه و شاله (۵)و ضرب به الأرض و قال و عزه ربى لو لا أنك رسول لأهلكتك قبل أن تأتى صاحبك فرجع حناطه إلى الأسود و أعلمه بما كان من أمره ثم قال هؤلاء قوم قد غلت (۶)دماؤهم و الرأى عندى أن تراسل القوم بعد هذا و اعلم أن مكه خليه من أهلها (۷)فأسرع إلى الغنيمه.

قال الراوى فأمر الجيوش بالزحف فساروا نحو الحرم فلما قربوا منه جاءهم أمر الله من حيث لا يشعرون و إذا هم بأفواج من الطير كالسحابه المترادفه يتبع بعضها بعضا و هى كأمثال الخطاطيف يحمل (۸)كل طير ثلاثه أحجار أحدها فى منقاره و اثنين (۹)

۱- فى المصدر: الشيبه الفخار. أثبته المصنّف فى الهامش عن نسخه.

۲- أو ترجع له برجال بعددهم خ ل.

۳- فى المصدر زياده: و أنتم له شاكرون.

۴- جوانحنا خ ل.

۵- المحزم ما يشد به الوسط. شاله: رفعه.

۶- حلت خ ل.

۷- عن أهلها خ ل.

۸- يحمل منها خ ل و فى المصدر: يحمل كل طير منها.

۹- فى المصدر: اثنتين.

بين رجليه كالعدس و كبيرها كالحمص و قد تعالت الطيور و ارتفعت و امتدت فوق العسكر (۱)و انتشرت بطولهم و عرضهم فلما نظر القوم إلى ذلك خافوا و قالوا ما هذه الطيور التى لم نر مثلها قبل هذا اليوم فقال الأسود ما عليكم بأس لأنها طير تحمل رزقها لفراخها ثم قال على بقوسى و نبلى حتى أردها عنكم فأخذ قوسه و أراد الرمى فتصارخت الطيور مستأذنه لربها فى هلاك القوم فما أتمت (۲)صراخها حتى فتحت أبواب السماء و إذا بالنداء أيها الطيور المطيعه لربها افعلوا ما أمرتم به فقد اشتد غضب الجبار على الكفار ففتحت الطيور أفواهها و كان أول حصاه وقعت على رأس حناطه فنزلت من البيضه إلى الرأس إلى الحلقوم و نزلت إلى الصدر و خرجت من دبره و نزلت إلى الأرض و غاصت فانقلب صريعا فتناثرت (۳)القوم يمينا و شمالا و الطيور تتبعهم لا تحول و لا تزول عن الرجل حتى ترميه بالحصاه على رأسه فتخرج من دبره و لا يردها درقه (۴)و لا حديد و إن أبرهه لما نظر إلى الطير و فعلها علم أنه قد أحيط بهم فولى هاربا على وجهه و أما الأسود فإنه لما نظر إلى ما نزل بقومه و الحصى تتساقط عليهم و هم يقعون على وجوههم فإذا بطير قد ألقى (۵)حجرا فوقع فى فيه حتى خرج من دبره (۶)و أتاه آخر فضربه فى هامته فطلع من قفاه (۷)فخر صريعا و أعجب من ذلك أن رجلا من حضرموت كان له أخ فسأله المسير معه فأبى و قال ما أنا ممن يتعرض لبيت الله فلما نزل بهم البلاء خرج هاربا على وجهه و الطير يتبعه فلما وصل إلى أخيه وصف له العذاب الذى حل بالقوم و رفع رأسه و إذا هو بطير قد رماه بحصاه

۱- فى المصدر: و امتدت من فوق رءوس القوم.

۲- فى المصدر: فما تمت.

۳- فتنافرت خ ل.

۴- الدرقه: الترس من جلود ليس فيه خشب و لا عقب.

۵- قد ألقى عليه خ ل.

۶- خرج من نقره قفاه خ ل.

۷- من قفاه خ ل و فى المصدر: فخرج من نقرته.

علی هامته و خرجت من دبره و أما أبرهه فإنه سار مجدا علی فرسه إذ سقطت یده الیمنی فتحیر فی أمره فسقطت یده الیسری ثم رجله الیمنی ثم الیسری فأتی منزله فحکی لهم جمیع ما جری لهم کلهم فما أتم حدیثه إلا و رأسه قد وقع هذا ما جری لهم و أما عبد المطلب و من معه فإنهم أقاموا فی ابتهال و دعاء و تضرع و قد استجیب لهم ببرکه رسول الله صلی الله علیه و آله و قالوا فی دعائهم اللهم ببرکه هذا النور الذی وهبتنا اجعل لنا من کل کیدهم فرجا (۱)و انصرنا علی أعدائنا و نظروا هیاکل الأعداء علی وجه الأرض مطروحه و الفیل ولی هاربا و أما ما کان ممن فر من أهل مکه و سمع بما نزل بأصحاب الفیل أتوا فرحین مستبشرین و أقاموا مده ینقلون الأسلاب و الرحال (۲)و کان سعادتهم (۳)و سرورهم ببرکه رسول الله صلی الله علیه و آله.

ثم إن عبد المطلب (۴)کان ذات یوم نائما فی الحجر إذ أتاه آت فقال له احفر طیبه قال فقلت له و ما طیبه فغاب عنی إلی غد فنمت فی مکانی فأتی الهاتف فقال احفر بره فقلت و ما بره فغاب عنی فنمت فی الیوم الثالث فأتی و قال احفر مضنونه فقلت و ما مضنونه فغاب عنی و أتانی فی الیوم الرابع و قال احفر زمزم فقلت و ما زمزم قال لا تنزف أبدا و لا تذم تسقی الحجیج الأعظم عند قریه النمل فلما دله علی الموضع أخذ عبد المطلب معوله و ولده الحارث و لم یکن له یومئذ ولد غیره فلما ظهر له البناء و علمت قریش بذلک قالوا له هذا بئر زمزم بئر أبینا إسماعیل علیه السلام و نحن فیه شرکاء قال لا أفعل لأنه أمر خصصت به دونکم فتشاوروا علی أن یجعلوا

۱- فی المصدر: فرجا و مخرجا.

۲- أسلاب جمع السلب: ما یسلب و ینتزع من القتیل. الرحال جمع الرحل: ما یستصحبه المسافر من الأثاث فی السفر.

۳- فی المصدر: و کان ذلک سبب سعادتهم.

۴- فی المصدر: قال الراوی لهذا الحدیث ثمّ ان عبد المطلب.

بينهم حكما و هو سعيد بن خثيمه (۱)و كان بأطراف الشام فخرجوا حتى إذا كانوا بمفازه بين الحجاز و الشام بلغ بهم الجهد و العطش و لم يجدوا ماء فقالوا لعبد المطلب ما تفعل قال كل واحد منكم يحفر حفيره لنفسه ففعلوا ثم ركب عبد المطلب راحلته و سار بها (۲)فنبع الماء من تحت خفها فكبر و كبرت أصحابه و شربوا جميعهم و ملئوا قربهم و حلفوا أن لا يخالفوه فى زمزم فقالوا إن الذى أسقاه الماء فى هذه الفلاه هو الذى أعطاه زمزم و رجعوا و مكنوه من الحفر. (۳)فلما تمادى على الحفر وجد غزالين من ذهب و هما اللذان دفنهما جرهم و وجد أسيافا كثيره و دروعا فطلبوه بنصيبهم فيها فقال لهم هلموا إلى من ينصف بيننا فنضرب القداح (۴)فنجعل للكعبه قدحين و لى قدحين و لكم قدحين فمن خرج قدحاه كان هذا له قالوا أنصفت فجعل قدحين أصفرين للكعبه و قدحين أسودين له و قدحين أبيضين لقريش ثم أعطاه لصاحب القداح (۵)و هو عند هبل و هبل صنم فى الكعبه فضرب بهما فخرج الأصفران على الغزالين و خرج الأسودان على الأسياف و الدروع لعبد المطلب و تخلف قدحا قريش فضرب عبد المطلب الأسياف ما بين الكعبه فضرب فى الباب الغزالين من الذهب و أقام عبد المطلب بسقايه زمزم للحاج (۶)و ما كان بمكه من يحسده و يضاده إلا رجل واحد و هو عدى بن نوفل و كان أيضا صاحب منعه (۷)و بسطه و طول يد و كان المشار إليه قبل قدوم عبد المطلب فلما قدم

۱- فى المصدر: سعيد بن جندب، فى سيره لابن هشام: كاهنه بنى سعد هذيم.

۲- و أشار بها خ ل.

۳- ذكره ابن هشام فى السيره ثمّ قال: «قال ابن إسحاق: فهذا الذى بلغنى من حديث على بن أبى طالب رضى اللّه عنه فى زمزم».

۴- القدح بالكسر: السهم الذى كانوا يقتسمون به.

۵- فى المصدر: ثم أعطى لصاحب القداح أجرته و فى هامش نسخه المصنّف: و دفع إليه اجرته خ ل.

۶- ذكره أيضا ابن هشام فى السيره ۱: ۱۵۸.

۷- المنعه: العزه و القوّه.

عبـد المطلب إلى مكه و سوده أهـل مكه عليهم كبر ذلك على عـدى بن نوفل إذ مال الناس إلى عبـد المطلب و كبر ذلك عليه فلما كان بعض الأيام تناسبا (۱)و تقاولا و وقع الخصام فقال عدى بن نوفل لعبد المطلب أمسک عليک ما أعطيناک و لا يغرنک ما خولناک فإنما أنت غلام من غلمان قومک ليس لک ولد و لا مساعد فبم تستطيل علينا و لقد کنت فى يثرب وحيدا حتى جاء بک عمک إلينا و قدم بک علينا فصار لک كلام فغضب عبد المطلب لذلک و قال له يا ويلک تعيرنى بقله الولد لله على عهد و ميثـاق لازم لئن رزقنى الله عشـره أولاد ذكورا و زاد عليهم لأنحرن أحـدهم إكراما و إجلالا لحقه و طلبا بثأرى (۲)بالوفاء اللهم فكثر لى العيال و لا تشـمت بى أحدا إنک أنت الفرد الصـمد و لا أعاين بمثل قولک أبدا (۳)ثم مضى و أخذ فى خطبه النساء و التزويج حرصا على الأولاد ثم تزوج بست نساء فرزق منهن عشـره أولاد و كل امرأه تزوجها هى كانت ذات حسن و جمال و عز فى قومهـا منهن منعه بنت حبـاب الكلابيه (۴)و الطائفيه (۵)و الطليقيه بنت غيدق اسـمها سـمراء و هاجره الخزاعيه و سعدى بنت حبيب الكلابيه و هاله بنت وهب و فاطمه بنت عمرو المخزوميه و أما منعه بنت الحباب فإنها ولـدت له الغيداق و اسـمه الحجل و إنما سـمى الغيداق لمروته و بذل ماله و أما الفرعى (۶)فولدت له أبا لهب و اسـمه عبد العزى و أما سعدى (۷)فولدت له ولدين أحدهما ضرار و الآخر العباس و أما فاطمه فولدت له ولدين أحدهما عبد مناف و يقال له أبو طالب

۱- تسابا خ ل.

۲- لثارى خ ل.

۳- قوله أحدا خ ل.

۴- فى المصدر: بغله بنت حسان الكلبيه: و فى تاريخ اليعقوبى: ممنعه بنت عمرو بن مالک بن نوفل الخزاعىّ.

۵- لم يذكر الطائفيه فى المصدر.

۶- لم تسبق قبل ذلک و لعلها الخزاعيه. و ذكر اليعقوبى أن اسمها لبنى بنت هاجر بن عبد مناف بن ضاطر الخزاعىّ.

۷- فى تاريخ اليعقوبى: اسمها نتيله بنت جناب بن كليب بن النمر بن قاسط.

و الآخر عبد الله أبو رسول الله صلى الله عليه و آله (۱)و كان عبد الله أصغر أولاده و كان في وجهه نور رسول الله صلى الله عليه و آله فأولاد عبد المطلب الحارث و أبو لهب و العباس و ضرار و حمزه و المقوم و الحجل و الزبير و أبو طالب و عبد الله (۲)و كان عبد المطلب قائما مجتهدا في خدمه الكعبه و كان عبد المطلب نائما في بعض الليالي قريبا من حائط الكعبه فرأى رؤيا فانتبه فزعا مرعوبا فقام يجر أذياله و يجر رداءه إلى أن وقف على جماعته و هو يرتعد فزعا فقالوا له ما وراءك يا أبا الحارث إنا نراك مرعوبا طائشا فقال إني رأيت كأن قد خرج من ظهري سلسله بيضاء مضيئه يكاد ضوؤها يخطف الأبصار لها أربعه أطراف طرف منها قد بلغ المشرق و طرف منها قد بلغ المغرب و طرف منها قد غاص تحت الثرى و طرف منها قد بلغ عنان السماء فنظرت (۳)و إذا رأيت تحتها شخصين عظيمين بهيين فقلت لأحدهما من أنت فقال أنا نوح نبي رب العالمين و قلت للآخر من أنت قال أنا إبراهيم الخليل جئنا نستظل بهذه الشجره فطوبى لمن استظل بها و الويل لمن تنحى عنها فانتبهت لذلك فزعا مرعوبا فقال له الكهنه يا أبا الحارث هذه بشاره لك و خير يصل إليك ليس لأحد فيها شي ء و إن صدقت رؤياك ليخرجن من ظهرك من يدعو أهل المشرق و المغرب و يكون رحمه لقوم و عذابا على قوم فانصرف عبد المطلب فرحا مسرورا و قال في نفسه ليت شعري من يقبض النور من ولدي و كان يخرج كل يوم إلى الصيد وحده فأخذه ذات يوم العطش فنظر إلى ماء صاف في حجر معين فشرب منه فوجده أبرد من الثلج و أحلى من العسل و أقبل من وقته و غشي زوجته فاطمه بنت عمرو فحملت بعبد الله أبي رسول الله صلى الله عليه و آله فانتقل النور الذي كان في وجهه إلى زوجته فاطمه فما مرت بها الليالي و الأيام حتى ولدت عبد الله أبا رسول الله صلى الله عليه و آله فانتقل النور إليه فلما ولدته

۱- و عد اليعقوبي في تاريخه من أولادها أيضا الزبير و عبد الكعبه و هو المقوم.

۲- و أضاف اليعقوبي قثم، و ذكر أن أمه و أم الحارث واحده و هو صفيه بنت جندب بن حجير بن رئاب بن حبيب بن سواءه بن عامر بن صعصعه.

۳- في المصدر زياده هي: فبينما أنا انظر إليها و إذا هي قد تحولت شجره بيضاء زاهره، لها أغصان قد بلغت الى عنان السماء، فنظرت.

سطع النور فی غرته (۱)حتی لحق عنان السماء (۲)فلما نظر إلیه عبد المطلب فرح (۳)فرحا شدیدا و لم یخف مولده علی الکهنه و الأحبـار فأمـا الکهنه فعظم أمره علیهم لإبطال کهانتهم و أما أحبار الیهود فکانت معهم جبه بیضاء و کانت جبه یحیی بن زکریا علیه السلام و کان الدم یابسا علیها قد غمست فی دمه و کان فی کتبهم أن هذا الدم الذی فی الجبه إذا قطر منها قطره واحده من الـدم یکون قـد قرب خروج صاحب السـیف المسـلول فنظروا إلی ذلک الـدم فوجـدوا الجبه و إذا بها قد صارت رطبه یقطر منها الدم (۴)فعلموا أنه قد دنا خروجه فاغتموا لذلک غما شدیدا و بعثوا إلی مکه رجالا منهم یکشـفون لهم عن الخبر و یأتونهم بخبر مولـده و کـان عبـد الله یشب فی الیوم مثل ما یشب أولاد الناس فی السـنه و کان الناس یزورونه و یتعجبون من حسـنه و جماله و أنواره و قیـل إنه لقی عبـد الله فی زمـانه ما لقی یوسف الصـدیق فی زمانه و ذلک من عـداوه الیهود و جرت علیه أمور عظیمه و أحوال جسیمه. (۵)فلما کملت لعبـد المطلب عشـره أولاد ذکورا و ولـد له الحارث (۶)فصاروا أحد عشـر ولدا ذکرا فذکر نذره الـذی نـذر و العهـد الذی عاهد لئن بلغت أولادی أحد عشر ولدا ذکورا (۷)لأقربن أحـدهم لوجه الله تعالی فجمع عبـد المطلب أولاده بین یـدیه و صـنع لهم طعاما و جمعهم حوله و اغتم لذلک غما شدیدا ثم قال لهم یا أولادی إنکم کنتم تعلمون (۸)أنکم عندی بمنزله واحده و أنتم الحدقه من العین و الروح بین الجنبین

ص: ۷۸

۱- فی المصدر: من غرته.

۲- بعنان السماء خ ل.

۳- فرح به خ ل.

۴- فی المصدر: فنظروا الی ذلک الدم فوجدوه قد صار رطبا یقطر منها دما. فعلموا. و نقله المصنّف فی الهامش عن نسخه.

۵- ذکر نحوه المسعودیّ فی اثبات الوصیه: ۸۴.

۶- قد سبق أن الحارث ولد قبلهم، فالصحیح کما فی المصدر: و ولده الحارث.

۷- فی المصدر: عشره، و ذکر المصنّف عن نسخه فی الهامش هکذا: عشره ذکورا لأنحرن.

۸- أنتم تعلمون خ ل و هو الموجود فی المصدر.

و لو أن أحدكم أصابته شوكه لساءني ذلك (۱)و لكن حق الله أوجب من حقكم (۲)و قد عاهدته و نذرت له متى رزقني الله أحد عشر ولدا ذكرا لأنحرن أحدهم قربانا و قد أعطاني ما سألته و بقي الآن (۳)ما عاهدته و قد جمعتكم لأشاوركم فما أنتم قائلون فجعل بعضهم ينظر إلى بعض و هم سكوت لا يتكلمون فأول من تكلم منهم عبد الله أبو رسول الله صلى الله عليه و آله و كان أصغر أولاده فقال يا أبت أنت الحاكم علينا و نحن أولادك و في طوع يدك و حق الله أوجب من حقنا و أمره أوجب من أمرنا و نحن لك طائعون و صابرون على حكم الله و حكمك و قد رضينا بأمر الله و أمرك و صبرنا على حكم الله و حكمك و نعوذ بالله من مخالفتك فشكره أبوه و كان لعبد الله في ذلك اليوم إحدى عشره سنه فلما سمع أبوه كلامه بكى بكاء شديدا حتى بل لحيته من دموعه ثم قال لهم يا أولادي ما الذي تقولون فقالوا له سمعنا و أطعنا فافعل ما بدا لك و لو نحرتنا عن آخرنا فكيف واحدا منا فشكرهم على مقالتهم ثم قال لهم يا بني امضوا إلى أمهاتكم و أخبروهن بما قلت لكم و قولوا لهن يغسلنكم و يكحلنكم و يطيبنكم و البسوا أفخر ثيابكم و ودعوا أمهاتكم وداع من لا يرجع أبدا فتفرقوا إلى أمهاتهم و أخبروهن بما قال لهم أبوهم ففاضت لأجل ذلك العيون و ترادفت الأحزان (۴)قال ثم إن عبد المطلب بات تلك الليله مهموما مغموما لم يطعم طعاما و لم يشرب شرابا و لم يغمض عينا حتى طلع الفجر (۵)ثم لبس أفخر أثوابه و تردى برداء آدم عليه السلام و تنعل بنعل شيث عليه السلام و تختم بخاتم نوح عليه السلام و أخذ بيده خنجرا ماضيا ليذبح به بعض أولاده

۱- في المصدر هنا زياده هي: و لو عرض لبعضكم عارض لاذاني. و أثبته المصنّف في الهامش عن نسخه.

۲- في المصدر هنا زياده هي: و مكان اللّه أعظم من مكانكم. و نقله المصنّف في الهامش عن نسخه.

۳- و بقي على الآن ما عاهدته خ ل.

۴- في المصدر هنا زياده هي: و عقدن لفقد أولادهن الماتم.

۵- في المصدر هنا زياده هي: و هو مع ذلك قلقا مرعوبا لما يعلم من أمر أولاده و ما يريد أن يفعل بهم، قال: «فاغتسل و لبس» اه. قلت: قوله: «قلقا» لعله مصحف قلق مرعوب.

و خرج يناديهم من عنـد أمهاتهم واحـدا واحـدا فأقبلوا إليه مسـرعين و قد تزينوا (۱)بـأحسن الزينه فلم يتأخر (۲)غير عبد الله لأنه كان أصـغرهم فسألهم عنه فقالوا لا نعلمه منهم أحد (۳)فخرج إليه بنفسه حتى ورد منزل فاطمه زوجته فأخـذه بيده فتعلقت به أمه فجعل أبوه يجـذبه منها و هى تجذبه منه و هو يريد أباه (۴)و هو يقول يا أماه اتركينى أمضـى مع أبى ليفعل بى ما يريد فتركته و شقت جيبها و صـرخت و قالت لفعلك يا أبا الحارث فعل لم يفعله أحـد غيرك فكيف تطيب نفسك بذبـح ولدك و إن كان و لا بـد من ذلك فخل عبـد الله لأنه طفل صـغير و ارحمه لأجل صـغره و لأجل هـذا النور الـذى فى غرته (۵)فلم يكترث بكلامها (۶)ثم جذبه من يدها (۷)فقامت عند ذلك تودعه فضمته إلى صدرها و قالت حاشاك يا رب أن يطفئ نورك و قد قلت حيلتى فيك يا ولـدى وا حزنا عليك يا ولدى ليتنى قبل غيبتك عنى و قبل ذبحك يا ولدى غيبت تحت الثرى لئلا أرى فيك ما أرى و لكن ذلك بالرغم منى لا بالرضا

۱- فى المصدر: و قد تطيبوا و تزينوا.

۲- فى المصدر: و لم يتأخر أحد منهم. و فى هامش الكتاب: فلم يتأخر منهم أحد خ ل.

۳- فقالوا: ما لنا به علم خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۴- و هو يريـد ابنه و هى تمنعه خ ل و فى المصدر: و هو يريد أبيه و هى تمنعه و هو يقول: يا أماه اتركينى أمضـى مع أبى ليمثل أمره و مـا عاهـد اللّه عزّ و جـلّ به، فأنـا أعود إليك ان شاء اللّه تعالى، فتركته و قالت: «يا أبا الحارث فعلك الـذى عزمت عليه ما سبقك إليه أحد من الناس، فكيف تطيب نفسك أن تذبح أولادك»؟.

۵- و لهـذا النور الـذى فى غرته خ ل. و فى المصـدر: فى وجهه، و بعـده: فو ربّ الكعبه لاـن فعلت ببعض أولاـدك ما أنت عليه عازم تشـمت بك الحساد، و لا تطيب نفسك أبـدا، فقال لها عبد المطلب: «يا فاطمه ان عبد اللّه اجل أولادى و أحبهم إلى، و أنا أرجو من اللّه تعالى أن ينجيه و يرحم صـغر سـنه»، قال: «ثم ان عبد المطلب عزم على المسير به، فقامت أمه تضمه الى صدرها و هى تقول: أ ترى و ربّ الكعبه قضـى بفراقك، و قدر على وحشتك حاشا نور اللّه يطفأ و يذهب نور الابطح و الصفا، و لقد قلت حيلتى يا بنى».

۶- أى لم يعبأ به و لا يباليه.

۷- ثم جذبه بيده و أخذه خ ل.

سوقـک من عنـدی من غیر اختیاری (۱)فلما سـمع ذلک أبوه بکی بکاء شدیـدا حتی غشـی علیه و تغیر لونه فقال عبـد الله لأمه دعینی أمضـی مع أبی فـإن اختارنی (۲)ربی کنت راضـیا سامحا ببـذل روحی له و إن کـان غیر ذلک عـدت إلیک فأطلقته أمه فمشی وراء أبیه و جمله أولاده (۳)إلی الکعبه فارتفعت الأصوات من کل ناحیه و أقبلوا ینظرون ما یصـنع عبـد المطلب بأولاده و أقبلت الیهود و الکهنه و قالوا لعله یذبح الذی نخافه ثم عزم علی القرعه بینهم و جاء بهم جمیعا للمنحر و بیده خنجر یلوح الموت من جوانبه ثم نادی بأعلی صوته یسـمع القریب و البعید و قال اللهم رب هذا البیت و الحرم و الحطیم و زمزم (۴)و رب الملائکه الکرام و رب جمله الأنـام اکشـف عنـا بنورک الظلاـم (۵)بحق مـا جری به القلم اللهم إنـک خلقت الخلـق بقـدرتک و أمرتهم بعبادتـک لا مانع منک إلا أنت (۶)و إنمـا یحتاج الضـعیف إلی القوی و الفقیر إلی الغنی یا رب و أنت تعلم أنی نـذرت نـذرا و عاهدتک عهدا علی إن وهبتنی عشـره أولاد ذکور لأقربن لوجهک الکریم واحدا منهم و ها أنا و هم بین یدیک فاختر منهم من أحببت اللهم کما قضیت و أمضیت فاجعله فی الکبار و لا تجعله فی الصغار لأن الکبیر أصبر علی البلاء من الصغیر

۱- بغیر اختیاری خ ل.

۲- فی المصدر بعد ذلک: یفعل بی ما یشاء، و یحکم ما یرید، فان اختارنی إه.

۳- مع جمله أولاـده خ ل، و فی المصـدر: و مشـی وراء أبیه، و أقبـل عبـد المطلب و ساق أولاده بین یـدیه إلی الکعبه، فارتفعت الأصوات، و خرجت الرجال و النساء من کل جانب و مکان، و جعلوا ینظرون إلی عبـد المطلب و ما یرید یصـنع بأولاده، و أقبلوا إلیه السـحره و الکهنه و الیهـود و یقولـون: عسـی أن یذبـح الـذی نخـاف منه، و کـانوا الیهـود یقولـون: هـذا الـذی یخرج منه ما تحذرون و قد قرب ذلک منکم، فلما علموا أن عبد المطلب لا بد أن یقارع بینهم فأی من وقعت علیه القرعه یذبحه أقبلت الناس إلی المنحر و هم ینظرون إلی عبـد المطلب و أولاـده خلفه، فأقبـل بهم نحو المنحر و بیـده خنجر ماض فتطاولت إلیه الاعناق، ثمّ نادی إه.

۴- اللّهمّ ربّ هذا البیت الحرام، و المشاعر العظام و زمزم و المقام خ ل.

۵- فی المصدر: الظلم.

۶- المصدر خال عن قوله: الا انت.

و الصغير أولى بالرحمه اللهم رب البيت و الأستار و الركن و الأحجار و ساطح الأرض و مجرى البحار و مرسل السحاب و الأمطار اصرف البلاء عن الصغار ثم دعا بصاحب الجرائد فقدها (۱)فقذفها و كتب على كل واحده اسم ولد ثم دعا بصاحب القداح و هى الأزلام (۲)التى ذكرها الله تعالى و كانوا يقسمون (۳)بها فى الجاهليه فأخذ الجرائد من يده و ساق أولاد عبد المطلب و قصد بهم الكعبه فأخذت أمهاتهم فى الصراخ و النياح و الشق للجيوب (۴)كل واحده تبكى على ولدها و جميع الناس يبكون لبكائهم و جعل عبد المطلب يقوم (۵)مره و يقعد أخرى و هو يدعو (۶)يا رب أسرع فى قضائك فتطاولت الأعناق و فاضت العبرات و اشتدت الحسرات فبينما هم فى ذلك و إذا بصاحب القداح قد خرج من الكعبه و هو قابض على عبد الله أبى رسول الله صلى الله عليه و آله و قد جعل رداءه فى عنقه و هو يجره و قد زالت النضاره من وجهه و اصفر لونه و ارتعدت فرائصه و قال له يا عبد المطلب هذا ولدك قد خرج عليه السهم فإن شئت فاذبحه أو اتركه (۷)فلما سمع كلامه خر مغشيا عليه و وقع إلى الأرض (۸)و خرج بقيه أولاده من الكعبه و هم يبكون على أخيهم و كان أشدهم عليه حزنا أبو طالب لأنه شقيقه من أمه و أبيه و كان لا يصبر عنه ساعه واحده و كان يقبل غرته و موضع النور من وجهه و يقول يا أخى ليتنى لا أموت حتى أرى ولدك الوارث لهذا النور الذى فضله الله على الخلق أجمعين (۹)الذى يغسل الأرض من الدنس و يزيل دوله الأوثان و يبطل كهانه الكهان.

۱- فقدرها خ ل و فى المصدر: و قدره و فصله و كتب.

۲- فى المصدر: القداح الذى كانوا يضربون بها، و هى التى تسمى الازلام.

۳- يقتسمون خ ل و كذا فى المصدر.

۴- و شق الجيوب خ ل.

۵- فى المصدر: و قلق عبد المطلب قلقا شديدا، و جعل يقوم إه. و زاد فى الدعاء: فانى راغب إليك.

۶- و هو يقول خ ل.

۷- و ان شئت اتركه خ ل و مثله فى المصدر.

۸- فى المصدر: على الأرض.

۹- فى المصدر زياده هى: و تقاتل معه الملائكه المقربين.

فلما ولد النبی صلی الله علیه و آله کان یحبه أبو طالب حبا شدیدا (۱)و یقول له فدتک نفسی یا ابن أخی یا ابن الذبیحین إسماعیل و عبد الله.

رجعنا إلی الحدیث الأول ثم لما أفاق عبد المطلب سمع البکاء من الرجال و النساء من کل ناحیه فنظر و إذا فاطمه بنت عمرو أم عبد الله و هی تحثو التراب علی وجهها و تضرب علی صدرها فلما نظر إلیها عبد المطلب لم یجد صبرا و قبض (۲)علی ید ولده و أراد أن یذبحه فتعلقت به سادات قریش و بنو عبد مناف فصاح بهم صیحه منکره و قال یا ویلکم لستم أشفق علی ولدی منی و لکن أمضی حکم ربی و أبو طالب متعلق بأذیال عبد الله و هو یبکی و یقول لأبیه اترک أخی و اذبحنی مکانه فإنی راض أن أکون (۳)قربانک لربک فقال عبد المطلب ما کنت بالذی أتعرض علی ربی و أخالف حکمه فهو الآمر و أنا المأمور ثم اجتمع أکابر قومه و عشیرته و قالوا له یا عبد المطلب عد إلی صاحب القداح مره ثانیه فعسی أن یقع السهم فی غیره (۴)و یقضی الله ما فیه الفرج فعاد ثانیه فعاد السهم (۵)علی عبد الله فقال عبد المطلب قضی الأمر و رب الکعبه ثم ساق ولده عبد الله إلی المنحر و الناس من ورائه صفوف فلما وصل المنحر عقل رجلیه (۶)فعند ذلک ضربت أمه وجهها و نشرت شعرها و مزقت أثوابها ثم أضجعه و هو ذاهل (۷)لا یدری ما یصنع مما بقلبه من الحزن فلما رأته أمه أنه لا محاله عازم علی ذبحه مضت مسرعه إلی قومها و هی قد اضطربت جوارحها لما رأت عبد المطلب قد أضجع

ص: ۸۳

۱- و کان یفتخر به خ ل و هو موجود فی المصدر.

۲- لم یملک نفسه خ ل و فی المصدر: فلما نظر عبد المطلب الی فاطمه و شده حزنها و عظم قلقها فلم تحمل صبرا و قد اکملت الحزن ثمّ انه قبض.

۳- فقد رضیت أن أکون خ ل و کذا فی المصدر.

۴- علی غیره خ ل و هکذا فی المصدر.

۵- فعاد فخرج السهم خ ل و فی المصدر و فعل فخرج السهم.

۶- عقل رجلیه بحبل خ ل و هکذا هو فی المصدر.

۷- و هو داهش خ ل و هکذا هو فی المصدر.

عبد الله ولده ليذبحه و هو لا يسمع (۱)عذل عاذل و لا قول قائل و ضجت الملائكه بالتسبيح و نشرت أجنحتها و نادى جبرئيل (۲)و تضرع إسرافيل و هم يستغيثون إلى ربهم فقال الله يا ملائكتى إنى بكل شى ء عليم و قد ابتليت عبدى لأنظر صبره على حكمى فبينما عبد المطلب كذلك إذ أتاه عشره رجال عراه حفاه فى أيديهم السيوف و حالوا بينه و بين ولده فقال لهم ما شأنكم قالوا له لا ندعك تذبح ابن أختنا و لو قتلتنا (۳)عن آخرنا و لقد كلفت هذه المرأه ما لا تطيق و نحن أخواله من بنى مخزوم فلما رآهم قد حالوا بينه و بين ولده رفع رأسه إلى السماء و قال يا رب قد منعونى أن أمضى حكمك و أوفى بعهدك فاحكم بينى و بينهم بالحق و أنت خير الحاكمين فبينما هم كذلك (۴)إذ أقبل عليهم رجل من كبار قومه يقال له عكرمه بن عامر (۵)فأشار بيده إلى الناس أن اسكتوا ثم قال يا أبا الحارث اعلم أنك قد أصبحت سيد الأبطح فلو فعلت بولدك هذا لصار سنه بعدك يلزمك عارها و شنارها و هذا لا يليق بك فقال أ ترى يا عكرمه أ غضب ربى قال إنى أدلك (۶)على ما فيه الصلاح قال ما هو يا عكرمه قال إن معنا فى بلادنا كاهنه (۷)عارفه ليس فى الكهان أعرف منها تحدث بما يكون فى ضمائر الناس و ما يخفى فى سرائرهم (۸)و ذلك أن لها صاحبا من الجن يخبرها بذلك فلما سمع كلامه سكن ما به فأجمع رأيهم (۹)على ذلك فقالوا يا أبا الحارث لقد تكلم عكرمه بالصواب فأخذ عبد المطلب ولده و أقبل إلى منزله و أخذ

۱- فلما حققت الحقائق، و أخذ الشفره بيده و هو لا يسمع خ ل و فى المصدر: و قد اضطربت بما جرى عليها، و قد حققت الحقائق، و أخذ الشفره بيده و هو لا يسمع.

۲- فى المصدر: فابتهل جبرائيل.

۳- و لو قتلنا خ ل.

۴- فى ذلك خ ل.

۵- فى المصدر: و كان سيد قومه.

۶- فى المصدر زياده هى: و أرضى عباده و اخلف عهده، قال عكرمه: هل أدلك.

۷- فى المصدر: قال عكرمه: اعلم أيها السيّد ان جوارنا كاهنه.

۸- و ما يجول فى سرائرهم خ ل و فى المصدر: و ما يحول.

۹- فلما سمع كلامه أصغى إليه و سكن. و هكذا هو فى المصدر. و فيه: فأجمعوا رأيهم.

أهبه (۱)السفر إلى الكاهنه و أخذ معه هديه عظيمه (۲)و كان اسم الكاهنه أم ملخان فلما كان بعد ثلاثه أيام خرج عبد المطلب (۳)فى قومه إلى الكاهنه فتقدم عبد المطلب إليها بعد أن دفع إليها الهديه فسألها عن أمره فقالت انزلوا و غدا أظهر لكم العجب فلما كان غداه غد اجتمعوا عندها فأنشأت تقول.

يا مرحبا بالفتيه الأخيار***الساكنى البيت مع الأستار

قد خلقوا من صلصل الفخار***و من صميم العز و الأنوار

خذوا بقولى صح فى الآثار***أنبئكم بالعلم و الأخبار

أهل الضياء و النور و الفخار***من هاشم سماه فى الأقدار

قد رام من خالقه الجبار***أن يعطه عشرا من الأذكار

من غير ما نقص بإذن البارى*** فواحد ينحره للأنذار

ثم إنها التفتت إلى عبد المطلب و قالت له (۴)أنت الناذر قال نعم جئناك لتنظرى فى أمرنا و تعملى الحيله فى ولدنا فقالت و رب البنيه (۵)و ناصب الجبال المرسيه و ساطح الأرض المدحيه إن هذا الفتى الذى ذكرتموه سوف يعلو ذكره و يعظم

۱- الاهبه: العده و ما يحتاج فى السفر إليه.

۲- سنيه خ ل.

۳- فى بعض النسخ هكذا: فلما كان بعد ثلاثه أيّام خرج عبد المطلب فى جماعه قومه من بنى عبد مناف و بنى مخزوم فجعل يقول: تملكنى الهموم قد- خ ل فضقت ذرعا*** و لم أملك لما قد حل دفعا نذرت و كان نذر المرء دينا*** و هل حريرى للنذر منعا ثمّ ان القوم ساروا طالبين للكاهنه فوجدوها غائبه فسألوا عنها، فقيل لهم: انها خرجت فى طلب حاجه لها، فساروا قاصدين للمكان الذى هى فيه، فتقدم إليها عبد المطلب بعد ما دفع إليها الهديه. «الى آخر ما فى المتن». منه عفى عنه. قلت: و مثله ما فى نسختنا الا أنّه ترك الشعر.

۴- فى المصدر: فقالت: انزلوا استريحوا يومكم هذا، فان فرجكم وجب، و غدا سيظهر لكم العجب قال: فتفرقوا القوم عنها، فلما كان فى غداه غد اجتمعوا إليها، و عن خبرهم سألوها و ما جاءوا فيه، قال: ثم نظرت الى عبد المطلب و قالت له.

۵- فو ربّ البريه خ ل و مثله فى المصدر.

أمره و إنی سأرشدکم إلی خلاصه فکم الدیه عندکم قالوا عشره (۱)من الإبل قالت ارجعوا إلی بلدکم و استقسموا بالأزلام علی عشره من الإبل و علی ولدکم فإن خرج علیه السهم فزیدوا عشره أخری و ارموا علیها بالسهام فإن خرج علیه دونها فزیدوا عشره أخری هکذا إلی المائه فإن لم تخرج علی الإبل اذبحوا ولدکم ففرح القوم و رجعوا إلی مکه و أقبل (۲)عبد المطلب علی ولده یقبله فقال عبد الله یعز علی یا أبتاه شقاؤک من أجلی و حزنک علی ثم أمر عبد المطلب أن یخرج کل ما معه من الإبل فأحضرت و أرسل إلی بنی عمه أن یأتوا بالإبل علی قدر طاقتهم و قال إن أراد الله بی خیرا وقانی فی ولدی و إن کان غیر ذلک فحکمه ماض فجعل أهل مکه یسوقون له کل ما معهم من الإبل و أقبل عبد المطلب علی فاطمه أم عبد الله و قد أقرحت عیناها بالبکاء فأخبرها بذلک ففرحت و قالت أرجو من ربی أن یقبل منی الفداء و یسامحنی فی ولدی و کانت ذات یسار و مال کثیر و کانت أمها سرحانه زوجه عمرو المخزومی و کانت کثیره الأموال و الذخائر و کان لها جمال تسافر إلی العراق و جمال تسافر إلی الشام فقالت علی بمالی و مال أمی و لو طلب منی ربی ألف (۳)ناقه لقدمتها إلیه و علی الزیاده فشکرها عبد المطلب و قال أرجو أن یکون فی مالی ما یرضی ربی و یفرج کربی و أما الناس بمکه ففی فرح و سرور (۴)و بات عبد المطلب فرحا مسرورا ثم أقبل إلی الکعبه و طاف بها سبعا و هو یسأل الله تعالی أن یفرج عنه فلما طلع الصباح (۵)أمر رعاه الإبل أن یحضروها فأحضروها (۶)و أخذ عبد المطلب ابنه فطیبه و زینه و ألبسه أفخر

ص: ۸۶

۱- مائه خ ل و فی المصدر: عشرین.

۲- فی المصدر: قال: «ففرحوا القوم فرحا شدیدا و رجعوا إلی أهلیهم مسرورین، فلما وصلوا مکّه خرجوا أهلها کلهم یسألون ما قالت الکاهنه، فأخبروهم بمقالها، و أقبل».

۳- فی المصدر: ألفین.

۴- فی المصدر: و أمّا الناس فقد أمسوا بمکّه فی فرح و سرور.

۵- أصبح الصباح خ ل. و هکذا هو فی المصدر.

۶- فی المصدر هنا زیاده هی هکذا: و أتوا بنو عمه بما کان من المال فجمعوا أموالا کثیره.

أثوابه و أقبـل به إلى الكعبه و فى يـده الحبـل و السـكين فلما رأته أمه فاطمه قالت يا عبـد المطلب ارم ما فى يـدک حتى يطمئن قلبى قال إنى قاصـد إلى ربى أسأله أن يقبل منى الفداء فى ولدى فإن نفدت أموالى و أموال قومى ركبت جوادى و خرجت إلى كسـرى و قيصر (۱)و ملوک الهنـد و الصـين مستطعما على وجهى حـتى أرضـى ربى (۲)و أنـا أرجو أن يفـديه كما فـدى أبى إسـماعيل من الذبـح و سار إلى الكعبه و الناس حوله ينظرون فقال لهم يا معاشـر من حضـر إياكم أن تعودوا إلى فى ولـدى كما فعلتم بالأمس و تحولوا بينى و بين ذبح ولدى ثم إنه قدم (۳)عشره من الإبل و أوقفها (۴)و تعلق بأستار الكعبه و قال اللهم أمرک نافذ ثم أمر صاحب القداح أن يضـربها فضـربها فخرج السهم على عبد الله فقال عبد المطلب لربى القضاء فزاد على الإبل عشره و أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على عبد الله فقال أشراف قريش لو قدمت غيرک يا عبد المطلب لكان خيرا فإنـا نخشـى أن يكون ربـک ساخطـا عليـک فقال لهم إن كان الأمر كما زعمتم فالمسى ء أولى بالاعتـذار ثم قال اللهم إن كان دعـائى عنک قـد حجب من كثره الـذنوب فإنک غفار الـذنوب كاشف الكروب تكرم على بفضـلک و إحسانک ثم زاد عشـره أخرى من الإبل و رمق بطرفه نحو السـماء و قال اللهم أنت تعلم السر و أخفى و أنت بالمنظر الأعلى اصرف عنا البلاء كما صرفته عن إبراهيم الذى وفى ثم أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على

۱- فى المصدر: و قيصر الشام، و بطارقه الروم، و ملوک الهند.
۲- فيه غرابه: فان الذى تقدم فى قول كاهنه أن الفداء لم تجاوز عن المائه، فلو لم تخرج الازلام بعد ذلک على الإبل بل خرجت على عبد اللّه فالمتعين قتله فعليه فلا معنى للخروج إلى كسرى و غيره.
۳- فى المصـدر: يا معاشـر الناس انكم تعلمون منزله الولـد، لا يقاس به أحـد، لانها روح خرجت من روح، و ما أنتم بأشـفق منى على ولـدى، و قـد كانت منكم بالامس بى زله و فعله منكره، و إياكم أن تعودوا لمثلها، و تحولون بينى و بين ولـدى، فاتركونى أناجى ربى، و أرجوه أن يتكرم على بولدى، فانه أهل الجود و الكرم، ثمّ ان عبد الطلب قدم.
۴- قد سقط من المصدر من هنا الى قوله: اتركونى حتّى أنفذ حكم ربى.

عبد الله فقال عبد المطلب إن هذا لشى ء يراد ثم قال لعل بعد العسر يسرا ثم أضاف إلى الثلاثين عشره أخرى فقال.

يا رب هذا البيت و العباد***إن بنى أقرب الأولاد

و حبه فى السمع و الفؤاد***و أمه صارخه تنادى

فوقّه من شفره الحداد***فإنه كالبدر فى البلاد

ثم أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على عبد الله فقال عبد المطلب كيف أبذل فيك يا ولدى الفداء و قد حكم فيك الرب بما يشاء ثم أضاف إلى الأربعين عشره أخرى و أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على عبد الله فقالت أمه يا عبد المطلب أريد منك أن تتركنى أسأل الله فى ولدى فعسى أن يرحمنى و يرحم ضعفى و حالتى هذه فقامت فاطمه و أضافت إلى الخمسين عشره أخرى و قالت يا رب رزقتنى ولدا و قد حسدنى عليه أكثر الناس و عاندنى فيه و قد رجوته أن يكون لى سندا و عضدا و أن يوسدنى فى لحدى و يكون ذكرى بعدى فعارضنى فيه أمرك و أنت تعلم يا رب أنه أحب أولادى إلى و أكرمهم لدى و إنى يا رب فديته بهذه الفداء فاقبلها و لا تشمت بى الأعداء ثم أمرت صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على عبد الله فقال عبد المطلب إن لكل شى ء دليلا و نهايه و هذا الأمر ليس لى و لا لك فيه حيله فلا تعودى إلى التعرض فى أمرى ثم أضاف إلى الستين عشره أخرى فقال اللهم منك المنع و منك العطاء و أمرك نافذ كما تشاء و قد تعرضت عليك بجهلى و قبيح عملى فلا تؤاخذنى و لا تخيب أملى ثم أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على عبد الله فعند ذلك ضج الناس بالبكاء و النحيب فقال عبد المطلب ما بعد المنع إلا العطاء و ما بعد الشده إلا الرخاء و أنت عالم السر و أخفى ثم ضم إلى السبعين عشره أخرى و أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على عبد الله فأخذ عبد المطلب الحبل و السكين بيده و همّ الناس أن يمنعوه مثل المره الأولى فقال لهم أقسمت بالله إن عارضنى فى ولدى أحد لأضربن نفسى بهذا السكين و أذبح نفسى اتركونى حتى أنفذ حكم ربى فأنا عبده و ولدى عبده يفعل بنا ما يشاء

و یحکم ما یرید فأمسک الناس عنه ثم أضاف إلی الثمانین عشره و جعل یقول یا رب إلیک المرجع و أنت تری و تسمع ثم أمر صاحب القداح أن یضربها فضربها فخرج السهم علی عبد الله فوقع عبد المطلب مغشیا علیه فلما أفاق قال وا غوثاه إلیک یا رب و جذب ابنه للذبح و ضجت الناس بالبکاء و العویل رجالا و نساء فعند ذلک صاح عبد الله فی وثاقه (۱)و قال یا أبت أ ما تستحیی من الله کم ترد أمره و تلح علیه هلم إلی فانحرنی فإنی قد خجلت من تعرضک إلی ربک فی حقی فإنی صابر علی قضائه و حکمه و إن کنت یا أبت لا تقدر علی ذلک من رقه قلبک علی یا أبتاه فخذ بیدی و رجلی و اربطهما بعضهما إلی بعض و غط وجهی لئلا تری عینک عینی و اقبض ثیابک عن دمی لکیلا تتلطخ بالدم فتکون إذا لبست أثوابک تذکرک الحزن علی یا أبت و أوصیک یا أبتاه بأمی خیرا فإنی أعلم أنها بعدی هالکه لا محاله من أجل حزنها علی فسکنها و سکن دمعتها و إنی أعلم أنها لا تلتذ بعدی بعیش و أوصیک بنفسک خیرا فإن خفت ذلک فغمض عینیک فإنک تجدنی صابرا ثم قال عبد المطلب یعز علی یا ولدی کلامک هذا ثم بکی حتی اخضلت لحیته بالدموع ثم قال یا قوم ما تقولون کیف أتعرض علی ربی فی قضائه و إنی أخاف أن ینتقم منی (۲)ثم قام و نهض إلی الکعبه فطاف بها سبعا و دعا الله و مرغ وجهه و زاد فی دعائه و قال یا رب أمض أمرک فإنی راغب فی رضاک (۳)ثم زاد علی الإبل عشره فصارت مائه و قال من أکثر قرع الباب یوشک أن یفتح له ثم قال رب ارحم تضرعی و توسلی و کبری ثم أمر صاحب القداح أن یضربها فضربها فخرج السهم علی الإبل فنزع الناس عبد الله من ید أبیه و أقبلت الناس من کل مکان یهنئونه بالخلاص و أقبلت أمه و هی تعثر (۴)فی أذیالها فأخذت ولدها و قبلته و ضمته إلی صدرها ثم قالت الحمد لله الذی لم یبتلنی بذبحک

۱- الوثاق: ما یشد به من قید و حبل و نحوهما.

۲- فی المصدر: فانی أستحیی اعاوده مره اخری فینتقم منی.

۳- فی المصدر: ما أنا راغب عن قضائک.

۴- أی تسقط.

و لم يشمت بی الأعداء و أهل العناد فبينما هم كذلک إذ سمعوا هاتفا من داخل الكعبه و هو يقول قد قبل الله منكم الفداء و قد قرب خروج المصطفی فقالت قريش بخ بخ لک يا أبا الحارث هتفت بک و بابنک الهواتف و هم الناس بذبح الإبل فقال عبد المطلب مهلا أراجع ربی مره أخری فإن هذه القداح تصيب و تخطئ و قد خرجت علی ولدی تسع مرات متواليات و هذه مره واحده فلا أدری ما يكون من الثانيه (۱)اتركونی أعاود ربی مره واحده فقالوا له افعل ما تريد ثم إنه استقبل الكعبه و قال اللهم سامع الدعاء و سابغ النعم و معدن الجود و الكرم فإن كنت يا مولای مننت علی بولدی هبه منک فأظهر لنا برهانه مره ثانيه ثم أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم علی الإبل فأخذت فاطمه ولدها و ذهبت به إلی بيتها و أتی إليه الناس من كل جانب و مكان سحيق و فج عميق (۲)يهنئونها بمنه الله عليه السلام ثم أمر عبد المطلب أن تنحر الإبل فنحرت عن آخرها و تناهبها الناس و قال لهم لا تمنعوا منها الوحوش و الطير (۳)و انصرف فجرت سنه فی الديه مائه من الإبل إلی هذا الزمان و مضی عبد المطلب و أولاده فلما رأته الكهنه و الأحبار و قد تخلص خاب أملهم فقال بعضهم لبعض تعالوا نسع فی هلاكه (۴)من حيث لا يشعر به أحد فقال كبيرهم و كان يسمی ربيان و كانوا له سامعين فقال لهم اعملوا طعاما و ضعوا فيه سما ثم ابعثوا به إلی عبد المطلب علی حال الهديه إكراما لخلاص ولده فعزم القوم علی ذلک فصنعوا طعاما و وضعوا فيه سما و أرسلوه مع نساء متبرقعات إلی بيت عبد المطلب و هن خافيات أنفسهن بحيث لا تعلم إحداهن فقرعوا الباب فخرجت إليهم فاطمه و رحبت بهن و قالت من أين أنتن

۱- فی الثانيه خ ل و هكذا فی المصدر.

۲- السحيق: البعيد. و فج عميق: طريق بعيده غامضه.

۳- يوجد ذكر القصه بتمامها فی السيره لابن هشام ۱: ۱۶۴- ۱۶۸، و تاريخ الطبریّ: ۱: ۵ و فيهما: أن عبد المطلب ضرب علی الإبل و علی ابنه عبد اللّه القداح ثلاث مرّات حين خرج القدح علی لابل.

۴- فی المصدر: تعالوا نعمل حيله فی هلاكه.

قلن لها نحن من قرابتک من بنی عبـد مناف دخل علینا السـرور لخلاص ابنک فأخـذت فاطمه منهن الطعام (۱)و أقبلت إلی عبد المطلب فقال من أین هـذا فـذکرت له الخبر فقال عبـد المطلب هلموا إلی ما خصـکم به قرابتکم فقاموا و أرادوا الأکل منه و إذا بالطعام قـد نطق بلسان فصـیح و قال لا تأکلوا منی فإنی مسـموم و کان هذا من دلائل نور رسول الله صـلی الله علیه و آله فامتنعوا من أکله و خرجوا یقتفون النسـاء فلم یروا لهن أثرا فعلموا أنه مکیـده من الأعـداء فحفروا للطعام حفیره و وضـعوه فیها. (۲)و قال أبو الحسن البکری حدثنا أشیاخنا و أسلافنا الرواه لهذا الحدیث أنه لما قبل الله الفداء من عبد المطلب فی ولده عبد الله فرح فرحا شدیـدا فلمـا لحق عبـد الله ملاـحق الرجـال تطـاولت إلیه الخطاب و بـذلوا فی طلبه الجزیل من المال (۳)کـل ذلک رغبه فی نور رسول الله صـلی الله علیه و آله و لم یکن فی زمـانه أجمـل و لاـ أبهی و لاـ أکمل منه و کان إذا مر بالناس فی النهار یشـمون منه رائحه (۴)المسـک الأـذفر و الکافور و العنبر و کان إذا مر بهم لیلا تضـی ء من نوره الحنادس و الظلم فسـموه أهل مکه مصـباح الحرم و أقام عبـد المطلب و ابنه عبـد الله بمکه حتی تزوج عبـد الله بآمنه بنت وهب و کان السـبب فی تزویجها به (۵)أن الأحبار اجتمعوا بأرض الشام و تکلموا فی مولد رسول الله صلی الله علیه و آله و الدم الذی قد جری من جبه یحیی بن زکریا علیه السلام کما تقدم ذکره فلما أیقنوا أنه قد قرب خروج صاحب السیف (۶)و ظهرت أنواره تشاوروا فیما بینهم و ساروا إلی حبر لهم (۷)و کان فی

۱- فی المصدر: دخل علیهن السرور بخلاص ابن أخیهم و قد عملوا طعاما ولیمه و بعثوا إلیکم بعضها، فأخذت منهن الطعام.

۲- فی المصـدر: ثم أقام بعـد ذلک مـده و خرج و تزوج بآمنه بنت وهب أم رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله، تم الجزء الرابع، و الحمد للّه ربّ العالمین.

۳- و بذلوا فی قربه الجزیل من الأموال خ ل.

۴- روائح خ ل و هکذا فی المصدر.

۵- فی المصدر: قال البکری: و کان سبب تزویج آمنه بعبد اللّه أن الاحبار.

۶- السیف المسلول. و هکذا فی المصدر.

۷- فی المصدر: فتشاوروا بینهم و عقدوا رأیهم علی المسیر الی حبر لهم.

قریه من قری الأردن و کانوا یقتبسون من علمه و کان ممن عمر فی زمانه (۱)فقصده القوم فلما وصلوا إلیه قال لهم ما الذی أزعجکم (۲)قالوا له إنا نظرنا فی کتبنا فوجدنا صفه هذا الرجل السفاک (۳)الذی تقاتل معه الأملاک و ما نلقی عند ظهوره من الأهوال و الهلاک (۴)و قد جئناک نشاورک فی أمره قبل ظهوره و علو ذکره قال یا قوم إن من أراد إبطال ما أراد الله فهو جاهل مغرور و إنه لکائن بکم و هذا الذی ذکرتم قد سبق أمره عند الله فکیف تقدرون علی إبطاله و هو مبطل کهانه الکهان و مزیل دوله الصلبان (۵)و سیکون له وزیر و قریب (۶)فلما سمعوا کلامه خافوا و حاروا فقام حبر من أحبارهم یقال له هیوبا بن داحورا (۷)و کان کافرا متمردا شدید البأس فقال لهم هذا رجل قد کبر و خرف و قل عقله فلا تسمعوا من قوله (۸)ثم قال لهم أ رأیتم الشجره إذا قطعت من أصلها فهل تعود خضرا قالوا لا قال فإن قتلتم صاحبکم هذا الذی یخرج من صلبه هذا المولود فما الذی تخافون منه فقوموا هذه الساعه و خذوا معکم تجاره و سیروا إلی البلد الذی هو فیها یعنی مکه فإذا وصلتم دبرتم الحیله فی هلاکه فتبعوا قوله (۹)و قالوا له أنت سیدنا (۱۰)قال لهم افعلوا ما آمرکم به و أنا معکم بسیفی و رمحی و لکن ما أسیر معکم حتی تعاهدونی (۱۱)فیعمد کل واحد منکم إلی

ص: ۹۲

۱- و کان قد بلغ من العمر فوق مائه عام خ ل و فی المصدر: و کان قد بلغ من العمر مائه سنه.

۲- فی المصدر: قال: ما الذی أقدم الاحبار و علماء الامصار؟.

۳- الهتاک خ ل و فی المصدر: السفاک الهتاک.

۴- و قد قرب زمانه خ ل و هو الموجود أیضا فی المصدر.

۵- الصلبان جمع الصلیب.

۶- قرین خ ل، و هو الموجود فی المصدر.

۷- فی المصدر: هلو یا بن داخور.

۸- و إیّاکم أن تسمعوا منه خ ل. و هو الموجود فی المصدر.

۹- فصدقوا قوله، و مثله الموجود فی المصدر.

۱۰- سیدنا و عمادنا خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۱۱- و لا تخاذلونی خ ل، یوجد أیضا فی المصدر و فیه أیضا فلیعمد، و فیه: یسقیه.

سیفه لیسقیه سما فأجابوه إلی ذلک و افترقوا ثم اجتمعوا بأیله (۱)و خرجوا بجمالهم محمله بالتجاره و ساروا حتی وصلوا مکه فلما دخلوها سمعوا من ورائهم صوتا و هو یقول:

قصدتم لأزر القوم فی السر و الجهر***تریدون مکرا بالمعظم فی القدر

و من غالب الرحمن لا شک أنه***سیرمیه باریه بقاصمه الظهر

ستضحون یا شر الأنام کأنکم***نعام أسیقت للذباحه و النحر

فلما سمعوا کلام الهاتف هالهم ذلک و هموا بالرجوع فقال لهم هیوبا لا تخافوا من کلام هذا الهاتف فإن هذا الوادی قد کثر فیه الکهان و الشیاطین و إن هذا الهاتف هو شیطان قد علم قصدکم فعند ذلک تبادر القوم فکان کل من لقاهم یحدثهم بحسن عبد الله و جماله فوقع فی قلوبهم الکمد (۲)و الحسد فجعلوا یسومون متاعهم و لا یبیعون منه شیئا و إنما یریدون بذلک المقام بمکه و الحیله فی قتل عبد الله فأقبل یوما عبد المطلب و هو قابض علی ید ولده عبد الله و مر بالیهود و کان عبد الله قد رأی رؤیا أفزعته فخرج مرعوبا إلی أبیه فقال ما أصابک یا بنی (۳)قال رؤیا هالتنی قال رأیت سیوفا مجرده فی أیدی قرده و هم قعود علی أدبارهم و أنا أنظر إلیهم و هم یهزون السیوف و یشیرون بها إلیّ فعلوت عنها (۴)فی الهواء فبینما أنا کذلک و إذا بنار قد نزلت من السماء فزادتنی خوفا و قلت کیف خلاصی منها فبینما أنا کذلک و إذا بالنار قد وقعت علی القرده فأحرقتهم عن آخرهم فزادنی ذلک رعبا فقال له أبوه وقاک الله یا بنی شر ما تحاذر من الحساد و الأضداد (۵)فإن الناس یحسدونک علی هذا النور الذی فی وجهک و لکن

ص: ۹۳

۱- ثم اجتمعوا إلیه خ ل، و فی المصدر: و افترقوا علی أنّهم یجتمعون بلیله.

۲- الکمد: الحزن و الغم الشدید. و فی المصدر بعد ذلک: إلی أن وصلوا مکّه. فلم یظهر علیهم أحد بما فی نفوسهم: و ظنوا أنهم تجار، و جعلوا یسومون.

۳- ما الذی بک یا بنی خ ل، و کذا فی المصدر، و فیه بعد ذلک: صرف اللّه عنک المحذور، و وقاک ما تخافه من الشرور.

۴- فی المصدر: فعلوت عنهم.

۵- وقاک اللّه یا بنی البلاء خ ل و فی المصدر: الرصاد مکان الاضداد.

لو اجتمعت أهل الأرض إنسها و جنها لم يقدروا على شي ء لأنه وديعه من الله عز و جل لخاتم الأنبياء و هاهنا أحبار اليهود من الشام و فيهم الحكمه و المعرفه فقم معى حتى أقص عليهم رؤياك فقبض عبد المطلب على يد ولده عبد الله و دخلا عليهم فلما نظر إليه الأحبار و هو كأنه البدر المنير نظر بعضهم إلى بعض و قالوا هذا الذى نطلبه فقال لهم عبد المطلب يا معاشر اليهود (۱)جئنا إليكم نخبركم (۲)برؤيا رآها ولدى هذا فقالوا له و ما ذا فقص عليهم الرؤيا فزادهم حنقا عليه و قال له هيوبا أيها السيد إنها أضغاث أحلام و أنتم سادات كرام ليس لكم معاند و لا مضاد ثم انصرف عبد المطلب بولده و أقاموا بعد ذلك أياما يريدون الحيله فلم يجدوا إلى ذلك سبيلا و كان عبد الله مغرما بالصيد (۳)و كان إذا خرج إلى الصيد لا يرجع إلا ليلا و كان يخرج مع أبيه فلم يجدوا إلى ذلك سبيلا حتى خرج ذات يوم وحده (۴)فخرجوا وراءه من حيث لا يشعر بهم أحد (۵)فقال لهم هيوبا ما انتظاركم و قد خرج الذى تطلبونه (۶)فقالوا له إنا نخاف من فتيان مكه (۷)و فرسان بنى هاشم و هم لا يطاقون و قد ذلت لهم العمالقه و غيرهم (۸)و نخشى أن يشعروا بنا (۹)فلما سمع هيوبا مقالتهم قال خاب سعيكم فإذا كنتم هكذا فما الذى أتى بكم إلى هاهنا فلا بد من قتل هذا الغلام و لو طال عليكم المقام و لم تجدوا يوما مثل هذا اليوم فإذا قتلناه و خفتم التهمه به (۱۰)فعلى ديته و كانوا قد بعثوا عبدا من

۱- يا معاشر الاحبار خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۲- جئنا اليكم تخبرونا بما رآه ولدى فى رؤياه خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۳- أي مولعا. و فى الهامش أضاف: و القنص خ ل قلت: القنص: الصيد.

۴- فوجدوه وحده خ ل.

۵- فى المصدر: حتى خرج ذات يوم وحده فطمعوا فيه و خرجوا من حيث لا يشعر أحد متفرقين.

۶- فى المصدر: فاخرجوا و جدوا السير حتّى تظفروا به.

۷- من فتيان حرم خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۸- فى المصدر: و هم رجال لا يطاقونهم أحد، و قد دانت لهم العمالقه، و فزعت من سيوفهم الجبابره.

۹- فى المصدر: فيخرجون وراءنا.

۱۰- فى المصدر: فاتهمونا بقتله.

عبیدهم ینظر إلی أین یتوجه عبد الله فرجع العبد و أخبرهم أنه قد غاب بین الجبال و الشعاب و قد خرج من العمران و لیس عنده (۱)إنسان فعزم القوم علی ما أملوه و جعلوا نصفا عند الأمتعه و النصف الآخر أخذوا السیوف تحت ثیابهم و خرجوا قاصدین عبد الله و العبد أمامهم حتی أوقفهم علیه (۲)و کان عبد الله قد صاد حمار وحش و هو یسلخه فنظر إلی القوم و قد أقبلوا علیه فقال لهم هیوبا هذا صاحبکم الذی خرجتم من أوطانکم فی طلبه فما أحس عبد الله إلا و قد أحاطوا به و کانوا قد افترقوا فرقتین و قالوا للذین خلفوهم عند متاعهم إذا دعوناکم أجیبونا مسرعین فلما أشرفوا علی عبد الله و قد سدوا الطرقات (۳)و زعموا أنهم قد حکموا علیه فرفع عبد الله رأسه إلی السماء و دعا الله تعالی و أقبل إلیهم (۴)و قال یا قوم ما شأنکم فو الله ما بسطت یدی إلی واحد منکم بمکروه أبدا فتطالبونی به و لا غصبت مالا قط و لا قتلت أحدا فأقتل به فما حاجتکم فإن یکن سبقت منی فعله سوء إلیکم فأخبرونی حتی أعرفها و الیهود یومئذ تلثموا و لم یبین منهم إلا حمالیق الحدق (۵)فلم یردوا علیه جوابا و أشار بعضهم إلی بعض و هموا بالهجوم علیه فجعل نبله فی کبد قوسه و رمی بها نحوهم فأصابت رجلا منهم فوقع میتا ثم رماهم بأربع نبال أصابت أربعه رجال فاشتغلوا عنه بأنفسهم فأخذ الخامسه لیرمیهم بها و أنشأ یقول:

و لی همه تعلو علی کل همه***و قلب صبور لا یروع من الحرب. (۶)

و لی نبله أرمی بها کل ضیغم***فتنفذ فی اللبات و النحر و القلب

فأربعه منها أصابت لأربع***و لو کاثرونی صلت بالطعن و الضرب

أخذت نبالی ثم أرسلت بعضها***فصارت کبرق لاح فی خلل السحب

۱- لیس معه خ ل. و هو الموجود فی المصدر.
۲- فی المصدر: فسار بهم حتّی أوقفهم علیه، ثمّ قال: یا قوم دونکم و ما کنتم تطلبون.
۳- الطریق خ ل و هو الموجود فی المصدر.
۴- فی المصدر: فإذا هم مجدین نحوه، فعلم انهم یریدون معدون خ شرا فترک ما کان فیه و أقبل علیهم.
۵- حملاق العین بالکسر و الفتح و حملوقها: باطن الاجفان، و الجمع الحمالیق.
۶- فی الحرب خ ل.

فلما سـمعوا ذلک منه قال له هیوبا یا فتی احبس عنا نبالک فقد أسرفت فی فعالک و لقد قتلت منا رجالا من غیر ذنب و لا سابقه سبقت منا إلیک و نحن قوم تجار و نحن الـذین وقفت علینا بالأمس مع أبیک و کان لنا عبد قد هرب منا فلما رأیناک أنکرناک فعنـد ما عرفناک أنک عبـد الله فنحن ما لنا معک طلابه و إنک (۱)لأعز الخلق علینا و أکرمهم لدینا فامض لسبیلک فقد سـمحنا لـک بما فعلت فینا فقال لهم یا ویلکم ما الـذی تبین لکم منی أنی عبـدکم فهل عبـدکم مثلی أو صـفته صـفتی أو له نور کنوری فقالوا له إنما دخلنا الشک و أنت متباعـد عنا فلما قربت منا عرفناک فاسـمح لنا بما کان منا إلیک فإنا سـمحنا لک بما کان و إن کان و أعظم من ذلک أنک قتلت (۲)منا رجالا لا ذنب لهم و نحن حیث أکلنا طعام أبیک و شربنا شرابه فنحن لک (۳)شاکرون و أنت أولی بکتمان ما کان الیوم (۴)منا فلما سـمع عبد الله کلامهم زعم أنه حق و هو خدیعه ثم إنه رکب جواده و أخذ قوسه و عطف إلی ناحیه المضـیق (۵)فلمـا رآه القوم قـد أقبل علیهم یریـد الخروج بادروا إلیه بأجمعهم و جعلوا یرمونه بالحجاره و قاموا إلیه بالسـیوف فجعـل یکر فیهم کره بعـد کره فعنـد ذلک صاح فیهم هیوبا فتبادروا إلیه بأجمعهم و هو یکر فیهم یمینا و شـمالا و کلما رمی رجلا خر صـریعا و نزل عبـد الله عن فرسه و اسـتند إلی المضـیق و قـد أقبلوا إلیه من کل جانب یرمونه بالحجاره فبینما هم فی المعرکه و إذا هم برجال قـد أقبلوا بأیـدیهم السـیوف مشـهوره و هم عراه مسـرعون نحوهم فإذا هم بنو هاشم و أبو طالب (۶)و فتیان مکه و کان فی أولهم أبو طالب و حمزه و العباس فعند

۱- انکم خ ل.

۲- فی المصدر: و ان أعظم ما کان منک انک قتلت.

۳- له خ ل.

۴- فی المصدر: ما کان الیوم واقع.

۵- المضیق الآخر خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۶- بنو عبد مناف خ ل و فی المصدر: فتأملوهم فإذا هم بنو هاشم و بنو عبد مناف و فتیان مکّه.

ذلک ناداه أبوه فقال (۱)یا بنی هذا تأویل رؤیاک من قبل فما استتم کلامه حتی أحاط بعبد الله إخوته و أقاربه.

قال البکری و کان قد أخبرهم بالخبر رجل یقال له وهب بن عبد مناف لأنه أشرف علیهم فی المعرکه (۲)فهم أن ینزل فخاف علی نفسه من کثرتهم فأتی إلی الحرم (۳)و نادی فی بنی هاشم (۴)فلما رآهم الیهود أیقنوا بالهلاک و قالوا لعبد الله إنما أردنا أن نعلم حقیقه الحال فقال لهم عبد الله هیهات لقد أجهدتم أنفسکم فی هلاکی فهرب منهم جماعه و التجئوا إلی جبل و ظنوا أنهم قد نجوا فإذا أتاهم أمر الله فسقطت علیهم قطعه من الجبل فسدت (۵)علیهم المضیق فلم یجدوا مهربا و لحقهم عبد المطلب و أصحابه و الفرقه التی کانت من الجانب الآخر مع هیوبا قتلوا منهم أناسا کثیره و قال رجل منهم دعونا نصل مکه و افعلوا فینا ما تریدون فإن لنا مع الناس أمتعه و أموالا کنا قد أخفیناها و أنتم أحق بها خذوها و لا تقتلونا فکتفوهم عن آخرهم و أقبلوا بهم إلی مکه و أقبل عبد المطلب علی ولده یقبله و یقول یا ولدی لو لا وهب بن عبد مناف أخبرنا بأمرک ما کنا علمنا و لکن الله تعالی یحفظک فلما أشرفوا علی مکه خرج الناس یهنئونهم بالسلامه و إذا بالیهود مکتوفین فجعل جمله الناس یرمونهم بالحجاره فقام لهم عبد المطلب و قال أرسلوا بهم (۶)إلی دار وهب حتی یستقصوا علی أموالهم و لم یبق لهم شی ء فأرسلوهم إلی دار وهب فلما کان فی تلک اللیله أقبل وهب علی زوجته بره بنت عبد العزی و قال لها یا بره لقد رأیت الیوم عجبا من عبد الله ما رأیته من أحد و هو یکر علی هؤلاء القوم و کلما رماهم بنبله قتل منهم إنسانا و هو أجمل الناس وجها مما (۷)

۱- و قال خ ل.

۲- و هم فی المعرکه خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۳- فأقبل الی الحرم خ ل.

۴- فی المصدر زیاده هی: فبادروا إلیه بنو عبد المطلب مسرعین.

۵- فسد خ ل.

۶- أرسلوهم خ ل و کذلک فی المصدر.

۷- لما قد خصه اللّه خ ل و فی المصدر: لما خصه اللّه به من النور الساطع و الضیاء اللامع.

خصه الله تعالی من الضیاء الساطع فامضی إلی أبیه و اخطبیه لابنتنا و اعرضیها علیه فعسی أن یقبلها فإن قبلها سعدنا سعاده عظیمه قالت له یا وهب إن رؤساء مکه و أبطال الحرم و أشراف البطحاء قد رغبوا فیه فأبی عن ذلک و قد کاتبه ملوک الشام و العراق علی ذلک فأبی علیهم فکیف یتزوج بابنتنا و هی قلیله المال (۱)قال لها إن لی علیهم الید أننی أخبرتهم (۲)بأمر عبد الله مع هذا الیهود ثم إن بره قامت و لبست أفخر أثوابها و خرجت حتی أتت دار عبد المطلب فوجدته یحدث أولاده بالخبر فقالت أنعم الله مساءکم و دامت نعماؤکم فرد علیها عبد المطلب التحیه و الإکرام و قال لها لقد سلف (۳)لبعلک الیوم علینا ید لا نقدر أن نکافیه أبدا و له أیاد بالغه (۴)بذلک و سنجازیه بما فعل إن شاء الله تعالی فطمعت بره فی کلامه ثم قال (۵)بلغی بعلک عنا التحیه و الإکرام و قولی له إن کان له لدینا حاجه تقضی إن شاء الله مهما کانت فقالت له بره یا أبا الحارث قد طلبنا تعجیل المسره و قد علمنا أن ملوک الشام و العراق و غیرهم تطاولت إلیکم و قد رغبوا فی ولدکم یطلبون أولادکم و أنوارکم المضیئه و نحن أیضا طمعنا فیمن طمع فی ولدکم عبد الله و رجوناه مثل من رجا (۶)و قد رجا وهب أن یکون عبد الله بعلا لابنتنا و قد جئناکم طامعین و راغبین فی النور الذی فی وجه ولدکم عبد الله و نسألکم أن تقبلونا فإن کان مالها قلیلا فعلینا ما نجملها به (۷)و هی هدیه منا لابنک عبد الله فلما سمع عبد المطلب کلامها نظر إلی ولده و کان قبل ذلک إذا عرض علیه التزویج

۱- سیئه الحال: و فی المصدر: سیئه الحال، قلیله المال.

۲- علیهم یدالانی خ ل و فی المصدر: علیهم الیوم یدا بما أخبرتهم.

۳- فی المصدر: و دامت نعماؤکم فی المساء و الصباح، فرد علیها عبد المطلب التحیه و الإکرام فقال: و انت وقیت الاذی فی الصباح و المساء و جعلکم أهل الفلاح و النعماء، و لقد سلف اه.

۴- و له علینا أیاد بالغه خ ل.

۵- قال لها خ ل.

۶- فی المصدر: یطلبون أنوارکم و رفعتکم علی الخلق و مقدارکم، و قد طمعنا فیه کمثل من طمع و رجونا کمن رجا.

۷- فعلینا تجمیلها خ ل.

من بنات الملوک یظهر فی وجهه الامتناع و قال أبوه ما تقول یا بنی فیما سمعت فو الله ما فی بنات أهل مکه مثلها لأنها محتشمه فی نفسها طاهره مطهره عاقله دیّنه (۱)فسکت عبد الله و لم یرد جوابا فعلم أبوه أنه قد مال إلیها فقال عبد المطلب قد قبلنا دعوتکم و أجبنا و رضینا بابنتکم قالت فاطمه زوجه عبد المطلب أنا أمضی معک إلیها (۲)حتی أنظر إلی آمنه فإن کانت تصلح لولدی رضینا بها فرجعت بره مسروره بما سمعت ثم سارت إلی زوجها مسرعه و بشرته و سمعت أم آمنه هاتفا فی الطریق یقول بخ بخ لکم یا معشر أهل الصفا قد قرب خروج المصطفی فدخلت علی زوجها فقال و ما وراءک قالت لقد سعدت سعاده علا قدرک فی جمله العالمین اعلم أن عبد المطلب قد رضی بابنتک (۳)و لکن مع الفرح ترحه قال و ما هی قالت إن فاطمه خارجه تنظر إلی ابنتک آمنه فإن رضیت بها و إلا لم یکن شیئا (۴)و إنی أخاف أن لا ترضی بها فقال لها وهب بن عبد مناف اخرجی هذه الساعه إلی ابنتک و زینیها و ألبسیها أفخر الثیاب و قلدیها أفخر ما عندک فعسی و لعل فعمدت بره إلی بنتها و ألبستها أفخر ما عندها من الثیاب و الحلی و ضفرت شعرها (۵)و أرخت ذوائبها (۶)علی أکتافها و قالت لها یا ابنتی إذا أتتک فاطمه فتأدبی لها أحسن الأدب و ارغبی فی النور الذی فی وجه ولدها عبد الله فبینما هما فی ذلک إذ أقبلت فاطمه و خرج وهب من المنزل و إذا بعبد المطلب (۷)فأدخلوا فاطمه فقامت لها آمنه إجلالا و تعظیما و رحبت بها أحسن

۱- أدیبه خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۲- و أجبنا مسألتکم، و رضینا لعبد اللّه ابنتکم و سأمضی إلیها.

۳- فی المصدر: قالت له: یا هذا لقد سعدت، و سعد جدک، و علا فی الناس ذکرک و مجدک، و شاع فخرک و ارتفع قدرک، و قد رضی عبد المطلب ابنتک.

۴- فی المصدر: فان رضیت تمت المصاهره، و ان لم ترضاها فما تمت المصاهره.

۵- ضفر الشعر: نسج بعضها علی بعض عریضا.

۶- الذوائب جمع الذؤابه: شعر فی مقدم الرأس.

۷- و ولده عبد اللّه خ ل و فی المصدر: و إذا بعبد اللّه و والده.

المرحب فنظرت إليها فاطمه و إذا بها قـد كساها الله جمالا لا يوصف (۱)فلما رأت فاطمه ذلک الحسن و الجمال و قد أضاء من نور وجهها ذلک المجلس قالت فاطمه یا بره ما کنت عهـدت أن آمنه على هـذه الصوره و لقد رأيتها قبل ذلک مرارا فقالت بره يـا فـاطمه کـل ذلک ببرکتکم علينا ثم خاطبت (۲)فـاطمه آمنه و إذا هی أفصـح نسـاء أهـل مکه فقـامت فاطمه و أتت إلى عبد المطلب و عبـد الله و قـالت یا ولـدی ما فی بنات العرب مثلها أبـدا و لقـد ارتضـيتها و إن الله تعالى لا يودع هـذا النور إلا فی مثل هذه.

و لما وقع (۳)الحـديث بين وهب و بين عبـد المطلب فی أمر ابنته آمنه قال وهب يا أبا الحارث هـذه آمنه هـديه منى إليک بغير صـداق معجل و لا مؤجل فقال عبـد المطلب جزيت (۴)خيرا و لا بـد من صـداق و يکون بيننا و بينک من يشـهد به من قومنا ثم (۵)إن عبد المطلب هم أن يمد إليه شـيئا من المال ليصلح به شأنها إذ سمع همهمه و أصواتا فوثب وهب و سيفه مسلول ثم قاموا جميعـا قـال أبو الحسن البكرى و كان سـبب ذلک أن اليهود الـذين كانوا محبوسـين فی دار وهب خـدعهم الشـيطان و زين لهم هيوبا أنکم مقتولون لا محاله فقوموا جميعا و خاطروا بأنفسـکم على عبـد المطلب و ابنه عبد الله فإن الموت قد وقع بکم و اهربوا على وجوهکم ثم إن هيوبا تمطى فی كتافه فقطعه ثم

۱- فی المصدر: و قد کساها اللّه عزّ و جلّ نورا و جمالا و زينها فی عين فاطمه لما سـبق لها فی علم اللّه عزّ و جلّ أن يخرج منها سيد الأنبياء و صفوه الرسل، و خير الخلق محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلم.

۲- فی المصـدر: فأعجبتهـا و قـالت لامهـا: ما كنت أظن أن آمنه بهـذه الصـفه، و لقـد رأيتها مرارا كثيره و ما كانت بهـذه الحاله فقـالت امهـا: يـا فاطمه کل ما رأيت من حسـنها و جمالها فهو من برکتکم. و قـد خشـيت أن لا ترضاها لولـدها، قال: فخاطبت اه قلت: «لولدها مصحف لولدک».

۳- فی المصدر: یا ولدی ما فی بنات مکّه أجمل و لا أعقل و لا أبهى من آمنه، فان ذلک من فضل اللّه تعالى و احسانه اذ خصنا بأفضل معشر، و ان اللّه لا يودع نور حبيبه و صفيه محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلم إلّا فی أطهر وعاء و أعف أحشاء. قال: و لما وقع اه.

۴- جوزيت خ ل و کذا فی المصدر.

۵- و قومک خ ل و کذا فی المصدر، و بعده: قال: ثم إه.

حل جمله أصحابه (۱)فلما خصلهم قالوا بم نهجم علیهم و لیس معنا سلاح فقال هیوبا نهجم علیهم بالحجاره هجمه رجل واحد و هم غافلون فسار القوم و أقبلوا و عبد المطلب و ولده عبد الله و وهب فی دار وهب و المصباح عندهم (۲)و الیهود یرونهم و هم لا یرون الیهود فرموهم بالحجاره التی کانت معهم فرد الله تعالی علیهم الحجاره فهشمت وجوههم و منهم من وقع حجره فی رأسه و منهم من وقع فی صدره و ذلک بقدره الله تعالی لأجل النور الذی فی وجه عبد الله فحمل علیهم عبد المطلب و من کان معه فقتلوهم عن آخرهم (۳)و کان عبد المطلب لا یفارقه سیفه حیث ما توجه و بعد ذلک خرج عبد المطلب و ولده و زوجته إلی منزلهم و قالوا یا وهب إذا کان فی غداه غد جمعنا قومنا (۴)و قومک لیشهدون بما یکون من الصداق فقال جزاک الله خیرا فلما طلع الفجر أرسل عبد المطلب إلی بنی عمه لیحضروا خطبتهم و لبس عبد المطلب (۵)أفخر أثوابه و جمع وهب أیضا قرابته و بنی عمه فاجتمعوا فی الأبطح فلما أشرف علیهم الناس قاموا (۶)إجلالا لعبد المطلب و أولاده فلما استقر بهم المجلس خطبوا خطبتهم و عقدوا عقد النکاح و قام عبد المطلب فیهم خطیبا

۱- جمله کتاف أصحابه خ ل.

۲- فی المصدر: و کان سبب ذلک أن الیهود الذین کانوا محبوسین فی دار وهب فزعوا و أخذهم الرعب، و کانوا فی دار خالیه، فحرکهم الشیطان لهلاکهم، فقال لهم حبرهم هیوبا: یا ویلکم انکم مقتولون لا محاله فقوموا فخاطروا بنفوسکم، لعلکم تظفروا بهم فتقتلوهم جمیعا و تخرجوا فی هذه اللیله هاربین علی وجوهکم. قال: فتمطی عدو اللّه فی کتافه فقطعه و کان من جلود، ثمّ حل عن أصحابه، فقالوا: بما تقتلونهم ما معنا سلاح؟ فقالوا: نهجم علیهم بالحجاره و هم غافلون، قال: فعند ذلک تبادرت القوم و هیوبا فی أوائلهم و مع کل واحد حجرات، قال: فأقبلوا حتّی وقفوا قریبا من عبد المطلب و ولده و وهب، و هم قعود فی ضوء المصباح.

۳- فی المصدر بعد قوله: بقدره اللّه: قال «فنظر عبد المطلب الی أمر عظیم فتعجب من قدره اللّه تعالی و صاحوا فی الیهود، و قالوا: یا أعداء اللّه ما رأیتم ما حل بکم بالامس، و لکن اللّه خذلکم بانقطاع آجالکم، فحملوا علیهم فقتلوهم عن آخرهم، و کفاهم اللّه شرهم».

۴- من قومنا خ ل و کذا فی المصدر.

۵- عبد اللّه خ ل و کذا فی المصدر.

۶- أشرفوا علیهم قاموا خ ل و فی المصدر: فلما أشرفوا علی الناس قاموا الناس.

فقال الحمد لله حمد الشاكرين حمدا أستوجبه بما أنعم علينا (۱)و أعطانا و جعلنا لبيته جيرانا و لحرمه سكانا و ألقى محبتنا فى قلوب عباده و شرفنا على جميع الأمم و وقانا شر الآفات و النقم و الحمد لله الذى أحل لنا النكاح و حرم علينا السفاح و أمرنا بالاتصال و حرم علينا الحرام (۲)اعلموا أن ولدنا عبد الله هذا الذى تعرفونه قد خطب فتاتكم آمنه بصداق (۳)معجل و مؤجل كذا و كذا فهل رضيتم بذلك من ولدنا قال وهب قد رضينا منكم فقال عبد المطلب اشهدوا يا من حضر ثم تصافحوا و تهانوا و تصافقوا و تعانقوا و أولم عبد المطلب وليمه عظيمه فيها (۴)جميع أهل مكه و أوديتها و شعابها و سوادها فأقام الناس فى مكه أربعه أيام. (۵)قال أبو الحسن البكرى و لما تزوج عبد الله بآمنه أقامت معه زمانا و النور فى وجهه لم يزل حتى نفذت مشيه الله تعالى و قدرته و أراد أن يخرج خيره خلقه محمدا رسول الله و أن يشرف (۶)به الأرض و ينورها بعد ظلامها و يطهرها بعد تنجيسها (۷)أمر الله تعالى جبرئيل عليه السلام أن ينادى فى جنه المأوى أن الله جل جلاله قد تمت كلمته و مشيته و أن الذى وعده من ظهور البشير (۸)النذير السراج المنير الذى يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر و يدعو إلى الله و هو صاحب الأمانه و الصيانه يظهر (۹)نوره فى البلاد و يكون

۱- فى المصدر: أستوجبه به ما أنعم علينا.

۲- فى المصدر: زياده هى: و حلل لنا الحلال.

۳- فى المصدر: بكريمتكم التى لا تنكرونها بصداق.

۴- فى نسخه: حضر فيها. و فى المصدر: حضروها أياما.

۵- قد ذكر تزويج عبد اللّه بآمنه مختصرا ابن هشام فى سيرته و الطبرىّ فى تاريخه و المسعودىّ فى اثبات الوصيه و غيرهم فى غيرها.

۶- أن يشرق خ ل.

۷- تنجسها خ ل و فى المصدر: و يطهرها من النجس و الدنس.

۸- فى المصدر: قال: فأمر اللّه تعالى جبرائيل أن ينادى فى السماوات، فنادى جبرئيل فى صفوف الملائكه المقربين، و حمله العرش، و عند سدره المنتهى و فى جنه المأوى أن اللّه تبارك و تعالى قد تمت حكمته، و نفذت مشيته، و أن وعده الحق، الذى وعد من ظهور نبيه البشير.

۹- و سيظهر خ ل و فى المصدر. فسيظهر.

رحمه على العباد و من أحبه بشر بالشرف و الحباء (۱)و من أبغضه بسوء القضاء و هو الـذى عرض عليكم من قبل أن يخلق آدم عليه السـلام الذى يسـمى فى السـماء أحمد (۲)و فى الأرض محمـدا (۳)و فى الجنه أبـا القـاسم (۴)فأجابته الملائكه بالتسبيـح و التهليـل و التقـديس و التكبير لله رب العـالمين و فتحت أبواب الجنان و غلقت أبواب النيران و أشـرفت الحور العين (۵)و سبحت الأطيار على رءوس الأشـجار فلما فرغ جبريل من أهل السماوات أمره الله أن ينزل فى مائه ألف من الملائكه إلى أقطار الأرض و إلى جبل قاف و إلى خازن السـحاب و جمله ما خلق الله يبشـرهم (۶)بخروج رسول الله صـلى الله عليه و آله ثم نزل إلى الأـرض السـابعه فـأخبرهم بخـبره و مـن أراد الله بـه خيرا ألهمـه محبته و من أراد به شـرا ألهمه بغضه و زلزلت الشـياطين و صـفدت (۷)و طردت عن الأماكن التى كانوا يسترقون فيها السمع و رجموا بالشهب.

قال صاحب الحديث و لما كانت ليله الجمعه عشـيه عرفه و كان عبد الله قد خرج هو و إخوته و أبوه فبينما هم سائرون و إذا بنهر عظيم فيه ماء زلال و لم يكن قبل ذلك اليوم هناك ماء فبقى عبـد المطلب و أولاده متعجبين فبينما عبـد الله كذلك (۸)إذ نودى يا عبد الله اشـرب من هذا النهر فشـرب منه و إذا هو أبرد من الثلج و أحلى من العسل و أزكى من المسك فنهض مسرعا و التفت إلى إخوته فلم يروا للنهر أثرا فتعجبوا منه ثم إن عبد الله مضى مسرعا إلى منزله فرأته آمنه طائشا فقالت له ما بالك (۹)صرف الله عنك الطوارق

۱- الحباء: العطاء.

۲- و اسمه فى السماء أحمد خ ل و كذا فى المصدر.

۳- محمّد خ ل و كذا فى المصدر.

۴- أبو القاسم خ ل و كذا فى المصدر.

۵- الحسان خ ل و فى المصدر: و أشرفت الحور و الولدان.

۶- فى المصدر: و الى خازن السحاب و الأنهار و الفيافى و القفار يبشرهم.

۷- صفده: أوثقه و قيده بالحديد أو فى الحديد و غيره.

۸- فبقى عبد اللّه متعجبا متفكرا و لم يجد طريقا و قد قطع عليه الجاده، فبينما هو كذلك إه، و هو الموجود فى المصدر.

۹- مالك خ ل.

فقال لها قومی فتطهری و تطیبی و تعطری و اغتسلی فعسی الله أن یستودعک هذا النور فقامت و فعلت ما أمرها ثم جاءت إلیه فغشیها تلک اللیله المبارکه فحملت برسول الله صلی الله علیه و آله فانتقل النور من وجه عبد الله فی ساعته إلی آمنه بنت وهب قالت آمنه لما دنا منی و لا مسنی (۱)أضاء منه نور ساطع و ضیاء لامع فأنارت منه السماء و الأرض فأدهشنی ما رأیت و کانت آمنه بعد ذلک یری النور فی وجهها کأنه المرآه المضیئه. (۲)

**[ترجمه] مولف: ابوالحسن بکری استاد شهید ثانی در کتابش موسوم به «کتاب الأنوار» می گوید: از ابی عمر انصاری روایت شده که وی گفت: از کعب الاحبار و وهب بن منبه و ابن عباس پرسیدم، همگی گفتند: وقتی خداوند خواست محمد صلّی الله علیه و آله را بیافریند، به فرشتگان خود فرمود: من می‌خواهم کسی را بیافرینم که از همه آفریدگان برتر و ارجمندتر است، او را سرور اولین و آخرین آفریدگان قرار می‌دهم و در روز قیامت او را در میان آنان شفیع می گذارم، اگر او نبود بهشت را نمی‌آراستم و دوزخ را شعله‌ور نمی‌ساختم، پس جایگاه او را بشناسید و به‌خاطر ارجمندی من او را ارج نهید و به... خاطر بزرگی من او را بزرگ دارید. فرشتگان عرض کردند خداوندا و سرورا بنده نزد مولای خود اعتراضی ندارد، شنیدیم و فرمان بُردیم. در آن هنگام خداوند متعال به جبرئیل و فرشتگان عالم بالا و حاملان عرش فرمان داد و آنان خاک رسول خدا را از

محلّ ضریح ایشان برداشتند، قضای خداوند بر این بود که او را از خاک بیافرینند و در خاک بمیرانند و بر خاک محشور گرداند، آنان از خاکی پاک که هیچ گام گنهکاری بر آن نهاده نشده بود، مشتی برگرفتند و جبرئیل امین آن را به آسمان بُرد و در چشمه سلسبیل فرو برد تا این‌که همچون مرواریدی سفید پاک و پالوده شد، او هر روز آن را در یکی از نهرهای بهشت فرو می‌برد و بر فرشتگان عرضه می‌داشت و آن نور می‌افشاند و فرشتگان با تحیّت و تکریم از آن استقبال می کردند، جبرئیل آن را در صف‌های فرشتگان می‌چرخاند و چون فرشتگان به آن می‌نگریستند، می گفتند: خداوندا و سرورا اگر فرمان سجده می‌دهی تا سجده کنیم. این‌چنین فرشتگان پیش از آفرینش آدم همگی به برتری و ارجمندی حضرت اقرار کردند. وقتی خداوند آدم را آفرید، او از پشت خود آوایی همچون آوای پرندگان شنید که تسبیح و تقدیس می گفت، عرض کرد: پروردگارا این صدای چیست؟ خداوند فرمود: ای آدم! این صدای تسبیح محمد عرب، سرور اولین و آخرین آفریدگان است، خوشبختی از برای کسی است که از او پیروی و اطاعت کند و نگون‌بختی از برای کسی است که از او سرپیچی کند، پس ای آدم عهد مرا بگیر و آن را فقط به صلب‌های پاکیزه مردان و رحِم‌های پاک و پاکیزه و عفیف زنان بسپار. آن‌گاه آدم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا با این مولود بر شرف و نور و روشنی و ارزش من افزودی. نور رسول خدا در پیشانی آدم همچون خورشیدی در چرخش گنبد فلک و یا همچون ماهی در شبی تاریک بود که آسمان‌ها و زمین و سراپرده‌ها و عرش و کرسی از آن نورانی می‌شد. وقتی آدم خواست با حوا درآمیزد، به او امر کرد که خود را پاکیزه و معطر کند و به او گفت خداوند این نور را نصیب تو می کند و تو را به آن ویژه می گرداند، این نور امانت خداوند و پیمان اوست. پس نور رسول خدا پیوسته در پیشانی آدم علیه السلام بود.

امیرمومنان علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: خدا بود و هیچ چیز با او نبود، نخستین

ص: ۲۷

چیزی که آفرید نور حبیب خود محمد چهارصد و بیست و چهار هزار سال پیش از آفرینش آب و کرسی و آسمان‌ها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و فرشتگان و آدم و حوا بود، وقتی خداوند متعال نور پیامبرمان محمد صلّی الله علیه و آله را آفرید، ایشان هزار سال پیش روی خداوند عزوجل ایستاد حال آن‌که خداوند را تسبیح و تحمید می‌گفت و خداوند تبارک و تعالی به او می‌نگریست و می‌فرمود: ای بنده‌ام! تو مراد و مرید هستی و تو برگزیده من در میان آفریدگان من و عزّت و جلال من هستی، اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم، هر که تو را دوست بدارد او را دوست می‌دارم و هر که با تو دشمنی کند با او دشمنی می‌کنم. سپس نور حضرت درخشید و پرتوش فراز رفت و خداوند از آن دوازده حجاب آفرید که نخستین آن‌ها حجاب قدرت بود و سپس حجاب عظمت و سپس حجاب عزت و سپس حجاب هیبت و سپس حجاب جبروت و سپس حجاب رحمت و سپس حجاب نبوت و سپس حجاب کبریا و سپس حجاب منزلت و سپس حجاب رفعت سپس حجاب سعادت سپس حجاب شفاعت، آن‌گاه خداوند متعال به نور رسول خدا امر فرمود تا در حجاب قدرت داخل شود، او داخل شد و می‌فرمود: منزه است خداوند علیّ اعلی و دوازده هزار سال در این حالت بر جا ماند. سپس به او امر فرمود تا در حجاب عظمت داخل شود، او داخل شد و می‌فرمود: منزه است دانای اسرار و یازده هزار سال در این حجاب بماند، سپس داخل حجاب عزت شد و ده هزار سال می‌فرمود: منزه است مالک منّان، سپس داخل حجاب هیبت شد و نُه هزار سال می‌فرمود: منزه است آن که بی‌نیاز است و نیازمند نمی‌شود، سپس داخل حجاب جبروت شد و هشت هزار سال می‌فرمود: منزه است خداوند کریم اکرم، سپس داخل حجاب رحمت شد و هفت هزار سال می‌فرمود: منزه است پروردگار عرش عظیم، سپس داخل حجاب نبوت شد و شش هزار سال می‌فرمود: منزه است پروردگار تو، پروردگار عزیز از آن‌چه وصف می‌کنند، سپس داخل حجاب کبریا شد و پنج هزار سال می‌فرمود: منزه است خداوند عظیم اعظم، سپس داخل حجاب منزلت شد و چهار هزار سال می‌فرمود منزه است خداوند علیم کریم، سپس داخل حجاب رفعت شد و سه هزار سال می‌فرمود: منزه است صاحب مُلک و ملکوت، سپس داخل حجاب سعادت شد و دو هزار سال می‌فرمود: منزه است آن که همه چیز زوال می‌یابد و او زوال نمی‌... یابد، سپس داخل حجاب شفاعت شد و هزار سال می‌فرمود: منزه است خداوند و او را می‌ستایم منزه است خداوند عظیم.

ص: ۲۸

امام علی علیه السلام فرمود: سپس خداوند متعال از نور محمد بیست دریای نور آفرید و در هر دریا علومی بود که تنها خداوند متعال آن‌ها را می‌دانست، سپس به نور محمد فرمود به دریای عزت فرود آی و او فرود آمد، سپس به دریای صبر، سپس به دریای خشوع، سپس به دریای تواضع، سپس به دریای رضا، سپس به دریای وفا، سپس به دریای حلم، سپس به دریای تقوا، سپس به دریای خشیت، سپس به دریای توبه، سپس به دریای عمل، سپس به دریای زیادت، سپس به دریای هدایت، سپس به دریای صیانت، سپس به دریای حیا. تا این‌که نور حضرت در بیست دریا غوطه خورد. وقتی از آخرین دریا بیرون آمد، خداوند متعال فرمود: ای حبیب من و ای سرور رسولان من و ای نخستین آفریده من و ای آخرین فرستاده من! تو شفیع روز محشری. آن‌گاه آن نور به سجده افتاد، سپس برخاست در حالی که صد و بیست و چهار هزار قطره از آن می... چکید. خداوند متعال از هر قطره از نور حضرت پیامبری را آفرید. وقتی نورها کامل شدند، همچنان که حاجیان گرد بیت الله الحرام طواف می‌کنند، گرد محمد طواف کردند و تسبیح گویان و تحمید کنان گفتند: منزه است آن که داناست و نادانی

نمی‌کند، منزه است آن که بردبار است و شتاب نمی‌کند، منزه است آن که بی‌نیاز است و نیازمند نمی‌شود. در آن دم خداوند متعال ایشان را ندا داد که آیا می‌دانید من کیستم؟ آن‌گاه نور محمد از بقیه نورها پیشی گرفت و ندا داد: تو خداوندی هستی که هیچ خدایی جز تو نیست، یگانه‌ای و هیچ شریکی نداری، پروردگار همه پروردگان و مالك همه مالکان هستی. ناگاه از سوی حق تعالی ندا آمد که تو برگزیده و حبیب و بهترین آفریدگان من هستی و امت تو بهترین امتی هستند که برای مردم پدیدار شده. سپس خداوند متعال از نور محمد گوهری آفرید و آن را به دو نیم کرد، آن‌گاه با چشم هیبت به نیمی از آن نگریست و آن نیمه آبی گوارا شد، بعد با چشم شفقت به نیمه دیگر نگریست و از آن عرش را آفرید و عرش بر روی آب استیلاـ یافت، آنگاه از نور عرش کرسی را آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و به قلم فرمود: یگانگی مرا بنویس! و قلم هزار سال از سخن خداوند متعال مدهوش ماند. چون به هوش آمد خداوند فرمود: بنویس! عرض کرد: پروردگارا چه بنویسم؟! فرمود: بنویس هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست. چون قلم نام محمد را شنید به سجده افتاد و عرض کرد: منزه است خداوند واحد قهّار، منزه است خداوند عظیم اعظم. سپس سر از سجده برآورد و نوشت: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست. بعد عرض کرد: پروردگارا این محمد کیست که نام و یادش را با نام و یاد خود قرین ساختی؟ خداوند متعال به او فرمود: ای قلم! اگر او نبود تو را نمی‌آفریدم، من آفریدگانم را فقط به خاطر او آفریدم، او بشارت‌گر و هشداردهنده

ص: ۲۹

و چراغ تابناك و شفاعت‌گر و حبیب من است. در آن دم قلم از شیرینی یاد محمد شکافت و عرض کرد: سلام بر تو ای رسول خدا! و خداوند متعال فرمود: سلام و رحمت و برکت من بر تو باد. این‌گونه سلام سنّت شد و پاسخ سلام واجب گشت. سپس خداوند فرمود: قضا و قدر مرا و هر آن‌چه را که من تا به روز قیامت می‌آفرینم بنویس. بعد خداوند متعال فرشتگان را آفرید و آنان بر محمد و آل محمد صلوات فرستادند و برای امت او تا به روز قیامت آمرزش طلبیدند، سپس از نور محمد بهشت را آفرید و آن را با چهار چیز آراست: عظمت و جلال و سخاوت و امانت، و آن را از برای اولیا و فرمانبران خود گذاشت. آن... گاه با چشم هیبت به بقیه آن گوهر نگریست و آن بقیه ذوب شد. سپس از دودش آسمان‌ها را و از کَفَش زمین‌ها را آفرید. چون خداوند متعال زمین را آفرید، زمین همچون کشتی با ساکنان خود در تلاطم افتاد. از این رو خداوند کوه‌ها را آفرید و زمین را با آن‌ها میخ‌کوب کرد. سپس فرشته‌ای بسیار قدرتمند آفرید و آن فرشته به زیر زمین داخل شد. چون گام‌های فرشته طاقت نیاورد، صخره‌ای بزرگ آفرید و آن را زیر گام‌های فرشته نهاد. چون صخره نیز طاقت نیاورد، گاوی بزرگ برایش آفرید که از عظمت خلقتش و درخشش چشمانش هیچ کس نمی‌توانست به آن بنگرد، آن چنان که اگر همه دریاها در یکی از سوراخ‌های بینی‌اش نهاده می‌شدند، همچون خردلی در میان دشتی بودند. آن گاو به زیر صخره رفت و آن را بر پشت و شاخ‌های خود گرفت. نام آن گاو لهوتا بود. اما چون آن گاو نیز طاقت نیاورد، خداوند ماهی بزرگی آفرید که نامش بهموت بود. آن ماهی به زیر گام‌های گاو رفت و گاو بر پشت ماهی قرار گرفت. به این ترتیب سرتاسر زمین بر دوش فرشته بود و فرشته بر روی صخره

ص: ۳۰

و صخره بر روی گاو و گاو بر روی ماهی و ماهی بر روی آب و آب بر روی هوا و هوا بر روی تاریکی، و آفریدگان رخصت نیافتند از زیر تاریکی آگاه شوند. سپس خداوند متعال عرش را از دو پرتو آفرید، یکی فضل و دیگری عدل. آن دو پرتو به فرمان خداوند نفسی کشیدند و خداوند از آن دو چهار چیز آفرید: عقل و حلم و علم و سخاوت. سپس از عقل ترس را و از علم رضایت را و از حلم مودت را و از سخاوت محبت را آفرید. بعد این‌ها را در گِل محمد درآمیخت و سپس ارواح مومنان امت محمد را آفرید. آن‌گاه خورشید و ماه و ستارگان و شب و روز و روشنی و تاریکی و بقیه فرشتگان را از نور محمد آفرید. وقتی نورها کامل شدند، نور محمد هفتاد و سه هزار سال به زیر عرش ساکن شد و سپس به آسمان هفتم منتقل شد و سپس به آسمان ششم و سپس به آسمان پنجم و سپس به آسمان چهارم و سپس به آسمان سوم و سپس به آسمان دوم و سپس به آسمان دنیا. نور حضرت در آسمان بر جا ماند تا این‌که خداوند متعال اراده کرد که آدم را بیافریند. خداوند به جبرئیل فرمان داد که بر زمین فرود آید و از زمین مشتی خاک برگیرد. جبرئیل فرود آمد اما ابلیس لعین از او پیشی گرفت و به زمین گفت: خداوند متعال می‌خواهد از تو آفریده‌ای بیافریند و او را با آتش عذاب کند، اگر فرشتگان نزد تو آمدند، بگو پناه بر خدا از شما، مبادا از من چیزی برگیرید که آتش از آن سهمی داشته باشد. وقتی جبرئیل نزدش رسید به او گفت: پناه بر کسی که تو را فرستاده است، مبادا از من چیزی برگیری. جبرئیل بازگشت و چیزی از زمین نبرد و عرض کرد: پروردگارا او از من سوی تو پناه جُست و من بر او رحم آوردم. خداوند میکائیل را فرستاد و او نیز به همین ترتیب بازگشت. سپس به اسرافیل فرمان داد و او نیز همان گونه بازگشت. آن‌گاه

ص: ۳۱

خداوند عزرائیل را فرستاد و عزرائیل به زمین گفت: پناه بر عزت خداوند که مبادا از فرمان او سرپیچی کنم، و مشتی خاک از بالا و پایین و سفید و سیاه و سرخ و خشن و نرم زمین برگرفت. از این رو اخلاق و رنگ آدمیان مختلف شد و برخی سفید شدند و برخی سیاه و برخی زرد. خداوند متعال به او فرمود: آیا زمین از تو به من پناه نیاورد؟ عرض کرد: بله اما در این باره به او اعتنا نکردم زیرا ای سرورم اطاعت از تو به رحمت من اولویت دارد. حق تعالی به او فرمود: چرا تو نیز به او رحم نکردی همچنان که یارانت به او رحم کردند؟ عرض کرد: اطاعت از تو اولویت داشت. خداوند فرمود: بدان که من می‌خواهم از این خاک پیامبران و نیکوکاران و کسان دیگری را بیافرینم و تو را مأمور قبض روح آنان کنم. آن‌گاه عزرائیل گریست. حق تعالی به او فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: اگر من چنین باشم، این آفریدگان از من بدشان خواهد آمد. فرمود: نترس، من برایشان بیماری‌هایی می‌آفرینم تا مرگ را به آن بیماری‌ها نسبت دهند. سپس خداوند به جبرئیل فرمان داد که مشتی خاک سفید ناب بیاورد. جبرئیل به همراه فرشتگان عالم بالا و فرشتگان صف‌زده و فرشتگان تسبیح‌گوی به راه افتاد و آن مشت را از محلّ ضریح حضرت برگرفت؛ یعنی از بقعه‌ای نورانی و برگزیده در میان بقعه‌های زمین. جبرئیل مشتی خاک از آن‌جا برگرفت و آن را با آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب رضایت و آب عفو درآمیخت. سپس خداوند سر او را از هدایت و سینه‌اش را از شفقت و دستانش را از سخاوت و دلش را از صبر و شرمگاهش را از عفت و گام‌هایش را از شرف و قلبش را از یقین و نفس‌هایش را از عطر آفرید و بعد آن را با گِل آدم درآمیخت. وقتی خداوند متعال آدم را آفرید، به فرشتگان وحی کرد: «إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ * فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ» - . ص / ۷۱ - ۷۲ - { آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشری را از گل خواهم آفرید* پس چون او

را [کاملا] درست کردم و از روح خویش در آن دمیدم سجده کنان برای او [به خاک] بیفتید} فرشتگان پیکر آدم را که بدون روح بود، بردند و بر در بهشت گذاشتند و منتظر ماندند تا فرمان سجده برسد و آن روز جمعه بود. آن‌گاه خداوند متعال به فرشتگان فرمان داد که به آدم سجده کنند، « فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِيسَ» - . ص / ۷۱ — ۷۴ -

{ پس همه فرشتگان یکسره سجده کردند جز ابلیس} که خدا لعنتش کند. سپس خداوند روح را آفرید و به آن فرمود: در این پیکر وارد شو. روح که عرصه ورود خود را تنگ دید ایستاد. خداوند به او فرمود: ناگزیر وارد شو و ناگزیر خارج شو. روح از محل نرمیِ بین استخوانهای جمجمه وارد سر آدم شد و چون به چشمانش رسید، او شروع به نگریستن به خود کرد. سپس شنید که

فرشتگان تسبیح می‌گویند. وقتی روح به بینی آدم رسید، او عطسه کرد. آن‌گاه خداوند متعال زبان او را به حمد گشود و او گفت الحمد لله. این نخستین سخنی بود که آدم گفت. خداوند فرمود: خدا رحمتت کند ای آدم که برای همین آفریدمت و رحمت من برای تو و فرزندان توست اگر آنان نیز سخن تو را بگویند. این‌چنین گفتنِ «خدا رحمتت کند» به هر که عطسه کند سنّت شد و هیچ چیز بر ابلیس سخت‌تر از این سخن نبود. سپس آدم چشمانش را گشود و دید بر عرش نوشته شده: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست. وقتی روح به ساق آدم رسید، او پیش از آن‌که روح به گام‌هایش برسد خواست برخیزد اما نتوانست. از این رو خداوند متعال فرمود: «خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ» - . انبیاء / ۳۷ -

{انسان از شتاب آفریده شده است}.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال در کمر او و صد سال در ران‌هایش و صد سال در ساق‌ها و گام‌های او. وقتی آدم بر پا ایستاد، خداوند به فرشتگان فرمان سجده داد. این در بعد از ظهر روز جمعه بود و آنان همچنان تا عصر در سجده ماندند. ناگاه آدم علیه السلام از پشت خود آوایی همچون آوای پرندگان شنید که تسبیح و تقدیس می‌گفت. عرض کرد: پروردگارا این چیست؟ فرمود: ای آدم! این آوای تسبیح محمد عرب، سرور اولین و آخرین آفریدگان است. سپس خداوند متعال آدم را خواب کرد و از دنده کج او حوا را آفرید. وقتی بیدار شد، بالای سر خود حوا را دید. گفت: تو کیستی؟ گفت: من حوا هستم، خداوند مرا برای تو آفریده است. گفت: چه خوب تو را آفریده است! خداوند متعال به او فرمود: این کنیز من حوا است و تو بنده من آدم هستی، شما را برای سرایی به نام بهشت آفریده‌ام، پس مرا تسبیح و تحمید گویید، ای آدم! حوا را از من خواستگاری کن و مهر او را به من بده. عرض کرد: پروردگارا مهر او چیست؟ فرمود: ده بار بر حبیب من محمد صلوات می‌فرستی. آدم عرض کرد: پروردگارا پاداش تو بر این نعمت تا زنده‌ام حمد و شکر است. این‌چنین آدم بر این مهر با او ازدواج کرد. قاضی این ازدواج حضرت حق بود و عاقدش جبرئیل و زوجه... اش حوا و شهودش فرشتگان. سپس آدم با حوا درآمیخت و حال آن‌که فرشتگان پشت آدم ایستاده بودند. او عرض کرد: پروردگارا برای چه فرشتگان پشت من ایستاده‌اند؟ فرمود:

برای این‌که به نور فرزند تو محمد بنگرند. عرض کرد: پروردگارا او را در جلوی من قرار بده تا فرشتگان پیش روی من بیایند. خداوند آن نور را در پیشانی آدم قرار داد و فرشتگان پیش روی او صف زدند. سپس از خداوند خواست تا نور را در جایی قرار دهد تا خودش نیز آن را ببیند. خداوند نور را در انگشت سبابه آدم قرار داد. این چنین نور محمد در سبابه آدم و نور علی در انگشت میانه و نور فاطمه در انگشت بعد از آن و نور حسن در انگشت کوچک و نور حسین در انگشت شصت او قرار گرفت. نورهای آنان همچون روشنی خورشید در گنبد فلک یا همانند ماه در شب بدر بود.

وقتی آدم خواست با حوا درآمیزد، به او امر کرد که خود را پاکیزه و معطر کند و به او گفت: ای حوا! خداوند این نور را نصیب تو می‌کند و تو را به آن ویژه می‌گرداند، این نور امانت خداوند و پیمان اوست. نور رسول خدا همچنان در پیشانی آدم علیه السلام ماند تا این‌که حوا شیث را باردار شد. فرشتگان نزد حوا می‌آمدند و به او تبریک می‌گفتند. وقتی او را به دنیا آورد در میان چشمانش نور رسول خدا را دید که به روشنی می‌درخشید و از این شاد شد. آن‌گاه جبرئیل میان حوا و او حجابی از نور به پا داشت و به اندازه پانصد سال آن را ضخیم گرداند. او همچنان در پشت آن حجاب پوشیده بود تا این‌که به بلوغ مردان رسید و حال آن‌که نور همچنان در پیشانی‌اش می‌درخشید. وقتی آدم دانست که فرزندش شیث به بلوغ مردان رسیده، به او گفت: پسرم! من به زودی تو را ترک می‌کنم، پس نزدیک بیا تا عهد و پیمانی را از تو بگیرم که خداوند پیش از تو از من گرفت. سپس آدم سر سوی آسمان برافراشت و خداوند که از قصد او خبر داشت به فرشتگان فرمان داد تا از تسبیح گفتن دست بدارند. فرشتگان بال‌هایشان را در هم پیچیدند و بهشتیان از غرفه‌هایشان سر کشیدند و صدای درهای بهشت خاموش شد و رودهای بهشت از جریان ایستادند و برگ‌های درختان بهشت از لرزه ایستادند و از هم پیشی گرفتند تا بشنوند آدم چه می‌گوید. آن‌گاه به آدم ندا داده شد: ای آدم! بگو آن‌چه را که می‌خواهی بگویی. آدم گفت: خداوندا ای پروردگار ازلی و ای روشنی‌بخش ماه و خورشید مرا آن‌گونه که خواستی آفریدی و این نور را که مایه شرافت و کرامت من است در من به امانت نهادی و اکنون از برای

ص: ۳۴

فرزندم شیث شد، می‌خواهم از او عهد وپیمان بگیرم همچنان‌که تو از من گرفتی، تو بر این کار شاهد هستی. ناگاه از سوی خداوند متعال ندا رسید که ای آدم! از فرزندت شیث عهد بگیر و جبرئیل و میکائیل و همه فرشتگان را شاهد بگیر. خداوند متعال به جبرئیل فرمان داد تا ابریشمی سفید و قلمی ساخته از مشیّت خدای یگانه و پروردگار جهانیان در دست گیرد و در میان هفتاد هزار فرشته که بیرق‌های حمد در دست دارند، بر زمین فرود بیاید. جبرئیل رو سوی آدم نهاد و به او گفت: ای آدم! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید عهد خود با فرزندت شیث را در نگاشته‌ای بنویس و جبرئیل و میکائیل و همه فرشتگان را بر آن شاهد بگیر. آدم آن عهد را نوشت و ایشان را بر آن شاهد گرفت. آن‌گاه جبرئیل با مهر خود آن را مهر کرد و به شیث داد. پیش از رفتن جبرئیل شیث دو دیبای سرخ بر تن کرد که روشن‌تر از نور خورشید و پاک‌تر از آسمان بودند و پاره و بریده نمی‌شدند و خداوند جلیل به آن فرموده بود باشید و آن‌ها هست شده بودند و سپس از هم جدا شده بودند. شیث عهد را گرفت و خود را به آن ملزم کرد و آن نور همچنان میان چشمان و ماند تا این‌که با حوریه‌ای به نام «محاوله بیضا» ازدواج کرد که هم‌قد حوا بود و جبرئیل او را به عقد شیث درآورد. چون شیث با او درآمیخت، او انوش را باردار شد. در آن دم شنید که ندا دهنده‌ای ندا می‌دهد: گوارا باد بر تو ای بیضا! خداوند نور سرور رسولان و سرور اولین و آخرین آفریدگان را

در تو امانت نهاد. وقتی بیضا او را به دنیا آورد، شیث از او عهد گرفت همچنان که از خودش گرفته شده بود. آن عهد به فرزند انوش، قینان رسید و پس از او به مهلائیل و از او به اُدَد و از او به اخنوخ که همان ادریس باشد. سپس ادریس آن عهد را به فرزندش متوشلخ به امانت سپرد و از او عهد گرفت. سپس به

ص: ۳۵

ملك رسید و سپس به نوح و از نوح به سام و از سام به فرزندش ارفخشد و سپس به فرزند او عابر و سپس به قالع و سپس به ارغو و از او به شارغ و از او به تاخور و سپس به تارخ و از او به ابراهیم و سپس به اسماعیل و سپس به قیذار و از او به همیسع و سپس به نبت و سپس به یشحب و از او به اُدَد و از او به عدنان و از او به معد و از او به نزار و از او به مضر و از مضر به الیاس و از الیاس به مدرکه و از او به خزیمه و از او به کنانه و از کنانه به قصی و از قصی به لوی و از لوی به غالب و از او به فهر و از فهر به عبدمناف و از عبدمناف به هاشم. هاشم از آن رو هاشم نامیده شد که برای غذای قومش نان «هشم کرد» یعنی تکه کرد. نام او عمرو العلاء بود

ص: ۳۶

و نور رسول خدا در چهره‌اش چنان بود که چون سوی کعبه می‌آمد، کعبه از او روشن می‌گشت و در نوری تابنده پوشیده می‌شد و پیوسته ازچهره او نور به آسمان برمی خاست. وقتی از شکم مادرش عاتکه بنت مُرّه بنت فالِج بن ذَکوان بیرون آمد، دو گیسو همچون گیسوان اسماعیل داشت که نورشان تا به آسمان زبانه می‌کشید. اهل مکه از این رویداد شگفت زده شدند و قبایل عرب از هر طرف سوی او روانه شدند و کاهنان از او به هیجان آمدند و بتان به فضل نبیّ مختار لب به سخن گشودند. هاشم بر هر سنگ و کلوخی می‌گذشت، او را ندا می‌دادند که ای هاشم! بشارت باد بر تو که از ذریّه تو ارجمندترین آفریدگان نزد خداوند متعال و والاترین آفریدگان در میان جهانیان، محمد خاتم انبیا پدید می‌آید. وقتی هاشم در تاریکی گام می‌گذاشت، تاریکی‌ها از او روشن می‌شدند و اطراف او چونان که در نور صبحگاه باشند، دیده می‌شدند. چون عبدمناف در بستر مرگ افتاد، از هاشم عهد گرفت که نور رسول خدا را به رحم‌های پاك زنان بسپارد. هاشم عهد را پذیرفت و خود را به آن ملزم کرد. پادشاهان سوی هاشم پیشی می‌گرفتند تا او از میان آنان همسر گیرد و اموال انبوه به او عطا می‌کردند اما او از آنان روی می‌گرفت. او هر روز سوی کعبه می‌آمد و هفت مرتبه آن را طواف می‌کرد و به پرده‌هایش چنگ می‌انداخت. هر که نزد هاشم می‌آمد، او وی را گرامی می‌داشت و بی‌جامگان را جامه می‌پوشاند و گرسنگان را طعام می‌داد و گرفتاران را گشایش حاصل می‌کرد و دین بدهکاران را می‌داد و دیه گرفتاران را می‌پرداخت و درِ خانه‌اش به روی هر رفت و آمدی گشوده بود. چون ولیمه‌ای می‌داد یا غذایی ترتیب می‌داد و چیزی از آن زیاد می‌آمد، دستور می‌داد تا آن زیاده را برای وحوش و طیور بگذارند. آن‌چنان که سخن از او و جودش در آفاق پیچید و اهل مکه همه او را به سروری گرفتند و گرامی داشتند و ارج نهادند و کلیدداری و آبداری و پرده‌داری و میزبانی کعبه را به او سپردند و رفق

ص: ۳۷

و فتق امور مردم را به او واگذاردند و بیرق نزار و کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم و پای‌افزار شیث و انگشتر نوح را نزد او

گذاشتند. چون این همه را در اختیار گرفت، سربلندی و سرافرازی‌اش بر همگان آشکار شد. او نزد حاجیان می‌رفت و به آنان رسیدگی می‌کرد و آنان را چنان ارج می‌نهاد که همه سپاسگزار بازمی‌گشتند.

ابوالحسن بکری می‌گوید: چون هلال ذی الحجه برمی‌آمد، هاشم فرمان می‌داد تا مردم سوی کعبه گرد آیند. وقتی گرد می... آمدند، به سخن برمی‌خاست و می‌گفت: ای جماعت مردم! شما پناهندگان خداوند و همسایگان خانه او هستید، زائران خداوند در این موسم در میان شما می‌آیند، آنان میهمانان خداوندند و میهمان در ارجمندی اولویت دارد، خداوند متعال شما را به آنان ویژه گردانده و گرامی داشته است، به زودی آنان ژولیده موی و غبارآلود از هر پیچ و خمی سوی شما می‌آیند و از هر راه دوری آهنگ شما می‌کنند، پس ایشان را پذیرایی کنید و پاس دارید و ارج نهید تا خداوند متعال شما را ارج نهد. قریشیان مقدار زیادی از اموال خود را بیرون می‌آوردند و هاشم حوض‌هایی پوستین بر پا می‌داشت و از آب زمزم در آن‌ها می‌ریخت و بقیه حوض‌ها را از آب چاه‌های دیگر پر می‌کرد تا حاجیان را سیراب کند. او رسم داشت که یک روز قبل از «روز ترویه» حاجیان را طعام می‌داد و به منا و عرفه برایشان غذا می‌برد و میانشان گوشت و روغن و خرما تقسیم می‌کرد و به آنان شیر می‌نوشاند و وقتی مردم از منا بیرون می‌رفتند، دیگر ضیافت را به پایان می‌رساند.

ابوالحسن بکری می‌گوید: شنیده‌ایم که باری اهل مکه به تنگ‌دستی و بی‌حاصلی و گرانی افتادند و چیزی نداشتند تا حاجیان را توشه رسانند. در آن اوان هاشم شترانی به شام فرستاد و آن‌ها را فروخت و با درآمدش

ص: ۳۸

خمیر و روغن خرید. از این همه حتی قوت یک روز هم برای او باقی نماند و او همه را به حاجیان بخشید و همه ایشان را کفایت کرد. مردم هم رفتند و در آفاق او را سپاس گفتند. شاعر در این باره گفته:

«ای آن که بر جاده سرافرازی ره می‌پیمایی! آیا از سرای خاندان عبدمناف گذر کرده‌ای؟

مادرت به عزایت بنشیند! اگر بر آنان بگذری، از کرم و بزگواریشان شگفت زده خواهی شد،

عمرو العلاء برای قوم خود نان ترید کرد، حال آن‌که آن قوم در قحطی و خشکسالی به سر می‌بردند،

آنان در هر دو سفر خود، هم در سفر زمستان و هم در سفر تابستان، بر سر سفره او می‌نشستند.»

این خبر به نجاشی پادشاه حبشه و به قیصر پادشاه روم رسید. آنان نامه‌ها به او نوشتند تا دخترانشان را به او هدیه کنند و این از روی رغبتی بود که به نور پیشانی او یعنی نور محمد داشتند، زیرا راهبان و کاهنان آنان می‌دانستند که آن نور نور رسول خدا است. اما هاشم از این کار روی گرداند و از زنان قوم خود همسر گرفت و از آنان دارای فرزندانی شد. پسرانش اسد و مضر و عمرو و صیفی بودند و دخترانش صعصعه و رقیّه و خلاده و شعثاء. اینان همه فرزندان او بودند اما نور رسول خدا هنوز در پیشانی خودش بود. این بر او دشوار و گران آمد و در یکی از شب‌هایی که به طواف کعبه رفته بود، از خداوند متعال خواست فرزندی به او دهد که نور رسول خدا در او باشد. چرتش گرفت پس سوی خانه بازگشت و خوابید. در خواب دید کسی

نزدش آمد و به او گفت نزد سلما بنت عمرو برو که او زنی پاک و پاک‌دامن است، او را بگیر و مهری نیک به او بپرداز

ص: ۳۹

که همانندش را در میان زنان نمی‌یابی، از او دارای فرزندی خواهی شد که پیامبر از او خواهد بود، پس مصاحب او باش تا ارشاد شوی و بشتاب و سریع آن زن ارجمند را بگیر. هاشم ترسان و لرزان بیدار شد و پسرعموها و برادر خود مطّلب را جمع کرد و ایشان را از خوابی که دیده بود و سخن آن سروش خبر داد. برادرش مطّلب به او گفت: ای برادر! این زن در میان قوم خود بسیار معروف است و مقامی والا دارد و در عفت و اعتدال بی‌نقص است، او سلما بنت عمرو بن لَبید بن حَدّاث بن زید بن عامر بن غَنَم بن مازن بن نَجّار است و آنان همه مهمانپذیر و اهل عفاف هستند، اما تو در اصل و نسب از ایشان برتری و از آنان ارجمندتری و پادشاهان و قدرتمندان سوی تو پیشی گرفته‌اند، با این حال اگر می‌خواهی ما برایت به خواستگاری می‌... رویم. هاشم به آنان گفت: حاجت برآورده نمی‌شود جز با سعی حاجت‌مند، اکنون افزوده دارایی من جمع آمده است و هنگام تجارت است، می‌خواهم به شام بروم تا تجارت کنم و به آن زن نیز برسم. یارانش به او گفتند: ما از شادی تو شادمانیم و از سرور تو مسرور، منتظر امر تو هستیم. هاشم برای سفر خارج شد و یارانش نیز با سلاح هایشان و همچنین بندگانی برای راندن اسبان و شترانی که بار پوست داشتند به همراه او خارج شدند. هنگام خروج، اهالی مکه را ندا دادند و سران و بزرگان و بندگان و زنان مکه بیرون آمدند تا با هاشم وداع کنند. او به آنان فرمان داد تا برگردند و خود با

ص: ۴۰

پسرعموها و برادرش مطّلب همچون شیران به سوی قبیله بنی نجار در یثرب به راه افتادند.

چون به شهر رسیدند، آن دیار از نور رسول خدا در پیشانی هاشم چنان تابناک شد که نور به هر خانه‌ای راه یافت. وقتی اهل یثرب آنان را دیدند سویشان شتافتند و گفتند ای جماعت! شما کیستید که نیکوتر از شما هرگز ندیده‌ایم؟! به ویژه صاحب این نور تابناک و روشنایی درخشان کیست؟! مطّلب به آنان گفت: ما اهالی خانه خداییم و ساکنان حرم خداوند، ما پسران لُویّ بن غالب هستیم و این مرد برادر ما هاشم بن عبدمناف است، نزد شما آمده‌ایم تا دختری را بخواهیم و در شما امیدی داریم، حتما می‌دانید که شاهان و بزرگان برادر ما را خواسته‌اند، اما او فقط یکی از شما را خواسته، دوست داریم ما را سوی سلما راه نمایید. پدر سلما که سخنان مطّلب را می‌شنید، به آنان گفت: خوش آمدید! شما صاحبان شرافت و افتخار و عزت و مفاخرید و سروران ارجمندید که گرسنگان را طعام می‌دهید و غایت جود و بخشندگی هستید، دختری که به خاطرش به راه افتاده‌اید و در طلبش آمده‌اید دختر من و نور چشم من است، او صاحب اختیار خویش است و دیروز با زنان قوم خود به یکی از بازارهای ما به نام بازار بنی قینقاع رفته است، اگر نزد ما بمانید در عنایت و کرامت خواهید بود و اگر بخواهید سوی او رهسپار شوید در حمایت ما خواهید بود، چه کسی خواستگار و خواهان اوست؟ گفتند: صاحب این نور تابان و روشنایی درخشان، روشنی بیت الله الحرام و چراغ ظلمت، موصوف به جود و کرامت، هاشم بن عبدمناف، صاحب سفر ایلاف و قله احقاف. پدر سلما گفت: به به! ما را گرامی داشتید و به این سخن مفتخرمان کردید، ای حاضران!

ص: ۴۱

بدانیـد بیش از آن‌که این مرد خواهـان ما باشـد، من خواهان او هسـتم، اما امر من سوای امر سـلما است، بنابراین من نیز با شـما سوی او می‌آیم، حـال فرود آییـد ای بهترین زوّار و ای مایه فخر بنی نَزار! آن‌گاه هاشم به همراه برادر و یارانش فرود آمدنـد و بار و کالای خود زمین نهادند. پدر سـلما نزد قوم خود شـتافت و شترانی برای آنان سر بُرید و طعامی نیک از برایشان ساخت و بنـدگان برای ایشان جام‌ها آوردنـد و آن قوم به قـدر نیاز خوردند. هر که در یثرب بود آمده بود تا هاشم و نور چهره هاشم را ببینـد. اوس و خزرج و همه مردم بیرون آمدنـد و از آن نور در شـگفتی بودنـد. چون یهودیـان بیرون آمدنـد و او را دیدنـد، از صفـات و علامـاتی که در تورات خوانـده بودنـد او را شـناختند. این برایشـان بسـیار گران آمـد و به شـدت گریسـتند. یکی از یهودیـان به یکی از عالمان یهود گفت: چرا می‌گرییـد؟ گفت: این مردی است که از او کسـی پدیـد می‌آیـد که خون شـما را می‌ریزد، جنگجوی خونریزی نزدتان آمده که فرشـتگان در جنگ همراهی‌اش می‌کنند، در کتاب‌های شـما به «ماحی» معروف است و این نور اوست که پدیـدار شده. یهودیان از سـخن او گریسـتند و به او گفتند: ای پدر! آیا این کسـی را که گفتی می... توانیم بکُشـیم و از بین ببریم؟ به آنان گفت: وای بر شـما! میان شما و خواسته‌تان گرفته شده است و از انجام آن‌چه می‌پندارید ناتوانید، زیرا این همان مولودی است که برایتان گفتم فرشـتگان آسمان همراهش می‌جنگند و از آسمان با او سخن گفته می... شود و از قول جبرئیل کلام پروردگار آسمان را بر زبان می‌رانَد. گفتند: این مرد چنین منزلتی دارد؟! گفت: او عزیزتر از فرزند نزد پدر است و او ارجمندترین اهل زمین و ارجمندترین اهل آسمان نزد خداوند متعال است. گفتند: ای سرور بزرگ! ما می... کوشـیم پیش از آن‌که نور این چراغ توانـایی یابـد و چنـان بلاهـایی از آن به ما برسـد، خاموشـش کنیم. این‌چنین آن قوم کینه هاشم را در دل پنهان کردند و آن روز آغاز دشـمنی یهود با رسول خدا صلّی الله علیه و آله شد. هاشم به یارانش فرمان داد تا فاخرترین جامه‌هایشان را بر تن کنند و زیورهای خود را آشکار سازند.

ص: ۴۲

آنان جامه‌هایی را که با خود داشتند پوشیدند و آن‌چه را برای زینت و زیبایی آماده کرده بودند بر گرفتند و تاج‌ها و جوشن‌ها و سپرها و کلاهخودهایشان را بیرون آوردند و رو سوی بازار بنی قینقاع گذاشـتند، بیرق نَزار را بر سر نیزه‌ای گذاشتند و هاشم را از چپ و راست در میان گرفتنـد و بنـدگان پیشاپیش او به راه افتادند حال آن‌که پدر سـلما با بزرگان قوم خود و گروهی از یهود نیز همراه آنان بودند. چون به نزدیک بازار رسـیدند و مردمان دیارهای دور و نزدیک و ساکنان شـهر و آبادی گرد آنان جمع آمدنـد، آن قوم نظر سوی هـاشم و یارانش کردنـد و کار و بار خود را رها کردنـد و چشم به هاشم دوختنـد و از نیکی و زیبایی‌اش شـگفت زده شدند. هاشم در میان یارانش همچون ماه تابناک در میان سـتارگان بود و آرامش و متانتی داشت. اهل بازار از زیبایی او متحیّر شدند و چشم به نور میان چشمانش دوختند. در میان مردم سلما بنت عمرو نیز ایستاده بود و به هاشم و نیکی و زیبـایی او و هیبت و متـانتی که داشت می‌نگریست. ناگـاه پـدرش رو سـوی او گـذاشت و به او گفت: ای سـلما تـو را مژده‌ای می‌دهم که شادمـانت کنـد و غمی در آن نباشـد. او که از نیکی و زیبایی خود به خود می‌بالیـد با دیـدن هاشم نیکی و زیبایی خود را از یاد برد و گفت: ای پدر! چه مژده‌ای داری؟ گفت: این مرد خواسـتگار و خواهان توست، ای سـلما! او هاشـم بن عبـدمناف از مردمان توانمنـد و پاک‌دامان و بخشـنده و مهمان‌نواز است که به این قصـد از حرم خداونـد آمـده است. چون سلمـا سـخن پـدرش را شـنید، از هاشم روی گرفت و از او حیا کرد و از سـخن ایسـتاد. سـپس گفت: ای پـدر! زنان به نیکی و زیبـایی و توانـایی و کمال مردان افتخار می‌کننـد چه رسـد به این‌که زنی همسـر یکی از سـروران عرب باشـد و منظری نیک و

آوازه‌ای نکو داشته باشد، چه بگویم که شما خود ماجرای من و احیحه بن جلاح اوسی را می‌دانید و خبر دارید که چاره اندیشیدم تا او را از خود برانم چون دانسته‌ام که او از مردان بزرگ نیست، اما شکوه این مرد و نور چهره‌اش نشان از جوانمردی و نیکوکاری و سربلندی او دارد، حال اگر چنان که می‌گویید این قوم خواستگار و خواهان ما هستند، ما نیز خواهان ایشان خواهیم بود،

ص: ۴۳

اما باید از آنان مهر بخواهم و خود را کوچک نکنم، هم ما و هم اینان گفت و گویی برای خود داریم. سخن سلما به خاطر حالت پدرش بود، زیرا سلما باور نکرده بود. هاشم نزدیک بازار فرود آمد و در گوشه‌ای از بازار ایستاد. اهل بازار برای دیدن نور او چنان سوی او شتافتند که بسیاری از بار و کالایشان به‌خاطر دیدن او از بین رفت. ناگاه خیمه‌ای از حریر سرخ برای هاشم برافراشته شد و سراپرده‌هایی برای او ساختند. وقتی هاشم و یارانش به خیمه وارد شدند، اهل بازار از نزد آنان پراکنده شدند در حالی که از یکدیگر درباره امر هاشم و قوم او و سبب آمدن آنان از مکه می‌پرسیدند. وقتی گفته شد که آنان برای خواستگاری سلما آمده‌اند، آنان به او حسادت کردند، چرا که او زیباترین و نیک‌ترین و با کمالات‌ترین زن زمانه خود بود و دختری تمام و کمال و خوش‌قامت بود و رخسار و آوازه‌ای با تمام اوصاف داشت و اندامی خوب داشت و حاضر جواب و آداب‌دان بود و خردمند و کمیاب و پاک‌دامن و باهوش و از ناپاکی‌ها پاک بود. آنان چنان به خاطر هاشم بر او حسد ورزیدند که حتی ابلیس ملعون نیز به او حسادت کرد و در هیئت پیرمردی بزرگ نزد سلما پدیدار شد و به او گفت: ای سلما! من از یاران هاشمم، آمده‌ام تا تو را نصیحتی بکنم، بدان که یار ما در نیکی و زیبایی چنان است که می‌بینی، اما او برای زنان چنان خسته‌کننده است که اگر خواهان زنی باشد، آن زن بیش از دو ماه نزد وی نمی‌ماند وگرنه ده روزه خواهد رفت، او با زنان بسیاری ازدواج کرده، افزون بر این او در جنگ بزدل است. سلما گفت: دور شو!

ص: ۴۴

به خدا سوگند اگر قلعه‌ای را از مال انباشته کند او را نمی‌پذیرم و اگر قلعه‌های خیبر را از طلا و نقره پُر کند او را نمی‌خواهم اگر چنین صفاتی داشته باشد که تو می‌گویی، من اگر او را پاسخ گفته‌ام و خواهانش شده‌ام و این خواستاری را بر زبان آورده‌ام به خاطر صفات او بوده است، از نزد من دور شو! ابلیس از نزد او رفت و او را در دغدغه و نگرانی‌اش بر جا گذاشت. سپس آن ملعون بار دیگر در هیئتی دیگر نزد سلما پدیدار شد و خود را از یاران هاشم نشان داد و سخنی همچون بار قبل گفت. سلما گفت: آیا تو را نزد او نفرستم تا به او بگویی که دیگر کسی را نزد من نفرستد؟! ابلیس ملعون دیگر ساکت شد. سلما گفت: اگر پس از تو کسی را نزد من بفرستد، فرمان می‌دهم گردنش را بزنند. ابلیس شاد و خوشحال خارج شد و نفرت از هاشم را در دل سلما انداخت و پنداشت که هاشم موصوف به خیانت بازمی‌گردد. در آن هنگام پدر سلما نزد او آمد و او را متحیر و سرگشته دید، گفت: ای سلما! امروز چه اتفاقی برایت افتاده حال آن‌که امروز روز شادمانی توست؟ گفت: ای پدر! بیش از این سخن مگو که مرا رسوا کردی و کار مرا بر زبان‌ها انداختی، می‌خواهی مرا به مردی دهی که زنان را خسته می‌کند و همسران بسیار طلاق داده و در جنگ بزدل است؟ پدر سلما خندید و گفت: ای سلما! به خدا سوگند هیچ یک از سه صفتی که گفتی در این مرد نیست، او در غایت ارجمندی است و در نهایت بخشندگی، او را هاشم نامیده‌اند چون نخستین کسی

است که برای غذای قومش نان «هشم کرده» یعنی تکه کرده است. اما این که گفتی زنان بسیاری را طلاق داده، او هرگز هیچ زنی را طلاق نداده است، و این که گفتی در جنگ بزدل است، او در میان مردان روزگار خود در شجاعت یکتاست، او در میان مردم به سخنگویی و پاسخگویی و کلام حق زبانزد است. سلما گفت: ای پدر! اگر فقط یک نفر می‌آمد و از او بد می... گفت، می‌گفتم او دشمن است، اما سه نفر آمده‌اند و همه سخنی شبیه می‌گویند. پدرش گفت: ما فرستاده‌ای از سوی او ندیده‌ایم و خبری از جانب او به ما نرسیده است. شیطان در آن اوان نزد آنان پدیدار شد و آنان را امر و نهی کرد و سخن شیطان رجیم در نظر سلما راست نمود و پنداشت که او بشر است. حال آن‌که هاشم از این ماجرا هیچ نمی‌دانست و در میان جمعی از قوم خود به سخن مشغول بود. در آن حین سلما برای کاری بیرون آمد و دوست می‌داشت هاشم را ببیند.

ص: ۴۵

خداوند در راهی آن دو را به هم رساند و حبّ هاشم سخت در دل سلما افتاد، چراکه در آن زمان تا پیش از بعثت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله زنان از مردان روی نمی‌گرفتند و میانشان پرده‌ای زده نمی‌شد. در همان اوضاع طایفه‌ای از یهودیان نیز در اطراف خیمه هاشم فرود آمده بودند. وقتی سلما با هاشم روبرو شد، او را از نور چهره‌اش شناخت و هاشم نیز او را شناخت. سلما گفت: ای هاشم! تو را دوست داشتم و خواستم، فردا که شد مرا از پدرم خواستگاری کن و هر چه پدرم از تو خواست بر تو سنگین ننماید، اگر توانایی‌اش را نداشتی من کمکت می‌کنم. چون صبح شد هاشم برای دیدار آن قوم آماده شد. ایشان خود را آراستند و چون سلما اجازه داد، وارد شدند. هر کس در خیمه بود به بزرگداشت آنان برخاست. هاشم با برادر و پسرعموهایش در صدر خیمه نشست و آن قوم همه دیده سوی هاشم کشیدند. مطّلب سخن آغاز کرد و گفت: ای اهل شرافت و اکرام و فضیلت و اطعام! ما اهالی بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و محل آمد و شد اقوام هستیم و شما خود از ارجمندی و سروری ما آگاهید و می‌دانید که خداوند ما را به این نور تابان و روشنایی درخشان ویژه گردانده، ما پسران لوی بن غالب هستیم که این نور را به عبدمناف منتقل کرد و سپس به برادر ما هاشم، این نور از آدم با ما بوده تا این‌که به هاشم رسیده و حال خداوند آن را سوی شما رهسپار کرده و نزد شما آورده، ما خواستگار دختر ارجمند شماییم و در شما امید داریم. چون مطّلب از سخن ایستاد، عمرو پدر سلما گفت: تبریک و تکریم و اجابت و تعظیم از برای شماست! خواستگاری‌تان را می‌پذیریم و دعوتتان را اجابت می‌کنیم، شما سربلندی ما را می‌دانید و حال ما بر شما پوشیده نیست، اکنون بایست مهری بدهید چرا که رسم پیشینیان

ص: ۴۶

و پدران ما بوده، اگر چنین نبود این سخن در حضور شما نمی‌گفتیم و هرگز این خواسته را پیش نمی‌نهادیم. آن‌گاه مطّلب گفت: شما صد ناقه سیاه چشم سرخ موی آبستن نشده نزد من دارید. ابلیس ملعون که در میان حاضران بود اندوهناک شد و نزد پدر سلما نشست و به او اشاره کرد که بیشتر بخواه. پدر سلما گفت: ای بزرگان! این چه بود؟! آیا قدر دختر ما نزد شما همین است؟ مطّلب گفت: هزار مثقال طلای سرخ نیز برای شما. باز ابلیس ملعون به پدر سلما علامت داد و اشاره کرد که بیشتر بخواه. گفت: ای جوانمرد! با سخنت در حق ما کوتاهی کردی و در بخشش کم گذاشتی. گفت: یک بار عنبر و ده جامه قبطی مصر و ده جامه عراقی نیز نزد ما دارید تا در حقّتان انصاف کرده باشیم. ابلیس ملعون علامت داد و اشاره کرد که بیشتر

بخواه. پـدر سـلما گفت: ای جوانمرد! نزدیک شـدی و بـد نگفتی! مطّلب گفت: پنـج کنیز به رسم خدمت از برای شـما، بیشتر می‌خواهیـد؟ ابلیس ملعون اشاره کرد که بیشتر بخواه. پدر سـلما گفت: ای جوانمرد! آن‌چه به ما می‌بخشـی به خودتان بازمی‌... گردد. مطّلب گفت: ده ظرف مشک خوش‌بو و پنج قدح کافور برای شـما، راضی شدید یا نه؟ ابلیس خواست علامت دهد که پدر سلما فریاد برآورد و به او گفت: ای پیرمرد بدکار برو بیرون! «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» - . کهف/ ۷۴ -

{واقعـا کـار ناپسـندی مرتکب شـدی} به خـدا که مرا شـرمنده کردی. آن‌گـاه مطّلب به او گفت: برو بیرون ای پیرمرد بـدکار! شیطـان برخـاست و خارج شـد و یهودیان نیز با او بیرون رفتنـد. هنگام خروج شـیطان گفت: ای عمرو! مهری که برای دخترت شرط کردی کم است، من می‌خواسـتم از این قوم چیزی بخواهم که دخترت بـا آن بر زنـان دیگر و مردم روزگـار خود افتخار کنـد، کوشـیدم تا بر او شـرط کنم برای او قصـری بسازد که ده فرسخ طول و به همین مقدار عرض داشـته باشد و سـر به فلک کشـیده باشد و سوی آسـمان قد برافراشـته باشد و در بالایش جایگاهی باشد که ایوان کسـرا و کشتی‌های روان در دریا از آن دیده شود و نهری از دجله و فرات به عرض صد ذرع به سویش روان باشد که کشتی‌ها در آن در حرکت باشند و در اطرافش

ص: ۴۷

نخل‌هایی اسـتوار کاشـته شـده باشـد که تابسـتان و زمسـتان بار دهند. مطّلب گفت: وای بر تو! چه کسـی می‌تواند چنین کاری کنـد؟ ای پیرمرد بدکار در سـخن زیاده‌روی کردی، دست چه کسـی به خواسـته تو می‌رسد؟ آن‌گاه پدر سـلما و مطّلب هر دو فریـاد برآوردنـد و از هر سـو فریـاد برآمـد و البته نیّت ابلیس ملعـون نیز به هم ریختن مجلس بـود. در آن دم ارمـون بن قیطون گفت: ای قوم! این پیرمرد حکیم‌ترین حکیمـان است و در دیـار مـا و شـام و عراق و پس از آن به حکمت معروف است، ما به مردی غریب از دیـاری بیگـانه دختر نمی‌دهیم. ناگـاه یهودیان که چهارصـد تن بودنـد برخاسـتند و اهالی حرم نیز که چهل تن بودنـد برخاسـتند و همه شمشـیر کشـیدند. هاشم به یارانش گفت: بیایید! این هم تعبیر خواب من. همه فریاد برآوردند و مطّلب سوی ارمون بن قیطون جست زد و هـاشم سوی ابلیس ملعون. او رو گردانـد و خواست بگریزد که هاشم خود را به او رسانـد و او را گرفت و بر زمین زد. او نعره‌ای برآورد و چون نور رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر او افتاد، چون باد شد و رفت. هاشـم رو سـوی برادرش مطّلب کرد و دیـد او ارمـون بن قیطـون را کشـته و دو نیمش کرده است. هـاشم و یـارانش جمعی بسـیار از یهودیان را کشـتند و لرزه‌ای در شهر افتاد و مردان و زنان بیرون ریختند و یهودیان پیش روی آنان شکست خوردند. پدر سلما بازگشت و به قوم خود گفت: شادی را به انـدوه درآمیختید، سبب این فتنه کسـی نبود جز ابلیس ملعون. این‌چنین آنان پس از آن‌که هفتاد تن از یهودیان را کشـتند شمشـیر از آنان برداشـتند و دشمنی یهودیان با رسول خدا صلّی الله علیه و آله از آن روز شـد. سـپس هاشم به یارانش گفت خواب من تعبیر شـد و یهودیان دیدند عالمشان نیست و دیگر او را نیافتند. هاشم گفت: ای جماعت یهود! شـیطان رجیم بود که شـما را فریفت، چشم در پی او اندازید، اگر او را یافتید بدانید که او همچنان که پنداشتید یکی از حکیمان شماست، اما اگر او را نیافتید، بدانید که او شما را فریفته و شما

ص: ۴۸

پنداشته‌اید او از عالمان شماست، حال آن‌که او فقط شیطان بود که شما را فریفت. سپس پدر سلما سوی اصلاح امور شتافت و آن قوم، خشـمگین از یهودیـان به جایگـاه خود بازگشـتند. هـاشم رو سوی منزل خود گـذاشت و ولیمه‌ها ساخت و به بنـدگان

فرمان داد تا خمره‌های پُر از شیر و گوشت گوسفند و شتر بیاورند. عمرو نیز سوی دخترش رفت و به او گفت: آن کس که به تو گفته بود هاشم بزدل است، سخنی محال گفته است، به خدا سوگند اگر من او را نمی‌گرفتم و او را قسم نمی‌دادم، یک نفر از آن قوم را هم بر جا نمی‌گذاشت. سلما گفت: ای پدر! هر گونه به صلاح می‌بینی با آنان رفتار کن که جایی برای سرزنش سرزنشگران نیست. وقتی آن قوم طعام را خوردند و دست‌ها برافراشتند، پدر سلما به آنان گفت: ای جماعت سروران! غم و کینه از دل‌هایتان بزدایید که ما از برای شماییم و دخترمان هدیه شما باشد. مطّلب گفت: هر آن‌چه گفتیم با بیشترش از برای شما. سپس گفت: برادرم هاشم! از سخنانی که برایت گفتم خشنودی؟ گفت: آری. در آن هنگام دست دادند و پدر سلما رفت و از آستین خود دینار و درهم درآورد و دینارها را بر سر هاشم و برادرش مطّلب و درهم‌ها را بر سر یارانشان ریخت و آن‌قدر قطعه‌های مشک خوش‌بو و کافور و عنبر بر سرشان ریخت که لباس‌هایشان را در میان گرفت. سپس گفت: ای هاشم! آیا دوست داری همین امشب بر همسرت وارد شوی یا صبر می‌کنی تا آماده شود؟ گفت: صبر می‌کنم تا آماده شود. آن‌گاه فرمان داد تا چهارپایانشان را تقدیمشان کنند. آنان سوار شدند و بیرون رفتند. هاشم هر آن‌چه از مال نزد خود داشت به برادرش مطّلب داد و به او گفت تا آن‌ها را به سلما بدهد. وقتی مطّلب نزد سلما رفت، سلما از دیدار او و آن مال شاد شد و گفت: ای سرور اهل حرم و ای نیکترین مرد! به برادرت سلام برسان و به او بگو که من تنها خواهان تو هستم و آن‌چه را که ما از تو در دل نگاه داشته‌ایم تو نیز از ما نگاه دار. سپس به او گفت: سخن مرا به او برسان. گفت: هر چه دوست داری بگو. گفت: به برادرت بگو من زنی هستم که شوهری به نام احیحه بن جلاح اوسی داشتم که مال بسیار داشت. وقتی با او ازدواج کردم بر او شرط گذاشتم که هر وقت به من

ص: ۴۹

بدی کرد از او جدا شوم. داستان من با او چنین شد که از او دارای فرزندی شدم و خواستم از او جدا شوم. بنابراین نخی برداشتم و آن را به پای کودک بستم. کودک به گریه افتاد تا این‌که ثلث یا نصف از آن شب گذشت. من نخ را از پای کودک باز کردم و کودک خوابید و پدرش نیز خوابید. من هم سوی خانواده‌ام خارج شدم. آن مرد بیدار شد و مرا نیافت و دانست که این کار حیله من علیه او بوده. من این ماجرا را برایت گفتم تا آن برادرت را از آن باخبر کنی تا چیزی از من بر او پنهان نماند و از من سوی زنان دیگرش روی نگرداند. در آن هنگام مطّلب گفت: بدان که پادشاهان در خواستن برادر من از هم پیشی می‌گرفتند و خواهان ازدواج با او بودند، اما او نمی‌پذیرفت تا این‌که کسی به خوابش آمد و او را از تو خبر داد، این‌چنین او خواهان تو شد و خواست این نوری را که خداوند پس از پیامبران به او امانت داده به تو بسپارد، از خدا می‌خواهم که کارتان را به شادی بگذراند و در هر رویداد شما را کفایت کند. سپس مطّلب خارج شد و سلما با زنان قوم خود او را بدرقه کرد. او نزد برادرش رفت و او را از سخن سلما خبر داد. هاشم از این سخن خندید و به او گفت پیغام را رساندی. هاشم چند روزی بماند و سپس در شهر یثرب بر همسرش سلما وارد شد. در عروسی آنان شهرنشین و بادیه‌نشین از همه آفاق آمدند. وقتی هاشم بر سلما وارد شد، او را در نیکی و زیبایی و خوبرویی و کمال دید و بسیار شاد شد. سپس سلما همه اموالی را که وی برایش فرستاده بود با بیشترش به او برگرداند. چون هاشم آن شب با او درآمیخت، او عبدالمطّلب جدّ رسول خدا را باردار شد و این داستان ازدواج سلما با هاشم بود. اهل یثرب ولیمه‌ها ترتیب دادند و به بزرگداشت هاشم و یارانش مردمان را طعام دادند و نیکی و زیبایی سلما افزون شد و اهل یثرب می‌آمدند و برای آن‌چه خداوند وی را به آن ویژه گردانده بود به او

تبریک می گفتند.

ابوالحسن بکری می گوید: شیوخ ما و پیشینیان ما که این سخن را برای ما روایت کردند گفته‌اند:

ص: ۵۰

وقتی هاشم بن عبدمناف با سلما دختر عمرو از بنی نجار ازدواج کرد و بر او وارد شد، او عبدالمطّلب جدّ رسول خدا را باردار شد و نوری که در چهره او بود به سلما منتقل شد و بر نیکی و زیبایی و شادمانی و کمال او چنان افزود که آوازه خوبی او در آفاق پیچید و درختان و سنگ‌ها و کلوخ‌ها او را ندا می‌دادند و او را تبریک و تکریم می گفتند و او می‌شنید که کسی از سمت راستش می گوید: سلام بر تو ای بهترین آدمیان. او پیوسته آن‌چه را می‌دید برای دیگران می گفت تا اینکه هاشم او را برحذر داشت و او دیگر از قوم خود پنهان می کرد. تا این که شبی شنید کسی می گوید:

«بشارت باد بر تو که ارجمندترین کسی که گام بر زمین نهاد و برترین آدمیان در همه شهرها و بادیه‌ها به تو داده شده است.»

چون سلما این را شنید دیگر نگذاشت هاشم با او نزدیکی کند. سپس هاشم چند روزی در شهر ماند تا این که سخن از بارداری سلما پیچید. به سلما گفت: من امانتی را به تو سپردم که خداوند متعال به آدم سپرد و آدم به فرزندش شیث داد و همچنان از کسی به کسی به ارث داده شد تا این که به ما رسید و خداوند ما را به این نور مشرّف کرد و من آن را به تو سپردم، اکنون از تو عهد و پیمان می گیرم که مراقبش باشی و او را حفظ کنی و اگر زاده شد و من نزدت نبودم، باید نزد تو در مقام مردمک چشم و جان سینه‌ات باشد، اگر می‌توانی چنان کن که چشم‌ها او را نبینند که او حسودان و دشمنانی دارد و بدترین مردم در حق او یهودیان‌اند، خود دیدی که روز خواستگاری‌ات میان ما و آنان چه شد، اگر من از این سفر بازنگشتم یا شنیدی که من جان باخته‌ام، باید او نزد تو محفوظ و ارجمند باشد تا این که بزرگ شود، سپس او را به حرم ببر و به سرای عزت و نصرت نزد عموهایش برسان. سپس به او گفت سخن مرا بشنو و به آن عمل کن. سلما گفت: البته! شنیدم و فرمان بُردم گرچه با

ص: ۵۱

سخنانت مرا اندوهناک کردی، از خداوند بزرگ می‌خواهم که تو را سالم بازگرداند. در آن دم هاشم به همراه برادرش مطّلب و یاران خود خارج شد و رو سوی آنان گفت: ای برادران و ای خاندان بنی لوی! به راستی مرگ راهی است که گریزی از آن نیست، من از شما جدا می‌شوم و نمی‌دانم نزدتان بازمی گردم یا نه، شما را وصیت می‌کنم که از تفرقه بپرهیزید و از هم پراکنده نشوید تا مبادا غیرتتان از بین برود و ارزشتان کم شود و قدرتتان در نظر پادشاهان سست شود و طمعکاران در شما طمع کنند، تو ای برادرم! آن‌چه را می گویم بشنو، من در میان برادرانم برادرم مطّلب را نزد شما به جا می گذارم و او را در میانتان می گذارم، زیرا او از پدر و مادرم است و نزد من عزیزترین مردمان است، اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود کنید و کلیدهای کعبه و آب‌داری حاجیان و بیرق نزار و آن‌چه از کرامات پیامبران به ما رسیده را به او بسپارید، سعادتمند می‌شوید، شما را درباره فرزندم که در دل سلما است نیز وصیت می‌کنم چراکه او مقامی والا دارد، از سخن من سرپیچی

نکنید. گفتند: شنیدیم و فرمان بُردیم، اما با وصیت‌ات دل‌هایمان را شکستی و قلب‌هایمان را به درد آوردی. هاشم سوی غزه شام سفر کرد و در فصل تجارت آن‌جا حاضر شد و کالای خود را فروخت و آن‌چه می‌خواست خرید و برای سلما نیز هدایایی گرفت و سپس آماده سفر شد. چون شبی فرارسید که قصد داشت بازگردد، به حوادث روزگار مبتلا گشت و بیمار شد و در بستر افتاد و از رفیقانش باز مانـد. این‌چنین هاشم با بندگانش و یارانش بر جا ماند. هاشم به آنان گفت: به یارانتان ملحق شوید که من ناگزیر رفتنی هستم، به مکه بازگردید و اگر بر یثرب گذر کردید، سلام مرا به همسرم سلما برسانید و او را از من باخبر کنید و به خاطر من دلداری‌اش دهید و درباره فرزندم به او سفارش کنید که فرزندم بزرگترین دغدغه من است و اگر او نبود به مقصودم نمی رسیدم. آن قوم سخت گریستند و گفتند ما از تو جدا نمی‌شویم و منتظر می‌مانیم تا ببینیم حال تو چه می‌شود. ایشان آن روز ماندند و چون بیماری وی بالا گرفت به او گفتند: حال خود را چگونه می‌بینی؟ هاشم گفت:

من بیشتر از امروز در میان شما نیستم، فردا مرا به خاک می‌سپارید. آن قوم سخت گریستند و دانستند که او از دنیا می‌رود. آنان همچنان بر بستر او نشستند تا این‌که سپیده نخست سر زد و حال او بد شد. به آنان گفت: مرا بنشانید و به جایی تکیه‌ام دهید و دوات و کاغذی بیاورید. آن‌چه می‌خواست برایش کردند. او شروع به نوشتن کرد و در حالی که دستانش می‌لرزید، نوشت: خداوندا به نام تو، این نوشته‌ای است به خط بنده‌ای ذلیل که امر مولایش برای مرگ به او رسیده است، اما بعد! من این نوشته را در حالی برایتان می‌نویسم که روحم سوی مرگ روان است و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست، من اموالم را در میان شما می‌گذارم، آن‌ها را به مساوات میان خود تقسیم کنید و سلما را که از شما دور است و نور شما را و عزت شما را در میان گرفته فراموش نکنید و شما را درباره فرزندی که از او دارم سفارش می‌کنم، به خلاده و صفیه و رقیه بگویید بر من بگریند و در سوگ من عزاداری کنند، سپس سلام مرا به سلما برسانید و به او بگویید افسوس و افسوس، من از بودن با او و نگریستن به او و فرزند او سیر نشدم، سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت. سپس نوشته را پیچید و آن را مهر کرد و به یارانش داد و گفت: مرا بخوابانید. چون او را خواباندند نظر سوی آسمان کرد و گفت: ای فرستاده خداوند! به حق نور آن برگزیده که من حاملش بودم با من مدارا کن. گویی او چراغی بود و خاموش شد. چون جان سپرد، او را آماده کردند و به خاکش سپردند و مزارش در آن‌جا معروف شد. سپس بندگان و غلامانش اموالش را برداشتند و به راه افتادند، شاعر در این باره گفته:

«امروز هاشم جان سپرد، ای دیده سخاوتمندانه اشک بریز،

و با سوز و گداز بر آن ماه تابان گریه کن و تا عمر باقی است بر آن شیر روزگار گریه کن،

آه که ابوکعب درگذشت، ای دیده سخاوتمندانه اشک بریز،

والا مرامی که نه سرزنشی به او روا بود و نه در برابر هراس‌ها و ناگواری‌ها سر خم می‌کرد،

ای دیده همچون بارانی سیل‌آسا اشک بریز که صاحب نیکی‌ها پسر عبدمناف درگذشته،

ص: ۵۳

بر ارجمندترین رهرو بر خاک بگری که به خاطر اوست که ناله‌های من برخاسته.»

آن قوم به راه افتادند تا این‌که به نزدیکی یثرب رسیدند و سخت گریستند و ندای وا هاشما سر دادند و سوگواری کردند. مردم بیرون آمدند و سلما و پدر و خاندان او نیز بیرون آمدند و ناگاه اسبان هاشم را دیدند که موهای پیشانی و موهای بدنشان را بریده‌اند و بندگان هاشم را دیدند که می‌گریند. چون سلما شنید که هاشم درگذشته است، جامه درید و بر صورت خود زد و گفت: وا هاشما! به خدا سوگند که با نبودن تو کرامت و عزت مُرد. ای هاشم ای نور چشم من! فرزندت که چشمان تو او را ندید چه کس را دارد؟ آن‌گاه مردم به گریه و زاری افتادند. سپس سلما یکی از شمشیرهای هاشم را برداشت و سوی شتران هاشم رفت و همه را پی کرد و بهای همه را از خود داد و به وصیّ هاشم گفت: سلام مرا به مطّلب برسان و به او بگو من بر عهد برادرش خواهم ماند و پس از او مردان بر من حرام باشند. بندگان و غلامان سوی مکه به راه افتادند و کسی در سوگ هاشم جلوتر از آنان نزد عیال و فرزندان هاشم رفت. اهل مکه بسیار گریستند و زاری کردند و مردان بیرون آمدند و زنان قریش موهای خود پریشان کردند و گریبان‌های خود دریدند و زنان بنی عبدمناف بیرون ریختند و خلاده پیشاپیش همه شتافت و کاروان را سرزنش کرد که چرا هاشم را به حرم نیاورده‌اند و سرود:

«ای سوگوارانِ برترین راهرو، آن بزرگ‌مرد پسر بزرگ‌مرد پسر بزرگ‌مرد!

آن شیر پهنه زمین که در برابر هر ستمگر و تجاوزکار ناحقّی همواره از خاندان خود پاسداری می‌کرد.

آن مرد آهنین اراده و شگفت‌انگیز و بلندهمت که وجودی والا همچون ابر بارانی داشت،

آن زینت و ستون همه عشیره که به هنگام فتنه‌های سخت با نیزه تیزش می‌شتافت،

آن مرد والامقام در دیاری در شام میان دشت‌ها و صخره‌ها درگذشت.»

چون شعرش به پایان رسید، دختر هاشم، شعثا سوی کاروان آمد و خاک بر چهره‌های آنان پاشید

ص: ۵۴

و گفت شما بدترین خاندان هستید که سرور خود را تباه کردید و ستون خود را بر جا گذاشتید، مگر هاشم دلسوز شما نبود تا چون درگذشت او را سوی دیار و دودمانش بیاورید تا او را ببینیم، سپس سرود:

ای چشم بی‌وقفه و سیل‌آسا اشک ببار، بر آن مرد بخشنده که در شام به خاک سپرده شد و تنها ماند،

آن زینت مردمان و بخشنده‌ترین میزبانان که از وقتی بالید کسی در دستش بخل ندید.»

چون شعر شعثا به پایان رسید، دختر طلیعه، همسر هاشم آمد و سرود:

ای کاروانیان که بزرگ خود را در شام بر جا گذاشتید و به آرامگاه سپردید،

مگر منزلت و مرتبت او را نمی‌دانستید؟! بدانید که شما بیش از هر کس به نکوهش سزاوارید،

ای اشک من! در غم او ببار که آن مرد بخشنده و مهمان‌نواز به زیر خاک رفت.»

و آخرین کسی که از میان دختران هاشم او را رثا گفت، رقیه بود که در سوگ هاشم سرود:

«ای چشم! سخاوتمدانه بگری و زاری کن، در غم آن مرد والا و بخشنده و بزرگوار

آن مرد پاک‌نهاد که اراده‌ای نافذ داشت و در دشواری‌ها چون نیزه برّان بود.»

آن‌گاه آن قوم گریستند و نوشته را باز کردند و آن را خواندند و داغشان تازه شد. سپس برادر هاشم مطّلب را پیش آوردند و او را پیشوای خود کردند. او گفت: برادر من عبدشمس از من بزرگ‌تر است و برای این کار سزاوارتر از من است. اما عبدشمس گفت: به خدا سوگند که تو جانشین برادرم هاشم هستی. اهل مکه به این امر راضی شدند و بیرق نزار و کلیدداری و آبداری و پرده‌داری و میزبانی کعبه و دار الندوه و کمان اسماعیل و پای‌افزار شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و هر آن… چه را از کرامات پیامبران نزد خود داشتند، به او تحویل دادند و او روزگاری آن‌جا بماند. تا این‌که بارداری بر سلما سخت شد و هنگام زایمانش فرا رسید، اما دردی نداشت. ناگاه از سروشی شنید که سرود:

ص: ۵۵

«ای زینت زنان بنی نجار! تو را به خدا او را پشت پرده‌ها نگاه دار

و او را از چشم بینندگان پنهان دار، تا در سراسر زمین سعادتمند شوی»

چون این سخن از سروش بشنید، درها را بست و پرده‌ها را کشید و امر خویش پنهان کرد. در همان حال که متوجه خود بود، ناگاه دید پرده‌ای از نور از خانه تا به طاق آسمان بر او برافراشته شده تا خداوند شیطان رجیم را از او دور بدارد. آن‌گاه شیبه الحمد را به دنیا آورد و در دم برخاست و به امور خود رسید.

وقتی کودک را زمین گذاشت، نوری تابناک از او تابش گرفت که نور رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود. کودک خندید و لبخند زد و مادرش از این صحنه شگفت زده شد. سپس به او نگریست و ناگاه مویی سپید در سرش دید که می‌درخشید. گفت: بله! تو شیبه (سپیدمو) هستی و همین نام گرفتی. سپس او را در لباسی از پنبه پیچید و او را قنداق کرد و روبراهش کرد و هیچ کس از قوم خود را باخبر نکرد. سه روز گذشت و سلما با او بازی می‌کرد و او برای سلما خوشحالی می‌کرد. چون یک ماهه شد مردم باخبر شدند و قابله‌ها آمدند و دیدند سلما با او بازی می‌کند و چون دو ماهه شد به راه افتاد. وجود هیچ کس بر یهودیان سخت‌تر و زیانبارتر از او نبود و چون او را می‌دیدند از اندوه و کینه لبریز می‌شدند، چراکه می‌دانستند از او کسی پدید می‌آید که آنان را از پا در می‌آورد و سرا و دیارشان را نابود می‌کند و آثارشان را از میان می‌برد. هرگاه مادر

شیبه بر چهارپا سوار می‌شد، پهلوانان اوس و خزرج همراهی‌اش می‌کردند و فرمانش را به اجرا می‌رساندند، و وقتی شیبه برای بازی بیرون می‌رفت، مردم اطرافش می‌ایستادند و فرزندانشان از دیدن او خوشحال می‌شدند و مادرش از هیچکس بر او ایمن نبود. وقتی هفت سالش به پایان رسید، اندامش درشت و دلاوری‌اش پدیدار شد و برتری‌اش

ص: ۵۶

برای مردم آشکار گشت و چیزهای سنگین بلند می‌کرد و کودکان را می‌گرفت و زمین می‌زد و هیچ کس شکایتش را به مادرش نمی‌کرد و می‌توانست استخوان آنان را بشکند.

ابوالحسن بکری می‌گوید: شنیده‌ایم که مردی از بنی حارث برای کاری وارد یثرب شد و ناگاه پسر هاشم را دید که با کودکان بازی می‌کند و با نور خود آنان را در میان گرفته است. آن مرد ایستاد و به آن کودک نگریست و می‌گفت: خوشا به حال آنان که تو در بلادشان به سر می‌بری! حال آن‌که شیبه بازی می‌کرد و می‌سرود:

«من پسر زمزم و صفا هستم، من پسر هاشم هستم و همین برایم بس است.»

آن مرد او را صدا زد و گفت: ای جوانمرد! پاسخ داد و گفت: چه می‌خواهی ای عمو! گفت: نامت چیست؟ گفت: شیبه بن هاشم بن عبدمناف، پدرم درگذشت و عموهایم با من جفا کردند و با مادر و دایی‌هایم ماندم، از کجا آمده‌ای ای عمو؟!

گفت: از مکه. گفت: آیا برای من پیامی می‌رسانی و امانتی را از من بر عهده می‌گیری؟ حارث گفت: به پدر تو و پدر خودم سوگند که هر فرمانی بدهی انجام می‌دهم. گفت: ای عمو! هر وقت سالم به دیارت بازگشتی و پسران عبدمناف را دیدی، سلام مرا به آنان برسان و به آنان بگو من با خود پیغامی از پسری یتیم دارم که پدرش درگذشت و عموهایش به او جفا کردند، ای پسران عبدمناف! چه زود وصیت هاشم را فراموش کردید و تبار او را تباه کردید، هر نسیمی می‌وزد با خود شمیم شما را برای من می‌آورد. آن مرد گریست و سوار بر چهارپایش شد و افسار در دست گرفت تا این‌که به مکه رسید و هیچ دغدغه‌ای نداشت جز این‌که پیغام آن پسر را برساند. به مجلس پسران عبدمناف رسید و دید نشسته‌اند. صبح به خیر گفت و خطابشان کرد: ای اهل فضیلت و شرف! ای پسران عبدمناف! می‌بینم که از عزت خود چشم پوشیده‌اید و چراغتان را وانهاده‌اید تا دیگران از آن نور بگیرند. گفتند: چه شده؟ او آنان را از سفارش برادرزاده‌شان خبر داد. گفتند: به خدا سوگند نمی‌دانستیم او این‌چنین شده است. حارث به آنان گفت: فصیحان از فصاحتش درمی‌مانند و خردمندان از سخنانش به عجز می‌افتند، زبانی فصیح و قلبی بزرگ دارد و خردمندان را در سخن سرگشته می‌کند و بر علما چیره می‌شود، عاقل و ادیبی است که در عقل سرآمد است و در زیبایی در نهایت. آن‌گاه عمویش مطّلب بن عبدمناف سرود:

ص: ۵۷

«به گذشتگان و پیشینیان اهل مُضر و به هاشم، آن مرد بزرگ و سرشناس در میان همه مردمان سوگند!

که همین الان شتابان به سوی او می‌روم و صحراها را در تاریکی به سویش درمی‌نوردم،

به سوی آن بزرگ‌مرد والا و سرشناس از مُضر که نور مردمان و ساکنان بیت و حرم است.»

برادران مطّلب به او که دلاورترین اهل روزگار خود بود گفتند: از این می‌ترسیم که اگر مادرش خبردار شود، نگذارد او با تو بیاید، چراکه او این را با برادرت شرط کرده است. گفت: ای قوم! من در این باره اندیشه‌ای دارم که به انجامش می رسانم. سپس آماده خروج شد و زره جنگی‌اش را پوشید و بر چهارپایش سوار شد و به راه افتاد و خود را پنهان کرد تا مبادا کسی او را ببیند و به سلما خبر دهد. او تاخت تا به شهر یثرب رسید، نقابش را محکم کرد و وارد شهر شد. شیبه را دید که داشت بازی می‌کرد و او را از نوری که خداوند در او امانت نهاده بود شناخت. شیبه صخره‌ای بزرگ را بلند کرده بود و می‌گفت: من پسر هاشم هستم، او که به بزرگی زبانزد بود. چون عمویش سخنش را شنید، چهارپایش را ایستاند و او را ندا داد: نزد من بیا ای برادرزاده من! شیبه به سویش شتافت و به او گفت: تو کیستی ای مرد که دلم به تو گرایید؟ گمان کنم عموی من هستی. گفت: من عمویت مطّلب هستم و اشک از چشمانش جاری شد و شروع به بوسیدن او کرد و گفت: ای برادرزاده! دوست دارم با من به دیار پدرت و عموهایت بیایی و در سرای عزّتت به سر ببری. گفت: البته! آن‌گاه مطّلب سوار شد و شیبه نیز همراه وی سوار شد و به راه افتادند. شیبه گفت: ای عمو! بشتاب که می‌ترسم مادرم و خاندانش را از ما باخبر کنند و آنان به ما برسند و مرا به زور بگیرند، مگر نمی‌دانی پهلوانان اوس و خزرج چهارپای مادرم را همراهی می‌کنند؟ گفت: ای برادرزاده من! خداوند ما را بس است. سپس راهی شدند و در جاده بزرگ تاختند تا این‌که شب‌هنگام به ذی حلیفه رسیدند. فرود آمدند و چهارپایشان را آب دادند. سپس مطّلب سوار شد و

ص: ۵۸

برادرزاده‌اش را جلوی خود گذاشت و افسار در دست گرفت و به راه افتادند. ناگاه در دل شب صدای شیهه اسب و ضربه لگام و همهمه مردان شنیدند. مطّلب گفت: به پروردگار کعبه سوگند که بد آوردیم ای برادرزاده! چه کنیم؟ شیبه گفت: آیا به شما نگفتم که این قوم به ما می‌رسند؟ حال از جاده به سوی راه پایین خارج شو. مطّلب گفت: چگونه خود را از آنان پنهان کنیم حال آن‌که نور تو ما را نشان می دهد؟ گفت: چهره مرا بپوشان، امید است که از آنان پنهان بمانیم. مطّلب لباسی برداشت و آن را سه بار تا کرد و چهره شیبه را با آن پوشاند، اما همچون قبل باز نور از چهره او برمی‌خاست. گفت: ای برادرزاده من! تو نزد خداوند مقامی والا داری، همان کسی که این نور را به تو عطا کرده هر بلایی را از ما دور می‌کند. در همان حال که او داشت با برادرزاده‌اش سخن می‌گفت، ناگاه یهودیان سر رسیدند و چون شیبه را دیدند، دانستند او همان کسی است که از ذریه‌اش کسی پدید می‌آید که آنان را به عذاب می‌اندازد و دیارشان را نابود می‌کند. آن روز به آنان خبر رسیده بود که شیبه با عمویش خارج شده و هیچ نفر سومی با آن‌ها نیست. از این رو در طمع افتادند تا او را بکشند و به همراه یکی از بزرگان یهود به نام دحیه بیرون زدند. دحیه فرزندی به نام لاطیه داشت. روزی لاطیه بیرون رفت تا با کودکان بازی کند. شیبه یک استخوان شتر برداشت و به پسر دحیه زد. سر او شکست و شکافی باز برداشت. شیبه گفت: ای پسر یهودی! اجلت نزدیک شده و به زودی دیارتان نابود خواهد شد. این خبر به پدرش دحیه رسید و لبریز از کینه شد. وقتی دانست شیبه با عمویش خارج شده است،

ص: ۵۹

ندا سر داد: ای جماعت یهود! آن پسری که از او می‌ترسید با عمویش خارج شده و هیچ نفر سومی با آن‌ها نیست، به سویش بشتابید و او را بکشید. آنان که هفتاد سوار بودند، بیرون زدند و به شیبه و عمویش رسیدند. شیبه به عمویش گفت: ای عمو! مرا پیاده کن تا قدرت خداوند متعال را به تو نشان دهم. مطّلب او را پیاده کرد و آن قوم سوی او تاختند. چون شیبه بر زمین رسید صورتش را بر خاک مالید و دعا کرد و در دعای خود گفت: ای پروردگار تاریکی های پوشاننده و آسمان چرخان! ای پروردگار هفت آسمان! ای روزی رسان! به حق آن شفیع که شفاعتش را می‌پذیری و آن نور که به امانتش سپرده‌ای از تو می‌خواهم که مکر دشمنان ما را از ما دفع کنی. هنوز دعای او تمام نشده بود که اسبان یهودیانی که در تاخت بودند همه ایستادند. لاطیه پسر دحیه گفت: ای پسر هاشم! از گفت و شنود بگذریم، ما در تو هیچ تردیدی نداریم ای پسر عبدمناف! شما مردانی بزرگ هستید، بدانید که ما از سر مکر در پی شما نیامده‌ایم، بلکه آمده‌ایم تا تو را به مادرت بازگردانیم که تو چراغ دیار ما بوده‌ای. شیبه گفت: شما دارید در من به چشم خشم می‌نگرید، چگونه در دل‌هایتان محبت مرا دارید؟! اکنون که قدرت خداوند متعال را دیدید چنین سخنانی گفتید. سپس از آنان روی گرداند و سوی عمویش رفت. مطّلب به او گفت: ای برادرزاده من! به راستی که تو نزد خداوند مقامی والا داری. سپس او را بوسید و به راه افتادند. آن قوم هم برگشتند و لاطیه به آنان گفت:

ص: ۶۰

مگر نمی‌دانید که این قوم معدن سحر و جادویند؟ گفتند: آری. گفت: ای بنی اسراییل! ای امت موسای کلیم! این پسر و عمویش شما را جادو کردند، بیایید تا پیاده بازگردیم. آنان شمشیرهایشان را برکشیدند و در پی آن دو به راه افتادند و خواستند شیبه را بکشند. وقتی نزدیک شدند مطّلب گفت: اکنون حقیقت شما آشکار شد. آن‌گاه مطّلب کمان خود را برداشت و تیری در آن نهاد و سوی یهودیان انداخت و بنده لاطیه را زد و تا صاحبش نزدش رسید جان باخت. تیر دیگری برداشت و انداخت و به مرد دیگری خورد و او را کشت. آنان همگی فریاد برآوردند و خواستند بگریزند که لاطیه گفت: ننگ بر شما! می‌خواهید از دو نفر بگریزید؟ تا کی تیرشان به ما می‌خورد؟ بالاخره تیرشان تمام می شود و آنان را می‌کشیم. او دلیرترین یهودیان و از یهودیان خیبر بود. در آن هنگام با هم به آن دو یورش بردند. لاطیه سوی مطّلب آمد و گفت: بایست تا از روی مصلحت سخنی با تو بگویم و سپس ما برمی‌گردیم. شیبه گفت: ای عمو! این قوم قصد جان ما کرده‌اند. مطّلب گفت: ای جماعت یهود! شیبه در میان شما هیچ یار و یاوری ندارد و جایش نزد عموهایش بهتر است، پس دست بکشید و بازگردید. لاطیه گفت: چگونه این جمع با دست خالی بازگردند حال آن‌که ما آمده‌ایم و می‌خواهیم او را به مادرش برگردانیم؟

ص: ۶۱

مطّلب گفت: شما قومی ستمگرید، سخن بسیار گفتید و ما را خسته کردید. سپس به شیبه گفت: هدف من این است که تو نزد عموهایت بیایی، اگر می‌پنداری که این قوم راست می‌گویند، با آنان بازگرد تا بزرگ شوی و به بلوغ مردان برسی آن‌گاه به دیار عموهایت برگرد. گفت: ای عمو! فریب سخن اینان را نخور، اینان با ما دشمن‌اند. مطّلب گفت: راست می‌گویی. سپس به آنان گفت: ای حزب شیطان! ما را می‌فریبید و بر ما حیله می‌کنید؟ اجلتان شما را سوی ما کشانده است، هر یک از شما می...

خواهد بجنگد جلو بیاید. وقتی سخن مطّلب را شنیدند، لاطیه به آنان گفت: مگر نمی‌دانید که این سوار از پسران عبدمناف است و همه عرب در نبرد از او می‌گریزند؟! هر که جلوی او بایستد، نزد من یکصد نخل باردار دارد که حتی یک نخل نر هم در میانشان نیست. مردی به نام جمیع از بنی قریظه که به لاطیه بدهکار بود به او گفت: من جلوی او می‌ایستم و تو از طلبت بگذر. لاطیه گفت: می‌پذیرم و همان اندازه نیز به تو می‌دهم، ای حاضرین شما شاهد باشید.

جمیع سوی مطّلب خارج شد و حال آن‌که او را نمی‌شناخت. وقتی به او نزدیک شد، مطّلب گفت: شک ندارم که کوتاهی عمرت تو را پیش رانده است. سپس با شمشیر ضربه‌ای به او زد و گفت: بگیر که من مطّلب بن عبدمناف هستم. او در دم جان باخت و یهودیان آمدند و دور او جمع شدند. وقتی لاطیه دید چه بر سر یارانش آمده، سخت خشمگین شد و گفت: هر که جلوی او بایستد هر چه بخواهد نزد من دارد. غلاب به او گفت: این پهلوان فقط پهلوانی همچون خودش می‌خواهد، خودت جلویش بایست! لاطیه گفت:

ص: ۶۲

آری، من جلویش می‌ایستم و شمشیرش را کشید و سوی مطّلب رفت. آن دو از آغاز روز تا پس از نیمه شب جنگیدند و یهودیان از این‌که لاطیه خود جلو رفته بود خوشحال بودند اما چشمان شیبه پر از اشک بود و برای عمویش مطّلب نگران بود. در همان حال که آن دو درگیر بودند ناگاه غباری همچون شب تیره برخاست و افق را تیره کرد و سپس شیهه اسبان و ضرب لگام‌ها و سوت سرنیزه‌ها به گوش رسید. آنان چهارصد تن از سواران اوس و خزرج بودند که به همراه سلما و پدرش از مدینه راهی شده بودند. وقتی دیدند یهودیان در نبرد با مطّلب جمع آمده‌اند، بر سرشان نعره‌ای مخوف کشیدند و گفتند: وای بر شما چه می‌کنید؟! لاطیه خواست بگریزد که مطّلب به او گفت: ای دشمن خدا کجا! می‌خواهی از مرگ بگریزی؟ و سپس با شمشیر بر گردن او زد و گردنش را به دو نیم کرد و خداوند روحش را به جهنم فرستاد که چه بد مکانی است! آن سواران بر یهودیان تاختند و چیزی نگذشت که همه را نابود کردند. در آن دم سوی مطّلب که شمشیری لخت در دست داشت و کمانش را به برادرزاده‌اش داده بود تاختند. چون سپاهیان جولان دادند، سلما بر فرزندش ترسید و به آن قوم اشاره کرد و آنان‌که از او فرمان می‌بردند از جنگ دست کشیدند. سلما سوی مطّلب پیش رفت و او را ندا داد و گفت: کیست که می‌خواهد بر کنام شیر یورش آورد و بچه شیر را از مادرش برباید؟! مطّلب گفت: آن کس که می‌خواهد بر شرافت و عزت او بیافزاید، کسی که بر او از شما مهربان‌تر است، منم که آرزو دارم او صاحب حرم و مولای مردم شود، من عموی او مطّلب هستم. چون سلما سخنش بشنید گفت: درود و خوش آمد بر تو! چرا برای بردن فرزند ما از

ص: ۶۳

دیارمان از من اجازه نگرفتی با این که من بر برادرت شرط کرده بودم اگر از او دارای فرزندی بشوم نزد من می‌ماند و از من جدا نمی‌شود. مطّلب به او گفت: راست می‌گویی. سپس سلما رو سوی فرزندش کرد و گفت: فرزندم! با عمویت خارج شدی و مرا ترک کردی، اکنون اگر می‌خواهی با من برگرد و اگر عمویت را انتخاب می‌کنی با او برو. وقتی شیبه سخن مادرش را شنید سرش را پایین انداخت. مادرش گفت: پسرم! ساکت نباش که تو زبانی رسا و دلی بی‌باک داری، به حق پدرت سوگند که گرچه دوری‌ات بر من بسیار سخت است ولی تو را از خواسته‌ات بازنمی‌دارم ای پسرم! شیبه سرش را بلند کرد و در حالی

که اشکش سرازیر بود گفت: ای مادر! از مخالفت تو می‌ترسم، چراکه نافرمانی از تو بر من حرام است، اما دوست دارم در جوار خانه پروردگارم باشم و عموهایم و خاندانم را ببینم. اگر فرمان دهی می‌روم وگرنه برمی‌گردم. سلما به گریه افتاد و گفت: اگر چنین است با رضایت به تو اجازه می‌دهم، گرچه به گل روی تو خو کرده‌ام، پس مرا از یاد مبر و مرا از خود بی‌خبر مگذار. سپس او را بوسید و با او وداع کرد و گفت: ای پسر عبدمناف! امانتی را که برادرت هاشم با عهد و پیمان به من سپرده بود به تو تحویل دادم، از او محافظت کن و چون به بلوغ مردان رسید اگر من نبودم نیک بنگرید با که ازدواج می‌کند. مطّلب به او گفت: با کاری که کردی بر ما ارج نهادی و نیک سخن گفتی، تا زنده‌ایم حق تو را فراموش نمی‌کنیم. سپس رو سوی او خواست تا وداع کند که سلما گفت: از این جامه‌ها و اسبان هر چه می‌خواهید بردارید. مطّلب او را سپاس گفت و برادرزاده‌اش را با خود سوار کرد و به راه افتادند. وقتی نزدیک مکه رسیدند دره‌ها از نور او روشن شدند و کعبه نورانی شد و مردم آمدند تا او را ببینند. در این هنگام مطّلب را دیدند که برادرزاده‌اش را سوار کرده بود. از او پرسیدند که ای پسر عبدمناف این کیست که این دیار از او روشن شده است؟! مطّلب به آنان گفت: این بنده‌ای است از برای من. گفتند: چه خوب‌روست این بنده! و از آن پس مردم او را عبدالمطّلب (بنده مطّلب) نامیدند. او به منزلش رفت و ماجرای شیبه را پنهان داشت و مردم از او و نور او شگفت زده بودند و نمی‌دانستند او جدّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله است. بعدها از او نشانه‌ها و معجزه‌ها و فضایل و اشاراتی پدیدار شد که نشان از نبوت داشت.

ص: ۶۴

ابوالحسن بکری می‌گوید: شیوخ ما و پیشینیان ما که این سخن را برای ما روایت کردند گفته‌اند: چون مطّلب و شیبه با نور رسول خدا صلّی الله علیه و آله در میان چشمان او به حرم آمدند، قریشیان از او تبرک می‌جستند و چون مصیبتی بر آنان فرود می‌آمد یا بلایی بر سرشان می‌آمد یا امری ناگوار برایشان پیش می‌آمد یا به قحطی دچار می‌شدند، به نور رسول خدا متوسل می‌شدند و خداوند ناخوشی‌شان را بر طرف می‌کرد. عجیب‌ترین رویدادی که بر آنان پیش آمد و شگفت‌ترین نشانه‌ای که بر ایشان پدیدار شد، ماجرای اصحاب فیل بود، یعنی ماجرای ابرهه بن صباح که پادشاه یمن بوده و نیز گفته شده پادشاه حبشه بوده است؛ همان کسی که خداوند متعال در کتاب عزیز خود از او یاد کرده و نزدیک بود اهل مکه به دستش جان دهند و سوگند خورده بود که آثار آنان را از میان بردارد و کعبه را ویران کند و سنگ‌های آن را به دریای جده بریزد و بنیانش را از جا در آورد. اما خداوند شرّ او را به برکت عبدالمطّلب جد رسول خدا صلّی الله علیه و آله از خانه خود و اهل آن دور راند. آن‌چه که روایات و راویان حدیث بر آن اجماع دارند چنین است که جمعی از اهالی مکه برای تجارت در زمین حبشه فرود آمدند و در یکی از کنیسه های نصارا وارد شدند و آتشی روشن کردند و بر آن گرد آمدند و طعامی ساختند و آن را خاموش نکردند و رفتند. پس از آن بادی گرفت و همه آن‌چه را که در کنیسه بود سوزاند. چون واردش شدند گفتند: چه کسی چنین کرده؟ گفتند: تاجرانی از عرب‌های مکه. این خبر را به نجاشی که پادشاه یمن یا حبشه بود، -خدا می‌داند،- رساندند. او گفت بی‌شک معبد ما را عرب‌ها سوزانده‌اند و بسیار خشمگین شد و گفت معبدشان را خواهم سوزاند. آن‌گاه وزیر خود ابرهه بن صباح را

ص: ۶۵

با چهار صـد فیل و صـد هزار جنگجو فرسـتاد و به او گفت: سوی کعبه آنان برو سـنگ به سـنگ آن را از بین ببر و همه را در دریای جـده بریز و مردانشان را بکش و اموال و اولادشان را غارت کن و هیـچ یک از مردانشان را بر جا مگذار. آن‌گاه به امر او منـادی در میـان سـپاهیان نـدای حرکت به سوی مکه سر داد و آنـان از هر جا و مکانی گرد آمدنـد و آن‌چنان که نیاز بود، توشه و آب و ابزار و سـلاح و چهارپـا فراهم آوردنـد و چون او فرمـان داد، به راه افتادنـد. او پیشـاپیش سـپاهیان خود مردی از بزرگان دولت خود به نام اسود بن مقصود را گذاشت و به او که بیست هزار سوار به همراه داشت، فرمان داد جلوی سـپاه پیش برود و به او گفت: بـا همراهیـانت برو و بر کعبه فرود آی و مردان و زنـانش را بگیر و هیـچ یک از آنان را نکش تا من برسم، می‌خواهم چنـان به سـختی عـذابشان کنم که هیـچ یک از جهانیان چنین عـذاب نشـده باشـد. او با سپاه خود بی‌رحمانه به راه افتادنـد و دشت‌هـا و بیابان‌ها را درنوردیدنـد و فراز و نشیب‌ها را پشت سـر گذاشـتند و نایسـتادند و آرام نگرفتنـد تا این‌که به حوالی مکه رسـیدند. چون اهل مکه شـنیدند که اصـحاب فیل بر آنان فرود آمده‌اند، دارایی و کسان و چهارپایان خود را جمع آوردنـد و خواسـتند از دست اصـحاب فیـل از مکه بگریزنـد. عبـدالمطّلب به آنان نگریست و گفت: ای قوم! آیا این کاری که می‌کنیـد درست است؟ خروجتان از کعبه‌تان ننگ‌آور است. گفتنـد: این پادشاه به معبود خود سوگنـد خورده که بایست کعبه را ویران کنـد و سـنگ‌هـایش را در دریـا بریزد و کودکـانش را سر ببُرد و زنـانش را بی‌شوهر کنـد و مردانش را بکشـد، پس بگـذار تا برویم پیش از آن‌که چنین مصـیبتی بر ما فرود آید. عبدالمطّلب گفت: آنان به کعبه نمی‌رسـند، زیرا حافظی دارد که آنان را از آن بازمی‌دارد و جلوداری دارد که شـرّشان را از آن دفع می‌کنـد، اگر شـما نیز به آن پناه برید و چنگ زنید، برایتان بهتر است. اما دل‌های آنان از سـخن وی آرام نگرفت و ترس و هراس بر آنان چیره شـد و رو به سوی دره‌ها گریختند و برخی رو سوی کوه‌ها گذاشـتند و برخی دیگر سوی دریا. در آن دم به عبدالمطّلب گفتند: چه چیز تو را بازمی‌دارد که همراه مردمان نمی‌گریزی؟ گفت: از خداونـد حیـا می‌کنم که از خـانه و حرمش بگریزم، به خـدا سوگنـد از جایم تکان نمی‌خورم و از خانه پروردگارم دور نمی‌شوم تا خداونـد به هر آن‌چه می‌خواهـد حکم کنـد. او چنین گفت و آن روز هیچ کس در مکه نماند جز عبـدالمطّلب و نزدیکانش که آنها نیز خود را در امان نمی‌دیدند. چون عبدالمطّلب کعبه را بی‌کس و خانه‌هایش را خالی دید، گفت: خداونـدا تو مونس به هراس افتادگـانی و چون تو هستی هراسـی نیست، این خـانه خانه توست و این حرم حرم توست و این سـرا سـرای تـوست و مـا همسایگـان توییم، هر آن‌طور که می‌خواهی از آن محـافظت کن که صـاحب خـانه به خـانه خود سزاوارتر است. اسود بن مقصود

ص: ۶۶

با سپاهش توقف کرد تا این‌که ابرهه بن صباح با بقیه سپاه که چهار صد فیل‌سوار بودند، سر رسید. او آب‌ها را گل‌آلود کرد و چراگاه‌ها را تلف کرد و راه‌ها و گردنه‌ها را بست و زمین‌ها را کوبید. در آن اوان گرسـنگی و تشـنگی بر آنان که بسیار بودند سخت آمد و از این سختی به ابرهه گلایه کردند. او گفت: سوی مکه بشتابید. آنان در ابطح فرود آمدند و گله‌های چهارپایان را راندند و هشـتاد شتر سرخ را که از برای عبدالمطّلب بود میان خود تقسیم کردند. یکی از گله‌داران گریخت و این خبر را به عبدالمطّلب داد. او گفت: الحمد لله، این همه مال خداست و طعام ساکنان و زائران و حاجیان خانه اوست، اگر آن‌ها را به آنان بسپارد، مال خودش است و اگر به ما باز گردانـد، نیکی کرده است، این‌ها نزد ما امانت است. سـپس عبـدالمطّلب پیراهنش را پوشـید و ردای لوی بن غـالب را بر تن کرد و کمربنـد ابراهیم را بر کمر بست و کمان اسـماعیل را بر دوش افکنـد و بر مرکب

خود سوار شـد و خواست خـارج شود که نزدیکانش نزدش آمدنـد و گفتنـد: کجا می‌روی؟! گفت: سوی این مرد ستمگر که مال خداونـد عزوجل را گرفته و به حرم او تجاوز کرده است. گفتنـد: ما نمی‌گذاریم تو سوی او بروی، زیرا او همچون دریایی است که هر کس داخلش شود غرق می‌شود، تو به پروردگار کعبه چنگ انـداخته‌ای و ما با تو به او پناه آورده‌ایم، آن‌چه را تو برای خود می‌پسـندی ما نیز برای خود می‌پسـندیم اما اجازه نمی‌دهیم سوی بـدترین مردمان خروج کنی. گفت: ای قوم! من از فضـل پروردگـارم چیزی می‌دانم که شـما نمی‌دانیـد، پس راهم را بـاز کنیـد که من به زودی نزدتـان بـاز خواهم گشت. آنـان راهش را گشودند و مرکبش چون باد نزدش فراهم شد. چون در دیدرس آن قوم رسید، از دور او را دیدند که همچون ماه نو می‌درخشـید و چون بامداد نور می‌افکند. وقتی از نزدیک او را دیدند، از او مبهوت شدند و در حالی که خداوند دسـتانشان را بی‌حرکت کرده بود نزد او آمدنـد و گفتنـد: تو کیستی ای مرد زیبـاروی خوش‌سـیما؟! تو کیستی بـا این نور تابـان و روشـنایی درخشان؟! اگر از این دیار هستی، از تو می‌خواهیم که از نزد ما بروی

ص: ۶۷

چون دلمان برایت می‌سوزد. به آنان گفت: من با پادشاه کار دارم. گفتنـد: پادشاه ما به معبودش سوگنـد خورده که هیچ کس از قوم تو را بر جـا نگـذارد. عبـدالمطّلب گفت: من بـا او کار دارم که آمـده‌ام. آن قوم بلوا کردنـد و به یکـدیگر گفتنـد: هیچ مردی را در زیبایی و کمال همچون این مرد ندیده‌ایم اما گویا عقلش ناقص است، ما می‌گوییم پادشاهمان به معبودش سوگند خورده که هیـچ یـک از اهـالی این دیـار را بر جـا نگـذارد و او می‌گویـد بایـد او را ببینم. آن‌ها راهش را گشودنـد و او سوی پادشاه به راه افتاد. خبر او را به پادشاه رساندند و گفتند ای پادشاه مردی از اهالی مکه که چنین و چنان است نزد ما آمده است و هیـچ نمی‌ترسـد و بـاکی نـدارد. پادشاه گفت: به دینی که بر آن معتقـدم سوگنـد که اگر همه اهل زمین درباره او پادرمیانی کننـد، نمی‌پـذیرم. آنان نزد عبـدالمطّلب رفتند تا او را ببرند. عبدالمطّلب به آنان گفت: من خودم نزد پادشاه می‌روم. پادشاه به مردان خود فرمان داد تا سـلاح برگیرند و شمشیر برکشـند. سپس تاجی بر سر گذاشت و سربندش را محکم کرد و به فیلبانان دسـتور داد تا فیل را بیاورند. آنان فیلی به نام «مذموم» آوردند که بر سـر دو شاخ آهنین داشت و اگر با آن‌ها بر کوه می‌زد هر آینه کوه را از جا در می‌آورد، بر خرطومش دو شمشیر هندی آویخته بودند و او را جنگ آموخته بودند. پادشاه به فیلبانان که پشت مـذموم ایسـتاده بودنـد گفت هر وقت این مرد مکّی آمد و دیدید به شـما اشاره کردم، مذموم را به سویش رها کنید تا با سینه اش پایمالش کنـد. عبـدالمطّلب بر آنان وارد شـد و حال آن‌که آنان صف زده بودنـد و همه در بهت منتظر بودند تا ببینند پادشاه درباره عبـدالمطّلب چه فرمانی می‌دهـد. او بدون توجه به هیچ یک از آنان جلو آمد تا این‌که به فیلبانان رسید و پادشاه به آنان دسـتور داد تا فیل را رها کنند و آنان رهایش کردند. چون فیل نزدیک عبدالمطّلب رسید، زمین نشست و زانو زد و از حرکت ایسـتاد، حـال آن‌که اگر پیشتر فیلبانان او را برای حمله آماده می‌کردنـد، چشـمانش سـرخ می‌شـد و با خرطومی که دو شمشـیر داشت، حمله می‌کرد. فیـل وقتی نزدیـک عبـدالمطّلب رسـید، آرام گرفت و هیـچ کاری نکرد. پادشاه و یارانش از این رویداد شگفت زده شدند. خداوند

ص: ۶۸

در قلب پادشـاه ترس و هراس افکنـد و او به لرزه افتـاد و دلش تپیـد و به عبـدالمطّلب رو کرد و او را کنـار خـود نشانـد و به او

خوش آمد گفت. سپس رو به اسود بن مقصود گفت هر چیزی این مرد مکّی بخواهد به او می‌دهم. حال آن‌که پیشتر سوگند یاد کرده بود که او را می‌کشد. پادشاه به او گفت: تو کیستی و نامت چیست که زیباتر و نیکوتر از تو هرگز ندیده‌ام؟! هر چه بخواهی نزد من داری، حتی اگر بخواهی از دیارتان بازگردم چنین خواهم کرد. عبدالمطّلب گفت: هیچ چیز از تو نمی‌خواهم جز این‌که بدانی قومت ما را غارت کردند و هشتاد شتر مرا گرفتند، من آن‌ها را برای حاجیانی که از همه جا سوی ما می‌آیند آماده کرده بودم، اگر صلاح می‌دانی آن‌ها را به من بازگردان. پادشاه به مردانش فرمان داد تا شتران را آوردند. سپس گفت اگر چیز دیگری می‌خواهی بگو. عبدالمطّلب گفت: چیز دیگری نمی‌خواهم. پادشاه گفت: چرا درباره دیارت از من چیزی نمی‌خواهی؟! من سوگند یاد کرده‌ام که کعبه‌تان را ویران کنم . مردانتان را بکشم، اما چون منزلت تو نزدمان والا نمود، اگر درباره دیارت چیزی بخواهی، درخواست تو را می‌پذیرم. عبدالمطّلب گفت: در این باره هیچ چیز از تو نمی‌خواهم. گفت: چرا؟! گفت: زیرا حافظی دارد که از آن مراقبت می‌کند. پادشاه گفت: ای عبدالمطّلب! بدان که من پشت پای تو با سربازان و مردانم می‌آیم و کعبه‌تان را با هر چه در اطراف دارد، خراب می‌کنیم و ساکنانش را می‌کشیم. عبدالمطّلب گفت: اگر می... توانی بکن! عبدالمطّلب برخاست و بر فیل گذر کرد و چون فیل نگاهش به او افتاد، برایش سجده کرد. در آن دم وزیران و پرده‌داران برخاستند و پادشاه را ملامت کردند که چرا گذاشت او برود. گفت: وای بر شما! مرا ملامت نکنید، مگر ندیدید چطور این فیل پیش رویش سجده کرد؟ خداوند شکوهی شگفت از این مرد در دل من انداخت، حال در این کار مرا مشورت دهید. گفتند: بایست تا سوی مکه رویم و کعبه را ویران کنیم و سنگ‌هایش را در دریای جده بریزیم. آن‌گاه پادشاه به حاضران و سپاهیان دستور حرکت به سوی مکه داد. چون عبدالمطّلب با شترانش به

ص: ۶۹

مکه رسید، نزدیکانش و پسرعموهایش سویش بیرون آمدند و سلامتی او را تبریک گفتند، چراکه از بازگشت او ناامید بودند. وقتی نگاهشان به او افتاد، خوشحال شدند و بر او آویختند و دستانش را بوسیدند و گفتند: سپاس خداوندی را که از تو و این نور زیبا حمایت و حفاظت کرد. سپس درباره آن سپاه از او پرسیدند و او ماجرای خود و آن فیل را برایشان گفت. گفتند: می‌گویی ما چه کنیم؟ گفت: ای قوم! سوی کوه ابی قبیس بروید تا حکم و مشیّت خداوند انجام گیرد. آن قوم با فرزندان و زنان و چهارپایانشان به همراه عبدالمطّلب و پسرعموها و خواهران و نزدیکان وی به راه افتادند و او کلیدهای کعبه را با خود سوی کوه ابی قبیس برد و آنان را سوی صفا روانه کرد و در راه دعا می‌کرد و می‌گریست و به نور محمد صلّی الله علیه و آله توسل می‌جست و می‌گفت: پروردگارا تو گریزگاه و مقصد مایی! به حق کعبه والامقامِ حاجیان و این جایگاه والا و مقرّب از تو می‌خواهم که دشمنان را چنان به تیر هلاکت نشانه روی که چون خرمن درو شده شوند. سپس برگشت و سوی در کعبه رفت و دست در حلقه‌اش انداخت و گفت:

« غصه‌ای نیست، هر کس از خانه خود مراقبت می‌کند، خداوندا! پس تو نیز از خانه‌ات مراقبت کن،صلیب اینان و زور و قدرتشان بر قدرت تو چیره نخواهد شد،

اگر می‌خواهی آنان را با کعبه ما واگذاری هر چه دوست می‌داری بکن، آنان همه اهل دیارشان را با فیل آورده‌اند تا خانواده تو را به اسارت ببرند،

زیبایی تو را از روی نادانی با فریب‌کاری نشانه رفته‌اند، اما از بزرگی تو غافل شده‌اند، پس تو امروز خاندان خود را بر خاندان و پرستندگان صلیب یاری فرما. »

و باز سرود:

«پروردگارا من در برابر اینان جز تو امیدی ندارم، پروردگارا خودت در برابر اینان از حَرمت دفاع کن،

دشمن این خانه دشمن توست، جلوی اینان را بگیر تا مبادا سرزمینهای تو را ویران کنند.»

ناگاه از سروشی که دیده نمی‌شد شنید که می‌گوید: به یُمن نوری که در چهره داری، درخواستت اجابت شد و به خواسته‌ات رسیدی. او به چپ و راستش نگریست اما هیچ کس را ندید. سپس به همراهان خود که سرگشته و زاری کنان در کوه ابی قبیس دعا می‌کردند و اجابت می‌طلبیدند، گفت: بشارت باد بر شما که دیدم نور چهره‌ام فراز شد و به یُمن آن شما

ص: ۷۰

نجات خواهید یافت. آن قوم شادمان شدند و به درگاه خداوند متعال زاری کردند. در همان اوان غبار آن سپاه که صفوفی در هم فشرده داشتند و سرنیزه‌هایشان برق می‌زد، به هوا خواست. چون غبار فرو نشست، آن فیل که چون کوهی بزرگ بود و جامه‌ای از آهن بر تن داشت و بسیار آراسته بود، پدیدار شد. آنان به شدت نگران شدند و اشک‌هایشان سرازیر شد. عبدالمطّلب به زاری افتاد و دعا کرد. به خدا سوگند هنوز زاری و دعای عبدالمطّلب تمام نشده بود که ناگاه آن فیل سر جایش ایستاد. فیلبانان و نگاهبانان بر سرش فریاد برآوردند و نعره کشیدند، اما هیچ به آنان توجه نکرد. سپاهیان ایستادند و شگفت زده شدند. اسود بن مقصود که عقب‌دار سپاه بود گفت چه خبر شده؟! گفتند: فیل ایستاده است. به فیلبانان گفت: بزنیدش. آنان فیل را زدند اما همچنان بر جا بماند و آنان در شگفتی ماندند. سپس دستور داد فیل را بچرخانند. چنین کردند اما فیل شتابان سرش را بازگرداند. دستور داد برش گردانند، چنین کردند اما فیل ایستاد. اسود گفت: فیلتان را جادو کرده‌اند. آن‌گاه کسی را سوی پادشاه فرستاد و او را خبردار کرد و به او گفت که بگو چه کنیم. ابرهه به اسود چنین پیام داد که آزموده را آزمودن خطاست. کسی را نزد این قوم بفرست و صلح بجوی و مگذار از ماجرای فیل باخبر شوند تا مبادا در شما طمع کنند و به تعداد کشتگان ما از آنان غرامت بخواه - . متن غرابت دارد. چون در آنچه از ماجرا گذشت ذکری از قتل نبود. - و بگو آن‌چه از کنیسه ما تباه کرده‌اند بازگردانند، اگر چنین کردند، از آنان دست می‌کشیم. وقتی پیغام‌آور ابرهه که نامش حناطه حمیری بود نزد اسود بازگشت، اسود به او که یک تنه لشکری را حریف بود و هیئتی خوفناک داشت گفت: آیا می‌پذیری که خود تو فرستاده ما نزد آنان باشی؟ امید است به دست تو صلح انجام گیرد. حناطه گفت: من نزد آنان می‌روم، اگر با ما صلح کردند که هیچ وگرنه

ص: ۷۱

با سرهایشان بازمی‌گردم. او مغرورانه به راه افتاد و از سرور قریشیان جویا شد. گفتند: او شبیه نجار است. عبدالمطّلب او را دیده بود و می‌دانست که او فرستاده آن قوم است. چون نگاه حناطه به عبدالمطّلب افتاد، گیج شد و متحیّر ماند. عبدالمطّلب به

او گفت: تو را چه شده؟ گفت: ای سرورم! ابرهه فضیلت شما را دانست و این حرم و این خانه را بر شما بخشید و مرا فرستاد تا دیه کشتگان را به او بپردازید یا به تعداد آن‌ها از مردانتان تحویل دهید، همچنین بهای آن‌چه را که از کنیسه تلف شده بپردازید، اگر چنین کنید از شما دست می‌کشد. عبدالمطّلب گفت: بی‌گناه به جای گناهکار مجازات نمی‌شود، ما به امانت و عدالت عادت داریم و همواره از ستم دست به دور داریم و اندامِمان را از گناه بازمی‌داریم، این پیام را از ما به سرورت برسان، و اما درباره این خانه، من پیشتر به او گفته‌ام که این خانه پروردگاری دارد که خود از آن محافظت می‌کند، به خدا سوگند جمعیتی که جمع آورده‌اید هرگز بر من گران نمی‌نماید، او اگر می‌خواهد برود و اگر می‌خواهد بماند. چون حناطه این سخن بشنید، خشمگین شد و خواست عبدالمطّلب را بکشد. عبدالمطّلب از رنگ رخسارش این را دریافت و مهلتش نداد و کمربند و گریبانش را گرفت و او را بلند کرد و بر زمین زد و گفت: به عزت پروردگارم سوگند اگر پیک آنان نبودی پیش از آن‌که یاورت سر برسد، می‌کشتمت. حناطه نزد اسود برگشت و او را از آن‌چه گذشت خبر داد. سپس گفت: این قوم خونشان مباح است، به نظر من به سپاهیان پیغام فرست که مکه از اهل خود خالی است و سوی غنایم بشتابید. او به سپاهیان فرمان حرکت داد و آنان سوی حرم به راه افتادند. چون نزدیک حرم رسیدند، خواستِ خداوند از جایی که احساس نمی‌کردند آنان را دریافت و به ناگاه دسته‌های پرندگانی را دیدند که همچون ابرهای در هم تنیده در پی هم می‌آیند و همچون پرستو هر یک سه سنگ به اندازه‌ای میان عدس و نخود با خود دارند، یکی بر منقار و دو دیگر

ص: ۷۲

به پا. پرندگان بالا رفتند و اوج گرفتند و فراز آن لشکر را پوشاندند و در طول و عرض آن منتشر شدند. چون آن قوم این صحنه را دیدند، ترسیدند و گفتند این‌ها چه پرندگانی هستند که پیشتر ندیده بودیم؟! اسود گفت: چیزی نیست، اینان پرندگانی هستند که برای جوجه‌هایشان روزی می‌برند. سپس گفت من اکنون با تیر و کمانم آنان را از شما می‌رانم. کمانش را در دست گرفت و خواست تیر بیاندازد که پرندگان به طلب اذن پروردگارشان برای هلاکت آن قوم جیغ کشیدند و هنوز جیغشان فرو ننشسته بود که درهای آسمان باز شد و ندا رسید که: ای پرندگانی که به فرمان پروردگارتان هستید، فرمان ما را به انجام رسانید. این‌چنین خشم خداوند جبّار بر کافران شدت گرفت و آن پرندگان دهان‌هایشان را باز کردند. نخستین سنگ بر سر حناطه افتاد و از کلاهخودش در سرش و سپس در گلویش و سپس در سینه‌اش فرو رفت و سرانجام از پشتش بیرون آمد و بر زمین افتاد و در زمین فرو رفت. حناطه بر خاک افتاد و آن قوم از چپ و راست گریختند و پرندگان دنبالشان می‌کردند و هیچ یک را وانمی‌گذاشتند جز آن‌که سنگی بر سرش می‌انداختند و آن سنگ که نه سپر آن را دفع می‌کرد و نه شمشیر، از پشتش بیرون می‌آمد. ابرهه چون پرندگان و آن ماجرا را دید، دانست که عرصه بر آنان به تنگ آمده است و پا به فرار گذاشت. اسود نیز چون دید چنان بلایی بر سر قومش آمده و سنگ بر سرشان می‌بارد و بر زمین نگون می‌شوند، ناگاه سنگی از پرنده‌ای رها شد و در دهانش فرو رفت و از پشتش بیرون آمد و پرنده‌ای دیگر سر رسید و سنگی بر سرش زد که از پشتش بیرون آمد و او بر زمین افتاد. شگفت‌تر از همه این‌که مردی از حضرموت برادری داشت که از او خواسته بود با آنان همراه شود، ولی او خودداری کرده بود و گفته بود: من در شمار متجاوزین به خانه خدا نیستم. وقتی آن بلا بر سر آن قوم آمد، آن مرد راه فرار در پیش گرفت و در حالی که پرندگان او را دنبال می‌کردند به برادرش رسید، در همان حال که عذاب آن قوم را برایش تعریف می‌کرد، سر بلند کرد و ناگاه پرنده‌ای سنگی

ص: ۷۳

بر سر او انداخت و آن سنگ از پشتش بیرون آمد. و اما ابرهه؛ او با سرعت بر مرکب خود می‌تاخت که ناگاه دست راستش قطع شد، در تحیّر از این رویداد بود که دست چپش و بعد پای راستش و سپس پای چپش نیز قطع شد. به منزل رسید و همه ماجرا را برایشان تعریف کرد، هنوز سخنش تمام نشده بود که سرش بر زمین افتاد. ماجرای آنان چنین شد اما، عبدالمطّلب و همراهانش که در دعا و گریه و زاری بودند، دعایشان به برکت رسول خدا صلّی الله علیه و آله اجابت یافت. آنان در دعای خود می‌گفتند: خداوندا به برکت نوری که به ما عطا کردی، برای ما در برابر مکرهای اینان گشایشی حاصل فرما و ما را بر دشمنانمان پیروز فرما. در همان اوان اجساد دشمنان را دیدند که نقش بر زمین شده‌اند و آن فیل نیز پا به فرار گذاشته است. کسانی که از مکه گریخته بودند، شنیدند چه بر سر اصحاب فیل آمده و شاد وخوشحال بازگشتند و مدتی در حال بازگرداندن بار و بنه خود بودند و به برکت رسول خدا صلّی الله علیه و آله کامیاب و شادمان شدند.

روزی عبدالمطّلب در حجر خوابیده بود که کسی به خوابش آمد. خود می‌گوید: او گفت: «طیبه» را حفر کن. گفتم: طیبه چیست؟! او غیب شد. فردا نیز همان‌جا خوابیده بودم که آن سروش آمد و گفت: «بِرّه» را حفر کن. گفتم: بِرّه چیست؟! او غیب شد. روز سوم خوابیده بودم که باز آمد و گفت: «مضنونه» را حفر کن. گفتم: مضنونه چیست؟او غیب شد و روز چهارم نزد من آمد و گفت: «زمزم» را حفر کن. گفتم: زمزم چیست؟! گفت: چاهی است که هرگز خشک نمی‌شود و کم‌آب نمی... گردد و حاجیان بسیاری را سیراب می‌کند و در نزدیکی لانه مورچگان است. چون سروش راه چاه را به عبدالمطّلب نمود، او کلنگش را برداشت و با پسرش حارث به راه افتاد. او در آن زمان پسر دیگری نداشت. چون آن‌جا پیش چشمش آمد و قریشیان از قصه خبردار شدند، گفتند: این چاه زمزم، چاه پدر ما اسماعیل است و ما در این کار شریکیم. گفت: نمی‌پذیرم، زیرا این کاری است که تنها به من سپرده شده و نه به شما. آنان مشورت کردند تا کسی را

ص: ۷۴

میان خود حَکَم کنند؛ سعید بن خیثمه را برگزیدند که در اطراف شام بود. به راه افتادند تا این‌که به بیابانی میان حجاز و شام رسیدند و دشواری و تشنگی بر آنان سخت آمد اما آبی نیافتند. به عبدالمطّلب گفتند: چه کنیم؟ گفت: هر کس گودالی برای خود حفر کند. دست به کار شدند. سپس عبدالمطّلب بر چهارپای خود سوار شد و به راه افتاد و ناگاه از زیر سمّ حیوان آب جوشید. عبدالمطّلب و یارانش تکبیر گفتند و همگی از آن نوشیدند و مشک‌های خود را پُر کردند و سوگند خوردند که درباره چاه زمزم با او مخالفت نکنند و گفتند: کسی که او را در این صحرا سیراب کرد، همان کسی است که زمزم را به او عطا کرده است. آن‌گاه بازگشتند و حفر کردن را به او سپردند. چون دست به کار حفر شد، دو آهوی طلایی یافت که جُرهم آن دو را دفن کرده بود، و نیز شمشیرها و سپرهای بسیار یافت. آنان از او سهم خواستند. گفت: کار را به انصاف بسپارید، قرعه می‌اندازیم، دو قرعه برای کعبه، دو قرعه برای من و دو قرعه برای شما، قرعه هر کس درآمد، سهمش مشخص می‌شود. گفتند: منصفانه است. آن‌گاه دو قرعه زرد برای کعبه قرار دادند و دو قرعه سیاه برای او و دو قرعه سفید برای قریشیان. سپس کار را به مأمور قرعه در نزد هبل که بتی در کعبه بود، سپردند. او قرعه زد و دو قرعه زرد برای دو آهو و دو قرعه سیاه برای شمشیرها و سپرها درآمد و قرعه قریشیان درنیامد. عبدالمطّلب شمشیرها را میان کعبه، و آهوان طلایی را بر درب کعبه زد و

خود نوشانـدن آب به حاجیان را بر عهـده گرفت. پس از آن هیـچ کس به او حسـد نورزید و با او مخالفت نکرد جز یک نفر؛ یعنی عـدی بن نوفـل که شـکوه و منزلت و دستی دهنـده داشت و پیش از آن‌که عبـدالمطّلب بیایـد، انگشت‌ها به سوی او بود. وقتی

ص: ۷۵

عبدالمطّلب به مکه آمد و اهل مکه او را پیشوا نهادند، این بر عدی بن نوفل گران آمد؛ چراکه مردم به عبدالمطّلب گراییدند و این برای او پـذیرفتنی نبود. وقتی روزی از روزهـا میـان آن دو گفتگو و نزاع بالا گرفت، عـدی بن نوفل به عبـدالمطّلب گفت: آن‌چه را که به تـو عطـا کردیم، از خود نـدان و از آن‌چه که بر عهـده تو گذاشـته‌ایم، مغرور نشو، چون تو یکی از پسـران قوم خـود هسـتی که نه پسـری داری و نه یـاوری، پس چگـونه بر مـا بزرگی می‌کنی حـال آن‌که تو در یـثرب تنهـا بودی و سـپس عمویت تو را نزد ما آورد و تو را بر ما پیشوا کرد و تو صاحب امر شدی. عبدالمطلب از این سـخن خشمگین شد و به او گفت: وای بر تو! مرا به‌خاطر کم‌فرزند بودن سـرزنش می‌کنی؟! برای خدا بر خود عهدی لازم قرار می دهم که اگر خداوند به من ده فرزنـد پسـر داد و بر آنـان افزود، هر آینه یکی از آنان را برای تکریـم و تجلیل حقّ او و برای وفای به عهـد قربانی خواهـم کرد، خداوندا خانواده مرا زیاد گردان و مگذار کسـی مرا سرزنش کند که تو یگانه و بی‌همتایی و سخنی همچون سخن تو نمی‌بینم. سپس راهی شد و زنانی را خواستگاری کرد و ازدواج کرد تا دارای فرزند شود. او با شش زن ازدواج کرد و از آنان دارای ده فرزنـد شـد. هر زنی که گرفت، در میـان قـوم خود به نیکی و زیبـایی و عزت، معروف بود، از جمله: منعه بنت حبـاب کلابیه، طائفیه، طلیقیه بنت غیـدق به نام سـمراء، هاجره خزاعیه، سـعدی بنت حبیب کلابیه، هاله بنت وهب، فاطمه بنت عمرو مخزومیه. منعه برای عبـدالمطّلب غیـداق (به معنای جوانمرد) را زاییـد که نامش حجل بود اما به‌خاطر جوانمردی و بخشـندگی‌اش غیداق نامیـده شـد. فرعی برایش ابولهب را زایید که عبدالعُزّی نام داشت. سـعدی برایش دو پسـر زایید: یکی ضـرار و دیگری عباس. فاطمه نیز برایش دو پسر زایید: یکی عبدمناف که به او ابوطالب گفتند

ص: ۷۶

و دیگری عبـدالله پـدر رسـول خـدا. عبـدالله کوچکـترین فرزنـد او بود و نور رسول خـدا را در چهره داشت. بنـابراین فرزنـدان عبـدالمطّلب عبارت بودند از حارث و ابولهب و عباس و ضـرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبدالله. عبدالمطّلب در خدمت کعبه می‌کوشید و شبی از شب‌ها که نزدیکی دیوار کعبه به خواب رفته بود، رویایی دید و ترسان و لرزان بیدار شد. برخاست و در حالی که دامان و ردایش بر زمین می‌کشـید و از ترس به خود می‌لرزید، نزد یاران خود رفت. گفتند: چه کسـی در پی توست ای اباحارث که تو را ترسان و سرگشـته می‌بینیم؟! گفت: در خواب دیدم که از پشت من زنجیره‌ای از نور سـفید و تابناک بیرون آمده که نزدیک است نورش چشم‌ها را برباید و چهار گوشه دارد؛ گوشه‌ای از آن به مشرق و گوشه‌ای از آن به مغرب رسیده، گوشه‌ای از آن در خاک فرو رفته و گوشه‌ای از آن سر به طاق آسمان رسانده است، چون نگریستم ناگاه دو مرد شـکوهمند و تابنـاک را دیـدم، به یکی از آن دو گفتم: تو کیسـتی؟ گفت: من نوح، پیـامبر پروردگـار جهانیـان هسـتم، به دیگری گفتم: تو کیستی؟ گفت: من ابراهیم خلیـل هسـتم، آمـده‌ایم از این شـجره سایه بگیریم، خوشا به حال کسـی که از این شجره سایه بگیرد و وای به حال کسـی که از آن روی برگرداَند. و من ترسان و لرزان از خواب پریدم. کاهنان به او گفتند: ای

اباحارث! این بشارتی از برای توست و خیری است که تنها به تو می‌رسد و هیچ کس در آن شریک نیست، اگر رویای تو صادق باشد، از پشت تو کسی بیرون می‌آید که اهل مشرق و مغرب را فرا می‌خواند و برای قومی رحمت است و برای قومی دیگر عذاب. عبدالمطّلب شاد و خوشحال راهی شد و با خود گفت: کاش می‌دانستم کدام یک از فرزندانم این نور را می... گیرد. او هر روز به تنهایی به شکار می‌رفت. روزی تشنه شد و در میان سنگی آبی زلال دید. از آن آب نوشید و آن را سردتر از برف و شیرین‌تر از عسل یافت. در دم برگشت و با همسرش فاطمه بنت عمرو درآمیخت و او عبدالله، پدر رسول خدا را باردار شد و نوری که در چهره وی بود به همسرش فاطمه منتقل شد. روزها و شب‌ها را گذراند تا این‌که عبدالله پدر رسول خدا را به دنیا آورد و آن نور به او منتقل شد. چون او زاده شد،

ص: ۷۷

آن نور چنان در پیشانی‌اش تابش گرفت که به طاق آسمان رسید. وقتی عبدالمطّلب او را دید، بسیار شادمان شد. او زاده شدن فرزند خود را از کاهنان و احبار یهود پنهان نکرد. تولد عبد الله بر کاهنان بسیار گران آمد چرا که کهانتشان باطل می شد - . [۱] کاهنان طبق پیشگوئی ها خبر داشتند که با تولد پیامبر آخر الزمان ارتباط شیاطین با آسمانها قطع می شود. - .

اما احبارِ یهود جبّه‌ای سفید داشتند که جبه یحیی بن زکریا بود و چون در آن کشته شده بود، خونش بر آن خشکیده بود. در کتاب‌های آنان آمده بود که وقتی یک قطره خون از این جبه بچکد، نزدیک باشد که کسی با شمشیری برآهیخته خروج کند. آنان به جبه نگریستند. ناگاه دیدند جبه مرطوب شده و از آن خون می‌چکد. چون دانستند هنگام خروج وی نزدیک شده، بسیار اندوهگین شدند و گروهی را به مکه فرستادند تا از ماجرا باخبر شوند و آنان خبر دادند که او زاده شده است. عبدالله در روزی چنان رشد می‌کرد که فرزندان مردم در ماهی چنان رشد می‌کردند. مردم به دیدارش می‌آمدند و از نیکی و زیبایی و تابناکی‌اش چنان شگفت‌زده می‌شدند که گفته‌اند از کینه‌توزی یهودیان و رویدادهای هنگفت و حالات شگفتی که بر عبدالله می‌گذشت، ماجرای او در روزگار خود همچون ماجرای یوسف صدیق در روزگار خود بود. چون ده پسرِ عبدالمطّلب کامل شد و با تولد حارث پسران وی یازده تن شدند، او به یاد نذر وعهدی افتاد که بر اساسش گفته بود اگر پسران من به یازده تن برسند، یکی از آنان را از برای خداوند متعال قربانی خواهم کرد. پس فرزندان خود را نزد خود فرا خواند و طعامی برای ایشان ساخت و همه را گرد آورد و در حالی که بسیار اندوهناک بود به آنان گفت: ای فرزندان من! می‌دانید که همه شما نزد من در یک مرتبه هستید و همگی‌تان سیاهیِ چشم و گرمای سینه من هستید

ص: ۷۸

و اگر خاری به پای یکی‌تان فرو رود، مرا به درد می‌آورَد، اما حق خداوند از حق شما واجب‌تر است، من با او عهد کرده‌ام و برایش نذر کرده‌ام که وقتی یازده پسر به من داد، یکی از آنان را قربانی کنم، او خواسته مرا بر آورده و اکنون هنگام وفای به عهد است، من شما را گرد آوردم تا مشورت کنم و ببینم شما چه می‌گویید. آنان به یکدیگر نگاه کردند و سکوت کردند. نخستین کسی که سخن گفت عبدالله، پدر رسول خدا بود. او که کوچکترین فرزند عبدالمطّلب بود گفت: ای پدرا! تو بر ما حاکمی و ما فرزندان تو و سر سپردگان توییم و حق خداوند از حق ما واجب‌تر است، ما فرمانبردار توییم و بر حکم خداوند و حکم تو بردباریم و از فرمان خداوند و فرمان تو خشنودیم و بر حکم خداوند و حکم تو صبر پیشه می‌کنیم و از مخالفت با تو

به خدا پناه می‌بریم. عبدالمطّلب عبدالله را ستایش کرد و وقتی از او که یازده سال سن داشت چنین سخنی شنید، چنان گریست که محاسنش از اشک خیس شد، سپس به آنان گفت: ای فرزندان من! چه می گویید؟ گفتند: گوش به فرمانیم، هر چه می... خواهی بکن، حتی اگر می خواهی همه ما را قربانی کن. او آنان را به‌خاطر چنین سخنی ستود و گفت: ای فرزندان من! نزد مادران خود بروید و آنان را از کلام من باخبر سازید و به آنان بگویید تا شما را بشویند و سرمه کشند و عطرآگین سازند و فاخرترین جامه‌هاتان را به شما بپوشانند، سپس با آنان چنان وداع کنید که گویی دیگر نزدشان باز نمی گردید. آنان سوی مادرانشان پراکنده شدند و ایشان را از آن‌چه پدر گفته بود باخبر کردند. چشم‌ها از این سخن اشکبار شد و همه اندوهگین شدند.

راوی می گوید: عبدالمطّلب آن شب را اندیشناک و غمگین گذراند و نه طعامی خورد و نه آبی نوشید و نه چشم بر هم گذاشت. چون صبح شد فاخرترین جامه‌هایش را پوشید و ردای آدم را بر تن کرد و پای‌افزار شیث را به پا کرد و انگشتری نوح را به دست کرد و خنجری برداشت و به راه افتاد تا با آن یکی از پسرانش را سر بُرد. او بیرون

ص: ۷۹

آمد و فرزندان خود را یکی‌یکی از نزد مادرانشان فراخواند. آنان سوی او شتافتند و حال آن‌که خود را به نیک‌ترین زیورها آراسته بودند. هیچ کس درنگ نکرد جز عبدالله که در میان ایشان کوچک‌ترین بود. عبدالمطّلب جویای وی شد، اما آنان گفتند: از او خبری نداریم. او خود به راه افتاد و به منزل همسرش فاطمه رفت و دست عبدالله را گرفت. مادرش به او درآویخت و چنان شد که پدرش او را از سویی می‌کشید و مادرش از سوی دیگر. اما او پدرش را می‌خواست و می گفت: ای مادر! رهایم کن، می‌خواهم با پدرم بروم تا او آن‌چه می‌خواهد با من بکند. این‌چنین مادرش رهایش کرد و گریبان خود را درید و فریاد برآورد و گفت: ای ابا حارث! این کار را کسی جز تو نکرده است، چگونه از ذبح فرزندت شادمان هستی؟ اگر به انجام این کار ناگزیری از عبدالله درگذر که او کودکی خردسال است، به‌خاطر کودکی‌اش و به‌خاطر نوری که بر پیشانی دارد بر او رحم آور. عبدالمطّلب به سخنان فاطمه اعتنا نکرد و عبدالله را از دستش گرفت. در آن هنگام فاطمه برخواست تا با عبدالله وداع کند. او را در آغوش کشید و گفت: خدا نکند که نور تو خاموش شود، ای فرزندم! من برای حفظ تو هر چاره‌ای که داشتم به کار بستم، آه از سرانجام تو ای فرزندم! ای کاش پیش از آن‌که از دستم بروی و سرت بریده شود به زیر خاک می‌رفتم تا تو را این‌چنین نبینم، راضی نیستم

ص: ۸۰

اما چاره‌ای نیست، رفتنت از نزد من به اختیار من نیست. چون پدرش چنین شنید، سخت گریست آن‌چنان که از حال رفت و رنگش پرید. آن‌گاه عبدالله به مادرش گفت: مرا واگذار تا با پدرم بروم، اگر پروردگارم مرا برگزیده باشد، راضی هستم و حرفی ندارم که روحم را ارزانی دارم، و اگر غیر از این باشد نزد تو بازمی‌گردم. پس مادرش رهایش کرد و او به دنبال پدرش سوی کعبه راهی شد، حال آن‌که همه فرزندان جمع بودند. از هر گوشه و کنار صدای زاری برخاست و همه آمدند تا ببینند عبدالمطّلب با فرزندان خود چه می‌کند. یهودیان و کاهنان نیز آمدند و گفتند شاید کسی را ذبح کند که از او می‌ترسیم. عبدالمطّلب که تصمیم داشت میان آنان قرعه بیاندازد، همه را سوی قربانگاه آورد و خنجرش را که مرگ از لبه‌اش رُخ می...

نمود، به دست گرفت. سپس با صدای بلند که همه از دور و نزدیک شنیدند گفت: خداوندا، ای پروردگار این خانه و حرم و حطیم و زمزم، ای پروردگار فرشتگان ارجمند و ای پروردگار همه مردمان! به حق آن‌چه قلم تقدیرت رقم زده با نور خود تاریکی را از ما برگیر، خداوندا به راستی که تو خلق را به قدرتت آفریدی و فرمودی تا پرستشات کنند، هیچ کس مانع از خواست تو نیست جز خودت، بی‌شک که ناتوان به توانمند محتاج است و نیازمند به بی‌نیاز، پروردگارا تو می‌دانی من نذر کردم و عهد بستم که اگر ده پسر به من عطا کنی، یکی از آنان را از برای شکوه تو قربانی می‌کنم، اکنون من و ایشان در برابرت حاضر هستیم، هر که را دوست می داری بنا به قضا و قدر خود از میانشان برگزین، خداوندا او را از میان بزرگسالان برگزین نه از میان خردسالان، چراکه بزرگسال بر بلا بردبارتر از خردسال است

ص: ۸۱

و خردسال به رحم سزاوارتر است. خداوندا ای پروردگار خانه و پرده و رکن و سنگ، ای گستراننده زمین و جاری‌ساز دریاها و فرستنده ابرها و باران‌ها، بلا را از کودکان دور فرما. سپس چوب‌هایی از نخل خواست و چوب‌ها را از درازا برید و چند تکه کرد و بر هر یک نام یکی از فرزندانش را نوشت. سپس تیرهای قرعه را خواست، یعنی همان ازلام را که خداوند متعال از آنان یاد کرده و اعراب در جاهلیت به آن‌ها قسم می‌خوردند. کسی که تیرها را آورده بود، چوب‌های نخل را از دست عبدالمطّلب گرفت و فرزندانش را سوی کعبه بُرد. مادران فریاد می‌کشیدند و سوگواری می‌کردند و گریبان خود را می... دریدند. آنان بر فرزندان خود می‌گریستند و مردم نیز با گریه آنان اشک می‌ریختند. عبدالمطّلب باری می‌نشست و باری برمی‌خاست و دعا می‌کرد که پروردگارا حکم خود را زود آشکار کن. گردن‌ها کشیده شده بود و اشک‌ها جاری بود و ناله... ها بالا رفته بود که ناگاه مأمور قرعه‌ها از کعبه بیرون آمد و حال آن‌که دست عبدالله پدر رسول خدا را گرفته بود و ردای او را بر سرش کشیده بود و او را بیرون می‌آورد. رنگ از روی عبدالله پریده بود و رویش به زردی گراییده بود و استخوان‌هایش می‌لرزید. آن مرد گفت: ای عبدالمطّلب! قرعه به نام این فرزندت افتاد، اگر می‌خواهی او را سر بُبر و اگر می‌خواهی رهایش کن. چون عبدالمطّلب این سخن شنید از هوش رفت و بر زمین افتاد. بقیه فرزندان از کعبه بیرون آمدند و آنان نیز برای برادرشان می‌گریستند. بیش از همه ابوطالب بر او غمگین بود، چراکه با هم از یک مادر بودند و ساعتی دوری او را تاب نمی‌آورد. او همیشه پیشانی عبدالله را و جای آن نور را در چهره او می‌بوسید و می‌گفت: ای برادر! ای کاش من زنده بمانم تا فرزند تو را ببینم، کسی که این نور را به ارث می‌بَرد و خداوند او را بر همه آفریدگانش برتری می‌بخشد و زمین را از همه ناپاکی‌ها پاک می‌کند و دولت بت‌ها را برمی‌اندازد و کهانت کاهنان را باطل می‌سازد.

ص: ۸۲

از همین رو وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله زاده شد، ابوطالب ایشان را بسیار دوست می‌داشت و به ایشان عرض می‌کرد: فدایت شوم ای برادرزاده! ای پسر دو ذبیح اسماعیل و عبدالله!

سخن را از سر گیریم: چون عبدالمطّلب به هوش آمد، از هر گوشه و کناری صدای گریه مردان و زنان را می‌شنید. ناگاه نگاه کرد و مادر عبدالله، فاطمه بنت عمرو را دید که خاک بر سر خود می‌ریزد و بر سینه خود می‌کوبد. چون عبدالمطّلب او را دید، دیگر نتوانست صبر کند و دست فرزندش را گرفت و خواست سرش را بُبرد که ناگاه بزرگان قریش و پسران عبدمناف بر او

آویختند. او بر آنان فریادی سخت کشید و گفت: وای بر شما! شما بر فرزند من دلسوزتر از من نیستید، ولی من حکم پروردگارم را اجرا می‌کنم. ابوطالب به دامان عبدالله آویخته بود و می‌گریست و به پدرش می‌گفت: برادرم را رها کن و سر مرا به جای او ببُر، من راضی‌ام که قربانی تو برای پروردگارت باشم. عبدالمطّلب گفت: من از پروردگارم نافرمانی نمی‌کنم و با حکم او مخالفت نمی‌کنم، او امر کرده و من مأمورم. آن‌گاه بزرگان قوم و عشیره جمع شدند و به او گفتند: ای عبدالمطّلب! کار را بار دیگر به مأمور قرعه بسپار، امید است که قرعه به کسی جز او بیافتد و خداوند گشایشی حاصل فرماید. او کار را از سر گرفت و دوباره قرعه به عبدالله افتاد. عبدالمطّلب گفت: به پروردگار کعبه سوگند که امر خداوند نافذ است. سپس فرزندش عبدالله را سوی قربانگاه بُرد و حال آن‌که مردم به دنبال او صف زده بودند. به قربانگاه رسید و پاهای او را بست. مادرش بر صورت خود می‌زد و موهایش را پریشان می‌کرد و جامه‌های خود را می‌درید. او عبدالله را خوابانید اما سرگشته بود و از غمی که در سینه داشت، نمی‌دانست چه بکند. چون مادرش دید که عبدالمطّلب سرانجام می‌خواهد سر او را ببُرد، در حالی که به خود می‌لرزید سوی قوم خود شتافت. وقتی نزد عبدالمطّلب رسیدند، دیدند فرزند خود،

ص: ۸۳

عبدالله را خوابانده تا سرش را ببُرد و نه شماتتی می‌شنود و نه اندرزی. در آن دم فرشتگان زاری کنان خداوند را تسبیح می... گفتند و بال بر هم می‌زدند، جبرئیل ندا می‌داد و اسرافیل ناله می‌کرد و همگی سوی پروردگار خود امان می‌طلبیدند. خداوند فرمود: ای فرشتگان من! من بر همه چیز دانا هستم، بنده‌ام را آزمودم تا ببینم چقدر بر حکم من صبر دارد. عبدالمطّلب در حال خود بود که ناگاه ده تن، عریان و پابرهنه، شمشیر در دست آمدند و میان او و فرزندش حائل شدند. او به آنان گفت: چه می... خواهید؟ گفتند: نمی‌گذاریم سر خواهرزاده ما را ببُری حتی اکر یکایك ما را بکشی، تو بر این زن حکمی بریده‌ای که طاقت آن را ندارد، ما دایی‌های عبدالله از قبیله بنی مخزوم هستیم. وقتی عبدالمطّلب دید آنان میان او و فرزندش حائل شده‌اند، سر سوی آسمان فراز کرد و گفت: پروردگارا اینان مانع از آن شده‌اند که من حکم تو را اجرا درآورم و به عهد خود با تو وفا کنم، تو میان من و اینان به حق حکم کن که تو بهترین حاکم هستی. در همان اوان ناگاه مردی از بزرگان قوم خود به نام عکرمه بن عامر جلو آمد وبا دست خود به مردم اشاره کرد که ساکت شوند. سپس گفت: ای ابا حارث! بدان که تو بزرگ ابطح هستی، اگر با فرزندت چنین کنی، این کار پس از تو سنتی می‌شود که ننگ و نفرین آن به پای توست، این شایسته تو نیست. گفت: ای عکرمه! می‌خواهی خشم پروردگارم را برانگیزم؟ گفت: من راهی به تو می‌نمایم که صلاح کار در آن است. گفت: چه راهی ای عکرمه؟! گفت: در سرزمین ما زنی کاهن و سرشناس هست که نامورتر از او در میان کاهنان نیست، او از آن‌چه درون مردمان می‌گذرد و آن‌چه در سینه‌های خود پنهان دارند سخن می‌گوید، زیرا دوستی از جنّیان دارد که به وی خبر می‌دهد. چون عبدالمطّلب این سخن شنید، آرام گرفت. همه بر این رأی اجماع کردند و گفتند: ای ابا حارث! عکرمه خوب گفت. عبدالمطّلب فرزندش را برداشت و سوی خانه‌اش رفت و به سوی

ص: ۸۴

آن زن کاهن بار سفر بست و هدیه‌ای گرانبها برداشت. سه روز بعد عبدالمطّلب در میان قوم خود نزد آن زن کاهن که اُمّ ملخان نام داشت، رسید. عبدالمطّلب پیش او رفت و پس از آن‌که هدیه را به او داد، درباره کار خود از او پرسید. ام ملخان

گفت: فرود آیید تا فردا برایتان شگفتی پدیدار سازم. چون فردا شد، همه نزد او گرد آمدند و او چنین سرود:

ای نیکان جوانمرد و ای ساکنان آن خانه پرده‌پوش خوش آمدید!

ای کسانی که از گل پخته کوزه‌گران و از جان‌مایه عزت و روشنایی آفریده شده‌اید!

سخن مرا که درباره روزگاران کهن درست بوده بپذیرید تا شما را از علوم و اخبار آگاه سازم،

ای اهل روشنایی و نور و افتخار! از نسل هاشم که در تقدیرها او را رفعت داده است،

از آفریدگار نیرومند خود خواسته که ده پسر به او عطا کند،

پسرانی که به خواست خداوند هیچ نقصی نداشته باشند، آن‌گاه او یکی از آنان برای نذر قربانی کند.»

سپس رو به عبدالمطّلب کرد و گفت: تو نذر کرده‌ای؟ گفت: بله، آمده‌ایم تا در کار ما بنگری و درباره فرزندمان چاره‌ای سازی. گفت: به پروردگار دنیا و برافرازنده کوه‌های استوار و گستراننده زمین پهناور سوگند که نام این جوان منزلت و وجودش عظمت خواهد یافت،

من راه نجاتش را به شما نشان می‌دهم، دیه نزد شما چند است؟ گفتند: ده شتر. گفت: به دیارتان بازگردید و قرعه‌ها را میان ده شتر و فرزندتان تقسیم کنید، اگر قرعه به او افتاد، ده شتر دیگر بیافزایید و باز قرعه بیاندازید، اگر باز بر او افتاد، ده شتر دیگر بیافزایید و همین‌گونه تا صد شتر ادامه دهید، اگر باز قرعه بر شتران نیافتاد فرزندتان را ذبح کنید. آن قوم شادمان شدند و به مکه برگشتند و عبدالمطّلب رو سوی فرزندش گذاشت و او را بوسید. عبدالله گفت: ای پدر! بر من دشوار می‌آید که تو به... خاطر من به سختی و اندوه درافتی. آن‌گاه عبدالمطّلب فرمان داد تا همه شترانش را بیاورند و کسی را نزد پسرعموهای خود فرستاد تا آن‌چنان که می‌توانند شتر بیاورند. سپس گفت: اگر خداوند در کار من نیکی کند، فرزندم را نگاه می‌دارد، اگر چنین نباشد حکم او نافذ است. اهل مکه هر آن‌چه شتر داشتند برایش آوردند. او نزد مادر عبدالله فاطمه رفت و او را که خون می‌گریست از ماجرا باخبر کرد. او شاد شد و گفت: امید دارم که پروردگارم آن فدایی را از من بپذیرد و فرزندم را به من ببخشد. او زنی توانمند و بسیار ثروتمند بود. مادرش سرحانه، همسر عمرو مخزومی بود و مال و اندوخته بسیار داشت. او شترانی داشت که به عراق سفر می‌کردند و شترانی داشت که به شام سفر می‌کردند. گفت: بیا! این مال من و مال مادرم است، اگر پروردگارم هزار شتر از من بخواهد، هر آینه چه بسا بیشترش را تقدیمش می‌کنم.عبدالمطّلب از او تشکر کرد و گفت: امید دارم مال من چنان باشد که پروردگارم را راضی کند و در گرفتاری من گشایش حاصل آورد. مردم مکه نیز شاد و خوشحال بودند. عبدالمطّلب شادمان و مسرور به راه افتاد و سوی کعبه رفت و هفت دور طواف کرد و از خدا خواست تا در کار او گشایشی حاصل فرماید. چون سپیده‌دم سر زد، به شتربانان دستور داد تا شتران را حاضر کنند و آنان چنین کردند. عبدالمطّلب پسرش را گرفت و او را عطرآگین کرد و آراست و فاخرترین جامه‌هایش را

ص: ۸۶

بـه او پوشانـد و سـوی کعبـه روانـه‌اش کرد حـال آن‌کـه طنـاب و چـاقو در دسـت داشـت. چـون مـادرش او را دیـد گـفت: ای عبـدالمطّلب! آن‌چه را در دست داری بیانـداز تـا قلبم مطمئن شود. گفت: من سوی پروردگارم می‌روم تا مگر آن فـدایی را به جـای فرزنـدم از من بپـذیرد، اگر امـوال من و امـوال قـوم من همه تمـام شـود، بر مرکبم سوار می‌شوم و سوی کسـرا و قیصـر و پادشاهان هنـد و چین می‌روم و از آنان درخواست می‌کنم تا پروردگارم را راضـی کنم، امیـد دارم که او این فـدایی را بپذیرد همچنان‌که برای پدرم اسماعیل پذیرفت. سپس سوی کعبه رفت و مردم او را در میان گرفته بودند و به او می‌نگریستند. به آنان گفت: ای جماعت حاضـر! مبادا برای شـفاعت درباره فرزنـد من سوی من آییـد و همچنان‌که دیروز کردید میان من و او حائل شوید. آن‌گاه ده شتر پیش آورد و آنان را ایستاند و به پرده‌های کعبه درآویخت و گفت: خداوندا امر تو نافذ است. سـپس به مأمور قرعه گفت قرعه بیانـدازد. او قرعه انداخت و بر عبدالله افتاد. عبدالمطّلب گفت: حکم، حکم پروردگارم است. سـپس ده شتر افزود و به مأمور قرعه گفت قرعه بیانـدازد. او انـداخت و بر عبدالله افتاد. اشـراف قریش گفتند: اگر کس دیگری جلو آید شاید بهتر باشد، می‌ترسیم پروردگارت از تو ناخشـنود باشد. عبدالمطّلب گفت: اگر چنین باشد که شـما می‌پندارید، گناهکار باید پوزش بخواهد. سپس گفت: خداوندا اگر دعای من به‌خاطر گناهان بسیار من برآورده نمی‌شود، همانا تو آمرزنده گناهان و از میان برنـده گرفتاری‌ها هستی، با فضل و احسان خود بر من منت گذار. سـپس ده شتر دیگر افزود و به آسـمان نگریست و گفت: خداونـدا تو دانـای سرّ و خفایی و تو از بالا می‌نگری، بلا را از ما دور فرما همچنان‌که از ابراهیمِ وفادار دور گردانـدی. سپس به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و بر

ص: ۸۷

عبـدالله افتاد. عبدالمطّلب گفت: خدا چنین خواسـته، اما پس از هر سـختی گشایشـی هست. سـپس گفت تا ده شتر دیگر بر آن سی شتر بیافزایند و سرود:

«ای پروردگار این خانه و همه بندگان! پسرم نزدیک‌ترین فرزندانم به من است،

و محبتش در گوش و قلبم خانه کرده است، مادرش فریاد می‌زند و ندایت می‌دهد،

او را از مرگ نجات بده که او چون ماه این دیار است.»

سپس به مأمور قرعه گفت قرعه بیانـدازد. او انـداخت و باز بر عبـدالله افتاد. عبـدالمطّلب گفت: ای فرزنـدم! چه برایت فـدا کنم حـال که پروردگار به آن‌چه می‌خواهـد حکم می‌کنـد؟ سپس ده شتر دیگر به آن چهل شتر افزود و به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و باز بر عبدالله افتاد. آن‌گاه مادرش گفت: ای عبدالمطّلب! از تو می‌خواهم بگذاری من از خداوند فرزندم را بخواهم، شایـد بر من و ناتوانی من و این حال من رحم آورد. فاطمه برخاست و ده شتر دیگر به آن پنجاه شتر افزود و گفت: پروردگارا فرزنـدم را به من ارزانی فرما که مردمان بسیاری به‌خاطر او بر من حسد بُردند و با من دشـمنی کردند و من امیدوار بودم که او پشـتوانه و بازوی من باشـد و مرا به خاک بسپارد و پس از من یاد من باشد، اما فرمان تو در این باره با من مخالفت

کرد، پروردگارا تو خود می‌دانی که من او را در میان فرزندانم بیش از همه دوست می‌دارم و ارج می‌نهم، پروردگارا من این شترانم را فدای او می‌کنم، از من بپذیر و مگذار دشمنان مرا سرزنش کنند. سپس به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و باز بر عبدالله افتاد . عبدالمطّلب گفت: هر کاری دلیلی دارد و سرانجامی، چاره این کار به دست من و تو نیست، باز مانع از کار من مشو. سپس ده شتر دیگر بر آن شصت شتر افزود و گفت: خداوندا دریغ و دهش از توست و امر تو آن‌چنان که خود می‌خواهی نافذ است، اگر با نادانی‌ام و رفتار ناپسندم در کار تو دخالت کردم مرا مجازات مکن و امید مرا ناامید مفرما. آن گاه به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و باز بر عبدالله افتاد. در آن دم مردم گریستند و ضجه زدند و عبدالمطّلب گفت: پس از هر دریغی دهشی هست و پس از هر سختی آسایشی هست، تو دانای سرّ و خفایی. سپس ده شتر دیگر بر آن هفتاد شتر افزود و به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و باز بر عبدالله افتاد. عبدالمطّلب طناب و چاقو را برداشت. مردم شتافتند تا همچون بار نخست جلوی او را بگیرند. گفت: به خدا سوگند اگر کسی در کار فرزندم با من مخالفت کند، هر آینه خودم را با این چاقو می‌زنم و خودم را ذبح می‌کنم. رهایم کنید تا حکم پروردگارم را به اجرا درآورم که من و فرزندم بنده او هستیم و او هر چه بخواهد با ما می‌کند

ص: ۸۸

و هر حکمی بخواهد می‌راند. مردم از او دست کشیدند و او ده شتر دیگر بر آن هشتاد شتر افزود و گفت: پروردگارا بازگشت همه به سوی توست، تو می‌بینی و می‌شنوی. سپس به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و باز بر عبدالله افتاد. عبدالمطّلب از هوش رفت و چون به هوش آمد گفت: پروردگارا به فریادم برس. آن‌گاه پسرش را گرفت تا ذبح کند و مردم، زن و مرد، فریاد و فغان برآوردند. ناگاه عبدالله در دستان عبدالمطّلب فریاد کشید و گفت: ای پدر آیا از خدا پروا نمی‌کنی؟ چقدر او فرمان می‌دهد و تو اصرار می‌کنی؟ بیا و مرا ذبح کن که من از پافشاری تو نزد پروردگارت به خاطر من شرمنده شدم. من بر قضا و قدر او بردبار هستم، ای پدر! اگر دلت بر من می‌سوزد و نمی‌توانی چنین کنی، دست و پایم را بگیر و آن‌ها را به هم ببند رویم را بپوشان تا چشمت به چشمم نیافتد و جامه‌ات را از خون من به دور دار تا به خون من آغشته نشود، مبادا وقتی آن‌ها را می‌پوشی غم مرا به یاد آوری، ای پدر! درباره مادرم نیز تو را وصیت می‌کنم، می‌دانم که او پس از من از غم من جان می‌دهد، او را آرام کن و نگذار بگرید، می‌دانم که او پس از من از زندگی لذت نمی‌برد، تو را درباره خودت نیز وصیت می‌کنم، اگر بر این کار ترسیدی چشمانت را ببند که من صبور خواهم بود. عبدالمطّلب گفت: ای فرزندم! کلام تو بر من گران می‌آید. سپس آن‌چنان گریست که محاسنش از اشک خیس شد و گفت: ای قوم! چه می‌گویید؟ چگونه از پروردگارم در حکمی که کرده سرپیچی کنم؟ می‌ترسم از من انتقام بگیرد. او برخاست و سوی کعبه رفت هفت دور طواف کرد و به درگاه خدا دعا کرد و صورت بر خاك سایید و باز دعا کرد و گفت: پروردگارا فرمان خود را صادر فرما که من به رضای تو خشنودم. سپس ده شتر دیگر بر آنه افزود و شمارشان به صد رسید. گفت: هر که بر در بکوبد، نزدیک باشد که در به رویش باز شود، پروردگارا بر ناله و توسل و پیری من رحم آور. آن‌گاه به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و بر شتران افتاد. پس مردم عبدالله را از زیر دست پدرش بیرون کشیدند و از هر سو آمدند و رهایی‌اش را به او تبریک گفتند. مادرش در حالی که دامان بر زمین می‌کشید آمد و فرزندش را گرفت و بوسید و در آغوش کشید و سپس گفت: ستایش از برای خداوندی است که مرا به ذبح تو گرفتار نکرد

ص: ۸۹

و نگذاشت دشمنان و ستیزه جویان مرا سرزنش کنند. در همان اوان ناگاه شنیدند سروشی از درون کعبه می‌گوید: خداوند فدایی‌تان را از شما پذیرفت و خروج مصطفی نزدیک شد. قریشیان گفتند: خوشا به حالت ای ابا حارث! سروش‌ها تو و پسرت را ندا دادند. مردم رفتند تا شتران را ذبح کنند، اما عبدالمطّلب گفت: صبر کنید، من بار دیگر نزد پروردگارم برمی‌گردم، به این قرعه اطمینان نیست، نُه بار پی‌درپی بر فرزند من افتاد و همین یک بار بر شتران، نمی‌دانم بار دوم چه می‌شود، بگذارید یک بار دیگر نزد پروردگارم برگردم. گفتند: هر چه می‌خواهی بکن. او رو سوی کعبه گذاشت و گفت: خداوندا، ای شنونده دعا و بخشاینده نعمت‌ها و معدن بخشش و نیکی! اگر ای سرورم بر من منت گذاشتی و فرزندم را به من بخشیدی، بار دیگر برای ما برهانی پدید آور. سپس به مأمور قرعه گفت قرعه بیاندازد. او انداخت و باز بر شتران افتاد. آن‌گاه فاطمه فرزندش را گرفت و او را با خود به خانه برد. مردم از هر گوشه و کنار و از هر کوه و دشت نزد فاطمه می‌آمدند و به‌خاطر منّت خداوند به او تبریک می‌گفتند. عبدالمطّلب فرمان داد تا آن شتران را ذبح کنند و آنان همه را سر بُریدند و به مردم دادند. عبدالمطّلب گفت: از درندگان و پرندگان نیز جلوگیری نکنید. او بازگشت و به این ترتیب صد شتر برای دیه تا به امروز سنت شد. عبدالمطّلب و فرزندانش بازگشتند و چون کاهنان و احبارِ یهود دیدند که عبدالله رهایی یافته، امیدشان بر باد شد و به یکدیگر گفتند: بیایید او را چنان که کسی درنیابد به قتل برسانیم. بزرگ آنان که ربیان نام داشت و از او فرمان می‌بردند، گفت: طعامی بسازید و در آن سم بریزید و به‌عنوان هدیه رهایی عبدالله برای عبدالمطّلب بفرستید. آن قوم دست به کار شدند و غذایی ساختند و در آن سم ریختند و به دست زنانی که روبند بر چهره داشتند، برای عبدالمطّلب فرستادند. آن زنان در حالی که سخت می‌ترسیدند که مبادا شناخته شوند، در خانه را زدند. فاطمه بیرون آمد و به آنان خوشامد گفت و پرسید که شما از کجایید؟

ص: ۹۰

گفتند: ما از آشنایان تو از طایفه بنی عبدمناف هستیم که از رهایی فرزندت بسیار شادمان شدیم. فاطمه غذا را از آنان گرفت و نزد عبدالمطّلب رفت. عبدالمطّلب گفت: این از کجا آمده؟ ماجرا را برایش گفت. عبدالمطّلب گفت: بیایید برای خوردن غذایی که خویشانتان مخصوص شما پخته‌اند. آنان برخاستند و خواستند از آن غذا بخورند که ناگاه غذا به بیانی فصیح زبان گشود و گفت: از من نخورید که من مسموم هستم. این از نشانه‌های نور رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود. آنان از خوردن پرهیز کردند و در پی آن زنان بیرون شدند، اما اثری از آن‌ها نبود. دانستند که این نیرنگی از سوی دشمنان بوده است. گودالی کندند و غذا را در آن ریختند.

ابوالحسن بکری می‌گوید: شیوخ ما و پیشینیان ما که این سخن را برای ما روایت کردند گفته‌اند: وقتی خداوند از عبدالمطّلب آن فدایی را به جای فرزندش عبدالله پذیرفت، او بسیار خوشحال شد. چون عبدالله به بلوغ مردان رسید، همگان شتافتند تا به او دختر دهند و در این راه مال بسیار خرج کردند. این همه به خاطر نور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و نیز به این سبب بود که در دوران عبدالله کسی زیباتر و شکوهمندتر و کامل‌تر از او نبود. چون به هنگام روز بر مردم می‌گذشت، بوی مشک خوش‌بو و عنبر و کافور از او استشمام می‌کردند و چون به هنگام شب بر آنان می‌گذشت، تاریکی‌ها و ظلمت‌ها از نور او روشن می...

شدنـد. از این رو اهـل مکه او را چراغ حرم نامیدنـد. عبـدالمطّلب و عبـدالله در مکه بودنـد تا این‌که عبـدالله با آمنه دختر وهب ازدواج کرد. سـبب این ازدواج چنین بود که احبار یهود در سرزمین شام گرد آمدند و درباره میلاد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و درباره خونی که پیشتر گفتیم از جبه یحیی بن زکریا چکیـده بود، سـخن گفتند. چون یقین کردند که خروج آن صاحب شمشیر نزدیک شده و انوارش پدید آمده، با یکدیگر مشورت کردند و سوی یکی از احبار خود راهی شدند.

ص: ۹۱

او در یکی از روسـتاهای اردن می‌زیست و از مسن‌ترین مردان روزگار خود بود و آنان از دانشش بهره می‌بردند. آن قوم سوی او رفتند و چون نزدش رسـیدند، او به آنان گفت: چه چیز شـما را آزرده است؟ گفتند: ما در کتاب‌هایمان نگریستیم و صـفات این مرد خونریز را که فرشتگان به همراهش می‌جنگند یافتیم، چون او ظهور کند، ما به هراس و هلاکت درمی‌افتیم. اکنون نزد تو آمـده‌ایم تا پیش از آن‌که ظهور کنـد و نامش رفعت یابد، با تو درباره‌اش مشورت کنیم. او گفت: ای قوم! هر کس بخواهد خواست خدا را باطل کند، نادان و مغرور است، این امری است که تحقق خواهد یافت. این کسـی که درباره‌اش گفتید، امرش پیشاپیش نزد خداونـد رقم خورده است، چگونه شـما می‌توانیـد آن را باطل کنیـد در حالی که او خود کهانت کاهنان را باطل می‌کنـد و دولـت مسـیحیان را برمی‌انـدازد و وزیری دارد که از خویشاونـدان اوست. چـون آنـان این سـخن شـنیدند، به هراس افتادند و سرگردان شدند. یکی از احبارشان که هیوبا بن داحورا نام داشت و کافری سرکش و درشتخو بود، برخاست و گفت: این مرد پیر و خرفت شده و عقلش را از دست داده است، به سـخنانش گوش ندهید. سـپس گفت: هیچگاه دیده‌اید درختی از ریشه قطع شود و دوبـاره سـبز شود؟ گفتنـد: نه. گفت: اگر مردی را که این مولود از صـلب او بیرون می‌آیـد به قتـل برسانیـد، دیگر چه ترسـی بر شـما می‌مانَد؟ همین الان برخیزید و بار تجارت بربندید و سوی دیاری بروید که او در آن زندگی می‌کند، یعنی مکه، وقتی رسیدید حیله‌ای در کار کنید و او را به قتل رسانید. آنان کلام او را پذیرفتند و گفتند: تو بزرگ مایی. گفت: کـاری را که گفتم انجام دهیـد، من نیز با شمشیر و نیزه‌ام همراهتان خواهم بود، اما به راه نخواهم افتاد مگر این‌که با من پیمان ببندید که هر یک از شما سوی

ص: ۹۲

شمشیرش می‌رود و آن را سمّی می‌کند. آنان اجابتش کردند و پراکنده شدند. سپس شبانه گرد هم آمدند و با شترهای بربسته برای تجارت خارج شدنـد و به راه افتادنـد تا این‌که به مکه رسـیدند. چون وارد مکه شدنـد، از پشت خود صدایی شـنیدند که می‌گفت:

«با این قوم در نهان و آشـکار دشـمنی ورزیـده‌ایـد و مکری بزرگ پیشه کرده‌ایـد، هرکه با خداونـد رحمان ستیزه کند، شـکی نیست که آفریدگارش پشتش را خواهد شکست

ای بدترین مردم! به زودی خواهید دانست که شما همچون شترمرغانی هستید که آب نوشیده‌اند تا قربانی شوند.»

چون سـخن آن سـروش را شـنیدند، هراسـناک شدند و خواسـتند بازگردند که هیوبا گفت: از سـخن این سـروش نترسـید، این

دشت پُر است از کاهنان و شیاطین، این سروش نیز شیطانی بود که از نیّت شما آگاه شده است. آن قوم به راه افتادند. در راه هر که را می‌دیدند، از نیکی و زیبایی عبدالله برایشان سخن می‌گفت و این‌چنین کینه در دلشان افتاد و سخت به او حسادت کردند. آنان شروع کردند بر سر کالاهای خود چانه بزنند تا چیزی از آن‌ها را نفروشند و این بهانه‌ای شود تا در مکه بمانند و برای قتل عبدالله حیله‌ای در کار کنند. روزی عبدالمطّلب در حالی که دست فرزندش عبدالله را در دست داشت، بر یهودیان گذر کرد. قصه چنین بود که عبدالله خوابی ترسناک دید. بر خاست و نزد پدرش رفت. پدرش به او گفت: تو را چه شده پسرکم؟! گفت: خوابی ترسناک دیدم، خواب دیدم چند میمون شمشیرهای برآهیخته در دست گرفته بودند و در حالی که بر پشت هم سوار بودند و من به آنان می‌نگریستم، شمشیرهایشان را تکان می‌دادند و با آن‌ها به من اشاره می‌کردند، من از ترس آنان به هوا رفتم و در همان اوان ناگاه آتشی از آسمان فرود آمد و من بیشتر ترسیدم، با خود گفتم چگونه از دست اینان نجات می‌یابم که ناگاه آتش بر آن میمون‌ها افتاد و همه‌شان را سوزاند و من بیشتر ترسیدم. پدرش گفت: پسرم! خداوند تو را از شر حاسدان و دشمنان مصون دارد، چراکه مردم بر نور چهره‌ات حسد می‌برند،

ص: ۹۳

اما اگر همه اهل زمین از بشر گرفته تا جن جمع شوند، کاری نمی‌توانند بکنند، زیرا این نور امانتی است از سوی خداوند عزوجل برای آخرین پیامبر، احبار یهود از شام به این‌جا آمده‌اند و اهل حکمت و معرفت‌اند، با من بیا تا خوابت را برایشان بازگوییم. عبدالمطّلب دست فرزندش عبدالله را گرفت و نزد آنان رفتند. چون احبارِ یهود به او نگریستند و دیدند همچون ماه تابان است، به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: این همان کسی است که به دنبالش بودیم. عبدالمطّلب به آنان گفت:

ای جماعت یهود! نزد شما آمده‌ایم تا خوابی را برایتان بگوییم که این فرزندم دیده است. گفتند: چه دیده؟ چون آن خواب را برایشان باز گفت، بیشتر به ستوه آمدند و هیوبا به او گفت: ای مرد! این فقط یک کابوس بوده و کسی با شما که چنین مردمان ارجمندی هستید دشمنی ندارد و ستیزه نمی‌جوید. عبدالمطّلب با پسرش برگشت. آنان چند روز در پی حیله‌ای بودند اما راهی برای قصد خود نیافتند. عبدالله شیفته شکار بود . هرگاه به شکار می‌رفت، تا شب برنمی‌گشت. او که همیشه با پدرش به شکار می‌رفت، روزی نتوانست با او برود و از این رو به تنهایی روانه شکار شد و آنان نیز چنان که کسی نفهمد ردّش را گرفتند. هیوبا به آنان گفت: منتظر چه هستید؟ کسی که در پی‌اش بودید بیرون آمده است. به او گفتند: ما از جوانان مکه و سوارکاران بنی هاشم می‌ترسیم، آنان حریفی ندارند و تنومندان را از پای درآورده‌اند، می‌ترسیم از کارمان خبردار شوند. وقتی هیوبا این سخن بشنید، گفت: ناکام شوید! اگر این‌چنین بودید پس چرا تا این‌جا آمدید؟ باید این پسر را بکشیم هرچند عرصه بر شما به تنگ آید، زیرا دیگر روزی چون امروز دست نمی‌دهد، اگر در کشتن او از این می‌ترسید که به شما اتهام بزنند، من دیه‌اش را می‌دهم. آنان یکی از بندگان خود را فرستاده بودند

ص: ۹۴

تا ببیند عبدالله به کدام سو می‌رود. آن بنده برگشت و آنان را خبر داد که او از آبادی‌ها بیرون رفت و در حالی که هیچ کس با او نبود، میان کوه‌ها و دره‌ها ناپدید شد. آن قوم بر آن شدند که خواسته خود را به انجام رسانند. از این رو نیمی از آنان کنار کالاهایشان بماندند و نیمی دیگر شمشیرهایشان را زیر جامه‌هایشان پنهان کردند و به قصد عبدالله خارج شدند. آن بنده

پیشاپیش آنان رفت تا این‌که او را به آنان نشان داد. عبدالله که گورخری وحشی شکار کرده بود و او را سلاخی می‌کرد، نگاهش به آنان افتاد که به سویش می‌رفتند. هیوبا به آنان گفت: این همان کسی است که در پی‌اش از دیارتان خارج شدید. ناگهان عبدالله دید آنان او را در میان گرفته‌اند. آنان دو دسته شده بودندو به کسانی که کنار کالاهایشان مانده بودند گفته بودند هرگاه شما را فرا خواندیم، سریعا ما را اجابت کنید. وقتی بر عبدالله چیره شدند و راه‌ها را بستند، پنداشتند بر او توانا شده‌اند. در آن دم عبدالله رو سوی آسمان کرد و به درگاه خداوند متعال دعا کرد و سپس رو به آنان گفت: ای قوم! با من چه کاری دارید؟ به خدا سوگند من نه هرگز به کسی از شما آسیبی رسانده‌ام که بخواهید تلافی کنید و نه هیچگاه مالی از شما غصب کرده‌ام و نه کسی را کشته‌ام که به‌خاطرش کشته شوم، پس چه می‌خواهید؟ اگر از من رفتار بدی با شما سر زده، بگویید تا بدانم. یهودیان که چهره خود را پوشانده بودند و از آنان فقط چشمانی خیره پیدا بود، بدون این‌که پاسخی به او بدهند، به یکدیگر اشاره کردند و خواستند سوی او هجوم آورند. او تیری در کمان خود گذاشت و سوی آنان انداخت. تیر به یکی از آنان خورد و در جا مُرد. سپس چهار تیر دیگر انداخت و چهار تن دیگر را زد. آنان خود را از او به دور داشتند، اما او تیر پنجم را برداشت تا آنان را بزند و سرود:

«من همتی دارم که فراتر از همه همت‌هاست و قلبی بردبار دارم که از نبرد نمی‌هراسد،

و تیری دارم که با آن هر شیر ی را نشانه می‌روم، در سینه و گردن و قلبش می‌نشیند،

پس چهار تیر از تیرهایم به چهار تن از حریفان اصابت کرد و اگر بیشتر باشند به نیزه و زدن روی خواهم آورد،

تیرهایم را برگرفتم و چندی از آن‌ها را پرتاب کردم و همچون برقی که در میان ابرها بدرخشد، پیش رفتند.»

ص: ۹۵

چون این سخنان را از او شنیدند، هیوبا به او گفت: ای جوان! سوی ما تیر مینداز که در کار خود زیاده‌روی کردی و مردان ما را بی هیچ گناه کُشتی، از ما به تو هیچ بدی نرسیده، ما قومی تاجر هستیم، ما همانان هستیم که دیروز با پدرت نزدمان آمدید، بنده‌ای داشتیم که از دستمان گریخت، وقتی تو را دیدیم گمان کردیم اوست، وقتی تو را شناختیم و دانستیم که عبدالله هستی، با تو کاری نداشتیم، تو عزیزترین و ارجمندترین خلق نزد ما هستی، راه خود را بگیر که ما از کاری که با ما کردی گذشتیم. عبدالله گفت: وای بر شما! چگونه به نظرتان آمد که من بنده شما هستم، آیا بنده شما همانند من بود یا صفتی همچون صفات من داشت، یا نوری همچون نور من داشت؟ گفتند: ما شک کردیم و تو از ما دور بودی، وقتی نزدیکت شدیم تو را شناختیم، اکنون از کاری که با تو کردیم بگذر، همچنان‌که ما از کاری که با ما کردی گذشتیم، گرچه کار تو بدتر بود و تو مردان ما را بی‌گناه کشتی، اما چون ما نان و آب پدرت را خورده‌ایم، شاکر تو هستیم و از این رو سزاوار است که آن‌چه را گذشت پنهان کنیم. وقتی عبدالله این سخن بشنید، پنداشت راست می‌گویند، حال آن‌که سخنانشان فریبی بیش نبود. او سوار بر مرکب شد و کمانش را برداشت و رو به سوی گردنه‌ای گذاشت. چون آن قوم دیدند او دارد به سمتشان می‌آید تا بیرون برود، همگی به طرفش تاختند و شروع کردند او را با سنگ بزنند و با شمشیر به او هجوم بردند. ناگاه او نیز به آنان حمله کرد و پی در پی به میانشان می‌تاخت. هیوبا فریادی کشید و همه آنان سوی عبدالله یورش بُردند. او نیز از چپ و راست بر آنان تاخت و هر دم

یکی از آنان را زد و از پا انـداخت. او از مرکبش پیاده شـد و به آن گردنه پشت کرد. آنان از هر سو به طرفش می‌آمدنـد و او را با سـنگ می‌زدند. در همان حال که مشـغول کارزار بودند ناگاه دیدند مردانی شـتابان با شمشیرهای برآهیخته به سوی آنان می آیند. آنها بنی هاشم و ابوطالب و جوانان مکه به جلوداری ابوطالب و حمزه و عباس بودند که از راه رسیدند.

ص: ۹۶

پـدرش فریاد برآورد: ای پسـرم! این همان تعبیر خواب توست. هنوز کلامش تمام نشده بود که برادران و خویشان عبدالله او را در میان گرفتند.

بکری می‌گویـد: مردی به نام وهب بن عبدمناف آنان را خبر کرده بود. او در آن کارزار یهودیان را دید و خواست به میانشان برود، امـا از تعـداد زیـاد آنـان بر خود ترسـید و از این رو سوی حرم شـتافت و بنی هاشم را فرا خوانـد. وقتی یهودیان ایشان را دیدند، یقین کردند که کشته می‌شوند، از این رو به عبدالله گفتند: ما فقط می‌خواستیم حقیقت را بدانیم. عبدالله به آنان گفت: وای بر شـما! شـما خود را برای کشـتن من به دردسر انداختید. گروهی از آنان گریختند و سوی کوه پناه بردند و گمان کردند که نجـات یافتنـد، امـا امر خـدا آنـان را دریـافت و تکّه‌ای از کوه بر آنان فرود آمـد و گردنه را بر آنان بست. آنان گریزگاهی نیافتنـد و عبـدالمطّلب و یارانش جلوی آنان را گرفتند و نیز به گروه دیگری که با هیوبا بودند، رسـیدند و تعداد زیادی از آنان را هلاک کردند. یکی از آنان گفت: بگذارید ما به مکه برسـیم و سپس هر چه می‌خواهید با ما بکنید، زیرا ما آن‌جا کالاهایی و اموالی داریم که پنهان کرده‌ایم، این اموال به شـما می‌رسد، بگیرید و ما را نکشـید. بنی هاشم دسـتان آنان را بستند و همه را روانه مکه کردند. عبدالمطّلب نزد فرزندش رفت و او را بوسید و گفت: فرزندم! اگر وهب بن عبدمناف ما را باخبر نکرده بود، ما از تو بی‌خبر می‌ماندیم، اما خداوند متعال از تو مراقبت می‌کند. وقتی نزدیک مکه رسیدند، مردم سویشان آمدند و سلامتی... شان را به آنان تبریک گفتند و چون یهودیان را دست‌بسـته دیدند، آنان را با سـنگ زدند. عبدالمطّلب جلو آمد و گفت: آنان را به خانه وهب بفرستیـد تا اموالشان را بیابنـد و همه را از آنان بگیرند. آنان نیز چنین کردند. آن شب وهب نزد همسـرش، بِرّه دختر عبـد العزی رفت و به او گفت: ای بِرّه! امروز کاری شـگفت از عبدالله دیدم که از کسـی ندیده بودم، او بر آن قوم هجوم می‌بُرد و با هر تیری که می‌انداخت یکی از آنان را می‌کُشت، در عین حال او

ص: ۹۷

به‌خـاطر نور تابنـاکی که خداونـد به او اختصاص داده، زیباترین مردم است، پس نزد پـدرش برو و او را برای دخترمان بخواه و دخترمان را به او نشان بـده که امیـد است بپذیرد، اگر چنین شود به سـعادتی بزرگ دست یافته‌ایم. همسـرش گفت: ای وهب! سران مکه و پهلوانـان حرم و اشـراف بطحـاء خواهـان او بوده‌انـد و او نپـذیرفته، پادشاهـان شـام و عراق برای این کار به او نامه نوشته‌اند و او نپذیرفته، چگونه او با دختر ما که ثروتمند نیست ازدواج می‌کند؟! گفت: من بر آنان حقی دارم، چراکه من آنان را از ماجرای عبـدالله با آن یهودیان خبردار کردم. آن‌گاه برّه برخاست و فاخرترین جامه‌هایش را پوشـید و به راه افتاد تا این‌که به خانه عبـدالمطّلب رسـید. دیـد او با فرزنـدانش درباره آن ماجرا سـخن می‌گویـد. گفت: خداونـد شـبتان را به خیر گرداند و نعمت‌هایتان فزونی یابـد! عبدالمطّلب به او خوشامد گفت و او را گرامی داشت و به او گفت: امروز شوهر تو بر گردن ما حقی گذاشت که هرگز نمی‌توانیم آن را جبران کنیم و به این سـبب بسـیار به او مدیونیم، اما به خاطر این کار ان‌شاءالله به او پاداشی

خواهیم داد. برّه از سخن او امیدوار شد. سپس عبدالمطّلب به او گفت: از طرف ما به شوهرت سلام برسان و او را گرامی بدار و به او بگو اگر حاجتی نزد ما دارد، هر چه باشد ان‌شاءالله بر طرف می‌شود. برّه به او گفت: ای اباحارث! برای شادی نزدت آمده‌ایم و می‌دانیم که پادشاهان شام و عراق و دیگران سویتان شتافته‌اند و فرزندتان را خواسته‌اند و خواهان این نور تابناک شده‌اند، ما نیز از جمله کسانی هستیم که فرزند شما عبدالله را می‌خواهند و چنان امیدی داریم، وهب می‌خواهد عبدالله شوهر دختر ما باشد، از این رو با این امید نزد شما آمده‌ایم و خواهان نوری هستیم که در چهره فرزند شما عبدالله است، از شما خواستاریم که ما را بپذیرید، گرچه دختر ما مال بسیار ندارد اما بر عهده ماست که او را بیاراییم تا هدیه‌ای باشد به پسر شما عبدالله. وقتی عبدالله سخنان او را شنید، به فرزند خود نگریست. پیش از آن هرگاه سخن از ازدواج

با دختران پادشاهان می‌شد، در چهره او مخالفت پدید می‌آمد. پدرش گفت: درباره آن‌چه شنیدی چه می‌گویی پسرم؟ به خدا سوگند در میان دختران اهل مکه هیچ کس همچون او نیست، او بسیار باحیا پاک و پاک‌دامن و خردمند و دیندارست. عبدالله سکوت کرد و پاسخی نداد. عبدالمطّلب دانست او به وی متمایل شده است، گفت: درخواست شما را پذیرفتیم و شما را اجابت کردیم و دختر شما را پذیرفتیم. فاطمه همسر عبدالمطّلب گفت: من با تو نزد آمنه می‌آیم تا او را ببینم، اگر شایسته فرزندم بود می‌پذیریم. برّه شادمان از پاسخی که شنید بازگشت و شتابان نزد شوهرش رفت تا به او مژده دهد. مادر آمنه در راه از سروشی شنید که به او گفت: خوشا به حالتان ای جماعت اهل صفا، چراکه خروج مصطفی نزدیک شده است. برّه نزد شوهرش رفت. او پرسید: چه شد؟ گفت: سعادت رخ نمود و در میان جهانیان والامقام شدی، بدان که عبدالمطّلب دخترت را پذیرفت، اما این شادی شرطی دارد. گفت: چیست؟ گفت: فاطمه در راه است تا دخترت آمنه را ببیند، اگر پسندید، می... پذیرند، وگرنه که هیچ، من می‌ترسم او را نپسندد. وهب بن عبدمناف به او گفت: اکنون برخیز و سوی دخترت برو و او را بیارای و فاخرترین جامه‌ها را به او بپوشان و زیبنده‌ترین زیورها را بر او بیاویز، امید است که او را بپسندد. برّه نزد دخترش رفت و فاخرترین جامه‌ها و زیورها را به او پوشاند و موهایش را بافت و گیسوانش را بر شانه‌هایش ریخت و گفت: ای دخترم! وقتی فاطمه نزدت آمد، با او بسیار مودب باش و طالب نوری باش که در چهره فرزند او عبدالله است. در همان حال فاطمه با عبدالمطّلب آمد و وهب از خانه بیرون رفت.

فاطمه داخل شد و آمنه به تعظیم و تکریم او برخاست و با نیکوترین

سخن به او خوشامد گفت. فاطمه به او نگریست حال آن‌که خداوند او را وصف‌ناپذیر زیبا کرده بود. وقتی فاطمه آن حُسن و جمال را نگریست و دید که مجلس از نور آن دختر روشن شده، گفت: ای برّه! به یاد ندارم که آمنه این‌چنین بوده باشد، من او را پیش از این بارها دیده بودم. برّه گفت: ای فاطمه! این به برکت شماست. آن‌گاه فاطمه با آمنه گفتگو کرد و او را فصیح‌ترین زن مکه یافت. سپس برخاست و نزد عبدالمطّلب و عبدالله رفت و گفت: پسرم! در میان دختران عرب هرگز همچون او نیست، من او را پسندیدم، خداوند این نور را فقط به کسی همچون او می‌سپارد.

در آن دم عبـدالمطّلب و وهب درباره آمنه به سـخن نشسـتند. وهب گفت: ای ابا حارث! آمنه هدیه‌ای است از من به تو، بدون هیـچ مهریه‌ای، نه برای اکنون و نه برای بعـد. عبـدالمطّلب گفت: خداونـد تو را خیر دهـد، امـا ما بایـد به او مهریه‌ای بـدهیم و کسانی از قوم ما میان ما شاهـد باشـند. آن‌گاه عبـدالمطّلب خواست دست بگشایـد و مالی به او دهد تا ترتیب امور را بدهد که ناگاه سر و صدایی شنیدند. وهب از جا پرید و شمشیر برکشید و آنان همگی به پا خاستند.

ابوالحسن بکری می‌گوید: سـبب این بود که اسـیران یهودی در خانه وهب از شـیطان فریب خوردند و هیوبا آنان را برانگیخت که شـما در هر حال کشـته می‌شوید، پس همگی برخیزید و با عبدالمطّلب و پسـرش عبدالله رویارو شوید و راه فرار را در پیش گیرید که مرگ شما را دریافته است. هیوبا دستان خود را کشید و بندها را پاره کرد و سپس

ص: ۱۰۰

یـاران خود را نیز باز کرد. وقتی آنان را آزاد کرد، گفتنـد: با چه چیز به آنان هجوم بریم؟ ما که سـلاحی نـداریم. هیوبا گفت: در حـالی که آنـان غافـل هسـتند، همه بـا هم بـا سـنگ به آنان حمله می‌کنیم. آن قوم برخاسـتند و به راه افتادنـد و حال آن‌که عبدالمطّلب و عبدالله و وهب در خانه وهب بودند و چراغ در کنار ایشان بود، پس یهودیان ایشان را می‌دیدند و ایشان یهودیان را نمی‌دیدنـد. آنان شـروع کردنـد سـنگ‌هایی را که با خود داشـتند، سوی آنان پرتاب کنند، اما خداوند متعال سـنگ‌ها را به سوی خودشان بازگردانـد و صورتشان زخمی شد و سـنگ‌ها به سـر و سـینه‌شان خورد. به قدرت خداوند متعال به خاطر نوری که در چهره عبـدالله بود، چنین شد و عبدالمطّلب با همراهانش به آنان حمله کردند و همه آنان را کشـتند. زیرا عبدالمطّلب هر کجا که می‌رفت شمشـیر به همراه داشت. پس از آن عبـدالمطّلب با زن و فرزندش به سوی خانه خود راهی شدند و گفتند: ای وهب! فردا قوم ما و قوم شـما جمع شوند تا شاهد مهریه ما باشـند. گفت: خداوند به شما خیر دهد. چون صبح شد، عبدالمطّلب کسـی را سوی پسـرعموهایش فرسـتاد تـا در مراسم آنـان حضور یابنـد و فـاخرترین جامه‌هایش را پوشـید. وهب نیز خویشان و پسـرعموهای خود را جمع آورد و در ابطح گرد هم آمدنـد. چون آن قوم آمدند، همه به احترام عبدالمطّلب و فرزندانش به پا خاستند. چون جمع مجلس نشستند، آنان خطبه خواندند و عقد را جاری کردند. عبدالمطّلب برخاست و خطبه خواند و

ص: ۱۰۱

گفت: سـپاس همه شـاکران از برای خداونـدی است که سـپاس برای او واجب است، او که به ما نعمت بخشـید و ما را بهره‌مند ساخت و ما را همسایگان و ساکنان حرم خود گرداند و محبت ما را در دل بندگانش انداخت و ما را بر همه امت‌ها برتری داد و از همه آسـیب‌هـا و بلاهـا مصون داشت، سـپاس از برای خداونـدی است که نکـاح را برای مـا حلال کرد و زنا را بر ما حرام داشت و ما را به پیوند با هم فرمان داد و رابطه حرام را بر ما حرام گرداند، بدانید پسـر ما عبدالله که او را می‌شناسید، دختر شما آمنـه را بـا فلاـن صـداق نقـد و مـدت دار خواسـتگاری می‌کنـد، آیـا ایـن را از فرزنـد مـا می‌پذیریـد؟ وهب گفت: پـذیرفتیم. عبـدالمطّلب گفت: گـواه باشـید ای حاضـران! سـپس دست دادنـد و به هم تبریـک گفتنـد و یکـدیگر را در آغوش گرفتنـد و عبدالمطّلب همه اهل مکه و دشت‌ها و دره‌ها و حوالی مکه را ولیمه‌ای نیک داد و مردم چهار روز در مکه ماندند.

ابوالحسن بکری می‌گویـد: وقتی عبدالله با آمنه ازدواج کرد، آمنه مدتی با عبدالله بود و آن نور هنوز در چهره او بود، تا این‌که

خواست و قـدرت خداونـد متعال بر این شـد که بهترین آفریـده خود یعنی محمـد رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بیافریند و زمین را به وجود حضـرتش مشـرّف کنـد تا پس از آن‌که تاریک شده بود، روشن گردد و پس از آن‌که آلوده شده بود، پاک گردد. آن‌گاه خداوند متعال به جبرئیل امر فرمود تا در فردوس برین ندا سر دهد که کلام و اراده خداوند والامرتبه محقّق شده و به زودی نور کسـی که وعده داده پدید می‌آید، آن کس که می‌آید و نوید می‌دهد و بر حذر می‌دارد و روشن می‌گرداند و نور می‌تاباند و به نیکی امر می‌کند و از بدی بازمی‌دارد و سوی خداوند فرامی‌خواند و صاحب امانت و صیانت است و

رحمتی بر بنـدگان است، هر که دوسـتش بـدارد به شـرافت و عطا نائل آید و هر که با او دشـمنی کند به روز سـیاه افتد، او که خداونـد پیش از آفرینش آدم بر شـما عرضه‌اش داشت و در آسـمان‌ها احمد و در زمین محمد و در بهشت ابوالقاسم نام دارد. در آن دم فرشـتگان بـا تسبیـح و تهلیـل و تقـدیس و تکبیر خداونـدی که پروردگار جهانیان است، جبرئیل را اجابت کردنـد و درهـای بهشت را گشودنـد و درهـای دوزخ را بسـتند و پریـان سـیاه چشم گردن کشـیدند و پرنـدگان بر شاخه درختان تسبیح گفتنـد. وقتی جبرئیل از نزد بهشتیان بازگشت، خداونـد به او امر فرمود تا در میان صد هزار فرشـته سوی جای‌جای زمین و کوه قاف و نگاهبان ابرها و همه آن‌چه خداوند آفریده، فرود آید و همه را مژده دهد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله ظهور می... کنـد. سـپس او بـه زمین هفتم فرود آمـد و همه را از ایشـان بـاخبر کرد و به هر کس که خداونـد بـا نیکی قرینش کرد، محبت رسول خـدا را الهـام کرد و به هر کس که خداونـد با بـدی قرینش کرد، دشـمنی ایشان را الهام کرد. در آن هنگام شـیاطین به لرزه در افتادند و در زنجیر شدند و از جاهایی که دزدانه شنود می‌کردند رانده شدند و با گدازه‌های آتش دور رانده شدند.

چون شب جمعه فرارسـید، که شب عرفه بود، عبـدالله با برادران و پدرش خارج شدند. در همان حال که راه می‌رفتند در جایی که پیش از آن روز هیـچ آبی نبود، ناگاه رودی بزرگ با آبی زلال دیدنـد. عبـدالمطّلب و فرزندانش همه شـگفت زده شدند. ناگهان ندا آمد: ای عبدالله! از آب این رود بنوش. او از آن آب که سـردتر از برف و شیرین‌تر از عسل و پاک‌تر از مشک بود، نوشـید و سپس رو سوی برادرانش کرد، اما آنان هیچ اثری از آن رود ندیدند و بسیار متعجب شدند. آن‌گاه عبدالله سوی خانه شتافت. چون به خانه رسید، آمنه او را سرگشته دید و گفت: تو را چه شده؟ خداوند مصائب را از تو دور کند!

عبدالله به او گفت: برخیز و خود را پاک و آراسته و معطر ساز و غسل کن که نزدیک است خداوند این نور را به تو بسپارد. او برخاست و به فرمان عبدالله عمل کرد و سپس نزد او رفت. عبدالله در آن شب خجسته با او درآمیخت و او رسول خدا را باردار شـد و در همـان دم نور از چهره عبـدالله به آمنه دختر وهب منتقل شـد. آمنه گفت: وقتی او نزدیک من آمـد و مرا لمس کرد، نوری تابان و درخشان از او برخاست که آسـمان و زمین از آن روشن شـد و من بسـیار شـگفت زده شدم. از آن پس آمنه آن نور را همچون آیینه‌ای تابناک در چهره خود می‌دید - . بقیه حدیث در باب‌های دیگر می‌آید - .

**[ترجمه]

بیان

النشیش صوت الماء و غیره إذا غلاـ و الإراض بالكسر بساط ضخم من صوف أو وبر و انحاز عنه عدل و انحاز القوم تركوا مراكزهم و الترح بالتحریك ضد الفرح و الأروع من الرجال الذی یعجبك حسنه الذابل الرمح الرقیق و السمیدع بالفتح السید الموطأ الأكناف و الصحاصح جمع الصحصاح و هو المكان المستوی و الجندل الحجاره و الاسمهرار الصلابه و الشده قوله دهینا أی أصابتنا الداهیه و الدرقه الترس و الغیداق الكریم و الضیغم الأسد.

أقول: إنما أوردت هذا الخبر مع غرابته و إرساله للاعتماد علی مؤلفه و اشتماله علی كثیر من الآیات و المعجزات التی لا تنافیها سائر الأخبار بل تؤیدها و الله تعالی یعلم.

**[ترجمه] «النشیش» صدای جوشیدن آب و مایعات دیگر است. «الإراض» به کسر، زیراندازی ضخیم از پشم یا مو است. «انحاز عنه» یعنی «روی گرداند» و «انحاز القوم» یعنی قوم جایگاه‌های خود را ترک کردند. «التَرح» به تحریک، ضدّ شادمانی است. «الاروع» در وصف مردی است که خوبی‌اش تو را شگفت‌زده کند. «الذابل» نیزه نازک است. «سمیدع» به فتح، مرد بزرگ و ارجمند است. «الصحاصح» جمع «الصحصاح» است به معنای مکان مسطّح. «الجندل» یعنی صخره. «الاسمهرار» یعنی «سفتی» و «سختی». «دهینا» یعنی «بد آوردیم». «الدرقه» یعنی «سپر». «الغیداق» یعنی «بخشنده». «الضیغم» یعنی شیر.

می‌گویم: گرچه این خبری غریب و مرسل است، من آن را به سبب اعتماد به مؤلّفش و نیز به این سبب آوردم که نشانه‌ها و معجزات بسیاری در بر دارد که نه تنها بقیه اخبار آن‌ها را نفی نمی‌کنند، بلکه تأییدشان می‌کنند؛ در هر حال خدای متعال می... داند.

**[ترجمه]

«۴۹»

قب، المناقب لابن شهرآشوب مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سُمِّیَ بِذَلِكَ لِأَنَّ هَاشِماً (۳)دَخَلَ مَكَّهَ وَ هُوَ رَدِیفُهُ وَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ اسْمُهُ شَیْبَهُ الْحَمْدِ بْنُ هَاشِمٍ (۴)سُمِّیَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ هَشَمَ الثَّرِیدَ لِلنَّاسِ فِی أَیَّامِ الْغَلَاءِ وَ هُوَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ مَنَافٍ سُمِّیَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ عَلَا وَ أَنَافَ وَ اسْمُهُ الْمُغِیرَهُ

۱- و مسنی خ ل و كذا فی المصدر.

۲- فی المصدر: كأنّه المرآه الصافیه. تم الجزء الخامس و الحمد للّه ربّ العالمین. قلت: «یأتی بقیه الحدیث فی الأبواب الآتیه».

۳- هكذا فی النسخ، و استظهر المصنّف فی الهامش أن الصحیح المطلب. قلت: «المذكور فی المصدر أیضا هو المطلب».

۴- فی المصدر: اسمه شیبه الحمد، لبیاض كان فی شعره بعد ما تولد ابن هاشم.

بْنُ قُصَيٍّ وَ اسْمُهُ زَيْدٌ أَقْصَى عَنْ دَارِ قَوْمِهِ لِأَنَّهُ حُمِلَ مِنْ مَكَّهَ فِي صِغَرِهِ إِلَى بِلَادِ أَزْدِ شَنُوءَهَ فَسُمِّيَ قُصَيّاً وَ يُلَقَّبُ بِالْمُجَمِّعِ لِأَنَّهُ جَمَعَ قَبَائِلَ قُرَيْشٍ بَعْدَ مَا كَانُوا فِي الْجِبَالِ وَ الشِّعَابِ وَ قَسَمَ بَيْنَهُمُ الْمَنَازِلَ بِالْبَطْحَاءِ ابْنُ كِلَابِ بْنِ مُرَّهَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُوَيِّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ وَ هُوَ قُرَيْشٌ وَ سُمِّيَ النَّضْرَ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى اخْتَارَهُ وَ النَّضْرُ النَّضْرَهُ (۱)بْنُ خُزَيْمَهَ وَ إِنَّمَا سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ خَزَمَ نُورَ آبَائِهِ ابْنُ مُدْرِكَهَ لِأَنَّهُمْ أَدْرَكُوا الشَّرَفَ فِي أَيَّامِهِ وَ قِيلَ لِإِدْرَاكِهِ صَيْداً لِأَبِيهِ وَ سُمِّيَ أَبُوهُ طَابِخَهَ لِطَبْخِهِ لِأَبِيهِ ابْنُ إِلْيَاسَ (۲)النَّبِيِّ علیه السلام وَ سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ جَاءَ عَلَى إِيَاسٍ وَ انْقِطَاعِ ابْنُ مُضَرَ وَ سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَخْذِهِ بِالْقُلُوبِ وَ لَمْ يَكُنْ يَرَاهُ أَحَدٌ إِلَّا أَحَبَّهُ ابْنُ نِزَارٍ وَ اسْمُهُ عَمْرٌو وَ سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّ معد (مَعَدّاً) نَظَرَ إِلَى نُورِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فِي وَجْهِهِ فَقَرَّبَ لَهُ قُرْبَاناً عَظِيماً وَ قَالَ لَهُ لَقَدِ اسْتَقْلَلْتُ هَذَا الْقُرْبَانَ وَ إِنَّهُ لَقَلِيلٌ نَزْرٌ وَ يُقَالُ إِنَّهُ اسْمٌ أَعْجَمِيٌّ وَ كَانَ رَجُلًا هِزِّيلًا فَدَخَلَ عَلَى يَسْتَاسِفَ فَقَالَ هَذَا نِزَارُ بْنُ مَعَدٍّ وَ سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ كَانَ صَاحِبَ حُرُوبٍ وَ غَارَاتٍ عَلَى الْيَهُودِ وَ كَانَ مَنْصُوراً ابْنُ عَدْنَانَ لِأَنَّ أَعْيُنَ الْحَيِّ كُلِّهَا تَنْظُرُ إِلَيْهِ.

وَ رُوِيَ عَنْهُ صلی الله علیه و آله إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا.

وَ عَنْهُ صلی الله علیه و آله كَذَبَ النَّسَّابُونَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً

قَالَ الْقَاضِي عَبْدُ الْجَبَّارِ بْنُ أَحْمَدَ الْمُرَادُ بِذَلِكَ أَنَّ اتِّصَالَ الْأَنْسَابِ غَيْرُ مَعْلُومٍ فَلَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ كَاذِباً أَوْ فِي حُكْمِ الْكَاذِبِ وَ قَدْ رُوِيَ أَنَّهُ انْتَسَبَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ.

أُمُّ سَلَمَهَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله يَقُولُ مَعَدُّ بْنُ عَدْنَانَ بْنِ أُدَدَ وَ سُمِّيَ أُدَدَ لِأَنَّهُ كَانَ مَادَّ الصَّوْتِ كَثِيرَ الْعُزِّ ابْنُ زَيْدِ بْنِ ثَرَا بْنِ أَعْرَاقِ الثَّرَى قَالَتْ أُمُّ سَلَمَهَ زَيْدٌ هَمَيْسَعٌ وَ ثَرَا نَبْتٌ وَ أَعْرَاقُ الثَّرَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ قَالَتْ ثُمَّ قَرَأَ علیه السلام وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ الْآيَهَ.

وَ اعْتَمَدَ النَّسَّابَهُ وَ أَصْحَابُ التَّوَارِيخِ أَنَّ عَدْنَانَ هُوَ ابْنُ أَدِّ بْنِ أُدَدَ بْنِ الْيَسَعِ بْنِ الْهَمَيْسَعِ بْنِ سَلَامَانَ بْنِ نَبْتِ بْنِ حَمَلِ

۱- قد أثبت فی السیر و التواریخ بین النضر و خزیمه کنانه.

۲- بکسر الهمزه أو فتحها علی اختلاف.

بْنِ قَيْذَارِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ (١)

وَ قَالَ ابْنُ بَابَوَيْهِ عَدْنَانُ بْنُ أَدِّ بْنِ أُدَدَ بْنِ زَيْدِ بْنِ يقدد بْنِ يَقْدُمَ بْنِ الْهَمَيْسَعِ بْنِ نَبْتِ بْنِ قَيْذَارِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ وَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ عَدْنَانُ بْنُ أَدِّ بْنِ أُدَدَ بْنِ الْيَسَعِ بْنِ الْهَمَيْسَعِ وَ يُقَالُ ابْنُ ياحين (٢)بْنِ يخشب (٣)بْنِ مَنْحَرِ بْنِ صابوغ بْنِ الْهَمَيْسَعِ بْنِ نَبْتِ بْنِ قَيْذَارِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ تَارَخَ بْنِ ناخور بْنِ سروغ (٤)بْنِ أرغو وَ هُوَ هُودٌ وَ يُقَالُ بْنُ قالغ بْنِ غابر (عَابَرَ) (٥)وَ هُوَ هُودُ بْنُ أَرْفَخْشَدَ بْنِ متوشلخ بْنِ سَامِ بْنِ نُوحِ بْنِ لَمَكَ بْنِ أَخْنُوخَ وَ يُقَالُ أحنوخ وَ هُوَ إِدْرِيسُ بْنُ مهلايل (٦)وَ يُقَالُ مهاييل بْنُ زبارز (زِيَادٍ) (٧)وَ يُقَالُ مارد وَ يُقَالُ إِيَادُ بْنُ قينان بْنِ أَنُوشَ وَ يُقَالُ قينان بْنُ أُدَدَ بْنِ أَنُوشَ بْنِ شَيْثٍ وَ هُوَ هِبَةُ اللَّهِ بْنُ آدَمَ أُمُّهُ آمِنَةُ بِنْتُ وَهْبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ زُهْرَةَ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةَ إِلَى آخِرِ النَّسَبِ

١- ذكرت فى الطبعه الحروفيه و فى هامش طبعه أمين الضرب أشعار خلت عنها نسخه المصنّف و سائر نسخ الكتاب و مصدره، و الظاهر أنّها من زياده النسّاخ، و نحن نذكرها هنا لتتميم الفائده و هى: هو ابن عبد اللّه نجل الشيبه***هو ابن هاشم بدون الريبه عبد مناف جده نجل قصى***ابن كلاب مره كعب لوى هو ابن غالب هو ابن فهر***هو ابن مالك هو ابن النضر ابن كنانه بن أنجب الناس***خزيمه مدركه و الياس هو ابن مضر نزار معد***هو ابن عدنان و فى العهد هو ابن أدد بن هو ابن اليسع***ابن سلامان من الهميسع حمل ابن قيذار بن إسماعيل***هو ابن ابراهيمنا الخليل أولئك الاطائب الكرام***لآدم عليهم السلام

٢- يامين خ ل.

٣- فى المصدر: يشخب.

۴- فى المصدر: ناحور بن شروغ.

۵- فى المصدر: عابر.

۶- فى المصدر: و يقال: اخنوخ هو إدريس بن مهلائيل.

٧- فى المصدر: و قيل: مهائيل بن زياد ياذر- خ.

وَ يُقَالُ إِنَّهُ يُنْسَبُ إِلَى آدَمَ بِتِسْعَةٍ وَ أَرْبَعِينَ أَباً (۱).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: حضرت، محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بود. عبدالمطّلب از آن رو عبدالمطّلب نامیده شد که وقتی مطّلب وارد مکه شد، او ترک مرکبش نشسته بود، نامش شیبه الحمد بن هاشم بود. هاشم از آن رو هاشم نامیده شد که در روزگار قحطی برای مردم نان «هشم کرد» یعنی ترید کرد، نامش عمرو بن عبدمَناف بود. عبدمناف از آن رو عبدمناف نامیده شد که بلندمرتبه و «مُنیف» یعنی والامقام بود، نامش مُغَیره

ص: ۱۰۴

بن قُصَیّ بود. قُصَیّ نامش زید بود، اما چون در کودکی‌اش او را از مکه «قَصی کردند» یعنی دور کردند و به سرزمین قبیله اَزدِ شَنوءَه بردند، قصیّ نامیده شد. او ملقّب به مُجَمِّع نیز بود، زیرا قبایل قریش را که در کوه‌ها و دره‌ها پراکنده بودند «جمع آورد» و منازل بطحاء را میانشان تقسیم کرد. او فرزند کِلاب بن مُرَّه بن کَعب بن لُوَیّ بن غالب بن فَهر بن مالک بن نَضر بود. نَضر که همان قریش بود، از آن رو نَضر یعنی سرزنده و شاداب نامیده شد که برگزیده خداوند بود، او نضره - . در سیره‌ها و کتب تاریخ در میان نام نضر و نام خزیمه نام کنانه آمده است. - بن خُزَیمَه بود. خُزَیمَه از آن رو خُزَیمَه نامیده شد که نور پدران خود را «خزم کرد» یعنی به رشته کشید، او خزیمه بن مُدرِکَه بود. مُدرِکَه از آن رو مُدرِکَه نامیده شد که آنان در روزگار او ارجمندی را «ادراک کردند» یعنی به دست آوردند، نیز گفته شده از آن رو چنین نامیده شد که برای پدرش شکار «تدارک» دید و پدرش طابخه نامیده شد زیرا برای پدرش الیاس نبی غذا «طبخ» کرد. الیاس از آن رو الیاس نامیده شد که علی‌رغم «یأس» و ناامیدی زاده شد، او فرزند مُضَر بود. مُضَر از آن رو مُضَر نامیده شد که به دل‌ها می‌نشست و هر کس او را می‌دید، دوستش می‌داشت. او فرزند نِزار بود. نِزار از آن رو نِزار نامیده شد که مَعَدّ در چهره او به نور رسول خدا صلّی الله علیه و آله نگریست و بسیار برایش قربانی کرد، اما به او گفتند: کَم قربانی کردی و قربانی‌ات کوچک و «نَزر» یعنی ناچیز بود، نیز گفته شده نامش عجمی بوده، به این جهت که او بسیار لاغر بوده و وقتی نزد گشتاسپ رفته، او به وی گفته: نزار. او فرزند مَعَدّ بود. مَعَدّ از آن رو مَعَدّ یعنی مجهّز نامیده شد که بسیار با یهودیان جنگیده بود و به آنان یورش برده بود. او منصور فرزند عدنان بود زیرا همه چشم‌های طایفه به او می‌نگریست.

و از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که ایشان فرمود: چون نسب من به عدنان رسید، باز ایستید.

و نیز ایشان فرمود: نسب‌شناسان دروغ گفته‌اند، خداوند متعال فرمود: «قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً» {نسل‌های بسیاری میان آن‌ها بودند}.

قاضی عبدالجبار بن احمد گفت: منظور این است که اتصال نسب‌ها نامشخص است، بنابراین بعید نیست که یا دروغ باشد و یا در حکم دروغ. و روایت شده که حضرت نسب خود را تا ابراهیم بیان فرموده است.

ام سلمه می‌گوید: از پیامبر صلّی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: مَعَدّ بن عدنان بن اُدَد؛ او اُدَد نامیده شد زیرا صدایی مدید داشت و خوش‌اندام بود. او فرزند زید بن ثَرا بن اَعراق الثَّری بود. ام سلمه می‌گوید: زید نامش هَمَیسَع بود و ثَرا نامش نَبت بود

و اَعراق الـثَّرى همـان اسـماعيل بن ابراهيم بـود. سـپس حضـرت اين آيه را قرائت فرمود: «وَ عـاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّس» - . فرقان / ۳۸ -

{و عاديان و ثموديان و اصحابِ رَسّ}.

نسب‌شناسان و مورخان چنين آورده‌اند كه وى عدنان بن اَدّ بن اُدَد بن يَسَع بن هَمَيسَع بن سَلامان بن نَبت بن حَمَل

ص: ۱۰۵

بن قَيـذار بن اسـماعيل است، و ابن بابويه گفته: عـدنان بن اَدّ بن اُدَد بن زيـد بن يقدد بن يَقدُم بن الهَمَيسَع بن نَبت بن قَيذار بن اسـماعيل، و ابن عبـاس گفته: عـدنان بن اَدّ بن اُدَد بن اليَسَع بن الهَمَيسَع، و گوينـد ابن ياحين بن يَخشب بن مَنحَر بن صابوغ بن هَمَيسَع بن نَبت بن قَيـذار بن اسـماعيل بن ابراهيم بن تـارَخ بن نـاخور بن سَروغ بن اَرغو، يعنى هود، و گوينـد ابن قالغ بن غابر [عـابر]، يعنى هود بن اَرفَخشَـد بن متوشـلخ بن سـام بن نوح بن لَمَـك بن اَخنوخ، و گوينـد اَحنوخ، يعنى ادريس بن مَهلايل، و گوينـد مهاييل بن زِبارَز [زياد]، و گويند مارد، و گويند اِياد بن قينان بن انوش، و گويند قينان بن اُدَد بن انوش بن شـيث، يعنى هِبه الله ابن آدم، و مادر ايشان آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره بن كلاب بن مُرّه تا پايان نسب،

ص: ۱۰۶

و گفته‌اند كه ايشان با چهل و نُه پشت به آدم مى‌رسد - . مناقب آل ابى طالب ۱ : ۱۰۶ و ۱۰۷ - .

**[ترجمه]

«۵۰»

د، العدد القويه رَسُولُ اللَّهِ صـلى الله عليه و آله أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ وَ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ قُصَيٍّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ لُوَيٍّ (۲)بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَهَ بْنِ خُزَيْمَهَ بْنِ مُدْرِكَهَ بْنِ إِلْيَاسَ بْنِ مُضَرَ بْنِ نِزَارِ بْنِ مَعَدِّ بْنِ عَدْنَانَ بْنِ أَدِّ بْنِ أُدَدَ بْنِ الْيَسَعِ بْنِ الْهَمَيْسَعِ بْنِ سَلَامَانَ بْنِ النَّبْتِ بْنِ حَمَلِ بْنِ قَيْدَارِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ عليه السـلام بْنِ تَـارَخَ بْنِ ناخور بْنِ شـروغ بِالشِّينِ الْمُعْجَمَهِ وَ الْغَيْنِ الْمُعْجَمَهِ بْنِ أرغو بْنِ فالغ بِالْغَيْنِ الْمُعْجَمَهِ فِيهِمَا بْنِ عَابَرَ بِفَتْحِ الْبَاءِ وَ الْعَيْنِ غَيْرِ الْمُعْجَمَهِ بْنِ شالـخ بْنِ أَرْفَخْشَـدَ بْنِ سَـامِ بْنِ نُوحِ بْنِ مَلَـكِ بْنِ متوشـلخَ بِكَسْرِ اللَّام بْنِ أَخْنُوخَ بْنِ اليارذ بالـذال الْمُعْجَمَهِ بْنِ مهلايل بْنِ فينان بْنِ أَنُوشَ بْنِ شَـيْثِ بْنِ آدَمَ عليه السـلام (۳)وَ قَالَ ابْنُ بَابَوَيْهِ عَـدْنَانُ بْنُ أَدِّ بْنِ أُدَدَ بْنِ زَيْدِ بْنِ يعدد بْنِ يَقْدُمَ بْنِ الْهَمَيْسَعِ بْنِ نَبْتِ بْنِ قَيْذَارِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ (۴)وَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ عَـدْنَانُ بْنُ أَدِّ بْنِ أُدَدَ بْنِ الْيَسَعِ بْنِ الْهَمَيْسَعِ وَ يُقَالُ ابْنُ يَامِينَ بْنُ يحشب بْنِ منحد بْنِ صابوع بْنِ الْهَمَيْسَعِ بْنِ نَبْتِ بْنِ قَيْذَارِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ تَارَخَ بْنِ سروع بْنِ أرغو وَ هُوَ هُودٌ وَ يُقَالُ ابْنُ قالع بْنِ عَامِرِ بْنِ أَرْفَخْشَدَ بْنِ نَاحُورَ بْنِ متوشـلح بْنِ سَامِ بْنِ نُوحِ بْنِ لَمَكَ بْنِ أحنوح وَ هُوَ إِدْرِيسُ بْنُ مهلائيل وَ يُقَالُ مهائيل بْنُ زِيَادٍ وَ يُقَالُ مَارِدٌ وَ يُقَالُ إِيَادُ بْنُ قينان بْنِ أَنُوشَ وَ يُقَالُ قينان بْنُ

۱- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲- فی السیر و التواریخ: مره بن کعب لوی.

۳- هذا یوافق ما ذکره السویدی فی سبائک الذهب الا أنّه ضبط بعض الأسماء علی خلاف ذلک مثل قیداد فانه قال: «قیدار» بالراء و هو الصحیح کما فی غیره، و مثل ناخور بن شروغ فانه قال: «ناحور بن شاروخ» و ذکر عن بعض شارغ و عن آخر شاروع، و ملک فانه قال: «لمک» و هو الصحیح کما فی غیره، و مهلایل فانه قال: «مهلائیل»، و فینان فانه قال: «قینان»، بالقاف و هو الصحیح، و قد أسقط الیسع أیضا.

۴- هذا یوافق ما ذکره الطبریّ عن بعض الا أن فیه یقدر مکان یعدد.

أَوْدِ بْنِ أَنُوشَ بْنِ شَيْثٍ وَ هُوَ هِبَهُ اللَّهِ بْنُ آدَمَ علیه السلام (۱).

**[ترجمه] العـدد القویه: رسول الله ابوالقاسم محمـد و احمـد بن عبـدالله بن عبـد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصـیّ بن کِلاب بن مُرّه بن لُوَیّ بن غالب بن فَهر بن مالک بن النَّضر بن کِنانه بن خُزَیمَه بن مُدرِکَه بن الیاس بن مُضَر بن نِزار بن مَعَدّ بن عَدنان بن أدّ بن اُدَد بن الیَسَع بن الیَسَع بن سَـلامان بن النَّبت بن حَمَل بن قَیدار بن اسـماعیل بن ابراهیم خلیل بن تارَخ بن ناخور بن شروغ، بن اَرغو بن فالغ، بن عابَر، بن شالخ بن اَرفَخشَد بن سام بن نوح بن مَلَک بن متوشلِخ بن اَخنوخ بن الیارذ، بن مهلایل بن فینان بن اَنوش بن شـیث بن آدم، و ابن بابویه گفته: عـدنان بن اَدّ بن اُدَد بن زیـد بن یَعـدد بن یَقـدُم بن الهَمَیسَع بن نَبت بن قَیـذار بن اسـماعیل، و ابن عبـاس گفته: عـدنان بن اَدّ بن اُدَد بن الیَسَع بن الهَمَیسَع، و گوینـد ابن یامین بن یحشب بن منحـد بن صابوع بن الهَمَیسَع بن نَبت بن قَیـذار بن اسـماعیل بن ابراهیم بن تارَخ بن سـروع بن ارغو، یعنی هود، و گویند ابن قالع بن عامر بن اَرفَخشَـد بن نـاحور بن متوشـلح بن سام بن نوح بن لَمَک بن اَحنوح، یعنی ادریس ابن مهلائیل، و گوینـد مهائیل بن زیاد، و گویند مارد، و گویند اِیاد بن قینان بن اَنوش، و گویند قینان بن

اَود بن انوش، یعنی هبه الله بن آدم - . سـیرهنگاران و مورخان در بیان نسب حضـرت پیامبر صلّی الله علیه و آله از بعد از عدنان اختلاف بسیار دارنـد که مجال ذکرش نیست. برای آگاهی بیشتر ر.ک: تاریخ الیعقوبی ۲ : ۹۷ و سیره ابن هشام ۱ : ۱ و ۲ ، و مروج الذهب ۲ : ۲۷۲ و تاریخ الطبری ۲ : ۲۹. - .

**[ترجمه]

«۵۱»

ب، قرب الإسـناد السِّنْدِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِنِّی مُسْتَوْهِبٌ مِنْ رَبِّی أَرْبَعَهً وَ هُوَ وَاهِبُهُمْ لِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنَهُ بِنْتُ وَهْبٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ أَبُو طَالِبِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ جَرَتْ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ مِلْحَهٌ(۲).

**[ترجمه] قرب الإسـناد: امـام جعفر صادق علیه السـلام از رسول خـدا صـلّی الله علیه و آله نقل کردهانـد که ایشان فرمود: من چهار تن را از پروردگارم هـدیه میخواهم و انشاءالله او آنان را به من هـدیه میدهد: آمنه بنت وهب، عبدالله بن عبدالمطّلب، ابوطالب بن عبدالمطّلب و مردی از انصار که میان من و او پیمانی بسته شد - . قرب الأسناد : ۲۷ - .

**[ترجمه]

بیان

قال الفیروزآبادی بینهما ملح و ملحه حرمه و حلف و هذا الخبر یدل علی إیمان هؤلاء فإن النبی صـلی الله علیه و آله لا یستوهب

و لا یشفع لکافر و قد نهی الله عن مواده الکافر و الشفاعه لهم و الدعاء لهم کما دلت علیه الآیات الکثیره.

**[ترجمه] فیروزآبادی گوید: «ملحه» یعنی«پیمان» و «سوگند». این خبر بر ایمان آن چهار تن دلالت دارد، زیرا پیامبر صلّی الله علیه و آله برای کافر طلب بخشش و شفاعت نمی‌کند. همچنان که آیات بسیاری دلالت دارد، خداوند از دوستی با کافران و شفاعت برای آنان نهی کرده است.

**[ترجمه]

«۵۲»

مع، معانی الأخبار لی، الأمالی للصدوق ابْنُ الْوَلِیدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَسَّانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ کَثِیرٍ الْهَاشِمِیِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقَ علیه السلام یَقُولُ نَزَلَ جِبْرِیلُ عَلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ یَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ وَ یَقُولُ إِنِّی قَدْ حَرَّمْتُ النَّارَ عَلَی صُلْبٍ أَنْزَلَکَ وَ بَطْنٍ حَمَلَکَ وَ حَجْرٍ کَفَلَکَ فَقَالَ یَا جِبْرِیلُ بَیِّنْ لِی ذَلِکَ فَقَالَ أَمَّا الصُّلْبُ الَّذِی أَنْزَلَکَ فَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ أَمَّا الْبَطْنُ الَّذِی حَمَلَکَ فَآمِنَهُ بِنْتُ وَهْبٍ وَ أَمَّا الْحَجْرُ الَّذِی کَفَلَکَ فَأَبُو طَالِبِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ فَاطِمَهُ بِنْتُ أَسَدٍ (۳).

**[ترجمه] معانی الأخبار و امالی صدوق: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل بر پیامبر صلّی الله علیه و آله فرود آمد و عرض کرد: ای محمد! خداوند جلّ جلاله سلام رساند و فرمود: من آتش دوزخ را بر پشتی که تو را فرود آورد و بر شکمی که تو را آبستن شد و بر دامانی که تو را پرورید حرام کرده‌ام. فرمود: ای جبرئیل! آنان را برای من برشمار. عرض کرد: پشتی که تو را فرود آورد عبدالله بن عبدالمطّلب است شکمی که تو را آبستن شد آمنه بنت وهب است و دامانی که تو را پرورید ابوطالب بن عبدالمطّلب و فاطمه بنت اسد است - . معانی الأخبار : ۴۵ و ۴۶، امالی : ۳۶۱ - .

**[ترجمه]

بیان

هذا الخبر أیضا یدل علی إیمان هؤلاء فإن الله تعالی أوجب النار علی جمیع المشرکین و الکفار کما دلت علیه الآیات و الأخبار.

**[ترجمه] این خبر نیز بر ایمان ایشان دلالت دارد زیرا خداوند متعال آتش دوزخ را بر همه مشرکان و کافران واجب گردانده است، چنانچه آیات و اخبار بسیاری بر این مطلب دلالت دارند.

**[ترجمه]

«۵۳»

ع، علل الشرائع مع، معانی الأخبار مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ عَلِیٍّ الْبَصْرِیُّ عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ هَارُونَ الْهَاشِمِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ

مُحَمَّدِ بْنِ عُقْبَةَ الشَّيْبَانِيِّ عَنِ الْخَضِرِ بْنِ أَبَانٍ عَنْ أَبِی هدیه (۴)(هُدْبَهَ) إِبْرَاهِيمَ بْنِ هدیه (هُدْبَهَ) عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: أَتَی أَبُو ذَرٍّ يَوْماً إِلَی مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالَ

ص: ۱۰۸

۱- قد اختلفوا أصحاب السیر و التواریخ فی نسبه صلّی اللّه علیه و آله و سلم من بعد عدنان اختلافا شدیدا لا یعنی ذکره هنا فمن شاء الوقوف فلیراجع تاریخ الیعقوبی ۲: ۹۷ و سیره ابن هشام ۱:۱ و ۲، و مروج الذهب ۲: ۲۷۲ و تاریخ الطبریّ ۲: ۲۹.

۲- قرب الإسناد: ۲۷.

۳- معانی الأخبار: ۴۵ و ۴۶، الأمالی، ۳۶۱.

۴- هکذا فی الکتاب و مصدریه، و فیه وهم، و الصحیح: أبی هدبه إبراهیم بن هدبه بالباء الموحده، کما فی تاریخ بغداد و لسان المیزان، و الرجل هو إبراهیم بن هدبه، أبو هدبه الفارسیّ، کان بالبصره، ثمّ خرج إلی اصبهان و الری، و وافی بغداد، و حدث عن أنس بن مالک.

مَا رَأَيْتُ كَمَا رَأَيْتُ الْبَارِحَهَ قَالُوا وَ مَا رَأَيْتَ الْبَارِحَهَ قَالَ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِبَابِهِ فَخَرَجَ لَيْلًا فَأَخَذَ بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام وَ خَرَجَا إِلَی الْبَقِيعِ فَمَا زِلْتُ أَقْفُو أَثَرَهُمَا إِلَی أَنْ أَتَيَا مَقَابِرَ مَكَّهَ فَعَدَلَ إِلَی قَبْرِ أَبِيهِ فَصَلَّی عِنْدَهُ رَكْعَتَيْنِ فَإِذَا بِالْقَبْرِ قَدِ انْشَقَّ وَ إِذَا بِعَبْدِ اللَّهِ جَالِسٌ وَ هُوَ يَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ فَقَالَ لَهُ مَنْ وَلِيُّكَ يَا أَبَهْ فَقَالَ وَ مَا الْوَلِيُّ [(۱)](#)يَا بُنَيَّ قَالَ هُوَ هَذَا عَلِيٌّ قَالَ وَ إِنَّ عَلِيّاً وَلِيِّی قَالَ فَارْجِعْ إِلَی رَوْضَتِكَ ثُمَّ عَدَلَ إِلَی قَبْرِ أُمِّهِ [(۲)](#)فَصَنَعَ كَمَا صَنَعَ عِنْدَ قَبْرِ أَبِيهِ فَإِذَا بِالْقَبْرِ قَدِ انْشَقَّ فَإِذَا هِيَ تَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ فَقَالَ لَهَا مَنْ وَلِيُّكِ يَا أُمَّاهْ فَقَالَتْ وَ مَنِ الْوَلِيُّ [(۳)](#)يَا بُنَيَّ فَقَالَ هُوَ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ فَقَالَتْ إِنَّ عَلِيّاً وَلِيِّی [(۴)](#)فَقَالَ ارْجِعِی إِلَی حُفْرَتِكِ وَ رَوْضَتِكِ فَكَذَّبُوهُ وَ لَبَّبُوهُ [(۵)](#)وَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ كَذَبَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ فَقَالَ وَ مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ قَالُوا إِنَّ جندب [(۶)](#)(جُنْدَباً) حَكَی عَنْكَ كَيْتَ وَ كَيْتَ [(۷)](#)فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ لَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَی ذِی لَهْجَهٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِی ذَرٍّ قَالَ عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ مُحَمَّدٍ فَعَرَضْتُ هَذَا الْخَبَرَ عَلَی الْهُجَيْمِيِّ [(۸)](#)مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْأَعْلَی فَقَالَ أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله قَالَ أَتَانِی جَبْرَئِيلُ علیه السلام فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ حَرَّمَ النَّارَ عَلَی ظَهْرٍ أَنْزَلَكَ وَ بَطْنٍ حَمَلَكَ وَ ثَدْيٍ أَرْضَعَكَ وَ حَجْرٍ كَفَلَكَ [(۹)](#).

**[ترجمه] علل الشرایع و معانی الأخبار: انس بن مالک می گوید: روزی ابوذر به مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله رفت و گفت:

آن‌چه را دیروز دیدم، هرگز ندیده بودم. گفتند: دیروز چه دیدی؟ گفت: رسول خدا را بر در منزلش دیدم که شبانه خارج شد و دست علی بن ابی طالب را گرفت و با هم سوی بقیع رفتند. من همچنان به دنبال ایشان رفتم تا این‌که به گورستان مکه رسیدند. ایشان سمت مزار پدرش رفت و در آن‌جا دو رکعت نماز خواند. ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله نشست و گفت: گواهی می‌دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. حضرت فرمود: ای پدر! ولیّ تو کیست؟ گفت: ای پسرم ولیّ کیست؟! فرمود: این علی. گفت: و این‌که علی ولیّ من است. فرمود: به باغ خود بازگرد. سپس سمت مزار مادرش رفت و همان کار را کرد. ناگاه قبر شکافته شد و او گفت: گواهی می‌دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و تو پیامبر و فرستاده خدا هستی. حضرت فرمود: ای مادر! ولیّ تو کیست؟ گفت: ای پسرم ولیّ کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب. گفت: و این‌که علی ولیّ من است. فرمود: به مزار و باغ خود بازگرد. آنان سخن ابوذر را تکذیب کردند و با او مشاجره کردند و سپس به رسول خدا عرض کردند: ای رسول خدا! این مرد امروز بر شما دروغ بست. فرمود: چه شده؟! عرض کردند: جندب (ابوذر) درباره شما چنین و چنان گفت. حضرت صلّی الله علیه و آله فرمود: آسمان سبز و زمین خاکی راستگوتر از ابوذر ندیده است. عبدالسلام بن محمد گفت: من این خبر را برای هجیمی محمد بن عبد الاعلی باز گفتم. او گفت: مگر نمی‌دانی پیامبر فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت: خداوند عزوجل آتش دوزخ را بر پشتی که تو را فرود آورده و بر شکمی که تو را آبستن شده و بر سینه‌ای که تو را شیر داده و بر دامانی که تو را پروریده حرام کرده است - . علل الشرائع : ۷۰. معانی الأخبار : ۵۵ - .

**[ترجمه]

بیان

هذا الخبر أيضا يدل على إيمان والديه عليهم السلام إذ لو كانا ماتا على الشرك لم

ص: ١٠٩

١- و من الولى خ ل.

٢- فى المصدر: الى قبر أمه آمنه.

٣- فى المصدر: و ما الولايه.

۴- فى المصدر: و ان عليا وليى.

۵- لببوه: أخذوا بتلبيبه و جروه، و التلبيب: ما فى موضع اللبب من الثياب و يعرف بالطوق، و يقال له بالفارسيه: «يقه پيراهن».

۶- أعلم المصنّف على لفظه جندب كلمه كذا، و لم نعرف وجهه، لان جندب هو أبو ذر.

٧- كيت و كيت يكنى بهما عن الحديث و الخبر.

٨- فى المصدر: الجهمى.

٩- علل الشرائع: ص ٧٠. معانى الأخبار: ۵۵.

ينفعهم الإيمان بعد الإحياء لأن الله تعالى ختم على من مات على الكفر و الشرك دخول النار فهو صلى الله عليه و آله إنما أحياهما ليدركا أيام نبوته و يشهدا برسالته و بإمامه وصيه فيكمل بذلك إيمانهما و يشهد له قوله صلى الله عليه و آله فارجع إلى روضتك.

**[ترجمه] اين خبر نيز بر ايمان پدر و مادر حضرت صلّى الله عليه و آله دلالت دارد. زيرا اگر آن دو در شرك جان داده بودند،

ص: ۱۰۹

ديگر برايشان سودى نداشت كه زنده شوند و پس از ان آيمان بياورند، زيرا خداوند متعال براى كسى كه در كفر و شرك جان داده باشد ورود به دوزخ را مقرّر داشته است. پس پيامبر صلّى الله عليه و آله ايشان را زنده كرده تا روزگار نبوتش را درك كنند و به رسالت او و امامت وصىّ‌اش گواهى دهند تا اين‌گونه ايمانشان كامل شود. سخن پيامبر كه فرمود: «به باغ خود بازگرد» نشان از همين امر دارد.

**[ترجمه]

«۵۴»

فس، تفسير القمى قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله لَوْ قُمْتُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَشَفَعْتُ لِأَبِي وَ أُمِّي (۱)وَ أَخٍ كَانَ لِي مُوَاخِياً فِي الْجَاهِلِيَّهِ (۲).

**[ترجمه] تفسير قمى: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: چون در مقام محمود قرار گيرم، هر آينه براى پدر و مادرم و براى برادرى كه در جاهليت ميان من و او پيمان برادرى بود، شفاعت مى‌كنم - . تفسير قمى : ۳۵۵ - .

**[ترجمه]

«۵۵»

فس، تفسير القمى أَبِي عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَهَ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ وَ أَبِي حَمْزَهَ الثُّمَالِيِّ قَالُوا سَمِعْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليهما السلام يَقُولُ لَمَّا حَجَّ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله حَجَّهَ الْوَدَاعِ نَزَلَ بِالْأَبْطَحِ وَ وُضِعَتْ لَهُ وِسَادَهٌ فَجَلَسَ عَلَيْهَا ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ بَكَى بُكَاءً شَدِيداً ثُمَّ قَالَ يَا رَبِّ إِنَّكَ وَعَدْتَنِي فِي أَبِي وَ أُمِّي وَ عَمِّي أَنْ لَا تُعَذِّبَهُمْ (۳)قَالَ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنِّي آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَنْ لَا يَدْخُلَ جَنَّتِي إِلَّا مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ عَبْدِي وَ رَسُولِي وَ لَكِنِ ائْتِ الشِّعْبَ فَنَادِهِمْ فَإِنْ أَجَابُوكَ فَقَدْ وَجَبَتْ لَهُمْ رَحْمَتِي فَقَامَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله إِلَى الشِّعْبِ فَنَادَاهُمْ يَا أَبَتَاهْ وَ يَا أُمَّاهْ وَ يَا عَمَّاهْ فَخَرَجُوا يَنْفُضُونَ التُّرَابَ عَنْ رُءُوسِهِمْ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله أَ لَا تَرَوْنَ إِلَى هَذِهِ (۴)الْكَرَامَهِ الَّتِي أَكْرَمَنِيَ اللَّهُ بِهَا فَقَالُوا نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقّاً حَقّاً وَ أَنَّ جَمِيعَ مَا أَتَيْتَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَهُوَ الْحَقُّ فَقَالَ ارْجِعُوا إِلَى مَضَاجِعِكُمْ وَ دَخَلَ رَسُولُ

اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَكَّةَ (۵)وَ قَدِمَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنَ الْيَمَنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَ لَا أُبَشِّرُكَ يَا عَلِيُّ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي لَمْ تَزَلْ مُبَشِّراً فَقَالَ أَ لَا تَرَى إِلَى مَا رَزَقَنَا اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي سَفَرِنَا هَذَا وَ أَخْبَرَهُ الْخَبَرَ فَقَالَ عَلِيٌّ الْحَمْدُ لِلَّهِ قَالَ فَأَشْرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي بُدْنِهِ (۶)أَبَاهُ وَ أُمَّهُ وَ عَمَّهُ (۷).

۱- فی المصدر: و امی و عمی.

۲- تفسیر القمّیّ: ۳۵۵.

۳- أن لا تعذبهم بالنار خ ل و کذا فی المصدر.

۴- فی المصدر: أ لا ترون أن هذه.

۵- إلی مکّه خ ل.

۶- البدنه: تقع علی الجمل و الناقه و البقره، و هی بالابل أشبه.

۷- تفسیر القمّیّ: ۳۵۵ و ۳۵۶.

**[ترجمه] تفسیر قمی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حجه الوداع بود، در زمین ابطح فرود آمد. بالشی برای حضرت گذاشتند و ایشان بر آن نشست. سپس دست سوی آسمان فراز کرد و به شدت گریست و فرمود: پروردگارا تو مرا درباره پدر و مادر و عمویم وعده دادی که ایشان را عذاب نکنی. خداوند به ایشان وحی کرد: من به شکوه خود سوگند خورده‌ام که هیچ کس به بهشت من وارد نمی‌شود جز کسی که گواهی داده باشد هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و تو بنده و فرستاده من هستی، اما نزدشان برو و آنان را فراخوان، اگر تو را اجابت کردند، رحمت من بر آنان واجب است. پیامبر صلّی الله علیه و آله برخاست و نزد ایشان رفت و ندا سر داد: ای پدر! ای مادر! ای عمو! در آن دم آنان بیرون آمدند و خاك از سرهایشان تکاندند. رسول خدا به ایشان فرمود: آیا می‌بینید خداوند مرا با چه کرامتی ارج نهاده؟! گفتند: گواهی می‌دهیم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و تو حقیقتا فرستاده اویی و همه آن‌چه از جانب خداوند آورده‌ای حقیقت است. حضرت فرمود: به خوابگاه خود بازگردید. رسول خدا وارد مکه شد و علی بن ابی طالب نزد ایشان رسید. رسول خدا فرمود: ای علی تو را مژده‌ای بدهم؟! امیرمومنان عرض کرد: پدر و مادرم به فدایتان! شما همیشه مژده داده... اید. فرمود: ببین خداوند تبارك و تعالی در این سفر چه نعمتی به ما ارزانی فرمود. و سپس ماجرا را برای ایشان بازگفت. علی علیه السلام فرمود: حمد و سپاس از برای خداوند است. سپس رسول خدا پدر و مادر و عموی خود را در قربانی حج خود شریك گرداند - . تفسیر قمی : ۳۵۵ و ۳۵۶ - .

ص: ۱۱۰

**[ترجمه]

بیان

هذا الخبر إما محمول علی التقیه أو علی أنه إنما فعل ذلك لیظهر للناس إسلامهم ثم اعلم أن هذه الأخبار مخالفه لما اشتهر من أن والدیه علیه السلام ماتا فی غیر مكه و یمكن الجمع بینهما بأن یكونوا نقلوهما بعد موتهما إلی مكه كما ذكره بعض أهل السیر أو انتقلا بعد ندائه صلی الله علیه و آله بإعجازه إلیها.

**[ترجمه] این خبر یا در مقام تقیّه است و یا به این جهت که حضرت می‌خواسته با این کار به مردم نشان دهد که آنان مسلمان هستند. نیز بدان که این اخبار با آنچه مشهور است که والدین حضرت در جایی جز مکه درگذشته‌اند، مخالف است. این دو مطلب را می‌توان به این صورت با هم جمع کرد که ایشان پس از مرگشان به مکه منتقل شده‌اند، همچنان‌که برخی از سیره‌نویسان آورده‌اند. و یا این‌که پس از ندای حضرت با اعجاز ایشان منتقل شده‌اند.

**[ترجمه]

«۵۶»

ص، قصص الأنبیاء علیهم السلام إِنَّ أَبَاهُ تُوُفِّیَ وَ أُمُّهُ حُبْلَی وَ قَدِمَتْ أُمُّهُ آمِنَهُ بِنْتُ وَهْبٍ عَلَی أَخْوَالِهِ مِنْ بَنِی عَدِیٍّ مِنَ النَّجَّارِ

بِالْمَدِينَهِ ثُمَّ رَجَعَتْ بِهِ حَتَّى إِذَا كَانَتْ بِالْأَبْوَاءِ (۱)مَاتَتْ وَ أَرْضَعَتْهُ حَتَّى شَبَّ حَلِيمَهُ بِنْتُ عَبْدِ اللَّهِ السَّعْدِيَّهُ (۲).

**[ترجمه] قصص الأنبياء: پدر رسول خدا درگذشت و حال آن‌که مادر حضرت ایشان را باردار بود. مادر ایشان آمنه بنت وهب به مدینه نزد دایی‌های ایشان پسران عدی از بنی نجار رفت و سپس با ایشان بازگشت. اما چون به ابواء رسیدند، درگذشت. از آن پس حلیمه بنت عبدالله سعدیه حضرت را شیر داد تا این‌که ایشان بزرگ شد - . قصص الأنبیاء : نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۵۷»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِيَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَمَّا تَرَعْرَعَ رَكِبَ يَوْماً لِيَصِيدَ وَ قَدْ نَزَلَ بِالْبَطْحَاءِ قَوْمٌ مِنَ الْيَهُودِ قَدِمُوا لِيُهْلِكُوا وَالِدَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ فَنَظَرُوا إِلَى عَبْدِ اللَّهِ فَرَأَوْا حِلْيَهَ أُبُوَّهِ النُّبُوَّهِ فِيهِ فَقَصَدُوهُ وَ كَانُوا ثَمَانِينَ نَفَراً بِالسُّيُوفِ وَ السَّكَاكِينِ وَ كَانَ وَهْبُ بْنُ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ زُهْرَهَ وَالِدُ آمِنَهَ أُمِّ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فِي ذَلِكَ الصَّوْبِ يَصِيدُ وَ قَدْ رَأَى عَبْدَ اللَّهِ وَ قَدْ حَفَّ بِهِ الْيَهُودُ لِيَقْتُلُوهُ فَقَصَدَ أَنْ يَدْفَعَهُمْ عَنْهُ وَ إِذَا بِكَثِيرٍ مِنَ الْمَلَائِكَهِ مَعَهُمُ الْأَسْلِحَهُ طَرَدُوا عَنْهُ الْيَهُودَ (۳)فَعَجِبَ مِنْ ذَلِكَ وَ انْصَرَفَ وَ دَخَلَ عَلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ قَالَ أُزَوِّجُ بِنْتِي آمِنَهَ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ وَ عَقَدَ فَوَلَدَتْ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله (۴).

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده است که وقتی عبدالله بن عبدالمطّلب بزرگ شد، روزی سوار بر مرکب به شکار رفت و در زمین بطحاء فرود آمد. قومی از یهودیان آمدند تا پدر محمد صلّی الله علیه و آله را به قتل برسانند و این‌گونه نور خدا را خاموش کنند. چون به عبدالله نگریستند و مقام ابوّت پیامبر را در او دیدند، در جمعی هشتاد نفری با شمشیر و خنجر قصد جان او را کردند. وهب بن عبدمناف پدر آمنه مادر حضرت در همان حوالی به شکار می‌پرداخت. ناگاه دید یهودیان جمع شدند تا عبدالله را به قتل برسانند. خواست آنان را از او دور کند که ناگهان دید انبوهی از فرشتگان مسلّح آمدند و یهودیان را از او دور راندند. او بسیار شگفت زده شد و بازگشت و نزد عبدالمطّلب رفت و گفت دخترم آمنه را به همسری عبدالله در می‌آورم. آن‌ها عقد کردند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله زاده شد - . الخرائج : ۱۸۶ - .

**[ترجمه]

«۵۸»

قب، المناقب لابن شهرآشوب تُصُوِّرَ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَنَّ ذَبْحَ الْوَلَدِ أَفْضَلُ قُرْبَهٍ لِمَا عَلِمَ مِنْ حَالِ إِسْمَاعِيلَ عليه السلام فَنَذَرَ أَنَّهُ مَتَى رُزِقَ عَشَرَهَ أَوْلَادٍ ذُكُورٍ أَنْ يَنْحَرَ أَحَدَهُمْ لِلْكَعْبَهِ شُكْراً لِرَبِّهِ فَلَمَّا وَجَدَهُمْ عَشَرَهً قَالَ لَهُمْ يَا بَنِيَّ مَا تَقُولُونَ فِي نَذْرِي فَقَالُوا الْأَمْرُ إِلَيْكَ وَ نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ لِيَنْطَلِقْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ إِلَى قِدْحِهِ وَ لْيَكْتُبْ عَلَيْهِ اسْمَهُ فَفَعَلُوا وَ أَتَوْهُ بِالْقِدَاحِ فَأَخَذَهَا وَ قَالَ:

عَاهَدْتُهُ وَ الْآنَ أُوفِي عَهْدَهُ**إِذْ كَانَ مَوْلَايَ وَ كُنْتُ عَبْدَهُ

۱- الابواء بالفتح: قريه من أعمال الفرع من المدينه، بينها و بين الجحفه ممّا يلى المدينه ثلاثه و عشرون ميلا.

۲- قصص الأنبياء: مخطوط.

۳- فى المصدر بعد قوله: اليهود: و كان اللّه قد كشف عن بصر وهب فعجب.

۴- الخرائج: ۱۸۶. و فيه: فعقد العقد فحملت برسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم.

نَذَرْتُ نَذْراً لَا أَحِبُّ رَدَّهُ*** وَ لَا أَحِبُّ أَنْ أَعِيشَ بَعْدَهُ

فَقَدَّمَهُمْ ثُمَّ تَعَلَّقَ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَهِ وَ نَادَى اللَّهُمَّ رَبَّ الْبَلَدِ الْحَرَام (۱)وَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَام وَ رَبَّ الْمَشَاعِرِ الْعِظَام وَ الْمَلَائِكَهِ الْكِرَام اللَّهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِطَاعَتِكَ وَ أَمَرْتَهُمْ بِعِبَادَتِكَ لَا حَاجَهَ مِنْكَ فِي كَلَام لَهُ ثُمَّ أَمَرَ بِضَرْبِ الْقِدَاح وَ قَالَ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَسْلَمْتُهُمْ وَ لَكَ أَعْطَيْتُهُمْ فَخُذْ مَنْ أَحْبَبْتَ مِنْهُمْ فَإِنِّي رَاضٍ بِمَا حَكَمْتَ وَ هَبْ لِي أَصْغَرَهُمْ سِنّاً فَإِنَّهُ أَضْعَفُهُمْ رُكْناً ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ

يَا رَبِّ لَا تُخْرِجْ عَلَيْهِ قِدْحِي ***وَ اجْعَلْ لَهُ وَاقِيَهً مِنْ ذَبْحِي

فَخَرَجَ السَّهْمُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ فَأَخَذَ الشَّفْرَهَ وَ أَتَى عَبْدَ اللَّهِ حَتَّى أَضْجَعَهُ فِي الْكَعْبَهِ وَ قَالَ

هَذَا بُنَيَّ قَدْ أُرِيدُ نَحْرَهُ*** وَ اللَّهِ لَا يَقْدِرُ شَيْ ءٌ قَدْرَهُ

فَإِنْ يُؤَخِّرْهُ يَقْبَلْ عُذْرَهُ(۲)

وَ هَمَّ بِذَبْحِهِ فَأَمْسَكَ أَبُو طَالِبٍ يَدَهُ وَ قَالَ:

كَلَّا وَ رَبِّ الْبَيْتِ ذِي الْأَنْصَابِ (۳)***مَا ذَبْحُ عَبْدِ اللَّهِ بِالتَّلْعَابِ(۴)

ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِدْيَتَهُ وَ هَبْ لِي ذِبْحَتَهُ ثُمَّ قَالَ:

خُذْهَا إِلَيْكَ هَدْيَهً يَا خَالِقِي*** رُوحِي وَ أَنْتَ مَلِيكُ هَذَا الْخَافِقِ

وَ عَاوَنَهُ أَخْوَالُهُ مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ:

يَا عَجَباً مِنْ فِعْلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ*** وَ ذَبْحِهِ ابْناً كَتِمْثَالِ الذَّهَبِ

فَأَشَارُوا عَلَيْهِ بِكَاهِنَهِ بَنِي سَعْدٍ فَخَرَجَ فِي ثَمَانِ مِائَهِ رَجُلٍ وَ هُوَ يَقُولُ

۱- في المصدر البيت البلد خ الحرام.

۲- في المصدر: فان تؤخره تقبل عذره.

۳- الانصاب جمع النصب: العلم المنصوب. و كل ما جعل علما. و لعلّ المراد من الانصاب في الشعر هذا المعنى، أي صاحب أعلام و علائم تدلّ عليه، و المراد أعلام البيت أو الأعمّ، و الانصاب ايضا: حجاره كانت للعرب حول البيت تعبدها و تذبح عليها.

۴- أي بلعب و مزاح.

تَعَاوَرَنِی (۱)أَمْرٌ فَضِقْتُ بِهِ ذَرْعاً (۲)***وَ لَمْ أَسْتَطِعْ مِمَّا تُجَلِّلُنِی دَفْعاً

نَذَرْتُ وَ نَذْرُ الْمَرْءِ دَیْنٌ مُلَازِمٌ*** وَ مَا لِلْفَتَی مِمَّا قَضَی رَبُّهُ مَنْعاً

وَ عَاهَدْتُهُ عَشْراً إِذَا مَا تَکَمَّلُوا*** أُقَرِّبُ (۳)مِنْهُمْ وَاحِداً مَا لَهُ رَجْعاً

فَأُکْمِلُهُمْ عَشْراً فَلَمَّا هَمَمْتُ أَنْ ***أَفِیَ بِذَاکَ النَّذْرِ ثَارَ لَهُ (۴)جَمْعاً

یَصُدُّونَنِی عَنْ أَمْرِ رَبِّی وَ إِنَّنِی*** سَأُرْضِیهِ مَشْکُوراً لِیُلْبِسَنِی نَفْعاً

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَیْهَا قَالَ:

یَا رَبِّ إِنِّی فَاعِلٌ لِمَا تَرِدُ (۵)***إِنْ شِئْتَ أَلْهَمْتَ الصَّوَابَ وَ الرَّشَدَ

فَقَالَتْ کَمْ دِیَهُ الرَّجُلِ عِنْدَکُمْ قَالُوا عَشَرَهٌ مِنَ الْإِبِلِ قَالَتْ وَ اضْرِبُوا عَلَی الْغُلَامِ وَ عَلَی الْإِبِلِ الْقِدَاحَ فَإِنْ خَرَجَ الْقِدَاحُ عَلَی الْإِبِلِ فَانْحَرُوهَا وَ إِنْ خَرَجَ عَلَیْهِ فَزِیدُوا فِی الْإِبِلِ عَشَرَهً عَشَرَهً حَتَّی یَرْضَی رَبُّکُمْ وَ کَانُوا یَضْرِبُونَ الْقِدَاحَ عَلَی عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَی عَشَرَهٍ فَیَخْرُجُ السَّهْمُ عَلَی عَبْدِ اللَّهِ إِلَی أَنْ جَعَلَهَا مِائَهً وَ ضَرَبَ فَخَرَجَ الْقِدْحُ عَلَی الْإِبِلِ فَکَبَّرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ کَبَّرَتْ قُرَیْشٌ وَ وَقَعَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ وَ تَوَاثَبَتْ بَنُو مَخْزُومٍ فَحَمَلُوهُ عَلَی أَکْتَافِهِمْ فَلَمَّا أَفَاقَ مِنْ غَشْیَتِهِ قَالُوا قَدْ قَبِلَ اللَّهُ مِنْکَ فِدَاءَ وَلَدِکَ فَبَیْنَا هُمْ کَذَلِکَ فَإِذَا بِهَاتِفٍ یَهْتِفُ فِی دَاخِلِ الْبَیْتِ وَ هُوَ یَقُولُ قُبِلَ الْفِدَاءُ وَ نَفَذَ الْقَضَاءُ وَ آنَ (۶)ظُهُورُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ الْقِدَاحُ تُخْطِئُ وَ تُصِیبُ حَتَّی أَضْرِبَ ثَلَاثاً فَلَمَّا ضَرَبَهَا خَرَجَ عَلَی الْإِبِلِ فَارْتَجَزَ یَقُولُ

دَعَوْتُ رَبِّی مُخْلِصاً وَ جَهْراً ***یَا رَبِّ لَا تَنْحَرْ بُنَیَّ نَحْراً

فَنَحَرَهَا کُلَّهَا فَجَرَتِ السُّنَّهُ فِی الدِّیَهِ بِمِائَهٍ مِنَ الْإِبِلِ (۷).

۱- تعاورنی أی تعاطونی و تداولنی. و فی المصدر: تغادرنی.

۲- أی لم أقدر علیه، و ضعف طاقتی فی قباله.

۳- فی المصدر: اقرر.

۴- أی هاج و وثب علیه.

۵- فی المصدر: تود.

۶- أی قرب وقته.

۷- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۵ و ۱۶.

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: عبدالمطّلب به‌خاطر آن‌چه درباره اسماعیل می‌دانست، می‌پنداشت که ذبح فرزند برای تقرب به خداوند گرانقدرتر است. از این رو نذر کرد که هرگاه دارای ده فرزند پسر شد، یکی از آنان را برای شکر پروردگارش در جوار کعبه قربانی کند. وقتی دارای ده پسر شد، به آنان گفت: ای پسران من! برای نذر من چه کنیم؟ گفتند: اختیار با توست و ما در خدمت توییم. عبدالمطّلب گفت هر یک از شما قرعه خود را بردارد و نام خود را بر آن بنویسد. آنان چنین کردند و قرعه‌ها را آوردند. او قرعه‌ها را گرفت و گفت:

«من با او عهد بسته‌ام و اکنون به عهدم وفا می‌کنم، چرا که او سرور من است و من بنده اویم،

ص: ۱۱۱

نذری کرده‌ام که نه دوست دارم ردّش کنم و نه دوست دارم پس از آن زندگی کنم.»

سپس آنان را آورد و به پرده‌های کعبه آویخت و ندا سر داد که خداوندا، ای پروردگار این دیار حرام و رکن و مقام، ای پروردگار مشاعر گرانقدر و فرشتگان ارجمند، خداوندا تو این خلق را آفریدی تا از تو اطاعت کنند و به آنان فرمان دادی تا تو را بپرستند بدون این‌که هیچ نیازی داشته باشی. سپس دستور داد تا قرعه انداختند و گفت: خداوندا اینان را به تو تسلیم کردم و به تو ارزانی‌شان داشتم، هر کس را دوست داشتی از میانشان بردار که من به حکم تو راضی‌ام، اما کوچکترین‌شان را به من ببخش چراکه او کم‌توان‌ترین آنان است، سپس سرود:

«پروردگارا قرعه را بر او نیانداز و او را از این‌که ذبحش کنم مصون بدار.»

اما قرعه به عبدالله افتاد. او چاقو را برداشت و عبدالله را آورد تا او را در کعبه بخواباند، سپس سرود:

«این پسرم است که می‌خواهم سرش را ببرم، به خدا سوگند که هیچ چیز هم‌قدر او نیست، و اگر آن را به عقب اندازد عذرش پذیرفته می‌شود. »

او خواست عبدالله را ذبح کند که ناگاه ابوطالب دستش را گرفت و گفت:

«هرگز! به پروردگار این خانه با بیرق‌هایش، ذبح عبدالله بازیچه نیست!»

سپس گفت: خداوندا مرا فدایی او قرار ده و با من از ذبح او درگذر، و گفت:

«ای آفریدگار من! جان مرا برای خود هدیه بگیر که تو مالک این قلب تپنده هستی.»

دایی‌های عبدالله که از بنی مخزوم بودند نیز با ابوطالب هم‌صدا شدند و گفتند:

«شگفتا از کار عبدالمطّلب! می‌خواهد سر پسری را ببرد که همچون تندیس طلاست.»

آنان عبدالمطّلب را سوی زن کاهنی از قبیله بنی سعد راهنمایی کردند. او در میان هشتصد نفر به راه افتاد و گفت:

ص: ۱۱۲

«کاری پی در پی گریبانم را گرفته که توان انجامش را ندارم اما از آن‌چه به پایم بار آمده گریزی ندارم،

نذر کرده‌ام و نذر مرد بر گردن اوست، و جوانمرد در اجرای حکم پروردگارش سرنمی‌پیچد،

با او عهد کردم که هرگاه صاحب ده پسر شدم، یکی از آنان را بی‌هیچ بازگشت برایش قربانی می‌کنم،

او ده پسر به من عطا کرد و وقتی خواستم به عهدم وفا کنم، جمعی از این کار برشوریدند،

آنان مرا از انجام امر پروردگارم بازمی‌دارند و من به زودی سپاسگزارانه او را راضی خواهم کرد تا مرا از نعمتش برخوردار کند.»

وقتی نزد آن زن کاهن رسیدند گفت:

«پروردگارا من کاری را که تو می‌خواهی انجام می‌دهم، اگر صلاح می‌دانی راه درست را به من بنما.»

زن کاهن گفت: دیه یک مرد نزد شما چقدر است؟ گفتند: ده شتر. گفت: قرعه میان آن پسر و ده شتر بیاندازید، اگر قرعه بر شتان افتاد آن‌ها را قربانی کنید و اگر بر پسر افتاد، ده‌تا ده‌تا بر شتران بیافزایید تا پروردگارتان راضی شود. آنان میان عبدالله وشتران قرعه می‌انداختند و بر عبدالله می‌افتاد. تا این‌که صد شتر گذاشتند و قرعه انداختند و بر شتران افتاد. آن‌گاه عبدالمطّلب و قریشیان تکبیر گفتند و عبدالمطّلب از هوش رفت. بنی مخزوم جلو آمدند و او را بر دوش‌های خود بردند. وقتی به هوش آمد به او گفتند: خداوند فدایی پسرت را از تو پذیرفت. در همان اوان ناگهان سروشی از درون کعبه ندا سر داد: فدایی پذیرفته شد و قضا درگذشت و ظهور محمد مصطفی نزدیک شد. عبدالمطّلب گفت به این قرعه اطمینانی نیست تا این‌که سه بار شود. چون باز قرعه انداخت، باز بر شتران افتاد. عبدالمطّلب خروشید و گفت:

«من مخلصانه و آشکارا به آستان پروردگارم دعا کردم، ای پروردگار پسر مرا قربانی مکن.»

آن‌گاه همه شترها را قربانی کرد و این شد سنت که دیه صد شتر باشد - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۱۵ و ۱۶ - .

ص: ۱۱۳

**[ترجمه]

قب، المناقب لابن شهرآشوب كَانَتِ امْرَأَةٌ يُقَالُ لَهَا فَاطِمَهُ بِنْتُ مُرَّهَ قَدْ قَرَأَتِ الْكُتُبَ فَمَرَّ بِهَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَالَتْ أَنْتَ الَّذِی فَدَاکَ أَبُوکَ بِمِائَهٍ مِنَ الْإِبِلِ قَالَ نَعَمْ فَقَالَتْ هَلْ لَکَ أَنْ تَقَعَ عَلَیَّ مَرَّهً وَ أُعْطِیَکَ مِنَ الْإِبِلِ مِائَهً فَنَظَرَ إِلَیْهَا وَ أَنْشَأَ

أَمَّا الْحَرَامُ فَالْمَمَاتُ دُونَهُ*** وَ الْحِلُّ لَا حِلٌّ فَأَسْتَبِینَهُ

فَکَیْفَ بِالْأَمْرِ الَّذِی تَبْغِینَهُ

وَ مَضَی مَعَ أَبِیهِ فَزَوَّجَهُ أَبُوهُ آمِنَهَ فَظَلَّ عِنْدَهَا یَوْماً وَ لَیْلَهً فَحَمَلَتْ بِالنَّبِیِّ صلی الله علیه و آله ثُمَّ انْصَرَفَ عَبْدُ اللَّهِ فَمَرَّ بِهَا فَلَمْ یَرَ بِهَا حِرْصاً عَلَی مَا قَالَتْ أَوَّلًا فَقَالَ لَهَا عِنْدَ ذَلِکَ مُخْتَبِراً

هَلْ لَکِ فِیمَا قُلْتِ لِی فَقُلْتُ لَا

قَالَتْ

قَدْ کَانَ ذَاکَ (۱)مَرَّهً فَالْیَوْمَ لَا

فَذَهَبَتْ کَلِمَتَاهُمَا مَثَلًا ثُمَّ قَالَتْ أَیَّ شَیْ ءٍ صَنَعْتَ بَعْدِی قَالَ زَوَّجَنِی أَبِی آمِنَهَ فَبِتُّ عِنْدَهَا فَقَالَتْ

لِلَّهِ مَا زُهْرِیَّهٌ سَلَبَتْ*** ثَوْبَیْکَ مَا سَلَبَتْ وَ مَا تَدْرِی

ثُمَّ قَالَتْ رَأَیْتُ فِی وَجْهِکَ نُورَ النُّبُوَّهِ فَأَرَدْتُ أَنْ یَکُونَ فِیَّ وَ أَبَی اللَّهُ إِلَّا أَنْ یَضَعَهُ حَیْثُ یُحِبُّ ثُمَّ قَالَتْ

بَنِی هَاشِمٍ قَدْ غَادَرَتْ مِنْ أَخِیکُمْ*** أُمَیْنَهُ إِذْ لِلْبَاهِ یَعْتَلِجَانِ

کَمَا غَادَرَ الْمِصْبَاحُ بَعْدَ خُبُوِّهِ ***فَتَائِلَ قَدْ شُبَّتْ (۲)لَهُ بِدُخَانٍ

وَ مَا کُلُّ مَا یَحْوِی الْفَتَی مِنْ نَصِیبِهِ***بِحِرْصٍ وَ لَا مَا فَاتَهُ بِتَوَانِی

وَ یُقَالُ إِنَّهُ مَرَّ بِهَا وَ بَیْنَ عَیْنَیْهِ غُرَّهٌ کَغُرَّهِ الْفَرَسِ وَ کَانَ عِنْدَ الْأَحْبَارِ جُبَّهُ صُوفٍ بَیْضَاءُ قَدْ غُمِسَتْ فِی دَمِ یَحْیَی بْنِ زَکَرِیَّا علیه السلام وَ کَانُوا قَدْ قَرَءُوا فِی کُتُبِهِمْ إِذَا رَأَیْتُمْ هَذِهِ الْجُبَّهَ تَقْطُرُ دَماً فَاعْلَمُوا أَنَّهُ قَدْ وُلِدَ أَبُو السَّفَّاکِ الْهَتَّاکِ فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِکَ مِنَ الْجُبَّهِ اغْتَمُّواوَ

۱- فی المصدر: ذلک.

۲- بثت خ ل. شبت النار: اتقدت. و فی نسخه من المصدر: میثت من ماث موثا: خلطه.و ذابه.

اجْتَمَعَ خَلْقٌ عَلَى أَنْ يَقْتُلُوا عَبْدَ اللَّهِ فَوَجَدُوا الْفُرْصَهَ مِنْهُ لِكَوْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِي الصَّيْدِ فَقَصَدُوهُ فَأَدْرَكَ وَهْبُ بْنُ عَبْدِ مَنَافٍ الزُّهْرِيُّ فَجَازَ (۱)مِنْهُ فَنَظَرَ إِلَى رِجَالٍ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ وَ كَشَفُوهُمْ عَنْهُ فَزَوَّجَ ابْنَتَهُ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ فَمِتْنَ مِنْ نِسَاءِ قُرَيْشٍ مِائَتَا امْرَأَهٍ غَيْرَهً وَ يُقَالُ إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ كَانَ فِي جَبِينِهِ نُورٌ يَتَلَأْلَأُ فَلَمَّا قَرُبَ مِنْ حَمْلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله لَمْ يُطِقْ أَحَدٌ رُؤْيَتَهُ وَ مَا مَرَّ بِحَجَرٍ وَ لَا شَجَرٍ إِلَّا سَجَدَ لَهُ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ فَنَقَلَ اللَّهُ مِنْهُ نُورَهُ يَوْمَ عَرَفَه وَقْتَ الْعَصْرِ وَ كَانَ يَوْمُ الْجُمُعَهِ إِلَى آمِنَهَ (۲).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: زنی به نام فاطمه بنت مُرّه کتب اهل کتاب را خوانده بود. روزی عبدالله بن عبدالمطّلب بر او گذر کرد. او به عبدالله گفت: تو همان کسی هستی که پدرت صد شتر فدایت کرد؟ گفت: آری. گفت: اگر یکبار با من درآمیزی صد شتر به تو عطا می‌کنم. عبدالله به او نگریست و سرود:

«اگر حرام باشد که مرگ از آن برای من آسان‌تر است، و اگر حلال باشد من راه آن را فراهم نمی‌بینم، چگونه چنین طلبی می‌کنی؟!»

او با پدرش رفت و پدرش آمنه را به عقدش درآورد. چون روز و شبی با آمنه به سر بُرد، او پیامبر را آبستن شد. بعد از آن عبدالله بار دیگر بر فاطمه گذر کرد اما دیگر او را بر خواسته قبلی‌اش آزمند ندید. برای این‌که او را بیازماید گفت:

«آیا هنوز هم طالب آن‌چه که گفتی و من نپذیرفتم هستی؟»

فاطمه گفت:

«آن روز گذشت، امروز دیگر نه!»

سپس با هم سخنی گفتند تا این‌که فاطمه گفت: پس از من چه کردی؟ عبدالله گفت: پدرم آمنه را به عقد من درآورد و با او شب را گذراندم. فاطمه گفت:

«به خدا آن زن اهل بنی زهره افزون بر جامه‌هایت چیزی را از تو درآورده که خود قدرش را نمی‌داند،

و گفت: در چهره‌ات نور نبوت را دیدم، خواستم به من منتقل شود، اما خداوند می‌خواست آن را در جایی که دوست می... داشت قرار دهد. سپس سرود:

« ای بنی هاشم! اُمَینه از برادرتان هنگامی که برای زناشویی به هم پیوستند، بر جا گذاشت،

همچنان‌که چراغ پس از خاموشی، فتیله‌های سوخته خود را با دود بر جا می‌گذارد،

همه آن‌چه که انسان دارد با آزمندی به دست نیامده و همه آن‌چه که از دست داده با سستی از دست نداده است.»

و گویند عبدالله بر فاطمه گذر کرد حال آن‌که پیشانی‌اش همچون پیشانی اسب روشن بود. احبارِ یهود جبه پشمی سفیدی داشتند که به خون یحیی بن زکریا آغشته بود. آنان در کتاب‌هایشان خوانده بودند که هرگاه دیدید از این جبه خون می‌چکد،

بدانید پدر مردی خونریز و ویرانگر زاده شده است. وقتی آنان جبه را در چنین وضعی دیدند، اندوهگین شدند و

ص: ۱۱۴

همگی اجماع کردند که عبدالله را بکشند. چون عبدالمطّلب به شکار رفت، آنان فرصت یافتند و قصد جان او کردند. وهب بن عبدمناف زهری سر رسید و ناگهان دید مردانی از آسمان فرود آمدند و او را از دست آنان نجات دادند. از این رو او دخترش را به عبدالله داد و گفته‌اند که دویست زن از زنان قریش از حسادت جان دادند. نیز گویند که عبدالله نوری درخشان در پیشانی داشت که وقتی انعقاد نطفه محمد صلّی الله علیه و آله نزدیک شد، هیچ کس نمی‌توانست به آن بنگرد و او بر هر سنگ و درختی که گذر می‌کرد، همه بر او سجده می‌کردند و بر او سلام می‌دادند. خداوند آن نور را در عصر روز عرفه که روز جمعه بود، به آمنه منتقل کرد - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۱۹ - .

**[ترجمه]

بیان

قولها ما زهریّه المراد بالزهریّه (۳)آمنه أی آمنه ما سلبت ثوبیک فقط حین قاربتها ما سلبت أی أی شی ء سلبت أی سلبت منک شیئا عظیما و هو نور النبوه و ما تدری قولها قد غادرت أی ترکت قولها للباه یعتلجان أی للجماع یتصارعان و ینضمّان و الخبوّ الانطفاء قد شبّت له علی بناء المجهول أی أوقدت و الضمیر للمصباح و الحاصل أنها خاطبت بنی هاشم أن آمنه ذهبت بالنور من عبد الله کمصباح أطفئ فلم یبق منه إلا فتیله فیها دخان ثم ذکرت لنفسها عذرا فیما فاتها بأن الحرص لا یسوق شیئا لم یقدر و لیس کل ما فات من الإنسان بالتوانی و التقصیر بل هو من تقدیر الحکیم الخبیر.

**[ترجمه]قولها ما زهریّه المراد بالزهریّه - لانها کانت من أولاد ابن زهره. - آمنه أی آمنه ما سلبت ثوبیک فقط حین قاربتها ما سلبت أی أی شی ء سلبت أی سلبت منک شیئا عظیما و هو نور النبوه و ما تدری قولها قد غادرت أی ترکت قولها للباه یعتلجان أی للجماع یتصارعان و ینضمّان و الخبوّ الانطفاء قد شبّت له علی بناء المجهول أی أوقدت و الضمیر للمصباح و الحاصل أنها خاطبت بنی هاشم أن آمنه ذهبت بالنور من عبد الله کمصباح أطفئ فلم یبق منه إلا فتیله فیها دخان ثم ذکرت لنفسها عذرا فیما فاتها بأن الحرص لا یسوق شیئا لم یقدر و لیس کل ما فات من الإنسان بالتوانی و التقصیر بل هو من تقدیر الحکیم الخبیر.

**[ترجمه]

«۶۰»

قب، المناقب لابن شهرآشوب تُوُفِّیَ أَبُوهُ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ ابْنُ شَهْرَیْنِ الْوَاقِدِیُّ (۴)وَ هُوَ ابْنُ سَبْعَهِ أَشْهُرٍ الطَّبَرِیُّ تُوُفِّیَ أَبُوهُ بِالْمَدِینَهِ وَ دُفِنَ فِی دَارِ النَّابِغَهِ ابْنُ إِسْحَاقَ تُوُفِّیَ أَبُوهُ وَ أُمُّهُ حَامِلٌ بِهِ وَ مَاتَتْ أُمُّهُ وَ هُوَ ابْنُ أَرْبَعِ سِنِینَ الْکَلْبِیُّ وَ هُوَ ابْنُ ثَمَانِیَهٍ وَ عِشْرِینَ شَهْراً مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ تُوُفِّیَتْ أُمُّهُ بِالْأَبْوَاءِ مُنْصَرِفَهً إِلَی مَکَّهَ وَ هُوَ ابْنُ سِتٍّ وَ رَبَّاهُ

۱- فجأه خ ل.

۲- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۹.

۳- لانها کانت من أولاد ابن زهره.

۴- أی قال الواقدی و هکذا فیما یأتی بعده.

عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ تُوُفِّیَ عَنْهُ وَ هُوَ ابْنُ ثَمَانِیَهِ (۱)سِنِینَ وَ شَهْرَیْنِ وَ عَشَرَهِ أَیَّامٍ فَأَوْصَی بِهِ إِلَی أَبِی طَالِبٍ فَرَبَّاهُ (۲).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: پدر حضرت درگذشت و ایشان دو ماهه بود، و واقدی گفته هفت ماهه بود. طبری گفته: مادر حضرت ایشان را آبستن بود که پدر ایشان در مدینه درگذشت و در خانه نابغه بن اسحاق به خاک سپرده شد، سپس مادر حضرت نیز درگذشت و ایشان چهار ساله بود، و کلبی گفته بیست و هشت ماهه بود. محمد بن اسحاق گفته: مادر حضرت در راه بازگشت به مکه در ابواء درگذشت و ایشان شش ساله بود،

ص: ۱۱۵

سپس عبدالمطّلب ایشان را پروراند، چون ایشان هشت سال و دو ماه و ده روزه شد، عبدالمطّلب نیز درگذشت و درباره حضرت به ابوطالب وصیت کرد و او ایشان را پروراند - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۱۱۹ - .

**[ترجمه]

«۶۱»

د، العدد القویه قِیلَ إِنَّهُ لَمَّا شَبَّ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ تَرَعْرَعَ وَ سَعَی رَدَّتْهُ حَلِیمَهُ إِلَی أُمِّهِ فَافْتَصَلَتْهُ (۳)وَ قَدِمَتْ بِهِ عَلَی أَخْوَالِهِ مِنْ بَنِی عَدِیِّ بْنِ النَّجَّارِ بِالْمَدِینَهِ ثُمَّ رَجَعَتْ بِهِ حَتَّی إِذَا کَانَ بِالْأَبْوَاءِ هَلَکَتْ بِهَا فَیَتِمَ (۴)رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ کَانَ عُمُرُهُ یَوْمَئِذٍ سِتَّ سِنِینَ فَرَجَعَتْ بِهِ أُمُّ أَیْمَنَ إِلَی مَکَّهَ وَ کَانَتْ تَحْضُنُهُ (۵)وَ وَرِثَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مِنْ أُمِّهِ أُمَّ أَیْمَنَ وَ خَمْسَهَ أَجْمَالٍ أَوْدَاکٍ (۶)وَ قَطِیعَهَ غَنَمٍ فَلَمَّا تَزَوَّجَ بِخَدِیجَهَ أَعْتَقَ أُمَّ أَیْمَنَ.

وَ رُوِیَ أَنَّ آمِنَهَ لَمَّا قَدِمَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْمَدِینَهَ نَزَلَتْ بِهِ فِی دَارِ النَّابِغَهِ رَجُلٍ مِنْ بَنِی عَدِیِّ بْنِ النَّجَّارِ فَأَقَامَتْ بِهَا شَهْراً فَکَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَذْکُرُ أُمُوراً کَانَتْ فِی مُقَامِهِ ذَلِکَ فَقَالَ صلی الله علیه و آله نَظَرْتُ إِلَی رَجُلٍ مِنَ الْیَهُودِ یَخْتَلِفُ وَ یَنْظُرُ إِلَیَّ ثُمَّ یَنْصَرِفُ عَنِّی فَلَقِیَنِی یَوْماً خَالِیاً فَقَالَ لِی یَا غُلَامُ مَا اسْمُکَ قُلْتُ أَحْمَدُ فَنَظَرَ إِلَی ظَهْرِی فَأَسْمَعُهُ یَقُولُ هَذَا نَبِیُّ هَذِهِ الْأُمَّهِ ثُمَّ رَاحَ إِلَی أَخْوَالِی فَخَبَّرَهُمُ الْخَبَرَ فَأَخْبَرُوا أُمِّی فَخَافَتْ عَلَیَّ وَ خَرَجْنَا مِنَ الْمَدِینَهِ.

وَ حَدَّثَتْ أُمُّ أَیْمَنَ قَالَتْ أَتَانِی رَجُلَانِ مِنَ الْیَهُودِ یَوْماً نِصْفَ النَّهَارِ بِالْمَدِینَهِ فَقَالا أَخْرِجِی لَنَا أَحْمَدَ فَأَخْرَجْتُهُ فَنَظَرَا إِلَیْهِ وَ قَلَّبَاهُ مَلِیّاً وَ نَظَرَا إِلَی سُرَّتِهِ ثُمَّ قَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ هَذَا نَبِیُّ هَذِهِ الْأُمَّهِ وَ هَذِهِ دَارُ هِجْرَتِهِ وَ سَیَکُونُ بِهَذِهِ الْبَلْدَهِ مِنَ الْقَتْلِ وَ السَّبْیِ أَمْرٌ عَظِیمٌ (۷).

ص: ۱۱۶

۱- ثمان خ ل.

۲- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۱۹.

۳- افتصل الصبی عن الرضاع: فطمه.

۴- يتم الصبى من أبيه أو أمه: صار يتيما.

۵- أى ترباه.

۶- فى هامش نسخه المصنّف بخطه: جمال أوارك ظ. قلت: رمز بقوله: ظ إلى أنّه الظاهر.

۷- العدد: مخطوط.

**[ترجمه] العدد القویه: وقتی رسول خدا رشد کرد و بزرگ شد، حلیمه خواست حضرت را به مادرش بازگرداند. او ایشان را از شیر گرفت و با خود به نزد دایی‌های ایشان از طایفه بنی عدی بن نجار در مدینه بُرد. سپس با ایشان بازگشت و چون به ابواء رسیدند، درگذشت. این‌گونه رسول خدا در شش سالگی پدر و مادر خود را از دست داد. ام ایمن حضرت را به مکه بازگرداند و ایشان را می‌پروراند. رسول خدا ام ایمن را با پنج شتر فربه و یک گله گوسفند از مادرش به ارث بُرد. وقتی حضرت با خدیجه ازدواج کرد، ام ایمن را آزاد کرد.

نیز روایت شده: وقتی آمنه رسول خدا را به مدینه بُرد، در خانه نابغه که از قبیله بنی عدی بن نجار بود، فرود آمد و یک ماه در آن‌جا ماند. رسول خدا برخی از رویدادهای آن‌جا را تعریف می‌کرد. ایشان فرمود: مردی یهودی را می‌دیدم که می‌آمد و به من می‌نگریست و می‌رفت. روزی مرا تنها دید و به من گفت: ای پسر نامت چیست؟ گفتم: احمد. او به پشت من نگریست و شنیدم که گفت: این پسر پیامبر این امت است. سپس نزد دایی‌هایم رفت و آنان را باخبر کرد. آنان نیز مادرم را باخبر کردند. او به‌خاطر من ترسید و از مدینه خارج شدیم.

و اُم اَیمن گفته: در مدینه دو مرد یهودی در نیمه روز نزد من آمدند و گفتند: احمد را نزد ما بیاور. ایشان را نزدشان بردم. به ایشان نگریستند و لحظاتی ایشان را خواباندند و به ناف ایشان نگاه کردند. یکی از آن‌ها به دیگری گفت: این پسر پیامبر این امت است و این‌جا دیار هجرت اوست، به زودی در این سرزمین کشتار و اسارتی بزرگ به راه می‌افتد - . العدد القویه: نسخه خطی - .

ص: ۱۱۶

**[ترجمه]

«۶۲»

د، العدد القویه عَبْدُ اللَّهِ أَنْفَذَهُ أَبُوهُ يَمْتَارُ (۱)لَهُ تَمْراً مِنْ يَثْرِبَ فَتُوُفِّيَ بِهَا (۲).

**[ترجمه] العدد القویه: عبدالله را پدرش فرستاد تا برای معاش خانواده‌اش از یثرب خرما بیاورد. او در آن‌جا درگذشت - . العدد القویه: نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۶۳»

عد، العقائد قال الشيخ أبو جعفر رضی الله عنه اعتقادنا فی آباء النبی صلی الله علیه و آله أنهم مسلمون من آدم إلى أبيه عبد الله و أن أبا طالب كان مسلما و آمنه بنت وهب بن عبد مناف أم رسول الله صلی الله علیه و آله كانت مسلمه.

وَ قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله خَرَجْتُ مِنْ نِكَاحٍ وَ لَمْ أَخْرُجْ مِنْ سِفَاحٍ مِنْ لَدُنْ آدَمَ وَ قَدْ رُوِيَ أَنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ كَانَ حُجَّةً وَ أَبُو

طَالِبٍ (۳)كَانَ وَصِيَّهُ علیه السلام (۴).

**[ترجمه] الإعتقادات شیخ صدوق: شیخ ابو جعفر گفته: اعتقاد ما درباره پدران پیامبر صلّی الله علیه و آله چنین است که ایشان از آدم تا عبدالله پدر حضرت همگی مسلمان بوده‌اند و ابوطالب نیز مسلمان بوده و آمنه بنت وهب بن عبد مناف، مادر رسول خدا نیز مسلمان بوده است.

پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: من از نکاح زاده شده‌ام و از جانب آدم از زنا بیرون نیامده‌ام. نیز روایت شده که عبدالمطّلب حجت بوده و ابوطالب وصیّ وی بوده است - . الإعتقادات : ۱۱۶ - .

**[ترجمه]

بیان

اتفقت الإمامیه رضوان الله علیهم علی أن والدی الرسول و کل أجداده إلی آدم علیه السلام کانوا مسلمین بل کانوا من الصدیقین إما أنبیاء مرسلین أو أوصیاء معصومین و لعل بعضهم لم یظهر الإسلام لتقیه أو لمصلحه دینیه.

قال أمین الدین الطبرسی رحمه الله فی مجمع البیان قال أصحابنا إن آزر کان جد إبراهیم علیه السلام لأمه أو کان عمه من حیث صح عندهم أن آباء النبی صلی الله علیه و آله إلی آدم علیه السلام کلهم کانوا موحدین و أجمعت الطائفه علی ذلک

وَ رَوَوْا (۵)عَنِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: لَمْ یَزَلْ یَنْقُلُنِیَ اللَّهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِینَ إِلَی أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ حَتَّی أَخْرَجَنِی فِی عَالَمِکُمْ هَذَا لَمْ یُدَنِّسْنِی بِدَنَسِ الْجَاهِلِیَّهِ.

و لو کان فی آبائه علیهم السلام کافر لم یصف جمیعهم بالطهاره مع قوله سبحانه إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ و لهم فی ذلک أدله لیس هنا موضع ذکرها انتهی. (۶)و قال إمامهم الرازی فی تفسیره قالت الشیعه إن أحدا من آباء الرسول صلی الله علیه و آله و أجداده ما کان کافرا و أنکروا أن یقال إن والد إبراهیم کان کافرا و ذکروا أن آزر کان عم إبراهیم علیه السلام و احتجوا علی قولهم بوجوه

ص: ۱۱۷

۱- امتار لنفسه أو لعیاله: جمع الطعام و المئونه.

۲- العدد: مخطوط.

۳- فی المصدر: و أبا طالب.

۴- الاعتقادات: ۱۱۶.

۵- فی المصدر: و روی.

۶- مجمع البیان ۴: ۳۲۲.

الأولى أن آباء نبينا ما كانوا كفارا و يدل عليه وجوه منها قوله تعالى الَّذِی یَراکَ حِینَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدِینَ (١)قیل معناه أنه كان ينقل روحه من ساجد إلى ساجد و بهذا التقدير فالآيه داله على أن جميع آباء محمد صلى الله عليه و آله كانوا مسلمين فيجب القطع (٢)بأن والد إبراهيم كان مسلما و مما يدل على أن أحدا من آباء محمد صلى الله عليه و آله ما كانوا من المشركين قوله صلى الله عليه و آله لم أزل أنقل من أصلاب الطاهرين إلى أرحام الطاهرات و قال تعالى إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ أقول ثم أورد بعض الاعتراضات و الأجوبه التي لا حاجه لنا إلى إيرادها ثم قال و أما أصحابنا فقد زعموا أن والد رسول الله صلى الله عليه و آله كان كافرا و ذكروا أن نص الكتاب في هذه الآيه تدل على أن آزر كان كافرا و كان والد إبراهيم عليه السلام إلى آخر ما قال (٣)و إنما أوردنا كلامه ليعلم أن اتفاق الشيعه على ذلك كان معلوما بحيث اشتهر بين المخالفين.

و أما المخالفون فذهب أكثرهم إلى كفر والدي الرسول صلى الله عليه و آله و كثير من أجداده كعبد المطلب و هاشم و عبد مناف صلى الله عليه و آله (۴)و إجماعنا و أخبارنا متضافره

١- الشعراء: ١١٨ و ١١٩.

٢- في المصدر: فحينئذ يجب القطع.

٣- مفاتيح الغيب ۴: ١٠٣.

۴- و ذهب بعضهم الى ايمان والديه صلّى اللّه عليه و آله و سلم و أجداده، و استدلوا عليه بالكتاب و السنه، منهم السيوطي، قال في كتاب مسالك الحنفاء: ١٧: المسلك الثاني أنهما أي عبد اللّه و آمنه لم يثبت عنهما شرك، بل كانا على الحنيفيه دين جدهما إبراهيم على نبيّنا و عليه الصلاه و السلام كما كان على ذلك طائفه من العرب كزيد بن عمرو بن نفيل و ورقه بن نوفل و غيرهما، و هذا المسلك ذهبت إليه طائفه منهم الامام فخر الدين الرازيّ فقال في كتابه أسرار التنزيل ما نصه: قيل: ان آزر لم يكن والد إبراهيم بل كان عمه و احتجوا عليه بوجوه: منها- أن آباء الأنبياء ما كانوا كفّارا، و يدلّ عليه وجوه: منها- قوله تعالى: «الَّذِی یَراکَ حِینَ تَقُومُ* وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدِینَ» قيل: معناه أنّه كان ينقل نوره من ساجد الى ساجد. و بهذا التقدير الآيه داله على أن جميع آباء محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلم كانوا مسلمين، و حينئذ يجب القطع بأن والد إبراهيم ما كان من الكافرين، انما ذاك عمه، أقصى ما في الباب أن يحمل قوله تعالى: «وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدِینَ» على وجوه آخر، و إذا وردت الروايات بالكل و لا منافاه بينهما وجب حمل الآيه على الكل، و متى صح ذلك ثبت أن والد إبراهيم ما كان من عبده الاوثان. ثمّ قال: و ممّا يدلّ على أن آباء محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلم ما كانوا مشركين قوله عليه السلام: «لم أزل أنقل من أصلاب الطاهرين الى أرحام الطاهرات» و قال تعالى: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» فوجب أن لا يكون أحد من أجداده مشركا. هذا كلام الامام فخر الدين الرازيّ بحروفه، و ناهيك به امامه و جلاله، فانه امام أهل السنه في زمانه، و القائم بالرد على الفرق المبتدعه في وقته. ثمّ قال: و عندي في نصره هذا المسلك و ما ذهب إليه الامام فخر الدين أمور: أحدها دليل استنبطه مركب من مقدمتين. الأولى إن الأحاديث الصحيحه دلت على أن كل أصل من أصول النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم من آدم عليه السلام الى أبيه عبد اللّه فهو خير أهل قرنه و أفضلهم، و لا- أحد في قرنه ذلك خير منه و لا أفضل. الثانيه: إن الأحاديث و الآثار دلت على أنّه لم تخل الأرض من عهد نوح عليه السلام أو آدم عليه السلام الى بعثه النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم الى أن تقوم الساعه من ناس على

الفطره يعبدون اللّه و يوحدونه و يصلون له و بهم تحفظ الأرض و لولاهم لهلكت الأرض و من عليها، و إذا قرنت بين هاتين المقدمتين انتج منهما قطعا أن آباء النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم لم يكن فيهم مشرك، لانه ثبت فى كل منهم أنّه خير قرنه، فان كان الناس الذين على الفطره هم آباؤهم فهو المدعى، و إن كان غيرهم و هم على الشرك لزم أحد الامرين: إما أن يكون المشرك خيرا من المسلم و هو باطل بالإجماع، و إمّا أن يكون غيرهم خيرا منهم و هو باطل لمخالفه الأحاديث فوجب قطعا أن لا يكون فيهم مشرك ليكونوا خير أهل الأرض فى كل قرنه إه. ثمّ ذكر أدله لاثبات المقدّمه الأولى منها: ما أخرجه البخارى عن أبى هريره قال: قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم: بعثت من خير قرون بنى آدم قرنا فقرنا حتّى بعثت من القرن الذى كنت فيه. و ما أخرجه البيهقىّ فى دلائل النبوّه عن أنس أن النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم قال: ما افترق الناس فرقتين الا جعلنى اللّه فى خيرهما. فأخرجت من بين أبوى فلم يصبنى شى ء من عهد الجاهليه، و خرجت من نكاح و لم أخرج من سفاح من لدن آدم حتّى انتهيت الى أبى و امى فأنا خيركم نفسا و خيركم أبا و ما أخرجه أبو نعيم فى دلائل النبوّه من طرق عن ابن عبّاس قال: قال النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم: لم يزل اللّه ينقلنى من الاصلاب الطيبه الى الارحام الطاهره مصفى مهذبا لا تنشعب شعبتان الا كنت فى خيرهما. و ما أخرجه الحافظ أبو القاسم حمزه بن يوسف السهمى فى فضائل العباس من حديث واثله بلفظ «إن اللّه اصطفى من ولد آدم إبراهيم و اتخذه خليلا و اصطفى من ولد إبراهيم إسماعيل، ثمّ اصطفى من ولد إسماعيل نزارا، ثمّ اصطفى من ولد نزار مضر، ثمّ اصطفى من مضر كنانه، ثمّ اصطفى من كنانه قريشا، ثمّ اصطفى من قريش بنى هاشم، ثمّ اصطفى من بنى هاشم بنى عبد المطلب، ثمّ اصطفانى من بنى عبد المطلب». قال: أورده المحب الطبرىّ فى ذخائر العقبى. ثم ذكر تسعه أحاديث اخرى تدلّ على ذلك. ثمّ ذكر أدله لاثبات المقدّمه الثانيه: منها: أحاديث تدلّ على أن الأرض لم تزل بعد نوح كان على وجهها مسلمون يعملون للّه بطاعته، و يدفع اللّه بهم عن أهل الأرض، فعدهم فى بعضها سبعه، و فى اخرى أربعه عشر، و فى ثالثه اثنى عشر. و منها: أحاديث وردت فى تفسير قوله تعالى: «كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً» فيها أنّه كان بين آدم و نوح عشره قرون كلهم على شريعه من الحق، و فيها: أن ما بين نوح الى آدم من الآباء كانوا على الإسلام، و فيها: أن أولاد نوح عليه السلام لم يزالوا على الإسلام و هم ببابل حتّى ملكهم نمرود ابن كوس فدعاهم الى عباده الاوثان ففعلوا. ثمّ قال: فعرف من مجموع هذه الآثار أن أجداد النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم كانوا مؤمنين بيقين من آدم الى زمن نمرود، و فى زمنه كان إبراهيم عليه السلام و آزر، فان كان آزر والد إبراهيم فيستثنى من سلسله النسب، و ان كان عمه فلا استثناء فى هذا القول- أعنى أن آزر ليس أبا إبراهيم- كما ورد عن جماعه من السلف. ثمّ ذكر آثار او أقوالا تدلّ على أن آزر كان عم إبراهيم و لم يكن أباه. ثمّ قال: ثم استمر التوحيد فى ولد إبراهيم و إسماعيل، قال الشهرستانى فى الملل و النحل: كان دين إبراهيم قائما و التوحيد فى صدر العرب شائعا، و اول من غيره و اتخذ عباده الأصنام عمرو بن لحى، و قال عماد الدين ابن كثير فى تاريخه: كانت العرب على دين إبراهيم عليه السلام الى أن ولى عمرو بن عامر الخزاعىّ مكّه، و انتزع ولايه البيت من أجداد النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم فأحدث عمرو المذكور عباده الأصنام و شرع للعرب الضلالات، و تبعته العرب على الشرك، و فيهم بقايا من دين إبراهيم، و كانت مده ولايه خزاعه على البيت ثلاث مائه سنه و كانت ولايتهم مشئومه إلى أن جاء قصى جد النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم فقاتلهم و انتزع ولايه البيت عنهم، الا أن العرب بعد ذلك لم ترجع عما كان أحدثه عمرو الخزاعىّ. فثبت أن آباء النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم من عهد إبراهيم عليه السلام الى زمان عمرو المذكور كلهم مؤمنون بيقين، و نأخذ الكلام على الباقى. ثم ذكر آياتا لاثبات ذلك و عقبها بأحاديث منها: ما ورد فى تفسير قوله تعالى: «وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ» تدل على أن التوحيد كان باقيا فى ذريه إبراهيم عليه السلام و لم يزل ناس من ذريته على الفطره يعبدون اللّه تعالى حتّى تقوم الساعه و أحاديث فى تفسير قوله: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ» تدل على أن اللّه استجاب لإبراهيم عليه السلام دعوته فى ولده فلم

يعبـد أحـد من ولـده صـنما بعـد دعوته، و حديثا فى تفسـير قوله تعالى: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» يدل على أنّه لن تزال من ذرّيه إبراهيم ناس على الفطره يعبـدون اللّه تعالى، ثمّ ذكر آثارا تـدلّ على أن عـدنان و معد و ربيعه و مضـر و خزيمه و اليـاس و كعب بن لوى و غيرهم كـانوا مسـلما، ثمّ قـال: فحصـل ممّـا أوردناه أن آباء النبىّ صـلّى اللّه عليه و آله و سـلم من عهد إبراهيم الى كعب بن لوى كـانوا كلهم على دين إبراهيم عليه السـلام، و ولـده مره بن كعب الظـاهر أنه كـذلك لانـ أباه أوصاه بالايمان، و بقى بينه و بين عبـد المطلب أربعه آباء و هم كلاب و قصـى و عبـد مناف و هاشم، و لم أظفر فيهم بنقل لا بهذا و لا بهـذا، و أمّا عبـد المطلب ففيه ثلاثه أقوال: أحـدها: أنه لم تبلغه الـدعوه، و الثانى: أنه كان على التوحيد و مله إبراهيم و هو ظاهر عموم قول الامام فخر الـدين و ما تقدم من الأحاديث. و الثالث: أن اللّه أحياه بعد بعثه النبىّ عليه السـلام حتّى آمن به و أسـلم ثمّ مات، حكاه ابن سـيد الناس، و هـذا أضـعف الأقوال، و وجدت فى بعض كتب المسـعودىّ اختلافا فى عبد المطلب و أنّه قد قيل فيـه: مـات مسـلما لمـا رأى مـن الـدلائل على نبوه محمّـد صـلّى اللّه عليه و آله و سـلم و علم انه لاـ يبعث الاـ بالتوحيـد، و قـال الشهرسـتانى فى الملل و النحل: ظهر نور النبىّ صـلّى اللّه عليه و آله و سـلم فى أسارير عبد المطلب بعض الظهور، و ببركه ذلك النور الهم النـذر فى ذبح ولده، و ببركته كان يأمر ولده بترك الظلم و البغى، و يحثهم على مكارم الأخلاق، و ينهاهم عن دنيات الأمور، و ببركه ذلك النور كان يقول فى وصاياه: انه لن يخرج من الدنيا ظلوم حتّى ينتقم منه و تصيبه عقوبه الى أن هلك رجل ظلوم لم تصبه عقوبه، فقيـل بعبـد المطلب فى ذلـك، ففكر فى ذلـك فقـال: و اللّه ان وراء هـذه الـدار دار يجزى فيها المحسـن باحسـانه، و يعـاقب فيهـا المسـى ء باسـاءته، و ببركه ذلـك النور قال لابرهه: ان لهـذا البيت ربا يحفظه، و منه قال و قـد صـعد أبا قبيس: لا هم ان المرء يمنع رحله فامنع حلالك *** لا يغلبن صـليبهم و محالهم عدوا محالك فانصر على آل الصليب و عابديه اليوم آلك انتهى كلام الشهرستانى. ثمّ ذكر أمورا تدلّ على ايمان عبد المطلب الى أن قال: ثم رأيت الامام أبا الحسن الماوردى أشار الى نحو ما ذكره الامام فخر الدين الا أنّه لم يصرح كتصريحه، فقال فى كتابه أعلام النبوّه: لما كان انبياء اللّه صفوه عباده و خيره خلقه لما كلفهم من القيام بحقه و الإرشاد لخلقه استخلصـهم من أكرم العناصـر، و اجتباهم بمحكم الاوامر فلم يكن لنسبهم من قدح، و لمنصـبهم من جرح، ليكون القلوب أصغى، و النفوس لهم أوطأ، فيكون الناس الى اجابتهم أسرع، و لاوامرهم أطوع، و ان اللّه اسـتخلص رسوله صـلّى اللّه عليه و آله و سلم من أطيب المناكح، و حماه من دنس الفواحش، و نقله من اصلاب طاهره الى أرحام منزهه، و قد قال ابن عبّاس فى تأويل قول اللّه تعالى: «وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ»: أى تقلبك من أصلاب طاهره من أب بعد أب الى أن جعلك نبيا، فكان نور النبوّه ظاهرا فى آبائه، و إذا خبرت حال نسبه و عرفت طهاره مولده علمت أنّه سـلاله آباء كرام ليس فى آبائه مسترذل و لا مغمور مسبل، بل كلهم ساده قاده؛ و شرف النسب و طهاره المولد من شروط النبوّه انتهى كلام الماوردى بحروفه، قلت: ثم فصل السيوطى الكلام حول ذلك و حول امهاته صلّى اللّه عليه و آله و سلم و صنف أيضا فى ذلك كتـابه الـدرج المنيفه فى الآبـاء الشـريفه، و كتـابه المقامه السندسـيه فى النسـبه المصـطفويه، و كتابه التعظيم و المنه فى أن أبوى رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله و سـلم فى الجنه، و كتابه السـبل الجليه فى الآباء العليه، و صـنف كتاب نشر العلمين المنيفين فى احياء الابوين الشـريفين رد فيه على من جزم بأن الحديث الذى ورد فى احيائهما موضوع، و صـنف كتاب أنباء الأذكياء فى حياه الأنبياء عليهم السلام. قلت: و ممن صرّح بايمان عبد المطلب و غيره المسعودىّ و اليعقوبى و غيرهما.

على خلافهم و سيأتى الأخبار الكثيره الداله على ذلك فى سائر أبواب الكتاب.

و وجدت فى بعض الكتب أن عبد المطلب اسـمه شـيبه و يقال شـيبه الحمد و قد قيل إن اسـمه عامر و الصحيح الأول و يقال إنه سمى شيبه لأنه ولد و فى رأسه

شعره بيضاء و يكنى أبا الحارث و يلقب الفياض لجوده و إنما سمى عبد المطلب لأن أباه هاشما مر بيثرب فى بعض أسفاره فنزل على عمرو بن زيد و قيل زيد بن عمرو بن خداش بن أميه بن وليد بن غنم بن عدى بن النجار و الراوى الأول يقول عمرو

بن زيـد بن لبيـد بن خـداش بن عامر بن غنم بن عـدى بن النجار و هو تيم الله بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج و هو المعتمـد فرأى ابنته سـلمى فخطبها إليه فزوجه إياها و شـرط عليه أنها إذا حملت أتى بها لتلد فى دار قومها و بنى عليها هاشم بيثرب و مضى بها إلى مكه

ص: ١٢١

فلما أثقلت أتى بها إلى يثرب فى السفره التى مات فيها و ذهب إلى الشام فمات هناك بغزه من أرض الشام و ولدت سلمى عبد المطلب و شب عند أمه فمر به رجل من بنى الحارث بن عبد مناف و هو مع صبيان يتناضلون (۱)فرآه أجملهم و أحسنهم إصابه و كلما رمى فأصاب قال أنا ابن هاشم أنا ابن السيد البطحاء فأعجب الرجل ما رأى منه و دنا إليه فقال من أنت قال أنا شيبه بن هاشم بن عبد مناف قال بارك الله فيک و كثر فينا مثلك قال

۱- يتناضلون أى تباروا فى النضال و تراموا للسبق.

من أنت يـا عم قـال رجل من قومك قال حياك الله و مرحبا بك و سأله عن أحواله و حاجته فرأى الرجل منه ما أعجبه فلما أتى مكه لم يبـدأ بشـى ء حتى أتى المطلب بن عبـد منـاف فأصـابه جالسـا فى الحجر فخلاـ به و أخبره خبر الغلام و ما رأى منه فقال المطلب و الله لقـد أغفلته ثم ركب قلوصـا (۱)و لحق بالمـدينه و قصـد محله بنى النجـار فإذا هو بالغلام فى غلمان منهم فلما رآه أناخ قلوصه و قصد إليه فأخبره بنفسه و أنه جاء للذهاب به فما لبث أن جلس على عجز الرحل و ركب المطلب القلوص و مضى به و قيل بل كانت أمه قد علمت بمجى ء المطلب و نازعته فغلبها عليه و مضـى به إلى مكه و هو خلفه فلما رآه قريش قامت إليه و سلمت عليه و قالوا من أين أقبلت قال من يثرب قالوا و من هـذا معك قال عبد ابتعته فلما أتى محله اشترى له حله فألبسه إياها و أتى به فى مجلس بنى عبـد مناف فقال هـذا ابن أخيكم هاشم و أخبرهم خبره فغلب عليه عبد المطلب لقول عمه إنه عبد ابتعته و ساد عبد المطلب قريشا و أذعنت له سائر العرب بالسياده و الرئاسه و أخباره مشهوره مع أصحاب الفيل و حفر زمزم و فى سقياه حين استسـقى مرتين مره لقريش و مره لقيس إلى غير ذلـك من فضـائله و أخبـاره و أشـعاره تـدل على أنه كـان يعلم أن سـبطه محمدا نبى و هو ابن هاشم و اسـمه عمرو و يقال له عمرو العلى و يكنى أبا نضـله و إنما سمى هاشما لهشمه الثريد (۲)للحجاج و كانت إليه الوفاده و الرفاده (۳)و هو الذى سن الرحلتين رحله الشتاء إلى اليمن و

۱- القلوس من الإبل: الطويله القوائم. الشابه منها أو الباقيه على السير.

۲- هشم الثريد لقومه أى كسر الخبز و فته و بله بالمرق فجعله ثريدا فهو هاشم.

۳- قـال ابن هشـام: كـانت الرفـاده خرجـا تخرجه قريش فى كـل موسم من أموالها الى قصـى بن كلاب فيصـنع به طعاما للحاج، فيـأكله من لم يكن له سعه و لاـ زاد، و ذلـك أن قصـيا فرضه على قريش، فقال لهم حين أمرهم به: يا معشـر قريش انكم جيران اللّه، و أهـل بيته، و أهـل الحرم، و أن الحجاج ضـيف اللّه، و أهله و زوار بيته، و هم أحق الضـيف بالكرامه، فاجعلوا لهم طعاما و شرابا أيام الحجّ حتّى يصـدروا، فكانوا يخرجون لـذلك كل عام من أموالهم خرجا فيدفعونه إليه، فيصـنعه طعاما للناس أيّام منى إه.

العراق و رحله الصيف إلى الشام و مات بغزه من أرض الشام و فيه يقول مطرود بن كعب الخزاعى شعر

عمرو العلى هشم الثريد لقومه*** و رجال مكه مسنتون عجاف.

(۱)و كان هاشم يدعى القمر و يسمى ذات الركب و قد سمى بهذا آخرون من قريش أيضا و هو ابن عبد مناف و اسمه المغيره و إنما سمته عبد مناف أمه و مناف اسم صنم كان مستقبل الركن الأسود و كان أيضا يدعى القمر لجماله و يدعى السيد لشرفه و سؤدده و هو ابن قصى و اسمه زيد و إنما سمى قصيا لأن أمه فاطمه بنت سعد بن سنبل الأزديه (۲)من أزد شنوءه تزوجها بعد أبيه كلاب ربيعه بن حزام بن سعد بن زيد القضاعى فمضى بها إلى قومه و كان زهره بن كلاب كبيرا فتركته عند قومه و حملت زيدا معها لأنه كان فطيما فسمى قصيا لأنه أقصى عن داره و شب فى حجر ربيعه بن حزام لا يرى إلا أنه أبوه إلى أن كبر فنازع بعض بنى عذره فقال له العذرى الحق بقومك فإنك لست منا قال و ممن أنا قال سل أمك تخبرك فقالت أنت و الله أكبر منهم نفسا و والدا و نسبا أنت ابن كلاب بن مره و قومك آل الله فى حرمه و عند بيته فكره قصى المقام دون مكه فأشارت عليه أمه أن يقيم حتى يدخل الشهر الحرام ثم يخرج مع حجاج قضاعه ففعل و لما صار إلى مكه تزوج إلى خليل بن الحبشيه الخزاعى ابنته حيى و كان خليل يلى أمر الكعبه و عظم أمر قصى حتى استخلص البيت من خزاعه و حاربهم و أجلاهم عن الحرم و صارت إليه السدانه و الوفاده و السقايه و جمع قبائل قريش و كانت متفرقه.

و قال محمد بن مسعود الكازرونى فى كتاب المنتقى ولد عبد الله لأربع و عشرين سنه

۱- فى سيره ابن هشام: قوم بمكّه مسنتين عجاف. بعده: سنت إليه الرحلتان كلاهما*** سفر الشتاء و رحله الايلاف و يروى: و رحله الاصياف.

۲- فى القاموس: أزد بن الغوث أبو حى و من أولاده الأنصار كلهم و يقال: أزد شنوءه. و الغزه بالغين و الزاى المعجمتين: بلد بفلسطين، و قال فى القاموس: مات بها هاشم. و عذره بالذال المعجمه: قبيله باليمن. منه عفى عنه.

مضت من ملک کسری أنوشیروان فبلغ سبع عشره سنه ثم تزوج آمنه فلما حملت برسول الله صلی الله علیه و آله توفی و ذلک أن عبد الله بن عبد المطلب خرج إلی الشام (۱)فی عیر من عیرات قریش یحملون تجارات ففرغوا من تجاراتهم ثم انصرفوا فمروا بالمدینه و عبد الله بن عبد المطلب یومئذ مریض فقال أتخلف عند أخوالی بنی عدی بن النجار فأقام عندهم مریضا شهرا و مضی أصحابه فقدموا مکه فسألهم عبد المطلب عن عبد الله فقالوا خلفناه عند أخواله بنی عدی بن النجار و هو مریض فبعث إلیه عبد المطلب أعظم ولده (۲)الحارث فوجده قد توفی فی دار النابغه (۳)فرجع إلی أبیه فأخبره فوجد (۴)علیه عبد المطلب و إخوته و أخواته وجدا شدیدا و رسول الله صلی الله علیه و آله یومئذ حمل و لعبد الله یوم توفی خمس و عشرون سنه.

و روی أنه توفی بعد ما أتی علی رسول الله صلی الله علیه و آله ثمانیه و عشرون شهرا و یقال سبعه أشهر و الأول أصح.

قال الواقدی ترک عبد الله أم أیمن و خمسه جمال أوراک یعنی قد أکلت الأراک و قطیعه غنم فورث رسول الله صلی الله علیه و آله و کانت أم أیمن تحضنه و اسمها برکه (۵).

**[ترجمه] امامیه اجماع دارد که والدین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و همه اجداد ایشان تا آدم علیه السلام مسلمان بوده‌اند و افزون بر آن، از صدّیقین بوده‌اند، یعنی یا پیامبرانی مرسَل بوده‌اند و یا اوصیائی معصوم. شاید برخی از ایشان اسلام خود را به‌خاطر تقیّه یا مصلحتی دینی آشکار نمی‌کرده‌اند.

امین الدین طبرسی در مجمع البیان آورده که یاران ما گفته‌اند: آزر جدّ مادری ابراهیم و یا عموی ایشان بوده است، زیرا باور داشته‌اند پدران پیامبر صلّی الله علیه و آله تا آدم همگی یکتاپرست بوده‌اند. طایفه شیعه بر این نظر اجماع دارند.

نیز روایت کرده‌اند که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند همواره مرا از صلب‌های پاک به رحم‌های پاکیزه منتقل فرمود تا این‌که مرا به این دنیای شما وارد ساخت، آلودگی جاهلیت مرا نیالوده است.

اگر در میان پدران حضرت کسی کافر می‌بود، ایشان همه آنان را به پاکی توصیف نمی‌کرد، زیرا خداوند متعال فرموده: «إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ» - . توبه / ۲۸ -

{حقیقت این است که مشرکان ناپاکند}. در این باره دلایلی هست که مجال ذکرش نیست - . مجمع البیان ۴ : ۳۲۲ - .

امام آنان، فخر رازی در تفسیرش آورده: شیعیان گفته‌اند که هیچ یک از پدران و اجداد حضرت رسول کافر نبوده و انکار کرده‌اند که پدر ابرهیم کافر بوده و گفته‌اند آزر عموی ابراهیم بوده است. آنان بر سخن خود چند گونه دلیل آورده‌اند:

ص: ۱۱۷

اول: پدران پیامبر ما کافر نبوده‌اند و وجوهی بر این مطلب دلالت دارد، از جمله کلام خداوند متعال: «الَّذِی یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ * وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ» - . شعراء / ۲۱۸ – ۲۱۹ -

{آن کس که چون برمی خیزی تو را می بیند. و حرکت تو را در میان سجده کنندگان [می نگرد.]} گفته‌اند این سخن بدین

معناست که روح ایشان از سجده‌کننده‌ای به سجده‌کننده‌ای دیگر منتقل می‌شود. بنا بر این تقدیر، آیه دلالت دارد که همه پدران محمد مسلمان بوده‌اند، پس قطعا واجب است که پدر ابراهیم نیز مسلمان بوده باشد. از دیگر مواردی که دلالت دارد پدران محمد مشرک نبوده‌اند، فرموده حضرت است که من همواره از صلب‌های پاک به رحم‌های پاکیزه منتقل شده‌ام. این با وجودی است که خداوند متعال فرموده: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» {حقیقت این است که مشرکان ناپاکند}. فخر رازی سپس اعتراض‌ها و پاسخ‌هایی آورده که نیازی به ذکر آن‌ها نداریم و آنگاه گفته: اما یاران ما بر این باورند که پدر رسول خدا کافر بوده و آورده‌اند که نصّ کتاب در این آیه دلالت دارد که آزر کافر بوده و پدر ابراهیم بوده است؛ تا پایان سخنش - . مفاتیح الغیب ۴ : ۱۰۳ - .

ما کلام رازی را آوردیم تا بدانید اجماع شیعیان بر این مسأله چنان مشخّص بوده که در میان مخالفان نیز مشهور بوده است.

و اما بیشتر مخالفان ما به کفر والدین حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و کفر بسیاری از اجداد ایشان همچون عبدالمطّلب و هاشم و عبدمناف معتقدند. اما اجماع ما و اخبار ما بر خلاف رأی آنان هماهنگی دارد.

ص: ۱۱۸

در دلالت بر این مطلب، اخبار بسیاری در دیگر ابواب کتاب خواهد آمد.

در برخی کتب دیدم عبدالمطّلب نامش شیبه بوده. البته نام او را شیبه الحمد و همچنین عامر نیز گفته‌اند، اما قول نخست صحیح است. گفته‌اند او شیبه (سپیدمو) نامیده شد زیرا وقتی زاده شد مویی سفید در سرش بود.

ص: ۱۱۹

کنیه‌اش ابو حارث بود و به سبب جود بسیار به فیّاض ملقّب بود. عبدالمطّلب نامیده شد زیرا پدرش هاشم در یکی از سفرهایش از یثرب گذشت و آن‌جا در خانه زید بن عمرو بن خداش بن امیه بن ولید بن غنم بن عدی بن نجار و یا به قول دیگر - که این قول صحیح است - عمرو

ص: ۱۲۰

بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار - و او (نجار) تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج است - فرود آمد. آن‌گاه دختر وی سلما را دید و او را از وی خواستگاری کرد. او دخترش را به عقد هاشم درآورد و با او شرط کرد که چون دخترش آبستن شد، او را بیاورد تا در میان قوم خود بزاید. هاشم در یثرب با سلما درآمیخت و سپس او را به مکه بُرد.

ص: ۱۲۱

چون سلما باردار شد، در سفری که سرانجام در آن درگذشت، او را به یثرب بُرد. او خود از یثرب به شام رفت در ناحیه غزه در سرزمین شام جان باخت. سلما عبدالمطّلب را به دنیا آورد و او نزد مادرش بزرگ شد. روزی مردی از بنی حارث بن

عبـدمناف بر او گذر کرد و حال آن‌که او داشت با کودکان دیگر مسابقه می‌داد. آن مرد دید که او از همه آنان زیباتر است و بهتر از همه آنان هدف می‌گیرد و هر تیری می‌اندازد به هدف می‌خورد. در آن میان عبدالمطّلب گفت: من پسر هاشم هستم، من پسر بزرگ بطحاء هستم! آن مرد شگفت زده شد و نزدیک او رفت و گفت: تو کیستی؟ گفت: من شیبه بن هاشم بن عبدمناف هستم. مرد گفت: آفرین بر تو، خداوند در میان ما امثال تو را زیاد کند! شیبه گفت:

ص: ۱۲۲

تو کیستی ای عمو؟! گفت: مردی از قوم تو. شیبه گفت: درود خدا بر تو، خوش آمدی! سپس جویای حال مرد شد و از خواسته‌اش پرسید. آن مرد از او در شگفتی ماند و چون به مکه رفت، به کسی چیزی نگفت تا این‌که نزد مطّلب بن عبدمناف رفت و دید او در اتاقش نشسته است. با او خلوت کرد و او را از آن پسر و ماجرایش خبر داد. مطّلب گفت: به خدا سوگند که در حق او سستی کردم. سپس بر شتری درازپا سوار شد و خود را به مدینه رساند و سوی محله بنی نجار رفت. ناگهان به آن پسر رسید. وقتی او را دید، مرکبش را نگه داشت و نزد او رفت و خود را به او شناساند و گفت که آمده تا او را ببرد. او فورا بر ترک مرکب سوار شد و مطّلب نیز بر مرکب سوار شد و او را برد. نیز گفته شده که مادر او فهمید که مطّلب آمده و با او بحث کرد. اما مطّلب او را قانع کرد و شیبه را ترک مرکبش با خود به مکه برد. چون قریشیان او را دیدند، آمدند و بر او سلام کردند و گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از یثرب. گفتند: این کیست همراهت؟ گفت: عبدی است که خریده‌ام. وقتی او را به محله خودشان برد، برایش دیبایی خرید و آن را به او پوشاند و او را به مجلس پسران عبدمناف برد و به آنان گفت: این پسر برادرتان هاشم است. و آنان را از ماجرای او خبر داد. این‌چنین به‌خاطر سخن عمویش که گفت این عبدی است که خریده‌ام، به عبد المطّلب مشهور شد. عبدالمطّلب بزرگ قریش شد و قبیله‌های دیگر عرب نیز به بزرگی و ریاست وی اذعان داشتند. اخبار او مشهور است؛ با اصحاب فیل و در ماجرای حفر زمزم و در آن دو ماجرا که یکبار قبیله قریش به تشنگی درافتاد و یک بار قبیله قیس و او هر دو بار طلب آب کرد و آب پدیدار شد. و همچنین سایر فضایل و اخبارش. و اشعار او نشان می دهد که او می‌دانسته نوه‌اش محمد صلّی الله علیه و آله پیامبر است. او پسر هاشم بود و هاشم نامش عمرو، نیز گفته شده عمرو العلی، بود و کنیه‌اش ابا نضله بود. او را هاشم نامیدند زیرا برای حاجیان نان «هشم کرد» یعنی تکه می کرد. میزبانی و تیمارداری حاجیان بر عهده او بود و او بود که دو سفر را سنّت کرد: یکی سفر زمستان به یمن و

ص: ۱۲۳

عراق و دیگری سفر تابستان به شام. او در ناحیه غزه در سرزمین شام درگذشت. مطرود بن کعب خزاعی درباره وی سروده:

«عمرو العلاء برای قوم خود نان ترید کرد، در آن وقتی که مردان مکه در قحطی و خشکسالی به سر می‌بردند.»

هاشم را قمر نیز می‌گفتند و ذات الرکب نیز می‌نامیدند، و این نام را بر کسان دیگری از قریش نیز گذاشته بودند. او پسر عبدمناف بود. عبدمناف نامش مغیره بود اما مادرش او را عبدمناف نامید، مناف نام بتی بود روبروی رکن اسود. او را به‌خاطر زیبایی‌اش قمر می‌گفتند و به‌خاطر ارجمندی و سیادتش سیّد می‌خواندند. او پسر قُصیّ بود. قُصیّ نامش زید بود، اما او را قُصیّ نامیدند زیرا مادرش فاطمه دختر سعد بن سنبل ازدی از اهالی اَزدِ شَنوءَه پس از مرگ پدر زید با ربیعه بن خرام بن سعد

بن زید قضاعی ازدواج کرد و ربیعه او را نزد قوم خود بُرد. فاطمه پسرش زهره بن کلاب را که بزرگ شده بود در میان قومش به جا گذاشت اما زید را که شیرخوار بود با خود برد. از این رو او را قُصیّ نامیدند زیرا او را از دیار خود «قَصی کردند» یعنی دور کردند. او در خانه ربیعه بن حزام بزرگ شد و می‌پنداشت ربیعه پدر اوست. تا این‌که بزرگ شد و با برخی از بنی عذره درگیر شد. یکی از آنان به او گفت: نزد قومت برو، تو از ما نیستی. گفت: پس من از چه کسانی هستم؟ گفت: از مادرت بپرس تا برایت بگوید. مادرش به او گفت: به خدا سوگند که تو از آنان والاتر و با اصل و نسب‌تر هستی، تو پسر کلاب بن مرّه هستی و قوم تو خاندان خداوند هستند که در حرم او و کنار خانه او به سر می‌برند. قُصیّ از دوری خود از مکه دلگیر شد. مادرش او را چنین راهنمایی کرد که صبر کند تا چون ماه حرام فرا رسید با حاجیان قضاعه به راه افتد. او نیز چنین کرد و چون به مکه رسید، با حیی دختر خلیل بن حبشی خزاعی که امور کعبه را به عهده داشت ازدواج کرد. قُصیّ مقامی والا یافت و خانه خدا را از قبیله خزاعه گرفت و با آنان جنگید و آنان را از حرم بیرون کرد و این‌گونه خدمت و میزبانی و آب‌داری کعبه به او سپرده شد. او قبایل قریش را که از هم پراکنده بودند، جمع آورد.

محمد بن مسعود کازرونی در کتاب المنتقی آورده که عبدالله بیست و چهار سال

ص: ۱۲۴

پس از پادشاهی کسرا انوشیروان به دنیا آمد و چون هفده ساله شد با آمنه ازدواج کرد و وقتی آمنه رسول خدا را آبستن شد، درگذشت. از این قرار که عبدالله بن عبدالمطّلب با کاروانی از قریش برای تجارت به شام رفت. چون تجارتشان را به پایان رساندند و بازگشتند، در راه از مدینه گذر کردند. عبدالله بن عبدالمطّلب که در آن هنگام بیمار بود، گفت مرا نزد دایی‌هایم در طایفه بنی عدی بن نجار بگذارید. او یک ماه در بیماری خود نزد آنان بماند و یارانش رفتند. چون به مکه رسیدند، عبدالمطّلب از آنان جویای عبدالله شد. گفتند: او بیمار شد و او را نزد دایی‌هایش در طایفه بنی عدی بن نجار گذاشتیم. عبدالمطّلب بزرگترین پسر خود حارث را سوی او فرستاد. وقتی حارث به مدینه رسید، دید عبدالله در خانه نابغه درگذشته است. او نزد پدرش بازگشت و او را خبر داد. عبدالمطّلب و برادران و خواهران عبدالله بسیار اندوهگین شدند. آمنه در آن هنگام رسول خدا را آبستن بود و عبدالله بیست و پنج ساله بود که درگذشت.

همچنین روایت شده که وقتی عبدالله درگذشت، رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیست و هشت ماه، و نیز گفته‌اند هفت ماه داشت. البته قول نخست صحیح است.

واقدی گفته: عبدالله ام ایمن و پنج شتر فربه و یک گله گوسفند را به جا گذاشت و رسول خدا آن‌ها را به ارث برد. ام ایمن که نامش برکه بود، حضرت را پروراند - . المنتقی فی مولود المصطفی: فصل پنجم از باب هشتم از بخش اول - .

**[ترجمه]

«۶۴»

ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام لی، الأمالی للصدوق ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ: أَنْشَدَنِي الرِّضَا

عليه السلام لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ شِعْرَ (۶)

يَعِيبُ النَّاسُ كُلُّهُمْ زَمَاناً ***وَ مَا لِزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا

نَعِيبُ زَمَانَنَا وَ الْعَيْبُ فِينَا*** وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا

(۷)

۱- فی المصدر زاد: الی غزه.

۲- فی المصدر: أکبر ولده.

۳- فی المصدر زیاده هی: و هو رجل من بنی عدی بن النجّار فی الدار التی إذا دخلتها فالدویره عن یسارک، فأخبره أخواله بمرضه و بقیامهم علیه، و ما ولوا من أمره و انهم قبروه، فرجع اه.

۴- أی حزن،.

۵- المنتقی فی مولود المصطفی: الفصل الخامس من الباب الثامن من القسم الأوّل.

۶- هکذا فی نسخه المصنّف، و الصحیح: شعرا کما فی المصدر.

۷- بها خ ل.

وَ إِنَّ الذِّئْبَ یَتْرُکُ لَحْمَ ذِئْبٍ*** وَ یَأْکُلُ بَعْضُنَا بَعْضاً عِیَاناً

(۱).

أقول: سیأتی فی باب مولد النبی صلی الله علیه و آله بعض أخباره.

**[ترجمه] عیون اخبار الرضا: ابن صلت گفت: امام رضا علیه السلام از عبدالمطّلب شعری برایم خواند:

«مردم همگی از زمانه عیب می‌جویند، حال آن‌که زمانه ما عیبی جز ما ندارد،

ما از زمانه عیب می‌جوییم حال آن‌که عیب در ماست، اگر زمانه زبان می‌گشود بی‌شک ما را نکوهش می‌کرد،

گرگ گوشت گرگ را وامی‌گذارد، اما برخی از ما آشکارا برخی دیگر را می‌خورند.» - . عیون الأخبار : ۳۰۶؛ امالی : ۱۰۷ -

می‌گویم: در باب میلاد پیامبر صلّی الله علیه و آله برخی از اخبار وی می‌آید.

**[ترجمه]

«۶۵»

ل، الخصال الْفَامِیُّ وَ ابْنُ مَسْرُورٍ مَعاً عَنِ ابْنِ بُطَّهَ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ ابْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ حَرِیزٍ عَمَّنْ أَخْبَرَهُ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: أَوَّلُ مَنْ سُوهِمَ عَلَیْهِ مَرْیَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَ السِّهَامُ سِتَّهٌ ثُمَّ اسْتَهَمُوا فِی یُونُسَ علیه السلام لَمَّا رَکِبَ مَعَ الْقَوْمِ فَوَقَفَتِ السَّفِینَهُ فِی اللُّجَّهِ فَاسْتَهَمُوا فَوَقَعَ السَّهْمُ عَلَی یُونُسَ علیه السلام ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالَ فَمَضَی یُونُسُ علیه السلام إِلَی صَدْرِ السَّفِینَهِ فَإِذَا الْحُوتُ فَاتِحٌ فَاهُ فَرَمَی بِنَفْسِهِ ثُمَّ کَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وُلِدَ لَهُ تِسْعَهٌ فَنَذَرَ فِی الْعَاشِرِ إِنْ یَرْزُقْهُ اللَّهُ غُلَاماً أَنْ یَذْبَحَهُ قَالَ فَلَمَّا وُلِدَ عَبْدُ اللَّهِ لَمْ یَکُنْ یَقْدِرُ أَنْ یَذْبَحَهُ وَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی صُلْبِهِ فَجَاءَ بِعَشْرٍ مِنَ الْإِبِلِ وَ سَاهَمَ عَلَیْهَا وَ عَلَی عَبْدِ اللَّهِ فَخَرَجَتِ السِّهَامُ عَلَی عَبْدِ اللَّهِ فَزَادَ عَشْراً فَلَمْ یَزَلِ السِّهَامُ تَخْرُجُ عَلَی عَبْدِ اللَّهِ وَ یَزِیدُ عَشْراً فَلَمَّا بَلَغَتْ مِائَهً خَرَجَتِ السِّهَامُ عَلَی الْإِبِلِ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ مَا أَنْصَفْتُ رَبِّی فَأَعَادَ السِّهَامَ ثَلَاثاً فَخَرَجَتْ عَلَی الْإِبِلِ فَقَالَ الْآنَ عَلِمْتُ أَنَّ رَبِّی قَدْ رَضِیَ فَنَحَرَهَا (۲).

**[ترجمه] خصال: امام باقر علیه السلام فرمود: نخستین کسی که به خاطرش قرعه انداختند، مریم بنت عمران بود، این کلام خداوند متعال است: «وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ» - . آل عمران / ۴۴ -

{و [گرنه] وقتی که آنان قلم‌های خود را [برای قرعه کشی به آب] می افکندند تا کدام یک سرپرستی مریم را به عهده گیرد، نزد آنان نبودی} که قرعه‌ها شش عدد بود. سپس به‌خاطر یونس قرعه انداختند. وقتی یونس با آن قوم سوار کشتی شد و کشتی

به گرداب درافتاد، قرعه انداختند و سه بار بر یونس علیه السلام افتاد. یونس به جلوی کشتی رفت و دید آن ماهی دهانش را باز کرده و خود را پرتاب کرد. بعد از این دو عبدالمطّلب که نُه پسر داشت، نذر کرد که اگر خداوند دهمی را پسر به او عطا کرد، او را ذبح کند. وقتی عبدالله زاده شد، نتوانست او را ذبح کند، زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله در صلب او بود. عبدالمطّلب ده شتر آورد و میان آن‌ها و عبدالله قرعه انداخت. قرعه بر عبدالله افتاد. او ده شتر دیگر افزود. همچنان قرعه بر عبدالله می‌افتاد و او ده شتر می‌افزود تا این‌که چون شتران به صد رسیدند، قرعه بر آن‌ها افتاد. عبدالمطّلب گفت: در حق پروردگارم انصاف نکردم. او سه بار دیگر قرعه انداخت و بر شترها افتاد. او گفت: اکنون دانستم که پروردگارم پذیرفته است. آن‌گاه آن‌ها را ذبح کرد - . الخصال ۱ : ۷۵ - .

**[ترجمه]

«۶۶»

ل، الخصال أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنْ أَبِی مُحَمَّدٍ الْفَضْلِ الْیَمَانِیِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ جُمْهُورٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَدِیدٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ عَنْ هَارُونَ بْنِ خَارِجَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: هَبَطَ جَبْرَئِیلُ عَلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالَ یَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ شَفَّعَکَ (۳)فِی خَمْسَهٍ فِی بَطْنٍ حَمَلَکَ وَ هِیَ آمِنَهُ بِنْتُ وَهْبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ وَ فِی صُلْبٍ أَنْزَلَکَ وَ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ فِی حَجْرٍ کَفَلَکَ وَ هُوَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ هَاشِمٍ وَ فِی بَیْتٍ آوَاکَ وَ هُوَ عَبْدُ مَنَافِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَبُو طَالِبٍ وَ فِی أَخٍ کَانَ لَکَ فِی الْجَاهِلِیَّهِ قِیلَ

۱- عیون الأخبار: ۳۰۶؛ الأمالی: ۱۰۷، و فی العیون زیاده هی: لبسنا للخدوع مسوک طیب*** و ویل للغریب إذا اتانا

۲- الخصال ۱: ۷۵.

۳- أی قبل شفاعتک فیهم.

يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هَذَا الْأَخُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ كَانَ آنِسِي وَ كُنْتُ آنِسَهُ وَ كَانَ سَخِيّاً يُطْعِمُ الطَّعَامَ (۱).

**[ترجمه] خصال: امام جعفر صادق عليه السلام فرمود: جبرئيل بر رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرود آمد و عرض كرد: اى محمد! خداوند عزوجل تو را براى پنج تن شفيع گردانده است: براى شكمى كه تو را آبستن شد يعنى آمنه بنت وهب بن عبدمناف، براى صلبى كه تو را فرود آورد يعنى عبدالله بن عبدالمطّلب، براى دامانى كه تو را پروراند يعنى عبدالمطّلب بن هاشم، براى خانه‌اى كه تو را پناه داد يعنى ابوطالب عبدمناف بن عبدالمطّلب، و براى كسى كه در زمان جاهليت برادرت بود. عرض شد:

ص: ۱۲۶

اى رسول خدا! اين برادر كيست؟ رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: او همدم من بود و من همدمش بودم و بخشنده بود و اطعام مى كرد - . الخصال ۱ : ۱۴۱ - .

**[ترجمه]

«۶۷»

ل، الخصال مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الشَّاهِ عَنْ أَبِي حَامِدٍ عَنْ أَبِي يَزِيدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ صَالِحٍ التَّمِيمِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَنَسِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَبِي مَالِكٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَنَّهُ قَالَ فِي وَصِيَّتِهِ لَهُ يَا عَلِيُّ إِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ سَنَّ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خَمْسَ سُنَنٍ أَجْرَاهَا اللَّهُ لَهُ فِي الْإِسْلَامِ حَرَّمَ نِسَاءَ الْآبَاءِ عَلَى الْأَبْنَاءِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ وَ وَجَدَ كَنْزاً فَأَخْرَجَ مِنْهُ الْخُمُسَ وَ تَصَدَّقَ بِهِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ الْآيَةَ وَ لَمَّا حَفَرَ زَمْزَمَ سَمَّاهَا سِقَايَةَ الْحَاجِّ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرام كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ الْآيَةَ وَ سَنَّ فِي الْقَتْلِ مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ فَأَجْرَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذَلِكَ فِي الْإِسْلَامِ وَ لَمْ يَكُنْ لِلطَّوَافِ عَدَدٌ عِنْدَ قُرَيْشٍ فَسَنَّ فِيهِمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ سَبْعَةَ أَشْوَاطٍ فَأَجْرَى اللَّهُ ذَلِكَ فِي الْإِسْلَامِ يَا عَلِيُّ إِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ كَانَ لَا يَسْتَقْسِمُ بِالْأَزْلَامِ وَ لَا يَعْبُدُ الْأَصْنَامَ وَ لَا يَأْكُلُ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ يَقُولُ أَنَا عَلَى دِينِ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام (۲).

**[ترجمه] خصال: امام صادق از پدر بزرگوارش از جدّ بزرگوارش از على بن ابى طالب عليهم السلام از پيامبر صلّى الله عليه و آله نقل كرده كه ايشان در وصيت خود به حضرت على عليه السلام فرمود: اى على! عبدالمطّلب در زمان جاهليت پنج سنّت گذاشت كه خداوند در زمان اسلام آن‌ها را جارى گرداند: او زنان پدران را بر پسران حرام كرد، و خداوند عزوجل فرمود: «وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ» - . نساء / ۲۲ -

{و با زنانى كه پدرانتان به ازدواج خود درآورده اند، نكاح مكنيد} او گنجى يافت و يك‌پنجم آن را درآورد و صدقه داد، و خداوند عزوجل فرمود: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» - . انفال / ۴۱ - { و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد، يك پنجم آن براى خداست} چون زمزم را حفر كرد آن را سقايه الحاجّ ناميد، و خداوند عزوجل فرمود: «أَ جَعَلْتُمْ

سِقايَهَ الْحاجِّ وَ عِمارَهَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» - . توبه / ۱۹ -

{آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را همانند [کار] کسی پنداشته اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده؟} و صد شتر در مورد قتل سنّت کرد که خداوند آن را در اسلام جاری گرداند. نزد قریشیان عددی برای طواف رسم نبود، عبدالمطّلب در میان آنان هفت دور طواف را سنت کرد، و خداوند آن را در اسلام جاری گرداند. ای علی! عبدالمطّلب قمار نمی‌کرد و بت‌ها را نمی‌پرستید و از قربانی بت‌ها نمی‌خورد و می‌گفت من بر دین پدرم ابراهیم هستم.

**[ترجمه]

بیان

لعله علیه السلام فعل هذه الأمور بإلهام من الله تعالی أو كانت فی مله إبراهیم علیه السلام فتركتها قریش فأجراها فیهم فلما جاء الإسلام لم ینسخ هذه الأمور لما سنه عبد المطلب.

**[ترجمه] یا عبدالمطّلب این کارها را با الهام از خداوند متعال انجام داده، یا این امور در آیین ابراهیم علیه السلام وجود داشته اما قریشیان آن‌ها را ترک کرده‌اند و او باز در میانشان به اجرا گذاشته است. سپس اسلام آمده و این امور را که عبدالمطّلب سنّت کرده بوده، نسخ نکرد.

**[ترجمه]

«۶۸»

ل، الخصال الْهَمْدَانِيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبَانٍ الْأَحْمَرِ قَالَ سَمِعْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ علیهما السلام يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ علیه السلام قَالَ سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ يَقُولُ سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَنْ وُلْدِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَالَ عَشَرَةٌ وَ الْعَبَّاسُ.

قال الصدوق رحمه الله و هم عبد الله و أبو طالب و الزبیر و حمزه و الحارث و هو أسنّهم و الغیداق و المقوم و حجل و عبد العزّی و هو أبو لهب و ضرار و العباس و من الناس

۱- الخصال ۱: ۱۴۱، قال الصدوق: اسم هذا الأخ الحلاس بن علقمه.

۲- الخصال ۱: ۱۵۰.

من يقول إن المقوم هو حجل و لعبد المطّلب عشره أسماء (۱)تعرفه بها العرب و ملوك القياصره و ملوك العجم و ملوك الحبشه فمن أسمائه عامر و شيبه الحمد و سيّد البطحاء و ساقی الحجيج و ساقی الغيث و غيث الوری فی العام الجدب و أبو الساده العشره و عبد المطّلب و حافر زمزم (۲)و ليس ذلك لمن تقدّمه (۳).

**[ترجمه] خصال: امام صادق از پدر بزگوارش علیهما السلام نقل کرده که ایشان فرمود: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره فرزندان عبدالمطّلب پرسیدند. ایشان فرمود: ده تن و عباس.

صدوق گفته: یعنی عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث که از همه بزرگتر بوده و غیداق و مقوم و حجل و عبدالعُزّی که همان ابولهب باشد و ضرار و عباس. برخی

ص: ۱۲۷

می گویند مقوم همان حجل است. عبدالمطّلب ده اسم داشته که عرب‌ها و پادشاهان روم و پادشاهان فارس و پادشاهان حبشه او را به آن ده اسم می‌شناخته‌اند: عامر (آباد کننده) و شیبه الحمد (سپیدموی نیکوخصال) و سیّد البطحاء (بزرگ مکه) و ساقی الحجیج (سقای حاجیان) و ساقی الغیث (سقای پناه‌جویان) و غیث الوری فی العام الجدب (پناه مردم در خشکسالی) و ابو الساده العشره (پدر ده بزرگ‌مرد) و عبدالمطّلب (بنده مطّلب) و حافر زمزم (حفر کننده چاه زمزم) - . دهمین نام را نه در این کتاب و نه در منبعش یافتیم. شاید ابراهیم دوم باشد، بنا به قول یعقوبی که گفته: قریشیان به عبدالمطّلب می گفتند ابراهیم دوم. - ، که هیچ کس پیش از او این اسم‌ها را نداشته است - . الخصال ۱ : ۶۲ و ۶۳ - .

**[ترجمه]

«۶۹»

ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام الْقَطَّانُ عَنِ الْأَسَدِيِّ (۴)عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام عَنْ مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ قَالَ يَعْنِي إِسْمَاعِيلَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ عليه السلام وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَمَّا إِسْمَاعِيلُ فَهُوَ الْغُلَامُ الْحَلِيمُ الَّذِی بَشَّرَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ وَ هُوَ لَمَّا عَمِلَ مِثْلَ عَمَلِهِ قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ وَ لَمْ يَقُلْ لَهُ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا رَأَيْتَ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ فَلَمَّا عَزَمَ عَلَى ذَبْحِهِ فَدَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِذِبْحٍ عَظِيمٍ بِكَبْشٍ أَمْلَحَ يَأْكُلُ فِی سَوَادٍ وَ يَشْرَبُ فِی سَوَادٍ وَ يَنْظُرُ فِی سَوَادٍ وَ يَمْشِی فِی سَوَادٍ وَ يَبُولُ (۵)وَ يَبْعَرُ فِی سَوَادٍ وَ كَانَ يَرْتَعُ قَبْلَ ذَلِكَ فِی رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَرْبَعِينَ عَاماً وَ مَا خَرَجَ مِنْ رَحِمِ أُنْثَى وَ إِنَّمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ

ص: ۱۲۸

۱- اختاره اليعقوبی، و أضاف قثم مكانه و قال: أمه صفيه بنت جندب بن حجير.

۲- لم نجد العاشر فی الكتاب و مصدره، و لعله إبراهيم الثانی علی ما يقول اليعقوبی، قال: كانت قريش تقول عبد المطلب

إبراهيم الثانى.

٣- الخصال ١: ٦٢ و ٦٣.

٤- هكذا فى نسخه المصنّف و غيرها، و الموجود فى المصدر: أحمد بن الحسن القطان، عن أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ، و الظاهر أنّه رحمه اللّه غفل عما قدمه فى المجلد الأول من أن الأسدى فى وسط السند مختصر أبى الحسين محمّد بن جعفر الأسدى، و ذكر أنا نعبر عن أحمد بن محمّد بن سعيد بأحمد الهمدانىّ أو ابن عقده أو أحمد الكوفىّ.

٥- فى المصدر: و يبول فى سواد. قلت: قال الجزرىّ فى النهايه: و فيه أنّه ضحى بكبش يطأ فى سواد، و ينظر فى سواد، و يبرك فى سواد، أى أسود القوائم و المرابض و المحاجر انتهى، و قيل: ان المراد أنّه كان مقيما فى الحشيش و المرعى و الخضره إذا أشبعت مالت الى السواد، أو كان ذا ظل عظيم لسمنه و عظم جثته بحيث يمشى فيه و يأكل و ينظر و يبعر فيه مجازا فى السمن.

كُنْ فَكَانَ لِيَفْدِيَ بِهِ إِسْمَاعِيلَ فَكَلَّ مَا يُذْبَحُ بِمِنًى فَهُوَ فِدْيَةٌ لِإِسْمَاعِيلَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ فَهَذَا أَحَدُ الذَّبِيحَيْنِ وَ أَمَّا الْآخَرُ فَإِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ كَانَ تَعَلَّقَ بِحَلْقَهِ بَابِ الْكَعْبَهِ وَ دَعَا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَرْزُقَهُ عَشَرَهَ بَنِينَ وَ نَذَرَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَذْبَحَ وَاحِداً مِنْهُمْ مَتَى أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَهُ فَلَمَّا بَلَغُوا عَشَرَهً قَالَ قَدْ وَفَى اللَّهُ تَعَالَى لِي فَلَأَفِيَنَّ (١)لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَدْخَلَ وُلْدَهُ الْكَعْبَهَ وَ أَسْهَمَ بَيْنَهُمْ فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ كَانَ أَحَبَّ وُلْدِهِ إِلَيْهِ ثُمَّ أَجَالَهَا ثَانِيَهً فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ ثُمَّ أَجَالَهَا ثَالِثَهً فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ فَأَخَذَهُ وَ حَبَسَهُ وَ عَزَمَ عَلَى ذَبْحِهِ فَاجْتَمَعَتْ قُرَيْشٌ وَ مَنَعَتْهُ مِنْ ذَلِكَ وَ اجْتَمَعَ نِسَاءُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَبْكِينَ وَ يَصِحْنَ فَقَالَتْ لَهُ ابْنَتُهُ عَاتِكَهُ يَا أَبَتَاهْ أَعْذِرْ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي قَتْلِ ابْنِكَ قَالَ وَ كَيْفَ أُعْذِرُ يَا بُنَيَّهِ فَإِنَّكِ مُبَارَكَهٌ قَالَتْ اعْمِدْ عَلَى تِلْكَ السَّوَائِمِ (٢)الَّتِي لَكَ فِي الْحَرَمِ فَاضْرِبْ بِالْقِدَاحِ عَلَى ابْنِكَ وَ عَلَى الْإِبِلِ وَ أَعْطِ رَبَّكَ حَتَّى يَرْضَى فَبَعَثَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى إِبِلِهِ فَأَحْضَرَهَا وَ عَزَلَ مِنْهَا عَشْراً وَ ضَرَبَ بِالسِّهَامِ فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ فَمَا زَالَ يَزِيدُ عَشْراً عَشْراً حَتَّى بَلَغَتْ مِائَهً فَضَرَبَ فَخَرَجَ السَّهْمُ عَلَى الْإِبِلِ فَكَبَّرَتْ قُرَيْشٌ تَكْبِيرَهً ارْتَجَّتْ لَهَا جِبَالُ تِهَامَهَ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لَا حَتَّى أَضْرِبَ بِالْقِدَاحِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَضَرَبَ ثَلَاثاً كُلَّ ذَلِكَ يَخْرُجُ السَّهْمُ عَلَى الْإِبِلِ فَلَمَّا كَانَ فِي الثَّالِثَهِ اجْتَذَبَهُ الزُّبَيْرُ وَ أَبُو طَالِبٍ وَ أَخَوَاتُهُمَا مِنْ تَحْتِ رِجْلَيْهِ فَحَمَلُوهُ وَ قَدِ انْسَلَخَتْ جِلْدَهُ خَدِّهِ الَّذِي كَانَ عَلَى الْأَرْضِ وَ أَقْبَلُوا يَرْفَعُونَهُ وَ يُقَبِّلُونَهُ وَ يَمْسَحُونَ عَنْهُ التُّرَابَ وَ أَمَرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَنْ تُنْحَرَ الْإِبِلُ بِالْحَزْوَرَهِ وَ لَا يُمْنَعَ أَحَدٌ مِنْهَا وَ كَانَتْ مِائَهً فَكَانَتْ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ خَمْسٌ مِنَ السُّنَنِ أَجْرَاهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْإِسْلَامِ حَرَّمَ نِسَاءَ الْآبَاءِ عَلَى الْأَبْنَاءِ وَ سَنَّ الدِّيَهَ فِي الْقَتْلِ مِائَهً مِنَ الْإِبِلِ وَ كَانَ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ سَبْعَهَ أَشْوَاطٍ وَ وَجَدَ كَنْزاً فَأَخْرَجَ مِنْهُ الْخُمُسَ وَ سَمَّى زَمْزَمَ حِينَ حَفَرَهَا سِقَايَهَ الْحَاجِّ وَ لَوْ لَا أَنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ كَانَ حُجَّهً (٣)وَ أَنَّ عَزْمَهُ عَلَى ذَبْحِ ابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ شَبِيهٌ بِعَزْمِ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام عَلَى ذَبْحِ ابْنِهِ إِسْمَاعِيلَ لَمَا افْتَخَرَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله بِالانْتِسَابِ إِلَيْهِمَا لِأَجْلِ

١- في المصدر: فلاوفين.

٢- السوائم جمع السائمه: الماشيه و الإبل الراعيه.

٣- في نسخه من المصدر: و لو لا أن عمل عبد المطلب كان حجه.

أَنَّهُمَا الـذَّبِيحَانِ فِی قَوْلِهِ صلی الله علیه و آله أَنَا ابْنُ الـذَّبِيحَيْنِ وَ الْعِلَّهُ الَّتِی مِنْ أَجْلِهَا دَفَعَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الذَّبْحَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ هِیَ الْعِلَّهُ الَّتِی مِنْ أَجْلِهَا دَفَعَ الذَّبْحَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ وَ هِیَ كَوْنُ النَّبِیِّ وَ الْأَئِمَّهِ صلوات الله علیهم (۱)فِی صُلْبَيْهِمَا فَبِبَرَكَهِ النَّبِیِّ وَ الْأَئِمَّهِ صلوات الله علیهم دَفَعَ اللَّهُ الذَّبْحَ عَنْهُمَا فَلَمْ تَجْرِ السُّنَّهُ فِی النَّاسِ بِقَتْلِ أَوْلَادِهِمْ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَوَجَبَ عَلَی النَّاسِ كُلَّ أَضْحَی التَّقَرُّبُ إِلَی اللَّهِ تَعَالَی ذِكْرُهُ بِقَتْلِ أَوْلَادِهِمْ كُلُّ مَا يَتَقَرَّبُ النَّاسُ بِهِ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أُضْحِيَّهٍ فَهُوَ فِدَاءٌ لِإِسْمَاعِيلَ إِلَی يَوْمِ الْقِيَامَهِ (۲).

**[ترجمه] عیون اخبار الرضا: حسن بن فضال گفت: از ابا الحسن الرضا درباره معنای کلام رسول خدا: «من پسر دو قربانی هستم» پرسیدم، ایشان فرمود: یعنی اسماعیل بن ابراهیم خلیل و عبد الله بن عبدالمطّلب؛ اسماعیل همان پسر بردباری بود که خداوند نوید زاده شدن وی را به ابراهیم داد. «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ» - . صافات / ۱۰۲ - {و وقتی با او به جایگاه «سَعْی» رسید} یعنی وقتی همانند او عمل کرد «قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ» {گفت: ای پسرک من! من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می بُرَم، پس ببین چه به نظرت می آید؟ گفت: ای پدر من! آن‌چه را مأموری بکن} او نگفت ای پدر من آن چه را می‌خواهی بکن، «سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ» {ان شاء اللّه مرا از شکیبایان خواهی یافت.} چون ابراهیم خواست سر او را ببُرد، خداوند متعال «ذِبْحٍ عَظیم» - . صافات / ۱۰۷ - {قربانیِ بزرگی} را فدایی او کرد؛گوسفندی سیاه و سفید که در چمنزار می‌خورد و در چمنزار می‌آشامید و در چمنزار می‌نگریست و در چمنزار راه می‌رفت و در چمنزار سرگین می‌انداخت و در چمنزار پیشاب می‌کرد (فربه بود و هیچ کس آن را ندیده بود). پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از هیچ گوسفند ماده‌ای زاده نشده بود، بلکه خداوند متعال به او فرمود:

هست شو، و او هست شده بود تا فدایی اسماعیل شود. پس هر چه تا روز قیامت در منا قربانی شود، فدایی اسماعیل است؛ این یکی از آن دو قربانی بود. و امّا قربانی دیگر، عبدالمطّلب به حلقه در کعبه آویخته بود و از خداوند عزوجل می‌خواست که ده پسر به او ارزانی دارد و نذر کرد که هرگاه خداوند خواسته‌اش را برآورده سازد، یکی از آنها را قربانی کند. وقتی صاحب ده پسر شد، گفت: خداوند به من وفا کرد، پس من نیز به او وفا خواهم کرد. آن گاه پسرانش را به کعبه درآورد و میان ایشان قرعه انداخت، قرعه به نام عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد. از آن جا که عبدالمطّلب، عبد الله را بیش از دیگر فرزندانش دوست می‌داشت، بار دیگر قرعه انداخت، دوباره به نام عبد الله افتاد. بار سوم قرعه انداخت و باز به نام او افتاد، پس او را گرفت و در بند کرد و خواست سرش را ببرد. قریشیان گرد آمدند و او را از این کار باز داشتند و زنان عبدالمطّلب جمع شدند و زاری و شیون به راه انداختند. در آن میان دخترش عاتکه گفت: ای پدر! میان خود و خداوند عزوجل در کشتن پسرت عذری آور. گفت: دخترم تو برای من فرخنده‌ای، چگونه عذر آورم؟ عاتکه گفت: به سوی چهارپایانی که در حرم داری برو و بین پسرت با شتران قرعه بزن و آن قدر بر شتران بیفزا تا پروردگارت راضی شود. عبدالمطّلب کسی را فرستاد تا شترانش را بیاورد. سپس ده نفر از آن‌ها را بیرون کشید و قرعه انداخت، باز به نام عبد الله افتاد. همچنان ده نفر ده نفر بر شترها افزود تا آن که به صد رسید.

عبدالمطّلب قرعه زد و بر شترها افتاد، در آن دم قریش چنان تکبیری سر داد که تمامی کوه‌های تِهامه از آن صدا به لرزه افتاد.

عبدالمطّلب گفت: نه، تا سه بار دیگر قرعه نکشم، نخواهم پذیرفت. سه بار قرعه کشید و هر سه بار بر شترها افتاد. در بار سوم، زبیر و ابو طالب و برادرانشان، عبـدالمطّلب را از زیر دو پایش بلنـد کردنـد و بر دوش گرفتند، حال آن که پوست رخسارش از سایش بر زمین خراشـیده بود، او را برگرفتند و بوسـیدند و خاک از تنش زدودند. عبدالمطّلب فرمان داد تا شترها را در حزوره سر ببرند و هیچ کس را از برداشـتن گوشت آن‌ها باز ندارند و شترها صد نفر بودند. عبدالمطّلب پنج سنّت داشت که خداوند عزوجل آن پنج را در اسـلام نیز جاری ساخت: او زنان پدران را بر پسران حرام کرده بود و دیه قتل را صد شتر قرار داده بود و هفت دور بر گرد کعبه طـواف می‌نمـود و چون گنجی یـافت، یـک‌پنجم از آن را خـارج کرد و چون زمزم را حفر کرد آن را سقایه الحاجّ نامید؛ اگر عبدالمطّلب این چنین حجّت نبود و تصـمیمش برای سـر بریدن پسرش عبد الله، همچون تصمیم ابراهیم برای سر بریدن پسرش اسماعیل نبود، بدون شک پیامبر اکرم، آن جا که فرمود من

ص: ۱۲۹

پسـر دو قربـانی هسـتم، به خـاطر انتساب خود به آن دو قربانی، به خود نمی‌بالیـد. دلیلی که خداونـد عزّوجلّ به خاطرش اجازه نـداد سـر اسـماعیل بریده شود، همان دلیلی است که به خاطرش این امر را از عبد الله دور نمود و آن دلیل، وجود پیامبر اکرم و امامان است. خداوند اجازه نداد آن دو قربانی شوند و این گونه سنّت قتل فرزند، در میان مردم جاری نشد. اگر چنین نمی‌شد بر مردم واجب می‌گشت هر ساله در عیـد قربان با قتل فرزندانشان به خدا نزدیکی جویند، پس تا روز قیامت هر آن‌چه را مردم برای تقرب جستن به خداوند قربانی کنند، فدایی اسماعیل می‌باشد - . عیون الأخبار : ۱۱۷ و ۱۱۸ - .

**[ترجمه]

«۷۰»

جـا، المجالس للمفیـد ما، الأمالی للشـیخ الطوسـی الْمُفِیـدُ عَنْ عَلِیِّ بْنِ بِلَالٍ الْمُهَلَّبِیِّ عَنْ عَبْـدِ الْوَاحِـدِ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ یُونُسَ عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَامِرٍ عَنِ الْمُعَلَّی عَنِ الْعَمِّیِّ (۳)عَنْ جعْفَرِ بْنِ بَشِـیرٍ عَنْ سُـلَیْمَانَ بْنِ سَمَاعَهَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِـنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیهما السـلام عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ علیه السلام قَالَ: لَمَّا قَصَدَ أَبْرَهَهُ بْنُ الصَّبَّاحِ مَلِکُ الْحَبَشَهِ لِهَـدْمِ الْبَیْتِ (۴)تَسَـرَّعَتِ الْحَبَشَهُ فَأَغَارُوا عَلَیْهَا فَأَخَذُوا سَـرْحاً (۵)لِعَبْـدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ فَجَاءَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَاسْـتَأْذَنَ عَلَیْهِ فَأَذِنَ لَهُ وَ هُوَ فِی قُبَّهٍ دِیبَاجٍ عَلَی سَـرِیرٍ لَهُ فَسَـلَّمَ عَلَیْهِ فَرَدَّ أَبْرَهَهُ السَّلَامَ وَ جَعَلَ یَنْظُرُ فِی وَجْهِهِ فَرَاقَهُ حُسْـنُهُ وَ جَمَالُهُ وَ هَیْبَتُهُ فَقَالَ لَهُ هَلْ کَانَ فِی آبَائِکَ مِثْلُ هَـذَا النُّورِ الَّذِی أَرَاهُ لَکَ وَ الْجَمَالِ قَالَ نَعَمْ أَیُّهَا الْمَلِکُ کُلُّ آبَائِی کَانَ لَهُمْ هَذَا الْجَمَالُ وَ النُّورُ وَ الْبَهَاءُ فَقَالَ لَهُ أَبْرَهَهُ لَقَدْ فُقْتُمْ (۶)فَخْراً وَ شَـرَفاً وَ یَحِقُّ لَکَ أَنْ تَکُونَ سَیِّدَ قَوْمِکَ ثُمَّ أَجْلَسَهُ مَعَهُ عَلَی سَرِیرِهِ وَ قَالَ لِسَائِسِ فِیلِهِ الْأَعْظَمِ وَ کَانَ فِیلًا أَبْیَضَ عَظِیمَ الْخَلْقِ لَهُ نَابَانِ مُرَصَّعَانِ بِأَنْوَاعِ الدُّرِّ وَ الْجَوَاهِرِ وَ کَانَ الْمَلِکُ یُبَاهِی بِهِ مُلُوکَ الْأَرْضِ ایتِنِی بِهِ فَجَاءَ بِهِ سَائِسُهُ وَ قَدْ زُیِّنَ بِکُلِّ زِینَهٍ حَسَنَهٍ فَحِینَ قَابَلَ وَجْهَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَجَدَ لَهُ وَ لَمْ یَکُنْ یَسْجُدُ لِمَلِکِهِ وَ أَطْلَقَ اللَّهُ لِسَانَهُ بِالْعَرَبِیَّهِ فَسَلَّمَ عَلَی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَمَّا رَأَی الْمَلِکُ ذَلِکَ ارْتَاعَ

ص: ۱۳۰

۱- و الأئمّه المعصومین خ ل.

۲- عیون الأخبار: ۱۱۷ و ۱۱۸.

۳- منسوب إلی بنی العم من تمیم، و الرجل هو محمّد بن جمهور العمی البصری.

۴- فی المصدر: مکّه لهدم البیت.

۵- السرح: الماشیه.

۶- فی المصدر: لقد فقتم الملوک.

لَهُ وَ ظَنَّهُ سِحْراً فَقَالَ رُدُّوا الْفِيلَ إِلَى مَكَانِهِ ثُمَّ قَالَ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِيمَ جِئْتَ فَقَدْ بَلَغَنِی سَخَاؤُکَ وَ کَرَمُکَ وَ فَضْلُکَ وَ رَأَیْتُ مِنْ هَیْبَتِکَ وَ جَمَالِکَ وَ جَلَالِکَ مَا یَقْتَضِی أَنْ أَنْظُرَ فِی حَاجَتِکَ فَسَلْنِی مَا شِئْتَ وَ هُوَ یَرَی أَنَّهُ یَسْأَلُهُ فِی الرُّجُوعِ مِنْ مَکَّهَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِنَّ أَصْحَابَکَ غَدَوْا (۱)عَلَی سَرْحٍ لِی فَذَهَبُوا بِهِ فَمُرْهُمْ بِرَدِّهِ عَلَیَّ قَالَ فَتَغَیَّظَ الْحَبَشِیُّ مِنْ ذَلِکَ وَ قَالَ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَقَدْ سَقَطْتَ مِنْ عَیْنِی جِئْتَنِی تَسْأَلُنِی فِی سَرْحِکَ وَ أَنَا قَدْ جِئْتُ لِهَدْمِ شَرَفِکَ وَ شَرَفِ قَوْمِکَ وَ مَکْرُمَتِکُمُ الَّتِی تَتَمَیَّزُونَ بِهَا مِنْ کُلِّ جِیلٍ وَ هُوَ الْبَیْتُ الَّذِی یُحَجُّ إِلَیْهِ مِنْ کُلِّ صُقْعٍ فِی الْأَرْضِ فَتَرَکْتَ مَسْأَلَتِی فِی ذَلِکَ وَ سَأَلْتَنِی فِی سَرْحِکَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لَسْتُ بِرَبِّ الْبَیْتِ الَّذِی قَصَدْتَ لِهَدْمِهِ وَ أَنَا رَبُّ سَرْحِیَ الَّذِی أَخَذَهُ أَصْحَابُکَ فَجِئْتُ أَسْأَلُکَ فِیمَا أَنَا رَبُّهُ وَ لِلْبَیْتِ رَبٌّ هُوَ أَمْنَعُ لَهُ مِنَ الْخَلْقِ کُلِّهِمْ وَ أَوْلَی بِهِ مِنْهُمْ فَقَالَ الْمَلِکُ رُدُّوا عَلَیْهِ سَرْحَهُ وَ انْصَرَفَ إِلَی مَکَّهَ (۲)وَ أَتْبَعَهُ الْمَلِکُ بِالْفِیلِ الْأَعْظَمِ مَعَ الْجَیْشِ لِهَدْمِ الْبَیْتِ فَکَانُوا إِذَا حَمَلُوهُ عَلَی دُخُولِ الْحَرَمِ أَنَاخَ وَ إِذَا تَرَکُوهُ رَجَعَ مُهَرْوِلاً فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِغِلْمَانِهِ ادْعُوا إِلَیَّ ابْنِی فَجِیءَ بِالْعَبَّاسِ فَقَالَ لَیْسَ هَذَا أُرِیدُ ادْعُوا إِلَیَّ ابْنِی فَجِیءَ بِأَبِی طَالِبٍ فَقَالَ لَیْسَ هَذَا أُرِیدُ ادْعُوا إِلَیَّ ابْنِی فَجِیءَ بِعَبْدِ اللَّهِ أَبِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا أَقْبَلَ إِلَیْهِ قَالَ اذْهَبْ یَا بُنَیَّ حَتَّی تَصْعَدَ أَبَا قُبَیْسٍ ثُمَّ اضْرِبْ بِبَصَرِکَ نَاحِیَهَ الْبَحْرِ فَانْظُرْ أَیُّ شَیْءٍ یَجِیءُ مِنْ هُنَاکَ وَ خَبِّرْنِی بِهِ قَالَ فَصَعِدَ عَبْدُ اللَّهِ أَبَا قُبَیْسٍ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِطَیْرٍ أَبَابِیلَ (۳)مِثْلَ السَّیْلِ وَ اللَّیْلِ فَسَقَطَ عَلَی أَبِی قُبَیْسٍ ثُمَّ صَارَ إِلَی الْبَیْتِ فَطَافَ سَبْعاً ثُمَّ صَارَ إِلَی الصَّفَا وَ الْمَرْوَهِ فَطَافَ بِهِمَا سَبْعاً فَجَاءَ عَبْدُ اللَّهِ إِلَی أَبِیهِ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ فَقَالَ انْظُرْ یَا بُنَیَّ مَا یَکُونُ مِنْ أَمْرِهَا بَعْدُ فَأَخْبِرْنِی بِهِ فَنَظَرَهَا فَإِذَا هِیَ قَدْ أَخَذَتْ نَحْوَ عَسْکَرِ الْحَبَشَهِ فَأَخْبَرَ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ بِذَلِکَ فَخَرَجَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ هُوَ یَقُولُ یَا أَهْلَ مَکَّهَ اخْرُجُوا إِلَی الْعَسْکَرِ فَخُذُوا غَنَائِمَکُمْ قَالَ

۱- فی المجالس: عدوا.

۲- فی المجالس: ردوا علیه سرحه، و ازحفوا الی البیت فانقضوه حجرا حجرا، فأخذ عبد المطلب سرحه، و انصرف الی مکّه.

۳- فی المصدر: أن جاء طیر أبابیل.

فَأَتَوُا الْعَسْكَرَ وَ هُمْ أَمْثَالُ الْخُشُبِ النَّخِرَهِ وَ لَيسَ مِنَ الطَّيْرِ إِلَّا مَا مَعَهُ ثَلَاثَهُ أَحْجَارٍ فِی مِنْقَارِهِ وَ يَدَيْهِ (۱)يَقْتُلُ بِكُلِّ حَصَاهٍ مِنْهَا وَاحِداً مِنَ الْقَوْمِ فَلَمَّا أَتَوْا عَلَى جَمِيعِهِمْ انْصَرَفَ الطَّيْرُ فَلَمْ يُرَ قَبْلَ ذَلِكَ وَ لَا بَعْدَهُ فَلَمَّا هَلَكَ الْقَوْمُ بِأَجْمَعِهِمْ جَاءَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى الْبَيْتِ فَتَعَلَّقَ بِأَسْتَارِهِ وَ قَالَ

يَا حَابِسَ الْفِيلِ بِذِی الْمُغَمَّسِ***حَبَسْتَهُ كَأَنَّهُ مُكَوَّسٌ

فِی مَجْلِسٍ (۲)تَزْهَقُ فِيهِ الْأَنْفُسُ

فَانْصَرَفَ وَ هُوَ يَقُولُ فِی فِرَارِ قُرَيْشٍ وَ جَزَعِهِمْ مِنَ الْحَبَشَهِ

طَارَتْ قُرَيْشٌ إِذْ رَأَتْ خَمِيساً*** فَظَلْتُ فَرْداً لَا أَرَى أَنِيساً

وَ لَا أُحِسُّ مِنْهُمْ حَسِيساً*** إِلَّا أَخاً لِی مَاجِداً نَفِيساً

مُسَوَّداً فِی أَهْلِهِ رَئِيساً(۳).

**[ترجمه] مجالس مفيد و امالی طوسی: امام جعفر صادق عليه السلام از پدر بزرگوارش از جدّ بزرگوارش نقل كرده كه ايشان فرمود: وقتی ابرهه بن صَبّاح، پادشاه حبشه بر آن شد كه خانه خدا را ويران كند، سپاه حبشه، پيش‌تر به راه افتاد و به غارت پرداخت و گلّه‌ای را كه از برای عبدالمطّلب بن هاشم بود، ربود. عبدالمطّلب نزد پادشاه رفت و اجازه ورود طلبيد. او كه در سايه‌بانی از ديبا بر تخت خود نشسته بود، به عبدالمطّلب اجازه ورود داد. عبدالمطّلب به ابرهه سلام كرد و او سلامش را پاسخ گفت. چون ابرهه در روی عبدالمطّلب نگريست، خوبی و خوبرويی و خوش‌اندامی وی در دلش نشست. به او گفت: آيا پدرانت نيز همچون اين زيبايی و نوری را كه در تو می‌بينم، داشته‌اند؟ گفت: بله ای پادشاه! همه پدران من اين زيبايی و نور و تابناكی را داشته‌اند. ابرهه گفت: پس شما در بزرگی و شرف، سرآمد هستيد و سزاست كه تو سرور قوم خويش باشی. سپس او را در كنار خود بر تختش نشاند و به نگاهبان فيل تنومندش، كه فيلی سفيد و عظيم الجثّه بود و دو عاج آراسته به گونه‌های درّ و جواهر داشت و مايه فخر پادشاه حبشه بر پادشاهان زمين بود، گفت: فيل را برايم بياور. فيلبان، فيل را كه با زيورهای بسيار، آراسته بود، نزد پادشاه آورد. چون فيل با چهره عبدالمطّلب روبرو شد، پيش رويش به سجده افتاد، حال آن كه در برابر پادشاه سجده نمی‌كرد. خداوند زبان فيل را به عربی گشود و فيل به عبدالمطّلب سلام كرد. چون پادشاه اين بديد، از

ص: ۱۳۰

عبدالمطّلب هراسان شد و گمان كرد كه او جادوگر است. از اين رو فرمان داد تا فيل را به جايگاهش بازگردانند و سپس به عبدالمطّلب گفت: در پی چه آمده ای؟ من از سخاوتمندی و گشاده‌دستی و ارجمندی تو سخن‌ها شنيده‌ام و از خوش‌اندامی و زيبايی و بزرگی‌ات چنان ديدم كه می‌بايست خواسته تو را اجابت كنم، پس هر چه می‌خواهی درخواست كن؛ حال آن كه می پنداشت او آمده تا از او بخواهد كه از مكّه بازگردد. عبدالمطّلب به او گفت: يارانت بر گلّه‌ای كه از برای من است، گذر كردند و آن را با خود بردند، به آنان دستور ده تا گلّه را به من بازگردانند.

پادشاه حبشه از این سخن برآشفت و به عبدالمطّلب گفت: از چشمم افتادی! تو آمده‌ای تا گلّه‌ات را از من بخواهی حال آن که من آمده‌ام تا شرف تو و قومت را و مایه ارجمندی‌تان را که به خاطر آن از تمامی نسل‌ها برجسته می‌شوید، ویران کنم. همان خانه‌ای که از گوشه و کنار زمین برای حجّ آن روانه می‌شوند. اکنون تو در این باره چیزی نمی‌خواهی و گلّه‌ات را طلب می‌کنی؟ عبدالمطّلب به او گفت: من صاحب خانه‌ای که تو می‌خواهی آن را ویران کنی نیستم، من صاحب گلّه‌ای هستم که یاران تو آن را برده‌اند. آمده‌ام تا چیزی را از تو درخواست کنم که خود صاحب آن هستم. این خانه صاحبی دارد که خود در برابر تمامی مردمان از آن مراقبت می‌کند و برای این کار سزاوارترین است. پادشاه گفت: گلّه‌اش را به او بازگردانید. گلّه‌اش را به او پس دادند و او رو سوی مکّه گذاشت و پادشاه با فیل تنومندش به همراه سپاهش برای ویران کردن کعبه، در پی او به راه افتاد. چون می‌خواستند فیل را به حرم وارد کنند، به زانو می نشست و چون او را آزاد می‌گذاشتند، هروله‌کنان باز می‌گشت. در آن دم عبدالمطّلب به غلامانش گفت: پسرم را نزد من فراخوانید. عبّاس را آوردند. گفت: این را نمی‌خواهم، پسرم را نزد من فراخوانید. آن گاه، ابو طالب را برای او آوردند. گفت: منظور من این نبود، پسرم را برایم بیاورید. عبد الله پدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را نزد او آوردند. چون عبد الله نزد او آمد، گفت: ای پسرم! از کوه ابو قُبَیس بالا برو و چشم به سوی دریا بینداز و بنگر و ببین چه چیزی از آن سو می‌آید و مرا خبر ده. عبد الله از ابو قبیس بالا رفت و در همان دَم پرندگانی دسته دسته سیل‌آسا و به مانند تاریکی شب سر رسیدند و بر ابو قبیس فرود آمدند و سپس رو سوی کعبه گذاشتند و هفت دور، خانه را طواف کردند و سپس سوی صفا و مروه رفتند و هفت دور، آن جا را طواف کردند. عبد الله نزد پدرش آمد و او را از این امر خبر داد. عبدالمطّلب به او گفت: ای پسرم! بنگر تا پس از این چه می‌کنند و مرا باخبر ساز. عبد الله چشم انداخت و به ناگاه پرندگان را دید که رو سوی لشکر حبشه گذاشتند و عبدالمطّلب را از این امر خبر داد. در آن دم عبدالمطّلب بیرون رفت و گفت: ای اهل مکّه! به سوی آن لشکر روید و غنیمت‌های خود برگیرید.

ص: ۱۳۱

آنان سوی لشکر حبشه رفتند و آن‌ها را چون چوب‌های پوسیده دیدند. و پرندگانی دیدند که هر یک، سه سنگ در دو پا و منقار خود داشت و با هر سنگ تنی از آن قوم را از پا در می‌آورد. چون این بر سر همه آنان آمد، پرندگانی که پیش از آن دیده نشده بودند و پس از آن نیز دیده نشدند، بازگشتند. وقتی آن قوم همگی هلاک شدند، عبدالمطّلب سوی کعبه رفت و به پرده‌هایش چنگ انداخت و گفت:

«ای آن که فیل را در ذی المغمّس بازداشتی و آن را همچون الاغی در بند کردی؛ آن هم در زندانی که جان‌ها را به لب می‌رساند.»

آن‌گاه بازگشت و در وصف گریز قریشیان و هراس ایشان از سپاه حبشه گفت:

«قریشیان چون لشکری را دیدند، گریختند؛ پس یکّه و تنها شدم و مونس و همدمی نمی‌دیدم.

و از قریش هیچ صدایی حس نمی کردم، مگر برادری که صاحب بزرگی و شکوه است،

او سروری است که در میان قوم خویش عهده‌دار مقام ریاست است.» - . مجالس المفید : ۱۸۴ — ۱۸۶. امالی ابن الشیخ : ۴۹ و ۵۰ -

**[ترجمه]

بیان

رَاقَهُ أعجبه قال الفیروزآبادی المغمّس کمعظَّم و محدِّث موضع بطریق الطائف فیه قبر أبی رِغَال دلیل أبرهه و یُرْجَمُ و قال المکوّس کمعظَّم حمار.

أقول: روی فی کتاب العدد مثله إلا أنه زاد فیه فحین قابل الفیل وجه عبد المطلب سجد له و لم یکن سجد لملکه و أطلق الله لسانه بالعربیه فسلم علی عبد المطلب و قال بلسان فصیح یا نور خیر البریه و یا صاحب البیت و السقایه و یا جد سید المرسلین السلام علی نور الذی فی ظهرک یا عبد المطلب معک العز و الشرف لن تذل و لن تغلب أبدا فلما رأی الملک ذلک ارتاع له و ظنه سحرا فقال ردوا الفیل إلی مکانه ثم قال لعبد المطلب فیم جئت فقد بلغنی سخاؤک و کرمک و فضلک و رأیت من هیبتک و جمالک و جلالک ما یقتضی أن أنظر فی حاجتک فسل ما شئت و ساق الحدیث إلی آخره (۴).

**[ترجمه] «راقه» یعنی «او را خوش آمد» و «در دلش نشست». «المغمّس» به وزن «معظم» و «محدث» جایی در جاده طائف است که مزار ابی رغال راهنمای ابرهه آن‌جاست. «المکوّس» به وزن «معظم» یعنی الاغ.

می گویم: در کتاب العدد القویه همانند این حدیث روایت شده با این تفاوت که در آن افزوده شده: چون فیل با چهره عبدالمطّلب روبرو شد، پیش رویش به سجده افتاد، حال آن که در برابر پادشاه سجده نمی‌کرد. خداوند زبان فیل را به عربی گشود و فیل به عبدالمطّلب سلام کرد و به زبان فصیح گفت: ای نور بهترین آفریدگان و ای صاحب کعبه و آب‌داری کعبه و ای جدّ سرور رسولان! سلام بر نوری که در پشت توست، ای عبدالمطّلب! تو آن ارجمند و بزرگی هستی که هرگز خوار و ذلیل نشود. چون پادشاه این بدید، از عبدالمطّلب هراسان شد و گمان کرد که او جادوگر است. تا پایان حدیث - . العدد : نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۷۱»

فس، تفسیر القمی أَ لَمْ تَرَ أَ لَمْ تَعْلَمْ یَا مُحَمَّدُ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ قَالَ

ص: ۱۳۲

۱- فی الأمالی: و رجلیه مکان یدیه، و المجالس خلی عنهما.

٢- فى المصدر: فى محبس.

٣- مجالس المفيد: ١٨٤- ١٨٦. أمالى ابن الشيخ: ٤٩ و ٥٠.

٤- العدد: مخطوط.

نَزَلَتْ فِی الْحَبَشَهِ حِینَ جَاءُوا بِالْفِیلِ لِیَهْدِمُوا بِهِ الْکَعْبَهَ فَلَمَّا أَدْنَوْهُ (۱)مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ قَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ تَدْرِی أَیْنَ یَأَمُّ بِکَ قَالَ بِرَأْسِهِ لَا قَالَ أَتَوْا بِکَ لِتَهْدِمَ کَعْبَهَ اللَّهِ أَ تَفْعَلُ ذَلِکَ فَقَالَ بِرَأْسِهِ لَا فَجَهَدَتِ بِهِ الْحَبَشَهُ لِیَدْخُلَ الْمَسْجِدَ فَأَبَی فَحَمَلُوا عَلَیْهِ بِالسُّیُوفِ وَ قَطَعُوهُ وَ أَرْسَلَ (۲)عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابِیلَ قَالَ بَعْضُهَا عَلَی أَثَرِ بَعْضٍ تَرْمِیهِمْ بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّیلٍ قَالَ کَانَ مَعَ کُلِّ طَیْرٍ حَجَرٌ (۳)فِی مِنْقَارِهِ وَ حَجَرَانِ فِی مَخَالِیبِهِ (۴)وَ کَانَتْ تُرَفْرِفُ عَلَی رُءُوسِهِمْ وَ تَرْمِی فِی دِمَاغِهِمْ (۵)فَیَدْخُلُ الْحَجَرُ فِی دِمَاغِهِمْ وَ یَخْرُجُ مِنْ أَدْبَارِهِمْ وَ تَنْتَقِضُ (۶)أَبْدَانُهُمْ فَکَانُوا کَمَا قَالَ (۷)فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ قَالَ الْعَصْفُ التِّبْنُ وَ الْمَأْکُولُ هُوَ الَّذِی یَبْقَی مِنْ فَضْلِهِ قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام وَ أَهْلُ الْجُدَرِیِّ مِنْ ذَلِکَ (۸)الَّذِی أَصَابَهُمْ فِی زَمَانِهِمْ جُدَرِیٌّ (۹).

**[ترجمه] تفسیر قمی: «أَلَمْ تَرَ» {مگر ندیدی} مگر ندانستی ای محمد! «کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحَابِ الْفِیلِ»

{پروردگارت با پیلداران چه کرد} این سوره درباره اهل حبشه نازل شد. آن‌ها با فیل روانه شدند تا با او کعبه را ویران کنند. چون او را به نزدیکی در مسجد آوردند، عبد المطّلب به او گفت: آیا می دانی تو را به کجا می برند؟ فیل با سرش گفت: نه. عبد المطّلب گفت: تو را آورده‌اند تا کعبه خدا را ویران کنی، آیا تو چنین کاری می‌کنی؟ فیل با سرش گفت: نه. اهل حبشه کوشیدند تا او را وارد مسجد کنند، امّا سرباز زد. آنان شمشیر بر او کشیدند و قطعه قطعه‌اش کردند «وَأَرْسَلَ» { و فرستاد} خداوند «عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ» { بر سر آنها، دسته دسته پرندگان «ابابیل» را} دسته‌ای در پی دسته‌ای «تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ» {[که] بر آنان سنگ‌هایی از گِلِ [سخت] می افکندند.} هر یک از آن پرندگان سه سنگ با خود داشت، سنگی در منقار و دو سنگ در دو پا و این چنین بالای سرهایشان بال می‌زدند و مغزهایشان را نشانه می‌گرفتند. آن سنگ‌ها از مغز هر یک از آنان وارد می‌شد و از مقعد ایشان خارج می‌شد و بدن‌هایشان را در هم می‌شکست و آنان همچنان شدند که خداوند فرمود: «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ» - . فیل / ۱ – ۵ -

{و [سرانجام، خدا] آنان را مانند کاه جویده شده گردانید.} عصف، کاه است و مأکول، پسمانده آن است. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: و سرآغاز آبله از همان بلایی است که در آن زمان بر آنان فرود آمد - . تفسیر قمی : ۷۳۹ و ۷۴۰ - .

**[ترجمه]

بیان

قال الطبرسی رحمه الله أجمعت الرواه علی أن ملک الیمن الذی قصد هدم الکعبه هو أبرهه بن الصباح و قیل إن کنیته أبو یکسوم قال الواقدی هو صاحب النجاشی جدّ النجاشی الذی کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و قال محمد بن إسحاق أقبل تبّع حتی نزل علی المدینه فنزل بوادی قباء فحفر بها بئرا تدعی الیوم ببئر الملک قال و بالمدینه إذ ذاک یهود و الأوس و الخزرج فقاتلوه و جعلوا یقاتلونه بالنهار فإذا أمسی أرسلوا إلیه بالضیافه فاستحیا و أراد صلحهم فخرج إلیه رجل من الأوس یقال له أحیحه

۱- فلما دنوا خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۲- هکذا فی النسخ، و فی المصدر: و أرسل، و هو الصحیح علی ما فی المصحف الشریف.

۳- ثلاثه أحجار: حجر خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۴- رجلیه خ ل و فی المصدر: مخالبه.

۵- فی المصدر: و ترمی أدمغتهم.

۶- تنتقض خ ل.

۷- قال اللّه خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۸- و أهل الجدری من ذلک أصابهم الذی أصابهم فی زمانهم جدری خ ل- صح، و هو الموجود فی طبعه من المصدر و فی نسخه مخطوطه عندی، قلت: الجدری بضم الجیم و فتحه: مرض یسبب بثورا حمرا بیض الرءوس تنتشر فی البدن و تنقیح سریعا و هو شدید العدوی.

۹- تفسیر القمّیّ: ۷۳۹ و ۷۴۰.

بن الجلاح و خرج إليه من اليهود بنيامين القرطى (۱)فقال له أحيحه أيها الملك نحن قومك و قال بنيامين هذه بلده لا تقدر أن تـدخلها و لو جهـدت قـال و لم قـال لأنها منزل نبى من الأنبياء يبعثه الله من قريش قال ثم خرج يسـير حتى إذا كان من مكه على ليلتين بعث الله عليه ريحا قصفت (۲)يديه و رجليه و شنجت (۳)جسـده فأرسل إلى من معه من اليهود فقال ويحكم ما هذا الذى أصابنى قالوا حـدثت نفسك بشـى ء قال نعم و ذكر ما أجمع عليه من هـدم البيت و أصابه ما فيه قالوا ذاك بيت الله الحرام و من أراده هلك قال ويحكم و ما المخرج مما دخلت فيه قالوا تحدث نفسك بأن تطوف به و تكسوه و تهدى له فحدث نفسه بذلك فأطلقه الله ثم سار حتى دخل مكه فطاف بالبيت و سعى بين الصفا و المروه و كسا البيت و ذكر الحديث فى نحره بمكه و إطعامه الناس ثم رجوعه إلى اليمن و قتله و خروج ابنه إلى قيصـر و استعانته به (۴)فيما فعل قومه بأبيه و أن قيصـرا كتب له إلى النجاشى ملـك الحبشه و أن النجاشـى بعث معه ستين ألفـا و اسـتعمل عليهم روزبه حتى قـاتلوا حمير قتله أبيه و دخلوا صـنعاء فملكوهـا و ملكوا اليمن و كان فى أصـحاب روزبه رجل يقال له أبرهه و هو أبو يكسوم فقال لروزبه أنا أولى بهـذا الأمر منك و قتله مكرا و أرضـى النجاشى ثم إنه بنى كعبه باليمن و جعل فيها قبابا من ذهب و أمر أهل مملكته بالحج إليها يضاهى بذلك البيت الحرام و أن رجلا من بنى كنانه خرج حتى قـدم اليمن فنظر إليها ثم قعـد فيها يعنى لحاجه الإنسان فـدخلها أبرهه فوجـد تلك العذره فيها فقال من اجترأ على بهذا و نصرانيتى لأهدمن ذلك البيت حتى لا يحجه حاج أبدا فدعا بالفيل و أذن قومه (۵)بالخروج

۱- فى المصدر: القرظى.

۲- فى المصدر: فقصفت.

۳- أى تقبض و تقلص.

۴- فى المصدر: و استغاثته به.

۵- و أذن فى قومه خ ل.

و من اتبعه من أهل اليمن و كان أكثر من تبعه منهم عك (۱)و الأشعريون (۲)و خثعم قال ثم خرج يسير حتى إذا كان ببعض طريقه بعث رجلا من بنى سليم ليدعو الناس إلى حج بيته الذى بناه فتلقاه رجل من الخمس (۳)من بنى كنانه فقتله فازداد بذلك حنقا و أحث السير و الانطلاق و طلب من أهل الطائف دليلا فبعثوا معه رجلا من هذيل يقال له نفيل فخرج بهم يهديهم حتى إذا كانوا بالمغمس نزلوا و هو من مكه على سته أميال فبعثوا مقدماتهم إلى مكه فخرجت قريش عباديد (۴)فى رءوس الجبال و قالوا لا طاقه لنا اليوم بقتال هؤلاء القوم و لم يبق بمكه غير عبد المطلب بن هاشم أقام على سقايته و غير شيبه بن عثمان بن عبد الدار أقام على حجابه البيت فجعل عبد المطلب يأخذ بعضادتى الباب ثم يقول.

لاهمّ إن المرء يمنع رحله فامنع رحالك(۵)***لا يغلبوا بصليبهم و محالهم عدوا محالك

إن يدخلوا البيت الحرام إذا فأمر ما بدا لك

ثم إن مقدمات أبرهه أصابت نعما لقريش فأصابت فيها مائتى بعير لعبد المطلب بن هاشم فلما بلغه ذلك خرج حتى أتى القوم و كان حاجب أبرهه رجلا من الأشعريين (۶)و كانت له بعبد المطلب معرفه فاستأذن له على الملك و قال له أيها

۱- عك: بطن اختلف فى نسبه، فقال بعضهم: بنوعك بن عدثان بن عبد اللّه بن الازد من كهلان، من القحطانيه، و ذهب آخرون الى أنهم من العدنانيه، وعك أصغر من معد بن عدنان أبو العدنانيه، و قال آخرون: انه عك بن الديث بن عدنان بن ادد أخو معد بن عدنان، و كانت مواطنهم فى نواحى زبيد، و قطنوا مدينه الكدراء و غيرها من مدن اليمن التهاميه.

۲- فى المصدر: الاشعرون و كذا فيما يأتى بعد ذلك: و كلاهما صحيح، و الاشعريون من قبائل كهلان من القحطانيه، و هم بنو الاشعر بن ادد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبأ و كانت ديارهم من حدود بنى مجيد بأرض الشقاق فالى حليس فزبيد. و خثعم: قبيله من القحطانيه، تنسب الى خثعم بن أنمار بن أراش بن عمرو بن الغوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان.

۳- فى المصدر: الحمس بالحاء المهمله، و هو بضم الحاء و سكون الميم: قبائل من العرب.

۴- العباديد: الفرق من الناس.

۵- فى المصدر: حلالك. و تقدم معناه.

۶- فى المصدر: من الاشعرين.

الملک جاءک سید قریش الذی یطعم إنسها فی الحی (۱)و وحشها فی الجبل فقال ائذن له و کان عبد المطلب رجلا جسیما جمیلا. فلما رآه أبو یکسوم أجله أن یجلسه تحته (۲)و کره أن یجلسه معه علی سریره فنزل من سریره فجلس علی الأرض و أجلس عبد المطلب معه ثم قال ما حاجتک قال حاجتی مائتا بعیر لی أصابتها مقدمتک فقال أبو یکسوم و الله لقد رأیتک فأعجبتنی ثم تکلمت فزهدت فیک (۳)فقال و لم أیها الملک قال لأنی جئت إلی بیت عزکم و منعتکم (۴)من العرب و فضلکم فی الناس و شرفکم علیهم و دینکم الذی تعبدون فجئت لأکسره و أصیبت لک مائتا بعیر فسألتک عن حاجتک فکلمتنی فی إبلک و لم تطلب إلی فی بیتکم فقال له عبد المطلب أیها الملک إنما أکلمک فیما لی (۵)و لهذا البیت رب هو یمنعه لست أنا منه فی شیء فراع ذلک أبا یکسوم و أمر برد إبل عبد المطلب علیه ثم رجع و أمست لیلتهم تلک لیله کالحه نجومها کأنها تکلمهم کلاما لاقترابها منهم فأحست نفوسهم بالعذاب و خرج دلیلهم حتی دخل الحرم و ترکهم و قام الأشعریون و خثعم و کسروا رماحهم و سیوفهم و برءوا إلی الله أن یعینوا علی هدم البیت فباتوا کذلک بأخبث لیله ثم أدلجوا بسحر (۶)فبعثوا فیلهم یریدون أن یصبحوا بمکه فوجهوه إلی مکه فربض فضربوه فتمرغ فلم یزالوا کذلک حتی کادوا أن یصبحوا ثم إنهم أقبلوا علی الفیل فقالوا لک الله أن لا نوجهک إلی مکه فانبعث فوجهوه إلی الیمن راجعا فتوجه یهرول فعطفوه حین رأوه منطلقا حتی إذا ردوه إلی مکانه الأول ربض فلما رأوا ذلک عادوا إلی القسم فلم یزالوا کذلک یعالجونه حتی إذا کان مع طلوع الشمس طلعت علیهم الطیر

۱- الحی: محله القوم.

۲- فی المصدر: أعظمه أن یجلسه تحته.

۳- أی رغبت عنک.

۴- المنعه: العز و القوّه.

۵- فی المصدر: أنا اکلمک فیما لی.

۶- أی ساروا قریبا من السحر.

معها الحجاره فجعلت ترميهم و كل طائر فى منقاره حجر و فى رجليه حجران و إذا رمت بتلك مضت و طلعت أخرى فلا يقع حجر من حجارتهم تلك على بطن إلا خرقه و لا عظم إلا أوهاه (۱)و ثقبه و ثاب (۲)أبو يكسوم راجعا قد أصابته بعض الحجاره فجعل كلما قدم أرضا انقطع له فيها إرب (۳)حتى إذا انتهى إلى اليمن لم يبق شی ء إلا أباده (۴)فلما قدمها انصدع صدره و انشق بطنه فهلك و لم يصب من خثعم و الأشعريين أحد قال و كان عبد المطلب يرتجز و يدعو على الحبشه يقول:

يا رب لا أرجو لهم سواكا***يا رب فامنع منهم حماكا

إن عدو البيت من عاداكا***إنهم لم يقهروا قواكا (۵)

قال و لم تصب تلك الحجاره أحدا إلا هلك و ليس كل القوم أصابت و خرجوا هاربين يبتدرون الطريق الذى منه جاءوا و يسألون عن نفيل ليدلهم على الطريق. (۶)و قال مقاتل السبب الذى جر أصحاب الفيل إلى مكه هو أن فئه من قريش خرجوا تجارا إلى أرض النجاشى فساروا حتى دنوا من ساحل البحر و فى حقف من أحقافها بيعه للنصارى تسميها قريش الهيكل و يسميها النجاشى و أهل أرضه ماسرخشان فنزل القوم فجمعوا حطبا ثم أججوا نارا فاشتووا لحما فلما ارتحلوا تركوا النار كما هى فى يوم عاصف فذهبت الرياح بالنار فاضطرم الهيكل نارا فغضب النجاشى لذلك فبعث أبرهه لهدم الكعبه.٠

۱- أی كسره.

۲- أی عاد.

۳- الارب: العضو.

۴- باده خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۵- قراكا خ ل.

۶- فی المصدر هنا أشعار أسقطها المصنّف و هی: ردينه لو رأيت و لم ترينه لدى جنب المحصب ما راينا حمدت اللّه اذ عاينت طيرا و خفت حجاره تلقى علينا و كل القوم يسأل عن نفيل كأن على للحبشان دينا

وَ رَوَى الْعَيَّاشِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: أَرْسَلَ اللَّهُ عَلَی أَهْلِ الْفِیلِ (۱)طَیْراً مِثْلَ الْخُطَّافِ أَوْ نَحْوِهِ فِی مِنْقَارِهِ حَجَرٌ مِثْلَ الْعَدَسَهِ فَكَانَ یُحَاذِی بِرَأْسِ الرَّجُلِ فَیَرْمِیهِ بِالْحَجَرِ فَیَخْرُجُ مِنْ دُبُرِهِ فَلَمْ تَزَلْ بِهِمْ حَتَّی أَتَتْ عَلَیْهِمْ قَالَ فَأَفْلَتَ رَجُلٌ مِنْهُمْ فَجَعَلَ یُخْبِرُ النَّاسَ بِالْقِصَّهِ فَبَیْنَا هُوَ یُخْبِرُهُمْ إِذْ أَبْصَرَ طَیْراً مِنْهَا فَقَالَ هَذَا هُوَ مِنْهَا (۲)قَالَ فَحَاذَی بِهِ فَطَرَحَهُ عَلَی رَأْسِهِ فَخَرَجَ مِنْ دُبُرِهِ.

و قال عبید بن عمیر لما أراد الله أن یهلک أصحاب الفیل بعث علیهم طیرا نشأت من البحر کأنها الخطاطیف کل طیر منها معه ثلاثه أحجار ثم جاءت حتی صفت علی رءوسهم ثم صاحت و ألقت ما فی أرجلها و مناقیرها فما من حجر وقع منها علی رجل إلا خرج من الجانب الآخر إن وقع علی رأسه خرج من دبره و إن وقع علی شی ء من جسده خرج من الجانب الآخر.

و عن ابن عباس قال دعا الله الطیر الأبابیل فأعطاها حجاره سودا علیها الطین فلما حاذت بهم رمتهم فما بقی أحد منهم إلا أخذته الحکه فکان لا یحک إنسان منهم جلده إلا تساقط لحمه قال و کانت الطیر نشأت من قبل البحر لها خراطیم الطیور و رءوس السباع لم تر قبل ذلک و لا بعده فقال تعالی أَ لَمْ تَرَ أ لم تعلم کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ الذی قصدوا تخریب الکعبه و کان معهم فیل واحد اسمه محمود و قیل ثمانیه أفیال و قیل اثنا عشر فیلا و إنما وحد لأنه أراد الجنس و کان ذلک فی العام الذی ولد فیه رسول الله صلی الله علیه و آله و علیه أکثر العلماء و قیل کان أمر الفیل قبل مولده صلی الله علیه و آله بثلاث و عشرین سنه و قیل بأربعین سنه (۳)أَ لَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ أی ضل سعیهم

ص: ۱۳۸

۱- فی المصدر: أصحاب الفیل.

۲- فقال: مثل هذا هو منها خ ل.

۳- فی المصدر: و الصحیح الأول، و یدلّ علیه ما ذکر أن عبد الملک بن مروان قال لعتاب بن أشیم الکنانیّ اللیثی: یا عتاب أنت أکبر أم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم؟ قال عتاب: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم أکبر منی و أنا أسن منه، ولد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم عام الفیل، و وقعت علی روث الفیل. و قالت عائشه: رأیت قائد الفیل و سائقه بمکّه أعمیین مقعدین یستطعمان.

حتی لم یصلوا إلی ما أرادوه بکیدهم وَ أَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابِیلَ أی أقاطیع یتبع بعضها بعضا کالإبل المؤبله و کانت لها خراطیم کخراطیم الطیر و أکف کأکف الکلاب و قیل لها أنیاب کأنیاب السباع و قیل طیر خضر لها مناقیر صفر و قیل طیر سود بحریه تحمل فی مناقیرها و أکفها الحجاره و یمکن أن یکون بعضها خضرا و بعضها سودا تَرْمِیهِمْ بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّیلٍ أی تقذفهم تلک الطیر بحجاره صلبه شدیده و قال موسی بن عائشه کانت أکبر من العدسه و أصغر من الحمصه. (۱)و قال البیضاوی مِنْ سِجِّیلٍ من طین متحجر معرب سنگ گل و قیل من السجل و هو الدلو الکبیر أو الإسجال و هو الإرسال أو من السجل و معناه من جمله العذاب المکتوب المدون.

فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ کورق زرع وقع فیه الأکال و هو أن یأکله الدود أو أکل حبه فبقی صفرا منه أو کتبن أکلته الدواب و راشته (۲).

**[ترجمه]طبرسی گفته: راویان اجماع دارند پادشاه یمن که خواست کعبه را ویران کند ابرهه بن صباح بوده، نیز گفته شده کنیه او ابو یکسوم بوده، واقدی گفته: او صاحب نجاشی یعنی جدّ همان نجاشیِ معاصر با رسول خدا بوده. محمد بن اسحاق گفته: تبّع به راه افتاد تا این‌که به مدینه رسید و در سرزمین قباء فرود آمد و در آن‌جا چاهی کند که امروز چاه ملک نامیده می‌شود. یهودیان و اوسیان و خزرجیان که در آن روزگار در مدینه ساکن بودند با او جنگیدند. آنان از ظهر با او نبرد کردند و چون شب شد، کسی را نزدش فرستادند و به ضیافت دعوتش کردند. او شرم کرد و خواست با آنان صلح کند. یک نفر از قبیله اوس به نام احیحه

ص: ۱۳۳

بن جلاح و یک نفر از یهودیان به نام بنیامین قرطی نزد او رفتند. احیحه گفت: ای پادشاه! ما قوم تو هستیم. و بنیامین گفت: این‌جا شهری است که تو نمی‌توانی تصرفش کنی هرچند تلاش بسیار کنی. گفت: چرا؟ بنیامین گفت: زیرا این شهر منزلگاه پیامبری است که خداوند او را از میان قریشیان برمی‌انگیزد. این‌چنین او از مدینه خارج شد و به راه افتاد. دو شب مانده بود تا به مکه برسد، خداوند چنان بادی بر او فرستاد که دست و پایش را کوفت و اندامش را به لرزه انداخت. او یهودیانی را که به همراه داشت فراخواند و به آنان گفت: وای بر شما! این چه بلایی است که بر سر من آمد؟! گفتند: با خود چیزی گفته‌ای؟ گفت آری و تصمیم خود را برای ویران کردن کعبه برایشان بازگفت. گفتند: این خانه خداست، هر کس بخواهد ویرانش کند هلاک می‌شود. گفت: وای بر شما! راه چاره چیست؟ گفتند: با خودت بگو که می‌خواهی طوافش کنی و پرده‌ای برایش ببری و هدیه‌ای تقدیمش کنی. او با خود چنین گفت و خداوند راهش را گشود و به راه افتاد. چون به مکه وارد شد، کعبه را طواف کرد و سعی میان صفا و مروه را به جا آورد و کعبه را پرده پوشاند و چنان قربانی کرد و مردم را طعام داد که نامش در مکه پیچید. تُبَّع به یمن بازگشت و کشته شد و پسرش سوی قیصر روم رفت و برای تلافی کاری که قومش با پدرش کردند، از او یاری خواست. قیصر برای او به نجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت و نجاشی شصت هزار نفر را به فرماندهی روزبه همراه او فرستاد. آنان به خاطر قتل پدر او با حمیریان جنگیدند وارد صنعاء شدند و آن‌جا را تصرف کردند و یمن را در دست گرفتند. در میان یاران روزبه مردی بود به نام ابرهه ابو یکسوم. او به روزبه گفت من برای این امارت سزاوارتر از تو هستم. ابرهه روزبه را با نیرنگ کشت و نجاشی را راضی کرد. سپس کعبه‌ای در یمن ساخت و قبّه‌ای از طلا در آن گذاشت و به اهل مملکت

خود دستور داد که آن را حج بگذارند و تا با بیت الله الحرام یکسان شود. مردی از بنی کنانه سفر کرد و وارد یمن شد و چون آن‌جا را دید، در آن‌جا قضای حاجت کرد. وقتی ابرهه به آن‌جا رفت و آن نجاست را دید، گفت: چه کسی جرأت بر چنین کاری کرده؟ به مسیحیت خودم سوگند که آن کعبه را ویران می‌کنم تا دیگر هیچگاه کسی آن را حج نگزارد. آن‌گاه فیل خود را ندا داد

ص: ۱۳۴

و خویشان و پیروان خود از اهالی یمن را برای خروج فراخواند. بیشترین پیروان او از قبیله‌های عک و اشعریون و خثعم بودند. او به راه افتاد و در مسیر خود مردی از بنی سلیم را فرستاد تا مردم را برای حجّ خانه‌ای که خود ساخته بود فراخواند.

مردی از قبیله خمس از بنی کنانه او را دید و او را کشت. ابرهه از این خبر خشمگین‌تر شد و سریعتر حرکت می کرد و از اهل طائف یک راهنما خواست. آنان مردی را از قبیله هذیل به نام نفیل همراه او فرستادند. نفیل با آنان به راه افتاد و آنان را راهنمایی کرد تا این‌که به مغمّس رسیدند و در آن‌جا که تا مکه شش میل فاصله داشت، فرود آمدند و پیش‌آهنگان خود را سوی مکه فرستادند. پس قریشیان گروه گروه به نوک کوه‌ها رفتند و گفتند ما اکنون توان نبرد با این قوم را نداریم. فقط عبدالمطّلب بن هاشم ماند که آب‌داری کعبه را به عهده داشت و شیبه بن عثمان بن عبدالدار که پرده‌دار کعبه بود. آن‌گاه عبدالمطّلب دو طرف در را گرفت و گفت:

« غصه‌ای نیست. هر کس از خانه خود مراقبت می‌کند، پس تو نیز از خانه‌ات مراقبت کن،

صلیب اینان و زور و قدرتشان بر قدرت تو چیره نخواهد شد،

اگر وارد بیت الله الحرام شدند، آن‌گاه تو خود هر چه دوست می‌داری انجام ده.»

پیش‌آهنگان ابرهه به دارایی‌های قریش زدند که دویست شتر از آن جمله متعلق به عبدالمطّلب بود. چون این خبر به عبدالمطّلب رسید، به راه افتاد و نزد آن قوم رفت. پرده‌دار ابرهه که از اشعریون بود و عبدالمطّلب را می‌شناخت، رفت تا از پادشاه برای ورود وی اجازه بگیرد. به او گفت: ای

ص: ۱۳۵

پادشاه! بزرگ قریش نزد تو آمده، کسی که در کوی و برزن انسان‌ها را طعام می‌دهد و در کوه و دشت حیوانات را. پادشاه اجازه داد و عبدالمطّلب که مردی تنومند و خوب‌رو بود وارد شد. وقتی ابو یکسوم او را دید هم تردید کرد که او را پایین‌تر از خودش بنشاند و هم نخواست او را کنار خود بر تختش بنشاند. بنابراین از تخت پایین آمد و بر زمین نشست و عبدالمطّلب را نیز با خود نشاند. سپس گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: دویست شترم را می‌خواهم که پیش‌آهنگانت گرفته‌اند. ابرهه گفت: به خدا سوگند وقتی تو را دیدم به دلم نشستی اما چون سخن گفتی از چشمم افتادی. گفت: برای چه ای پادشاه؟! گفت: زیرا من به قصد خانه‌ای آمده‌ام که مایه عزت و سربلندی شما در میان عرب‌هاست و سبب برتری و ارجمندی‌تان میان مردم است و

خـانه دین و آیین شـماست، من آمـده‌ام تـا این خـانه را ویران کنم که در این میان دویست شتر از تو گرفته شـده، حال درباره خواسـته‌ات از تو می‌پرسم و تو درباره شترهایت سـخن می گویی و چیزی درباره خانه‌تان نمی‌خواهی؟ عبدالمطّلب به او گفت: ای پادشـاه! من بـا تو درباره چیزی سـخن می گویم که از برای من است، این خانه صاحبی دارد که خودش از آن مراقبت می... کند و این کار به من ربطی ندارد. این سخن ابویکسوم را به شگفتی انداخت و دستور داد تا دویست شتر عبدالمطّلب را بدهند و او بازگشت. چون شب شد سـتارگان آسـمان گرفته بود، گویا به آنان نزدیک بودند و با آنان سخن می گفتند و جان‌هایشان احساس عـذاب می کرد. راهنمای آن قوم برخاست و وارد حرم شـد و از آنان جدا شد. اشـعریون و قبیله خثعم نیز برخاسـتند و نیزه‌ها وشمشـیرهای خود را شکسـتند و از این‌که در ویرانی کعبه دستی داشـته باشـند سوی خـدا برائت جسـتند. آنان در همین حال آن شب پلید را گذراندند و سـحر به راه افتادند و فیلی را که می‌خواسـتند به مکه ببرند آوردند و رویش را به سمت مکه کردند، اما فیل نشست. او را زدند اما صورت بر زمین گذاشت. تا نزدیکی صبح چنین گذشت. آنان نزد فیل رفتند و گفتند: به خـدا تو را به مکه نمی‌بریم. ناگـاه فیـل برخاست. آنان او را سوی یمن برگرداندنـد تا بازگردد. او به سـرعت به راه افتاد. وقتی دیدنـد به راه افتاد او را برگرداندنـد، اما چون به جای قبلی رسـید باز نشـست. چون چنین دیدنـد، باز همان قسم را خوردنـد و همچنان مشغول فیل بودند تا این‌که چون خورشید طلوع کرد، بالای سرشان پرندگانی پیدا شدند

ص: ۱۳۶

که با خود سـنگ داشـتند و شـروع کردنـد آنان را بزننـد. هر پرنده یک سـنگ به منقار و دو سـنگ در پاهای خود داشت. هر پرنده که سـنگها را می‌انداخت می گذشت و یکی دیگر پدیدار می‌شد. هر سنگی که فرود می‌آمد، شکمشان را می‌شکافت و اسـتخوان‌هایشان را می‌شـکست و بدن‌هایشان را سوراخ می‌کرد. ابویکسوم در حالی که سـنگ‌هایی به او اصابت کرده بود باز می گشت. قدم به هر سـرزمینی که می گذاشت عضوی از بدنش جدا می شد. چون به یمن رسـید از او تنها لاشه‌ای مانده بود که ناگاه سینه‌اش شـکافت و شـکمش دریده شد و به هلاکت رسید. اما از میان قبیله خثعم و اشعریون هیچ کس آسیبی ندید. عبدالمطّلب می‌خروشید و اهل حبشه را نفرین می‌کرد و می گفت:

«پروردگارا من در برابر اینان جز تو امیدی ندارم، پروردگارا خودت در برابر اینان از حَرمت دفاع کن،

دشمن این خانه دشمن توست، اینان نمی‌توانند بر قدرت تو چیره شوند.»

گرچه آن سنگ‌ها به هر کس خورد هلاکش کرد اما به همه آن قوم اصابت نکرد و برخی رو به سوی جاده‌ای که از آن آمده بودند راه فرار در پیش گرفتند و از نفیل خواستند تا راه را نشانشان دهد.

مقاتل می گویـد: آن‌چه سـبب شد اصـحاب فیل به سوی مکه کشانده شوند این بود که گروهی از قریشیان برای تجارت روانه سرزمین نجاشی شدند. آنان رفتند تا به نزدیکی ساحل دریا رسیدند و در شنزاری به معبدی برخوردند که متعلق به نصارا بود و قریشـیان آن را هیکـل می گفتنـد و نجاشـی و اهـل سـرزمین او به آن ماسـرخشان می گفتنـد. آن قوم فرود آمدنـد و هیزم جمع کردنـد و آتشـی برافروختنـد و گوشتی کباب کردند. چون به راه افتادند، در روزی طوفانی آتش را به حال خود رها کردند و رفتند. باد در آتش دمید و معبد در آتش سوخت. نجاشی به این خاطر خشمگین شد و ابرهه را فرستاد تا کعبه را ویران کند.

ص: ۱۳۷

و عیاشی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: خداوند بر اصحاب فیل پرندگانی همچون پرستو یا همانند آن فرو فرستاد که در منقار سنگی مانند عدس داشتند. هر یک بالای سر هر مرد پرواز می‌کرد و او را با سنگ می‌زد و آن سنگ از پشتش بیرون می‌زد. همچنان بر آنان چنین گذشت تا این‌که نابود شدند؛ یک نفر از آنان گریخت و رفت تا مردم را از ماجرا باخبر کند. در همان حال که این خبر به آنان می‌داد، ناگاه یکی از همان پرندگان پیدا شد. آن مرد گفت: این از همان پرنده‌هاست. این را گفت و آن پرنده بالای سرش آمد و سنگ را بر سرش زد و آن سنگ از پشتش بیرون زد.

عبید بن عمیر گفته: چون خداوند اراده فرمود اصحاب فیل را هلاک کند، پرندگانی بر آنان فرو فرستاد که از جانب دریا پدید آمده بودند و همچون پرستو بودند و هر یک سه سنگ با خود داشتند. آن پرندگان آمدند و بالای سر آنان صف زدند و صیحه‌ای کشیدند و سنگ‌هایی را که به منقار و پاهای خود داشتند، فرو انداختند. هر سنگی به هر یک از آنان می‌خورد، از سوی دیگرش بیرون می‌زد: اگر به سرش می‌خورد از پشتش بیرون می‌زد و اگر به عضو دیگری از بدنش می‌خورد، از آن طرف بیرون می‌زد.

از ابن عباس روایت شده: خداوند پرندگان ابابیل را فراخواند و سنگ‌هایی سیاه و پوشیده از گِل به آنان داد. وقتی آن پرندگان بالای سر آنان رسیدند، آنان را با سنگ زدند و همه آنان به خارش افتادند. هر یک از آنان که پوست خود را می خاراند، گوشت تنش کنده می شد. آن پرندگان از سوی دریا پدید آمده بودند و با منقارهایی چون پرندگان و سرهایی چون درندگان چنان بودند که نه پیش از آن همانندشان دیده شده بود و نه پس از آن دیده شد. خداوند متعال فرمود: «أَلَمْ تَرَ» {مگر ندیدی} مگر ندانستی «كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ» {پروردگارت با پیلداران چه کرد} که می‌خواستند کعبه را خراب کنند. آنان یک فیل به همراه داشتند به نام محمود، نیز گفته شده هشت فیل و همچنین گفته شده دوازده فیل، البته آیه اسم مفرد آورده زیرا اسم جنس را اراده کرده است. این رویداد بنا به رأی بیشتر علما در همان سال میلاد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بوده، نیز گفته شده بیست و سه سال و همچنین گفته شده چهل سال پیش از میلاد ایشان بوده است، «أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ» {آیا نیرنگشان را بر باد نداد؟}

ص: ۱۳۸

یعنی آیا تلاششان را بر باد نداد تا به آن‌چه با نیرنگ خواسته بودند نرسند «وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ» {و بر سر آنها، دسته دسته پرندگانی «ابابیل» فرستاد.} یعنی دسته‌هایی که همچون شتران رم کرده در پی یکدیگر بودند و منقارهایی چون منقار پرندگان و پنجه‌هایی همچون پنجه سگان داشتند و گفته شده دندان‌هایی همچون دندان درندگان داشتند، نیز گفته شده پرندگان سبز رنگی بودند که منقارهای زرد داشتند، همچنین گفته شده پرندگان دریایی سیاه رنگی بودند که به منقارها و پنجه‌هایشان سنگ داشتند؛ ممکن است که برخی زرد و برخی سیاه بوده باشند «تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ» {[که] بر آنان سنگهایی از گِلِ [سخت] می افکندند.} یعنی آن پرندگان با سنگ‌های سفت و سخت آنان را سنگباران کردند، موسی بن عائشه گفته: سنگ‌ها بزرگ‌تر از عدس و کوچک‌تر از نخود بوده، و بیضاوی گفته: «مِن سِجِّيلٍ» یعنی از گِلی که همچون سنگ شده و این کلمه، معرّب سنگ گلی است، نیز گفته شده از سجل آمده که همان دلو بزرگ باشد یا از اسجال گرفته

شـده که به معنـای انـداختن باشـد یا از سـجل یعنی نوشـته گرفته شـده که به معنای عـذاب نوشـته شـده حتمی باشـد. «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ» - . فيل / ۱ – ۵ -

{و [سـرانجام، خـدا] آنان راماننـد كاه جويـده شـده گردانيد.} يعنى مانند برگ گياهى كه كرم آن را خورده باشد يا همچون گياهى كه دانه آن خورده شـده و ذراتى از آن مانده باشد يا همچون كاهى كه چهارپايان آن را خورده باشـند و آن را ريزريز كرده باشند.

**[ترجمه]

«۷۲»

كَنْزُ الْكَرَاجُكِيِّ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ الْوَاسِطِيِّ عَنِ التَّلَّعُكْبَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ هَمَّامٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ هَوْذَةَ جَمِيعاً عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جُمْهُورٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ عَنْ هَارُونَ بْنِ خَارِجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام قَالَ: لَمَّا ظَهَرَتِ الْحَبَشَةُ بِالْيَمَنِ وَجَّهَ يَكْسُومُ مَلِكُ الْحَبَشَةِ بِقَائِدَيْنِ مِنْ قُوَّادِهِ يُقَالُ لِأَحَدِهِمَا أَبْرَهَةُ وَ الْآخَرِ أَرْبَاطُ فِي عَشَرَةٍ مِنَ الْفِيَلَةِ كُلُّ فِيلٍ فِي عَشَرَةِ آلَافٍ لِهَدْمِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ فَلَمَّا صَارُوا بِبَعْضِ الطَّرِيقِ وَقَعَ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ وَ اخْتَلَفُوا فَقَتَلَ أَبْرَهَةُ أَرْبَاطَ وَ اسْتَوْلَى عَلَى الْجَيْشِ فَلَمَّا قَارَبَ مَكَّةَ طَرَدَ أَصْحَابُهُ عِيراً لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ فَصَارَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى أَبْرَهَةَ وَ كَانَ تَرْجُمَانُ أَبْرَهَةَ وَ الْمُسْتَوْلِي عَلَيْهِ ابْنَ دَايَةٍ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَالَ التَّرْجُمَانُ لِأَبْرَهَةَ هَذَا سَيِّدُ الْعَرَبِ وَ دَيَّانُهَا فَأَجِلَّهُ وَ أَعْظِمْهُ ثُمَّ قَالَ لِكَاتِبِهِ سَلْهُ مَا حَاجَتُهُ فَسَأَلَهُ فَقَالَ إِنَّ أَصْحَابَ الْمَلِكِ طَرَدُوا لِي نَعَماً فَأْمُرْ بِرَدِّهَا ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى

۱- مجمع البيان: ۱۰: ۵۴۰- ۵۴۲. و فيه اختصار.

۲- أنوار التنزيل: ۲: ۶۱۹. قوله: راشته: أى أكلته كثيرا.

التَّرْجُمَانِ فَقَالَ قُلْ لَهُ عَجَباً لِقَوْمٍ سَوَّدُوكَ وَ رَأَسُوكَ (۱)عَلَيْهِمْ حَيْثُ تَسْأَلُنِي فِي عِيرٍ لَكَ وَ قَدْ جِئْتُ لِأَهْدِمَ شَرَفَكَ وَ مَجْدَكَ وَ لَوْ سَأَلْتَنِي الرُّجُوعَ عَنْهُ لَفَعَلْتُ (۲)فَقَالَ أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنَّ هَذِهِ الْعِيرَ لِي وَ أَنَا رَبُّهَا فَسَأَلْتُكَ إِطْلَاقَهَا وَ إِنَّ لِهَذِهِ الْبَنِيَّةِ رَبّاً يَدْفَعُ عَنْهَا قَالَ فَإِنِّي عَادٍ (۳)لِهَدْمِهَا حَتَّى أَنْظُرَ مَا ذَا يَفْعَلُ فَلَمَّا انْصَرَفَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ رَحَلَ أَبْرَهَةُ بِجَيْشِهِ فَإِذَا هَاتِفٌ يَهْتِفُ فِي السَّحَرِ الْأَكْبَرِ يَا أَهْلَ مَكَّةَ أَتَاكُمْ أَهْلُ عَكَّةَ بِجَحْفَلٍ جَرَّارٍ يَمْلَأُ الْأَنْدَارَ مِلْ ءَ الْجِفَارِ فَعَلَيْهِمْ لَعْنَةُ الْجَبَّارِ فَأَنْشَأَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ يَقُولُ شِعْرَ (۴)

أَيُّهَا الدَّاعِي لَقَدْ أَسْمَعْتَنِي***كُلَّ مَا قُلْتَ وَ مَا بِي مِنْ صَمَمٍ

إِنَّ لِلْبَيْتِ لَرَبّاً مَانِعاً***مَنْ يَرِدْهُ بِأَثَامٍ يُصْطَلَمْ

رَامَهُ تُبَّعٌ فِي أَجْنَادِهِ***حِمْيَرٌ وَ الْحَيُّ مِنْ آلِ إِرَمَ

هَلَكَتْ بِالْبَغْيِ فِيهِمْ جُرْهُمٌ***بَعْدَ طَسْمٍ وَ حَدِيسٍ (۵)وَ جُشَمٍ

وَ كَذَاكَ الْأَمْرُ فِيمَنْ كَادَهُ*** لَيْسَ أَمْرُ اللَّهِ بِالْأَمْرِ الْأَمَمِ

نَحْنُ آلُ اللَّهِ فِيمَا قَدْ خَلَا*** لَمْ يَزَلْ ذَاكَ عَلَى عَهْدِ إِبْرَهَمَ (۶)

نَعْرِفُ اللَّهَ وَ فِينَا شِيمَةٌ*** صِلَةُ الرَّحِمِ وَ نُوفِي بِالذِّمَمِ

لَمْ يَزَلْ لِلَّهِ فِينَا حُجَّةٌ ***يَدْفَعُ اللَّهُ بِهَا عَنْهَا (۷)النِّقَمَ

وَ لَنَا فِي كُلِّ دَوْرٍ كَرَّةٌ*** نَعْرِفُ الدِّينَ وَ طَوْراً فِي الْعَجَمِ

ص: ۱۴۰

۱- أی جعلوک رئیسا.

۲- فیه تفرد و غرابه.

۳- فی نسخه مخطوطه عندی: غاد.

۴- هکذا فی النسخ، و الظاهر أنّه خبر لمبتدإ محذوف أی هذا شعر، و أیها الداعی مقول لقوله یقول. أو هو مصحف شعرا، و المصدر خال عنه.

۵- هکذا فی النسخ، و فی المصدر جدیس بالجیم و هو الصحیح و جدیس کشریف: قبیله من العرب العاربه البائده، کانت مساکنهم الیمامه و قال فی العبر: کانت مساکنهم بالبحرین و کان یجاورهم فی مساکنهم طسم. و طسم: قبیله من العاربه، و هم بنو طسم بن لاود بن سام بن نوح، و ذکر الجوهریّ أنهم من عاد، و کانت منازلهم الاحقاف من الیمن مع جدیس، و ذکر فی العبر: أن دیارهم کانت الیمامه، و قد انقرضت. و جشم یطلق علی بطون. راجع نهایه الارب للقلقشندی.

۶- مخفف إبراهیم.

۷- عنا خ ل.

فَإِذَا مَا بَلَغَ الدَّوْرُ إِلَی*** مُنْتَهَی الْوَقْتِ أَتَی الطِّینَ فَدْمٌ

بِکِتَابٍ فُصِّلَتْ آیَاتُهُ*** فِیهِ تِبْیَانُ أَحَادِیثِ الْأُمَمِ

فَلَمَّا أَصْبَحَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ جَمَعَ بَنِیهِ وَ أَرْسَلَ الْحَارِثَ ابْنَهُ الْأَکْبَرَ إِلَی أَعْلَی أَبِی قُبَیْسٍ فَقَالَ انْظُرْ یَا بُنَیَّ مَا ذَا یَأْتِیکَ مِنْ قِبَلِ الْبَحْرِ فَرَجَعَ فَلَمْ یَرَ شَیْئاً فَأَرْسَلَ وَاحِداً بَعْدَ آخَرَ مِنْ وُلْدِهِ فَلَمْ یَأْتِهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَنِ الْبَحْرِ بِخَبَرٍ فَدَعَا عَبْدَ اللَّهِ وَ إِنَّهُ لَغُلَامٌ حِینَ أَیْفَعَ (۱)وَ عَلَیْهِ ذُؤَابَةٌ تَضْرِبُ إِلَی عَجُزِهِ فَقَالَ اذْهَبْ فِدَاکَ أَبِی وَ أُمِّی فَاعْلُ أَبَا قُبَیْسٍ فَانْظُرْ مَا ذَا تَرَی یَجِی ءُ مِنَ الْبَحْرِ فَنَزَلَ مُسْرِعاً فَقَالَ یَا سَیِّدَ النَّادِی (۲)رَأَیْتُ سَحَاباً مِنْ قِبَلِ الْبَحْرِ مُقْبِلًا یَسْتَفِلُ تَارَةً وَ یَرْتَفِعُ أُخْرَی إِنْ قُلْتُ غَیْماً قُلْتُهُ وَ إِنْ قُلْتُ جَهَاماً خِلْتُهُ یَرْتَفِعُ تَارَةً وَ یَنْحَدِرُ أُخْرَی فَنَادَی عَبْدُ الْمُطَّلِبِ یَا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ ادْخُلُوا مَنَازِلَکُمْ فَقَدْ أَتَاکُمُ اللَّهُ بِالنَّصْرِ مِنْ عِنْدِهِ فَأَقْبَلَتِ الطَّیْرُ الْأَبَابِیلُ فِی مِنْقَارِ کُلِّ طَائِرٍ حَجَرٌ وَ فِی رِجْلَیْهِ حَجَرَانِ فَکَانَ الطَّائِرُ الْوَاحِدُ یَقْتُلُ ثَلَاثَةً مِنْ أَصْحَابِ أَبْرَهَهَ کَانَ یُلْقِی الْحَجَرَ فِی قِمَّةِ (۳)رَأْسِ الرَّجُلِ فَیَخْرُجُ مِنْ دُبُرِهِ وَ قَدْ قَصَّ اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی نَبَأَهُمْ فِی کِتَابِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ السُّورَةَ السِّجِّیلُ الصُّلْبُ مِنَ الْحِجَارَةِ وَ الْعَصْفُ وَرَقُ الزَّرْعِ وَ مَأْکُولٌ یَعْنِی کَأَنَّهُ قَدْ أُخِذَ مَا فِیهِ مِنَ الْحَبِّ فَأُکِلَ وَ بَقِیَ لَا حَبَّ فِیهِ وَ قِیلَ إِنَّ الْحِجَارَةَ کَانَتْ إِذَا وَقَعَتْ عَلَی رُءُوسِهِمْ وَ خَرَجَتْ مِنْ أَدْبَارِهِمْ بَقِیَتْ أَجْوَافُهُمْ فَارِغَةً خَالِیَةً حَتَّی یَکُونُ الْجِسْمُ کَقِشْرِ الْحَنْظَلَهِ(۴).

**[ترجمه] کنز الفوائد: امام جعفر صادق علیه السلام از پدر بزرگوار خود نقل کرده که ایشان فرمود: چون اهل حبشه بر یمن غالب شدند، پادشاه حبشه یکسوم دو تن از فرماندهان خود به نام‌های ابرهه و ارباط را با ده فیل و هر فیل را در میان ده هزار تن راهی کرد تا بیت الله الحرام را ویران کنند. در میانه راه میانشان اختلافی پدید آمد و ابرهه ارباط را کشت و بر لشکر چیره شد. وقتی نزدیک مکه رسید، یارانش شترانی را که متعلق به عبدالمطّلب بود، گرفتند. عبدالمطّلب نزد ابرهه رفت و مترجم و دربان ابرهه فرزند دایه عبدالمطّلب بود. مترجم ابرهه به او: گفت این مرد بزرگ و رئیس قریش است. ابرهه او را پذیرفت و ارج نهاد و سپس به کاتب خود گفت بپرس او چه می‌خواهد. از او پرسید. گفت: یاران پادشاه دارایی مرا گرفته‌اند. پادشاه فرمان داد تا مالش را به او برگردانند. سپس رو به

مترجم خود کرد و گفت: به او بگو شگفتا از قومی که تو را بزرگ و رئیس خود کرده‌اند، تو از من شترانت را می‌خواهی حال آن‌که من آمده‌ام تا شکوه و سربلندی تو را ویران کنم، اگر از من می‌خواستی برگردم، هر آینه چنین می‌کردم. عبدالمطّلب گفت: ای پادشاه! این شتران از برای من است و من صاحبشان هستم، بنابراین از تو خواستم آزادشان کنی، این خانه نیز صاحبی دارد که از آن مراقبت می‌کند. ابرهه گفت: پس من می آیم و آن را ویران می‌کنم تا ببینم او می‌خواهد چه کار کند. وقتی عبدالمطّلب رفت، ابرهه با لشکر خود به راه افتاد. ناگاه سروشی در آن سحرگاه شگفت ندا سر داد: ای اهل مکه! اهل عکه با لشکری انبوه که فرازها و نشیب‌ها را لبالب در میان گرفته به سوی شما می‌آیند، پس لعنت خداوند جبّار بر آنان باد. در آن دم عبدالمطّلب سرود:

«ای منادی! سخنت را کامل شنیدم، من ناشنوا نیستم!

اما این خانه پروردگاری توانا دارد، هر که با گناه وارد این خانه شود ریشه‌اش بر کنده می‌شود،

تبّع نیز با سپاهیانی از حمیر و آل ارم چنین قصدی داشت،

جرهمیان نیز وقتی پس از قبایل طسم و جدیس و جشم آمدند و به مردم این‌جا ستم کردند، هلاک شدند،

و این نتیجه کار هر کسی است که بخواهد برای این خانه نیرنگ کند، چراکه امر خداوند اندک نیست،

ما از زمان ابراهیم خاندان خدا بوده‌ایم و همچنان هستیم،

ما خدا را می‌شناسیم و صله رحم و وفای به عهد خصلت ماست،

خداوند در میان ما همواره حجتی دارد که به خاطر او مصائب را از ما دور می‌کند،

ما در هر دور، بازگشتی داریم و دین را گاه در میان عجم می‌شناسیم،

ص: ۱۴۰

اگر دور به آخر برسد گِل، قرمز تیره خواهد شد،

با کتابی که آیاتش به طور مفصل ارائه شده و سرگذشت ملت‌ها در آن آمده است.

چون صبح شد عبدالمطّلب پسران خود را فراخواند و پسر بزرگ‌ترش حارث را بالای کوه ابوقیس فرستاد و گفت: بنگر چه چیزی از سوی دریا می‌آید. او بازگشت و گفت چیزی ندیده است. عبدالمطّلب فرزندانش را یکی پس از دیگری فرستاد اما هیچ یک از ایشان خبری از جانب دریا نیاورد. عبدالمطّلب سرانجام عبدالله را فراخواند که پسری نوبالغ بود و طرّه مویی داشت که پشتش ریخته بود. به او گفت: پدر و مادرم به فدایت! از کوه ابوقیس بالا- برو و بنگر از جانب دریا چه می‌آید. عبدالله شتابان پایین آمد و گفت: ای بزرگ مجلس! دیدم از جانب دریا توده‌ای جستان و خیزان می‌آید که اگر بگویم مِه بود کم گفته‌ام و اگر بگویم ابر بود کم گذاشته‌ام. عبدالمطّلب ندا سر داد: ای جماعت قریش! به خانه‌هایتان بروید که خداوند یاری خود را بر شما فرو فرستاده است. ناگاه پرندگان ابابیل سر رسیدند. آن پرندگان به منقارشان یک سنگ و در پاهایشان دو سنگ داشتند و هر یک از آنان سه تن از اصحاب ابرهه را می‌کشت. پرندگان بر سر هر یک از آنان سنگی می‌انداخت و آن سنگ از پشت وی خارج می‌شد. خداوند تبارک و تعالی داستان آنان را در کتاب خود بازگفته است: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ» {مگر ندیدی پروردگارت با پیلداران چه کرد؟} «سِجِّيل» یعنی سنگ سفت و «عَصْف» یعنی برگ گیاه و «مَأْكُول» یعنی گویا آن برگ درون‌مایه‌اش خورده شده باشد و بقیه‌اش مانده باشد، نیز گفته شده وقتی آن سنگ‌ها بر سرشان می‌افتاد و از پشت‌شان بیرون می‌زد، شکم‌شان پوچ و تهی بر جا می‌ماند و چون پوست حنظل می‌شدند.

**[ترجمه]

بیان

قال الجوهری العکه بالضم آنیه السمن و رمله حمیت علیها الشمس و فوره الحر و عکه اسم بلد فی الثغور و الجحفل الجیش و الأندر البیدر و لعل فیه تصحیفا (۵)و الجفار جمع جفر و هو من أولاد الشاه ما عظم و جمع جفره و هی جوف الصدر و سعه فی الأرض مستدیره و الأمم محرکه الیسیر و الفَدْم الأحمر المشبع حمره و لعله

ص: ۱۴۱

۱- یفع و أیفع الغلام: ترعرع و ناهز البلوغ.

۲- النادی: مجلس القوم ما داموا مجتمعین فیه.

۳- القمه بالکسر: أعلی کل شی ء.

۴- کقشر الحنطه خ ل کنز الکراجکیّ: ۸۱ و ۸۲.

۵- لان فی الصلب: الاندار.

هنا كنايه عن الدم و الجهام السحاب لا ماء فيه.

**[ترجمه] جوهری می گوید: «العکه» به ضم، ظرف روغن است. و نیز به معنای شنزاری است که زیر تابش خورشید و فزونی حرارت باشد. «عکه» نام دیاری مرزی است. «جحفل» یعنی «سپاه». «الأندر» «زمین خرمن کوبی» است که شاید مصحّف شده باشد. «الجفار» هم جمع «جفر» است به معنای بچه تنومند میش و هم جمع «جفره» به معنای درون سینه و نیز فرورفتگی دایره... شکل در زمین است. الأمم با فتحه الف و میم یعنی اندک. «الفَدم» یعنی «قرمز پُررنگ»

ص: ۱۴۱

که شاید کنایه از خون باشد. «الجهام» ابری است که باران ندارد.

**[ترجمه]

«۷۳»

ع، علل الشرائع ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ السَّعْدَآبَادِيِّ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِی مَرْيَمَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام فِی قَوْلِهِ وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ فَقَالَ هَؤُلَاءِ أَهْلُ مَدِينَةٍ كَانَتْ عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ إِلَى الْمَشْرِقِ فِيمَا بَيْنَ الْيَمَامَةِ وَ الْبَحْرَيْنِ يُخِيفُونَ السَّبِيلَ وَ يَأْتُونَ الْمُنْكَرَ فَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً جَاءَتْهُمْ مِنْ قِبَلِ الْبَحْرِ رُءُوسُهَا كَأَمْثَالِ رُءُوسِ السِّبَاعِ وَ أَبْصَارُهَا كَأَبْصَارِ السِّبَاعِ (۱)مَعَ كُلِّ طَيْرٍ ثَلَاثَةُ أَحْجَارٍ حَجَرَانِ فِی مَخَالِبِهِ (۲)وَ حَجَرٌ فِی مِنْقَارِهِ فَجَعَلَتْ تَرْمِيهِمْ بِهَا حَتَّى جُدِّرَتْ أَجْسَادُهُمْ فَقَتَلَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهَا وَ مَا كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ رَأَوْا شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ الطَّيْرِ وَ لَا شَيْئاً مِنَ الْجُدَرِيِّ وَ مَنْ أَفْلَتَ مِنْهُمُ انْطَلَقُوا حَتَّى بَلَغُوا حَضْرَمَوْتَ وادی (وَادٍ) بِالْيَمَنِ أَرْسَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِمْ سَيْلًا فَغَرَّقَهُمْ وَ لَا رَأَوْا فِی ذَلِكَ الْوَادِی مَاءً قَبْلَ ذَلِكَ فَلِذَلِكَ سُمِّيَ حَضْرَمَوْتَ حِينَ مَاتُوا فِيهِ (۳).

**[ترجمه] علل الشرایع: امام باقر علیه السلام درباره کلام حق تعالی «وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ» - . فیل / ۳ – ۴ -

{و بر سر آنها، دسته دسته پرندگانی «ابابیل» فرستاد، [که] بر آنان سنگهایی از گِلِ [سخت] می افکندند.} فرمود: آنان اهالی شهری ساحلی بودند که به سمت شرق میان یمامه و بحرین قرار داشت. آنان راه‌ها را ناامن می‌کردند و رفتار ناپسند می‌کردند. خداوند از جانب دریا پرندگانی بر آنان فرستاد که سر و چشمانی همچون درندگان داشتند و هر یک سه سنگ با خود داشتند: دو سنگ در چنگال‌ها و یک سنگ به منقار. آن پرندگان آنان را چنان سنگباران کردند که تن‌هایشان آبله زد و این... گونه خداوند عزوجل آنان را هلاک کرد. پیش از آن نه چنان پرندگانی دیده شده بودند و نه چنان آبله‌ای. برخی از آنان گریختند و رفتند، اما چون به بیابان حضرموت در یمن رسیدند، خداوند عزوجل سیلی بر آنان فرو فرستاد و همه‌شان را غرق کرد. چون پیش از آن در آن بیابان آبی دیده نشده بود، وقتی آنان در آن‌جا به موت گرفتار شدند، آن‌جا حضرموت نامیده شد.

**[ترجمه]

بیان

هـذا حـديث غريب مخـالف لمـا مر لم أره إلاـ من هـذا الطريق و يمكن أن تكون السوره إشـاره إلى الواقعتين معـا و يحتمل أن يكون الذين أرادوا البيت هؤلاء القوم و سيأتى الخبر من الكافى بهذا السند (۴)بوجه آخر لا يخالف شيئا من الأخبار(۵).

**[ترجمه] اين حـديثى غريب است كه با آن‌چه پيشتر آمـد اختلاف دارد. من اين حديث را فقط از همين طريق ديده‌ام، شايد اين سوره به دو واقعه اشاره داشته باشـد، شايـد هم اين قوم همان كسانى باشـند كه مى‌خواسـته‌انـد كعبه را ويران كنند. در هر حال خبرى با همين سند اما به صورتى ديگر از كافى نقل خواهد شد كه با اخبار ديگر اختلافى ندارد.

**[ترجمه]

«۷۴»

ك، إكمال الـدين ابْنُ مُوسَـى عَنِ ابْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْـمَاعِيلَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْهَيْثَمِ بْنِ عَمْرٍو الْمَغْرِبِيِّ (۶)عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَقِيلٍ الْهُـذَلِيِّ عَنْ عِكْرِمَهَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: كَانَ يُوضَعُ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِرَاشٌ فِي ظِلِّ الْكَعْبَهِ لَا يَجْلِسُ عَلَيْهِ أَحَـدٌ إِلَّا هُوَ إِجْلَالًا لَهُ وَ كَانَ بَنُوهُ يَجْلِسُونَ حَوْلَهُ حَتَّى يَخْرُجَ عَبْـدُ الْمُطَّلِبِ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَخْرُجُ وَ هُوَ غُلَامٌ صَبِيٌّ فَيَجِى ءُ حَتَّى يَجْلِسَ عَلَى الْفِرَاشِ فَيُعْظِمُ ذَلِكَ

۱- كأبصار السباع من الطير خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۲- فى المصدر: فى مخالبه.

۳- علل الشرائع: ۱۷۶.

۴- تحت رقم: ۸۹.

۵- ان لم يسقط صدره: و لكن الظاهر أنهما واحد قد اسقط الكلينى أو بعض الرواه صدره.

۶- فى المصدر: المزنى مكان المغربى.

أَعْمَامُهُ (۱)وَ يَأْخُذُونَهُ لِيُؤَخِّرُوهُ فَيَقُولُ لَهُمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِذَا رَأَى ذَلِكَ مِنْهُمْ دَعُوا ابْنِي فَوَ اللَّهِ إِنَّ لَهُ لَشَأْناً عَظِيماً إِنِّي أَرَى أَنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ يَوْمٌ وَ هُوَ سَيِّدُكُمْ إِنِّي أَرَى غُرَّتَهُ غُرَّةً تَسُودُ النَّاسَ ثُمَّ يَحْمِلُهُ فَيُجْلِسُهُ مَعَهُ وَ يَمْسَحُ ظَهْرَهُ وَ يُقَبِّلُهُ وَ يَقُولُ مَا رَأَيْتُ قُبْلَةً أَطْيَبَ مِنْهُ وَ لَا أَطْهَرَ قَطُّ (۲)وَ لَا جَسَداً أَلْيَنَ مِنْهُ وَ لَا أَطْيَبَ ثُمَّ يَلْتَفِتُ (۳)إِلَى أَبِي طَالِبٍ وَ ذَلِكَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ وَ أَبَا طَالِبٍ لِأُمٍّ وَاحِدَةٍ فَيَقُولُ يَا أَبَا طَالِبٍ إِنَّ لِهَذَا الْغُلَامِ لَشَأْناً عَظِيماً فَاحْفَظْهُ وَ اسْتَمْسِكْ بِهِ فَإِنَّهُ فَرْدٌ وَحِيدٌ وَ كُنْ لَهُ كَالْأُمِّ لَا يَصِلُ إِلَيْهِ شَيْ ءٌ يَكْرَهُهُ ثُمَّ يَحْمِلُهُ عَلَى عُنُقِهِ فَيَطُوفُ بِهِ أُسْبُوعاً وَ كَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ قَدْ عَلِمَ أَنَّهُ يَكْرَهُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى فَلَا يُدْخِلُهُ عَلَيْهِمَا فَلَمَّا تَمَّتْ لَهُ سِتُّ سِنِينَ مَاتَتْ أُمُّهُ آمِنَةُ بِالْأَبْوَاءِ بَيْنَ الْمَكَّةِ وَ الْمَدِينَهِ وَ كَانَتْ قَدِمَتْ بِهِ عَلَى أَخْوَالِهِ مِنْ بَنِي عَدِيٍّ فَبَقِيَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَتِيماً لَا أَبَ لَهُ وَ لَا أُمَّ فَازْدَادَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لَهُ رِقَّةً وَ حِفْظاً وَ كَانَتْ هَذِهِ حَالَهُ حَتَّى أَدْرَكَ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ الْوَفَاةُ فَبَعَثَ إِلَى أَبِي طَالِبٍ وَ مُحَمَّدٌ عَلَى صَدْرِهِ وَ هُوَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَ هُوَ يَبْكِي وَ يَلْتَفِتُ إِلَى أَبِي طَالِبٍ وَ يَقُولُ يَا أَبَا طَالِبٍ انْظُرْ أَنْ تَكُونَ حَافِظاً لِهَذَا الْوَحِيدِ الَّذِي لَمْ يَشَمَّ رَائِحَهَ أَبِيهِ وَ لَمْ يَذُقْ شَفَقَهَ أُمِّهِ انْظُرْ يَا أَبَا طَالِبٍ أَنْ يَكُونَ مِنْ جَسَدِكَ بِمَنْزِلَهِ كَبِدِكَ فَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُ بَنِيَّ كُلَّهُمْ وَ أَوْصَيْتُكَ بِهِ لِأَنَّكَ مِنْ أُمِّ أَبِيهِ يَا أَبَا طَالِبٍ إِنْ أَدْرَكْتَ أَيَّامَهُ تَعْلَمُ (۴)أَنِّي كُنْتُ مِنْ أَبْصَرِ النَّاسِ بِهِ وَ أَنْظَرِ النَّاسِ وَ أَعْلَمَ (۵)فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَتْبَعَهُ فَافْعَلْ وَ انْصُرْهُ بِلِسَانِكَ وَ يَدِكَ وَ مَالِكَ فَإِنَّهُ وَ اللَّهِ سَيَسُودُكُمْ وَ يَمْلِكُ مَا لَمْ يَمْلِكْ أَحَدٌ (۶)مِنْ بَنِي آبَائِي يَا أَبَا طَالِبٍ مَا أَعْلَمُ أَحَداً مِنْ آبَائِكَ مَاتَ عَنْهُ أَبُوهُ عَلَى حَالِ أَبِيهِ وَ لَا أُمُّهُ عَلَى حَالِ أُمِّهِ فَاحْفَظْهُ لِوَحْدَتِهِ هَلْ قَبِلْتَ وَصِيَّتِي قَالَ نَعَمْ قَدْ قَبِلْتُ وَ اللَّهُ عَلَيَّ بِذَلِكَ

۱- فی نسخه من المصدر: فیعظم ذلک علی أعمامه خ ل.

۲- فی المصدر: ما رأیت قبله من هو أطیب منه و لا أطهر قط.

۳- فی المصدر: ثم التفت.

۴- فی المصدر: فاعلم.

۵- فی المصدر: و أعلم الناس به. و هو یخلو عن قوله: و انظر.

۶- ما لم یملک کل واحد خ ل.

شَاهِدٌ (۱)فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَمُدَّ يَدَکَ إِلَيَّ فَمَدَّ يَدَهُ فَضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى يَدِهِ ثُمَّ قَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ الْآنَ خُفِّفَ عَلَيَّ الْمَوْتُ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يُقَبِّلُهُ وَ يَقُولُ أَشْهَدُ أَنِّي لَمْ أُقَبِّلْ أَحَداً مِنْ وُلْدِي أَطْيَبَ رِيحاً مِنْکَ وَ لَا أَحْسَنَ وَجْهاً مِنْکَ وَ يَتَمَنَّى أَنْ يَكُونَ قَدْ بَقِيَ حَتَّى يُدْرِکَ زَمَانَهُ فَمَاتَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ هُوَ ابْنُ ثَمَانِ سِنِينَ فَضَمَّهُ أَبُو طَالِبٍ إِلَى نَفْسِهِ لَا يُفَارِقُهُ سَاعَةً مِنْ لَيْلٍ وَ لَا نَهَارٍ وَ كَانَ يَنَامُ مَعَهُ حَتَّى بَلَغَ لَا يَأْمَنُ (۲)عَلَيْهِ أَحداً (۳).

**[ترجمه] كمال الدين: از ابن عباس روايت شده: براى عبدالمطّلب فرشى در سايه كعبه مى‌انداختند كه از روى احترام به وى كسى جز او بر آن نمى‌نشست. پسران او دور آن مى‌نشستند تا عبدالمطّلب بيايد. رسول خدا صلّى الله عليه و آله كه پسرى كم... سال بود، مى‌آمد و بر آن فرش مى‌نشست. اين بر

ص: ۱۴۲

عموهاى حضرت گران مى‌آمد و ايشان را مى‌گرفتند تا عقب بنشانند. وقتى عبدالمطّلب مى‌ديد آنان چنين مى‌كنند مى‌گفت: پسر مرا رها كنيد كه به خدا سوگند او مرتبه‌اى والا دارد، من روزى را مى‌بينم كه او سرور شما مى‌شود، من در پيشانى او نشان از سرورى مردم مى‌بينم. سپس حضرت را مى‌گرفت و كنار خود مى‌نشاند و بر كمر ايشان دست مى‌كشيد و بوسه مى‌زد و مى‌گفت: نه هرگز بوسه‌اى دلپذيرتر و پاک‌تر از اين ديده‌ام و نه بدنى نرم‌تر و نيک‌تر از اين. سپس رو به ابوطالب كه با عبدالله از يک مادر بودند مى‌كرد و مى‌گفت: اى ابوطالب! اين پسر مرتبه‌اى والا دارد، از او مراقبت كن و پيوسته با او باش كه او انسانى بى‌همتاست، برايش همچون مادر باش و مگذار آسيبى به او برسد. سپس ايشان را بر گردن خود مى‌نهاد و با ايشان هفت دور طواف كرد. عبدالمطّلب مى‌دانست كه ايشان از لات و عُزّى خوشش نمى‌آيد و به همين خاطر ايشان را جلوى آن دو نمى‌بُرد. وقتى حضرت شش ساله شد، مادر ايشان آمنه ميان مكه و مدينه در ابواء درگذشت او حضرت را نزد دايى‌هاى ايشان از بنى عدى برده بود. پس ايشان بدون پدر و مادر يتيم ماند. از اين رو دلسوزى عبدالمطّلب بر حضرت و مراقبت وى از ايشان افزون شد. همچنان اين‌گونه گذشت تا اين‌كه وفات عبدالمطّلب سر رسيد. او كسى را نزد ابوطالب فرستاد و در حالى‌كه نفس‌هاى آخر را مى‌كشيد، محمد را بر سينه خود گذاشت و گريان رو به ابوطالب كرد و گفت: اى ابوطالب! بنگر تا مراقب اين پسر يگانه باشى كه او بوى پدر را استشمام نكرده و طعم مهربانى مادر را نچشيده. اى ابوطالب! بنگر تا او همچون جگرت باشد كه من همه فرزندانم را واگذاشته‌ام و درباره او تنها به تو وصيت مى‌كنم، چون تو و او از يک مادر هستيد. اى ابوطالب! اگر به روزگار او رسيدى، مى بينى كه من بيش از همه مردم به مقام او بيناتر و داناتر بودم. اگر توانستى پيرو او باش و او را با زبان و دست و دارايى‌ات يارى برسان كه به خدا سوگند او سرور شما مى‌شود و به چنان سلطنتى مى‌رسد كه هيچ يک از پدران من نداشته‌اند. اى ابوطالب! هيچ يک از پدران تو پدر و مادرش را چون پدر و مادر او از دست نداده، پس به‌خاطر تنهايى‌اش از او مراقبت كن، آيا وصيت مرا پذيرفتى؟ گفت: بله، خداوند شاهد است كه پذيرفتم.

ص: ۱۴۳

عبدالمطّلب گفت: پس دستت را سوى من پيش آور. او دستش را جلو بُرد و با او دست داد. عبدالمطّلب گفت: اكنون مرگ بر من آسان گشت. سپس او پيوسته محمد را مى‌بوسيد و مى‌گفت: شهادت مى‌دهم هيچ يک از فرزندانم را نبوسيده‌ام كه خوش‌بوتر و زيباروتر از تو باشد. او آرزو مى‌كرد كه كاش روزگار محمد را درک مى‌كرد. عبدالمطّلب درگذشت حال آن...

که حضرت هشت سال داشت. ابوطالب ایشان را نزد خود برد و در هیچ لحظه‌ای از شبانه روز از ایشان جدا نشد و تا وقتی به بلوغ رسید پیوسته ایشان را کنار خود می‌خواباند و ایشان را به هیچ کس نمی‌سپرد - . کمال الدین : ۱۰۲ و ۱۰۳ - .

**[ترجمه]

«۷۵»

ک، إکمال الدین أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنُ یَعْقُوبَ الْأَصَمِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ الْعُطَارِدِیِّ عَنْ یُونُسَ بْنِ بُکَیْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ بَشَّارٍ الْهُذَلِیِّ (۴)عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَعِیدٍ عَنْ بَعْضِ أَهْلِهِ قَالَ: کَانَ یُوضَعُ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ جَدِّ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِرَاشٌ فِی ظِلِّ الْکَعْبَهِ وَ کَانَ لَا یَجْلِسُ عَلَیْهِ أَحَدٌ مِنْ بَنِیهِ إِجْلَالًا لَهُ وَ کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَأْتِی حَتَّی یَجْلِسَ عَلَیْهِ فَیَذْهَبُ أَعْمَامُهُ لِیُؤَخِّرُوهُ فَیَقُولُ جَدُّهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ دَعُوا ابْنِی فَیَمْسَحُ عَلَی ظَهْرِهِ وَ یَقُولُ إِنَّ لِابْنِی هَذَا لَشَأْناً فَتُوُفِّیَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله ابْنُ ثَمَانِ سِنِینَ بَعْدَ الْفِیلِ بِثَمَانِ سِنِینَ (۵).

**[ترجمه] کمال الدین: عبدالله بن سعید روایت کرده: برای عبدالمطّلب جدّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله در سایه کعبه فرشی می‌انداختند و از روی احترام به وی کسی جز او بر آن نمی‌نشست. رسول خدا می‌آمد تا روی آن بنشیند اما عموهای ایشان می‌رفتند تا ایشان را عقب بنشانند. در آن هنگام جدّ حضرت عبدالمطّلب به آنان می‌گفت: پسرم را رها کنید. او بر پشت حضرت دست می‌کشید و می‌گفت: این پسر من مرتبه‌ای دارد. عبدالمطّلب درگذشت و حال آن‌که پیامبر صلّی الله علیه و آله هشت سال داشت، یعنی هشت سال پس از عام الفیل - . کمال الدین : ۱۰۳ - .

**[ترجمه]

«۷۶»

ک، إکمال الدین أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّائِغُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَیُّوبَ عَنْ صَالِحِ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ إِسْمَاعِیلَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِیِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الرَّبِیعِ بْنِ مُحَمَّدٍ السُّلَمِیِّ (۶)عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِیفٍ عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَهَ قَالَ سَمِعْتُ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام یَقُولُ وَ اللَّهِ مَا عَبَدَ أَبِی وَ لَا جَدِّی عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ لَا هَاشِمٌ وَ لَا عَبْدُ مَنَافٍ صَنَماً قَطُّ قِیلَ فَمَا کَانُوا یَعْبُدُونَ قَالَ کَانُوا یُصَلُّونَ إِلَی الْبَیْتِ عَلَی دِینِ إِبْرَاهِیمَ علیه السلام مُتَمَسِّکِینَ بِهِ (۷).

۱- فی المصدر: و اللّه علی بذلک شهید.

۲- فی المصدر: لا یأتمن علیه أحدا.

۳- کمال الدین: ۱۰۲ و ۱۰۳.

۴- فی المصدر: المدنیّ، الظاهر أن بشار مصحف یسار، فالرجل هو محمّد بن إسحاق بن یسار أبو بکر المطلبی مولاهم المدنیّ، نزیل العراق، امام المغازی.

۵- كمال الدين: ۱۰۳. و فيه: بعد عام الفيل.

۶- المسكى خ ل و هو الصحيح.

۷- كمال الدين: ۱۰۴.

**[ترجمه] کمال الدین: امیرمومنان علیه السلام فرمود: به خدا سوگند نه پدرم هرگز بتی را پرستید و نه جدّم عبدالمطّلب و نه هاشم و نه عبدمناف. عرض شد: پس ایشان چه می‌پرستیدند؟ فرمود: آنان به دین ابراهیم تمسک می‌جستند و سوی کعبه نماز می‌گزاردند - . کمال الدین : ۱۰۴ - .

ص: ۱۴۴

**[ترجمه]

«۷۷»

یج، الخرائج و الجرائح مِنْ مُعْجِزَاتِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَنَّ أَبْرَهَهَ بْنَ يَكْسُومَ قَادَ الْفِيَلَةَ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ لِيَهْدِمَهُ قَبْلَ مَبْعَثِهِ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِأَبْرَهَهَ وَ قَدْ حَضَرَهُ بَعْدَ أَنْ عَظَّمَ شَأْنَهُ لِسُؤَالِهِ بَعِيرَهُ إِنَّ لِهَذَا الْبَيْتِ رَبّاً يَمْنَعُهُ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَهْلِ مَكَّهَ فَدَعَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ عَلَى أَبِي قُبَيْسٍ وَ أَهْلُ مَكَّهَ قَدْ صَعِدُوا وَ تَرَكُوا مَكَّهَ ثُمَّ قَالَ لِأَبِي طَالِبٍ (۱)اخْرُجْ وَ انْظُرْ مَا ذَا تَرَى فِي السَّمَاءِ فَرَجَعَ قَالَ طُيُوراً لَمْ تَكُنْ فِي وِلَايَتِنَا وَ قَدْ أَخْبَرَهُ سَيْفُ بْنُ ذِي يَزَنَ وَ غَيْرُهُ بِهِ فَأَرْسَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ وَ دَفَعَهُمْ عَنْ مَكَّهَ وَ أَهْلِهَا (۲).

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: از معجزات پیامبر صلّی الله علیه و آله این بود که پیش از بعثت ایشان ابرهه بن یکسوم فیل به خانه خدا آورد تا آن‌جا را ویران کند. عبدالمطّلب نزد ابرهه رفت تا شترانش را از او پس بگیرد. ابرهه وی را به حضور پذیرفت و مقامش را گرامی داشت. عبدالمطّلب به او گفت: این خانه صاحبی دارد که خودش از آن مراقبت می‌کند. سپس سوی اهل مکه بازگشت و بر فراز کوه ابوقیس دعا کرد. اهل مکه نیز بر فراز کوه رفته بودند و مکه را واگذاشته بودند. او به ابوطالب گفت: برو و بنگر چه چیزی در آسمان می‌بینی؟ او بازگشت و گفت: پرندگانی را دیدم که در سرزمین ما نبوده‌اند. سیف بن ذی یزن و دیگران نیز همین خبر را به او دادند. این‌گونه خداوند پرندگان ابابیل را بر آنان فرستاد و آنان را از مکه و اهل مکه دفع کرد - . این خبر را در نسخه چاپی الخرائج نیافتیم. همچنان‌که از موارد دیگر در بحار برمی‌آید، ظاهرا مؤلف از الخرائج نسخه‌ای داشته که از نسخه چاپی کنونی‌اش کامل‌تر بوده است؛ شاید نسخه مؤلف مطابق با نسخه‌ای بوده که طهرانی در الذریعه ذکر کرده: این نسخه با نسخه چاپی تفاوت دارد و در کتابخانه سلطان العلماء موجود است. - .

**[ترجمه]

«۷۸»

قب، المناقب لابن شهرآشوب لَمَّا قَصَدَ أَبْرَهَهُ بْنُ الصَّبَّاحِ لِهَدْمِ الْكَعْبَهِ أَتَاهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِيَسْتَرِدَّ مِنْهُ إِبِلَهُ فَقَالَ تُعْلِمُنِي فِي مِائَهِ بَعِيرٍ وَ تَتْرُكُ دِينَكَ وَ دِينَ آبَائِكَ وَ قَدْ جِئْتُ لِهَدْمِهِ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَنَا رَبُّ الْإِبِلِ وَ إِنَّ لِلْبَيْتِ رَبّاً سَيَمْنَعُهُ مِنْكَ فَرَدَّ إِلَيْهِ إِبِلَهُ فَانْصَرَفَ إِلَى قُرَيْشٍ فَأَخْبَرَهُمُ الْخَبَرَ وَ أَخَذَ بِحَلْقَهِ الْبَابِ قَائِلًا:

يَا رَبِّ لَا أَرْجُو لَهُمْ سِوَاكَا** يَا رَبِّ فَامْنَعْ مِنْهُمْ حِمَاكَا

إِنَّ عَدُوَّ الْبَيْتِ مَنْ عَادَاكَا*** امْنَعْهُمْ أَنْ يُخْرِبُوا قِرَاكَا

وَ لَهُ أَيْضاً

لَاهُمَّ إِنَّ الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَامْنَعْ رِحَالَكَ*** لَا يَغْلِبَنَّ صَلِيبُهُمْ وَ مِحَالُهُمْ عَدْواً مِحَالَكَ

فَانْجَلَى نُورُهُ عَلَى الْكَعْبَةِ فَقَالَ لِقَوْمِهِ انْصَرِفُوا فَوَ اللَّهِ مَا انْجَلَى مِنْ جَبِينِي هَذَا النُّورُ إِلَّا ظَفِرْتُ وَ الْآنَ قَدِ انْجَلَى عَنْهُ وَ سَجَدَ الْفِيلُ لَهُ فَقَالَ لِلْفِيلِ يَا مَحْمُودُ فَحَرَّكَ الْفِيلُ رَأْسَهُ فَقَالَ لَهُ تَدْرِي لِمَ جَاءُوا بِكَ فَقَالَ الْفِيلُ بِرَأْسِهِ لَا فَقَالَ جَاءُوا بِكَ لِتَهْدِمَ بَيْتَ رَبِّكَ أَ فَتَرَاكَ فَاعِلَ ذَلِكَ فَقَالَ الْفِيلُ بِرَأْسِهِ لَا (٣).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: وقتی ابرهه بن صباح عزم کرد تا کعبه را ویران کند، عبدالمطّلب نزد او رفت تا شترانش را از او پس بگیرد. ابرهه گفت: با من از صد شتر سخن می‌گویی و دین خود و پدرانت را وامی‌گذاری حال آن‌که من آمده‌ام تا آن را ویران کنم؟ عبدالمطّلب گفت: من صاحب شترم، این خانه صاحبی دارد که خودش در برابر تو از آن مراقبت می‌کند. ابرهه شتران عبدالمطّلب را به او پس داد و او نزد قریشیان بازگشت و آنان را از ماجرا باخبر کرد. سپس حلقه در کعبه را گرفت و گفت:

«پروردگارا من در برابر اینان جز تو امیدی ندارم، پروردگارا خودت در برابر اینان از حَرمت دفاع کن،

دشمن این خانه دشمن توست، جلوی اینان را بگیر تا مبادا سرزمین تو را ویران کنند.»

و نیز سرود:

«غمی نیست! هر کس از خانه خود مراقبت می‌کند، پس تو نیز از خانه‌ات مراقبت کن،

صلیب اینان و زور و قدرتشان بر قدرت تو چیره نخواهد شد.»

ناگاه نور او بر کعبه درخشید. عبدالمطّلب به قومش گفت: بروید که به خدا سوگند هرگاه این نور از پیشانی من درخشیده من پیروز شده‌ام، اکنون نیز درخشید. این‌چنین آن فیل برای عبدالمطّلب سجده کرد و او به فیل گفت: ای محمود! فیل سرش را تکان داد. گفت: می‌دانی برای چه تو را آورده‌اند؟ فیل با سرش گفت: نه.

گفت: تو را آورده‌اند تا خانه پروردگارت را ویران کنی، آیا به خود می‌بینی که چنین کنی؟ فیل با سرش گفت: نه - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۱۸ و ۱۹ - .

**[ترجمه]

بیان

المحال بالكسر الكيد و القوه.

ص: ۱۴۵

۱- يخالف ما مر من أنّه كان عبد اللّه.

۲- لم نجده فى الخرائج المطبوع: و الظاهر كما استفدنا من مواضع من بحار الأنوار أن نسخه الخرائج التى كانت عند المصنّف كانت أكمل من المطبوع، و لعلها كانت مطابقه للنسخه التى ذكر الطهرانىّ فى الذريعه: أنها تخالف المطبوع و أنّها موجوده فى مكتبه سلطان العلماء.

۳- مناقب آل أبى طالب ۱: ۱۸ و ۱۹.

**[ترجمه] «المحال» به کسر یعنی «قدرت» و «نیرنگ».

ص: ۱۴۵

**[ترجمه]

«۷۹»

قب، المناقب لابن شهرآشوب عِکْرِمَهُ قَالَ: کَانَ یُوضَعُ فِرَاشٌ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِی ظِلِّ الْکَعْبَهِ وَ لَا یَجْلِسُ عَلَیْهِ أَحَدٌ إِجْلَالًا لَهُ وَ کَانَ بَنُوهُ یَجْلِسُونَ حَوْلَهُ حَتَّی یَخْرُجَ فَکَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَجْلِسُ عَلَیْهِ فَیَأْخُذُهُ أَعْمَامُهُ لِیُؤَخِّرُوهُ فَیَقُولُ لَهُمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ دَعُوا ابْنِی فَوَ اللَّهِ إِنَّ لَهُ لَشَأْناً عَظِیماً إِنِّی أَرَی أَنَّهُ سَیَأْتِی عَلَیْکُمْ وَ هُوَ سَیِّدُکُمْ ثُمَّ یَحْمِلُهُ فَیَجْلِسُهُ مَعَهُ وَ یَمْسَحُ ظَهْرَهُ وَ یُقَبِّلُهُ وَ یُوصِیهِ إِلَی أَبِی طَالِبٍ (۱).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: عکرمه گفته: فرشی برای عبدالمطّلب در سایه کعبه انداخته می‌شد و از روی احترام به وی کسی بر آن نمی‌نشست. پسران او گرد آن می‌نشستند تا او بیاید. رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر آن می‌نشست و عموهای حضرت ایشان را می‌گرفتند تا عقب بنشانند. عبدالمطّلب به آنان می‌گفت: پسرم را رها کنید که به خدا سوگند او مرتبه‌ای والا دارد، من چنین می‌بینم که آینده بر شما سر می‌رسد و او بر شما سرور است. سپس حضرت را برمی‌گرفت و کنار خود می... نشاند و بر پشت ایشان دست می‌کشید و ایشان را می‌بوسید و درباره ایشان به ابوطالب وصیت می‌کرد - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۴ و ۲۵ - .

**[ترجمه]

«۸۰»

فض، (۲)کتاب الروضه قال الواقدی کان فی زمان عبد المطلب رجل یقال له سیف بن ذی یَزَن و کان من ملوک الیمن و قد أنفذ ابنه إلی مکه والیاً من قبله و تقدم إلیه باستعمال العدل و الإنصاف ففعل ما أمره به أبوه ثم إن عبد المطلب دعا برؤساء قریش مثل عتبه بن ربیعه و مثل الولید بن المغیره و عقبه بن أبی معیط و أمیه بن خلف و رؤساء بنی هاشم فاجتمعوا فی دار الندوه (۳)فلما قعدوا و أخذوا مراتبهم فتکلم عبد المطلب و قال اعلموا أنی قد دبرت تدبیرا فقال المشایخ و ما دبرت یا رئیس قریش و کبیر بنی هاشم فقال یا قوم إنکم تحتاجون أن تخرجوا معی نحو سیف بن ذی یَزَن لتهنیته فی ولایته و هلاک عدوه لیکون أرفق بنا و أمیل إلینا فقالوا له بأجمعهم نعم ما رأیت و نعم ما دبرت قال فخرج عبد المطلب و معه سبعه و عشرون رجلا علی نوق جیاد نحو الیمن فلما وصلوا إلی سیف بن ذی یَزَن بعد أیام سألوا عن الوصول إلیه قالوا لهم إن الملک فی القصر الوردی و کان من عاداته (۴)فی أوان الورد أن یدخل قصر غمدان و لا یخرج إلا بعد نیف و أربعین یوما و لا یصل إلیه ذو حاجه و لا زائر و أنتم قصدتم الملک فی أیام الورد فذهب عبد المطلب

ص: ۱۴۶

۱- مناقب آل أبی طالب: ۱: ۲۴ و ۲۵. و فیه: سیأتی علیکم یوم و هو سیدکم، انی أری غرته غره تسود الناس، ثم.

۲- هکذا فی نسخه المصنّف و سائر النسخ المطبوعه و المخطوطه، و «فض» کما عرفت فی المجلد الأول رمز لکتاب الروضه، و کتاب الروضه مقصور علی ذکر فضائل علیّ علیه السلام و بعض الأئمّه، و لیس فیه الحدیث و ما یشابهه، و الحدیث مذکور فی کتاب الفضائل، فلعل «فض» مصحف «یل» و قد غفل المصنّف فوهم فی ذلک.

۳- فی الفضائل زیاده هی: و هی الدار الموصله فی مسجد الحرام.

۴- فی الفضائل زیاده هی: و کان من عادته.

إلى باب بستانه و كان لقصر غمدان فى وسط البستان أبواب و كان لهذا البستان باب يفتح إلى البريه و قد وكل بذلک البستان بوابا واحدا فقال عبد المطلب لأصحابه لعلنا يتهيأ لنا الدخول بحيله و لا يتهيأ إلا هی فقال القوم صدقت قال الواقدی ثم إن عبد المطلب نزل و أخذ نحو الباب فنظر إلى البواب و سلم علیه فقال له یا بواب دعنی أن أدخل هذا البستان فقال البواب وا عجبا منک ما أقل فهمک و أضعف رأیک أ مصروع أنت فقال له عبد المطلب ما رأیت من جنونی فقال له البواب ما علمت أن سیف بن ذی یزن فی القصر مع جواریه و خدمه قاعدا (۱)فإن بصر بک فی بستانه أمر بقتلک و إن سفک دمک عنده أهون من شربه ماء فقال له عبد المطلب دعنی أدخل و یکون من الملک إلى ما یکون فقال له البواب یا مغلوب العقل إن الملک فی القصر و عیناه للباب و البواب إنه قدر ما یرمق (۲)أن یأمر بقتلک فقال عقیل بن أبی وقاص یا أبا الحارث أ ما علمت أن المصابیح لا تضیء إلا بالدهن فقال عبد المطلب صدقت قال الواقدی ثم إن عبد المطلب دعا بکیس من أدیم فیه ألف دینار و قال بعد أن صب الکیس بین یدی البواب یا هذا إن ترکتنی أدخل البستان جعلت هذا برّی إلیک فاقبل صلتی و خل سبیلی فلما نظر البواب إلى الدرهم (۳)خر مبهوتا و قال له البواب یا شیخ إن دخلت و نظر إلیک و سألک عن کیفیه دخولک ما أنت قائل قال عبد المطلب أقول له کان البواب نائما و شرط علیه عبد المطلب أن لا یکذبه إن دعاه الملک للمسأله فیقول غفوت (۴)و لیس لی بدخوله علم قال نعم فقال عبد المطلب إن کذبتنی فی هذا صدقت الملک عن الصله التی وصلتک بها فقال له البواب ادخل یا شیخ فدخل عبد المطلب البستان و کان قصر غمدان فی وسط المیدان و البستان کأنه جنه من الجنان قد حف بالورد و الیاسمین و أنواع الریاحین و الفواکه و فیه أنهار جاریه وسطه و إذا سیف بن ذی یزن قد اتکأ على عمود المنظره من قصره فلما نظر إلى عبد المطلب غضب

۱- فی الفضائل: قاعد و هو الصحیح.

۲- رمقه: أطال النظر إلیه. لحظه لحظا خفیفا. و المراد هنا المعنى الثانی.

۳- فی الفضائل: الی الدراهم.

۴- غفی: نعس. نام نومه خفیفه.

و قال لغلمانه من ذا الذی دخل علی بغیر إذنی ایتونی به سریعا فسعی إلیه الغلمان و الخدم فاختطفوه من البستان فلما دخل عبد المطلب علیه رأی قصرا مبنیا علی حجر مطلّی بطلاء الوردی منقشا بنقش اللازوردی و ورد علی أمثال الورد و رأی عن یمین الملک و عن شماله و بین یدیه من الجواری ما لا عدد لهن و رأی بقرب الملک عمودا من عقیق أحمر و له رأس من یاقوت أزرق مجوف محشی بالمسک و رأی عن یساره تورا (۱)من ذهب أحمر و علی فخذه سیف نقمته مکتوب علیه بماء الذهب شعر:

رب لیث مدجج کان یحمی***ألف قرن منغمد الأغمادی.

و خمیس ملفف بخمیس***بدد (۲)الدهر جمعهم فی البلاد.

قال الواقدی فوقف عبد المطلب بین یدیه و لم یتکلم له الملک و لا عبد المطلب حتی کرع الملک فی التور الذی بین یدیه فلما فرغ من شربه نظر إلیه و کان سیف قد شاهد عبد المطلب قبل هذا و لکنه أنکره حتی استنطقه فقال له الملک من الرجل فقال أنا عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان حتی بلغ آدم علیه السلام فقال له الملک أنت ابن أختی فقال نعم أیها الملک أنا ابن أختک و ذلک أن سیف بن ذی یزن کان من آل قحطان و آل قحطان من الأخ و آل إسماعیل من الأخت فعلم سیف بن ذی یزن أن عبد المطلب ابن أخته فقال سیف أهلا و سهلا و ناقه و رحلا و مد الملک یده إلی عبد المطلب و کذلک عبد المطلب إلی نحو الملک فأمره الملک بالقعود و کناه بأبی الحارث أنتم معاشر أهل الشار رجال اللیل و النهار و غیوث الجدب و الغلاء و لیوث الحرب بضرب الطلا ثم قال یا أبا الحارث فیم جئت فقال له عبد المطلب نحن جیران بیت الله الحرام و سدنه البیت (۳)و قد جئت إلیک و أصحابی بالباب لنهنئک بولایتک و ما فوضه الله تعالی من النصر لک و أجراه علی یدیک من هلاک عدوک فالحمد لله الذی نصرک و أقر عینیک و أفلج حجتک (۴)و أقر

۱- التور: اناء صغیر.

۲- بدد: فرق.

۳- سدنه: جمع السادن: خادم الکعبه.

۴- أی أظهرها و قدمها.

عيوننا بخذلان عدوك فأطال الله تعالى فى سوابغ نعمه مدتك و هنأك بما منحك و وصلها بالكرامه الأبديه فلا خيب دعائى فيك أيها الملك ففرح سيف بدعائه و استقر له بالمحبه بما سمع من تهنيته ثم أمره أن يصير هو و من معه بالباب من أصحابه إلى دار الضيافه إلى أن يؤمر (۱)بإحضارهم بعد هذا اليوم إلى مجلسه فمضى و حجابه و خدمه بين يديه إلى حيث أمرهم و خرج عبد المطلب و استوى على جمله و اتبعه أصحابه و بين يديه غلمان الملك و حوله حتى أنزلوه و أصحابه الدار و بالغوا بالتوصيه به و بأصحابه فأمر الملك أن يجرى عليهم فى كل يوم ألف درهم بيض فبقى عبد المطلب فى دار الضيافه سريرا (۲)حتى تصرمت أيام الورد فلما كان فى اليوم الذى أراد فيه مجلسه للتسليم عليه و النظر فى أمره ذكر عبد المطلب فى شطر من ليلته فأمر بإحضاره وحده فدخل عليه الرسول فأمره و أعلمه بمراد الملك منه فقام معه إليه فإذا الملك فى مجلسه وحده فقال لخدمه تباعدوا عنا فلم يبق فى المجلس غير الملك و عبد المطلب و ثالثهم رب العزه تبارك و تعالى فقال له الملك يا أبا الحارث إن من آرائى أن أفوض إليك علما كنت كتمته عن غيرك و أريد أن أضعه عندك فإنك موضع ذلك و أريد أن تطويه و تكتمه إلى أن يظهره الله تعالى فقال عبد المطلب السمع و الطاعه للملك و كذا الظن بك فقال الملك اعلم يا أبا الحارث أن بأرضكم غلاما حسن الوجه و البدن جميل القد و القامه بين كتفيه شامه (۳)المبعوث من تهامه أنبت الله تعالى على رأسه شجره النبوه و ظللته الغمامه صاحب الشفاعه يوم القيامه مكتوب بخاتم النبوه على كتفيه سطران لا إله إلا الله و الثانى محمد رسول الله و الله تعالى أمات أمه و أباه و تكون تربيته على جده و عمه و أنى وجدت فى كتب بنى إسرائيل صفته أبين و أشرح من القمر بين الكواكب و أنى أراك جده فقال عبد المطلب أنا جده أيها الملك فقال الملك مرحبا بك و سهلا يا أبا الحارث ثم قال له الملك أشهدك على نفسى يا أبا الحارث أنى مؤمن به و بما يأتى

۱- الى أن يأمر خ ل.

۲- السرير الذى يسر إخوانه و يبرهم، و فى هامش نسخه المصنّف مكانه: سرا برا.

۳- الشامه: الخال.

به من عنـد ربه ثم تـأوه سـيف ثلاـث مرات بأن يراه فكان ينصـره و ينظره (۱)يتعجب منه الطير فی الهواء ثم قـال یـا أبـا الحارث علیک بکتمان ما ألقیت علیک و لا تظهره إلی أن یظهره الله تعالی فقال عبد المطلب السـمع و الطاعه للملک و نظر عبد المطلب فی لحیه سـیف بن ذی یزن سوادا و بیاضـا و خرج من عنـده و قـد وعـده فی الحبـاء فی غـد لیرحلوا إلی أرض الحرم إن شاء الله تعالی فلما رجع إلی أصـحابه وجدهم وجلین شاحبین (۲)و قـد أکثروا الفکر فیه حین دعـاه الملک فی مثل ساعته التی دعاه فیها فقالوا له ما کان یرید الملک منک قال عبد المطلب یسألنی عن رسوم مکه و آثارها و لم یخبر عبد المطلب أحدا بما کان بینه و بین الملک و غـدا علیهم رسول الملک من غد یحضـرهـم مجلسه فتطیبوا و تزینوا و دخلوا القصـر و عبد المطلب یقدمهم فدخلوا علیه فنظر عبـد المطلب فـإذا برأسه و لحیته حالکـا فقـال له عبـد المطلب إنی ترکتـک أبیض اللحیه فما هـذا فقال له الملک إنی أسـتعمل الخضاب فقال أصـحاب عبـد المطلب إن رأی الملک أن یرانا أهلا لـذلک الخضاب فلیفعل قال فأمر الملک أن یؤخذ بهم إلی الحمام و کان القوم بیض الرءوس و اللحاء فخضـبوا هناک فخرجوا و لشـعورهـم بریق کأسود ما یکون من الشعر و یقال إن سـیفا أول من خضب رأسه و لحیته قال الواقـدی ثم إن الملک أمر لکل واحـد منهم ببـدره بیض فحمل کل واحد منهم علی دابه و بغـل و أمر لکـل واحـد منهم بجاریه و غلام و بتخت ثیاب (۳)فاخره و لعبـد المطلب بضـعفی ما وهب لهم ثم دعا الملک بفرسه العقاب و بغلته الشهباء و ناقته العضباء (۴)و قال یا أبا الحارث إن الذی أسلمه إلیک (۵)أمانه فی عنقک تحفظها إلی

۱- و الظاهر أن بعد ذلک سقط ما یرتبط بین الجملتین.

۲- الشاحب: المهزول أو المتغیر اللون.

۳- فی الفضائل: و غلام و ثیاب و بتخت ثیاب، قلت. و التخت: خزانه الثیاب.

۴- العضباء بالعین المهمله و الضاد المعجمه، قال الجزریّ: فیه کان اسم ناقته العضباء؛ و هو علم لها منقول من قولهم: ناقه عضباء أی مشـقوقه الاذن، و لم تکن مشـقوقه الاذن، و قال بعضهم کانت مشقوقه الاذن، و الأول أکثر، و قال الزمخشریّ: هو منقول من قولهم: ناقه عضباء و هی القصیره الید.

۵- فی الفضائل: أسلمته إلیک.

أن تسلمها إلى محمد صلى الله عليه و آله إذا بلغ مبلغ الرجال فقال له اعلم أنى ما طلبت على ظهر هذه الفرس شيئا إلا وجدته و ما قصدنى عدو و أنا راكب عليها إلا نجانى الله تعالى منه و أما البغله فإنى كنت أقطع بها الدكداك و الجبال لحسن سيرها و لا أنزل عنها ليلى و نهارى فأمره أن يتحفظ و يجعلها لى تذكره و بلغه عنى التحيه الكثيره فقال عبد المطلب السمع و الطاعه لأمر الملك ثم ودعوه و خرجوا نحو الحرم حتى دخلوا مكه فوقعت الصيحه فى البلد بقدومهم فخرج الناس يستقبلونهم و خرج أولاد عبد المطلب و قعد النبى على صخره و قد ألقى كمه على وجهه لئلا تناله الشمس حتى تقارب عبد المطلب فنظر أولاده إليه و قالوا يا أبانا خرجت إلى اليمن شيخا و رجعت شابا قال نعم أيها الفتيان سأخبركم بما ذكرتم ثم قال لهم أين سيدى محمد فقالوا إنه قعد فى بعض الطريق ينتظركم ثم إن عبد المطلب سار نحوه حتى وصل إليه مع أصحابه فنزل عن مركوبه و عانقه و قبل ما بين عينيه و قال له إن هذا الفرس و البغله و الناقه أهداها إليك سيف بن ذى يزن و يقرأ عليك التحيه الطيبه ثم أمر أن يحمل رسول الله صلى الله عليه و آله على الفرس فلما استوى النبى صلى الله عليه و آله على ظهر الفرس انتشط و صهل صهيلا شديدا فرحا برسول الله صلى الله عليه و آله و نسب هذا الفرس أنه عقاب بن ينزوب بن قابل بن بطال بن زاد الراكب بن الكفاح بن الجنح بن موج بن ميمون بن ريح أمر الله تعالى قال كن فكان بأمره.

قال الواقدى و أخذ أبو طالب بلجام فرسه و حف برسول صلى الله عليه و آله أعمامه فقال صلى الله عليه و آله خلوا عنى فإن ربى يحفظنى و يكلؤنى (۱)فخلوا عنه فدخل النبى صلى الله عليه و آله إلى مكه على حالته فشاع خبره فى قريش و بنى هاشم فتعجب من أمره الخلق و بقى النبى صلى الله عليه و آله فرحا مسرورا عند عبد المطلب.

قال الواقدى و دب النبى صلى الله عليه و آله و درج و أتى عليه ثمان سنين و ثمانيه أشهر و ثمانيه أيام فعندها اعتل عبد المطلب عله شديده فأمر أن يحمل سريره إلى عند البيت الحرام و ينصب هناك عند أستار الكعبه و كان لعبد المطلب سرير من خيزران أسود ورثه من جده عبد مناف و كان السرير له شبكات من عاج و آبنوس و صندل و عود أحسن ما يكون إحكاما

۱- كلا اللّه فلانا: حرسه و حفظه.

و هيئه و أمر عبد المطلب أن يزين السرير بألوان الفرش و الديباج الرقاق و أمر أن ينصب فوق سريره فسطاط من ديباج أحمر ففعل ذلک و حمل عبد المطلب إلى بيت الله الحرام و نام على ذلک السرير المزين و قعد حوله أولاده و کان له من البنين عشره أنفس فمات منهم عبد الله و بقى بعده تسعه أنفس شجعان يعد کل واحد منهم بألف و قعدوا حوله و حفوا بعبد المطلب يبکون و دموعهم تتقاطر کالمطر و قعد النبى صلى الله عليه و آله و اجتمعت عند عبد المطلب بطون العرب و کبار قريش مصطفون (۱)ما منهم أحد إلا و عيناه تهملان بالدموع فعند ذلک ظهر أبو لهب لعنه الله و أخزاه و أخذ برأس رسول الله صلى الله عليه و آله لينحيه عن عبد المطلب فصاح عبد المطلب و انتهره (۲)و قال له مه يا عبد العزى أنت من عداوتک لا تنفک من إظهارک ببغضک لولدى محمد اقعد مکانک و أمسک (۳)عنه و قام أبو لهب و قعد عند رجل عبد المطلب خجلا مخذولا لأن أبا لهب کان من الفراعنه المبغضين لرسول الله صلى الله عليه و آله ثم مال عبد المطلب إلى جنبه و أقبل بوجهه على أبى طالب لأنه (۴)لم يکن فى أولاد عبد المطلب أرفق منه برسول الله صلى الله عليه و آله و لا أميل منه ثم أنشأ يقول شعر: (۵)

أوصيک يا عبد مناف بعدى*** بموحد بعد أبيه فردى

فارقه و هو ضجيع المهدى***فکنت کالأم له فى الوجدى

قد کنت ألصقه الحشى و الکبدى***حتى إذا خفت فراق الوحدى

أوصيک أرجى أهلنا بالرفدى***يا ابن الذى غيبته فى اللحدى

بالکره منى ثم لا بالعمدى***و خيره الله يشاء فى العبدى

ثم قال عبد المطلب يا أبا طالب إننى ألقى إليک بعد وصيتى قال أبو طالب ما هى قال يا بنى أوصيک بعدى بقره عينى محمد صلى الله عليه و آله و أنت تعلم محله منى و مقامه لدى فأکرمه بأجل الکرامه و يکون عندک ليله و نهاره و ما دمت فى الدنيا الله ثم الله فى حبيبه ثم

۱- مصطفين خ ل.

۲- انتهره: زجره.

۳- فى الفضائل: و اسکت.

۴- فى الفضائل: و أقبل بوجهه على أبى طالب و ألقى إليه لانه.

۵- فى الفضائل: يقول شعراء.

قال لأولاده أكرموا و جللوا محمدا صلى الله عليه و آله و كونوا عند إعزازه و إكرامه فسترون منه أمرا عظيما عليا و سترون آخر أمره ما أنا أصفه لكم عند بلوغه فقالوا بأجمعهم السمع و الطاعه يا أبانا نفديه بأنفسنا و أموالنا و نحن له فديه قال أبو طالب قد أوصيتنا بمن هو أفضل منى و من إخوانى قال نعم و لم يكن فى أعمام النبى صلى الله عليه و آله أرفق من أبى طالب قديما و حديثا فى أمر محمد صلى الله عليه و آله ثم قال إن نفسى و مالى دونه فداء (۱)أنازع معاديه و أنصر مواليه فلا يهمنك أمره.

قال الواقدى ثم إن عبد المطلب غمض عينيه و فتحهما و نظر قريشا و قال يا قوم أ ليس حقى عليكم واجبا فقالوا بأجمعهم نعم حقك على الكبير و الصغير واجب فنعم القائد و نعم السائق فينا كنت فجزاك الله تعالى عنا خيرا و يهون عليك سكرات الموت و غفر لك ما سلف من ذنوبك فقال عبد المطلب أوصيك بولدى محمد بن عبد الله عليهما السلام فأحلوه محل الكرامه فيكم و بروه و لا تجفوه و لا تستقبلوه بما يكره فقالوا بأجمعهم قد سمعنا منك و أطعناك فيه ثم قال لهم عبد المطلب إن الرئيس عليكم من بعدى الوليد بن المغيره أبو عبد الشمس بن أبى العاص بن نقيه (۲)بن عبد شمس بن عبد مناف فضجت الخلق بأجمعهم و قالوا قبلنا أمرك فنعم ما رأيته رأيا و نعم ما خلفته فينا بعدك و صارت قريش و بنو هاشم تحت ركاب الوليد بن المغيره فعند ذلك تغير وجه عبد المطلب و اخضرت أظافير يديه و رجليه و وقع على وجنتيه غبار الموت يكثر التقلب من جنب إلى جنب و مره يقبض رجلا و يبسط أخرى و الخلائق من قريش و بنى هاشم حاضرون و قد صارت مكه فى ضجه واحده و أراد النبى صلى الله عليه و آله أن يقوم من عنده ففتح عبد المطلب عينيه و قال يا محمد تريد أن تقوم قال نعم فقال عبد المطلب يا ولدى فإنى و حق رب السماء لفى راحه ما دمت عندى قال فقعد النبى صلى الله عليه و آله فما كان إلا عن قليل حتى قضى نحبه. (۳)

۱- فى الفضائل: فداه.

۲- هكذا فى النسخ، و استظهر المصنّف فى الهامش أن الصحيح أميّه.

۳- قضى فلان نحبه أى مات كان الموت نذر فى عنقه.

قال الواقدی ثم قاموا فی تغسیله فغسلوه و کفنوه و حنطوه و جعلوه فی أعواد المنایا و حملوه إلی ذیل الصفا و ما بقی فی مکه شیخ و لا شاب و لا حر و لا عبد من الرجال و النساء إلا و قد ذهبوا إلی جنازته و عظموها و دفنوه فرجع الخلق من جنازته باکین علیه لفقده من مکه فقالت عاتکه بنت عبد المطلب ترثی أباها و تقول.

ألا یا عین ویحک فاسعدینی*** بدمع واکف (۱)هطل غزیر.

علی رجل أجل الناس أصلا***و فرعا فی المعالی و الظهور.

طویل الباع أروع شیظمیا***أغر کغره القمر المنیر.

(۲)و قالت صفیه ترثی أباها.

أ عینی جودا بالدموع السواکب***علی خیر شخص من لوی بن غالب (۳).

أ عینی جودا عبره بعد عبره*** علی الأسد الضرغام محض الضرائب.

(۴)و قالت بره بنت عبد المطلب تبکی أباها و ترثیه.

أ عینی جودا بالدموع الهواطل***علی النحر منی (۵)مثل فیض الجداول.

و لا تسأما أن تبکیا کل لیله*** و یوم علی مولی کریم الشمائل.

أبا الحارث الفیاض ذو الباع و الندی***رئیس قریش کلها فی القبائل.

فأسقی ملیک الناس موضع قبره***بنوء الثریا (۶)دیمه بعد وابل.

۱- وکف الدمع: سال قلیلا قلیلا. قوله: هطل من هطل المطر: نزل متتابعا متفرقا عظیم القطر.
۲- فی الفضائل هنا زیاده هی: فقد فارقت ذا کرم و خیر*** و بکی هاشم و بنی أبیه ثمار الناس فی السنه الترور***و غیث للعری فی کل أرض اذا ظنّ الغنی علی الفقیر
۳- فی الفضائل هنا زیاده هی هذه: اعینی لا تسحرا من بکاکما ***علی ما جد العراف عف المکاسب
۴- فی الفضائل بعده أبیات هی: أبا الحارث الفیاض ذی الحلم و البها*** و ذی الباع و الباعون زین المناسب و ذو الماجد الغر الرفیع و ذو الندی*** و ذو العون عند المعضلات النوائب فان تبکیاه تبکیا ذا مهابه*** کریم المساعی حمله غیر عازب
۵- فی الفضائل: علی البحر منی.
۶- قال الجزریّ: فیه ثلاث من أمر الجاهلیه: الطعن فی الأنساب، و النیاحه؛ و الانواه قد تکرر ذکر النوء و الانواء فی الحدیث، و

منه الحـديث: مطرنا بنوء كـذا، و حـديث عمر: كم بقى من نوء الثريا، و الانواء هى ثمان و عشـرون منزله ينزل القمر كل ليله فى منزله منها، و منه قوله تعالى: «وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ» و يسـقط فى الغرب كل ثلاث عشره ليله منزله مع طلوع الفجر، و تطلع اخرى مقابلها ذلك الوقت فى الشرق؛ فتقضى جميعها مع انقضاء السنه، و كانت العرب تزعم أن مع سقوط المنزله و طلوع رقيبها يكون مطر، و ينسـبونه إليهـا و يقولون: مطرنـا بنوء كـذا، و انما غلظ النبىّ صـلّى اللّه عليه و آله و سـلم فى أمر الانواء لان العرب كانت تنسب المطر إليها فأما من جعل المطر من فعل اللّه أراد بقوله، مطرنا بنوء كذا اى فى وقت كذا.

و قالت أروی بنت عبد المطلب ترثی أباها.

ألا یا عین ویحک فاسعدینی***بویل واکف من بعد ویل.

بدمع من دموعک ذو غروب***فقد فارقت ذا کرم و نبل.

طویل الباع أروع ذی المعالی*** أبوک الخیر وارث کل فضل.

و قالت آمنه بنت عبد المطلب تبکی أباها و ترثیه.

بکت عینی و حق لها البکاء***علی سمح السجیه و الحیاء. (۱)

علی سمح الخلیقه أبطحی***کریم الخیم ینمیه العلاء.

أقب الکشح أروع ذی أصول*** له المجد المقدم و الثناء. (۲)

و کان هو الفتی کرما و جودا***و بأسا حین یشتبک القناء. (۳)

**[ترجمه] الفضائل: واقدی گفته: در زمان عبدالمطّلب مردی بود به نام سیف بن ذی یزن. او از پادشاهان یمن بود و پسرش را از جانب خود به‌عنوان والی به مکه فرستاده بود و به او سپرده بود تا به عدالت و انصاف رفتار کند و او نیز به فرمان پدر خود عمل می کرد. باری عبدالمطّلب رؤسای قریش همچون عتبه بن ربیعه و ولید بن مغیره و عقبه بن ابی معیط و امیه بن خلف و رؤسای بنی هاشم را فراخواند و آنان در دارالندوه گرد آمدند. چون نشستند و در جایگاه‌های خود قرار گرفتند، عبدالمطّلب سخن راند و گفت: بدانید که من تدبیری اندیشیده‌ام. آن شیوخ گفتند: چه اندیشیده‌ای ای رئیس قریش و بزرگ بنی هاشم؟ گفت: ای قوم! شما باید با من نزد سیف بن ذی یزن بیایید تا به‌خاطر ولایت او و هلاکت دشمنانش به او تبریک گوییم. همه گفتند: چه رأی و اندیشه خوبی! عبدالمطّلب با همراه بیست و هفت مرد سوار بر شترانی اصیل به سوی یمن به راه افتادند. وقتی پس از چند روز به بلاد سیف بن ذی یزن رسیدند، اجازه خواستند تا نزد او بروند. به آنان گفتند: پادشاه در قصر گُل سرخ است، او عادت دارد در فصل گل سرخ به قصر غمدان برود و چهل و چند روز بعد بیرون آید، بنابراین هیچ حاجت‌مند و هیچ زائری نمی‌تواند نزد او برود، شما در فصل گل سرخ برای دیدار پادشاه آمده‌اید. عبدالمطّلب

ص: ۱۴۶

به در بوستان او رفت. کاخ غمدان افزون بر چند در که میان بوستان داشت، دری داشت که رو به سوی مردم باز می‌شد و یک دربان بر آن گماشته شده بود. عبدالمطّلب به یاران خود گفت: شاید به حیله‌ای بتوانیم داخل شویم و جز این ممکن نیست. آن قوم گفتند: راست می گویی. واقدی می گوید: عبدالمطّلب پیاده شد و سوی آن در به راه افتاد. به دربان نگریست و به او سلام کرد و گفت: ای دربان! بگذار تا من به این بوستان داخل شوم. دربان گفت: شگفتا از تو! چرا متوجه نمی‌شوی و نمی‌فهمی، دیوانه‌ای؟! عبدالمطّلب گفت: چرا دیوانه باشم؟ گفت: مگر ندانستی که سیف بن ذی یزن با کنیزکان و نوکران خود در قصر

نشسته است؟ اگر تو را در بوستان خود ببیند، فرمان به قتل تو می‌دهد و خونت را آسان‌تر از نوشیدن آب می‌ریزد. عبدالمطّلب به او گفت: تو بگذار من داخل شوم تا ببینیم پادشاه چه می‌کند. دربان گفت: ای سبک‌مغز! پادشاه در کاخ است و چشمانش به در و دربان است، در یک چشم به هم زدن دستور قتلت را می‌دهد. عقیل بن ابی وقاص گفت: ای ابا حارث! مگر نمی‌دانی چراغ فقط از روغن روشن می‌شود؟! عبدالمطّلب گفت: راست می‌گویی. عبدالمطّلب هزار درهم در کیسه‌ای چرمی ریخت و سپس کیسه را پیش روی دربان بیرون ریخت و گفت: ای فلانی! اگر بگذاری من داخل این بوستان شوم این‌ها را از برای خود کرده‌ای، هدیه مرا بپذیر و راه را بر من بگشا. وقتی نگاه دربان به درهم‌ها افتاد، هوش از سرش پرید و گفت: ای شیخ! اگر داخل شدی و تو را دید و از تو پرسید چگونه داخل شدی چه می‌گویی؟ عبدالمطّلب گفت: می‌گویم دربان خواب بود. سپس عبدالمطّلب با او شرط کرد که او را تکذیب نکند و اگر پادشاه ماجرا را از او پرسید، بگوید خوابم برده بود و نمی‌دانم این مرد چگونه داخل شده است. دربان پذیرفت. عبدالمطّلب گفت: اگر مرا تکذیب کنی، ماجرای هدیه‌ای را که به تو داده‌ام به پادشاه می‌گویم. دربان گفت: داخل شو ای شیخ! عبدالمطّلب داخل بوستان شد. کاخ غمدان در میان یک میدان بود و آن بوستان همچون باغی از باغ‌های بهشتی بود و لبالب از گل سرخ و یاسمن و گونه‌های گیاهان خوشبو و میوه بود و در میانش رودهایی جاری بود. سیف بن ذی یزن بر ستونی تکیه داده بود و کاخش را می‌نگریست. چون نگاهش به عبدالمطّلب افتاد، خشمگین شد

ص: ۱۴۷

و به غلامان خود گفت: این کیست که بدون اجازه من داخل شده است؟ سریعا او را نزد من بیاورید. غلامان و نوکران سوی عبدالمطّلب شتافتند و او را در میان بوستان گرفتند. چون عبدالمطّلب بر پادشاه وارد شد، دید کاخ از سنگ‌های زراندود سرخ با نقش‌های لاجوردی در میان گونه‌گونه گل ساخته شده و کنیزکان بی‌شماری در چپ و راست و پیش روی پادشاه ایستاده... اند و کنار پادشاه ستونی از عقیق سرخ با کلاهی از یاقوت آبی قرار دارد که میانش خالی شده و از مشک پُر شده و در سمت چپ پادشاه جامی از طلای سرخ گذاشته شده و بر کمر پادشاه شمشیری آویخته شده که بر تیغه‌اش با آب طلا نوشته شده:

«چه بسا شیری مسلّح که هزار شمشیر در نیام را نگاه می‌دارد،

و چه بسا لشکریانی انبوه که روزگار جمعشان در دیار را پراکنده می‌سازد.»

عبدالمطّلب روبروی پادشاه ایستاد و هیچ یک چیزی نگفتند. پادشاه جرعه‌ای از ظرف کنار خود نوشید و ظرف را پایین آورد و به عبدالمطّلب نگریست. سیف پیشتر عبدالمطّلب را دیده بود اما او را نشناخت و از او خواست سخن بگوید. به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّه بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان بن فلان تا به آدم هستم.پادشاه به او گفت: تو خواهرزاده من هستی؟ گفت: آری ای پادشاه! من خواهرزاده تو هستم. زیرا سیف بن ذی یزن از آل قحطان بود و آل قحطان فرزندان برادر بودند و آل اسماعیل فرزندان خواهر. چون سیف بن ذی یزن دانست که عبدالمطّلب خواهرزاده اوست، گفت: خوش آمدی و مشّرف کردی. سپس دست سوی عبدالمطّلب دراز کرد و عبدالمطّلب با او دست داد. پادشاه دستور داد تا عبدالمطّلب بنشیند و او را چنین خطاب کرد: ای ابا حارث! شما جماعتی نیکزاد و مردان روز و شب و پناه مردمان در خشکسالی و قحطی و شیران جنگ هستید که گردن دشمنان بیاندازید. سپس گفت: ای ابا حارث! در

پی چه آمده‌ای؟ گفت: ما همسایگان بیت الله الحرام و خادمان کعبه هستیم، من به همراه یارانم که بر در ایستاده‌اند، نزد تو آمده‌ایم تا به تو تبریک گوییم که به ولایت رسیده‌ای و خداوند پیروزی نصیبت کرده تا پیروزمندانه دشمنانت را به هلاکت برسانی، ستایش از آن خداوندی است که تو را یاری داد و چشمانت را روشن کرد و حجت تو را آشکار ساخت

ص: ۱۴۸

و با ذلت دشمنان تو چشمان ما را نیز روشن کرد، خداوند بهره تو را از نعمت‌های خود افزون گردانَد و تو را از دهش خود شاد گرداند و به ارجمندی داشته‌های تو را جاودان سازد و دعای مرا درباره تو بی‌پاسخ نگذارد ای پادشاه! سیف از دعای او شادمان شد و از شادباشی که از او شنید محبتش در دلش نشست و سپس دستور داد تا او با همراهانش که بر در بودند به میهمان‌سرا روند. روز بعد آنان را به مجلس خود فرا خواند و به همراه پرده‌داران و خادمان خود به میزبانی آنان رفت. عبدالمطّلب راهی شد و بر شترش نشست و یارانش نیز در عقب او در میان غلامان پادشاه به راه افتادند تا این‌که او و یارانش را در میهمان‌سرا پیاده کردند و به ایشان بسیار رسیدگی کردند و پادشاه دستور داد تا هر روز هزار درهم سفید برای ایشان بفرستند. این‌چنین عبدالمطّلب در میهمان‌سرا در ناز و نعمت بماند تا این‌که فصل گل سرخ گذشت. چون روزی فرا رسید که پادشاه می‌خواست عبدالمطّلب را ببیند و در کار وی بنگرد، شب‌هنگام از وی یاد کرد و دستور داد تا او را به تنهایی فرا خوانند. پیک پادشاه نزد عبدالمطّلب رفت و او را فرا خواند و گفت پادشاه او را می‌طلبد. او به همراه پیک به راه افتاد و نزد پادشاه رسید که در مجلس خود تنها نشسته بود. پادشاه به خادمان خود گفت: از نزد ما بروید. آن‌گاه هیچ کس در مجلس نماند جز پادشاه و عبدالمطّلب و سومی که پروردگار والامرتبه بود. پادشاه گفت: ای ابا حارث! در نظر دارم دانسته‌ای را به تو بسپارم که از جز تو پنهانش داشته‌ام و می‌خواهم آن را نزد تو بگذارم، چراکه تو محلّ آن هستی و می‌خواهم آن را در سینه نگاه داری و پنهانش کنی تا این‌که خداوند متعال آشکارش کند. عبدالمطّلب گفت: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم. [پادشاه گفت:]و گمان من به تو همین است. پادشاه گفت: ای ابا حارث! بدان که در سرزمین شما پسری خوب‌رو و خوش‌اندام و خوش قد و قامت هست که در میان کتف‌هایش خالی دارد و از تهامه برانگیخته می‌شود، خداوند شجره نبوت را بر سر او رویانده که چون ابر بر سرش سایه‌اش انداخته، صاحب شفاعت روز قیامت است و میان کتف‌هایش به مهر نبوت نگاشته شده هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست، خداوند متعال پدر و مادر او را میرانده و پرورش او به دست پدربزرگ و عمویش افتاده، من آشکارتر و روشن‌تر از ماه در میان ستارگان صفات او را در کتب بنی اسرائیل یافته‌ام و از این رو تو را جدّ او می‌دانم. عبدالمطّلب گفت: من جدّ او هستم ای پادشاه! پادشاه گفت: خوش آمدی ای ابا حارث! سپس گفت: تو را بر خود گواه می‌گیرم ای ابا حارث که من به او و آن‌چه

ص: ۱۴۹

از جانب پروردگارش می‌آورد، ایمان دارم. سیف سه مرتبه آه کشید که ای کاش او را می‌دید و یاری‌اش می‌کرد و به او می... نگریست، - . ظاهرا در این‌جا قسمتی حذف شده است. -

که پرندگان هوا از او شگفت زده می‌شوند. سپس گفت: ای ابا حارث! باید آن‌چه را با تو در میان گذاشتم پنهان داری و آن را آشکار نکنی تا این‌که خداوند متعال آن را آشکار گرداند. عبدالمطّلب گفت: شنیدم و اطاعت کردم ای پادشاه!

عبدالمطّلب نگاهی به محاسن سیاه و سفید سیف بن ذی یزن انداخت و از نزد او خارج شد. سیف در آن همنشینی او را برای فردا دعوت کرد تا به حرم او بروند. وقتی عبدالمطّلب نزد یارانش بازگشت، دید بسیار ترسیده‌اند و رنگ از رخشان پریده و در این اندیشه‌اند که چرا پادشاه در چنین هنگامی او را فراخوانده است. به او گفتند: پادشاه با تو چه کار داشت؟ عبدالمطّلب گفت: از من درباره رسوم و بناهای مکه پرسید. این‌گونه عبدالمطّلب هیچ کس را از آن‌چه میان وی و پادشاه گذشته بود باخبر نکرد. پیک پادشاه بامداد فردا نزد آنان رفت تا ایشان را به مجلس پادشاه ببرد. آنان خود را آراستند و عطرآگین کردند و در عقب عبدالمطّلب به کاخ درآمدند و بر پادشاه وارد شدند. عبدالمطّلب نگاه کرد و ناگاه دید مو و محاسن پادشاه کاملا سیاه شده است. عبدالمطّلب به او گفت: من تو را با محاسن سفید ترک کردم، این چیست؟! پادشاه گفت: من از حنا استفاده کرده‌ام. یاران عبدالمطّلب گفتند: اگر پادشاه ما را نیز سزاوار حنا می‌بیند، ما را نیز بهره‌مند کند. پادشاه دستور داد تا آن قوم را که مو و محاسن سفید داشتند، به حمام بردند و برایشان حنا گذاشتند. آنان بیرون آمدند حال آن‌که موهایشان از سیاهی می... درخشید. گفته‌اند سیف نخستین کسی بوده که مو و محاسنش را حنا گذاشته است. واقدی می‌گوید: پادشاه دستور داد تا به هر یک از آنان همیانی سپید دهند و هر یک از آنان را بر چهارپا و استری بنشانند و به هر یک از آنان یک کنیز و یک غلام و یک چمدان جامه فاخر بدهند و دو برابر همه این‌ها را به عبدالمطّلب بدهند. سپس پادشاه اسب خود عقاب را و استر خود شهباء را و ناقه خود عضباء را طلب کرد و گفت: ای ابا حارث! این‌ها را که به تو می‌سپارم امانتی بر گردن توست، از آن‌ها مراقبت کن

ص: ۱۵۰

تا این‌که همه را به محمد بسپاری، وقتی به بلوغ مردان رسید، به او بگو: بدان که من پشت این اسب هر چه را طلب کردم به دست آوردم و هرگاه بر آن سوار بودم با هر دشمنی رویارو شدم خداوند متعال مرا از شرّ او نجات داد، و اما این استر، از بس که سبک‌سِیر است سنگلاخ‌ها و کوه‌ها را با آن درنوردیده‌ام و شبانه‌روز از آن پیاده نشده‌ام، به او بگو آن را حفظ کند و از من به یادگار داشته باشد و سلام مرا بسیار به او برسان. عبدالمطّلب به او گفت: فرمان پادشاه را شنیدم و اطاعت می‌کنم! سپس همه با پادشاه وداع کردند و سوی حرم خارج شدند. چون به مکه رسیدند، از ورودشان در شهر هیاهو شد و مردم به استقبالشان آمدند و فرزندان عبدالمطّلب به سویش رفتند حال آن‌که پیامبر صلّی الله علیه و آله بر صخره‌ای نشسته بود و آستینش را جلوی چهره‌اش گرفته بود تا خورشید آزارش ندهد. وقتی عبدالمطّلب نزدیک شد و فرزندانش او را دیدند گفتند: ای پدر! در پیری به یمن رفتی و به جوانی بازگشتی؟! گفت: آری ای جوانمردان! برایتان باز خواهم گفت. سپس گفت: سرورم محمد کجاست؟ گفتند: او در میانه راه نشسته و منتظر شماست. عبدالمطّلب به سوی حضرت روانه شد و با یاران خود نزد ایشان رسید و از مرکب پیاده شد و حضرت را در آغوش کشید و میان دیدگان ایشان را بوسید و عرض کرد: این اسب و این استر و این ناقه را سیف بن ذی یزن به تو هدیه کرد و سلام گرم رساند. سپس دستور داد تا رسول خدا را بر آن اسب نشاندند. چون پیامبر بر پشت اسب نشست، اسب از رسول خدا شادمان شد و به نشاط آمد و شیهه‌ای بلند کشید. نسب آن اسب چنین بود: عقاب بن ینزوب بن قابل بن بطال بن زاد الرکب بن کفاح بن جنح بن موج بن میمون بن ریح که خداوند متعال فرمود باش و او به امر خداوند هست شد.

واقدی می‌گوید: ابوطالب افسار اسب را گرفته بود و عموهای رسول خدا دور ایشان را گرفته بودند. حضرت فرمود: رهایم

کنید که پروردگارم از من محافظت می‌کند و او مراقب من است. آنان حضرت را واگذاشتند و ایشان به حال خود وارد مکه شد. این خبر در میان قریشیان و بنی هاشم پیچید و خلق از این ماجرا شگفت زده شدند و پیامبر در کنار عبدالمطّلب شاد و خوشحال بود.

واقدی می‌گوید: پیامبر روزگار گذراند تا این‌که هشت سال و هشت ماه و هشت روزه شد. در آن هنگام عبدالمطّلب به شدت بیمار شد و دستور داد تا تختش را به کنار کعبه ببرند و آن را در آن‌جا کنار پرده‌های کعبه بگذارند. عبدالمطّلب تختی از خیزران سیاه داشت که آن را از جدّش عبدمناف به ارث برده بود. آن تخت شبکه‌هایی از عاج و آبنوس و صندل و عود داشت که بسیار محکم و زیبا بود و

ص: ۱۵۱

عبدالمطّلب دستور داده بود که آن را به گونه‌های فرش و دیبای نازک بیارایند و گفته بود تا بالای آن فسطاطی از دیبای سرخ نصب کنند. آنان عبدالمطّلب را که بر آن تخت آراسته خوابیده بود، به بیت الله الحرام بردند و فرزندانش گرداگرد او نشستند. عبدالمطّلب ده پسر داشت که از میان آنان عبدالله درگذشته بود و پس از او نُه فرزند دلیر بر جا مانده بودند که هر یک از آنان هزار تن به شمار می‌رفت. آنان گرد عبدالمطّلب نشستند و دور او حلقه زدند و چنان می‌گریستند که اشک‌هایشان چون سیل جاری بود. پیامبر صلّی الله علیه و آله نیز کنار وی نشسته بود و بزرگان عرب و سران برگزیده قریش نیز گرد او جمع آمده بودند و همه اشک می‌ریختند. در آن دم ابولهب - که خدایش نفرین و خوار کند - آمد و سر رسول خدا را گرفت تا ایشان را از عبدالمطّلب دور کند. ناگاه عبدالمطّلب فریاد کشید و او را بازداشت و گفت: دست بردار ای عبدالعُزّی! تو از روی دشمنی از این کینه‌توزی نسبت به فرزند من محمد دست نمی‌کشی، سر جایت بنشین و دست از او بکش. ابولهب برخاست و خوار و شرمسار کنار پای عبدالمطّلب نشست. زیرا ابولهب سرکش بود و با رسول خدا دشمنی داشت. سپس عبدالمطّلب به پهلو پیچید و به ابوطالب که بیش از همه فرزندانش با رسول خدا مهربان و دوست بود رو کرد و سرود:

«ای عبدمناف! من پس از خود درباره پسر یکتاپرستی که پس از پدرش تنها شده به تو وصیّت می‌کنم،

از او جدا می‌شوم در حالی که او در کنار من می‌خوابید و من در سختی‌ها برایش چون مادر بودم،

او را همیشه در کنار و در آغوش خود نگاه می‌داشتم، آن‌چنان‌که دیگر از تنهایی خود می‌ترسم،

برای پشتیبانی بیش از همه خاندانمان به تو امید دارم، پس به تو وصیت می‌کنم ای پسر کسی که به قبر می‌رود و نیست می‌شود،

این وصیت را نه از عمد بلکه از روی ناگزیری می‌کنم، اما خواست خداوند برای بنده خیر است.»

بعد گفت: ای ابوطالب! من وصیتم را به تو می‌کنم. ابوطالب گفت: چه وصیتی؟ گفت: ای فرزندم! پس از درگذشت من تو را درباره نور چشمم محمد وصیت می‌کنم، تو می‌دانی او نزد من چه منزلت و جایگاهی دارد، پس او را گرامی بدار و مادامی

که زنده‌ای شب و روز او را نزد خود نگاه دار، خدا را درباره حبیب او در نظر داشته باش. سپس به

ص: ۱۵۲

دیگر فرزنـدانش گفت: محمـد را گرامی بداریـد و بزرگ دارید و همواره او را عزیز و ارجمند بدارید که از او کاری عظیم و والا خواهیـد دیـد و سـرانجام هنگام بلوغ او چیزی را که من برایتان وصف می‌کنم خواهید دید. آنان همگی گفتند اطاعت ای پدر! ما جان و مال خود را فدای او می‌کنیم و ما همه فدایی او هستیم. ابوطالب گفت: ما را درباره کسـی وصـیت کردی که از من و برادرانم والاتر است. گفت: آری. سـپس ابوطالب که در میان عموهای پیامبر صـلّی الله علیه و آله از همه بیشتر نسـبت به حضـرت مهربـان بود، گفت: جان و مال من فـدای او، با دشـمنش مبارزه خواهم کرد و دوسـتش را یاری خواهم داد و به هیچ روی غصه او را نخور.

واقدی می‌گوید: عبدالمطّلب چشمان خود را بست و سپس باز کرد و به قریشیان نگریست و گفت: ای قوم! آیا حق من بر شما واجب نیست؟ همگی گفتنـد: آری، حـق تـو بر کوچـک و بزرگ واجب است، چه خـوب پیشـوا و امیری بـودی در میـان مـا! خداونـد از جـانب مـا تـو را جزا دهـد و دشـواری‌هـای مرگ را بر تـو آسـان گردانـد و گناهـانی را که از تو سـر زده بیـامرزد. عبدالمطّلب گفت: شما را درباره فرزندم محمد بن عبدالله وصیت می‌کنم، او را در میان خود گرامی بدارید و به او نیکی کنید و او را نیازاریـد و با او چنان که دوست ندارد برخورد نکنید. همه گفتند: شـنیدیم و اطاعت کردیم. سـپس عبدالمطّلب به آنان گفت: پس از من رئیس شـما ولید بن مغیره ابوعبدالشـمس بن ابی عاص بن نقیه بن عبدشـمس بن عبدمناف است. ناگاه جمع فغان برآورد و همه گفتند: فرمانت را پذیرفتیم، چه خوب اندیشه‌ای کردی و چه خوب جانشـینی برای خود گذاشتی که قریش و بنی هاشم را در رکاب ولید بن مغیره نهادی. در آن دم رنگ از رخسار عبدالمطّلب پرید و ناخن‌های دست و پایش سبز شـد و غبار مرگ بر چهره‌اش نشـست و مدام پهلو به پهلو شد و باری پاهایش را جمع می کرد و بار دیگر رها می کرد و حال آن... که جمـاعت قریش و بنی هاشم همه حاضـر بودنـد و مکه یک‌صـدا سوگوار بود.پیامبر صـلّی الله علیه و آله خواست از کنارش برخیزد که ناگاه عبـدالمطّلب چشـمانش را گشود و گفت: ای محمـد! می‌خواهی برخیزی؟ فرمود: آری. گفت: ای فرزندم! به پروردگار آسمان سوگند که تا کنارم هستی من آسوده‌ام. پیامبر نشست و کمی بعد عبدالمطّلب جان داد.

ص: ۱۵۳

واقدی می‌گوید: آنان برخاستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او حنوط پاشیدند و در تابوتش گذاشتند و او را به صفا بردنـد. در مکه هر پیر و جوان و آزاد و بنـده و زن ومردی که بود برای تشـییع و بزرگـداشت او رفته بود. آنـان او را به خـاک سپردنـد و همه بـا چشم گریـان از مزار او بازگشـتند چرا که مکه او را از دست داده بود. آن‌گـاه عـاتکه دختر عبـدالمطّلب در رثای پدرش گفت:

«وای بر تو ای چشم من! بـا اشـک‌هـایی چون بـاران شدیـد مرا یـاری کن، و بر مردی بگری که در میـان مردم والاـترین تبار و خاندان را با حضوری بزرگوارانه داشت،

توانمند بود و اندامی شگفت‌انگیز با چهره‌ای سپید چون روشنایی ماه تابان داشت.»

و صفیه در رثای پدرش گفت:

«ای چشمان من! سخاوتمندانه اشک بریزید و بر نیک‌ترین مرد از فرزندان لوی بن غالب بگریید،

ای چشمان من! بی‌وقفه در غم شیری هژبر با صفاتی والا بگریید.»

و برّه دختر عبدالمطّلب در حالی که بر پدرش می‌گریست در رثای او گفت:

«ای چشمان من! سخاوتمندانه اشک بریزید و از سوی من همچون جوشش نهرها به سوی دریا بگریید،

و شب و روز از گریستن در غم مردی بزرگ با خلق و خوی ارجمند خسته نشوید،

اباحارث، آن مرد بخشنده و توانمند و سخاوتمند که در میان قبایل بر سرتاسر قریش ریاست می‌کرد،

پس ای مالک مردمان! به هنگام ریزش باران با بارانی عظیم مزار او را سیراب کن.»

ص: ۱۵۴

و اروی دختر عبدالمطّلب در سوگ پدرش گفت:

«وای بر تو ای چشم من! بی‌وقفه زاری کن و مرا یاری کن،

و اشک بریز که از مردی ارجمند و شریف جدا شده‌ای،

مردی تنومند و شگفت‌انگیز و بلندمرتبه،

و پدری نیک که همه خوبی‌ها را به ارث برده بود.»

و آمنه دختر عبدالمطّلب بر پدرش می‌گریست و در رثایش می‌گفت:

«چشمانم به گریه افتادند و حق است که بر آن مرد بخشنده و با حیاء بگریند، بر آن بخشنده جهان، آن مرد ابطحی که خُلقی ارجمند داشت و در بزرگواری بزرگ شد،

آن مرد راست قامت و شگفت‌انگیز و والاتبار که پیشینه‌ای والا و خوش‌نام داشت،

آن کسی که در بخشش و سخاوت و سختی - به هنگام درگیری نیزه‌ها - جوانمرد بود.»

**[ترجمه]

بيان

قال الجزرى فيه ذكر غمدان هو بضم الغين و سكون الميم البناء العظيم بناحيه صنعاء اليمن قيل هو من بناء سليمان عليه السلام انتهى و المدجج الذى دخل فى سلاحه و الأغماد جمع الغمد بالكسر و هو جفن السيف و غمده يغمده جعله فى الغمد و كرع الماء تناوله بفيه من غير أن يشرب بكفه و لا بإناء كما تشرب البهائم و الشاره و الشيار الحسن و الجمال و الهيئه و اللباس و الزينه و الطلا بالضم الأعناق.

ص: ۱۵۵

۱- نسب ابن هشام فى السيره الأبيات الى أروى، و فيه: على سمح سجيته الحياء. و فيه: على سهل الخليقه ابطحى***كريم الخيم نيته العلاء

۲- فى السيره، السناء.

۳- فضائل شاذان بن جبرئيل: ۵۲- ۶۴. قلت: ذكر المسعودىّ فى مروج الذهب ۲: ۸۳ وفود عبد المطلب على معدى كرب بن سيف بن ذى يزن و ذكر فيه نحو الحديث.

و يقال رجل برّ سرّ أی یبرّ و یسرّ و الحالک الأسود الشدید السواد و الدکداک من الرمل ما التبد منه بالأرض و لم یرتفع و الشیظم الطویل الجسم و الغروب مجاری الدمع و الخیم بالکسر السجیه و الطبیعه لا واحد له من لفظه.

**[ترجمه]جزری می گوید: «غمدان» به ضمّ عین و سکون میم بنایی عظیم است در ناحیه صنعاء یمن که می گویند به دست سلیمان ساخته شده است؛ پایان سخن جزری. «المدجج» کسی است که سلاح‌های خود بر گرفته باشد. «الاغماد» جمع «غمد» به کسر است به معنای غلاف شمشیر، «غمد، یغمده» یعنی آن را در غلاف گذاشت. «کرع الماء» یعنی آب را بدون استفاده از دست یا ظرف نوشید همچنان‌که چهارپایان بنوشند. «الشاره» و «الشیار» یعنی حسن و جمال و اندام و جامه و زیور. «الطلا» به ضم یعنی «گردن‌ها».

ص: ۱۵۵

**[ترجمه]

«۸۱»

د، العدد القویه لَمَّا مَاتَتْ آمِنَهُ ضَمَّ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَی نَفْسِهِ وَ کَانَ یَرِقُّ عَلَیْهِ وَ یُحِبُّهُ وَ یُقَرِّبُهُ إِلَیْهِ وَ یُدْنِیهِ وَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَوْماً یَلْعَبُ مَعَ الْغِلْمَانِ حَتَّی بَلَغَ الرَّدْمَ (۱)فَرَآهُ قَوْمٌ مِنْ بَنِی مُدْلِجٍ (۲)فَدَعَوْهُ فَنَظَرُوا إِلَی قَدَمَیْهِ وَ إِلَی أَثَرِهِ ثُمَّ خَرَجُوا فِی أَثَرِهِ فَصَادَفُوا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ قَدِ اعْتَنَقَهُ فَقَالُوا لَهُ مَا هَذَا مِنْکَ قَالَ ابْنِی قَالُوا احْتَفِظْ بِهِ فَإِنَّا لَمْ نَرَ قَدَماً أَشْبَهَ بِالْقَدَمِ الَّتِی فِی الْمَقَامِ مِنْهُ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِأَبِی طَالِبٍ اسْمَعْ مَا یَقُولُ هَذَا فَکَانَ أَبُو طَالِبٍ یَحْتَفِظُ بِهِ (۳).

**[ترجمه] العدد القویه: چون آمنه درگذشت، عبدالمطّلب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را نزد خویش بُرد. وی به ایشان مهر می‌ورزید و محبت می کرد و ایشان را به خود نزدیک می کرد. روزی رسول خدا برای بازی با کودکان بیرون رفت و سد مکه را پشت سر گذاشت. قومی از بنی مدلج حضرت را دیدند و ایشان را صدا زدند و به پاها و ردپای ایشان نگریستند و سپس حضرت را دنبال کردند. ناگاه به عبدالمطّلب برخوردند و دیدند او ایشان را در آغوش کشیده است. به عبدالمطّلب گفتند: این پسر با تو چه نسبتی دارد؟ گفت: پسرم است. گفتند: مراقبش باش! چراکه ما هیچ جای پایی را شبیه‌تر از جای پای او به جای پایی که در مقام ابراهیم هست ندیده‌ایم. عبدالمطّلب به ابوطالب گفت: بشنو اینان چه می گویند. پس ابوطالب از رسول خدا مراقبت می کرد - . العدد القویه: نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۸۲»

رَوَی کُمَیْلُ بْنُ سَعِیدٍ عَنْ أَبِیهِ قَالَ: حَجَجْتُ فِی الْجَاهِلِیَّهِ فَإِذَا أَنَا بِرَجُلٍ یَطُوفُ بِالْبَیْتِ وَ هُوَ یَرْتَجِزُ وَ یَقُولُ:

یَا رَبِّ رُدَّ رَاکِبِی مُحَمَّداً** رُدَّ إِلَیَّ وَ اصْطَنِعْ عِنْدِی یَداً

قَالَ فَقُلْتُ مَنْ هَذَا قِيلَ هُوَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ هَاشِمٍ ذَهَبَتْ إِبِلٌ لَهُ فَأَرْسَلَ ابْنَ ابْنِهِ فِي طَلَبِهَا وَ لَمْ يُرْسِلْهُ فِي حَاجَةٍ قَطُّ إِلَّا جَاءَ بِهَا وَ قَدِ احْتَبَسَ عَلَيْهِ قَالَ فَمَا بَرِحْتُ أَنْ جَاءَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله وَ جَاءَ بِالْإِبِلِ فَقَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ قَدْ حَزِنْتُ عَلَيْكَ حَزَناً لَا يُفَارِقُنِي أَبَداً وَ تُوُفِّيَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله لَهُ ثَمَانُ سِنِينَ وَ شَهْرَانِ وَ عَشَرَةُ أَيَّامٍ وَ كَانَ خَلْفَ جِنَازَتِهِ يَبْكِي حَتَّى دُفِنَ بِالْحَجُونِ (۴)فَكَفَلَهُ أَبُو طَالِبٍ عَمُّهُ وَ كَانَ أَخَا عَبْدِ اللَّهِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ (۵).

۱- الردم: السد، و قيل: الحاجز الحصين أكبر من السد: و منه الردم بمكّه، و هو حاجز يمنع السيل عن البيت المحرم و يعبر عنه الآن بالمدعى قاله الطريحى فى المجمع، و قال ياقوت، ردم بنى جمح بمكّه.

۲- أى من بنى مدلج بن مره بن عبد مناف بن كنانه بن خزيمه، كان منهم من اختص بعلم القيافه، و هو اصابه الفراسه فى معرفه الأشياء فى الاولاد و القرابات و معرفه الآثار.

۳- العدد: مخطوط.

۴- الحجون: جبل بأعلى مكّه فيه مدافن أهلها.

۵- العدد: مخطوط.

**[ترجمه] و کمیل بن سعید از پدرش روایت کرده: در زمان جاهلیت به حج رفتم و ناگاه مردی را دیدم که کعبه را طواف می کرد و می‌خروشید و می گفت:

«پروردگارا سوارکار من محمد را به من بازگردان، او را به من بازگردان و به من لطف کن.»

گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطّلب بن هاشم است، شترش رفته و او پسر پسرش را به دنبالش فرستاده، هرگاه او را در پی چیزی فرستاده، او آن را آورده است اما این بار نیامده است. چیزی نگذشت که پیامبر با آن شتر آمد. او به ایشان گفت: ای پسرم! آن‌چنان برایت ناراحت شدم که هرگز از یادم نمی‌رود. عبدالمطّلب درگذشت حال آن‌که پیامبر هشت سال و دو ماه و ده روز داشت و پشت جنازه او می گریست تا این‌که او را در کوه حجون به خاک سپردند. آن‌گاه عموی ایشان ابوطالب سرپرستی ایشان را به عهده گرفت که با عبدالله از یک پدر و مادر، برادر بود - . العدد القویه : نسخه خطی - .

ص: ۱۵۶

**[ترجمه]

«۸۳»

کنز الکراجکی، روی أنه قیل لأکثم بن صیفی و کان حکیم العرب و کان من المعمرین إنک لأعلم أهل زمانک و أحکمهم و أعقلهم و أحلمهم فقال و کیف لا أکون کذلک و قد جالست أبا طالب بن عبد المطلب دهره و عبد المطلب دهره و هاشما دهره و عبد مناف دهره و قصیا دهره و کل هؤلاء سادات أبناء سادات فتخلقت بأخلاقهم و تعلمت من حلمهم و اقتبست (۱)سوددهم و اتبعت آثارهم (۲).

**[ترجمه] کنز الفوائد: به اکثم بن صیفی که حکیم عرب و از جمله معمّرین بود، گفتند تو داناترین و حکیم‌ترین و خردمندترین مرد زمانه خود هستی. گفت: چرا چنین نباشم حال آن‌که روزگاری با ابوطالب بن عبدالمطّلب، روزگاری با عبدالمطّلب، روزگاری با هاشم، روزگاری با عبدمناف و روزگاری با قُصیّ هم‌نشین بودم و ایشان همه بزرگ و بزرگ‌زاده بودند. من به اخلاق ایشان آراسته شدم و بردباری را از ایشان آموختم و از بزرگ‌مردی ایشان پیروی کردم و پا جای پای ایشان گذاشتم - . کنز الکراجکی : ۸۴ و ۸۵ - .

**[ترجمه]

«۸۴»

کا، الکافی مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَی عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ جَمِیلٍ عَنْ زُرَارَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: یُحْشَرُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أُمَّهً وَحْدَهُ (۳)عَلَیْهِ سِیمَاءُ الْأَنْبِیَاءِ وَ هَیْبَهُ الْمُلُوکِ (۴).

**[ترجمه] کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: در روز قیامت عبدالمطّلب به‌تنهایی همچون یک امت و با نشانه های

پیامبران و شکوه پادشاهان محشور می‌شود - . کافی ۱ : ۴۴۶ و ۴۴۷ - .

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام أمه وحده أی إذا حشر الناس فوجا فوجا هو یحشر وحده لأنه کان فی زمانه متفردا بدین الحق من بین قومه قال فی النهایه فی حدیث قس إنه یبعث یوم القیامه أمه واحده الأمه الرجل المتفرد بدین کقوله تعالی إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّهً

**[ترجمه] سخن حضرت «امه واحده» یعنی در آن هنگام که مردم دسته‌دسته محشور می‌شوند، او به تنهایی محشور می‌شود، زیرا او در روزگار خود و در میان قوم خود به دین حق یگانه بوده است. در «النهایه» می گوید: در حدیث قسّ آمده: او در روز قیامت همچون امتی واحد برانگیخته می‌شود، «امه» یعنی مردی که در دینی یگانه بوده است، همچون کلام خداوند متعال: «إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّهً» - . نحل / ۱۲۰ - {همانا ابراهیم [به تنهایی] یک امّت بود}

**[ترجمه]

«۸۵»

کا، الکافی عَلِیٌّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْأَصَمِّ عَنِ الْهَیْثَمِ بْنِ وَاقِدٍ عَنْ مُقَرِّنٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ أَوَّلُ مَنْ قَالَ بِالْبَدَاءِ یُبْعَثُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أُمَّهً وَحْدَهُ (۵)عَلَیْهِ بَهَاءُ الْمُلُوکِ وَ سِیمَاءُ الْأَنْبِیَاءِ (۶).

**[ترجمه] کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: عبدالمطّلب نخستین کسی بود که از بداء سخن گفت. او در روز قیامت به تنهایی همچون یک امت و با شکوه پادشاهان و نشانه های پیامبران برانگیخته می‌شود - . کافی ۱ : ۴۴۷ - .

**[ترجمه]

«۸۶»

کا، الکافی بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنِ ابْنِ جُمْهُورٍ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِئَابٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ (۷)عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ جَمِیعاً عَنْ أَبِی

۱- فی المصدر: و اقتنیت من سوددهم.

۲- کنز الکراجکیّ: ۸۴ و ۸۵.

۳- امه واحده خ ل.

۴- أصول الكافى ۱: ۴۴۶ و ۴۴۷.

۵- واحده خ ل.

۶- أصول الكافى ۱: ۴۴۷.

۷- و استظهر المصنّف فى الهامش أن الصحيح: و محمّد بن سنان قلت: فى المصدر. أيضا و عن محمّد بن سنان.

عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: یُبْعَثُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أُمَّهً وَحْدَهُ عَلَیْهِ بَهَاءُ الْمُلُوکِ وَ سِیمَاءُ الْأَنْبِیَاءِ وَ ذَلِکَ أَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ قَالَ بِالْبَدَاءِ قَالَ وَ کَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَرْسَلَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَی رُعَاتِهِ فِی إِبِلٍ (۱)قَدْ نَدَّتْ لَهُ (۲)فَجَمَعَهَا فَأَبْطَأَ عَلَیْهِ فَأَخَذَ بِحَلْقَهِ بَابِ الْکَعْبَهِ وَ جَعَلَ یَقُولُ یَا رَبِّ أَ تُهْلِکُ آلَکَ إِنْ تَفْعَلْ فَأَمْرٌ مَا بَدَا لَکَ فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالْإِبِلِ وَ قَدْ وَجَّهَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فِی کُلِّ طَرِیقٍ وَ فِی کُلِّ شِعْبٍ فِی طَلَبِهِ وَ جَعَلَ یَصِیحُ یَا رَبِّ أَ تُهْلِکُ آلَکَ إِنْ تَفْعَلْ فَأَمْرٌ مَا بَدَا لَکَ وَ لَمَّا رَأَی رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَخَذَهُ فَقَبَّلَهُ فَقَالَ یَا بُنَیَّ لَا وَجَّهْتُکَ بَعْدَ هَذَا فِی شَیْ ءٍ فَإِنِّی أَخَافُ أَنْ تُغْتَالَ فَتُقْتَلَ (۳).

**[ترجمه] کافی:

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: عبدالمطّلب به‌تنهایی همچون یک امت برانگیخته می‌شود در حالیکه شکوه پادشاهان و نشانه های پیامبران بر او می باشد. چرا که او نخستین کسی بود که از بداء سخن گفت. عبدالمطّلب رسول خدا را با چوپانان خود در پی شتری فرستاده بود که رم کرده بود. ایشان آن شتر را گرفت اما دیر کرد. عبدالمطّلب حلقه در کعبه را گرفت و گفت: پروردگارا آیا خاندان خود را هلاک می کنی؟! اگر چنین است، از جانب تو امر دیگری بداء شده است. در آن دم رسول خدا با شتر آمد حال آن‌که عبدالمطّلب به دنبال حضرت همه راه‌ها و دره‌ها گشته بود و فریاد می‌زد: پروردگارا آیا خاندان خود را هلاک می کنی؟ اگر چنین است، از جانب تو امر دیگری بداء شده است. ناگاه عبدالمطّلب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را دید، ایشان را گرفت و بوسید و گفت: ای پسرم! پس از این دیگر تو را در پی چیزی نمی‌فرستم، می‌ترسم تو را ناجوانمردانه فریب دهند و بکشند - . کافی ۱ : ۴۴۷ - .

**[ترجمه]

توضیح

قوله علیه السلام و ذلک أنه تعلیل لقوله علیه سیماء الأنبیاء و ندّ البعیر نفر و ذهب علی وجهه شاردا قوله أ تهلک آلک أی أ تهلک من جعلته أهلک و وعدت أنه سیصیر نبیا ثم تفطّن بإمکان البداء فقال إن تفعل فَأَمْرٌ آخر بدا لک فیه فظهر أنه کان قائلا بالبداء و یمکن أن یقرأ بصیغه الأمر أی فَأْمُرْ ما بدا لک فیّ و أهلکنی فإنی لا أحبّ الحیاه بعده و الأول أظهر و الاغتیال هو أن یخدع و یقتل فی موضع لا یراه أحد.

**[ترجمه] سخن حضرت علیه السلام «چرا که او اولین کسی بود ...»، دلیل است برای این سخن حضرت «بر او نشانه های پیامبران می باشد». «ندّ البعیر» یعنی رم کرد و فرار کرد. سخن عبد المطّلب «آیا خاندان خود را هلاک می کنی» یعنی کسی را نابود می کنی که اهل خود قرارش دادی و وعده دادی که پیامبر خواهد شد. سپس متوجه بداء شد و گفت: اگر چنین کنی پس امر دیگری از تو آشکار شده. بنابراین معلوم می شود که وی معتقد به بداء بوده است. و ممکن است به صیغه امر خوانده شود یعنی « به آنچه خواهی درباره من فرمان بده و مرا هلاک کن که زندگی بعد از او را نخواهم». اما احتمال اول روشن تر است. «اغتیال» یعنی شخص را فریب بدهند و در جایی که کسی نبیند بکُشند.

**[ترجمه]

«۸۷»

کا، الکافی الْعِدَّهُ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمْرَانَ عَنِ ابْنِ تَغْلِبَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام لَمَّا أَنْ وَجَّهَ صَاحِبُ الْحَبَشَهِ بِالْخَیْلِ وَ مَعَهُمُ الْفِیلُ لِیَهْدِمَ الْبَیْتَ مَرُّوا بِإِبِلٍ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَسَاقُوهَا فَبَلَغَ ذَلِکَ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ فَأَتَی صَاحِبَ الْحَبَشَهِ فَدَخَلَ الْآذِنُ فَقَالَ هَذَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ هَاشِمٍ قَالَ وَ مَا یَشَاءُ قَالَ التَّرْجُمَانُ جَاءَ فِی إِبِلٍ لَهُ سَاقُوهَا یَسْأَلُکَ رَدَّهَا فَقَالَ مَلِکُ الْحَبَشَهِ لِأَصْحَابِهِ هَذَا رَئِیسُ قَوْمٍ وَ زَعِیمُهُمْ جِئْتُ إِلَی بَیْتِهِ الَّذِی یَعْبُدُهُ لِأَهْدِمَهُ وَ هُوَ یَسْأَلُنِی إِطْلَاقَ إِبِلِهِ أَمَا لَوْ سَأَلَنِیَ الْإِمْسَاکَ عَنْ هَدْمِهِ لَفَعَلْتُ (۴)رُدُّوا عَلَیْهِ إِبِلَهُ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِتَرْجُمَانِهِ مَا قَالَ الْمَلِکُ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ

۱- فی المصدر: الی رعایه فی إبل.

۲- و قد ندت له خ ل.

۳- أصول الکافی ۱: ۴۴۷.

۴- ذکرنا قبل ذلک أن هذا لا یخلو عن غرابه.

عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَنَا رَبُّ الْإِبِلِ وَ لِهَذَا الْبَيْتِ رَبٌّ يَمْنَعُهُ فَرُدَّتْ عَلَيْهِ إِبِلُهُ وَ انْصَرَفَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ نَحْوَ مَنْزِلِهِ فَمَرَّ بِالْفِيلِ فِي مُنْصَرَفِهِ فَقَالَ لِلْفِيلِ يَا مَحْمُودُ فَحَرَّكَ الْفِيلُ رَأْسَهُ فَقَالَ لَهُ أَ تَدْرِي لِمَ جَاءُوا بِكَ فَقَالَ الْفِيلُ بِرَأْسِهِ لَا فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ جَاءُوا بِكَ لِتَهْدِمَ بَيْتَ رَبِّكَ أَ فَتَرَاكَ فَاعِلَ ذَلِكَ فَقَالَ بِرَأْسِهِ لَا فَانْصَرَفَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى مَنْزِلِهِ فَلَمَّا أَصْبَحُوا غَدَوْا بِهِ لِدُخُولِ الْحَرَمِ فَأَبَى وَ امْتَنَعَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِبَعْضِ مَوَالِيهِ عِنْدَ ذَلِكَ اعْلُ الْجَبَلَ فَانْظُرْ تَرَى شَيْئاً فَقَالَ أَرَى سَوَاداً مِنْ قِبَلِ الْبَحْرِ فَقَالَ لَهُ يُصِيبُهُ بَصَرُكَ أَجْمَعَ فَقَالَ لَهُ لَا وَ لَأَوْشَكَ أَنْ يُصِيبَ فَلَمَّا أَنْ قَرُبَ قَالَ هُوَ طَيْرٌ كَثِيرٌ وَ لَا أَعْرِفُهُ يَحْمِلُ كُلُّ طَيْرٍ فِي مِنْقَارِهِ حَصَاةً مِثْلَ حَصَاةِ الْخَذْفِ أَوْ دُونَ حَصَاةِ الْخَذْفِ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ رَبِّ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا يُرِيدُ إِلَّا الْقَوْمَ حَتَّى لَمَّا صَارُوا فَوْقَ رُءُوسِهِمْ أَجْمَعَ أَلْقَتِ الْحَصَاةَ فَوَقَعَتْ كُلُّ حَصَاةٍ عَلَى هَامَةِ رَجُلٍ فَخَرَجَتْ مِنْ دُبُرِهِ فَقَتَلَتْهُ فَمَا انْفَلَتَ مِنْهُمْ إِلَّا رَجُلٌ وَاحِدٌ يُخْبِرُ النَّاسَ فَلَمَّا أَنْ أَخْبَرَهُمْ أَلْقَتْ عَلَيْهِ حَصَاةً فَقَتَلَتْهُ (۱).

**[ترجمه] كافی: امام جعفر صادق عليه السلام فرمود: چون فرمانروای حبشه با سپاه خود سوار بر فيل برای ويران كردن خانه خدا به راه افتاد، آنان در راه به شتر عبد المطّلب برخوردند و آن را با خود بردند. اين خبر به عبد المطّلب رسيد و او به نزد فرمانروای حبشه رفت. دربان فرمانروا بر او وارد شد و گفت: اين مرد، عبد المطّلب بن هاشم است. فرمانروا گفت: چه می... خواهد؟

ترجمان گفت: در پی شتری آمده كه از برای او بوده و سپاه ما آن را با خود برده است، از تو می‌خواهد كه آن را به او بازگردانی. پادشاه حبشه به ياران خود گفت: اين مرد رئيس و مهتر يک قوم است. من به سوی خانه‌ای كه پرستش‌گاه اوست آمده‌ام تا آن را ويران كنم، حال او از من می‌خواهد شترش را آزاد كنم؟! بدانيد اگر از من می‌خواست كه از ويران كردن آن خانه صرف نظر كنم، بی شک چنين می‌كردم، شترش را به او بازگردانيد. عبد المطّلب به ترجمان گفت: پادشاه چه می‌گويد؟ ترجمان برايش بازگفت.

ص: ۱۵۸

عبد المطّلب گفت: من صاحب شتر هستم و اين خانه نيز صاحبی دارد كه خود از آن مراقبت می‌كند. اين گفت و شترش را به او بازگرداندند و او به سوی خانه‌اش رهسپار شد. در راهِ بازگشت، به فيل پادشاه برخورد و به او گفت: ای محمود! فيل سری تكان داد. گفت: آيا می‌دانی برای چه تو را آورده‌اند؟ فيل با سرش گفت: نه. عبد المطّلب گفت: تو را آورده‌اند تا خانه پروردگارت را ويران كنی، آيا به خود می‌بينی كه چنين كاری كنی؟ فيل با سرش گفت: نه. عبد المطّلب به خانه‌اش بازگشت و چون صبح شد، آنان فيل را جلو راندند تا وارد حرم شود امّا او امتناع كرد. عبد المطّلب به يكی از غلامانش گفت: از كوه بالا- برو و بنگر تا چه می‌بينی. او گفت: از جانب دريا يک سياهی می‌بينم. عبد المطّلب گفت: آيا آن را به تمام می‌بينی؟ گفت: نه، ولی چيزی نمانده كه ببينم. چون آن سياهی نزديک شد. گفت: توده‌ای از انبوه پرندگانی است كه نمی شناسمشان، هر پرنده‌ای سنگی بر منقار دارد كه همچون سنگريزه يا نوعی ديگر از سنگ است. عبد المطّلب گفت: به پروردگار عبد المطّلب سوگند كه آن‌ها تنها اين قوم را قصد كرده‌اند. چون پرندگان بالای سر همه آن سپاه رسيدند، آن سنگ‌ها را فرو ريختند و هر سنگ بر سر مردی افتاد و از پشتش بيرون آمد و از پا درآوردش و اين گونه هيچ يک از آنان جان سالم به در نبرد، مگر يک تن كه مردم را از اين امر خبر داد و چون اين خبر با مردم بگفت، سنگی نيز بر سر او افتاد و او را از پا درآورد

- . الاصول ۱ : ۴۴۷ و ۴۴۸ - .

**[ترجمه]

«۸۸»

كا، الكافى عَلِيٌّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِی نَصْرٍ عَنْ رِفَاعَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: كَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ يُفْرَشُ لَهُ بِفِنَاءِ الْكَعْبَهِ لَا يُفْرَشُ لِأَحَدٍ غَيْرَهُ وَ كَانَ لَهُ وُلْدٌ يَقُومُونَ عَلَى رَأْسِهِ فَيَمْنَعُونَ مَنْ دَنَا مِنْهُ فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ طِفْلٌ يَدْرِجُ (۲)حَتَّى جَلَسَ عَلَى فَخِذَيْهِ فَأَهْوَى بَعْضُهُمْ إِلَيْهِ لِيُنَحِّيَهُ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ دَعِ ابْنِی فَإِنَّ الْمَلَكَ قَدْ أَتَاهُ (۳).

**[ترجمه] كافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: در حياط كعبه برای عبدالمطّلب فرشی می‌گستراندند كه برای كسی جز او نمی‌گستراندند. او فرزندانی داشت كه بالای سر او می‌ايستادند و نمی‌گذاشتند كسی نزديك او شود. روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله كه كودك بود گام برداشت و آمد و بر پای عبدالمطّلب نشست. يكی از آنان جلو آمد تا حضرت را از عبدالمطّلب دور كند. عبدالمطّلب به او گفت: پسرم را رها كن كه فرشتگان نزد او می‌آيند - . الاصول ۱ : ۴۴۸ - .

**[ترجمه]

«۸۹»

كا، الكافی مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِی مَرْيَمَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّيلٍ قَالَ كَانَ طَيْرٌ سَافٌّ (۴)جَاءَهُمْ مِنْ قِبَلِ الْبَحْرِ رُءُوسُهَا كَأَمْثَالِ رُءُوسِ السِّبَاعِ وَ أَظْفَارُهَا كَأَظْفَارِ السِّبَاعِ مِنَ الطَّيْرِ مَعَ كُلِّ طَائِرٍ ثَلَاثَهُ أَحْجَارٍ فِی رِجْلَيْهِ حَجَرَانِ وَ فِی مِنْقَارِهِ حَجَرٌ فَجَعَلَتْ تَرْمِيهِمْ بِهَا حَتَّى جُدِّرَتْ (۵)

ص: ۱۵۹

۱- الأصول ۱: ۴۴۷ و ۴۴۸.

۲- درج الصبی: مشی قليلا.

۳- الأصول ۱: ۴۴۸.

۴- سف الطائر: مر علی وجه الأرض.

۵- أجدرت خ ل.

أَجْسَادُهُمْ فَقَتَلَهُمْ (۱)بِهَا وَ مَا كَانَ قَبْلَ ذَلِكَ رُئِيَ شَيْ ءٌ مِنَ الْجُدَرِيِّ وَ لَا رَأَوْا ذَلِكَ مِنَ الطَّيْرِ قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ لَا بَعْدَهُ قَالَ وَ مَنْ أَفْلَتَ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ انْطَلَقَ حَتَّى إِذَا بَلَغُوا حَضْرَمَوْتَ وَ هُوَ وَادٍ دُونَ الْيَمَنِ أَرْسَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سَيْلًا فَغَرَّقَهُمْ أَجْمَعِينَ قَالَ وَ مَا رُئِيَ فِي ذَلِكَ الْوَادِي مَاءٌ (۲)قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ بِخَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً قَالَ فَلِذَلِكَ سُمِّيَ حَضْرَمَوْتَ حِينَ مَاتُوا فِيهِ (۳).

**[ترجمه] کافی: امام محمد باقر علیه السلام درباره کلام خداوند عزوجل «وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ * تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ» فرمود: پرندگانی بودند که نزدیک به زمین پرواز می‌کردند و از جانب دریا به سوی آنان آمدند، سرهایشان همچون سر درندگان بود و چنگال‌هایشان همچون چنگال پرندگان درنده. هر یک سه سنگ با خود داشت، دو سنگ در دو پایش و سنگی بر منقارش. این پرندگان شروع به ریختن سنگ بر سر آن‌ها کردند، چنان که

ص: ۱۵۹

تن‌هایشان پر از آبله شد و از این بلا جان باختند. پیش از آن واقعه چنان آبله‌ای کس ندیده بود و پیش از آن روز و نیز پس از آن، چنان پرندگانی دیده نشد. کسانی که از آن جمع در آن روز جان سالم به در بردند، رو سوی حضرموت گذاشتند و چون به آن بیابان که پائین‌تر از یمن بود رسیدند، خداوند سیلی بر آنان فرستاد و همه را غرق کرد. حال آن که پیش از آن روز به مدّت پانزده سال هیچ آبی در آن بیابان دیده نشده بود. آن سرزمین بدین خاطر که جایگاه مَوت آنان شد، حضرموت نام گرفت - . روضه : ۸۴ - .

**[ترجمه]

«۹۰»

ختص، الإختصاص مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ابْنِ أَخِي الْأَصْمَعِيِّ (۴)عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ خَالِدِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ (۵)مَوْلَى الْمَنْصُورِ قَالَ: أَخْرَجَ إِلَيَّ بَعْضُ وُلْدِ سُلَيْمَانَ بْنِ عَلِيٍّ كِتَاباً بِخَطِّ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ إِذَا شَبِيهٌ بِخَطِّ الصِّبْيَانِ (۶)بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ ذِكْرُ حَقِّ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ عَلَى فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ الْحِمْيَرِيِّ مِنْ أَهْلِ زَوْلِ (۷)صَنْعَاءَ عَلَيْهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ فِضَّةً طَيِّبَةً كَيْلًا بِالْجَدِيدِ وَ مَتَى دَعَاهُ بِهَا أَجَابَهُ شَهِدَ اللَّهُ وَ الْمَلَكَانِ (۸).

**[ترجمه] اختصاص: از ابوالحسن غلام منصور روایت شده: یکی از فرزندان سلیمان بن علی نوشته‌ای به خط عبدالمطّلب که شبیه به خط کودکان بود، نزد من آورد. بر آن نوشته شده بود: خداوندا به نام تو، سخن از حقی است که عبدالمطّلب بن هاشم از اهالی مکه بر فلان بن فلان حمیری از اهالی زول صنعاء دارد، هزار درهم نقره ناب به کیل جدید بر عهده اوست که هرگاه وی آن را از او بخواهد، او اجابت می‌کند، خداوند و دو فرشته شاهدند - . اختصاص : ۱۲۳ - .

**[ترجمه]

«۹۱»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ شَاذَانَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمَذَارِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ یُونُسَ عَنِ ابْنِ مُسْکَانَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیهما السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْقَائِمِ فِی طَرِیقِ الْغَرِیِّ (۹)فَقَالَ نَعَمْ إِنَّهُ لَمَّا جَازُوا بِسَرِیرِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیٍّ علیه السلام انْحَنَی أَسَفاً وَ حَزَناً عَلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام وَ کَذَلِکَ سَرِیرُ أَبْرَهَهَ لَمَّا دَخَلَ عَلَیْهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ انْحَنَی وَ مَالَ (۱۰).

ص: ۱۶۰

۱- فقتلتهم خ ل.

۲- ماء قط خ ل.

۳- الروضه: ۸۴.

۴- فی المصدر: عن عمه الأصمعی.

۵- فی المصدر: أبی الحسن جمهور.

۶- فی بعض نسخ المصدر. بخط النساء.

۷- قال یاقوت: الزول: اسم مکان بالیمن وجد بخط عبد المطلب بن هاشم.

۸- الاختصاص: ۱۲۳.

۹- فی المصدر: عن القائم المائل فی طریق الغریّ.

۱۰- الأمالی: ۶۸ و ۶۹.

**[ترجمه] امالی طوسی: از ابن مسکان روایت شده: از امام جعفر صادق علیه السلام درباره ستون مسجدی که در میان کوفه و نجف است پرسیدم، ایشان فرمود: وقتی تابوت امیرمومنان علیه السلام را می‌بردند، آن ستون از غم و اندوه امیرمومنان کج شد، همچنان‌که تخت ابرهه نیز وقتی عبدالمطّلب بر او وارد شد کج شد و خم گشت - . امالی : ۶۸ و ۶۹ - .

ص: ۱۶۰

**[ترجمه]

«۹۲»

د، العدد القویه کان لهاشم خمسه بنین عبد المطلب و أسد و نضله و صیفی و أبو صیفی (۱)و سمی هاشما لهشمه الثرید للناس فی زمن المسغبه (۲)و کنیته أبو نضله و اسمه عمرو العلی قال ابن الزبعری:

کانت قریش بیضه فتقلقت (۳)***فالمخ خالصها لعبد مناف

الرائشون و لیس یوجد رائش*** و القائلون هلم للأضیاف

و الخالطون فقیرهم بغنیهم ***حتی یکون فقیرهم کالکافی

عمرو العلی هشم الثرید لقومه*** و رجال مکه مسنتون عجاف

ولد هاشم و عبد شمس توأمان فی بطن فقیل إنه أخرج أحدهما و إصبعه ملتصقه بجبهه الآخر فلما أزیلت من موضعها أدمیت فقیل یکون بینهما دم و کان عبد مناف وصی إلی هاشم و دفع إلیه مفتاح البیت و سقایه الحاج و قوس إسماعیل و مات هاشم بغزه من آخر عمل الشام و مات عبد المطلب بالطائف و أسد من ولد هاشم انقرض عقبه إلا من ابنته فاطمه أم أمیر المؤمنین علیهما السلام و أبو صیفی انقرض عقبه إلا من ابنته رفیقه و هی أم مخزومه بن نوفل و صیفی لا عقب له و نضله لا عقب له و البقیه من سائر ولد هاشم من عبد المطلب و عبد مناف اسمه المغیره بن قصی و اسمه زید قصا عن دار قومه لأنه حمل من مکه فی صغره إلی بلاد أزدشنوءه و سمی قصیا و یلقب بالمجمع لأنه جمع قبایل قریش بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و سمی قریشا ابن خزیمه بن مدرکه لأنهم أدرکوا الشرف فی أیامه ابن إلیاس لأنه جاء

ص: ۱۶۱

۱- فی السیره الهشامیه: فولد هاشم أربعه نفر و خمس نسوه: عبد المطلب، و أسد، و ابا صیفی و نضله، و الشفاء، و خالده، و ضعیفه، و رقیه، و حیه، فام عبد المطلب و رقیه: سلمی بنت عمرو ابن زید بن لبید اه و أم أسد: قیله بنت عامر بن مالک الخزاعیّ، و أم أبی صیفی و حیه: هند بنت عمرو بن ثعلبه الخزرجیه، و أم نضله و الشفاء: امراه من قضاعه، و أم خالده و ضعیفه: واقده بنت أبی عدی المازنیه. قلت: و ذکره الیعقوبی فی تاریخه ۱: ۲۰۲ مع اختلاف راجعه.

۲- المسغبه: المجاعه.

٣- فتفلقت خ ل.

علی إیاس و انقطاع ابن مضر لأخذه بالقلوب و لم یکن یراه أحد إلا أحبه ابن نزار و اسمه عمرو بن معد بن عدنان

**[ترجمه] العدد القویه: هاشم پنج پسر داشت: عبدالمطّلب و اسد و نضله و صیفی و ابوصیفی. او هاشم نامیده شد زیرا در زمان قحطی برای مردم نان «هشم کرد» یعنی تکه کرد. کنیه‌اش ابونضله و نامش عمرو العلی بود. ابن زبعری گفته:

«قریش همچون تخم مرغی شد که به چرخش افتاده باشد، باز آن بخش نابش از برای خاندان عبدمناف بود،

آنان ثروتمند بودند آن وقتی که ثروتمندی پیدا نمی‌شد و کسانی بودند که به مردم می گفتند: برای مهمانی بشتابید،

تهیدست و دارای آنها به هم درآمیخته بودند و چنان شده بود که تهیدست شان همچون بی‌نیاز شده بود، در آن میان عمرو العلاء برای قوم خود نان ترید کرد، حال آن‌که مردان مکه در قحطی و خشکسالی به سر می‌بردند.»

هاشم و عبدشمس از شکم مادر با هم زاده شدند. گفته شده وقتی یکی از آن دو بیرون آمد، انگشتش به پیشانی آن دیگری بود که وقتی آن را از جایش درآوردند خون افتاد. نیز گفته شده میان آن دو خونی بوده است. عبدمناف به هاشم وصیت کرد و کلید کعبه و آب‌داری حاجیان و کمان اسماعیل را به او سپرد. هاشم در غزه در آخر سفرش به شام درگذشت و عبدالمطّلب در طائف جان داد. در میان فرزندان هاشم نسل اسد تنها از دخترش فاطمه ادامه یافت که مادر امیرمومنان علیه السلام شد. نسل ابوصیفی نیز تنها از دخترش رفیقه ادامه یافت که همان ام مخزومه بن نوفل باشد. نسل صیفی و نسل نضله ادامه نیافت و بقیه فرزندان هاشم از عبدالمطّلب بودند. عبدمناف نامش مغیره بن قُصیّ بود و قُصیّ نامش زید بود. او از بلاد قومش «قصی شد» یعنی دور شد، زیرا در کودکی‌اش او را از مکه به بلاد اَزدِ شَنوءِه بردند و از این رو قُصیّ نامیده شد. او به مُجَمِّع ملقب بود زیرا قبایل قریش را «جمع آورد». او ابن کلاب بن مرّه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن خزیمه بن مُدرکه بود. مُدرکه از آن رو این نام گرفت که آنان در روزگار او ارجمندی را «ادراک کردند» یعنی به دست آوردند. او فرزند الیاس بود. الیاس

ص: ۱۶۱

از آن رو الیاس نامیده شد که علی‌رغم «یأس» و ناامیدی زاده شد. او فرزند مُضَر بود. مُضَر از آن رو مُضَر نامیده شد که به دل‌ها می‌نشست و هر کس او را می‌دید، دوستش می‌داشت. او فرزند نزار بود. نزار نامش عمرو و فرزند معدّ بن عدنان بود.

ص: ۱۶۲

**[ترجمه]

بیان

راش جمع المال و الأثاث و الصدیق أطعمه و سقاه و کساه و أصلح حاله.

**[ترجمه] راش: مال و اثاثيه را جمع كرد، راشَ الصديقَ: به او غذا و آب داد و لباس پوشانيد و حالش را خوب كرد.

**[ترجمه]

«۹۳»

أَقُولُ قَالَ صَاحِبُ الْمُنْتَقَى وَ غَيْرُهُ وَ رُوِيَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ غَيْرِ وَاحِدٍ قَالُوا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله مَعَ أُمِّهِ آمِنَةَ بِنْتِ وَهْبٍ فَلَمَّا بَلَغَ سِتَّ سِنِينَ خَرَجَتْ بِهِ إِلَى أَخْوَالِهِ بَنِي عَدِيِّ بْنِ النَّجَّارِ بِالْمَدِينَهِ تَزُورُهُمْ بِهِ وَ مَعَهُ أُمُّ أَيْمَنَ تَحْضُنُهُ وَ هُمْ عَلَى بَعِيرَيْنِ فَنَزَلَتْ بِهِ فِي دَارِ النَّابِغَهِ فَأَقَامَتْ بِهِ عِنْدَهُمْ شَهْراً وَ كَانَ قَوْمٌ مِنَ الْيَهُودِ يَخْتَلِفُونَ وَ يَنْظُرُونَ (۱)قَالَتْ أُمُّ أَيْمَنَ فَسَمِعْتُ أَحَدَهُمْ يَقُولُ هُوَ نَبِيُّ هَذِهِ الْأُمَّهِ وَ هَذِهِ دَارُ هِجْرَتِهِ ثُمَّ رَجَعَتْ بِهِ أُمُّهُ إِلَى مَكَّهَ فَلَمَّا كَانُوا بِالْأَبْوَاءِ تُوُفِّيَتْ أُمُّهُ آمِنَهُ فَقَبَرَهَا هُنَاكَ فَرَجَعَتْ بِهِ أُمُّ أَيْمَنَ إِلَى مَكَّهَ ثُمَّ لَمَّا مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فِي عُمْرَهِ الْحُدَيْبِيَهِ بِالْأَبْوَاءِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي زِيَارَهِ قَبْرِ أُمِّي فَأَتَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَأَصْلَحَهُ وَ بَكَى عِنْدَهُ وَ بَكَى الْمُسْلِمُونَ لِبُكَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَقِيلَ لَهُ فَقَالَ أَدْرَكَتْنِي رَحْمَهُ رَحْمَتِهَا فَبَكَيْتُ.

وَ رُوِيَ عَنْ بُرَيْدَهَ قَالَ: لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله مَكَّهَ أَتَى قَبْراً فَجَلَسَ إِلَيْهِ وَ جَلَسَ النَّاسُ حَوْلَهُ فَجَعَلَ يَتَكَلَّمُ كَهَيْئَهِ الْمُخَاطَبِ ثُمَّ قَامَ وَ هُوَ يَبْكِي فَاسْتَقْبَلَهُ عُمَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الَّذِي أَبْكَاكَ قَالَ هَذَا قَبْرُ أُمِّي سَأَلْتُ رَبِّي الزِّيَارَهَ فَأَذِنَ لِي.

ثُمَّ قَالَ فِي الْمُنْتَقَى وَجْهُ الْجَمْعِ أَنَّهُ يَجُوزُ أَنَّهَا تُوُفِّيَتْ بِالْأَبْوَاءِ ثُمَّ حُمِلَتْ إِلَى مَكَّهَ فَدُفِنَتْ بِهَا وَ أَمَّا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ عليه السلام فَمَاتَ وَ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه و آله ثَمَانُ سِنِينَ وَ هُوَ ابْنُ ثِنْتَيْنِ وَ ثَمَانِينَ سَنَهً وَ يُقَالُ ابْنُ مِائَهٍ وَ عِشْرِينَ سَنَهً وَ سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله أَ تَذْكُرُ مَوْتَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَالَ نَعَمْ أَنَا يَوْمَئِذٍ ابْنُ ثَمَانِ سِنِينَ قَالَتْ أُمُّ أَيْمَنَ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَبْكِي خَلْفَ سَرِيرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

وَ فِي رِوَايَهٍ تُوُفِّيَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ لِلنَّبِيِّ ثَمَانِيَهٌ وَ عِشْرُونَ شَهْراً وَ الْأُولَى أَصَحُّ وَ تُوُفِّيَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فِي مُلْكِ هُرْمُزَ بْنِ أَنُوشِيرَوَانَ (۲).

ص: ۱۶۲

۱- و ينظرون إليه خ ل.

۲- المنتقى فى مولود المصطفى: الفصل الثالث فيما كان سنه ست من مولده صلّى اللّه عليه و آله و سلم، و الباب السادس فيما كان من سنه ثمان إلى سنه احدى عشره من مولده صلّى اللّه عليه و آله و سلم.

**[ترجمه] مولف: صاحب کتاب «المنتقى» و دیگران گفته اند: از ابن عباس و دیگران روایت شده: رسول خدا صلّی الله علیه و آله با مادر خود آمنه بنت وهب بود. چون حضرت شش ساله شد، آمنه ایشان را نزد دایی‌هایشان بنی عدی بن نجار به مدینه برد تا با ایشان به دیدار آنان برود. ام ایمن نیز همراه آن‌ها بود و از حضرت مراقبت می کرد. آنان بر دو شتر سوار بودند. آمنه با حضرت در خانه نابغه فرود آمد و یک ماه با ایشان در آن‌جا اقامت کرد. قومی از یهودیان رفت و آمد می کردند و می... نگریستند. ام ایمن می گوید: من از یکی از آنان شنیدم که می گفت: او پیامبر این امت است و این‌جا سرای هجرت اوست. پس از آن مادر حضرت ایشان را به مکه بازگرداند. در راه چون به ابواء رسیدند، مادر پیامبر درگذشت و او را همان‌جا به خاک سپردند. این‌چنین ام ایمن حضرت را به مکه بازگرداند. بعدها وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله در عمره حدیبیه از ابواء گذر کرد، فرمود: خداوند به من اجازه داده تا مزار مادرم را زیارت کنم. آن گاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر مزار او رفت و آن‌جا را مرتب کرد و در کنارش گریست و مسلمانان نیز از گریه رسول خدا به گریه افتادند. از علت گریه شان سوال شد که فرمود: یاد مهربانی مادرم افتادم و گریه ام گرفت. و از بریده روایت شده: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، سوی مزاری رفت و کنارش نشست و مردم نیز گرداگرد ایشان نشستند. حضرت همچون کسی که با او گفتگو می... شود سخنانی فرمود و سپس در حالی که می گریست، برخاست. عمر به خدمت ایشان رفت و عرض کرد: ای رسول خدا! چه چیز شما را به گریه انداخت؟ فرمود: این مزار مادرم است، از پروردگارم خواستم آن را زیارت کنم و او به من اجازه داد.

در منتقی چنین آمده: این دو خبر را می‌توان جمع کرد این‌چنین که آمنه در ابواء درگذشته و سپس به مکه برده شده و در آن‌جا به خاک سپرده شده است. و اما عبدالمطّلب، او زمانی درگذشت که رسول خدا صلّی الله علیه و آله هشت سال داشت و خودش هشتاد و دو سال و یا به قول دیگر صد و بیست سال داشت. از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیدند آیا درگذشت عبدالمطّلب را به یاد می‌آورید؟ فرمود: آری، من در آن روز هشت سال داشتم. ام ایمن نیز گفته: من می‌دیدم که رسول خدا پشت تخت عبدالمطّلب می گریست.

در روایت دیگری آمده که وقتی عبدالمطّلب درگذشت، پیامبر صلّی الله علیه و آله بیست و هشت ماه داشت، اما روایت اول صحیح‌تر است. عبدالمطّلب در دوران پادشاهی هرمز بن انوشیروان درگذشت - . المنتقى فی مولود المصطفی : فصل سوم : درباره شش سالگی حضرت صلّی الله علیه و آله و باب ششم : درباره هشت تا یازده سالگی حضرت. - .

**[ترجمه]

«۹۴»

د، العدد القویه کَانَ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَشَرَهُ أَسْمَاءٍ عُمَرُ وَ شَيْبَهُ الْحَمْدِ وَ سَيِّدُ الْبَطْحَاءِ وَ سَاقِي الْحَجِيجِ وَ سَاقِي الْغَيْثِ وَ غَيْثُ الْوَرَى فِي الْعَامِ الْجَدْبِ وَ أَبُو السَّادَهِ الْعَشَرَهِ وَ حَافِرُ زَمْزَمَ وَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ (۱)وَ لَهُ عَشَرَهُ بَنِينَ الْحَارِثُ وَ الزُّبَيْرُ وَ حَجْلٌ وَ هُوَ الْغَيْدَاقُ وَ ضِرَارٌ وَ هُوَ نَوْفَلٌ وَ الْمُقَوِّمُ وَ أَبُو لَهَبٍ وَ هُوَ عَبْدُ الْعُزَّى وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ أَبُو طَالِبٍ وَ حَمْزَهُ وَ الْعَبَّاسُ وَ كَانُوا مِنْ أُمَّهَاتٍ شَتَّى إِلَّا عَبْدَ اللَّهِ وَ أبو (أَبَا) طَالِبٍ وَ الزُّبَيْرَ فَإِنَّ أُمَّهُمْ فَاطِمَهُ بِنْتُ عَمْرِو بْنِ عَائِذٍ وَ أَعْقَبَ مِنَ الْبَنِينَ خَمْسَهٌ عَبْدُ اللَّهِ أَعْقَبَ مُحَمَّداً صلى الله علیه و آله سَيِّدَ الْبَشَرِ وَ أَبُو طَالِبٍ أَعْقَبَ جَعْفَراً وَ عَقِيلًا وَ عَلِيّاً علیه السلام سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ وَ الْعَبَّاسُ أَعْقَبَ عَبْدَ اللَّهِ وَ قُثَمَ وَ الْفَضْلَ وَ

عُبَيْدَ اللَّهِ وَ الْحَارِثُ أَعْقَبَ عُتْبَهَ وَ معتبهَ وَ عَتِيقاً وَ كَانَ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ سِتُّ بَنَاتٍ عَاتِكَهُ وَ أَمَيْمَهُ وَ الْبَيْضَاءُ وَ هِيَ أَمُّ حَكِيمٍ وَ بَرَّهُ وَ صَفِيَّهُ وَ هِيَ أُمُّ الزُّبَيْرِ وَ أَرْوَى وَ يُقَالُ وريدهُ وَ أَسْلَمَ مِنْ أَعْمَامِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَبُو طَالِبٍ وَ حَمْزَهُ وَ الْعَبَّاسُ وَ مِنْ عَمَّاتِهِ صَفِيَّهُ وَ أَرْوَى وَ عَاتِكَهُ وَ آخِرُ مَنْ مَاتَ مِنْ أَعْمَامِهِ الْعَبَّاسُ وَ مِنْ عَمَّاتِهِ صَفِيَّهُ.

**[ترجمه] العدد القويه: عبدالمطّلب ده نام داشت: عمر، شيبه الحمد (سپيدموى نيكوخصال) و سيّد البطحاء (بزرگ مكه) و ساقى الحجيج (سقاى حاجيان) و ساقى الغيث (سقاى پناه‌جويان) و غيث الورى فى العام الجدب (پناه مردم در خشكسالى) و ابو الساده العشره (پدر ده بزرگ‌مرد) و عبدالمطّلب (بنده مطّلب) و حافر زمزم (حفر كننده چاه زمزم) - . دهمين نام محذوف است. پيشتر احتمال داديم كه ابراهيم دوم باشد. - .

او ده پسر داشت: حارث و زبير و حَجل كه همان غيداق باشد و ضرار كه همان نوفل باشد و مُقوَّم و ابولهب كه همان عبدالعُزّى باشد و عبدالله و ابوطالب و حمزه و عباس. آنان همه از مادرانى متفاوت بودند به جز عبدالله و ابوطالب و زبير كه مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عائذ بود. نسل عبدالمطّلب از پنج پسر چنين ادامه يافت: از عبدالله با محمد صلّى الله عليه و آله سرور آدميان، از ابوطالب با جعفر و عقيل و على عليه السلام سرور اوصياء، از عباس با عبدالله و قُثَم و فضل و عبيدالله، از حارث با عُتبه و معتبه و عتيق. عبدالمطّلب شش دختر نيز داشت: عاتكه و اُمَيمه و بَيضاء كه همان ام حكيم باشد و بَرَّه و صفيّه كه همان ام زبير باشد و اَروى كه نامش وريده نيز گفته شده. از عموهاى پيامبر صلّى الله عليه و آله ابوطالب و حمزه و عباس اسلام آوردند و از عمه‌هاى حضرت صفيّه و اَروى و عاتكه. آخرين عموى ايشان كه درگذشت عباس بود و آخرين عمه ايشان صفيّه.

**[ترجمه]

«۹۵»

كا، الكافى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ وَ غَيْرُهُ رَفَعُوهُ قَالَ: كَانَ فِي الْكَعْبَهِ غَزَالانِ مِنْ ذَهَبٍ وَ خَمْسَهُ أَسْيَافٍ فَلَمَّا غَلَبَتْ خُزَاعَهُ جُرْهُمَ عَلَى الْحَرَمِ أَلْقَتْ جُرْهُمُ الْأَسْيَافَ وَ الْغَزَالَيْنِ فِي بِئْرِ زَمْزَمَ وَ أَلْقَوْا فِيهَا الْحِجَارَهَ وَ طَمُّوهَا (۲)وَ عَمَّوْا أَثَرَهَا فَلَمَّا غَلَبَتْ قُصَيٌّ عَلَى خُزَاعَهَ لَمْ يَعْرِفُوا مَوْضِعَ زَمْزَمَ وَ عَمِيَ عَلَيْهِمْ مَوْضِعُهَا فَلَمَّا غَلَبَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ كَانَ يُفْرَشُ لَهُ فِي فِنَاءِ الْكَعْبَهِ وَ لَمْ يَكُنْ يُفْرَشُ لِأَحَدٍ هُنَاكَ غَيْرَهُ فَبَيْنَمَا هُوَ نَائِمٌ فِي ظِلِّ الْكَعْبَهِ فَرَأَى فِي مَنَامِهِ أَتَاهُ آتٍ فَقَالَ لَهُ احْفِرْ بَرَّهَ قَالَ وَ مَا بَرَّهُ ثُمَّ أَتَاهُ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي فَقَالَ احْفِرْ طِيبَهَ ثُمَّ أَتَاهُ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ فَقَالَ احْفِرِ الْمَضْنُونَهَ (۳)قَالَ ثُمَّ أَتَاهُ فِي الرَّابِعِ فَقَالَ احْفِرْ زَمْزَمَ لَا تَنْزَحُ (۴)وَ لَا تُذَمُّ لِسَقْيِ (۵)الْحَجِيجِ الْأَعْظَمِ عِنْدَ الْغُرَابِ الْأَعْصَمِ عِنْدَ قَرْيَهِ النَّمْلِ وَ كَانَ عِنْدَ زَمْزَمَ حَجَرٌ يَخْرُجُ مِنْهُ النَّمْلُ فَيَقَعُ عَلَيْهِ الْغُرَابُ الْأَعْصَمُ فِي كُلِّ يَوْمٍ يَلْتَقِطُ

۱- سقط العاشر و احتملنا سابقا إنّه إبراهيم الثانى.

۲- طم البئر: سواها و دفنها.

۳- فى المصدر: قال: و ما المضنونه؟.

۴- فی المصدر: لا تبرح، و فی نسخه مخطوطه عندی: لا تنزح.

۵- فی المصدر: تسقی.

النَّمْلَ فَلَمَّا رَأَى عَبْدُ الْمُطَّلِبِ هَذَا عَرَفَ مَوْضِعَ زَمْزَمَ فَقَالَ لِقُرَيْشٍ إِنِّی عبرت (۱)(أمِرْتُ) فِی أَرْبَعِ لَيَالٍ فِی حَفْرِ زَمْزَمَ فَهِیَ مَأْثُرَتُنَا وَ عِزُّنَا فَهَلُمُّوا نَحْفِرْهَا فَلَمْ يُجِيبُوهُ إِلَى ذَلِكَ فَأَقْبَلَ يَحْفِرُهَا هُوَ بِنَفْسِهِ وَ كَانَ لَهُ ابْنٌ وَاحِدٌ وَ هُوَ الْحَارِثُ وَ كَانَ يُعِينُهُ عَلَى الْحَفْرِ فَلَمَّا صَعُبَ ذَلِكَ عَلَيْهِ تَقَدَّمَ إِلَى بَابِ الْكَعْبَةِ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ وَ دَعَا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ نَذَرَ لَهُ إِنْ رَزَقَهُ عَشْرَ بَنِينَ أَنْ يَنْحَرَ أَحَبَّهُمْ إِلَيْهِ تَقَرُّباً إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَمَّا حَفَرَ وَ بَلَغَ الطَّوِيَّ طَوِيَّ إِسْمَاعِيلَ وَ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ وَقَعَ عَلَى الْمَاءِ كَبَّرَ وَ كَبَّرَتْ قُرَيْشٌ فَقَالُوا يَا أَبَا الْحَارِثِ هَذِهِ مَأْثُرَتُنَا وَ لَنَا فِيهَا نَصِيبٌ قَالَ لَهُمْ لَمْ تُعِينُونِی عَلَى حَفْرِهَا هِیَ لِی وَ لِوُلْدِی إِلَى آخِرِ الْأَبَدِ (۲).

تبيين: عمی عليه الأمر التبس قال الجزریّ فی حديث زمزم أتاه آت فقال احفر برّه سماه برّه لكثره منافعها و سعه مائها و قال الفيروزآبادی طِيبه بالكسر اسم زمزم و قال الجزری فيه احفر المضنونه أی التی يضنّ بها لنفاستها و عزّتها و قال فيه أری عبد المطلب فی منامه احفر زمزم لا تنزف و لا تذمّ أی لا يفنی ماؤها علی كثره الاستسقاء و لا تذمّ أی لا تعاب أو لا تلفی مذموما من أذممته إذا وجدته مذموما و قيل لا يوجد ماؤها قليلا من قولهم بئر ذمّه إذا كانت قليله الماء و قال الغراب الأعصم الأبيض الجناحين و قيل الأبيض الرجلين انتهی. و المأثره بفتح الثاء و ضمّها المكرمه و الطویّ علی فعيل البئر المطويّه بالحجاره.

**[ترجمه] كافی: علی بن ابراهيم و ديگران بطور مرفوع روايت كرده اند: در كعبه دو آهو از جنس طلا- با پنج شمشير بود. وقتی قبيله خُزاعه بر قبيله جُرهم بر سر حرم چيره شد، اهل جُرهم شمشيرها و آهوان را در چاه زمزم انداختند و روی چاه سنگ ريختند و آن را صاف كردند و اثرش را از بين بردند. چون قُصیّ بر خُزاعه چيره شد، كسی جای زمزم را بلد نبود و محل چاه از آنان پنهان بود. چون عبدالمطّلب چيره شد، در حياط كعبه برای او فرشی می گستراندند كه آن‌جا برای كسی جز او نمی... گستراندند. روزی عبدالمطلب در سايه كعبه خوابيده بود كه كسی به خوابش آمد و به او گفت: «برّه» را حفر كن. گفت: برّه چيست؟! روز بعد باز آمد و گفت: «طيبه» را حفر كن. روز سوم باز آمد و گفت: «مضنونه» را حفر كن. روز چهارم باز آمد و گفت: زمزم را كه هرگز از آب تهی نمی‌شود و آبش كاستی نمی گيرد، برای سيراب كردن حاجيان بسياری حفر كن، آن چاه در كنار كلاغی سفيدپر در نزديكی لانه مورچگان قرار دارد. در كنار زمزم سنگی بود كه از آن مورچگان بيرون می‌آمدند و هر روز كلاغ سفيدپری بر آن می‌نشست تا

ص: ۱۶۳

مورچه برچيند. وقتی عبدالمطّلب اين خواب را ديد، جای زمزم را آموخت و به قريشيان گفت: چهار شب به من فرمان داده شد زمزم را كه مايه شكوه و عزت ماست، حفر كنم، بياييد برويم و آن را حفر كنيم. ولی هيچ كس او را در اين كار اجابت نكرد، پس او به راه افتاد تا خودش آن را حفر كند. او يک پسر به نام حارث نيز داشت كه در حفر چاه به او كمک می كرد. وقتی كار بر عبدالمطّلب سخت شد، بر در كعبه آمد و دستانش را بالا برد و به سوی خداوند عزوجل دعا كرد و نذر كرد كه اگر خداوند ده پسر نصيب او كند، محبوب‌ترين آن‌ها نزد خود را برای تقرّب به خداوند عزوجل قربانی كند. عبدالمطّلب به حفر ادامه داد. چون به سنگ‌چين اسماعيل رسيد و دانست كه به آب دست يافته، تكبير سر داد. در آن دم قريشيان نيز تكبير سر دادند و گفتند: ای ابا حارث! اين چاه ميراث ماست و ما نيز در آن سهمی داريم. عبدالمطّلب به آنان گفت: شما در حفر آن به من كمک نكرديد و از اين رو اين چاه تا ابد از برای من و فرزند من است - . فروع الكافی ۱ : ۲۲۵ و ۲۲۶ - .

**[ترجمه]

کا، الکافی عِدَّهٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ علیه السلام يَقُولُ لَمَّا احْتَفَرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ زَمْزَمَ وَ انْتَهَى إِلَى قَعْرِهَا خَرَجَتْ عَلَيْهِ مِنْ أَحَدِ جَوَانِبِ الْبِئْرِ رَائِحَهٌ مُنْتِنَهٌ أَفْظَعَتْهُ فَأَبَى أَنْ يَنْثَنِيَ (۳)وَ خَرَجَ ابْنُهُ الْحَارِثُ عَنْهُ ثُمَّ حفَرَ حَتَّى أَمْعَنَ (۴)فَوَجَدَ فِي قَعْرِهَا عَيْناً تَخْرُجُ عَلَيْهِ بِرَائِحَهِ الْمِسْکِ ثُمَّ احْتَفَرَ

ص: ۱۶۴

۱- قد عبرت خ ل و فی المصدر: إنی امرت.

۲- فروع الکافی ۱: ۲۲۵ و ۲۲۶.

۳- أی فأبی أن ینصرف.

۴- أمعن فی الطلب: أبعد و بالغ فی الاستقصاء.

فَلَمْ يَحْفِرْ إِلَّا ذِرَاعاً حَتَّى تَجَلَّاهُ النَّوْمُ فَرَأَى رَجُلًا طَوِيلَ الْبَاعِ (۱)حَسَنَ الشَّعْرِ جَمِيلَ الْوَجْهِ جَيِّدَ الثَّوْبِ طَيِّبَ الرَّائِحَهِ يَقُولُ (۲)احْفِرْ تَغْنَمْ وَ جُدْ تَسْلَمْ وَ لَا تَدَّخِرْهَا لِلْمَقْسَمِ الْأَسْيَافُ لِغَيْرِکَ وَ التِّبْرُ (۳)لَکَ أَنْتَ أَعْظَمُ الْعَرَبِ قَدْراً وَ مِنْکَ يَخْرُجُ نَبِيُّهَا وَ وَلِيُّهَا وَ الْأَسْبَاطُ وَ النُّجَبَاءُ الْحُکَمَاءُ الْعُلَمَاءُ الْبُصَرَاءُ وَ السُّيُوفُ لَهُمْ وَ لَيْسُوا الْيَوْمَ مِنْکَ وَ لَا لَکَ وَ لَکِنْ فِي الْقَرْنِ الثَّانِي مِنْکَ بِهِمْ يُنِيرُ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ يُخْرِجُ الشَّيَاطِينَ مِنْ أَقْطَارِهَا وَ يُذِلُّهَا فِي عِزِّهَا وَ يُهْلِکُهَا بَعْدَ قُوَّتِهَا وَ يُذِلُّ الْأَوْثَانَ وَ يَقْتُلُ عُبَّادَهَا حَيْثُ کَانُوا ثُمَّ يَبْقَى بَعْدَهُ نَسْلٌ مِنْ نَسْلِکَ هُوَ أَخُوهُ وَ وَزِيرُهُ وَ دُونَهُ فِي السِّنِّ وَ قَدْ کَانَ الْقَادِرَ عَلَى الْأَوْثَانِ لَا يَعْصِيهِ حَرْفاً وَ لَا يَکْتُمُهُ شَيْئاً وَ يُشَاوِرُهُ فِي کُلِّ أَمْرٍ حجم (هَجَمَ) عَلَيْهِ (۴)وَ اسْتَعْيَا عَنْهَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَوَجَدَ ثَلَاثَهَ عَشَرَ سَيْفاً مُسْنَدَهً إِلَى جَنْبِهِ فَأَخَذَهَا وَ أَرَادَ أَنْ يَبُثَّ (۵)فَقَالَ وَ کَيْفَ وَ لَمْ أَبْلُغِ الْمَاءَ ثُمَّ حَفَرَ فَلَمْ يَحْفِرْ شِبْراً (۶)حَتَّى بَدَا لَهُ قَرْنُ الْغَزَالِ وَ رَأْسُهُ فَاسْتَخْرَجَهُ وَ فِيهِ طُبِعَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ فُلَانٌ خَلِيفَهُ اللَّهِ فَسَأَلْتُهُ فَقُلْتُ فُلَانٌ مَتَى کَانَ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ قَالَ لَمْ يَجِئْ بَعْدُ وَ لَا جَاءَ شَيْ ءٌ مِنْ أَشْرَاطِهِ (۷)فَخَرَجَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ قَدِ اسْتَخْرَجَ الْمَاءَ وَ أَدْرَکَ وَ هُوَ يَصْعَدُ فَإِذَا أَسْوَدُ لَهُ ذَنَبٌ طَوِيلٌ يَسْبِقُهُ بِدَاراً إِلَى فَوْقُ فَضَرَبَهُ فَقَطَعَ أَکْثَرَ ذَنَبِهِ ثُمَّ طَلَبَهُ فَفَاتَهُ وَ فُلَانٌ قَاتِلُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ مِنْ رَأْيِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَنْ يُبْطِلَ الرُّؤْيَا الَّتِي رَآهَا فِي الْبِئْرِ وَ يَضْرِبَ السُّيُوفَ صَفَائِحَ لِلْبَيْتِ (۸)فَأَتَاهُ اللَّهُ بِالنَّوْمِ فَغَشِيَهُ وَ هُوَ فِي حِجْرِ الْکَعْبَهِ فَرَأَى ذَلِکَ الرَّجُلَ بِعَيْنِهِ وَ هُوَ يَقُولُ يَا شَيْبَهَ الْحَمْدِ احْمَدْ رَبَّکَ فَإِنَّهُ سَيَجْعَلُکَ

ص: ۱۶۵

۱- الباع: قدر مد اليدين، يقال: طويل الباع و رحب الباع، أي كريم مقتدر.

۲- في المصدر: و هو يقول.

۳- البئر لک خ ل.

۴- هجم عليه: انتهى إليه بغته على غفله منه.

۵- أن يثب خ ل، و هو الموجود في المصدر.

۶- في المصدر: إلّا شبرا.

۷- الاشراط: العلامات.

۸- مفاتيح للبيت خ ل و في المصدر: صفائح البيت.

لِسَانَ الْأَرْضِ وَ يَتْبَعُكَ قُرَيْشٌ خَوْفاً وَ رَهْبَةً وَ طَمَعاً ضَعِ السُّيُوفَ فِي مَوَاضِعِهَا فَاسْتَيْقَظَ (۱)عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَأَجَابَهُ أَنَّهُ يَأْتِينِي فِي النَّوْمِ فَإِنْ يَكُنْ مِنْ رَبِّي فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْ شَيْطَانٍ فَأَظُنُّهُ مَقْطُوعَ الذَّنَبِ (۲)فَلَمْ يَرَ شَيْئاً وَ لَمْ يَسْمَعْ كَلَاماً فَلَمَّا أَنْ كَانَ اللَّيْلُ أَتَاهُ فِي مَنَامِهِ بِعِدَّةٍ مِنْ رِجَالٍ وَ صِبْيَانٍ فَقَالُوا لَهُ نَحْنُ أَتْبَاعُ وَلَدِكَ وَ نَحْنُ مِنْ سُكَّانِ السَّمَاءِ السَّادِسَةِ السُّيُوفُ لَيْسَتْ لَكَ تَزَوَّجْ فِي مَخْزُومٍ تَقْوَى (۳)وَ اضْرِبْ بَعْدُ فِي بُطُونِ الْعَرَبِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَكَ مَالٌ فَلَكَ حَسَبٌ فَادْفَعْ هَذِهِ الثَّلَاثَةَ عَشَرَ (۴)سَيْفاً إِلَى وَلَدِ الْمَخْزُومِيَّةِ وَ لَا بَيَانَ لَكَ (۵)أَكْثَرَ مِنْ هَذَا وَ سَيْفٌ لَكَ مِنْهَا وَاحِدٌ يَقَعُ مِنْ يَدِكَ (۶)فَلَا تَجِدُ لَهُ أَثَراً إِلَّا أَنْ يَسْتَجِنَّهُ (۷)جَبَلُ كَذَا وَ كَذَا فَيَكُونُ مِنْ أَشْرَاطِ قَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و علیهم فَانْتَبَهَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ انْطَلَقَ وَ السُّيُوفُ عَلَى رَقَبَتِهِ فَأَتَى نَاحِيَةً مِنْ نَوَاحِي مَكَّةَ فَفَقَدَ مِنْهَا سَيْفاً كَانَ أَرَقَّهَا عِنْدَهُ فَيَظْهَرُ مِنْ ثَمَّ ثُمَّ دَخَلَ مُعْتَمِراً وَ طَافَ بِهَا عَلَى رَقَبَتِهِ وَ الْغَزَالَيْنِ (۸)أَحَدَ عَشَرَ (۹)طَوَافاً وَ قُرَيْشٌ تَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ هُوَ يَقُولُ اللَّهُمَّ صَدِّقْ وَعْدَكَ فَأَثْبِتْ لِي قَوْلِي وَ انْشُرْ ذِكْرِي وَ شُدَّ عَضُدِي وَ كَانَ هَذَا تَرْدَادَ (۱۰)كَلَامِهِ وَ مَا طَافَ حَوْلَ الْبَيْتِ بَعْدَ رُؤْيَاهُ فِي الْبَيْتِ (۱۱)بِبَيْتِ شِعْرٍ حَتَّى مَاتَ وَ لَكِنْ قَدِ ارْتَجَزَ عَلَى بَنِيهِ يَوْمَ أَرَادَ نَحْرَ عَبْدِ اللَّهِ فَدَفَعَ الْأَسْيَافَ جَمِيعَهَا إِلَى بَنِي الْمَخْزُومِيَّةِ إِلَى الزُّبَيْرِ وَ إِلَى أَبِي طَالِبٍ وَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ

۱- و استیقظ خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۲- مقطع الذنب خ ل.

۳- فی المصدر: تقو.

۴- فی المصدر: عشر.

۵- و لا بیان لک خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۶- فی المصدر: و لک منها واحد سیقع من یدک.

۷- یسجنه خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۸- أی طاف بالسیوف حالکونها علی رقبته مع الغزالین.

۹- احدی و عشرین خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۱۰- الترداد: التکرار.

۱۱- فی البئر خ ل.

فَصَارَ لِأَبِی طَالِبٍ مِنْ ذَلِکَ أَرْبَعَهُ أَسْیَافٍ سَیْفٌ لِأَبِی طَالِبٍ وَ سَیْفٌ لِعَلِیٍّ وَ سَیْفٌ لِجَعْفَرٍ وَ سَیْفٌ لِطَالِبٍ وَ کَانَ لِلزُّبَیْرِ سَیْفَانِ وَ کَانَ لِعَبْدِ اللَّهِ سَیْفَانِ ثُمَّ عَادَتْ فَصَارَ لِعَلِیٍّ الْأَرْبَعَهُ الْبَاقِیَهُ اثْنَیْنِ مِنْ فَاطِمَهَ وَ اثْنَیْنِ مِنْ أَوْلَادِهَا (۱)فَطَاحَ (۲)سَیْفُ جَعْفَرٍ یَوْمَ أُصِیبَ فَلَمْ یُدْرَ فِی یَدِ مَنْ وَقَعَ حَتَّی السَّاعَهِ وَ نَحْنُ نَقُولُ لَا یَقَعُ سَیْفٌ مِنْ أَسْیَافِنَا فِی یَدِ غَیْرِنَا إِلَّا رَجُلٌ یُعِینُ بِهِ مَعَنَا إِلَّا صَارَ فَحْماً قَالَ وَ إِنَّ مِنْهَا لَوَاحِداً فِی نَاحِیَهٍ یَخْرُجُ کَمَا تَخْرُجُ الْحَیَّهُ فَیَبِینُ مِنْهُ ذِرَاعٌ وَ مَا یُشْبِهُهُ فَتَبْرُقُ لَهُ الْأَرْضُ مِرَاراً ثُمَّ یَغِیبُ فَإِذَا کَانَ اللَّیْلُ فَعَلَ مِثْلَ ذَلِکَ فَهَذَا دَأْبُهُ حَتَّی یَجِی ءَ صَاحِبُهُ وَ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُسَمِّیَ مَکَانَهُ لَسَمَّیْتُهُ وَ لَکِنْ أَخَافُ عَلَیْکُمْ مِنْ أَنْ أُسَمِّیَهُ فَتُسَمُّوهُ فَیُنْسَبَ إِلَی غَیْرِ مَا هُوَ عَلَیْهِ (۳).

**[ترجمه] «عمی علیه الأمر» یعنی امر بر او پوشیده ماند. جزری می گوید: آن سروش در خواب عبدالمطّلب چاه زمزم را به... خاطر منفعت بسیار و آب زیادش برّه (بذل و بخشش) نامیده است. فیروز آبادی نیز می گوید: «طیبه» نام چاه زمزم است.

جزری در ادامه می گوید: «مضنونه» یعنی چیزی که به‌خاطر گرانبهایی و ارزشمندی مورد «ضنّ» یعنی بخل قرار می گیرد. و این که عبد المطلب در خواب دید که: «احفر زمزم لا تنزف و لا تذم» یعنی آبش بر اثر برداشت زیاد تمام نمی شود و معیوب نمی شود یا آن را نمی یابی که مورد مذمت واقع شود. و گفته شده یعنی: آبش یافت نمی شود در حالی که کم باشد و می گویند «بئر ذمه» وقتی که آب چاهی کم باشد. جزری گفته: «الغراب الاعصم» یعنی کلاغی که دو بالش سفید باشد و گفته شده دو پایش سفید باشد. سخن جزری تمام شد. «المأثره» به فتح و ضم ثاء یعنی مکرمت. «الطوی» بر وزن فعیل یعنی چاه دور چین شده با سنگ.

**[ترجمه]

بیان

حتی تجلاه النوم أی غشیه و غلب علیه و جد من الجود أو من الجد و الأول أنسب بترک الذخیره و الضمیر فی قوله و لا تذخرها راجع إلی الغنیمه المدلول علیها بقوله تغنم و المقسم مصدر میمی بمعنی القسمه أی لا تجعلها ذخیره لأن تقسم بعدک و التبر بالکسر الذهب و الفضه و فی بعض النسخ البئر.

قوله علیه السلام و استعیا عنها عبد المطلب لعله من قولهم عیی إذا لم یهتد لوجهه و أعیا الرجل فی المشی و أعیا علیه الأمر و المعنی أنه تحیر فی الأمر و لم یدر معنی ما رأی فی منامه أو ضعف و عجز عن البئر و حفرها و فی بعض النسخ بالغین المعجمه و الباء الموحده من قولهم غبی علیه الشی ء إذا لم یعرفه و هو قریب من الأول.

قوله علیه السلام و أراد أن یبث أی ینشر و یذکر خبر الرؤیا فکتمه أو یفرق السیوف علی الناس فأخره و فی بعض النسخ یثب بتقدیم المثلثه من الوثوب أی یثب علیها فیتصرف فیها أو یثب علی الناس بهذه السیوف.

قوله فلان خلیفه الله أی القائم علیه السلام و الأسود لعله کان الشیطان و القائم علیه السلام یقتله کما سیأتی فی کتاب الغیبه و لذا قال عبد المطلب فأظنه مقطوع الذنب.

قوله علیه السلام و یضرب السیوف صفائح للبیت أی یلصقها بباب البیت لتکون

۱- فی المصدر: فصارت لعلی الأربعه الباقیه: اثنان من فاطمه، و اثنان من أولادها.

۲- طاح: سقط و هلک.

۳- فروع الکافی ۱: ۲۲۶.

صفائح لها أو يبيعها و يصنع من ثمنها صفائح البيت و في بعض النسخ مفاتيح للبيت فيحتمل أن يكون المراد أن يجاهد المشركين فيستولي عليهم و يخلص البيت من أيديهم.

قوله عليه السلام فأجابه أي أجاب عبد المطلب الرجل الذي كلمه في المنام قوله تزوج في مخزوم تزوج عبد المطلب فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمر بن مخزوم أم عبد الله و الزبير و أبي طالب قوله و اضرب بعد في بطون العرب أي تزوج في أي بطن منهم شئت و الحاصل أنك لا بد لك أن تتزوج في بني مخزوم ليحصل والد النبي و الأوصياء صلوات الله عليهم و يرثوا السيوف و أما سائر القبائل فالأمر إليك و يحتمل أن يكون المراد جاهد بطون العرب و قاتلهم و الأول أظهر.

قوله إلا أن يستجنه و في بعض النسخ يسجنه أي يخفيه و يستره قوله فيظهر من ثم أي يظهر في زمن القائم عليه السلام من هذا الموضع الذي فقد فيه أو من الجبل الذي تقدم ذكره و لعله كان كل سيف لمعصوم و كان بعددهم و سيف القائم عليه السلام أخفاه الله في هذا المكان ليظهر له عند خروجه.

قوله فصار لعلي يحتمل أن يكون المراد بالأربعه الباقيه تتمه الثمانيه المذكوره إلى اثني عشر و يكون المراد بفاطمه أمه عليه السلام أي صارت الأربعه الباقيه أيضا إلى علي عليه السلام من قبل أمه و إخوته حيث وصل إليهم من جهه أبي طالب زائدا على ما تقدم أو يكون المراد بفاطمه بنت النبي صلى الله عليه و آله بأن يكون النبي صلى الله عليه و آله أعطاها سيفين غير الثمانيه و أعطى الحسنين عليهما السلام سيفين و يحتمل أن يراد بالأربعه سيوف الزبير و عبد الله فيكون الأربعه الأخرى مسكوتا عنها.

قوله عليه السلام إلا صار فحما أي يسود و يبطل و لا يأتي منه شي ء حتى يرجع إلينا.

قوله عليه السلام و إن منها لواحدا لعله هو الذي فقد من عبد المطلب يظهر هكذا عند ظهوره القائم عليه السلام ليأخذه.

قوله عليه السلام فينسب إلى غير ما هو عليه أي يتغير مكانه أو يأخذه غير القائم عليه السلام.

أقول: قال عبد الحميد بن أبی الحدید قال محمد بن إسحاق (۱)لما أنبط (۲)عبد المطلب الماء فی زمزم حسدته قریش فقالت له یا عبد المطلب إنها بئر أبینا إسماعیل و إن لنا فیها حقا فأشرکنا معک قال ما أنا بفاعل إن هذا الأمر أمر خصصت به دونکم و أعطیته من بینکم فقالوا له فإنا غیر تارکیک حتی نخاصمک فیها قال فاجعلوا بینی و بینکم حکما أحاکمکم إلیه قالوا کاهنه بنی سعد بن هزیم (۳)قال نعم و کانت بأشراف الشام (۴)فرکب عبد المطلب فی نفر من بنی عبد مناف و خرج من کل قبیله من قبائل قریش قوم و الأرض إذ ذاک مفاوز حتی إذا کانوا ببعض تلک المفاوز بین الحجاز و الشام نفد ما کان مع عبد المطلب و بنی أبیه من الماء و عطشوا عطشا شدیدا فاستسقوا قومهم فأبوا أن یسقوهم و قالوا نحن بمفازه و نخشی علی أنفسنا مثل الذی أصابکم فلما رأی عبد المطلب ما صنع القوم و خاف علی نفسه و أصحابه الهلاک قال لأصحابه ما ترون قالوا ما رأینا إلا تبع لرأیک فمرنا بما أحببت قال فإنی أری أن یحفر کل رجل منا حفره لنفسه بما معه من القوه فکلما مات رجل دفنه أصحابه فی حفرته حتی یکون آخرکم رجل واحد فضیعه رجل واحد أیسر من ضیعه رکب قالوا نعم ما أشرت فقام کل رجل منهم فحفر حفیره لنفسه و قعدوا ینتظرون الموت ثم إن عبد المطلب قال لأصحابه و الله إن إلقاءنا بأیدینا کذا للموت لا نضرب فی الأرض فنطلب الماء لعجز فقوموا فعسی الله أن یرزقنا ماء ببعض الأرض ارتحلوا فارتحلوا و من معهم من قبائل قریش ینظرون إلیهم ما هم صانعون فتقدم عبد المطلب إلی راحلته فرکبها فلما انبعثت به انفجر من تحت خفها عین من ماء عذب فکبر عبد المطلب و کبر أصحابه

۱- ذکره عنه أیضا ابن هشام فی السیره ۱: ۱۵۵ مع اختلاف فی ألفاظه.

۲- انبط البئر: استخرج ماءها.

۳- فی المصدر: هذیم بالذال المعجمه و الصحیح: سعد هذیم، کما فی السیره الهشامیه، قال القلقشندی فی نهایه الارب ۳۹۵: بنو هذیم: بطن من قضاعه و هم بنو سعد بن زید بن لیث بن أسود بن أسلم بن الحافی بن قضاعه، و هذیم عبد حبشی حضنه فعرف به فیقال له: سعد هذیم.

۴- بأطراف الشام خ ل. قلت: الاشراف: الاطراف.

ثم نزل فشرب و شرب أصحابه و استقوا حتی ملئوا أسقیتهم ثم دعا القبائل من قریش فقال لهم هلموا إلی الماء فقد سقانا الله فاشربوا و استقوا فجاءوا فشربوا و استقوا ثم قالوا له قد و الله قضی لک علینا و الله لا نخاصمک فی زمزم أبدا إن الذی سقاک هذا الماء بهذه المفازه هو سقاک زمزم فارجع إلی سقایتک راشدا فرجع و رجعوا معه لم یصلوا إلی الکاهنه و خلوا بینه و بین زمزم (۱).

**[ترجمه] کافی: امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: وقتی عبدالمطّلب زمزم را حفر کرد و به قعرش رسید، از یک گوشه چاه بوی تعفّنی به مشامش رسید که او را مشمئز کرد، اما او دست نکشید. پسرش حارث از چاه بیرون آمد و او خودش حفر کرد و به تلاش ادامه داد. ناگاه در ته چاه به چشمه‌ای رسید که بوی مشک می‌داد. او ادامه داد

ص: ۱۶۴

و کمتر از یک ذراع دیگر حفر کرد که ناگاه خوابش گرفت. در خواب مردی بلندقامت و زیبامو و خوش‌جامه و خوش‌بو را دید که به او گفت: حفر کن تا به غنیمت دست یابی و ببخش تا سلامت باشی، اما آن‌چه را یافتی برای تقسیم وارثین ذخیره مکن، شمشیرها برای جز تو باشد و طلاها از برای تو که مقامت از همه عرب‌ها والاتر است، زیرا پیامبر عرب از تو بیرون خواهد آمد و ولیّ او از تو به هم خواهد رسید و نوه‌های ایشان، یعنی نجیب‌زادگان خردمند و دانشمندان بصیر این امت، از نسل تو خواهند بود و شمشیرها نیز از برای آنان خواهد بود. آنان امروز نزد تو و از برای تو نیستند اما در نسل دوم تو هستند. خداوند زمین را با وجود ایشان روشن می‌گرداند و شیاطین را از جای‌جای زمین بیرون می‌راند و آنان را با همه شکوهی که به دست آورده‌اند خوار می‌گرداند و پس از آن‌که قدرتمند شده‌اند هلاکشان می‌کند و بت‌ها را به ذلت می‌کشاند و بت‌پرستان را هر کجا باشند به خاک می‌کشد. سپس کسی از نسل تو می‌آید که برادر و وزیر آن پیامبر است و کم‌سال‌تر از اوست و بت‌ها را به زیر می‌کشد، او هرگز از پیامبر نافرمانی نمی‌کند و هیچ چیز را از او پنهان نمی‌دارد و در هر رویدادی که بر پیامبر پیش آید به او مشورت می‌دهد. در آن دم عبدالمطّلب بیدار شد و ناگاه در کنار خود سیزده شمشیر دید. او آن‌ها را برداشت و خواست دیگران را خبر کند اما با خود گفت چگونه چنین کنم حال آن‌که هنوز به آب نرسیده‌ام. او به حفر ادامه داد و کمتر از یک وجب دیگر حفر کرد که ناگاه شاخ و سر آهو بر او پدیدار شد. آن را بیرون آورد و دید بر آن حک شده: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده او و علی ولیّ او و فلان کس جانشین اوست. عرض شد: فلان کس کیست و چه موقع می‌آید؟ امام علیه السلام فرمود: هنوز نه خودش آمده و نه علایم ظهورش. وقتی عبدالمطّلب آب را بیرون آورد و خواست از چاه بالا بیاید، ناگاه ماری سیاه را دید که با دُمی دراز بالای دستان او می‌خزید. عبدالمطّلب آن مار را زد و بیش از نیمی از دُمش را قطع کرد و دنبالش گذاشت که ناگهان ناپدید شد. امام علیه السلام فرمود: آن مرد که ظهور خواهد کرد، ان‌شاءالله آن را خواهد کشت. عبدالمطّلب می‌خواست از خوابی که در چاه دیده بود سرپیچی کند و شمشیرها را به دیواره‌های کعبه نصب کند. اما چون به گوشه کعبه رسید خداوند خواب را بر او چیره گرداند و او به خواب فرو رفت. در خواب همان مرد را دید که به او گفت: ای شیبه الحمد! پروردگارت را سپاس گو که به زودی تو را

ص: ۱۶۵

زبانِ زمین خواهد کرد و قریشیان از روی ترس و خوف و طمع از تو پیروی خواهند کرد، شمشیرها را سر جایشان بگذار.

عبدالمطّلب بیدار شد و به او پاسخ گفت: اگر آن‌چه در خواب دیدم از جانب پروردگارم باشد، برای من بهتر است، اما اگر از جانب شیطانی باشد گمان کنم همان باشد که دُمش قطع شد. پس چیزی ندید و صدایی نشنید. وقتی شب شد در خواب دید چند مرد و کودک نزدش آمدند و گفتند: ما ادامه فرزند تو هستیم که در آسمان ششم به سر می‌بریم، آن شمشیرها برای تو نیست، از قبیله بنی مخزوم همسر بگیر تا قوی شوی و سپس با هر قبیله دیگر که خواستی وصلت کن، اگر مال نداری اصل و نسب داری، این سیزده شمشیر را به فرزند خود از آن زن مخزومی بسپار و بیشتر از این برایت نمی‌گوییم، یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپدید می‌شود و دیگر اثری از آن نخواهی یافت چراکه فلان کوه او را پنهان می‌کند، پیدا شدن آن شمشیر یکی از علایم ظهور قائم آل محمد است. ناگاه عبدالمطّلب بیدار شد و به راه افتاد. در همان حال که شمشیرها بر دوش او بود، چون به ناحیه‌ای از نواحی مکه رسید، ناگهان یکی از شمشیرها که از همه نازك‌تر بود، ناپدید شد. آن شمشیر در همان ناحیه ظاهر خواهد شد. سپس عبدالمطّلب احرام عمره بست و داخل حرم شد و در همان حال که شمشیرها و آهوان را بر دوش داشت، پیش چشم قریشیان یازده مرتبه طواف کرد و می گفت: خداوندا وعده‌ات را متحقّق فرما و سخن مرا راست گردان و یاد مرا زبانزد کن و بازوانم را محکم نما. این سخن ورد زبان او بود و پس از خوابی که در حرم دید، تا به هنگامی که درگذشت هیچگاه به بیت شعری طواف کعبه نکرد. ولی روزی که می‌خواست سر پسرش عبدالله را بُبُرد، نزد پسرانش رجز خواند. او همه شمشیرها را به بنی مخزوم سپرد: به زبیر و به ابوطالب و به عبدالله.

ص: ۱۶۶

چهار شمشیر به ابوطالب رسید: یکی برای ابوطالب و یکی برای علی و یکی برای جعفر و یکی برای طالب، و دو شمشیر به زبیر رسید و دو شمشیر به عبدالله. چهار شمشیر دیگر نیز به علی رسید: دو شمشیر از فاطمه و دو شمشیر از فرزندان فاطمه. شمشیر جعفر در روزی که زخم خورد افتاد و تا به امروز کسی نمی‌داند به دست چه کسی افتاده، امام علیه السلام فرمود: ما می‌گوییم اگر یکی از شمشیرهای ما به دست کسی جز ما بیافتد، آن کس با آن شمشیر ما را یاری می‌دهد، وگرنه شمشیر از کار می‌افتد. یکی دیگر از آن شمشیرها در ناحیه‌ای قرار دارد که همچون ماری که بیرون بیاید، کم و بیش یك وجب از آن پیدا می‌شود و زمین چندین بار از روشنی‌اش می‌درخشد، سپس از دیدگان پنهان می‌شود. پس هنگام شب نیز چنین می کند، و این روش او است تا این‌که صاحبش بیاید. اگر می‌خواستم از جایش نام ببرم نام می‌بردم اما می‌ترسم از جایش حرفی بزنم و شما آن را بازگویید و دست اغیار به آن برسد - . فروع الکافی ۱ : ۲۲۶ - .

«حتی تجلاـه النوم» یعنی «خواب او را فرا گیرد و بر او چیره شود». «جُـِد» یا از «جود» است و یا از «جدّ» که البته معنای نخست سازگارتر است و می گوید یافته‌ها را انباشته مکن. ضمیر در «لا تذخرها» به اعتبار فعل «تغنم» به «غنیمت» برمی‌گردد. «المقسم» مصدر میمی است به معنای «تقسیم»، یعنی آن‌ها را ذخیره مکن تا پس از تو تقسیم شود. «التبر» به کسر یعنی «طلا» و «نقره» که در بعضی نسخه‌ها «البئر» آمده است.

سخن امام علیه السلام «استعیا عنها عبدالمطّلب» شاید از کلام عرب «هو عیی» برگرفته شده باشد که می گوید «او راه نیافت»، «أعیا الرجل فی المشی» و «أعیا علیه الأمر» یعنی در آن امر سرگشته شد، بر این مبنا معنای جمله چنین است که عبدالمطّلب معنی خواب خود را درنیافت یا در کار حفر چاه درماند؛ البته در بعضی نسخه‌ها با غین و باء به صورت «غبی علیه الشیء» آمده

یعنی «آن را نشناخت و نفهمید» که نزدیک به همان معنای نخست است.

سخن امام علیه السلام «أراد أن یبث» یعنی «منتشر سازد» و خواب خود را بازگوید اما پنهانش کرد، یا شمشیرها را میان مردم تقسیم کند اما چنین نکرد. در بعضی نسخه‌های «یثب» از مصدر «وثوب» آمده یعنی بر آن‌ها برجهد و همه را در اختیار گیرد یا با آن‌ها سوی مردم برجهد.

سخن امام علیه السلام «فلان کس جانشین اوست» یعنی «حضرت قائم علیه السلام »، شاید مراد از «أسود» یعنی «مار سیاه» نیز شیطان باشد که حضرت قائم علیه السلام او را می‌کُشد همچنان‌که در کتاب غیبت خواهد آمد و از همین روست که عبدالمطّلب می‌گوید: گمان کنم دُمش قطع شده باشد.

سخن امام علیه السلام «یضرب السیوف صفائح للبیت» یعنی آن‌ها را به در کعبه

ص: ۱۶۷

نصب کند تا ورقه‌ای فلزی بر روی آن گردند یا این‌که آن‌ها را بفروشد و با مبلغش ورقه‌هایی برای در کعبه بسازد؛ در بعضی نسخه‌ها «مفاتیح البیت» به معنای «کلیدهای کعبه» آمده که احتمالا منظورش این است که با مشرکان نبرد می‌کند و بر آنان غلبه می‌یابد و کعبه را از دست آنان می‌رهاند.

سخن امام علیه السلام «در پاسخ به او گفت» یعنی در پاسخ به مردی که در در خواب با او سخن گفته بود. «از قبیله بنی مخزوم همسر بگیر» به ازدواج عبدالمطّلب با فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمر بن مخزوم، مادر عبدالله و زبیر و ابوطالب اشاره دارد. «اضرب بعد فی بطون العرب» یعنی در هر قبیله از عرب که خواستی همسر بگیر؛ یعنی تو ناگزیر باید از بنی مخزوم همسر بگیری تا پدر پیامبر صلّی الله علیه و آله و اوصیاء علیهم السلام به دنیا بیاید و آنان شمشیرها را به ارث ببرند، اما درباره قبایل دیگر، خودت می‌دانی. شاید هم منظور این باشد که با قبیله‌های عرب نبرد کن و با آنان بجنگ؛ اما معنای نخست بهتر برمی‌- آید.

سخن امام علیه السلام «إلا أن یستجنه» که در بعضی نسخه‌ها «یسجنه» نیز آمده یعنی «او را مخفی می‌کند» و «او را می‌پوشاند». «آن شمشیر در همان ناحیه ظاهر خواهد شد» یعنی در زمان حضرت قائم علیه السلام از همان جایی که ناپدید شده یا از همان کوهی که ذکرش گذشت ظاهر خواهد شد. چه بسا هر شمشیری برای معصومی باشد که به تعداد آنان بوده و شمشیر حضرت قائم علیه السلام را نیز خداوند در آن مکان مخفی کرده تا هنگام ظهور آن حضرت آن را برای ایشان هویدا سازد.

سخن امام علیه السلام «چهار شمشیر دیگر نیز به علی رسید» احتمالا چهار شمشیر باقی مانده از آن دوازده تا است که هشت تایش ذکر شد؛ و منظور از فاطمه مادر حضرت علیه السلام است. یعنی افزون بر آن‌چه گذشت، چهار شمشیر باقی‌مانده نیز از طرف مادر و برادران حضرت علی علیه السلام به ایشان می‌رسد. یا شاید منظور، حضرت فاطمه دختر پیامبر صلّی الله علیهما باشد، به این صورت که پیامبر دو شمشیر، غیر از آن هشت شمشیر، به ایشان و دو شمشیر به حسنین عطا کرده است. شاید هم منظور از آن چهار، شمشیرهای زبیر و عبدالله باشد و از چهار شمشیر دیگر سخنی نباشد.

سخن امام علیه السلام «إلا صار فحما» یعنی آن شمشیر سیاه و باطل می‌شود و از آن کاری بر نمی‌آید تا این‌که به ما بازگردد. منظور از «یکی دیگر از آن شمشیرها» شاید همان شمشیری باشد که از نزد عبدالمطّلب ناپدید شده و هنگام ظهور حضرت قائم علیه السلام پدید می‌آید تا ایشان آن را بگیرد. «و دست اغیار به آن برسد» یعنی جایش عوض شود یا کسی جز حضرت قائم علیه السلام آن را بردارد.

ص: ۱۶۸

مولف: ابن ابی الحدید می گوید: محمد بن اسحاق گفته: چون عبدالمطّلب از زمزم آب بیرون آورد، قریشیان بر او رشک بردند و گفتند: ای عبدالمطّلب! این چاه چاه پدر ما اسماعیل است و ما نیز در آن حقی داریم، ما را در آن شریک کن. گفت: من این کار را نمی‌کنم، این امری است که تنها به من اختصاص داده شده و در میان شما به من عطا شده است. به او گفتند: ما تو را رها نمی‌کنیم و در این باره با تو جدل می‌کنیم. گفت: کسی را میانمان حَکم قرار دهید تا نزد او شما را محکوم کنم. گفتند: زنی کاهن به نام سعد بن هزیم. گفت: می‌پذیرم. آن زن در حوالی شام می‌زیست و از این رو عبدالمطّلب به همراه چند تن از بنی عبدمناف سوار بر مرکب شد و از بقیه قبایل قریش نیز عده‌ای گرد آمدند و راه بیابان‌ها را در پیش گرفتند. وقتی به یکی از بیابان‌های میان حجاز و شام رسیدند، آبی که عبدالمطّلب و برادرانش داشتند به پایان رسید و به شدت تشنه شدند. آنان از قوم خود آب خواستند اما آنان به ایشان آب ندادند و گفتند ما در بیابان هستیم و می‌ترسیم به بلای شما دچار شویم. وقتی عبدالمطّلب دید آن قوم چنین کردند و ترسید خود و یارانش جان دهند به یارانش گفت: چه می گویید؟ گفتند: نظری نداریم جز این‌که از تو پیروی کنیم، هر چه صلاح می‌دانی امر کن. گفت: رأی من این است که هر یک از ما با ابزاری که به همراه دارد برای خود قبری حفر کند تا هرگاه کسی از ما جان داد یارانش او را در قبرش به خاک بسپارند و این‌چنین تنها یکی از ما باقی بماند، و تباه شدن جسد یک نفر بهتر است از تباه شدن جسد یک کاروان. گفتند: سخنت را می‌پذیریم. آن‌گاه هر یک از آنان برخاست و قبری برای خود حفر کرد و در انتظار مرگ نشستند. عبدالمطّلب به یاران خود گفت: به خدا سوگند این‌که ما این‌گونه خود را به مرگ بسپاریم و در پی آب به راه نیافتیم، از ناتوانی است، برخیزید که امید است خداوند در جایی از این زمین آب نصیب ما گرداند، به راه افتید. آنان به راه افتادند و قبایل قریش نیز می‌نگریستند که آنان چه می‌کنند. عبدالمطّلب سوی مرکب خود رفت و چون به آن رسید ناگاه از زیر سم چهارپایش چشمه‌ای از آب گوارا جوشش گرفت و عبدالمطّلب و یارانش همه تکبیر سر دادند.

ص: ۱۶۹

عبدالمطّلب نشست و از آن آب نوشید و یاران او نیز نوشیدند و سیراب شدند و مشک‌های خود را پُرآب کردند. آن‌گاه عبدالمطّلب قبایل قریش را فرا خواند و به آنان گفت: سوی آب بشتابید که خداوند سیرابمان گرداند، بنوشید و بردارید. به او گفتند: به خدا سوگند که خداوند برای تو بر ما قضاوت کرد، به خدا که هرگز درباره زمزم با تو جدل نمی‌کنیم، آن کس که تو را در این بیابان سیراب کرد همان کسی است که تو را سقای زمزم کرده است، بازگرد که خودت سقای زمزم هستی. این... چنین عبدالمطّلب بازگشت و آنان نیز همراه او بازگشتند و دیگر نزد آن زن کاهن نرفتند و زمزم را به وی سپردند - . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ۳ : ۴۶۵. ابن هشام در سیره خود ۱ : ۱۵۶این خبر را آورده و پس از ذکر حدیث گفته ابن اسحاق

گفت: این خبر از جمله اخباری است که از علی بن ابی طالب علیه السلام درباره زمزم به من رسیده است. - .

**[ترجمه]

«۹۷»

کا، الکافی عَلِیٌّ عَنْ أَبِیهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِیعاً عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ عَنْ أَبَانٍ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: لَمْ یَزَلْ بَنُو إِسْمَاعِیلَ وُلَاهَ الْبَیْتِ یُقِیمُونَ لِلنَّاسِ حَجَّهُمْ وَ أَمْرَ دِینِهِمْ یَتَوَارَثُونَهُ کَابِرٌ عَنْ کَابِرٍ حَتَّی کَانَ زَمَنُ عَدْنَانَ بْنِ أُدَدَ فَطَالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ أَفْسَدُوا (۲)وَ أَحْدَثُوا فِی دِینِهِمْ وَ أَخْرَجَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً فَمِنْهُمْ مَنْ خَرَجَ فِی طَلَبِ الْمَعِیشَهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ خَرَجَ کَرَاهِیَهَ الْقِتَالِ وَ فِی أَیْدِیهِمْ أَشْیَاءُ کَثِیرَهٌ مِنَ الْحَنِیفِیَّهِ مِنْ تَحْرِیمِ الْأُمَّهَاتِ وَ الْبَنَاتِ وَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فِی النِّکَاحِ إِلَّا أَنَّهُمْ کَانُوا یَسْتَحِلُّونَ امْرَأَهَ الْأَبِ وَ ابْنَهَ الْأُخْتِ وَ الْجَمْعَ بَیْنَ الْأُخْتَیْنِ وَ کَانَ فِی أَیْدِیهِمُ الْحَجُّ وَ التَّلْبِیَهُ وَ الْغُسْلُ مِنَ الْجَنَابَهِ إِلَّا مَا أَحْدَثُوا فِی تَلْبِیَتِهِمْ وَ فِی حَجِّهِمْ مِنَ الشِّرْکِ وَ کَانَ فِیمَا بَیْنَ إِسْمَاعِیلَ وَ عَدْنَانَ بْنِ أُدَدَ مُوسَی علیه السلام وَ رُوِیَ أَنَّ مَعَدَّ بْنَ عَدْنَانَ خَافَ أَنْ یَدْرُسَ الْحَرَمُ فَوَضَعَ أَنْصَابَهُ (۳) وَ کَانَ أَوَّلَ مَنْ وَضَعَهَا ثُمَّ غَلَبَتْ جُرْهُمُ بِمَکَّهَ عَلَی وِلَایَهِ الْبَیْتِ فَکَانَ یَلِی مِنْهُمْ کَابِرٌ عَنْ کَابِرٍ حَتَّی بَغَتْ جُرْهُمُ بِمَکَّهَ وَ اسْتَحَلُّوا حُرْمَتَهَا وَ أَکَلُوا مَالَ الْکَعْبَهِ وَ ظَلَمُوا مَنْ دَخَلَ مَکَّهَ وَ عَتَوْا وَ بَغَوْا وَ کَانَتْ مَکَّهُ فِی الْجَاهِلِیَّهِ لَا یَظْلِمُ وَ لَا یَبْغِی فِیهَا وَ لَا یَسْتَحِلُّ حُرْمَتَهَا مَلِکٌ إِلَّا هَلَکَ مَکَانَهُ وَ کَانَتْ تُسَمَّی بَکَّهَ لِأَنَّهَا تَبُکُّ (۴)أَعْنَاقَ الْبَاغِینَ

۱- شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ۳: ۴۶۵، قلت: قال ابن هشام فی السیره ۱: ۱۵۶ بعد ما ذکر الحدیث قال ابن إسحاق: فهذا الذی بلغنی من حدیث علیّ بن أبی طالب رضی اللّه عنه فی زمزم.

۲- فی المصدر: و فسدوا.

۳- الانصاب : الاعلام المنصوبه التی یعرف بها الحرم.

۴- الانصاب: الاعلام المنصوبه التی یعرف بها الحرم.أی تدق.

إِذَا بَغَوْا فِيهَا وَ تُسَمَّى بَسَّاسَةَ (۱)كَانُوا إِذَا ظَلَمُوا فِيهَا بَسَّتْهُمْ وَ أَهْلَكَتْهُمْ وَ سُمِّيَ أَمَّ رُحْم (۲)كَانُوا إِذَا لَزِمُوهَا رُحِمُوا فَلَمَّا بَغَتْ جُرْهُمُ وَ اسْتَحَلُّوا فِيهَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِمُ الرُّعَافَ وَ النَّمْلَ وَ أَفْنَاهُمْ فَغَلَبَتْ خُزَاعَةُ وَ اجْتَمَعَتْ لِيُجْلُوا مَنْ بَقِيَ مِنْ جُرْهُمَ عَنِ الْحَرَمِ وَ رَئِيسُ خُزَاعَةَ عَمْرُو بْنُ رَبِيعَةَ (۳)بْنِ حَارِثَةَ بْنِ عَمْرٍو وَ رَئِيسُ جُرْهُمَ عَمْرُو بْنُ الْحَارِثِ بْنِ مُضَاصٍ (۴)الْجُرْهُمِيُّ فَهَزَمَتْ خُزَاعَةُ جُرْهُمَ وَ خَرَجَ مَنْ بَقِيَ مِنْ جُرْهُمَ إِلَى أَرْضٍ مِنْ أَرْضِ جُهَيْنَةَ فَجَاءَهُمْ سَيْلٌ أَتِيٌّ لَهُمْ (۵)فَذَهَبَ بِهِمْ وَ وَلِيَتْ خُزَاعَةُ الْبَيْتَ فَلَمْ يَزَلْ فِي أَيْدِيهِمْ حَتَّى جَاءَ قُصَيُّ بْنُ كِلَابٍ وَ أَخْرَجَ خُزَاعَةَ مِنَ الْحَرَمِ وَ وَلِيَ الْبَيْتَ وَ غَلَبَ عَلَيْهِ(۶).

**[ترجمه] کافی: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: بنی اسماعیل همواره والیان کعبه بودند و برای مردم حج به پا می‌داشتند و به امور دین ایشان می‌رسیدند و این مقام را نسل به نسل به ارث می‌بردند تا این‌که روزگار عدنان بن اُدَد فرا رسید. در آن هنگام چون ولایتشان دیر پایید، دل‌هایشان سخت شد و به تباهی درافتادند و در دینشان بدعت گذاشتند و برخی برخی دیگر را بیرون راندند. بعضی نیز در پی روزی و بعضی دیگر به‌خاطر دوری از جنگ خودشان بیرون رفتند. آنان رسوم بسیاری از دین حنیف را حفظ کردند و ازدواج با مادر و دختر را حرام می‌شمردند و به هر آن‌چه که خداوند در مورد ازدواج حرام کرده بود، پایبند بودند جز این‌که ازدواج با همسر پدر و دختر خواهر و ازدواج با دو خواهر را حلال می‌دانستند. آنان حج و لبیک و غسل جنابت را نیز حفظ کردند اما در لبیک و حج خود بدعت‌هایی شرک‌آلود پدید آوردند. در میان اسماعیل و عدنان بن اُدَد حضرت موسی علیه السلام قرار داشت. روایت شده که چون مَعَدّ بن عدنان ترسید که حرم متروک شود و از یاد برود، علم‌هایی برای حرم برافراشت و او نخستین کسی بود که چنین کرد. سپس جرهم بر مکه چیره شد و ولایت کعبه را به دست گرفت و نسل در نسل برایشان چنین گذشت تا این‌که در مکه سرکشی کردند و حرمت آن‌جا را زیر پا گذاشتند و مال کعبه را خوردند و به اهل مکه ظلم کردند و دست‌درازی کردند و سرکشی کردند حال آن‌که در جاهلیت هیچ پادشاهی در مکه ظلم و ستم نمی‌کرد و حرمت آن را زیر پا نمی‌گذاشت جز آن‌که اگر چنین می‌کرد در همان‌جا به هلاکت می‌رسید. پس مکه را «بکّه» نیز نامیدند چراکه اگر کسی در آن سرکشی می‌کرد،

ص: ۱۷۰

گردنش خرد می‌شد. مکه را «بسّاسه» نیز نامیدند زیرا اگر کسی در آن ظلم می‌کرد، از آن‌جا رانده می‌شد و به هلاکت می... افتاد. همچنین مکه را «اُمّ رُحم» نامیدند زیرا هر کس در آن‌جا می‌ماند به او رحم می‌کردند. وقتی جرهم سرکشی کرد و حرمت مکه را زیر پا گذاشت، خداوند عزوجل آنان را به طاعون و جزام مبتلا کرد و نابودشان کرد. این‌چنین قبیله خُزاعه بر آنان چیره شد و آنان آمدند تا باقیماندگان جُرهم را از حرم بیرون کنند. رئیس قبیله خُزاعه عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بود و رئیس قبیله جُرهم عمرو بن حارث بن مُضاص جُرهمی. خُزاعه جُرهم را شکست داد و باقیماندگان جُرهم به سوی بخشی از سرزمین جهینه خارج شدند و در آن‌جا سیلی هولناک آمد و آنان را بُرد. این‌چنین قبیله خُزاعه والی کعبه شد و همچنان کعبه در دست آنان بود تا این‌که قُصیّ بن کِلاب آمد و خُزاعه را از حرم بیرون کرد و والی کعبه شد و بر آنان چیره شد - . فروع الکافی ۱ : ۲۲۳. ابن هشام جنگ میان جُرهم و خُزاعه و نیز جنگ میان قُصیّ و خُزاعه را در سیره خود ۱ : ۱۲۳ — ۱۳۱ آورده است. مسعودی نیز در مروج الذهب ۲ : ۴۹ و ۵۶ و ۵۸ در این باره نوشته است. - .

**[ترجمه]

بیان

أدد کعمر بضمتین و الدرس الانمحاء و جرهم کقنفذ (۷)حیّ من الیمن و الرُّحْم بالضم الرحمه و الرعاف فی بعض النسخ بالراء المهمله و هو بالضم خروج الدم من الأنف و فی بعضها بالمعجمه یقال موت زعاف أی سریع فالمراد به الطاعون.

و قال الفیروزآبادی النمله قروح فی الجنب کالنمل و بثر یخرج فی الجسد بالتهاب و احتراق و یرم مکانها یسیرا و یدبّ إلی موضع آخر کالنمله قوله علیه السلام سیل أتیّ

ص: ۱۷۱

۱- فی النهایه: من أسماء مکّه الباسه، سمیت بها لأنّها تحطم من أخطأ فیها، و یروی بالنون من النس: الطرد. قلت: فی السیره الهشامیه: بالنون: الناسه.

۲- فی المصدر: و تسمی أم رحم. قلت: قال الجزریّ فی النهایه ۲: ۷۷: و فی حدیث مکّه: هی أم رحم أی أصل الرحمه.

۳- سعد خ ل قلت: الصحیح ما فی الصلب.

۴- هکذا فی الکتاب و مصدره، و الصحیح: مضاض کما فی السیره و نهایه الارب و مروج الذهب و غیرها.

۵- سیل أتی بهم خ ل.

۶- فروع الکافی ۱: ۲۲۳، قلت: ذکر ابن هشام ما وقع بین جرهم و خزاعه و ما وقع بین قصی و خزاعه فی سیرته ۱: ۱۲۳- ۱۳۱، و ذکره أیضا المسعودیّ فی مروج الذهب ۲: «۴۹» و ۵۶ و ۵۸.

۷- قال القلقشندی فی نهایه الارب: بنو جرهم: بطن من القحطانیه؛ و کانت منازل بنی قحطان الیمن، فلما ملک یعرب بن قحطان الیمن ولی أخاه جرهم الحجاز فاستولی علیه و ملکه.

هو بالتشديد على وزن فعيل سيل جاءك و لم يصبك مطره و السيل الأتى أيضا الغريب(۱).

**[ترجمه] «أدد» بر وزن «عُمَر» است. «الدرس» یعنی «فرسوده شدن». «جرهم» بر وزن «قُنفُذ» طایفه‌ای در یمن است. «الرُّحم» به ضم یعنی «رحم». «الرعاف» که در بعضی نسخه‌ها با راء و مضموم آمده «خروج خون از دماغ» است، در بعضی نسخه‌ها نیز با زاء «موت زعاف» آمده یعنی «مرگ سریع» که طاعون را منظور دارد.

فیروزآبادی می‌گوید: «النمله» زخم‌هایی در پهلو همچون کورک است که با التهاب و سوزش از بدن بیرون می‌زند و همچون مورچه، به سادگی از جایی به جای دیگر سرایت می‌یابد. «سیلٌ أتیّ»

ص: ۱۷۱

به تشدید بر وزن «فَعیل» سیلی است که نزد تو بیاید بدون اینکه بارانش به تو اصابت کرده باشد.به معنای سیل ناشناخته و عجیب نیز هست.

**[ترجمه]

«۹۸»

کا، الكافی أَبُو عَلِیٍّ الْأَشْعَرِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ سَعِیدٍ الْأَعْرَجِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ الْعَرَبَ لَمْ یَزَالُوا عَلَی شَیْ ءٍ مِنَ الْحَنِیفِیَّهِ یَصِلُونَ الرَّحِمَ وَ یَقْرُونَ الضَّیْفَ وَ یَحُجُّونَ الْبَیْتَ وَ یَقُولُونَ اتَّقُوا مَالَ الْیَتِیمِ فَإِنَّ مَالَ الْیَتِیمِ عِقَالٌ وَ یَكُفُّونَ عَنْ أَشْیَاءَ مِنَ الْمَحَارِمِ مَخَافَهَ الْعُقُوبَهِ وَ كَانُوا لَا یُمْلَی لَهُمْ إِذَا انْتَهَكُوا الْمَحَارِمَ وَ كَانُوا یَأْخُذُونَ مِنْ لِحَاءِ شَجَرِ الْحَرَمِ فَیُعَلِّقُونَهُ فِی أَعْنَاقِ الْإِبِلِ فَلَا یَجْتَرِئُ أَحَدٌ أَنْ یَأْخُذَ مِنْ تِلْكَ الْإِبِلِ حَیْثُ مَا ذَهَبَتْ وَ لَا یَجْتَرِئُ أَحَدٌ أَنْ یُعَلِّقَ مِنْ غَیْرِ لِحَاءِ شَجَرِ الْحَرَمِ أَیُّهُمْ فَعَلَ ذَلِكَ عُوقِبَ وَ أَمَّا الْیَوْمَ فَأُمْلِیَ لَهُمْ وَ لَقَدْ جَاءَ أَهْلُ الشَّامِ فَنَصَبُوا الْمَنْجَنِیقَ عَلَی أَبِی قُبَیْسٍ فَبَعَثَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ سَحَابَهً كَجَنَاحِ الطَّیْرِ فَأَمْطَرَتْ عَلَیْهِمْ صَاعِقَهً فَأَحْرَقَتْ سَبْعِینَ رَجُلًا حَوْلَ الْمَنْجَنِیقِ (۲).

**[ترجمه] کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: عرب همواره به بخشی از دین حنیف پایبند بودند؛ آنان صله رحم می‌کردند و میهمان‌نواز بودند و حج کعبه می‌گذاردند و می‌گفتند از مال یتیم پروا کنید که مال یتیم همچون پابند است و از بسیاری از محرّمات دوری می‌کردند و از عقوبتش می‌ترسیدند، زیرا وقتی به محرّمات دست می‌یازیدند در عقوبت مهلت نمی‌دیدند. آنان از پوست درختان حرم تکه‌ای می‌کندند و آن را به گردن شتر می‌آویختند و این‌گونه آن شتر هر جا میرفت، کسی جرأت نمی‌کرد به او دست‌درازی کند. همچنین کسی جرأت نداشت پوست از درختی به جز درختان حرم بر گردن شترش بیاویزد، زیرا هر کس از آنان چنین می‌کرد، عقوبت می‌شد. اما امروز به اینان مهلت داده شده است. حال آن‌که چون شامیان آمدند و بر کوه ابوقیس منجنیق گذاشتند، خداوند ابری چون بال پرنده بر آنان فرستاد که بر سرشان صاعقه بارید و هفتاد تن را گرداگرد آن منجنیق سوزاند - . فروع الكافی ۱ : ۲۲۳. مسعودی آیین‌ها و آراء عرب در جاهلیت را در مروج الذهب ۲ : ۱۲۶ آورده است. یعقوبی نیز در تاریخ خود ۲ : ۷ شماری از آراء و فضایل عبدالمطّلب را آورده است. - .

**[ترجمه]

بیان

الإقراء الضيافه و الإملاء المهله و انتهاک الحرمه تناولها بما لا يحل و اللحاء بالكسر ممدودا و مقصورا ما على العود من القشر و الظاهر أن نصب المنجنيق كان لتخريب البيت.

**[ترجمه] «الإقراء» يعنى «مهمانى». «الإملاء» يعنى «مهلت دادن». «انتهاک الحرمه» يعنى «پرده‌درى». «اللحاء» به كسر چه ممدود و چه مقصور يعنى «لايه روى چوب». ظاهرا «گذاشتن منجنيق» براى خراب كردن كعبه بوده است.

**[ترجمه]

«۹۹»

كا، الكافى الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ (۳)عَنِ الْمُعَلَّى عَنِ الْوَشَّاءِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِذٍ عَنْ

ص: ۱۷۲

۱- سيل أتى: يأتى من حيث لا يدرک.
۲- فروع الكافى ۱: ۲۲۳ قلت: ذكر المسعودىّ ديانات العرب و آرائها فى الجاهليه فى مروج الذهب ۲: ۱۲۶ و بعده، و ذكر اليعقوبى فى تاريخه ۲: ۷ جملا من آراء عبد المطلب و فضائله نثبتها هناک حيث فاتنا ذكرها قبلا قال: و رفض عباده الأصنام، و وحّد اللّه عزّ و جلّ، و وفى بالنذر، و سن سننا نزل القرآن بأكثرها و جاءت السنه من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله بها، و هى الوفاء بالنذور، و مائه من الإبل فى الديه، و الا تنكح ذات محرم، و لا تؤتى البيوت من ظهورها، و قطع يد السارق، و النهى عن قتل الموؤده؛ و المباهله، و تحريم الخمر، و تحريم الزنا، و الحدّ عليه، و القرعه، و ألا يطوف أحد بالبيت عريانا، و إضافه الضيف، و ألا ينفقوا إذا حجوا الا من طيب أموالهم، و تعظيم الأشهر الحرم، و نفى ذوات الرايات اه ثمّ ذكر قصه أصحاب الفيل.
۳- اسناد الحديث فى المصدر مبدو بالوشاء، و هو معلق على سابقه، و اسناد الحديث السابق هكذا: الحسين بن محمّد، عن معلى بن محمّد و علىّ بن محمّد، عن صالح بن أبى حماد جميعا عن الوشاء.

أَبِی خَدِیجَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ إِنِّی وَلَدْتُ بِنْتاً وَ رَبَّیْتُهَا حَتَّی إِذَا بَلَغَتْ فَأَلْبَسْتُهَا وَ حَلَّیْتُهَا ثُمَّ جِئْتُ بِهَا إِلَی قَلِیبٍ (۱)فَدَفَعْتُهَا فِی جَوْفِهِ وَ کَانَ آخِرُ مَا سَمِعْتُ مِنْهَا وَ هِیَ تَقُولُ یَا أَبَتَاهْ فَمَا کَفَّارَهُ ذَلِکَ قَالَ أَ لَکَ أُمٌّ حَیَّهٌ قَالَ لَا قَالَ فَلَکَ خَالَهٌ حَیَّهٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَابْرَرْهَا فَإِنَّهَا بِمَنْزِلَهِ الْأُمِّ تُکَفِّرْ عَنْکَ مَا صَنَعْتَ قَالَ أَبُو خَدِیجَهَ فَقُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ مَتَی کَانَ هَذَا قَالَ کَانَ فِی الْجَاهِلِیَّهِ وَ کَانُوا یَقْتُلُونَ الْبَنَاتِ مَخَافَهَ أَنْ یُسْبَیْنَ فَیَلِدْنَ فِی قَوْمٍ آخَرِینَ (۲).

**[ترجمه] کافی:

ص: ۱۷۲

ابو خدیجه روایت کرده که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: مردی خدمت پیامبر صلّی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: من صاحب دختری شدم و او را پروراندم، چون به بلوغ رسید او را جامه پوشاندم و آراستم و سپس بر سر چاهی بردم و او را در آن چاه انداختم، آخرین چیزی که از او شنیدم این بود که گفت: «ای پدر!». کفاره این کار چیست؟ حضرت فرمود: مادرت زنده است؟ عرض کرد: نه. فرمود: خالهات زنده است؟ عرض کرد: آری. فرمود: به او که همچون مادر توست نیکی کن تا کفاره عملت شود. ابو خدیجه می‌گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: چه زمانی این کار را می‌کرده‌اند؟ فرمود: در جاهلیت؛ آنان دختران را می‌کشتند تا مبادا به اسارت برده شوند و در قومی دیگر بچه‌دار شوند - . اصول ۲ : ۱۶۲ و ۱۶۳. - .

**[ترجمه]

«۱۰۰»

کنز الکراجکی، عن الحسین بن عبید الله عن هارون بن موسی عن محمد بن همام عن الحسن بن جمهور عن أبیه عن الحسن بن محبوب عن علیّ بن رئاب عن مالک بن عطیه قال لمّا حفر عبد المطّلب بن هاشم زمزم و أنبط منها الماء أخرج منها غزالین من ذهب و سیوفا و أدراعا فجعل الغزالین زینه للکعبه و أخذ السیوف و الدروع و قال هذه ودیعه کان أودعها مضاض الجرهمی بن الحارث بن عمرو بن مضاض و الحارث الذی یقول شعر (۳)

کأن لم یکن بین الحجون إلی الصفا (۴)***أنیس و لم یسمر بمکه سامر

بلی نحن کنّا أهلها فأبادنا*** صروف اللّیالی و الجدود العواثر (۵)

و یمنعنا من کلّ فجّ نریده*** أقبّ کسرحان الإباءه ضامر

و کل لجوج فی الجراء طمرّه ***کعجزاء فتحاء الجناحین کاسر

ص: ۱۷۳

۱- القلیب: البئر.

٢- الأصول ٢: ١۶٢ و ١۶٣.

٣- المصدر خال عن لفظه: شعر. و نسب ابن هشام الاشعار الى عمرو بن الحارث (بن عمرو) بن مضاض.

۴- أولها: و قائله و الدمع سكب مبادر*** و قد شرقت بالدمع منها المحاجر و الحجون بفتح الحاء: موضع بأعلى مكّه. و سمر: تحدث ليلا. بعده: فقلت لها و القلب منى كأنّما ***يلجلجه بين الجناحين طائر يلجلجه: يحركه و يديره.

۵- صروف الليالى: شدائدها و نوائبها. و الجدود جمع الجد: الحظ و البخت. و يقال: عثر جده أى تعس و هلك، و الجدود العواثر: الحظوظ المهلكات و البخت النحس المتعس.

و القصیده طویله فحسدته قریش بذلک فقالوا نحن شرکاؤک فیها فقال هذه فضیله بنت (۱)(نبئت) بها دونکم أریتها فی منامی ثلاث لیال تباعا قالوا فحاکمنا إلی من شئت من حکام العرب فخرجوا إلی الشام یریدون أحد کهانها و علمائها فأصابهم عطش شدید فأوصی بعضهم إلی بعض فبینا هم علی تلک الحال إذ برکت ناقه عبد المطّلب فنبع الماء من بین أخفافها فشربوا و تزودوا و قالوا یا عبد المطلب إن الذی سقاک فی هذه البادیه القفر هو الذی سقاک بمکه فرجعوا و سلموا له هذه المأثره (۲).

lt;meta info=". کنز الفوائد: مالک بن عطیه روایت کرده: چون عبدالمطّلب بن هاشم زمزم را حفر کرد و به آب رسید، دو آهوی طلایی و چند شمشیر و زره از آن چاه بیرون آورد. او آهوان را زیور کعبه قرار داد و شمشیرها و زره‌ها را برگرفت و گفت: این‌ها را مضاض جرهمی بن حارث بن عمرو بن مضاض به امانت گذاشته است. حارث همان کسی است که سروده:

«گویی دیگر از حجون تا به صفا هیچ همدمی پیدا نمی‌شود و در مکه دیگر کسی شب‌ها داستان نمی‌گوید،

آری، ما اهل مکه بودیم اما گذر روز و شب‌ها و بداقبالی‌ها ما را از بین بُرد،

ما را از هر دره‌ای که قصد می‌کنیم بازمی‌دارد که مانندگرگ نیزارها لاغر و نحیف است،

و هر توله سگ لجبازی آماده پریدن است مانند عقاب کوتاه‌دُمی که بالهایش را گشوده است.

ص: ۱۷۳

که شعری طولانی است.

قریشیان به این خاطر بر عبدالمطّلب حسادت کردند و به او گفتند: ما با تو در این‌ها شریک هستیم. او گفت: این فضیلتی است که به من داده شده و نه به شما، من این فضیلت را سه شب پی‌درپی در خواب دیدم. گفتند: از عرب هر کس را می‌خواهی میانمان حَکَم بگذار. آنان سوی شام به راه افتادند تا نزد یکی از کاهنان و دانشمندان شام بروند. در راه به چنان تشنگی سختی دچار شدند که شروع کردند به یکدیگر وصیت کنند. در همان اوان ناقه عبدالمطّلب زانو زد و ناگاه از میان سم‌هایش آب جوشید. آنان نوشیدند و برگرفتند و گفتند: ای عبدالمطّلب! آن کس که تو را در این بیابان سیراب کرد همان کسی است که تو را در مکه سقا کرده است. این‌چنین آنان برگشتند و این میراث را به او سپردند - . کنز الکراجکیّ : ۱۰۶ و ۱۰۷ - .

**[ترجمه]

بیان

القبب الضمر و خمص البطن و الإباءه أجمه القصب و الجراء بالکسر جمع الجر و هو بالضم و الکسر ولد الکلب و السباع و فرس طمرّ بالکسر و تشدید الراء و هو المستفزّ للوثب و العدو و عقاب عجزاء قصیره الذنب و یقال کسر الطائر إذا ضم جناحیه حین ینقض و الکاسر العقاب ذکرها الجوهری.

**[ترجمه] «القبب» یعنی «لاغری» و تورفتگی شکم. «الإباءه» یعنی نیزار. «الجراء» به کسر جمع «جر» به ضم یا کسر یعنی بچه سگ و درندگان. «فرس طمرّ» به کسر و تشدید راء یعنی «آماده خیزش و تاختن». «عجزاء» یعنی «دُم‌کوتاه». می‌گویند «کسر الطائر» یعنی پرنده پرهایش شکست و آن‌ها را به خود چسباند. «الکاسر» یعنی «عقاب»؛ به گفته جوهری.

**[ترجمه]

باب ۲ البشائر بمولده و نبوته من الأنبیاء و الأوصیاء صلوات الله علیه و علیهم و غیرهم من الکهنه و سائر الخلق و ذکر بعض المؤمنین فی الفتره

الآیات

البقره: «وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ»(۸۹) (و قال تعالی): «وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِیقٌ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ کِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ کَأَنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ»(۱۰۱) (و قال سبحانه): «وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ یُزَکِّیهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(۱۲۹)

ص: ۱۷۴

۱- هکذا فی نسخه المصنّف، و فی المصدر: نبئت.

۲- کنز الکراجکیّ: ۱۰۶ و ۱۰۷.

(و قال تعالى): «الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ»(۱۴۷)

آل عمران: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ* فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ»(۸۱-۸۲) (و قال تعالى): «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ* لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ»(۱۸۷-۱۸۸)

الأعراف: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(۱۵۷)

(و قال تعالى): «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»(۱۶۷)

الأنبياء: «وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ»(۱۰۵)

الشعراء: «وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ* أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِي إِسْرائِيلَ»(۱۹۶-۱۹۷)

القصص: «وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (إلى قوله تعالى): وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا وَ لكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»(۴۵-۴۶)

الصف: «وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِي إِسْرائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً

لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراهِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِینٌ *وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ وَ هُوَ یُدْعی إِلَی الْإِسْلامِ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ»(۶-۷)

lt;meta info="- «وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ» - . بقره / ۸۹ - {و هنگامی که از جانب خداوند کتابی که مؤید آنچه نزد آنان است برایشان آمد، و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند ولی همین که آنچه [که اوصافش] را می شناختند برایشان آمد، انکارش کردند. پس لعنت خدا بر کافران باد.}

- «وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِیقٌ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ کِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ کَأَنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ» - . بقره / ۱۰۱ -

{و آن گاه که فرستاده ای از جانب خداوند برایشان آمد - که آنچه را با آنان بود تصدیق می داشت - گروهی از اهل کتاب، کتاب خدا را پشت سر افکندند، چنان که گویی [از آن هیچ] نمی دانند.}

- «وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ یُزَکِّیهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» - . بقره / ۱۲۹ -

{پروردگارا، در میان آنان، فرستاده ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه شان کند، زیرا که تو خود، شکست ناپذیر حکیمی.}

ص: ۱۷۴

- «الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ» - . بقره / ۱۴۶ -

{کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده ایم، همان گونه که پسران خود را می شناسند، او [محمد] را می شناسند و مسلماً گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می دارند، و خودشان [هم] می دانند.}

- «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَهٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلی ذلِکُمْ إِصْرِی قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشَّاهِدِینَ * فَمَنْ تَوَلَّی بَعْدَ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ» - . آل عمران / ۸۱ و ۸۲ - {و [یاد کن] هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که هر گاه به شما کتاب و حکمتی دادم سپس شما را فرستاده ای آمد که آنچه را با شماست تصدیق کرد البته به او ایمان بیاورید و حتما یاریش کنید آنگاه فرمود آیا اقرار کردید و در این باره پیمانم را پذیرفتید گفتند آری اقرار کردیم فرمود پس گواه باشید و من با شما از گواهانم. پس کسانی که بعد از این [پیمان] روی برتابند آنان خود نافرمانانند.}

- «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ * لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا وَ یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بِما لَمْ یَفْعَلُوا فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَهٍ مِنَ الْعَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ» - . آل

عمران / ۱۸۷ و ۱۸۸ - {و [یاد کن] هنگامی را که خداوند از کسانی که به آنان کتاب داده شده پیمان گرفت که حتما باید آن را [به وضوح] برای مردم بیان نمایید و کتمانش مکنید پس آن [عهد] را پشت سر خود انداختند و در برابر آن بهایی ناچیز به دست آوردند و چه بد معامله ای کردند. البته گمان مبر کسانی که بدانچه کرده اند شادمانی می کنند و دوست دارند به آنچه نکرده اند مورد ستایش قرار گیرند قطعا گمان مبر که برای آنان نجاتی از عذاب است [که] عذابی دردناک خواهند داشت.}

- «الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» - . اعراف / ۱۵۷ - {همانا آنان که از این فرستاده پیامبر درس نخوانده که [نام] او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می یابند پیروی می کنند [همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می دهد و از کار ناپسند باز می دارد و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می گرداند و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است برمی دارد پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاریش کردند و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند آنان همان رستگارانند.}

- «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکَ لَیَبْعَثَنَّ عَلَیْهِمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ مَنْ یَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ إِنَّ رَبَّکَ لَسَرِیعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِیمٌ» - . اعراف / ۱۶۷ -

{و [یاد کن] هنگامی را که پروردگارت اعلام داشت که تا روز قیامت بر آنان [=یهودیان] کسانی را خواهد گماشت که بدیشان عذاب سخت بچشانند آری پروردگار تو زودکیفر است و همو آمرزنده بسیار مهربان است.}

- «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ» - . انبیاء / ۱۰۵ - {و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد.}

- «وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ * أَ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ آیَهً أَنْ یَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِی إِسْرائِیلَ» - . شعراء / ۱۹۶ و ۱۹۷ -

{و [وصف] آن در کتابهای پیشینیان آمده است. آیا برای آنان این خود دلیلی روشن نیست که علمای بنی اسرائیل از آن اطلاع دارند؟}

- «وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ إِذْ قَضَیْنا إِلی مُوسَی الْأَمْرَ وَ ما کُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِینَ» - . قصص / ۴۴ - {و چون امر [پیامبری] را به موسی واگذاشتیم تو در جانب غربی [طور] نبودی و از گواهان [نیز] نبودی} تا آن‌جا که فرمود «وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَیْنا وَ لکِنْ رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ» - . قصص / ۴۶ -

{و آندم که [موسی را] ندا دردادیم تو در جانب طور نبودی ولی [این اطلاع تو] رحمتی است از پروردگار تو تا قومی را که هیچ هشداردهنده ای پیش از تو برایشان نیامده است بیم دهی باشد که آنان پندپذیرند.}

- «وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِی إِسْرائِيلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً

ص: ۱۷۵

لِما بَيْنَ يَدَیَّ مِنَ التَّوْراهِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ * وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعى إِلَى الْإِسْلامِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» - . صف / ۶ و ۷ - {و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت ای فرزندان اسرائیل من فرستاده خدا به سوی شما هستم تورات را که پیش از من بوده تصدیق می کنم و به فرستاده ای که پس از من می آید و نام او احمد است بشارتگرم پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد گفتند این سحری آشکار است. و چه کسی ستمگر تر از آن کس است که با وجود آنکه به سوی اسلام فراخوانده می شود بر خدا دروغ می بندد و خدا مردم ستمگر را راه نمی نماید.}

**[ترجمه]

تفسير

قال الطبرسی رحمه الله فی قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قال ابن عباس كانت اليهود يَسْتَفْتِحُونَ أی يستنصرون على الأوس و الخزرج برسول الله صلی الله علیه و آله قبل مبعثه فلما بعثه الله من العرب و لم يكن من بنی إسرائيل كفروا به و جحدوا ما كانوا يقولونه فيه فقال لهم معاذ بن جبل و بشر بن البراء بن معرور يا معشر اليهود اتقوا الله و أسلموا فقد كنتم تستفتحون علينا بمحمد و نحن أهل الشرك و تصفونه و تذكرون أنه مبعوث فقال سلام بن مشكم (۱)أخو بنی النضير ما جاءنا بشی ء نعرفه و ما هو بالذی كنا نذكر لكم فأنزل الله تعالى هذه الآيه. (۲)و فی قوله مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ مصدق لكتبهم من التوراه و الإنجيل لأنه جاء على الصفه التی تقدم بها البشاره. (۳)و فی قوله وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ روی عن أمير المؤمنين علیه السلام و ابن عباس و قتاده أن الله تعالى أخذ الميثاق على الأنبياء قبل نبينا أن يخبروا أممهم بمبعثه و نعته و يبشروهم به و يأمروهم بتصديقه و قال طاوس أخذ الله الميثاق على الأنبياء على الأول و الآخر فأخذ ميثاق الأول بما جاء (۴)به الآخر.

وَ قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام تَقْدِيرُهُ وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ أُمَمِ النَّبِيِّينَ بِتَصْدِيقِ نَبِيِّهَا وَ الْعَمَلِ بِمَا جَاءَهُمْ بِهِ وَ أَنَّهُمْ خَالَفُوهُ بَعْدَ مَا جَاءَ وَ مَا وَفَوْا بِهِ وَ تَرَكُوا كَثِيراً مِنْ شَرَائِعِهِ وَ حَرَّفُوا كَثِيراً مِنْهَا.

و الإصر العهد. (۵)و فی قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ قيل أراد به اليهود

ص: ۱۷۶

۱- فی المصدر: سلام بن مسلم.

۲- مجمع البيان ۱: ۱۵۸.

۳- مجمع البيان ۱: ۱۶۹ و فيه تقدمت بها البشاره.

۴- فی المصدر: لتؤمنن بما جاء به الآخر.

٥- مجمع البيان ٢: ٦٨.

و قيل اليهود و النصارى و قيل كل من أوتى علما بشى ء من الكتب لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ أى محمدا صلى الله عليه و آله (۱)لأن فى كتابهم أنه رسول الله و قيل أى الكتاب فيدخل فيه بيان أمر النبى صلى الله عليه و آله لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا قيل هم اليهود الذين فرحوا بكتمان أمر النبى صلى الله عليه و آله و أحبوا أن يحمدوا بأنهم أئمه و ليسوا كذلك و قال البلخى إن اليهود قالوا نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ و أهل الصلاه و الصوم و ليسوا كذلك (۲)و لكنهم أهل الشرك و النفاق و هو المروى عن الباقر عليه السلام و الأقوى أن يكون المعنى بالآيه من أخبر الله عنهم أنه أخذ ميثاقهم فى أن يبينوا أمر محمد صلى الله عليه و آله و لا يكتموه. (۳)و فى قوله فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ معناه يجدون نعته و صفته و نبوته مكتوبا فى التوراه فى السفر الخامس أنى سأقيم لهم نبيا من إخوتهم مثلك و أجعل كلامى فى فيه فيقول لهم كل ما أوصيه به.

و فيها أيضا مكتوب و أما ابن الأمه (۴)فقد باركت عليه جدا جدا و سيلد اثنى عشر عظيما و أؤخره لأمه عظيمه.

و فيها أيضا أتانا الله من سيناء و أشرق من ساعير و استعلن من جبال فاران. (۵)و فى الإنجيل بشاره بالفارقليط فى مواضع منها نعطيكم فارقليط آخر يكون معكم آخر الدهر كله و فيه أيضا قول المسيح للحواريين أنا أذهب و سيأتيكم

۱- فى المصدر: أى لتظهرنه للناس، و الهاء عائده إلى محمّد صلّى اللّه عليه و آله.

۲- فى المصدر: و ليسوا من أولياء اللّه و لا أحبائه و لا أهل الصلاه و الصوم.

۳- مجمع البيان ۲: ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴.

۴- و المراد به إسماعيل عليه السلام.

۵- قال الحموى فى المعجم: ساعير: اسم لجبال فلسطين، و هو من حدود الروم و هو قريه من الناصره بين طبريه و عكا، و فاران كلمه عبرانيه معربه و هى من أسماء مكّه، و قيل: هو اسم لجبال مكّه، و قال ابن ماكولا: هى جبال الحجاز، و فى التوراه: جاء اللّه من سيناء، و أشرق من ساعير و استعلن من فاران، مجيئه من سيناء تكليمه لموسى عليه السلام، و اشرافه من ساعير هو انزال الإنجيل على عيسى عليه السلام، و استعلائه من جبال فاران إنزاله القرآن على محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلم.

الفارقليط (۱)روح الحق الـذى لا يتكلم من قبل نفسه أنه نـذيركم يجمع الحق و يخبركم بالأمور المزمعه (۲)و يمدحنى و يشهد لى.

و فيه أيضا أنه إذا جاء قيد أهل العالم.

قوله تعـالى إِصْـرَهُمْ أى ثقلهم و هو التكـاليف الشـاقه وَ الْأَغْلالَ الَّتِى كـانَتْ عَلَيْهِمْ أى العهود التى كـانت فى ذمتهم و قيل يريد بالأغلال مـا امتحنوا به من قتـل نفوسـهم فى التوبه و قرض ما يصـيبه البول من أجسادهم و ما أشـبه ذلك وَ عَزَّرُوهُ أى عظموه و وقروه وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِى أُنْزِلَ مَعَهُ أى القرآن. (۳)أقول سيأتى فى الروايات أنه أمير المؤمنين عليه السلام.

و فى قوله تعـالى وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ أى آذن و أعلم لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ أى على اليهود إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَـذابِ أى من يـذيقهم و يوليهم شده العذاب بالقتل و أخذ الجزيه منهم و المعنى به أمه محمد صـلى الله عليه و آله عند جميع المفسـرين و هو المروى عن أبى جعفر عليه السـلام. (۴)و فى قوله تعالى وَ لَقَـدْ كَتَبْنا فِى الزَّبُورِ مِنْ بَعْـدِ الـذِّكْرِ قيل الزبور كتب الأنبياء و الـذكر اللوح المحفوظ و قيل الزبور الكتب المنزله بعـد التوراه و الـذكر التوراه و قيل الزبور كتاب داود عليه السـلام و الـذكر التوراه أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبـادِيَ الصَّالِحُونَ أى أرض الجنه أو الأـرض المعروفه يرثها أمه محمـد صـلى الله عليه و آله و قال أبو جعفر عليه السـلام هم أصـحاب المهـدى فى آخر الزمان. (۵)و فى قـوله سـبحانه وَ إِنَّهُ لَفِى زُبُرِ الْـأَوَّلِينَ أى ذكر القرآن و خـبره فى كتب الأولين على وجه البشاره و به و بمحمد صلى الله عليه و آله أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَهً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِى إِسْرائِيلَ

۱- فارقليط: كلمه يونانيه، معناها الذى يذكره الناس بالخير و يحمدونه. و هو مرادف لمحمد أو أحمد.

۲- أزمع الامر و عليه و به: ثبت عليه و أظهر فيه عزما.

۳- مجمع البيان ۴: ۴۸۸.

۴- مجمع البيان ۴: ۴۹۴.

۵- مجمع البيان ۷: ۶۶. ثم ذكر أخبارا من العامّه تدلّ على قول الأخير.

أی أ و لم یکن علم علماء بنی إسرائیل بمجیئه علی ما تقدمت البشاره به دلاله لهم علی صحه نبوته و هم عبد الله بن سلام و أصحابه و قیل هم خمسه عبد الله بن سلام و ابن یامین و ثعلبه و أسد و أسید. (۱)و فی قوله تعالی وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ أی فی الجانب الغربی من الجبل الذی کلم الله فیه موسی و قیل بجانب الوادی الغربی إِذْ قَضَیْنا إِلی مُوسَی الْأَمْرَ أی عهدنا إلیه بالرساله و قیل أراد کلامه معه فی وصف نبینا محمد صلی الله علیه و آله و نبوته وَ لکِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ أی الله أعلمک ذلک و عرفک إیاه نعمه من ربک أنعم بها علیک و هو أن بعثک نبیا و اختارک لإنباء العلم بذلک معجزه لک لتنذر العرب الذین لم یأتهم رسول قبلک لکی یتفکروا و یعتبروا (۲).

**[ترجمه] طبرسی درباره کلام خداوند متعال «وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» می‌گوید: ابن عباس گفت: «یَسْتَفْتِحُونَ» یعنی یهودیان پیش از آن‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله مبعوث شود، به‌خاطر انتظار حضرت در جدل با اوس و خزرج پیروزی می‌جستند، اما وقتی خداوند حضرت را از میان عرب برانگیخت و آنان دیدند ایشان از بنی اسرائیل نیست، به حضرت کفر ورزیدند و سخنانی را که خود درباره ایشان می‌گفتند، انکار کردند. در آن اوان معاذ بن جبل و بشر بن براء بن معرور به آنان گفتند: ای جماعت یهود! از خدا پروا کنید و اسلام آورید، شما همان کسانی هستید که به‌خاطر محمد بر ما که اهل شرک بودیم پیروزی می‌جستید و او را وصف می‌کردید و می‌گفتید او برانگیخته می‌شود. یکی از یهودیان بنی نضیر به نام سلام بن مشکم گفت: از او نشانه‌ای ندیدیم تا او را بشناسیم و او کسی نیست که ما برای شما می‌گفتیم. آن‌گاه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود - . مجمع البیان ۱ : ۱۵۸ - .

و آن‌جا که فرمود: «مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ» یعنی کتاب‌های آنان یعنی تورات و انجیل را تأیید کرد زیرا حضرت با همان صفاتی آمد که پیشتر درباره ایشان مژده داده شده بود - . مجمع البیان ۱ : ۱۶۹ - . و درباره آن‌جا که فرمود: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ» از امیرمومنان علیه السلام و ابن عباس و قتاده روایت شده که خداوند متعال پیش از پیامبر ما، از پیامبران پیمان گرفت که امت‌های خود را از بعثت و صفات آن حضرت خبر دهند و مژده ظهور ایشان را به آنان بدهند و فرمانشان دهند تا حضرت را تأیید کنند. طاووس نیز گفته: خداوند از پیامبران درباره اولین و آخرین پیمان گرفت و از اولی درباره آن‌چه آخری می‌... آورد پیمان گرفت.

و نیز امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: درآیه چنین مطلبی مقدّر است: هنگامی را یاد کن که خداوند از امت‌های پیامبران پیمان گرفت که پیامبر خود را تأیید کنند و به آن‌چه برایشان آورده عمل کنند، اما وقتی پیامبر آمد، آنان با او مخالفت کردند و به او وفا نکردند و بسیاری از شرایع او را وانهادند و بسیاری دیگر را تحریف کردند. «الإصر» یعنی عهد.

در کلام خداوند متعال «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ» گفته

ص: ۱۷۶

شده منظور یهودیان هستند، یا یهودیان و نصارا، و یا هر کسی که از این کتب علمی به او داده شده است. «لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ» یعنی محمد صلّی الله علیه و آله را، زیرا در کتاب‌هایشان آمده که او رسول خداست، و یا یعنی بیان کتاب را که درباره پیامبر در آن آمده است. «لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا» گفته شده منظور یهودیانی هستند، که از کتمان امر پیامبر شادمان می‌شدند و

دوست داشتند دیگران آنان را به‌عنوان امام مورد ستایش قرار دهند حال آن‌که در چنین مقامی نبودند. بلخی گفته: یهودیان می گفتند: «نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ» {ما پسران خدا و دوستان او هستیم} و اهل نماز و روزه هستیم حال آن‌که چنین نبودند، بلکه اهل شرك و نفاق بودند، این سخن از امام باقر علیه السلام روایت شده. معنای ارجح آیه چنین است که خداوند درباره آنان خبر داده که از آنان پیمان گرفته تا امر محمد صلّی الله علیه و آله را بیان کنند و آن را کتمان نکنند - . مجمع البیان ۲ : ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ - . کلام حق تعالی «فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ» یعنی آنان می‌دیدند که نعت و صفت حضرت و بیان نبوت ایشان در سفر پنجم از تورات نوشته شده: من از میان برادران آن‌ها همچون تو پیامبری برایشان خواهم آورد و سخن خود را در دهان او خواهم گذاشت تا هر آن‌چه را به او سفارش می‌کنم به آنان بگوید. و نیز در آن نوشته شده که من در وجود اسماعیل برکت بسیار نهاده‌ام و از او دوازده مرد والا زاده خواهند شد، و او را برای امتی والا به تعویق خواهم انداخت. همچنین در آن آمده که خداوند از سیناء نزد ما آمد و از ساعیر درخشید و از فاران نور افشاند - . حموی در معجم آورده: ساعیر نام کوه‌های فلسطین است و فلسطین قریه‌ای است در مرزهای روم میان طبریه و عکا. فاران از نام‌های مکه و کلمه‌ای عبری و معرّب است، همچنین گفته شده اسم کوه‌های مکه است، ابن ماکولا گفته نام کوه‌های حجاز است. در تورات آمده: خداوند از سیناء آمد و از ساعیر درخشید و از فاران نور افشاند؛ آمدن خداوند از سیناء یعنی سخن گفتن او با موسی علیه السلام ، درخشش او از ساعیر یعنی نازل کردن انجیل بر عیسی علیه السلام ، و نور افشاندنش از کوه‌های فاران یعنی نازل کردن قرآن بر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله . - . در انجیل نیز درباره فارقلیط مژده داده شده، در بخش‌هایی از آن آمده که ما فارقلیط - . فارقلیط کلمه‌ای یونانی است به معنای کسی که مردم از او به خوبی یاد می‌کنند و او را می‌ستایند، این کلمه مترادف محمد یا احمد است. -

دیگری را به شما عطا خواهیم کرد، او سراسر آخر الدّهر را با شما خواهد بود. در انجیل سخن عیسی علیه السلام به حواریون نیز هست که من می‌روم و

فارقلیط نزدتان می‌آید، او روح الحقّ است که از جانب خود سخن نمی‌گوید و شما را انذار می‌دهد و حق را گرد می‌آورد و شما را از امور مقرّر خبر می دهد و مرا می‌ستاید و بر من گواهی می‌دهد. همچنین در آن‌جا آمده که وقتی او می‌آید جهانیان رهبری خواهند شد.

کلام حق تعالی «إِصْرَهُمْ» یعنی بار سنگین آنان را که همان تکالیف دشوار باشد «وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ» یعنی عهدهایی که بر گردنشان بود، نیز گفته شده منظور از اغلال، آزمون‌های دشوار آنان است همچون کشتن خودشان برای توبه و بریدن بخش‌هایی از اندامشان که ادرار به آن رسیده و حکم‌هایی این‌چنین. «وَ عَزَّرُوهُ» یعنی گرامی‌اش داشتند و به او ارج نهادند «وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ» یعنی قرآن. می گوییم: در برخی روایات خواهد آمد که منظور از این نور امیرمومنان علیه السلام است - . مجمع البیان ۴ : ۴۸۸ - .

و کلام حق تعالی «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکَ» یعنی اعلان داشت و آگاه ساخت «لَیَبْعَثَنَّ عَلَیْهِمْ» یعنی بر یهودیان «إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ مَنْ یَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ» یعنی کسی که شدت عذاب را با کشتن و جزیه گرفتن به آنان می‌چشاند، بر آنان می گمارد، این سخن

از امام باقر علیه السلام روایت شده و جمیع مفسران معتقدند که آیه امت محمد صلّی الله علیه و آله را منظور دارد - . مجمع البیان ۴ : ۴۹۴ - .

و درباره کلام حق تعالی «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ» گفته شده زبور یعنی کتب پیامبران و ذکر یعنی لوح محفوظ، نیز گفته شده زبور یعنی کتاب‌هایی که پس از تورات نازل شده و ذکر یعنی تورات، همچنین گفته شده زبور یعنی کتاب داوود علیه السلام و ذکر یعنی تورات، «أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ» یعنی زمین بهشت را یا همین زمین معروف را امت محمد صلّی الله علیه و آله به ارث می‌برند، امام باقر علیه السلام فرمود: آنان یاران حضرت مهدی در آخر الزمان هستند - . مجمع البیان ۷ : ۶۶ - . در کلام حق تعالی «وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ» یعنی یاد و خبر قرآن و محمد صلّی الله علیه و آله در کتاب... های پیشینیان به‌گونه مژده آورده شده «أَ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ آیَةً أَنْ یَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِی إِسْرائِیلَ»

ص: ۱۷۸

یعنی آیا اطلاع علمای بنی اسرائیل از آمدن حضرت، به‌گونه‌ای که پیشتر مژده داده شده، برایشان نشان از صحّت نبوت حضرت ندارد؟ این سخن خطابی است به عبدالله بن سلام و یاران او، که گفته شده پنج تن بوده‌اند: عبدالله بن سلام و ابن یامین و ثعلبه و اسد و اسید - . مجمع البیان ۷ : ۲۰۴ - . و کلام حق تعالی «وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ» یعنی تو در جانب غربی کوهی که خداوند در آن با موسی سخن گفت نبودی، نیز گفته شده یعنی در جانب وادی غربی، «إِذْ قَضَیْنا إِلی مُوسَی الْأَمْرَ» یعنی هنگامی که رسالت را به او سپردیم. گفته شده منظور آیه سخنی است که خداوند با موسی درباره پیامبر ما محمد و نبوت او گفته است، «وَ لکِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ» یعنی این‌که خداوند تو را از آن آگاه کرده و مطّلع ساخته نعمتی است که از جانب پروردگارت نصیب تو شده و آن این‌که تو را به پیامبری برانگیخت و برای آگاه‌سازی از علم نبوت تو را برگزید تا این معجزه‌ای برای تو باشد و این‌گونه عرب‌هایی را که پیش از تو رسولی بر آنان فرستاده نشده بوده، هشدار دهی تا بیاندیشند و پند گیرند - . مجمع البیان ۷ : ۲۵۶ و ۲۵۷ - .

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ حَبِیبٍ (۳)السِّجِسْتَانِیِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَةٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ فَکَیْفَ یُؤْمِنُ مُوسَی علیه السلام بِعِیسَی علیه السلام وَ یَنْصُرُهُ وَ لَمْ یُدْرِکْهُ وَ کَیْفَ یُؤْمِنُ عِیسَی علیه السلام بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ یَنْصُرُهُ وَ لَمْ یُدْرِکْهُ فَقَالَ یَا حَبِیبُ إِنَّ الْقُرْآنَ قَدْ طُرِحَ مِنْهُ آیٌ کَثِیرَةٌ وَ لَمْ یُزَدْ فِیهِ إِلَّا حُرُوفٌ أَخْطَأَتْ بِهَا الْکَتَبَةُ وَ تَوَهَّمَتْهَا الرِّجَالُ وَ هَذَا وَهَمٌ فَاقْرَأْهَا وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثَاقَ أُمَمِ النَّبِیِّینَ لَمَّا آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَ حِکْمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ هَکَذَا أَنْزَلَهَا اللَّهُ یَا حَبِیبُ فَوَ اللَّهِ مَا وَفَتْ أُمَّةٌ مِنَ الْأُمَمِ الَّتِی کَانَتْ قَبْلَ مُوسَی بِمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَیْهَا مِنَ الْمِیثَاقِ لِکُلِّ نَبِیٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ بَعْدَ نَبِیِّهَا وَ لَقَدْ کَذَّبَتِ

الْأُمَّهُ الَّتِی جَاءَهَا مُوسَی لَمَّا جَاءَهَا مُوسَی وَ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ وَ لَا نَصَرُوهُ

ص: ۱۷۹

۱- مجمع البیان ۷: ۲۰۴، اختصر المصنّف ما فی المصدر، و کذا فیما مر.

۲- مجمع البیان ۷، ۲۵۶ و ۲۵۷.

۳- حبیب السجستانیّ لم یوثقه أصحاب الرجال، و الحدیث مع الغض عن وثاقته و عدمها مرسل معارض لما علیه اجماع الأمه من أن القرآن هو ما بین الدفتین لم یزد فیه و لم ینقص عنه، و هو احد الثقلین الذی تارکه النبیّ صلّی اللّه علیه و آله بیالأمه، و هو باق الی قیام الساعه مع أن ما فی النقل الثانی لم یدفع إشکال الراوی أیضا، إلّا أن یکون المراد من الأمم امه موسی و عیسی علیهما السلام الموجودون فی زمان النبیّ صلّی اللّه علیه و آله.

لِمَا جَاءَهَا إِلَّا الْقَلِيلُ مِنْهُمْ وَ لَقَدْ كَذَّبَتْ أَمَّةُ عِيسَى علیه السلام بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ وَ لَا نَصَرُوهُ لَمَّا جَاءَهُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ مِنْهُمْ وَ لَقَدْ جَحَدَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ بِمَا أَخَذَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ مِنَ الْمِيثَاقِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیهما السلام يَوْمَ أَقَامَهُ لِلنَّاسِ وَ نَصَبَهُ لَهُمْ وَ دَعَاهُمْ إِلَى وَلَايَتِهِ وَ طَاعَتِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ أَشْهَدَهُمْ بِذَلِكَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فَأَيُّ مِيثَاقٍ أَوْكَدُ مِنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیهما السلام فَوَ اللَّهِ مَا وَفَوْا بِهِ بَلْ جَحَدُوا وَ كَذَّبُوا (۱).

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: از حبیب سجستانی روایت شده: از امام محمد باقر علیه السلام درباره کلام خداوند متعال «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ» - . آل عمران / ۸۱ - پرسیدم: چگونه موسی به عیسی ایمان آورده و او را یاری کرده حال آن‌که او را درک نکرده بوده و چگونه عیسی به محمد ایمان آورده و او را یاری داده حال آن‌که او را درک نکرده بود؟ امام علیه السلام فرمود: ای حبیب! آیات بسیاری از قرآن جا انداخته شده و حروف اندکی به آن افزوده شده که اشتباه کاتبان بوده و باعث بدفهمی مردم شده است، این بدفهمی است، این گونه بخوان:

و [یاد کن] هنگامی را که خداوند از امت‌های پیامبران پیمان گرفت که هر گاه به شما کتاب و حکمتی دادم سپس شما را فرستاده ای آمد که آنچه را با شماست تصدیق کرد البته به او ایمان بیاورید و حتما یاریش کنید، ای حبیب! خداوند آیه را این گونه نازل فرمود. به خدا سوگند هیچ یک از امت‌های پیش از موسی به پیمان خداوند با آنان درباره پیامبری که پس از پیامبر آنان برمی‌انگیزد، وفا نکردند. امتی که موسی به نزدشان رفت او را تکذیب کردند و درباره آن‌چه برای آنان آورد، به او ایمان نیاوردند و او را یاری نکردند،

ص: ۱۷۹

به جز شمار اندکی از آنان. امت عیسی نیز وقتی محمد صلّی الله علیه و آله به نزدشان رفت، او را تکذیب کردند و به او ایمان نیاوردند و او را یاری نکردند، به جز شمار اندکی از آنان. این امت نیز پیمانی را که رسول خدا درباره علی بن ابی طالب از آنان گرفت، انکار کردند، پیمان آن روزی که رسول خدا علی بن ابی طالب را برای مردم برافراشت و او را به آنان نشان داد و آنان را به ولایت او فراخواند و این‌که از او در زمان حیاتش اطاعت کنند، رسول خدا آنان را بر این امر بر خودشان گواه گرفت، کدام پیمان موثّق‌تر از سخن رسول خدا درباره علی بن ابی طالب؟! اما به خدا سوگند آنان به آن وفا نکردند، بلکه انکار و تکذیبش کردند - . تفسیر عیاشی : نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۲»

فس، تفسیر القمی الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ الْآيَةَ فَإِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ هَلْ تَعْرِفُونَ مُحَمَّداً فِي كِتَابِكُمْ قَالَ نَعَمْ وَ اللَّهِ نَعْرِفُهُ بِالنَّعْتِ الَّذِي نَعَتَهُ اللَّهُ لَنَا إِذَا رَأَيْنَاهُ فِيكُمْ كَمَا يَعْرِفُ أَحَدُنَا ابْنَهُ إِذَا رَآهُ مَعَ الْغِلْمَانِ وَ الَّذِي يَحْلِفُ بِهِ ابْنُ سَلَامٍ لَأَنَا بِمُحَمَّدٍ هَذَا أَشَدُّ مَعْرِفَةً مِنِّي بِابْنِي قَالَ اللَّهُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲)

**[ترجمه]تفسیر قمی: عمر بن خطاب درباره آیه «الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ» - . انعام / ۲۰ -

به عبدالله بن سلام گفت: آیا محمد را در کتاب خود می‌شناسید؟ گفت: آری، به خدا سوگند با صفاتی که خداوند برایش برشمرده، وقتی او را در میان شما می‌بینیم چنان می‌شناسیم که گویی یکی از ما فرزند خود را در میان پسران دیگر شناخته است، قسم به آن کس که ابن سلام به او سوگند یاد می‌کند، من این محمد را بسیار بیشتر از پسرم می‌شناسم، خداوند متعال می‌فرماید: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ» - . تفسیر قمی : ۱۸۲ - .

**[ترجمه]

«۳»

نجم، کتاب النجوم فی کتاب دلائل النبوه جمع أبی القاسم الحسین بن محمد السکونی عن محمد بن علی بن الحسین عن الحسن عن عبد الله بن غانم عن هناد عن یونس عن أبی إسحاق عن صالح بن إبراهیم عن عبد الرحمن بن أسعد عن ابن مسیب عن حسان بن ثابت (۳)قال إنی و الله لغلام یفعاء (۴)(یفقه) ابن سبع أو ثمان سنین أعقل کل ما سمعت

ص: ۱۸۰

۱- تفسير العيّاشيّ: مخطوط.

۲- تفسير القمّيّ: ۱۸۲.

۳- الموجود فی المصدر هكذا: و وجد فی كتاب دلائل النبوّه جمع أبی القاسم الحسين بن محمّد السكونی من نسخه عتيقه عليها سماع تاريخه يوم السبت لاثنتی عشره ليله خلت من شهر رمضان سنه اثنتين و عشرين و أربعمائه، و نسخ من أصل كتاب مصنفه، فذكر فی معرفه بعض اليهود بعلم النجوم حديث بعثه النبيّ صلوات اللّه عليه و آله فقال ما هذا لفظه: حدّثنی الشريف أبو عبد اللّه محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن عبد الرحمن قال: حدّثنا الحسن قال: حدّثنا عبد اللّه بن غانم قال حدّثنا هناد قال: حدّثنا يونس، عن ابی إسحاق قال: حدّثنا صالح بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف بن يحيی بن عبد الرحمن بن أسعد بن زراره قال: حدّثنا ابن شيث، عن رجال قومه، عن حسان بن ثابت إه. قلت: الصحيح: عن يحيی بن عبد اللّه، و يحيی هذا هو يحيی بن عبد اللّه بن عبد الرحمن بن أسعد بن زراره، راجع تهذيب التهذيب ۴: ۳۷۹.

۴- فی المصدر: لغلام يفقه.

إذ سمعت يهوديا و هو على أكمه (۱)يثرب يصرخ يا معشر اليهود فلما اجتمعوا قالوا ويلك ما لك قال طلع نجم أحمد الذى يبعث به الليله (۲).

**[ترجمه]کتاب النجوم: از حسان بن ثابت روایت شده: به خدا سوگند پسری هفت یا هشت ساله و تازه به بلوغ رسیده بودم و دیگر هر چه را می‌شنیدم درک می‌کردم

که روزی شنیدم یک یهودی بر فراز تپه‌ای در یثرب فریاد می‌زند: ای جماعت یهود! وقتی آنان گرد آمدند، گفتند: وای بر تو! چه شده؟ گفت: ستاره آن احمد که برانگیخته می‌شود، امشب طلوع کرد - . فرج الهموم : ۲۹ - .

**[ترجمه]

«۴»

ل، الخصال مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الرَّقِّيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَهَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام فِی حَدِیثٍ طَوِیلٍ قَالَ: جَاءَ نَفَرٌ مِنَ الْیَهُودِ إِلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَسَأَلَهُ أَعْلَمُهُمْ عَنْ أَشْیَاءَ فَأَجَابَهُ علیه السلام فَأَسْلَمَ وَ أَخْرَجَ رَقّاً أَبْیَضَ (۳)فِیهِ جَمِیعُ مَا قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَ قَالَ یَا رَسُولَ اللَّهِ وَ الَّذِی بَعَثَکَ بِالْحَقِّ نَبِیّاً مَا اسْتَنْسَخْتُهَا إِلَّا مِنَ الْأَلْوَاحِ الَّتِی کَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِمُوسَی بْنِ عِمْرَانَ علیه السلام وَ لَقَدْ قَرَأْتُ فِی التَّوْرَاهِ فَضْلَکَ حَتَّی شَکَکْتُ فِیهِ یَا مُحَمَّدُ وَ لَقَدْ کُنْتُ أَمْحُو اسْمَکَ مُنْذُ أَرْبَعِینَ سَنَهً مِنَ التَّوْرَاهِ وَ کُلَّمَا مَحَوْتُهُ وَجَدْتُهُ مُثْبَتاً فِیهَا وَ لَقَدْ قَرَأْتُ فِی التَّوْرَاهِ أَنَّ هَذِهِ الْمَسَائِلَ لَا یُخْرِجُهَا غَیْرُکَ وَ أَنَّ فِی السَّاعَهِ الَّتِی تُرَدُّ عَلَیْکَ فِیهَا هَذِهِ الْمَسَائِلُ یَکُونُ جَبْرَئِیلُ عَنْ یَمِینِکَ وَ مِیکَائِیلُ عَنْ یَسَارِکَ وَ وَصِیُّکَ بَیْنَ یَدَیْکَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله صَدَقْتَ هَذَا جَبْرَئِیلُ عَنْ یَمِینِی وَ مِیکَائِیلُ عَنْ یَسَارِی (۴)وَ وَصِیِّی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ بَیْنَ یَدَیَّ فَآمَنَ الْیَهُودِیُّ وَ حَسُنَ إِسْلَامُهُ(۵).

**[ترجمه]خصال: حضرت علی علیه السلام ضمن حدیثی طولانی فرمود: جمعی از یهودیان خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسیدند و داناترین‌شان از حضرت سوال‌هایی پرسید و ایشان به او پاسخ داد. او مسلمان شد و پوستی سفید درآورد که همه آن‌چه به رسول خدا عرض کرد در آن نوشته شده بود. او عرض کرد: ای رسول خدا! سوگند به کسی که تو را به حق به پیامبری برانگیخت، من این نوشته را از روی الواحی نوشته‌ام که خداوند عزوجل برای موسی بن عمران نوشته است، من فضیلت تو را در تورات خوانده‌ام اما در آن شک کردم، ای محمد! من نام تو را چهل سال از تورات پاک کردم اما هر بار آن را پاک کردم باز دیدم در آن ثبت شده است، من در تورات خوانده‌ام که این پرسش‌ها تنها از تو پاسخ می‌گیرند و در لحظه‌ای که این پرسش‌ها بر تو ارائه می‌شود، جبرئیل سمت راستت و میکائیل سمت چپت و وصیّ‌ات در برابرت حضور دارند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: راست گفتی! اکنون جبرئیل سمت راست من و میکائیل سمت چپ من و وصیّ من علی بن ابی طالب در برابر من حضور دارند. آن‌گاه آن یهودی ایمان آورد اسلامش نیکو شد - . الخصال ۲ : ۹ - .

**[ترجمه]

«۵»

ک، إکمال الـدین ابْنُ الْوَلِیـدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَبِی عِیسَـی عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبَانٍ رَفَعَهُ (۶)أَنَّ تُبَّعَ (۷)قَالَ فِی مَسِیرِهِ (۸)

ص: ۱۸۱

۱- أکمه: التل. و فی المصدر و هو علی اطمه یثرب یصیح اه. و الاطم: الحصن.

۲- فرج المهموم: ۲۹.

۳- الرق: جلد رقیق یکتب فیه.

۴- عن شمالی خ ل.

۵- الخصال ۲: ۹.

۶- فی المصدر: عمر بن أبان، عن أبان رفعه.

۷- هو تبع بن حسـان بن بحیله بن کلی کرب بن تبع الاـقرن، و هو أسـعد أبو کرب علی مـا فی تاریـخ الیعقوبی، و فی سـیره ابن هشـام: حسـان بن تبـان أسـعد أبی کرب و تبان أسـعد: هو تبع الآخر ابن کلی کرب بن زیـد و زیـد: هو تبع الأول بن عمرو ذی الاذعـار بن أبرهه ذی المنـار بن الریش و یقـال: الرائش. و قـد فصـل الیعقوبی و ابن هشـام و المسـعودیّ و الطـبریّ و ابن الأـثیر أخباره و قد تقدم طرف من أخباره فی باب بعض أحوال ملوک الأرض فی المجلد ۱۴ من طبعنا هذا.

۸- فی نسخه من المصدر: قال فی شعره.

حَتَّی أَتَانِی مِنْ قُرَیْظَهَ عَالِمٌ ***حِبْرٌ لَعَمْرُکَ فِی الْیَهُودِ مُسَدَّدٌ

قَالَ ازْدَجِرْ عَنْ قَرْیَهٍ مَحْجُوبَهٍ*** لِنَبِیٍّ مَکَّهَ مِنْ قُرَیْشٍ مُهْتَدٍ

فَعَفَوْتُ عَنْهُمْ عَفْوَ غَیْرِ مُثَرِّبٍ (۱)***وَ تَرَکْتُهُمْ لِعِقَابِ یَوْمٍ سَرْمَدٍ

وَ تَرَکْتُهَا لِلَّهِ أَرْجُو عَفْوَهُ*** یَوْمَ الْحِسَابِ مِنَ الْحَمِیمِ الْمُوقَدِ (۲)

فَلَقَدْ تَرَکْتُ لَهُ بِهَا مِنْ قَوْمِنَا*** نَفَراً أُولِی حَسَبٍ وَ مِمَّنْ یُحْمَدُ

نَفَراً یَکُونُ النَّصْرُ فِی أَعْقَابِهِمْ*** أَرْجُو بِذَاکَ ثَوَابَ رَبِّ مُحَمَّدٍ

مَا کُنْتُ أَحْسَبُ أَنَّ بَیْتاً طَاهِراً (۳)***لِلَّهِ فِی بَطْحَاءِ مَکَّهَ یُعْبَدُ

قَالُوا بِمَکَّهَ بَیْتُ مَالٍ دَاثِرٍ*** وَ کُنُوزُهُ مِنْ لُؤْلُؤٍ وَ زَبَرْجَدٍ

فَأَرَدْتُ أَمْراً حَالَ رَبِّی دُونَهُ*** وَ اللَّهُ یَدْفَعُ عَنْ خَرَابِ الْمَسْجِدِ

فَتَرَکْتُ مَا أَمَّلْتُهُ فِیهِ لَهُمْ*** وَ تَرَکْتُهُمْ مِثْلًا لِأَهْلِ الْمَشْهَدِ (۴)

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام کَانَ الْخَبَرَ (۵)أَنَّهُ سَیَخْرُجُ مِنْ هَذِهِ یَعْنِی مَکَّهَ نَبِیٌّ یَکُونُ مُهَاجَرُهُ یَثْرِبَ فَأَخَذَ قَوْماً مِنْ الْیَمَنِ فَأَنْزَلَهُمْ مَعَ الْیَهُودِ لِیَنْصُرُوهُ إِذَا خَرَجَ وَ فِی ذَلِکَ یَقُولُ:

شَهِدْتُ عَلَی أَحْمَدَ أَنَّهُ*** رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ بَارِئِ النَّسَمِ

فَلَوْ مُدَّ عُمُرِی إِلَی عُمُرِهِ ***لَکُنْتُ وَزِیراً لَهُ وَ ابْنَ عَمٍ

وَ کُنْتُ عَذَاباً عَلَی الْمُشْرِکِینَ*** أَسْقِیهِمْ کَأْسَ حَتْفٍ وَ غَمٍّ (۶)

**[ترجمه]کمال الدین: از عمر بن ابان روایت شده: تُبّع به راه افتاد و سرود - . این ابیات بخشی از قصیده‌ای طولانی است. - :

ص: ۱۸۱

«این‌چنین از طائفه یهود بنی قریظه یک دانشمند حِبری نزد من آمد که بجان تو در میان یهودیان مردی بزرگ بود،

گفت: از این قریه پنهان دست بکش که به پیامبر و راهنمایی مکّی از اهل قریش تعلق دارد،

من بدون هیچ سرزنشی از آن‌ها درگذشتم و آن‌ها را برای روز سرمد وانهادهم، به‌خاطر خدا آن‌جا را ترک کردم و امید دارم که او در روز قیامت از جزای دوزخ افروخته مرا عفو کند،

در آن‌جا چند تن از قوم خود را که تباری نیک داشتند و مردمانی ستوده بودند به جا گذاشتم،

افرادی که آیندگانشان مردانی یاور و پیروز باشند و امید دارم به‌خاطر این کار از پروردگار محمد پاداش بگیرم،

من گمان نمی‌کردم که خداوند در دره مکه خانه‌ای پاک داشته باشد و در آن‌جا پرستش شود،

به من گفتند در مکه یک خانه پُر از اموال کهن هست و گنج‌هایی از مروارید و زبرجد دارد،

من تصمیمی گرفتم که پروردگارم جلوی انجامش را گرفت، چراکه خدا از ویران شدن عبادتگاه جلوگیری می‌کند،

من آرزومند شدم اما آرزوی خود را به آن‌ها واگذاشتم و آن‌ها را به‌عنوان مردمی نمونه برای اهل آن عبادتگاه بر جا گذاشتم.»

امام جعفر صادق علیه السلام درباره او می‌فرماید: او خبر داشت که از این‌جا یعنی از مکه پیامبری خروج خواهد کرد که به یثرب مهاجرت می‌کند، از این رو جمعی از اهالی یمن را برداشت و آنان را نزد یهودیان فرود آورد تا وقتی او خروج کرد، یاریش کنند، او در این باره گفته: - ۱. کمال الدین: ۱۰۱ -

گواهی می‌دهم که احمد فرستاده‌ای از جانب خداوندی است که مردمان را آفریده،

اگر تا زمان او زنده بمانم، من وزیر و پسر عموی او خواهم بود،

و مشرکان را عذاب خواهم کرد و جام مرگ و اندوه به کامشان می‌ریزم.» - . کمال الدین : ۱۰۱ -

**[ترجمه]

«۶»

ک، إکمال الدین أَبِی عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ عَبْدِ الْحَمِیدِ عَنِ الْوَلِیدِ بْنِ صَبِیحٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنْ تُبَّعَ قَالَ لِلْأَوْسِ وَ الْخَزْرَجِ کُونُوا

۱- ثربه و ثرب علیه: لامه، قبح علیه فعله.
۲- فی المصدر: من الجحیم الموقد.
۳- فی نسخه و فی المصدر: ظاهرا.
۴- الأبیات من قصیده طویله مطلعها: ما بال عینک لا تنام کأنّما** کحلت مآقیها بسم الأسود
۵- فی المصدر: قد أخبر.

٦- كمال الدين: ١٠١.

هَاهُنَا حَتَّى يَخْرُجَ هَذَا النَّبِيُّ فَأَمَّا أَنَا فَلَوْ أَدْرَكْتُهُ لَخَدَمْتُهُ وَ خَرَجْتُ مَعَهُ (۱).

**[ترجمه]کمال الدین: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: تُبّع به قبایل اوس و خزرج گفت:

ص: ۱۸۲

شما این‌جا باشید تا آن پیامبر خروج کند، و اما من، اگر به روزگار او برسم بی‌شک به خدمتش در خواهم آمد و به همراهش خروج می‌کنم - . کمال الدین : ۱۰۱ و ۱۰۲ - .

**[ترجمه]

«۷»

ك، إكمال الدين أحمد بن محمد بن الحسين البزاز عن محمد بن يعقوب الأصم عن أحمد بن عبد الجبار عن يونس بن بكر (۲)عن زكريا بن يحيى عن عكرمه قال سمعت ابن عباس يقول لا يشتبهن عليكم أمر تبع فإنه كان مسلما (۳)

**[ترجمه]کمال الدین: از ابن عباس روایت شده: هرگز امر تُبّع بر شما مشتبه نشود، او مسلمان بوده است.

**[ترجمه]

بيان

اختلف فی تبع هل كان مسلما أم لا.

و هذه الروايات تدل على إسلامه.

قال الطبرسی رحمه الله فی قوله تعالى أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ أی أ مشركو قريش أظهر نعمه و أكثر أموالا و أعز فی القوه و القدره أم قوم تبع الحميری الذی سار بالجيوش حتى حير الحيره و أتى سمرقند فهدمها ثم بناها و كان إذا كتب كتب بسم الذی ملك برا و بحرا و ضحا و ريحا (۴)عن قتاده سمی تبعا لكثره أتباعه من الناس و قيل لأنه تبع من قبله من ملوك اليمن و التبابعه اسم ملوك اليمن فتبع لقب له كما يقال خاقان لملك الترك و قيصر لملك الروم و اسمه أسعد أبو كرب

وَ رَوَى سَهْلُ بْنُ سَعْدٍ عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَنَّهُ قَالَ: لَا تَسُبُّوا تُبَّعاً فَإِنَّهُ كَانَ قَدْ أَسْلَمَ.

قال كعب نعم الرجل الصالح ذم الله قومه و لم يذمه. (۵)و قال البيضاوی و كان مؤمنا و قومه كافرين و لذلك ذمهم دونه

وَ عَنْهُ علیه السلام مَا أَدْرِی أَ كَانَ تُبَّعٌ نَبِيّاً أَوْ غَيْرَ نَبِيٍّ (۶)

**[ترجمه] در این‌که تُبّع مسلمان بوده یا نه اختلاف هست. این روایات نشان از مسلمان بودن او دارند.

طبرسی درباره کلام حق تعالی «أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ» - . دخان / ۳۷ -

{آیا ایشان بهترند یا قوم «تُبَّع»؟} گفته: آیا مشرکان قریش بهره‌مندتر و ثروتمندتر و نیرومندتر و قدرتمندتر هستند یا قوم تُبّع حمیری که سپاهیان خود را حرکت داد و به حیره رسید و به سمرقند آمد و آن را ویران کرد و سپس از نو ساخت؟ او در نامه‌های خود می‌نوشت: به نام پادشاهی که مالك دشت و دریا و خورشید و باد است. قتاده گفته: او به‌خاطر کثرت تابعانش تُبّع نامیده شده، نیز گفته شده: به خاطر این‌که پیش از آن از پادشاهان یمن تبعیت می‌کرده است. از آن‌جا که به پادشاهان یمن تبابعه می‌گفته‌اند، لقب او تُبّع بوده، همچنان‌که پادشاهان ترک ملقّب به خاقان و پادشاهان روم ملقّب به قیصر بوده‌اند. نام او اسعد ابوکرب بوده است.

و پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: به تُبّع دشنام ندهید، او مسلمان بوده است.

کعب نیز گفته: او مرد صالحی بوده، خداوند قوم او را نکوهش کرده نه خودش را - . مجمع البیان ۹ : ۶۶ - .

بیضاوی گفته: او مؤمن بوده و قومش کافر بوده‌اند، از این رو خداوند آنان را نکوهش کرده نه او را. حضرت فرمود: نمی‌دانم تُبّع پیامبر بوده یا نه - . انوار التنزیل ۲ : ۴۱۹ - .

**[ترجمه]

«۸»

ك، إكمال الدين أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ذَاتَ يَوْمٍ بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ يَوْمَ افْتَتَحَ مَكَّةَ إِذْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ وَفْدٌ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَنِ الْقَوْمُ قَالُوا وَفْدٌ مِنْ بَكْرِ بْنِ

۱- كمال الدين: ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲- فی المصدر: يونس بن بكير.

۳- كمال الدين: ۱۰۲.

۴- الضح: الشمس، و قولهم: جاء فلان بالضح و الريح أی بما طلعت عليه الشمس، و ما جرت عليه الريح، يعنی من الكثره.

۵- مجمع البيان ۹: ۶۶.

۶- أنوار التنزيل ۲: ۴۱۹.

وَائِلٍ (۱)قَالَ فَهَلْ عِنْدَكُمْ عِلْمٌ مِنْ خَبَرِ قُسِّ بْنِ سَاعِدَةَ الْإِيَادِيِّ قَالُوا نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فَمَا فَعَلَ قَالُوا مَاتَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْمَوْتِ وَ رَبِّ الْحَيَاةِ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ كَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی قُسِّ بْنِ سَاعِدَةَ الْإِيَادِيِّ وَ هُوَ بِسُوقِ عُكَاظٍ عَلَی جَمَلٍ لَهُ أَحْمَرَ وَ هُوَ يَخْطُبُ النَّاسَ وَ يَقُولُ اجْتَمِعُوا أَيُّهَا النَّاسُ (۲)فَإِذَا اجْتَمَعْتُمْ فَأَنْصِتُوا فَإِذَا أَنْصِتُّمْ فَاسْتَمِعُوا فَإِذَا أَسْمَعْتُمْ (۳)فَعُوا فَإِذَا وَعَيْتُمْ فَاحْفَظُوا فَإِذَا حَفِظْتُمْ فَاصْدُقُوا أَلَا إِنَّ مَنْ عَاشَ مَاتَ وَ مَنْ مَاتَ فَاتَ وَ مَنْ فَاتَ فَلَيْسَ بِآتٍ إِنَّ فِی السَّمَاءِ خَبَراً وَ فِی الْأَرْضِ عِبَراً سَقْفٌ مَرْفُوعٌ وَ مِهَادٌ مَوْضُوعٌ وَ نُجُومٌ تَمُورُ وَ لَيْلٌ يَدُورُ وَ بِحَارُ مَاءٍ لَا تَغُورُ (۴)يَحْلِفُ قُسٌّ مَا هَذَا بِلَعِبٍ (۵)وَ إِنَّ مِنْ وَرَاءِ هَذَا لَعَجَباً مَا لِی أَرَی النَّاسَ يَذْهَبُونَ فَلَا يَرْجِعُونَ أَ رَضُوا بِالْمُقَامِ فَأَقَامُوا أَمْ تَرَكُوا فَنَامُوا يَحْلِفُ قُسٌّ يَمِيناً غَيْرَ كَاذِبَةٍ أَنَّ لِلَّهِ دِيناً هُوَ خَيْرٌ مِنَ الدِّينِ الَّذِی أَنْتُمْ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَحِمَ اللَّهُ قُسّاً يُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُمَّةً وَاحِدَةً ثُمَّ قَالَ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يُحْسِنُ مِنْ شِعْرِهِ شَيْئاً فَقَالَ بَعْضُهُمْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ

فِی الْأَوَّلِينَ الذَّاهِبِينَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ لَمَّا رَأَيْتُ مَوَارِداً لِلْمَوْتِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُ

وَ رَأَيْتُ قَوْمِی نَحْوَهَا يَمْضِی الْأَكَابِرُ وَ الْأَصَاغِرُ لَا يَرْجِعُ الْمَاضِی إِلَيَّ وَ لَا مِنَ الْبَاقِينَ غَابِرٌ

أَيْقَنْتُ أَنِّی لَا مَحَالَةَ حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرٌ

وَ بَلَغَ مِنْ حِكْمَةِ قُسِّ بْنِ سَاعِدَةَ وَ مَعْرِفَتِهِ أَنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله كَانَ يَسْأَلُ مَنْ يَقْدَمُ عَلَيْهِ مِنْ إِيَادٍ (۶)- عَنْ حِكْمَتِهِ وَ يَصْغَی إِلَيْهَا (۷).

**[ترجمه]کمال الدین: امام باقر علیه السلام فرمود: در روز فتح مکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حیاط کعبه ایستاده بود که هیئتی خدمت ایشان رسیدند و سلام کردند. رسول خدا فرمود: این قوم کیستند؟ عرض کردند: هیئتی از جانب بکر بن

ص: ۱۸۳

وائل. فرمود: آیا از قُسّ بن ساعده ایادی خبری دارید؟ عرض کردند: بله ای رسول خدا! فرمود: چه می کند؟ عرض کردند: درگذشت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ستایش از آن خداوندی است که پروردگار مرگ و پروردگار زندگی است، «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» - . آل عمران / ۱۸۵ -

{هر جانداری چشنده [طعم] مرگ است} گویی به قُسّ بن ساعده ایادی می‌نگرم که در بازار عُکاظ بر شتر سرخ خود ایستاده و خطاب به مردم می گوید: «ای مردم! گرد آیید و چون گرد آمدید خاموش شوید و چون خاموش شدید گوش بسپارید و چون گوش سپردید فرا گیرید و چون فرا گرفتید به خاطر بسپارید و چون به خاطر سپردید تصدیق کنید که هر که بزیَد جان بسپُرَد و هر که جان بسپُرَد درگذرد و هر که درگذرد بازنگردد، به راستی که در آسمان خبری و در زمین اندرزی هست، سقفی که برافراشته شده و بستری که گسترانده شده و ستارگانی که می‌چرخند و شبی که می گردد و دریاهایی آب که در زمین فرو نمی‌روند، قُسّ قسم می‌خورد که این‌ها بازیچه نیستند و در پس این‌ها شگفتی هست، مرا چه می‌شود که می‌بینم مردم می‌روند و بازنمی گردند؟ آیا به اقامت راضی شده‌اند و مقیم گشته‌اند یا وانهاده شده‌اند و به خواب رفته‌اند؟ قُسّ به راستی و بی هیچ دروغ قسم می‌خورد که خداوند دینی دارد برتر از دینی که شما بر آنید.» سپس رسول خدا صلّی الله علیه و

آله فرمود: خدا قُسّ را رحمت کند، او در روز قیامت به تنهایی همچون یک امت محشور می‌شود. آیا کسی از شما چیزی از اشعار او به یاد دارد؟ یکی از آنان عرض کرد: شنیدم که می گفت:

«در پیشینیانی که قرن‌ها بودند اما درگذشتند برای ما بصیرت‌هایی هست، چون می‌بینم مرگ راه‌های ورودی دارد و هیچ راه خروجی ندارد، قوم خود را می‌بینم که کوچک و بزرگ سوی مرگ می‌روند و آنان که رفته‌اند سوی من باز نمی گردند و بازماندگان به گذشته نمی‌روند،

از این‌جا یقین کردم که من نیز ناگزیر به همان جایی می‌روم که آن قوم رفته‌اند.»

درباره حکمت و معرفت قُسّ بن ساعده چنین نقل شده که هرگاه کسی از اِیاد - . ایاد نام تیره‌ای بزرگ از عدنانیه است که پسران اِیاد بن نزار بن معدّ بن عدنان هستند. -

خدمت پیامبر صلّی الله علیه و آله می‌رسید، ایشان از او درباره سخنان حکمیانه قُسّ می‌پرسید و به آن سخنان گوش فرا می‌داد - . کمال الدین : ۹۹ و ۱۰۰ - .

**[ترجمه]

«۹»

کنز الکراجکی، عن أسد بن إبراهیم السلمی عن محمد بن أحمد بن موسی

ص: ۱۸۴

۱- بنو بکر بن وائل: قبیله عظیمه من العدنانیه تنسب الی بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن أفصی بن دعمی بن جدیله بن أسد بن نزار بن معد بن عدنان، فیها الشهره و العدد، کانت دیارها من الیمامه الی البحرین، الی سیف کاظمه، إلی البحرین فأطراف سواد العراق فالابله فهیت.

۲- فی المصدر: أیها الناس اجتمعوا.

۳- فی المصدر: فاذا سمعتم.

۴- غار الماء: ذهب فی الأرض. و فی المصدر: و بحار ماء تغور.

۵- فی المصدر زیاده و هی: و الناس یلعب.

۶- ایاد: بطن عظیم من العدنانیه و هم بنو إیاد بن نزار بن معد بن عدنان.

۷- کمال الدین: ۹۹ و ۱۰۰.

عن عبد الله بن محمد (۱)عن جعفر بن محمد عن محمد بن حسان عن محمد بن الحجاج (۲)عن مجالد عن الشعبی عن ابن عباس مثله إلی قوله حیث صار القوم صائر (۳)

**[ترجمه]كنز الفوائد:

ص: ۱۸۴

خبر بالا-را از ابن عباس روایت کرده، تا آن‌جا که می‌گوید: به همان جایی می‌روم که آن قوم رفته‌اند - . کنز الکراجکیّ : ۲۵۵. البته اندکی اختصار و اختلاف لفظی دارد. - .

**[ترجمه]

بیان

مار الشی ء یمور مورا تحرک و جاء و ذهب.

**[ترجمه] «مار الشیء یمور موراً» یعنی «به حرکت افتاد و آمد و رفت».

**[ترجمه]

«۱۰»

ك، إكمال الدین الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ إِسْمَاعِیلَ (۴)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَكَرِیَّا عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الضَّحَّاكِ عَنْ هِشَامٍ عَنْ أَبِیهِ أَنَّ وَفْداً مِنْ إِیَادٍ قَدِمُوا عَلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَسَأَلَهُمْ عَنْ حُكْمِ قُسِّ بْنِ سَاعِدَةَ فَقَالُوا قَالَ قُسٌّ شِعْراً:

یَا نَاعِیَ الْمَوْتِ وَ الْأَمْوَاتِ فِی جَدَثٍ*** عَلَیْهِمْ مِنْ بَقَایَا تُرْبِهِمْ (۵)خِرَقٌ

دَعْهُمْ فَإِنَّ لَهُمْ یَوْماً یُصَاحُ بِهِمْ*** كَمَا یُنَبَّهُ مِنْ نَوْمَاتِهِ الصَّعِقُ

مِنْهُمْ عُرَاتٌ وَ مِنْهُمْ فِی ثِیَابِهِمْ ***مِنْهَا جَدِیدٌ وَ مِنْهَا الْآنَ ذُو الْخَلَقِ

(۶)مَطَرٌ وَ نَبَاتٌ وَ آبَاءٌ وَ أُمَّهَاتٌ وَ ذَاهِبٌ وَ آتٍ وَ آیَاتٌ فِی أَثَرِ آیَاتٍ وَ أَمْوَاتٌ بَعْدَ أَمْوَاتٍ وَ ضَوْءٌ وَ ظَلَامٌ وَ لَیَالٍ وَ أَیَّامٌ وَ فَقِیرٌ وَ غَنِیٌّ وَ سَعِیدٌ وَ شَقِیٌّ وَ مُحْسِنٌ وَ مُسِی ءٌ أَیْنَ الْأَرْبَابُ الْفَعَلَهُ لَیُصْلِحَنَّ كُلُّ عَامِلٍ عَمَلَهُ كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ واحدا (۷)(وَاحِدٌ) لَیْسَ بِمَوْلُودٍ وَ لَا وَالِدٍ أَعَادَ وَ أَبْدَأَ وَ إِلَیْهِ الْمَآبُ غَداً أَمَّا بَعْدُ یَا مَعْشَرَ إِیَادٍ أَیْنَ ثَمُودُ وَ عَادٌ وَ أَیْنَ الْآبَاءُ وَ الْأَجْدَادُ أَیْنَ الْحَسَنُ الَّذِی لَمْ یُشْكَرْ وَ الْقَبِیحُ الَّذِی لَمْ یُنْقَمْ كَلَّا وَ رَبِّ الْكَعْبَهِ لَیَعُودَنَّ مَا بَدَأَ وَ لَئِنْ ذَهَبَ یَوْماً (۸)لَیَعُودَنَّ یَوْماً

۱- فی المصـدر: أبو بكر محمّـد بن أحمد بن موسـی بن إبراهیم البابسـیری الحنظلی قال: حدثا أبو محمّد عبد اللّه بن محمّد من ولد عمر بن الخطّاب.

۲- فی المصدر: اللخمی.

۳- کنز الکراجکیّ: ۲۵۵ فیه اختصار و اختلاف لفظی راجعه.

۴- فی المصدر: حدّثنا الحسن بن عبد اللّه بن سعید قال: أخبرنا أبو الحسن علیّ بن الحسین بن إسماعیل.

۵- بزهم خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۶- فی المصدر: منها الجدید و منها الاورق الخلق. و بعده: حتی یعودوا بحال غیر حالتهم ***خلق جدید و خلق بعدهم خلقوا

۷- فی المصدر: هو اللّه واحد.

۸- یوم خ ل.

وَ هُوَ قُسُّ بْنُ سَاعِدَهَ بْنِ حداق (حُذَاقَهَ) بْنِ زُهْرِ بْنِ إِيَادِ بْنِ نِزَارٍ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِالْبَعْثِ مِنْ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ تَوَكَّأَ عَلَى عَصًا وَ يُقَالُ إِنَّهُ عَاشَ سِتَّ مِائَهِ سَنَهٍ وَ كَانَ يَعْرِفُ النَّبِيَّ بِاسْمِهِ وَ نَسَبِهِ وَ يُبَشِّرُ النَّاسَ بِخُرُوجِهِ وَ كَانَ يَسْتَعْمِلُ التَّقِيَّهَ وَ يَأْمُرُ بِهَا فِي خِلَالِ مَا يَعِظُ بِهِ النَّاسَ (۱).

**[ترجمه] كمال الدين: از هشام از پدرش روايت شده: هيئتى از اِياد خدمت رسول خدا صلّى الله عليه و آله رسيدند. حضرت از آنان درباره حكمت قُسّ بن ساعده پرسيد. عرض كردند: قُسّ در شعرى گفته:

«اى منادى مرگ و مرده‌هاى در گور آرميده كه از دارايى‌شان تنها جامه‌اى ژنده بر تنشان باقى مانده است،

آنان را واگذار، بر آنان روزى خواهد رسيد كه بر سرشان فرياد مى‌كشند آن‌چنان جيغى كه خفتگان را بيدار كند،

برخى برهنه‌اند و برخى جامه‌هايى نو يا برخى اكنون جامه فرسوده بر تن دارند.»

باران و گياهان، پدران و مادران، رفتگان و آيندگان، نشانه‌ها به دنبال نشانه‌ها، مردگانى پس از مردگان، روشنايى و تاريكى، شب‌ها و روزها، درويش و توانگر، خوشبخت و بدبخت، نيكوكار و بدكار، كجايند اربابان و كارگران، هر كارگرى بايست كار خود اصلاح كند، البته اوست خداى يگانه كه نه زائيده شده و نه كسى را زاييده، او نو مى‌كند و آغاز مى‌سازد و فردا بازگشت همه به سوى اوست، اما بعد، اى جماعت اياد! كجايند قوم ثمود و عاد، كجايند پدران و اجداد، كجاست آن نيكوكارى كه سپاس نشنيد و كجاست آن كار زشت كه انتقام پس نداد؟! به پروردگار كعبه سوگند هر آن‌چه آغاز شده باز گردد و اگر روزى رفته روزى باز خواهد گشت.

ص: ۱۸۵

او، قُسّ بن ساعده بن حُداق [حُذاقه] بن زُهر بن اِياد بن نِزار، نخستين كسى بود كه از ميان اهل جاهليت به قيامت ايمان آورد و نخستين كسى بود كه [براى سخنرانى] بر عصا تكيه زد. گفته شده كه او ششصد سال زيسته و پيامبر صلّى الله عليه و آله را به نام و نسب مى‌شناخته و مردم را به ظهور ايشان مژده مى‌داده و تقيّه مى‌كرده و در ميان موعظه‌هاى خود مردم را به تقيّه امر مى‌كرده است - . كمال الدين : ۱۰۰ و ۱۰۱ - .

**[ترجمه]

بيان

الترب يحتمل أن يكون بالمثلثه يقال ثرب المريض نزع عنه ثوبه و يحتمل أن يكون تصحيف ثوبهم و فى بعض النسخ بزّهم و هو أظهر.

أقول: سيأتى وصيه قس فى أبواب المواعظ و فى باب كونهم أفضل من الأنبياء فى كتاب الإمامه.

**[ترجمه] «الترب» شاید با ثاء باشد مثل «ثرب المریض» یعنی «جامه از تن بیمار درآوردند» و شاید مصحّف «ثوب» یعنی «جامه» باشد، در بعضی نسخه‌ها «بزّ» یعنی «اثاث» آمده که مناسب‌تر است.

می گویم: وصیّت قُسّ در باب‌های مواعظ و در کتاب امامت در باب برتری امامان از انبیاء خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۱۱»

ک، إکمال الدین مَاجِیلَوَیْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْکُوفِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حُکَیْمٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ بَکَّارٍ الْعَبْسِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ السَّائِبِ عَنْ أَبِی صَالِحٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ حَاتِمٍ الْبَرْمَکِیِّ (۲)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَزْهَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ الْبَصْرِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَرْبٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ حُکَیْمٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ بُکَیْرٍ (۳)عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ السَّائِبِ عَنْ أَبِی صَالِحٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: لَمَّا ظَفِرَ سَیْفُ بْنُ ذِی یَزَنَ (۴)بِالْحَبَشَهِ وَ ذَلِکَ بَعْدَ مَوْلِدِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله بِسَنَتَیْنِ أَتَاهُ وَفْدُ الْعَرَبِ وَ أَشْرَافُهَا وَ شُعَرَاؤُهَا لِتُهَنِّئَهُ وَ تَمْدَحَهُ وَ تَذْکُرَ مَا کَانَ مِنْ بَلَائِهِ (۵)وَ طَلَبِهِ بِثَأْرِ قَوْمِهِ فَأَتَاهُ وَفْدٌ مِنْ قُرَیْشٍ وَ مَعَهُمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ هَاشِمٍ وَ أُمَیَّهُ بْنُ عَبْدِ شَمْسٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جُدْعَانَ وَ أَسَدُ بْنُ خُوَیْلِدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّی (۶)وَ وَهْبُ بْنُ عَبْدِ مَنَافٍ فِی أُنَاسٍ مِنْ وُجُوهِ قُرَیْشٍ فَقَدِمُوا عَلَیْهِ

۱- کمال الدین: ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲- فی المصدر: البوفکی «النوفلیّ خ».

۳- فی المصدر: عمرو بن بکر. و فی الکنز: عمر بن بکر.

۴- فی الکنز: و اسمها النعمان بن قیس.

۵- حسن بلائه خ ل. و هو الموجود فی الکنز.

۶- هکذا فی نسخه المصنّف و کمال الدین و إعلام الوری، و الظاهر أنّه وهم و الصحیح کما فی الکنز و مروج الذهب. خویلد بن أسد بن عبد العزی.

صَنْعَاءَ فَاسْتَأْذَنُوا فَإِذَا هُوَ فِي رَأْسِ قَصْرٍ يُقَالُ لَهُ غُمْدَانُ وَ هُوَ الَّذِي يَقُولُ فِيهِ أَمَيَّهُ بْنُ أَبِي الصَّلْتِ

اشْرَبْ هَنِيئاً عَلَيْكَ التَّاجُ مُرْتَفِقاً*** (۱)فِي رَأْسِ غُمْدَانَ دَاراً مِنْكَ مِحْلَالًا

(۲)فَدَخَلَ عَلَيْهِ الْآذِنُ فَأَخْبَرَهُ بِمَكَانِهِمْ فَأَذِنَ لَهُمْ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ دَنَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ مِنْهُ فَاسْتَأْذَنَهُ فِي الْكَلَامِ فَقَالَ لَهُ إِنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَتَكَلَّمُ بَيْنَ يَدَيِ الْمُلُوكِ فَقَدْ أَذِنَّا لَكَ قَالَ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِنَّ اللَّهَ أَحَلَّكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ مَحَلًّا رَفِيعاً صَعْباً مَنِيعاً شَامِخاً بَاذِخاً وَ أَنْبَتَكَ مَنْبِتاً طَابَتْ أَرُومَتُهُ وَ عَذُبَتْ جُرْثُومَتُهُ (۳)وَ ثَبَتَ أَصْلُهُ وَ بَسَقَ فَرْعُهُ فِي أَكْرَمِ مَوْطِنٍ وَ أَطْيَبِ مَعْدِنٍ فَأَنْتَ أَبَيْتَ اللَّعْنَ مَلِكَ الْعَرَبِ وَ رَبِيعُهَا الَّذِي تُخْصِبُ بِهِ وَ أَنْتَ أَيُّهَا الْمَلِكُ رَأْسُ الْعَرَبِ الَّذِي لَهُ تَنْقَادُ وَ عَمُودُهَا الَّذِي عَلَيْهِ الْعِمَادُ وَ مَعْقِلُهَا (۴)الَّذِي يَلْجَأُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ سَلَفُكَ خَيْرُ سَلَفٍ وَ أَنْتَ لَنَا مِنْهُمْ خَيْرُ خَلَفٍ فَلَنْ يَخْمُلَ مَنْ أَنْتَ سَلَفُهُ (۵)وَ لَنْ يَهْلِكَ مَنْ أَنْتَ خَلَفُهُ نَحْنُ أَيُّهَا الْمَلِكُ أَهْلُ حَرَمِ اللَّهِ وَ سَدَنَهُ بَيْتِهِ أَشْخَصَنَا إِلَيْكَ الَّذِي أَبْهَجَنَا مِنْ كَشْفِكَ الْكَرْبَ الَّذِي فَدَحَنَا (۶)فَنَحْنُ وَفْدُ التَّهْنِئَهِ لَا وَفْدُ الْمَرْزِئَهِ قَالَ وَ أَيُّهُمْ أَنْتَ أَيُّهَا الْمُتَكَلِّمُ قَالَ أَنَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ هَاشِمٍ قَالَ ابْنُ أُخْتِنَا قَالَ نَعَمْ قَالَ ادْنُ (۷)فَأَدْنَاهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْقَوْمِ وَ عَلَيْهِ فَقَالَ مَرْحَباً وَ أَهْلًا وَ نَاقَهً (۸)وَ رَحْلًا وَ مُسْتَنَاخاً

ص: ۱۸۷

۱- مرتفعا خ ل و هو الموجود فی المصادر کلها.

۲- القصیده طویله أوردها ابن هشام فی السیره ۱: ۶۹ و ۷۰ و المسعودیّ بعضها فی مروج الذهب ۲: ۸۴ و ۸۵.

۳- و عزت جرثومته خ ل و هو الموجود فی الکنز.

۴- المعقل: الملجأ.

۵- من هم سلفه خ ل و هو الموجود فی الکنز، قوله: فلن یخمل، أی فلن یخفی.

۶- فی کمال الدین: من کشف الکرب: و فی الکنز: لکشف الکرب. قوله: فدحنا أی أثقلنا و بهظنا.

۷- ادنه خ ل، و فی کمال الدین: قال: ادن فدنا منه.

۸- نافه خ ل.

سَهْلًا وَ مَلِكاً وَ رِبَحْلًا (۱)يُعْطَى عَطَاءً جَزْلًا قَدْ سَمِعَ الْمَلِكَ مَقَالَتَكَمْ وَ عَرَفَ قَرَابَتَكَمْ وَ قَبِلَ وَسِيلَتَكَمْ وَ أَنْتُمْ (۲)أَهْلُ اللَّيْلِ وَ أَهْلُ النَّهَارِ وَ لَكُمُ الْكَرَامَهُ مَا أَقَمْتُمْ وَ الْحَبَا (۳)إِذَا ظَعَنْتُمْ قَالَ ثُمَّ انْهَضُوا إِلَى دَارِ الضِّيَافَهِ وَ الْوُفُودِ فَأَقَامُوا شَهْراً لَا يَصِلُونَ إِلَيْهِ وَ لَا يَأْذَنُ لَهُمْ بِالانْصِرَافِ ثُمَّ انْتَبَهَ لَهُمْ انْتِبَاهَهً فَأَرْسَلَ إِلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَأَدْنَى مَجْلِسَهُ وَ أَخْلَاهُ (۴)ثُمَّ قَالَ أَيَا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ (۵)إِنِّي مُفَوِّضٌ إِلَيْكَ مِنْ سِرِّ عِلْمِي أَمْراً لَوْ كَانَ (۶)غَيْرُكَ لَمْ أَبُحْ لَهُ بِهِ (۷)وَ لَكِنِّي رَأَيْتُكَ مَعْدِنَهُ فَأُطْلِعُكَ عَلَيْهِ طِلْعَهً (۸)فَلْيَكُنْ عِنْدَكَ مَطْوِيّاً حَتَّى يَأْذَنَ اللَّهُ فِيهِ فَإِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ إِنِّي أَجِدُ فِي الْكِتَابِ الْمَكْنُونِ وَ الْعِلْمِ الْمَخْزُونِ الَّذِي اخْتَرْنَاهُ لِأَنْفُسِنَا وَ أُخْبِرْنَاهُ (۹)دُونَ غَيْرِنَا خَبَراً عَظِيماً وَ خَطَراً جَسِيماً فِيهِ شَرَفُ الْحَيَاهِ وَ فَضِيلَهُ الْوَفَاهِ لِلنَّاسِ عَامَّهً وَ لِرَهْطِكَ كَافَّهً وَ لَكَ خَاصَّهً فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ مِثْلُكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ مَنْ سَرَّ وَ بَرَّ (۱۰)فَمَا هُوَ فِدَاكَ أَهْلُ الْوَبَرِ زُمَراً (۱۱)بَعْدَ زُمَرٍ فَقَالَ إِذَا وُلِدَ بِتِهَامَهَ غُلَامٌ بَيْنَ كَتِفَيْهِ شَامَهٌ كَانَتْ لَهُ الْإِمَامَهُ وَ لَكُمْ بِهِ الزِّعَامَهُ (۱۲)إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَبَيْتَ اللَّعْنَ لَقَدْ أُبْتُ (۱۳)بِخَيْرٍ مَا آبَ بِمِثْلِهِ وَافِدٌ وَ لَوْ لَا هَيْبَهُ الْمَلِكِ وَ إِجْلَالُهُ وَ إِعْظَامُهُ

۱- هكذا في نسخه المصنّف، و لعله مصحف: و نحلا كما في كمال الدين و الكنز، و في كمال الدين بعد ذلك: يعني عطاء جزيلا. و في الكنز: يعني يعطي عطاء جزيلا.

۲- في كمال الدين و الكنز: فأنتم.

۳- الحباء: العطيه.

۴- فأدناه و أخلاه خ ل، و في كمال الدين: فأدنى مجلسه و أخلاه.

۵- في كمال الدين: يا عبد المطلب.

۶- في كمال الدين: من سر على أمر ما لو كان. و في الكنز: من سر علمي ما لو يكون.

۷- أي لم أظهره.

۸- أطلعه على سره: أظهره له. و في كمال الدين و الكنز. فأطلعتك عليه.

۹- في هامش نسخه المصنّف: و اختبيناه خ ل و احتجناه خ ل الكراجكيّ. قلت: الموجود في كمال الدين. و حجبناه و في الكنز: و احتجبناه. و الظاهر أن الأخير مصحف لان احتجب لم يستعمل متعديا، و أمّا و احتجناه لعله من احتجن الشي: جذبه، و المال: ضمه الي نفسه و احتواه.

۱۰- المصدر خال عن كلمه من، يقال: رجل سر برأى يسر و يبر.

۱۱- زمنا من بعد زمن خ ل.

۱۲- في المصدر: الدعامه: و الدعامه: عماد البيت، و دعامه القوم: سيدهم.

۱۳- أي رجعت.

لَسَأَلْتُهُ مِنْ أَسْرَارِهِ مَا أَزْدَادُ بِهِ سُرُوراً (۱)فَقَالَ ابْنُ ذِی يَزَنَ هَذَا حِينُهُ الَّذِی يُولَدُ فِيهِ أَوْ قَدْ وُلِدَ فِيهِ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ يَمُوتُ أَبُوهُ وَ أُمُّهُ وَ يَكْفُلُهُ جَدُّهُ وَ عَمُّهُ وَ قَدْ وَلَدَاهُ سِرَاراً (۲)وَ اللَّهُ بَاعِثُهُ جِهَاراً وَ جَاعِلٌ لَهُ مِنَّا أَنْصَاراً يُعِزُّ بِهِمْ أَوْلِيَاءَهُ وَ يُذِلُّ بِهِمْ أَعْدَاءَهُ يَضْرِبُ بِهِمُ النَّاسَ عَنْ عُرْضٍ (۳)وَ يَسْتَفْتِحُ بِهِمْ (۴)كَرَائِمَ الْأَرْضِ يَكْسِرُ الْأَوْثَانَ وَ يُخْمِدُ النِّيرَانَ وَ يَعْبُدُ الرَّحْمَنَ وَ يَزْجُرُ (۵)الشَّيْطَانَ قَوْلُهُ فَصْلٌ وَ حُكْمُهُ عَدْلٌ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَفْعَلُهُ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُبْطِلُهُ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَيُّهَا الْمَلِكُ عَزَّ جَدُّكَ (۶)وَ عَلَا كَعْبُكَ وَ دَامَ مُلْكُكَ وَ طَالَ عُمُرُكَ فَهَلِ الْمَلِكُ سَارِّی بِإِفْصَاحٍ (۷)فَقَدْ أَوْضَحَ لِی بَعْضَ الْإِيضَاحِ فَقَالَ ابْنُ ذِی يَزَنَ وَ الْبَيْتِ ذِی الْحُجُبِ وَ الْعَلَامَاتِ عَلَى الْبَيْتِ (۸)إِنَّكَ يَا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ لَجَدُّهُ غَيْرُ كَذِبٍ قَالَ فَخَرَّ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ سَاجِداً فَقَالَ لَهُ ارْفَعْ رَأْسَكَ ثَلِجَ صَدْرُكَ وَ عَلَا أَمْرُكَ فَهَلْ أَحْسَسْتَ شَيْئاً مِمَّا ذَكَرْتُهُ لَكَ فَقَالَ (۹)كَانَ لِیَ ابْنٌ وَ كُنْتُ بِهِ مُعْجَباً وَ عَلَيْهِ رَفِيقاً (۱۰)فَزَوَّجْتُهُ كَرِيمَةً مِنْ كَرَائِمِ قَوْمِی آمِنَةَ بِنْتَ وَهْبٍ فَجَاءَتْ بِغُلَامٍ فَسَمَّيْتُهُ مُحَمَّداً مَاتَ أَبُوهُ وَ أُمُّهُ

۱- فی المصدر لسألته عن مساره إیای ما ازداد به سرورا. و نسخه من کمال الدین یوافق المتن.

۲- ولـدناه مرارا خ ل الکراجکیّ. قلت: فی کمال الدین: و قد ولد سرارا. و فی نسختنا المخطوطه: فقال ابن ذی یزن: نبی یبعث من عقبک، و رسول من فرعک؛ اسمه محمد أحمد خ ل هذا حینه الذی یولد فیه أو قد ولد فیه، اسمه محمد، یموت أبوه و أمه، و یکفله جده و عمه، و قد ولد اسرارا.

۳- یقال: خرجوا یضربون الناس عن عرض: أی عن شقه و ناحیه کیفما اتفق لا یأبون من ضربوا.

۴- یستبیح به خ ل، و هو الموجود فی الکنز و فی کمال الدین: تستبیح.

۵- و یدحر خ ل و هو الموجود فی الکنز و فی نسختنا المخطوطه من کمال الدین، و دحره: طرحه و أبعده.

۶- عز جارک خ ل.

۷- بایضاح خ ل.

۸- فی المصدر: علی النصب.

۹- بعد ذلک فی نسختنا المخطوطه من کمال الدین: فقال عبد المطلب: نعم أیها الملک، کان إه.

۱۰- و به شفیقا خ ل قلت: فی الکنز: و علیه شفیقا.

وَ كَفَلْتُهُ أَنَا وَ عَمُّهُ (۱)فَقَالَ ابْنُ ذِی یَزَنَ إِنَّ الَّذِی قُلْتُ لَکَ کَمَا قُلْتُ (۲)فَاحْتَفِظْ بِابْنِکَ وَ احْذَرْ عَلَیْهِ الْیَهُودَ فَإِنَّهُمْ لَهُ أَعْدَاءٌ وَ لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُمْ عَلَیْهِ سَبِیلًا وَ اطْوِ مَا ذَکَرْتُ لَکَ دُونَ هَؤُلَاءِ الرَّهْطِ الَّذِینَ مَعَکَ فَإِنِّی لَسْتُ آمَنُ أَنْ تَدْخُلَهُمُ النَّفَاسَهُ أَنْ تَکُونَ لَهُ الرِّئَاسَهُ (۳)فَیَطْلُبُونَ لَهُ الْغَوَائِلَ وَ یَنْصِبُونَ لَهُ الْحَبَائِلَ وَ هُمْ فَاعِلُونَ أَوْ أَبْنَاؤُهُمْ (۴)وَ لَوْ لَا عِلْمِی بِأَنَّ الْمَوْتَ مُجْتَاحِی قَبْلَ مَبْعَثِهِ لَسِرْتُ بِخَیْلِی وَ رَجِلِی حَتَّی صِرْتُ (۵)بِیَثْرِبَ دَارِ مُلْکِهِ نُصْرَهً لَهُ لَکِنِّی أَجِدُ فِی الْکِتَابِ النَّاطِقِ وَ الْعِلْمِ السَّابِقِ (۶)أَنَّ یَثْرِبَ دَارُ مُلْکِهِ وَ بِهَا اسْتِحْکَامُ أَمْرِهِ وَ أَهْلُ نُصْرَتِهِ وَ مَوْضِعُ قَبْرِهِ وَ لَوْ لَا أَنِّی أَخَافُ فِیهِ الْعَاهَاتِ وَ أَحْذَرُ عَلَیْهِ الْعَاهَاتِ لَأَعْلَنْتُ عَلَی حَدَاثَهِ سِنِّهِ أَمْرَهُ فِی هَذَا الْوَقْتِ وَ لَأَوْطَأْتُ أَسْنَانَ الْعَرَبِ عَقِبَهُ وَ لَکِنِّی صَارِفٌ إِلَیْکَ عَنْ ذَلِکَ عَنْ غَیْرِ تَقْصِیرٍ (۷)مِنِّی بِمَنْ مَعَکَ قَالَ ثُمَّ أَمَرَ لِکُلِّ رَجُلٍ مِنَ الْقَوْمِ بِعَشَرَهِ أَعْبُدٍ وَ عَشْرِ إِمَاءٍ وَ حُلَّتَیْنِ مِنَ الْبُرُودِ وَ مِائَهٍ مِنَ الْإِبِلِ وَ خَمْسَهِ أَرْطَالِ ذَهَبٍ وَ عَشَرَهِ أَرْطَالِ فِضَّهٍ وَ کَرِشٍ (۸)مَمْلُوَّهٍ عَنْبَراً وَ أَمَرَ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ بِعَشَرَهِ أَضْعَافِ ذَلِکَ وَ قَالَ إِذَا حَالَ الْحَوْلُ فَأْتِنِی فَمَاتَ ابْنُ ذِی یَزَنَ قَبْلَ أَنْ یَحُولَ الْحَوْلُ قَالَ وَ کَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کَثِیراً مَا یَقُولُ یَا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ لَا یَغْبِطُنِی رَجُلٌ مِنْکُمْ بِجَزِیلِ عَطَاءِ الْمَلِکِ وَ إِنْ کَثُرَ فَإِنَّهُ إِلَی نَفَادٍ وَ لَکِنْ یَغْبِطُنِی (۹)بِمَا یَبْقَی لِی وَ لِعَقِبِی مِنْ بَعْدِی ذِکْرُهُ وَ فَخْرُهُ

۱- فی هامش نسخه المصنّف نقلا عن الکنز زیاده: بین کتفیه شامه، و کل ما ذکرت من علامته. قلت: هو موجود فی الکنز أیضا.

۲- فی کمال الدین: کما قلت لک.

۳- أن تکون لک الرئاسه خ ل و هو الموجود فی الکنز.

۴- فی الکنز: لو أنبأتهم، و نقله المصنّف فی الهامش عنه أیضا. و فی الکنز و کمال الدین: و لو لا أنی أعلم أن الموت مجتاحی إه.

۵- حتی أصیر خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۶- الباسق خ ل و هو الموجود فی الکنز.

۷- و لکنی صارف ذلک إلیک عن غیر تقصیر خ ل.

۸- الکرش: وعاء الطیب و الثوب.

۹- لیغبطنی.

وَ شَرَفُهُ فَإِذَا قِيلَ مَتَى ذَلِكَ (۱)قَالَ سَتَعْلَمُنَّ نَبَأَ مَا أَقُولُ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ أُمَيَّهُ بْنُ عَبْدِ شَمْسٍ يَذْكُرُ مَسِيرَهُمْ إِلَى ابْنِ ذِي يَزَنَ

جَلَبْنَا الضَّحَّ (۲)تَحْمِلُهُ الْمَطَايَا*** عَلَى أَكْوَارِ أَجْمَالٍ وَ نُوقٍ

مُغَلْغَلَهَ مَرَافِقُهَا (۳)تَعَالَى*** إِلَى صَنْعَاءَ مِنْ فَجٍّ عَمِيقٍ

تَؤُمُّ بِنَا ابْنُ ذِي يَزَنَ وَ تُهْدَى*** ذَوَاتُ بُطُونِهَا أُمَّ الطَّرِيقِ

وَ تُزْجِي (۴)مِنْ مَخَائِلِهِ بُرُوقاً*** مُوَاصَلَهَ الْوَمِيضِ إِلَى بُرُوقٍ

فَلَمَّا وَافَقَتْ صَنْعَاءَ صَارَتْ (۵)***بِدَارِ الْمُلْكِ وَ الْحَسَبِ الْعَرِيقِ

إِلَى مَلِكٍ يَدُرُّ لَنَا الْعَطَايَا*** بِحُسْنِ بَشَاشَهِ الْوَجْهِ الطَّلِيقِ (۶)

**[ترجمه] کمال الدین: از ابن عباس روایت شده: چون سیف بن ذی یَزَن دو سال پس از میلاد پیامبر صلّی الله علیه و آله در حبشه پیروز شد، هیئتی از مردم و اشراف و شعرای عرب نزد او رفتند تا به او تبریک بگویند و او را مدح گویند و از نیک... قدمی و انتقام‌گیری او [از دشمنان] سخن گویند. در آن اوان هیئتی از قریشیان به همراه عبدالمطّلب بن هاشم و اُمیّه بن عبدشمس و عبدالله بن جُدعان و اسد بن خُوَیلد بن عبدالعُزّی و وَهب بن عبدمَناف در میان سران قریش نزد او رفتند و در

ص: ۱۸۶

صنعاء بر او وارد شدند و اجازه ورود خواستند. او در بالای کاخی به نام غُمدان نشسته بود، همان کاخی که اُمیّه بن صلت درباره‌اش گفته:

«بنوش که گوارایت باد تاج بلندی که بر سر داری و در بالای کاخ غُمدان سرایی پُر رفت و آمد داری.»

دربان سیف نزد او رفت و او را از آمدن آنان باخبر کرد. او اجازه ورود داد. چون بر او وارد شدند، عبدالمطّلب نزدیک او رفت و از او اجازه سخن خواست. سیف به او گفت: اگر از کسانی هستی که در حضور پادشاهان سخن می گویند، به تو اجازه می‌دهیم. عبدالمطّلب به او گفت: ای پادشاه! خداوند تو را در جایگاهی والا و ایستا و استوار و سرفراز و ارجمند نشانده و تو را همچون درختی با بیخ و بُنی پاک و دلپذیر و ریشه‌های استوار و شاخه‌های برافراشته در گرامی‌ترین مهد و پاکیزه‌ترین رستنگاه رویانیده است، تو آن پادشاه عرب هستی که از هر نفرینی به دور است و بهار مردمان عرب هستی که از او سرسبز می‌شوند، تو ای پادشاه آن سرآمد عرب هستی که از او فرمان می‌برند و آن ستون عرب هستی که به او تکیه می کنند و آن مأمن عرب هستی که بندگان به او پناه می‌آورند، پیشینیان تو بهترین پیشینیان بودند و تو بهترین فرزند آنان برای ما هستی، کسی که تو گذشته اش باشی پنهان نمی‌ماند و کسی که تو جانشینش باشی از بین نمی رود، ای پادشاه ما اهل حرم خداوند هستیم و خادمان خانه اوییم، آنچه ما را سوی تو فرستاده آن است که به دست تو سختی‌هایی که بر ما سنگینی می کرد از میان

رفت و ما را شادمان کرد، پس ما برای تبریک آمده‌ایم نه برای اندوه. پادشاه گفت: تو کیستی ای سخنران! گفت: من عبدالمطّلب بن هاشم هستم. پادشاه گفت: یعنی خواهرزاده ما؟ گفت: آری. پادشاه گفت: نزدیک بیا. او نزدیک شد. آن‌گاه پادشاه رو به او و آن قوم کرد و گفت: خوش آمدید و مشرّف کردید و منّت گذاشتید،

ص: ۱۸۷

پادشاه سخن شما را شنید و خویشاوندی‌تان را دانست و قدوم‌تان را پذیرفت، شما مردان شب و روز هستید که هرگاه مقیم شوید ارجمندی با شماست و هرگاه رهسپار شوید ارمغان‌ها به سوی شماست. سپس آنان به میهمان‌سرا رفتند و یک ماه در آن‌جا اقامت کردند و دیگر به محضر او نرسیدند و او اجازه هم نداد بازگردند. باری از آنان یاد کرد و کسی را نزد عبدالمطّلب فرستاد و او را به مجلس خود فراخواند و با او خلوت کرد و سپس به او گفت: ای عبدالمطّلب! من از اسرار دانش خود امری را به تو می‌سپارم که اگر کسی جز تو بود هرگز آن را نزد او روا نمی‌دیدم، اما تو را جایگاه نیکی برای آن سرّ می‌بینم و از این رو تو را از آن آگاه می‌کنم، باید نزد تو پنهان بماند تا این‌که خواست خداوند درباره آن فرا برسد چراکه خداوند این امر را برآورده می‌سازد، من در کتابی نهان و دانشی پنهان که آن را برای خود برگزیده‌ایم و فقط خودمان از آن باخبر می‌شویم، خبری بزرگ و امری شگفت یافته‌ام که ارزش مرگ و زندگی عموم مردم و همه قوم تو و به‌ویژه خودت در آن خبر است. عبدالمطّلب گفت: ای پادشاه! مردی همچون تو اهل شاد کردن و نیکی کردن است، بادیه‌نشینان همه قومی پس از قوم دیگر فدایت شوند آن خبر چیست؟! پادشاه گفت: در تهامه پسری زاده می‌شود که میان کتف‌هایش خالی هست، امامت برای اوست و به یمن وجودش شما سروری می‌یابید تا روز قیامت. عبدالمطّلب گفت: نفرین از تو دور باد! با این سخن من با نیک‌ترین هدیه‌ای که مسافری می‌تواند بگیرد بازمی‌گردم، اما اگر نبود شکوه و بزرگواری و بلندمرتبگی پادشاه، از او می‌خواستم

ص: ۱۸۸

از اسرار خود بر من بیافزاید و مرا شادمان کند. سیف بن ذی یزن به او گفت: اکنون زمانی است که او یا زاده شده و یا زاده می‌شود، نامش محمد است، پدر و مادرش می‌میرند و جدّ و عمویش سرپرستی‌اش را به عهده می‌گیرند، او را نهانی به دنیا آورده‌اند و خداوند او را آشکارا برمی‌انگیزد و از میان ما برایش انصار و یاورانی قرار می‌دهد و با آنان دوستان خود را عزت می‌بخشد و دشمنان خود را خوار می‌کند، با آنان از مردم بی‌نیاز می‌شود و جایگاه‌های گران‌قدر زمین را با آنان فتح می‌کند، بت‌ها را می‌شکند و آتش‌ها را خاموش می‌کند و خداوند رحمان را می‌پرستد و شیطان را دور می‌راند، کلامش فصل خطاب است و حکمش عدالت است، به نیکی امر می‌کند و خود به آن عمل می‌کند، از ناپسندی باز می‌دارد و خود آن را باطل می‌... کند. عبدالمطّلب گفت: ای پادشاه! بختت بلند باد و مقامت والا باد و مُلکت برجا باد و عمرت دراز باد! آیا ممکن است پادشاه روشن‌تر گوید و به من نشانه‌ای بدهد؟ ابن ذی یزن گفت: سوگند به خانه دارای پرده و سوگند به نشانه های آن خانه، تو ای عبدالمطّلب بی‌هیچ دروغ جدّ او هستی. ناگاه عبدالمطّلب به سجده افتاد. ابن ذی یزن به او گفت: سرت را بلند کن که سینه‌ات شادمان شد و مقامت والا، آیا از آن‌چه برایت گفتم چیزی احساس کرده‌ای؟ گفت: من پسری داشتم که به او می‌بالیدم و به او مهر می‌ورزیدم، دختری ارجمند از دختران قوم خود یعنی آمنه بنت وهب را به همسری او درآوردم، او پسری آورد و او را

محمد نامیدم، پدر و مادرش درگذشتند

ص: ۱۸۹

و من و عمویش سرپرستش شدیم. ابن ذی یزن گفت: ابن همان کسی است که برایت گفتم، از پسرت مراقبت کن و او را از یهودیان بر حذر دار که آنان دشمن او هستند، اما خداوند راهی برای آنان به سوی او نمی‌گشاید، آن‌چه را برایت گفتم نزد خود نگهدار و مگذار قومی که همراهت آمده‌اند چیزی از آن بفهمند، زیرا من آسوده نیستم که این امر ارزشمند که او به ریاست می‌رسد به گوش آنان برسد، و خودشان یا فرزندانشان او را به دردسر بیاندازند و برایش دام بگذارند، من می‌دانم که پیش از بعثت او مرگ مرا درمی‌یابد، وگرنه با سپاهیانم به راه می‌افتادم و به یثرب، یعنی سرای فرمانروایی او می‌رفتم تا او را یاری کنم، من در آن کتاب گویا و دانش پیش‌گو یافته‌ام که یثرب سرای فرمانروایی اوست که در آن امر خود را استوار می... دارد و یاوران او در آن‌جایند و آرامگاه او نیز در همان‌جاست، اگر از آن نمی‌ترسیدم که به او آسیبی برسد، چون کم‌سال است، همین الان امر او را آشکار می‌کردم و به دنبال او گردن کشان عرب را به زیر می‌کشیدم، اما من بدون این‌که کوتاهی کرده باشم، از این کار چشم پوشیدم و رو سوی تو و همراهانت آوردم. سپس فرمان داد تا به هر یک از افراد آن قوم ده برده و ده کنیز و دو جامه دیبا و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر بدهند و به عبدالمطّلب ده برابر آن‌ها بدهند. آن‌گاه گفت: هرگاه سال نو شد، نزد من بیا. ابن ذی یزن پیش از آن‌که سال نو فرا برسد درگذشت و عبدالمطّلب پیوسته می‌گفت: ای جماعت قریش! من به این خاطر خوشحال نیستم که پادشاه به هر یک از شما مال بسیار عطا کرد، زیرا این مال از بین می‌رود، من به‌خاطر آن‌چه که نام و ارزشش پس از من برای من و فرزندانم باقی می‌ماند خوشحال هستم.

ص: ۱۹۰

وقتی قریشیان به او می‌گفتند: آن‌چه می‌گویی چه موقع روی می‌دهد؟ می‌گفت: آن‌چه می‌گویم گرچه پس از مدت زمانی، اما برایتان آشکار خواهد شد. اُمیّه بن عبدشمس درباره سفرشان به سوی ابن ذی یزن می‌گوید:

خورشید، ما را به سوی خود کشید و شتران و ناقه‌ها ما را به دوش می‌کشیدند،

و در این راه شتابان سیر می‌کردند و از گردنه‌های عمیق سوی صنعاء بالا می‌رفتند،

ما را سوی ابن ذی یزن می‌بردند و راه‌های سخت را به دشواری درمی‌نوردیدند

راه‌هایی که از ابرهای بارانی‌شان جرقه برمی‌خواست به رعد و برق می‌رسید،

وقتی به صنعاء رسیدند، در سرای سلطنتی با تباری والا فرود آمدند

یعنی نزد پادشاهی که با روی گشاده و لبی خندان به پای ما هدیه‌ها ریخت.

**[ترجمه]

«۱۲»

عم، إعلام الورى عَنْ أَبِی صَالِحٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ مِثْلَهُ ثُمَّ قَالَ رَوَی هَذَا الْحَدِیثَ الشَّیْخُ أَبُو بَکْرٍ أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَیْنِ الْبَیْهَقِیُّ فِی کِتَابِ دَلَائِلِ النُّبُوَّهِ مِنْ طَرِیقَیْنِ (۷).

**[ترجمه] إعلام الورى: از ابن عباس نیز هماننـد این خبر را روایت کرده، در پایان گفته این حـدیث در کتاب دلائل النبوّه از دو طریق روایت شده است - . إعلام الورى : ۱۰ و ۱۱ - .

**[ترجمه]

«۱۳»

کَنْزُ الْکَرَاجُکِیِّ، عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عُبَیْدِ اللَّهِ الْوَاسِطِیِّ عَنِ التَّلَّعُکْبَرِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ هَمَّامٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ هَوْذَهَ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جُمْهُورٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَرْبٍ مِثْلَهُ (۸).

**[ترجمه] کنز الفوائد: از على بن حرب نیز همانند این خبر را روایت کرده است - . کنز الکراجکىّ : ۸۲ — ۸۴ - .

**[ترجمه]

إیضاح

قوله مرتفقا قال الجزریّ المرتفق المتکئ على المرفقه و هی کالوساده و منه حدیث ابن ذی یزن اشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا.

و قال الفیروزآبادی روضه محلال تحل کثیرا انتهى.

۱- فاذا قیل له: و ما ذلک؟ خ ل و هو الموجود فی الکنز.

۲- النصح خ ل و فی کمال الدین: جلینا النصح، و فی الکنز: جلیبا النصح.

۳- مراقعها خ ل و هو الموجود فی الکنز.

۴- و ترعى خ ل و هو الموجود فی الکنز.

۵- فی الکنز: حلت.

۶- کمال الدین: ۱۰۵- ۱۰۷.

۷- إعلام الورى: ۱۰ و ۱۱. و فیه اختصار و اختلاف لفظی.

۸- کنز الکراجکیّ: ۸۲- ۸۴. قلت: ذکره المسعودیّ ملخصا فی مروج الذهب فی وفود عبد المطلب على معدی کرب بن سیف بن ذی یزن.

و الأرومه بالفتح أصل الشجره قوله و عذبت فى أكثر النسخ بالباء الموحده و فى بعضها بالمثناه من العذاه الأرض الطيّبه البعيده من الماء و السباخ و فى بعضها عزّت و فى بعضها عظمت و الجرثومه بالضمّ الأصل و بسق النخل طال.

قوله أبيت اللعن قال الجزرى كان هذا فى تحايا الملوك فى الجاهليه و الدعاء لهم معناه أبيت أن تفعل فعلا تلعن بسببه و تذمّ انتهى و قيل أى أجارك الله أن تفعل ما تلعن به و السدنه جمع السادن و هو الخادم و أشخصنا أى أخرجنا و أتى بنا و أبهجنا أى أفرحنا و فدحنا أى ثقل علينا و المرزئه المصيبه و الربحل بكسر الراء و فتح الباء الواسع العطاء و الجزل العظيم.

قوله و أنتم أهل الليل و أهل النار أى نصحبكم و نأنس بكم فى الليل و النهار و الحباء العطاء و الظعن الارتحال قوله انتبه لهم أى ذكرهم مفاجاه.

قوله أخبرناه فى بعض النسخ اختبيناه أى أخفيناه و فى روايات العامه احتجناه بالحاء المهمله ثم التاء ثم الجيم ثم النون المشدّده قال الجزرىّ الاحتجان جمع الشى ء و ضمّه إليك و منه حديث ابن ذى يزن و احتجناه دون غيرنا و الشأمه (1)بالهمزه و قد يخفّف الخال فى الجسد و المراد بها هنا خاتم النبوّه و الزعامه الشرف و الرئاسه.

قوله ولداه سرارا فى بعض الروايات و قد ولدناه مرارا أى كانت غير واحده من جداته من قبيلتنا من اليمن.

قوله عن عرض بالضم أى من اعترض لهم من أىّ ناحيه و جانب كان يعنى إذا لم يوافقهم فى دينهم قال الفيروزآبادى و يضربون الناس عن عرض لا يبالون من يضربون و قال الكعب الشرف و المجد و قال الجزرى لا يزال كعبك عاليا أى لا تزال شريفا مرتفعا على من يعاديك قوله و العلامات على البيت فى بعض الروايات على النصب و فسر بحجاره كانوا يذبحون عليها للأصنام و يحتمل أن يكون المراد أنصاب الحرم و قال الجزرى ثلجت نفسى بالأمر إذا اطمأنت إليه و سكنت و ثبت فيها و وثقت به و منه حديث ابن

۱- بل الظاهر أنّه أجوف يائى من شام يشيم: ظهرت فى جلده شامه.

ذی یزن و ثلج صدرک و المراد بالنفاسه الحسد و فی الأصل بمعنی البخل و الاستبداد بالشی ء و الرغبه فیه و الغوائل جمع الغائله و هی الشر و الحبائل المصائد و الاجتیاح الإهلاک و الاستیصال.

و قال الجزری فی حدیث ابن ذی یزن لأوطئن أسنان العرب کعبه یرید ذوی أسنانهم و هم الأکابر و الأشراف انتهی أی لرفعته علی أشرافهم و جعلتهم موضع قدمه و قال الجزری فیه یکون رسول الله فی الضح و الریح قال الهروی أراد کثره الخیل و الجیش یقال جاء فلان بالضح و الریح أی بما طلعت علیه الشمس و هبت علیه الریح یعنون المال الکثیر و قال الأکوار جمع کور بالضم و هو رحل الناقه بأداته و قال فی حدیث ابن ذی یزن:

مغلغله مغالقها تعالی***إلی صنعاء من فج عمیق

المغلغله بفتح الغینین الرساله المحموله من بلد إلی بلد و بکسر الثانیه المسرعه من الغلغله سرعه السیر.

قوله تعالی أی تتصاعد و تذهب قوله و تهدی فی أکثر الروایات و تفری أی تقطع و أم الطریق معظمه و الإزجاء السوق و الدفع و المخایل جمع المخیله و هی السحابه التی تحسبها ماطره و الومیض لمعان البرق.

**[ترجمه] جزری می‌گوید: «مرتفقا» یعنی کسی که بر آرنج خود همچون بالش تکیه زده باشد که در سخن ابن ذی یزن نیز آمده است: «اشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا»

«بنوش که گوارایت باد، ای تاجداری که بالای کاخ غمدان در سرایی پُر رفت و آمد دست بر آرنج آرمیده‌ای.»

فیروزآبادی می‌گوید: «روضه» سبزه‌زاری است که بسیار در آن فرود آیند.

ص: ۱۹۱

«أرومه» به فتح یعنی ریشه درخت. «عذبت» در اغلب نسخه‌ها با باء موحده آمده اما در برخی نیز با مثّنا از «عذاه» یعنی زمین خوش‌خاک به دور از آب و شوره‌زار؛ همچنین در بعضی نسخه‌ها «عزّت» و در برخی دیگر «عظمت» آمده است. «جرثومه» به ضم یعنی اصل و بیخ هر چیز. «بسق النخل» یعنی نخل قد کشید.

جزری می‌گوید: «أبیت اللعن» در جاهلیت از جمله تحیات پادشاهان و دعای در حق آنان بوده، یعنی دور باد از تو انجام کاری که به خاطرش لعن شوی و نکوهش گردی، نیز گفته‌اند یعنی خداوند تو را از انجام کاری که سبب لعنتت می‌شود مصون دارد. «سدنه» جمع «سادن» به معنای خدمتگزار است. «أشخصنا» یعنی ما را بیرون آورد و راهی کرد. «أبهجنا» یعنی ما را شاد کرد. «فدحنا» یعنی بر ما گران آمد. «مرزئه» یعنی مصیبت. «ربحل» به کسر را و فتح باء یعنی بسیار بخشنده و بسیار دهنده.

این سخن که «أنتم اهل اللیل و اهل النهار» یعنی شب و روز با شما هم‌نشین و همدل می‌شویم. «حباء» یعنی دهش. «ظعن» یعنی کوچ کردن. «انتبه لهم» یعنی به ناگاه به یادشان افتاد.

در برخی نسخه‌ها به جای «أخبرناه» «اختبیناه» یعنی پنهانش کردیم آمـده و در روایات عامه «احتجناه» با حاء مهمله و تاء و جیم و نـون مشـدّد آمـده است؛ جزری می گویـد: «احتجـان» گردآمـدن چیزی و پیوسـتنش به تو، ابن ذی یزن گفته: «احتجنـاه دون غیرنـا». «شـأمه» بـا همزه که گـاه مخفّف می‌شود یعنی خـال بـدن که منظور در این‌جا مُهر نبوت است. «زعامه» یعنی شـرافت و ریاست.

«ولداه سراراً» در برخی نسخه‌ها «قد ولدناه مراراً» آمده یعنی از اجداد ما از قبیله‌مان در یمن بیش از یکی بوده است.

«عن عرض» به ضم یعنی هر کس از هر گـوشه و کنـار متعرض آنـان شـود، یعنی اگر بـا آنـان در بـاره دینشـان موافـق نباشـند. فیروزآبادی می گوید: «یضـربون الناس عن عرض» یعنی برایشان تفاوتی نمی کند چه کسـی را می‌زنند. «کعب» یعنی شـرافت و مجـد. جزری می گویـد: «کعبک عالیاً» یعنی همواره شـریف باشـی و بر دشـمنانت فائق گردی. در بعضـی روایات در «علامات علی البیت» آمـده «علامـات علی النصب» یعنی سـنگی که بر روی آن برای بت‌ها قربانی می کردہ‌انـد، شایـد هم منظور انصاب حرم (سـنگ‌هـای دور کعبه) باشـد. «ثلجت نفسـی بالأـمر» یعنی در کـاری اطمینان یافتم و برجا و اسـتوار شـدم و به آن اعتماد کردم؛ ابن

ص: ۱۹۲

ذی یزن گفته «ثلـج صدرک». منظور از «نفّاسه» حسادت است اما در اصل یعنی بخل و انحصارطلبی در چیزی و رغبت در آن. «غوائل» جمع «غائله» به معنای شر و بدی است. «حبائل» یعنی دام‌ها. «اجتیاح» یعنی هلاک کردن و ریشه‌کن کردن.

جزری می گوید: در سـخن این ذی یزن «لأوطئن أسنان العرب کعبه» یعنی سالمندان و بزرگان و اشراف آنان، یعنی او را والاتر از اشـراف آنـان می گردانـدم و آنـان را به زیر پـایش می کشـانم. جزری می گویـد: هروی گفته «یکـون رسول الله فی الضـحّ و الریـح» یعنی در سـپاه و لشـکر بسـیار، می گویند: «جاء فلان بالضحّ و الریح» یعنی هر آن چه خورشـید بر آن تابیده و باد بر آن وزیده، یعنی دارایی بسیار. «أکوار» جمع کور به ضم است یعنی پالان شتر همراه با وسایلش.

در سخن ابن ذی یزن آمده:

مغلغله مغالقها تعالی إلی صنعاء من فج عمیق

«و در این راه شتابان سیر می کردند و از گردنه‌های عمیق سوی صنعاء بالا می‌رفتند.»

«مغلغـه» بـه فتـح غینیـن یعنی نـامه‌ای که از دیـاری به دیـاری می‌رود، و به کسـر دوم نیز گرفته از «سـرعه السـیر» است که یعنی شتابان.

«تعالی» یعنی بالا می‌رود. در اکثر روایات به جای «تهدی» آمده «تفری» یعنی می‌شـکافد. «أُم ـ الطریق» یعنی راه اصـلی. «إزجاء» یعنی راندن و هُل دادن. «مخایل» جمع «مخیله» است یعنی ابری که خیال می کنی بارانی است. «ومیض» یعنی درخشش برق.

**[ترجمه]

«۱۴»

ك، إكمال الـدين الْقَطَّانُ وَ ابْنُ مُوسَـى وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الشَّيْبَانِيُّ (۱)جَمِيعاً عَنِ ابْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْـمَاعِيلَ عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْـنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْهَيْثَمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ السَّائِبِ عَنْ أَبِي صَالِـحٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ أَبِيهِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْـدِ الْمُطَّلِبِ عَنْ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: خَرَجْتُ إِلَى الشَّامِ تَاجِراً سَـنَةَ ثَمَانٍ مِنْ مَوْلِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ كَانَ فِي أَشَدِّ مَا يَكُونُ مِنَ الْحَرِّ فَلَمَّا أَجْمَعْتُ عَلَى السَّيْرِ قَـالَ لِي رِجَالٌ قَوْمِي (۲)مَا تُرِيـدُ أَنْ تَفْعَلَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلَى مَنْ تُخَلِّفُهُ فَقُلْتُ لَا أُرِيـدُ أَنْ أُخَلِّفَهُ عَلَى أَحَـدٍ يَكُونُ مَعِي فَقِيلَ صَغِيرٌ فِي حَرٍّ (۳)

ص: ۱۹۳

۱- السنانی خ ل.

۲- فی المصدر: قال لی رجال من قومی.

۳- فی المصدر: لا أرید أن اخلفه علی أحد من الناس، أرید أن یکون معی، فقیل: غلام صغیر فی حر.

مِثْلِ هَذَا تُخْرِجُهُ مَعَكَ فَقُلْتُ وَ اللَّهِ لَا يُفَارِقُنِي حَيْثُ تَوَجَّهْتُ أَبَداً وَ إِنِّي لَأُوَطِّئُ لَهُ الرَّحْلَ فَذَهَبْتُ فَحَشَوْتُ لَهُ حَشِيَّةً زَكْتاً وَ كُنَّا رُكْبَاناً كَثِيراً (۱)فَكَانَ وَ اللَّهِ الْبَعِيرُ الَّذِي عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ أَمَامِي لَا يُفَارِقُنِي وَ كَانَ يَسْبِقُ الرَّكْبَ كُلَّهُمْ وَ كَانَ إِذَا اشْتَدَّ الْحَرُّ جَاءَتْ سَحَابَةٌ بَيْضَاءُ مِثْلَ قِطْعَةِ ثَلْجٍ فَتُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَ تَقِفُ عَلَى رَأْسِهِ وَ لَا تُفَارِقُهُ وَ كَانَتْ رُبَّمَا أَمْطَرَتْ عَلَيْنَا السَّحَابَةُ بِأَنْوَاعِ الْفَوَاكِهِ وَ هِيَ تَسِيرُ مَعَنَا وَ ضَاقَ الْمَاءُ بِنَا فِي طَرِيقِنَا حَتَّى كُنَّا لَا نُصِيبُ قِرْبَةً إِلَّا بِدِينَارَيْنِ وَ كُنَّا حَيْثُ مَا نَزَلْنَا تَمْتَلِي الْحِيَاضُ وَ يَكْثُرُ الْمَاءُ وَ تَخْضَرُّ الْأَرْضُ فَكُنَّا فِي كُلِّ خِصْبٍ وَ طِيبٍ مِنَ الْخَيْرِ وَ كَانَ فِينَا (۲)قَوْمٌ قَدْ وَقَفَتْ جِمَالُهُمْ فَمَشَى إِلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ وَ مَسَحَ عَلَيْهَا فَسَارَتْ (۳)فَلَمَّا قَرُبْنَا مِنْ بُصْرَى (۴)إِذَا نَحْنُ بِصَوْمَعَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ تَمْشِي كَمَا تَمْشِي الدَّابَّةُ السَّرِيعَةُ حَتَّى إِذَا قَرُبَتْ مِنَّا وَقَفَتْ فَإِذَا فِيهَا رَاهِبٌ وَ كَانَتِ السَّحَابَةُ لَا تُفَارِقُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سَاعَةً وَاحِدَةً وَ كَانَ الرَّاهِبُ لَا يُكَلِّمُ النَّاسَ وَ لَا يَدْرِي مَا الرَّكْبُ وَ مَا فِيهِ مِنَ التُّجَّارِ (۵)فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله عَرَفَهُ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنْ كَانَ أَحَدٌ فَأَنْتَ أَنْتَ قَالَ فَنَزَلْنَا تَحْتَ شَجَرَةٍ عَظِيمَةٍ قَرِيبَةٍ مِنَ الرَّاهِبِ قَلِيلَةِ الْأَغْصَانِ لَيْسَ لَهَا حَمْلٌ وَ كَانَ الرَّكْبُ يَنْزِلُ تَحْتَهَا فَلَمَّا نَزَلَهَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اهْتَزَّتِ الشَّجَرَةُ وَ أَلْقَتْ أَغْصَانَهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ حَمَلَتْ مِنْ ثَلَاثَةِ أَنْوَاعٍ مِنَ الْفَاكِهَةِ فَاكِهَتَانِ لِلصَّيْفِ وَ فَاكِهَةٌ لِلشِّتَاءِ فَتَعَجَّبَ جَمِيعُ مَنْ مَعَنَا مِنْ ذَلِكَ فَلَمَّا رَأَى بَحِيرَاءُ (۶)الرَّاهِبُ ذَهَبَ فَاتَّخَذَ طَعَاماً لِرَسُولِ اللَّهِ بِقَدْرِ مَا يَكْفِيهِ ثُمَّ جَاءَ وَ قَالَ مَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَ هَذَا الْغُلَامِ فَقُلْتُ أَنَا فَقَالَ أَيَّ شَيْءٍ تَكُونُ مِنْهُ فَقُلْتُ أَنَا عَمُّهُ فَقَالَ يَا هَذَا إِنَّ لَهُ أَعْمَاماً فَأَيُّ الْأَعْمَامِ أَنْتَ فَقُلْتُ أَنَا أَخُو أَبِيهِ مِنْ أُمٍّ وَاحِدَةٍ

ص: ۱۹۴

۱- فی المصدر: فحشوت له حشیه کساء و کتانا و کنا رکبانا کثیرا.

۲- فی المصدر: و کان معنا.

۳- فی المصدر: فمسح یده علیها فسارت.

۴- فی المصدر: بصری الشام. قلت: بصری بالضم و القصر: من أعمال دمشق، و هی قصبه کوره حوران.

۵- فی المصدر: و لا ما فیه من التجاره.

۶- فی سیره ابن هشام و القاموس: بحیری بالقصر، و ظاهر المصدر و نسخه المصنّف بالمد حیث أنّه اثبت فیهما بالالف.

فَقَالَ أَشْهَدُ أَنَّهُ هُوَ وَ إِلَّا فَلَسْتُ بَحِيرَاءَ ثُمَّ قَالَ يَا هَذَا أَ تَأْذَنُ لِي أَنْ أَقَرِّبَ هَذَا الطَّعَامَ مِنْهُ لِيَأْكُلَهُ فَقُلْتُ لَهُ قَرِّبْهُ إِلَيْهِ (١)فَالْتَفَتُّ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله فَقُلْتُ (٢)لَهُ يَا بُنَيَّ رَجُلٌ أَحَبَّ أَنْ يُكْرِمَكَ فَكُلْ فَقَالَ هُوَ لِي دُونَ أَصْحَابِي فَقَالَ بَحِيرَاءُ نَعَمْ هُوَ لَكَ خَاصَّةً فَقَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله فَإِنِّي لَا آكُلُ دُونَ هَؤُلَاءِ فَقَالَ بَحِيرَاءُ إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ عِنْدِي أَكْثَرُ مِنْ هَذَا فَقَالَ أَ فَتَأْذَنُ يَا بَحِيرَاءُ أَنْ يَأْكُلُوا مَعِي فَقَالَ نَعَمْ فَقَالَ بِسْمِ اللَّهِ (٣)فَأَكَلَ وَ أَكَلْنَا مَعَهُ فَوَ اللَّهِ لَقَدْ كُنَّا مِائَةً وَ سَبْعِينَ رَجُلًا وَ أَكَلَ (۴)كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا حَتَّى شَبِعَ وَ تَجَشَّأَ وَ بَحِيرَاءُ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَذُبُّ عَنْهُ وَ يَتَعَجَّبُ مِنْ كَثْرَةِ الرِّجَالِ وَ قِلَّةِ الطَّعَامِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ يُقَبِّلُ رَأْسَهُ وَ يَافُوخَهُ (۵)وَ يَقُولُ هُوَ هُوَ وَ رَبِّ الْمَسِيحِ وَ النَّاسُ لَا يَفْقَهُونَ (۶)فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الرَّكْبِ إِنَّ لَكَ لَشَأْناً وَ قَدْ كُنَّا نَمُرُّ بِكَ قَبْلَ الْيَوْمِ فَلَا تَفْعَلُ بِنَا هَذَا الْبِرَّ فَقَالَ بَحِيرَاءُ وَ اللَّهِ إِنَّ لِي لَشَأْناً وَ شَأْناً وَ إِنِّي لَأَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ إِنَّ تَحْتَ هَذِهِ الشَّجَرَةِ لَغُلَاماً لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ مِنْهُ مَا أَعْلَمُ لَحَمَلْتُمُوهُ عَلَى أَعْنَاقِكُمْ حَتَّى تَرُدُّوهُ إِلَى وَطَنِهِ وَ اللَّهِ مَا أَكْرَمْتُكُمْ إِلَّا لَهُ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ (٧)وَ قَدْ أَقْبَلَ نُورٌ مِنْ أَمَامِهِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ رِجَالًا فِي أَيْدِيهِمْ مَرَاوِحُ الْيَاقُوتِ وَ الزَّبَرْجَدِ يُرَوِّحُونَهُ وَ آخَرِينَ يَنْثُرُونَ عَلَيْهِ أَنْوَاعَ الْفَوَاكِهِ ثُمَّ هَذِهِ السَّحَابَةُ لَا تُفَارِقُهُ وَ صَوْمَعَتِي (٨)مَشَتْ إِلَيْهِ كَمَا تَمْشِي الدَّابَّةُ عَلَى رِجْلِهَا ثُمَّ هَذِهِ الشَّجَرَةُ لَمْ تَزَلْ يَابِسَةً قَلِيلَةَ الْأَغْصَانِ وَ قَدْ كَثُرَتْ أَغْصَانُهَا وَ اهْتَزَّتْ وَ

١- في المصدر بعد ذلك: و رأيته كارها لذلك و التفت.

٢- فقال له خ ل، قلت: فعليه فيكون ما قبله فالتفت بصيغه الغائب.

٣- في المصدر: كلوا بسم اللّه.

۴- فأكل خ ل.

۵- اليافوخ: الموضع الذي يتحرك من رأس الطفل، و هو فراغ بين عظام جمجمته في مقدمتها و أعلاها لا يلبث أن تلتقي فيه العظام.

۶- في المصدر: لا يفهمون.

٧- و لقد رأيته خ ل.

٨- في المصدر: ثم صومعتي.

حمَلَتْ ثَلَاثَهَ أَنْوَاعٍ مِنَ الْفَوَاكِهِ فَاكِهَتَيَانِ لِلصَّيْفِ وَ فَاكِهَهٌ لِلشِّتَاءِ ثُمَّ هَذِهِ الْحِيَاضُ الَّتِی غَارَتْ وَ ذَهَبَ مَاؤُهَا أَيَّامَ تَمَرُّجِ (۱)بَنِی إِسْرَائِيلَ بَعْدَ الْحَوَارِيِّينَ حِينَ وَرَدُوا (۲)عَلَيْهِمْ فَوَجَدْنَا فِی كِتَابِ شَمْعُونَ الصَّفَا أَنَّهُ دَعَا عَلَيْهِمْ فَغَارَتْ وَ ذَهَبَ مَاؤُهَا ثُمَّ قَالَ مَتَى مَا رَأَيْتُمْ قَدْ ظَهَرَ فِی هَذِهِ الْحِيَاضِ الْمَاءُ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لِأَجْلِ نَبِیٍّ يَخْرُجُ فِی أَرْضِ تِهَامَهَ مُهَاجَرُهُ إِلَى الْمَدِينَهِ اسْمُهُ فِی قَوْمِهِ الْأَمِينُ وَ فِی السَّمَاءِ أَحْمَدُ وَ هُوَ مِنْ عِتْرَهِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ لِصُلْبِهِ فَوَ اللَّهِ إِنَّهُ لَهُوَ ثُمَّ قَالَ بَحِيرَاءُ يَا غُلَامُ أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ خِصَالٍ بِحَقِّ اللَّاتِ وَ الْعُزَّى إِلَّا مَا أَخْبَرْتَنِيهَا فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله عِنْدَ ذِكْرِ اللَّاتِ وَ الْعُزَّى وَ قَالَ لَا تَسْأَلْنِی بِهِمَا فَوَ اللَّهِ مَا أَبْغَضْتُ شَيْئاً كَبُغْضِهِمَا إِنَّهُمَا صَنَمَانِ مِنْ حِجَارَهٍ لِقَوْمِی فَقَالَ بَحِيرَاءُ هَذِهِ وَاحِدَهٌ ثُمَّ قَالَ فَبِاللَّهِ إِلَّا مَا أَخْبَرْتَنِی فَقَالَ سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ فَإِنَّكَ قَدْ سَأَلْتَنِی بِإِلَهِی وَ إِلَهِكَ الَّذِی لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ فَقَالَ أَسْأَلُكَ عَنْ نَوْمِكَ وَ يَقَظَتِكَ فَأَخْبَرَهُ عَنْ نَوْمِهِ وَ يَقَظَتِهِ وَ أُمُورِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ (۳)فَوَافَقَ ذَلِكَ مَا عِنْدَ بَحِيرَاءَ (۴)فَأَكَبَّ عَلَيْهِ بَحِيرَاءُ يُقَبِّلُ رِجْلَيْهِ وَ يَقُولُ يَا بُنَیَّ مَا أَطْيَبَ رِيحَكَ يَا أَكْثَرَ النَّبِيِّينَ أَتْبَاعاً يَا مَنْ بَهَاءُ نُورِ الدُّنْيَا مِنْ نُورِهِ يَا مَنْ بِذِكْرِهِ تُعْمَرُ الْمَسَاجِدُ كَأَنِّی بِكَ قَدْ قُدْتَ (۵)الْأَجْنَادَ وَ الْخَيْلَ الْجِيَادَ وَ تَبِعَكَ الْعَرَبُ وَ الْعَجَمُ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ كَأَنِّی بِاللَّاتِ وَ الْعُزَّى وَ قَدْ كَسَرْتَهُمَا وَ قَدْ صَارَ الْبَيْتُ الْعَتِيقُ لَا يَمْلِكُهُ غَيْرُكَ تَضَعُ مَفَاتِيحَهُ حَيْثُ تُرِيدُ كَمْ مِنْ بَطَلٍ مِنْ قُرَيْشٍ وَ الْعَرَبِ تَصْرَعُهُ مَعَكَ مَفَاتِيحُ الْجِنَانِ وَ النِّيرَانِ مَعَكَ الذَّبْحُ (۶)الْأَكْبَرُ وَ هَلَاكُ الْأَصْنَامِ أَنْتَ الَّذِی لَا تَقُومُ السَّاعَهُ حَتَّى تَدْخُلَ الْمُلُوكُ كُلُّهَا فِی دِينِكَ صَاغِرَهً قَمِئَهً فَلَمْ يَزَلْ يُقَبِّلُ يَدَيْهِ مَرَّهً وَ رِجْلَيْهِ مَرَّهً وَ يَقُولُ لَئِنْ أَدْرَكْتُ زَمَانَكَ لَأَضْرِبَنَّ بَيْنَ يَدَيْكَ بِالسَّيْفِ ضَرْبَ الزَّنْدِ بِالزَّنْدِ أَنْتَ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ

۱- أی أيّام فسادهم و اضطرابهم.

۲- ردوا خ ل ظ.

۳- فی المصدر: أسألك عن نومك و هيئتك و اموركَ و يقظتك، فأخبره عن نومه و هيأته و أموره و جميع شأنه.

۴- فوافق ما عند بحيراء من صفه التی عنده خ ل، و هو الموجود فی المصدر.

۵- من قاد الدابّه، مشی أمامها آخذا بقيادها. و قاد الجيش. كان رئيسا عليهم.

۶- الريح خ ل.

سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ اللَّهِ لَقَدْ ضَحِكَتِ الْأَرْضُ يَوْمَ وُلِدْتَ فَهِيَ ضَاحِكَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ فَرَحاً بِکَ وَ اللَّهِ لَقَدْ بَكَتِ الْبِيَعُ وَ الْأَصْنَامُ وَ الشَّيَاطِينُ (۱)فَهِيَ بَاكِيَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ أَنْتَ بِدَعْوَهِ إِبْرَاهِيمَ (۲)وَ بِشَارَهِ عِيسَى أَنْتَ الْمُقَدَّسُ الْمُطَهَّرُ مِنْ أَنْجَاسِ الْجَاهِلِيَّهِ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ مَا يَكُونُ هَذَا الْغُلَامُ (۳)مِنْکَ فَإِنِّي أَرَاكَ لَا تُفَارِقُهُ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ هُوَ ابْنِي فَقَالَ مَا هُوَ ابْنَکَ وَ مَا يَنْبَغِي لِهَذَا الْغُلَامِ أَنْ يَكُونَ وَالِدُهُ الَّذِي وَلَدَهُ حَيّاً وَ لَا أُمُّهُ فَقَالَ إِنَّهُ ابْنُ أَخِي وَ قَدْ مَاتَ أَبُوهُ وَ أُمُّهُ حَامِلَهٌ بِهِ وَ مَاتَتْ أُمُّهُ وَ هُوَ ابْنُ سِتِّ سِنِينَ فَقَالَ صَدَقْتَ هَكَذَا هُوَ وَ لَكِنِّي أَرَى لَکَ أَنْ تَرُدَّهُ إِلَى بَلَدِهِ عَنْ هَذَا الْوَجْهِ فَإِنَّهُ مَا بَقِيَ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ يَهُودِيٌّ وَ لَا نَصْرَانِيٌّ وَ لَا صَاحِبُ كِتَابٍ إِلَّا وَ قَدْ عَلِمَ بِوِلَادَهِ هَذَا الْغُلَامِ وَ لَئِنْ رَأَوْهُ وَ عَرَفُوا مِنْهُ مَا قَدْ عَرَفْتُ أَنَا مِنْهُ لَيَبْغُنَّهُ شَرّاً (۴)وَ أَكْثَرُ ذَلِکَ مِنَ الْيَهُودِ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ وَ لِمَ ذَلِکَ قَالَ لِأَنَّهُ كَائِنٌ لِابْنِ أَخِيکَ الرِّسَالَهُ وَ النُّبُوَّهُ وَ يَأْتِيهِ النَّامُوسُ الْأَكْبَرُ الَّذِي كَانَ يَأْتِي مُوسَى وَ عِيسَى فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ كَلَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُضَيِّعَهُ ثُمَّ خَرَجْنَا بِهِ إِلَى الشَّامِ فَلَمَّا قَرُبْنَا مِنَ الشَّامِ رَأَيْتُ وَ اللَّهِ قُصُورَ الشَّامَاتِ كُلَّهَا قَدِ اهْتَزَّتْ وَ عَلَا مِنْهَا نُورٌ أَعْظَمُ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ فَلَمَّا تَوَسَّطْتُ (۵)الشَّامَ مَا قَدَرْنَا أَنْ نَجُوزَ سُوقَ الشَّامِ مِنْ كَثْرَهِ مَا ازْدَحَمَ النَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله وَ ذَهَبَ الْخَبَرُ إِلَى جَمِيعِ الشَّامَاتِ حَتَّى مَا بَقِيَ فِيهَا حِبْرٌ وَ لَا رَاهِبٌ إِلَّا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ فَجَاءَ حِبْرٌ عَظِيمٌ كَانَ اسْمُهُ نسطور فَجَلَسَ مُقَابِلَهُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ لَا يُكَلِّمُهُ بِشَيْءٍ حَتَّى فَعَلَ ذَلِکَ ثَلَاثَهَ أَيَّامٍ مُتَوَالِيَهٍ فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَهُ الثَّالِثَهُ لَمْ يَصْبِرْ حَتَّى قَامَ إِلَيْهِ فَدَارَ خَلْفَهُ كَأَنَّهُ يَلْتَمِسُ مِنْهُ شَيْئاً فَقُلْتُ يَا رَاهِبُ كَأَنَّکَ تُرِيدُ مِنْهُ شَيْئاً قَالَ أَجَلْ إِنِّي أُرِيدُ مِنْهُ شَيْئاً مَا اسْمُهُ قُلْتُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَتَغَيَّرَ وَ اللَّهِ لَوْنُهُ ثُمَّ قَالَ

۱- فی المصدر: و الشياطين يوم ولدت.

۲- أنت دعوه إبراهيم خ ل، و هو الموجود فی المصدر.

۳- قد سأل عن ذلک قبل ذلک و لعله وهم من قبل النسّاخ.

۴- فی المصدر: لابتغوه شرا.

۵- توسطنا خ ل.

فَتَرَى أَنْ تَأْمُرَهُ أَنْ يَكْشِفَ لِی عَنْ ظَهْرِهِ لِأَنْظُرَ إِلَیْهِ فَكَشَفَ عَنْ ظَهْرِهِ فَلَمَّا رَأَی الْخَاتَمَ أَكَبَّ عَلَیْهِ (۱)یُقَبِّلُهُ وَ یَبْكِی ثُمَّ قَالَ یَا هَذَا أَسْرِعْ بِرَدِّ هَذَا الْغُلَامِ إِلَی مَوْضِعِهِ الَّذِی وُلِدَ فِیهِ فَإِنَّكَ لَوْ تَدْرِی كَمْ عَدُوٌّ لَهُ فِی أَرْضِنَا لَمْ تَكُنْ بِالَّذِی تُقَدِّمُهُ مَعَكَ فَلَمْ یَزَلْ یَتَعَاهَدُهُ فِی كُلِّ یَوْمٍ وَ یَحْمِلُ إِلَیْهِ الطَّعَامَ فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْهَا أَتَاهُ بِقَمِیصٍ مِنْ عِنْدِهِ فَقَالَ لَهُ تَرَی أَنْ تَلْبَسَ هَذَا الْقَمِیصَ لِتَذْكُرَنِی بِهِ فَلَمْ یَقْبَلْهُ وَ رَأَیْتُهُ كَارِهاً لِذَلِكَ فَأَخَذْتُ أَنَا الْقَمِیصَ مَخَافَهَ أَنْ یَغْتَمَّ وَ قُلْتُ أَنَا أَلْبَسُهُ وَ عَجَّلْتُ بِهِ حَتَّی رَدَدْتُهُ إِلَی مَكَّهَ فَوَ اللَّهِ مَا بَقِیَ بِمَكَّهَ یَوْمَئِذٍ امْرَأَهٌ وَ لَا كَهْلٌ وَ لَا شَابٌّ وَ لَا صَغِیرٌ وَ لَا كَبِیرٌ إِلَّا اسْتَقْبَلَهُ (۲)شَوْقاً إِلَیْهِ مَا خَلَا أبو (أَبَا) جَهْلٍ (۳)لَعَنَهُ اللَّهُ فَإِنَّهُ كَانَ فَاتِكاً مَاجِناً قَدْ ثَمِلَ مِنَ السُّكْرِ (۴).

**[ترجمه] کمال الدین: از ابوطالب روایت شده: هشت سال پس از ولادت رسول خدا، در اوج گرما برای تجارت سوی شام راهی شدم. وقتی آماده حرکت شدم، مردان قوم به من گفتند: می‌خواهی با محمد چه بکنی؟ او را به چه کسی می‌سپاری؟ گفتم: نمی‌خواهم او را به کسی بسپارم، او با من خواهد بود. گفتند: می‌خواهی این کودک را در این گرما با خود همراه کنی؟

ص: ۱۹۳

گفتم: به خدا سوگند به هر کجا بروم هرگز او را از خود جدا نمی‌کنم، من برای او جهازی بر روی شتر آماده می‌کنم. آن‌گاه رفتم و بالشی را همچون زین برای او پُر کردم. ما زمان بسیاری در حرکت بودیم و در همه راه به خدا سوگند شتری که محمد بر آن نشسته بود جلوی من می رفت و از من جدا نمی‌شد و پیشاپیش همه کاروان حرکت می‌کرد. هرگاه گرما شدید می‌شد، ابری سفید همچون تکه‌ای برف می‌آمد و بر او سلام می‌کرد و بالای سرش می‌ایستاد و از او جدا نمی‌شد و گاه گونه‌گونه میوه بر ما می‌باراند و همراهمان حرکت می‌کرد. در راه آن‌قدر آب کم می‌آمد که بهای یک مشک آب به دو دینار می‌رسید اما هر کجا فرود می‌آمدیم حوض‌ها پُر از آب و آب‌ها فراوان و دشت‌ها سرسبز می‌شد و ما در فراوانی و فراخی به سر می... بردیم. قومی که همراه ما بودند ناگاه شترهایشان ایستادند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله نزد شتران رفت و دستی بر آنان کشید و آنان به راه افتادند. چون به نزدیکی بُصرای شام رسیدیم، ناگهان دیدیم صومعه‌ای همچون چهارپایی شتابان به سوی ما می‌آید. چون نزدیک ما رسید، ایستاد و راهبی از آن بیرون آمد. در همان حال که آن ابر ساعتی از رسول خدا جدا نمی... شد، راهب آمد و بدون این‌که با کسی سخن بگوید یا بداند این کاروان از کجاست و چه تجارت می‌کند، وقتی نگاهش به پیامبر افتاد او را شناخت. شنیدم که می‌گفت: اگر بنا است کسی باشد، آن کس تویی. ما به زیر درختی فرود آمدیم که در نزدیکی آن راهب قرار داشت و شاخ و برگ اندکی داشت و ثمری نداشت و کاروان‌ها زیر آن فرود می‌آمدند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله به زیر درخت آمد، ناگاه درخت لرزید و شاخه‌هایش را سوی رسول خدا آورد و سه گونه میوه داد، دو گونه میوه تابستانی و یک گونه میوه زمستانی. از این صحنه هر که همراه ما بود شگفت زده شد. واقتی بُحیرای راهب دید چنین شد، رفت و طعامی به اندازه رسول خدا برداشت و آمد و گفت: چه کسی سرپرست این پسر است؟ گفتم: من. گفت: چه نسبتی با او داری؟ گفتم: عمویش هستم. گفت: ای فلانی! این پسر چندین عمو دارد، تو کدام عموی او هستی؟ گفتم: من با پدرش از یک مادر بودیم.

ص: ۱۹۴

گفت: شهادت می‌دهم که او خودش است و گرنه من هم بُحیراء نیستم. سپس گفت: ای فلانی! آیا اجازه می‌دهی من این غذا را برای او ببرم تا بخورد؟ گفتم: بِبر. او نزد پیامبر رفت. به پیامبر عرض کردم: ای پسرم! این مرد دوست دارد تو را اکرام کند، بخور. فرمود: این برای من بدون یاران من است؟ بُحیراء عرض کرد: بله این مخصوص توست. پیامبر فرمود: من بدون آنان نمی‌خورم. بُحیراء گفت: من بیشتر از این نداشتم. فرمود: پس آیا اجازه می‌دهی آنان نیز با من بخورند؟ عرض کرد: بله. فرمود: بسم الله. او خورد و ما نیز همراه او خوردیم. به خدا سوگند ما صد و هفتاد مرد بودیم، هر یک از ما آن‌قدر خورد که سیر شد و باد گلو زد. بُحیراء نیز بالای سر رسول خدا ایستاده بود و از او مراقبت می‌کرد و از زیادی مردان و اندکی غذا در شگفتی مانده بود و هر دم بر سر و روی پیامبر بوسه می‌زد و می‌گفت: به پروردگار مسیح سوگند که او خودش است اما مردم نمی‌دانند. مردی از میان کاروانیان پرسید: ای مرد! آیا تو کاری داری؟ ما پیش از این بر تو گذر می‌کردیم اما تو این نیکی را به ما نمی‌کردی. بُحیراء گفت: به خدا سوگند که من کاری بزرگ دارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید، به زیر این درخت پسری هست که اگر شما هم چیزی را که من درباره او می‌دانم می‌دانستید، بی... شک تا زمانی که او را به وطنش بازگردانید، او را بر شانه‌هایتان می‌گذاشتید، به خدا سوگند من این تکریم را فقط را به‌خاطر او کردم، وقتی می‌آمد دیدم نوری از روبرویش میان زمین و آسمان می‌درخشد و مردانی با بادبزن‌هایی از یاقوت و زبرجد بادش را می‌زنند و مردان دیگری گونه‌گونه میوه به او تقدیم می‌کنند و این ابر از او جدا نمی‌شود و صومعه من همچون چهارپایی که بر پاهایش می‌رود، سوی او به راه افتاد و این درخت که همیشه خشک بود و شاخه‌های اندکی داشت، شاخ و برگ درآورد و به لرزه افتاد

ص: ۱۹۵

و سه گونه میوه داد، دو گونه میوه تابستانی و یک گونه میوه زمستانی، و اما این حوض‌ها، از وقتی حواریون در زمان سرکشی بنی اسرائیل نزد آنان می‌آیند و همچنان که ما در کتاب شمعون صفا یافته‌ایم، او بر آنان نفرین می‌کند، از همان هنگام آب این حوض‌ها به زمین فرو می‌رود و می‌خشکند، وقتی که دیدید آب در این حوض‌ها پدید آمد پس بدانید که همه این‌ها به... خاطر وجود پیامبری است که در سرزمین تهامه ظهور می‌کند و به مدینه هجرت می‌کند و نامش در میان قومش امین و در آسمان احمد است و نطفه او از خاندان اسماعیل بن ابراهیم است، به خدا سوگند که او این‌چنین است. سپس بُحیراء عرض کرد: ای پسر! از تو درباره سه نشان سؤال می‌کنم و تو را به لات و عُزّی سوگند که مرا آگاه ساز. چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله نام لات و عُزّی را شنید خشمگین شد و فرمود: با نام آن دو از من چیزی نپرس که به خدا سوگند من از هیچ چیز همچون آن دو بیزار نیستم، چراکه آن دو بت‌های سنگی قوم من هستند. بُحیراء گفت: این هم یک نشانه. سپس عرض کرد: تو را به خدا سوگند که مرا آگاه ساز. فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس، زیرا تو مرا به خدای من و خودت سوگند دادی که هیچ همتایی ندارد. عرض کرد: از تو درباره خواب و بیداری‌ات می‌پرسم. آن‌گاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را از خواب و بیداری و همه امور خود آگاه ساخت و آن همه با آن‌چه نزد بُحیراء بود موافق بود. ناگاه بُحیراء به پای رسول خدا صلّی الله علیه و آله افتاد و پاهای او را بوسید و گفت: ای پسرم! چه بوی خوبی می‌دهی، ای پیامبری که بیش از همه پیامبران رهرو داری، ای کسی که مایه نور دنیا از نور اوست، ای کسی که با نام او مساجد آباد می‌شوند، گویا تو را می‌بینم که لشکریان و سپاه اسبان را فرمان می‌دهی و تمام عرب و عجم چه از میل و چه با اجبار از تو پیروی می‌کنند، گویی لات و عُزّی

را می‌بینم که تو آن‌ها را شکسته‌ای و آن خانه کهن فقط از برای تو گشته و کلیدش را هر کجا که می‌خواهی می گذاری، چه بسیار پهلوانان قریش و عرب که تو آنان را بر زمین می‌زنی، کلیدهای بهشت و دوزخ همراه توست، بزرگترین جنگ و نابودی بت‌ها به دست توست، تو آن کسی هستی که جهان به پایان نمی‌رسد تا همه پادشاهان با فروتنی و خاکساری به دین تو درآیند. بُحیراء پیوسته بر دست و پای رسول خدا صلّی الله علیه و آله بوسه می‌زد و می گفت: اگر روزگار تو را دریابم بی... شک ساعد به ساعد در خدمت تو شمشیر خواهم زد، تو سالار فرزندان آدم

ص: ۱۹۶

و سرور رسولان و امام پرهیزگاران و خاتم پیامبران هستی، به خدا سوگند که زمین در روزی که تو زاده شدی خندید و به خاطر وجود تو تا به قیامت خندان و شادمان خواهد بود، و به خدا سوگند کنیسه‌ها و بت‌ها و شیاطین همه گریستند و تا به قیامت گریان خواهند بود، تو دعای ابراهیم و مژده عیسی هستی، تو فرهمندی و از آلودگی‌های جاهلی پاکی. سپس بُحیره به ابوطالب رو کرد و گفت: تو چه نسبتی با این پسر داری که او را از خود جدا نمی کنی؟ گفت: او پسرم است. بُحیره گفت: او پسر تو نیست، پدر و مادری که این پسر را به دنیا آورده‌اند اکنون زنده نیستند. ابوطالب گفت: او پسر برادر من است، وقتی مادرش او را آبستن بود، پدرش درگذشت و چون شش ساله شد، مادرش جان سپرد. بُحیره گفت: راست گفتی، همین طور است، اما صلاح تو را چنین می‌بینم که او را از همین جا به بلاد خود بازگردانی، زیرا همه یهودیان و نصرانیان و اهل کتاب روی زمین می‌دانند که این پسر به دنیا آمده، اگر او را ببینند و نشانه‌هایی را که من از او شناختم، از او بشناسند، بی‌شک به او آسیبی می‌رسانند و این بیشتر از جانب یهودیان ممکن است. ابوطالب گفت: چرا؟ بُحیره گفت: زیرا برای پسر برادر تو رسالت و نبوت رقم خورده و سنّت بزرگی که بر موسی و عیسی فرود آمد، بر او فرود می‌آید. ابوطالب گفت: هرگز، ان‌شاءالله که خداوند او را به دردسر نمی‌اندازد. سپس ما به همراه او به سوی شام رهسپار شدیم. وقتی به نزدیکی شام رسیدیم، به خدا سوگند دیدم همه کاخ‌های شام به لرزه افتاده‌اند و از بالای آن‌ها نوری شگفت‌تر از نور خورشید فراز شده است. چون به میان شام رسیدیم، از ازدحام مردمی که به چهره رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌نگریستند، نتوانستیم از بازار شام عبور کنیم. این خبر به سرتاسر شام رسید و چنان شد که هر حبر و هر راهبی در شام بود، گرد رسول خدا جمع شدند. آن‌گاه حبر اعظم که نامش نسطور بود آمد و روبروی او نشست و به او نگریست و هیچ با او سخن نگفت. او سه روز پی‌درپی این چنین کرد و چون شب سوم فرا رسید، بی‌تاب شد و نزد رسول خدا آمد و پشت سر او چرخید، گویی چیزی از او می‌خواست. گفتم: ای راهب! گویا چیزی از او می‌خواهی؟! گفت: آری، من از او چیزی می‌خواهم، نامش چیست؟ گفتم: محمد بن عبدالله. به خدا سوگند ناگهان رنگش پرید و گفت:

ص: ۱۹۷

اگر اجازه می‌دهی به او بگو پشتش را به من نشان دهد تا به آن بنگرم. رسول خدا پشتش را نشان داد. وقتی آن مهر را دید، به پای او افتاد و او را بوسید و گریست و گفت: ای فلانی! بشتاب و این پسر را به همان‌جایی باز گردان که در آن زاده شده، اگر می‌دانستی او چقدر در سرزمین ما دشمن دارد، او را با خود نمی‌آوردی. او همچنان هر روز نزد رسول خدا می‌آمد و برای او غذا می‌آورد. وقتی خواستیم از آن‌جا خارج شویم، او پیراهن خود را به رسول خدا داد و عرض کرد: اگر صلاح می‌دانی این

پیراهن را بپوش تـا بـا آن مرا به یـاد آوری. امـا رسول خـدا آن را نپـذیرفت و دیـدم این کار را نمی‌پسـندد. من پیراهن را از او گرفتم تا مبادا غمگین شود و گفتم: من آن را به او می‌پوشانم. سـپس شـتابان رسول خدا را به مکه بازگرداندم. به خدا سوگند هر زن و پیر و جوان و کوچـک و بزرگی آن روز در مکه بود، همه مشـتاقانه به اسـتقبال رسول خـدا آمدنـد به جز ابوجهل که خدا لعنتش کند، او که مردی جانی و هرزه بود، از مستی مدهوش بود - . کمال الدین : ۱۰۷ – ۱۱۰ - .

**[ترجمه]

بیان

قوله حشیه زکتا الزکت المل ء و فی بعض النسخ دکتا (۵)و لم أعرف له معنی و فی بعضها ریشا و کتانا کثیرا و هو أصوب قوله و ضـاق المـاء بنـا لعـل المراد به فی غیر هـذه المره أو أولا و المرج بالتحریک الفساد و الغلق و الاضـطراب قوله قمئه أی ذلیله و الزند الذی یقدح به النار و الفاتک الذی یرتکب ما دعت إلیه النفس و الجری (۶)الشجاع و الماجن الذی لا یبالی قولا و فعلا و الثمل السکر یقال ثمل کفرح و المراد هنا شدته أو السکر بالتحریک و هو الخمر و نبیذ یتخذ من التمر.

**[ترجمه] آن‌جا که گفته «حشـیه زکتا» «الزکت» یعنی «پُر کردن»، در بعضی نسخه‌ها «دکتا» آمده که معنایی برایش نمی‌دانم، در نسـخه‌هـای دیگری «ریشا و کتانا کثیرا» یعنی «از پَر و کتان بسـیار» آمـده که صـحیح‌تر است. آن‌جا که گفته «آب کم می... آوردیم» چه بسـا منظورش دفعـات دیگر است و یا در آغاز. «المرج» به تحریک یعنی «تباهی» و «نگرانی» و «اضـطراب». «قمئه» یعنی «ذلیـل». «الزنـد» یعنی «آتش‌زنه». «الفاتـک» کسـی است که بر اسـاس هوای نفس عمـل می‌کنـد. «الجری» یعنی «شـجاع». «مـاجن» کسـی است که از هیـچ کردار و گفتـاری پروایی نـدارد. «الثمـل» بر وزن «فرح» یعنی «مستی» که در این‌جـا دلالـت بر شدّت مستی دارد، و «السکر» به تحریک یعنی خمر و شراب خرما.

**[ترجمه]

«۱۵»

ک، إکمال الـدین بِالْإِسْـنَادِ الْمُتَقَـدِّمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِی بَکْرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ هَرْثَمٍ (۷)عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَـدِّهِ أَنَّ أَبَا طَالِبٍ قَالَ: لَمَّا فَارَقَهُ بَحِیرَاءُ بَکَی بُکَاءً شَدِیـداً وَ أَخَذَ یَقُولُ ابْنَ آمِنَهَ کَأَنِّی بِکَ وَ قَدْ رَمَتْکَ الْعَرَبُ بِوَتَرِهَا

۱- فی المصدر: انکب علیه.

۲- فی المصدر: الا استقبلوه.

۳- ما خلا أبا جهل ظ.

۴- کمال الدین: ۱۰۷- ۱۱۰.

۵- الصحيح: وكتا بالواو و هو أيضا بمعنى الملاء.

۶- لم تكن فى الحديث لفظه جرى.

۷- فى المصدر المطبوع: أبى عمرو بن هرثم، و فى نسختنا المخطوطه: أبى عمرو بن خزيم.

وَ قَدْ قَطَعَکَ الْأَقَارِبُ وَ لَوْ عَلِمُوا لَکَنْتَ لَهُمْ بِمَنْزِلَهِ الْأَوْلَادِ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ وَ قَالَ أَمَّا أَنْتَ يَا عَمِّ فَارْعَ فِيهِ قَرَابَتَکَ الْمَوْصُولَهَ وَ احْفَظْ فِيهِ وَصِيَّهَ أَبِيکَ فَإِنَّ قُرَيْشاً سَتَهْجُرُکَ فِيهِ فَلَا تُبَالِ فَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّکَ لَا تُؤْمِنُ بِهِ (۱)وَ لَکِنْ سَيُؤْمِنُ بِهِ وَلَدٌ تَلِدُهُ وَ سَيَنْصُرُهُ نَصْراً عَزِيزاً اسْمُهُ فِي السَّمَاوَاتِ الْبَطَلُ الْهَاصِرُ وَ الشُّجَاعُ الْأَقْرَعُ (۲)مِنْهُ الْفَرْخَانِ الْمُسْتَشْهَدَانِ وَ هُوَ سَيِّدُ الْعَرَبِ وَ رَئِيسُهَا (۳)وَ ذُو قَرْنَيْهَا وَ هُوَ فِي الْکُتُبِ أَعْرَفُ مِنْ أَصْحَابِ عِيسَى عليه السلام فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ قَدْ رَأَيْتُ وَ اللَّهِ کُلَّ الَّذِي وَصَفَهُ بَحِيرَاءُ وَ أَکْثَرَ (۴).

**[ترجمه] کمال الدين: از ابوطالب روايت شده: وقتی بُحيراء از رسول خدا صلّی الله عليه و آله جدا شد، به شدت می گريست و می گفت: ای پسر آمنه! گويا تو را می‌بينم که مردمان عرب به سويت تير می‌اندازند و خويشاوندانت

از تو بريده‌اند، اما اگر می‌دانستند بی‌شک تو را همچون اولاد خود می‌ديدند. سپس رو به من کرد و گفت: اما تو ای عمو! مراقب خويشاوندی خود با او باش و وصيّت پدرت را نگاه دار، چراکه به زودی قريشيان به خاطر او تو را از خود می‌رانند، اما ناراحت مباش، من می‌دانم که تو به او ايمان نمی‌آوری - . در نسخه چاپی چنين آمده: «من می‌دانم که تو در ظاهر به او ايمان نمی‌آوری و در باطن به او ايمان خواهی آورد.» و در نسخه خطی ما همان جمله آمده و در ادامه آمده: «و در باطن ايمان می... آوری.» بنا بر اين، ادامه سخن که می گويد: «پسری به دنيا می‌آوری که به او ايمان خواهد آورد.» يعنی او به حضرت هم در ظاهر و هم در باطن ايمان خواهد آورد. -

اما پسری به دنيا می‌آوری که او به وی ايمان خواهد آورد و به نيکی ياريش خواهد کرد، در آسمان‌ها پهلوان دلير و دلاورِ طاس نام دارد و دو فرزند شهيد دارد و سرور و پيشوا و ذوالقرنين عرب است و در کتاب‌ها شناس‌تر از ياران عيسی عليه السلام است. ابوطالب می گويد: به خدا سوگند هر آن‌چه را بُحيراء گفت و بلکه بيشتر از آن را ديدم - . کمال الدين : ۱۱۰ - .

**[ترجمه]

«۱۶»

عم، إعلام الورى أورد محمد بن إسحاق بن يسار و ساق مثل هذا الخبر ثم قال و فی ذلک يقول أبو طالب فی قصيدته الداليه أوردها محمد بن إسحاق بن يسار:

إن ابن آمنه النبی محمدا ***عندی بمثل منازل الأولاد

لما تعلق بالزمام (۵)رحمته*** و العيس قد قلصن بالأزواد

فارفض من عينی دمع ذارف*** مثل الجمان مفرد الأفراد (۶)

راعيت فيه قرابه موصوله*** و حفظت فيه وصيه الأجداد

و أمرته بالسير بين عمومه*** بيض الوجوه مصالت الأنجاد

ساروا لأبعد طيه معلومه*** و لقد تباعد طيه المرتاد

حتى إذا ما القوم بصرى عاينوا*** لاقوا على شرف من المرصاد

ص: ۱۹۹

۱- فی المصدر المطبوع: فلا- تبالی، و إنّی أعلم أنک لا تؤمن به ظاهرا، و ستؤمن به باطنا. و مثله فی نسختنا المخطوطه الا أنّه قال: و تؤمن باطنا. فعلی ذلک فقوله بعد ذلک: و لکن سیؤمن به ولد تلده أی سیؤمن به ظاهرا و باطنا.

۲- الانزع خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۳- فی المصدر: رئیسها و زینها.

۴- کمال الدین: ۱۱۰.

۵- ایعاز الی ما فی حدیث محمّد بن إسحاق: فلما تهیأ أبو طالب للرحیل و أجمع المسیر انتصب «أوصب به کما فی السیره» له رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم فأخذ بزمام ناقته و قال: یا عم الی من تکلنی؟.

۶- فی المصدر: مفرق الافراد.

حبرا فأخبرهم حديثا صادقا ***عنه و رد معاشر الحساد

قوما يهودا قد رأوا ما قد رأى*** ظل الغمام و عز ذی الأكباد

ساروا لقتل محمد فنهاهم ***عنه و أجهد أحسن الإجهاد (۱)

**[ترجمه] إعلام الوری: اسحاق بن یسار این خبر را آورده و قصیده دالیه ابوطالب در این باره را نیز آورده:

منزلت فرزند آمنه، محمدِ پیامبر نزد من همچون فرزندانم می باشد.

وقتی هنگام سفر افسار مرکب مرا گرفت دلم به رحم آمد در حالی که قافله شتران در حال حرکت بودند،

آن گاه از چشم من اشکی همچون درّ یکتا به راه افتاد،

خویشاوندی نزدیکم با او را پاس داشتم و وصیت پدرانم درباره او را نگاه داشتم،

و به او گفتم تا همراه با عموهای روسفید و توانمند و شجاع خود راهی شود،

آنان به سوی دورترین منزل گاه شناخته شده به راه افتادند و دوردستی که به راستی دست نیافتنی می‌نمود ،

تا این که وقتی آن قوم به بازار بصرا رسیدند، در بلندی‌های راه کسی را دیدند،

ص: ۱۹۹

او حبر یهودیان بود و درباره محمد سخنی راست برای آنان گفت و جماعت حاسدان را رد کرد،

یعنی گروهی از یهودیان را که همچون آن حبر دیده بودند ابر بر آن عزیز دلاور سایه انداخت،

آنان برای کشتن محمد به راه افتادند، اما او آنان را از این کار باز داشت و در این کار به نیکی کوشید.» - . إعلام الوری : ۱۱ – ۱۳، و نیز ابن هشام ۱ : ۱۹۴ – ۱۹۷ -

**[ترجمه]

بيان

البطل الشجاع و الهاصر الأسد الشديد الذی يفترس و يكسر و الأقرع المراد به الأصلع و أما قوله أعلم أنك لا تؤمن به المراد به الإيمان الظاهری (۲)و العيس بالكسر الإبل البيض يخالط بياضها شی ء من الشقره قوله قد قلصن أی اجتمعن و انضممن و الأزواد جمع الزاد و هو الطعام المتخذ للسفر و الجمان هو اللؤلؤ الصغار و قيل حب يتخذ من الفضه أمثال اللؤلؤ و المصالت

جمع المصلت بالكسر و هو الماضی فی الأمور و الأنجاد جمع نجد بالفتح و هو الشجاع و قال الجوهری قال الخلیل الطیه تکون منزلا و تکون منتأی (۳)تقول من مضی لطیه أی لنیته التی انتواها و بعدت عنا طیته و هو المنزل الذی انتواه.

**[ترجمه] «بطل» یعنی «دلاور». «الهاصر» شیر سهمگین است که می‌درد و می‌شکند. «الأقرع» یعنی «طاس». آن‌جا که می... گوید: «تو به او ایمان نمی‌آوری» منظورش ایمان ظاهری است. «العیس» به کسر، شتر سفید و بور است. «قلصن» یعنی «گرد آمدند». «الأزواد» جمع «زاد» است به معنای غذایی که برای سفر برمی‌دارند. «الجمان» مروارید کوچک است یا دانه نقره‌ای همچون مروارید. «المصالت» جمع «المصلت» به کسر یعنی کسی که در کارها پیروز است. «الأنجاد» جمع «نجد» به فتح یعنی «شجاع». جوهری به نقل از خلیل گفته «الطیه» جا و جایگاه دور است؛ «مضی لطیه» یعنی برای نیتی که در سر داشت راهی شد، و «بعدت عنا طیته» یعنی جایگاهی که آهنگش را کرده از ما دور است.

**[ترجمه]

«۱۷»

ک، إکمال الدین أَبِی عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ یَرْفَعُهُ قَالَ: لَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَرَادَ أَبُو طَالِبٍ یَخْرُجُ إِلَی الشَّامِ فِی عِیرِ قُرَیْشٍ فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ تَشَبَّثَ بِالزِّمَامِ وَ قَالَ یَا عَمِّ عَلَی مَنْ تُخَلِّفُنِی لَا عَلَی أُمٍّ وَ لَا عَلَی أَبٍ وَ قَدْ کَانَتْ أُمُّهُ تُوُفِّیَتْ فَرَقَّ لَهُ أَبُو طَالِبٍ وَ رَحِمَهُ وَ أَخْرَجَهُ مَعَهُ وَ کَانُوا إِذَا سَارُوا

ص: ۲۰۰

۱- إعلام الوری: ۱۱- ۱۳، و قد ذکره أیضا ابن هشام ۱: ۱۹۴- ۱۹۷.

۲- قد عرفت أن نسخه المصنّف کان ناقصا، و أن الموجود فی المصدر: إنک لا تؤمن به ظاهرا و ستؤمن به باطنا. و علی أی فاجماع جمهور الإمامیّه علی أن أبا طالب کان مؤمنا و لم یکن یظهر إیمانه لمصلحه تعود الی النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و فی مواضع من نفس ذلک الحدیث أیضا دلالات علی ایمانه کقوله: النبیّ محمّدا، و قوله: حبرا فأخبرهم حدیثا صادقا، و ذمه الیهود و وصفه إیاهم بالحساد، بل نفس الاخبار بتلک الدلائل و المعجزات دلاله ظاهره علی ایمانه به صلّی اللّه علیه و آله و سلم. أضف الی ذلک کله روایات کثیره وردت فی ذلک و أشعاره التی تدلّ صریحا علی ایمانه باللّه و رسوله، و نفیه الانداد و ما کان یعبد من دون اللّه قومه، و سیوافیک طرف من ذلک إنشاء اللّه فی محله.

۳- المنتأی: الموضع البعید.

تَسِيرُ عَلَى رَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ الْغَمَامَةُ تُظِلُّهُ مِنَ الشَّمْسِ فَمَرُّوا فِي طَرِيقِهِمْ بِرَجُلٍ يُقَالُ لَهُ بَحِيرَاءُ فَلَمَّا رَأَى الْغَمَامَةَ تَسِيرُ مَعَهُمْ نَزَلَ مِنْ صَوْمَعَتِهِ فَأَخَذَ لِقُرَيْشٍ طَعَاماً وَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ يَسْأَلُهُمْ أَنْ يَأْتُوهُ فَأَتَوْهُ وَ خَلَّفُوا رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فِي الرَّحْلِ فَنَظَرَ بَحِيرَاءُ إِلَى الْغَمَامَةِ قَائِمَةً فَقَالَ لَهُمْ هَلْ بَقِيَ مِنْكُمْ أَحَدٌ لَمْ يَأْتِنِي فَقَالُوا مَا بَقِيَ مِنَّا إِلَّا غُلَامٌ حَدَثٌ خَلَّفْنَاهُ فِي الرَّحْلِ فَقَالَ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَتَخَلَّفَ عَنْ طَعَامِي أَحَدٌ مِنْكُمْ فَبَعَثُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَلَمَّا أَقْبَلَ أَقْبَلَتِ الْغَمَامَةُ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ بَحِيرَاءُ قَالَ مَنْ هَذَا الْغُلَامُ قَالُوا ابْنُ هَذَا وَ أَشَارُوا إِلَى أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ لَهُ بَحِيرَاءُ هَذَا ابْنُكَ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ هَذَا ابْنُ أَخِي قَالَ مَا فَعَلَ أَبُوهُ قَالَ تُوُفِّيَ وَ هُوَ حَمْلٌ فَقَالَ بَحِيرَاءُ لِأَبِي طَالِبٍ رُدَّ هَذَا الْغُلَامَ فِي بِلَادِهِ فَإِنَّهُ إِنْ عَلِمَتْ مِنْهُ الْيَهُودُ مَا أَعْلَمُ مِنْهُ قَتَلُوهُ فَإِنَّ لِهَذَا شَأْناً مِنَ الشَّأْنِ هَذَا نَبِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ هَذَا نَبِيُّ السَّيْفِ (1).

**[ترجمه] كمال الدين: ابان بن عثمان در حديثى مرفوع روايت كرده: چون رسول خدا صلّى الله عليه و آله به بلوغ رسيد، ابوطالب تصميم گرفت با كاروانى از قريشيان به شام برود. در آن دم رسول خدا آمد و زمام مركب ابوطالب را گرفت و فرمود: اى عمو! مرا كه نه پدر دارم و نه مادر به چه كسى مى‌سپارى؟ چراكه مادر ايشان نيز درگذشته بود. دل ابوطالب براى حضرت سوخت و به ايشان مهر ورزيد و ايشان را نيز با خود بُرد. وقتى

در راه بودند ابرى بالاى سر رسول خدا صلّى الله عليه و آله روان بود و در برابر خورشيد بر او سايه مى‌افكند. آنان در راه خود بر مردى گذر كردند كه به او بُحيراء مى‌گفتند. چون بُحيراء آن ابر را ديد كه همراه آنان روان است، از صومعه‌اش بيرون آمد و غذايى براى قريشيان آماده كرد و كسى را نزد آنان فرستاد و از آنان خواست تا نزد او بيايند. آنان نزد او رفتند و رسول خدا را در جهاز شتر بر جا گذاشتند. بُحيرا ديد آن ابر ايستاد. به آنان گفت: آيا كسى از شما باقى مانده كه نزد من نيامده؟ گفتند: همه آمده‌اند جز پسرى نوجوان كه او را در جهاز شتر بر جا گذاشتيم. او گفت: شايسته نيست كه يكى از شما از غذاى من جا بماند. آنان كسى را در پى رسول خدا فرستادند. وقتى حضرت راهى شد، آن ابر نيز به راه افتاد. وقتى نگاه بُحيراء به حضرت افتاد، گفت: اين پسر كيست؟ گفتند: «پسر فلانى است» و به ابوطالب اشاره كردند. بُحيراء به ابوطالب گفت: اين پسر توست؟ گفت: اين پسر برادر من است. بُحيراء گفت: پدرش چه مى‌كند؟ گفت: او در شكم مادرش بود كه پدرش درگذشت. بُحيراء به ابوطالب گفت: اين پسر را به بلادش بازگردان، چراكه اگر يهوديان آن‌چه را كه من از او دانستم بدانند، او را مى‌كشند، اين پسر منزلت والايى دارد، اين پسر پيامبر اين امت است، اين پسر پيامبر شمشير است - . كمال الدين : ۱۱۰ - .

**[ترجمه]

«۱۸»

ك، إكمال الدين الْقَطَّانُ وَ ابْنُ مُوسَى وَ السِّنَانِيُّ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي وَ حَدَّثَنِي الْهَيْثَمُ بْنُ عُمَرَ الْمُزَنِيُّ عَنْ عَمِّهِ عَنْ يَعْلَى النَّسَّابَةِ قَالَ: خَرَجَ خَالِدُ بْنُ أُسَيْدِ بْنِ أَبِي الْعَاصِ وَ طَلِيقُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ بْنِ أُمَيَّةَ تُجَّاراً إِلَى الشَّامِ سَنَةَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فِيهَا فَكَانَا مَعَهُ وَ كَانَا يَحْكِيَانِ أَنَّهُمَا رَأَيَا فِي مَسِيرِهِ وَ رُكُوبِهِ مِمَّا يَصْنَعُ الْوَحْشُ وَ الطَّيْرُ فَلَمَّا تَوَسَّطْنَا سُوقَ بُصْرَى إِذَا نَحْنُ بِقَوْمٍ مِنَ الرُّهْبَانِ قَدْ جَاءُوا مُتَغَيِّرِي الْأَلْوَانِ كَأَنَّ عَلَى وُجُوهِهِمْ

الزَّعْفَرَانَ نَرَى مِنْهُمُ الرَّعْدَ (۲)فَقَالُوا یَجِبُ (۳)أَنْ تَأْتُوا أَکْبَرَنَا فَإِنَّهُ هَاهُنَا قَرِیبٌ فِی الْکَنِیسَهِ الْعُظْمَی فَقُلْنَا مَا لَنَا وَ لَکَمْ فَقَالُوا لَیْسَ یَضُرُّکُمْ مِنْ هَذَا شَیْ ءٌ وَ لَعَلَّنَا نُکْرِمُکُمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ وَاحِداً مِنَّا مُحَمَّدٌ فَذَهَبْنَا مَعَهُمْ حَتَّی دَخَلْنَا مَعَهُمُ الْکَنِیسَهَ الْعَظِیمَهَ الْبُنْیَانِ فَإِذَا کَبِیرُهُمْ قَدْ تَوَسَّطَهُمْ وَ حَوْلَهُ تَلَامِذَتُهُ وَ قَدْ نَشَرَ کِتَاباً فِی یَدِهِ (۴)فَأَخَذَ یَنْظُرُ

۱- کمال الدین: ۱۱۰.

۲- فی المصدر: تری منهم الرعده.

۳- نحب خ ل و فی المصدر: نحب أن تأتوا کبیرنا.

۴- فی المصدر المطبوع: فی یدیه، و فی نسختنا المخطوطه: بین یدیه.

إِلَيْنَا مَرَّةً وَ فِي الْكِتَابِ مَرَّةً فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ مَا صَنَعْتُمْ شَيْئاً لَمْ تَأْتُونِي بِالَّذِي أُرِيدُ وَ هُوَ الْآنَ هَاهُنَا ثُمَّ قَالَ لَنَا مَنْ أَنْتُمْ قُلْنَا رَهْطٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ مِنْ أَيِّ قُرَيْشٍ فَقُلْنَا مِنْ بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ فَقَالَ لَنَا مَعَكُمْ غَيْرُكُمْ فَقُلْنَا نَعَمْ شَابٌّ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ نُسَمِّيهِ يَتِيمَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَوَ اللَّهِ لَقَدْ نَخَرَ نَخْرَةً (۱)كَادَ أَنْ يُغْشَى عَلَيْهِ ثُمَّ وَثَبَ فَقَالَ أَوْهِ أَوْهِ هَلَكَتِ النَّصْرَانِيَّةُ وَ الْمَسِيحُ ثُمَّ قَامَ وَ اتَّكَأَ عَلَى صَلِيبٍ مِنْ صُلْبَانِهِ وَ هُوَ مُفَكِّرٌ وَ حَوْلَهُ ثَمَانُونَ رَجُلًا مِنَ الْبَطَارِقَةِ وَ التَّلَامِذَةِ فَقَالَ لَنَا فَيَخِفُّ عَلَيْكُمْ أَنْ تُرُونِيهِ فَقُلْنَا لَهُ نَعَمْ فَجَاءَ مَعَنَا فَإِذَا نَحْنُ بِمُحَمَّدٍ قَائِمٌ فِي سُوقِ بُصْرَى وَ اللَّهِ لَكَأَنَّا لَمْ نَرَ وَجْهَهُ إِلَّا يَوْمَئِذٍ كَأَنَّ هِلَالًا يَتَلَأْلَأُ مِنْ وَجْهِهِ قَدْ رَبِحَ الْكَثِيرَ وَ اشْتَرَى الْكَثِيرَ فَأَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لِلْقَيْنِ (۲)هُوَ هَذَا فَإِذَا هُوَ قَدْ سَبَقَنَا فَقَالَ هُوَ (۳)قَدْ عَرَفْتُهُ وَ الْمَسِيحِ فَدَنَا مِنْهُ وَ قَبَّلَ رَأْسَهُ وَ قَالَ أَنْتَ الْمُقَدَّسُ ثُمَّ أَخَذَ يَسْأَلُهُ عَنْ أَشْيَاءَ مِنْ عَلَامَاتِهِ فَأَخَذَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله يُخْبِرُهُ فَسَمِعْنَاهُ يَقُولُ لَئِنْ أَدْرَكْتُ زَمَانَكَ لَأُعْطِيَنَّ السَّيْفَ حَقَّهُ ثُمَّ قَالَ لَنَا أَ تَعْلَمُونَ مَا مَعَهُ مَعَهُ الْحَيَاةُ وَ الْمَوْتُ مَنْ تَعَلَّقَ بِهِ حَيِيَ طَوِيلًا وَ مَنْ زَاغَ عَنْهُ مَاتَ مَوْتاً لَا يَحْيَا بَعْدَهُ أَبَداً هُوَ الَّذِي مَعَهُ الرِّبْحُ الْأَعْظَمُ ثُمَّ قَبَّلَ وَجْهَهُ (۴)وَ رَجَعَ رَاجِعاً (۵).

**[ترجمه] كمال الدين: از يعلى نسّاب روايت شده: يک سال خالد بن اسيد بن ابی عاص و طليق بن ابی سفيان برای تجارت راهی شام شدند و رسول خدا صلّى الله عليه و آله نيز در ميان آنان بود. آن دو همراه رسول خدا بودند و حکايت می کردند که در راه درندگان و پرندگان با رسول خدا چه می کردند. می گويند: چون به ميان بازار بُصرای شام رسيديم، ناگاه ديديم گروهی از راهبان با رخسارهايی رنگ‌پريده که گويی بر چهره‌هايشان زعفران ريخته بودند و بر اندامشان لرزه افتاده بود، آمدند و گفتند: بايد نزد بزرگ ما بياييد، او در همين نزديکی در کنيسه بزرگ است. گفتيم: ما را با شما چه کار؟! گفتند: از اين کار ضرری نمی‌بينيد، چه بسا اکرامتان کنيم. آنان که احتمال می‌دادند محمد در ميان ما باشد، ما را با خود بردند ما به کنيسه آنان که بنايی عظيم بود وارد شديم. ناگاه بزرگ آنان را ديديم که در ميانشان ايستاده بود و شاگردانش گرداگردش را گرفته بودند و نوشته‌ای را در دست خود گشوده بود و باری به ما می‌نگريست و

ص: ۲۰۱

باری به آن نوشته. سپس به ياران خود گفت: کاری را که می‌خواستم انجام نداديد و کسی را که می‌خواهم نزد من نياورديد، با اينکه او اکنون اين‌جاست. او به ما گفت: شما کيستيد؟ گفتيم: گروهی از قريش. گفت: کدام قريش؟ گفتيم: از بنی عبدشمس. گفت: کس ديگری همراه شما هست؟ گفتيم: آری، جوانی از بنی هاشم که به او يتيم بنی هاشم می گوييم. به خدا سوگند ناگاه او چنان خرّه‌ای کشيد که نزديک بود از هوش برود، سپس از جا پريد و گفت: وای! وای! نصرانيون و مسيحيت از ميان رفتند. سپس برخاست و بر يکی از صليب‌های خود تکيه زد و در حالی که هشتاد تن از بطريقان و شاگردان پيرامونش ايستاده بودند، در انديشه فرو رفت. آن‌گاه به ما گفت: می‌توانيد او را به من نشان دهيد؟ گفتيم: آری، در پی او رفتيم و ناگاه ديديم در ميان بازار بُصری ايستاده است و چنان که گويی چهره‌اش را تا به آن روز نديده بوديم، چون ماه می‌درخشيد. او سود بسيار کرده بود و مال بسيار خريده بود. خواستيم او را به آن راهب نشان دهيم و بگوييم همين است که ناگهان خودش از ما پيشی گرفت و گفت: خودش است! به مسيح سوگند که او را شناختم. او نزديک رسول خدا رفت و بر سر ايشان بوسه زد و عرض کرد: تو آن مرد مقدس هستی. سپس شروع کرد چيزهايی درباره نشانه‌هايش از او بپرسد و پيامبر به او خبر می‌داد. شنيديم که آن مرد عرض کرد: اگر روزگار تو را دريابم بی‌شک حق شمشير را ادا خواهم کرد. سپس به ما گفت: آيا می‌... دانيد چه چيز با اوست؟ مرگ و زندگی با اوست، هر که به او چنگ اندازد، عمری دراز کند و هر که از او روی گرداند،

چنان می‌میرد که دیگر هرگز زنده نمی‌شود، او کسی است که سود بزرگ با اوست. سپس روی رسول خدا را بوسید و بازگشت - . کمال الدین : ۱۱۱ - .

**[ترجمه]

بیان

قوله للقين القين العبد و لعلهم أرادوا أن يغلطوه و يكذبوه فأرادوا أن يشيروا إلى عبد أنه هو فعرفه قبل ذلك و في بعض النسخ للقس و هو الظاهر.

**[ترجمه] «القين» يعنى «بنده». شايد آنان مى‌خواسته‌اند آن راهب را به اشتباه بياندازند و راستش را به او نگويند، از اين رو به يك بنده اشاره كرده‌اند، اما او پيش از آن حضرت صلّى الله عليه و آله را شناخته بوده. در بعضى نسخه‌ها نيز «قسّ» آمده يعنى «كشيش» كه اين صحيح است.

**[ترجمه]

«۱۹»

ك، إكمال الدين الْقَطَّانُ وَ ابْنُ مُوسَى وَ السِّنَانِيُّ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ الدُّؤَلِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَحِيرٍ الْفَقْعَسِيِّ (۶)عَنْ بَكْرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَشْجَعِيِّ عَنْ آبَائِهِ قَالُوا خَرَجَ سَنَهَ خَرَجَ

۱- نخر الإنسان: مد الصوت و النفس فى خياشمه.

۲- للقس خ ل و هو الموجود فى المصدر المطبوع و المخطوط.

۳- فى المصدر المطبوع: هو هو.

۴- فى المصدر: هذا الذى معه الذبح الأعظم ثمّ قبل راسه.

۵- كمال الدين: ۱۱۱.

۶- الفقعسى بفتح الأول ثمّ السكون ثمّ الفتح: نسبه الى فقعس بن الحارث بن ثعلبه بن داود ابن أسد بن خزيمه.

رَسُولُ اللَّهِ صلى الله علیه و آله إِلَى الشَّام عَبْدُ مَنَاهَ بْنُ كِنَانَهَ وَ نَوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَهَ بْنِ عُرْوَهَ بْنِ صَخْرِ بْنِ نُعْمَانَ بْنِ عَدِيٍّ تُجَّاراً إِلَى الشَّام فَلَقَاهُمَا (فَلَقِيَهُمَا) أَبُو الْمُوَيْهِبِ الرَّاهِبُ فَقَالَ لَهُمَا مَنْ أَنْتُمَا قَالا نَحْنُ تُجَّارٌ مِنْ أَهْلِ الْحَرَمِ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ لَهُمَا مِنْ أَيِّ قُرَيْشٍ فَأَخْبَرَاهُ فَقَالَ لَهُمَا هَلْ قَدِمَ مَعَكُمَا مِنْ قُرَيْشٍ غَيْرُكُمَا قَالا نَعَمْ شَابٌّ مَعَ (مِنْ) بَنِي هَاشِمٍ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ فَقَالَ أَبُو الْمُوَيْهِبِ إِيَّاهُ وَ اللَّهِ أَرَدْتُ فَقَالا وَ اللَّهِ مَا فِي قُرَيْشٍ أَخْمَلُ [(۱)](#)مِنْهُ ذِكْراً إِنَّمَا يُسَمُّونَهُ بيَتِيم [(۲)](#)قُرَيْشٍ وَ هُوَ أَجِيرٌ لِامْرَأَهٍ مِنَّا يُقَالُ لَهَا خَدِيجَهُ فَمَا حَاجَتُكَ إِلَيْهِ فَأَخَذَ يُحَرِّكُ رَأْسَهُ وَ يَقُولُ هُوَ هُوَ فَقَالَ لَهُمَا تَدُلَّانِّي عَلَيْهِ فَقَالا تَرَكْنَاهُ فِي سُوقِ بُصْرَى فَبَيْنَا هُمْ فِي الْكَلَامِ إِذْ طَلَعَ [(۳)](#)رَسُولُ اللَّهِ صلى الله علیه و آله فَقَالَ هُوَ هَذَا فَخَلَا بِهِ سَاعَهً يُنَاجِيهِ وَ يُكَلِّمُهُ ثُمَّ أَخَذَ يُقَبِّلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ أَخْرَجَ شَيْئاً مِنْ كُمِّهِ لَا نَدْرِي مَا هُوَ وَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله علیه و آله يَأْبَى أَنْ يَقْبَلَهُ فَلَمَّا فَارَقَهُ قَالَ لَنَا تَسْمَعَانِ مِنِّي هَذَا وَ اللَّهِ [(۴)](#)نَبِيُّ آخِرِ الزَّمَانِ وَ اللَّهِ سَيَخْرُجُ إِلَى قَرِيبٍ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى شَهَادَهِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَاتَّبِعُوهُ ثُمَّ قَالَ هَلْ وُلِدَ لِعَمِّهِ أَبِي طَالِبٍ وَلَدٌ يُقَالُ لَهُ عَلِيٌّ فَقُلْنَا لَا فَقَالَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ وُلِدَ أَوْ يُولَدُ فِي سَنَتِهِ هُوَ أَوَّلُ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ نَعْرِفُهُ وَ إِنَّا لَنَجِدُ صِفَتَهُ عِنْدَنَا بِالْوَصِيَّهِ كَمَا نَجِدُ صِفَهَ مُحَمَّدٍ بِالنُّبُوَّهِ وَ إِنَّهُ سَيِّدُ الْعَرَبِ وَ رَبَّانِيُّهَا [(۵)](#)وَ ذُو قَرْنَيْهَا يُعْطِي السَّيْفَ حَقَّهُ اسْمُهُ فِي الْمَلَإِ الْأَعْلَى عَلِيٌّ وَ هُوَ أَعْلَى الْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ بَعْدَ الْأَنْبِيَاءِ ذِكْراً وَ تُسَمِّيهِ الْمَلَائِكَهُ الْبَطَلَ الْأَزْهَرَ الْمُفْلِحَ لَا يَتَوَجَّهُ إِلَى وَجْهٍ إِلَّا أَفْلَحَ وَ ظَفِرَ وَ اللَّهِ هُوَ

۱- خمل ذکره: خفی.

۲- يتيم خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۳- طلع عليهم خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۴- فی نسخه من المصدر: قال لنا شمعان: نبی هذا و اللّه.

۵- قال الجزریّ: الربانی منسوب الی الرب بزياده الالف و النون للمبالغه، و قيل: هو من الرب بمعنی التربيه، كانوا يربون المتعلمين بصغار العلوم قبل كبارها، و الربانی: العالم الراسخ فی العلم و الدين، أو الذی يطلب بعلمه وجه اللّه تعالی، و قيل: العالم العامل المعلم انتهی و قيل: هو المتأله العارف باللّه.

أَعْرَفُ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فِي السَّمَاءِ (۱)مِنَ الشَّمْسِ الطَّالِعَهِ (۲).

**[ترجمه]کمال الدین: عبدالله اشجعی از پدران خود روایت کرده: یک سال

ص: ۲۰۲

رسول خـدا صـلّی الله علیه و آله به شام رفت. ایشان با عبدمناه بن کنانه و نوفل بن معاویه بن عروه بن صـخر بن نعمان بن عدی همراه بـود که برای تجـارت به شـام رفته بودنـد. ابوالمویهب راهب آن دو را دیـد و به آن دو گفت: شـما کیستیـد؟ گفتنـد: ما تـاجران قریش از اهل حرم هستیم. به آن دو گفت: از کـدام قریش؟ به او گفتنـد. گفت: آیا از قریش کس دیگری نیز با شـما هست؟ گفتنـد: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمد است. ابوالمویهب گفت: به خدا سوگند که خودش را می‌خواسـتم. آن دو گفتنـد: به خـدا سوگند که کسـی در قریش گمنام‌تر از او نیست، به او یتیم قریش می گویند و برای زنی به نام خدیجه کار می‌کنـد، با او چه کار داری؟ او سـرش را تکان داد و گفت: خودش است. سـپس به آن دو گفت: او را به من نشان دهید. گفتنـد: او را در بـازار بُصری بر جـا گـذاشتیم. در همـان حـال کـه داشـتند گفتگـو می‌کردنـد نـاگـاه رسـول خـدا سـر رسـید. ابوالمویهب گفت: این پسـر خودش است. او لحظـاتی با رسول خـدا خلوت کرد و با ایشان نجوا کرد و سـخن گفت. سـپس بر میان دیـدگان ایشان بوسه زد و از آستینش چیزی بیرون آورد که ما نفهمیـدیم چیست. اما رسول خدا آن را نپذیرفت. وقتی او از حضـرت جـدا شـد به ما گفت: از من بشـنوید که به خـدا سوگند این پسـر پیامبر آخرالزمان است و به خدا سوگند به زودی خروج می‌کند و مردم را فرامی‌خواند تا شـهادت دهند هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست، هرگاه دیدید چنین شد از او پیروی کنیـد. سـپس گفت: آیـا ابوطـالب عموی او پسـری به نام علی به دنیا آورده است؟ گفتیم: نه. گفت: او یا به دنیا آمـده و یا در همین سال به دنیا می‌آیـد، او نخستین کسـی است که به وی ایمان می‌آورد. ما او را می‌شناسـیم، او نزد ما به وصایت موصوف است همچنان‌که محمـد به نبوت، او سـرور و ربّانی و ذوالقرنین عرب است که حقّ شمشـیر را ادا می‌کنـد، در عالم اعلی نامش علی است و در روز قیامت پس از پیامبران والاترین نام از آن اوست، فرشتگان او را به نام پهلوان نامدار کامیابی می‌شناسند که به هر سو رو کند کامیاب و پیروز می‌شود، به خدا سوگند او

ص: ۲۰۳

میان یارانش در آسمان از خورشید تابناک شناس‌تر است - . کمال الدین : ۱۱۱ و ۱۱۲ - .

**[ترجمه]

«۲۰»

ک، إکمال الـدین أَحْمَـدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَـیْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنُ یَعْقُوبَ بْنِ یُوسُفَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ الْعُطَارِدِیِّ عَنْ یُونُسَ بْنِ بُکَیْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْـحَاقَ بْنِ بَشَّارٍ الْمَدَنِیِّ (۳)قَالَ: کَانَ زَیْـدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ نُفَیْلٍ (۴)أَجْمَعَ عَلَی الْخُرُوجِ مِنْ مَکَّهَ یَضْرِبُ فِی الْأَرْضِ وَ یَطْلُبُ الْحَنِیفِیَّهَ دِینَ إِبْرَاهِیمَ علیه السلام وَ کَانَتِ امْرَأَتُهُ صَـفِیَّهَ بِنْتَ الْحَضْـرَمِیِّ کُلَّمَا أَبْصَـرَتْهُ قَـدْ نَهَضَ إِلَی الْخُرُوجِ وَ أَرَادَهُ آذَنَتْ بِهِ الْخَطَّابَ بْنَ نُفَیْـلٍ (۵)فَخَرَجَ زَیْـدٌ إِلَی الشَّامِ یَلْتَمِسُ وَ یَطْلُبُ فِی أَهْلِ الْکِتَابِ (۶)دِینَ إِبْرَاهِیمَ علیه السلام وَ یَسْأَلُ

عَنْهُ فَلَمْ یَزَلْ فِی ذَلِکَ فِیمَا یَزْعُمُونَ حَتَّی أَتَی الْمَوْصِلَ وَ الْجَزِیرَهَ کُلَّهَا ثُمَّ أَقْبَلَ حَتَّی أَتَی الشَّامَ فَجَالَ فِیهَا حَتَّی أَتَی رَاهِباً مِنْ أَهْلِ الْبَلْقَاءِ فَتَبِعَهُ کَانَ یَنْتَهِی إِلَیْهِ عِلْمُ النَّصْرَانِیَّهِ فِیمَا یَزْعُمُونَ فَسَأَلَهُ عَنِ الْحَنِیفِیَّهِ دِینِ إِبْرَاهِیمَ علیه السلام فَقَالَ لَهُ الرَّاهِبُ إِنَّکَ لَتَسْأَلُ عَنْ دِینٍ مَا أَنْتَ بِوَاجِدٍ مَنْ یَحْمِلُکَ عَلَیْهِ الْیَوْمَ لَقَدْ دَرَسَ عِلْمُهُ وَ ذَهَبَ مَنْ کَانَ یَعْرِفُهُ وَ لَکِنَّهُ قَدْ أَظَلَّکَ خُرُوجُ نَبِیٍّ یُبْعَثُ بِأَرْضِکَ الَّتِی خَرَجْتَ مِنْهَا بِدِینِ إِبْرَاهِیمَ الْحَنِیفِیَّهِ فَعَلَیْکَ بِبِلَادِکَ فَإِنَّهُ مَبْعُوثٌ الْآنَ هَذَا زَمَانُهُ (۷)وَ لَقَدْ کَانَ شَامَّ الْیَهُودِیَّهَ وَ النَّصْرَانِیَّهَ فَلَمْ یَرْضَ شَیْئاً مِنْهُمَا فَخَرَجَ مُسْرِعاً حِینَ قَالَ لَهُ الرَّاهِبُ مَا قَالَ یُرِیدُ مَکَّهَ حَتَّی إِذَا کَانَ بِأَرْضِ لَخْمٍ عَدَوْا عَلَیْهِ فَقَتَلُوهُ فَقَالَ وَرَقَهُ بْنُ نَوْفَلٍ (۸)وَ کَانَ قَدِ اتَّبَعَ مِثْلَ

۱- فی المصدر: هو أعرف من بین أصحابه فی السماوات.

۲- کمال الدین: ۱۱۱ و ۱۱۲.

۳- فی المصدر: المدینی، و الصحیح: محمّد بن إسحاق بن یسار بالیاء و السین المهمله، و هو مؤلف السیره التی ینقل عنه ابن هشام فی سیرته کثیرا.

۴- هو زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن عبد اللّه بن قرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی.

۵- و کان الخطاب بن نفیل عمه و أخاه لامه، و کان یعاتبه علی فراق دین قومه، و کان الخطاب قد وکل صفیه به و قال: إذا رأیته قد هم بأمر فاذنینی به. قال ابن هشام فی السیره.

۶- الکتاب الأول خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۷- فی المصدر: ألا ان هذا زمانه.

۸- هو ورقه بن نوفل بن أسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی، و کان ممن رفض الجاهلیه، یلتمس الحنیفیه من دین إبراهیم علیه السلام، و ترک عباده الاوثان و الأصنام.

رَأْيِ زَيْدٍ وَ لَمْ يَفْعَلْ فِي ذَلِكَ مَا فَعَلَ فَبَكَاهُ وَرَقَةُ وَ قَالَ فِيهِ:

رُشِدْتَ وَ أُنْعِمْتَ ابْنَ عَمْرٍو وَ إِنَّمَا*** تَجَنَّبْتَ تَنُّوراً مِنَ النَّارِ حَامِياً

بِدِينِكَ رَبّاً لَيْسَ رَبٌّ كَمِثْلِهِ*** وَ تَرْكِكَ أَوْثَانَ الطَّوَاغِي كَمَا هِيَا (۱)

وَ قَدْ تُدْرِكُ الْإِنْسَانَ رَحْمَةُ رَبِّهِ*** وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ الْأَرْضِ سِتِّينَ وَادِياً (۲)

**[ترجمه] كمال الدين: از بشار مدنی روایت شده: زید بن عمرو بن نُفیل تصمیم داشت از مکه خارج شود و به دنبال حنیفیّه، یعنی دین حضرت ابراهیم علیه السلام در زمین سیاحت کند. هرگاه همسرش صفیه بنت خضرمی می‌دید که او بار سفر بسته و می‌خواهد به راه افتد، خطاب بن نُفیل را خبر می‌کرد تا او را بازدارد. باری زید به شام سفر کرد تا در میان اهل کتاب از دین ابراهیم علیه السلام جویا شود. او پیوسته در پی آن دین بود و همه این را می‌دانستند تا این‌که سراسر موصل و جزیره را گشت و سپس به شام رفت. او شام را گشت و به راهبی از اهل بَلقاء رسید و به دنبال او رفت، زیرا می‌گفتند دانش نصرانی به او رسیده است. زید از آن راهب درباره حنیفیّه دین ابراهیم علیه السلام پرسید و او به وی گفت تو جویای دینی شده‌ای که دیگر امروز کسی را نمی‌یابی تا آن را به تو برساند، زیرا دانش این دین از میان رفته و اصحابش از دنیا رفته‌اند، اما تو خروج پیامبری را درک خواهی کرد که از سرزمین خودت، یعنی جایی که از آن آمده‌ای مبعوث می‌شود و دین ابراهیم را به تو می‌نمایاند، پس به بلاد خود بازگرد که اکنون هنگام بعثت اوست.

ص: ۲۰۴

زید که یهودیت و مسیحیت را نیز آزموده بود و آن دو را نپسندیده بود، وقتی سخنان آن راهب را شنید، شتابان سوی مکه بازگشت، اما چون به سرزمین لَخم رسید، به او حمله کردند و به قتلش رساندند. وَرَقه بن نوفَل که مرامی همچون زید داشت اما همچون او تلاش نکرده بود، در سوگ او گریست و درباره‌اش گفت:

«ای پسر عمرو! تو راه یافتی و بهره‌مند گشتی و از تنور آتش سوزان بر کنار شدی،

زیرا پروردگاری را پرستیدی که همتایی ندارد و بتان سرکش را واگذاشتی،

بسا که آدمی رحمت پروردگارش را دریابد، گرچه به زیر شصت وادی در زیر زمین باشد.» - . كمال الدين : ۱۱۵ -

**[ترجمه]

«۲۱»

قب، المناقب لابن شهرآشوب عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ مِثْلَهُ (۳).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: از محمد بن اسحاق نیز همانند این خبر را روایت کرده است - . مناقب آل ابی طالب ۱ :

۱۱. در سیره ابن هشام نیز به نقل از محمد بن اسحاق آمده ج ۱ : ۲۴۷ — ۲۵۰ - .

**[ترجمه]

بیان

قوله شامّ الیهودیه بتشدید المیم قال الجزری یقال شاممت فلانا إذا قاربته و تعرفت ما عنده بالاختبار و الکشف و هی مفاعله من الشم کأنک تشم ما عندک و یشم ما عنده لتعملا بمقتضی ذلک انتهی.

و اللخم بالتحریک واد بالحجاز و بسکون الخاء بلا لام حیّ بالیمن.

**[ترجمه] «شامّ» به تشدید میم ورود «شمّ» به باب مفاعله است، جزری می گوید: «شاممت فلانا» یعنی به او نزدیک شدم و آن‌چه را با خود داشت آزمودم و دریافتم؛ گویا آن‌چه را داشته بوییده تا به فراخور آن رفتار کند. «اللخم» به تحریک دشتی در حجاز است و به سکون خاء و حذف لام طایفه‌ای در یمن است.

**[ترجمه]

«۲۲»

ک، إکمال الدین بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ بَشَّارٍ الْمَدَنِیِّ (۴)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْأَثِیرِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُصَیْنِ التَّمِیمِیِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ سَعِیدَ بْنَ زَیْدٍ قَالا یَا رَسُولَ اللَّهِ تَسْتَغْفِرُ لِزَیْدٍ (۵)قَالَ نَعَمْ فَاسْتَغْفِرُوا لَهُ إِنَّهُ یُبْعَثُ أُمَّهً وَاحِدَهً (۶).

**[ترجمه] کمال الدین: از محمد بن جعفر بن اثیر روایت شده: عمر بن خطاب و سعید بن زید به رسول خدا صلّی الله علیه و آله عرض کردند: ای رسول خدا! برای زید آمرزش بخواهیم؟ فرمود: بله، برایش آمرزش بخواهید که او به تنهایی همچون یک امت برانگیخته می‌شود - . کمال الدین : ۱۱۵ - .

**[ترجمه]

«۲۳»

ک، إکمال الدین بِالْإِسْنَادِ الْمُتَقَدِّمِ عَنْ یُونُسَ بْنِ بُکَیْرٍ عَنِ الْمَسْعُودِیِّ عَنْ نُفَیْلِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِیهِ أَنَّ جَدَّهُ سَعِیدَ بْنَ زَیْدٍ سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَنْ أَبِیهِ زَیْدِ بْنِ عَمْرٍو فَقَالَ یَا رَسُولَ

۱- بعـده: و ادراكک الـدين الـذی قد طلبته*** و لم تک عن توحيد ربک ساهيا فأصـبحت فی دار كريم مقامها***تعلل فيها بالكرامه لاهيا تلاقی خليل اللّه فيها و لم تكن***من الناس جبار إلى النار هاويا

۲- كمال الدين: ۱۱۵ و فيه: و قد يدرک الإنسان.

۳- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۱، و الحكايه توجد فی سيره ابن هشام نقلا عن محمّد بن إسحاق راجع ج ۱: ۲۴۷- ۲۵۰.

۴- قد عرفت آنفا أن بشار مصحف يسار، و هذا الحديث رواه ابن هشام فی السيره عن محمّد بن إسحاق بن يسار.

۵- فی المصدر و السيره: أ نستغفر لزيد؟.

۶- كمال الدين: ۱۱۵، و فيه: فانه يبعث يوم القيامه امه واحده.

اللَّهِ إِنَّ زَیْدَ بْنَ عَمْرٍو کَانَ کَمَا رَأَیْتَ وَ کَمَا بَلَغَکَ فَلَوْ أَدْرَکَکَ لَآمَنَ بِکَ (۱)فَأَسْتَغْفِرُ لَهُ قَالَ نَعَمْ فَاسْتَغْفِرْ لَهُ وَ قَالَ إِنَّهُ یَجِی ءُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أُمَّهً وَاحِدَهً وَ کَانَ فِیمَا ذَکَرُوا أَنَّهُ یَطْلُبُ الدِّینَ فَمَاتَ وَ هُوَ فِی طَلَبِهِ (۲).

**[ترجمه] کمال الدین: سعید بن زید از رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره پدر خود، یعنی زید بن عمرو پرسید و عرض کرد: ای رسول

ص: ۲۰۵

خدا! زید بن عمرو چنان بود که خود می‌دانی و خبرش به شما رسیده که اگر شما را درمی‌یافت بی‌شک به شما ایمان می... آورد، آیا برایش آمرزش بخواهم؟ ایشان فرمود: بله، برایش آمرزش بخواه که او در روز قیامت به تنهایی همچون یک امت می‌آید و گفته‌اند وی در طلب دین بوده که درگذشته است - . کمال الدین : ۱۱۵ - .

**[ترجمه]

«۲۴»

ک، إکمال الدین أَبِی عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ وَ الْبَزَنْطِیِّ مَعاً عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبَانِ بْنِ تَغْلِبَ عَنْ عِکْرِمَهَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: لَمَّا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِکَعْبِ بْنِ أَسَدٍ لِیَضْرِبَ عُنُقَهُ فَأُخْرِجَ (۳)وَ ذَلِکَ فِی غَزْوَهِ بَنِی قُرَیْظَهَ نَظَرَ إِلَیْهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالَ لَهُ یَا کَعْبُ أَ مَا نَفَعَکَ وَصِیَّهُ ابْنِ حَوَّاشٍ الْحِبْرِ الْمُقْبِلِ مِنَ الشَّامِ (۴)فَقَالَ تَرَکْتُ الْخَمْرَ وَ الْخَمِیرَ وَ جِئْتُ إِلَی الْبُؤْسِ وَ التُّمُورِ لِنَبِیٍّ یُبْعَثُ هَذَا أَوَانُ خُرُوجِهِ یَکُونُ مَخْرَجُهُ بِمَکَّهَ وَ هَذِهِ دَارُ هِجْرَتِهِ وَ هُوَ الضَّحُوکُ الْقَتَّالُ یَجْتَزِئُ بِالْکِسْرَهِ وَ التُّمَیْرَاتِ وَ یَرْکَبُ الْحِمَارَ الْعَارِیَ فِی عَیْنَیْهِ حُمْرَهٌ وَ بَیْنَ کَتِفَیْهِ خَاتَمُ النُّبُوَّهِ یَضَعُ سَیْفَهُ عَلَی عَاتِقِهِ لَا یُبَالِی بِمَنْ لَاقَی یَبْلُغُ سُلْطَانُهُ مُنْقَطَعَ الْخُفِّ وَ الْحَافِرِ قَالَ کَعْبٌ قَدْ کَانَ ذَلِکَ یَا مُحَمَّدُ وَ لَوْ لَا أَنَّ الْیَهُودَ تُعَیِّرُنِی أَنِّی جَبُنْتُ (۵)عِنْدَ الْقَتْلِ لَآمَنْتُ بِکَ وَ صَدَّقْتُکَ وَ لَکِنِّی عَلَی دِینِ الْیَهُودِیَّهِ عَلَیْهِ أَحْیَا وَ عَلَیْهِ أَمُوتُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَدِّمُوهُ وَ اضْرِبُوا عُنُقَهُ فَقُدِّمَ وَ ضُرِبَتْ عُنُقُهُ (۶).

**[ترجمه] کمال الدین: از ابن عباس روایت شده: وقتی در ماجرای غزوه بنی قریظه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود تا کعب بن اسد را بیاورند تا گردن او را بزنند، ایشان نگاهی به او افکند و فرمود: ای کعب! آیا سفارش آن حبر یهود تو را سودی نبخشید؟ همان ابن حواش که از شام آمده بود و می‌گفت: من نان و شراب را وانهاده‌ام و با سختی و خرما به راه افتاده... ام تا پیامبری را که مبعوث می‌شود ببینم، اکنون هنگام خروج اوست، او از مکه خروج می‌کند و این‌جا سرای هجرت اوست، او بسیار خنده‌رو و بسیار جنگ‌آور است، به تکه نانی با اندکی خرما قناعت می‌کند و بر الاغی برهنه سوار می‌شود، در چشمانش سرخی هست و در میان کتف‌هایش مُهر نبوت دارد، شمشیر بر دوش می‌گیرد و از هر که بر سر راهش باشد باکی ندارد، سلطنتش تا به جایی می‌رسد که نه پای شتر به آن‌جا رسیده و نه پای اسب. آن‌گاه کعب عرض کرد: همین‌طور بود ای محمد! اگر این‌چنین نبود که یهودیان مرا سرزنش کنند و گویند از کشته شدن ترسید، بی‌شک به تو ایمان می‌آوردم و تو را تصدیق می‌کردم، اما من بر دین یهودیت هستم، بر این دین زاده شده‌ام و بر این دین جان می‌دهم. رسول خدا صلّی الله علیه و

آله فرمود: او را پیش بیاورید و گردنش را بزنید. او را آوردند و گردنش را زدند - . کمال الدین : ۱۱۴ و ۱۱۵ - .

**[ترجمه]

«۲۵»

ص، قصص الأنبیاء علیهم السلام بِالْإِسْنَادِ إِلَی الصَّدُوقِ بِإِسْنَادِهِ إِلَی ابْنِ أُورَمَهَ عَنْ عِیسَی بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْکَرِیمِ التَّفْلِیسِیِّ عَنْ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَوْحَی اللَّهُ تَعَالَی جَلَّتْ عَظَمَتُهُ إِلَی عِیسَی علیه السلام جِدَّ فِی أَمْرِی وَ لَا تَتْرُکْ إِنِّی خَلَقْتُکَ مِنْ غَیْرِ فَحْلٍ آیَهً لِلْعَالَمِینَ أَخْبِرْهُمْ آمِنُوا بِی وَ بِرَسُولِی النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ نَسْلُهُ مِنْ مُبَارَکَهٍ

ص: ۲۰۶

۱- فی المصدر: فلو أدرککک کان آمن بک.

۲- کمال الدین: ۱۱۵.

۳- فی المصدر: و اخرج.

۴- فی المصدر: الحبر الذی أقبل من الشام.

۵- جئثت خ ل و فی هامش نسخه المصنّف بخطه: جئث کفرح: ثقل عند القیام، أو حمل شی ء ثقیل، و کزهی جؤثا: فزع ق. قلت: فی المصدر: خشیث.

۶- کمال الدین: ۱۱۴ و ۱۱۵.

وَ هِیَ مَعَ أَمِّکَ فِی الْجَنَّهِ طُوبَی لِمَنْ سَمِعَ کَلَامَهُ وَ أَدْرَکَ زَمَانَهُ وَ شَهِدَ أَیَّامَهُ قَالَ عِیسَی یَا رَبِّ وَ مَا طُوبَی قَالَ شَجَرَهٌ فِی الْجَنَّهِ تَحْتَهَا عَیْنٌ مَنْ شَرِبَ مِنْهَا شَرْبَهً لَمْ یَظْمَأْ بَعْدَهُ أَبَداً قَالَ عِیسَی یَا رَبِّ اسْقِنِی مِنْهَا شَرْبَهً قَالَ کَلَّا یَا عِیسَی إِنَّ تِلْکَ الْعَیْنَ مُحَرَّمَهٌ عَلَی الْأَنْبِیَاءِ حَتَّی یَشْرَبَهَا ذَلِکَ النَّبِیُّ وَ تِلْکَ الْجَنَّهُ مُحَرَّمَهٌ عَلَی الْأُمَمِ حَتَّی یَدْخُلَهَا أُمَّهُ ذَلِکَ النَّبِیِّ (۱).

**[ترجمه] قصص الأنبیاء: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال و بلندمرتبه به عیسی وحی فرمود که در امر من بکوش و امر مرا وانگذار که من تو را بدون پدر آفریدم تا نشانه‌ای از برای جهانیان باشی، آنان را آگاه ساز که به من و رسول من ایمان بیاورند، همان پیامبر اُمّی که نسلش از زنی فرخنده است

ص: ۲۰۶

که همراه با مادر تو در بهشت خواهد بود، طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و دوران او را دریابد و روزگارش را شاهد باشد. عیسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا طوبی چیست؟ فرمود: درختی است در بهشت که به زیرش چشمه‌ای هست، هر که از آن بنوشد، دیگر هرگز تشنه نخواهد شد. عیسی عرض کرد: پروردگارا جرعه‌ای از آن به من بنوشان. فرمود: هرگز! ای عیسی آن چشمه بر پیامبران حرام است تا این‌که آن پیامبر از آن بنوشد و آن بهشت بر همه امت‌ها حرام است تا وقتی‌که امت آن پیامبر واردش شوند - . قصص الأنبیاء : نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۲۶»

یج، الخرائج و الجرائح فصل و نذکر هاهنا شیئا مما فی الکتب المقدمه من ذکر نبینا و کیف بشرت الأنبیاء قبله بألفاظهم منها ألفاظ التوراه فی هذا الباب فی السفر الأول منه إن الملک نزل علی إبراهیم فقال له إنه یولد فی هذا العالم لک غلام اسمه إسحاق فقال إبراهیم لیت إسماعیل یعیش بین أیدیک یخدمنک (۲)فقال الله لإبراهیم لک ذلک قد استجیب فی إسماعیل و إنی أبرکه و آمنه (۳)و أعظمه بما استجبت فیه و تفسیر هذا الحرف محمد و یلد اثنی عشر عظیما و أصیره لأمه کثیره.

و قال فی التوراه إن الملک نزل علی هاجر أم إسماعیل و قد کانت خرجت مغاضبه لساره و هی تبکی فقال لها ارجعی و اخدمی مولاتک و اعلمی أنک تلدین غلاما یسمی إسماعیل و هو یکون معظما فی الأمم و یده علی کل ید.

و لم یکن ذلک لإسماعیل و لا لأحد من ولده غیر نبینا.

و قال فی التوراه إن إبراهیم لما أخرج إسماعیل و أمه هاجر أصابهما عطش فنزل علیهما ملک و قال لها لا تهاونی بالغلام و شدی یدیک به فإنی أرید أن أصیره لأمر عظیم.

فإن قیل هذا تبشیر بملک و لیس فیه ذکر نبوه قلنا الملک ملکان ملک کفر و ملک هدی و لا یجوز أن یبشر الله إبراهیم علیه السلام و هاجر بظهور الکفر فی ولدهما و یصفه بالعظم.

١- قصص الأنبياء: مخطوط.

٢- يخدمك خ ل.

٣- ائتمنه خ ل.

و قال فی التوراه أقبل من سیناء (۱)و تجلی من ساعیر و ظهر من جبل فاران.

فسیناء جبل کلم الله علیه موسی و ساعیر هو الجبل الذی بالشام کان فیه عیسی و جبل فاران مکه.

و فی التوراه أن إسماعیل سکن بریه فاران و نشأ فیها و تعلم الرمی.

فذکر الله (۲)مع طور سیناء و ساعیر التی جاء منها بأنبیائه و مجی ء الله إتیان دینه و أحکامه فلقد ظهر دین الله من مکه و هی فاران فأتم الله تعالی هذه المواعید لإبراهیم علیه السلام بمحمد صلی الله علیه و آله فظهر دین الله فی مکه بالحج إلیها و استعلن ذکره بصراخ أصحابه بالتلبیه علی رءوس الجبال و بطون الأودیه و لم یکن موجودا إلا بمجی ء محمد صلی الله علیه و آله و غیره من ولد إسماعیل عباد أصنام فلم یظهر الله بهم تبجیله. (۳)و یدل علی تأویلنا ما قال فی کتاب حیقوق سید یجی ء من الیمن یقدس (۴)من جبل فاران یغطی (۵)السماء بهاء و یملأ الأرض نورا و یسیل الموت (۶)بین یدیه و ینقر الطیر بموضع قدمیه.

و قال فی کتاب حزقیل النبی لبنی إسرائیل إنی مؤید بنی قیدار بالملائکه و قیدار جد العرب ابن إسماعیل لصلبه و أجعل الدین تحت أقدامهم فیریثونکم (۷)بدینهم و لیشمون أنفسکم بالحمیه و الغضب و لا ترفعون (۸)أبصارکم و لا تنظرون إلیهم و جمیع رضای یصنعونه بکم.

و إن محمدا أخرج إلیهم بمن أطاعه من بنی قیدار فیقتل (۹)مقاتلیهم و أیدهم الله

۱- طور سیناء خ ل.

۲- فذکره اللّه خ ل.

۳- فلم یظهر اللّه بهم قبله خ ل.

۴- و یقدس خ ل.

۵- فی نسخه مخطوطه: یعطی.

۶- و یسیر الموت خ ل.

۷- فیدینونکم خ ل.

۸- و لا ترفضون خ ل.

۹- فقتل خ ل صح.

بالملائكه فی بدر و الخندق و حنین.

و قال فی التوراه فی السفر الخامس إنی أقیم لبنی إسرائیل نبیا من إخوتهم مثلک و أجعل کلامی علی فمه.

و إخوه بنی إسرائیل ولد إسماعیل و لم یکن فی بنی إسماعیل نبی مثل موسی و لا أتی بکتاب ککتاب موسی غیر نبینا صلی الله علیه و آله.

و من قول حیقوق النبی و من قول دانیال جاء الله (۱)من الیمن و التقدیس من جبال فاران فامتلأت الأرض من تحمید أحمد و تقدیسه و ملک الأرض بهیبته.

و قال أیضا یضی ء له نوره الأرض و تحمل (۲)خیله فی البر و البحر.

و قال أیضا سننزع فی قبیک أغرافا (۳)و ترتوی السهام بأمرک یا محمد ارتواء.

و هذا إیضاح باسمه و صفاته. و فی کتاب شعیا النبی عبدی خیرتی من خلقی رضی نفسی أفیض علیه روحی أو قال أنزل فیظهر فی الأمم عدلی لا یسمع صوته فی الأسواق یفتح العیون العور و یسمع الآذان الصم و لا یمیل إلی اللهو رکن المتواضعین و هو نور الله الذی لا یطفأ حتی تثبت فی الأرض حجتی و ینقطع به العذر.

و قال فی الفصل الخامس أثر سلطانه علی کتفه.

یعنی علامه النبوه و کان علی کتفه خاتم النبوه.

و أعلامه فی الزبور قال داود فی الزبور سبحوا الرب تسبیحا حدیثا و لیفرح إسرائیل بخالقه و نبوءه صهیون من أجل أن الله اصطفی له أمته و أعطاه النصر و سدد الصالحین منهم بالکرامه یسبحونه علی مضاجعهم و بأیدیهم سیوف ذات شفرتین (۴)لینتقم الله تعالی من الأمم الذین لا یعبدونه.

۱- جاء به اللّه خ ل.

۲- و یجیل خ ل.

۳- غرقا خ ل.

۴- الشفره: حد السیف.

و فی مرموز آخر من الزبور تقلد أیها الخیار السیف فإن ناموسک و شرائعک مقرونه بهیبه یمینک و سهامک مشنونه (۱)و الأمم یجرون تحتک.

و فی مرموز آخر أن الله أظهر من صهیون (۲)إکلیلا محمودا.

ضرب الإکلیل مثلا للرئاسه و الإمامه و محمود هو محمد صلی الله علیه و آله.

و ذکر أیضا فی صفته و یجوز من البحر إلی البحر من لدن الأنهار إلی مقطع الأرض و إنه لیخر أهل الخزائن (۳)بین یدیه یأتیه ملوک الفرس و تسجد له و تدین له الأمم بالطاعه ینقذ الضعیف و یرق (۴)بالمساکین.

و فی مرموز آخر اللهم ابعث جاعل السنه کی یعلم الناس أنه بشر.

هذا إخبار عن محمد یخبر الناس أن المسیح بشر.

و فی کتاب شعیا النبی قیل لی قم نظارا فانظر ما ذا تری فخبر به فقلت أری راکبین مقبلین أحدهما علی حمار و الآخر علی جمل یقول أحدهما لصاحبه سقطت بابل و أصنامها.

فکل أهل الکتاب یؤمن بهذه الکتب و تنفرد النصاری بالإنجیل و أعلامه فی الإنجیل قال المسیح للحواریین أنا أذهب و سیأتیکم الفارقلیط بروح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه إنما هو کما یقال له و یشهد (۵)علی و أنتم تشهدون لأنکم معه من قبل الناس و کل شی ء أعده الله لکم یخبرکم به.

و فی حکایه یوحنا عن المسیح قال الفارقلیط لا یجیئکم ما لم أذهب فإذا جاء وبخ العالم علی الخطیئه و لا یقول من تلقاء نفسه و لکنه یکلمکم مما یسمع و سیؤتیکم

۱- لعل المعنی: و سهامک متوجهه من کل جانب. و فی هامش نسخه المصنّف: مکانه: مسنونه، و لعله أصح، و هو من سن الرمح: رکب فیه السنان.

۲- صهیون کبرذون: بیت المقدس أو موضع به، و الاکلیل: التاج، و المراد به الملک و السلطان أو ما یشمل النبوّه.

۳- الجزائر خ ل.

۴- یرؤف خ ل.

۵- و یشهده خ ل.

بالحق و يخبركم بالحوادث و الغيوب.

و قال فی حكايه أخرى الفارقليط روح الحق الذی يرسله (۱)باسمی هو يعلمكم كل شی ء.

و قال إنی سائل ربی أن يبعث إليكم فارقليط آخر يكون معكم إلى الأبد و هو يعلمكم كل شی ء. و قال فی حكايه أخرى ابن البشر (۲)ذاهب و الفارقليط يأتی بعده يحيی (۳)لكم الأسرار و يفسر لكم كل شی ء و هو يشهد لی كما شهدت له فإنی أجيئكم بالأمثال و هو يجيئكم بالتأويل.

و من أعلامه فی الإنجيل أنه لما حبس يحيی بن زكريا ليقتل بعث بتلاميذه إلى المسيح و قال لهم قولوا أنت هو الآتی أو نتوقع غيرك فأجابه المسيح و قال الحق اليقين أقول لكم إنه لم تقم النساء على أفضل (۴)من يحيی بن زكريا و إن التوراه و كتب الأنبياء يتلو بعضها بعضا بالنبوه و الوحی حتى جاء يحيی فأما الآن فإن شئتم فاقبلوا أن الإليا متوقع أن يأتی فمن كانت له أذنان سامعتان فليسمع.

روی أنه كان فيه أن أحمد متوقع فغيروا الاسم و جعلوا إليا لقوله يحرفون الكلم عن مواضعه و إليا هو علی بن أبی طالب عليهما السلام و قيل إنما ذكر إليا لأن عليا قدام محمد صلى الله عليه و آله فی كل حرب و فی كل حال حتى يوم القيامه فإنه صاحب رايته و كان اسم محمد بالسريانيه مشفحا و مشفح هو محمد بالعربيه و إنهم يقولون شفح لالاها إذا أرادوا أن يقولوا الحمد لله و إذا كان الشفح الحمد فمشفح محمد.

و فی كتاب شيعا فی ذكر الحج ستمتلی الباديه فتصفر (۵)لهم من أقاصی الأرض

۱- أرسله خ ل.

۲- ابن البر خ ل.

۳- يجلی خ ل.

۴- عن أفضل خ ل.

۵- فيظفر بهم.

فإذا هم سراع يأتون يبثون تسبيحه فى البر و البحر يأتون من المشرق كالصعيد كثره.

و قال شعيا قال الرب ها أنا ذا مؤسس بصهيون من بيت الله حجرا و فى روايه مكرمه فمن كان مؤمنا فلا يستعجلنا و قال دانيال فى الرؤيا التى رآها بخت نصّر ملك بابل و عبرها أيها الملك رأيت رؤيا هائله رأيت صنما بارع الجمال قائما بين يديك رأسه من الذهب و ساعده من الفضه و بطنه و فخذه نحاس و ساقاه حديد و بعض رجليه خزف و رأيت حجرا صك رجلى ذلك الصنم فدقهما دقا شديدا فتفتت ذلك الصنم كله حديده و نحاسه و فضته و ذهبه و صار رفاتا كدقاق البيدر و عصفته الريح فلم يوجد له أثر و صار ذلك الحجر الذى دق الصنم جبلا عاليا امتلأت منه الأرض فهذه رؤياك قال نعم ثم عبرها له فقال إن الرأس الذى رأيت من الذهب مملكتك فتقوم بعدك مملكه أخرى دونك و المملكه الثالثه التى تشبه النحاس تتسلط على الأرض كلها و المملكه الرابعه قوتها قوه الحديد كما أن الحديد يدق كل شى ء و أما الرجل الذى كان بعضها من حديد و بعضها من خزف فإن بعض تلك المملكه يكون عزا و بعضها ذلا و يكون كلمه أهل المملكه متشتته و يقيم إله السماء فى تلك الأيام ملكا عظيما دائما أبديا لا يتغير و لا يتبدل و لا يزول و لا يدع لغيره من الأمم سلطانا و يقوم دهر الداهرين.

فتأويل الرؤيا بعث محمد تمزقت الجنود لنبوته و لم ينتقض مملكه فارس لأحد قبله و كان ملكها أعز ملوك الأرض و أشدها شوكه و كان أول ما بدأ فيه انتقاص قتل شِيرَوَيْهِ بن أَبَرْوِيزَ أباه ثم ظهر الطاعون فى مملكته و هلك فيه ثم هلك ابنه أردشير ثم ملك رجل ليس من أهل بيت الملك فقتلته بوران بنت كسرى ثم ملك بعده رجل يقال له كسرى بن قباد ولد بأرض الترك ثم ملكت بوران بنت كسرى فبلغ رسول الله صلى الله عليه و آله ملكها فقال لن يفلح قوم أسندوا أمرهم إلى امرأه ثم ملكت بنت أخرى لكسرى فسمت و ماتت ثم ملك رجل ثم قتل فلما رأى أهل فارس ما هم فيه من الانتشار أمر (۱)ابن لكسرى يقال له يزدجرد فملكوه عليهم فأقام بالمدائن على الانتشار ثمانى

۱- أمره: ولاء الاماره و حكمه.

سنين و بعث إلی الصين بأمواله و خلف أخا بالمدائن لرستم فأتی لقتال المسلمين و نزل بالقادسيه و قتل بها فبلغ ذلک يزدجرد فهرب إلی سجستان و قتل هناک.

و قال فی التوراه أحمد عبدی المختار لا فظ و لا غليظ و لا صخاب (۱)فی الأسواق و لا يجزئ بالسيئه السيئه و لکن يعفو و يغفر مولده بمکه و هجرته طيبه و ملکه بالشام و أمته الحامدون يحمدون الله علی کل نجد (۲)و يسبحونه فی کل منزل و يقومون علی أطرافهم و هم رعاه الشمس (۳)مودتهم فی جو السماء (۴)صفهم فی الصلاه و صفهم فی القتال سواء رهبان بالليل أسد بالنهار لهم دوی کدوی النحل يصلون الصلاه حيثما أدرکهم الصلاه.

و مما أوحی الله إلی آدم أنا الله ذو بکه أهلها جيرتی و زوارها وفدی و أضيافی أعمره بأهل السماء و أهل الأرض يأتونه أفواجا شعثا غبرا يعجون بالتکبير و التلبيه فمن اعتمره لا يريد غيره فقد زارنی و هو وفد لی و نزل بی و حق لی أن أتحفه بکرامتی أجعل ذلک البيت ذکره و شرفه و مجده و سناءه لنبی من ولدک يقال له إبراهيم أبنی له قواعده و أجری علی يديه عمارته و أنبط له سقايته و أريه حله و حرمه و أعلمه مشاعره ثم يعمره الأمم و القرون حتی ينتهی إلی نبی من ولدک يقال له محمد و هو خاتم النبيين فأجعله من سکانه و ولاته. (۵)و من أعلامه اسمه إن الله حفظ اسمه حتی لم يسم باسمه أحد قبله صيانه من الله لاسمه و منع منه (۶)کما فعل بيحيی بن زکريا لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا و کما

۱- الفظ: الغليظ السيئ الخلق الخشن الکلام الصخاب: الشديد الصياح.

۲- النجد: ما أشرف من الأرض و ارتفع.

۳- أی هم يرقبون الشمس متی تزول فيصلون. و المراد المحافظه علی مواقيت الصلاه.

۴- يرونها فی جو السماء خ ل ظ.

۵- الخرائج ... لم نجدها فيه بتفصيله: نعم فيه: منها أی من المعجزات ما وجدت فی کتب الأنبياء قبله من تصديقه و وصفه بصفاته و إظهار علاماته، و الدلاله علی وقته و مکانه و ولادته و أحوال آبائه و امهاته اه و لم يذکر بعد ذلک تفصيلها، و الظاهر أن النسخه المطبوعه ناقصه و کانت النسخه التی عند المصنّف تامّه، و ذکر العلامه الرازیّ فی الذريعه أنّه رأی نسخه فی مکتبه سلطان العلماء بطهران تخالف المطبوع.

۶- و منعه منه خ ل:.

فعل بإبراهيم و إسحاق و يعقوب و صالح و أنبياء كثيره منع من مسماتهم (۱)قبل مبعثهم ليعرفوا به إذا جاءوا و يكون ذلک أحد أعلامهم. (۲)و عن سراقه بن جعشم (۳)قال خرجت رابع أربعه فلما قدمنا الشام نزلنا على غدير فيه شجرات و قربه قائم (۴)لديراني فأشرف علينا قال من أنتم قلنا قوم من مضر قال من أی المضرين قلنا من خندف قال أما إنه سيبعث فيكم وشيكا (۵)نبی اسمه محمد فلما صرنا إلى أهلنا ولد لكل رجل منا غلام فسماه محمدا و هذا أيضا من أعلامه.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: در اين‌جا اندکی از آن‌چه را که در کتب پيشينيان درباره پيامبر ما صلّی الله عليه و آله آمده می‌آوريم و می‌خوانيم که چگونه پيامبران پيش از حضرت با سخنان خود مژده ايشان را داده‌اند. از آن جمله در سِفر اول تورات در اين باره آمده که فرشته بر ابراهيم نازل شد و گفت: در اين جهان برای تو پسری زاده می‌شود که اسحاق نام دارد. ابراهيم گفت: ای کاش اسماعيل در حضور تو می‌زيست و به تو خدمت می‌کرد. خداوند فرمود: دعای تو درباره اسماعيل مستجاب شد، با دعايی که درباره او کردی من او را برکت می‌دهم و ايمنش می‌کنم و گرامی‌اش می‌دارم – تفسير اين سخن محمد است – و دوازده بزرگ‌مرد را به دنيا می‌آورد و من او را امتی بزرگ می‌گردانم.

و در تورات فرمود: وقتی هاجر، مادر اسماعيل از ساره ناراحت شد و گريه‌کنان بيرون آمد، فرشته بر او نازل شد و گفت: بازگرد و به خاتون خود خدمت کن، بدان که تو پسری به نام اسماعيل به دنيا می‌آوری که در همه امت‌ها بزرگ داشته می‌... شود و دستش بر همه دست‌ها فراز می‌شود.

اين ذکر نه برای اسماعيل بود و نه برای هيچ يک از ديگر فرزندان او به جز پيامبر ما صلّی الله عليه و آله .

و در تورات فرمود: وقتی ابراهيم اسماعيل و مادرش را خارج کرد، آن دو به تشنگی درافتادند. آن‌گاه فرشته‌ای بر آن دو نازل شد و به هاجر گفت: در حق اين پسر کوتاهی نکن و سخت از او مراقبت کن که من او را برای امری بزرگ می‌خواهم.

اگر گفته شود که اين مژده مُلک است و سخنی از نبوت در آن نيامده، خواهيم گفت که مُلک بر دو نوع است: مُلک کفر و مُلک هدايت، روا نيست که خداوند ابراهيم و هاجر را به ظهور کفر در فرزندشان مژده دهد و او را به بزرگی ياد کند.

ص: ۲۰۷

و در تورات فرمود: او از سيناء آمد و از ساعير پرتو افکند و از کوه فاران ظهور کرد.

سيناء کوهی است که خداوند بر آن با موسی سخن گفت، و ساعير کوهی است در شام که عيسی در آن بود، و کوه فاران مکه است.

و در تورات فرمود: اسماعيل در صحرای فاران ساکن بود و در آن‌جا باليد و تيراندازی آموخت.

خداوند از طور سيناء و ساعير ياد کرده که پيامبران خود را از آن‌ها آورده است. منظور از آمدن خداوند، آمدن دين و احکام خداوند است. دين خدا از مکه ظهور کرده که همان فاران است و خداوند برای ابراهيم اين وعده‌ها را با محمد صلّی الله عليه و آله به پايان رسانده است. از اين رو دين خدا از مکه ظهور کرده و در مکه حج گذاشته می‌شود. خداوند از ياد خود چنين

سخن گفته که یارانش بر فراز کوه‌ها و در دل دشت‌ها فریاد لبیک سر می‌دهند که این کار تنها با آمدن محمد متحقّق شده، زیرا در زمان دیگر فرزندان اسماعیل بت‌ها را می‌پرستیده‌اند و البته خداوند بزرگداشت خود را با آنان متحقّق نکرده است. آن‌چه در کتاب حیقوق نبیّ آمده نیز بر تأویل ما دلالت دارد: بزرگی از یمن می‌آید و در کوه فاران تقدیس می کند و آسمان را از روشنی می‌پوشانَد و زمین را سرشار از نور می کند و مرگ در برابرش جاری می‌شود و پرندگان در جای پایش نوک می‌زنند.

و در کتاب حزقیل نبیّ به بنی اسرائیل فرمود: من با فرشتگان از بنی قیدار حمایت می کنم، قیدار جدّ عرب و پسر اسماعیل است، من دین را به زیر قدم‌های آنان می گذارم و آنان شما را به دین خود درمی‌آورند، آنان تعصب و خشم شما را برمی... انگیزند اما شما سر بلند نمی کنید و به آن‌ها نمی‌نگرید، همه رضای من در کاری است که آنان با شما می کنند.

و محمد صلّی الله علیه و آله با پیروان خود از میان بنی قیدار به سوی آنان روانه شد و جنگجویان آنان را کشت

ص: ۲۰۸

و خداوند در بدر و خندق و حنین آنان را با فرشتگان یاری داد.

و در تورات در سفر پنجم فرمود: من برای بنی اسرائیل از میان برادرانشان همچون تو پیامبری برایشان خواهم آورد و سخن خود را در دهان او خواهم گذاشت.

و برادران بنی اسرائیل فرزندان اسماعیل هستند و در میان بنی اسرائیل نه پیامبری همچون موسی بود و نه کتابی همچون کتاب موسی آمد، به جز پیامبر ما صلّی الله علیه و آله .

و از قول حیقوق نبیّ و دانیال آمده: خداوند او را از یمن آورد و تقدیس از کوه‌های فاران، آن‌گاه زمین از تحمید و تقدیسِ احمد و مُلک زمین از شکوه او لبریز شد.

و نیز گفت: زمین نور خود را برای او برمی‌افروزد و سپاه او را در دشت و دریا پیش خواهد بُرد.

و نیز گفت: در زیر چتر تو مشت‌ها را نابود می‌کنیم و تیرها به امر تو سیراب می‌شوند سیراب شدنی ای محمد!

و این تصریح بر نام و صفات حضرت است.

و در کتاب شعیا نبیّ فرمود: او نیکترین بنده من و مایه خشنودی من است که روح خود را در او جاری می‌کنم یا فرمود: نازل می کنم. او عدل مرا در میان امت ها پدیدار می‌سازد، صدایش در بازارها شنیده نمی‌شود، چشم‌های نابینا را می گشاید و گوش‌های ناشنوا را شنوا می‌سازد و هیچ به بیهودگی گرایش ندارد، او نور خداوند است که خاموش نمی‌شود تا آن‌که حجت من در زمین استوار گردد و با او حجت تمام شود.

و در فصل پنجم از نشانه سلطنت حضرت بر کتف‌های ایشان یاد کرده است. یعنی از علامت نبوت ایشان، زیرا بر کتف‌های ایشان مُهر نبوت بوده است.

علامات حضرت در زبور نیز آمده است؛ داوود در زبور فرمود: پروردگار را باز تسبیح گویید که اسرائیل باید از آفریدگار خود و پیامبر کوه صهیون شادمان باشد، چراکه خداوند امت او را برایش برگزیده و یاری خود را به آنان عطا کرده و نیکوکاران آنان را گرامی داشته است همانان که در بسترهای خود او را تسبیح می‌گویند و شمشیرهای دولب در دست دارند تا خداوند متعال از امت‌هایی که او را نمی‌پرستند انتقام گیرد.

ص: ۲۰۹

و در مزمور دیگری از زبور آمده: ای برگزیده! شمشیر بربند که سنّت و شریعت تو با هیبت دست راست تو و تیرهای پرّان تو قرین شده و امت‌ها به زیر تو می‌آیند.

و در مزمور دیگر آمده: خداوند از کوه صهیون تاجی ستوده پدیدار می‌سازد.

تاج مثلی است برای ریاست و امامت، و ستوده همان محمد صلّی الله علیه و آله است.

و نیز درباره صفات حضرت آورده: از جانب رودها از دریایی به دریای دیگر تا جای‌جای زمین گذر می‌کند، گنجینه‌داران پیش روی او کرنش می‌کنند و پادشاهان فارس نزدش می‌آیند و برایش سجده می‌کنند و امت‌ها به فرمان او درمی‌آیند، ناتوانان را نجات می‌دهد و مستمندان را می‌نوازد.

و در مزمور دیگری آمده: خداوندا آن سنّت‌گذار را مبعوث کن تا به مردم بگوید که او انسان است.

این سخن خبری درباره محمد است که مردم را آگاه می‌سازد که مسیح انسان بوده است.

و در کتاب شعیای نبیّ آمده: به من گفته شد: برخیز و بنگر که چه می‌بینی و خبر بده. گفتم: دو سواره را می‌بینم که یکی بر الاغ و دیگری بر شتر می‌آیند و یکی از آن دو به دیگری می‌گوید بابل و بت‌هایش سقوط کردند.

همه اهل کتاب به این کتب ایمان دارند. اما نصارا به انجیل ویژه گشتند و البته علامات حضرت در انجیل هست. مسیح علیه السلام به حواریون فرمود: من می‌روم و فارقلیط با روح الحق نزدتان می‌آید، او از جانب خود سخن نمی‌گوید و تنها آن‌چه را به او گفته شده می‌گوید، او بر من گواهی می‌دهد و شما نیز گواهی می‌دهید، چراکه شما از میان مردمان با او هستید، او شما را از هر آن‌چه که خداوند برایتان آماده ساخته خبر می‌دهد.

و در حکایت یوحنا از مسیح آمده که فرمود: تا من نرفته‌ام فارقلیط نزدتان نمی‌آید، وقتی بیاید جهان را به خاطر خطایش ملامت می‌کند، او چیزی از طرف خود نمی‌گوید بلکه آن‌چه را می‌شنود برایتان می‌گوید

ص: ۲۱۰

و حق را برایتان می‌آورد و شما را از رویدادها و از غیب خبر می‌دهد.

و در حکایت دیگری آمده که فرمود: فارقلیط روح الحق است که او را به نام خود می‌فرستم و او همه چیز را به شما می‌آموزد.

و فرمود: من از پروردگارم خواستارم تا فارقلیط دیگری را به سوی شما مبعوث کند، او تا ابد همراهتان می‌باشد و همه چیز را به شما می‌آموزد. و در حکایت دیگری فرمود: ابن بشر رفتنی است و پس از او فارقلیط می‌آید و اسرار را برایتان آشکار می‌کند و همه چیز را برایتان تفسیر می‌کند و بر من گواهی می‌دهد همچنان‌که من بر او گواهی دادم، من مثل‌ها را برایتان آوردم و او تأویل‌ها را برایتان می‌آورد.

و از دیگر علامات حضرت در انجیل این است که چون یحیی بن زکریا را به زندان انداختند تا او را بکشند، شاگردان خود را نزد مسیح فرستاد و به آنان گفت: به او عرض کنید: آیا تو همان کسی هستی که می‌آید یا منتظر کس دیگری باشیم؟ مسیح در پاسخ به او فرمود: حق یقین این است که برایتان می‌گویم، زنان مردی نیکتر از یحیی بن زکریا نیاورده‌اند، تورات و کتب انبیاء یکی پس از دیگری با نبوت و وحی آمدند تا این‌که یحیی آمد، و اما اکنون، اگر می‌خواهید بپذیرید که «الیا» مورد انتظار است تا بیاید، پس هر کس گوش شنوا دارد بشنود.

روایت شده این سخن چنین بوده که احمد مورد انتظار است، اما آنان این نام را تغییر داده‌اند و به جایش الیا گذاشته‌اند چنانچه خداوند فرمود: سخنان را از جایگاهش تغییر دادند. و الیا همان علی بن ابی طالب است. همچنین گفته شده که از الیا نام برده زیرا علی علیه السلام در همه جنگ‌ها و در همه حال پیش روی محمد صلّی الله علیه و آله بوده و حتی در روز قیامت هم هست و صاحب رایت محمد است. نام محمد به سریانی می‌شود مشفح و مشفح همان محمد است به عربی، آنان وقتی می‌خواهند بگویند الحمد لله می‌گویند شفح لالاها، پس اگر شفح همان حمد باشد مشفح همان محمد است.

و در کتاب شیعای نبیّ در ذکر حج آمده: صحرا مملوّ خواهد شد و از جای‌جای زمین

ص: ۲۱۱

برای آنان بانگ بر خواهد آمد و آنان شتابان می‌آیند و ذکر تسبیح او را در دشت و دریا می‌پراکنند و با جمعیتی انبوه از جانب شرق می‌آیند.

و شعیای نبی گفت: پروردگار فرمود: این من هستم که از خانه خدا را در کوه صهیون سنگی را بنا خواهم کرد. و در روایتی به جای «سنگی»، «کرامتی» آمده است. پس هر که مومن است درباره ما عجله نمی‌کند. و دانیال در تعبیر خوابی که پادشاه بابل بختنصر دید گفت: ای پادشاه! خوابی هولناک دیده‌ای، بتی زیبارو را دیده‌ای که در برابر تو ایستاده، سرش از طلا و ساعدش از نقره و شکم و رانش از مس و ساق‌هایش از آهن و بخشی از پاهایش از سفال است، سپس دیدی سنگی بر پاهای

آن بت فرود آمد و هر دو پایش را به شدت کوبید، آن‌گاه سراپای آن بت از آهن و مس و نقره و طلایش خُرد شد و جسدش همچون آرد خرمنگاه شد و در آن دم باد بر آن وزید و دیگر اثری از آن نماند و سنگی که آن بت را کوبیده بود کوهی بلند گشت و زمین را فراگرفت. آیا همین خواب را دیدی؟ بختنصر گفت: آری. دانیال آن خواب را برای او تعبیر کرد و گفت: آن سر طلایی که دیدی، سلطنت توست، بعد از آن به جای تو سلطنت دیگری می‌آید و سپس سلطنت سوم که همچون مس است بر سراسر زمین چیره می‌شود، سلطنت چهارم نیرویی همچون آهن دارد که همه چیز را می‌کوبد، و اما پایی که بخشی از آن آهنین و بخشی سفالین است: بخشی از آن سلطنت تواناست و بخشی ناتوان، چراکه کلام مردمانش متشتّت است، پس خدای آسمان در آن روزگار سلطنتی عظیم و همیشگی و جاودان بر پا می‌دارد که هیچ تغییر نمی‌یابد و دگرگون نمی‌شود و از بین نمی‌رود و سلطنت را به هیچ امت دیگری نمی‌سپارد و تا ابد بر پا خواهد ماند.

تأویل این خواب بعثت محمد صلّی الله علیه و آله است که نبوتش سپاه‌ها را درمی‌نوردد، سلطنت فارس پیش از او از هیچ کس آسیبی ندیده بود و پادشاه فارس تواناترین و فرهمندترین پادشاه زمین بود. نخستین آسیبی که دید این بود که شیرویه پسر پرویز پدر خود را به قتل رساند، سپس در مملکتش طاعون پدید آمد و او در این مرض جان داد، بعد از او پسرش اردشیر نیز جان سپرد. پس از او مردی به سلطنت رسید که از خاندان پادشاه نبود و پوران دختر کسرا او را کشت. بعد از او مردی به نام کسرا پسر قباد به پادشاهی رسید که در سرزمین ترک زاده شده بود. سپس پوران دختر کسرا به پادشاهی رسید و خبر سلطنتش را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله داد. حضرت فرمود: قومی که کار خود را به زنی بسپارند هرگز کامیاب نخواهند شد. پس از او دختر دیگر کسرا به پادشاهی رسید که مسموم شد و درگذشت. بعد از او مردی دیگر پادشاه شد و او نیز به قتل رسید. در آن اوان چون مردمان فارس امور خود را آشفته دیدند، پسر کسرا را که یزدگرد نام داشت فراخواندند و او را به پادشاهی رساندند. او در آن آشفتگی هشت

ص: ۲۱۲

سال در مدائن بر جا ماند و سپس اموال خود را با سفیری به چین فرستاد و برادر رستم را به جانشینی بر مدائن گذاشت و رستم را برای جنگ با مسلمانان روانه کرد، او در قادسیه فرود آمد و آن‌جا کشته شد، وقتی این خبر به یزدگرد رسید او به سوی سیستان گریخت و در آن‌جا به قتل رسید.

و در تورات فرمود: احمد بنده برگزیده من است که درشتخو و سنگ‌دل نیست و در بازارها پرخاش نمی‌کند و بدی را با بدی پاسخ نمی‌دهد، بلکه می‌بخشد و درمی‌گذرد، در مکه زاده می‌شود و به سرزمینی پاک هجرت می‌کند و سلطنتش در شام است و امّتش ستایشگرانه خداوند را در هر بلندایی حمد می‌گویند و او را در هر منزلی تسبیح می‌گویند، سحر بر سرپنجه‌های خود برمی‌خیزند و به خورشید می‌نگرند، دوستی‌شان در فضای آسمان پراکنده است، صفّشان در جنگ و در نماز یکسان است، عابدان شب و شیران روزند، هرگاه زمان نماز فرا رسد، در نماز زمزمه‌ای چون زمزمه زنبوران دارند.

و از جمله آن‌چه خداوند به آدم وحی فرمود این بود که من صاحب مکه هستم، اهالی آن‌جا همسایگان من‌اند و زائرانش میهمانان من‌اند، من آن را با اهل آسمان و اهل زمین آباد می‌کنم، آنان گروه‌گروه ژولیده‌مو و غبارآلود می‌آیند و فریاد تکبیر و لبیک سر می‌دهند، هر کس به دیدار آن‌جا بیاید و چیزی جز آن‌جا در سر نداشته باشد، مرا زیارت کرده و مهمان من است

و نزد من فرود آمده است، این‌چنین حق خواهم داشت که او را از کرامت خود تحفه دهم. من یاد و ارج و ارزش و روشنایی آن خانه را از برای پیامبری از فرزندان تو به نام ابراهیم قرار می‌دهم و پایه‌های آن را برای او بنا می‌نهم و ساخت آن را به دستان او محقّق خواهم ساخت و محل آب آن را برایش خارج می سازم و حلال و حرام آن را به او می‌نمایانم و مناسکش را به او می‌آموزم، سپس امت‌های دیگر در قرون دیگر آن را آباد خواهند کرد تا این‌که به پیامبری دیگر از فرزندان تو برسد که نامش محمد است و آخرین پیامبر است، من او را از ساکنان و صاحبان آن خانه قرار می‌دهم.

از جمله علامات حضرت نام ایشان است، خداوند نام حضرت را چنان محفوظ داشته که پیش از ایشان هیچ کس به نام ایشان نامیده نشده است؛ این از آن رو بوده که خداوند می‌خواسته نام حضرت را مصون بدارد و از آن مراقبت کند، همچنان‌که برای یحیی بن زکریا کرد «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» - . مریم / ٧ - { قبلًا همنامی برای او قرار نداده ایم}

و همچنان‌که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و صالح و بسیاری از دیگر پیامبران کرد و پیش از بعثت‌شان از نام‌هایشان مراقبت کرد تا وقتی آمدند با نام خود شناخته شوند و این یکی از علامات ایشان است. از سراقه بن جعشم روایت شده: همراه با سه نفر دیگر راهی سفر شدم، چون به شام رسیدیم بر برکه‌ای فرود آمدیم که درختانی چند بر آن روییده بود و نزدیکش دیر راهبی بود، آن راهب نزد ما آمد و گفت: شما کیستید؟ گفتیم: از قبیله مضر. گفت: از کدام تیره مضر؟ گفتیم: از خندف. گفت: «بدانید که به زودی در میانتان پیامبری مبعوث خواهد شد که محمد نام دارد.» وقتی نزد خانواده خود بازگشتیم، برای هر یک از ما پسری زاده شد و ما آنان را محمد نامیدیم. این نیز از علامات حضرت است.

**[ترجمه]

«٢٧»

يج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ أَنْ تُبَّعَ بْنَ حَسَّانَ (۶)سَارَ إِلَی يَثْرِبَ وَ قَتَلَ مِنَ الْيَهُودِ ثَلَاثَمِائَةٍ وَ خَمْسِينَ رَجُلًا صَبْراً وَ أَرَادَ خَرَابَهَا (٧)فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ لَهُ مِائَتَانِ وَ خَمْسُونَ سَنَةً وَ قَالَ أَيُّهَا الْمَلِکُ مِثْلُکَ لَا يَقْبَلُ قَوْلَ الزُّورِ وَ لَا يَقْتُلُ عَلَی الْغَضَبِ وَ إِنَّکَ لَا تَسْتَطِيعُ أَنْ تُخَرِّبَ هَذِهِ الْقَرْيَةَ قَالَ وَ لِمَ قَالَ لِأَنَّهُ يَخْرُجُ مِنْهَا مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ نَبِيٌّ يَظْهَرُ مِنْ هَذِهِ الْبَنِيَّةِ يَعْنِی الْبَيْتَ الْحَرَامَ فَكَفَّ تُبَّعٌ وَ مَضَی يُرِيدُ مَكَّةَ وَ مَعَهُ الْيَهُودُ وَ كَسَا الْبَيْتَ وَ أَطْعَمَ النَّاسَ وَ هُوَ الْقَائِلُ

شَهِدْتُ عَلَی أَحْمَدَ أَنَّهُ*** رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ بَارِئِ النَّسَمِ

فَلَوْ مُدَّ عُمُرِی إِلَی عُمُرِهِ*** لَكُنْتُ وَزِيراً لَهُ وَ ابْنَ عَمٍ

وَ يُقَالُ هُوَ تُبَّعٌ الْأَصْغَرُ وَ قِيلَ هُوَ الْأَوْسَطُ.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده که تُبع بن حَسّان راهی یثرب شد و سیصد و پنجاه تن از یهودیان را در بند کرد و

کُشت و خواست آن‌جا را ویران کند. مردی یهودی که دویست و پنجاه سال سن داشت سوی او برخاست و گفت: ای پادشاه! مردی همچون تو سخن گزاف را نمی‌پذیرد و مردم را از سر خشم نمی‌کشد، تو نمی‌توانی این روستا را ویران کنی. گفت: چرا؟ گفت: زیرا از این‌جا از میان فرزندان اسماعیل پیامبری خروج خواهد کرد که از این بنا یعنی بیت الله الحرام ظهور می‌کند. آن‌گاه تُبّع دست کشید و به همراه یهودیان به سوی مکه رفت و خانه خدا را پرده پوشاند و مردم را اطعام کرد و گفت:

«گواهی می‌دهم که احمد فرستاده‌ای از جانب خداوندی است که مردمان را آفریده،

اگر تا زمان او زنده بمانم، من وزیر و پسر عموی او خواهم بود.»

گفته‌اند او تُبّع کوچک بوده و نیز گفته‌اند تُبّع میانی بوده است.

**[ترجمه]

«۲۸»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: فَنَشَأَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی حَجْرِ أَبِی طَالِبٍ

ص: ۲۱۴

۱- منع من أسمائهم خ ل، و فی المصدر: من مسمیاتهم.

۲- الخرائج: ۱۸۴.

۳- بضم الجیم و الشین و بینهما العین الساکنه.

۴- القائم: البناء.

۵- الوشیک: السریع.

۶- فی المصدر: حسان بن تبع و هو الصحیح.

۷- إخرابها خ ل.

فَبَيْنَمَا هُوَ غُلَامٌ يَجِی ءُ بَيْنَ الصَّفَا وَ الْمَرْوَهِ إِذْ نَظَرَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ فَقَالَ مَا اسْمُکَ قَالَ اسْمِی مُحَمَّدٌ قَالَ ابْنُ مَنْ قَالَ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ ابْنُ مَنْ قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ فَمَا اسْمُ هَذِهِ وَ أَشَارَ إِلَی السَّمَاءِ قَالَ السَّمَاءُ قَالَ فَمَا اسْمُ هَذِهِ وَ أَشَارَ إِلَی الْأَرْضِ قَالَ الْأَرْضُ قَالَ فَمَنْ رَبُّهُمَا قَالَ اللَّهُ قَالَ فَهَلْ لَهُمَا رَبٌّ غَيْرُهُ قَالَ لَا ثُمَّ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ خَرَجَ بِهِ مَعَهُ إِلَی الشَّامِ فِی تِجَارَهِ قُرَيْشٍ فَلَمَّا انْتَهَی بِهِ إِلَی بُصْرَی وَ فِيهَا رَاهِبٌ لَمْ يُكَلِّمْ أَهْلَ مَكَّهَ إِذَا مَرُّوا بِهِ وَ رَأَی عَلَامَهَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله عليه و آله فِی الرَّكْبِ فَإِنَّهُ رَأَی غَمَامَهً تُظِلُّهُ فِی مَسِيرِهِ وَ نَزَلَ تَحْتَ شَجَرَهٍ قَرِيبَهٍ مِنْ صَوْمَعَتِهِ فَثُنِيَتْ (۱)أَغْصَانُ الشَّجَرَهِ عَلَيْهِ وَ الْغَمَامَهُ عَلَی رَأْسِهِ بِحَالِهَا فَصَنَعَ لَهُمْ طَعَاماً وَ اجْتَمَعُوا إِلَيْهِ وَ تَخَلَّفَ النَّبِیُّ مُحَمَّدٌ فَلَمَّا نَظَرَ بَحِيرَاءُ الرَّاهِبُ إِلَيْهِمْ وَ لَمْ يَرَ الصِّفَهَ الَّتِی يَعْرِفُ قَالَ فَهَلْ تَخَلَّفَ مِنْكُمْ أَحَدٌ قَالُوا لَا وَ اللَّاتِ وَ الْعُزَّی إِلَّا صَبِیٌّ فَاسْتَحْضَرَهُ فَلَمَّا لَحَظَ إِلَيْهِ نَظَرَ إِلَی أَشْيَاءَ مِنْ جَسَدِهِ قَدْ كَانَ يَعْرِفُهَا مِنْ صِفَتِهِ فَلَمَّا تَفَرَّقُوا قَالَ يَا غُلَامُ أَ تُخْبِرُنِی عَنْ أَشْيَاءَ أَسْأَلُکَ عَنْهَا قَالَ سَلْ قَالَ أَنْشُدُکَ بِاللَّاتِ وَ الْعُزَّی إِلَّا أَخْبَرْتَنِی عَمَّا أَسْأَلُکَ عَنْهُ وَ إِنَّمَا أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ لِأَنَّهُ سَمِعَهُمْ يَحْلِفُونَ بِهِمَا فَذَكَرُوا أَنَّ النَّبِیَّ قَالَ لَهُ لَا تَسْأَلْنِی بِاللَّاتِ وَ الْعُزَّی فَإِنِّی وَ اللَّهِ لَمْ أُبْغِضْ بُغْضَهُمَا شَيْئاً قَطُّ قَالَ فَوَ اللَّهِ لَأَخْبَرْتَنِی (۲)عَمَّا أَسْأَلُکَ عَنْهُ قَالَ فَجَعَلَ يَسْأَلُهُ عَنْ حَالِهِ فِی نَوْمِهِ وَ هَيْئَتِهِ فِی أُمُورِهِ (۳)فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله عليه و آله يُخْبِرُهُ فَكَانَ يَجِدُهَا مُوَافِقَهً لِمَا عِنْدَهُ فَقَالَ لَهُ اكْشِفْ عَنْ ظَهْرِکَ فَكَشَفَ عَنْ ظَهْرِهِ فَرَأَی خَاتَمَ النُّبُوَّهِ بَيْنَ كَتِفَيْهِ عَلَی الْمَوْضِعِ الَّذِی يَجِدُهُ عِنْدَهُ فَأَخَذَهُ الْأَفْكَلُ وَ هُوَ الرِّعْدَهُ وَ اهْتَزَّ الدَّيْرَانِیُّ فَقَالَ مَنْ أَبُو هَذَا الْغُلَامِ قَالَ أَبُو طَالِبٍ هُوَ ابْنِی قَالَ لَا وَ اللَّهِ لَا يَكُونُ أَبُوهُ حَيّاً قَالَ أَبُو طَالِبٍ إِنَّهُ هُوَ ابْنُ أَخِی قَالَ فَمَا فَعَلَ أَبُوهُ قَالَ مَاتَ وَ هُوَ ابْنُ شَهْرَيْنِ قَالَ صَدَقْتَ فَارْجِعْ بِابْنِ أَخِيکَ إِلَی بِلَادِکَ وَ احْذَرْ عَلَيْهِ الْيَهُودَ فَوَ اللَّهِ لَئِنْ رَأَتْهُ وَ عَرَفُوا مِنْهُ الَّذِی عَرَفْتُهُ لَيَبْغُنَّهُ شَرّاً فَخَرَجَ أَبُو طَالِبٍ فَرَدَّهُ إِلَی مَكَّهَ.

۱- فنبتت خ ل.

۲- الا أخبرتنی خ ل.

۳- و يقظته و أموره خ ل.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در دامان ابوطالب بالید.

ص: ۲۱۴

در روزگاری که ایشان پسر کم‌سال بود باری میان صفا و مروه گذر می‌کرد که ناگاه مردی از اهل کتاب به ایشان نگریست و عرض کرد: نامت چیست؟ فرمود: محمد. عرض کرد: پسر کیستی؟ فرمود: پسر عبدالله. عرض کرد: او پسر کیست؟ فرمود: پسر عبدالمطّلب. او به آسمان اشاره کرد و عرض کرد: اسم این چیست؟! فرمود: آسمان. سپس به زمین اشاره کرد و عرض کرد: اسم این چیست؟! فرمود: زمین. عرض کرد: پروردگار این هر دو کیست؟ فرمود: الله. عرض کرد: آیا پروردگار دیگری هم دارند؟ فرمود: نه. بار دیگر ابوطالب حضرت را با خود به همراه قریشیان برای تجارت به شام بُرد، وقتی به بُصرای شام رسیدند، راهبی در آن‌جا زندگی می‌کرد که چون اهل مکه بر او گذر کردند، با آنان هیچ سخن نگفت. او در میان کاروان نشانه رسول خدا صلّی الله علیه و آله را شناخت. او دید ابری بر مسیر حضرت سایه افکنده و وقتی حضرت به زیر درختی در نزدیکی صومعه وی فرود آمد، شاخه‌های درخت به سمت ایشان خم شدند و آن ابر بالای سر ایشان بر جای ماند. او برای آنان طعامی ساخت و آنان نزد او گرد آمدند اما حضرت محمد بر جا ماند. وقتی بُحیراء راهب در آنان نظر کرد و نشانی را که می‌شناخت ندید، به آنان گفت: آیا کسی از شما جا مانده است؟ گفتند: به لات و عُزّی سوگند که هیچ کس جا نمانده به جز پسری کوچک. بُحیراء خواست تا او را نیز بیاورند. چون بُحیراء به حضرت نگریست، چشم به چیزهایی در بدن مبارک ایشان انداخت که به‌عنوان نشان حضرت می‌شناخت. وقتی آن جمع پراکنده شدند وی به حضرت عرض کرد: ای پسر! آیا مرا درباره چیزهایی که از تو می‌پرسم خبر می‌دهی؟ فرمود: بپرس. عرض کرد: تو را به لات و عُزّی سوگند می‌دهم که مرا درباره آن‌چه از تو می‌پرسم خبر دهی. بُحیراء می‌خواست حضرت را بشناسد زیرا شنیده بود که آن قوم به آن دو سوگند می‌خورند. پیامبر فرمود: با سوگند به لات و عُزّی از من چیزی نخواه، چراکه به خدا سوگند من از هیچ چیز همچون آن دو بیزار نیستم. عرض کرد: پس تو را به خدا سوگند که مرا درباره آن‌چه از تو می‌پرسم خبر ده. بُحیراء از حال حضرت در خواب و حالات ایشان در کارهای خود پرسید و رسول خدا او را خبر داد. او که پاسخ‌های حضرت را با آن‌چه می‌دانست سازگار دید، عرض کرد: پشتت را به من نشان بده. پیامبر چنین کرد و ناگاه او در میان کتف‌های ایشان در همان جایی که می‌دانست، مهر نبوّت را دید. آن راهب به لرزه افتاد و گفت: پدر این پسر کیست؟ ابوطالب گفت: او پسر من است. گفت: نه، به خدا سوگند پدر این پسر زنده نیست. ابوطالب گفت: او پسر برادر من است. گفت: پدرش چه شد؟ گفت: وقتی محمد دو ماهه بود درگذشت. راهب گفت: راست می‌گویی، پسر برادرت را به سرزمین خود بازگردان و بر او از یهودیان حذر کن، چراکه اگر او را ببینند و آن‌چه را من از او شناختم، آنان نیز بشناسند، او را به دردسر می‌اندازند. آن‌گاه ابوطالب به راه افتاد و حضرت را به مکه بازگرداند.

ص: ۲۱۵

**[ترجمه]

«۲۹»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ أَنَّ قُرَیْشاً أَرْسَلَتِ النَّضْرَ بْنَ الْحَارِثِ وَ عَلْقَمَةَ بْنَ أَبِی مُعَیْطٍ بِیَثْرِبَ إِلَی الْیَهُودِ فَقَالُوا لَهُمَا إِذَا قَدِمْتُمَا

عَلَيْهِمْ فَاسْأَلُوهُمْ عَنْهُ فَلَمَّا قَدِمَا سَأَلُوهُمْ فَقَالُوا صِفُوا لَنَا صِفَتَهُ فَوَصَفُوهُ قَالُوا وَ مَنْ تَبِعَهُ قَالُوا سَفِلَتُنَا فَصَاحَ حِبْرٌ مِنْهُمْ ثُمَّ قَالَ هَذَا النَّبِيُّ الَّذِي نَجِدُ نَعْتَهُ فِي التَّوْرَاةِ وَ نَجِدُ قَوْمَهُ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لَهُ.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده که قریشیان نضر بن حارث و علقمه بن ابی مُعَیط را به یثرب نزد یهودیان فرستادند و آن دو گفتند: چون نزد یهودیان رسیدید، درباره محمد از آنان بپرسید. وقتی آن دو نزد یهودیان رسیدند، از آنان پرسیدند. گفتند: صفات او را برایمان برشمرید. آنان صفات او را برشمردند. گفتند: چه کسانی از او پیروی می کنند؟ گفتند: مردمان فرودست ما. آن گاه حبر یهودی فریاد کشید و گفت: این همان پیامبری است که وصف او را در تورات خوانده‌ایم و سرسخت‌ترین دشمنانش قوم خودش هستند.

**[ترجمه]

«۳۰»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِيَ أَنَّ سَيْفَ بْنَ ذِي يَزَنَ حِينَ ظَهَرَ بِالْحَبَشَةِ وَفَدَ عَلَيْهِمْ قُرَيْشٌ وَ فِيهِمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَسَأَلَهُ عَنْ مُحَمَّدٍ سِرّاً فَأَخْبَرَهُ بِهِ ثُمَّ بَعْدَ مُدَّةٍ طَوِيلَةٍ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَسَأَلَهُمْ عَنْهُ وَ وَصَفَ لَهُمْ صِفَتَهُ فَأَقَرُّوا جَمِيعاً أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ فِي مُحَمَّدٍ فَقَالَ هَذَا أَوَانُ مَبْعَثِهِ وَ مُسْتَقَرُّهُ يَثْرِبَ وَ مَوْتُهُ بِهَا.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده که چون سیف بن ذی یزن در حبشه به قدرت رسید، گروهی از قریشیان به همراهی عبدالمطّلب نزد او رفتند. سیف در خفا از عبدالمطّلب درباره محمد صلّی الله علیه و آله پرسید و عبدالمطّلب از حضرت به او خبر داد. پس از دیر زمانی آنان بر سیف وارد شدند و او از آنان درباره حضرت پرسید و صفات ایشان را برایشان بازگفت. آنان همگی اقرار کردند که این صفات از برای محمد است. او گفت: اکنون هنگام بعثت اوست، او در یثرب مستقر می‌شود و همان‌جا جان می‌سپارد.

**[ترجمه]

«۳۱»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِيَ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَمَرَ نَبِيَّهُ أَنْ يَدْخُلَ الْكَنِيسَةَ لِيَدْخُلَ رَجُلٌ الْجَنَّةَ فَلَمَّا دَخَلَهَا وَ مَعَهُ جَمَاعَةٌ فَإِذَا هُوَ بِيَهُودَ يَقْرَءُونَ التَّوْرَاةَ وَ قَدْ وَصَلُوا إِلَى صِفَةِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا رَأَوْهُ أَمْسَكُوا وَ فِي نَاحِيَةِ الْكَنِيسَةِ رَجُلٌ مَرِيضٌ فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله مَا لَكُمْ أَمْسَكْتُمْ فَقَالَ الْمَرِيضُ إِنَّهُمْ أَتَوْا عَلَى صِفَةِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَأَمْسَكُوا ثُمَّ جَاءَ الْمَرِيضُ يَحْبُو (۱)حَتَّى أَخَذَ التَّوْرَاةَ فَقَرَأَهَا حَتَّى أَتَى عَلَى آخِرِ صِفَةِ النَّبِيِّ وَ أُمَّتِهِ فَقَالَ هَذِهِ صِفَتُكَ وَ صِفَةُ أُمَّتِكَ وَ أَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ ثُمَّ مَاتَ فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله وَلُّوا أَخَاكُمْ (۲).

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: ابن مسعود از پدرش روایت کرده: خداوند به پیامبرش فرمان داد به کنیسه‌ای برود تا مردی وارد بهشت شود. وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله به همراه گروهی وارد کنیسه شد، دید جمعی از یهودیان تورات می‌خوانند و

به ذکر صفت پیامبر رسیده اند. وقتی آنان حضرت را دیدند، قرائت را رها کردند. این در حالی بود که مردی بیمار در گوشه کنیسه دراز کشیده بود. پیامبر فرمود: چرا قرائت را رها کردید؟ مرد بیمار گفت: چون به ذکر صفت پیامبر رسیدند، قرائت را رها کردند. آن‌گاه مرد بیمار خود را بر زمین کشید و آمد و تورات را گرفت و آن را تا پایان ذکر صفت پیامبر و امت ایشان قرائت کرد و سپس عرض کرد: «این صفت تو و صفت امت توست و من شهادت می‌دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و تو فرستاده خدا هستی.» و در آن دم جان داد. پیامبر فرمود: برادرتان را برگیرید.

**[ترجمه]

«۳۲»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ عَنْ بَعْضِهِمْ قَالَ: حَضَرْتُ سُوقَ بُصْرَی فَإِذَا رَاهِبٌ فِی صَوْمَعَهٍ یَقُولُ سَلُوا أَهْلَ هَذَا الْمَوْسِمِ هَلْ فِیکُمْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْحَرَمِ قَالُوا نَعَمْ فَقَالُوا سَلُوهُ هَلْ ظَهَرَ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَهَذَا هُوَ الشَّهْرُ الَّذِی یَخْرُجُ فِیهِ وَ هُوَ آخِرُ الْأَنْبِیَاءِ وَ مَخْرَجُهُ مِنَ الْحَرَمِ وَ مُهَاجَرَتُهُ إِلَی نَخْلٍ وَ حَرَّهٍ وَ سِبَاخٍ (۳)قَالَ الرَّاوِی فَلَمَّا رَجَعْتُ إِلَی مَکَّهَ قُلْتُ هَلْ هَاهُنَا مِنْ حَدَثٍ قَالُوا أَتَانَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَمِینُ (۴).

۱- جثا: جلس علی رکبتیه، أو قام علی أطراف أصابعه.

۲- صلوا علی أخیکم خ ل.

۳- أرض حره: لا رمل فیها. رمله حره: لا طین فیها. و الحره: الأرض ذات حجاره نخره سود کأنها أحرقت بالنار. السباخ من الأرض: ما لم یحرث و لم یعمر.

۴- محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطلب الأمین خ ل.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده مردی که در بازار بُصرای شام بوده در صومعه‌ای راهبی را می‌بیند که می گوید: از اهالی این کاروان بپرسید آیا کسی از اهالی حرم در میان شما هست؟ گفتند: آری. گفت: از او بپرسید آیا احمد بن عبدالمطّلب ظهور کرده است؟ او در این ماه ظهور می کند و او آخرین پیامبر است که از حرم خارج می‌شود و به سوی نخلستانی در کویری برهوت هجرت می‌کند. راوی می گوید: وقتی به مکه بازگشتم گفتم: آیا در این‌جا اتفاقی افتاده؟ گفتند: محمد امین پسر عبدالله نزد ما آمده است.

ص: ۲۱۶

**[ترجمه]

«۳۳»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ عَنْ زَیْدِ بْنِ سَلَّام أَنَّ جَدَّهُ أَبَا سَلَّام حَدَّثَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بَیْنَمَا هُوَ فِی الْبَطْحَاءِ قَبْلَ النُّبُوَّهِ فَإِذَا هُوَ بِرَجُلَیْنِ عَلَیْهِمَا ثِیَابُ سَفَرٍ فَقَالا السَّلَامُ عَلَیْکَ فَقَالَ لَهُمَا النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَ عَلَیْکُمَا السَّلَامُ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا لَقِیتُ أَحَداً مُنْذُ وَلَدَتْنِی أُمِّی یَرُدُّ السَّلَامَ قَبْلَکَ وَ قَالَ الْآخَرُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا لَقِیتُ رَجُلًا یُسَلِّمُ مُنْذُ وَلَدَتْنِی أُمِّی فَقَالَ لَهُ الرَّاکِبُ هَلْ فِی الْقَرْیَهِ رَجُلٌ (۱)یُدْعَی أَحْمَدَ فَقَالَ مَا فِیهَا أَحْمَدُ وَ لَا مُحَمَّدٌ غَیْرِی قَالَ مِنْ أَهْلِهَا أَنْتَ قَالَ نَعَمْ مِنْ أَهْلِهَا وَ وُلِدْتُ فِیهَا فَضَرَبَ ذِرَاعَ رَاحِلَتِهِ وَ أَنَاخَهَا ثُمَّ کَشَفَ عَنْ کَتِفِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حَتَّی نَظَرَ إِلَی الْخَاتَمِ الَّذِی بَیْنَ کَتِفَیْهِ فَقَالَ أَشْهَدُ أَنَّکَ رَسُولُ اللَّهِ وَ تُبْعَثُ بِضَرْبِ رِقَابِ قَوْمِکَ فَهَلْ مِنْ زَادٍ تُزَوِّدُنِی فَأَتَاهُ بِخُبْزٍ وَ تُمَیْرَاتٍ فَجَعَلَهُنَّ فِی ثَوْبِهِ حَتَّی أَتَی صَاحِبَهُ وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یُمِتْنِی حَتَّی حَمَلَ لِی نَبِیُّ اللَّهِ الزَّادَ فِی ثَوْبِهِ ثُمَّ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله هَلْ مِنْ حَاجَهٍ سِوَی هَذَا قَالَ تَدْعُو اللَّهَ أَنْ یُعَرِّفَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فَدَعَا لَهُ ثُمَّ انْطَلَقَ وَ فِی کُتُبِ اللَّهِ الْمُتَقَدِّمَهِ لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ عَطَسَ فَقَالَ لَهُ رَبُّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ رَبُّهُ (۲)یَرْحَمُکَ رَبُّکَ (۳)ائْتِ أُولَئِکَ الْمَلَأَ مِنَ الْمَلَائِکَهِ وَ قُلْ لَهُمُ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ فَقَالُوا وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ رَبُّهُ هَذِهِ تَحِیَّتُکَ وَ تَحِیَّهُ ذُرِّیَّتِکَ.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: از ابا سلام روایت شده: در آن اوان که رسول خدا پیش از رسیدن به نبوت در بطحاء بود، روزی به دو مرد برخورد که جامه سفر بر تن داشتند. آن دو گفتند: سلام بر تو! و پیامبر به آنان فرمود : سلام بر شما! آن‌گاه یکی از آن دو مرد به دوست خود گفت: لا اله الّا الله، از روزی که از مادر زاده شدم، پیش از تو هیچ کس را ندیده بودم که جواب سلام بدهد. دوستش گفت: سبحان الله، از روزی که از مادر زاده شدم ندیده بودم کسی سلام کند. آن سوار به حضرت عرض کرد: آیا در این روستا مردی به نام احمد هست؟ فرمود: من در این‌جا تنها کسی هستم که احمد و محمد نام دارم. عرض کرد: آیا اهل این‌جا هستی؟ فرمود: بله اهل این‌جا هستم و در این‌جا زاده شده‌ام. ناگاه آن مرد شترش را به زانو نشاند و آن را بست و سپس به کتف رسول خدا صلّی الله علیه و آله نگریست و مهری را که میان کتف‌های حضرت بود، دید. آن‌گاه گفت: شهادت می‌دهم که تو فرستاده خدایی و مبعوث می‌شوی تا [کفار] قوم خود را گردن بزنی، آیا توشه‌ای داری به من بدهی؟ پیامبر کمی نان و خرما برای آن مرد آورد و آن‌ها را در لباس او گذاشت. او نزد دوستش رفت و گفت: ستایش از برای خداوندی است که مرا نمیراند تا این‌که پیامبرش بر جامه خود برایم توشه‌ای آورد. پیامبر صلّی الله علیه و آله به او فرمود:

چیز دیگری نمی‌خواهی؟ عرض کرد: به درگاه خداوند دعا کن که در روز قیامت من و تو را آشنا قرار دهد. حضرت برای آن مرد دعـا کرد و او به راه افتـاد. در کتب الهی پیشـینیان آمـده که چون خداونـد آدم را آفریـد و از روح خود در او دمیـد، آدم عطسـه کرد. آن‌گـاه پروردگـارش بـه او فرمـود: بگـو سـتایش از آن خداونـد اسـت. او چنیـن گفت و پروردگـار به او فرمـود: پروردگارت رحمتت کند، رو سوی فرشـتگان آسـمان کن و به آنان بگو: سـلام بر شـما! آنان گفتند: سلام و رحمت و برکت خداوند بر تو! سپس پروردگار به او فرمود: این تحیّت تو و تحیّت خاندان توست.

**[ترجمه]

«۳۴»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ أَنَّهُ سُـئِلَ ابْنُ عَبَّاسٍ بَلَغَنَا أَنَّکَ تَذْکُرُ سَطِیحاً وَ تَزْعُمُ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَهُ وَ لَمْ یَخْلُقْ مِنْ وُلْدِ آدَمَ شَیْئاً یُشْبِهُهُ قَـالَ نَعَمْ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ سَـطِیحاً الْغَسَّانِیَّ لَحْماً عَلَی وَضَمٍ وَ الْوَضَمُ شَـرَائِجُ (۴)مِنْ جَرَائِـدِ النَّخْلِ وَ کَانَ یُحْمَلُ عَلَی وَضَمٍ وَ یُؤْتَی بِهِ حَیْثُ یَشَـاءُ وَ لَمْ یَکُنْ فِیهِ عَظْمٌ وَ لَـا عَصَبٌ إِلَّا الْجُمْجُمَهُ وَ الْعُنُقُ وَ کَـانَ یُطْوَی مِنْ رِجْلَیْهِ إِلَی تَرْقُوَتِهِ کَمَا یُطْوَی الثَّوْبُ وَ لَمْ یَکُنْ یَتَحَرَّکُ مِنْهُ شَیْ ءٌ سِوَی لِسَانِهِ فَلَمَّا أَرَادَ الْخُرُوجَ

ص: ۲۱۷

۱- من رجل خ ل.

۲- فلما قال قال له ربّه خ ل.

۳- یرحمک اللّه خ ل.

۴- الشرائج جمع الشریجه: جوالق کالخرج ینسج من سعف النخل.

إِلَى مَكَّهَ حُمِلَ عَلَى وَضَمِهِ فَأَتِيَ بِهِ مَكَّهَ فَخَرَجَ إِلَيْهِ أَرْبَعَهٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا أَتَيْنَاكَ لِنَزُورَكَ لِمَا بَلَغَنَا مِنْ عِلْمِكَ فَأَخْبِرْنَا عَمَّا يَكُونُ فِي زَمَانِنَا وَ مَا يَكُونُ مِنْ بَعْدُ قَالَ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ لَا عِلْمَ عِنْدَكُمْ (۱)وَ لَا فَهْمَ وَ يَنْشَأُ مِنْ عَقِبِكُمْ دَهْمٌ يَطْلُبُونَ (۲)أَنْوَاعَ الْعِلْمِ يَكْسِرُونَ الصَّنَمَ وَ يَقْتُلُونَ الْعَجَمَ وَ يَطْلُبُونَ الْمَغْنَمَ قَالُوا يَا سَطِيحُ مَنْ يَكُونُونَ أُولَئِكَ قَالَ وَ الْبَيْتِ ذِي الْأَرْكَانِ لَيَنْشَأَنَّ مِنْ عَقِبِكُمْ وِلْدَانٌ يُوَحِّدُونَ الرَّحْمَنَ وَ يَتْرُكُونَ عِبَادَهَ الشَّيْطَانِ قَالُوا فَمِنْ نَسْلِ مَنْ يَكُونُونَ أُولَئِكَ قَالَ أَشْرَفُ الْأَشْرَافِ مِنْ عَبْدِ مَنَافٍ قَالُوا مِنْ أَيِّ بَلْدَهٍ يَخْرُجُ قَالَ وَ الْبَاقِي الْأَبَدِ (۳)لَيَخْرُجَنَّ مِنْ ذَا الْبَلَدِ (۴)يَهْدِي إِلَى الرَّشَدِ يَعْبُدُ رَبّاً انْفَرَدَ (۵).

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده که از ابن عباس پرسیدند: شنیده‌ایم که از سطیح غسّانی یاد کرده‌ای و گفته‌ای خداوند او را در میان فرزندان آدم بی‌نظیر آفریده است. ابن عباس گفت: آری، خداوند سطیح غسّانی را همچون گوشتی بر روی تخته آفریده بود. او را بر روی تخته حرکت می‌دادند و به هر کجا می‌خواست می‌بُردندش، نه استخوانی داشت و نه عصبی، فقط جمجمه و گردن داشت، پاهایش تا سرش همچون لباسی در هم پیچیده می شد و هیچ عضوی از او حرکت نمی کرد به جز زبانش. باری خواست

به مکه رود، او را بر تخته گذاشتد و به مکه آوردند. در آن‌جا چهار تن از قریشیان به نزدش رفتند و گفتند: به خاطر آن‌چه درباره علم تو شنیده‌ایم، آمده‌ایم تا تو را ببینیم، ما را از حال و آینده‌مان خبر ده. او گفت: ای جماعت عرب! شما هرگز نمی... دانید و درنمی‌یابید که از نسل شما جماعتی ظهور می‌کنند که جویای انواع علم هستند و بت‌ها را می‌شکنند و اعجمیان را می‌کشند و در پی غنیمت بر می‌آیند. به او گفتند: ای سطیح! آنان کیستند؟ گفت: به این خانه استوار سوگند از نسل شما فرزندانی زاده می‌شوند که خداوند رحمان را می‌پرستند و پرستش شیطان را رها می‌کنند. گفتند: آنان از نسل چه کسی‌اند؟ گفت: ارجمندترین ارجمندان از عبدمناف. گفتند: از کدام شهر خروج می‌کند؟ گفت: به خداوند جاودان سوگند که از این شهر خروج می‌کند و به راه درست هدایت می‌کند و پروردگار یکتا را می‌پرستد - . خرائج : ۱۸۶ - .

**[ترجمه]

بیان

قال الجوهری الوضم کل شی ء یجعل علیه اللحم من خشب أو باریه یوقی به من الأرض و قال الدهم العدد الکثیر.

**[ترجمه] جوهری می‌گوید: «الوضم» هر چیزی از جنس چوب یا غیر از آن است که گوشت را بر آن می‌گذارند تا از زمین فاصله بگیرد. «الدهم» یعنی «تعداد زیاد».

**[ترجمه]

«۳۵»

يـج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ أَنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ قَدِمَ (۶)الْیَمَنَ فَقَـالَ لَهُ حِبْرٌ مِنْ أَهْلِ الزَّبُورِ أَ تَأْذَنُ لِی أَنْ أَنْظُرَ إِلَی بَعْضِکَ قَالَ نَعَمْ إِلَّا إِلَی عَوْرَهٍ فَفَتَحَ إِحْدَی مَنْخِرَیْهِ فَنَظَرَ فِیهِ ثُمَّ نَظَرَ فِی الْأُخْرَی فَقَالَ أَشْـهَدُ أَنَّ فِی إِحْدَی یَدَیْکَ الْمُلْکَ وَ فِی الْأُخْرَی النُّبُوَّهَ وَ إِنَّا نَجِـدُ فِی بَنِی زُهْرَهَ فَکَیْفَ ذَلِکَ (۷)قَـالَ قُلْتُ لَـا أَدْرِی قَـالَ هَلْ مِنْ شَاعَهٍ قُلْتُ مَا الشَّاعَهُ قَالَ الزَّوْجَهُ قَالَ فَإِذَا رَجَعْتَ فَتَزَوَّجْ مِنْهُمْ فَرَجَعَ إِلَی مَکَّهَ فَتَزَوَّجَ هَالَهَ بِنْتَ وَهْبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ زُهْرَهَ.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده که عبدالمطّلب به یمن رفت و یکی از احبار اهل زبور به او گفت: آیا به من اجازه می‌دهی به انـدام تو بنگرم؟ گفت: آری، به جز به عورت. او یکی از سوراخ‌های بینی عبدالمطّلب را گشود و در آن نگریست، سپس در دیگری نگریست و گفت: من شاهدم که در یک دست تو سـلطنت است و در دست دیگرت نبوت، ما چنین یافته‌ایم کـه ایـن بایـد در میـان بنی زهره تحقق یابـد، ایـن امر را چگـونه می‌بینی؟ عبـد المطلـب گفت: نمی‌دانم. گفت: آیـا همسـری خواسـته‌ای؟ وقتی برگشتی از بنی زهره همسری بخواه. او به مکه بـازگشت و با هاله بنت وهب بن عبـدمناف بن زهره ازدواج کرد.

**[ترجمه]

«۳۶»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ أَنَّ بَعْدَ مَوْلِدِ النَّبِیِّ صـلی الله علیه و آله بِسَـنَتَیْنِ أَتَتْ أَشْـرَافُ الْعَرَبِ سَیْفَ بْنَ ذِی یَزَنَ الْحِمْیَرِیَّ لَمَّا ظَهَرَ عَلَی الْحَبَشَهِ وَفَدَ عَلَیْهِ قُرَیْشٌ لِلتَّهْنِئَهِ وَ فِیهِمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ

ص: ۲۱۸

۱- فی المصدر: لا علم لکم.

۲- فی المصدر: و ینشأ من عقبکم و هم یطلبون.

۳- و الباقی فی الابد خ ل. و فی المصدر: الی الابد.

۴- فی المصدر: من ذی البلد و هو الصحیح.

۵- الخرائج: ۱۸۶.

۶- لیخرجن خ ل.

۷- فکیف یکون ذلک خ ل.

قَالَ أَيُّهَا الْمَلِکَ سَلَفُکَ خَیْرُ سَلَفٍ وَ أَنْتَ لَنَا خَیْرُ خَلَفٍ قَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ هَاشِمٍ قَالَ ابْنُ أُخْتِنَا ثُمَّ أَدْنَاهُ وَ قَالَ إِنِّی مُفْضٍ إِلَیْکَ خَیْراً (۱)عَظِیماً یُولَدُ نَبِیٌّ أَوْ قَدْ وُلِدَ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ اللَّهُ بَاعِثُهُ جِهَاراً وَ جَاعِلٌ لَهُ مِنَّا أَنْصَاراً فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کَانَ لِیَ ابْنٌ زَوَّجْتُهُ کَرِیمَةً فَجَاءَتْ بِغُلَامٍ سَمَّیْتُهُ مُحَمَّداً ثُمَّ أَمَرَ لِکُلِّ قُرَشِیٍّ بِنِعْمَةٍ عَظِیمَةٍ وَ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ بِأَضْعَافِهَا عَشَرَةً وَ هُمْ یَغْبِطُونَهُ بِهَا فَقَالَ لَوْ عَلِمْتُمْ بِفَخْرِی وَ ذِکْرِی لَغَبَطْتُمْ بِهِ (۲).

**[ترجمه]الخرائج و الجرائح: روایت شده که دو سال پس از میلاد پیامبر صلّی الله علیه و آله اشراف عرب نزد سیف بن ذی یزن حمیری رفتند. از این قرار که وقتی سیف در حبشه به قدرت رسید، گروهی از قریشیان به همراه عبدالمطّلب نزد او رفتند تا به او تبریک بگویند.

ص: ۲۱۸

عبدالمطّلب به او گفت: ای پادشاه! پیشینیان تو بهترین پیشینیان بودند و تو بهترین فرزند آنان برای ما هستی. سیف گفت: تو کیستی؟ گفت: عبدالمطّلب بن هاشم. گفت: تو خواهرزاده ما هستی؟ سپس او را به خود نزدیک کرد و گفت: من امری بسیار نیک را به تو می‌سپارم؛ پیامبری به نام محمد زاده شده یا زاده می‌شود، خداوند او را آشکارا برمی‌انگیزد و از میان ما برایش انصار و یاورانی قرار می‌دهد. آن‌گاه عبدالمطّلب گفت: من پسری داشتم که دختری ارجمند را به همسری او درآوردم و او پسری زایید که محمد نامیدمش. سیف دستور داد تا به هر یک از آن قریشیان هدیه‌ای هنگفت دهند و ده برابر آن‌ها را به عبدالمطّلب دهند. آنان به این خاطر بر عبدالمطّلب غبطه خوردند و او گفت: اگر از افتخار و شرف من آگاه بودید، بر آن غبطه می‌خوردید - . عین این حدیث را در خرائج نیافتیم، اما در خرائج : ۲۷۴ حدیثی همچون آن وجود دارد که البته در لفظ و معنا با آن بسیار تفاوت دارد. - .

**[ترجمه]

«۳۷»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ أَنَّ جُبَیْرَ بْنَ مُطْعِمٍ قَالَ: کُنْتُ آذَی (۳)قُرَیْشٍ بِمُحَمَّدٍ فَلَمَّا ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ سَیَقْتُلُونَهُ خَرَجْتُ حَتَّی لَحِقْتُ بِدَیْرٍ فَأَقَامُوا لِیَ الضِّیَافَةَ ثَلَاثاً فَلَمَّا رَأَوْنِی لَا أَخْرُجُ قَالُوا إِنَّ لَکَ لَشَأْناً قُلْتُ إِنِّی مِنْ قَرْیَةِ إِبْرَاهِیمَ (۴)وَ ابْنُ عَمِّی یَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِیٌّ فَآذَاهُ قَوْمُهُ فَأَرَادُوا قَتْلَهُ فَخَرَجْتُ لِئَلَّا أَشْهَدَ ذَلِکَ فَأَخْرَجُوا إِلَیَّ صُورَةً قُلْتُ مَا رَأَیْتُ شَیْئاً أَشْبَهَ بِشَیْ ءٍ مِنْ هَذِهِ الصُّورَةِ بِمُحَمَّدٍ کَأَنَّهُ طُولُهُ وَ جِسْمُهُ وَ بُعْدُ مَا بَیْنَ مَنْکِبَیْهِ فَقَالُوا لَا یَقْتُلُونَهُ وَ لَیَقْتُلَنَّ مَنْ یُرِیدُ قَتْلَهُ وَ إِنَّهُ لَنَبِیٌّ وَ لَیُظْهِرَنَّهُ اللَّهُ فَلَمَّا قَدِمْتُ مَکَّةَ إِذَا هُوَ خَرَجَ إِلَی الْمَدِینَةِ وَ سُئِلُوا (۵)مِنْ أَیْنَ لَکُمْ هَذِهِ الصُّورَةُ قَالُوا إِنَّ آدَمَ علیه السلام سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ یُرِیَهُ الْأَنْبِیَاءَ مِنْ وُلْدِهِ فَأَنْزَلَ عَلَیْهِ صُوَرَهُمْ وَ کَانَ فِی خِزَانَةِ آدَمَ عِنْدَ مَغْرِبِ الشَّمْسِ فَاسْتَخْرَجَهَا ذُو الْقَرْنَیْنِ مِنْ هُنَاکَ فَدَفَعَهَا إِلَی دَانِیَالَ.

**[ترجمه] از جبیر بن مُطعم روایت شده: من بیش از همه قریشیان به محمد نزدیک بودم، چون پنداشتم آنان او را خواهند کُشت از مکه خارج شدم و به دیری رسیدم. در آن‌جا سه روز از من پذیرایی کردند و چون دیدند من نمی‌روم گفتند: اتفاقی برایت افتاده؟ گفتم: من از دیار ابراهیم هستم، پسر عموی من می‌پندارد پیامبر است، از این رو قوم من او را بسیار آزار داده‌اند

و اکنون می‌خواهند او را بکشند، من خارج شده‌ام تا شاهد قتلش نباشم. آن‌گاه راهبان تصویری نزد من آوردند. گفتم: چقدر این تصویر به محمد شبیه است، گویی این اندام و پیکر و رخسار اوست. راهبان گفتند: آنان او را نمی‌کشند، هر کس بخواهد او را بکشد، خودش کشته می‌شود، او پیامبر است و خداوند او را چیره خواهد گرداند. چون به مکه بازگشتم، دیدم او به سوی مدینه خارج شده است. از آن راهبان پرسیدند این تصویر را از کجا آورده‌اید؟ گفتند: آدم از پروردگارش خواست تا پیامبران از فرزندانش را به او نشان دهد و خداوند تصویر آنان را بر او نازل فرمود و آن در گنجینه آدم در محل غروب خورشید بود، پس از آن ذوالقرنین آن‌ها را از آن‌جا بیرون آورد و به دانیال سپرد.

**[ترجمه]

«۳۸»

یج، الخرائج و الجرائح مِنْ مُعْجِزَاتِهِ صلی الله علیه و آله حَدِیثُ کَعْبِ بْنِ مَانِعٍ (۶)بَیْنَمَا هُوَ فِی مَجْلِسٍ وَ

ص: ۲۱۹

۱- خبرا خ ل.
۲- یوجد فی الخرائج: ۲۷۴ حدیثا نحوه مع اختلاف کثیر لفظا و معنی، و أمّا الحدیث بألفاظه فلم نجده فیه.
۳- أدنی خ ل. قوله: آذی، من أذی یأذی: اصیب بأذی.
۴- أی من مکّه.
۵- و سألتهم خ ل.
۶- الصحیح ماتع بالتاء علی ما ضبطه فی تهذیب الأسماء و اللغات، و ظاهر التقریب و الجمع بین رجالی الصحیحین، و الرجل هو کعب بن ماتع الحمیری أبو إسحاق المعروف بکعب الاحبار، مخضرم، کان من أهل الیمن فسکن الشام، و مات فی خلافه عثمان و قد زاد علی المائه.

رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعَهُمْ يُحَدِّثُ أَصْحَابَهُ يَقُولُ رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ أَنَّ النَّاسَ حُشِرُوا وَ أَنَّ الْأُمَمَ تَمُرُّ كُلَّ أُمَّةٍ مَعَ نَبِيِّهَا وَ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ نُورَانِ يَمْشِي بَيْنَهُمَا وَ مَعَ كُلِّ مَنِ اتَّبَعَهُ نُورٌ يَمْشِي بِهِ حَتَّى مَرَّ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه و آله فِي أُمَّتِهِ فَإِذاً لَيْسَ مَعَهُ شَعْرَةٌ إِلَّا وَ فِيهَا نُورَانِ مِنْ رَأْسِهِ وَ جِلْدِهِ وَ لَا مَنِ اتَّبَعَهُ مِنْ أُمَّتِهِ إِلَّا وَ مَعَهُ نُورَانِ مِثْلَ الْأَنْبِيَاءِ فَقَالَ كَعْبٌ وَ الْتَفَتُّ إِلَيْهِمَا (۱)مَا هَذَا الَّذِي يُحَدِّثُ بِهِ فَقَالَ رُؤْيَا رَأَيْتُهَا فَقَالَ (۲)وَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله بِالْحَقِّ إِنَّهُ لَفِي كِتَابِ اللَّهِ كَمَا رَأَيْتَ.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: از معجزات پیامبر سخن کعب بن مانع است. او در مجلسی

ص: ۲۱۹

نشسته بود و مردی از قوم وی با یاران خود چنین می‌گفت که در خواب دیدم مردمان محشور شده بودند و هر امتی با پیامبر خود گذر می‌کرد، هر پیامبری دو نور به همراه داشت و در میان آن دو نور راه می‌رفت و هر یک از پیروان او نیز نوری به همراه داشتند که با آن راه می‌رفتند، آن‌گاه محمد با امتش گذر کرد، او در هر تار موی خود دو نور داشت که از سر تا به پایش با او بود و هر یک از پیروان او و همچون پیامبران دو نور به همراه داشتند. در آن دم کعب به گوینده و مخاطبش رو کرد و گفت: این که گفتی چه بود؟ آن مرد گفت: خوابی بود که من دیدم. کعب گفت: به خدایی که محمد را به حق برانگیخت آن‌چه دیدی در کتاب خداوند است.

**[ترجمه]

«۳۹»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِيَ أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ وَ وَرَقَهَ بْنَ نَوْفَلٍ خَرَجَا يَلْتَمِسَانِ الدِّينَ حَتَّى انْتَهَيَا إِلَى رَاهِبٍ بِالْمَوْصِلِ فَقَالَ لِزَيْدٍ مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ يَا صَاحِبَ الْبَعِيرِ قَالَ مِنْ بَنِيَّةِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ وَ مَا تَلْتَمِسُ قَالَ الدِّينَ قَالَ ارْجِعْ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَظْهَرَ الَّذِي (۳)تَطْلُبُ فِي أَرْضِكَ فَرَجَعَ يُرِيدُ مَكَّةَ حَتَّى إِذَا كَانَ بِأَرْضِ لَخْمٍ عَدَوْا عَلَيْهِ فَقَتَلُوهُ وَ كَانَ يَقُولُ أَنَا عَلَى دِينِ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ أَنَا سَاجِدٌ عَلَى نَحْوِ الْبَنِيَّةِ الَّتِي بَنَاهَا إِبْرَاهِيمُ عليه السلام وَ كَانَ يَقُولُ إِنَّا نَنْتَظِرُ نَبِيّاً مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ مِنْ وُلْدِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: روایت شده که زید بن عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل در جستجوی دین روانه شدند تا این‌که نزد راهبی در موصل رسیدند. او به زید گفت: از کجا می‌آیی ای شترسوار؟! گفت: از دیار بنای ابراهیم. گفت: در پی چیستی؟ گفت: دین. گفت: بازگرد که به زودی آن‌چه می‌جویی در سرزمین خودت ظهور می‌کند. زید به سوی مکه به راه افتاد و چون به سرزمین لَخم رسید، به او حمله کردند و به قتلش رساندند. او می‌گفت من بر دین ابراهیم هستم و به سوی بنایی که ابراهیم ساخت سجده می‌کنم. نیز می‌گفت: ما در انتظار پیامبری از فرزندان اسماعیل و از فرزندان عبدالمطّلب هستیم.

**[ترجمه]

«۴۰»

يج، الخرائج و الجرائح رُوِيَ عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ قَالَ: بَعَثَنِي النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله بِكِتَابِهِ إِلَى ذِي الْكَلَاعِ وَ قَوْمِهِ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَعَظَّمَ كِتَابَهُ وَ تَجَهَّزَ وَ خَرَجَ فِي جَيْشٍ عَظِيمٍ وَ خَرَجْتُ مَعَهُ فَبَيْنَمَا نَسِيرُ إِذْ رُفِعَ إِلَيْنَا دَيْرُ رَاهِبٍ فَقَالَ أُرِيدُ هَذَا الرَّاهِبَ فَلَمَّا دَخَلْنَا عَلَيْهِ سَأَلَهُ أَيْنَ تُرِيدُ قَالَ هَذَا النَّبِيَّ الَّذِي خَرَجَ فِي قُرَيْشٍ وَ هَذَا رَسُولُهُ قَالَ الرَّاهِبُ لَقَدْ مَاتَ هَذَا الرَّسُولُ فَقُلْتُ مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ بِوَفَاتِهِ قَالَ إِنَّكُمْ قَبْلَ أَنْ تَصِلُوا إِلَيَّ كُنْتُ أَنْظُرُ فِي كِتَابِ دَانِيَالَ مَرَرْتُ بِصِفَةِ مُحَمَّدٍ وَ نَعْتِهِ وَ أَيَّامِهِ وَ أَجَلِهِ فَوَجَدْتُ أَنَّهُ تُوُفِّيَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ فَقَالَ ذُو الْكَلَاعِ أَنَا أَنْصَرِفُ قَالَ جَرِيرٌ فَرَجَعْتُ فَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ تُوُفِّيَ ذَلِكَ الْيَوْمَ (۴).

ص: ۲۲۰

۱- أی الی القائل و مخاطبه.

۲- أی كعب بن ماتع.

۳- الدین الذی خ ل.

۴- الخرائج: ۲۲۲.

**[ترجمه] الخرائج و الجرائح: از جریر بن عبدالله بجلی روایت شده: پیامبر صلّی الله علیه و آله مرا با نامه‌ای به سوی ذی الکلاع و قوم وی فرستاد. چون بر او وارد شدم، نوشته حضرت را گرامی داشت و مسلّح شد و با لشکری هنگفت به راه افتاد. من نیز با او راهی شدم و همچنان‌که در راه بودیم، به دیر راهبی برخوردیم. او گفت: می‌خواهم این راهب را ببینم. وقتی بر او داخل شدیم، پرسید: کجا می‌روید؟ او گفت: به سوی پیامبری که در میان قریشیان ظهور کرده و این مرد فرستاده اوست. راهب گفت: آن پیامبر درگذشت. گفتم: از کجا دانستی که درگذشته؟ گفت: قبل از این‌که بیایید در کتاب دانیال می... نگریستم و به نشانه‌ها و صفات و روزگار و روز درگذشت او رسیدم و دریافتم که او در این دم درگذشته است. ذو الکلاع گفت: من برمی‌گردم. جریر می‌گوید: من نیز برگشتم و دریافتم که رسول خدا در آن روز درگذشته است - . خرائج : ۲۲۲ -

.

ص: ۲۲۰

**[ترجمه]

«۴۱»

قب، المناقب لابن شهرآشوب قَالَ دَاوُدُ فِی زَبُورِهِ اللَّهُمَّ ابْعَثْ مُقِیمَ السُّنَّهِ بَعْدَ الْفَتْرَهِ.

وَ قَالَ عِیسَی فِی الْإِنْجِیلِ إِنَّ الْبِرَّ ذَاهِبٌ وَ الْبَارِقْلِیطَا جائی (۱)(جَاءٍ) مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ یُخَفِّفُ الْآصَارَ (۲)وَ یُفَسِّرُ لَکُمْ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ یَشْهَدُ لِی کَمَا شَهِدْتُ لَهُ أَنَا جِئْتُکُمْ بِالْأَمْثَالِ وَ هُوَ یَأْتِیکُمْ بِالتَّأْوِیلِ (۳).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: داوود در زبورش فرمود: خداوندا برپادارنده سنّت را از پس دوره فترت مبعوث فرما.

و عیسی در انجیل فرمود: بِرّ می‌رود و بارقلیط پس از او می‌آید و گناهان را می‌کاهد و همه چیز را برایتان تفسیر می‌کند و بر من گواهی می‌دهد همچنان‌که من بر او گواهی دادم، من مثل‌ها را برایتان آوردم و او تأویل‌ها را برایتان می‌آورد - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۱۱ - .

**[ترجمه]

«۴۲»

د، العدد القویه قب، المناقب لابن شهرآشوب کَانَ کَعْبُ بْنُ لُوَیِّ بْنِ غَالِبٍ یَجْتَمِعُ إِلَیْهِ النَّاسُ فِی کُلِّ جُمُعَهٍ وَ کَانُوا یُسَمُّونَهَا عَرُوبَهَ فَسَمَّاهُ کَعْبٌ یَوْمَ الْجُمُعَهِ وَ کَانَ یَخْطُبُ فِیهِ النَّاسَ وَ یَذْکُرُ فِیهِ خَبَرَ النَّبِیِّ آخِرَ خُطْبَتِهِ کُلَّمَا خَطَبَ وَ بَیْنَ مَوْتِهِ وَ الْفِیلِ خَمْسُمِائَهٍ وَ عِشْرُونَ سَنَهً فَقَالَ أَمَ وَ اللَّهِ لَوْ کُنْتُ فِیهَا ذَا سَمْعٍ وَ بَصَرٍ وَ یَدٍ وَ رِجْلٍ لَتَنَصَّبْتُ فِیهَا تَنَصُّبَ الْجَمَلِ وَ لَأَرْقَلْتُ فِیهَا إِرْقَالَ الْفَحْلِ ثُمَّ قَالَ

یَا لَیْتَنِی شَاهِدٌ (۴)فَحْوَی دَعْوَتِهِ حِینَ الْعَشِیرَهُ تَبْغِی الْحَقَّ خِذْلَانَا (۵)

**[ترجمه] العـدد القويه، منـاقب ابن شـهر آشوب: مردم در روزهـای جمعه گرد كَعب بن لُوىّ بن غـالب جمع مى‌شدنـد. روز جمعه را «عَروبَه» مى‌ناميدنـد و كعب اين روز را جمعه ناميـد. او در اين روز براى مردم خطبه مى‌خوانـد و در پايان هر خطبه‌اى كه مى‌خوانـد، درباره خبر پيامبر صـلّى الله عليه و آله سـخن مى‌گفت. او كه پانصـد و بيست سال پيش از عام الفيل درگذشت، مى‌گفت: به خدا سوگند اگر در آن هنگام گوش و چشم و دست و پايى داشـته باشم، در راه او همچون شتران سـختى‌ها را به جان مى‌خرم و همچون نريان خواهم شتافت. سپس سرود:

«اى كاش من شاهد جان‌مايه دعوت او باشم، در آن هنگام كه عشـيره‌اش به حقيقت سـتم مى‌كنند و آن را خوار مى‌دارند.» - . العدد القويه : نسخه خطى و مناقب آل ابى طالب ۱ : ۱۱ -

**[ترجمه]

بيان

قوله لتنصبت أى حملت النصب و التعب أو انتصبت و قمت بخدمته و الإرقال الإسراع.

**[ترجمه] «تنصبت» يعنى «سختى و دشوارى را تحمل مى‌كنم» يا «به خدمتش برمى‌خيزم». «الإرقاع» يعنى «شتافتن».

**[ترجمه]

«۴۳»

وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْكَازِرُونِيُّ فِي كِتَابِ الْمُنْتَقَى بِإِسْنَادِهِ (۶)عَنْ أَبِي سَلَمَةَ قَالَ: كَانَ كَعْبُ بْنُ لُوَيِّ بْنِ غَالِبٍ يَجْمَعُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَ كَانَتْ قُرَيْشٌ تُسَمِّي الْجُمُعَةَ عَرُوبَةَ فَيَخْطُبُهُمْ فَيَقُولُ أَمَّا بَعْدُ فَاسْمَعُوا وَ تَعَلَّمُوا وَ افْهَمُوا وَ اعْلَمُوا لَيْلٌ سَاجٍ وَ نَهَارٌ ضَاحٍ (۷)وَ الْأَرْضُ مِهَادٌ وَ السَّمَاءُ بِنَاءٌ (۸)وَ الْجِبَالُ أَوْتَادٌ وَ النُّجُومُ أَعْلَامٌ وَ الْأَوَّلُونَ كَالْآخِرِينَ

۱- فى المصدر جاء.

۲- الآصار جمع الاصر بتثليث الهمزه: الذنب.

۳- مناقب آل أبى طالب ۱: ۱۱.

۴- الفحوى من الكلام: مذهبه و معناه. و فى تاريخ اليعقوبى: شاهد نجوى دعوته.

۵- العدد: مخطوط، مناقب آل أبى طالب ۱: ۱۱.

۶- و الاسناد مذكور فى المنتقى، و ذكره يطول.

۷- فى تاريخ اليعقوبى: إن الليل ساج و النهار ضاح.

۸- فى تاريخ اليعقوبى: و السماء عماد.

وَ الْأُنْثَی وَ الذَّكَرُ زَوْجٌ (۱)فَصِلُوا أَرْحَامَكُمْ وَ احْفَظُوا أَصْهَارَكُمْ وَ ثَمِّرُوا أَوْلَادَكُمْ (۲)فَهَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَالِكٍ رَجَعَ أَوْ مَيِّتٍ نَشَرَ الدَّارُ أَمَامَكُمْ وَ أَظُنُّ (۳)غَيْرَ مَا تَقُولُونَ عَلَيْكُمْ بِحَرَمِكُمْ زَيِّنُوهُ وَ عَظِّمُوهُ وَ تَمَسَّكُوا بِهِ فَسَيَأْتِی لَهُ نَبَأٌ عَظِيمٌ وَ سَيَخْرُجُ مِنْهُ نَبِيٌّ كَرِيمٌ ثُمَّ يَقُولُ

نَهَارٌ وَ لَيْلٌ كُلُّ أَوْبٍ بِحَادِثٍ ***سَوَاءٌ عَلَيْنَا لَيْلُهَا وَ نَهَارُهَا

يَؤُبَّانِ بِالْأَحْدَاثِ حِينَ تَأَوَّبَا ***وَ مَا لِلْفَمِ الضَّافِی عَلَيْهَا سُتُورُهَا (۴)

عَلَی غَفْلَةٍ يَأْتِی النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ*** فَيُخْبِرُ أَخْبَاراً صَدُوقاً خَبِيرُهَا (۵)

ثُمَّ يَقُولُ وَ اللَّهِ لَوْ كُنْتُ فِيهَا لَتَنَصَّبْتُ فِيهَا تَنَصُّبَ الْجَمَلِ وَ أَرْقَلْتُ فِيهَا إِرْقَالَ الْفَحْلِ قَالَ أَهْلُ الْعِلْمِ إِنَّمَا ذَكَرَ كَعْبٌ صِفَةَ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله وَ نُبُوَّتَهُ مِنْ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام (۶).(۷)

**[ترجمه]المنتقی: از ابی سلمه روایت شده که کَعب بن لُوَیّ بن غالب در روز جمعه قوم خود را گرد می آورد. قریشیان روز جمعه را «عَروبَه» می‌نامیدند. او برای آنان خطبه می‌خواند و می گفت: اما بعد، بشنوید و بیاموزید و دریابید و بدانید که شب به تاریکی و روز به روشنی می گذرد و زمین مهد است و آسمان بنایی استوار است و کوه‌ها میخ‌های زمین‌اند و ستارگان نشانه‌های راه‌اند و گذشتگان همچون آیندگان‌اند

و زنان و مردان زوج یکدیگراند، پس صله رحم کنید و دامادهایتان را حرمت گذارید و فرزندانتان را بپرورانید، هرگز دیده‌اید جان‌باخته‌ای بازگردد یا مرده‌ای پیش رویتان قبر را بشکافد؟ پندار من چیزی جز سخنان شماست، حرم خود را پاس دارید و آن را بیارایید و بزرگش دارید و به آن چنگ اندازید که به زودی برای این حرم خبری شگفت خواهد شد و پیامبری ارجمند از آن ظهور خواهد کرد. آن‌گاه می‌سرود:

«روز و شب می گذرند و در هر دور پیشامدی می‌آورند، اما شب و روز برای ما برابر است،

هرگاه بازمی‌گردند پیشامدهای دیگر و نعمت‌های بسیاری با خود می‌آورند که در پس پرده قرار دارند،

ناگهان پیامبر خدا محمد می‌آید و با راستگویی اخباری را بازمی‌گوید.» سپس می گفت: به خدا سوگند اگر در آن هنگام باشم، در راه او همچون شتران سختی‌ها را به جان می‌خرم و همچون نریان خواهم کوشید.

اهل علم می گویند کعب صفات پیامبر و نبوت ایشان را از صُحُف ابراهیم بیان می‌کرد - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب دوم از بخش اول. نیز تاریخ یعقوبی : ۱۹۴ و ۱۹۵ - .

**[ترجمه]

د، العدد القویه قب، المناقب لابن شهرآشوب كَانَ تُبَّعٌ الْأَوَّلُ (۸)بِأَسْرِهَا

ص: ۲۲۲

۱- فی تاریخ الیعقوبی: و الابناء ذکر.

۲- ثمروا: کثروا، و فی تاریخ الیعقوبی: ثمروا أموالکم.

۳- فی تاریخ الیعقوبی: و الظنّ غیر ما تقولون.

۴- فی تاریخ الیعقوبی: و بالنعم الضافی علینا ستورها. و فیه بعده: صروف و أنباء تغلب أهلها*** لها عقد ما یستحل مریرها. و فی هامش نسخه المصنّف بخطه: الضفو: السبوغ، و ثوب ضاف: سابغ، و ضفا المال: کثر، و رجل ضافی الرأس أی کثیر شعر الرأس. ص.

۵- فی تاریخ الیعقوبی بعد ذلک: ثم یقول: یا لیتنی شاهد نجوی دعوته، لو کنت ذا سمع و ذا بصر و ید و رجل لتنصبت له تنصب الإبل، و لارقلت ارقال الفحل، فرحا بدعوته، جذلا بصرخته.

۶- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب الثانی من القسم الأوّل، و ذکره الیعقوبی فی تاریخه: ۱۹۴ و ۱۹۵.

۷- ۷ ذکر ابن هشام فی سیرته أن تبع الأول هو زید بن عمر، و أمّا من قدم المدینه و أراد إهلاک اهلها هو تبان أسعد أبی کرب بن کلی کرب بن زید بن عمرو، و هو تبع الآخر، و ذکر فیه قصته مفصلا. راجع السیره ۱: ۱۴- ۲۱ و راجع أیضا تاریخ الیعقوبی ۱: ۱۶۰.

۸- من الخمسه الذین ملکو االدنیا خ ل.

فَسَارَ فِی الْآفَاقِ وَ کَانَ یَخْتَارُ مِنْ کُلِّ بَلْدَهٍ عَشَرَهَ أَنْفُسٍ مِنْ حُکَمَائِهِمْ فَلَمَّا وَصَلَ إِلَی مَکَّهَ کَانَ مَعَهُ أَرْبَعَهُ آلَافِ رَجُلٍ مِنَ الْعُلَمَاءِ فَلَمْ یُعَظِّمْهُ أَهْلُ مَکَّهَ فَغَضِبَ عَلَیْهِمْ وَ قَالَ لِوَزِیرِهِ عمیاریسا فِی ذَلِکَ فَقَالَ الْوَزِیرُ إِنَّهُمْ جَاهِلُونَ وَ یُعْجَبُونَ بِهَذَا الْبَیْتِ فَعَزَمَ الْمَلِکُ فِی نَفْسِهِ أَنْ یُخَرِّبَهَا وَ یَقْتُلَ أَهْلَهَا فَأَخَذَهُ اللَّهُ بِالصِّدَامِ وَ فَتَحَ عَنْ عَیْنَیْهِ وَ أُذُنَیْهِ وَ أَنْفِهِ وَ فَمِهِ مَاءً مُنْتِناً عَجَزَتِ الْأَطِبَّاءُ عَنْهُ وَ قَالُوا هَذَا أَمْرٌ سَمَاوِیٌّ وَ تَفَرَّقُوا فَلَمَّا أَمْسَی جَاءَ عَالِمٌ إِلَی وَزِیرِهِ وَ أَسَرَّ إِلَیْهِ إِنْ صَدَقَ الْأَمِیرُ بِنِیَّتِهِ عَالَجْتُهُ فَاسْتَأْذَنَ الْوَزِیرُ لَهُ فَلَمَّا خَلَا بِهِ قَالَ لَهُ هَلْ أَنْتَ نَوَیْتَ فِی هَذَا الْبَیْتِ أَمْراً قَالَ کَذَا وَ کَذَا فَقَالَ الْعَالِمُ تُبْ مِنْ ذَلِکَ وَ لَکَ خَیْرُ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ فَقَالَ قَدْ تُبْتُ مِمَّا کُنْتُ نَوَیْتُ فَعُوفِیَ فِی الْحَالِ فَآمَنَ بِاللَّهِ وَ بِإِبْرَاهِیمَ الْخَلِیلِ علیه السلام وَ خَلَعَ عَلَی الْکَعْبَهِ سَبْعَهَ أَثْوَابٍ وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ کَسَا الْکَعْبَهَ وَ خَرَجَ إِلَی یَثْرِبَ وَ یَثْرِبُ هِیَ أَرْضٌ فِیهَا عَیْنُ مَاءٍ فَاعْتَزَلَ مِنْ بَیْنِ أَرْبَعَهِ آلَافِ رَجُلٍ عَالِمٍ أَرْبَعُمِائَهِ رَجُلٍ عَالِمٍ عَلَی أَنَّهُمْ یَسْکُنُونَ فِیهَا وَ جَاءُوا إِلَی بَابِ الْمَلِکِ وَ قَالُوا إِنَّا خَرَجْنَا مِنْ بُلْدَانِنَا وَ طُفْنَا مَعَ الْمَلِکِ زَمَاناً وَ جِئْنَا إِلَی هَذَا الْمَکَانِ وَ نُرِیدُ الْمُقَامَ إِلَی أَنْ نَمُوتَ فِیهِ فَقَالَ الْوَزِیرُ مَا الْحِکْمَهُ فِی ذَلِکَ قَالُوا اعْلَمْ أَیُّهَا الْوَزِیرُ أَنَّ شَرَفَ هَذَا الْبَیْتِ بِشَرَفِ مُحَمَّدٍ صَاحِبِ الْقُرْآنِ وَ الْقِبْلَهِ وَ اللِّوَاءِ وَ الْمِنْبَرِ مَوْلِدُهُ بِمَکَّهَ وَ هِجْرَتُهُ إِلَی هَاهُنَا إِنَّا عَلَی رَجَاءِ أَنْ نُدْرِکَهُ أَوْ تُدْرِکَهُ أَوْلَادُنَا فَلَمَّا سَمِعَ الْمَلِکُ ذَلِکَ تَفَکَّرَ أَنْ یُقِیمَ مَعَهُمْ سَنَهً رَجَاءَ أَنْ یُدْرِکَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله وَ أَمَرَ أَنْ یَبْنُوا أَرْبَعَ مِائَهِ دَارٍ لِکُلِّ وَاحِدٍ دَارٌ وَ زَوَّجَ کُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِجَارِیَهٍ مُعْتَقَهٍ وَ أَعْطَی لِکُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَالًا جَزِیلًا (۱).

**[ترجمه] العدد القویه، مناقب ابن شهر آشوب: تُبّع اول در شمار پنج نفری بود که سرتاسر دنیا از برایشان بود.

او در آفاق گردید و از هر سرزمینی ده تن از خردمندانش را برگزید، وقتی به همراه چهار هزار دانشمند به مکه رسید، اهل مکه او را گرامی نداشتند، او بر آنان خشم گرفت و با وزیر خود عمیاریسا در این باره سخن گفت. وزیر گفت: اینان قومی جاهل‌اند و شیفته این خانه هستند. پادشاه با خود گفت که آن خانه را خراب می‌کند و اهالی آن را می‌کُشد. در آن دم خداوند او را به چنان سردردی مبتلا کرد که از چشمان و گوش‌ها و بینی و دهانش آبی بدبو به راه افتاد و پزشکان از درمانش درماندند و گفتند: «این رویدادی آسمانی است» و رفتند. چون شب شد یکی از دانشمندان نزد وزیر رفت و پنهانی به او گفت: اگر پادشاه نیّت خود را آشکار کند، من درمانش می‌کنم. وزیر برای او اجازه ورود گرفت. وقتی آن دانشمند با پادشاه خلوت کرد به او گفت: آیا تو درباره این خانه قصدی کردی؟ پادشاه برایش گفت. دانشمند گفت: از این قصد توبه کن که در دنیا و آخرت خیر خواهی دید. پادشاه گفت: «از قصدی که داشتم توبه کردم.» و در دم شفا یافت. آن‌گاه به خدا و به ابراهیم خلیل ایمان آورد و هفت پوشش به کعبه هدیه کرد. او نخستین کسی بود که کعبه را پوشاند. سپس روانه یثرب شد. در سرزمین یثرب چشمه آبی بود. از میان آن چهار هزار دانشمند چهار صد دانشمند کناره گرفتند تا در آن‌جا سکنا گزینند. آنان بر آستان پادشاه رفتند و گفتند: ما از دیار خود خارج شدیم و دیر زمانی با پادشاه گردش کردیم تا به این جا رسیدیم، اکنون می‌خواهیم تا پایان عمر در این‌جا اقامت کنیم. وزیر گفت: حکمت این کار چیست؟ آنان گفتند: ای وزیر! بدان که شرافت این خانه به‌خاطر شرافت محمد است، او صاحب قرآن و قبله و لوا و منبر است، در مکه زاده می‌شود و به این‌جا هجرت می‌کند، ما آرزو داریم یا خودمان او را دریابیم و یا فرزندانمان. چون پادشاه این سخن از آنان شنید، در این اندیشید که سالی با آنان در آن‌جا اقامت کند تا مگر محمد را دریابد. آن‌گاه دستور داد تا چهار صد خانه برای آن چهار صد نفر بسازند و کنیزی آزادشده به عقد هر یک از آنان درآورد و به هر یک مالی هنگفت بخشید - . العدد القویه : نسخه خطی. نیز مناقب آل

ابی طالب ۱ : ۱۱ و ۱۲ - .

**[ترجمه]

بيان

قال الفيروزآباديّ الصِّدام ككتاب داء في رءوس الدوابّ.

**[ترجمه] فیروزآبادی می‌گوید: «الصّدام» بر وزند «کتاب» دردی است در سر حیوانات.

**[ترجمه]

«۴۵»

د، العدد القويه قب، المناقب لابن شهرآشوب رَوَى ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي كِتَابِ النُّبُوَّهِ أَنَّهُ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِنَّ تُبَّعاً قَالَ لِلْأَوْسِ وَ الْخَزْرَجِ كُونُوا هَاهُنَا حَتَّى يَخْرُجَ هَذَا النَّبِيُّ أَمَّا أَنَا لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَخَدَمْتُهُ وَ لَخَرَجْتُ مَعَهُ وَ رُوِيَ أَنَّهُ قَالَ

قَالُوا بِمَكَّهَ بَيْتُ مَالٍ دَاثِرٍ*** وَ كُنُوزُهُ مِنْ لُؤْلُؤٍ وَ زَبَرْجَدٍ

بَادَرْتُ أَمْراً حَالَ رَبِّي دُونَهُ*** وَ اللَّهُ يَدْفَعُ عَنْ خَرَابِ الْمَسْجِدِ

فَتَرَكْتُ فِيهِ مِنْ رِجَالِي عُصْبَهً*** نُجَبَاءَ ذَوِي حَسَبٍ وَ رَبِّ مُحَمَّدٍ

۱- العدد: مخطوط، مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۱ و ۱۲.

وَ كَتَبَ كِتَاباً إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله يَذْكُرُ فِيهِ إِيمَانَهُ وَ إِسْلَامَهُ وَ أَنَّهُ مِنْ أُمَّتِهِ فَلْيَجْعَلْهُ تَحْتَ شَفَاعَتِهِ وَ عُنْوَانُ الْكِتَابِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مِنْ تُبَّعٍ الْأَوَّلِ وَ دَفَعَ الْكِتَابَ إِلَى الْعَالِمِ الَّذِي نَصَحَ لَهُ وَ صَارَ حَتَّى مَاتَ بِغلسان بَلَدٍ مِنْ بِلَادِ الْهِنْدِ وَ كَانَ بَيْنَ مَوْتِهِ وَ مَوْلِدِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَلْفُ سَنَةٍ ثُمَّ إِنَّ النَّبِيَّ لَمَّا بُعِثَ وَ آمَنَ بِهِ أَكْثَرُ أَهْلِ الْمَدِينَهِ أَنْفَذُوا الْكِتَابَ إِلَيْهِ عَلَى يَدِ أَبِي لَيْلَى فَوَجَدَ النَّبِيَّ صلى الله عليه و آله فِي قَبِيلَهِ بَنِي سُلَيْمٍ فَعَرَفَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَقَالَ لَهُ أَنْتَ أَبُو لَيْلَى قَالَ نَعَمْ قَالَ وَ مَعَكَ كِتَابُ تُبَّعٍ الْأَوَّلِ فَتَحَيَّرَ الرَّجُلُ فَقَالَ هَاتِ الْكِتَابَ فَأَخْرَجَهُ وَ دَفَعَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَدَفَعَهُ النَّبِيُّ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ فَلَمَّا سَمِعَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله كَلَامَ تُبَّعٍ قَالَ مَرْحَباً بِالْأَخِ الصَّالِحِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَ أَمَرَ أَبَا لَيْلَى بِالرُّجُوعِ إِلَى الْمَدِينَهِ (۱).

**[ترجمه] العدد القويه، مناقب ابن شهر آشوب: ابن بابويه در کتاب النبوه روايت كرده كه امام جعفر صادق عليه السلام فرمود: تُبّع به اوس و خزرج گفت اين‌جا بمانيد تا آن پيامبر ظهور كند، من اگر او را دريابم، به خدمتش درخواهم آمد و به همراهش خروج مى‌كنم، و روايت شده كه او سروده:

«گفتند در مكه يک خانه پُر از اموال كهن هست و گنج‌هايى از مرواريد و زبرجد دارد،

من به كارى كوشيدم كه پروردگارم جلوى انجامش را گرفت، چراكه خدا از ويران شدن عبادتگاه جلوگيرى مى‌كند،

و به پروردگار محمد سوگند من گروهى از مردان شريف و والاتبار خود را در آن‌جا بر جا نهادم.»

ص: ۲۲۳

او نامه‌اى به پيامبر نوشت و در آن از ايمان و اسلام خود ياد كرد و نوشت كه از امت ايشان است و خواست تا ايشان او را نيز به زير شفاعت خود درآورَد. او نامه خود را با اين عنوان: به محمد بن عبدالله خاتم پيامبران و فرستاده پروردگار جهانيان از تُبّع اول، به همان دانشمندى سپرد كه او را اندرز داده بود. سپس رفت تا اين‌كه در شهرى از ديار هند به نام غلسان درگذشت و اين هزار سال پيش از ولادت پيامبر بود. بعدها وقتى پيامبر صلّى الله عليه و آله مبعوث شد و بيشتر اهالى مدينه به ايشان ايمان آوردند، آن نامه را به دست ابو ليلى خدمت پيامبر رساندند.

ابو ليلى پيامبر را در قبيله بنى سليم ديد و حضرت او را شناخت و به او فرمود: تو ابو ليلى هستى؟ عرض كرد: بله. فرمود: نامه تبّع اول حميرى را آورده‌اى؟ ابو ليلى شگفت زده شد. فرمود: نامه را به من بده. او نامه را در آورد و به رسول خدا داد. رسول خدا صلّى الله عليه و آله نيز آن را به على بن ابى طالب عليه السلام داد و حضرت آن را براى ايشان خواند. وقتى پيامبر سخن تُبّع را شنيد، سه بار فرمود: آفرين بر آن برادر شايسته. آن‌گاه به ابو ليلى فرمود تا به مدينه بازگردد - . العدد القويه : نسخه خطى. نيز مناقب آل ابى طالب : ۱۲ - .

**[ترجمه]

قب، المناقب لابن شهرآشوب أَبُو بَكْرٍ الْبَيْهَقِيُّ فِی دَلَائِلِ النُّبُوَّهِ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَاهِبٌ لِطَلْحَهَ فِی سُوقِ بُصْرَی هَلْ ظَهَرَ أَحْمَدُ فَهَذَا شَهْرُهُ الَّذِی یَظْهَرُ فِیهِ فِی کَلَامٍ لَهُ وَ قَالَ عَفْکَلَانُ الْحِمْیَرِیُّ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ أَ لَا أُبَشِّرُکَ بِبِشَارَهٍ وَ هِیَ خَیْرٌ لَکَ مِنَ التِّجَارَهِ أُنَبِّئُکَ بِالْمُعَجِّبَهِ وَ أُبَشِّرُکَ بِالْمُرَغِّبَهِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ فِی الشَّهْرِ الْأَوَّلِ مِنْ قَوْمِکَ نَبِیّاً ارْتَضَاهُ وَ صَفِیّاً أَنْزَلَ عَلَیْهِ کِتَاباً جَعَلَ لَهُ ثَوَاباً یَنْهَی عَنِ الْأَصْنَامِ وَ یَدْعُو إِلَی الْإِسْلَامِ أَخِفَّ الْوَقْفَهَ وَ عَجِّلِ الرَّجْعَهَ وَ کَتَبَ إِلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله

أَشْهَدُ بِاللَّهِ رَبِّ مُوسَی*** أَنَّکَ أُرْسِلْتَ بِالْبِطَاحِ

فَکُنْ شَفِیعِی إِلَی مَلِیکٍ*** یَدْعُو الْبَرَایَا إِلَی الْفَلَاحِ

فَلَمَّا دَخَلَ عَلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله قَالَ أَ حَمَلْتَ إِلَیَّ وَدِیعَهً أَمْ أَرْسَلَکَ إِلَیَّ مُرْسِلٌ بِرِسَالَهٍ فَهَاتِهَا وَ بَشَّرَ أَوْسُ بْنُ حَارِثَهَ بْنِ ثَعْلَبَهَ قَبْلَ مَبْعَثِهِ بِثَلَاثِمِائَهِ عَامٍ وَ أَوْصَی أَهْلَهُ بِاتِّبَاعِهِ فِی حَدِیثٍ طَوِیلٍ وَ هُوَ الْقَائِلُ

إِذَا بُعِثَ الْمَبْعُوثُ مِنْ آلِ غَالِبٍ*** بِمَکَّهَ فِیمَا بَیْنَ زَمْزَمَ وَ الْحَجَرِ

۱- العدد: مخطوط، مناقب آل أبی طالب: ۱۲.

هُنَالِكَ فَاشْرُوا نَصْرَهُ بِبِلَادِكُمْ (۱)**بَنِي عَامِرٍ إِنَّ السَّعَادَةَ فِي النَّصْرِ

وَ فِيهِ يَقُولُ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله رَحِمَ اللَّهُ أَوْساً مَاتَ فِي الْحَنِيفِيَّةِ وَ حَثَّ عَلَى نُصْرَتِنَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ (۲).

د، العدد القويه و بشر أوس بن حارثه و ذكر نحوه (۳).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: ابوبكر بيهقى در دلائل النبوّه آورده: در بازار بُصراى شام راهبى در گفتگوى خود با طلحه به او گفت: «آيا احمد ظهور كرده است؟ اين ماهى است كه او در آن ظهور مى كند.» عفكلان حميرى نيز به عبدالرحمن بن عوف گفت: مى‌خواهى تو را مژده‌اى دهم كه برايت از تجارت بهتر است؟ تو را خبرى شگفت و مژده‌اى دل‌انگيز مى‌دهم كه خداوند در ماه گذشته از ميان قوم تو پيامبرى برانگيخته كه از او خشنود است و او را برگزيده و كتابى بر او نازل كرده و پاداشى بزرگ از برايش نهاده است، او از پرستش بت‌ها نهى مى كند و به اسلام فرا مى‌خواند، پس درنگ نكن و سريع بازگرد. آن‌گاه براى پيامبر صلّى الله عليه و آله نوشت:

«به خداوندى كه پروردگار موسى است شهادت مى‌دهم كه تو در دشت مكه فرستاده خدايى،

پس نزد خداوند مالك كه مردمان را به سعادتمندى فرامى‌خواند، شفيع من باش.»

چون عبدالرحمن به خدمت پيامبر رسيد، ايشان فرمود: «امانتى برايم آورده‌اى يا از كسى پيامى برايم دارى؟ بگو!» اوس بن حارثه بن ثعلبه نيز سيصد سال پيش از بعثت پيامبر صلّى الله عليه و آله در سخنى طويل به خاندان خود سفارش كرد كه از حضرت پيروى كنند، او همان كسى است كه سروده:

«هرگاه آن پيامبر آل غالب – قريشى – در مكه ميان زمزم و حجر مبعوث شد،

ص: ۲۲۴

اى بنى عامر! در آن هنگام او را در ديارتان يارى دهيد كه سعادت در يارى كردن اوست.»

پيامبر درباره او فرمود: خدا اوس را رحمت كند كه بر دين حنيف جان داد و در زمان جاهليت مردم را بر يارى دادن به ما برانگيخت – . مناقب آل ابى طالب ۱ : ۱۶ و ۱۷ – .

العدد القويه نيز همانند اين خبر را آورده است – . العدد القويه : نسخه خطى – .

**[ترجمه]

«۴۷»

قب، المناقب لابن شهرآشوب ذَكَرَ الْمَاوَرْدِيُّ أَنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ رَأَى فِي مَنَامِهِ كَأَنَّهُ خَرَجَ مِنْ ظَهْرِهِ سِلْسِلَةٌ بَيْضَاءُ لَهَا أَرْبَعَةُ أَطْرَافٍ

طَرَفٌ قَدْ أَخَذَ الْمَغْرِبَ وَ طَرَفٌ أَخَذَ الْمَشْرِقَ وَ طَرَفٌ لَحِقَ بِأَعْنَانِ السَّمَاءِ وَ طَرَفٌ لَحِقَ بِثَرَى الْأَرْضِ فَبَيْنَمَا هُوَ يَتَعَجَّبُ إِذِ الْتَفَّتِ الْأَنْوَارُ فَصَارَتْ شَجَرَةً خَضْرَاءَ مُجْتَمِعَهَ الْأَغْصَانِ مُتَدَلِّيَهَ الْأَثْمارِ كَثِيرَةَ الْأَوْرَاقِ قَدْ أَخَذَ أَغْصَانُهَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ فِي الطُّولِ وَ الْعَرْضِ وَ لَهَا نُورٌ قَدْ أَخَذَ الْخَافِقَيْنِ وَ كَأَنِّي قَدْ جَلَسْتُ تَحْتَ الشَّجَرَهِ وَ بِإِزَائِي شَخْصَانِ بَهِيَّانِ وَ هُمَا نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ عليهما السلام قَدِ اسْتَظَلَّا بِهِ فَقَصَّ ذَلِكَ عَلَى كَاهِنٍ فَفَسَّرَهُ بِوِلَادَهِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله (۴).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: ماوردی گفته: عبدالمطّلب در خواب دید که از پشتش زنجیره‌ای از نور سفید بیرون آمد که چهار سو داشت، یک سو مغرب را گرفت و یک سو مشرق را و یک سو به طاق آسمان رسید و یک سو به روی خاک. در همان حال که او در شگفتی وامانده بود ناگاه آن نورها پیچیدند و به درختی سبز با شاخه‌های انبوه و میوه‌های آویزان و برگ‌های بسیار تبدیل شدند، آن‌چنان که شاخه‌هایش جای‌جای زمین را از طول وعرض پوشاندند و شرق و غرب را فراگرفتند. عبد المطلب گوید: من گویی به زیر آن درخت نشسته بودم و پیش رویم نوح و ابراهیم نیز همچون دو مرد تابناک به زیر سایه‌اش نشسته بودند. عبدالمطّلب این خواب را برای کاهنی بازگفت و او آن را به ولادت پیامبر صلّی الله علیه و آله تعبیر کرد - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۷ - .

**[ترجمه]

«۴۸»

قب، المناقب لابن شهرآشوب الْمُفَسِّرُونَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ لِإِيلافِ قُرَيْشٍ أَنَّهُ كَانَتْ لَهُمْ فِي كُلِّ سَنَهٍ رِحْلَتَانِ بِالْيَمَنِ وَ الشَّامِ فَكَانَ مِنْ وِقَايَهِ أَبِي طَالِبٍ أَنَّهُ عَزَمَ عَلَى الْخُرُوجِ فِي رَكْبٍ مِنْ قُرَيْشٍ إِلَى الشَّامِ تَاجِراً سَنَهَ ثَمَانٍ مِنْ مَوْلِدِهِ أَخَذَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله بِزِمَامِ نَاقَتِهِ وَ قَالَ يَا عَمِّ عَلَى مَنْ تُخَلِّفُنِي وَ لَا أَبٌ لِي وَ لَا أُمٌّ وَ كَانَ قِيلَ لِي (۵)مَا يَفْعَلُ بِهِ فِي هَذَا الْحَرِّ وَ هُوَ غُلَامٌ صَغِيرٌ فَقَالَ وَ اللَّهِ لَأَخْرُجَنَّ بِهِ وَ لَا أُفَارِقُهُ أَبَداً (۶).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: مفسران از عبدالله بن عباس روایت کرده‌اند که او درباره کلام حق تعالی «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ» - . قریش / ۱ - {برای الفت دادنِ قریش،} گفت: آنان در هر سال دو سفر به یمن و شام داشتند. هشت سال پس از ولادت پیامبر ابوطالب تصمیم گرفت با کاروان قریش برای تجارت به شام رود. در آن هنگام پیامبر افسار ناقه ابوطالب را گرفت و فرمود: ای عمو! مرا که نه پدری دارم و نه مادری، به چه کس می‌سپاری؟ دیگران نیز به او گفتند: در این گرما با او که پسری کوچک است چه می کنی؟ ابوطالب گفت: به خدا سوگند او را با خود می‌برم و هرگز از خود جدایش نمی کنم - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۷ - .

**[ترجمه]

«۴۹»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِهِ وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَقَالَ كَانَتِ

الْيَهُودُ تَجِدُ فِی کُتُبِهَا أَنَّ مُهَاجَرَ مُحَمَّدٍ ص

۱- بقلادکم خ ل.

۲- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۶ و ۱۷.

۳- العدد: مخطوط.

۴- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۷ و ۱۸.

۵- قیل له خ ل.

۶- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۷.

مَا بَيْنَ عَيْرٍ وَ أَحُدٍ (۱)فَخَرَجُوا يَطْلُبُونَ الْمَوْضِعَ فَمَرُّوا بِجَبَلٍ تُسَمَّى حداد (حَدَداً) (۲)فَقَالُوا حداد (حَدَدٌ) وَ أَحُدٌ سَوَاءٌ فَتَفَرَّقُوا عِنْدَهُ فَنَزَلَ بَعْضُهُمْ بِفَدَكَ وَ بَعْضُهُمْ بِخَيْبَرَ وَ بَعْضُهُمْ بِتَيْمَاءَ فَاشْتَاقَ الَّذِينَ بِتَيْمَاءَ إِلَى بَعْضِ إِخْوَانِهِمْ فَمَرَّ بِهِمْ أَعْرَابِيٌّ مِنْ قَيْسٍ فَتَكَارَوْا مِنْهُ وَ قَالَ لَهُمْ أَمُرُّ بِكُمْ مَا بَيْنَ عَيْرٍ وَ أُحُدٍ فَقَالُوا لَهُ إِذَا مَرَرْتَ بِهِمَا فَآذِنَّاهُمَا فَلَمَّا تَوَسَّطَ بِهِمْ أَرْضَ الْمَدِينَهِ قَالَ لَهُمْ ذَاكَ عَيْرٌ وَ هَذَا أُحُدٌ فَنَزَلُوا عَنْ ظَهْرِ إِبِلِهِ فَقَالُوا لَهُ قَدْ أَصَبْنَا بُغْيَتَنَا فَلَا حَاجَهَ لَنَا فِي إِبِلِكَ فَاذْهَبْ حَيْثُ شِئْتَ وَ كَتَبُوا إِلَى إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ بِفَدَكَ وَ خَيْبَرَ أَنَّا قَدْ أَصَبْنَا الْمَوْضِعَ فَهَلُمُّوا إِلَيْنَا فَكَتَبُوا إِلَيْهِمْ أَنَّا قَدِ اسْتَقَرَّتْ بِنَا الدَّارُ وَ اتَّخَذْنَا الْأَمْوَالَ وَ مَا أَقْرَبَنَا مِنْكُمْ وَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَمَا أَسْرَعَنَا إِلَيْكُمْ فَاتَّخَذُوا بِأَرْضِ الْمَدِينَهِ الْأَمْوَالَ فَلَمَّا كَثُرَتْ أَمْوَالُهُمْ بَلَغَ تُبَّعَ فَغَزَاهُمْ فَتَحَصَّنُوا مِنْهُ فَحَاصَرَهُمْ وَ كَانُوا يَرِقُّونَ لِضُعَفَاءِ أَصْحَابِ تُبَّعٍ فَيُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِاللَّيْلِ التَّمْرَ وَ الشَّعِيرَ فَبَلَغَ ذَلِكَ تُبَّعَ فَرَقَّ لَهُمْ وَ آمَنَهُمْ فَنَزَلُوا إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُمْ إِنِّي قَدِ اسْتَطَبْتُ بِلَادَكُمْ وَ لَا أَرَانِي إِلَّا مُقِيماً فِيكُمْ فَقَالُوا لَهُ إِنَّهُ لَيْسَ ذَاكَ لَكَ إِنَّهَا مُهَاجَرُ نَبِيٍّ وَ لَيْسَ ذَلِكَ لِأَحَدٍ حَتَّى يَكُونَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُمْ فَإِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمْ مِنْ أُسْرَتِي (۳)مَنْ إِذَا كَانَ ذَلِكَ سَاعَدَهُ وَ نَصَرَهُ فَخَلَّفَ فِيهِمْ حِينَ بَوَّأَهُمُ الْأَوْسَ وَ الْخَزْرَجَ (۴)فَلَمَّا كَثُرُوا بِهَا كَانُوا يَتَنَاوَلُونَ أَمْوَالَ الْيَهُودِ فَكَانَتِ الْيَهُودُ يَقُولُ لَهُمْ أَمَا لَوْ بُعِثَ مُحَمَّدٌ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ دِيَارِنَا وَ أَمْوَالِنَا فَلَمَّا بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّداً عليه الصلواه و السلام آمَنَتْ بِهِ الْأَنْصَارُ وَ كَفَرَتْ بِهِ الْيَهُودُ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ

۱- قال الحموى: العير: جبل بالحجاز، قال عرام: عير جبلان احمران من عن يمينك و أنت ببطن العقيق تريد مكّه، و من عن يسارك شوران و هو جبل مطل على السد، و ذكر لى بعض اهل الحجاز أن بالمدينه جبلين يقال لأحدهما: عير الوارد، و للآخر عير الصادر، و هما متقاربان، و هذا موافق لقول عرام، و قال نصر: عير جبل مقابل الثنيه المعروفه بشعب الخوز. و قال: احد: اسم الجبل الذى كانت عنده غزوه احد، و هو جبل أحمر، ليس بذى شناخيب، و بينه و بين المدينه قرابه ميل فى شماليها.

۲- لم نجده، و لعله مصحف حدد، و حدد كما قال الحموى: جبل مطل على تيماء، و قال ابن السكيت: أرض لكلب. و تيماء: بليد فى أطراف الشام، بين الشام و وادى القرى، على طريق حاج الشام و دمشق.

۳- اسره الرجل: رهطه الادنون.

۴- فى الكافى: فخلف حيين: الاوس و الخزرج.

وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا إِلَی فَلَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الْکافِرِینَ (۱)

کا، الکافی محمد بن یحیی عن ابن عیسی عن الأهوازی عن النضر عن زرعه عن أبی بصیر مثله (۲).

**[ترجمه] تفسیر عیاشی: امام جعفر صادق علیه السلام درباره کلام حق تعالی «وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا» - بقره / ۸۹ - .

{و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند} فرمود: یهودیان، در کتاب‌های خود یافته بودند که هجرتگاه پیامبر

ص: ۲۲۵

میان دو کوه اُحُد و عَیر قرار دارد؛ آنها در جستجوی آن جایگاه بیرون شدند. هنگامی که از کوهی به نام «حَداد» گذر کردند به خود گفتند: «حَداد» همان اُحد است؛ پس در آنجا از هم جدا شدند و گروهی به سوی فدک و گروهی به سوی خیبر و گروهی به سوی تیماء رهسپار شدند. کسانی که به سوی تیماء رفته بودند، به دیدار چندی از برادران خود مشتاق شدند. مردی از اعراب از آنجا می گذشت، آن‌ها شتر او را اجاره کردند. اعرابی گفت: من شما را از میان عَیر و اُحد می گذرانم . به او گفتند: هر گاه به آنجا رسیدی، ما را خبر کن. چون آن‌ها را به میان شهر رساند، گفت: آن‌جا کوه عَیر است و این‌جا اُحد. آن‌ها از شتر پایین آمدند و به اعرابی گفتند: به آن‌چه که می خواستیم رسیدیم و دیگر نیازی به شتر تو نداریم، هر جا می خواهی برو. سپس به برادران خود در فدک و خیبر نوشتند: آن جایگاه را یافتیم، به سوی ما بشتابید. آن‌ها در پاسخ نوشتند: این‌جا روزگار به کام ماست و مال و ثروتی به دست آورده ایم و به شما نزدیک نیستیم؛ از این رو به سوی شما نمی آییم؛ در آن شهر به مال اندوزی بپردازید. چون ثروت ایشان انبوه شد، خبرشان به تُبّع رسید، او به آن جا لشکر کشید و آن‌ها را در سنگرهایشان محاصره کرد. آن‌ها با یاران ناتوان تُبّع مهربانی کردند و شب هنگام برایشان خرما و جو بردند. تُبّع از این کار باخبر شد و بر آنها رحم آورد و امانشان داد. آنها نزد او آمدند و او به ایشان گفت: من سرزمین شما را نیک یافتم و می خواهم نزدتان سکنی گزینم. آن‌ها گفتند: این برایت امکان پذیر نیست؛ چرا که این‌جا هجرتگاه پیامبر است و هیچ کس نمی تواند بر آن تسلط یابد تا این‌که وی ظهور کند. او گفت: من از میان خاندان خود عده ای را نزد شما به جا می گذارم تا وقتی وی هجرت کرد، او را یاری و پشتیبانی کنند. این‌چنین او دو قبیله اوس و خزرج را در میان آنان به جای گذاشت. چون این دو قبیله در آن‌جا گسترش یافتند، به اموال یهودیان دست درازی کردند. یهودیان گفتند: وقتی محمد برانگیخته شد شما را از سرزمین و اموالمان دور می کنیم. اما وقتی خداوند محمد صلّی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخت، انصار به او ایمان آوردند و یهودیان کفر پیشه کردند؛ و این همان کلام خداوند عزوجل است که فرمود:

ص: ۲۲۶

«وَکَانُواْ مِن قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُواْ فَلَمَّا جَاءهُم مَّا عَرَفُواْ کَفَرُواْ بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّه عَلَی الْکَافِرِینَ» {و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند ولی همین که آنچه [که اوصافش] را می شناختند برایشان آمد، انکارش

کردند. پس لعنت خدا بر کافران باد}. - . تفسیر عیاشی : نسخه خطی -

در کافی نیز همانند این حدیث از ابوبصیر روایت شده است - . روضه الکافی : ۳۰۸ و ۳۱۰ - .

**[ترجمه]

«۵۰»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: قَوْلُهُ يَجِدُونَهُ يَعْنِي الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى صِفَةَ مُحَمَّدٍ وَ اسْمَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ (۳)

**[ترجمه] تفسیر عیاشی: امام جعفر صادق علیه السلام درباره کلام حق تعالی «يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» {نام او را نزد خود، در تورات و انجیل نوشته می یابند [همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می دهد، و از کار ناپسند باز می دارد} فرمود: یعنی یهودیان و نصارا صفات و نام محمد را می‌یابند - . تفسیر عیاشی: نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۵۱»

جا، المجالس للمفيد الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ التَّمَّارُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ الْأَنْبَارِيِّ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ نُعَيْمٍ الْعَبْدِيِّ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الرَّوَّاسِيِّ عَبْدِ اللَّهِ (۴)عَنْ عُبَيْدِ بْنِ سُمَيْعٍ عَنِ الْكَلْبِيِّ عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: لَمَّا قَدِمَ عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله وَفْدُ إِيَادٍ قَالَ لَهُمْ مَا فَعَلَ قُسُّ بْنُ سَاعِدَةَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ بِسُوقِ عُكَاظٍ عَلَى جَمَلٍ أَوْرَقَ وَ هُوَ يَتَكَلَّمُ بِكَلَامٍ عَلَيْهِ حَلَاوَةٌ مَا أَجِدُنِي أَحْفَظُهُ (۵)فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ أَنَا أَحْفَظُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ سَمِعْتُهُ وَ هُوَ يَقُولُ بِسُوقِ عُكَاظٍ أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا وَ عُوا وَ احْفَظُوا مَنْ عَاشَ مَاتَ وَ مَنْ مَاتَ فَاتَ وَ كُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ لَيْلٌ دَاجٍ وَ سَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ وَ بِحَارٌ تُرَجْرِجُ (۶)وَ نُجُومٌ تَزْهَرُ وَ مَطَرٌ وَ نَبَاتٌ وَ آبَاءٌ وَ أُمَّهَاتٌ وَ ذَاهِبٌ وَ آتٍ وَ ضَوْءٌ وَ ظَلَامٌ وَ بِرٌّ وَ أَثَامٌ وَ لِبَاسٌ وَ رِيَاشٌ وَ مَرْكَبٌ وَ مَطْعَمٌ وَ مَشْرَبٌ إِنَّ فِي السَّمَاءِ لَخَبَراً وَ إِنَّ فِي الْأَرْضِ لَعِبَراً مَا لِي أَرَى النَّاسَ يَذْهَبُونَ وَ لَا يَرْجِعُونَ أَ رَضُوا بِالْمُقَامِ هُنَاكَ فَأَقَامُوا أَمْ تَرَكُوا فَنَامُوا يُقْسِمُ بِاللَّهِ قُسُّ بْنُ سَاعِدَةَ قَسَماً بِرّاً لَا إِثْمَ فِيهِ مَا لِلَّهِ عَلَى الْأَرْضِ دِينٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ دِينٍ

۱- تفسیر العیّاشیّ: مخطوط.

۲- روضه الکافی: ۳۰۸ و ۳۱۰.

۳- تفسیر العیّاشیّ: مخطوط.

۴- فی المصدر: ابن عبد اللّه.

۵- استظهر المصنّف فی الهامش أن الصحیح: من یحفظه. قلت: فی المصدر: ما أجدنی حفظه.
۶- أی تحرک و اضطرب.

قَدْ أَظَلَّكَمْ زَمَانُهُ وَ أَدْرَكَكَمْ أَوَانُهُ طُوبَى لِمَنْ أَدْرَكَ صَاحِبَهُ فَبَايَعَهُ (۱)وَ وَيْلٌ لِمَنْ أَدْرَكَهُ فَفَارَقَهُ ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

فِي الذَّاهِبِينَ الْأَوَّلِينَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ*** لَمَّا رَأَيْتُ مَوَارِداً لِلْمَوْتِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُ

وَ رَأَيْتُ قَوْمِي نَحْوَهَا يَمْضِي الْأَصَاغِرُ وَ الْأَكَابِرُ*** لَا يَرْجِعُ الْمَاضِي إِلَيْكَ وَ لَا مِنَ الْمَاضِينَ غَابِرٌ

أَيْقَنْتُ أَنِّي لَا مَحَالَةَ حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرٌ

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَرْحَمُ اللَّهُ قُسَّ بْنَ سَاعِدَةَ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أُمَّةً وَحْدَهُ (۲)فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْ قُسٍّ عَجَباً قَالَ وَ مَا الَّذِي رَأَيْتَ قَالَ بَيْنَمَا أَنَا يَوْماً بِجَبَلٍ فِي نَاحِيَتِنَا يُقَالُ لَهُ سِمْعَانُ فِي يَوْمٍ قَائِظٍ (۳)شَدِيدِ الْحَرِّ إِذَا أَنَا بِقُسِّ بْنِ سَاعِدَهَ فِي ظِلِّ شَجَرَهٍ عِنْدَهَا عَيْنُ مَاءٍ وَ إِذَا حَوَالَيْهِ سِبَاعٌ كَثِيرَهٌ وَ قَدْ وَرَدَتْ حَتَّى تَشْرَبَ مِنَ الْمَاءِ وَ إِذَا زَأَرَ سَبُعٌ مِنْهَا عَلَى صَاحِبِهِ ضَرَبَهُ بِيَدِهِ وَ قَالَ كُفَّ حَتَّى يَشْرَبَ الَّذِي وَرَدَ قَبْلَكَ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ وَ مَا حَوْلَهُ مِنَ السِّبَاعِ هَالَنِي ذَلِكَ وَ دَخَلَنِي رُعْبٌ شَدِيدٌ فَقَالَ لِي لَا بَأْسَ عَلَيْكَ لَا تَخَفْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ إِذَا أَنَا بِقَبْرَيْنِ بَيْنَهُمَا مَسْجِدٌ فَلَمَّا آنَسْتُ بِهِ قُلْتُ مَا هَذَانِ الْقَبْرَانِ قَالَ قَبْرُ أَخَوَيْنِ كَانَا لِي يَعْبُدَانِ اللَّهَ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ مَعِي فَمَاتَا فَدَفَنْتُهُمَا فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَ اتَّخَذْتُ فِيمَا بَيْنَهُمَا (۴)مَسْجِداً أَعْبُدُ اللَّهَ فِيهِ حَتَّى أَلْحَقَ بِهِمَا ثُمَّ ذَكَرَ أَيَّامَهُمَا وَ فِعَالَهُمَا فَبَكَى ثُمَّ قَالَ

خَلِيلَيَّ هَبَّا طَالَ مَا قَدْ رَقَدْتُمَا*** أَجِدُّكُمَا لَا تَقْضِيَانِ كَرَاكُمَا

أَ لَمْ تَعْلَمَا أَنِّي بِسِمْعَانَ مُفْرَدٌ*** وَ مَا لِي بِهَا مِمَّنْ حَبَبْتُ سِوَاكُمَا

أُقِيمُ عَلَى قَبْرَيْكُمَا لَسْتُ بَارِحاً ***طِوَالَ اللَّيَالِي أَوْ يُجِيبَ صَدَاكُمَا

أَبْكِيكُمَا طُولَ الْحَيَاهِ وَ مَا الَّذِي*** يَرُدُّ عَلَى ذِي عَوْلَهٍ إِنْ بَكَاكُمَا

كَأَنَّكُمَا وَ الْمَوْتَ أَقْرَبُ غَايَهٍ*** بِرُوحِي فِي قَبْرِي كَمَا قَدْ أَتَاكُمَا

۱- في المصدر: و بايعه.

۲- في المصدر: واحده.

۳- قاظ اليوم: اشتد حره. و يوم قائظ: شديد الحر.

۴- في المصدر: ما بينهما.

فَلَوْ جُعِلَتْ نَفْسٌ لِنَفْسٍ وِقَايَةً*** لَجُدْتُ بِنَفْسِي أَنْ أَكُونَ فِدَاكُمَا (۱)

**[ترجمه] مجالس مفید: از ابن عباس روایت شده: هیئتی از قبیله اِیادی خدمت پیامبر رسیدند. حضرت به آنان فرمود: قُسّ بن ساعده چه کرد؟! گویی به او می‌نگرم که در بازار عُکاظ بر شتری خاکستری ایستاده و با کلامی شیرینی برای مردم سخن می‌گوید، که من سخنش را از حفظ ندارم. مردی از آن قوم عرض کرد: من حفظ هستم ای رسول خدا! شنیدم که در بازار عُکاظ می‌گفت: «ای مردم! گوش بسپارید و فرا گیرید و به خاطر بسپارید که هر که بزیَد جان بسپُرَد و هر که جان بسپُرَد درگذرد و هر آن‌چه باید بیاید می‌آید، شبی در تیرگی و آسمانی با برج‌های فلکی و دریاهایی جوشان و ستارگانی درخشان و باران و گیاهان و پدران و مادران و رفتگان و آمدگان و روشنایی و تاریکی و نیکوکاری و بدکاری و لباس و اثاث و حیوان سواری و خوردنی و نوشیدنی؛ به راستی که در آسمان خبری و در زمین اندرزی هست، مرا چه می‌شود که می‌بینم مردم می... روند و بازنمی‌گردند؟ آیا به اقامت راضی شده‌اند و مقیم گشته‌اند یا وانهاده شده‌اند و به خواب رفته‌اند؟

قُسّ به نیکی و بی هیچ خطا قسم می‌خورد که هیچ دینی نزد خداوند دوست‌داشتنی‌تر از دینی نیست

ص: ۲۲۷

که زمانش برای شما فرا رسیده و هنگامش شما را دریافته، خوشا به حال کسی که صاحب آن دین را دریابد و با او بیعت کند و بدا به حال کسی که او را دریابد و از او جدا شود. سپس سرود:

«در پیشینیانی که قرن‌ها بودند اما درگذشتند برای ما بصیرت‌هایی هست، چون می‌بینم مرگ راه‌های ورودی دارد و هیچ راه خروجی ندارد،

قوم خود را می‌بینم که کوچک و بزرگ سوی مرگ می‌روند و آنان که رفته‌اند سوی من باز نمی‌گردند و بازماندگان بازنمی‌مانند،

از این‌جا یقین کردم که من نیز ناگزیر به همان جایی می‌روم که آن قوم رفته‌اند.»

آن‌گاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «خدا قُسّ بن ساعده را رحمت کند، امید دارم که او در روز قیامت به تنهایی همچون یک امت محشور شود.» در آن دم مردی از میان آن قوم عرض کرد: ای رسول خدا! من از قُسّ اثری شگفت دیدم. فرمود: چه دیدی؟ عرض کرد: در روزی داغ و طاقت‌فرسا از یکی از کوه‌های دیارمان به نام سِمعان می‌گذشتم که ناگاه دیدم قُسّ بن ساعده در سایه درختی نشسته و چشمه آبی از کنارش می‌گذرد و در اطرافش درندگان بسیاری هستند، آن درندان آمدند تا از آن آب بنوشند و ناگاه یکی از آنان بر سر دیگری نعره‌ای زد. قُسّ او را با دست زد و گفت: «بایست تا کسی که پیش از تو آمده آب بنوشد.» من وقتی او را در میان آن درندگان دیدم به وحشت افتادم و بسیار ترسیدم. او به من گفت: ان... شاءالله با تو کاری ندارند، نترس. ناگاه دیدم کنار دو قبر هستم که در میانشان سجده‌گاهی هست. چون با او انس گرفتم گفتم: این دو قبر چیست؟ گفت: «این‌ها قبر برادران من است که در این‌جا با من خدا را عبادت می‌کردند و من آن دو را همین‌جا به خاک سپردم و در میانشان جایی را برای سجده ساختم و خدا را در آن عبادت می‌کنم تا این‌که به آن دو بپیوندم.»

او سپس از کار و روزگار آن دو یاد کرد و گریست و سپس سرود:

«دوستان من برخیزید که دیر زمانی است به خواب رفته‌اید؛ گمان کنم دیگر از خوابی که رفته‌اید برنمی‌خیزید،

مگر نمی‌دانید من در دیار سمعان تنهایم و در این‌جا کسی را جز شما دوست نمی‌دارم،

من بر مزار شما بر جا می‌مانم و نمی‌روم، همه شب می‌آیم تا مگر صدایی از شما برآید،

همه عمر بر شما خواهم گریست، چه چیزی می‌تواند سوگوار را از گریه بازدارد؟

گویا شما و مرگ نزدیک‌ترین هدف برای روح من در قبرم هستید، همچنان‌که شما را درربود،

ص: ۲۲۸

اگر می‌شد جان کسی فدایِ جان کسی باشد، هر آینه من جان خود را فدای شما می‌کردم.» - . مجالس مفید : ۲۰۱ — ۲۰۳ -

**[ترجمه]

بیان

قوله صلی الله علیه و آله ما أجدنی لعله کان فی الأصل ما أجودنی فصحّف و یحتمل أن یکون قال ذلک علی جهه المصلحه لیسمع الناس من القوم (۲)و الزئیر صوت الأسد من صدره و قد زأر کضرب و منع و سمع و الهبّ الانتباه من النوم و نشاط کل سائر و سرعته و الکری النوم.

و قال الجوهری الصدی الذی یجیبک بمثل صوتک فی الجبال و غیرها یقال صمّ صداه و أصمّ الله صداه أی أهلکه لأن الرجل إذا مات لم یسمع الصدی منه شیئا فیجیبه.

و قال الفیروزآبادی الصدی الجسد من الآدمی بعد موته و طائر یخرج من رأس المقتول إذا بلی بزعم الجاهلیه انتهی و ما فی البیت یحتمل المعنیین و علی التقدیرین أو بمعنی إلی أن أی أقیم علی قبریکما إلی أن تحیيا و تجیبانی.

**[ترجمه]سخن حضرت «ما أجدنی» شاید در اصل «ما أجودنی» بوده و مصحّف شده، شاید هم بنا بر مصلحت بوده تا مردم آن سخنان را از آن قوم بشنوند. «زئیر» صدای شیر از سینه است و «زأر» بر وزن «ضرب، منع، سمع» است. «الهبّ» یعنی «برخاستن از خواب» و «حرکت و سرعت هر رونده». «الکری» یعنی «خواب». جوهری می‌گوید: «الصدی» آوایی است که همانند صدای تو را در میان کوه‌ها تکرار می‌کند؛ می‌گویند: «صمّ صداه» و «أصمّ الله صداه» یعنی او را هلاک کند، زیرا وقتی آدمی می‌میرد دیگر پژواک صدای او به گوش نمی‌رسد. فیروزآبادی می‌گوید: «الصدی» جسد انسان پس از مرگ است و نیز به پندار اهل جاهلیت پرنده‌ای است که به هنگام زوال بدن مقتول از سر او بیرون می‌آید. در این بیت هر دو معنا را می‌توان منظور کرد یا به این معنا که من بر مزار شما بر جا می‌مانم تا زنده شوید و پاسخ مرا بدهید.

**[ترجمه]

«۵۲»

نجم، كتاب النجوم وَجَدْتُ فِی كِتَابِ دُرَّهِ الْإِكْلِيلِ تَأْلِيفِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَمْرِو بْنِ حُسَيْنٍ الْقَطِيعِيِّ فِی الْجُزْءِ الثَّالِثِ مِنْهُ عِنْدَ قَوْلِهِ مَفَارِيدُ الْأَسْمَاءِ عَلَى التَّقْيِيدِ فَذَكَرَ فِی تَرْجَمَهِ عَبْدِ الْأَوَّلِ بْنِ عِيسَى بْنِ شُعَيْبِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الشَّجَرِيِّ الْأَصْلِ الْهَرَوِيِّ الْمَوْلِدِ الصُّوفِيِّ الشَّيْخِ الثِّقَهِ أَبِی الْوَقْتِ بْنِ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (۳)حَدِيثَ دَلَالَهِ النُّجُومِ عِنْدَ هِرَقْلَ مَلِكِ الرُّومِ عَلَى نُبُوَّهِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ الْحَدِيثُ طَوِيلٌ يَتَضَمَّنُ سُؤَالَ هِرَقْلَ لِبَعْضِ قُرَيْشٍ

ص: ۲۲۹

۱- مجالس المفيد: ۲۰۱- ۲۰۳.

۲- و يحتمل أنّه صلّى اللّه عليه و آله لم يحفظه لاشتماله على الشعر و الرجز لمصلحه، و لذا قيل: إنّه إذا تمثل ببيت شعر يكسره، أو كان يجرى على لسانه منكسرا، كما روى أنّه كان يتمثل بهذا البيت: كفى الإسلام و الشيب للمرء ناهيا، فقيل له يا رسول اللّه: انما قال الشاعر: كفى الشيب و الإسلام للمرء ناهيا، و روى انه كان يتمثل بقول الشاعر: ستبدى لك الأيّام ما كنت جاهلا و يأتيك بالاخبار من لم تزود فجعل يقول: يأتيک من لم تزود بالاخبار، فقيل له: ليس هكذا يا رسول اللّه، فيقول: انى لست بشاعر و ما ينبغى لی.

۳- فی المصدر: الشيخ المعمر الثقه الموقت ابن أبی عبد اللّه. قلت: الموقت: الذی يراعی الأوقات و الاهله.

عَنْ صِـفَاتِ النَّبِیِّ صـلى الله علیه و آله وَ لَفْظَ کِتَابِ النَّبِیِّ صـلى الله علیه و آله إِلَى هِرَقْلَ ثُمَّ قَالَ مَا هَـذَا لَفْظُهُ وَ کَانَ ابْنُ النَّاطُورِ صَـاحِبَ إِیلِیَـا وَ هِرَقْلُ أُسْـقُفّاً عَلَى نَصَارَى الشَّامِ یُحَـدِّثُ (۱)أَنَّ هِرَقْـلَ حِینَ قَـدِمَ إِیلِیَا (۲)أَصْـبَحَ یَوْمـاً خَبِیثَ النَّفْسِ فَقَالَ بَعْضُ بَطَارِقَتِهِ قَدِ اسْتَنْکَرْنَا (۳)هَیْئَتَکَ قَالَ ابْنُ النَّاطُورِ وَ کَانَ هِرَقْلُ جَیِّداً یَنْظُرُ فِی النُّجُومِ (۴)فَقَالَ لَهُمْ حِینَ سَأَلُوهُ إِنِّی رَأَیْتُ اللَّیْلَهَ حِینَ نَظَرْتُ ملک (مَلِکاً) قَدْ ظَهَرَ مِنْ مُخْتَتِنِ هَذِهِ الْأُمَّهِ (۵)قَـالُوا لَیْسَ مُخْتَتِنٌ إِلَّا الْیَهُودَ فَلَا یُهِمَّنَّکَ شَأْنُهُمْ وَ اکْتُبْ إِلَى مَـدَائِنِ مُلْکِکَ یَقْتُلُونَ مَنْ بِهِمْ (۶)مِنَ الْیَهُودِ فَبَیْنَا هُمْ عَلَى أَمْرِهِمْ إِذْ أُتِیَ هِرَقْـلُ بِرَجُلٍ أَرْسَلَ إِلَیْهِ مَلِکُ غَسَّانَ یُخْبِرُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص- (۷)فَلَمَّا اسْـتَخْبَرَهُ هِرَقْـلُ قَالَ اذْهَبُوا فَانْظُرُوا أَ مُخْتَتِنٌ (۸)هُوَ أَمْ لَـا فَنَظَرُوا فَحَـدَّثُوهُ أَنَّهُ مُخْتَتِنٌ وَ سَـأَلَهُ عَنِ الْعَرَبِ فَقَالَ هُمْ یَخْتَتِنُونَ (۹)فَقَالَ هِرَقْلُ هَـذَا مَلِکُ هَذِهِ الْأُمَّهِ قَدْ ظَهَرَ ثُمَّ کَتَبَ إِلَى صَاحِبٍ لَهُ بِرُومِیَّهٍ وَ کَانَ نَظِیرَهُ فِی الْعِلْمِ وَ سَارَ هِرَقْلُ إِلَى حِمْصَ فَلَمْ یَرِمْ حِمْصَ حَتَّى أَتَـاهُ کِتَابٌ مِنْ صَـاحِبِهِ یُوَافِقُ رَأْیَ هِرَقْلَ عَلَى خُرُوجِ النَّبِیِّ صـلى الله علیه و آله أَنَّهُ نَبِیٌّ- (۱۰)فَأَذِنَ هِرَقْلُ لِعُظَمَاءِ الرُّومِ فِی دَسْـکَرَهٍ لَـهُ بِحِمْصَ ثُمَّ أَمَرَ بِأَبْوَابِهَـا فَغُلِّقَتْ ثُمَّ أَطْلَـعَ (۱۱)فَقَـالَ یَـا مَعْشَـرَ الرُّومِ هَـلْ لَکُمْ فِی الْفَلَـاحِ وَ الرُّشْـدِ وَ أَنْ یَثْبُتَ مُلْکُکُمْ (۱۲)فَبَایِعُوا هَذَا الرَّجُلَ

۱- فی المصـدر: أشـفقا على نصـارى الشـام فحـدث. و فیه: ایلیـاء بالمـد و کـذا فیمـا یـأتی بعـد ذلک، و ایلیاء: اسم مـدینه بیت المقدس.

۲- فی المصدر: حین فقد ایلیاء. و لعله مصحف.

۳- فی المصدر: أنکرنا.

۴- فی المصدر: جید النظر فی علم النجوم.

۵- فی المصدر: انی نظرت اللیله فی النجوم فرأیت ملکا یظهر فی من یختتن من هذه الأمه.

۶- بها خ ل ظ و فی المصدر: فیها.

۷- فی المصدر: یخبره بخبر رسول اللّه صلّى اللّه علیه و آله.

۸- فی المصدر: أ یختتن.

۹- فی المصدر: فسألهم عن العرب فقالوا: انهم یختتنون.

۱۰- فی المصدر: و انه نبی.

۱۱- فی المصدر: ثم اطلع علیهم.

۱۲- فی المصدر بعد ذلک: قالوا: بلى، قال: بایعوا هذا النبیّ.

فَحَاصُوا حَيْصَةَ حُمُرِ الْوَحْشِ إِلَى الْأَبْوَابِ فَوَجَدُوهَا قَدْ غُلِّقَتْ (۱)فَلَمَّا رَأَى هِرَقْلُ نَفْرَتَهُمْ وَ آيَسَ مِنَ الْإِيمَانِ قَالَ رُدُّوهُمْ عَلَيَّ وَ قَالَ (۲)إِنِّي قُلْتُ مَقَالَتِي آنِفاً أَخْتَبِرُ بِهَا شِدَّتَكُمْ عَلَى دِينِكُمْ وَ قَدْ رَأَيْتُ (۳)فَسَجَدُوا لَهُ وَ رَضُوا عَنْهُ فَكَانَ ذَلِكَ آخِرَ شَأْنِ هِرَقْلَ (۴).

**[ترجمه] کتـاب النجوم: در کتـاب دُرّه الإکلیـل خبری دربـاره دلالت سـتارگان در زمان هِرقل پادشاه روم بر نبوت حضـرت محمد صلّی الله علیه و آله هست. در اثنای این خبر طولانی، پرسش هرقل از قریشیان

ص: ۲۲۹

درباره صفات پیامبر و لفظ کتاب پیامبر نیز آمده است. از این قرار که ناطور، فرمانده ایلیا - . ایلیاء نام شهر بیت المقدس است. - و دوست هِرقل و رهبر نصارای شام می گوید: روزی هِرقل به ایلیا آمد و صبحدم با چهره‌ای آشفته از خواب برخاست. عده... ای از سـردارانش به او گفتنـد: چرا چهره‌ات را گرفته می‌بینیم؟ هرقل که در رصـد سـتارگان مردی توانا بود، در پاسخ به آنان گفت: دیشب در سـتارگان دیـدم پادشاهی که ختنه می کند از میان مردم ظهور کرده است. گفتند: در میان مردم فقط یهودیان ختنه می کننـد که دربـاره آنـان نگران نبـاش، به شـهرهای تحت سـلطنت خـود بنویس که هر چه یهودی در آن شـهرها هسـت بکشـند. در همـان اوان ناگاه مردی از جانب پادشاه غَسّان نزد هرقل آمـد و درباره رسول خـدا صـلّی الله علیه و آله خبر آورد. هرقل پس از این‌که اخبار آن مرد را شنید گفت بروید و بنگرید آیا این مرد ختنه کرده یا نه. آنان دیدند و به او گفتند که وی ختنه کرده است. هرقـل دربـاره عرب‌هـا از او پرسـید و او گفت آنـان ختنه می کننـد. هرقل گفت: پادشاه این امت ظهور کرده است. سپس به یکی از دوستانش که در رومیه بود و در علم همطراز خودش بود، نامه نوشت و به حِمص رفت. هنوز از حِمص خـارج نشـده بود که نـامه دوسـتش رسـید. او رأی هرقـل را دربـاره پیامبر تأییـد کرده بود و گفته بود که او پیامبر است. هرقل بزرگان روم را در قلعه‌ای که در حِمص داشت جمع کرد و دسـتور داد تا درهای آن‌جا را بسـتند و سـپس بر جایگاه سخن فراز شد و گفت: ای جماعت روم! اگر در پی کامیابی و رشد هستید و می‌خواهید سلطنت‌تان بر جا بماند، با آن مرد بیعت کنید.

ص: ۲۳۰

آنان همچون الاغ‌های وحشـی به سوی درها رمیدند اما دیدند درها بسته شده است. وقتی هرقل بیزاری آنان را دید و از این‌که ایمان بیاورند ناامید شد، گفت: آنان را نزد من بازگردانید. سـپس گفت: من این سـخنان را گفتم تا اسـتواری شما را بر دینتان بیازمـایم و اکنون پاسـخ گرفتم. آنـان در برابر هرقـل سـجده کردنـد و از او خشـنود شدنـد. این بود پایـان کـار هرقـل - . فرج المهموم : ۳۰ و ۳۱ - .

**[ترجمه]

بیان

قوله فلم یرم حمص أی لم یبرحه و لم یزل عنه من رام یریم و الدسـکره القریه و الصومعه و حـاص عنه یحیص حیصـا و حیصـه عدل و حاد.

**[ترجمه] «فلم یرم حمص» از «رام، یریم» یعنی «هنوز آن‌جا را ترک نکرده بود». «الدسکره» یعنی «قریه» و «صومعه». «حاص عنه، یحیص، حیصا» یعنی «روی برتافت و روی گرداند».

**[ترجمه]

«۵۳»

کا، الکافی عَلِیٌّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ قَالَ کَانَ قَوْمٌ فِیمَا بَیْنَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ عِیسَی علیه السلام وَ کَانُوا یَتَوَعَّدُونَ أَهْلَ الْأَصْنَامِ بِالنَّبِیِّ صلی الله علیه و آله وَ یَقُولُونَ لَیَخْرُجَنَّ نَبِیٌّ فَلَیُکَسِّرَنَّ أَصْنَامَکُمْ وَ لَیَفْعَلَنَّ بِکُمْ وَ لَیَفْعَلَنَّ فَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله کَفَرُوا بِهِ (۵).

**[ترجمه] کافی: امام جعفر صادق علیه السلام درباره کلام خداوند تبارک و تعالی «وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ» - . بقره / ۸۹ - {و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند ولی همین که آنچه [که اوصافش] را می شناختند برایشان آمد، انکارش کردند.} ما بین حضرت محمد صلّی الله علیه و آله و حضرت عیسی علیه السلام قومی بودند که بت پرستان را تهدید می‌کردند و می‌گفتند پیامبر ظهور خواهد کرد که بت‌هایتان را می‌شکند و با شما چنین و چنان می‌کند. اما وقتی رسول خدا ظهور کرد انکارش کردند - . روضه کافی : ۳۱۰ - .

**[ترجمه]

«۵۴»

د، العدد القویه الْبَشَائِرُ بِهِ مِنْ ذَلِکَ بَشَائِرُ مُوسَی فِی السِّفْرِ الْأَوَّلِ وَ بَشَائِرُ إِبْرَاهِیمَ علیه السلام فِی السِّفْرِ الثَّانِی وَ فِی السِّفْرِ الْخَامِسَ عَشَرَ وَ فِی الثَّالِثِ وَ الْخَمْسِینَ مِنْ مَزَامِیرِ دَاوُدَ علیه السلام وَ بَشَائِرُ عویدیا (۶)وَ حَیْقُوقَ وَ حِزْقِیلَ وَ دَانِیَالَ وَ شَعْیَا وَ قَالَ دَاوُدُ فِی زَبُورِهِ اللَّهُمَّ ابْعَثْ مُقِیمَ السُّنَّهِ بَعْدَ الْفَتْرَهِ.

وَ قَالَ عِیسَی علیه السلام فِی الْإِنْجِیلِ إِنَّ الْبِرَّ ذَاهِبٌ وَ الْبَارِقْلِیطَا جائی (جَاءٍ) مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ یُخَفِّفُ الْآصَارَ وَ یُفَسِّرُ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ یَشْهَدُ لِی کَمَا شَهِدْتُ لَهُ أَنَا جِئْتُکُمْ بِالْأَمْثَالِ

۱- فی المصدر: فوجدوها مغلقه.

۲- فی المصدر: فلما ردوهم قال لهم: انی قلت.

۳- فی المصدر: و قد رأیت ما اعجبنی.

۴- فرج المهموم: ۳۰ و ۳۱.

۵- روضه الكافى: ۳۱۰.

۶- هكـذا فى النسـخ، و فى قاموس التوراه: عوبـدياء بالباء و المد: أحد أنبياء بنى إسـرائيل، كان فى سـنه ۵۷۸ قبل ميلاد المسيح تقريبا، و يظن انه كان معاصر الارمياء و حزقيل، و له كتاب يعد من كتب العهد القديم.

وَ هُوَ یَأْتِیکَمْ بِالتَّأْوِیلِ(۱).

**[ترجمه] العدد القویه: از جمله مژده ها به ظهور پیامبر صلّی الله علیه و آله مژده‌های موسی در سفر اول تورات، مژده‌های ابراهیم در سفر دوم و سفر پانزدهم صحف، مژده‌های داوود در مزمور پنجاه و سوم، مژده‌های عویدیا و حَیقوق و حِزقیل و دانیال و شعیا است؛ داوود در زبور خود فرمود: خداوندا برپادارنده سنّت را از پس دوره فترت مبعوث فرما.

و عیسی در انجیل فرمود: بِرّ می‌رود و بارقلیط پس از او می‌آید و گناهان را می‌کاهد و همه چیز را تفسیر می‌کند و بر من گواهی می‌دهد همچنان‌که من بر او گواهی دادم، من مثل‌ها

را برایتان آوردم و او تأویل‌ها را برایتان می‌آورد -. العدد : نسخه خطی -.

**[ترجمه]

«۵۵»

کَنْزُ الْکَرَاجُکِیِّ، قَالَ: ذَکَرَ الرُّوَاهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ أَنَّ رَبِیعَهَ بْنَ نَصْرٍ (۲)رَأَی رُؤْیَا هَالَتْهُ (۳)فَبَعَثَ فِی أَهْلِ مَمْلَکَتِهِ فَلَمْ یَدَعْ کَاهِناً وَ لَا سَاحِراً وَ لَا قَائِفاً وَ لَا مُنَجِّماً إِلَّا أَحْضَرَهُ إِلَیْهِ فَلَمَّا جَمَعَهُمْ قَالَ لَهُمْ إِنِّی قَدْ رَأَیْتُ رُؤْیَا هَالَتْنِی فَأَخْبِرُونِی بِتَأْوِیلِهَا قَالُوا اقْصُصْهَا عَلَیْنَا لِنُخْبِرَکَ بِتَأْوِیلِهَا قَالَ إِنِّی إِنْ أَخْبَرْتُکُمْ بِهَا لَمْ أَطْمَئِنَّ إِلَی خَبَرِکُمْ عَنْ تَأْوِیلِهَا إِنَّهُ لَا یَعْرِفُ تَأْوِیلَهَا إِلَّا مَنْ یَعْرِفُهَا قَبْلَ أَنْ أُخْبِرَهُ بِهَا فَلَمَّا قَالَ لَهُمْ ذَلِکَ قَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ إِنْ کَانَ الْمَلِکُ یُرِیدُ هَذَا فَلْیَبْعَثْ إِلَی سَطِیحٍ وَ شِقٍّ (۴)فَإِنَّهُ لَیْسَ أَحَدٌ أَعْلَمَ مِنْهُمَا فَهُمَا یُخْبِرَانِکَ بِمَا سَأَلْتَ فَلَمَّا قِیلَ لَهُ ذَلِکَ بَعَثَ إِلَیْهِمَا فَقَدِمَ عَلَیْهِ سَطِیحٌ قَبْلَ شِقٍّ وَ لَمْ یَکُنْ فِی زَمَانِهِمَا مِثْلُهُمَا مِنَ الْکُهَّانِ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَیْهِ سَطِیحٌ دَعَاهُ فَقَالَ لَهُ یَا سَطِیحُ إِنِّی قَدْ رَأَیْتُ رُؤْیَا هَالَتْنِی وَ فَظِعْتُ بِهَا فَأَخْبِرْنِی بِهَا فَإِنَّکَ إِنْ أَصَبْتَهَا أَصَبْتَ تَأْوِیلَهَا قَالَ أَفْعَلُ رَأَیْتَ جُمْجُمَهً (۵)خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَهٍ فَوَقَعَتْ (۶)بِأَرْضِ تَهِمَهٍ فَأَکَلَتْ مِنْهَا کُلُّ ذَاتِ جُمْجُمَهٍ (۷)قَالَ لَهُ الْمَلِکُ مَا أَخْطَأْتَ مِنْهَا شَیْئاً یَا سَطِیحُ فَمَا عِنْدَکَ فِی تَأْوِیلِهَا فَقَالَ أَحْلِفُ بِمَا بَیْنَ الْحَرَّتَیْنِ مِنْ حَنَشٍ لَیَهْبِطَنَّ أَرْضَکُمُ الْحَبَشُ فَلَیَمْلِکَنَّ مَا بَیْنَ أَبْیَنَ (۸)إِلَی جَرَشٍ قَالَ لَهُ الْمَلِکُ وَ أَبِیکَ یَا سَطِیحُ إِنَّ هَذَا لَنَا لَغَائِظٌ مُوجِعٌ فَمَتَی هُوَ کَائِنٌ یَا سَطِیحُ أَ فِی زَمَانِی أَمْ بَعْدَهُ قَالَ

۱- العدد: مخطوط.

۲- أحد ملوک الیمن من ملوک التبابعه، و کان من أجداد نعمان بن المنذر المشهور.

۳- فی المصدر بعد ذلک: و قطع بها، فلما رآها بعث.

۴- سطیح هو ربیع بن ربیعه بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن مازن غسان. وشق: ابن صعب بن یشکر بن رهم بن افرک بن قیس بن عبقر بن أنمار بن نزار. علی ما فی السیره، و أوردهما المسعودیّ فی مروج الذهب مع اختلاف فی أجداد شق.

۵- هکذا فی الکتاب و مصدره، و فی السیره: حممه. بالحاء المهمله و هی قطعه من النار، و هی الفحمه ایضا.

۶- فی المصدر: فرفعت.

۷- الجمجمه: عظم الرأس المشتمل علی الدماغ.

۸- هکذا فی الکتاب، و فی المصدر: اثنین، و فی سیره ابن هشام: أبین. قال الحموی فی معجم البلدان: أبین بوزن أحمر: مخلاف بالیمن، منه عدن، قلت: المخلاف: الکوره من البلاد.

لَا بَلْ بَعْدَهُ بِحِينٍ أَكْثَرَ مِنْ سِتِّينَ أَوْ سَبْعِينَ يَمْضِينَ مِنَ السِّنِينَ ثُمَّ يُقْتَلُونَ بِهَا أَجْمَعُونَ (۱)وَ يُخْرِجُونَ مِنْهَا هَارِبِينَ قَالَ الْمَلِکُ مَنْ ذَا الَّذِی يَلِی ذَلِکَ مِنْ قَتْلِهِمْ وَ إِخْرَاجِهِمْ قَالَ يَلِيهِ إِرَمُ ذِی (۲)يَزَنَ يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ عَدَنٍ فَلَا يَتْرُکُ مِنْهُمْ أَحَداً بِالْيَمَنِ قَالَ أَ فَيَدُومُ ذَلِکَ مِنْ سُلْطَانِهِ أَوْ يَنْقَطِعُ قَالَ بَلْ يَنْقَطِعُ قَالَ وَ مَنْ يَقْطَعُهُ قَالَ نَبِیٌّ زَکِیٌّ يَأْتِيهِ الْوَحْیُ مِنْ قِبَلِ الْعَلِیِّ قَالَ وَ مِمَّنْ هَذَا النَّبِیُّ قَالَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِکِ بْنِ النَّضْرِ يَکُونُ الْمُلْکُ فِی قَوْمِهِ إِلَی آخِرِ الدَّهْرِ قَالَ وَ هَلْ لِلدَّهْرِ يَا سَطِيحُ مِنْ آخِرٍ قَالَ نَعَمْ يَوْمَ يُجْمَعُ فِيهِ الْأَوَّلُونَ وَ الْآخِرُونَ وَ يَسْعَدُ فِيهِ الْمُحْسِنُونَ وَ يَشْقَی فِيهِ الْمُسِيئُونَ قَالَ أَ حَقٌّ مَا تُخْبِرُنَا يَا سَطِيحُ قَالَ نَعَمْ وَ الشَّفَقِ وَ الْفَلَقِ (۳)وَ اللَّيْلِ إِذَا اتَّسَقَ إِنَّ مَا أَنْبَأْتُکَ بِهِ لَحَقٌّ فَلَمَّا فَرَغَ قَدِمَ عَلَيْهِ شِقٌّ فَدَعَاهُ فَقَالَ لَهُ يَا شِقُّ إِنِّی رَأَيْتُ رُؤْيَا هَالَتْنِی وَ فَظِعْتُ بِهَا فَأَخْبِرْنِی عَنْهَا فَإِنَّکَ إِنْ أَصَبْتَهَا أَصَبْتَ تَأْوِيلَهَا کَمَا قَالَ لِسَطِيحٍ وَ قَدْ کَتَمَهُ مَا قَالَ سَطِيحٌ لِيَنْظُرَ أَ يَتَّفِقَانِ أَمْ يَخْتَلِفَانِ قَالَ نَعَمْ رَأَيْتَ جُمْجُمَةً (۴)خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ فَوَقَعَتْ بَيْنَ رَوْضَةٍ وَ أَکَمَةٍ فَأَکَلَتْ مِنْهَا کُلُّ ذَاتِ نَسَمَةٍ قَالَ لَهُ الْمَلِکُ مَا أَخْطَأْتَ مِنْهَا فَمَا عِنْدَکَ فِی تَأْوِيلِهَا قَالَ أَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ إِنْسَانٍ لَيَنْزِلَنَّ أَرْضَکُمُ الْحُبْشَانُ (۵)فَلَيَغْلِبَنَّ عَلَی کُلِّ طَفْلَةِ الْبَنَانِ وَ لَيَمْلِکَنَّ مَا بَيْنَ أَنْيَنَ (۶)إِلَی نَجْرَانَ فَقَالَ لَهُ الْمَلِکُ وَ أَبِيکَ إِنَّ هَذَا لَنَا لَغَائِظٌ مُوجِعٌ فَمَتَی کَائِنٌ أَ فِی زَمَانِی أَمْ بَعْدَهُ قَالَ بَعْدَهُ بِزَمَانٍ ثُمَّ يَسْتَنْقِذُکُمْ مِنْهُمْ عَظِيمُ الشَّأْنِ وَ يُذِيقُهُمْ أَشَدَّ الْهَوَانِ قَالَ وَ مَنْ هَذَا الْعَظِيمُ الشَّأْنِ قَالَ غُلَامٌ لَيْسَ بِدَنِیٍّ وَ لَا مُدَنٍّ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِ ذِی يَزَنَ قَالَ فَهَلْ يَدُومُ سُلْطَانُهُ أَوْ يَنْقَطِعُ

۱- أجمعين خ ل و فی المصدر: ثم يقبلون بها أجمعون، و فی سيره ابن هشام بعد قوله: السنين: قال أ فيدوم ذلک من ملکهم أم ينقطع؟ قال: لا، بل ينقطع لبضع و سبعين من السنين ثمّ يقتلون و يخرجون منها هاربين.

۲- فی السيره: ارم بن ذی يزن.

۳- فی السيره: و الشفق و الغسق، و الفلق إذا اتّسق.

۴- فی السيره: حممه کما تقدم.

۵- فی السيره: السودان.

۶- تقدم آنفا أن الصحيح: أبين.

قَالَ بَلْ يَنْقَطِعُ بِرَسُولٍ مُرْسَلٌ يَأْتِی بِالْحَقِّ وَ الْعَدْلِ بَيْنَ أَهْلِ الدِّينِ وَ الْفَضْلِ يَكُونُ الْمُلْكُ فِی قَوْمِهِ إِلَی يَوْمِ الْفَصْلِ قَالَ وَ مَا يَوْمُ الْفَصْلِ قَالَ يَوْمٌ يُجْزَی فِيهِ الْوُلَاةُ يُدْعَی فِيهِ مِنَ السَّمَاءِ بِدَعَوَاتٍ يَسْمَعُ مِنْهَا الْأَحْيَاءُ وَ الْأَمْوَاتُ وَ يُجْمَعُ النَّاسُ لِلْمِيقَاتِ يَكُونُ فِيهِ لِمَنِ اتَّقَی الْفَوْزُ وَ الْخَيْرَاتُ قَالَ أَ حَقٌّ مَا تَقُولُ يَا شِقُّ قَالَ إِی وَ رَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا مِنْ رَفْعٍ وَ خَفْضٍ إِنَّمَا أَنْبَأْتُكَ لِحَقٍّ مَا فِيهِ أَمْضٌ (۱).

**[ترجمه] کنز الفوائد: راویان از اهل علم نقل کرده‌اند که ربیعه بن نصر خوابی هولناک دید و کسی را به میان مملکت خود فرستاد و همه کاهنان و ساحران و نسب‌شناسان هوشمند و ستاره‌شناسان را حاضر کرد و چون همگی جمع شدند به آنان گفت: من خوابی هولناک دیده‌ام، مرا از تأویلش آگاه کنید. گفتند: خوابت را برای ما بازگو تا تأویلش را برایت بگوییم. گفت: اگر من آن را برایتان بازگویم، مطمئن نیستم تأویلش را درست بگویید، کسی که تأویلش را می‌داند کسی است که پیش از بازگویی من آن را بداند. چون او چنین گفت، مردی از آن قوم گفت: اگر پادشاه چنین کسی را می‌خواهد، باید به دنبال سَطیح و شِقّ بفرستد، چراکه هیچ‌کس عالم‌تر از آن دو نیست، آن دو تو را از آن‌چه می‌خواهی خبر می‌دهند. وقتی پادشاه این سخن را شنید کسی را در پی آن دو فرستاد و سطیح پیش از شقّ رسید. در آن روزگار هیچ کاهنی همتای آن دو نبود. وقتی سطیح وارد شد، پادشاه او را فراخواند و به او گفت: ای سطیح! من خوابی هولناک دیده‌ام و هراسیده‌ام، مرا از آن خبر ده، اگر بتوانی آن را درست بگویی تأویلش را نیز درست خواهی گفت. سطیح گفت: می‌توانم؛ جمجمه‌ای دیده‌ای که از تاریکی ره به بیرون بُرد و در تهامه بر زمین خورد و هر که جمجمه داشت، از آن خورد. پادشاه گفت: درست گفتی ای سطیح! درباره تأویلش چه می‌گویی؟ سطیح کاهن گفت: سوگند به مارهای میان دو شنزار، اهل حبشه در سرزمینتان فرود می‌آیند و چیره خواهند شد بر انین تا به جَرَشه! پادشاه به او گفت: ای سطیح! تو را به جان پدرت سوگند بگو این اتفاق ترسناک و دردناک چه موقع می‌افتد؟ در روزگار من یا پس از آن؟ سطیح گفت: نه در این زمان، بلکه اندکی پس

ص: ۲۳۲

از این اوان، سپس چون شصت یا هفتاد سال بگذرد از آن، کشته می‌شوند آنان یکان‌یکان یا می‌روند گریزان از این مکان. پادشاه گفت: چه کسی پس از آنان می‌آید و آنان را می‌کُشد و بیرون می‌کند؟ گفت: ارم ذی یَزَن که می‌آید از عَدَن و بر جا نمی‌گذاردشان در یمن. پادشاه گفت: آیا سلطنت او پایدار می‌ماند یا او هم از بین می‌رود؟ گفت: او هم از بین می‌رود. پادشاه گفت: چه کسی او را از بین می‌برد؟ گفت: پیامبری والا- که وحی می‌گیرد از خداوند اعلی. پادشاه گفت: این پیامبر اهل کجاست؟ گفت: مردی از فرزندان غالب بن فِهر بن مالک بن نَضر که سلطنت از برای قوم اوست تا آخر دهر. پادشاه گفت: ای سطیح! آیا دهر آخر دارد؟ گفت: آری، روزی که جمع آیند پیشینیان و پسینیان، نیک‌بخت شوند نکوکاران و نگون‌بخت شوند بدکاران. پادشاه گفت: ای سطیح! اخباری که می‌دهی حقیقت دارد؟ گفت: آری، به سحر سوگند و به سپیده‌دمان، و به شب آن‌گاه که بگیرد سامان، خبری که دادمت حقیقتی است بی‌گمان. وقتی سخنان سطیح تمام شد، شِقّ سر رسید. پادشاه او را فراخواند و همچنان که به سطیح گفته بود، به او گفت: ای شِقّ! من خوابی هولناک دیده‌ام و هراسیده‌ام، مرا از آن خبر ده، اگر بتوانی آن را درست بگویی تأویلش را نیز درست خواهی گفت. پادشاه سخنان سطیح را از شِقّ پنهان داشت تا ببیند کلامشان سازگار است یا نه. شِقّ گفت: دیده‌ای خارج شد از ظلمت جمجمه‌ای، فرود آمد میان بوستان و تپه‌ای، و از آن خورد هر موجود زنده‌ای. پادشاه به او گفت: درست گفتی! درباره تأویلش چه می‌گویی؟ گفت: سوگند به انسانهای

میان دو رشنزار، در سرزمین‌تان پیاده می‌شوند اهل حبشه، سلطه می‌یابند بر همه دستان و چیره خواهند شد بر انین تا به نجران. پادشاه به او گفت: تو را به جان پـدرت سوگند بگو این اتفاق ترسناک و دردناک چه موقع می‌افتد؟ در روزگار من یا پس از آن؟ گفت: در اندک زمانی پس از آن، سپس بزرگ‌مردی نجاتتان دهد از دستشان و سخت به فرومایگی اندازدشان. پادشاه گفت: آن بزرگ‌مرد کیست؟ گفت: پسری که نیست فرومایه و بد، از خانه ذی یزن برون آید. پادشاه گفت: آیا سلطنت او پایدار می‌ماند یا او هم از بین می‌رود؟

ص: ۲۳۳

گفت: او هم از بین می‌رود، به دست رسولی که آید با حقیقت و عدل، در میان اهالی دیانت و فضل، سلطنت از برای قوم اوست تا یوم الفصل. پادشاه گفت: یوم الفصل چیست؟ گفت: روزی که رهبران جزا بینند و آسمان‌ها خبر فرو ریزند تا زندگان و مردگان بشنوند و مردمان برای دیدار گرد آیند و پرهیزکاران نیکی و کامیابی بینند. پادشاه گفت: ای شِقّ! آن‌چه می‌گویی حقیقت دارد؟ گفت: آری، سوگند به پروردگار زمین و آسمان، و به فراز و نشیب‌های میانشان، خبری که دادمت حقیقتی است بُرّان - . کنز الکراجکیّ : ۸۵ – ۸۶. نیز سیره ابن هشام ۱ : ۱۱ – ۱۳ - .

**[ترجمه]

بیان

قال فی النهایه قیل الحنش ما أشبه رأسه رءوس الحیّات من الوزغ و الحرباء و غیرهما و قیل الأحناش هو أمّ الأرض و منه حدیث سطیح أحلف بما بین الحرّتین من حنش و فی القاموس الجرش بالتحریک بلد بالأردن و قال أمض کفَرِحَ لم یبال من المعاتبه و عزیمته ماضیه فی قلبه و کذا إذا أبدی لسانه غیر ما یریده (۲).

**[ترجمه] در النهایه آمده که می گویند «الحنش» حیوانی است که سرش شبیه سر حیواناتی مثل وزغ و آفتاب پرست است و گفته شده احناش، یعنی جنبندگان زمین است. در سخن سطیح آمده : «أحلف بما بین الحرّتین من حنش». «الجرش» با حرکت هر دو حرف، دیاری در اردن است. «أمض» بر وزن «فَرِحَ» یعنی از سرزنش نهراسید و اراده‌ای قوی داشت، و نیز وقتی به کار می رود که کسی بر زبانش کلامی رانده شود که نمی‌خواهد.

**[ترجمه]

«۵۶»

کَنْزُ الْکَرَاجُکِیِّ، رُوِیَ أَنَّ رَجُلًا حَدَّثَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالَ فِی حَدِیثِهِ خَرَجْتُ فِی طَلَبِ بَعِیرٍ لِی ضَلَّ فَوَجَدْتُهُ فِی ظِلِّ شَجَرَهٍ یَهُشُّ مِنْ وَرَقِهَا فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَزَمَمْتُهُ وَ اسْتَوَیْتُ عَلَی کُورِهِ (۳)ثُمَّ اقْتَحَمْتُ وَادِیاً فَإِذَا أَنَا بِعَیْنٍ خَرَّارَهٍ (۴)وَ رَوْضَهٍ مُدْهَامَّهٍ (۵)وَ شَجَرَهٍ عَادِیَهٍ (۶)وَ إِذَا أَنَا بِقُسٍّ قَائِماً یُصَلِّی بَیْنَ قَبْرَیْنِ قَدِ اتَّخَذَ لَهُ بَیْنَهُمَا مَسْجِداً قَالَ فَلَمَّا انْفَتَلَ (۷)مِنْ صَلَاتِهِ قُلْتُ لَهُ مَا هَذَانِ الْقَبْرَانِ فَقَالَ هَذَانِ قَبْرَا أَخَوَیْنِ کَانَا لِی یَعْبُدَانِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَعِی فِی هَذَا الْمَکَانِ فَأَنَا أَعْبُدُ اللَّهَ بَیْنَهُمَا إِلَی أَنْ أُلْحَقَ بِهِمَا قَالَ ثُمَّ

الْتَفَتَ إِلَى الْقَبْرَيْنِ فَجَعَلَ يَبْكِي وَ هُوَ يَقُولُ

۱- كنز الكراجكيّ: ۸۵- ۸۶، و أخرجه أيضا ابن هشام فى سيرته ۱: ۱۱- ۱۳.

۲- قال ابن هشام في السيره: أمض يعنى شكا، هذا بلغه حمير، و قال أبو عمرو: أمض أى باطل.

۳- الكور: رحل البعير، أو الرحل بأداته.

۴- الخراره: الكثير الخرير، و الخرير: صوت الماء.

۵- أى خضراء تضرب إلى السواد نعمه و ريا.

۶- أى مرتفعه بحيث تجاوزت عن حدها.

۷- أى انصرف.

خَلِيلَيَّ هَبَّا طَالَ مَا قَدْ رَقَدْتُمَا*** أَجِدُكُمَا أَمْ تَقْضِيَانِ كَرَاكُمَا

أَرَى خَلَلًا فِي الْجِلْدِ وَ الْعَظْمِ مِنْكُمَا*** كَأَنَّ الَّذِی يَسْقِی الْعُقَارَ سَقَاكُمَا

أَ لَمْ تَعْلَمَا أَنِّی بِسِمْعَانَ مُفْرَدٌ*** وَ مَا لِی بِسِمْعَانَ حَبِيبٌ سِوَاكُمَا (۱)

فَلَوْ جُعِلَتْ نَفْسٌ لِنَفْسٍ فِدَاءَهَا*** لَجُدْتُ بِنَفْسِی أَنْ تَكُونَ فِدَاكُمَا (۲)

قَالَ فَقُلْتُ لَهُ فَلِمَ لَا تَلْحَقُ بِقَوْمِكَ فَتَكُونَ مَعَهُمْ فِی خَيْرِهِمْ وَ شَرِّهِمْ فَقَالَ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ وُلْدَ إِسْمَاعِيلَ تَرَكُوا دِينَ أَبِيهِمْ وَ اتَّبَعُوا الْأَضْدَادَ وَ عَظَّمُوا الْأَنْدَادَ قُلْتُ فَمَا هَذِهِ الصَّلَاةُ الَّتِی لَا تَعْرِفُهَا الْعَرَبُ فَقَالَ أُصَلِّيهَا لِإِلَهِ السَّمَاءِ فَقُلْتُ وَ لِلسَّمَاءِ إِلَهٌ غَيْرَ اللَّاتِ وَ الْعُزَّى فَأَسْقَطَ (۳)وَ امْتُقِعَ لَوْنُهُ وَ قَالَ إِلَيْكَ (۴)عَنِّی يَا أَخَا إِيَادٍ إِنَّ لِلسَّمَاءِ إِلَهاً هُوَ الَّذِی خَلَقَهَا وَ بِالْكَوَاكِبِ زَيَّنَهَا وَ بِالْقَمَرِ الْمُنِيرِ أَشْرَقَهَا أَظْلَمَ لَيْلَهَا (۵)وَ أَضْحَى نَهَارَهَا وَ سَوْفَ تَعُمُّهُمْ مِنْ هَذِهِ الرَّحْمَهِ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ مَكَّهَ بِرَجُلٍ أَبْلَجَ مِنْ وُلْدِ لُؤَیِّ بْنِ غَالِبٍ يُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ يَدْعُو إِلَى كَلِمَهِ الْإِخْلَاصِ مَا أَظُنُّ أَنِّی أُدْرِكُهُ وَ لَوْ أَدْرَكْتُ أَيَّامَهُ لَصَفَقْتُ بِكَفِّی عَلَى كَفِّهِ وَ لَسَعَيْتُ مَعَهُ حَيْثُ يَسْعَى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَحِمَ اللَّهُ أَخِی قُسّاً يُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أُمَّهً وَحْدَهُ (۶).

**[ترجمه] کنز الفوائد: روایت شده مردی با رسول خدا صلّی الله علیه و آله سخن می گفت. در اثنای سخن خود عرض کرد: روزی در پی شترم که گم شده بود رفتم و دیدم در سایه درختی ایستاده و برگ می‌خورد. نزدیکش شدم و آن را بستم و بر پشتش نشستم و سپس در بیابان به راه افتادم. ناگاه به چشمه‌ای جوشان و بوستانی سرسبز و درختی پُر شاخ و برگ برخوردم و دیدم قُسّ بن ساعده آن‌جا میان دو قبر سجده گاهی ساخته و در آن نماز می‌خواند. چون نمازش را به پایان رساند به او گفتم: این دو قبر چیست؟ گفت: این‌ها قبر برادران من است که در این‌جا با من خدای عزوجل را عبادت می کردند و من نیز در میانشان خدا را عبادت می کنم تا این که به آن دو بپیوندم. سپس رو سوی آن دو قبر کرد و گریست و سرود:

ص: ۲۳۴

«دوستان من برخیزید که دیر زمانی است به خواب رفته‌اید،گمان کنم دیگر از خوابی که رفته‌اید برنمی‌خیزید،

این ناتوانی در پوست و استخوان شما راه یافته، گویا ساقی دُردنوشان شما را نوشانده است،

مگر نمی‌دانید من در دیار سمعان تنهایم و این‌جا دوستی جز شما ندارم، اگر می‌شد جانی فدایِ جان کسی باشد، هر آینه من جان خود را فدای شما می کردم.»

به او گفتم: چرا نزد قومت نمی‌روی و در خوب و بد روزگار با آنان همراه نمی‌شوی؟ گفت: مادرت به عزایت بنشیند! مگر نمی‌دانی فرزندان اسماعیل دین پدرشان را واگذاشته‌اند و راه مخالفان را در پیش گرفته‌اند و بتان را گرامی می‌دارند؟ گفتم: این چه نمازی است که برای عرب ناآشناست؟ گفت: نمازی است که برای خدای آسمان به جا می‌آورم. گفتم: مگر آسمان به جز لات و عُزّی خدای دیگری دارد؟ ناگاه برآشفت و رنگش پرید و گفت: از من دور شو ای برادر اِیادی! بدان آسمان خدایی دارد که آن را آفریده و با ستارگانش آراسته و با ماه تابناک نورانی‌اش کرده و شبش را تاریک گردانده و روزش را

روشنی بخشیده. آن‌گاه به مکه اشاره کرد و گفت: او در آینده از این‌جا مردمان را با مردی درخشان از فرزندان لُوَیّ بن غالب به نام محمـد از رحمت خود برخوردار خواهد کرد، آن مرد مردم را به کلام اخلاص فرا می‌خواند، گرچه گمان نمی‌کنم او را دریابم ولی اگر به دوران او برسم دست در دستش خواهم گذاشت و به هر کجا رود خواهم رفت. آن‌گاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خـدا برادرم قُسّ را رحمت کنـد، او در روز قیـامت به تنهـایی همچـون یـک امت محشـور می‌شـود - . کنز الکراجکیّ : ۲۵۵ و ۲۵۶ - .

**[ترجمه]

بیان

قال فی النهایه فی حـدیث قسّ ذکر العقار و هو بالضم من أسـماء الخمر و فی القاموس العقار بالضم الخمر لمعاقرته أی ملازمته الدنّ أو لعقرها شاربها عن المشی.

ص: ۲۳۵

۱- فی المصدر بعده: مقیم علی قبریکما لست ***بارحا طوال اللیالی او یجیب صداکما.

۲- فی المصدر: أن أکون فداکما. و تقدمت الاشعار عن المجالس آنفا باختلاف راجعها.

۳- هکذا فی الکتاب، و فی المصدر: فامتقط. قلت: أی تغیظ، و امتقع لونه أی تغیر لونه من حزن أو فزع أو ریبه.

۴- إلیک: اسم فعل بمعنی أبعد.

۵- أی جعلها مظلما.

۶- کنز الکراجکیّ: ۲۵۵ و ۲۵۶.

**[ترجمه] در النهايه آمده «العقار» به ضم از اسامى شراب انگور است؛ زيرا از مشتقات مصدر اين كلمه معناى «خو گرفتن و همنشينى» نيز مى‌آيد و از همين رو به خاطر همنشينى و همراهى شراب با خمره به آن «عقار» نيز مى گويند و يا به اين دليل كه نوشنده خود را از راه رفتن «عقر مى كند» يعنى زخمى مى كند و باز مى دارد.

ص: ۲۳۵

**[ترجمه]

«۵۷»

أَقُولُ وَجَدْتُ فِي كِتَابِ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبَانِ بْنِ أَبِي عَيَّاشٍ (۱)عَنْهُ قَالَ: أَقْبَلْنَا مِنْ صِفِّينَ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَنَزَلَ الْعَسْكَرُ قَرِيباً مِنْ دَيْرِ نَصْرَانِيٍّ إِذْ خَرَجَ عَلَيْنَا مِنَ الدَّيْرِ شَيْخٌ جَمِيلٌ (۲)حَسَنُ الْوَجْهِ حَسَنُ الْهَيْئَهِ وَ السَّمْتِ مَعَهُ كِتَابٌ فِي يَدِهِ حَتَّى أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَسَلَّمَ عَلَيْهِ بِالْخِلَافَهِ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ علیه السلام مَرْحَباً يَا أَخِي شَمْعُونَ بْنَ حَمُّونَ كَيْفَ حَالُكَ رَحِمَكَ اللَّهُ فَقَالَ بِخَيْرٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدَ الْمُسْلِمِينَ وَ وَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِنِّي مِنْ نَسْلِ رَجُلٍ مِنْ (۳)حَوَارِيٍّ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه السلام وَ فِي رِوَايَهٍ أُخْرَى أَنَا مِنْ نَسْلِ حَوَارِيٍّ أَخِيكَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه السلام مِنْ نَسْلِ شَمْعُونَ بْنِ يُوحَنَّا وَ كَانَ أَفْضَلَ حَوَارِيِّ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه السلام الِاثْنَيْ عَشَرَ وَ أَحَبَّهُمْ إِلَيْهِ وَ آثَرَهُمْ عِنْدَهُ وَ إِلَيْهِ أَوْصَى عِيسَى علیه السلام وَ إِلَيْهِ دَفَعَ كُتُبَهُ وَ عِلْمَهُ وَ حِكْمَتَهُ فَلَمْ يَزَلْ أَهْلُ بَيْتِهِ عَلَى دِينِهِ مُتَمَسِّكِينَ عَلَيْهِ (۴)لَمْ يَكْفُرُوا وَ لَمْ يُبَدِّلُوا وَ لَمْ يُغَيِّرُوا وَ تِلْكَ الْكُتُبُ عِنْدِي إِمْلَاءُ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه السلام وَ خَطُّ أَبِينَا بِيَدِهِ وَ فِيهِ كُلُّ شَيْ ءٍ يَفْعَلُ النَّاسُ مِنْ بَعْدِهِ مَلِكٌ مَلِكٌ وَ مَا يَمْلِكُ وَ مَا يَكُونُ فِي زَمَانِ كُلِّ مَلِكٍ مِنْهُمْ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنَ الْعَرَبِ مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ مِنْ أَرْضٍ تُدْعَى تِهَامَهَ مِنْ قَرْيَهٍ يُقَالُ لَهَا مَكَّهُ يُقَالُ لَهُ أَحْمَدُ الْأَنْجَلُ (۵)الْعَيْنَيْنِ الْمَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ صَاحِبُ النَّاقَهِ وَ الْحِمَارِ وَ الْقَضِيبِ وَ التَّاجِ يَعْنِي الْعِمَامَهَ لَهُ اثْنَا عَشَرَ اسْماً ثُمَّ ذَكَرَ مَبْعَثَهُ وَ مَوْلِدَهُ وَ هِجْرَتَهُ وَ مَنْ يُقَاتِلُهُ وَ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ مَنْ يُعَادِيهِ وَ كَمْ يَعِيشُ وَ مَا تَلْقَى أُمَّتُهُ بَعْدَهُ إِلَى أَنْ يُنْزِلَ اللَّهُ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ علیه السلام مِنَ السَّمَاءِ فَذَكَرَ فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ ثَلَاثَهَ عَشَرَ رَجُلًا (۶)

ص: ۲۳۶

۱- تقدم إسناد الكتاب فى ج ۱ ص ۷۶، و أوعزنا نحن هناك فى الذيل أن كتاب سليم من أقدم الكتب المصنفه فى الإسلام، و ترجمنا مؤلّفه فى المقدّمه: ۱۵۶، و أشرنا هناك إلى أنّه من الأصول المعتبره التى ترجع إليه الشيعه فى كل عصر.

۲- فى المصدر: شيخ كبير جميل

۳- المصدر خال عن قوله: رجل من.

۴- فى المصدر: متمسكين بملته.

۵- نجل الرجل: وسعت عينه و حسنت فهو أنجل.

۶- و هم النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم و الأئمّه الاثنا عشر عليهم السلام.

مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله هُمْ خَيْرُ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَ أَحَبُّ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِنَّ اللَّهَ وَلِيُّ مَنْ وَالاهُمْ وَ عَدُوُّ مَنْ عَادَاهُمْ مَنْ أَطَاعَهُمُ اهْتَدَى وَ مَنْ عَصَاهُمْ ضَلَّ طَاعَتُهُمْ لِلَّهِ طَاعَةٌ وَ مَعْصِيَتُهُمْ لِلَّهِ مَعْصِيَةٌ مَكْتُوبَةٌ فِيهِ أَسْمَاؤُهُمْ وَ أَنْسَابُهُمْ وَ نَعْتُهُمْ وَ كَمْ يَعِيشُ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ (۱)وَ كَمْ رَجُلٍ مِنْهُمْ يَسْتُرُ أَدِلَّةً لِلنَّاسِ حَتَّى يُنْزِلَ (۲)اللَّهُ عِيسَى علیه السلام عَلَى آخِرِهِمْ فَيُصَلِّي عِيسَى علیه السلام خَلْفَهُ وَ يَقُولُ إِنَّكُمْ أَئِمَّةٌ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَتَقَدَّمَكُمْ فَيَتَقَدَّمُ فَيُصَلِّي بِالنَّاسِ وَ عِيسَى علیه السلام خَلْفَهُ فِي الصَّفِّ (۳)أَوَّلُهُمْ وَ أَفْضَلُهُمْ وَ خَيْرُهُمْ لَهُ مِثْلُ أُجُورِهِمْ وَ أُجُورِ مَنْ أَطَاعَهُمْ وَ اهْتَدَى بِهُدَاهُمْ أَحْمَدُ (۴)رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَ يَاسِينُ وَ الْفَتَّاحُ وَ الْخَتَّامُ (۵)وَ الْحَاشِرُ وَ الْعَاقِبُ وَ الْمَاحِي وَ فِي نُسْخَةٍ أُخْرَى مَكَانَ الْمَاحِي الْفَتَّاحُ وَ الْقَائِدُ وَ هُوَ نَبِيُّ اللَّهِ وَ خَلِيلُ اللَّهِ وَ حَبِيبُ اللَّهِ وَ صَفِيُّهُ وَ أَمِينُهُ وَ خِيَرَتُهُ يَرَى تَقَلُّبَهُ فِي السَّاجِدِينَ وَ فِي نُسْخَةٍ أُخْرَى يَرَاهُ تَقَلُّبَهُ فِي السَّاجِدِينَ يَعْنِي فِي أَصْلَابِ النَّبِيِّينَ وَ يُكَلِّمُهُ بِرَحْمَتِهِ فَيَذْكُرُ إِذَا ذَكَرَ وَ هُوَ أَكْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَى اللَّهِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَى اللَّهِ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ خَلْقاً مَلَكاً مُقَرَّباً وَ لَا نَبِيّاً مُرْسَلًا آدَمَ فَمَنْ سِوَاهُ خَيْراً عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْهُ يُقْعِدُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى عَرْشِهِ وَ يُشَفِّعُهُ فِي كُلِّ مَنْ شَفَعَ فِيهِ بِاسْمِهِ جَرَى الْقَلَمُ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ فِي أُمِّ الْكِتَابِ ثُمَّ أَخُوهُ صَاحِبُ اللِّوَاءِ إِلَى يَوْمِ الْمَحْشَرِ الْأَكْبَرِ وَ وَصِيُّهُ وَ وَزِيرُهُ وَ خَلِيفَتُهُ فِي أُمَّتِهِ وَ أَحَبُّ خَلْقِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیهما السلام وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدَهُ ثُمَّ أَحَدَ عَشَرَ إِمَاماً مِنْ وُلْدِ مُحَمَّدٍ وَ وُلْدِ الْأَوَّلِ (۶)اثْنَانِ مِنْهُمْ سَمِّيَا ابْنَيْ هَارُونَ شَبَّرَ وَ شَبِيرٍ

ص: ۲۳۷

۱- فی المصدر: واحدا بعد واحد.

۲- فی المصدر: و كم رجل منهم يستر بدينه و يكتمه من قومه و من يظهر حتّى ينزل.

۳- فی المصدر: فی الصف الأول.

۴- هو و ما يأتی بعده تفسير لقوله: ثلاثه عشر.

۵- فی المصدر: و الخاتم.

۶- أی أول الأئمّه و هو علیّ بن أبی طالب علیه السلام. فی المصدر: ولد أول الاثنی عشر.

وَ فِی نُسْخَهٍ أَخْرَی ثُمَّ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِ وَلَدِهِ (۱)أَوَّلُهُمْ شَبَّرُ وَ الثَّانِی شَبِیرٌ وَ تِسْعَهٌ مِنْ شَبِیرٍ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ (۲)وَ فِی نُسْخَهِ الْأُولَی وَ تِسْعَهٌ مِنْ وُلْدِ أَصْغَرِهِمَا وَ هُوَ الْحُسَیْنُ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ (۳)آخِرُهُمْ الَّذِی یُصَلِّی عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ علیه السلام خَلْفَهُ فِیهِ تَسْمِیَهُ کُلِّ مَنْ یَمْلِکُ مِنْهُمْ وَ مَنْ یَسْتَتِرُ بِدِینِهِ وَ مَنْ یَظْهَرُ فَأَوَّلُ مَنْ یَظْهَرُ مِنْهُمْ یَمْلَأُ جَمِیعَ بِلَادِ اللَّهِ قِسْطاً وَ عَدْلًا وَ یَمْلِکُ مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ حَتَّی یُظْهِرَهُ اللَّهُ عَلَی الْأَدْیَانِ کُلِّهَا فَلَمَّا بُعِثَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَ أَبِی حَیٌّ صَدَّقَ بِهِ وَ آمَنَ بِهِ وَ شَهِدَ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ کَانَ شَیْخاً کَبِیراً لَمْ یَکُنْ بِهِ شُخُوصٌ فَمَاتَ وَ قَالَ یَا بُنَیَّ إِنَّ وَصِیَّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ خَلِیفَتَهُ الَّذِی اسْمُهُ فِی هَذَا الْکِتَابِ وَ نَعْتُهُ سَیَمُرُّ بِکَ إِذَا مَضَی ثَلَاثَهٌ مِنْ أَئِمَّهِ الضَّلَالَهِ یُسَمَّوْنَ بِأَسْمَائِهِمْ وَ قَبَائِلِهِمْ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ وَ نَعْتِهِمْ وَ کَمْ یَمْلِکُ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فَإِذَا مَرَّ بِکَ فَاخْرُجْ إِلَیْهِ وَ بَایِعْهُ وَ قَاتِلْ مَعَهُ عَدُوَّهُ فَإِنَّ الْجِهَادَ مَعَهُ کَالْجِهَادِ مَعَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ الْمُوَالِیَ لَهُ کَالْمُوَالِی لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ الْمُعَادِیَ لَهُ کَالْمُعَادِی لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ فِی هَذَا الْکِتَابِ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ (إِنَ) اثْنَیْ عَشَرَ (۴)إِمَاماً مِنْ قُرَیْشٍ وَ مِنْ قَوْمِهِ (۵)مِنْ أَئِمَّهِ الضَّلَالَهِ یُعَادُونَ أَهْلَ بَیْتِهِ وَ یَدَّعُونَ حَقَّهُمْ وَ یَمْنَعُونَهُمْ مِنْهُ وَ یَطْرُدُونَهُمْ وَ یَحْرِمُونَهُمْ وَ یَتَبَرَّءُونَ مِنْهُمْ وَ یُخِیفُونَهُمْ مُسَمَّوْنَ وَاحِداً وَاحِداً بِأَسْمَائِهِمْ وَ نَعْتِهِمْ وَ کَمْ یَمْلِکُ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَ مَا یَلْقَی مِنْهُمْ وُلْدُکَ وَ أَنْصَارُکَ وَ شِیعَتُکَ مِنَ الْقَتْلِ وَ الْحَرْبِ وَ الْبَلَاءِ وَ الْخَوْفِ وَ کَیْفَ یُدِیلُکُمُ (۶)اللَّهُ مِنْهُمْ وَ مِنْ أَوْلِیَائِهِمْ وَ أَنْصَارِهِمْ وَ مَا یَلْقَوْنَ (۷)مِنْ الذُّلِّ وَ الْحَرْبِ وَ الْبَلَاءِ وَ الْخِزْیِ وَ الْقَتْلِ وَ الْخَوْفِ مِنْکُمْ (۸)

۱- فی المصدر: من ولده و ولد ولده.

۲- فی المصدر: واحدا بعد واحد.

۳- فی المصدر: واحدا بعد واحد.

۴- فی المصدر: إن اثنی عشر.

۵- فی المصدر و طبعه أمین الضرب و الحروفیه: و من قومه معه.

۶- أدال اللّه بنی فلان من عدوهم: جعل الکره لهم علیه. اللّه زیدا من عمرو: نزع الدوله من عمرو و حولها إلی زید.

۷- تلقون خ ل.

۸- منهم خ ل.

أَهْلَ الْبَيْتِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ابْسُطْ يَدَكَ أُبَايِعْكَ بِأَنِّي (۱)أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي أُمَّتِهِ وَ وَصِيُّهُ وَ شَاهِدُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ فِي أَرْضِهِ وَ أَنَّ الْإِسْلَامَ دِينُ اللَّهِ وَ أَنِّي أَبْرَأُ مِنْ كُلِّ دِينٍ خَالَفَ دِينَ الْإِسْلَامِ فَإِنَّهُ دِينُ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ وَ رَضِيَهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَ إِنَّهُ دِينُ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه السلام وَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنْ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ هُوَ الَّذِي دَانَ بِهِ مَنْ مَضَى مِنْ آبَائِي وَ إِنِّي أَتَوَلَّاكَ وَ أَتَوَلَّى أَوْلِيَاءَكَ وَ أَبْرَأُ مِنْ عَدُوِّكَ وَ أَتَوَلَّى الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ وَ أَبْرَأُ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَ مِمَّنْ خَالَفَهُمْ وَ بَرِئَ مِنْهُمْ وَ ادَّعَى حَقَّهُمْ وَ ظَلَمَهُمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ ثُمَّ تَنَاوَلَ يَدَهُ فَبَايَعَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام نَاوِلْنِي كِتَابَكَ فَنَاوَلَهُ إِيَّاهُ وَ قَالَ عَلِيٌّ علیه السلام لِرَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِهِ قُمْ مَعَ الرَّجُلِ فَأَحْضِرْ تَرْجُمَاناً يَفْهَمُ كَلَامَهُ فَلْيَنْسَخْهُ لَكَ بِالْعَرَبِيَّةِ فَلَمَّا أَتَاهُ بِهِ قَالَ لِابْنِهِ الْحَسَنِ يَا بُنَيَّ ايتِنِي بِالْكِتَابِ الَّذِي دَفَعْتُهُ إِلَيْكَ يَا بُنَيَّ اقْرَأْهُ وَ انْظُرْ أَنْتَ يَا فُلَانُ فِي نُسْخَةِ هَذَا الْكِتَابِ فَإِنَّهُ خَطِّي بِيَدِي وَ إِمْلَاءُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَرَأَهُ فَمَا خَالَفَ حَرْفاً وَاحِداً لَيْسَ فِيهِ تَقْدِيمٌ وَ لَا تَأْخِيرٌ كَأَنَّهُ إِمْلَاءُ رَجُلٍ وَاحِدٍ عَلَى رَجُلَيْنِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَوْ شَاءَ لَمْ تَخْتَلِفِ الْأُمَّةُ وَ لَمْ تَفْتَرِقْ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَنْسَنِي وَ لَمْ يَضَعْ أَمْرِي وَ لَمْ يُخْمِلْ ذِكْرِي عِنْدَهُ وَ عِنْدَ أَوْلِيَائِهِ إِذْ صَغُرَ وَ خَمَلَ عِنْدَهُ ذِكْرُ أَوْلِيَاءِ الشَّيْطَانِ وَ حِزْبِهِ فَفَرِحَ بِذَلِكَ مَنْ حَضَرَ مِنْ شِيعَةِ عَلِيٍّ علیه السلام وَ شَكَرَ (۲)كَثِيرٌ مِمَّنْ حَوْلَهُ حَتَّى عَرَفْنَا ذَلِكَ فِي وُجُوهِهِمْ وَ أَلْوَانِهِمْ (۳).

**[ترجمه] کتاب سلیم بن قیس هلالی: سلیم می گوید: با امیرمومنان علیه السلام از صفّین بازمی‌گشتیم که لشکر در نزدیکی دیر راهبی فرود آمد. از آن دیر پیرمردی زیبا و خوش‌رو و خوش‌اندام بیرون آمد و در حالی که کتابی در دست داشت، خدمت امیرمومنان علیه السلام رسید و به ایشان با عنوان خلیفه سلام کرد. علی علیه السلام به او فرمود: خوش آمدی برادر من شمعون بن حمّون! حالت چطور است خدایت رحمت کند؟ عرض کرد: خوبم ای امیرمومنان و سرور مسلمانان و وصیّ رسول پرودگار جهانیان! من از نسل یکی از حواریون عیسی بن مریم هستم، - و بنا بر روایت دیگری من از نسل یکی از حواریون برادرت عیسی بن مریم هستم - از نسل شمعون بن یوحنّا که در میان دوازده حواری عیسی بن مریم بهترین بود و عیسی او را بیش از همه دوست می‌داشت و عزیز می‌شمرد و از این رو به او وصیت کرد و کتاب‌ها و علم و حکمت خود را به او سپرد، این‌چنین هنوز خاندانش بر دین او هستند و به دین او چنگ می‌اندازند و هرگز کفر نورزیده‌اند و تغییر نکرده‌اند و دگرگون نشده‌اند، آن کتاب‌ها به املای عیسی بن مریم و خط پدرمان نزد من است. در آن نوشته‌ها هر آن‌چه مردمان پس از او انجام دهند با نام پادشاهانشان یکی پس از دیگری و مُلک و رویدادهای روزگار هر یک آمده است، تا به آن‌گاه که خداوند مردی از قوم عرب را از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله از زمینی به نام تهامه در قریه‌ای به نام مکه برمی‌انگیزد، نام او احمد است و چشمانش درشت و ابروانش پیوسته است و ناقه و الاغ و عصا و تاج یعنی عمامه و دوازده اسم دارد، سپس از محل میلاد و بعثت و هجرت او و نیز از نام کسانی که با او می‌جنگند و کسانی که او را یاری می‌دهند و کسانی که با او دشمنی می‌کنند و همچنین از سال‌های عمر او و پیشامدهای امت او پس از او یاد کرده است تا به آن‌گاه که خداوند عیسی بن مریم را از آسمان فرو می‌فرستد. در آن کتاب از سیزده مرد

ص: ۲۳۶

از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله نام برده شده که بهترین آفریدگان خداوندند و او آنان را بیشتر از همه آفریدگانش دوست می‌دارد و دوست کسی است که با آنان دوست باشد و دشمن کسی است که با آنان دشمنی کند، هر کس از آنان

فرمان بَرَد راه می‌جوید و هر کس از آنان سرپیچی کند گمراه می‌شود، فرمانبرداری ازآنان فرمان بردن از خداوند است و سر پیچیدن از آنان سرپیچی از خداوند است، نام و نسب و نشان ایشان در آن نگاشته شده و آمده که هر یک از ایشان یکی پس از دیگری چقدر عمر می کند و هر یک از آنان چه ادلّه‌ای را از مردم پنهان می‌دارد تا این‌که خداوند عیسی را بر آخرین تن از آنان نازل می کند و عیسی پشت سر او نماز می‌خواند و می گوید شما چنان امامانی هستید که هیچ کس نباید از شما پیشی گیرد، آن‌گاه آن امام پیش می‌رود و با مردم نماز می گزارد و عیسی نیز پشت سرش در صف ایستاده است. اولین و برترین و بهترین آنان احمد صلّی الله علیه و آله است که پاداشی همچون پاداش همه آنان و پاداش کسانی که از ایشان فرمان می‌برند و از هدایت ایشان راه می‌جویند، دارد، او رسول خداست و نامش محمد و یاسین و فتّاح و ختّام و حاشر و عاقب و ماحی – در نسخه‌ای دیگر فتّاح به جای ماحی – و قائد است، پیامبر و خلیل و حبیب و پاکدل و امین و برگزیده خداوند است و خداوند حرکت او را در میان سجده‌کنندگان می‌بیند – و در نسخه دیگری او و حرکتش را در میان سجده‌کنندگان می‌بیند – یعنی در صلب‌های پیامبران، و با رحمت خود با او سخن می گوید و هرگاه از خداوند یاد شود از او نیز یاد می‌شود، او ارجمندترین و محبوب‌ترین آفریدگان نزد خداوند است و خداوند هیچ فرشته مقرّب و هیچ پیامبر مرسلی را از آدم گرفته تا دیگران نیافریده که نزدش از او بهتر و محبوب‌تر باشد، خداوند در قیامت او را بر عرش خود می‌نشاند و شفاعت او را در حق هر کس شفاعت کند می‌پذیرد، قلم به نام او بر لوح محفوظ در اُم الکتاب جاری شده است. پس از او علی بن ابی طالب است که برادر اوست و تا روز قیامت کبری صاحب لوای اوست و وصیّ و وزیر و جانشین او در میان امت اوست و پس از او محبوب‌ترین آفریدگان نزد خداوند است، پس از احمد او ولی مومنان است و پس از او یازده تن از فرزندان محمد و او، دو تن از آنان همنام پسران هارون شَبَّر و شبیر هستند –

ص: ۲۳۷

و در نسخه دیگری پس از او یازده تن از فرزندان فرزند او که اولی شبَّر و دومی شبیر نام دارد و نه تن دیگر یکی پس از دیگری از شبیر هستند – و نه تن دیگر از فرزندان پسر کوچکتر یعنی حسین هستند و یکی پس از دیگری می‌آیند و آخرین ایشان همان امامی است که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می‌خواند، در آن کتاب نام ایشان آمده است از آنان که فرمانروایی می کنند تا آنان که دین خود را پنهان می‌دارند و آنان که آن را آشکار می‌سازند، نخستین کس از آنان که ظهور می کند، سرتاسر زمین خدا را از عدل و داد پر می کند و بر مابین مشرق و مغرب چیره می‌شود و خداوند او را بر همه ادیان غالب می گرداند، وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله مبعوث شد، پدرم زنده بود و او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد و شهادت داد که او رسول خداست، پدرم که در آن هنگام مردی کهنسال بود و دیگر توانی نداشت، درگذشت. او به من گفت: ای پسرم! وصیّ محمد و جانشین او که نام و نشانش در این کتاب آمده، در روزگار تو خواهد بود، پس از درگذشت سه تن از پیشوایان گمراهی که نام و نشان و قبیله و مدت حکومت هر یک چنین و چنان است؛ وقتی در روزگار تو ظهور کرد نزدش برو و با او بیعت کن و به همراهش با دشمنانش بجنگ که جهاد به همراه او همانند جهاد به همراه محمد است و دوست‌دار او همانند دوست‌دار محمد است و ستیزه‌جوی با او همانند ستیزه‌جو با محمد است، ای امیرمومنان! در این کتاب آمده که دوازده پیشوا از قریش و قوم خود او که پیشوایان گمراهی‌اند، با اهل بیت او دشمنی می کنند و حقّ آنان را برای خود می‌پندارند و آن را از ایشان می گیرند و آنان را طرد می کنند و در حرمان می گذارند و از آنان برائت می‌جویند و آنان را تهدید می کنند، نام و

نشان و مدت حکومت یکایک آنان در این کتاب آمده و گفته شده که فرزندان و یاران و شیعیان تو، از کشتار و جنگ گرفته تا مصیبت و ترس، از دست آنان چه می‌کشند و نیز گفته شده که خداوند چگونه از آنان و دوستان و یارانشان انتقام می‌کشد و آنان، از ذلت و جنگ و مصیبت گرفته تا پستی و کشتار و ترس، از دست

ص: ۲۳۸

شما اهل بیت چه می‌کشند. ای امیرمومنان! دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم و شهادت دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده او و فرستاده اوست و تو جانشین رسول خدا در میان امت او و وصیّ و شاهد او بر آفریدگان خدایی و حجت خدا در زمین او هستی، به راستی که اسلام دین خداست و من از هر دینی که با اسلام مخالفت کند برائت می‌جویم، اسلام دینی است که خداوند برای خود برگزیده و برای دوستانش پسندیده است، اسلام دین عیسی بن مریم و پیامبران و رسولان پیش از اوست و پدران من نیز بر آن درگذشته‌اند، من ولایت تو و محبت دوستانت را برمی‌گیرم و از دشمنانت برائت می‌جویم و ولایت امامانی که فرزندان تواند را برمی‌گیرم و از کسانی که با ایشان دشمنی و مخالفت می‌کنند و از ایشان برائت می‌جویند و حقّشان را به ناحق می‌گیرند، از اولین تا به آخرین‌شان، برائت می‌جویم. آن‌گاه دستش را جلو آورد و با امیرمومنان بیعت کرد. آن‌گاه علی علیه السلام به او فرمود: کتابت را بده. او کتابش را به ایشان داد. علی علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: با این مرد برو و ترجمانی بجوی که زبان او را بداند تا این کتاب را به عربی برگرداند. وقتی آن را خدمت ایشان باز آوردند به فرزند خود حسن علیه السلام فرمود: ای پسرم! کتابی را که به تو داده بودم، بیاور. چون ایشان آن کتاب را آورد فرمود: پسرم! آن را بخوان، و تو ای فلانی ببین که این کتاب به خط من و املای رسول خدا است. آن مرد دید آن کتاب با کتاب خودش یک حرف هم تفاوت ندارد و هیچ تقدیم و تأخیری در آن نیست، گویا املای یک نفر به دو نفر است. آن‌گاه امیرمومنان علیه السلام خداوند را حمد و ستایش گفت و فرمود: ستایش از برای خداوندی است که اگر می‌خواست این امت اختلاف نکنند و میانشان تفرقه نیافتد، بی‌شک چنین می‌شد، و ستایش از برای خداوندی است که مرا فراموش نکرده و کار مرا وانگذارده و یاد مرا نزد خود و دوستانش فرو نگذارده، چراکه یاد دوستان و حزب شیطان نزد او حقیر و بی‌مایه گشته است. در آن هنگام شیعیان علی علیه السلام که حاضر بودند شادمان شدند و بسیاری از اطرافیان حضرت خدا را شکر کردند و گروهی آنچنان ناراحت شدند که در چهره و رنگ رخسارشان آشکار شد - . کتاب سلیم بن قیس : ۱۲۲ — ۱۲۵ - .

**[ترجمه]

«۵۸»

وَ قَالَ السَّيِّدُ بْنُ طَاوُسٍ رَوَّحَ اللَّهُ رُوحَهُ فِی كِتَابِ سَعْدِ السُّعُودِ وَجَدْتُ فِی صُحُفِ إِدْرِيسَ النَّبِيِّ علیه السلام فِيمَا خَاطَبَ اللَّهُ بِهِ إِبْلِيسَ وَ أَنْظَرَهُ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ قَالَ وَ انْتَخَبْتُ لِذَلِكَ الْوَقْتِ عِبَاداً لِی امْتَحَنْتُ قُلُوبَهُمْ لِلْإِيمَانِ إِلَى أَنْ قَالَ أُولَئِكَ أَوْلِيَائِی اخْتَرْتُ لَهُمْ نَبِيّاً مُصْطَفًى وَ أَمِيناً مُرْتَضًى فَجَعَلْتُهُ لَهُمْ نَبِيّاً وَ رَسُولًا وَ جَعَلْتُهُمْ لَهُ أَوْلِيَاءَ وَ أَنْصَاراً تِلْكَ أُمَّةٌ اخْتَرْتُهَا لِنَبِيِّی الْمُصْطَفَى وَ أَمِينِی الْمُرْتَضَى ثُمَّ قَالَ وَ نَظَرَ آدَمُ إِلَى

ص: ۲۳۹

۱- فی المصدر: فانی.

۲- و شکروا کثیرا خ ل و فی المصدر: و شکر و ساء ذلک کثیر ممن حوله حتّی عرفنا ذلک فی وجوههم و ألوانهم.

۳- کتاب سلیم بن قیس: ۱۲۲- ۱۲۵.

طَائِفَهٍ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ يَتَلَأْلَأُ نُورُهُمْ قَالَ آدَمُ مَا هَؤُلَاءِ قَالَ هَؤُلَاءِ الْأَنْبِيَاءُ مِنْ ذُرِّيَّتِکَ قَالَ يَا رَبِّ فَمَا بَالُ نُورِ هَـٰذَا الْأَخِيرِ سَاطِعاً عَلَى نُورِهِمْ جَمِيعاً قَالَ لِفَضْلِهِ عَلَيْهِمْ جَمِيعاً قَالَ وَ مَنْ هَـٰذَا النَّبِيُّ يَا رَبِّ وَ مَا اسْمُهُ قَالَ هَـٰذَا مُحَمَّدٌ نَبِيِّي وَ رَسُولِي وَ أَمِينِي وَ نَجِيبِي وَ نَجِيِّي وَ خِيَرَتِي وَ صِفْوَتِي وَ خَالِصَتِي وَ حَبِيبِي وَ خَلِيلِي وَ أَكْرَمُ خَلْقِي عَلَيَّ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَيَّ وَ آثَرُهُمْ عِنْدِي وَ أَقْرَبُهُمْ مِنِّي وَ أَعْرَفُهُمْ لِي وَ أَرْجَحُهُمْ حِلْماً وَ عِلْماً وَ إِيمَاناً وَ يَقِيناً وَ صِدْقاً وَ بِرّاً وَ عَفَافاً وَ عِبَادَةً وَ خُشُوعاً وَ وَرَعاً وَ سِلْماً وَ إِسْلَاماً أَخَذْتُ لَهُ مِيثَاقَ حَمَلَهِ عَرْشِي فَمَا دُونَهُمْ مِنْ خَلَائِقِي فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِالْإِيمَانِ بِهِ وَ الْإِقْرَارِ بِنُبُوَّتِهِ فَآمِنْ بِهِ يَا آدَمُ تَزْدَدْ (۱)مِنِّي قُرْبَةً وَ مَنْزِلَةً وَ فَضْلًا وَ نُوراً وَ وَقَاراً قَالَ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَالَ اللَّهُ قَدْ أَوْجَبْتُ لَکَ يَا آدَمُ وَ قَدْ زِدْتُکَ فَضْلًا وَ كَرَامَةً وَ أَنْتَ يَا آدَمُ أَوَّلُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ وَ ابْنُکَ مُحَمَّدٌ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ وَ أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَ أَوَّلُ مَنْ يُكْسَى وَ يُحْمَلُ إِلَى الْمَوْقِفِ وَ أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ أَوَّلُ قَارِعٍ لِأَبْوَابِ الْجِنَانِ وَ أَوَّلُ مَنْ يُفْتَحُ لَهُ وَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ قَدْ كَنَيْتُکَ بِهِ فَأَنْتَ أَبُو مُحَمَّدٍ فَقَالَ آدَمُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ ذُرِّيَّتِي مَنْ فَضَّلَهُ بِهَذِهِ الْفَضَائِلِ وَ سَبَقَنِي إِلَى الْجَنَّهِ وَ لَا أَحْسُدُهُ ثُمَّ ذَكَرَ مَا نَقَلَهُ الرَّاوَنْدِيُّ عَنِ التَّوْرَاهِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ بَسَطَ الْكَلَامَ فِيهَا وَ إِنَّمَا تَرَكْنَاهُ مَخَافَهَ التَّطْوِيلِ ثُمَّ قَالَ رَأَيْتُ فِي السُّورَهِ السَّابِعَهَ عَشَرَ مِنَ الزَّبُورِ دَاوُدُ اسْمَعْ مَا أَقُولُ وَ مُرْ سُلَيْمَانَ يَقُولُ بَعْدَکَ إِنَّ الْأَرْضَ أُورِثُهَا مُحَمَّدٌ وَ أُمَّتُهُ وَ هُمْ خِلَافُكُمْ وَ لَا تَكُونُ صَلَاتُهُمْ بِالطَّنَابِيرِ وَ لَا يُقَدِّسُونَ الْأَوْتَارَ فَازْدَدْ مِنْ تَقْدِيسِکَ وَ إِذَا زَمَرْتُمْ (۲)بِتَقْدِيسِي فَأَكْثِرُوا الْبُكَاءَ بِكُلِّ سَاعَهٍ وَ سَاعَةٌ لَا تَذْكُرُنِي فِيهَا عَدِمْتَهَا مِنْ سَاعَهٍ انْتَهَى (۳).

**[ترجمه] سعد السعود: سید بن طاووس گوید: در صحف ادریس نبیّ در آن‌جا که خداوند ابلیس را خطاب می‌کند و به او تـا به روزِ زمان معلوم مهلت می‌دهـد، چنین یافتم که خداونـد می‌فرمایـد: «برای آن روز بنـدگانی را برای خود برگزیـده‌ام که قلب‌هایشـان را به ایمـان آزموده‌ام.» تـا آن‌جا که می‌فرمایـد: «آنان دوسـتان من هسـتند که پیامبری پاک و امین و رضایتمنـد از برایشـان برگزیـده‌ام و او را پیغمبر و رسول ایشـان و ایشان را دوست و یاور او گـذارده‌ام، آنان امتی هسـتند که من برای پیامبر پاک و امانتدار رضایتمند خود برگزیده‌ام.» آن‌گاه سید بن طاووس گوید: آدم

ص: ۲۳۹

گروهی از فرزنـدان خود را دید که نوری درخشان داشـتند. آدم عرض کرد: اینان کیسـتند؟ خداوند فرمود: اینان فرزندان تو و پیامبرنـد. عرض کرد: چرا نور این آخری بر نور همه آنـان می‌تابـد؟ فرمود: به‌خـاطر برتری‌اش بر آنان. عرض کرد: پروردگارا این پیامبر کیست و نامش چیست؟ فرمود: این محمد است، او پیامبر و رسول و امین و بزرگ‌زاده و گزیده و برگزیده و پاکدل و حبیب و خلیل من است، او ارجمندترین و محبوب‌ترین و دلپسـندترین و نزدیک‌ترین و شـناس‌ترین آفریده من است که بیش از همه بردباری و دانش و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پارسایی و آشتی‌جویی و تسلیم دارد، من برای او از حاملان عرشم و نیز از دیگر آفریدگانم در آسـمان‌ها و زمین‌ها پیمان گرفتم که به او ایمان بیاورند و به نبوتش اقرار کنند، پس ای آدم! به او ایمان آور تا بر قُرب و منزلت و فضیلت و نور و متانت تو نزد من افزوده شود. آدم عرض کرد: به خدا و رسول او محمـد ایمـان آوردم. خداونـد به او فرمود: ای آدم!حق تو بر من واجب شـد و بر فضـیلت و کرامت افزودم، تو ای آدم نخستین پیامبر و رسول هستی و فرزنـد تو محمد آخرین پیامبر و رسول است و او نخستین کسـی است در روز قیامت زمین برای او می‌شـکافد و نخستین کسـی است که بر او جامه پوشانـده می‌شود و سپس او را به جایگاه ویژه‌اش می‌برند، او نخستین کسـی است که شفاعت می‌کند و نخستین کسی است که شفاعتش پذیرفته می‌شود و نخستین کسی است که درهای بهشت را

می کوبد و نخستین کسی است که درهای بهشت بر او گشوده می‌شود و نخستین کسی است که وارد بهشت می‌شود، من با نام او به تو کنیه می‌دهم، پس تو ابومحمد هستی. آدم عرض کرد: ستایش از آن خداوندی است که در شمار فرزندان من کسی را قرار داده که چنین فضایلی دارد و در ورود به بهشت بر من پیشی می گیرد، من هرگز بر او رشک نمی‌ورزم. سپس سید نقلهای راوندی از تورات و انجیل را در این باره می آورد که ما برای احتناب از اطاله کلام از این بخش می گذریم. سید سپس می گوید: در سوره هفدهم از زبور داوود آمده: ای داوود! سخن مرا بشنو و به سلیمان امر کن تا آن را پس از تو بازگوید، زمین را محمد و امت او به ارث می‌برند، آنان بر خلاف شما خواهند بود و نمازشان با طنبور نخواهد بود و سازها را تقدیس نمی کنند، پس مرا بسیار تقدیس کن و چون نغمه به تقدیس من برافراشتی دمادم اشک بسیار بریز که ساعتی که مرا در آن یاد نکنی ساعتی است که از دستش داده‌ای - . سعد السعود : ۳۴ — ۳۶ و ۴۸ - .

**[ترجمه]

«۵۹»

أَقُولُ وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْكَازِرُونِيُّ بِإِسْنَادِهِ (۴)إِلَى الْأَعْمَشِ عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ كَعْبٍ قَالَ: نَجِدُ مَكْتُوباً مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ لَا فَظٌّ وَ لَا غَلِيظٌ وَ لَا صَخَّابٌ بِالْأَسْوَاقِ

ص: ۲۴۰

۱- تزرد خ ل.

۲- زمر: غنی بالنفخ فی القصب و نحوه. و فی المصدر: زفرتم.

۳- سعد السعود: ۳۴- ۳۶ و ۴۸.

۴- ترک المصنّف إسناد الحدیث للاختصار، و فی المصدر مسند.

وَ لَا يَجْزِی بِالسَّيِّئَهِ السَّيِّئَهَ وَ لَكِنْ يَعْفُو وَ يَغْفِرُ أُمَّتُهُ الْحَامِدُونَ يُكَبِّرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ نَجْدٍ وَ يَحْمَدُونَهُ فِی كُلِّ مَنْزِلٍ يَتَأَزَّرُونَ عَلَى أَنْصَافِهِمْ وَ يَتَوَضَّئُونَ عَلَى أَطْرَافِهِمْ مُنَادِيهِمْ يُنَادِيهِمْ فِی جَوِّ السَّمَاءِ صَفُّهُمْ فِی الْقِتَالِ وَ صَفُّهُمْ فِی الصَّلَاهِ سَوَاءٌ لَهُمْ بِاللَّيْلِ دَوِیٌّ كَدَوِیِّ النَّحْلِ مَوْلِدُهُ بِمَكَّهَ وَ مُهَاجَرُهُ بِطَابَهَ وَ مُلْكُهُ بِالشَّامِ (1).

أقول: و ذكر بشائر كثيره فی كتابه لا نطيل الكلام بإيرادها و فی ما ذكرناه كفايه.

**[ترجمه] المنتقی: از كعب الاحبار روايت شده: در كتاب ما چنين نگاشته شده كه محمد رسول خداست، درشت‌خو و سنگ‌دل نيست و در بازارها پرخاش نمی‌كند

ص: ۲۴۰

و بدی را با بدی پاسخ نمی‌دهد، بلكه می‌بخشد و درمی‌گذرد، امّتش ستايشگرانه خداوند را در هر بلندايی تكبير می‌گويند و او را در هر منزلی حمد می‌گويند و از نيمه تن ازار می‌پوشند و بر سرپنجه‌های خود برمی‌خيزند و وضو می‌گيرند و منادی‌شان در فضای آسمان آنان را ندا می‌دهد و صفّشان در جنگ و در نماز يكسان است و شب‌هنگام زمزمه‌ای چون زمزمه زنبوران دارند، او در مكه زاده می‌شود و به سرزمينی پاک هجرت می‌كند و سلطنتش در شام است - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب دوم. اين‌كه می‌گويد سلطنتش در شام است خالی از غرابت نيست كه البته كعب الاحبار به اين خاطر متهم است چرا كه از كسانی است كه اسرائيليات را وارد روايات اسلامی كرد. - .

**[ترجمه]

«۶۰»

مُقْتَضَبُ الْأَثَرِ فِی النَّصِّ عَلَى الِاثْنَیْ عَشَرَ، لِأَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيَّاشٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ لَاحِقِ بْنِ سَابِقٍ الْأَنْبَارِیِّ عَنْ جَدِّهِ سَابِقِ بْنِ قَرِينٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ السَّائِبِ الْكَلْبِیِّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الشَّرْقِیِّ بْنِ قُطَامِیٍّ عَنْ تَمِيمِ بْنِ وَهْلَهَ الْمُرِّیِّ عَنِ الْجَارُودِ بْنِ الْمُنْذِرِ الْعَبْدِیِّ (2)وَ كَانَ نَصْرَانِيّاً فَأَسْلَمَ عَامَ الْحُدَيْبِيَهِ وَ حَسُنَ إِسْلَامُهُ وَ كَانَ قَارِئاً لِلْكُتُبِ عَالِماً بِتَأْوِيلِهَا عَلَى وَجْهِ الدَّهْرِ وَ سَالِفِ الْعَصْرِ بَصِيراً بِالْفَلْسَفَهِ وَ الطِّبِّ ذَا رَأْیٍ أَصِيلٍ وَ وَجْهٍ جَمِيلٍ أَنْشَأَ يُحَدِّثُنَا فِی إِمَارَهِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ: وَفَدْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی رِجَالٍ مِنْ عَبْدِ الْقَيْسِ ذَوِی أَحْلَامٍ وَ أَسْنَانٍ وَ فَصَاحَهٍ وَ بَيَانٍ وَ حُجَّهٍ وَ بُرْهَانٍ فَلَمَّا بَصُرُوا بِهِ ص رَاعَهُمْ مَنْظَرُهُ وَ مَحْضَرُهُ وَ أُفْحِمُوا عَنْ بَيَانِهِمْ وَ عَنَّ بِهِمُ الْعُرَوَاءُ (3)فِی أَبْدَانِهِمْ فَقَالَ زَعِيمُ الْقَوْمِ لِی دُونَكَ مَنْ أَقَمْتَ بِنَا أَمَمَهُ (4)فَمَا نَسْتَطِيعُ كَلِمَهً (5)فَاسْتَقْدَمْتُ دُونَهُمْ إِلَيْهِ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ قُلْتُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِیَّ اللَّهِ بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی ثُمَّ أَنْشَأْتُ أَقُولُ شِعْرٌ:

ص: ۲۴۱

۱- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب الثانی. قوله: ملكه بالشام لا يخلو عن غرابه، و كعب الاحبار متهم فی ذلک.

۲- هكذا فی الكتاب و مصدره، و فی سيره ابن هشام: قال ابن إسحاق: و قدم علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم الجارود بن عمرو بن حنش أخو عبد القيس، قال ابن هشام: الجارود: ابن بشر بن المعلی فی وفد عبد القيس، و كان نصرانيا اه

قلت: و قال اليعقوبى فى تاريخه: و قدمت عبد القيس و رئيسهم الاشبح العصرى، ثمّ وفد الجارود بن المعلى.

٣- عزلهم العرواء خ ل. و فى المصدر و كنز الكراجكىّ: اعتراهم العرواء. و العرواء بالضم: مس الحمى.

۴- فى المصدر: دونك من أقمت بنا أقمه فما نستطيع أن نكلمه.

۵- أن نكلمه خ ل.

يَا نَبِيَّ الْهُدَى أَتَتْکَ رِجَالٌ*** قَطَعَتْ قَرْدَداً وَ آلًا فَآلًا (۱)

جَابَتِ الْبِيدَ وَ الْمَهَامَهَ حَتَّی*** غَالَهَا مِنْ طَوِیِّ السَّرِیِّ مَا غَالا

قَطَعَتْ دُونَکَ الصَّحَاصِحَ (۲)تَهْوَی*** لَا تَعُدُّ الْکَلَالَ فِيکَ کَلَالًا

کُلُّ دَهْنَاءَ (۳)تَقْصُرُ الطَّرْفُ عَنْهَا*** أَرْقَلَتْهَا (۴)قِلَاصُنَا (۵)إِرْقَالًا

وَ طَوَتْهَا الْعِتَاقُ تَجْمَحُ (۶)فِيهَا*** بِکُمَاةٍ مِثْلِ النُّجُومِ تَلَالا

ثُمَّ لَمَّا رَأَتْکَ أَحْسَنَ مَرْأًی*** أُفْحِمَتْ عَنْکَ هَيْبَةً وَ جَلَالًا

تَتَّقِی شَرَّ بَأْسِ يَوْمٍ عَصِيبٍ*** هَائِلٍ أَوْجَلَ الْقُلُوبَ وَ هَالا

وَ نِدَاءً لِمَحْشَرِ النَّاسِ طُرّاً*** وَ حِسَاباً لِمَنْ تَأَدَّی (۷)ضَلَالًا

نَحْوَ نُورٍ مِنَ الْإِلَهِ وَ بُرْهَانٍ ***وَ بِرّ (۸)(بِرٍّ) وَ نِعْمَةٍ لَنْ تَنَالا (۹)

وَ أَمَانٌ مِنْهُ لَدَی الْحَشْرِ وَ النَّشْرِ*** إِذِ الْخَلْقُ لَا يُطِيقُ السُّؤَالا

فَلَکَ الْحَوْضُ وَ الشَّفَاعَهُ وَ الْکَوْثَرُ*** وَ الْفَضْلُ إِذْ يَنُصُّ السُّؤَالا

فَلَکَ الْحَوْضُ خَصَّکَ يَا ابْنَ آمِنَهَ (۱۰)***الْخَيْرَ إِذَا مَا تَلَتْ سِجَالٌ سِجَالًا (۱۱)

أَنْبَأَ الْأَوَّلُونَ بِاسْمِکَ فِينَا*** وَ بِأَسْمَاءٍ بَعْدَهُ تَتَتَالا (۱۲)

۱- قال الجزریّ: فی حديث قس بن ساعده: قطعت مهمها و آلا فآلا، الال: السراب، و المهمه: القفر. و قال: قردد: الموضع المرتفع من الأرض، و يقال للأرض المستويه أيضا قردد، و منه حديث قس و الجارود: قطعت قرددا.

۲- الصحاصح جمع الصحصح: ما استوی من الأرض و کان أجرد.

۳- الدهناء: الفلات.

۴- ارقل المفازه: قطعها.

۵- القلاص جمع القلوص، من الإبل: الطويله القوائم. الشابه منها أو الباقيه علی السير.

۶- جمح الفرس: تغلب علی راکبه و ذهب به لا ينثنی.

۷- يأوی خ ل و فی المصدر و الکنز: تمادی، و هو الصحيح.

۸- هکذا فی النسخ، و الظاهر أنّه مصحف: و برکما فی المصدر و فی الکنز.

۹- أن تنالا خ ل.

۱۰- فی المصدر و الکنز: خصک اللّه یا بن آمنه الخیر.

۱۱- السجال جمع السجل: الدلو العظیمه فیها ماء قل أو کثر.

۱۲- فی المصدر و الکنز: تتلالا.

فَأَقْبَلَ (۱)عَلَیَّ رَسُولُ اللَّهِ بِصَفْحِهِ وَجْهِهِ الْمُبَارَکِ شِمْتُ مِنْهُ ضِیَاءً لَامِعاً سَاطِعاً کَوَمِیضِ (۲)الْبَرْقِ فَقَالَ یَا جَارُودُ لَقَدْ تَأَخَّرَ بِکَ وَ بِقَوْمِکَ الْوَعْدُ (۳)وَ قَدْ کُنْتُ وَعَدْتُهُ قَبْلَ عَامِی ذَلِکَ أَنْ أَفِدَ إِلَیْهِ بِقَوْمِی فَلَمْ آتِهِ وَ أَتَیْتُهُ فِی عَامِ الْحُدَیْبِیَهِ فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِی أَنْتَ مَا کَانَ إِبْطَائِی عَنْکَ إِلَّا أَنَّ جُلَّهَ قَوْمِی أَبْطَئُوا عَنْ إِجَابَتِی حَتَّی سَاقَهَا اللَّهُ إِلَیْکَ لَمَّا أَرَادَ لَهَا بِهِ إِلَیْکَ مِنَ الْخَیْرِ فَأَمَّا مَنْ تَأَخَّرَ (۴)فَحَظُّهُ فَاتَ مِنْکَ فَتِلْکَ أَعْظَمُ حَوْبَهً (۵)وَ أَکْبَرُ عُقُوبَهً وَ لَوْ کَانُوا مِمَّنْ سَمِعَ بِکَ أَوْ رَآکَ لَمَا ذَهَبُوا عَنْکَ فَإِنَّ بُرْهَانَ الْحَقِّ فِی مَشْهَدِکَ (وَ) مَحْتِدِکَ (۶)وَ قَدْ کُنْتُ عَلَی دِینِ النَّصْرَانِیَّهِ قَبْلَ أَنْ آتِیَ إِلَیْکَ الْأُولَی فَهَا أَنَا تَارِکُهُ بَیْنَ یَدَیْکَ إِذْ ذَلِکَ مِمَّا یُعْظِمُ الْأَجْرَ وَ یَمْحُو الْمَآثِمَ وَ الْحُوبَ وَ یُرْضِی الرَّبَّ عَنِ الْمَرْبُوبِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَا ضَامِنٌ لَکَ یَا جَارُودُ قُلْتُ أَعْلَمُ یَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَّکَ مُذْ کُنْتَ ضَمِینٌ قَمِینٌ (۷)قَالَ فَدِنِ الْآنَ بِالْوَحْدَانِیَّهِ وَ دَعْ عَنْکَ النَّصْرَانِیَّهَ قُلْتُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ أَنَّکَ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَقَدْ أَسْلَمْتُ عَلَی عِلْمٍ بِکَ وَ نَبَإٍ فِیکَ عَلِمْتُهُ مِنْ قَبْلُ فَتَبَسَّمَ صلی الله علیه و آله کَأَنَّهُ عَلِمَ مَا أَرَدْتُهُ مِنَ الْإِنْبَاءِ فِیهِ فَأَقْبَلَ عَلَیَّ وَ عَلَی قَوْمِی فَقَالَ أَ فِیکُمْ مَنْ یَعْرِفُ قُسَّ بْنَ سَاعِدَهَ الْإِیَادِیَّ قُلْتُ یَا رَسُولَ اللَّهِ کُلُّنَا نَعْرِفُهُ غَیْرَ أَنِّی مِنْ بَیْنِهِمْ عَارِفٌ بِخَبَرِهِ وَاقِفٌ عَلَی أَثَرِهِ کَانَ قُسُّ بْنُ سَاعِدَهَ یَا رَسُولَ اللَّهِ سِبْطاً مِنْ أَسْبَاطِ الْعَرَبِ عُمِّرَ خَمْسَمِائَهِ عَامٍ تَقَفَّرَ مِنْهَا فِی الْبَرَارِی خَمْسَهَ أَعْمَارٍ یَضِجُّ بِالتَّسْبِیحِ عَلَی مِنْهَاجِ الْمَسِیحِ لَا یُقِرُّهُ قَرَارٌ وَ لَا یَکُنُّهُ جِدَارٌ وَ لَا یَسْتَمِعُ (۸)مِنْهُ جَارٌ لَا یَفْتُرُ مِنَ

۱- فی المصدر و الکنز: قال: فأقبل.

۲- ومیض البرق: لمعانه.

۳- فی المصدر: الموعد.

۴- فی المصدر: لما أرادها به من الخیر لدیک، فأما من تأخر عنه.

۵- الحوبه: الاثم.

۶- المحتد: الأصل.

۷- القمین: الخلیق الجدیر. و فی المصدر: إنک بذلک ضمین قمین.

۸- و استظهر المصنّف فی الهامش أن الصحیح: لا یستمتع. قلت: هو کذلک فی المصدر.

الرَّهْبَانِيَّهِ وَ يَدِينُ اللَّهَ بِالْوَحْدَانِيَّهِ يَلْبَسُ الْمُسُوحَ (۱)وَ يَتَحَسَّى فِي سِيَاحَتِهِ بَيْضَ النَّعَامِ وَ يَعْتَبِرُ بِالنُّورِ وَ الظَّلَامِ يُبْصِرُ فَيَتَفَكَّرُ وَ يُفَكِّرُ فَيَخْتَبِرُ يَضْرِبُ بِحِكْمَتِهِ الْأَمْثَالَ أَدْرَكَ رَأْسَ الْحَوَارِيِّينَ شَمْعُونَ وَ أَدْرَكَ لُوقَا وَ يُوحَنَّا وَ فَقِهَ مِنْهُمْ (۲)تَحَوَّبَ (۳)الدَّهْرَ وَ جَانَبَ الْكُفْرَ وَ هُوَ الْقَائِلُ بِسُوقِ عُكَاظٍ وَ ذِي الْمَجَازِ (۴)شَرْقٌ وَ غَرْبٌ وَ يَابِسٌ وَ رَطْبٌ وَ أُجَاجٌ وَ عَذْبٌ وَ حَبٌّ وَ نَبَاتٌ وَ جَمْعٌ وَ أَشْتَاتٌ وَ ذَهَابٌ وَ مَمَاتٌ وَ آبَاءٌ وَ أُمَّهَاتٌ وَ سُرُورٌ مَوْلُودٌ وَ رُزْءٌ مَفْقُودٌ تَبّاً لِأَرْبَابِ الْغَفْلَهِ لَيُصْلِحَنَّ الْعَامِلُ عَمَلَهُ قَبْلَ أَنْ يَفْقِدَ أَجَلَهُ كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ لَيْسَ بِمَوْلُودٍ وَ لَا وَالِدٍ أَمَاتَ وَ أَحْيَا وَ خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثَى وَ هُوَ رَبُّ الْآخِرَهِ وَ الْأُولَى ثُمَّ أَنْشَدَ شعر (۵)كَلِمَهً لَهُ- (شِعْراً)

ذَكَّرَ الْقَلْبَ مِنْ جَوَاهُ أَذْكَارٌ (۶)***وَ لَيَالٍ خِلَالَهُنَّ نَهَارٌ

وَ شُمُوسٌ تَحْتَهَا قَمَرُ*** اللَّيْلِ وَ كُلٌّ مُتَابِعٍ مَوَّارٌ

وَ جِبَالٌ شَوَامِخُ رَاسِيَاتٌ*** وَ بِحَارٌ مِيَاهُهُنَّ غِزَارٌ

وَ صَغِيرٌ وَ أَشْمَطُ (۷)وَ رَضِيعٌ*** كُلُّهُمْ فِي الصَّعِيدِ يَوْماً بَوَارٌ

كُلُّ هَذَا هُوَ الدَّلِيلُ عَلَى اللَّهِ*** فَفِيهِ لَنَا هُدًى وَ اعْتِبَارٌ

ثُمَّ صَاحَ يَا مَعْشَرَ إِيَادٍ فَأَيْنَ ثَمُودُ وَ أَيْنَ عَادٌ وَ أَيْنَ الْآبَاءُ وَ الْأَجْدَادُ وَ أَيْنَ الْعَلِيلُ

۱- المسوح جمع المسح: الكساء من شعر. ما يلبس من نسيج الشعر على البدن تقشعا و قهرا للجسد و تحسى المرق: شربه شيئا بعد شي ء.

۲- في المصدر: و يوحنا و أمثالهم ففقه كلامهم و نقل منهم.

۳- تحوب: اجتنب الاثم.

۴- قال اليعقوبي في تاريخه ۱: ۲۲۷: سوق عكاظ بأعلى نجد، يقوم في ذي القعده، و ينزلها قريش و سائر العرب، الا ان أكثرها مضر، و بها كانت مفاخره العرب و جمالاتهم و مهادناتهم، ثمّ سوق ذي المجاز، و كانت ترتحل من سوق عكاظ، و سوق ذي المجاز الى مكّه من لحجهم.

۵- هكذا في نسخه المصنّف، و الظاهر أن لفظه شعر زائده، أو هو مصحف: أنشد كلمه له شعرا كما في المصدر.

۶- ادكار ليال خ ل و في المصدر: ادكار، و ليال.

۷- شمط: خالط بياض رأسه سواد فهو أشمط.

وَ الْعُوَّادُ وَ أَیْنَ الطَّالِبُونَ وَ الرُّوَّادُ کُلَّ لَهُ (۱)مَعَادٌ أَقْسَمَ قُسٌّ بِرَبِّ الْعِبَادِ وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ وَ خَالِقِ سَبْعِ الشِّدَادِ سَمَاوَاتٍ بِلَا عِمَادٍ لَیُحْشَرُنَّ عَلَى الِانْفِرَادِ وَ عَلَى قُرْبٍ وَ بِعَادٍ إِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ وَ نُقِرَ فِی النَّاقُورِ وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِالنُّورِ فَقَدْ وَعَظَ الْوَاعِظُ وَ انْتَبَهَ الْقَائِظُ (۲)وَ أَبْصَرَ اللَّاحِظُ وَ لَفَظَ اللَّافِظُ فَوَیْلٌ لِمَنْ صَدَفَ عَنِ الْحَقِّ الْأَشْهَرِ وَ کَذَّبَ بِیَوْمِ الْمَحْشَرِ وَ السِّرَاجِ الْأَزْهَرِ فِی یَوْمِ الْفَصْلِ وَ مِیزَانِ الْعَدْلِ ثُمَّ أَنْشَأَ یَقُولُ شِعْرٌ (۳)

یَا نَاعِیَ الْمَوْتِ وَ الْأَمْوَاتُ فِی جَدَثٍ*** عَلَیْهِمْ مِنْ بَقَایَا بَزِّهِمْ خَرَقٌ

مِنْهُمْ عرات (عُرَاةٌ) وَ مَوْتَى فِی ثِیَابِهِمْ ***مِنْهَا الْجَدِیدُ وَ مِنْهَا الْأَوْرَقُ الْخَلَقُ

دَعْهُمْ فَإِنَّ لَهُمْ یَوْماً یُصَاحُ بِهِمْ ***کَمَا یُنَبَّهُ مِنْ رَقَدَاتِهِ الصَّعِقُ

حَتَّى یَجِیئُوا بِحَالٍ غَیْرِ حَالِهِمْ*** خَلْقٌ مَضَوْا ثُمَّ مَا ذَا بَعْدَ ذَاکَ لَقُوا

ثُمَّ أَقْبَلْتُ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقُلْتُ عَلَى عِلْمٍ بِهِ آمَنْتُمْ قَبْلَ مَبْعَثِهِ کَمَا آمَنْتُ بِهِ أَنَا فَنَصَّتْ إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ وَ أَشَارَتْ إِلَیْهِ وَ قَالُوا هَذَا صَاحِبُهُ وَ طَالِبُهُ عَلَى وَجْهِ الدَّهْرِ وَ سَالِفِ الْعَصْرِ وَ لَیْسَ فِینَا خَیْرٌ مِنْهُ وَ لَا أَفْضَلُ فَبَصُرْتُ بِهِ أَغَرَّ أَبْلَجَ قَدْ وَقَذَتْهُ الْحِکْمَةُ أَعْرِفُ ذَلِکَ فِی أَسَارِیرِ (۴)وَجْهِهِ وَ إِنْ لَمْ أُحِطْ عِلْماً بِکُنْهِهِ قُلْتُ وَ مَنْ هُوَ قَالُوا هَذَا سَلْمَانُ الْفَارِسِیُّ ذُو الْبُرْهَانِ الْعَظِیمِ وَ الشَّأْنِ الْقَدِیمِ فَقَالَ سَلْمَانُ عَرَفْتُهُ یَا أَخَا عَبْدِ الْقَیْسِ مِنْ قَبْلِ إِتْیَانِهِ فَأَقْبَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ یَتَلَأْلَأُ وَ یُشْرِقُ وَجْهُهُ نُوراً وَ سُرُوراً فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ قُسّاً کَانَ یَنْتَظِرُ زَمَانَکَ وَ یَتَوَکَّفُ إِبَّانَکَ (۵)وَ یَهْتِفُ بِاسْمِکَ وَ أَبِیکَ (۶)

۱- کل لهن خ ل.

۲- هکذا فی الکتاب و مصدره و لعله مصحف: یقظه، و استظهر المصنّف فی الهامش أنه الیاقظ.

۳- هکذا فی النسخه، و المصدر خال عن قوله: شعر. و هو خبر لمبتدإ محذوف أی هذا شعر.

۴- الاساریر: الخطوط فی الجبهه. محاسن الوجه.

۵- توکف الخبر: انتظر ظهوره. إبان الشی ء بکسر الهمزه و تشدید الباء: أوله. حینه.

۶- فی المصدر: و باسم أبیک.

وَ أَمِّكَ وَ بِأَسْمَاءٍ لَسْتُ أَصِيبُهَا مَعَكَ وَ لَا أَرَاهَا فِيمَنِ اتَّبَعَكَ قَالَ سَلْمَانُ فَأَخْبِرْنَا فَأَنْشَأْتُ أَحَدِّثُهُمْ وَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَسْمَعُ وَ الْقَوْمُ سَامِعُونَ وَاعُونَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ شَهِدْتُ قُسّاً خَرَجَ مِنْ نَادٍ مِنْ أَنْدِيَهِ إِيَادٍ إِلَى صحصيح (صَحْصَحٍ) ذِي قَتَادٍ وَ سَمُرَهٍ وَ عَتَادٍ (۱)وَ هُوَ مُشْتَمِلٌ بِنِجَادٍ فَوَقَفَ فِي إِضْحِيَانِ (۲)لَيْلٍ كَالشَّمْسِ رَافِعاً إِلَى السَّمَاءِ وَجْهَهُ وَ إِصْبَعَهُ فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ السَّبْعَهِ الْأَرْقِعَهِ (۳)وَ الْأَرَضِينَ الْمُمْرِعَهِ (۴)وَ بِمُحَمَّدٍ وَ الثَّلَاثَهِ الْمَحَامِدَهِ مَعَهُ وَ الْعَلِيِّينَ الْأَرْبَعَهِ وَ سِبْطَيْهِ التَّبَعَهِ (۵)وَ الْأَرْفِعَهِ الْفَرْعَهِ وَ السَّرِيِّ اللَّامِعَهِ (۶)وَ سَمِيِّ الْكَلِيمِ الضَّرَعَهِ (۷)أُولَئِكَ النُّقَبَاءُ الشَّفَعَهُ وَ الطَّرِيقُ الْمَهْيَعَهُ دَرَسَهُ الْإِنْجِيلِ وَ حَفَظَهُ التَّنْزِيلِ عَلَى عَدَدِ النُّقَبَاءِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مُحَاهُ الْأَضَالِيلِ وَ نُفَاهُ الْأَبَاطِيلِ الصَّادِقُو الْقِيلِ عَلَيْهِمْ تَقُومُ السَّاعَهُ وَ بِهِمْ تُنَالُ الشَّفَاعَهُ وَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَرْضُ الطَّاعَهِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لَيْتَنِي مُدْرِكُهُمْ وَ لَوْ بَعْدَ لَأْيٍ مِنْ عُمُرِي وَ مَحْيَايَ ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ شِعْرٌ (۸)

مَتَى أَنَا قَبْلَ الْمَوْتِ لِلْحَقِّ مُدْرِكٌ*** وَ إِنْ كَانَ لِي مِنْ بَعْدِ هَاتِيكَ مُهْلِكٌ

وَ إِنْ غَالَنِي الدَّهْرُ الْخَئُونُ بِغَوْلِه*** فَقَدْ غَالَ مَنْ قَبْلِي وَ مَنْ بَعْدُ يُوشِكُ

فَلَا غَرْوَ إِنِّي سَالِكٌ مَسْلَكَ الْأُولَى*** وَشِيكاً وَ مَنْ ذَا لِلرَّدَى لَيْسَ يَسْلُكُ

ثُمَّ آبَ يُكَفْكِفُ (۹)دَمْعَهُ وَ يَرِنُّ رَنِينَ الْبَكَرَهِ (۱۰)وَ قَدْ برئت (بُرِيَتْ) ببراه (بِمِبْرَاهٍ) وَ هُوَ يَقُولُ

۱- الصحصح تقدم معناه. و القتاد: شجر صلب له شوک کالابر. و السمر: شجر من العضاه، و لیس فی العضاه أجود خشبا منه: و العضاه: کل شجر یعظم و له شوک. و العتاد: ما اعد لامر ما. کل ما هیئ من سلاح و دواب و آله حرب. القدح الضخم.

۲- لیله إضحیانه و اضحیه: مضیئه.

۳- الارقعه جمع الرقیع: السماء عموما، أو السماء الأولی فی عرف الاقدمین.

۴- أمرع المکان: أخصب.

۵- النبعه خ ل و فی المصدر: و سبطیه النبعه الارفعه القرعه.

۶- الالمعه خ ل.

۷- فی المصدر و الکنز بعد ذلک: و الحسن ذی الرفعه.

۸- المصدر خال عن کلمه شعر.

۹- کفکف الدمع: مسحه مره بعد مره.

۱۰- البکره و البکره: آله مستدیره فی وسطها محز یمر علیها حبل لرفع الاثقال.

أَقْسَمَ قُسٌّ قَسَماً لَيْسَ بِهِ مُكْتَتِماً (۱)***لَوْ عَاشَ أَلْفَیْ سَنَهٍ (۲)لَمْ يَلْقَ مِنْهَا سَأَماً-

حَتَّی يُلَاقِيَ أَحْمَداً وَ النُّقَبَاءَ الْحُكَمَاءَ*** هُمْ أَوْصِيَاءُ أَحْمَدَ أَكْرَمَ مَنْ تَحْتَ السَّمَاءِ

يَعْمَی الْعِبَادُ عَنْهُمْ وَ هُمْ جِلَاءٌ لِلْعَمَی*** لَيْسَ (۳)بِنَاسٍ ذِكْرَهُمْ حَتَّی أَحَلَّ الرَّجَمَا (۴)

ثُمَّ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْبِئْنِی أَنْبَأَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ عَنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِی لَمْ نَشْهَدْهَا وَ أَشْهَدَنَا قُسٌّ ذِكْرَهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَا جَارُودُ لَيْلَهَ أُسْرِيَ بِی إِلَی السَّمَاءِ أَوْحَی اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيَّ أَنْ سَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا عَلَی مَا بُعِثُوا فَقُلْتُ عَلَی مَا بُعِثْتُمْ قَالُوا عَلَی نُبُوَّتِكَ وَ وَلَايَهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ وَ الْأَئِمَّهِ مِنْكُمَا ثُمَّ أَوْحَی إِلَيَّ أَنِ الْتَفِتْ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ فَالْتَفَتُّ فَإِذَا عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَی وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَ الْمَهْدِيُّ فِی ضَحْضَاحٍ مِنْ نُورٍ يُصَلُّونَ فَقَالَ الرَّبُّ تَعَالَی هَؤُلَاءِ الْحُجَجُ لِأَوْلِيَائِی وَ هَذَا الْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِی قَالَ الْجَارُودُ فَقَالَ (۵)سَلْمَانُ يَا جَارُودُ هَؤُلَاءِ الْمَذْكُورُونَ فِی التَّوْرَاهِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ كَذَلِكَ فَانْصَرَفْتُ بِقَوْمِی وَ قُلْتُ فِی تَوَجُّهِی إِلَی قَوْمِی شِعْرٌ (۶)

أَتَيْتُكَ يَا ابْنَ آمِنَهَ الرَّسُولَا*** لِكَيْ بِكَ أَهْتَدِی النَّهْجَ السَّبِيلَا

فَقُلْتَ وَ كَانَ قَوْلُكَ قَوْلَ حَقٍّ ***وَ صِدْقٌ مَا بَدَا لَكَ أَنْ تَقُولَا

وَ بَصَّرْتَ الْعَمَی مِنْ عَبْدِ قَيْسٍ*** وَ كُلٌّ كَانَ مِنْ عَمَهٍ ضَلِيلًا

وَ أَنْبَأْنَاكَ عَنْ قُسٍّ الْإِيَادِيِّ*** مَقَالًا فِيكَ ظِلْتَ بِهِ جَدِيلًا

وَ أَسْمَاءً عَمَتْ عَنَّا فَآلَتْ ***إِلَی عِلْمٍ وَ كُنَّ بِهَا (۷)جَهُولًا (۸).

۱- فی المصدر: مكتما.

۲- فی المصدر و الكنز: ألفی عمر.

۳- فی المصدر: لست.

۴- الرجم: القبر.

۵- فی المصدر و الكنز: فقال لی.

۶- لفظه شعر لیست موجودا فی المصدر.

۷- فی المصدر: و كنت به جهولا.

۸- مقتضب الاثر: ۳۷- ۴۳، و أخرجه أیضا الكراجكیّ فی كنز الفوائد: ۲۵۶- ۲۵۸.

**[ترجمه] مقتضب الأثر: جارود بن منذر عبدی نصرانی بود و در سال جنگ حدیبیه اسلام آورد و نیک مسلمان شد، او کتب ادیان را خوانده بود و تأویل آن‌ها را بنا به روزگاران گذشته می‌دانست و از فلسفه و طب آگاه بود و نظری صائب و وجهه‌ای خوب داشت، وی در زمان خلافت عمر بن خطاب چنین روایت کرده: به همراه هیئتی از مردان قبیله عبد القیس که مردانی بردبار و خوش‌بیان و فصیح و اهل حجت و برهان بودند، خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسیدم. چون چشم آنان به حضرت افتاد، سیما و مجلس حضرت آنان را گرفت و زبانشان بند آمد و تن‌هایشان داغ شد. بزرگ آن قوم به من گفت: خودت که ما را آورده‌ای به نزدش برو، ما نمی‌توانیم حرف بزنیم. من بدون آنان جلو رفتم و روبروی حضرت ایستادم و عرض کردم: سلام بر تو ای پیامبر خدا پدر و مادرم به فدایت! سپس سرودم:

ص: ۲۴۱

«ای پیامبر هدایت! مردانی نزد تو آمده‌اند که به سوی تو صحراها و سراب‌ها درنوردیده‌اند،

و دشت‌ها و بیابان‌ها پیموده‌اند و گاه و بی گاه به پیچ و خم رودها برخورده‌اند،

و به سوی تو ریگزارهای ناهموار پشت سر گذاشته‌اند، با این همه در راه تو خستگی معنا ندارد،

هر کویری را که چشم یارای دیدنِ پایانش را ندارد، شترهای بلندپای ما شتابان گذرانده‌اند،

و راه‌هایی را که اسبان در آن‌ها بر سواران مسلّح می‌شورند، آنان همچون ستارگانی درخشان طی کرده‌اند،

سپس وقتی تو را با زیباترین چهره دیدند، از هیبت و شکوه تو زبانشان بند آمد،

از مکافات روز جزا برحذر می‌داری که خوفناک است و دل‌ها را به لرزه می‌اندازد،

همان روزی که همه مردم را به محشر فرامی‌خواند و از هر که در گمراهی مانده باشد حساب پس می‌کشد،

و به سوی نور خداوند و برهان و نیکوکاری و نعمت‌های دست‌نیافتنی فرامی‌خوانی،

تا در روز حشر و نشر در آن هنگام که آفریدگان یارای سوال و جواب ندارند، مایه امان از خداوند شود،

حوض و شفاعت و کوثر از برای توست و در آن هنگام که خواسته‌ها پیش نهاده می‌شود، فضیلت از آنِ توست،

حوض از برای توست و خداوند نیکی را همیشه و همواره به تو اختصاص داده است،

پیشینیان از نام تو و نام‌هایی که پس از نام تو پی در پی می‌آیند، در میان ما خبر داده‌اند.»

ص: ۲۴۲

رسول خدا صلّی الله علیه و آله با چهره مبارک خود که از آن نوری درخشان و تابناک همچون درخشش برق می‌تابید، رو به من کرد و فرمود: ای جارود! تو و قومت در وعده تأخیر کردید، من سال پیش وعده گذاشته بودم تا شما بیایید و من هم با قوم خود بیایم، اما شما نیامدید و من در سال حدیبیه آمدم. عرض کردم: ای رسول خدا، پدرم به فدایت! درنگی که کردم فقط به این خاطر بود که جمع قوم من در اجابت کردن من درنگ کردند، تا این‌که وقتی خداوند با تشرّف آنان خدمت شما برایشان خیر خواست، به سوی شما رهسپارشان کرد، هر کس درنگ کرده بهره‌مندی از شما را از دست داده و این بزرگ‌ترین گناه و بدترین کردار است، اگر آنان سخن شما را شنیده بودند یا چهره‌تان را دیده بودند بی‌شک از شما روی نمی‌گرداندند، چراکه برهان حق در سیما و تبار شما آشکار است، من پیش از نخستین باری که شما را دیدم بر دین نصرانیون بودم، اما الان در حضور شما آن دین را وامی گذارم چراکه افزایش پاداش و زدوده شدن گناهان و خشنودی پروردگار از آدمی در این کار است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ای جارود! من این را برایت ضمانت می‌کنم. عرض کردم: ای رسول خدا! می... دانم که شما به شایستگی ضامن هستید. فرمود: پس اکنون به توحید نزدیک شو و نصرانیت را واگذار. عرض کردم: شهادت می‌دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست، یکتاست و هیچ شریک ندارد و به راستی که تو بنده او و فرستاده او و هستی، من با علم و خبری که پیش از این درباره شما داشته‌ام اسلام آوردم. حضرت لبخندی زد، گویا دانست چه اخباری از ایشان داشته‌ام، آن‌گاه رو به من و قومم فرمود: آیا کسی در میان شما قُسّ بن ساعده اِیادی را می‌شناسد؟ عرض کردم: ای رسول خدا! ما همگی او را می‌شناسیم اما من بهتر از دیگران اخبار و آثار او را می‌شناسم؛ ای رسول خدا! قُسّ بن ساعده از فرزندان عرب بود که پانصد سال عمر کرد، به اندازه پنج عمر در بیابان‌ها ترک کاشانه کرد و بانگ تسبیح برآورد و به شیوه مسیح نه سرایی به او قرار می‌بخشید و نه دیواری او را پنهان می‌داشت و نه همسایه‌ای داشت و نه از

ص: ۲۴۳

رهبانیت خسته می‌شد، او بر دین توحید بود و لباس پشمین می‌پوشید و در گردش خود اندکی تخم شترمرغ می‌خورد و از نور و تاریکی پند می‌گرفت و می دید و می‌اندیشید و به اندیشه فرامی‌خواند و می‌آزمود، از حکمت خود مثل‌ها می‌زد و سرامد حواریون شمعون را و نیز لوقا و یوحنّا را دریافت و از ایشان آموخت، سراسر عمر در پرهیز بود و از کفر دوری کرد، او در بازار عُکاظ و بازار ذی المجاز ایستاد و گفت: شرق و غرب و خشک و تر و شعله‌ور و گوارا و دانه و گیاه و جمع آمدن و پراکنده شدن و رفتن و مردن و پدران و مادران و شادی ولادت و آفت خسارت همه اخباری هستند برای غافلان تا آدمی عمل خویش را نیک کند پیش از آن‌که اجل دریابدش، بدانید که اوست خداوند یکتایی که نه زاده شده و نه می‌زاید، می میراند و زنده می‌کند، او مرد و زن را آفریده و پروردگار اول و آخر است. سپس سرود:

قلب از درون خویش ذکرهایی را به یاد آورد و شب‌های که روز بین آن هاست،

و خورشیدهایی که زیر آن‌ها ماه شب قرار دارد و هر چرخنده و گردنده‌ای،

و کوه‌هایی که قد برافراشته‌اند و استوار گشته‌اند، و دریاهایی که آب‌های جوشان دارند،

کوچک و بزرگ و شیرخوار، همه روزی همچون هم نابود می‌شوند،

همه این‌ها نشانه‌هایی به سوی خداوند هستند و در آن‌ها برای ما اندرز و هدایت نهفته است.»

سپس فریاد زد: ای قبیله ایاد! کجایند ثمود و عاد و کجایند پدران و اجداد و کجایند بیماران

ص: ۲۴۴

و زائران و کجاینـد جوینـدگان و پیشگامان، همه رفتنی بودنـد، سوگنـد به پروردگار بنـدگان و گستراننـده بستران و آفریننده هفت آسـمان بی‌هیچ ستون، همه به تنهایی شوند محشور، چه نزدیک باشند و چه دور، در آن هنگام که بدمند در صور، و دم زننـد در ناقور، و زمین تابان شود از نور، واعظ داد موعظه و بیـدار شـد خفته و نگریست بیننده و سـخن گفت گوینده، وای بر آن کس که روی بگرداند از حق آشکار، و روز محشر و چراغ تابان را کند انکار، در روز فصل و به پای ترازوی عدل. سپس سرود:

«ای منادی مرگ! اکنون مرده‌ها در گورهایند و از مابقی دارایی‌شان تنها جامه‌ای ژنده بر تن دارند،

برخی از آنان برهنه‌اند و برخی جامه‌هایی نو یا فرسوده بر تن دارند،

آنان را واگذار، بر آنان روزی خواهد رسید که بر سرشان فریاد می‌کشند آن چنان جیغی که خفتگان را بیدار کند،

تا آن خلق همگی با حالی دگرگون بیایند و پس از آن ببینند چه می‌شود.»

من رو به یاران حضـرت گفتم: آیا شـما نیز همچون من با علمی که پیش از بعثت به حضـرت داشتیـد به ایشان ایمان آوردید؟ آنان به مردی در میان خود اشاره کردند و او را نشان دادند و گفتند: این مرد در گذر این سال‌ها یار و شاگرد حضـرت بوده و در میـان مـا کسـی برتر و بهـتر از او نیسـت. مـن بـه او نگریسـتم و دیـدم مردی است بـا چهره‌ای روشن و تابنـاک که گرچه از درونش شـناختی نداشـتم، از چهره‌اش پیدا بود که اهل حکمت است. گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: سـلمان فارسـی است که برهانی والا و منزلتی دیرین دارد. سـلمان گفت: ای برادر اهل عبدقیس! من حضـرت را پیش از آن‌که بیاید شـناختم. من رو به رسول خـدا کردم و دیـدم چهره ایشان از نور و روشـنی و شادابی می‌درخشـد. عرض کردم: ای رسول خدا! قُسّ بن ساعده در انتظار روزگار شما بود و چشم به قدوم شما داشت و نام شما و پدر

ص: ۲۴۵

و مادرتـان را فریـاد می‌زد و همچنین نـام‌هـایی را بر زبـان می‌آورد که من آنان را با شـما و در میان پیروانتان نمی‌بینم. سـلمان گفت: مـا را نیز بـاخبر کن. آن‌گـاه من شـروع به گفتن کردم و رسـول خـدا می‌شـنید و آن قوم نیز سـراپا گوش بودنـد. عرض کردم: ای رسول خـدا! دیدم قُسّ از یکی از مجالس قبیله اِیاد بیرون آمد و رو به سوی زمینی فراخ با درختان و بوته‌های بسـیار گذاشت و در تابش ماه که شب را چون روز روشن کرده بود ایسـتاد و سر سوی آسمان برآورد و به آسمان اشاره کرد. من به او نزدیک شـدم و شـنیدم که گفت: ای پروردگار آسـمان سبز و زمین سـرسبز به حق محمـد و آن سه محمـد همراهش، و آن چهار علی - . منظور سه امامی است که نامشان محمد و چهار امامی است که علی نام دارند.(مترجم) - و دو نوه دنباله‌رو او، و

آن بزرگوار منتسب به نبیّ و آن ارجمند درخشان – . منظور از این دو تعبیر امام صادق و امام حسن عسکری علیهما السلام می باشد.(مترجم) – و آن همنام موسی و فروتن – . منظور امام موسی کاظم علیه السلام است.(مترجم) – ،

که آنان هستند شریفان شفیع و راه‌دانان بزرگ، که به اندازه همه عالمان بنی اسرائیل انجیل را می‌دانند و تنزیل را می‌شناسند، آنان که گمراهی‌ها را نابود و پوچی‌ها را ویران می‌کنند، آن راست گفتاران که قیامت با آنان به پا می‌شود و شفاعت در دست ایشان است و اطاعت از آنان از سوی خداوند واجب است، ای کاش که من آنان را درمی‌یافتم هرچند پس از عمر و زندگی‌ام. سپس سرود:

«چه می‌شد که اگر پیش از مرگ حق را درمی‌یافتم، هر چند پس از آن هلاک می‌شدم،

اگر روزگار نابکار با فریب خود مرا فریفت، انسان‌های پیش از من را نیز فریفت و همچنین آنان را که به زودی می‌آیند خواهد فریفت،

تعجبی ندارد! من نیز به زودی همان راهی را می‌روم که پیشینیان رفتند و چه کسی است که راه نابودی را نپیماید؟»

آن‌گاه اشک‌هایش را پاک کرد و ناله دلخراشی کرد و سرود:

ص: ۲۴۶

«قُسّ بی‌هیچ پنهان‌کاری سوگند یاد می‌کند که اگر دو هزار سال عمر کند هرگز دلزده نمی‌شود

تا این‌که احمد را و آن بزرگان خردمند را دیدار کند، آنان را که اوصیاء احمد هستند و ارجمندترین آفریدگان به زیر آسمان هستند،

بندگان از دیدن آنان نابینایند حال آن که آنان ازبین‌برنده کوری هستند. من تا زمانی که وارد گور شوم یاد آنان را فراموش نمی‌کنم.

سپس عرض کردم: ای رسول خدا! خداوند خبرهای نیک به شما دهد، مرا از نام آن کسانی خبر دهید که ما ایشان را ندیده‌ایم ولی قُسّ از آنان یاد می‌کرد و نزد ما بر آنان شهادت می‌داد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ای جارود! شبی که مرا به آسمان بردند، خداوند عزوجل به من وحی فرمود: از رسولانی که پیش از تو فرستاده‌ایم بپرس بر چه بنیادی فرستاده شدند؟ گفتم: بر چه بنیادی فرستاده شدید؟ گفتند: بر نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب و امامانی که از شما دو تن زاده می‌شوند. آن‌گاه خداوند عزوجل به من وحی فرمود: به سمت راست عرش بنگر. من نگریستم و ناگاه علی و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را در پرتوی از نور در حال نماز دیدم. پروردگار متعال فرمود: اینان حجت‌های دوستان من هستند و این مرد از دشمنان من انتقام می‌گیرد. سلمان گفت: ای جارود! در تورات و انجیل و زبور نیز از ایشان یاد شده است. در آن دم رو به سوی قومم گذاشتم و در راه شعری سرودم:

«ای پسر آمنه! من به فرستادگی قومم نزد تو آمدم تا با تو به راه و روش درست هدایت یابم،

تو سخن گفتی و سخن تو سخنی حق بود، آن‌چه دوست داشتی بگویی سخنی راست بود،

تو کوری عبد قیس را بینا کردی و هر که را از نابینایی در گمراهی بود بینا کردی،

ما از قول قُسّ ایادی سخنانی درباره تو برایت بازگفتیم که همواره آنها را به بحث می گذاشت،

و نام‌هایی که از ما پوشیده بود و از آن‌ها ناآگاه بودیم اما این‌گونه از آن‌ها آگاه شدیم.» - . مقتضب الأثر : ۳۷ – ۴۳. نیز کنز الفرائد کراجکیّ : ۲۵۶ – ۲۵۸ -

ص: ۲۴۷

**[ترجمه]

بیان

قال الجوهری العرواء مثال الغلواء قره الحمی و مسها فی أول ما تأخذ بالرعده و فلان قمین بکذا أی جدیر خلیق و فلان یتحوب من کذا أی یتأثم و التحوب أیضا التوجع و التحزن.

قوله قد وقذته الحکمه أی أثرت فیه و بانت فیه آثارها قال الجوهری وقذه یقذه وقذا ضربه حتی استرخی و أشرف علی الموت و یقال وقذه النعاس إذا غلبه و فی النهایه فیه فیقذه الورع أی یسکنه و یمنعه من انتهاک ما لا یحل و لا یحمد یقال وقذه الحلم إذا سکته.

أقول: سیأتی الخبر مختصرا مع شرح بعض أجزائه فی باب المعراج.

**[ترجمه] جوهری می گوید: «العرواء» بر وزن «الغلواء» آغاز تب و لرز است. «فلان قمین بکذا» یعنی فلانی شایسته و سزاوار آن است. «فلان یتحوّب من کذا» یعنی فلانی از گناه پرهیز می کند، «التحوّب» به معنای «درد کشیدن و اندوهگین شدن» نیز است. «وقذته الحکمه» یعنی حکمت در او اثر کرد و آثارش در او هویدا شد؛ جوهری می گوید: «وقذه، یقذه، وقذا» یعنی او را تا لب مرگ زد؛ و «وقذه النعاس» یعنی خواب بر او غلبه یافت؛ «یقذه الورع» یعنی ورع او را آرام کرد و از پرده‌دری و ناسپاسی بازداشت؛ و در النهایه آمده: «وقذه الحلم» یعنی بردباری او را ساکت کرد.

می گویم: در باب معراج نیز این خبر به اختصار با شرح برخی از اجزایش خواهد آمد.

**[ترجمه]

باب ۳ تاریخ ولادته صلی الله علیه و آله و ما یتعلق بها و ما ظهر عندها من المعجزات و الکرامات و المنامات

اشاره

اعلم أنه اتفقت الإماميه إلا من شذ منهم على أن ولادته صلى الله عليه و آله فی سابع عشر شهر ربیع الأول و ذهب أکثر المخالفین إلی أنها کانت فی الثانی عشر منه و اختاره الکلینی رحمه الله علی ما سیأتی إما اختیارا أو تقیه و ذهب شاذ من المخالفین إلی أنه ولد فی شهر رمضان (۱)لأنهم اتفقوا علی أن بدء الحمل به صلی الله علیه و آله کان فی عشیه عرفه

۱- ذکر المقریزی فی امتاع الاسماع: اجماع أقوالهم فی ولادته صلّی اللّه علیه و آله و سلم فقال: ولد محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلم بمکّه فی دار عرفت بدار ابن یوسف من شعب بنی هاشم یوم الاثنین لاثنتی عشره خلت من ربیع الأوّل، و قیل: للیلتین خلتا منه، و قیل: ولد ثالثه، و قیل: فی عاشره، و قیل: فی ثامنه، و قیل: ولد یوم الاثنین لاثنتی عشره مضت من رمضان حین طلع الفجر، و قد شذ بذلک الزبیر بن بکار، الا أنّه موافق لقوله: إن أمه صلّی اللّه علیه و آله و سلم حملت به أیّام التشریق، فیکون حملها مده تسعه أشهر علی العاده الغالبه، و ذلک عام الفیل، قیل: بعد قدوم الفیل مکّه بخمسین یوما، و قیل: بشهر، و قیل: بأربعین یوما، و قیل: قدم الفیل للنصف من المحرم قبل مولده صلّی اللّه علیه و آله و سلم بشهرین الا أیاما، و قیل: ولد بعد الفیل بثمانیه و خمسین یوما، و قیل: بعده بعشر سنین، و قیل: بعده بثلاثین عاما، و قیل: ولد قبل الفیل بخمس عشره سنه، و قیل: قبله بأربعین عاما، و قیل: ولد یوم الفیل، و قیل: ولد سنه ثلاث و عشرین للفیل. و قیل: ولد فی صفر، و قیل: یوم عاشوراء، و قیل: فی ربیع الآخر، الراجح أنّه ولد عام الفیل فی الثانیه و الأربعین من ملک کسری أنوشروان، و هی سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه لغلبه الاسکندر بن فیلبس المجدونی علی دارا، و هی سنه ألف و ثلاثمائه و سته عشر لابتداء ملک بخت نصر، و وافق یوم مولده العشرون من نیسان، و ولد بالغفر من المنازل و هو مولد الأنبیاء، و یقال: کان طالعه برج الأسد و القمر فیه.

أو أوسط أيام التشريق و اشتهر بينهم أن مده الحمل كانت تسعه أشهر فيلزم أن تكون الولاده فى شهر رمضان و سيأتى الكلام فيه و ذهب شرذمه منهم إلى أن الولاده كانت فى ثامن ربيع الأول فأما يوم الولاده فالمشهور بين علمائنا و مدلول أخبارنا أنه كان يوم الجمعه و المشهور بين المخالفين يوم الإثنين ثم الأشهر بيننا و بينهم أنه صلى الله عليه و آله ولد بعد طلوع الفجر و قيل عند الزوال و ذكر جماعه من المؤرخين و أرباب السير أنه كان فى ساعه الولاده غفر (١)من منازل القمر طالعا و كان اليوم موافقا للعشرين أو للثامن و العشرين أو الغره من شهر نيسان الرومى و السابع عشر من دى ماه بحساب الفرس و كانت فى عهد كسرى أنوشيروان بعد مضى اثنين و أربعين من ملكه و بعد مضى اثنين و ثمانين و ثمانمائه من وفاه إسكندر الرومى و كان فى عام الفيل بعد مضى خمس و خمسين أو أربعين من الواقعه و قيل فى يوم الواقعه و قيل بعد ثلاثين سنه منها و قيل بعد أربعين منها و الأصح أنها كانت فى تلك العام.

و ذكر أبو معشر البلخى (٢)من المنجمين أنه كان طالع ولادته صلى الله عليه و آله الدرجه العشرون من الجدى و كان الزحل و المشترى فى العقرب و المريخ فى بيته فى الحمل و

١- الغفر من منازل القمر قال البيرونى: و تقول العرب: إنّه خير المنازل، و قيل: إن مواليد الأنبياء قد اتفقت فيه و لا اظن ذلك حقا.

٢- قال اليعقوبى ٢: ۴ و ولد على ما قال أصحاب الحساب بقران العقرب، قال ما شاء اللّه المنجم: كان طالع السنه التى كان فيها القران الذى دل على مولد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله الميزان اثنتين و عشرين درجه حدّ الزهره و بيتها، و المشترى فى العقرب ثلاث درجات و ثلاثا و عشرين دقيقه، و زحل فى العقرب ست درجات و ثلاثا و عشرين دقيقه راجعا، و هما فى الثانى من الطوالع، و الشمس فى نظير الطالع فى الحمل أول دقيقه، و الزهره فى الحمل على درجه و ست و خمسين دقيقه، و عطارد فى الحمل على ثمانى عشره درجه و ست عشره دقيقه، و القمر وسط السماء فى السرطان درجه و عشرين دقيقه، و قال الخوارزمى: ثمانى عشره درجه و ست عشره دقيقه، و القمر وسط السماء فى السرطان درجه و عشرين دقيقه، و قال الخوارزمى: كانت الشمس يوم ولد فى الثور درجه و القمر فى الأسد على ثمانى عشره درجه و عشر دقائق، و زحل فى العقرب تسع درجات و أربعين دقيقه راجعا، و المشترى فى العقرب درجتين و عشر دقائق راجعا، و المريخ فى السرطان درجتين و خمسين دقيقه، و الزهره فى الثور اثنتى عشره درجه و عشر دقائق.

الشمس فی الحمل فی الشرف و الزهره فی الحوت فی الشرف و العطارد أیضا فی الحوت و القمر فی أول المیزان و الرأس فی الجوزاء و الذنب فی القوس و کانت فی الدار المعروف بدار محمد بن یوسف و کان للنبی صلی الله علیه و آله فوهبه لعقیل بن أبی طالب فباعه أولاده محمد بن یوسف أخا الحجاج فأدخله فی داره فلما کان زمن هارون أخذته خیزران أمه فأخرجته و جعلته مسجدا و هو الآن معروف یزار و یصلی فیه و سنذکر الأخبار و الأقوال فی تفاصیل تلک الأحوال.

**[ترجمه]بدان که امامیه جز اندکی از آنان، همگی اجماع دارند که زادروز حضرت صلّی الله علیه و آله هفدهم ربیع الاول بوده، اما بیشتر مخالفان بر این باورند که ولادت ایشان در دوازدهم این ماه بوده که شیخ کلینی نیز چنان که بعدا می‌آید، یا به اختیار و یا به تقیه، همین رأی را برگزیده است. از دیگر سو اندکی از مخالفان معتقدند که ایشان در ماه رمضان زاده شده، چراکه اجماع دارند آغاز بارداری مادر حضرت صلّی الله علیه و آله در شب عرفه

ص: ۲۴۸

یا میانه ایام تشریق بوده و از آن‌جا که مدت بارداری در نظر آنان نه ماه بوده، چنین نتیجه گرفته‌اند که ولادت ایشان باید در ماه رمضان بوده باشد، در این باره سخن به میان خواهد آمد. دسته‌ای از آنان نیز گفته‌اند زادروز حضرت صلّی الله علیه و آله هشتم ربیع الاول بوده است. و اما روز ولادت؛ در میان علمای ما و نیز از برآیند اخبار ما چنین مشهور است که زادروز حضرت صلّی الله علیه و آله روز جمعه بوده، اما میان مخالفان روز دوشنبه مشهور است. با این حال هم نزد ما و هم نزد آنان چنین مشهورتر است که حضرت صلّی الله علیه و آله پس از طلوع فجر زاده شده، هرچند هنگام ظهر نیز گفته‌اند. گروهی از مورخان و سیره‌شناسان آورده‌اند که در هنگام ولادت ایشان، قمر در منزل غفر - . «غفر» از منازل قمر است. بیرونی می گوید: عرب باور دارد که غفر بهترین منزل قمر است، نیز گفته‌اند زادروز همه پیامبران به هنگام این منزل قمر بوده که من گمان نمی‌کنم صحیح باشد. - درخشان بوده و آن روز مطابق با بیستم یا بیست و هشتم یا نخستین روز از ماه رومی نیسان و هفدهم ماه فارسی دی بوده و پس از گذشت چهل و دو سال از پادشاهی کسری انوشیروان و نیز هشتصد و هشتاد و دو سال پس از وفات اسکندر رومی و نیز پنجاه و پنج یا چهل روز پس از واقعه فیل در عام الفیل یا به اقوال دیگر در همان روز واقعه و یا سی سال پس از آن و یا چهل روز پس از آن بوده است؛ از میان صحیح‌تر آن است که زادروز حضرت صلّی الله علیه و آله در عام الفیل بوده است.

و ابومعشر بلخی منجّم آورده که طالع ولادت حضرت صلّی الله علیه و آله درجه بیستم از جدی بوده و زحل و مشتری در عقرب بوده‌اند و مریخ در بیت خود حمل بوده و

ص: ۲۴۹

خورشید در بیت شرف خود در حمل بوده و زهره در بیت شرف خود در حوت بوده و قمر در اول میزان و رأس در جوزاء و ذنب در قوس بوده و این رویداد در سرایی معروف به سرای محمد بن یوسف بوده است. این سرا به پیامبر صلّی الله علیه و آله تعلق داشته و حضرت آن را به عقیل بن ابی طالب بخشیده و فرزندان او آن را به محمد بن یوسف برادر حجاج فروخته و او آن را به سرای خود افزوده و در زمان هارون، خیزران مادر هارون آن را گرفته و جدا ساخته و آن را مسجد کرده که اکنون

مسجدی معروف است و به زیارتش می‌روند و در آن نماز می‌گزارند. در ادامه اخبار و اقوالی در تفصیل این احوال خواهد آمد.

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

د، العدد القویه فِی کِتَابِ أَسْمَاءِ حُجَجِ اللَّهِ وُلِدَ صلی الله علیه و آله سَابِعَ عَشْرَهَ لَیْلَهً مِنْ شَهْرِ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ فِی عَامِ الْفِیلِ.

فِی کِتَابِ الدُّرِّ الصَّحِیحِ أَنَّهُ وُلِدَ صلی الله علیه و آله عِنْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَهِ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ بَعْدَ خَمْسٍ وَ خَمْسِینَ یَوْماً مِنْ هَلَاکِ أَصْحَابِ الْفِیلِ وَ قَالَ الْعَامَّهُ یَوْمَ الْإِثْنَیْنِ الثَّامِنَ أَوِ الْعَاشِرَ مِنْ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ لِسَبْعٍ بَقِینَ مِنْ مُلْکِ أَنُوشِیرَوَانَ وَ یُقَالُ فِی مُلْکِ هُرْمُزَ بْنِ أَنُوشِیرَوَانَ وَ ذَکَرَ الطَّبَرِیُّ أَنَّ مَوْلِدَهُ صلی الله علیه و آله کَانَ لاثنتی (لِاثْنَتَیْنِ) وَ أَرْبَعِینَ سَنَهً مِنْ مُلْکِ أَنُوشِیرَوَانَ وَ هُوَ الصَّحِیحُ لِقَوْلِهِ صلی الله علیه و آله وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ أَنُوشِیرَوَانَ وَ وَافَقَ شَهْرَ الرُّومِ الْعِشْرِینَ مِنْ سُبَاطَ (۱).

فِی کِتَابِ مَوَالِیدِ الْأَئِمَّهِ علیهم السلام وُلِدَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله لِثَلَاثَ عَشْرَهَ بَقِیَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ فِی عَامِ الْفِیلِ یَوْمَ الْجُمُعَهِ مَعَ الزَّوَالِ وَ رُوِیَ عِنْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ قَبْلَ الْمَبْعَثِ بِأَرْبَعِینَ

ص: ۲۵۰

۱- یقال: سباط و شباط: شهر من الأشهر الشمسیه، بین کانون الثانی و أذار، أیامه ۲۹ فی السنه الکبیسه و ۲۸ فی سواها.

سَنَهً وَ حَمَلَتْ بِهِ أُمُّهُ فِی أَیَّامِ التَّشْرِیقِ عِنْدَ الْجَمْرَهِ الْوُسْطَی وَ کَانَتْ فِی مَنْزِلِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ وَلَدَتْهُ فِی شِعْبِ أَبِی طَالِبٍ فِی دَارِ مُحَمَّدِ بْنِ یُوسُفَ فِی الزَّاوِیَهِ الْقُصْوَی وَ قِیلَ وُلِدَ یَوْمَ الْإِثْنَیْنِ آخِرَ النَّهَارِ ثَانِیَ عَشَرَ شَهْرَ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ سَنَهَ ثَمَانٍ وَ تِسْعِمِائَهٍ لِلْإِسْکَنْدَرِ فِی شِعْبِ أَبِی طَالِبٍ فِی مُلْکِ أَنُوشِیرَوَانَ(۱).

**[ترجمه]العدد القویه: در کتاب اسماء حجج الله آورده: حضرت صلّی الله علیه و آله در هفدهمین شب از ربیع الاول از عام الفیل زاده شد.

و در کتاب الدرّ الصحیح آمده: حضرت صلّی الله علیه و آله در طلوع فجر روز جمعه هفدهم ربیع الاول، پنجاه و پنج روز پس از هلاکت اصحاب فیل زاده شد. عامه(مخالفان) گفته‌اند ولادت ایشان روز دوشنبه هشتم یا دهم ربیع الاول، هفت سال مانده از پادشاهی انوشیروان و یا به قول دیگر در پادشاهی هرمز بن انوشیروان بوده است. طبری نیز آورده: ولادت حضرت در چهل و دومین سال از پادشاهی انوشیروان بوده که البته این رأی موافق است با سخن خود حضرت که فرمود: «من در زمان پادشاه دادگر، انوشیروان زاده شدم.» از نظر ماههای رومی مطابق با بیستم ماه رومی سباط می شود.

و در کتاب موالید الائمه آمده: پیامبر صلّی الله علیه و آله سیزده روز مانده از ماه ربیع الاول در سال عام الفیل در روز جمعه همزمان با ظهر زاده شد، نیز روایت شده هنگام طلوع فجر چهل سال پیش از

ص: ۲۵۰

بعثت بوده و مادر حضرت ایشان را در ایام تشریق هنگام جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطّلب آبستن شده و در شعب ابی طالب در سرای محمد بن یوسف در دورترین زاویه زاییده است، نیز گفته شده حضرت در آخر روز دوشنبه، دوازدهم ماه ربیع الاول در سال نهصد و هشت اسکندری در شعب ابی طالب در پادشاهی انوشیروان زاده شد - . العدد : نسحه خطی - .

**[ترجمه]

«۲»

قل، إقبال الأعمال ذَکَرَ مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْهِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ فِی الْجُزْءِ الرَّابِعِ مِنْ کِتَابِ النُّبُوَّهِ حَدِیثَ (۲) أَنَّ الْحَمْلَ بِسَیِّدِنَا رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله کَانَ لَیْلَهَ الْجُمُعَهِ لِاثْنَتَیْ عَشْرَهَ لَیْلَهً بَقِیَتْ مِنْ (۳)جُمَادَی الْآخِرَهِ (۴).

**[ترجمه]إقبال الأعمال: محمد بن بابویه در کتاب نبوت آورده: بارداری مادر سرورمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله به ایشان، در شب جمعه، دوازده شب مانده از جمادی الآخر بوده است - . اقبال الأعمال : ۶۲۳ - .

**[ترجمه]

«۳»

قل، إقبال الأعمال إِنَّ الَّذِينَ أَدْرَكْنَاهُمْ مِنَ الْعُلَمَاءِ كَانَ عَمَلُهُمْ عَلَى أَنَّ وِلَادَتَهُ الْمُقَدَّسَهَ صلى الله عليه و آله كَانَ يَوْمَ الْجُمُعَهِ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ فِي عَامِ الْفِيلِ عِنْدَ طُلُوعِ فَجْرِهِ (۵).

**[ترجمه]إقبال الأعمال: آن علمايى كه ما در حضورشان بوديم، عملشان بر اين اساس بود كه ولادت فرخنده حضرت صلّى الله عليه و آله در روز جمعه هفدهم ربيع الاول از عام الفيل هنگام طلوع فجر بوده است - . اقبال الأعمال : ۶۰۳ - .

**[ترجمه]

«۴»

وَ ذَكَرَ شَيْخُنَا الْمُفِيدُ فِي كِتَابِ حَدَائِقِ الرِّيَاضِ، السَّابِعَ عَشَرَ مِنْهُ مَوْلِدُ سَيِّدِنَا رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله عِنْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَهِ عَامَ الْفِيلِ (۶)وَ قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِ التَّوَارِيخِ الشَّرْعِيَّهِ نَحْوَهُ (۷).

**[ترجمه]حدائق الرياض: هفدهم ربيع الاول زادروز سرورمان رسول خدا صلّى الله عليه و آله به هنگام طلوع فجر روز جمعه در عام الفيل بوده است - . حدائق الرياض : نسخه خطى - .

در كتاب التواريخ الشرعيّه نيز همانند اين مطلب را آورده است - . مسار الشيعه : ۲۴ - .

**[ترجمه]

«۵»

كا، الكافي وُلِدَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله لِاثْنَتَيْ عَشْرَهَ لَيْلَهً مَضَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ فِي عَامِ الْفِيلِ يَوْمَ الْجُمُعَهِ مَعَ الزَّوَالِ وَ رُوِيَ أَيْضاً عِنْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ بِأَرْبَعِينَ سَنَهً وَ حَمَلَتْ بِهِ أُمُّهُ فِي أَيَّامِ التَّشْرِيقِ عِنْدَ الْجَمْرَهِ الْوُسْطَى وَ كَانَتْ فِي مَنْزِلِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

ص: ۲۵۱

۱- العدد: مخطوط.

۲- أضاف الحديث إلى ما بعده.

۳- قال المصنّف في الهامش: الظاهر مضت مكان بقيت ليوافق ما هو المشهور من كون الحمل في أيّام التشريق انتهى كلامه قدس اللّه أسراره، قلت: القول بأن حمله كان في أيّام التشريق يوافق القول بولادته في رمضان كما عرفت في كلام المقريزي.

۴- الإقبال: ۶۲۳.

۵- »: ۶۰۳.

۶- حدائق الرياض: مخطوط.

۷- مسار الشیعه: ۲۴.

وَ وَلَدَتْهُ فِی شِعْبِ أَبِی طَالِبٍ فِی دَارِ مُحَمَّدِ بْنِ یُوسُفَ فِی الزَّاوِیَهِ الْقُصْوَی عَنْ یَسَارِکَ وَ أَنْتَ دَاخِلٌ (۱)وَ قَدْ أَخْرَجَتِ الْخَیْزُرَانُ (۲)ذَلِکَ الْبَیْتَ فَصَیَّرَتْهُ مَسْجِداً یُصَلِّی النَّاسُ فِیهِ (۳).

**[ترجمه]کافی: پیامبر صلّی الله علیه و آله دوازده شب گذشته از ماه ربیع الاول در عام الفیل در روز جمعه به هنگام ظهر زاده شد، نیز روایت شده به هنگام طلوع فجر، چهل سال پیش از بعثت بوده و مادر حضرت ایشان را در ایام تشریق هنگام جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطّلب

ص: ۲۵۱

باردار شده و در شعب ابی طالب در سرای محمد بن یوسف در دورترین زاویه از سمت چپ درون خانه زاییده است؛

خیزران آن خانه را جدا ساخته و آن را مسجد کرده که هنوز مردم در آن نماز می‌خوانند - . کافی ۱ : ۴۳۹ - .

**[ترجمه]

بیان

اعلم أن هاهنا إشکالا مشهورا أورده الشهید الثانی رحمه الله و جماعه و هو أنه یلزم علی ما ذکره الکلینی رحمه الله من کون الحمل به صلی الله علیه و آله فی أیام التشریق و ولادته فی ربیع الأول أن یکون مده حمله إما ثلاثه أشهر أو سنه و ثلاثه أشهر مع أن الأصحاب اتفقوا علی أنه لا یکون الحمل أقل من سته أشهر و لا أکثر من سنه و لم یذکر أحد من العلماء أن ذلک من خصائصه و الجواب أن ذلک مبنی علی النسی ء الذی کانوا یفعلونه فی الجاهلیه و قد نهی الله تعالی عنه و قال إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَهٌ فِی الْکُفْرِ قال الشیخ الطبرسی رحمه الله فی تفسیره هذه الآیه نقلا عن مجاهد کان المشرکون یحجون فی کل شهر عامین فحجوا فی ذی الحجه عامین ثم حجوا فی المحرم عامین و کذلک فی الشهور حتی وافقت الحجه التی قبل حجه الوداع فی ذی القعده ثم حج النبی صلی الله علیه و آله فی العام القابل حجه الوداع فوافقت ذا الحجه فقال فی خطبته ألا و إن الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السماوات و الأرض السنه اثنا عشر شهرا منها أربعه حرم ثلاثه متوالیات ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب مضر بین جمادی و شعبان (۴)أراد بذلک أن أشهر الحرم رجعت إلی مواضعها و عاد الحج إلی ذی الحجه و بطل النسی ء انتهی. (۵)

ص: ۲۵۲

۱- فی المصدر: و أنت داخل الدار.

۲- قال المصنّف فی الهامش: الخیزران أم الهادی و الرشید، قال المؤرخون کانت هذه الدار للنبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم و وهبها عقیل بن أبی طالب، ثمّ باعها أولاد عقیل بعد أبیهم محمّد بن یوسف و هو أخو الحجاج فاشتهرت بدار محمّد بن یوسف، فأدخلها محمّد فی قصره الذی کانوا یسمونه البیضاء، ثمّ بعد انقضاء دوله بنی أمیّه حجت خیزران فأفرزتها من القصر و جعلها مسجدا.

٣- الأصول ١: ٤٣٩.

۴- فی المصدر: و رجب الذی بین جمادی و شعبان.

۵- مجمع البیان ۵: ٢٩.

إذا عرفت هذا فقيل إنه على هذا يلزم أن يكون الحج عام مولده صلى الله عليه و آله فى جمادى الأولى لأنه صلى الله عليه و آله توفى و هو ابن ثلاث و ستين سنه و دوره النسى ء أربع و عشرون سنه ضعف عدد الشهور فإذا أخذنا من السنه الثانيه و الستين و رجعنا تصير السنه الخامس عشر ابتداء الدوره لأنه إذا نقص من اثنتين و ستين ثمانى و أربعون تبقى أربع عشره الاثنتان الأخيرتان منها لذى القعده و اثنتان قبلهما لشوال و هكذا فتكون الأوليان منها لجمادى الأولى فكان الحج عام مولد النبى صلى الله عليه و آله و هو عام الفيل فى جمادى الأولى فإذا فرض أنه صلى الله عليه و آله حملت به أمه فى الثانى عشر منه و وضعت فى الثانى عشر من ربيع الأول تكون مده الحمل عشره أشهر بلا مزيد و لا نقيصه.

أقول: و يرد عليه أنه قد أخطأ رحمه الله فى حساب الدوره و جعلها أربعا و عشرين سنه إذا الدوره على ما ذكر إنما تتم فى خمس و عشرين سنه إذ فى كل سنتين يسقط شهر من شهور السنه باعتبار النسى ء ففى كل خمس و عشرين سنه تحصل أربع و عشرون حجه تمام الدوره و أيضا على ما ذكره يكون مده الحمل أحد عشر شهرا إذ لما كان عام مولده أول حج فى جمادى الأولى يكون فى عام الحمل الحج فى ربيع الثانى فالصواب أن يقال كان فى عام حمله صلى الله عليه و آله الحج فى جمادى الأولى و فى عام مولده فى جمادى الثانيه فعلى ما ذكرنا يتم من عام مولده إلى خمسين سنه من عمره صلى الله عليه و آله دورتان فى الحاديه و الخمسين تبتدئ الدوره الثالثه من جمادى الثانيه و تكون لكل شهر حجتان إلى أن ينتهى إلى الحاديه و الستين و الثانيه و الستين فيكون الحج فيهما فى ذى القعده و يكون فى حجه الوداع الحج فى ذى الحجه فتكون مده الحمل عشره أشهر.

فإن قلت على ما قررت من أن فى كل دوره متأخر سنه ففى نصف الدوره تتأخر سته أشهر و من ربيع الأول الذى هو شهر المولد إلى جمادى الثانيه التى هى شهر الحج نحو من ثلاثه أشهر فكيف يستقيم الحساب على ما ذكرت قلت تاريخ السنه محسوبه من شهر الولاده فمن ربيع الأول من سنه الولاده إلى مثله من سنه ثلاث و ستين تتم اثنتان و ستون و كون السابع عشر منه ابتداء سنه الثالث و الستين و فى الشهر العاشر من تلك السنه أعنى ذى الحجه وقع الحج الحادى و الستون و توفى قبل إتمام

تلك السنه علی ما ذهبت إلیه الشیعه بتسعه عشر یوما فصار عمره صلی الله علیه و آله ثلاثا و ستین إلا تلک الأیام المعدوده و أما ما رواه فی کتاب النبوه فیمکن أن یکون الحمل فی أول سنه وقع الحج فی جمادی الثانیه و من سنه الحمل إلی سنه حجه الوداع أربع و ستون سنه و فی الخمسین تمام الدورتین و تبتدئ الثالثه من جمادی الثانیه و یکون فی حجه الوداع و التی قبلها الحج فی ذی الحجه و لا یخالف شیئا إلا ما مر عن مجاهد أن حجه الوداع کانت مسبوقه بالحج فی ذی القعده و قوله غیر معتمد فی مقابله الخبر إن ثبت أنه رواه خبرا و تکون مده الحمل علی هذا تسعه أشهر إلا یوما فیوافق ما هو المشهور فی مده حمله صلی الله علیه و آله عند المخالفین.

**[ترجمه]بدان در این‌جا اشکالی مشهور هست که شهید ثانی که خدایش رحمت کند و گروهی دیگر آن را ایراد کرده‌اند و گفته‌اند بر اساس آن‌چه شیخ کلینی آورده و گفته باردار شدن مادر حضرت صلّی الله علیه و آله در ایام تشریق بوده و ولادت ایشان در ربیع الاول، بایست چنین باشد که مدت بارداری مادر حضرت سه ماه یا یک سال و سه ماه بوده باشد؛ از آن‌جا که همه یاران اجماع دارند که مدت بارداری کمتر از شش ماه و بیشتر از یک سال نیست و نیز از آن‌جا که هیچ یک از علما خصیصه‌ای در این باب برای حضرت ذکر نکرده‌اند، این مسأله فقط چنین پاسخ می‌گیرد که خبر بر اساس رسم «نسیء» بوده باشد که در جاهلیت به آن عمل می‌کرده‌اند و خداوند متعال از عمل به آن نهی کرده و فرموده: «إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ» - . توبه / ۳۷ - {جابجا کردنِ [ماههای حرام] - نسیء - فزونی در کفر است.} شیخ طبرسی که خدایش رحمت کند، در تفسیر خود از این آیه به نقل از مجاهد آورده که مشرکان هر دو سال در یک ماه حج می‌گزاردند، بنابراین دو سال در ذی الحجه حج گزاردند و دو سال در محرم و به همین ترتیب در ماه‌های دیگر تا این‌که سال پیش از حجه الوداع، حج به ذی القعده افتاد و سپس در سال بعد که پیامبر صلّی الله علیه و آله به حجه الوداع رفت، حج به ذی الحجه افتاد. آن‌گاه حضرت در خطبه خود فرمود: بدانید که روزگار گشت تا این‌که به هیئت روزی در آمد که خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید. سال دوازده ماه دارد که چهار ماه از آن حرام است و سه ماه از آن چهار به دنبال هم است یعنی ذی القعده و ذی الحجه و محرم و نیز رجب که میان جمادی و شعبان است. منظور پیامبر صلّی الله علیه و آله از این سخن چنین بوده که ماه‌های حرام به جای خودشان بازگشتند و حج به ذی الحجه برگشت و رسم «نسیء» باطل شد - . مجمع البیان ۵ : ۲۹ - .

ص: ۲۵۲

بر این مبنا گفته شده: حج باید در سال ولادت حضرت به جمادی الاول افتاده باشد، زیرا حضرت در شصت و سه سالگی درگذشته و دوره نسیء بیست و چهار ساله بوده است. بنابراین اگر از سال شصت و دو شروع کنیم و به عقب برگردیم، سال پانزدهم می‌شود آغاز دوره نسیء. زیرا اگر چهل و هشت از شصت و دو کم شود، چهارده باقی می‌ماند که دو سال پایانی از آن به ذی القعده می‌افتاده و دو سال پیش از آن دو سال به شوال و به همین ترتیب تا این‌که دو سال نخستین به جمادی الاول می‌افتاده و از این رو حج در سال ولادت پیامبر یعنی در عام الفیل در جمادی الاول بوده است، بر این مبنا اگر فرض کنیم مادر حضرت ایشان را در دوازدهم آن ماه باردار شده و در دوازدهم ربیع الاول زاییده، مدت بارداری می‌شود ده ماه، نه کمتر و نه بیشتر.

می‌گویم: گویا وی که خدایش رحمت کند، در حساب این دوره اشتباه کرده و آن را بیست و چهار سال گرفته است، چرا که

بر اساس آن‌چه ذکر کرده، دوره تنها در بیست و پنج سال پایان می‌یابد، زیرا به اعتبار نسیء در هر دو سال یک ماه حذف می‌شود، پس در هر بیست و پنج سال - زمان تمام دوره - بیست و چهار حج به دست می‌آید. همچنین بر اساس آن‌چه وی ذکر کرده، مدت بارداری مادر حضرت یازده ماه می‌شود، زیرا اگر در سال ولادت حضرت نخستین حج در جمادی الاول باشد، در سال باردار شدن مادر حضرت حج در ربیع الثانی بوده است. بنابراین درست آن است که بگوییم حج در سال باردار شدن مادر حضرت در جمادی الاول بوده و در سال ولادت ایشان در جمادی الثانی، بر این اساس از سال ولادت حضرت تا سال پنجاهم از زندگی ایشان دو دوره به پایان می‌رسد و در سال پنجاه و یکم دوره سوم از جمادی الثانی آغاز می‌شود و هر ماه دو حج دارد تا این‌که به سال‌های شصت و یک و شصت و دو برسد، آن‌گاه حج در این دو سال به ذی القعده می‌افتد و در حجه الوداع حج به ذی الحجه می‌افتد و این‌چنین، مدت بارداری مادر حضرت ده ماه می‌شود.

اکنون این سوال مطرح می‌شود که اگر بر این مبنا در هر دوره یک سال به عقب می‌افتد و بنابراین در هر نیم دوره شش ماه به عقب می‌افتد، نظر به این‌که از ربیع الاول که ماه ولادت است تا جمادی الثانی که ماه حج است حدود سه ماه فاصله هست، چگونه حساب درست از آب در می‌آید؟ پاسخ این است که حسابرسی سال از ماه ولادت آغاز می‌شود، بنابراین از ربیع الاول در سال ولادت تا همین ماه در سال شصت و سه، شصت و دو سال می‌گذرد و در واقع، هفدهم ربیع الاول می‌شود آغاز سال شصت و سوم، بر این اساس در دهمین ماه از این سال یعنی ذی الحجه شصت و یکمین حج بر پا می‌شود و وفات حضرت به باور شیعیان نوزده روز پیش از پایان آن

ص: ۲۵۳

سال بوده و ایشان شصت و سه سال به نوزده روز کم عمر کرده است. و اما بر اساس روایت کتاب نبوت ممکن است باردار شدن در آغاز سالی بوده که حج به جمادی الثانی افتاده و از سال باردار شدن تا سال حجه الوداع شصت و چهار سال گذشته است. در سال پنجاهم دو دوره تمام شده و دوره سوم از جمادی الثانی آغاز شده و هنگام حجه الوداع و سال قبلش حج در ذی الحجه بوده و این‌گونه این خبر مخالفت با چیز دیگری ندارد مگر با روایت مجاهد که آورده حجه الوداع مسبوق به حج در ذی القعده بوده، و قول مجاهد در مقابل این خبر قابل اعتماد نیست اگر بپذیریم که صدوق این را به عنوان روایت نقل کرده؛ و بر اساس این خبر مدت بارداری می‌شود نه ماه به یک روز کم که با قول مشهور نزد مخالفان درباره مدت بارداری مادر حضرت سازگار است.

**[ترجمه]

«۶»

ص، قصص الأنبیاء علیهم السلام رُوِیَ أَنَّهُ صلی الله علیه و آله وُلِدَ فِی السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ شَهْرِ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ عَامَ الْفِیلِ یَوْمَ الْإِثْنَیْنِ وَ قِیلَ یَوْمَ الْجُمُعَهِ وَ قَالَ صلی الله علیه و آله وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ یَعْنِی أَنُوشِیرَوَانَ بْنَ قُبَادَ قَاتِلَ مَزْدَکَ وَ الزَّنَادِقَهِ (۱).

**[ترجمه]قصص الانبیاء: روایت شده که حضرت در هفدهم ربیع الاول عام الفیل در روز دوشنبه، و یا به قولی در روز جمعه،

زاده شده است. حضرت فرموده: «من در زمان پادشاه دادگر زاده شدم.» یعنی انوشیروان بن قباد که با مزدک و زنادقه جنگید - . قصص الأنبیاء : نسخه خطی. - .

**[ترجمه]

«۷»

ک، إكمال الدین لی، الأمالی للصدوق الدَّقَّاقُ عَنِ ابْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانِ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ خَالِدِ بْنِ إِلْيَاسَ عَنْ أَبِي بَكْرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي جَهْمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا طَالِبٍ حَدَّثَ (۲)عَنْ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ فِي الْحِجْرِ إِذْ رَأَيْتُ رُؤْيَا هَالَتْنِي فَأَتَيْتُ كَاهِنَةَ قُرَيْشٍ وَ عَلَيَّ مِطْرَفُ خَزٍّ وَ جُمَّتِي تَضْرِبُ مَنْكِبِي فَلَمَّا نَظَرَتْ إِلَيَّ عَرَفَتْ فِي وَجْهِيَ التَّغَيُّرَ فَاسْتَوَتْ وَ أَنَا يَوْمَئِذٍ سَيِّدُ قَوْمِي فَقَالَتْ مَا شَأْنُ سَيِّدِ الْعَرَبِ مُتَغَيِّرَ اللَّوْنِ هَلْ رَابَهُ مِنْ حَدَثَانِ الدَّهْرِ رَيْبٌ فَقُلْتُ لَهَا بَلَى إِنِّي رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ وَ أَنَا نَائِمٌ فِي الْحِجْرِ كَأَنَّ شَجَرَةً قَدْ نَبَتَتْ عَلَى ظَهْرِي قَدْ نَالَ رَأْسُهَا السَّمَاءَ وَ ضَرَبَتْ بِأَغْصَانِهَا الشَّرْقَ وَ الْغَرْبَ وَ رَأَيْتُ نُوراً يَزْهَرُ مِنْهَا أَعْظَمَ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ سَبْعِينَ ضِعْفاً وَ رَأَيْتُ الْعَرَبَ وَ الْعَجَمَ سَاجِدَةً لَهَا وَ هِيَ كُلَّ يَوْمٍ تَزْدَادُ عِظَماً وَ نُوراً وَ رَأَيْتُ رَهْطاً مِنْ قُرَيْشٍ يُرِيدُونَ قَطْعَهَا فَإِذَا دَنَوْا مِنْهَا أَخَذَهُمْ شَابٌّ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ وَجْهاً وَ أَنْظَفِهِمْ ثِيَاباً فَيَأْخُذُهُمْ وَ يَكْسِرُ ظُهُورَهُمْ وَ يَقْلَعُ أَعْيُنَهُمْ فَرَفَعْتُ يَدِي لِأَتَنَاوَلَ غُصْناً مِنْ أَغْصَانِهَا فَصَاحَ بِيَ الشَّابُّ وَ قَالَ مَهْلًا

ص: ۲۵۴

۱- قصص الأنبیاء: مخطوط.

۲- فی المصدر: یحدث.

لَيْسَ لَکَ مِنْهَا نَصِیبٌ فَقُلْتُ لِمَنِ النَّصِیبُ وَ الشَّجَرَهُ مِنِّی فَقَالَ النَّصِیبُ لِهَؤُلَاءِ الَّذِینَ قَدْ تَعَلَّقُوا بِهَا وَ سَیَعُودُ إِلَیْهَا فَانْتَبَهْتُ مَذْعُوراً فَزِعاً مُتَغَیِّرَ اللَّوْنِ فَرَأَیْتُ لَوْنَ الْکَاهِنَهِ قَدْ تَغَیَّرَ ثُمَّ قَالَتْ لَئِنْ صَدَقَتْ لَیَخْرُجَنَّ مِنْ صُلْبِکَ وَلَدٌ یَمْلِکُ الشَّرْقَ وَ الْغَرْبَ وَ یُنَبَّأُ (۱)فِی النَّاسِ فتسری (۲)(فَسُرِّیَ) عَنِّی غَمِّی فَانْظُرْ أَبَا طَالِبٍ لَعَلَّکَ تَکُونُ أَنْتَ وَ کَانَ أَبُو طَالِبٍ یُحَدِّثُ بِهَذَا الْحَدِیثِ وَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله قَدْ خَرَجَ وَ یَقُولُ کَانَتِ الشَّجَرَهُ وَ اللَّهِ أَبَا الْقَاسِمِ الْأَمِینَ (۳).

**[ترجمه]کمال الدین، امالی صدوق: ابوطالب از عبدالمطّلب روایت کرده: در حِجر خوابیده بودم که خوابی ترسناک دیدم. نزد زن کاهنِ قریش رفتم. ردایی از خز در بر داشتم و موهای جلو سرم روی شانه‌ام می خورد. او به من نگریست و در چهره‌ام دگرگونی را دید. ایستاد و به من که در آن روزگار بزرگ قومم بودم گفت: بزرگ عرب را چه شده که رخسارش دگرگون شده؟ آیا از پیشامدهای روزگار بد دیده‌ای؟ گفتم: آری، دیشب در حجر خوابیده بودم که خواب دیدم درختی بر پشتم رویید و سر به آسمان رسانید و شاخه‌هایش شرق و غرب را فراگرفت و نوری هفتاد برابر شگفت‌تر از نور خورشید از آن می... درخشید، عرب و عجم همه در برابرش سجده می‌کردند و هر روز بر عظمت و تابناکی‌اش افزوده می‌شد، ناگاه گروهی از قریش بر آن شدند که آن را قطع کنند، چون به نزدیکی‌اش رسیدند، جوانی که زیباروترین و خوش‌جامه‌ترین مردم بود آمد و جلویشان ایستاد و کمرهایشان را شکست و چشم‌هایشان را درآورد، من دستم را دراز کردم تا شاخه‌ای از آن را بچینم که آن جوان سرم فریاد زد و گفت:

ص: ۲۵۴

دست نگه دار، تو از این درخت بهره‌ای نداری، گفتم: این درخت مال من است، پس چه کسی بهره دارد؟! گفت: بهره‌اش از برای کسانی است که به آن درآویختند و بعدها به سویش باز خواهند گشت. در آن دم ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم. ناگاه دیدم رنگ از رخسار آن زن کاهن پرید و گفت: اگر راست باشد، از صلب تو فرزندی بیرون می‌آید که شرق و غرب را صاحب می‌شود و برای مردمان خبر می‌آورد. با این سخن اندوه از سینه‌ام زدوده شد. ای ابوطالب! بنگر که شاید تو یاور او باشی. ابوطالب در حالی این سخن را از عبدالمطّلب بازمی‌گفت که پیامبر صلّی الله علیه و آله زاده شده بود؛ می‌گفت: به خدا سوگند آن درخت ابوالقاسم امین است - . کمال الدین : ۱۰۳. نیز امالی : ۱۵۸. - .

**[ترجمه]

توضیح

قال الجزری المطرف بکسر المیم و فتحها و ضمها الثوب الذی فی طرفیه علمان و قال الجمه من شعر الرأس ما سقط علی المنکبین و قال الجوهری هی بالضم مجتمع شعر الرأس.

أقول: لعل ذکر هذا إما لبیان شرافته بأن یکون إرسال الجمه من خواص الشرفاء أو اضطرابه و ارتعاده و الریب نازله الدهر و رابه أمر رأی منه ما یکره قوله و سیعود إلیها یحتمل أن یکون المراد بالذین تعلقوا بها الذین یریدون قلعها و یکون قوله و ستعود بالتاء أی ستعود تلک الجماعه بعد منازعتهم و محاربتهم إلی هذه الشجره و یؤمنون بها فیکون لهم النصیب منها أو بالیاء فیکون

المستتر راجعا إلى الرسول صلى الله عليه و آله و البارز فى منها إلى الجماعه أى سيعود النبى صلى الله عليه و آله إليهم بعد إخراجهم له فيؤمنون به فيكون إشاره إلى فتح مكه أو يكون المستتر راجعا إلى الشاب و البارز إلى الشجره أى سيرجع هذا الشاب إلى الشجره فى اليقظه كما تعلق بها فى النوم و على هذا يحتمل أن يكون المراد بالذين تعلقوا بها أبا طالب و أضرابه ممن لم يذكروا قبل و يحتمل أن يكون المستتر راجعا إلى النصيب و البارز إلى الشجره أى يكون له صلى الله عليه و آله ثواب إسلامهم و يحتمل أن يكون ستعود بصيغه الخطاب أى ستعود يا عبد المطلب إليه صلى الله عليه و آله عند ولادته لكن لا تبلغ و لا تدرك وقت نبوته قوله لعلك تكون أنت أى ذلك الشاب و يحتمل أن يكون الشاب أمير المؤمنين عليه السلام.

۱- فى كمال الدين: يتنبأ، و فيه: فسرى. و فيه: يا أبا طالب.

۲- سرى عنه أو عن قلبه: كشف عنه الهم.

۳- كمال الدين: ۱۰۳، الأمالى: ۱۵۸.

**[ترجمه] جزری گوید: «مطرف» به کسر و فتح و ضمّ میم، لباسی است که دو طرف آن علامت دارد. «الجمه» موهایی از سر است که بر شانه ها می افتد. جوهری گفته «الجمه» با ضم، محل تجمع موی سر است.

مولف: ذکر این مطلب یا برای بیان شرافت عبدالمطلب است یعنی بلند گذاشتن موی جلوی سر از نشانه های بزرگان بوده یا برای نشان دادن اضطراب و لرزش او است. « الریب» یعنی حادثه روزگار و «رابه أمر» یعنی چیزی ناخوش از او دید. «سیعود إلیها»، ممکن است مراد از «الذین تعلقوا بها» کسانی باشد که می خواهند درخت را قطع کنند و «سیعود» با تاء باشد یعنی این جماعت بعد از درگیری و جنگشان به این درخت باز می گردند و به آن ایمان می آورند و از آن بهره مند می شوند. یا اینکه «سیعود» با یاء باشد و ضمیر مستتر به رسول خدا و ضمیر بارزِ ها در «إلیها» به آن جماعت مخالف برگردد. یعنی رسول خدا بعد از آنکه آنها اخراجش کردند به سوی آنها باز می گردد و به او ایمان می آورند که اشاره باشد به فتح مکه. یا اینکه ضمیر مستتر به جوان برگردد و ضمیر بارز به درخت، یعنی آن جوان در بیداری به سوی این درخت باز خواه گشت چنانچه در خواب به آن اویزان شد. و بنا بر این معنا ممکن است مراد از کسانی که به درخت آویزان شدند ابوطالب و امثال او باشند که قبلا ذکر نشدند. و ممکن است ضمیر مستتر به نصیب برگردد و ضمیر بارز به درخت، یعنی ثواب اسلام ایشان برای پیامبر خواهد بود. و ممکن است «ستعود» به صیغه خطاب باشد یعنی تو ای عبدالمطلب هنگام تولد پیامبر به سوی ایشان باز خواهی گشت ولی هنگام نبوتش را درک نخواهی کرد. سخن او «لعلک تکون أنت» یعنی ممکن است تو آن جوان باشی. و احتمال دارد منظور از جوان امیر مومنان علیه السلام باشد.

ص: ۲۵۵

**[ترجمه]

«۸»

ک، إکمال الدین لی، الأمالی للصدوق الْقَطَّانُ عَنِ ابْنِ زَکَرِیَّا الْقَطَّانِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ سَعِیدِ بْنِ مُسْلِمٍ مَوْلًی لِبَنِی مَخْزُومٍ عَنْ سَعِیدِ بْنِ أَبِی صَالِحٍ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبِی الْعَبَّاسَ یُحَدِّثُ قَالَ: وُلِدَ لِأَبِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَبْدُ اللَّهِ فَرَأَیْنَا فِی وَجْهِهِ نُوراً یَزْهَرُ کَنُورِ الشَّمْسِ فَقَالَ أَبِی إِنَّ لِهَذَا الْغُلَامِ شَأْناً عَظِیماً قَالَ فَرَأَیْتُ فِی مَنَامِی أَنَّهُ خَرَجَ مِنْ مَنْخِرِهِ طَائِرٌ أَبْیَضُ فَطَارَ فَبَلَغَ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ ثُمَّ رَجَعَ رَاجِعاً حَتَّی سَقَطَ عَلَی بَیْتِ الْکَعْبَهِ فَسَجَدَتْ لَهُ قُرَیْشٌ کُلُّهَا فَبَیْنَمَا النَّاسُ یَتَأَمَّلُونَهُ إِذْ صَارَ نُوراً بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ امْتَدَّ حَتَّی بَلَغَ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ فَلَمَّا انْتَبَهْتُ سَأَلْتُ کَاهِنَهَ بَنِی مَخْزُومٍ فَقَالَتْ یَا عَبَّاسُ لَئِنْ صَدَقَتْ رُؤْیَاکَ لَیَخْرُجَنَّ مِنْ صُلْبِهِ وَلَدٌ یَصِیرُ أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ تَبَعاً لَهُ قَالَ أَبِی فَهَمَّنِی أَمْرُ عَبْدِ اللَّهِ إِلَی أَنْ تَزَوَّجَ بِآمِنَهَ وَ کَانَتْ مِنْ أَجْمَلِ نِسَاءِ قُرَیْشٍ وَ أَتَمِّهَا خَلْقاً فَلَمَّا مَاتَ عَبْدُ اللَّهِ وَ وَلَدَتْ آمِنَهُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَتَیْتُهُ فَرَأَیْتُ النُّورَ بَیْنَ عَیْنَیْهِ یَزْهَرُ فَحَمَلْتُهُ وَ تَفَرَّسْتُ فِی وَجْهِهِ فَوَجَدْتُ مِنْهُ رِیحَ الْمِسْکِ وَ صِرْتُ کَأَنِّی قِطْعَهُ مِسْکٍ مِنْ شِدَّهِ رِیحِی فَحَدَّثَتْنِی آمِنَهُ وَ قَالَتْ لِی إِنَّهُ لَمَّا أَخَذَنِی الطَّلْقُ وَ اشْتَدَّ بِیَ الْأَمْرُ سَمِعْتُ جَلَبَهً وَ کَلَاماً لَا یُشْبِهُ کَلَامَ الْآدَمِیِّینَ وَ رَأَیْتُ عَلَماً مِنْ سُنْدُسٍ عَلَی قَضِیبٍ مِنْ یَاقُوتٍ قَدْ ضُرِبَ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ رَأَیْتُ نُوراً یَسْطَعُ مِنْ رَأْسِهِ حَتَّی بَلَغَ السَّمَاءَ وَ رَأَیْتُ قُصُورَ الشَّامَاتِ کَأَنَّهَا شُعْلَهُ نَارٍ نُوراً وَ رَأَیْتُ حَوْلِی مِنَ الْقَطَاهِ أَمْراً عَظِیماً قَدْ نَشَرَتْ (۱)أَجْنِحَتَهَا حَوْلِی وَ رَأَیْتُ شَعِیرَهَ الْأَسَدِیَّهَ قَدْ مَرَّتْ وَ هِیَ تَقُولُ آمِنَهُ

مَا لَقِيَتِ الْكَهَّانُ وَ الْأَصْنَامُ مِنْ وَلَدِكِ وَ رَأَيْتُ رَجُلًا شَابّاً مِنْ أَتَمِّ النَّاسِ طُولًا وَ أَشَدِّهِمْ بَيَاضاً وَ أَحْسَنِهِمْ ثِيَاباً مَا ظَنَنْتُهُ إِلَّا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ قَدْ دَنَا مِنِّي فَأَخَذَ الْمَوْلُودَ فَتَفَلَ فِي فِيهِ وَ مَعَهُ طَسْتٌ مِنْ ذَهَبٍ مَضْرُوبٍ بِالزُّمُرُّدِ وَ مُشْطٌ مِنْ ذَهَبٍ فَشَقَّ بَطْنَهُ شَقّاً ثُمَّ أَخْرَجَ قَلْبَهُ فَشَقَّهُ فَأَخْرَجَ مِنْهُ نُكْتَةً سَوْدَاءَ فَرَمَى بِهَا (۲)ثُمَّ أَخْرَجَ صُرَّةً مِنْ حَرِيرَةٍ خَضْرَاءَ فَفَتَحَهَا فَإِذَا فِيهَا كَالذَّرِيرَهِ الْبَيْضَاءِ فَحَشَاهُ ثُمَّ رَدَّهُ إِلَى مَا كَانَ وَ مَسَحَ عَلَى بَطْنِهِ وَ اسْتَنْطَقَهُ فَنَطَقَ

۱- و قد نشرت خ ل و هو الموجود فى الأمالى.

۲- الحديث كما ترى مروىّ من طرق العامّه، متضمن ما يخالف مذهب الإماميّه، و هو شق القلب و إخراج نكته سوداء، و قد ورد ذلك فى أخبارهم.

فَلَمْ أَفْهَمْ مَا قَالَ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ فِی أَمَانِ اللَّهِ وَ حِفْظِهِ وَ کِلَاءَتِهِ قَدْ حَشَوْتُ قَلْبَکَ إِیمَاناً وَ عِلْماً وَ حِلْماً وَ یَقِیناً وَ عَقْلًا وَ شَجَاعَةً (۱)أَنْتَ خَیْرُ الْبَشَرِ طُوبَی لِمَنْ اتَّبَعَکَ وَ وَیْلٌ لِمَنْ تَخَلَّفَ عَنْکَ ثُمَّ أَخْرَجَ صُرَّةً أُخْرَی مِنْ حَرِیرَةٍ بَیْضَاءَ فَفَتَحَهَا فَإِذَا فِیهَا خَاتَمٌ فَضَرَبَ عَلَی کَتِفَیْهِ (۲)ثُمَّ قَالَ أَمَرَنِی رَبِّی أَنْ أَنْفُخَ فِیکَ مِنْ رُوحِ الْقُدُسِ فَنَفَخَ فِیهِ وَ أَلْبَسَهُ قَمِیصاً وَ قَالَ هَذَا أَمَانُکَ مِنْ آفَاتِ الدُّنْیَا فَهَذَا مَا رَأَیْتُ یَا عَبَّاسُ بِعَیْنِی قَالَ الْعَبَّاسُ وَ أَنَا یَوْمَئِذٍ أَقْرَأُ (۳)فَکَشَفْتُ عَنْ ثَوْبِهِ فَإِذَا خَاتَمُ النُّبُوَّةِ بَیْنَ کَتِفَیْهِ فَلَمْ أَزَلْ أَکْتُمُ شَأْنَهُ وَ أُنْسِیتُ (۴)الْحَدِیثَ فَلَمْ أَذْکُرْهُ إِلَی یَوْمِ إِسْلَامِی حَتَّی ذَکَّرَنِی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله (۵).

**[ترجمه]کمال الدین: از عباس روایت شده: وقتی عبدالله برای پدرم عبدالمطّلب زاده شد، در چهره‌اش نوری بود که همچون خورشید می‌درخشید. پدرم گفت: این پسر مرتبتی والا دارد. من در خواب دیدم از بینی عبد الله پرنده‌ای سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا به مشرق و به مغرب رسید و سپس بازگشت و بر خانه کعبه فرود آمد، آن‌گاه همه قریشیان به او سجده کردند و در همان حال که مردم از او شگفت زده شده بودند، میان زمین و آسمان نوری پیدا شد و تا مشرق و مغرب پرتو یافت. وقتی از خواب بیدار شدم، از زن کاهنی از بنی مخزوم درباره‌اش پرسیدم. او گفت: ای عباس! اگر خواب تو راست باشد، از صلب او کودکی زاده خواهد شد که اهل مشرق و مغرب پیرو او خواهند شد. من مراقب عبدالله بودم تا با آمنه که از زیباترین و خوش‌اندام‌ترین زنان قریش بود، ازدواج کرد. چون عبدالله درگذشت و آمنه رسول خدا را زایید، من به نزد آن کودک رفتم و دیدم آن نور در چهره او می‌درخشد. او را برگرفتم و در چهره‌اش نیک نگریستم، از او چنان بوی مشکی می... آمد که من همچون قطعه‌ای از مشک بوی خوش گرفتم. آمنه به من گفت: وقتی درد زایمانم آغاز شد و کار بر من سخت شد، شنیدم صدایی که شبیه صدای آدمیان نبود آمد و میان آسمان و زمین بر شاخه‌ای از یاقوت بیرقی از ابریشم نازک زده شد و از آن نوری درخشید که تا به آسمان رسید و کاخ‌های شام را دیدم که از روشنایی همچون شعله آتش شده بودند و در اطرافم پرندگان بسیاری را دیدم که گرداگرد من بال گشوده بودند و شعیره اسدی را دیدم که می‌گذشت و می‌گفت: ای آمنه! کاهنان و بتان از فرزند تو چه‌ها که نخواهند دید! آن‌گاه جوانی بلندقامت و سپیدرو و خوش‌جامه را دیدم که گمان کردم عبدالمطّلب است، او نزدیک من آمد و نوزاد را از من گرفت و از آب دهان خود در دهانش گذاشت، سپس در حالی... که تشتی زرین و مرصّع به زمرد با شانه‌ای طلایی با خود داشت، شکم نوزاد را شکافت و قلبش را بیرون آورد و آن را شکافت و نقطه‌ای سیاه از میان آن بیرون آورد و انداخت، سپس کیسه‌ای از حریر سبز درآورد و آن را گشود و از درونش دانه‌هایی همچون زریره سفید درآورد و قلب نوزاد را از آن پُر کرد و آن را سر جایش گذاشت و سپس بر شکم نوزاد دستی کشید و چیزی از او پرسید و او پاسخ گفت، من

ص: ۲۵۶

نفهمیدم آن‌ها چه گفتند فقط شنیدم که او گفت: در امان و پناه و سایه خدا باشی، قلبت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت پُر کردم، تو بهترین بشر هستی، خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و بدا به حال کسی که از تو روی گردانَد. سپس کیسه دیگری از حریر سفید بیرون آورد و آن را گشود و از درونش مُهری درآورد و آن را بر میان کتف‌های نوزاد زد و گفت: پروردگارم مرا امر کرد تا از روح القدس در تو بدمم. آن‌گاه در او دمید و پیراهنی به او پوشاند و گفت: این تو را از آسیب‌های دنیا در امان می‌دارد. ای عباس! من این‌ها را به چشم خود دیدم. عباس گفت: من که در آن روزگار هنوز می‌توانستم بخوانم، جامه از تن نوزاد برگرفتم و ناگاه دیدم میان کتف‌های او مُهر نبوت هست. من این ماجرا را پیوسته

پنهان داشتم و آن سخن را از یاد بردم و دیگر آن را به درستی به یاد نداشتم تا این‌که چون اسلام آوردم، رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را به یادم آورد - . کمال الدین : ۱۰۴ و ۱۰۵. نیز امالی : ۱۵۸ و ۱۵۹. - .

**[ترجمه]

بیان

الجلبه اختلاط الأصوات و السندس بالضم ما رق من الدیباج و رفع (۶).

**[ترجمه] «الجلبه» یعنی در هم آمیختگی صداها و «السندس» با ضمه یعنی ابریشم نازک.

**[ترجمه]

«۹»

لی، الأمالی للصدوق ابْنُ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ عَنِ الْبَزَنْطِیِّ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ علیه السلام قَالَ: کَانَ إِبْلِیسُ لَعَنَهُ اللَّهُ یَخْتَرِقُ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ فَلَمَّا وُلِدَ عِیسَی علیه السلام حُجِبَ عَنْ ثَلَاثِ سَمَاوَاتٍ وَ کَانَ یَخْتَرِقُ أَرْبَعَ سَمَاوَاتٍ فَلَمَّا وُلِدَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حُجِبَ عَنِ السَّبْعِ کُلِّهَا وَ رُمِیَتِ الشَّیَاطِینُ بِالنُّجُومِ وَ قَالَتْ قُرَیْشٌ هَذَا قِیَامُ السَّاعَهِ الَّذِی کُنَّا نَسْمَعُ أَهْلَ الْکُتُبِ یَذْکُرُونَهُ وَ قَالَ عَمْرُو بْنُ أُمَیَّهَ وَ کَانَ مِنْ أَزْجَرِ أَهْلِ الْجَاهِلِیَّهِ انْظُرُوا هَذِهِ النُّجُومَ الَّتِی یُهْتَدَی بِهَا وَ یُعْرَفُ بِهَا أَزْمَانُ الشِّتَاءِ وَ الصَّیْفِ فَإِنْ کَانَ رُمِیَ بِهَا فَهُوَ هَلَاکُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ إِنْ کَانَتْ ثَبَتَتْ وَ رُمِیَ بِغَیْرِهَا فَهُوَ أَمْرٌ حَدَثٌ وَ أَصْبَحَتِ الْأَصْنَامُ کُلُّهَا صَبِیحَهَ وُلِدَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله لَیْسَ مِنْهَا صَنَمٌ إِلَّا وَ هُوَ مُنْکَبٌّ عَلَی وَجْهِهِ وَ ارْتَجَسَ فِی تِلْکَ اللَّیْلَهِ إِیوَانُ کِسْرَی وَ سَقَطَتْ مِنْهُ أَرْبَعَ عَشْرَهَ شُرْفَهً وَ غَاضَتْ بُحَیْرَهُ سَاوَهَ وَ فَاضَ وَادِی السَّمَاوَهِ

۱- فی کمال الدین: و حکما، مکان و عقلا.

۲- بین کتفیه خ ل و فی المصدر: فضرب به علی کتفیه.

۳- و عمی العباس فی أواخر عمره.

۴- فی کمال الدین: نسیت. قلت: حدیث النسیان لا یخلو عن غرابه.

۵- کمال الدین: ۱۰۴ و ۱۰۵، الأمالی: ۱۵۸ و ۱۵۹.

۶- رفع الثوب: خلاف غلظ.

وَ خَمَدَتْ نِيرَانُ فَارِسَ وَ لَمْ تَخْمُدْ قَبْلَ ذَلِكَ بِأَلْفِ عَامٍ وَ رَأَى الْمُؤْبَذَانُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَهِ فِي الْمَنَامِ إِبِلًا صِعَاباً تَقُودُ خَيْلًا عِرَاباً (۱)قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَهَ وَ انْسَرَبَتْ فِي بِلَادِهِمْ وَ انْقَصَمَ طَاقُ الْمَلِكِ كِسْرَى مِنْ وَسَطِهِ وَ انْخَرَقَتْ عَلَيْهِ دِجْلَهُ الْعَوْرَاءُ وَ انْتَشَرَ فِي تِلْكَ اللَّيْلَهِ نُورٌ مِنْ قِبَلِ الْحِجَازِ ثُمَّ اسْتَطَارَ حَتَّى بَلَغَ الْمَشْرِقَ وَ لَمْ يَبْقَ سَرِيرٌ لِمَلِكٍ مِنْ مُلُوكِ الدُّنْيَا إِلَّا أَصْبَحَ مَنْكُوساً وَ الْمَلِكُ مُخْرِساً لَا يَتَكَلَّمُ يَوْمَهُ ذَلِكَ وَ انْتُزِعَ عِلْمُ الْكَهَنَهِ وَ بَطَلَ سِحْرُ السَّحَرَهِ وَ لَمْ تَبْقَ كَاهِنَهٌ فِي الْعَرَبِ إِلَّا حُجِبَتْ عَنْ صَاحِبِهَا وَ عَظُمَتْ قُرَيْشٌ فِي الْعَرَبِ وَ سُمُّوا آلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقُ عليه السلام إِنَّمَا سُمُّوا آلَ اللَّهِ لِأَنَّهُمْ فِي بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ قَالَتْ آمِنَهُ إِنَّ ابْنِي وَ اللَّهِ سَقَطَ فَاتَّقَى الْأَرْضَ بِيَدِهِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَنَظَرَ إِلَيْهَا ثُمَّ خَرَجَ مِنِّي نُورٌ أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْ ءٍ وَ سَمِعْتُ فِي الضَّوْءِ قَائِلًا يَقُولُ إِنَّكِ قَدْ وَلَدْتِ سَيِّدَ النَّاسِ فَسَمِّيهِ مُحَمَّداً وَ أُتِيَ بِهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِيَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ قَدْ بَلَغَهُ مَا قَالَتْ أُمُّهُ فَأَخَذَهُ فَوَضَعَهُ فِي حَجْرِهِ ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي هَذَا الْغُلَامَ الطَّيِّبَ الْأَرْدَانِ قَدْ سَادَ فِي الْمَهْدِ عَلَى الْغِلْمَانِ ثُمَّ عَوَّذَهُ بِأَرْكَانِ الْكَعْبَهِ وَ قَالَ فِيهِ أَشْعَاراً قَالَ وَ صَاحَ إِبْلِيسُ لَعَنَهُ اللَّهُ فِي أَبَالِسَتِهِ فَاجْتَمَعُوا إِلَيهِ فَقَالُوا مَا الَّذِي أَفْزَعَكَ يَا سَيِّدَنَا فَقَالَ لَهُمْ وَيْلَكُمْ لَقَدْ أَنْكَرْتُ السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ مُنْذُ اللَّيْلَهِ لَقَدْ حَدَثَ فِي الْأَرْضِ حَدَثٌ عَظِيمٌ مَا حَدَثَ مِثْلُهُ مُنْذُ رُفِعَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عليه السلام فَاخْرُجُوا وَ انْظُرُوا مَا هَذَا الْحَدَثُ الَّذِي قَدْ حَدَثَ فَافْتَرَقُوا ثُمَّ اجْتَمَعُوا إِلَيْهِ فَقَالُوا مَا وَجَدْنَا شَيْئاً فَقَالَ إِبْلِيسُ لَعَنَهُ اللَّهُ أَنَا لِهَذَا الْأَمْرِ ثُمَّ انْغَمَسَ فِي الدُّنْيَا فَجَالَهَا حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْحَرَمِ فَوَجَدَ الْحَرَمَ مَحْفُوظاً بِالْمَلَائِكَهِ فَذَهَبَ لِيَدْخُلَ فَصَاحُوا بِهِ فَرَجَعَ ثُمَّ صَارَ مِثْلَ الصِّرِّ وَ هُوَ الْعُصْفُورُ فَدَخَلَ مِنْ قِبَلِ حَرَى (۲)فَقَالَ لَهُ جَبْرَئِيلُ وَرَاكَ لَعَنَكَ اللَّهُ فَقَالَ لَهُ حَرْفٌ أَسْأَلُكَ عَنْهُ يَا جَبْرَئِيلُ مَا هَذَا الْحَدَثُ الَّذِي حَدَثَ مُنْذُ اللَّيْلَهِ فِي الْأَرْضِ

۱- خیل عراب: کرائم سالمه من الهجنه.

۲- فی المصدر: حراء، و هو بالکسر و المد و هو الأصحّ من القصر.

فَقَالَ لَهُ وُلِدَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله فَقَالَ لَهُ هَلْ لِی فِیهِ نَصِیبٌ قَالَ لَا قَالَ فَفِی أُمَّتِهِ قَالَ نَعَمْ قَالَ رَضِیتُ (۱).

**[ترجمه]امالی صدوق: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ابلیس ملعون هفت آسمان را درمی‌نوردید. وقتی عیسی زاده شد، او از ورود به سه آسمان بازداشته شد و تنها چهار آسمان را طی می کرد. چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله زاده شد، او از هر هفت آسمان بازداشته شد و همه شیاطین به تیر ستارگان رانده شدند. در آن دم قریشیان گفتند: این هنگام قیامتی است که می‌شنیدیم اهل کتاب درباره‌اش سخن می گفتند. عمرو بن امیه که از ماهرترین کاهنان اهل جاهلیت بود، گفت: بنگرید به ستارگانی که مردم با آن‌ها راه می‌جویند و اوقات زمستان و تابستان را از آن‌ها می‌شناسند، اگر آن‌ها پرتاب شوند همه چیز نابود می‌شود، و اگر آن‌ها بر جا ماندند و ستارگان دیگر پرتاب شدند، رویدادی در راه است. صبح روزی که پیامبر صلّی الله علیه و آله زاده شد، همه بتان سرنگون شدند و در آن شب ایوان کسرا به لرزه افتاد و چهارده کنگره از آن فرو ریخت، دریاچه ساوه خشکید و از بیابان سماوه

ص: ۲۵۷

آب جوشید، آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود، خاموش شد و موبد موبدان در آن شب خواب دید شتری تنومند که اسبهایی اصیل را به افسار کشیده، دجله را شکافت و به سرزمین آنان راه یافت، طاق کاخ کسری از وسط شکافت و دجله در آن جاری شد، شب‌هنگام نوری از سوی حجاز تابید و تا مشرق پرتو افکند، تخت همه پادشاهان دنیا وارون شد و پادشاهان همه لال شدند و در آن روز هیچ سخن نگفتند، علم کاهنان از کار افتاد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی در عرب از شیطانِ همراه خود پوشیده شد، قریشیان در میان عرب عظمت یافتند و آل الله نام گرفتند. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: آنان آل الله نامیده شدند زیرا در بیت الله الحرام خانه داشتند. آمنه گفت: به خدا سوگند وقتی پسرم به زمین رسید، دست‌هایش را بر زمین گذاشت و سر سوی آسمان فراز کرد و به آسمان نگریست. آن‌گاه از من نوری بیرون آمد که همه جا را روشن کرد و شنیدم که صدایی در میان آن نور می گفت: تو سرور همه مردم را زاییده‌ای، او را محمد بنام. عبدالمطّلب آمد تا او را ببیند حال آن‌که سخنان مادرش به گوش او رسیده بود. او را گرفت و در دامان خود گذاشت و گفت: ستایش از برای خداوندی است که این پسر خوب را که در گهواره سرور همه پسران است، به من عطا فرمود. سپس حضرت را به ارکان کعبه تعویذ کرد و اشعاری درباره ایشان سرود. ابلیس ملعون در میان شیاطین خود فریاد برآورد و آنان نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز تو را به وحشت انداخته ای سرور ما! گفت: وای بر شما! از سر شب آسمان و زمین را دگرگون می‌بینم، به‌حتم حادثه‌ای هنگفت در زمین روی داده که همانندش از زمان عروج عیسی بن مریم به بعد رخ نداده، بروید ببینید چه اتفاقی افتاده! آنان پراکنده شدند و سپس گرد آمدند و گفتند: چیزی نیافتیم. ابلیس ملعون گفت: این کار، کار خودم است. سپس سوی دنیا فرو رفت و چرخی زد تا به حرم رسید و حرم را در محافظت فرشتگان دید. خواست وارد حرم شود که بر سرش فریاد برآوردند. او بازگشت و سپس به شکل گنجشکی درآمد و از جانب حراء وارد شد. جبرئیل به او گفت: بازگرد خدا لعنتت کند! گفت: فقط یک سوال دارم ای جبرئیل! این چه اتفاقی است که از سر شب در زمین افتاده؟

ص: ۲۵۸

جبرئیل فرمود: محمد زاده شده است. گفت: آیا مرا در او سهمی هست؟ فرمود: نه. گفت: در امتش چطور؟ فرمود: آری.

گفت: راضی‌ام - . امالی : ۱۷۱ و ۱۷۲. - .

**[ترجمه]

توضیح

الزجر بالفتح العیافه و هو نوع من التکهن تقول زجرت أنه یکون کذا و الارتجاس الاضطراب و التزلزل الذی یسمع منه الصوت الشدید و غاض الماء بالغین و الضاد المعجمتین أی قل و نضب قال الجزری و منه حدیث سطیح و غاضت بحیره ساوه أی غار ماؤها و ذهب و السماوه بالفتح موضع بین الکوفه و الشام و قال الخلیل فی العین هی فلاه بالبادیه تتصل بالشام و المؤبذان بضم المیم و فتح الباء فقیه الفرس و حاکم المجوس کالمؤبذ ذکره الفیروزآبادی و قال الجزری فی حدیث سطیح فأرسل کسری إلی المؤبذان المؤبذان للمجوس کقاضی القضاه للمسلمین و المؤبذ کالقاضی و انسرب الثعلب فی حجره (جُحْرِهِ) أی دخل.

قوله علیه السلام و انخرقت علیه دجله العوراء یظهر مما سیأتی أن کسری کان سکر (۲)بعض الدجله و بنی علیها بناء فلعله لذلک وصفوا الدجله بعد ذلک بالعوراء (۳)لأنه عور و طم (۴)بعضها فانخرقت علیه و انهدم بنیانه و رأیت فی بعض المواضع بالغین المعجمه من إضافه الموصوف إلی الصفه أی العمیقه و الأردان جمع الردن بالضم و هو أصل الکم و لعله إنما خصها بالطیب لأن الرائحه الخبیثه غالبا تکون فیها لمجاورتها للآباط قال الشاعر:

و عمره من سروات النساء**تنفح بالمسک أردانها

قوله ثم عوذه بأرکان الکعبه أی مسحه بها أو دعا له عندها أو کتب أسماءها و علقه علیه صلی الله علیه و آله.

قال الفیروزآبادی الصر طائر کالعصفور أصفر و قال الجزری هو عصفور

۱- الأمالی: ۱۷۱ و ۱۷۲.

۲- سکر النهر: جعل له سدا.

۳- فی معجم البلدان ۴: ۱۶۷: دجله العوراء: دجله البصره.

۴- عارت عین الماء: دفنت فانسدت عیونها، و الطم بمعناه.

أو طـائر فی قـده أصـفر اللون و فی بعض النسـخ و العصـفور و قـال الفيروزآبادی حَرَی كعَلَی جبل بمكه معروف فيه الغار و قال الجوهری و غيره إنه بالكسر و المد.

**[ترجمه] «الزجر» بـا فتحه يعنی عيـافه كه نوعی از كهانت است. می گويی «زجرت انه يكون كـذا» يعين پيشـگويی كردم كه چنين می شود. «الارتجاس» يعنی اضـطراب و حركتی كه صدايی بلند از آن شـنيده شود. «غاض الماء» يعنی آب كم شد و فرو رفـت. جزری گويـد اينكـه در حـديث سـطيح آمـده كه «غـاضت بحيره سـاوه» يعنی آب دريـاچه سـاوه فرو رفت و محـو شـد. «السماوه» محلی است بين كوفه و شام. خليل در كتاب العين گفته بيابانی است در «باديه» كه به شام متصل می شود. «المؤبذان» و «المؤبذ» به ضم ميم و فتح باء فيروز آبادی گفته يعنی عالم دينی ايرانيان و قاضـی زرتشتيان. جزری در حديث سطيح «فأرسل كسـری الی المؤبـذان» گفته: «المؤبـذان» برای زرتشتيان به منزله قاضـی القضات است برای مسـلمانان و «الموبـذ» يعنی قاضـی. «انسـرب الثعلب فی حجره» يعنی داخل شـد. «انخرقت عليه دجله العوراء»، خواهـد آمد كه كسـری قسـمتی از دجله را سد زد و بست و بر روی آن بنايی ساخت و شايـد به همين دليل دجله را بعد از آن واقعه، عوراء گفته باشـند چرا كه قسـمتی از آن دفن شـد و مسدود شد. و در بعضـی نسـخه ها غوراء آمده كه به معنای عميق است و عبارت از باب اضافه موصوف به صـفتش می باشـد. «الاردان» جمع الردن با ضـمه به معنای اصلِ آستين است و شايـد علت اينكه اين قسـمت را به بوی خوش اختصاص داد اين باشـد كه معمولاـ اين قسـمت بـد بو می باشـد به دليـل مجـاورت بـا زير بغـل. شـاعر گفته: عمره از اشـراف زنـان است كه آستينش بوی مشـك می دهـد. «عوّذه بأركـان الكعبه» يعنی او را به سـتونها ماليـد يا اينكه نزد سـتونها برايش دعا كرد يا اينكه اسـامی آنهـا را نـوشت و بر گردن او آويخت. فيروز آبـادی گفته: «الصـر» پرنـده ای است همچـون گنجشـك به رنـگ زرد و جزری گفته

ص: ۲۵۹

گنجشـك يا پرنـده ای هم قـد او به رنگ زرد است. فيروز آبادی گفته «حری» بر وزن عَلَی كوه معروفی است در مكه كه غار در آن هست. جوهری و ديگران گفته اند به كسر و مد است يعنی حِراء.

**[ترجمه]

«۱۰»

ما، الأمالی للشـيخ الطوسی الْجِعَابِيُّ (۱)عَنِ ابْنِ عُقْدَهَ عَنْ أَحْمَـدَ بْنِ يُوسُـفَ الْجُعْفِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَّانَ عَنْ حَفْصِ بْنِ رَاشِـدٍ الْهِلَالِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبَّادٍ عَنِ (ابْنِ) سَرِيعٍ (۲)الْبَارِقِيِّ قَالَ سَـمِعْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليهما السـلام يَقُولُ لَمَّا وُلِدَ النَّبِيُّ صـلی الله عليه و آله وُلِـدَ لَيْلًا فَأَتَی رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَی الْمَلَإِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ هِشَامُ بْنُ الْمُغِيرَهِ وَ الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغِيرَهِ وَ عُتْبَهُ وَ شَيْبَهُ فَقَالَ أَ وُلِدَ فِيكُمُ اللَّيْلَهَ مَوْلُودٌ قَالُوا لَا وَ مَا ذَاكَ قَالَ لَقَدْ وُلِدَ فِيكُمُ اللَّيْلَهَ أَوْ بِفِلَسْطِينَ مَوْلُودٌ اسْمُهُ أَحْمَدُ بِهِ شَامَهٌ يَكُونُ هَلَاكُ أَهْلِ الْكِتَابِ عَلَی يَـدَيْهِ فَسَأَلُوا فَأُخْبِرُوا فَطَلَبُوهُ فَقَالُوا لَقَـدْ وُلِدَ فِينَا غُلَامٌ فَقَالَ قَبْلَ أَنْ أُنَبِّئَكُمْ أَوْ بَعْدُ قَالُوا قَبْلُ قَالَ فَانْطَلِقُوا مَعِی أَنْظُرْ إِلَيْهِ فَأَتَوْا أُمَّهُ وَ هُوَ مَعَهُمْ فَأَخْبَرَتْهُمْ كَيْفَ سَـقَطَ وَ مَا رَأَتْ مِنَ النُّورِ قَالَ الْيَهُودِيُّ فَأَخْرِجِيهِ فَنَظَرَ إِلَيْهِ وَ نَظَرَ إِلَی الشَّامَهِ فَخَرَّ مَغْشِـيّاً عَلَيْهِ فَأَدْخَلَتْهُ أُمُّهُ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالُوا لَهُ وَيْلَكَ مَا لَكَ قَالَ ذَهَبَتْ نُبُوَّهُ بَنِی إِسْـرَائِيلَ إِلَی يَوْمِ الْقِيَامَهِ هَـذَا وَ اللَّهِ مُبِيرُهُمْ فَفَرِحَتْ قُرَيْشٌ

بِذَلِكَ فَلَمَّا رَأَى فَرَحَهُمْ قَالَ وَ اللَّهِ لَيَسْطُوَنَّ بِكَمْ سَطْوَةً يَتَحَدَّثُ بِهَا أَهْلُ الشَّرْقِ وَ أَهْلُ الْغَرْبِ (۳).

**[ترجمه] امالی شیخ طوسی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: شبی که پیامبر زاده شد، مردی از اهل کتاب نزد چند تن از قریشیان که گرد هم نشسته بودند رفت: هشام بن مغیره و ولید بن مغیره و عُتبه و شَیبه. به آنان گفت: آیا امشب در میان شما نوزادی زاده شده؟ گفتند: نه، چطور؟! گفت: امشب در میان شما و یا در فلسطین نوزادی زاده شده که محمد نام دارد و خالی دارد و اهل کتاب به دستش نابود می‌شوند. آنها جویا شدند و خبر یافتند. آنگاه آن مرد اهل کتاب را خواستند و به او گفتند: در میان ما پسری زاده شده. گفت: پیش از آن‌که این خبر را به شما بدهم یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن. گفت: پس با من بیایید تا او را ببینم. آنان با آن مرد نزد مادر حضرت رفتند و مادر حضرت آنان را خبر داد که چگونه زایمان کرده و ماجرای نور را برایشان گفت. مرد یهودی گفت: او را نزد من بیاور. حضرت را آوردند و او به ایشان نگریست و آن خال را دید. ناگاه از هوش رفت و بر زمین افتاد. مادر حضرت ایشان را به خانه بُرد. وقتی مرد یهودی به هوش آمد، به او گفتند: وای بر تو، چه شد؟! گفت: نبوت تا روز قیامت از میان بنی اسرائیل رفت، به خدا سوگند همین پسر آنان را نابود می‌کند. در آن دم قریشیان از این خبر خوشحال شدند. مرد یهودی وقتی خوشحالی آنان را دید، گفت: به خدا سوگند چنان بر شما غلبه یابد که زبانزد اهل شرق و غرب شود - . امالی : ۹۰. - .

**[ترجمه]

بیان

فلسطين بكسر الفاء و فتح اللام الكوره المعروفه ما بين الأردن و ديار مصر و أم بلادها بيت المقدس و لعل ترديده لأنه رأى علامه ولاده نبى فشك أنه خاتم الأنبياء فيكون مولده بمكه أو غيره فيكون فى بيت المقدس أو لم يكن يتبين له أن مولد خاتم الأنبياء مكه أو فلسطين و السطو القهر و البطش يقال سطا به و عليه.

**[ترجمه] «فلسطین» به کسر فاء و فتح لام ناحیه‌ای معروف میان اردن و سرزمین مصر است که مهم‌ترین شهرش «بیت المقدس» است. چه بسا تردید آن راهب بدان سبب بوده که نشانه ولادت پیامبر صلّی الله علیه و آله را دیده اما شک داشته که زادگاه خاتم انبیاء در مکه است یا در جایی دیگر مثل بیت المقدس یا بر وی آشکار نبوده که زادگاه خاتم انبیاء مکه است یا فلسطین. «السطو» یعنی «غلبه و استیلاء» که گفته می‌شود: «سطا به و علیه».

**[ترجمه]

«۱۱»

ج، الإحتجاج عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليهما السلام فِي خَبَرِ الْيَهُودِيِّ الَّذِي سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَنْ مُعْجِزَاتِ الرَّسُولِ صلى الله عليه و آله قَالَ فَإِنَّ هَذَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ تَكَلَّمَ فِي الْمَهْدِ

۱- فیه وهم فان الشیخ الطوسیّ لا یروی عن الجعابی بغیر واسطه، بل یروی عنه بواسطه المفید فالصحیح کما فی المصدر: محمّد بن محمّد عن الجعابی.

۲- فی المصدر: محمّد بن عباد بن سریع البارقی، و هو الصحیح، و الرجل مذکور فی رجال الشیخ فی أصحاب الصادق علیه السلام.

۳- الأمالی: ۹۰.

ص: ۱۱۸۱۱۹۱۰۲۷

**[ترجمه] الإحتجاج: امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: در خبر آن مرد یهودی که از امیرمومنان علیه السلام درباره معجزات رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسید آمده که وی عرض کرد: مردم می‌پندارند عیسی بن مریم کودک بوده و در گهواره

ص: ۲۶۰

سخن گفته است. حضرت علی علیه السلام به او فرمود: همین طور بوده، حضرت محمد نیز وقتی از شکم مادرش بیرون آمد، دست چپش را بر زمین گذاشت و دست راستش را سوی آسمان فراز کرد و لب به توحید خداوند گشود و از دهان مبارکش نوری پدیدار شد که اهل مکه از آن نور کاخ‌های بصرای شام و اطرافشان را و کاخ‌های سرخ یمن و اطرافشان را و کاخ‌های سفید اصطخر و اطرافشان را دیدند، در شبی که پیامبر زاده شد، دنیا چنان روشن شد که جنیان و آدمیان و شیاطین هراسیدند و گفتند: در زمین اتفاقی افتاده است. شب‌هنگام فرشتگان را می‌دیدند که فرود می‌آمدند و فراز می‌شدند و خداوند را تسبیح و تقدیس می‌گفتند، ستارگان به لرزه افتادند و فرود آمدند و این همه نشانه‌های میلاد حضرت بود. چون ابلیس چنان عجایبی را در آن شب دید، خواست سوی آسمان رهسپار شود، او در آسمان سوم نشیمنگاهی داشت که شیاطین در آن‌جا دزدانه شنود می‌کردند. وقتی شیاطین آن عجایب را دیدند خواستند گوش بایستند، اما به هیچ یک از آسمان‌ها راه نیافتند و به تیر شهاب‌ها رانده شدند و این‌ها همه دلالتی بود بر نبوت پیامبر صلّی الله علیه و آله - . احتجاج : ۱۱۸ و ۱۱۹. این سخن حدیثی طولانی است که در کتاب الإحتجاجات آمده است: ج ۱۰ : ۲۸ – ۴۹. - .

**[ترجمه]

بیان

بصری بلد بالشام و إصطخر بالفارس معروف قوله علیه السلام و لقد رأت الملائکهَ أی الشیاطین رأوهم.

**[ترجمه] «بُصرا» سرزمینی در شام است و «إصطخر» سرزمینی در دیار فارس. «شب‌هنگام فرشتگان را می‌دیدند» یعنی شیطان‌ها آنان را می‌دیدند.

**[ترجمه]

«۱۲»

لی، الأمالی للصدوق ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ زِيَادِ بْنِ الْمُنْذِرِ عَنْ لَيْثِ بْنِ سَعْدٍ قَالَ: قُلْتُ لِكَعْبٍ وَ هُوَ عِنْدَ مُعَاوِيَهَ كَيْفَ تَجِدُونَ صِفَهَ مَوْلِدِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله وَ هَلْ تَجِدُونَ لِعِتْرَتِهِ فَضْلًا فَالْتَفَتَ كَعْبٌ إِلَى مُعَاوِيَهَ لِيَنْظُرَ كَيْفَ هَوَاهُ فَأَجْرَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى لِسَانِهِ فَقَالَ هَاتِ يَا أَبَا إِسْحَاقَ رَحِمَكَ اللَّهُ مَا عِنْدَكَ فَقَالَ كَعْبٌ إِنِّی قَدْ قَرَأْتُ اثْنَيْنِ وَ

سَبْعِينَ كِتَاباً كُلَّهَا أَنْزِلَتْ مِنَ السَّمَاءِ وَ قَرَأْتُ صُحُفَ دَانِيَالَ كُلَّهَا وَ وَجَدْتُ فِي كُلِّهَا ذِكْرَ مَوْلِدِهِ وَ مَوْلِدِ عِتْرَتِهِ وَ إِنَّ اسْمَهُ لَمَعْرُوفٌ وَ إِنَّهُ لَمْ يُولَدْ نَبِيٌّ قَطُّ فَنَزَلَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ مَا خَلَا عِيسَى وَ أَحْمَدَ صلى الله عليه و آله وَ مَا ضُرِبَ عَلَى آدَمِيَّةٍ حُجُبُ الْجَنَّةِ غَيْرَ مَرْيَمَ وَ آمِنَةَ أُمِّ أَحْمَدَ صلى الله عليه و آله وَ مَا وُكِّلَتِ الْمَلَائِكَةُ بِأُنْثَى حَمَلَتْ غَيْرَ مَرْيَمَ أُمِّ الْمَسِيحِ عليه السلام وَ آمِنَةَ أُمِّ أَحْمَدَ صلى الله عليه و آله وَ كَانَ مِنْ عَلَامَةِ حَمْلِهِ أَنَّهُ لَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي حَمَلَتْ آمِنَةُ بِهِ ص

نَادَى مُنَادٍ فِی السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ أَبْشِرُوا فَقَدْ حَمَلَ اللَّيْلَهَ بِأَحْمَدَ وَ فِی الْأَرَضِينَ كَذَلِكَ حَتَّى فِی الْبُحُورِ وَ مَا بَقِيَ يَوْمَئِذٍ فِی الْأَرْضِ دَابَّهٌ تَدِبُّ وَ لَا طَائِرٌ يَطِيرُ إِلَّا عَلِمَ بِمَوْلِدِهِ وَ لَقَدْ بُنِيَ فِی الْجَنَّهِ لَيْلَهَ مَوْلِدِهِ سَبْعُونَ أَلْفَ قَصْرٍ مِنْ يَاقُوتٍ أَحْمَرَ وَ سَبْعُونَ أَلْفَ قَصْرٍ مِنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ فَقِيلَ هَذِهِ قُصُورُ الْوِلَادَهِ وَ نُجِّدَتِ (۱)الْجِنَانُ وَ قِيلَ لَهَا اهْتَزِّی وَ تَزَيَّنِی فَإِنَّ نَبِيَّ أَوْلِيَائِكِ قَدْ وُلِدَ فَضَحِكَتِ الْجَنَّهُ يَوْمَئِذٍ فَهِيَ ضَاحِكَهٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ وَ بَلَغَنِی أَنَّ حُوتاً (۲)مِنْ حِيتَانِ الْبَحْرِ يُقَالُ لَهُ طُمُوسَا وَ هُوَ سَيِّدُ الْحِيتَانِ لَهُ سَبْعُمِائَهِ أَلْفِ ذَنَبٍ يَمْشِی عَلَى ظَهْرِهِ سَبْعُمِائَهِ أَلْفِ ثَوْرٍ الْوَاحِدُ مِنْهَا أَكْبَرُ مِنَ الدُّنْيَا لِكُلِّ ثَوْرٍ سَبْعُمِائَهِ أَلْفِ قَرْنٍ مِنْ زُمُرُّدٍ أَخْضَرَ لَا يَشْعُرُ بِهِنَّ اضْطَرَبَ فَرَحاً بِمَوْلِدِهِ وَ لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ثَبَّتَهُ لَجَعَلَ عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ لَقَدْ بَلَغَنِی أَنَّ يَوْمَئِذٍ مَا بَقِيَ جَبَلٌ إِلَّا نَادَى صَاحِبَهُ بِالْبِشَارَهِ وَ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَقَدْ خَضَعَتِ الْجِبَالُ كُلُّهَا لِأَبِی قُبَيْسٍ كَرَامَهً لِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله وَ لَقَدْ قَدَّسَتِ الْأَشْجَارُ أَرْبَعِينَ يَوْماً بِأَنْوَاعِ أَفْنَانِهَا وَ ثِمَارِهَا فَرَحاً بِمَوْلِدِهِ صلى الله عليه و آله وَ لَقَدْ ضُرِبَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ سَبْعُونَ عَمُوداً مِنْ أَنْوَاعِ الْأَنْوَارِ لَا يُشْبِهُ كُلُّ وَاحِدٍ صَاحِبَهُ وَ قَدْ بُشِّرَ آدَمُ عليه السلام بِمَوْلِدِهِ فَزِيدَ فِی حُسْنِهِ سَبْعِينَ صِنْفاً (۳)وَ كَانَ قَدْ وَجَدَ مَرَارَهَ الْمَوْتِ وَ كَانَ قَدْ مَسَّهُ ذَلِكَ فَسُرِّيَ عَنْهُ ذَلِكَ وَ لَقَدْ بَلَغَنِی أَنَّ الْكَوْثَرَ اضْطَرَبَ فِی الْجَنَّهِ وَ اهْتَزَّ فَرَمَى بِسَبْعِمِائَهِ أَلْفِ قَصْرٍ مِنْ قُصُورِ الدُّرِّ وَ الْيَاقُوتِ نُثَاراً لِمَوْلِدِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله وَ لَقَدْ زُمَّ إِبْلِيسُ وَ كُبِلَ وَ أُلْقِيَ فِی الْحِصْنِ أَرْبَعِينَ يَوْماً وَ غَرِقَ عَرْشُهُ أَرْبَعِينَ يَوْماً وَ لَقَدْ تَنَكَّسَتِ الْأَصْنَامُ كُلُّهَا وَ صَاحَتْ وَ وَلْوَلَتْ وَ لَقَدْ سَمِعُوا صَوْتاً مِنَ الْكَعْبَهِ يَا آلَ قُرَيْشٍ قَدْ جَاءَكُمُ الْبَشِيرُ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ مَعَهُ الْعِزُّ الْأَبَدُ وَ الرِّبْحُ الْأَكْبَرُ وَ هُوَ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَ نَجِدُ فِی الْكُتُبِ أَنَّ عِتْرَتَهُ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَهُ وَ أَنَّهُ لَا يَزَالُ النَّاسُ فِی أَمَانٍ مِنَ الْعَذَابِ مَا دَامَ مِنْ عِتْرَتِهِ فِی دَارِ الدُّنْيَا

۱- أی زينت.

۲- هذا من أعاجيب قصص كعب الاحبار و هو من رواه العامّه، يقول ذلك و لا يشعر بان ذلك الحوت الذی على ظهره سبعمائه ألف ثور الواحد منها أكبر من الدنيا يحتاج إلى مكان يكون أوسع من الدنيا بأضعاف كثيره، فكيف يمكن أن يكون فی بحر من الدنيا؟! ان قلت: إن مراده أنّه فی بحر من الجنه، قلت: فما معنى لقوله: جعل عاليها سافلها؟!.

۳- ضعفا خ ل و هو الموجود فی المصدر.

خَلْقٌ يَمْشِي فَقَالَ مُعَاوِيَةُ يَا أَبَا إِسْحَاقَ وَ مَنْ عِتْرَتُهُ قَالَ كَعْبٌ وُلْدُ فَاطِمَةَ فَعَبَسَ وَجْهُهُ وَ عَضَّ عَلَى شفيه (شَفَتَيْهِ) وَ أَخَذَ يَعْبَثُ بِلِحْيَتِهِ فَقَالَ كَعْبٌ وَ إِنَّا نَجِدُ صِفَةَ الْفَرْخَيْنِ الْمُسْتَشْهَدَيْنِ وَ هُمَا فَرْخَا فَاطِمَةَ علیها السلام يَقْتُلُهُمَا شَرُّ الْبَرِيَّةِ قَالَ فَمَنْ يَقْتُلُهُمَا قَالَ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَامَ مُعَاوِيَةُ وَ قَالَ قُومُوا إِنْ شِئْتُمْ فَقُمْنَا (۱).

**[ترجمه] امالی صدوق: از لیث بن سعد روایت شده: کعب الأحبار نزد معاویه بود که به او گفتم: وصف ولادت پیامبر در کتب شما چگونه آمده؟ آیا برای خاندان حضرت نیز فضیلتی آمده؟ کعب نگاهی به معاویه انداخت تا ببیند آیا او دوست می‌دارد که وی سخن بگوید یا نه، خداوند عزوجل بر زبان معاویه جاری ساخت و معاویه گفت: ای ابا اسحاق! خداوند رحمتت کند، بگو آن‌چه می‌دانی. کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه آن‌ها از آسمان نازل شده است، صحف دانیال را سراسر خوانده‌ام و در همه آن‌ها دیده‌ام که از ولادت حضرت و ولادت خاندان ایشان یاد شده است، نام او بسیار معروف است، به هنگام ولادت هیچ یک از پیامبران فرشتگان نازل نشدند جز به هنگام ولادت عیسی و احمد و پرده‌های بهشت برای هیچ بشری کنار زده نشده جز برای مریم مادر عیسی و آمنه مادر احمد و فرشتگان برای زایمان هیچ زنی گمارده نشدند جز برای مریم مادر مسیح و آمنه مادر محمد. از نشانه‌های بسته شدن نطفه حضرت این بود که

منادی در هفت آسمان ندا سر داد: مژده دهید که امشب نطفه احمد بسته شد. در سراسر زمین‌ها و حتی در دریاها نیز چنین نویدی داده شد و هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای در آسمان نماند که از میلاد حضرت بی‌خبر باشد. در شب میلاد حضرت در بهشت هفتاد هزار کاخ از یاقوت سرخ و هفتاد هزار کاخ از مروارید تر ساختند و آن‌ها را کاخ‌های ولادت نامیدند و بهشت را آراستند و به آن ندا دادند که شاد باش و خود را بیارای که پیامبرِ دوستان تو زاییده می‌شود. بهشت در آن روز خندید و تا به قیامت خندان است. خبر رسیده که یکی از ماهیان دریا به نام طموسا که بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دُم دارد و بر پشتش هفتصد هزار گاو راه می‌روند که از دنیا بزرگ‌ترانـد و هفتصد هزار شاخ از زمرد سبز دارند و او آن‌چنان بزرگ است که حرکت آن‌ها را احساس نمی‌کند، از میلاد حضرت چنان شادمان شده و به جنبش افتاد که اگر خداوند تبارک و تعالی او را بر جا نگه نمی‌داشت هر آینه دریاها را زیر و زبر می‌کرد. نیز خبر رسیده که در آن روز کوه‌ها به یکدیگر مژده دادند و گفتند هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و همگی به نشانه احترام به محمد در برابر کوه ابو قیس کرنش کردند. درختان با شاخه‌ها و میوه‌های گوناگون از شادی میلاد حضرت همگی چهل روز خداوند متعال را تقدیس کردند. میان آسمان و زمین هفتاد ستون از گونه‌گونه نور زده شد که هیچ یک با دیگری همانند نبود، به آدم نوید دادند که حضرت زاده شده و او از این خبر هفتاد برابر زیباتر شد و تلخی مرگ را که هنوز در کام داشت از یاد بُرد. نیز خبر رسیده که حوض کوثر در بهشت به تلاطم افتاد و به یُمن ولادت حضرت هفتصد هزار کاخ از درّ و یاقوت بیرون افکند، ابلیس را در زنجیر کردند و محکم بستند و چهل روز به زندان انداختند و جایگاه او را چهل روز در آب غرق کردند، همه بتان شکسته شدند و فریاد برآوردند و ولوله کردند، صدایی از کعبه برآمد که ای خاندان قریش! آن پیامبر نویدبخش و بیم‌دهنده که با خود شکوه ابدی و سود برتر دارد، به سویتان آمد، او آخرین پیامبر است. همچنین در کتب ما آمده که خاندان حضرت پس از او برترین مردم هستند و مادامی که یک تن از خاندان او در سرای زمین راه رود، مردم از عذاب در امان‌اند.

در آن دم معاویه گفت: ای ابا اسحاق! خاندان او چه کسانی هستند؟ کعب گفت: فرزندان فاطمه. معاویه چهره در هم کشید و لبانش را گزیـد و شروع کرد دست به ریش‌هایش بکشد. کعب گفت: ما وصف دو پسر شهید را نیز در کتبمان می‌بینیم، آن دو پسران فاطمه هستند که بدترین آفریدگان آن دو را به قتل می‌رسانند. معاویه گفت: چه کسی آن دو را به قتل می‌رساند؟ کعب گفت: مردی از قریش. آن‌گاه معاویه برخاست و گفت: بروید! ما نیز رفتیم - . امالی : ۳۵۷ و ۳۵۶. - .

**[ترجمه]

بیان

التنجيـد التزيين و الأفنان الأغصان و سرى عنه الهم بالتشديـد على بناء المفعول أي انكشف و الزمّ الشد و الكبل القيـد الضخم يقال كبلت الأسير و كبلته.

**[ترجمه] «التنجيد» یعنی «آراستن». «الأفنان» یعنی «شاخه‌ها». «سری عنه الهم» به تشدید و مبنی بر مفعول یعنی «اندوه را از او زدود». «الزمّ» یعنی «بستن». «الكبل» یعنی «زنجیر درشت»، می گویند: «کبلت الأسیر» یعنی اسیر در زنجیر شد.

**[ترجمه]

«۱۳»

مع، معانی الأخبار الـدَّقَّاقُ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْفَارِسِيِّ عَنْ أَبِي حَنِيفَهَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْوَلِيدِ بْنِ أَبَانٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِنَّ فَاطِمَهَ بِنْتَ أَسَدٍ رَحِمَهَا اللَّهُ جَاءَتْ إِلَى أَبِي طَالِبٍ رَحِمَهُ اللَّهُ تُبَشِّرُهُ (۲)بِمَوْلِدِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ لَهَا أَبُو طَالِبٍ اصْبِرِي لِي سَبْتاً آتِيكِ بِمِثْلِهِ إِلَّا النُّبُوَّهَ وَ قَالَ السَّبْتُ ثَلَاثُونَ سَنَهً وَ كَانَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام ثَلَاثُونَ سَنَهً (۳).

**[ترجمه] معانی الأخبار: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: فاطمه بنت اسد که خدایش رحمت کند، نزد ابوطالب که خدا رحمتش کنـد آمـد تا به او نوید ولادت پیامبر را بدهد. ابوطالب به او گفت: «روزگاری صبر کن که از تو برای من فرزندی به هم می‌رسد که در همه چیز همانند اوست جز در نبوت.» آن روزگار، سی سال بود و رسول خدا صلّی الله علیه و آله سی سال بزرگتر از امیرمومنان علیه السلام بود - . معانی الأخبار : ۱۱۴. - .

**[ترجمه]

بیان

قال الجوهري و الفيروزآبادي السبت الدهر.

**[ترجمه] جوهری و فیروزآبادی می گویند: «السبت» یعنی «روزگار».

**[ترجمه]

«۱۴»

ک، إكمال الدين أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ رُزْمَهَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ نَصْرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَرْبٍ الْمَوْصِلِيِّ عَنْ يَعْلَى بْنِ عِمْرَانَ عَنْ وَلَدِ جَرِيرِ (۴)بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مَخْزُومِ بْنِ هَانِی عَنْ أَبِيهِ وَ أَتَتْ لَهُ مِائَةٌ وَ خَمْسُونَ سَنَةً قَالَ: لَمَّا كَانَتْ لَيْلَةٌ وُلِدَ (۵)فِيهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله ارْتَجَسَ إِيوَانُ كِسْرَى وَ سَقَطَتْ مِنْهُ أَرْبَعَ عَشْرَةَ شُرْفَةً وَ غَاضَتْ بُحَيْرَةُ سَاوَةَ وَ خَمَدَتْ نَارُ فَارِسَ وَ لَمْ تَخْمُدْ قَبْلَ ذَلِكَ أَلْفَ سَنَةٍ وَ رَأَى الْمُوبَذَانُ إِبِلًا صِعَاباً تَقُودُ خَيْلًا عِرَاباً قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَةَ (۶)

۱- الأمالی: ۳۵۷ و ۳۵۶.

۲- مبشره خ ل.

۳- معانی الأخبار: ۱۱۴.

۴- فی المصدر: من ولد جرير.

۵- فی المصدر: الليله التی ولد.

۶- فی المصدر: الدجله.

وَ انْتَشَرَتْ فِی بِلَادِهَا فَلَمَّا أَصْبَحَ کِسْرَی هَالَهُ مَا رَأَی فتصیر (فَتَصَبَّرَ) عَلَیْهَا (۱)تَشَجُّعاً ثُمَّ رَأَی أَنْ لَا یُسِرَّ ذَلِکَ عَنْ وُزَرَائِهِ فَلَبِسَ تَاجَهُ وَ جَلَسَ عَلَی سَرِیرِهِ وَ جَمَعَهُمْ فَأَخْبَرَهُمْ بِمَا رَأَی فَبَیْنَا هُمْ کَذَلِکَ إِذْ وَرَدَ عَلَیْهِمْ کِتَابٌ بِخُمُودِ النَّارِ (۲)فَازْدَادَ غَمّاً إِلَی غَمِّهِ فَقَالَ الْمُوبَذَانُ وَ أَنَا أَصْلَحَ اللَّهُ الْمَلِکَ قَدْ رَأَیْتُ فِی هَذِهِ اللَّیْلَهِ ثُمَّ قَصَّ عَلَیْهِ رُؤْیَاهُ فِی الْإِبِلِ وَ الْخَیْلِ فَقَالَ أَیَّ شَیْ ءٍ یَکُونُ هَذَا یَا مُوبَذَانُ وَ کَانَ أَعْلَمَهُمْ فِی أَنْفُسِهِمْ فَقَالَ حَادِثٌ یَکُونُ فِی نَاحِیَهِ الْمَغْرِبِ فَکَتَبَ عِنْدَ ذَلِکَ مِنْ کِسْرَی الْمَلِکِ (۳)إِلَی النُّعْمَانِ بْنِ الْمُنْذِرِ أَمَّا بَعْدُ فَتَوَجَّهْ (۴)إِلَیَّ بِرَجُلٍ عَالِمٍ بِمَا أُرِیدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْهُ فَوَجَّهَ إِلَیْهِ بِعَبْدِ الْمَسِیحِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حَیَّانَ بْنِ تَغْلِبَهَ (۵)الْغَسَّانِیِّ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَیْهِ قَالَ عِنْدَکَ (۶)عِلْمٌ مَا أُرِیدُ أَنْ أَسْأَلَکَ عَنْهُ قَالَ لِیَسْأَلْنِی الْمَلِکُ وَ یُخْبِرُنِی (۷)فَإِنْ کَانَ عِنْدِی عِلْمٌ مِنْهُ وَ إِلَّا أَخْبَرْتُهُ مَنْ یَعْلَمُهُ (۸)فَأَخْبَرَهُ بِمَا رَأَی فَقَالَ عِلْمُ ذَلِکَ عِنْدَ خَالٍ لِی یَسْکُنُ بِمَشَارِفِ (۹)الشَّامِ یُقَالُ لَهُ سَطِیحٌ قَالَ فَأْتِهِ فَاسْأَلْهُ وَ أَخْبِرْنِی بِمَا یَرُدُّ عَلَیْکَ فَخَرَجَ عَبْدُ الْمَسِیحِ حَتَّی وَرَدَ عَلَی سَطِیحٍ وَ قَدْ أَشْرَفَ عَلَی الْمَوْتِ فَسَلَّمَ عَلَیْهِ وَ حَیَّاهُ فَلَمْ یَرُدَّ عَلَیْهِ سَطِیحٌ جَوَاباً فَأَنْشَأَ عَبْدُ الْمَسِیحِ یَقُولُ:

أَصَمَّ أَمْ یَسْمَعُ غِطْرِیفُ (۱۰)الْیَمَنِ*** أَمْ فَازَ (۱۱)فَازْلَمَّ بِهِ شَأْوُ الْعَنَنِ

یَا فَاصِلَ الْخُطَّهِ أَعْیَتْ مَنْ وَ مَنْ*** وَ کَاشِفَ الْکُرْبَهِ فِی الْوَجْهِ الْغَضَنِ

۱- هکذا فی النسخه، و الصحیح: فتصبر علیها، و فی المصدر: فتصبر علیها و هو مصحف.

۲- فی المصدر: نار فارس.

۳- فی المصدر: ملک الملوک.

۴- فی المصدر: فوجه.

۵- نفیله خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۶- فی المصدر: أ عندک.

۷- فی المصدر: أو لیخبرنی.

۸- بمن یعلمه خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۹- بمشارق خ ل.

۱۰- الغطریف: السیّد الحسن. السری.

۱۱- فاد خ ل.

أَتَاکَ شَيْخُ الْحَيِّ مِنْ آلِ سَنَنٍ (۱)***وَ أَمُّهُ مِنْ آلِ ذِئْبِ بْنِ حَجَنٍ

أَزْرَقُ (۲)ضَخْمِ النَّابِ صَرَّارُ الْأُذُنِ*** أَبْيَضُ فَضْفَاضُ الرِّدَاءِ وَ الْبَدَنِ

رَسُولُ قَيْلِ الْعُجْمِ كِسْرَى لِلْوَسَنِ*** لَا يَرْهَبُ الرَّعْدَ وَ لَا رَيْبَ الزَّمَنِ

تَجُوبُ فِي (۳)الْأَرْضِ عَلَنْدَاةٌ شَجَنٌ*** تَرْفَعُنِي طَوْراً وَ تَهْوِی بِی دَجَنٌ

حَتَّى أَتَى عَارِی الْجَآجِئِ وَ الْقَطَنِ*** تَلُفُّهُ فِی الرِّيحِ بَوْغَاءُ الدِّمَنِ

فَلَمَّا سَمِعَ سَطِيحٌ شِعْرَهُ فَتَحَ عَيْنَيْهِ فَقَالَ عَبْدُ الْمَسِيحِ عَلَى جَمِيلٍ يَسِيحُ إِلَى سَطِيحٍ وَ قَدْ أَوْفَى عَلَى الضَّرِيحِ (۴)بَعَثَکَ مَلِکُ بَنِی سَاسَانَ لِارْتِجَاسِ الْإِيوَانِ (۵)وَ خُمُودِ النِّيرَانِ وَ رُؤْيَا الْمُوبَذَانِ رَأَى إِبِلًا صِعَاباً تَقُودُ خَيْلًا عِرَاباً قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَهَ وَ انْتَشَرَتْ فِی بِلَادِهَا وَ غَاضَ بُحَيْرَهُ سَاوَهَ فَقُلْ يَا عَبْدَ الْمَسِيحِ إِذَا كَثُرَتِ التِّلَاوَهُ وَ بُعِثَ صَاحِبُ الْهِرَاوَهِ وَ فَاضَ وَادِی السَّمَاوَهِ وَ غَاضَتْ بُحَيْرَهُ سَاوَهَ فَلَيْسَ الشَّامُ لِسَطِيحٍ شَاماً يَمْلِکُ مِنْهُمْ مُلُوکٌ وَ مَلِکَاتٌ عَلَى عَدَدِ الشُّرُفَاتِ وَ کُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ ثُمَّ قَضَى سَطِيحٌ مَکَانَهُ فَنَهَضَ عَبْدُ الْمَسِيحِ إِلَى رَحْلِهِ وَ هُوَ يَقُولُ

شَمِّرْ فَإِنَّکَ مَاضِی الْعَزْمِ شِمِّيرٌ*** لَا يُفْزِعَنَّکَ تَفْرِيقٌ وَ تَغْيِيرٌ

إِنْ يُمْسِ مُلْکُ بَنِی سَاسَانَ أَفْرَطَهُمْ*** فَإِنَّ ذَا الدَّهْرَ أَطْوَارٌ دَهَارِيرُ

وَ رُبَّمَا كَانَ قَدْ أصحو (۶)(أَضْحَوْا) بِمَنْزِلَهٍ*** تَهَابُ صَوْلَهُمُ (۷)الْأُسْدُ الْمَهَاصِيرُ

فِيهِمْ أَخُو الصَّرْحِ بَهْرَامُ وَ إِخْوَتُهُ*** وَ الْهُرْمُزَانُ وَ سَابُورُ وَ سَابُورُ

وَ النَّاسُ أَوْلَادُ عَلَّاتٍ فَمَنْ عَلِمُوا*** أَنْ قَدْ أَقَلَّ فَمَحْقُورٌ وَ مَهْجُورٌ

وَ هُمْ بَنُو الْأُمِّ إِمَّا (۸)إِنْ رَأَوْا نَشَباً ***فَذَاکَ بِالْغَيْبِ مَحْفُوظٌ وَ مَنْصُورٌ

۱- فی تاريخ اليعقوبی: من آل يزن. و فی المصدر: من آل ستن.

۲- فی المصدر: أورق.

۳- فی المصدر: تجوب فی الأرض.

۴- فی تاريخ اليعقوبی: علی جمل مشيح، نحو سطيح، حين أشفی علی الضريح.

۵- فی تاريخ اليعقوبی: لهدم الايوان.

۶- هکذا فی النسخه و المصدر. و لعله مصحف أضحوا، کما فی نسختنا المخطوطه من المصدر.

٧- فی المصدر: صولتهم.

٨- لما خ ل.

وَ الْخَيْرُ وَ الشَّرُّ مَقْرُونَانِ فِی قَرَنٍ*** وَ الْخَيْرُ مُتَّبَعٌ وَ الشَّرُّ مَحْذُورٌ

قَالَ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَى كِسْرَى أَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ سَطِيحٌ فَقَالَ إِلَى أَنْ يَمْلِكَ مِنَّا أَرْبَعَةَ عَشَرَ مَلِكاً قَدْ كَانَتْ أُمُورٌ قَالَ فَمَلَكَ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ فِی أَرْبَعِ سِنِينَ وَ مَلَكَ الْبَاقُونَ إِلَى إِمَارَةِ عُثْمَانَ وَ كَانَ سَطِيحٌ وُلِدَ فِی سَيْلِ الْعَرِمِ فَعَاشَ إِلَى مُلْكِ ذِی نُوَاسٍ وَ ذَلِكَ أَكْثَرُ مِنْ ثَلَاثِينَ قَرْناً وَ كَانَ مَسْكَنُهُ بِالْبَحْرَيْنِ فَتَزْعُمُ عَبْدُ الْقَيْسِ أَنَّهُ مِنْهُمْ وَ تَزْعُمُ الْأَزْدُ أَنَّهُ مِنْهُمْ وَ أَكْثَرُ الْمُحَدِّثِينَ قَالُوا إِنَّهُ مِنَ الْأَزْدِ وَ لَا يُدْرَى مِمَّنْ هُوَ غَيْرُ أَنَّ عَقِبَهُ يَقُولُونَ نَحْنُ مِنَ الْأَزْدِ (۱).

**[ترجمه] کمال الدین: مخزوم بن هانی از پدرش که صد و پنجاه سالش بود روایت کرده: شبی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله زاده شد، ایوان کسری به لرزه افتاد و چهارده کنگره از آن فرو ریخت، دریاچه ساوه خشکید، آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود، خاموش شد و موبد موبدان در خواب دید شتری تنومند چندین اسب اصیل را به افسار کشید و دجله را شکافت

ص: ۲۶۳

و در آن سرزمین به راه افتاد. چون صبح شد کسری از آن همه شگفتی سخت ترسیده بود اما از روی دلیری بردباری کرد، سپس چون نخواست که قضیه را از وزرایش پنهان بدارد، تاج بر سر گذاشت و بر تخت نشست و وزیران را گرد آورد و آنان را از آن‌چه که خود دیده بود، خبر داد. در همان هنگام ناگهان نامه رسید که آتشکده خاموش شده و این خبر بر اندوه کسری افزود. موبد موبدان گفت: خداوند پادشاه را حفظ کند، من نیز دیشب خوابی دیدم. او شتر و اسبانی را که در خواب دیده بود، برای پادشاه بازگفت. کسری گفت: ای موبد موبدان این چه معنا می‌دهد؟ او که داناترین ایشان بود گفت: در ناحیه مغرب اتفاقی افتاده است. کسرای پادشاه در دم به نعمان بن منذر نامه نوشت: اما بعد، مرد عالمی را نزد من بفرست تا از او سوالی بپرسم. نعمان عبدالمسیح بن عمرو بن حیان بن تغلبه غسانی را نزد کسری فرستاد. وقتی وارد شد، پادشاه به او گفت: آیا تو پاسخ سوالی را که می‌خواهم از تو بپرسم داری؟ نعمان گفت: پادشاه بپرسد، اگر می‌دانستم می گویم و اگر نه، کسی را که می‌داند معرفی می کنم. کسری او را از آن‌چه دیده بود خبر داد و او گفت: پاسخ این سوال نزد دایی من است که در حوالی شارم ساکن است و سطیح نام دارد. کسری گفت: نزد او برو و از او بپرس و مرا از پاسخ او باخبر کن. عبدالمسیح به راه افتاد و نزد سطیح رسید و دید او در آستانه مرگ است، سلام کرد اما سطیح پاسخی نداد. آن‌گاه سرود:

«آیا بزرگ یمن ناشنوا شده یا می‌شنود، یا درگذشته و مرگ او را درربوده،

ای برطرف کننده سختی‌هایی که همه را ناتوان می کنند و ای از بین بَرنده اندوه‌های چهره‌های در هم تکیده!

ص: ۲۶۴

بزرگ قبیله آل سنن نزدت آمده، همو که مادرش از خاندان ذئب بن حَجَن است،

همو که کبودچشم و دندان‌درشت و تیزگوش و سفیدرو و گشادجامه و تنومند است،

از سوی کسری پادشاه فارس برای تعبیر خواب او آمده‌ام که نه از غرّش رعد می‌ترسد و نه از حوادث روزگار،

بر ماده شتری تنومند در فراز و نشیب‌ها زمین را درنوردیده‌ام،

و زار و نزار از میان بادهای دشت‌ها گذشته‌ام و نزد تو رسیده‌ام.»

وقتی سطیح شعر او را شنید چشمانش را گشود و گفت: عبدالمسیح بر شتری سوار شده و سوی سطیح رهسپار شده حال آن‌که او نزدیک به مزار شده، تو فرستاده پادشاه ساسانی، جویای دلیل پلیدی ایوان و خاموشی آتش و خواب موبد موبدانی، او در خواب شتری تنومند دیده که چندین اسب اصیل را به افسار کشیده و میان دجله را بُریده و در آن سرزمین رمیده، اکنون که دریاچه ساوه خشکیده بگو ای عبدالمسیح که چون بر تلاوت افزوده شود و صاحب عصا فرستاده شود و آب از وادی سماوه جوشیده شود و دریاچه ساوه خشکیده شود، دیگر شام برای سطیح شام نشود و به شماره کنگره‌هایی که ریخته‌اند مردان و زنانی از قوم کسری پادشاه شوند و سپس هر چه بایست روی دهد همان شود. سطیح این سخنان را گفت و درگذشت. آن‌گاه عبدالمسیح برخاست و سوار شد و سرود:

«رهسپار شو که تو مردی آهنین اراده و چابک هستی و جدایی‌ها و دگرگونی‌های روزگار تو را نمی‌ترساند،

اگر پادشاهی پسران ساسان به سرانجام رسیده باشد از آنها جدا می شود، به راستی که روزگار بازی‌های بسیار دارد،

چه بسیار روزهایی که آنان مقامی داشتند که شیر درنده از شکوهشان می‌هراسید،

آنان در میان خود صاحب آن کاخ بلند بهرام را داشتند و نیز برادران او هرمزها و شاپورها را،

مردم فرزندان مادران گوناگونی هستند، هر کس را بفهمند مال کمتری دارد، حقیر و مطرودش می کنند،

آنان فرزندان یک مادر هستند اما اگر ثروتمندی را ببینند، در غیابش هم او را محافظت می کنند و یاری می‌دهند،

ص: ۲۶۵

نیکی و بدی همیشه در کنار هم هستند، باید از نیکی پیروی کرد و از بدی دست کشید.»

چون نزد کسری رسید، او را از سخنان سطیح خبر داد. کسری گفت: تا چهارده تن از ما پادشاهی کنند زمان زیادی بگذرد. اما ده تن از آنان فقط در چهار سال پادشاهی کردند و بقیه نیز تا زمان عثمان پادشاهی کردند. سطیح که در سیل العرم زاده شده بود، تا زمان پادشاهی ذی نواس عمر کرد و این بیشتر از سی قرن بود. او در بحرین مسکن داشت و قبیله عبدالقیس می... پندارند او از آنان بوده و قبیله اَزد نیز می‌پندارند او از آنان بوده، اکثر محدّثان گفته‌اند او از اَزد بوده اما این حتمی نیست، با این حال اخلاف او می گویند ما از قبیله اَزد هستیم - . کمال الدین : ۱۱۲ و ۱۱۳. یعقوبی نیز در تاریخ خود همانند این خبر را به اختصار آورده: ۲ : ۴ و ۵. - .

**[ترجمه]

إيضاح

قال فی النهايه المشارف القرى التی تقرب من المدن و قيل القرى التی بين بلاد الريف و جزيره العرب قيل لها ذلک لأنها أشرفت على السواد و الغطريف بالكسر السيد و قال الجزری فاز يفوز فوزا مات و قال يردی بالدال بمعناه و قال ازلمّ أی ذهب مسرعا و أصله ازلأم فحذفت الهمزه تخفيفا و الشأو السبق و الغايه و العنن الاعتراض و شأو العنن اعتراض الموت و سبقه و قيل ازلم قبض و العنن الموت أی عرض له الموت فقبضه قوله يا فاصل الخطه الفاصل المبين الحاكم و الخطه بضم الخاء و تشديد الطاء الخطب و الأمر و الحال أی يا من يبين و يظهر أمورا أعيت و أعجزت من و من أی جماعه كثيره قال فی الفائق أراد أن تلك الخطه لصعوبتها أعجزت من الحكماء و البصراء من جل قدره فحذفت الصله كما حذفت فی قولهم بعد اللتيا و التی إيذانا بأن ذلک مما تقصر العباره عنه لعظمه.

و قال الجزری الوجه الغضن هو الوجه الذی فيه تكسر و تجعد من شده الهم و الكرب الذی نزل به و الأزرق صفه البعير و لونه و فی بعض الكتب أورق و هو أيضا لون و فی بعضها أصک أی الذی يصطک قدماه.

قوله ضخم الناب فی بعض الروايات مهم الناب قيل أی تام السن و قال الجزری فی حديث سطيح أزرق مهم الناب صرار الأذن أی حديد الناب قال الأزهری هكذا روی و أظنه مهو الناب بالواو يقال سيف مهو أی حديد ماض

ص: ۲۶۶

۱- كمال الدين: ۱۱۲ و ۱۱۳. و أخرج اليعقوبی مثله مختصرا فی التاريخ ۲: ۴ و ۵.

و أورده الزمخشری ممهی النـاب و قال الممهی المحـدد من أمهیت الحدیـده إذا حـددتها شـبه بعیره بالنمر لزرقه عینیه و سـرعه سیره و قال صـر أذنه و صـررها سواها و نصبها و الأصوب کون هذا المصرع بعد ذلک فی سیاق ذکر البعیر کما فی سائر الکتب فإنه فیها بعد قوله و القطن.

و الفضفاض الواسع و البدن الدرع قال الجزری یرید به کثره العطاء و قال غیره کنایه عن سعه الصدر و القیل بالفتح الملک.

قوله للوسن أی لشأن الرؤیا التی رآها الملک و فی بعض النسخ یسری بدل کسری أی یجری لا یرهب الرعد فی بعض الروایات لا یرهب الدهر و تجوب أی تقطع و العلنداه الناقه الصـلبه القویه و الشـجن بالتحریک الناقه المتداخله الخلق کأنها شجره متشجنه أی متصله الأغصان و فی بعض الروایات شزن أی تمشی من نشاطها علی جانب و شزن فلان إذا نشط و قیل الشزن الذی أعیا من الجفـاء و قیل الغلیظ المرتفع کأنه مصـدر أی ذات شـجن و یقال بات فلان علی شـزن أی علی قلق یتقلب من جنب إلی جنب و أشزان الخیل ضروب نشاطها.

قوله ترفعنی طورا فی الفائق و النهایه و غیرهما ترفعنی وجنا و تهوی بی وجن.

و فی بعض الکتب وجنـاء تهوی من وجن و الوجن و الوجن جمع الوجین و هو الأـرض الغلیظه و الوجنـاء الناقه الشدیـده أی لم تزل الناقه التی هذه صـفتها ترفعنی مره فی الأرض بهذه الصفه و تخفضنی أخری و فی أکثر نسخ الکتاب دجن بالدال المهمله و الدجنه الظلمه و لعله تصـحیف و الجآجی جمع الجؤجؤ و هو الصدر و القطن بالتحریک ما بین الورکین یعنی أن السیر قد هزلها و ذهب بلحمهـا و فی بعض الروایـات عـالی الجـآجی و هو قریب من العـاری لأـن العظم إذا عری عن اللحم یری مرتفعـا عالیا و البوغاء التراب الناعم و الـدمن بکسـر الـدال و فتح المیم ما تجمع و تلبد منه قال الجزری کأنه من المقلوب تقدیره تلفه الریح فی بوغاء الدمن و تشهد له الروایه الأخری

ص: ۲۶۷

تلفه الريح ببوغاء الدمن.

و فى الفائق و النهايه و غيرها بعدها كأنما حثحث من حضـنى تكن. (۱)حثحث أسرع و حث و الحضن الجانب و تكن اسم جبل حجازى و المعنى أن من كثره التراب و الغبار الـذى أصابه فى سـرعه سـيره كأنما أعجل من هذا الموضع الذى اجتمع فيه التراب الكثير.

قوله على جمل يسـيح فى سائر الكتب على جمل مشـيح جاء إلى سطيح و المشيح بضم الميم و الحاء المهمله الجاد المسرع و قد أوفى أى أشرف و الضريح القبر أى قرب أن يدخل القبر.

قوله إذا كثرت التلاوه أى تلاوه القرآن و الهراوه العصا و صاحب الهراوه النبى صـلى الله عليه و آله لأنه كان يأخذ العنزه (۲)بيده و يصلى إليها.

قوله فليس الشام لسـطيح شاما أى لم يبق حينئذ سطيح أو يتغير أحوال الشام و فى بعض الروايات بعد قوله على عدد الشرفات ثم تكون هنات و هنات أى شدائد و أمور عظام و الشمير الشديد التشمير.

قوله تفريق و تغيير فى بعض الروايات تشريد و تغرير.

قوله أفرطهم على صيغه الماضى أى تركهم و زال عنهم و الأطوار الحالات.

قوله دهـارير قال الجزرى حكى الهروى عن الأزهرى أن الـدهارير جمع الـدهور أراد أن الـدهر ذو حالتين من بؤس و نعم و قال الجوهرى يقال دهر دهارير أى شديد كقولهم يوم أيوم و قال الزمخشـرى الدهارير تصاريف الدهر و نوائبه مشتق من لفظ الدهر ليس له واحد من لفظه كعباديد و المهاصـير جمع المهصار و هو الشديد الذى يفترس و الصـرح القصر قوله أولاد علات أى من أمهات شتى كنايه عن عدم الألفه و المحبه بينهم قوله أن قد أقل أى افتقر و قل ما فى يده.

۱- المصرع موجود فى المصدر و لكن فيه: من حضنى حصن.

۲- العنزه: شبيه العكازه لها زج من أسفلها.

قوله و هم بنو الأم أی یعطف بعضهم علی بعض کما هو شأن أولاد أم واحده و النشب بالتحریک المال و العقار و کلمه إما زائده و فی بعض النسخ لما و هو أظهر.

**[ترجمه] در نهایه گفته است: المشارف: روستاهایی است که به شهرها نزدیک است. گفته شده: روستاهایی که بین بلاد الریف و جزیره العرب هستند. به آنها مشارف گفته شده چون مشرف بر سواد شهرند. غطریف با کسره، سرور است. جزری گفته: فاز یفوز فوزا یعنی درگذشت. و گفته: یردی به دال به همان معناست. گفت: ازلمّ یعنی به شتاب رفت و اصل آن ازلأم است که همزه برای تخفیف حذف شده است. الشأو یعنی سبقت و غایت. عنن یعنی در عرض مرگ قرار گرفتن و سبقت از او. گفته شده: ازلم یعنی او را قبض کرد و عنن یعنی مرگ؛ یعنی مرگ در سر راهش قرار گرفت و او را قبض کرد. گفته وی: یا فاصل الخطه: فاصل یعنی بیان کننده و حکم کننده و خُطّه یعنی امر عظیم و امر و حال؛ یعنی ای کسی که بیان و ظاهر می... کند اموری را که کسانی و کسانی را عاجز کرده است یعنی مردم زیادی را. در فائق گفته: منظور این است که آن خطه به خاطر دشواری‌اش بسیاری از حکیمان و بصیرانی را که مقامشان بالاست عاجز کرده است، پس صله حذف شده همچنان که در این سخن حذف شده: بعد اللتیا و التی، و این برای آگاهی دادن از این است که آن از اموری است که برای عظمتش، جمله از آن قاصر است.

جزری گفته: الوجه الغضن چهره‌ای است که از شدت غم و غصه‌ای که بر او نازل شده، شکستگی و چروک در آن بسیار است. ازرق، صفت شتر و رنگ آن است. در برخی کتب، اورق آمده که آن هم رنگ است. در برخی اصک آمده یعنی این که قدمهایش به هم می‌خورد.

گفته وی: ضخم الناب در بعضی روایات مهم الناب است گفته شده یعنی دارای سن کامل. جزری گفته: در حدیث سطیح، «ازرق مهم الناب صرار الاذن» یعنی دندان آهنی. ازهری گفته: این گونه روایت شده و فکر می کنم مهو الناب با واو باشد. گفته شده: «سیف مهو» یعنی برنده.

ص: ۲۶۶

زمخشری آن را ممهی الناب آورده و گفته: ممهی یعنی تیز شده، می گویی «امهیت الحدیده» وقتی که تیزش می کنی. شترش را به پلنگ تشبیه کرده برای آبی بودن چشمهایش و سرعت حرکتش. و گفت: صرّ اذنه یعنی صاف و نصب کرد و صحیح‌تر آن است که این مصرع بعد از آن باشد در سیاق سخن از شتر چنان که در سایر کتابهاست. پس این مصرع بعد از والقطن قرار می گیرد.

فضفاض: گشاد، بدن: زره. جزری گفته: منظور کثرت هدیه است. دیگری گفته کنایه از سعه صدر است. قَیل یعنی پادشاه.

گفته وی: للوسن یعنی به خاطر خوابی که پادشاه دید. در بعضی نسخ به جای کسری یسری است یعنی جاری است. در بعضی روایات لایرهب الدهر به جای الرعد آمده است. تجوب یعنی قطع می کند. علنداه یعنی شتر ماده قوی. شجَن شتری است که اخلاق آن درهم فرو رفته است مثل در خت پرشاخ و برگ.در بعضی روایات شزن است یعنی از شادابی به یک جانب را ه

می‌رود. شـزن فلان یعنی بر سر نشاط آمد گفته شده: شـزن یعنی از ستم ناتوان شد. گفته شده: کلفت و مرتفع. گویی مصدر است یعنی دارای شجن. گفته شده: بات فلان علی شزن یعنی با نگرانی از این پهلو به آن پهلو می‌شد. اشزان الخیل یعنی انواع نشاط آن.

گفته وی: ترفعنی طورا، در الفائق و النهایه و غیره «ترفعنی وجنا و تهوی بی وجن» آمده است.

در بعضـی کتابها: «وجناء تهوی من وجن» است. وجْن و وجَن زمین سخت است. وجناء شتر ماده قوی. یعنی همواره این شتری که این صـفت را دارد یـک بـار مرا از زمین بلنـد می‌کنـد و یـک بار مرا پایین می‌آورد. در اکثر نسخه‌های کتاب دجن با دال است. دجنه تـاریکی است شایـد تصـحیف باشـد. جـآجی جمع جؤجؤ یعنی سـینه است. قطَن بین دو مفصل ران است یعنی راه رفتن او را لاغر کرده است و گوشت او را برده است. در برخی روایـات عـالی الجـاجئ است که به برهنه نزدیـک است چون اسـتخوان اگر از گوشت لخت شود بلنـد دیـده می‌شود. بوغاء خاک نرم است. دِمَن تپه است. جزری گفته گویا مقلوب شده و این چنین بوده تلفه الریح فی بوغاء الدمن و روایت دیگر شاهد آن است:

ص: ۲۶۷

تلفه الریح ببوغاء الدمن.

در الفائق و النهایه و غیره بعد از آن آمده است:کأنما حثحث من حضنی تکن

حثحث: شـتاب کرد. حضن یعنی کنار و تکن نام یک کوه حجازی است یعنی از کثرت خاک و غباری که از سـرعت حرکت بر او عارض شد گویی شتاب کرد از این موضعی که خاک زیاد در آن جمع شده است.

گفته وی: «علی جمل یسـیح»، در سایر کتابها مشـیح است. مشیح یعنی سریع. قد أوفی یعنی نزدیک شد. ضریح یعنی قبر، یعنی نزدیک شد که وارد قبر شود.

گفته وی: إذا کثرت التلاوه یعنی تلاوت قرآن. هراوه عصـاست. صـاحب هراوه پیـامبر صـلی الله علیه و آله است چون عصا را می‌گرفت و نماز می‌خواند.

گفته وی: فلیس الشام لسطیح شاما یعنی سـطیح در این هنگام باقی نمانـده است یا احوال شام تغییر می‌کنـد. در برخی روایات بعد از علی عدد الشرفات: ثم تکون هنات و هنات است یعنی سختی‌ها و امور بزرگ. شمّیر یعنی پر شتاب.

گفته وی: تفریق و تغییر: در برخی روایات: تشرید و تغریر آمده.

گفته وی: أفرطهم: فعـل ماضـی یعنی آنـان را ترک کرد و از پیش آنـان رفت. اطوار یعنی حـالت‌هـا. گفته وی: دهاریر جزری گفته: هروی از ازهری نقل کرده: دهاریر جمع دهور است. شاعر می خواهد بگوید دهر دارای دو حالت است سختی و نعمت. جوهری گفته: دهرٌ دهـاریر: یعنی روزگار سـخت. مثل: یوم أیوَم. زمخشـری گفته: دهاریر مصائب زنـدگی است از دهر مشـتق

شده و از لفظ خود مفرد ندارد مثل عبادید و مهاصیر جمع مهصار یعنی قوی ای که می‌درَد. صرح یعنی کاخ. گفته وی: اولاد علّات یعنی از مادران مختلف کنایه از عدم الفت و محبت بین آنان. گفته وی: أن قد افل: فقیر شد و دستش تنگ شد.

ص: ۲۶۸

گفته وی: و هم بنو الامّ یعنی با یکدیگر مهربانی می‌کنند همان طور که فرزندان یک مادر چنین می‌کنند. نَشَب: مال و دارایی. کلمه «اما» زاید است در برخی نسخ «لما» است که بهتر است.

**[ترجمه]

«۱۵»

ک، إکمال الدین أَبِی عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ یَرْفَعُهُ بِإِسْنَادِهِ قَالَ: لَمَّا بَلَغَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ زَوَّجَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ آمِنَهَ بِنْتَ وَهْبٍ الزُّهْرِیِّ فَلَمَّا تَزَوَّجَهَا (۱)حَمَلَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَرُوِیَ عَنْهَا أَنَّهَا قَالَتْ لَمَّا حَمَلْتُ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَمْ أَشْعُرْ بِالْحَمْلِ وَ لَمْ یُصِبْنِی مَا یُصِیبُ النِّسَاءَ مِنْ ثِقَلِ الْحَمْلِ وَ رَأَیْتُ فِی نَوْمِی کَأَنَّ آتِیاً أَتَانِی وَ قَالَ لِی قَدْ حَمَلْتِ بِخَیْرِ الْأَنَامِ فَلَمَّا حَانَ وَقْتُ الْوِلَادَهِ خَفَّ ذَلِکَ عَلَیَّ حَتَّی وَضَعْتُهُ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ یَتَّقِی الْأَرْضَ بِیَدَیْهِ (۲)وَ سَمِعْتُ قَائِلًا یَقُولُ وَضَعْتِ خَیْرَ الْبَشَرِ فَعَوِّذِیهِ بِالْوَاحِدِ الصَّمَدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ بَاغٍ وَ حَاسِدٍ فَوَلَدْتُ (۳)رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَامَ الْفِیلِ لِاثْنَتَیْ عَشْرَهَ لَیْلَهً مِنْ شَهْرِ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ یَوْمَ الْإِثْنَیْنِ فَقَالَتْ آمِنَهُ لَمَّا سَقَطَ إِلَی الْأَرْضِ اتَّقَی الْأَرْضَ بِیَدَیْهِ وَ رُکْبَتَیْهِ وَ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ وَ خَرَجَ مِنِّی نُورٌ أَضَاءَ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ رُمِیَتِ الشَّیَاطِینُ بِالنُّجُومِ وَ حُجِبُوا عَنِ السَّمَاءِ وَ رَأَتْ قُرَیْشٌ الشُّهُبَ وَ النُّجُومَ تَسِیرُ فِی السَّمَاءِ فَفَزِعُوا لِذَلِکَ وَ قَالُوا هَذَا قِیَامُ السَّاعَهِ وَ اجْتَمَعُوا إِلَی الْوَلِیدِ بْنِ الْمُغِیرَهِ فَأَخْبَرُوهُ بِذَلِکَ وَ کَانَ شَیْخاً کَبِیراً مُجَرَّباً فَقَالَ انْظُرُوا إِلَی هَذِهِ النُّجُومِ الَّتِی یُهْتَدَی بِهَا (۴)فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ فَإِنْ کَانَتْ قَدْ زَالَتْ فَهُوَ قِیَامُ السَّاعَهِ وَ إِنْ کَانَتْ هَذِهِ ثَابِتَهً فَهُوَ لِأَمْرٍ قَدْ حَدَثَ وَ أَبْصَرَتِ الشَّیَاطِینُ ذَلِکَ فَاجْتَمَعُوا إِلَی إِبْلِیسَ فَأَخْبَرُوهُ بِأَنَّهُمْ قَدْ مُنِعُوا مِنَ السَّمَاءِ وَ رُمُوا بِالشُّهُبِ فَقَالَ اطْلُبُوا فَإِنَّ أَمْراً قَدْ حَدَثَ فَجَالُوا فِی الدُّنْیَا وَ رَجَعُوا فَقَالُوا لَمْ نَرَ شَیْئاً فَقَالَ أَنَا لِهَذَا فَخَرَقَ مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَانْتَهَی (۵)إِلَی الْحَرَمِ

ص: ۲۶۹

۱- فی المصدر: فلما تزوج بها.

۲- فی المصدر: بیده و رکبتیه.

۳- فی المصدر: فولد. و فیه: لاثنتی عشر لیله مضت.

۴- فی المصدر: تهتدوا بها.

۵- فی المصدر: فلما انتهی.

فَوَجَدَ الْحَرَمَ مَحْفُوفاً بِالْمَلَائِكَهِ فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ صَاحَ بِهِ جَبْرَئِيلُ فَقَالَ اخْسَأْ يَا مَلْعُونُ فَجَاءَ مِنْ قِبَلِ حِرَاءَ فَصَارَ مِثْلَ الصِّرِّ قَالَ يَا جَبْرَئِيلُ مَا هَذَا قَالَ هَذَا نَبِيٌّ قَدْ وُلِدَ وَ هُوَ خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ قَالَ هَلْ لِی فِيهِ نَصِيبٌ قَالَ لَا قَالَ فَفِی أُمَّتِهِ قَالَ نَعَمْ قَالَ قَدْ رَضِيتُ قَالَ وَ كَانَ بِمَكَّهَ يَهُودِیٌّ يُقَالُ لَهُ يُوسُفُ فَلَمَّا رَأَى النُّجُومَ يُقْذَفُ بِهَا وَ تَتَحَرَّكُ قَالَ هَذَا نَبِيٌّ قَدْ وُلِدَ فِی هَذِهِ اللَّيْلَهِ وَ هُوَ الَّذِی نَجِدُهُ فِی كُتُبِنَا أَنَّهُ إِذَا وُلِدَ وَ هُوَ آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ رُجِمَتِ الشَّيَاطِينُ وَ حُجِبُوا عَنِ السَّمَاءِ فَلَمَّا أَصْبَحَ جَاءَ إِلَى نَادِی (۱)قُرَيْشٍ وَ قَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ هَلْ وُلِدَ فيكه (فِيكُمُ) اللَّيْلَهَ مَوْلُودٌ قَالُوا لَا قَالَ أَخْطَأَكُمْ (۲)وَ التَّوْرَاهِ وُلِدَ إِذاً بِفِلَسْطِينَ وَ هُوَ آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَفْضَلُهُمْ فَتَفَرَّقَ الْقَوْمُ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى مَنَازِلِهِمْ أَخْبَرَ كُلُّ رَجُلٍ أَهْلَهُ بِمَا قَالَ الْيَهُودِیُّ فَقَالُوا لَقَدْ وُلِدَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ابْنٌ فِی هَذِهِ اللَّيْلَهِ فَأَخْبَرُوا بِذَلِكَ يُوسُفَ الْيَهُودِیَّ فَقَالَ قَبْلَ أَنْ أَسْأَلَكُمْ أَوْ بَعْدَهُ فَقَالُوا قَبْلَ ذَلِكَ قَالَ فَاعْرِضُوهُ عَلَیَّ فَمَشَوْا إِلَى بَابِ آمِنَهَ (۳)فَقَالُوا أَخْرِجِی ابْنَكِ يَنْظُرْ إِلَيْهِ هَذَا الْيَهُودِیُّ فَأَخْرَجَتْهُ فِی قِمَاطِهِ فَنَظَرَ فِی عَيْنَيْهِ وَ كَشَفَ عَنْ كَتِفَيْهِ فَرَأَى شَامَهً سَوْدَاءَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ عَلَيْهَا شَعَرَاتٌ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ فَتَعَجَّبَتْ مِنْهُ قُرَيْشٌ وَ ضَحِكُوا (۴)فَقَالَ أَ تَضْحَكُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ هَذَا نَبِيُّ السَّيْفِ لَيُبِيرَنَّكُمْ (۵)وَ قَدْ ذَهَبَتِ النُّبُوَّهُ مِنْ بَنِی إِسْرَائِيلَ إِلَى آخِرِ الْأَبَدِ وَ تَفَرَّقَ النَّاسُ يَتَحَدَّثُونَ بِمَا أَخْبَرَ الْيَهُودِیُّ وَ نَشَأَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْيَوْمَ كَمَا يَنْشَأُ (۶)غَيْرُهُ فِی الْجُمْعَهِ وَ يَنْشَأُ فِی الْجُمْعَهِ كَمَا يَنْشَأُ (۷)غَيْرُهُ فِی الشَّهْرِ (۸).

۱- النادی: المجلس.

۲- أخطأتم خ ل و هو الموجود فی المصدر. و المعنى أی صرف عنكم هذا المولود العظيم إلى غيركم.

۳- فی المصدر: إلى باب بيت آمنه.

۴- فی المصدر المطبوع: و ضحكوا عليه، و فی المخطوط: و ضحكوا منه.

۵- أی ليهلكنكم، و فی المصدر: ليبترنكم أی ليصيرنكم أبترا، و الابتر: المقطوع. من لا عقب له.

۶- فی المصدر: ينشؤ، و كلاهما صحيح.

۷- فی المصدر: ينشؤ، و كلاهما صحيح.

۸- كمال الدين: ۱۱۳ و ۱۱۴، و أورد اليعقوبی مختصره فی تاريخه ۲: ۵.

فس، تفسیر القمی روی عن آمنه أم النبی صلی الله علیه و آله أنها قالت لما حملت برسول الله صلی الله علیه و آله لم أشعر بالحمل و ساق الحدیث إلی آخره بأدنی تغییر فی اللفظ و الترتیب و لم یذکر فیه التاریخ(۱).

**[ترجمه] کمال الدین: ابان بن عثمان در خبری مرفوع آورده: وقتی عبدالله بن عبدالمطّلب به بلوغ رسید، عبدالمطّلب او را به همسری آمنه بنت وهب زُهری درآورد و چون آمنه با او ازدواج کرد، رسول خدا را باردار شد. روایت شده که آمنه گفته: وقتی محمد را باردار شدم، درد بارداری را حس نکردم و سختی‌هایی را که زنان در بارداری می‌کشند، هیچ نکشیدم، در خواب دیدم: کسی نزد من آمد و گفت: نیکترین انسان را باردار شده‌ای. چون زمان ولادت او فرا رسید، کار بر من آسان شد و من به آسانی او را به دنیا آوردم و او دستانش را بر زمین گذاشت. آن‌گاه شنیدم که کسی گفت: تو نیکترین آدمی را به دنیا آورده‌ای، او را از شر ستمگران و حسودان به نام خداوند یگانه بی‌نیاز تعوید کن. آمنه رسول خدا را در عام الفیل، دوازده شب مانده از ربیع الاول در روز دوشنبه به دنیا آورد. او گفته: وقتی محمد بر زمین فرود آمد، دست‌ها و زانوانش را بر زمین گذاشت و سرش را سوی آسمان فراز کرد، آن‌گاه از من نوری بیرون آمد که از آسمان تا زمین را روشن کرد، شیاطین به تیر ستارگان رانده شدند و از ورود به آسمان بازداشته شدند، قریشیان دیدند شهاب‌ها و ستارگان در آسمان به حرکت در آمده‌اند و ترسیدند و گفتند: قیامت شده. آنان نزد ولید بن مغیره جمع شدند و او را از آن وقایع خبر دادند. او که پیرمردی باتجربه بود گفت: به ستارگانی که مردم در دریا و خشکی با آن‌ها راه می‌جویند بنگرید، اگر آن‌ها نابود شده‌اند قیامت شده و اگر آن‌ها بر جا مانده باشند اتفاقی افتاده است. شیاطین که چنین اوضاعی را دیدند، نرد ابلیس گرد آمدند و به او خبر دادند که آنان از ورود به آسمان بازداشته شده‌اند و به تیر شهاب‌ها رانده شده‌اند. ابلیس گفت: جویا شوید چه اتفاقی افتاده است. آنان در دنیا گشتند و بازگشتند و گفتند: ما چیزی ندیدیم. ابلیس گفت: کار، کار خودم است. آن‌گاه ما بین مشرق و مغرب را درنوردید و به حرم رسید،

ص: ۲۶۹

دید حرم در حفاظت فرشتگان است. خواست وارد شود که جبرئیل بر سرش فریاد کشید و فرمود: گم شو ای ملعون. او رفت و مانند گنجشک از جانب حراء وارد شد و گفت: ای جبرئیل! چه شده؟ جبرئیل فرمود: پیامبری زاده شده که بهترین پیامبران است. گفت: آیا مرا در او سهمی هست؟ فرمود: نه. گفت: در امتش چطور؟ فرمود: آری. گفت: راضی‌ام.

در مکه مردی یهودی بود به نام یوسف. او وقتی دید ستارگان پرتاب می‌شوند و به حرکت افتاده‌اند، گفت: امشب پیامبری زاده شده است، او همان کسی است که در کتابمان خوانده‌ایم آخرین پیامبر است و هرگاه زاده شود شیاطین رانده شوند و از ورود به آسمان بازداشته شوند. چون صبح شد به مجلس قریشیان رفت و گفت: ای جماعت قریش! آیا دیشب در میان شما نوزادی زاده شده؟ گفتند: نه. گفت: اشتباه می‌کنید، به تورات سوگند در فلسطین نوزادی زاده شده که آخرین و برترین پیامبر است. آن قوم پراکنده شدند و چون به خانه‌هایشان رسیدند، خانواده خود را از سخن آن مرد یهودی باخبر کردند. آنان گفتند: برای عبدالله بن عبدالمطّلب دیشب پسری زاده شده است. آنان این خبر را به یوسف یهودی رساندند. او گفت: پیش از آن‌که از شما بپرسم، زاده شده یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن. گفت: او را به من نشان دهید. همگی به در خانه آمنه رفتند و گفتند: پسرت را بیاور تا این مرد یهودی او را ببیند. آمنه حضرت را در قنداق آورد. یوسف در چشمان ایشان نگریست و

کتف‌های ایشان را نمایان کرد و دید میان کتف‌های حضرت خالی سیاه با چند مو هست. وقتی نگاهش به آن خال افتاد بی‌هوش بر زمین افتاد. قریشیان از او شگفت زده شدند و خندیدند. او گفت: آیا می‌خندید ای جماعت قریش؟! این پسر، پیامبر شمشیر است و شما را نابود می‌کند، نبوت تا ابد از میان بنی اسرائیل رفت. مردم پراکنده شدند و از خبری که مرد یهودی داده بود سخن گفتند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در یک روز چونان یک هفته رشد کرد و در یک هفته چونان یک ماه - . کمال الدین : ۱۱۳ و ۱۱۴. یعقوبی نیز این خبر را در تاریخ خود ۲ : ۵ به اختصار آورده است. - .

ص: ۲۷۰

در تفسیر قمی از آمنه مادر پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده: وقتی محمد صلّی الله علیه و آله را باردار شدم، درد بارداری را حس نکردم. سپس همان خبر را با اندکی تغییر در لفظ و ترتیب بدون ذکر تاریخ ولادت تا به پایان نقل می‌کند - . تفسیر قمی: ۳۴۹ و ۳۵۰. - .

**[ترجمه]

«۱۶»

یج، الخرائج و الجرائح رُوِیَ عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَمَّا وُلِدَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ إِبْلِیسُ الْأَبَالِسَهِ قَدْ أَنْکَرْتُ اللَّیْلَهَ الْأَرْضَ فَصَاحَ فِی الْأَبَالِسَهِ فَاجْتَمَعُوا إِلَیْهِ فَقَالَ اخْرُجُوا فَانْظُرُوا مَا هَذَا الْأَمْرُ الَّذِی حَدَثَ فَذَهَبُوا ثُمَّ رَجَعُوا وَ قَالُوا مَا وَجَدْنَا شَیْئاً قَالَ أَنَا لَهَا ثُمَّ ضَرَبَ بِذَنَبِهِ عَلَی قَذَالِهِ ثُمَّ اغْتَمَسَ فِی الدُّنْیَا حَتَّی انْتَهَی إِلَی الْحَرَمِ فَوَجَدَهُ مُنْطَبِقاً بِالْمَلَائِکَهِ فَذَهَبَ لِیَدْخُلَ فَصَاحَ بِهِ جَبْرَئِیلُ علیه السلام فَقَالَ وَرَاءَکَ فَقَالَ حَرْفٌ أَسْأَلُکَ عَنْهُ أَ لِیَ فِیهِ نَصِیبٌ قَالَ لَا قَالَ فِی أُمَّتِهِ قَالَ نَعَمْ فَلَمَّا أَصْبَحُوا أَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ إِلَی الْمَلَإِ مِنْ قُرَیْشٍ قَالَ أَ وُلِدَ فِیکُمْ مَوْلُودٌ اللَّیْلَهَ قَالُوا لَا قَالَ فَوُلِدَ إِذاً بِفِلَسْطِینَ غُلَامٌ اسْمُهُ أَحْمَدُ بِهِ شَامَهٌ کَلَوْنِ الْخَزِّ الْأَدْکَنِ فَتَفَرَّقَ الْقَوْمُ فَبَلَغَهُمْ أَنَّهُ وُلِدَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ غُلَامٌ قَالُوا فَطَلَبْنَاهُ وَ قُلْنَا لَهُ إِنَّهُ وُلِدَ فِینَا غُلَامٌ قَالَ قَبْلَ أَنْ قُلْتُ لَکُمْ أَوْ بَعْدَهُ قَالُوا قَبْلُ قَالَ فَانْطَلِقُوا بِنَا نَنْظُرْ إِلَیْهِ فَانْطَلَقُوا فَقَالُوا لِأُمِّهِ أَخْرِجِی ابْنَکِ حَتَّی نَنْظُرَ إِلَیْهِ قَالَتْ إِنَّ ابْنِی وَ اللَّهِ لَقَدْ سَقَطَ فَمَا سَقَطَ کَمَا تَسْقُطُ الصِّبْیَانُ لَقَدِ اتَّقَی الْأَرْضَ بِیَدِهِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ فَنَظَرَ إِلَیْهَا ثُمَّ خَرَجَ مِنْهُ نُورٌ حَتَّی نَظَرْتُ إِلَی قُصُورِ بُصْرَی وَ سَمِعْتُ هَاتِفاً یَقُولُ قَدْ وَلَدْتِهِ سَیِّدَ هَذِهِ الْأُمَّهِ فَإِذَا وَضَعْتِهِ فَقُولِی

أُعِیذُهُ بِالْوَاحِدِ*** مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ

وَ کُلِّ خَلْقٍ مَارِدٍ*** یَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ

فِی طُرُقِ الْمَوَارِدِ*** مِنْ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ

وَ سَمِّیهِ مُحَمَّداً فَأَخْرَجَتْهُ فَنَظَرَ إِلَیْهِ وَ إِلَی الشَّامَهِ الَّتِی بَیْنَ کَتِفَیْهِ فَخَرَّ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ فَأَخَذُوا الْغُلَامَ وَ رَدُّوهُ إِلَی أُمِّهِ وَ قَالُوا بَارَکَ اللَّهُ لَکِ فِیهِ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَتْ لَهُ مَا لَکَ قَالَ ذَهَبَتْ نُبُوَّهُ بَنِی إِسْرَائِیلَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ هَذَا وَ اللَّهِ الْغُلَامُ الَّذِی یُبِیرُهُمْ ثُمَّ قَالَ لِقُرَیْشٍ أَ فَرِحْتُمْ أَمَا وَ اللَّهِ لَیَسْطُوَنَّ بِکُمْ سَطْوَهً یَتَحَدَّثُ بِهَا أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَکَانَ

۱- تفسير القمّيّ: ۳۴۹ و ۳۵۰.

أَبُو سُفْيَانَ يَقُولُ إِنَّمَا يَسْطُو بِمُضَرَ وَ أَتِيَ بِهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَأَخَذَهُ وَ وَضَعَهُ فِي حَجْرِهِ فَقَالَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي*** هَذَا الْغُلَامَ الطَّيِّبَ الْأَرْدَانِ

قَدْ سَادَ فِي الْمَهْدِ عَلَى الْغِلْمَانِ (۱)

**[ترجمه] الخرائـج و الجرائـح: امام جعفر صادق علیه السـلام فرمود: چون رسول خـدا صلّی الله علیه و آله زاده شـد، سـرآمد شیـاطین، ابلیس گفت: امشب زمین را دگرگـونه می‌بینم. او در میـان شـیاطین فریـاد برآورد و آنـان نزد او گرد آمدنـد. گفت: برویـد ببینید چه اتفاقی افتاده؟ آنان رفتند و برگشـتند و گفتند: چیزی نیافتیم. گفت: این کار، کار خودم است. سـپس دمش را به پشت سـرش زد و سـرازیر شـد و در دنیا فرو رفت تا این‌که به حرم رسـید و دیـد حرم مملو از فرشـتگان است. رفت تا داخل شود که ناگاه جبرئیل بر سرش فریاد کشید و فرمود: دور شو! ابلیس گفت: فقط یک سوال از تو می‌پرسم، آیا مرا در او نصیبی هست؟ فرمـود: نه. گفت: در امتش چطـور؟ فرمـود: آری. چون صـبح شـد مردی از اهـل کتـاب نزد جمعی از قریشـیان رفت و گفت: آیا دیشب نوزادی میان شـما زاده شده است؟ گفتند: نه. گفت: پس در فلسـطین پسـری به نام احمد زاده شده که خالی به رنگ ابریشم تیره دارد. آن قوم پراکنده شدند و به آنان خبر رسـید که برای عبدالله بن عبدالمطّلب پسری زاده شده. قریشیان گفتنـد: مـا در پی مرد یهودی رفتیم و به او گفتیم: در میـان ما پسـری زاده شـده است. گفت: پیش از آن‌که من با شـما سـخن بگویم یا پس از آن؟ گفتنـد: پیش از آن. گفت: ما را نزد او ببریـد تا او را ببینیم. آنان به راه افتادند و به مادر حضـرت گفتند: پسرت را بیاور تا او را ببینیم. مادر حضـرت گفت: به خـدا سوگنـد پسـر من متفاوت از پسـران دیگر زاده شد، او دسـتش را بر زمین گذاشت و سـرش را سوی آسمان فراز کرد و به آسمان نگریست، سپس چنان نوری از او سر زد که من تا کاخ‌های بُصرا را دیدم و شنیدم سروشی گفت: تو بزرگ این قوم را به دنیا آورده‌ای، پس چون فارغ شدی، بگو:

«او را به پناه خداوند یکتا می‌سپارم، از شرّ همه حسودان،

و از شر هر شیطانی که کمین کرده،

و در آغاز راه‌ها نشسته یا ایستاده است.»

و او را محمـد بنـام. آن‌گـاه حضـرت را بیرون آورد و مرد یهودی به ایشـان و خـالی که میان کتف‌هایش بود نگریست و ناگاه بی‌هوش بر زمین افتـاد. قریشـیان حضـرت را گرفتنـد و به مادرش بازگرداندنـد و گفتنـد: خداونـد این فرزنـد را برایت مبارک گردانَد. وقتی آن مرد به هوش آمد، مادر حضـرت به او گفت: تو را چه شد؟! گفت: نبوت تا روز قیامت از میان بنی اسـرائیل رفت، به خدا سوگنـد این پسـر همان کسـی است که آنان را نابود می‌کند. سـپس به قریشـیان گفت: آیا خوشحال شده‌اید؟! به خدا سوگند چنان بر شما غلبه یابد که زبانزد اهل شرق و غرب شود.

ص: ۲۷۱

ابوسفیان گفت: او فقط بر قبیله مُضر غلبه می‌یابد. عبدالمطّلب حضـرت را بر گرفت و ایشان را در دامان خود گذاشت و گفت:

«ستایش از آن خداوندی است که این پسر پاک و عطرآگین را به من عطا فرمود که در گهواره بر همه پسران سروری می... کند.» - . خرائج ج۱ ص ۶۹. چاپ موسسه امام مهدی(عج). -

**[ترجمه]

بیان

قال الفیروزآبادی القذال کسحاب جماع مؤخر الرأس و مقعد العذار من الفرس خلف الناصیه و قال الدکنه بالضم لون إلی السواد.

**[ترجمه] فیروزآبادی می گوید: «قذال» بر وزن «سحاب» یعنی «پشت سر» برعکس «پیشانی». «الدکنه» به ضم رنگی مایل به سیاه است.

**[ترجمه]

«۱۷»

قب، المناقب لابن شهرآشوب أَبَانُ بْنُ عُثْمَانَ رَفَعَهُ بِإِسْنَادِهِ قَالَتْ آمِنَهُ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهَا لَمَّا قَرُبَتْ وِلَادَهُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَأَیْتُ جَنَاحَ طَائِرٍ أَبْیَضَ قَدْ مَسَحَ عَلَی فُؤَادِی فَذَهَبَ الرُّعْبُ عَنِّی وَ أُتِیتُ بِشَرْبَهٍ بَیْضَاءَ وَ کُنْتُ عَطْشَی فَشَرِبْتُهَا فَأَصَابَنِی نُورٌ عَالٍ ثُمَّ رَأَیْتُ نِسْوَهً کَالنَّخْلِ طِوَالًا تُحَدِّثُنِی وَ سَمِعْتُ کَلَاماً لَا یُشْبِهُ کَلَامَ الْآدَمِیِّینَ حَتَّی رَأَیْتُ کَالدِّیبَاجِ الْأَبْیَضِ قَدْ مَلَأَ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ قَائِلٌ یَقُولُ خُذُوهُ مِنْ أَعَزِّ النَّاسِ وَ رَأَیْتُ رِجَالًا وُقُوفاً فِی الْهَوَاءِ بِأَیْدِیهِمْ أَبَارِیقُ وَ رَأَیْتُ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ رَأَیْتُ عَلَماً مِنْ سُنْدُسٍ عَلَی قَضِیبٍ مِنْ یَاقُوتَهٍ قَدْ ضُرِبَ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ فِی ظَهْرِ الْکَعْبَهِ فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَافِعاً إِصْبَعَهُ إِلَی السَّمَاءِ وَ رَأَیْتُ سَحَابَهً بَیْضَاءَ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ حَتَّی غَشِیَتْهُ فَسَمِعْتُ نِدَاءً طُوفُوا بِمُحَمَّدٍ شَرْقَ الْأَرْضِ وَ غَرْبَهَا وَ الْبِحَارَ لِتُعَرِّفُوهُ بِاسْمِهِ وَ نَعْتِهِ وَ صُورَتِهِ ثُمَّ انْجَلَتْ عَنْهُ الْغَمَامَهُ فَإِذَا أَنَا بِهِ فِی ثَوْبٍ أَبْیَضَ مِنَ اللَّبَنِ وَ تَحْتَهُ حَرِیرَهٌ خَضْرَاءُ وَ قَدْ قُبِضَ عَلَی ثَلَاثَهِ مَفَاتِیحَ مِنَ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ وَ قَائِلٌ یَقُولُ قُبِضَ مُحَمَّدٌ عَلَی مَفَاتِیحِ النُّصْرَهِ وَ الرِّیحِ (۲)وَ النُّبُوَّهِ ثُمَّ أَقْبَلَتْ سَحَابَهٌ أُخْرَی فَغَیَّبَتْهُ عَنْ وَجْهِی أَطْوَلَ مِنَ الْمَرَّهِ الْأُولَی وَ سَمِعْتُ نِدَاءً طُوفُوا بِمُحَمَّدٍ الشَّرْقَ وَ الْغَرْبَ وَ اعْرِضُوهُ عَلَی رُوحَانِیِّ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ وَ السِّبَاعِ وَ أَعْطُوهُ صَفَاءَ آدَمَ وَ رِقَّهَ نُوحٍ وَ خُلَّهَ إِبْرَاهِیمَ وَ لِسَانَ إِسْمَاعِیلَ وَ کَمَالَ یُوسُفَ وَ بُشْرَی یَعْقُوبَ وَ صَوْتَ دَاوُدَ وَ زُهْدَ یَحْیَی وَ کَرَمَ عِیسَی ثُمَّ انْکَشَفَ عَنْهُ فَإِذَا أَنَا بِهِ وَ بِیَدِهِ حَرِیرَهٌ بَیْضَاءُ قَدْ طُوِیَتْ طَیّاً شَدِیداً وَ قَدْ قُبِضَ عَلَیْهَا وَ قَائِلٌ یَقُولُ قَدْ قُبِضَ مُحَمَّدٌ عَلَی الدُّنْیَا کُلِّهَا فَلَمْ یَبْقَ شَیْ ءٌ إِلَّا دَخَلَ فِی قَبْضَتِهِ ثُمَّ إِنَّ ثَلَاثَهَ نَفَرٍ کَأَنَّ الشَّمْسَ

ص: ۲۷۲

۱- لم نجده فی الخرائج، و ذکرنا آنفا أن الظاهر اختلاف نسخه المطبوعه مع نسخه المصنّف.

۲- الربح خ ل و کذا فی المصدر.

تَطْلُعُ مِنْ وُجُوهِهِمْ فِی یَدِ أَحَدِهِمْ إِبْرِیقُ فِضَّهٍ وَ نَافِجَهُ (۱)مِسْکٍ وَ فِی یَدِ الثَّانِی طَسْتٌ مِنْ زُمُرُّدَهٍ خَضْرَاءَ لَهَا أَرْبَعُ جَوَانِبَ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ لُؤْلُؤَهٌ بَیْضَاءُ وَ قَائِلٌ یَقُولُ هَذِهِ الدُّنْیَا فَاقْبِضْ عَلَیْهَا یَا حَبِیبَ اللَّهِ فَقَبَضَ عَلَی وَسَطِهَا وَ قَائِلٌ یَقُولُ قُبِضَ الْکَعْبَهُ وَ فِی یَدِ الثَّالِثِ حَرِیرَهٌ بَیْضَاءُ مَطْوِیَّهٌ فَنَشَرَهَا فَأَخْرَجَ مِنْهَا خَاتَماً تَحَارُ (۲)أَبْصَارُ النَّاظِرِینَ فِیهِ فَغَسَلَ بِذَلِکَ الْمَاءِ مِنَ الْإِبْرِیقِ سَبْعَ مَرَّاتٍ ثُمَّ ضَرَبَ الْخَاتَمَ عَلَی کَتِفَیْهِ وَ تَفَلَ فِی فِیهِ فَاسْتَنْطَقَهُ فَنَطَقَ فَلَمْ أَفْهَمْ مَا قَالَ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ فِی أَمَانِ اللَّهِ وَ حِفْظِهِ وَ کِلَاءَتِهِ قَدْ حَشَوْتُ قَلْبَکَ إِیمَاناً وَ عِلْماً وَ یَقِیناً وَ عَقْلًا وَ شَجَاعَهً أَنْتَ خَیْرُ الْبَشَرِ طُوبَی لِمَنِ اتَّبَعَکَ وَ وَیْلٌ لِمَنْ تَخَلَّفَ عَنْکَ ثُمَّ أُدْخِلَ بَیْنَ أَجْنِحَتِهِمْ سَاعَهً وَ کَانَ الْفَاعِلُ بِهِ هَذَا رِضْوَانَ ثُمَّ انْصَرَفَ وَ جَعَلَ یَلْتَفِتُ إِلَیْهِ وَ یَقُولُ أَبْشِرْ یَا عِزَّ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ (۳)وَ رَأَیْتُ نُوراً یَسْطَعُ مِنْ رَأْسِهِ حَتَّی بَلَغَ السَّمَاءَ وَ رَأَیْتُ قُصُورَ الشَّامَاتِ کَأَنَّهَا شُعْلَهُ نَارٍ نُوراً وَ رَأَیْتُ حَوْلِی مِنَ الْقَطَا (۴)أَمْراً عَظِیماً قَدْ نُشِرَتْ أَجْنِحَتُهَا (۵).

**[ترجمه]مناقب ابن شهر آشوب: ابان بن عثمان در خبری مرفوع روایت کرده: آمنه که خداوند از او خشنود باد گفت: چون ولادت رسول خدا نزدیک شد، دیدم پرنده سفیدی با بالش قلبم را مسح کرد و ترسم از میان رفت. آن‌گاه شربتی سفید برایم آوردند و من که بسیار تشنه بودم از آن نوشیدم. سپس نوری بلند بر من تابید و زنانی را دیدم که همچون نخل‌هایی برافراشته بودند و با من سخن می‌گفتند و صدایی می‌شنیدم که همچون صدای آدمیان نبود، ناگاه دیدم چیزی همچون دیبای سفید میان آسمان و زمین را پوشاند و کسی گفت: بگیرید عزیزترین انسان را. در آن دم مردانی را در هوا با جام‌هایی در دست دیدم و جای‌جای زمین از مشرق تا مغرب پیش چشمم آمد و دیدم بیرقی از ابریشم نازک بر شاخه‌ای از یاقوت پشت کعبه میان آسمان و زمین زده شد. آن‌گاه رسول خدا در حالی که انگشتش را به سوی آسمان بلند کرده بود بیرون آمد و ابری سفید را دیدم که از آسمان فرود آمد و بر او سایه افکند، سپس شنیدم ندایی سر رسید که: محمد را در شرق و غرب زمین و بر فراز دریاها بگردانید تا نام و نشان و چهره‌اش را بشناسند. ناگاه آن ابر کنار رفت و دیدم او را در جامه‌ای سپیدتر از شیر پیچیدند و بر حریری سبز گذاشتند و سه کلید از مروارید تر کنارش گذاشتند و کسی گفت: محمد کلیدهای پیروزی و کامیابی و نبوت را در دست گرفت. سپس ابر دیگری آمد و طولانی‌تر از بار قبلی او را از جلوی چشمان من پنهان کرد و شنیدم ندایی سر رسید که: محمد را در شرق و غرب بگردانید و او را بر هر جانداری از جن و انس و پرنده و درنده بگردانید و صفای آدم و مهربانی نوح و دوستی ابراهیم و زبان اسماعیل و کمال یوسف و شادمانی یعقوب و صدای داوود و زهد یحیی و کرم عیسی را به او عطا کنید. آن‌گاه او نمایان شد و دیدم حریری سفید در دست دارد که محکم پیچیده شده و کسی گفت: محمد همه دنیا را در اختیار گرفت و هیچ چیز نماند جز این‌که در اختیار او درآمده باشد. پس از آن سه نفر آمدند که گویی خورشید

ص: ۲۷۲

از چهره‌هایشان می‌تابید، یکی از آنها تُنگی نقره و ظرفی از مشک در دست داشت و در دست دومی تشتی از زمرد سبز با چهار گوشه از مروارید سفید بود و کسی گفت: این دنیاست، آن را در اختیار بگیر ای حبیب خدا! وقتی محمد میان آن را با دست گرفت، کسی گفت: او کعبه را در دست گرفت. در دست نفر سوم ابریشم سفیدی بود که تا شده بود، آن را گشود و مُهری بیرون آورد که چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کرد، او آن مُهر را در آن تنگ هفت بار شست و سپس آن را بر کتف محمد زد و از آب دهان خود در دهان محمد گذاشت و با او سخن گفت و او پاسخش را داد، من نفهمیدم او چه گفت و فقط شنیدم که گفت: در امان و پناه و سایه خدا باشی، قلبت را از ایمان و علم و یقین و عقل و شجاعت پُر کردم، تو بهترین بشر هستی، خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و بدا به حال کسی که از تو روی گردانَد. در آن دم محمد ساعتی در

بال‌های آنان داخل شـد و رضوان پس از این‌که این کارها را با او کرد، بازگشت و به محمد رو کرد و گفت: بشارت باد بر تو ای عزت دنیا و آخرت. در آن هنگام من دیـدم نوری از سر محمـد می‌تابد که تا به آسـمان رسـید و در پرتو آن نور کاخ‌های شامات را دیـدم که از روشـنی گویی شعله آتش بودنـد، نیز در اطراف خود مرغان سـنگخوار زیادی دیـدم که بال‌هایشان را گشوده بودند - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۰ و ۲۱. - .

**[ترجمه]

«۱۸»

قب، المنـاقب لابن شـهرآشوب الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ لَمَّا وُلِدَ رَسُولُ اللَّهِ فُتِحَ لِآمِنَةَ بَیَاضُ فَارِسَ (۶)وَ قُصُورُ الشَّامِ فَجَاءَتْ فَاطِمَهُ بِنْتُ أَسَدٍ إِلَی أَبِی طَالِبٍ ضَاحِکَهً مُسْتَبْشِرَهً فَأَعْلَمَتْهُ مَا قَالَتْهُ آمِنَهُ فَقَالَ لَهَا أَبُو طَالِبٍ وَ تَتَعَجَّبِینَ مِنْ هَذَا إِنَّکِ تَحْبَلِینَ وَ تَلِدِینَ بِوَصِیِّهِ وَ وَزِیرِهِ (۷).

**[ترجمه] امام جعفر صادق علیه السـلام فرمود: چون رسول خدا صـلّی الله علیه و آله زاده شد، کاخ‌های سفید فارس و کاخ… های شام برای آمنه نمایان شـد، آن‌گاه فاطمه بنت اسد خندان نزد ابوطالب رفت و او را نوید داد و از سـخنانی که آمنه برایش گفته بود آگاهش کرد. ابوطالب به او گفت: از این شـگفت زده می‌شوی در حالی که خود تو آبستن می‌شوی و وصیّ و وزیر او را به دنیا می‌آوری! - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۳. - .

**[ترجمه]

«۱۹»

قب، المناقب لابن شـهرآشوب قَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لَمَّا انْتَصَفَتْ تِلْکَ اللَّیْلَهُ إِذَا أَنَا بِبَیْتِ اللَّهِ قَدِ اشْتَمَلَ بِجَوَانِبِهِ الْأَرْبَعَهِ وَ خَرَّ سَاجِداً فِی مَقَامِ إِبْرَاهِیمَ ثُمَّ اسْتَوَی الْبَیْتُ مُنَادِیاً اللَّهُ أَکْبَرُ رَبُّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی

۱- النافجه: وعاء المسک.

۲- تحار: تحیر، حورت العین: اشتد بیاض بیضها و سواد سوادها فهی حوراء، و صاحبها أحور.

۳- فی المصدر: فأبشر بعز الدنیا و الآخره.

۴- القطا جمع القطاه: طائر فی حجم الحمام.

۵- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۰ و ۲۱.

۶- المراد: القصور البیض من إصطخر کما تقدم.

۷- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۳.

الْآنَ قَدْ طَهَّرَنِی رَبِّی مِنْ أَنْجَاسِ الْمُشْرِكِينَ وَ أَرْجَاسِ الْكَافِرِينَ ثُمَّ انْتَقَضَتِ الْأَصْنَامُ وَ خَرَّتْ عَلَى وُجُوهِهَا وَ إِذَا أَنَا بِطَيْرِ الْأَرْضِ حَاشِرَةً إِلَيْهَا وَ إِذَا جِبَالُ مَكَّةَ مُشْرِفَةٌ عَلَيْهَا وَ إِذَا بِسَحَابَةٍ بَيْضَاءَ بِإِزَاءِ حُجْرَتِهَا فَأَتَيْتُهَا وَ قُلْتُ أَنَا نَائِمٌ أَوْ يَقْظَانُ قَالَتْ بَلْ يَقْظَانُ قُلْتُ فَأَيْنَ نُورُ جَبْهَتِكِ قَالَتْ قَدْ وَضَعْتُهُ وَ هَذِهِ الطَّيْرُ تُنَازِعُنِی أَنْ أَدْفَعَهُ إِلَيْهَا فَتَحْمِلَهُ إِلَى أَعْشَاشِهَا (۱)وَ هَذِهِ السَّحَابُ تُظِلُّنِی لِذَلِكَ (۲)قُلْتُ فَهَاتِيهِ أَنْظُرْ إِلَيْهِ قَالَتْ حِيلَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ إِلَى ثَلَاثَهِ أَيَّام فَسَلَلْتُ سَيْفِی وَ قُلْتُ لَتُخْرِجِنَّهُ أَوْ لَأَقْتُلَنَّكِ قَالَتْ شَأْنُكَ وَ إِيَّاهُ فَلَمَّا هَمَمْتُ أَنْ أَلِجَ الْبَيْتَ بَدَرَ (۳)إِلَيَّ مِنْ دَاخِلِ الْبَيْتِ رَجُلٌ وَ قَالَ لِی ارْجِعْ وَرَاكَ فَلَا سَبِيلَ لِأَحَدٍ مِنْ وُلْدِ آدَمَ إِلَى رُؤْيَتِهِ أَوْ أَنْ تَنْقَضِيَ زِيَارَةُ الْمَلَائِكَهِ فَارْتَعَدْتُ وَ خَرَجْتُ (۴).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: عبدالمطّلب گفت: در نيمه آن شب ديدم كه خانه خدا چهار گوشه خود را گرفت و در برابر مقام ابراهيم به سجده افتاد و سپس برخاست و ندا سر داد: الله اكبر كه پروردگار محمد مصطفى

ص: ۲۷۳

اكنون مرا از ناپاكی‌هاى مشركان و پليدى‌هاى كافران پاك كرد. آن‌گاه بت‌ها واژگون شدند و به رو بر زمين افتادند و پرندگان زمين نزد كعبه گرد آمدند و كوه‌هاى مكه به سويش خم شدند و ابرى سفيد در برابر حجره آمنه ايستاد. من نزد آمنه رفتم و گفتم: من خوابم يا بيدار؟! گفت: البته كه بيدارى. گفتم: پس نور پيشانى‌ات كو؟ گفت: آن را به دنيا آوردم و اين پرندگان اصرار دارند كه او را به آنان بسپارم تا او را به آشيانه خود ببرند و اين ابر براى اين كار بر من سايه افكنده است. گفتم: او را به من بده تا ببينمش. گفت: تا سه روز نمی‌گذارند او را ببينى. من شمشير كشيدم و گفتم: يا او را بيرون می‌آورى يا تو را می‌كشم! گفت: خودت او را بگير. خواستم وارد حجره شوم كه ناگاه مردى از درون حجره سوى من شتافت و گفت: برگرد كه هيچ يك از آدمی‌زادگان نمی‌تواند او را ببيند تا اين‌كه زيارت فرشتگان به پايان رسد. من به خود لرزيدم و خارج شدم - . مناقب آل ابى طالب : ۲۱. - .

**[ترجمه]

«۲۰»

قب، المناقب لابن شهرآشوب عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ: لَمَّا وُلِدَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله أُلْقِيَتِ الْأَصْنَامُ فِی الْكَعْبَهِ عَلَى وُجُوهِهَا فَلَمَّا أَمْسَى سُمِعَ صَيْحَهٌ مِنَ السَّمَاءِ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً

وَ وَرَدَ أَنَّهُ أَضَاءَ تِلْكَ اللَّيْلَهَ جَمِيعُ الدُّنْيَا وَ ضَحِكَ كُلُّ حَجَرٍ وَ مَدَرٍ وَ شَجَرٍ وَ سَبَّحَ كُلُّ شَيْ ءٍ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ انْهَزَمَ الشَّيْطَانُ وَ هُوَ يَقُولُ خَيْرُ الْأُمَمِ وَ خَيْرُ الْخَلْقِ وَ أَكْرَمُ الْعَبِيدِ وَ أَعْظَمُ الْعَالَمِ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه و آله (۵).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: اميرمومنان عليه السلام فرمود: چون رسول خدا صلّى الله عليه و آله زاده شد، بت‌هاى كعبه به رو سرنگون شدند و چون شب شد، فريادى از آسمان به گوش رسيد كه «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» - . اسراء / ۸۱. -

{حق آمد و باطل نابود شد، آری، باطل همواره نابودشدنی است.}

نیز روایت شده: در آن شب سراسر دنیا روشن شد و همه سنگ‌ها و کلوخ‌ها و درخت‌ها خندان شدند و همه موجودات در آسمان‌ها و زمین خداوند عزوجل را تسبیح گفتند و شیطان می‌گریخت و می‌گفت: بهترین امت و بهترین آفریده و ارجمندترین بنده و والاترین فرد دنیا محمد است - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۲ و ۲۳. - .

**[ترجمه]

«۲۱»

قب، المناقب لابن شهرآشوب مِنْ إِبَانَهِ ابْنِ بَطَّهَ (۶)قَالَ: وُلِدَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله مَخْتُوناً مَسْرُوراً فَحُكِيَ ذَلِكَ عِنْدَ جَدِّهِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَالَ لَيَكُونَنَّ لِابْنِي هَذَا شَأْنٌ (۷).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: روایت شده: پیامبر صلّی الله علیه و آله ختنه شده و با ناف بریده شده زاده شد. وقتی این را برای جدّ ایشان عبدالمطّلب گفتند، وی گفت: به‌حتم این پسرم مقامی والا دارد - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۳. - .

**[ترجمه]

«۲۲»

قب، المناقب لابن شهرآشوب قَالَ الْمَأْمُونُ لِلْحَكِيمِ إِيزَدْخَواهَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَمَّا صَحَّحَ عِنْدَهُ أَحْكَاماً لَمَ

۱- الاعشاش جمع العش بالفتح و الضم: موضع الطائر.

۲- فی المصدر: و هذه السحاب تسألنی کذلک.

۳- أی أسرع إلی.

۴- مناقب آل أبی طالب: ۲۱.

۵- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۲ و ۲۳.

۶- أی من کتاب إبانه لابن بطه.

۷- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۳.

لَا تُؤْمِنُ بِنَبِیِّنَا وَ أَنْتَ بِهَذَا الْمَحَلِّ مِنَ الْعِلْمِ وَ الْکِیَاسَهِ فَقَالَ کَیْفَ أُومِنُ وَ أُصَدِّقُ کَاذِباً وَ أَنَا أَعْلَمُ کَذِبَهُ وَ النَّبِیُّ لَا یَکْذِبُ فَقَالَ الْمَأْمُونُ کَیْفَ قَالَ قَوْلُهُ أَنَا آخِرُ نَبِیٍّ وَ خَاتَمُ الْأَنْبِیَاءِ وَ لَا یَکُونُ بَعْدِی نَبِیٌّ أَبَداً وَ هُوَ الَّذِی (۱)قَالَ فِی عِلْمِی کَذِبٌ لَا مَحَالَهَ لِأَنَّهُ وُلِدَ بِالطَّالِعِ الَّذِی لَوْ وُلِدَ فِیهِ مَوْلُودٌ لَا بُدَّ أَنْ یَکُونَ نَبِیّاً (۲)فَظَهَرَ لِی بِهَذَا کَذِبُهُ إِذْ قَالَ لَا نَبِیَّ بَعْدِی فَکَیْفَ أُومِنُ بِهِ وَ أُصَدِّقُهُ فَخَجِلَ الْمَأْمُونُ مِنْ ذَلِکَ وَ تَحَیَّرَ الْفُقَهَاءُ فَقَالَ مُتَکَلِّمٌ مِنْ هَاهُنَا قُلْنَا إِنَّهُ صَادِقٌ وَ إِنَّهُ خَاتَمُ الْأَنْبِیَاءِ لِأَنَّ الْحُکَمَاءَ کُلَّهُمُ اجْتَمَعُوا عَلَی أَنَّ نَجْمَهُ صلی الله علیه و آله کَانَ الْمُشْتَرِیَ وَ عُطَارِدَ وَ الزُّهَرَهَ وَ الْمِرِّیخَ وَ لَا یُولَدُ بِهَا وَلَدٌ إِلَّا وَ یَمُوتُ مِنْ سَاعَتِهِ وَ إِنْ عَاشَ فَیَمُوتُ لَا مَحَالَهَ وَ لَا یُجَاوِزُ یَوْمَ السَّابِعِ وَ هُوَ قَدْ عَاشَ وَ بَقِیَ ثَلَاثاً وَ سِتِّینَ سَنَهً فَصَحَّ أَنَّهُ آیَهٌ وَ قَدْ أَتَی مِنَ الْمُعْجِزَاتِ الْبَاهِرَهِ بِمَا لَمْ یَأْتِ بِمِثْلِهِ أَحَدٌ قَبْلَهُ وَ لَا بَعْدَهُ فَأَقَرَّ إِیزَدْخَوَاهُ وَ أَسْلَمَ فَسُمِّیَ مَا شَاءَ اللَّهُ الْحَکِیمَ فَمِنْ نَظَرِ الْمُشْتَرِی لَهُ الْعِلْمُ وَ الْحِکْمَهُ وَ الْفِطْنَهُ وَ السِّیَاسَهُ وَ الرِّئَاسَهُ وَ مِنْ نَظَرِ عُطَارِدَ اللَّطَافَهُ وَ الظَّرَافَهُ وَ الْمَلَاحَهُ وَ الْفَصَاحَهُ وَ الْحَلَاوَهُ وَ مِنْ نَظَرِ الزُّهَرَهِ الصَّبَاحَهُ وَ الْهَشَاشَهُ (۳)وَ الْبَشَاشَهُ وَ الْحُسْنُ وَ الطِّیبُ وَ الْجَمَالُ وَ الْبَهَاءُ وَ الْغُنْجُ وَ الدَّلَالُ وَ مِنْ نَظَرِ الْمِرِّیخِ السَّیْفُ وَ الْجَلَادَهُ وَ الْقِتَالُ وَ الْقَهْرُ وَ الْغَلَبَهُ وَ الْمُحَارَبَهُ فَجَمَعَ اللَّهُ فِیهِ جَمِیعَ الْمَدَائِحِ وَ قَالَ بَعْضُ الْمُنَجِّمِینَ مَوَالِدُ الْأَنْبِیَاءِ السُّنْبُلَهُ وَ الْمِیزَانُ وَ کَانَ طَالِعُ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله الْمِیزَانَ وَ قَالَ صلی الله علیه و آله وُلِدْتُ بِالسِّمَاکِ وَ فِی حِسَابِ الْمُنَجِّمِینَ أَنَّهُ السِّمَاکُ (۴)الرَّامِحُ (۵).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: وقتی حکیم ایزدخواه ماشاءالله نزد مامون احکام بسیاری

ص: ۲۷۴

را به درستی بیان کرد، مامون به او گفت: تو با چنین مرتبه‌ای که در علم و هوشمندی داری چرا به پیامبر ما ایمان نمی‌آوری؟ گفت: چگونه به او ایمان بیاورم و یک دروغگو را تصدیق کنم حال آن‌که من از دروغگویی او آگاهم و پیامبر دروغ نمی... گوید. مامون گفت: چطور؟! گفت: او گفته من آخرین پیامبر هستم و خاتم پیامبران هستم و هرگز پس از من پیامبر دیگری نخواهد بود. این سخن بر اساس علم من حتما دروغ است، زیرا او در طالعی زاده شده که اگر هر کس در آن طالع زاده شود پیامبر خواهد بود. از این‌جا دروغ او بر من آشکار شد که گفته هیچ پیامبری پس از من نخواهد بود. چگونه به او ایمان آورم و او را تصدیق کنم؟ مامون از این سخن شرمسار شد و فقها متحیّر شدند. کسی گفت: ما از همین رو می گوییم او راست گفته و خاتم پیامبران است، زیرا همه حکیمان اجماع دارند که ستاره حضرت مشتری و عطارد و زهره و مریخ بوده و هر کس در این طالع زاده شود در دم می‌میرد و اگر زنده بماند در کمتر از یک هفته به‌حتم می‌میرد، حال آن‌که حضرت زنده ماند و شصت و سه سال عمر کرد، از این‌جا مشخص می‌شود که این یک نشانه است و حضرت چنان معجزه چشمگیری آورده که پیش از او هیچ کس نیاورده است. در آن دم ایزدخواه اقرار کرد و اسلام آورد و «حکیم ماشاءالله» نامیده شد. به نشانه مشتری، حضرت علم و حکمت و تیزهوشی و سیاست و ریاست داشت و به نشانه عطارد، لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و شیرینی داشت و به نشانه زهره، خوبرویی و نشاط و خوشرویی و خوبی و خوش‌بویی و زیبایی و روشنی و ناز و دلبری داشت و به نشانه مریخ، شمشیر و سلحشوری و جنگجویی و قهر و غلبه و جنگاوری داشت. این گونه خداوند همه صفات نیک را در حضرت جمع آورد. برخی از منجمین گفته‌اند برج ولادت پیامبران سنبله و میزان است و برج ولادت پیامبر صلّی الله علیه و آله میزان بوده است. ایشان خود فرموده: من در سماک زاده شدم. که این در حساب منجمین می‌شود سماک رامح - . سماک رامح: ستاره‌ای درخشان است که در جلوی او ستاره کوچکی وجود دارد. - .

**[ترجمه]

«۲۳»

قب، المناقب لابن شهرآشوب حملت به أمه فی أیام التشریق عند جمره العقبه الوسطی فی منزل

۱- فی المصدر: و هذا الذی قال.

۲- أراد: و لم یظهر دلیل علی أنّه لا یلد مولود بعد بهذا الطالع، فیمکن أن یولد فیکون نبیا، فکیف یقول بتّاً: لا نبی بعده؟.

۳- الهشاشه: الارتیاح و النشاط.

۴- السماک الرامح: نجم نیر، و یقال له: الرامح لان أمامه کوکبا صغیرا یقال له: رایه السماک و رمحه، بخلاف السماک الاغزل، فانه لیس أمامه شی ء.

۵- مناقب آل أبی طالب ۱: ۹۴ و ۹۵.

عبد الله بن عبد المطلب و ولد بمکه عند طلوع الفجر من یوم الجمعه السابع عشر من شهر ربیع الأول بعد خمس و خمسین یوما من هلاک أصحاب الفیل و قالت العامه یوم الإثنین الثانی (۱)أو العاشر منه لسبع بقین من ملک أنوشیروان و یقال فی ملک هرمز لثمان سنین و ثمانیه أشهر مضت من ملک عمرو بن هند ملک العرب و وافق شهر الروم العشرین من شباط فی السنه الثانیه من ملک هرمز بن أنوشیروان (۲)و الأول هو الصحیح لقوله ولدت فی زمن الملک العادل أنوشیروان قال الکلینی فی شعب أبی طالب فی دار محمد بن یوسف فی الزاویه القصوی عن یسارک و أنت داخل الدار و قال الطبری فی بیت من الدار التی تعرف الیوم بدار یوسف (۳)و هو أخو الحجاج بن یوسف و کان قد اشتراها من عقیل و أدخل ذلک البیت فی الدار حتی أخرجته خیزران و اتخذته مسجدا یصلی فیه (۴)الزهره عن أبی عبد الله الطرابلسی البیت الذی ولد فیه رسول الله فی دار محمد بن یوسف (۵).

**[ترجمه] مناقب ابن شهر آشوب: مادر حضرت صلّی الله علیه و آله ایشان را در ایام تشریق به هنگام جمره عقبی وسطی در منزل

ص: ۲۷۵

عبدالله بن عبدالمطّلب در مکه باردار شد و به هنگام طلوع فجر روز جمعه هفدهم ربیع الاول، پنجاه و پنج روز پس از هلاکت اصحاب فیل ایشان را به دنیا آورد، اما عامه گفته‌اند: ولادت حضرت در روز دوشنبه دوم یا دهم ربیع الاول بوده و هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بوده، نیز گفته‌اند در زمان پادشاهی هرمز بوده و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند پادشاه عرب گذشته بوده و با بیستم ماه رومی شباط در سال دوم پادشاهی هرمز پسر انوشیروان مطابق بوده است. در این بین نظر به کلام خود حضرت که فرموده: من در زمان پادشاه دادگر انوشیروان زاده شده‌ام، قول نخست صحیح است. کلینی گفته: ولادت حضرت صلّی الله علیه و آله در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در دورترین زاویه از سمت چپ درون خانه بوده و طبری گفته: در یکی از حجره‌های خانه ای بوده که امروز با نام خانه محمد بن یوسف یعنی برادر حَجاج بن یوسف شناخته می‌شود، حَجاج آن را از عقیل خرید و آن را به خانه خود افزود، سپس خیزران آن را جدا کرد و از آن مسجدی ساخت که امروزه در آن نماز می گزارند. زهره از ابوعبدالله طرابلسی روایت کرده: خانه‌ای که رسول خدا در آن زاده شده در سرای محمد بن یوسف بوده است - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۱۱۸ و ۱۱۹. - .

**[ترجمه]

«۲۴»

نجم، کتاب النجوم حَدَّثَنَا (۶)ابْنُ حُمَیْدٍ عَنْ سَلَمَهَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ قَالَ کَانَ مِنْ حَدِیثِ کِسْرَی کَمَا حَدَّثَنِی (۷)بِهِ بَعْضُ أَصْحَابِی عَنْ وَهْبِ بْنِ مُنَبِّهٍ کَانَ سَکَرَ (۸)دِجْلَهَ

ص: ۲۷۶

۱- فی المصدر: الثامن.

۲- فی المصدر هنا زیاده هی: و ذکر الطبریّ أن مولده کان لاثنتین و أربعین سنه من ملک أنوشیروان، و هو الصحیح إه.

۳- هکذا فی النسخه و غیرها، و فی المصدر: محمّد بن یوسف و هو الصحیح.

۴- فی المصدر: یصلی فیه الناس.

۵- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۱۸ و ۱۱۹.

۶- اخرج ابن طاوس ذلک عن تاریخ الطبریّ، فالقائل لقوله: حدّثنا هو الطبریّ.

۷- فی المصدر: ما حدّثنی.

۸- فی المصدر: إن کسری کان سکر دجله العوراء اه و تقدم الکلام فی ضبط العوراء عن المصنّف.

الْغَوْرَاءَ وَ أَنْفَقَ عَلَيْهَا مِنَ الْأَمْوَالِ مَا يُدْرَى مَا هُوَ وَ كَانَ طَاقُ مَجْلِسِهِ قَدْ بَنَى بُنْيَاناً لَمْ يُرَ مِثْلُهُ وَ كَانَ يُعَلِّقُ بِهِ تَاجَهُ فَيَجْلِسُ فِيهِ إِذَا جَلَسَ لِلنَّاسِ وَ كَانَ عِنْدَهُ سِتُّونَ وَ ثَلَاثُ مِائَةِ رَجُلٍ مِنَ الْعُلَمَاءِ مِنْ بَيْنِ كَاهِنٍ وَ سَاحِرٍ وَ مُنَجِّمٍ قَالَ وَ كَانَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنَ الْعَرَبِ يُقَالُ لَهُ السَّائِبُ يَعْتَافُ اعْتِيَافَ (۱)الْعَرَبِ قَلَّمَا يُخْطِئُ بَعَثَ إِلَيْهِ بَاذَانُ (۲)مِنَ الْيَمَنِ وَ كَانَ كِسْرَى إِذَا حَزَنَهُ أَمْرٌ جَمَعَ كُهَّانَهُ وَ سُحَّارَهُ وَ مُنَجِّمِيهِ وَ قَالَ انْظُرُوا فِي هَذَا الْأَمْرِ مَا هُوَ فَلَمَّا أَنْ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله أَصْبَحَ كِسْرَى ذَاتَ غَدَاةٍ وَ قَدِ انْقَضَّتْ طَاقُ مُلْكِهِ مِنْ وَسَطِهَا وَ انْخَرَقَتْ عَلَيْهِ دِجْلَةُ الْغَوْرَاءُ (۳)فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ حَزَنَهُ وَ قَالَ انْقَضَّتْ طَاقُ مُلْكِي مِنْ وَسَطِهَا مِنْ غَيْرِ ثِقَلٍ وَ انْخَرَقَتْ دِجْلَةُ الْغَوْرَاءُ شاه بشكست (۴)يَقُولُ الْمَلِكُ انْكَسَرَ ثُمَّ دَعَا بِكُهَّانِهِ وَ سُحَّارِهِ وَ مُنَجِّمِهِ وَ دَعَا السَّائِبَ مَعَهُمْ وَ قَالَ انْقَضَّتْ طَاقُ مُلْكِي مِنْ غَيْرِ ثِقَلٍ وَ انْخَرَقَتْ دِجْلَةُ الْغَوْرَاءُ شاه بشكست انْظُرُوا فِي هَذَا الْأَمْرِ مَا هُوَ فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ فَنَظَرُوا فِي أَمْرِهِ فَأُخِذَ عَلَيْهِمْ بِأَقْطَارِ السَّمَاءِ وَ أَظْلَمَتْ (۵)عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ وَ تَسَكَّعُوا فِي عِلْمِهِمْ فَلَا يَمْضِي لِسَاحِرٍ سِحْرُهُ وَ لَا لِكَاهِنٍ كِهَانَتُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ لِمُنَجِّمٍ عِلْمُ نُجُومِهِ وَ بَاتَ السَّائِبُ فِي لَيْلَةٍ ظَلٍّ (۶)عَلَى رَبْوَةٍ مِنَ الْأَرْضِ يَرْمُقُ بَرْقاً نَشَأَ مِنْ قِبَلِ الْحِجَازِ ثُمَّ اسْتَطَارَ حَتَّى بَلَغَ الْمَشْرِقَ فَلَمَّا أَصْبَحَ ذَهَبَ يَنْظُرُ إِلَى مَا تَحْتَ قَدَمَيْهِ فَإِذَا رَوْضَةٌ خَضْرَاءُ فَقَالَ فِيمَا يَعْتَافُ لَئِنْ صَدَقَ (۷)لَيَخْرُجَنَّ مِنَ الْحِجَازِ سُلْطَانٌ يَبْلُغُ الْمَشْرِقَ يُخْصِبُ (۸)عَنْهُ الْأَرْضُ كَأَفْضَلِ مَا أَخْصَبَتْ عَنْ مَلِكٍ كَانَ قَبْلَهُ فَلَمَّا خَلَصَ الْكُهَّانُ وَ الْمُنَجِّمُونَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ رَأَوْا مَا قَدْ أَصَابَهُمْ وَ رَأَى السَّائِبُ مَا قَدْ رَأَى قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ تَعْلَمُونَ وَ اللَّهِ

۱- الاعتياف: عمل العيافه أى زجر الطير، و التشأم أو التفؤل بطيرانها.

۲- هو باذان بن ساسان، عده المسعودىّ من ملوك اليمن، راجع مروج الذهب ۲: ۸۷.

۳- فى المصدر و الطبرىّ: العوراء.

۴- فى المصدر: شاه بشكسته. قلت: أى و خرج من الدجله صوتا فيه: شاه بشكسته.

۵- فى المصدر: و ضاقت.

۶- فى المصدر: ظل فيها. و فى تاريخ الطبرىّ: ظلماء.

۷- فى المصدر و الطبرىّ: لئن صدق ما أرى.

۸- فى المصدر و تاريخ الطبرىّ: تخصب.

مَا حِيلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ عِلْمِكُمْ إِلَّا لِأَمْرٍ جَاءَ مِنَ السَّمَاءِ وَ إِنَّهُ لَنَبِيٌّ قَدْ بُعِثَ أَوْ هُوَ مَبْعُوثٌ يَسْلُبُ هَذَا الْمُلْكَ وَ يَكْسِرُهُ وَ لَئِنْ نَفَيْتُمْ لِكِسْرَى مُلْكَهُ لَيَقْتُلَنَّكُمْ فَأَقِيمُوا بَيْنَكُمْ أَمْراً تَقُولُونَهُ حَتَّى تُؤَخِّرُونَهُ عَنْكُمْ إِلَى أَمْرٍ مَا شَاءَ (۱)فَجَاءُوا إِلَى كِسْرَى فَقَالُوا لَهُ قَدْ نَظَرْنَا فِي هَذَا الْأَمْرِ فَوَجَدْنَا حِسَابَكَ الَّذِي وُضِعَتْ بِهِ طَاقُ مُلْكِكَ وَ سُكِرَتْ دِجْلَةُ الْغَوْرَاءُ وَضَعُوهُ عَلَى النُّحُوسِ فَلَمَّا اخْتَلَفَ عَلَيْهِمُ (۲)اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَقَعَتِ النُّحُوسُ عَلَى مَوَاقِعِهَا فَذَلِكَ كُلُّ وُضِعَ عَلَيْهَا (۳)وَ إِنَّا سَنَحْسُبُ (۴)لَكَ حِسَاباً تَضَعُ عَلَيْهِ بُنْيَانَكَ فَلَا تَزُولُ قَالَ فَاحْسُبُوا فَحَسَبُوا لَهُ ثُمَّ قَالُوا لَهُ ابْنِهِ فَبَنَى فَعَمِلَ فِي دِجْلَةَ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ وَ أَنْفَقَ فِيهَا مِنَ الْأَمْوَالِ مَا لَا يُدْرَى مَا هُوَ حَتَّى إِذَا فَرَغَ قَالَ لَهُمْ أَجْلِسُ عَلَى سُورِهَا قَالُوا نَعَمْ فَأَمَرَ الْبُسُطَ (۵)وَ الْفُرُشَ وَ الرَّيَاحِينَ فَوُضِعَتْ عَلَيْهَا وَ أَمَرَ بِالْمَرَازِبَةِ فَجَمَعُوا إِلَيْهِ النَّقَّابُونَ ثُمَّ خَرَجَ حَتَّى جَلَسَ عَلَيْهَا فَبَيْنَا هُوَ هُنَالِكَ إِذِ انْتَسَفَتْ دِجْلَةُ بِالْبُنْيَانِ مِنْ تَحْتِهِ فَلَمْ يُخْرَجْ إِلَّا بِآخِرِ رَمَقٍ فَلَمَّا أَخْرَجُوهُ جَمَعَ كُهَّانَهُ وَ سُحَّارَهُ وَ مُنَجِّمِيهِ فَقَتَلَ مِنْهُمْ قَرِيباً مِنْ مِائَةٍ وَ قَالَ نَمَّيْتُكُمْ (۶)وَ أَدْنَيْتُكُمْ دُونَ النَّاسِ فَأَجْرَيْتُ عَلَيْكُمْ أَرْزَاقِي تَلْعَبُونَ بِي قَالُوا أَيُّهَا الْمَلِكُ أَخْطَأْنَا كَمَا أَخْطَأَ مَنْ قَبْلَنَا وَ لَكِنَّا سَنَحْسُبُ حِسَاباً فَتُبَيِّنُهُ حَتَّى تَضَعَهَا عَلَى الْوَثَاقِ مِنَ السُّعُودِ قَالَ انْظُرُوا مَا تَقُولُونَ قَالُوا فَإِنَّا نَفْعَلُ قَالَ فَاحْسُبُوا فَحَسَبُوا ثُمَّ قَالُوا لَهُ ابْنِهِ فَبَنَى وَ أَنْفَقَ مِنَ الْأَمْوَالِ مَا لَا يُدْرَى مَا هُوَ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ (۷)فَلَمَّا فَرَغُوا قَالَ أَ فَأَخْرُجُ وَ أَقْعُدُ (۸)عَلَيْهَا قَالُوا نَعَمْ فَهَابَ الْجُلُوسَ عَلَيْهَا وَ رَكِبَ بِرْذَوْناً لَهُ وَ خَرَجَ يَسِيرُ عَلَيْهَا

ص: ۲۷۸

۱- فی المصدر: فاقیموا بینکم أمرا تلقونه فیه حتّی تؤخروا أمره إلی آخر ساعه.

۲- فی المصدر: علیه، و فی تاریخ الطبریّ: علیهما. أی علی الطاق و دجله.

۳- فی المصدر: فدک کل ما وضع علیها. و فی تاریخ الطبریّ: فزال کل ما وضع علیهما.

۴- سأحسب خ ل.

۵- فی المصدر و الطبریّ: بالبسط.

۶- هکذا فی النسخه، و فی المصدر: سمیکم. قلت: هو مصحف سمنتکم کما فی تاریخ الطبریّ.

۷- فی المصدر: ثمانیه أشهر کذی قبل. و فی تاریخ الطبریّ: من ذی قبل. و بعده: ثم قالوا: قد فرغنا، قال: أ فأخرج.

۸- أقصد خ ل.

فَبَیْنَا هُوَ یَسِیرُ إِذَا انْتَسَفَتْ دِجْلَهُ بِالْبُنْیَانِ فَلَمْ یُدْرَکْ إِلَّا بِآخِرِ رَمَقٍ فَدَعَاهُمْ فَقَالَ وَ اللَّهِ لَآمُرَنَّ عَلَی آخِرِکُمْ وَ لَأَنْزِعَنَّ أَکْتَافَکَمْ وَ لَأَطْرَحَنَّکُمْ تَحْتَ أَیْدِی الْفِیَلَهِ أَوْ لَتَصْدُقُنِّی مَا هَذَا الْأَمْرُ الَّذِی تُلَفِّقُونَ عَلَیَّ قَالُوا لَا نَکْذِبَنَّکَ أَیُّهَا الْمَلِکُ أَمَرْتَنَا حِینَ انْخَرَقَتْ عَلَیْکَ دِجْلَهُ وَ انْقَضَّتْ (۱)عَلَیْکَ طَاقُ مَجْلِسِکَ مِنْ غَیْرِ ثِقَلٍ أَنْ نَنْظُرَ فِی عِلْمِنَا (۲)فَأَظْلَمَتْ عَلَیْنَا بِأَقْطَارِ السَّمَاءِ (۳)فَتَرَدَّدَ عِلْمُنَا فِی أَیْدِینَا فَلَا یَسْتَقِیمُ لِسَاحِرٍ سِحْرُهُ وَ لَا لِکَاهِنٍ کِهَانَتُهُ وَ لَا لِمُنَجِّمٍ عِلْمُ نُجُومِهِ فَعَرَفْنَا أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ حَدَثَ مِنَ السَّمَاءِ وَ أَنَّهُ قَدْ بُعِثَ نَبِیٌّ أَوْ هُوَ مَبْعُوثٌ فَلِذَلِکَ حِیلَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ عِلْمِنَا فَخَشِینَا إِنْ نَفَیْنَا (۴)إِلَیْکَ مُلْکَکَ أَنْ تَقْتُلَنَا فَکَرِهْنَا مِنَ الْمَوْتِ مَا یَکْرَهُ النَّاسُ فَعَلَّلْنَاکَ عَنْ أَنْفُسِنَا بِمَا رَأَیْتَ قَالَ وَیْحَکُمْ فَهَلَّا یَکُونُ بَیَّنْتُمْ لِی هَذَا فَأَرَی فِیهِ رَأْیِی قَالُوا مَنَعَنَا مِنْ ذَلِکَ مَا تَخَوَّفْنَا مِنْکَ فَتَرَکَهُمْ وَلَهاً عَنْ دِجْلَهَ حِینَ غَلَبَتِهِ (۵).

**[ترجمه] کتاب النجوم: از وهب بن مُنَبّه روایت شده: کسری بر دجله سدی بسته بود

و در این کار مال بسیار خرج کرده بود و بر طاق نشیمنگاه خود بنایی ساخته بود که همتا نداشت، او تاج خود را در آن‌جا می‌آویخت و برای دیدار مردم در آن جا می‌نشست، در کنار او سیصد و شصت تن از علما از کاهن و ساحر و منجم حضور داشتند که در میانشان مردی بود به نام سائب که فال می‌گرفت و کم می‌شد که خطا کند و پادشاه یمن باذان او را فرستاده بود. هرگاه کسری نگران امری بود، کاهنان و ساحران و منجمان خود را گرد می‌آورد و می‌گفت: در این امر بنگرید و بگویید چه شده. وقتی خداوند پیامبر خود محمد صلّی الله علیه و آله را مبعوث کرد، چون صبح شد کسری دید طاق مُلکش از وسط ترک خورده و آب دجله در آن نفوذ کرده است. از آن‌چه که دید اندوهناک شد و گفت طاق مُلک من بدون این... که باری بر آن باشد ترک خورده و آب دجله نفوذ کرده و صدایی آمده که شاه در هم شکست. او کاهنان و ساحران و منجمان خود را همراه با سائب فرا خواند و گفت: طاق مُلک من بدون این‌که باری بر آن باشد ترک خورده و آب دجله نفوذ کرده و صدایی آمده که شاه در هم شکست. در این امر بنگرید و بگویید چه شده. آنان از نزد کسری رفتند و در آن امر اندیشیدند اما دیدند درهای آسمان بر آنان بسته شده و زمین بر آنان تاریک شده و علمشان از کار افتاده، دیگر نه سحر ساحران کار می‌کرد و نه کهانت کاهنان و نه علم نجوم منجمان. سائب در شبی تار بر روی تپه‌ای بماند که ناگاه دید از سوی حجاز برقی درخشید و اوج گرفت تا این‌که به مشرق رسید. چون صبح شد رفت به زیر پایش نگریست و آن‌جا باغی سرسبز دید. گفت: تعبیر آن‌چه می‌بینم اگر درست باشد چنین است که از حجاز سلطانی خروج می‌کند که به مشرق می‌رسد و زمین سرسبزتر از زمان هر پادشاهی پیش از او سرسبز می‌شود، وقتی کاهنان و منجمان از کار خود دست کشیدند و گرفتاری خود را دیدند و سخن سائب را شنیدند، به یکدیگر گفتند: بدانید که به خدا سوگند

اگر علم شما از کار افتاده، این فقط به سبب امری آسمانی است، حتما پیامبری مبعوث شده یا می‌شود که این پادشاهی را می... گیرد و آن را در هم می‌شکند، اما اگر به کسری از پایان پادشاهی‌اش سخن گویید او بی‌شک شما را می‌کُشد، پس این امر را نزد خود پنهان دارید تا زمان بگذرد و از جای دیگری مشخص شود. آنان نزد کسری بازگشتند و به او گفتند: ما در این امر نگریستیم و دریافتیم حسابی که بر اساس آن طاق مُلک تو را بنا نهاده‌اند و بر دجله سد ساخته‌اند، در زمانی نحس بوده و با

گـذشت شب و روز این نحسـی به هنگام خود رسـیده و از این رو چنین شـده، اکنون ما برای تو زمانی را محاسـبه می‌کنیم که بنای تو برای همیشه بر آن بنیان گیرد. کسـری گفت: محاسـبه کنیـد. آنان محاسـبه کردنـد و گفتند: آن را بنا کن. این‌چنین او هشت ماه در دجله کار کرد و اموال بسـیاری در آن خرج کرد تا این‌که به پایان رسید. آن‌گاه به آنان گفت: اکنون بر پرچین... های این سد بنشینم؟ گفتند: آری. او دستور داد تا بساط‌ها و فرش‌ها و گیاهان بسیار بر آن بنا گستراندند و دستور داد تا والیان و فرمانـدهان جمع شدنـد و آن‌گـاه آمـد و بر آن نشـست. در همان اوان ناگاه سـد دجله از پایبست ویران شـد و آب زیر او را گرفت و نفس‌هـای آخرش بود که نجـات یـافت. وقتی او را بیرون آوردنـد همه کاهنـان و ساحران و منجمانش را جمع کرد و نزدیـک به صـد تن از آنان را کُشت و گفت: شـما را پروراندم و از میان مردم به خود نزدیک کردم و مال خود را در دسـتان شمـا جـاری کردم تـا مرا به بـازی بگیریـد؟ گفتنـد: ای پادشاه! ما نیز همچون پیشـینیان خود اشـتباه کردیم، اما اکنون زمانی را محاسـبه می‌کنیم که بـا اطمینان از خوش یُمن بودن آن را بنا کنیم. گفت: مراقب باشـید که چه می‌گوییـد! گفتنـد: این کار را می‌کنیم. گفت: محاسبه کنید. آنان محاسبه کردند و به او گفتند: آن را بنا کن. این‌چنین او آن را بنا کرد و در هشت ماه اموال بسـیاری در آن خرج کرد. چون کـار به پایان رسـید گفت: آیا اکنون بیایم و بر آن بنشـینم؟ گفتنـد: آری. او ترسـید که بر آن بنشیند، از این رو بر اسب تاتار خود نشست و بر آن بنا حرکت کرد.

ص: ۲۷۸

در همـان حـال که می‌رفت ناگـاه سـد دجله از پـایبست ویران شـد و نفس‌هـای آخرش بود که به فریادش رسـیدند. او آنان را فراخواند و گفت: به خدا سوگند دسـتور می‌دهم تا همه شـما را بگیرند و کتف‌هایتان را در می‌آورم و همه شـما را به زیر پای فیل می‌انـدازم مگر این‌که راسـتش را بگوییـد که این چه سرّی است که از من پنهان می‌کنیـد. گفتنـد: ای پادشاه! دیگر به تو دروغ نمی‌گوییم. چون آب دجله به مُلک تو نفوذ کرد و طاق نشـیمنگاهت بـدون این‌که باری بر آن باشـد ترک خورد، به ما دسـتور دادی تـا در علمـمان بنگریـم، امـا ناگـاه درهای آسـمان بر ما تاریک شـد و علم ما در دسـتانمان از کار افتاد و نه سـحر ساحران کار کرد و نه کهانت کاهنان و نه علم نجوم منجمان، دانستیم که امری آسمانی روی داده و آن این‌که پیامبری مبعوث شـده یا می‌شود و از این روست که علم ما کار نمی‌کند، ما ترسـیدیم که اگر خبر پایان پادشاهی‌ات را بدهیم ما را می‌کُشـی و چونماننـد همه مردم نمی‌خواستیم بمیریم این کار را آن‌گونه که دیدی از خود رفع کردیم. کسـری گفت: وای بر شـما! نباید همان اول به من بگویید تا چاره‌ای بیاندیشم؟! گفتند: این کار را نکردیم چون از تو می‌ترسـیدیم. او آنان را رها کرد و از عجز خود در برابر کار دجله سرگشته ماند - . فرج المهموم : ۳۲ – ۳۵. نیز طبری ۱ : ۵۹۶ – ۵۹۸. - .

**[ترجمه]

بیان

التسـكع التحير و التمـادى فى الباطـل و المرازبه رؤسـاء الفرس و أمراؤهم و يقال نميته تنميه أى رفعته و لفق الحـديث زخرفه ثم الظـاهر أن قوله فلمـا أن بعث الله نبيه من سـهو الرواه أو الكتـاب و كان مكانه فلما ولـد النبى صـلى الله عليه و آله كما عرفت فى الأخبار السابقه على أنه يحتمل وقوع مثل هذا فى الوقتين معا.

**[ترجمه] «التسکع» یعنی «سرگشتگی» و «مانـدن در بی‌هدفی». «المرازبه» جمع «مرزبان» یعنی بزرگان و امیران فارس. «نمیته تنمیه» یعنی «آن را رفعت دادم و پرورانـدم». «لفق الحـدیث» یعنی «سـخن را جعـل کرد». آن‌جا که آمـده «وقتی خداونـد پیامبر خود محمـد را مبعوث کرد» از سـهو راویـان و کاتبان است، همچنان‌که در اخبار پیشـین آمـد، در اصل «وقتی پیامبر زاده شـد» است؛ گرچه احتمال دارد چنین واقعه‌ای در هر دو زمان روی داده باشد.

**[ترجمه]

«۲۵»

عم، إعلام الوری وُلِدَ صـلی الله علیه و آله یَوْمَ الْجُمُعَهِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ شَـهْرِ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ عَامَ الْفِیلِ وَ فِی رِوَایَهِ الْعَامَّهِ وُلِدَ صلی الله علیه و آله یَوْمَ الْإِثْنَیْنِ ثُمَّ اخْتَلَفُوا فَمِنْ قَائِلٍ یَقُولُ لِلَیْلَتَیْنِ مِنْ شَهْرِ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ وَ مِنْ قَائِلٍ یَقُولُ لِعَشْرِ لَیَالٍ خَلَوْنَ مِنْهُ وَ ذَلِکَ لِأَرْبَعٍ وَ ثَلَاثِینَ سَـنَهً وَ ثَمَانِیَهِ أَشْهُرٍ مَضَتْ مِنْ مُلْکِ کِسْرَی أَنُوشِیرَوَانَ بْنِ قُبَادَ وَ هُوَ قَاتِلُ مَزْدَکَ وَ الزَّنَادِقَهِ وَ مُبِیرُهُمْ وَ هُوَ الَّذِی عَنَی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَلَی مَا یَزْعُمُونَ وُلِدْتُ فِی زَمَانِ الْمَلِکِ الصَّالِحِ (۶)

۱- فی المصدر و تاریخ الطبریّ: و انقصمت.

۲- فی المصدر و تاریخ الطبریّ: أن ننظر فی علمنا لم ذلک، فنظرنا فأظلمت.

۳- فی تاریخ الطبریّ: فأظلمت علینا الأرض، و أخذ علینا بأقطار السماء فتردد علینا علمنا فی أیدینا. و فی المصدر: فتردی علمنا و سقط فی أیدینا.

۴- فی المصدر و تاریخ الطبریّ: إن نعینا.

۵- فرج المهموم: ۳۲- ۳۵. و الروایه توجد فی الطبریّ ۱: ۵۹۶- ۵۹۸.

۶- فی المصدر: الملک العادل الصالح.

وَ لِثَمَانِی سِنِینَ وَ ثَمَانِیَهِ أَشْهُرٍ مِنْ مُلْکِ عَمْرِو بْنِ هِنْدٍ مَلِکِ الْعَرَبِ وَ کُنْیَتُهُ أَبُو الْقَاسِمِ.

وَ رَوَی أَنَسُ بْنُ مَالِکٍ قَالَ: لَمَّا وُلِدَ إِبْرَاهِیمُ بْنُ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله مِنْ مَارِیَهَ أَتَاهُ جَبْرَئِیلُ فَقَالَ السَّلَامُ عَلَیْکَ أَبَا إِبْرَاهِیمَ أَوْ یَا أَبَا إِبْرَاهِیمَ وَ نَسَبُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ اسْمُهُ شَیْبَهُ الْحَمْدِ بْنُ هَاشِمٍ وَ اسْمُهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ مَنَافٍ وَ اسْمُهُ الْمُغِیرَهُ بْنُ قُصَیٍّ وَ اسْمُهُ زَیْدُ بْنُ کِلَابِ بْنِ مُرَّهَ بْنِ کَعْبِ بْنِ لُوَیِّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِکِ بْنِ النَّضْرِ وَ هُوَ قُرَیْشُ بْنُ کِنَانَهَ بْنِ خُزَیْمَهَ بْنِ مُدْرِکَهَ بْنِ إِلْیَاسَ بْنِ مُضَرَ بْنِ نِزَارِ بْنِ مَعَدِّ بْنِ عَدْنَانَ.

رُوِیَ عَنْهُ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: إِذَا بَلَغَ نَسَبِی عَدْنَانَ فَأَمْسِکُوا.

وَ رُوِیَ عَنْ أُمِّ سَلَمَهَ زَوْجِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله قَالَتْ سَمِعْتُ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله یَقُولُ مَعَدُّ بْنُ عَدْنَانَ بْنِ أُدَدَ بْنِ زَیْدِ بْنِ ثَرَا بْنِ أَعْرَاقِ الثَّرَی.

قَالَتْ أُمُّ سَلَمَهَ زَیْدٌ هَمَیْسَعٌ وَ ثَرَا نَبْتٌ وَ أَعْرَاقُ الثَّرَی إِسْمَاعِیلُ بْنُ إِبْرَاهِیمَ علیه السلام قَالَتْ ثُمَّ قَرَأَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذلِکَ کَثِیراً لا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ

وَ ذَکَرَ الشَّیْخُ أَبُو جَعْفَرِ بْنُ بَابَوَیْهِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ عَدْنَانُ بْنُ أَدِّ بْنِ أُدَدَ بْنِ یَامِینَ بْنِ یَشْجُبَ بْنِ مَنْحَرِ بْنِ صَابُوغَ بْنِ الْهَمَیْسَعِ.

وَ فِی رِوَایَهٍ أُخْرَی عَدْنَانُ بْنُ أُدَدَ بْنِ زَیْدِ بْنِ یقدد بْنِ یَقْدَمَ بْنِ الْهَمَیْسَعِ بْنِ نَبْتِ بْنِ قَیْذَارَ بْنِ إِسْمَاعِیلَ علیه السلام (۱)وَ قِیلَ الْأَصَحُّ (۲)الَّذِی اعْتَمَدَ عَلَیْهِ أَکْثَرُ النُّسَّابِ وَ أَصْحَابِ التَّوَارِیخِ أَنَّ عَدْنَانَ هُوَ أَدُّ بْنُ أُدَدَ بْنِ الْیَسَعِ بْنِ الْهَمَیْسَعِ بْنِ سَلَامَانَ بْنِ نَبْتِ بْنِ حَمَلِ بْنِ قَیْذَارَ بْنِ إِسْمَاعِیلَ بْنِ إِبْرَاهِیمَ علیه السلام بْنِ تَارَخَ بْنِ نَاحُورَ بْنِ سَارُوعَ (۳)بْنِ أرغوا بْنِ فالع (۴)بْنِ عَابَرَ وَ هُوَ هُودُ علیه السلام بْنُ شَالَحَ بْنِ أَرْفَخْشَدَ بْنِ سَامِ بْنِ نُوحِ بْنِ مَلَکِ بْنِ متوشلح بْنِ أَخْنُوخَ وَ یُقَالُ أَخْنُوخُ وَ هُوَ إِدْرِیسُ علیه السلام بْنُ یازد (۵)بْنِ هلایل (۶)بْنِ قینان بْنِ أنوش بْنِ شَیْثِ بْنِ آدَمَ أَبِی الْبَشَرِ علیه السلام (۷)وَ أُمُّهُ آمِنَهُ

۱- ابن إبراهیم علیه السلام خ ل.

۲- هو الذی خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۳- ساروغ خ.

۴- فالغ خ.

۵- فی المصدر: یارد. و هو الصحیح کما تقدم.

۶- مهلایل خ ل.

۷- تقدم الکلام فی نسبه صلّی اللّه علیه و آله و فی أجداده و ضبطهم هنا و فی کتاب النبوات و لم نکرر الکلام فیه اختصارا.

بِنْتُ وَهْبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ زُهْرَةَ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ وَ أَرْضَعَتْهُ حَتَّى شَبَّ حَلِيمَةُ بِنْتُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ شِجْنَةَ السَّعْدِيَّةُ مِنْ بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ بْنِ هَوَازِنَ وَ كَانَتْ ثُوَيْبَةُ مَوْلَاةُ أَبِي لَهَبِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَرْضَعَتْهُ أَيْضاً بِلَبَنِ ابْنِهَا مَسْرُوحٍ وَ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ تَقْدِمَ حَلِيمَةُ وَ تُوُفِّيَتْ ثُوَيْبَةُ مُسْلِمَةً سَنَةَ سَبْعٍ مِنَ الْهِجْرَةِ وَ مَاتَ ابْنُهَا قَبْلَهَا وَ كَانَتْ قَدْ أَرْضَعَتْ ثُوَيْبَةُ قَبْلُ حَمْزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَمَّهُ فَلِذَلِكَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله لِابْنَةِ حَمْزَةَ إِنَّهَا ابْنَةُ أَخِي مِنَ الرَّضَاعَةِ وَ كَانَ حَمْزَةُ أَسَنَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بِأَرْبَعِ سِنِينَ وَ أَمَّا جَدَّتُهُ أُمُّ أَبِيهِ عَبْدِ اللَّهِ فَهِيَ فَاطِمَةُ بِنْتُ عُمَرَ بْنِ عَائِذِ بْنِ عِمْرَانَ بْنِ مَخْزُومٍ وَ أُمُّ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَلْمَى بِنْتُ عُمْرَةَ (۱)مِنْ بَنِي النَّجَّارِ وَ أُمُّ هَاشِمٍ عَاتِكَةُ بِنْتُ مُرَّةَ بْنِ هِلَالٍ مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ وَ أُمُّ قُصَيٍّ وَ زُهْرَةَ فَاطِمَةُ بِنْتُ سَعْدٍ مِنْ أَزْدِ السَّرَاةِ (۲)وَ صَدَعَ صلى الله عليه و آله بِالرِّسَالَةِ (۳)يَوْمَ السَّابِعِ وَ الْعِشْرِينَ مِنْ رَجَبٍ وَ لَهُ يَوْمَئِذٍ أَرْبَعُونَ سَنَةً وَ قُبِضَ صلى الله عليه و آله يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ لِلَيْلَتَيْنِ بَقِيَتَا مِنْ صَفَرٍ سَنَةَ عِشْرِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ (۴)وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَ سِتِّينَ سَنَةً (۵).

**[ترجمه]إعلام الوری: حضرت صلّی الله علیه و آله روز جمعه هنگام طلوع خورشید هفدهم ربیع الاول از عام الفیل و به روایت عامه در روز دوشنبه زاده شد. آنگاه عامه اختلاف کرده اند؛ برخی می گویند دو شب از ربیع الاول گذشته بوده و برخی می‌گویند ده شب از ربیع الاول گذشته بوده و سی و چهار سال و هشت ماه از پادشاهی کسری انوشیروان بن قباد گذشته بوده، او همان کسی است که با مزدک و زنادیق جنگید و آنان را نابود کرد، یعنی همان کسی است که می‌پندارند رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را منظور داشته که فرموده: من در زمان پادشاهی شایسته زاده شدم.

نیز هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند پادشاه عرب گذشته بوده و کنیه حضرت ابوالقاسم بود.

نیز اَنس بن مالک روایت کرده: چون ابراهیم پسر حضرت محمد از ماریه زاده شد، جبرئیل نزد ایشان آمد و عرض کرد: سلام بر تو ای ابا ابراهیم. نسب حضرت محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بود و عبدالمطّلب نامش شیبه الحمد بن هاشم بود و هاشم نامش عمرو بن عبدمناف بود و عبدمناف نامش مُغیره بن قُصَیّ بود و قُصَیّ نامش زید بن کِلاب بن مُرّه بن کعب بن لُوَیّ بن غالب بن فِهر بن مالک بن نَضر یعنی قریش بن کِنانه بن خُزَیمه بن مُدرِکه بن الیاس بن مُضَر بن نِزار بن مَعَدّ بن عدنان بود.

روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: چون نسب من به عدنان رسید، باز ایستید.

و از اُم سلمه همسر پیامبر روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: مَعَدّ بن عدنان بن اُدَد بن زَید بن ثَرا بن اَعراق الثّری.

اُم سلمه گفته: زَید همان هَمَیسَع است و ثَرا همان نَبت است و اَعراق الثّری همان اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام است؛ سپس حضرت قرائت فرمود: «وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً» - . فرقان / ۳۸. -

{و عادیان و ثمودیان و اصحابِ رَسّ و نسل‌های بسیاری میان آنان} که جز خداوند کسی آنان را نمی‌شناسد.

و ابن بابویه آورده: عَدنان بن اَدّ بن اُدَد بن یامین بن یَشجُب بن منحَر بن صابوغ بن هَمَیسَع.

و در روایت دیگری آمده: عَدنان بن زَید بن یقدد بن هَمَیسَع بن نَبت بن قَیذار بن اسماعیل علیه السلام ؛ اما گفته‌اند نسب

صحیحی که اکثر نسب‌شناسان و تاریخ‌نگاران بر آن اعتماد کرده‌اند چنین است: عَدنان بن اَدّ بن اُدَد بن یَسَع بن هَمَیسَع بن سَلامان بن نَبت بن حَمَل بن قَیذار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارَخ بن ناحور بن ساروغ بن اَرغوا بن فالغ بن عابَر یعنی هود بن شالَح بن اَرفَخشَد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن اَخنوخ و یا به قولی اَحنوخ یعنی ادریس بن یازد بن هلایل بن قینان بن انوش بن شَیث بن آدم ابوالبشر ؛ و مادر حضرت آمنه

ص: ۲۸۰

بنت وهب بن عبدمناف بن زُهره بن کِلاب بن مُرّه بن کَعب بن لُوَیّ بن غالب بود؛ و دایه‌ای که حضرت را شیر داد و پروراند حلیمه بنت عبدالله بن حارث بن شِجنه السَّعدیّه از بنی سعد بن بَکر بن هَوازِن بود. ثُوَیبه کنیز ابی لهب بن عبدالمطّلب نیز حضرت را از شیر پسر خود مسروح نوشاند و این پیش از آن بود که حلیمه بیاید. ثُوَیبه در سال هفتم هجری به مسلمانی درگذشت و پسرش مسروح پیش از خودش درگذشت. ثُوَیبه پیش از پیامبر عموی ایشان حمزه بن عبدالمطّلب را شیر داده بود و از این رو رسول خدا می‌فرمود: دختر حمزه دختر برادر رضاعی من است. حمزه چهار سال از رسول خدا صلّی الله علیه و آله بزرگتر بود؛ و جدّه حضرت مادر عبدالله فاطمه بنت عمر بن عائذ بن عِمران بن مخزوم بود؛ و مادر عبدالمطّلب سلمی بنت عُمره از بنی نجّار بود؛ و مادر هاشم عاتکه بنت مَرّه بن هلال از بنی سلیم بود؛ و مادر قُصَیّ و زُهره فاطمه بنت سعد از اُزد السَّراه بود؛ و رسیدن حضرت به رسالت در روز بیست و هفتم رجب در چهل سالگی ایشان بود؛ و درگذشت حضرت روز دوشنبه دو شب مانده از صفر در سال بیستم هجرت در شصت و سه سالگی ایشان بود.

**[ترجمه]

«۲۶»

نجم، کتاب النجوم ذَکَرَ الزَّمَخْشَرِیُّ فِی رَبِیعِ الْأَبْرَارِ أَنَّهُ قَالَ بَعْضُ الْمُنَجِّمِینَ إِنَّ مَوَالِیدَ الْأَنْبِیَاءِ السُّنْبُلَهَ وَ الْمِیزَانَ وَ کَانَ طَالِعُ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله الْمِیزَانَ وَ قَالَ صلی الله علیه و آله وُلِدْتُ بِالسِّمَاکِ وَ فِی حِسَابِ الْمُنَجِّمِینَ أَنَّهُ السِّمَاکُ الرَّامِحُ وَ کَانَ فِی ثَانِی طَالِعِهِ زُحَلُ فَلَمْ یَکُنْ لَهُ مِلْکٌ وَ لَا عَقَارٌ (۶).

**[ترجمه] کتاب النجوم: زمخشری در ربیع الابرار آورده که برخی منجمان گفته‌اند: برج ولادت پیامبران سنبله و میزان است و طالع پیامبر صلّی الله علیه و آله میزان بوده است. ایشان خود فرموده: من در سماک زاده شدم. که این در حساب منجمین می‌شود سماک رامح. طالع دوم حضرت زحل بوده پس برای او ملک و املاکی نبوده است - . فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم : ۱۱۳ و ۱۱۴. - .

**[ترجمه]

«۲۷»

یل، الفضائل لابن شاذان قال الواقدی أول ما افتتح به عقیل بن أبی وقاص أن قال بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الحمد لله الذی جعلنا

من نسل إبراهيم و من شجره إسماعيل و من غصن نزار و من ثمره عبد مناف ثم أثنى على الله تعالى ثناء بليغا و قال فيه جميلا و أثنى

۱- الصحيح: عمرو، كما تقدم فى أوائل الكتاب.

۲- ذكر اليعقوبى فى تاريخه ۲: ۹۷- ۱۰۱ امهاته صلّى اللّه عليه و آله إلى إبراهيم عليه السلام، و ذكر العواتک و الفواطم اللاتى ولدنه.

۳- صدع بالرساله: تكلم بها جهارا بينها.

۴- هكذا فى النسخ و هو غريب، و الصحيح كما فى المصدر: احدى عشر.

۵- إعلام الورى: ۴ و ۵.

۶- فرج المهموم فى تاريخ علماء النجوم: ۱۱۳ و ۱۱۴.

على اللات و العزى و ذكرهم بالجميل و عقد النكاح و نظر إلى وهب و قال يا أبا الوداح زوجت كريمتك آمنه من ابن سيدنا عبد المطلب على صداق أربعه آلاف درهم بيض هجريه جياد و خمس مائه مثقال ذهب أحمر قال نعم ثم قال يا عبد الله قبلت هذا الصداق يا أيها السيد الخاطب قال نعم ثم دعا لهما بالخير و الكرامه ثم أمر وهب أن تقدم المائده فقدمت مائده خضره فأتى من الطعام الحار و البارد و الحلو و الحامض فأكلوا و شربوا قال و نثر عبد المطلب على ولده قيمه ألف درهم من النثار و كان متخذا من مسك بنادق و من عنبر و من سكر و من كافور و نثر وهب بقيمه ألف درهم عنبرا و فرح الخلق بذلك فرحا شديدا.

قال الواقدى فلما فرغوا من ذلك نظر عبد المطلب إلى وهب و قال و رب السماء إنى لا أفارق هذا السقف أو أؤلف بين ولدى و حليلته فقال وهب بهذه السرعه لا يكون فقال عبد المطلب لا بد من ذلك فقام وهب و دخل على امرأته بره و قال لها اعلمى أن عبد المطلب قد حلف برب السماء أنه لا يفارق هذا السقف أو يؤلف بين ولده عبد الله و بين زوجته آمنه فقامت المرأه من وقتها و دعت بعشر من المشاطات و أمرتهن أن يأخذن فى زينه آمنه فقعدن حول آمنه فواحده منهن تنقش يديها و واحده تخضب و واحده تسرح ذؤابتها (۱)فلما كان عند غروب الشمس و قد فرغن من زينتها نصبوا سريرا من الخيزران و قد فرشوا عليه من ألوان الديباج و الوشى (۲)و قعدت الجاريه على السرير و عقدن على رأسها تاجا و على جبينها إكليلا و على عنقها مخانق الدر و الجواهر و تخوتمت بأنواع الخواتيم و جاء وهب و قال لعبد المطلب يا سيدى اقدم على العروس (۳)فقام عبد المطلب إلى العروس و هى كأنها فلقه قمر من حسنها و تقدم عبد المطلب إلى السرير و قبله و قبل عين العروس فقال عبد المطلب لولده عبد الله اجلس يا ولدى معها على السرير و افرح برؤيتها قال فرفع عبد الله قدمه و صعد إلى السرير و قعد إلى جنب العروس و فرح عبد المطلب و كان من عبد الله إلى أهله ما يكون من الرجال إلى النساء

۱- فى المصدر زياده هى: و واحده تمسها بالماء.

۲- الوشى: الثياب المنقوشه.

۳- فى المصدر: إلى العروس.

فواقعها فحملت بسيد المرسلين و خاتم النبيين و قام من عندها إلى عند أبيه فنظر إليه أبوه و إذا النور قد فارق من بين عينيه و بقى عليه من أثر النور كالدرهم الصحيح و ذهب النور إلى ثدى آمنه فقام عبد المطلب إلى عند آمنه و نظر إلى وجهها فلم يكن النور كما كان فى عبد الله بل أنور فذهب عبد المطلب إلى عند حبيب الراهب فسأله عن ذلك فقال حبيب اعلم أن هذا النور هو صاحب النور بعينه و صار فى بطن أمه فقام عبد المطلب و خرج مع الرجل و بقى عبد الله عند أهله إلى أن ذهبت الصفره من يديه و ذلك أن العرب كانوا إذا دخلوا بأهلهم خضبوا أيديهم بالحناء و لا يخرجون من عندهم و على أيديهم أثر من الحناء و بقى عبد الله أربعين يوما و خرج و نظر أهل مكه إلى عبد الله و النور قد فارق موضعه فرجع عبد المطلب من عند حبيب و قد أتى على رسول الله صلى الله عليه و آله شهر واحد فى بطن أمه و نادت الجبال بعضها بعضا و الأشجار بعضها بعضا و السماوات بعضها بعضا يستبشرون و يقولون ألا إن محمدا قد وقع فى رحم أمه آمنه و قد أتى عليه شهر ففرح (١)بذلك الجبال و البحار و السماوات و الأرضون فورد (٢)عليه كتاب من يثرب بموت فاطمه بنت عبد المطلب و كان فى الكتاب أنها ورثت مالا كثيرا خطيرا فاخرج أسرع ما تقدر عليه فقال عبد المطلب لولده عبد الله يا ولدى لا بد لك أن تجى ء معى إلى المدينه فسافر مع أبيه و دخلا مدينه يثرب و قبض عبد المطلب المال و لما مضى من دخولهما المدينه عشره أيام اعتل عبد الله عله شديده و بقى خمسه عشر يوما فلما كان اليوم السادس عشر مات عبد الله فبكى عليه أبوه عبد المطلب بكاء شديدا و شق سقف البيت لأجله فى دار فاطمه بنت عبد المطلب و إذا بهاتف يهتف و يقول قد مات من كان فى صلبه خاتم النبيين و أى نفر لا يموت فقام عبد المطلب فغسله و كفنه و دفنه فى سكه يقال لها شين و بنى على قبره قبه عظيمه من جص و آجر و رجع إلى مكه و استقبلته رؤساء قريش و بنو هاشم و اتصل الخبر إلى آمنه بوفاه زوجها فبكت و نتفت شعرها و خدشت وجهها و مزقت جيبها و دعت بالنائحات ينحن على

١- فى المصدر: فتفرح.

٢- فى المصدر: ثم إن اللّه تعالى أراد قضاه على فاطمه بنت عبد المطلب فورد إه.

عبـد الله فجاء بعـد ذلـک عبـد المطلب إلی دار آمنه و طیب قلبهـا و وهب لهـا فی ذلـک الـوقت ألـف درهم بیض و تـاجین قد اتخـذهما عبـد منـاف لبعض بنـاته و قـال لهـا یـا آمنه لاـ تحزنی فإنـک عنـدی جلیله لأجـل من فی بطنک و رحمک فلا تهتک (۱)أمرک فسکتت (۲)و طیب قلبها.

قـال الواقـدی فلمـا أتی علی رسول الله صـلی الله علیه و آله فی بطن أمه شـهران أمر الله تعالی منادیا فی سـماواته و أرضه أن ناد (۳)فی السماوات و الأرض و الملائکه أن استغفروا لمحمد صلی الله علیه و آله و أمته کل هذا ببرکه النبی صلی الله علیه و آله.

قال الواقدی فلما أتی علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی بطن أمه ثلاثه أشهر کان أبو قحافه راجعا من الشام فلما بلغ قریبا من مکه وضـعت ناقته جمجمتها علی الأرض ساجـده و کان بیـد أبی قحافه قضـیب فضـربها بأوجع ضـرب فلم ترفع رأسـها فقال أبو قحـافه فما أری ناقه ترکت صاحبها و إذا بهاتف یهتف و یقول لا تضـرب یا أبا قحافه من لا یطیعک أ لا تری أن الجبال و البحار و الأشـجار سوی الآدمیین سجدوا لله فقال أبو قحافه یا هاتف و ما السبب فی ذلک قال اعلم أن النبی الأمی قد أتی علیه فی بطن أمه ثلاـثه أشـهر قال أبو قحافه و متی یکون خروجه قال ستری یا أبا قحافه إن شاء الله تعالی فالویل کل الویل لعبـده الأصـنام من سیفه و سیف أصحابه فقال أبو قحافه فوقفت ساعه حتی رفعت الناقه رأسها و جئت إلی عبد المطلب فأخبرته.

قال الواقدی فلما أتی علی رسول الله صـلی الله علیه و آله أربعه أشـهر کان زاهد علی الطریق من الطائف و کان له صومعه بمکه علی مرحله قال فخرج الزاهـد و کان اسـمه حبیبا فجاء إلی بعض أصدقائه بمکه فلما بلغ أرض الموقف إذا بصبی قد وضع جبینه علی الأرض و قـد سـجد علی جمجمته قال حبیب فدنوت منه فأخذته و إذا بهاتف یهتف و یقول خل عنه یا حبیب أ لا تری إلی الخلائق من البر و البحر و السهل و الجبل قد

۱- فلا یهمنک خ ل.

۲- فی المصدر: فسکنت.

۳- أن نادی خ ل و هو الموجود فی المصدر.

سجدوا لله شكرا لما أتى على النبى الزكى الرضى المرضى فى بطن أمه خمسه أشهر (۱)و هذا الصبى قد سجد لله قال حبيب فتركت الصبى و دخلت مكه و بينت ذلك لعبد المطلب و عبد المطلب يقول اكتم هذا الاسم فإن لهذا الاسم أعداء قال و ذهب حبيب إلى صومعته فإذا الصومعه تهتز و لا تستقر و إذا على محرابه مكتوب و على محراب كل راهب يا أهل البيع و الصوامع آمنوا بالله و برسوله محمد بن عبد الله فقد آن خروجه فطوبى ثم طوبى لمن آمن به و الويل كل الويل لمن كفر به و رد عليه حرفا مما يأتى به من عند ربه قال حبيب فقلت السمع و الطاعه إنى لمؤمن و طائع غير منكر.

قال الواقدى فلما أتى على رسول الله صلى الله عليه و آله فى بطن أمه سته أشهر خرج أهل المدينه و اليمن إلى العيد و كان رسمهم أنهم يمرون فى كل سنه سته أعياد و كانوا يذهبون عند شجره عظيمه يقال لها ذات أنواط و هى التى سماها الله تعالى فى كتابه وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْرى فذهبوا فى ذلك و أكلوا و شربوا و فرحوا و تقاربوا من الشجره و إذا بصيحه عظيمه من وسط الشجره و هو هاتف يقول (۲)يا أهل اليمن و يا أهل اليمامه و يا أهل البحرين و يا من عبد الأصنام و يا من سجد للأوثان جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً يا قوم قد جاءكم الهلاك قد جاءكم التلف قد جاءكم الويل و الثبور قال ففزعوا من ذلك و انهزموا راجعين إلى منازلهم متحيرين متعجبين من ذلك.

قال الواقدى فلما أتى على رسول الله صلى الله عليه و آله فى بطن أمه سبعه أشهر جاء سواد بن قارب إلى عبد المطلب و قال له اعلم يا أبا الحارث أنى كنت البارحه بين النوم و اليقظه فرأيت أبواب السماء مفتحه و رأيت الملائكه ينزلون إلى الأرض معهم ألوان الثياب يقولون زينوا الأرض فقد قرب خروج من اسمه محمد و هو نافله (۳)عبد المطلب رسول الله

۱- هكذا فى الكتاب و مصدره، و قال المصنّف فى هامش الكتاب: الظاهر أنّه سقطت قصه الأربعه أشهر أو الخمسه من بين الكلام، و كانت النسخه هكذا.

۲- فى المصدر: يقول: يا أيها الذين آمنوا اتقوا اللّه و آمنوا برسوله الآيه، و قال: يا أهل اليمن إه.

۳- النافله: ولد الولد.

إلی الأرض و إلی الأسود و الأحمر و الأصفر و إلی الصغیر و الکبیر و الذکر و الأنثی صاحب السیف القاطع و السهم النافذ فقلت لبعض الملائکه من هـذا تزعمون فقال ویلک (۱)هـذا محمـد بن عبـد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف فهذا ما رأیت فقال له عبد المطلب اکتم الرؤیا و لا تخبر به أحدا لننظر ما یکون.

قال الواقدی فلما أتی علی النبی صلی الله علیه و آله فی بطن أمه ثمانیه أشهر کان فی بحر الهواء حوته یقال لها طینوسا (۲)و هی سیده الحیتان فتحرکت الحیتان و تحرکت الحوته و استوت قائمه علی ذنبها و ارتفعت و ارتفع الأمواج عنها فقالت الملائکه إلهنا و سیدنا تری إلی مـا تفعـل طینوسـا و لاـ تطیعنـا و لیس لنا بها قوه قال فصاح إسـتحیائیل الملک صـیحه عظیمه و قال لها قری یا طینوسا أ لا تعرفین من تحتک فقالت طینوسا یا إسـتحیائیل أمر ربی یوم خلقنی إذا ولـد محمـد بن عبد الله اسـتغفری له و لأمته و الآن سـمعت الملائکه یبشـر بعضهم بعضا فلذلک قمت و تحرکت فناداها إستحیائیل قری و استغفری فإن محمدا قد ولد فلذلک انبطحت (۳)فی البحر و أخذت فی التسبیح و التهلیل و التکبیر و الثناء علی رب العالمین.

قال الواقدی فلما أتی علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی بطن أمه تسعه أشهر أوحی الله إلی الملائکه فی کل سماء أن اهبطوا إلی الأـرض فهبط عشـره آلاف ملک بیـد کل ملک قنـدیل یشـتعل بالنور بلا دهن مکتوب علی کل قنـدیل لا إله إلا الله محمد رسول الله یقرأه کـل عربی کاتب و وقفوا حول مکه فی المفاوز و إذا بهاتف یهتف و یقول هـذا نور محمـد رسول الله صـلی الله علیه و آله قال فورد الخبر علی عبد المطلب فأمر بکتمانه إلی أن یکون.

قال الواقدی فلما کملت تسعه أشـهر لرسول الله صـلی الله علیه و آله صار لا یسـتقر کوکب فی السـماء إلا من موضع إلی موضع یبشرون بعضهم بعضا (۴)و الناس ینظرون إلی الکواکب

۱- فی المصدر: ویحک.

۲- لعل هذه الحوته أیضا من مختلقات الواقدی، کما تقدم أغرب منها عن کعب الاحبار.

۳- انبطح الرجل، انطرح علی وجهه.

۴- لعل المراد أن سکان النجوم یبشر بعضهم بعضا.

فی السماء مسیرات لا یستقرون فأقام ذلک ثلاثین یوما قال الواقدی فلما تم لرسول الله صلی الله علیه و آله تسعه أشهر نظرت أم رسول الله صلی الله علیه و آله آمنه إلی أمها بره و قالت یا أماه إنی أحب أن أدخل البیت فأبکی علی زوجی ساعه و أقطر دمعی علی شبابه و حسن وجهه فإذا دخلت البیت وحدی فلا یدخل علی أحد فقالت لها بره ادخلی یا آمنه فابکی فحق لک البکاء قال فدخلت آمنه البیت وحدها و قعدت و بکت و بین یدیها شمع یشتعل و بیدها مغزل من آبنوس و علی مغزلها فلقه (۱)من عقیق أحمر و آمنه تبکی و تنوح إذا أصابها الطلق فوثبت إلی الباب لتفتحه فلم ینفتح فرجعت إلی مکانها و قالت وا وحدتاه و أخذها الطلق و النفاس و ما شعرت بشی ء حتی انشق السقف و نزلت من فوق أربع حوریات و أضاء البیت لنور وجوههن و قلن لآمنه لا بأس علیک یا جاریه إنا جئناک لنخدمک فلا یهمنک (۲)أمرک و قعدت الحوریات واحده علی یمینها و واحده علی شمالها و واحده بین یدیها و واحده من ورائها فهومت عین آمنه و غفت غفوه قال ابن عباس ما کان من أمر أم الصبی (۳)إلا أنها کانت نائمه عند خروج ولدها من بطنها فانتبهت أم النبی صلی الله علیه و آله فإذا النبی تحت ذیلها قد وضع جبینه علی الأرض ساجدا لله و رفع سبابتیه مشیرا بهما لا إله إلا الله.

قال الواقدی ولد رسول الله صلی الله علیه و آله فی لیله الجمعه قبل طلوع الفجر فی شهر ربیع الأول لسبعه عشر (۴)منه فی سنه تسعه آلاف سنه و تسعمائه و أربعه أشهر و سبعه أیام من وفاه آدم علیه السلام.

قال الواقدی و نظرت أمه آمنه إلی وجه رسول الله صلی الله علیه و آله فإذا هو مکتحل العینین منقط الجبین و الذقن و أشرق من وجنتی النبی صلی الله علیه و آله نور ساطع فی ظلمه اللیل و مر

۱- الفلقه: القطعه.

۲- فی نسخه من المصدر: فلا یهتمک.

۳- فی المصدر: أم النبیّ صلّی اللّه علیه و آله.

۴- فی المصدر: لیله سبعه عشر.

فی سقف البیت و شق السقف و رأت آمنه من نور وجهه کل منظر حسن و قصر بالحرم و سقط فی تلک اللیله أربعه و عشرون (۱)شرفا من إیوان کسری و أخمدت فی تلک اللیله نیران فارس و أبرق فی تلک اللیله برق ساطع فی کل بیت و غرفه فی الدنیا ممن قد علم الله تعالی و سبق فی علمه أنهم یؤمنون بالله و رسوله محمد صلی الله علیه و آله و لم یسطع فی بقاع الکفر بأمر الله تعالی و ما بقی فی مشارق الأرض و مغاربها صنم و لا وثن إلا و خرت علی وجوهها ساقطه علی جباهها خاشعه و ذلک کله إجلالا للنبی صلی الله علیه و آله.

قال الواقدی فلما رأی إبلیس لعنه الله تعالی و أخزاه ذلک وضع التراب علی رأسه و جمع أولاده و قال لهم یا أولادی اعلموا أننی ما أصابنی منذ خلقت مثل هذه المصیبه قالوا و ما هذه المصیبه قال اعلموا أنه قد ولد فی هذه اللیله مولود اسمه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله یبطل عباده الأوثان و یمنع السجود للأصنام و یدعو الناس إلی عباده الرحمن قال فنثروا التراب علی رءوسهم و دخل إبلیس لعنه الله تعالی فی البحر الرابع و قعد فیه للمصیبه هو و أولاده مکروبین أربعین یوما.

قال الواقدی فعند ذلک أخذت الحوریات محمدا صلی الله علیه و آله و لففنه فی مندیل رومی و وضعنه بین یدی آمنه و رجعن إلی الجنه یبشرون الملائکه فی السماوات بمولد النبی صلی الله علیه و آله و نزل جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و دخلا البیت علی صوره الآدمیین و هما شابان و مع جبرئیل طشت من ذهب و مع میکائیل إبریق من عقیق أحمر فأخذ جبرئیل رسول الله صلی الله علیه و آله و غسله و میکائیل یصب الماء علیه فغسلاه و آمنه فی زاویه البیت قاعده فزعه مبهوته فقال لها جبرئیل یا آمنه لا نغسله من النجاسه فإنه لم یکن نجسا و لکن نغسله من ظلمات بطنک فلما فرغوا من غسله و کحلوا عینیه و نقطوا جبینیه بورقه کانت معهم مسک و عنبر و کافور مسحوق بعضه ببعض فذروه فوق رأسه صلی الله علیه و آله قالت آمنه و سمعت جلبه (۲)و کلاما علی الباب فذهب جبرئیل إلی الباب فنظر و رجع إلی البیت و قال ملائکه سبع سماوات یریدون السلام علی النبی صلی الله علیه و آله فاتسع البیت و دخلوا علیه

۱- تقدم قبلا أنّه سقط أربعه عشر شرفا.

۲- الجلبه: اختلاط الأصوات و الصیاح.

موکب بعد موکب و سلموا علیه و قالوا السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا أحمد السلام علیک یا حامد.

قال الواقدی فلما دخل (۱)من اللیل ثلثه أمر الله تعالی جبرئیل علیه السلام أن یحمل من الجنه أربعه أعلام فحمل جبرئیل الأعلام و نزل إلی الدنیا و نصب علما أخضر علی جبل قاف مکتوبا (۲)علیه بالبیاض سطران لا إله إلا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و نصب علما آخر علی جبل أبی قبیس له ذؤابتان مکتوب علی واحده منهما شهاده أن لا إله إلا الله و فی الثانیه لا دین إلا دین محمد بن عبد الله و نصب علما آخر علی سطح بیت الله الحرام له ذؤابتان مکتوب علی واحده منهما طوبی لمن آمن بالله و بمحمد و الویل لمن کفر به و رد علیه حرفا مما یأتی به من عند ربه و نصب علما آخر علی ضراح (۳)بیت الله المقدس و هو أبیض علیه خطان مکتوبان بالسواد الأول لا غالب إلا الله و الثانی النصر لله و لمحمد صلی الله علیه و آله.

قال الواقدی و ذهب إستحیائیل و وقف علی رکن جبل أبی قبیس و نادی بأعلی صوته یا أهل مکه آمنوا بالله و رسوله و النور الذی أنزلنا و أمر الله غمامه أن ترفع فوق بیت الله الحرام و تنثر علی البیت الحرام ریش الزعفران و المسک و العنبر و تمطر علی البیت فلما أصبحوا رأوا ریش الزعفران و المسک و العنبر و ارتفعت الغمامه و أمطرت علی البیت و خرجت الأصنام من بیت الله الحرام و جاءوا إلی عند الحجر و انکبوا علی وجوههم و جاء جبرئیل بقندیل أحمر له سلسله من جزع أصفر و هو یشتعل بلا دهن بقدره الله تعالی.

قال الواقدی و برق من وجه النبی صلی الله علیه و آله برق و ذهب فی الهواء حتی التزق بعنان السماء و ما بقی بمکه دار و لا منظر إلا دخله ذلک النور ممن سبق فی قدر الله تعالی و علمه أنه یؤمن بالله و برسوله محمد صلی الله علیه و آله و ما بقی فی تلک اللیله کتاب من التوراه و الإنجیل و الزبور و مما کان فیه اسمه صلی الله علیه و آله أو نعته إلا و قطر تحت اسمه قطره دم و قال

ص: ۲۸۹

۱- مضی خ ل.

۲- فی المصدر: مکتوب و هو الصحیح.

۳- سطح خ ل، و فی المصدر: صریح. قلت: و لعله مصحف ضریح.

لأن الله تعالى بعثه بالسيف و ما بقى فى تلك الليله دير و لا صومعه إلا و كتب على محاريبها اسم محمد صلى الله عليه و آله فبقيت الكتابه إلى الصباح حتى قرأ الرهبانيه و الديرانيه (۱)و علموا أن النبى الأمى صلى الله عليه و آله قد ولد.

قال الواقدى فعندها قامت آمنه رضى الله عنها و فتحت الباب و صاحت صيحه و غشى عليها ثم دعت بأمها بره و أبيها وهب و قالت ويحكما أين أنتما فما رأيتما ما جرى على إنى وضعت ولدى و كان كذا و كذا تصف لهما ما رأته قال فقام وهب و دعا بغلام و قال اذهب إلى عبد المطلب و بشره و أهل مكه على المغاير (۲)قد صعدوا و الصروح ينظرون إلى العجائب و لا يدرون ما الخبر و كذلك عبد المطلب قد صعد مع أولاده فما شعروا بشى ء حتى قرع الغلام الباب و دخل على عبد المطلب و قال يا سيدنا أبشر فإن آمنه قد وضعت ولدا ذكرا فاستبشر بذلك و قال قد علمت أن هذه براهين و دلائل لمولودى فذهب عبد المطلب إلى آمنه مع أولاده و نظروا إلى وجه رسول الله صلى الله عليه و آله و وجهه كالقمر ليله البدر يسبح و يكبر فى نفسه فتعجب منه عبد المطلب.

قال الواقدى فأصبح أهل مكه يوم الثانى (۳)و نظروا إلى القنديل و إلى السلسله و إلى ريش الزعفران و العنبر ينزل من الغمامه و إلى الأصنام و قد خرجن منكبات على وجوههن (۴)و بقى الخلق على ذلك و جاء إبليس أخزاه الله على صوره شيخ زاهد و قال يا أهل مكه لا يهمنكم (۵)أمر هذا فإنما أخرج الأصنام الليل العفاريت و المرده و سجدوا لهن فلا يهمنكم و أمر إبليس لعنه الله أن تدخل الأصنام إلى جوف بيت الله الحرام ففعلوا ذلك و إذا بهاتف يهتف و يقول جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً قال الواقدى فأرسل الله تعالى إلى البيت جللا من الديباج الأبيض مكتوب عليها

۱- فى العباره تصحيف، لان الرهبانيه طريقه الرهبان، و لعلّ الصحيح الرهابنه أو الرهبانه.

۲- المنابر خ ل، قلت: لم نعرف معنى المغاير، و فى المصدر: و أهل مكّه على المنابر قد صعدوا العروج. و على أى فالعبارتين لا تخلوان عن اضطراب، و لعلّ العاطف قبل و الصروح زائد.

۳- فى المصدر: يوم الثانى صبيحه يوم الثلثاء.

۴- فى المصدر: و ينظرون الى الأصنام و قد خرجوا من مراكزهن منكبات على وجوههن.

۵- فى المصدر: لا يهتمنكم.

بخط أسود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم يـا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً قال الواقدى فتعجب الناس من ذلک و بقيت الجلل على البيت أربعين يوما فذهب رجل من آل إدريس و كان بيده مد سمنا (١)فتمسح بذلک الجلل و التحف به فارتفع الجلل من ليلته و لو لم يلتحف به لبقى على بيت الله الحرام هذا الديباج إلى يوم القيامه.

قال الواقدى فاجتمع رؤساء بنى هاشم و ذهبوا إلى حبيب الراهب و قالوا يا حبيب بين لنا خبر هذا الجلل و إخراج الأصنام من جوف بيت الله الحرام و الكواكب السائرات و البرق الذى برق فى هذه الليله و الجلبات التى سمعنا مما هى (٢)فقال حبيب أنتم تعلمون أن دينى ليس دينكم و أنا أقول الحق إن شئتم فاقبلوا و إن شئتم لا تقبلوا ما هذه العلامات إلا علامات نبى مرسل فى زمانكم و نحن وجدنا فى التوراه ذكر وصفه و فى الإنجيل نعته و فى الزبور اسمه و اسمه فى الصحف و هو الذى يبطل عباده الأوثان و الأصنام و يدعو إلى عباده الرحمن و يكون على العلم قاطع السيف طاعن الرمح (٣)نافذ السهم تخضع له ملوک الدنيا و جبابرتها فالويل الويل لأهل الكفر و الطغيان و عبده الأوثان من سيفه و رمحه و سهمه فمن آمن به نجا و من كفر به هلک فقام الخلق من عنده مغمومين مكروبين و رجعوا إلى مكه محزونين قال الواقدى و أصبح عبد المطلب اليوم الثانى و دعا بآمنه و قال لها هاتى ولدى و قره عينى و ثمره فؤادى فجاءت آمنه و محمد على ساعدها فقال عبد المطلب اكتميه يا آمنه و لا تبديه لأحد فإن قريشا و بنى أميه يرصدون فى أمره قالت آمنه السمع و الطاعه فجاء عبد المطلب و محمد على ساعده و أتى به إلى بيت الله الحرام و أراد أن يمسح بدنه باللات و العزى لتسكن دمدمه (۴)قريش و بنى هاشم (۵)و دخل عبد المطلب بيت الله الحرام فلما وضع

ص: ۲۹۱

١- يده مدسما خ ل.

٢- فى المصدر: فما هى.

٣- فى المصدر: طاعن بالرمح.

۴- الدمدمه: الغضب.

۵- و بنو هاشم خ ل و هو الموجود فى المصدر، أى لتسكن بنو هاشم و لا يظهرون على قريش أمرا يوجب البغض و العداوه.

رجله فی البیت سمع النبی صلی الله علیه و آله یقول بسم الله و بالله و إذا البیت یقول السلام علیک یا محمد و رحمه الله و برکاته و إذا بهاتف یهتف و یقول جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً فتعجب عبد المطلب من صغر سنه و کلامه و مما قال له البیت فأمر عبد المطلب خزنه البیت أن یکتموا ما سمعوا من البیت و من محمد صلی الله علیه و آله.

قال الواقدی فتقدم عبد المطلب إلی اللات و العزی و أراد أن یمسح بدن النبی صلی الله علیه و آله باللات و العزی فجذب من ورائه فالتفت إلی ورائه فلم یر أحدا فتقدم ثانیه فجذبه من ورائه جاذب فنظر إلی ورائه فلم یر أحدا ثم تقدم ثالثه فجذبه الجاذب جذبه شدیده حتی أقعده علی عجزه و قال یا أبا الحارث أ تمسح بدنا طاهرا ببدن نجس.

قال الواقدی فعند ذلک وقف عبد المطلب علی باب بیت الله الحرام و النبی علی ساعده و أنشأ یقول:

الحمد لله الذی أعطانی*** هذا الغلام طیب الأردانی

قد ساد فی المهد علی الغلمانی*** أعیذه بالبیت ذی الأرکانی

حتی أراه مبلغ الغشیانی(۱)***أعیذه من کل ذی شنآنی. (۲)

من حاسد ذی طرف العینانی

قال و خرج عبد المطلب متفکرا مما سمع و رأی من محمد صلی الله علیه و آله إلی أمه و قد وقعت الدمدمه فی قریش و بین (۳)بنی هاشم بسبب محمد صلی الله علیه و آله.

قال الواقدی فلما کان الیوم الثالث اشتری عبد المطلب مهدا من خیزران أسود له شبکات من عاج مرصع بالذهب الأحمر و له برکتان من فضه بیضاء و لونه من جزع أصفر و غشاه بجلال دیباج أبیض مکوکب بذهب و بعث إلیها من الدر و اللؤلؤ الکبار الذی تلعب به الصبیان فی المهد بألوان الخرز (۴)و کان النبی صلی الله علیه و آله إذا انتبه من نومه

۱- فی المصدر: مبلغ الغلمانی.

۲- الشنآن: البغض و العداوه. و فی المصدر بعد ذلک مصرع هو: حتی یکون بلغه الغشیانی.

۳- المصدر خال عن کلمه بین.

۴- الخرز: ما ینظم فی السلک من الجذع و الودع. الحب المثقوب من الزجاج و نحوه. فصوص من حجاره.

يسبح الله تعالى بتلك الخرز.

قال الواقدى فلما كان اليوم الرابع جاء سواد بن قارب إلى عبد المطلب و كان عبد المطلب قاعدا على باب بيت الله الحرام و قد حف به قريش و بنو هاشم فدنا سواد بن قارب (۱)و قال يا أبا الحارث اعلم أنى قد سمعت أنه قد ولد لعبد الله ذكر و أنهم يقولون فيه عجائب فأريد أن أنظر إلى وجهه هنيئه و كان سواد بن قارب رجلا إذا تكلم سمع منه و كان رجلا صدوقا فقام عبد المطلب و معه سواد بن قارب و جاء إلى دار آمنه رضى الله عنها و دخلا جميعا و النبى صلى الله عليه و آله نائم فلما دخلا القبه قال عبد المطلب اسكت يا سواد حتى ينتبه من نومه فسكت فدخلا قليلا قليلا حتى دخلا القبه و نظر إلى وجه النبى صلى الله عليه و آله و هو فى مهده نائم و عليه هيئه الأنبياء فلما كشف الغطاء عن وجهه برق من وجهه برق شق السقف بنوره و التزق بأعنان (۲)السماء فألقى عبد المطلب و سواد أكمامهما على وجهيهما من شده الضوء فعندها انكب سواد على النبى صلى الله عليه و آله و قال لعبد المطلب أشهدك على نفسى أنى آمنت بهذا الغلام و بما يأتى به من عند ربه ثم قبل وجنات (۳)النبى صلى الله عليه و آله و خرجا جميعا و رجع سواد إلى موضعه و بقى عبد المطلب فرحا نشيطا.

قال محمد بن عمر الواقدى فلما أتى على النبى صلى الله عليه و آله شهر كان إذا نظر إليه الناظرون توهموا أنه من أبناء سنه لوقاره جسمه و تمام فهمه و كانوا يسمعون من مهده التسبيح و التحميد و الثناء على الله تعالى.

قال الواقدى فلما أتى على رسول الله صلى الله عليه و آله شهران مات وهب جده أبو أمه آمنه و جاء عبد المطلب و جماعه من قريش و بنى هاشم و غسلوا وهبا و حنطوه و كفنوه و دفنوه على ذيل الصفا. (۴)

۱- هو سواد بن قارب الأزدىّ الدوسى أو السدوسى، و كان كاهنا فى الجاهليه، له صحبه، و كان شاعرا، قاله ابن الأثير فى أسد الغابه- ۲: ۳۷۵.

۲- فى المصدر: فى عنان السماء. قلت: عنان السماء: ما ارتفع منها و ما بدا لک منها إذا نظرتها، و أعنانها: نواصيها و ما اعترض من أقطارها.

۳- الوجنه: ما ارتفع من الخدين.

۴- الفضائل: ۱۵- ۳۱.

**[ترجمه] الفضائل: واقدی روایت کرده: در آغاز عقیل بن ابی وقاص گفت: به نام خداوند بخشنده مهربان، ستایش از آن خداوندی است که ما را از نسل ابراهیم و شجره اسماعیل و شاخه نزار و ثمره عبدمناف قرار داد. عقیل سپس خداوند متعال را به شیوایی حمد و ثنا گفت و به نیکی از او یاد کرد

ص: ۲۸۱

و لات و عزی را ستود و به نیکی از آنان یاد کرد و سخن از نکاح گفت و آن‌گاه رو به وهب کرد و گفت: ای ابا الوداح! دختر ارجمندت آمنه را خواستگاری می‌کنم برای پسر سرورمان عبدالمطّلب بر صداق چهار هزار درهم سفید عالی و ممتاز و پانصد مثقال طلای سرخ. وهب گفت: می‌پذیریم. سپس گفت: ای عبدالله! آیا این صداق را در این خواستگاری پذیرفتی. گفت: بله. آن‌گاه او برای آن دو دعای خیر و کرامت کرد. سپس وهب دستور داد تا سفره ای سبز گستراندند و گونه‌گونه غذا از گرم و سرد و شیرین و ترش آوردند و همه خوردند و نوشیدند. عبدالمطّلب به ارزش هزار درهم مشک و عنبر و شکر و کافور نثار فرزندش کرد و وهب نیز به ارزش هزار درهم عنبر نثار کرد و خلق از این دهش بسیار شادمان شدند.

واقدی می گوید: چون آنان از این کار فارغ شدند، عبدالمطّلب به وهب نگریست و گفت: به پروردگار آسمان سوگند که من این سقف را ترک نمی‌کنم مگر این‌که میان پسرم و همسرش پیوند جاری کنم. وهب گفت: به این سرعت نمی‌شود! عبدالمطّلب گفت: چاره‌ای نیست. وهب برخاست و نزد همسرش بِرّه رفت و به او گفت: بدان که عبدالمطّلب به پروردگار آسمان سوگند یاد کرده که این سقف را ترک نمی‌کند مگر آن‌که میان پسرش عبدالله و همسر او آمنه پیوند جاری سازد. زن در دم برخاست و ده‌ها آرایشگر فرا خواند و آنان را امر کرد تا آمنه را بیارایند. آنان گرد آمنه نشستند و یکی بر دستانش نقش انداخت و یکی بر موهایش خضاب گذاشت و دیگری گیسوانش را شانه کرد. چون هنگام غروب خورشید شد و آنان آراستن آمنه را به پایان رساندند، تختی از خیزران گذاشتند و گونه‌گونه دیبا و پارچه‌های رنگین بر آن گستراندند و دختر بر تخت نشست و تاجی بر سرش گذاشتند و بر پیشانی‌اش گل زدند و آویزه‌های دُرّ و جواهر زیبا بر گردنش آویختند و گونه... گونه انگشتری به انگشتانش کردند. وهب نزد عبدالمطّلب رفت و گفت: سرورم! نزد عروست بیا! عبدالمطّلب سوی تخت رفت و آن را بوسید و بر چشمان عروس بوسه زد و به فرزندش عبدالله گفت: فرزندم! کنار همسرت بر تخت بنشین و از دیدنش لذت ببر. عبدالله گام برداشت و بر تخت رفت و کنار عروس نشست و عبدالمطّلب خوشحال شد. عبدالله چنان کرد که مردان با زنان کنند و با همسرش درآمیخت

ص: ۲۸۲

و آمنه سرور رسولان و خاتم پیامبران را آبستن شد. آن‌گاه عبدالله از نزد آمنه برخاست و سوی پدرش رفت. عبدالمطّلب به او نگریست و دید آن نور از میان دیدگانش رفته و جایش همچون درهمی ممتاز به جا مانده و به سینه آمنه منتقل شده است. آن‌گاه عبدالمطّلب برخاست و نزد آمنه رفت و به چهره‌اش نگریست اما نور همچنان که در چهره عبدالله بود در رخسار او نبود، بلکه تابناک‌تر بود. عبدالمطّلب نزد حبیب راهب رفت و از او در این باره پرسید. حبیب گفت: بدان که این نور خود صاحب نور است که در شکم مادرش به سر می‌بَرد. عبدالمطّلب برخاست و با آن مرد خارج شد و عبدالله نزد عیالش بر جا ماند تا این‌که زردی از کف دستانش رفت. چراکه عرب رسم داشت وقتی بر عیالش وارد می‌شد بر دستان خود حنا می...

گذاشت و تا اثر حنا بر دستانش بود، از نزد آنان نمی‌رفت. عبدالله چهل روز ماند و سپس رفت. اهل مکه به عبدالله نگریستند و دیدنـد آن نور از جایش رفته است. عبدالمطّلب نیز از نزد حبیب بازگشت. چون بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله یک ماه در شکم مادر گـذشت، کوه‌ها و درختان و آسـمان‌ها یکـدیگر صـدا می‌زدنـد و بشارت می‌دادند و می گفتند بدانید که محمد در رحم مـادر خود آمنه به سر می‌بَرد و یـک ماه بر او گذشـته و کوه‌ها و دریاها و آسـمان‌ها و زمین‌ها از این نویـد شادمان می... شدند. در آن اوان از یثرب برای عبدالمطّلب نامه رسـید که فاطمه دخترش درگذشـته و در آن نوشته شده بود او مالی هنگفت بر جا گذاشـته است پس بشـتاب و بیا. عبدالمطّلب به پسـرش عبدالله گفت: ای فرزندم! باید با من به یثرب بیایی. این‌چنین او با پدرش راهی شدند و به شهر یثرب وارد شدند و عبدالمطّلب آن مال را گرفت. ده روز که در یثرب ماندند عبدالله سخت بیمار شد و پانزده روز بر جا بماند. چون روز شانزدهم شد، عبدالله جان باخت و عبدالمطّلب سـخت بر او گریست و از غم او سـقف خانه فاطمه بنت عبدالمطّلب شـکافت و ناگاه سروشـی ندا سر داد: آن کس که خاتم پیامبران در صـلبش بود درگذشت و چه کسـی است که نمیرد؟! عبـدالمطّلب برخـاست و او را غسـل داد و کفنش کرد و در راهی که به آن «شـین» گوینـد، به خاکش سپرد و بر مزارش قبه‌ای عظیم از گچ و آجر ساخت و سـپس به مدینه بازگشت. چون بزرگان قریش و بنی هاشم به اسـتقبالش آمدنـد و به آمنه خبر وفات همسـرش رسـید، او گریست و موهایش را پریشان کرد و بر روی خود چنگ زد و گریبان درید و زنان نوحه خوان را فراخواند و سوگ

ص: ۲۸۳

عبـدالله را سـر دادند. عبدالمطّلب به خانه آمنه رفت و او را دلداری داد و هزار درهم سـفید را با دو تاج که عبدمناف آن دو را برای دختران خود بر جا گذاشـته بود، به او بخشید و گفت: ای آمنه! غمگین مباش که به خاطر آن‌کس که در رحم و شکمت داری، نزد من مقامی والا داری، پس ناراحت نباش. این‌چنین آمنه آرام شد و غمش سبک شد.

واقـدی می گویـد: چون بر رسول خـدا صلّی الله علیه و آله دو مـاه در شـکم مـادر گـذشت، خداونـد متعـال منادی خود را در آسـمان‌ها و زمین فرمان داد تا در آسـمان‌ها و زمین و میان فرشتگان ندا سر دهد که برای محمد و امتش آمرزش بخواهید. این همه به برکت وجود پیامبر است.

واقدی می گوید: چون بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله سه ماه در شـکم مادر گذشت، ابوقحافه از شام بازمی گشت. چون به نزدیکی مکه رسـید، ناقه‌اش جمجمه‌اش را بر زمین گـذاشت و سـجده کرد. ابوقحافه با چوبی که در دست داشت او را محکم زد اما او سـرش را بالا نیاورد. ابوقحافه گفت: ندیده بودم ناقه‌ای صاحبش را ترک کند. ناگاه سروشـی ندا سر داد و گفت: ای ابوقحـافه! کسـی را که از تو فرمـان نمی‌بَرد نزن! مگر نمی‌بینی که کوه‌هـا و دریاهـا و درخت‌هـا و همه و همه جز آدمیان برای خداونـد سـجده می کننـد؟ ابوقحافه گفت: ای سـروش! سـبب چیست؟ گفت: چون پیامبر اُمّی در شـکم مادرش سه ماهه شـده است. ابوقحافه گفت: چه موقع خروج می کنـد؟ گفت: ان‌شاءالله خواهی دیـد ای ابوقحافه! وای از شمشیر او و یارانش بر بت... پرستان! ابوقحافه می گوید: من ساعتی ایستادم تا ناقه سر برآورد و نزد عبدالمطّلب رفتم و او را باخبر کردم.

واقـدی می گوید: چون بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله چهار ماه در شـکم مادرش گذشت، زاهدی از طائف در جاده بود و در راه مکه صـومعه‌ای داشت. زاهـد که حبیب نـام داشت به راه افتـاد و نزد چنـدی از دوسـتانش در مکه رفت. چون به آن‌جا

رسـید دیـد کودکی پیشانی‌اش را بر زمین گذاشـته و بر جمجمه‌اش سـجده کرده است. حبیب می گوید: نزدیکش رفتم و او را گرفتم. ناگاه سروشـی ندا سـر داد و گفت: ای حبیب! رهایش کن، مگر نمی‌بینی که آفرید گان همه از خشکی و دریا و دشت و کوه به

ص: ۲۸۴

شکرانه این‌که بر پیامبر پاک و خشنود و خشنودساز پنج ماه - . ظاهرا قصه چهار ماهگی از میان خبر افتاده است. -

در شـکم مادر گذشته، در برابر خداوند سجده کرده‌اند؟ این کودک نیز برای خداوند سجده کرده است. من او را رها کردم و وارد مکه شدم و ماجرا را برای عبدالطلب بازگفتم. عبدالمطّلب گفت: این نام را پنهان کن که این نام دشمنانی دارد. حبیب به صـومعه‌اش رفـت و دیـد صـومعه می‌لرزد و قرار نـدارد و دیـد بر محراب او و محراب هر راهـب دیگری نوشــته شـده: ای اهل کنیسه‌ها و صومعه‌ها! به خداوند و رسول او محمد بن عبدالله ایمان آورید که هنگام خروجش نزدیک شده، پس خوشا به حال هر کس که به او ایمـان آورَد و بـدا به حـال هر کس به او کفر ورزد و حرفی از آن‌چه را که از جـانب پروردگارش می‌آورد، نپذیرد. حبیب می گوید: گفتم: می‌شنوم و اطاعت می کنم، من ایمان آورده‌ام و اطاعت می کنم و هرگز انکار نمی کنم.

واقـدی می گوید: چون بر رسول خدا صـلّی الله علیه و آله شـش ماه در شـکم مادر گذشت، اهل مدینه و یمن برای عید خارج شدنـد. آنـان رسم داشـتند در هر سـال شـش عیـد بگیرنـد و نزد درخت بزرگی به نـام «ذات انواط» برونـد، همـان درختی که خداوند متعال آن را در کتاب خود چنین نامیده «وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى» - . نجم / ۲۰. - {و منات آن سوّمینِ دیگر}. آنان آن‌جا می‌رفتند و می‌خوردند و می‌آشامیدند و شادی می کردند و دور آن درخت جمع می‌شدند. باری نعره‌ای شـگفت از دل درخت بر آمـد و سروشـی نـدا سـر داد: ای اهل یمن و اهل یمامه و ای اهل بحرین و ای کسانی که بتان را می‌پرستید و ای کسانی که برای خدایان سجده می کنید «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» - . اسراء / ۸۱. -

{حق آمد و باطل نابود شد، آری، باطل همواره نابودشدنی است.} ای قوم! هنگام هلاکت و نابودی و مصـیبت و تباهی‌تان فرا رسیده است. آنان هراسیدند و متحیّر و شگفت‌زده از آن‌چه شنیدند، سوی خانه‌هایشان پا به فرار گذاشتند.

واقدی می گوید: چون بر رسول خدا صـلّی الله علیه و آله هفت ماه در شـکم مادر گذشت، سواد بن قارب نزد عبدالمطّلب آمد و به او گفت: بدان ای اباحارث که دیشب میان بیداری و خواب بودم که ناگاه دیدم درهای آسـمان گشوده شد و فرشتگان با پارچه‌های رنگارنگ سوی زمین فرود آمدنـد و می گفتند: زمین را بیارایید که خروج آن کسـی نزدیک شده که نامش محمد است و نوه عبدالمطّلب است و فرستاده خداوند به

ص: ۲۸۵

سوی زمین و سـیاه و سـرخ و زرد و کوچـک و بزرگ و مرد و زن است و صاحب شمشیر برّان و تیر برّاست. من به چنـدی از فرشـتگان گفتم: این که می گوییـد کیست؟ گفتند: وای بر تو! او محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف است. عبدالمطّلب به او گفت: این خواب را پنهان کن و کسی را از آن باخبر نکن تا ببینیم چه می‌شود.

واقدی می‌گوید: چون بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله هشت ماه در شکم مادر گذشت، ماهی بزرگی در دریای هوا بود که طینوسا نام داشت و بزرگ ماهیان بود. در آن هنگام ماهیان به جنبش افتادند و آن ماهی به حرکت در آمد و بر دُمش ایستاد و راست شد و از تکان او امواج به پا خاستند. فرشتگان گفتند: خداوندا بنگر که طینوسا چه می‌کند و از ما اطاعت نمی‌کند و زور ما به او نمی‌رسد. آن‌گاه استحیائیل فرشته نعره‌ای سخت بر آورد و گفت: آرام بگیر ای طینوسا! مگر نمی‌دانی چه کسی به زیر توست؟ طینوسا به او گفت: ای استحیائیل! پروردگارم روزی که مرا آفرید، فرمان داد که چون محمد بن عبدالله زاده شد، برای او و امتش آمرزش بخواه. اکنون شنیدم که فرشتگان به یکدیگر بشارت می‌دهند و از این رو برخاستم و تکان خوردم. استحیائیل گفت: آرام بگیر و آمرزش بخواه که محمد زاده شده است. این‌چنین طینوسا به دریا پرید و شروع کرد پروردگار جهانیان را تسبیح و تهلیل و حمد گوید.

واقدی می‌گوید: چون بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله نُه ماه در شکم مادر گذشت، خداوند در همه آسمان‌ها به فرشتگان وحی کرد که به زمین فرود آیید. آن‌گاه ده هزار فرشته فرود آمدند و هر یک مشعلی به دست داشتند که بی‌هیچ روغن، فروزان و تابناک بود و بر هر مشعل، چنان‌که هر عربی که نوشتن می‌دانست می توانست بخواند، نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله. آنان گرداگرد مکه در بیابان ایستادند و ناگاه سروشی ندا سر داد: این نور محمد رسول خدا است. این خبر را به عبدالمطّلب رساندند و او فرمان داد آن را تا به هنگامش پنهان کنند.

واقدی می‌گوید: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله به نُه ماهگی رسید، دیگر ستارگان آسمان آرام و قرار نداشتند و از سویی به سویی می‌رفتند و به یکدیگر بشارت می‌دادند و مردم نیز در آسمان می‌دیدند که ستارگان همه در حرکت‌اند و قرار ندارند و تا سی روز این‌چنین بود.

ص: ۲۸۶

واقدی می‌گوید: چون نه ماهگی رسول خدا صلّی الله علیه و آله تمام شد، مادر رسول خدا آمنه رو به مادر خود برّه کرد و گفت: ای مادر! دوست دارم به خانه بروم و ساعتی بر شوهرم بگریم و بر جوانی و خوب‌رویی‌اش اشک بریزم و تنها به خانه بروم و کسی نزدم نیاید. برّه به او گفت: ای آمنه! برو و گریه کن که حق داری. آمنه تک و تنها به خانه رفت و نشست و گریست و شمعی پیش روی خود برافروخت و دوکی از آبنوس که تکه‌ای از عقیق سرخ بر سرش بود در دست گرفت و اشک می‌ریخت و سوگواری می‌کرد که ناگهان درد زایمان او را گرفت. به سوی در پرید تا آن را بگشاید اما در باز نشد. به جای خود بازگشت و گفت: آه از تنهایی! در همان اوان که هنگام زایمانش رسیده بود، دیگر چیزی حس نکرد و ناگاه سقف شکافته شد و چهار حوری از بالا فرود آمدند و خانه از نور چهره‌هایشان روشن شد و به آمنه گفتند: نترس ای آمنه! ما آمده‌ایم تا به تو خدمت کنیم، پس نگران چیزی نباش. آن‌گاه یکی از آن حوریان سمت راستش و یکی سمت چپش و دیگری روبرویش و آن یکی بالای سرش نشستند. چشم آمنه سنگین شد و او را خواب بُرد. ابن عباس می‌گوید: مادر پیامبر هنگام زاده شدن فرزندش کاری نکرد جز این‌که به خواب رفت و سپس بیدار شد و دید پیامبر به زیر دامانش پیشانی‌اش را بر زمین گذاشته و برای خدا سجده کرده و انگشت‌های سبابه خود را به نشانه یگانگی خداوند بالا برده است.

واقدی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله شب جمعه پیش از طلوع فجر هفدهم ربیع الاول، نه هزار و نهصد سال و

چهار ماه و هفت روز پس از وفات آدم علیه السلام به دنیا آمد.

واقـدی می گویـد: در آن دم آمنه به چهره رسول خدا صلّی الله علیه و آله نگریست و دید که بر چشـمان ایشان سـرمه کشـیده شده و پیشانی و چانه ایشان آراسته شده است، از گونه‌های ایشان نوری در تاریکی

شب به سوی سـقف تابید و سقف را شکافت و آمنه از نور چهره حضرت در اطراف حرم کاخ‌ها و مناظری زیبا می‌دید. در آن شب بیست و چهار کنگره از ایوان کسری ریخت - . قبلا گذشت که چهارده کنگره بوده است. -

و در آن شب آتشـکده فارس خاموش شـد و در آن شب در سراسـر دنیا در هر حجره و خانه‌ای که خداوند متعال می‌دانست و در علم سابقش رقم خورده بود که اهالی‌اش به خداونـد و رسول او محمـد ایمان می‌آورند نوری درخشان تابید و به خواسـت خداوند متعال در سرزمین‌های کافران پرتو نیافکند و در مشرق و مغرب زمین هر بتی بود سرنگون شد و به ذلت فرو افتاد و این همه از برای بزرگداشت پیامبر صلّی الله علیه و آله بود.

واقـدی می گویـد: چون ابلیس ملعون دیـد که چنین شـد، خاک بر سـرش کرد و فرزنـدانش را گرد آورد و به آنان گفت: ای فرزندان من! بدانید از روزی که آفریده شده‌ام چنین مصـیبتی ندیده بودم. گفتند: چه مصـیبتی؟ گفت: بدانید امشب نوزادی به نـام محمـد بن عبـدالله زاده شـده که بت پرستی را بر می‌انـدازد و از سـجده به بتـان بازمی‌دارد و مردمان را به پرسـتش خـدای رحمان فرامی‌خواند. آن‌گاه آنان نیز خاک بر سـرشان کردند و ابلیس به دریای چهارم رفت و با فرزندان خود چهل روز آن‌جا به مصیبت نشستند.

واقـدی می گویـد: در آن دم حوریان محمـد را گرفتنـد و ایشان را در دسـتمالی رومی پیچیدنـد و روبروی آمنه گذاشـتند و به بهشت بازگشـتند و به فرشـتگان آسـمان‌ها ولادت پیامبر را مژده دادند. سپس جبرئیل و میکائیل در هیئت دو جوان به آن خانه آمدند و جبرئیل تشتی از طلا و میکائیل جامی از عقیق سـرخ با خود آوردند. جبرئیل رسول خدا را گرفت و ایشان را غسل داد و میکائیـل آب روی ایشـان می‌ریخت. آن دو، حضـرت را شسـتند و آمنه در گـوشه خـانه نشسـته بـود و هراسـان و متحیّر بود. جبرئیـل به او گفت: ای آمنه! ما او را از ناپاکی نمی‌شوییم، چراکه او ناپاک نیست، ما او را از تاریکی‌های شـکم تو می‌شوییم. چون کار غسل حضـرت را به پایان رساندند و بر چشمان ایشان سرمه گذاشتند و پیشانی‌اش را آراستند، مشک و عنبر و کافور در آوردند و به هم سائیدند و بر سر حضـرت ریختند. آمنه می گوید: در آن اوان از پشت در همهمه گفتگویی به گوش آمد. جبرئیل بر در رفت و نگاهی انـداخت و بازگشت و گفت: فرشـتگان هفت آسـمان می‌خواهند بر پیامبر سـلام دهند. ناگاه خانه فراخ شد و آنان

کاروان کاروان وارد شدنـد و بر او سـلام دادند و گفتند: سـلام بر تو ای محمد، سـلام بر تو ای محمود، سـلام بر تو ای احمد، سلام بر تو ای حامد.

واقـدی می‌گویـد: چون ثلثی از شب گـذشت، خداوند متعال به جبرئیل فرمود تا از بهشت چهار بیرق بیاورد. جبرئیل بیرق‌ها را برداشت و سوی دنیـا فرود آمـد و بیرقی سبز بر کوه قاف برافراشت که با رنگ سـفید بر آن نوشـته شـده بود هیـچ خـدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرسـتاده اوست، و بیرق دو سـر دیگری بر کوه ابوقیس برافراشت که بر یک سـرش نوشته شده بود هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و بر سـر دیگرش نوشـته شده بود هیچ دینی نیست جز دین محمد بن عبدالله، و بیرق دو سر دیگری بر روی بیت الله الحرام برافراشت که بر یک سرش نوشته شده بود خوشا به حال کسی که به خدا و محمد ایمان بیاورد و بـدا بـه حـال کسـی که به او کفر ورزد و حرفی از آن‌چه را که از جـانب پروردگـارش می‌آورد، نپـذیرد، و بیرق سـفیدی بر ضریـح بیت المقـدس برافراشت که بـا رنگ سـیاه دو خط بر آن نوشـته شـده بود: یکی هیـچ کس غالب نیست جز خداونـد و دیگری پیروزی از برای خداوند و محمد است.

واقدی می‌گوید: اسـتحیائیل رفت و بر پای کوه ابوقیس ایسـتاد و با صدای بلند ندا سر داد که ای اهل مکه! به خداوند و رسول او و نوری که نـازل کرده‌ایم ایمان آوریـد. سـپس خداونـد ابری را فرمود تا بر فراز بیت الله الحرام رود و بر خانه خـدا دانه‌های زعفران و مشـک و عنبر بپراکنـد و بر آن‌جـا ببـارد. در آن دم بت‌ها از بیت الله الحرام خارج شدنـد و به کنار حجر آمدنـد و بر زمین واژگون شدنـد. آن‌گاه جبرئیل با مشـعلی سـرخ آمد که زنجیری از عقیق زرد داشت و به اذن خداوند متعال بدون روغن می‌سوخت.

واقدی می‌گوید: برقی از چهره پیامبر صلّی الله علیه و آله درخشید و به هوا برخاست و به طاق آسمان رسید و در مکه هر کوی و برزنی که خداونـد متعال می‌دانست و در علم سابقش رقم خورده بود که اهالی‌اش به خداونـد و رسول او و محمـد ایمان می... آورند، به زیر آن نور در آمد. در آن شب هر برگی از تورات و انجیل و زبور بود که در آن نام و نشان حضـرت آمده بود، از آن به زیر نام ایشان قطره خونی چکید،

ص: ۲۸۹

چراکه خداونـد متعـال ایشـان را بـا شمشـیر برانگیخت. در آن شب بر محراب هر دیر و صومعه‌ای نام محمـد نقش خورد و آن نقش تا به صبحگاه بر جا ماند تا راهبان و دیرنشینان بخوانند و بدانند که پیامبر اُمّی زاده شده است.

واقـدی می‌گویـد: در آن دم آمنه برخـاست و در را گشود و نعره‌ای زد و از هوش رفت. سـپس مـادرش برّه و پـدرش وهب را فراخوانـد و گفت: وای بر شـما! کجا بودیـد که ببینید چه بر من گذشت، من فرزندم را به دنیا آوردم و چنین و چنان شد. آمنه آن‌چه را که دیـده بود برای آنـان وصف کرد و آن‌گـاه وهب برخاست و غلامی را فراخوانـد و به او گفت: سوی عبـدالمطّلب برو و به او بشارت ده. در آن اوان اهل مکه بر تپه‌ها رفته بودند و به آن همه شـگفتی می‌نگریستند و نمی‌دانستند چه خبر شده. عبـدالمطّلب نیز با فرزنـدانش به بلنـدی رفته بود و هیـچ اطلاعی نداشـتند. غلام آمـد و نزد عبـدالمطّلب رفت و گفت: سـرورم! بشارت باد بر تو که آمنه پسری زاییده است. او مژدگانی داد و گفت: دانستم که این دلایل و نشانه‌ها خبر از زاده شدن فرزندم دارد. سـپس بـا پسـرانش نزد آمنه رفت و در چهره رسـول خـدا صـلّی الله علیه و آله که چون مـاه شب چهـاردهم می‌درخشـید نگریستند و دیدند ایشان تسبیح و تکبیر می‌گوید و عبدالمطّلب از این صحنه سخت شگفت زده شد.

واقدی می‌گوید: روز بعد اهل مکه آمدند و آن مشعل و آن زنجیر و آن همه دانه‌های زعفران و عنبر را که از ابر باریده بود و آن بتان را که واژگون شده بودند دیدند و همه در شگفتی ماندند. آن‌گاه ابلیس که خدا ذلیلش کند، در هیئت پیرمردی زاهد آمد و گفت: ای اهل مکه! نگران این وقایع نباشید چراکه دیشب عفریته‌ها و دیوان آمده‌اند و بت‌ها را بیرون آورده‌اند و در برابرشان سجده کرده‌اند، نگران نباشید! سپس دستور داد تا بت‌ها را به داخل بیت الله الحرام بازگردانند و آنان چنین کردند. ناگاه سروشی ندا سر داد: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» - . اسراء / ۸۱. -

{حق آمد و باطل نابود شد، آری، باطل همواره نابودشدنی است.}

واقدی می‌گوید: خداوند متعال پارچه‌ای از دیبای سفید بر کعبه فرستاد که با

ص: ۲۹۰

رنگ مشکی بر آن نوشته شده بود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً» - . احزاب / ۴۶. -

{به نام خداوند بخشنده مهربان، ای پیامبر، ما تو را [به سِمَتِ] گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم و دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او، و چراغی تابناک.} مردم از این صحنه شگفت زده شدند و آن پارچه چهل روز بر خانه خدا بر جا بود تا این‌که مردی از آل ادریس رفت و با دست چرب آن را لمس کرد و به خود پیچاند. از آن شب آن پارچه بالا رفت و اگر پیچیده نمی‌شد، آن دیبا تا به روز قیامت بر بیت الله الحرام بر جا می‌ماند.

واقدی می‌گوید: سران بنی هاشم جمع شدند و نزد حبیب راهب رفتند و گفتند: ای حبیب! ماجرای این پارچه و بیرون ریختن بت‌ها از درون بیت الله الحرام و جنبش ستارگان و درخشش آن برق و همهمه‌هایی که به گوش می‌رسید را برای ما روشن کن. حبیب گفت: شما می‌دانید که من بر دین شما نیستم و من حقیقت را می‌گویم، می‌خواهید بپذیرید و می‌خواهید نپذیرید، این علامات به‌حتم نشانه‌های فرستاده شدن پیامبری در زمان شماست، ما وصف او را در تورات خوانده‌ایم و صفات او در انجیل و نامش در زبور و صحف ابراهیم آمده است، او بت پرستی را بر می‌اندازد و به پرستش خدای رحمان فرامی‌خواند و شمشیری برّان و نیزه‌ای تیز و تیری برّا دارد و پادشاهان و گردن‌کشان دنیا همه در برابرش کرنش خواهند کرد، پس وای بر اهل کفر و سرکشی و بت پرستی از شمشیر و نیزه و تیر او، هر کس به او ایمان آورَد نجات می‌یابد و هر کس به او کفر ورزد هلاک می‌شود. آن جمع در آن هنگام اندوهگین و مصیبت‌زده از نزد حبیب برخاستند و با ناراحتی به مکه بازگشتند.

واقدی می‌گوید: چون روز دوم فرا رسید، عبدالمطّلب آمنه را فرا خواند و به او گفت: فرزند و نور چشم و میوه قلب مرا نزد من بیاور. آمنه در حالی‌که محمد را در آغوش داشت آمد. عبدالمطّلب گفت: ای آمنه! او را پنهان نگه دار و به کسی نشانش نده، چراکه قریشیان و بنی امیه در کمین او هستند. آمنه گفت: شنیدم و اطاعت کردم. عبدالمطّلب محمد را در آغوش گرفت و ایشان را به بیت الله الحرام بُرد و خواست بدن مبارک ایشان را به لات و عُزی مسح کند تا خشم قریشیان و بنی هاشم فرو نشیند. عبدالمطّلب وارد بیت الله الحرام شد و

ص: ۲۹۱

چون پا در کعبه گذاشت، شنید که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: به نام خداوند و به اراده خداوند. ناگاه کعبه گفت: سلام و رحمت و برکت خداوند بر تو ای محمد. در آن دم سروشی ندا سر داد: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» - . اسراء / ۸۱. - {حق آمد و باطل نابود شد، آری، باطل همواره نابودشدنی است.} عبدالمطّلب از سخن گفتن ایشان در خردسالی و از کلام کعبه به ایشان متحیّر شد و به دربانان کعبه دستور داد آن‌چه را که از کعبه و محمد شنیده‌اند پنهان کنند.

واقدی می‌گوید: عبدالمطّلب سوی لات و عزی پیش رفت و خواست بدن مبارک ایشان را به لات و عُزی مسح کند که ناگاه از پشت کشیده شد - . این مطلب با این امر مسلم که عبد المطلب موحد بوده است منافات دارد.(مترجم) - .

رو برگرداند اما کسی را ندید. دوباره جلو آمد اما باز کسی او را از عقب کشید. برگشت اما کسی را ندید. بار سوم پیش آمد و این بار کسی چنان محکم او را به عقب کشید که بر زمینش نشاند و گفت: ای اباحارث! آیا بدنی پاکیزه را به بدنی ناپاک مسح می‌کنی؟ ناپاک مسح می کنی؟! واقدی می‌گوید: در آن هنگام عبدالمطّلب بر در بیت الله الحرام ایستاد و در حالی که پیامبر در آغوش وی بود سرود:

«ستایش از آن خداوندی است که این پسر پاک و عطرآگین را به من عطا فرمود،

که در گهواره بر همه پسران سروری می‌کند، او را به پناه این خانه با رکن‌هایش می‌سپارم،

تا این‌که به بلوغ زناشویی برسد، او را از شر هر انسان کینه‌جویی به خدا می‌سپارم،

و از هر حسودی که چشم زخم می‌زند.»

عبدالمطّلب اندیشناک از آن‌چه که شنید و از محمد صلّی الله علیه و آله دید سوی آمنه رفت و حال آن‌که قریشیان و بنی هاشم به‌خاطر محمد به زمزمه افتادند.

واقدی می‌گوید: چون روز سوم فرا رسید، عبدالمطّلب گهواره‌ای از خیزران سیاه با شبکه‌هایی از عاج آراسته به طلای سرخ و پایه‌هایی از نقره سفید آمیخته به عقیق زرد خرید و پارچه‌ای از دیبای سفید با خال‌های طلایی بر آن کشید و آن را همراه با مرواریدها و درهای دُرشت با گونه‌گونه مهره‌های بزرگ که اسباب بازی کودکان است، برای آمنه فرستاد. وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله از خواب بیدار شد،

ص: ۲۹۲

با آن مهره‌ها خداوند متعال را تسبیح گفت.

واقدی می‌گوید: چون روز چهارم فرا رسید، عبدالمطّلب بر در بیت الله الحرام نشسته بود که سواد بن قارب در میان انبوه

قریشیان و بنی هاشم نزد او آمد. سواد پیش آمد و گفت: ای اباحارث! شنیده‌ام که برای عبدالله پسری به دنیا آمده و سخن‌های شگفتی درباره‌اش می گویند، می‌خواهم روی زیبایش را ببینم. سواد بن قارب کسی بود که چون سخنی می گفت از او اطاعت می کردند و مردی درستکار بود. عبدالمطّلب برخاست و همراه با سواد بن قارب به سرای آمنه رفت و همگی داخل شدند و پیامبر صلّی الله علیه و آله خواب بود. وقتی بر در اتاق رسیدند، عبدالمطّلب گفت: تا از خواب بیدار نشده سکوت کن ای سواد! او سکوت کرد و آن دو آرام‌آرام آمدند و وارد اتاق شدند و سواد به چهره پیامبر صلّی الله علیه و آله که با هیبت پیامبران در گهواره خواب بود نگریست. چون پرده از روی پیامبر برگرفت، برقی از چهره پیامبر درخشید که سقف را شکافت و به طاق آسمان رسید. چنان‌که عبدالمطّلب و سواد از شدت آن نور آستین بر چهره‌هایشان گرفتند. در آن دم سواد به پای پیامبر افتاد و به عبدالمطّلب گفت: تو را بر خود گواه می گیرم که من به این پسر و آن‌چه از سوی پروردگارش می‌آورد ایمان آوردم. سپس گونه‌های پیامبر را بوسید و خارج شدند و سواد به خانه‌اش برگشت و عبدالمطّلب شاد و خوشحال شد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: چون پیامبر صلّی الله علیه و آله یک ماهه شد، وقتی مردمان به ایشان می‌نگریستند، از تنومندی اندام و هوشمندی حضرت می‌پنداشتند ایشان یک سال دارد و از گهواره ایشان صدای تسبیح و تحمید خداوند متعال می... شنیدند.

واقدی می گوید: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله دو ماهه شد، جدّ مادری حضرت وهب پدر آمنه درگذشت و عبدالمطّلب به همراه جماعتی از قریشیان و بنی هاشم آمد و وهب را غسل دادند و او را حنوط و کفن کردند و در صفا به خاکش سپردند - . فضائل : ۱۵ – ۳۱. - .

ص: ۲۹۳

**[ترجمه]

بیان

المخانق جمع المخنقه کمکنسه و هی القلاده و التهویم هز الرأس من النعاس و غفت نامت و الصرح القصر و کل بناء عال.

**[ترجمه] «المخانق» جمع «المخنقه» بر وزن «مکنسه» به معنای «گردنبند» است. «تهویم» تکان خوردن سر از خواب‌آلودگی است. «غفت» یعنی «خوابید». «الصرح» یعنی «کاخ و یا هر بنای بلند».

**[ترجمه]

«۲۸»

کا، الکافی عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ بُنْدَارَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ إِسْحَاقَ الْأَحْمَرِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَیْنِ (۱)عَنْ أَبِی الْعَبَّاسِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنْ إِدْرِیسَ عَنْ أَبِی السَّائِبِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِیهِ علیه السلام قَالَ: عَقَّ أَبُو طَالِبٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و

آله يَوْمَ السَّابِعِ وَ دَعَا آلَ أَبِی طَالِبٍ فَقَالُوا مَا هَذِهِ فَقَالَ هَذِهِ عَقِیقَهُ أَحْمَدَ قَالُوا لِأَیِّ شَیْ ءٍ سَمَّیْتَهُ أَحْمَدَ قَالَ سَمَّیْتُهُ أَحْمَدَ لِمَحْمَدَهِ أَهْلِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (۲).

**[ترجمه] امام جعفر صادق از پدر ارجمندش علیهما السلام نقل فرمود: ابوطالب در هفت روزگی پیامبر گوسفندی برای ایشان قربانی کرد و خاندان خود را دعوت کرد. آنان گفتند: این برای چیست؟ گفت: عقیقه احمد است. گفتند: چرا او را احمد نامیده‌ای؟ گفت: او را احمد نامیده‌ام چراکه اهل آسمان و زمین او را حمد می گویند - . فروع : ج ۲ : صلّی الله علیه و آله ۹۱. - .

**[ترجمه]

«۲۹»

کا، الکافی عَلِیٌّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْبَزَنْطِیِّ عَنْ أَبَانٍ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: لَمَّا وُلِدَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ إِلَی مَلَإٍ مِنْ قُرَیْشٍ فِیهِمْ هِشَامُ بْنُ الْمُغِیرَهِ وَ الْوَلِیدُ بْنُ الْمُغِیرَهِ وَ الْعَاصُ بْنُ هِشَامٍ وَ أَبُو وَجْزَهَ بْنُ أَبِی عَمْرِو بْنِ أُمَیَّهَ وَ عُتْبَهُ بْنُ رَبِیعَهَ فَقَالَ أَ وُلِدَ فِیکُمْ مَوْلُودٌ اللَّیْلَهَ فَقَالُوا لَا قَالَ فَوُلِدَ إِذاً بِفِلَسْطِینَ غُلَامٌ اسْمُهُ أَحْمَدُ بِهِ شَامَهٌ کَلَوْنِ الْخَزِّ الْأَدْکَنِ وَ یَکُونُ هَلَاکُ أَهْلِ الْکِتَابِ وَ الْیَهُودِ عَلَی یَدَیْهِ قَدْ أَخْطَأَکُمْ وَ اللَّهِ یَا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ فَتَفَرَّقُوا وَ سَأَلُوا فَأُخْبِرُوا أَنَّهُ وُلِدَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ غُلَامٌ فَطَلَبُوا الرَّجُلَ فَلَقُوهُ فَقَالُوا إِنَّهُ قَدْ وُلِدَ فِینَا وَ اللَّهِ غُلَامٌ قَالَ قَبْلَ أَنْ أَقُولَ لَکُمْ أَوْ بَعْدَ مَا قُلْتُ لَکُمْ قَالُوا قَبْلَ أَنْ تَقُولَ لَنَا قَالَ فَانْطَلِقُوا بِنَا إِلَیْهِ حَتَّی نَنْظُرَ إِلَیْهِ فَانْطَلَقُوا حَتَّی أَتَوْا أُمَّهُ فَقَالُوا أَخْرِجِی ابْنَکِ حَتَّی نَنْظُرَ إِلَیْهِ فَقَالَتْ إِنَّ ابْنِی وَ اللَّهِ لَقَدْ سَقَطَ وَ مَا سَقَطَ کَمَا یَسْقُطُ الصِّبْیَانُ لَقَدِ اتَّقَی الْأَرْضَ بِیَدَیْهِ وَ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ فَنَظَرَ إِلَیْهَا ثُمَّ خَرَجَ مِنْهُ نُورٌ حَتَّی نَظَرْتُ إِلَی قُصُورِ بُصْرَی وَ سَمِعْتُ هَاتِفاً فِی الْجَوِّ یَقُولُ لَقَدْ وَلَدْتِیهِ سَیِّدَ الْأُمَّهِ فَإِذَا وَضَعْتِیهِ فَقُولِی أُعِیذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ وَ سَمِّیهِ مُحَمَّداً قَالَ الرَّجُلُ فَأَخْرَجَتْهُ فَنَظَرَ إِلَیْهِ ثُمَّ قَلَّبَهُ وَ نَظَرَ إِلَی الشَّامَهِ بَیْنَ کَتِفَیْهِ فَخَرَّ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ فَأَخَذُوا الْغُلَامَ فَأَدْخَلُوهُ إِلَی أُمِّهِ وَ قَالُوا بَارَکَ اللَّهُ لَکِ فِیهِ فَلَمَّا خَرَجُوا أَفَاقَ فَقَالُوا لَهُ مَا لَکَ وَیْلَکَ قَالَ ذَهَبَتْ نُبُوَّهُ بَنِی إِسْرَائِیلَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ هَذَا وَ اللَّهِ مَنْ یُبِیرُهُمْ فَفَرِحَتْ قُرَیْشٌ

۱- الحسن خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۲- الفروع: ج ۲: ص ۹۱.

بِذَلِکَ فَلَمَّا رَآهُمْ قَدْ فَرِحُوا قَالَ فَرِحْتُمْ أَمَا وَ اللَّهِ لَیَسْطُوَنَّ بِکَمْ سَطْوَةً یَتَحَدَّثُ بِهَا أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ کَانَ أَبُو سُفْیَانَ یَقُولُ یَسْطُو بِمِصْرِهِ (۱).

**[ترجمه]امـام محمـد بـاقر علیه السـلام فرمود: چون پیـامبر صـلّی الله علیه و آله زاده شـد، مردی از اهـل کتـاب نزد جمعی از قریشیان آمد که هِشام بن مُغیره و ولید بن مغیره و عاص بن هشام و ابووَجزه بن ابی عمرو بن اُمیّه و عُتبه بن ربیعه در میان آنان حضور داشـتند. او گفت: آیا دیشب در میان شما نوزادی زاده شده؟ گفتند: نه. گفت: پس در فلسطین پسری به نام احمد زاده شـده که خـالی به رنـگ ابریشم تیره دارد و اهـل کتـاب و یهودیان به دست او هلاک می‌شونـد و به خـدا سوگنـد که شـما را خطاکار می دانـد ای جماعت قریش! آنان پراکنـده شدنـد و پرس و جو کردنـد و باخبر شدنـد که برای عبدالله بن عبدالمطّلب پسـری زاده شده است. در پی آن مرد رفتند و او را یافتند و گفتند: به خدا سوگند که در میان ما پسری زاده شده. گفت: پیش از آن‌که من برایتـان بگویم زاده شـدهیا پس از آن؟ گفتنـد: پیش از آن‌که تو برایمان بگویی. گفت: ما را نزد او ببریـد تا او را ببینیم. آنان راهی شدند و نزد مادر پیامبر صـلّی الله علیه و آله رفتند و به او گفتند: پسـرت را بیاور تا او را ببینیم. مادر حضـرت گفت: به خدا سوگند پسـر من متفاوت از پسـران دیگر زاده شد، او دسـتش را بر زمین گذاشت و سـرش را سوی آسـمان فراز کرد و به آسـمان نگریست، سپس چنان نوری از او سر زد که من تا کاخ‌های بُصرا را دیدم و شنیدم سروشی در فضا گفت: تو بزرگ این امت را به دنیا آورده‌ای، پس چون فارغ شدی، بگو: او را از شر هر حسودی به خدای واحد می‌سپارم و او را محمد بنـام. آن‌گـاه حضـرت را بیرون آورد و آن مرد به ایشـان و خـالی که میـان کتف‌هایش بود نگریست و ناگاه بی‌هوش بر زمین افتاد. قریشیان حضرت را گرفتند و ایشان را به مادرش بازگرداندند و گفتند: خداوند این فرزند را برایت مبارک گردانَد. وقتی بیرون آمدنـد آن مرد به هوش آمـد، به او گفتنـد: وای بر تو! تو را چه شـد؟! گفت: نبوت تـا روز قیـامت از میـان بنی اسـرائیل رفت، به خـدا سوگنـد این پسـر همان کسـی است که آنان را نابود می‌کنـد. قریشـیان از این سـخن خوشـحال شدند و او چون شادی قریشیان را دید

ص: ۲۹۴

گفت: شـما خوشـحال شدید اما به خدا سوگند چنان بر شـما غلبه یابد که زبانزد اهل شـرق و غرب شود. ابوسفیان گفت: او بر سرزمین خود غلبه می‌یابد! - . روضه : ۳۰۰ و ۳۰۱. -

**[ترجمه]

«۳۰»

کـا، الکافی حُمَیْدُ بْنُ زِیَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَیُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زِیَادٍ عَنْ أَسْبَاطِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: کَانَ حَیْثُ طُلِقَتْ آمِنَهُ بِنْتُ وَهْبٍ وَ أَخَذَهَا الْمَخَاضُ بِالنَّبِیِّ صلی الله علیه و آله حَضَرَتْهَا فَاطِمَهُ بِنْتُ أَسَدٍ امْرَأَهُ أَبِی طَالِبٍ فَلَمْ تَزَلْ مَعَهَا حَتَّی وَضَعَتْ فَقَالَتْ إِحْدَاهُمَا لِلْأُخْرَی هَلْ تَرَیْنَ مَا أَرَی فَقَالَتْ وَ مَا تَرَیْنَ قَالَتْ هَذَا النُّورَ الَّذِی قَدْ سَطَعَ مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَبَیْنَمَا هُمَا کَذَلِکَ إِذْ دَخَلَ عَلَیْهِمَا أَبُو طَالِبٍ فَقَالَ لَهُمَا مَا لَکُمَا مِنْ أَیِّ شَیْ ءٍ تَعْجَبَانِ فَأَخْبَرَتْهُ فَاطِمَهُ بِالنُّورِ الَّذِی قَدْ رَأَتْ فَقَالَ لَهَا أَبُو طَالِبٍ أَ لَا أُبَشِّرُکِ فَقَالَتْ بَلَی فَقَالَ أَمَا إِنَّکِ سَتَلِدِینَ غُلَاماً یَکُونُ وَصِیَّ هَذَا الْمَوْلُودِ (۲).

**[ترجمه] امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: وقتی درد زایمان پیامبر، آمنه بنت وهب را فرا گرفت، فاطمه بنت اسد همسر ابوطالب نزد او رفت و همچنان نزد او ماند تا فارغ شد. یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا آن‌چه را که من می‌بینم تو هم می‌بینی؟ گفت: چه می‌بینی؟ گفت: این نور را که در میان مشرق و مغرب تابش گرفته است. در همان اوان ابوطالب وارد شد و گفت: شما را چه شده؟ از چه چیز تعجب کرده‌اید؟ فاطمه او را از نوری که دیده بود باخبر کرد. ابوطالب گفت: می‌خواهی تو را مژده‌ای بدهم؟ گفت: آری. گفت: بدان که تو پسری به دنیا خواهی آورد که وصیّ این نوزاد است - . روضه : ۳۰۲. - .

**[ترجمه]

«۳۱»

کا، الکافی الْحُسَیْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُعَلَّی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِیمَ الْجَعْفَرِیِّ قَالَ سَمِعْتُ إِسْحَاقَ بْنَ جَعْفَرٍ یَقُولُ سَمِعْتُ أَبِی یَقُولُ الْأَوْصِیَاءُ إِذَا حَمَلَتْ بِهِمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَصَابَهَا فَتْرَةٌ شِبْهُ الْغَشْیَهِ فَأَقَامَتْ فِی ذَلِکَ یَوْمَهَا ذَلِکَ إِنْ کَانَ نَهَاراً أَوْ لَیْلَتَهَا إِنْ کَانَ لَیْلًا ثُمَّ تَرَی فِی مَنَامِهَا رَجُلًا یُبَشِّرُهَا بِغُلَامٍ عَلِیمٍ حَلِیمٍ فَتَفْرَحُ لِذَلِکَ ثُمَّ تَنْتَبِهُ مِنْ نَوْمِهَا فَتَسْمَعُ مِنْ جَانِبِهَا الْأَیْمَنِ فِی جَانِبِ الْبَیْتِ صَوْتاً یَقُولُ حَمَلْتِ بِخَیْرٍ وَ تَصِیرِینَ إِلَی خَیْرٍ وَ جِئْتِ بِخَیْرٍ أَبْشِرِی بِغُلَامٍ حَلِیمٍ عَلِیمٍ وَ تَجِدُ خِفَّهً فِی بَدَنِهَا ثُمَّ تَجِدُ (۳)بَعْدَ ذَلِکَ اتِّسَاعاً مِنْ جَنْبَیْهَا وَ بَطْنِهَا فَإِذَا کَانَ لِتِسْعٍ مِنْ شُهُورِهَا سَمِعَتْ فِی الْبَیْتِ حِسّاً شَدِیداً فَإِذَا کَانَتِ اللَّیْلَهُ الَّتِی تَلِدُ فِیهَا ظَهَرَ لَهَا فِی الْبَیْتِ نُورٌ تَرَاهُ لَا یَرَاهُ غَیْرُهَا

ص: ۲۹۵

۱- الروضه: ۳۰۰ و ۳۰۱، و فی بعض نسخه: یسطو بمضره. قال المصنّف فی شرح الحدیث : قوله: یسطو بمصره، الظاهر أنّه قال ذلک علی الهزء و الإنکار، أی کیف یقدر علی أن یسطو بمصره، أو کیف یسطو بقومه و عشیرته، و یحتمل أن یکون قال ذلک علی سبیل الاذعان فی ذلک الوقت، أو کان یقول ذلک بعد خبر الراهب، و فیما رواه قطب الدین الراوندیّ فی الخرائج: فکان أبو سفیان یقول: انما یسطو بمضره، أی بقبیله مضر، أو بها و بأضرابها من القبائل الخارجه عن مکّه.

۲- الروضه: ۳۰۲.

۳- فی نسخه من المصدر: ثم لم تجد بعد ذلک امتناعا من جنبیها و بطنها.

إِلَّا أَبُوهُ فَإِذَا وَلَدَتْهُ وَلَدَتْهُ قَاعِداً وَ تَفَتَّحَتْ لَهُ حَتَّى يَخْرُجَ مُتَرَبِّعاً ثُمَّ (۱)يَسْتَدِيرُ بَعْدَ وُقُوعِهِ إِلَى الْأَرْضِ فَلَا يُخْطِئُ الْقِبْلَةَ حَيْثُ كَانَتْ بِوَجْهِهِ ثُمَّ يَعْطِسُ ثَلَاثاً يُشِيرُ بِإِصْبَعِهِ بِالتَّحْمِيدِ وَ يَقَعُ مَسْرُوراً (۲)مَخْتُوناً وَ رَبَاعِيَتَاهُ مِنْ فَوْقٍ وَ أَسْفَلَ وَ نَابَاهُ وَ ضَاحِكَاهُ وَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ مِثْلُ سَبِيكَهِ الذَّهَبِ نُورٌ وَ يُقِيمُ يَوْمَهُ وَ لَيْلَتَهُ تَسِيلُ يَدَاهُ ذَهَباً (۳)وَ كَذَلِكَ الْأَنْبِيَاءُ إِذَا وُلِدُوا وَ إِنَّمَا الْأَوْصِيَاءُ أَعْلَاقٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ (۴).

أقول: سيأتی شرح الخبر مع سائر الأخبار فی ذلک فی كتاب الإمامه.

**[ترجمه] امام جعفر صادق علیه السـلام فرمود: وقتی مادران اوصیاءِ خداوند ایشان را باردار می‌شوند، مدتی به حالی همچون بیهوشـی دچار می‌شوند و اگر روز باشد روز را و اگر شب باشد شب را در آن حال به سر می‌برند. سپس در خواب می‌بینند كه مردی ولادت پسـری دانا و بردبار را به او مژده می‌دهد و او از این مژده شاد می‌شود. چون از خواب برخیزد، از سـمت راستش صدایی در گوشه خانه می‌شنود كه می گوید: به نیكی باردار شدی و به نیكی می گذرانی و به نیكی می‌زایی، بشارت باد بر تو زاده شـدن پسـری دانـا و بردبـار. در آن دم او در انـدام خود احسـاس سـبكی می كنـد و دیگر در پهلوها و شـكم خود احساس راحتی می كند. وقتی نُه ماه بگذرد، در خانه صدایی بلند می شنود و چون شب زایمانش فرارسد، در خانه نوری برایش پدیدار می‌شود كه كسی

ص: ۲۹۵

جز او و پـدر فرزنـدش آن را نمی‌بینـد. وقتی مادر او را می‌زایـد، او نشسـته به دنیا می‌آید و راه برایش باز می‌شود تا چهار زانو بیرون آیـد، پس از آن‌كه به زمین می‌رسد، چرخی می‌زند و دقیقا رویش به سوی قبله می شود، سـپس سه بار عطسه می كند و با انگشـتش به نشانه حمـد خداونـد اشاره می‌كنـد. او در حالی به دنیا می آیـد كه نافش بریـده شـده و ختنه شده و دندان‌های ربـاعی‌اش از بالاـ و پـایین و نیز دو دنـدان نیش و دو دنـدان ضاحكه‌اش درآمـده و در برابرش نوری همچون شـمش طلا می... درخشـد و در آن شـبانه‌روز از دسـتانش نوری طلاـیی می‌تابـد. پیـامبران نیز در هنگـام ولادت این‌چنین هسـتند، چراكه اوصـیا دنباله‌های گرانقدر پیامبران هستند - . كافی ۱ : ۳۸۷ و ۳۸۸. - .

**[ترجمه]

«۳۲»

ن، عیون أخبار الرضا علیه السـلام فِی خَبَرِ الشَّامِیِّ أَنَّهُ سَأَلَ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام مَنْ خَلَقَ اللَّهُ مِنَ الْأَنْبِیَاءِ مَخْتُوناً قَالَ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ آدَمَ علیه السـلام مَخْتُوناً وَ وُلِدَ شَیْثٌ علیه السـلام مَخْتُوناً وَ إِدْرِیسُ وَ نُوحٌ وَ سَامُ بْنُ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِیمُ وَ دَاوُدُ وَ سُلَیْمَانُ وَ لُوطٌ وَ إِسْمَاعِیلُ وَ مُوسَی وَ عِیسَی وَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله (۵).

**[ترجمه] عیون اخبار الرضا: در خبر مرد شامی آمده: او از امیرمومنان علیه السـلام درباره پیامبرانی پرسید كه خداوند آنان را ختنه شـده می‌آفریند. ایشان فرمود: خداوند عزوجل آدم و شـیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داوود و سـلیمان و لوط و اسماعیل و موسی و عیسی و محمد را ختنه شده آفرید - . عیون الأخبار : ۱۳۴. - .

**[ترجمه]

«۳۳»

د، العدد القویه رُوِیَ أَنَّ قُرَیْشاً کَانَتْ فِی جَدْبٍ شَدِیدٍ وَ ضِیقٍ مِنَ الزَّمَانِ فَلَمَّا حَمَلَتْ آمِنَهُ بِنْتُ وَهْبٍ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اخْضَرَّتْ لَهُمُ الْأَرْضُ وَ حَمَلَتْ لَهُمُ الْأَشْجَارُ وَ أَتَاهُمُ الْوَفْدُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ فَأَخْصَبَ أَهْلُ مَکَّهَ خِصْباً عَظِیماً فَسُمِّیَتِ السَّنَهُ الَّتِی حَمَلَ فِیهَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سَنَهَ الْفَتْحِ وَ الِاسْتِیفَاءِ وَ الِابْتِهَاجِ وَ لَمْ تَبْقَ کَاهِنَهٌ إِلَّا حُجِبَتْ عَنْ صَاحِبِهَا (۶)

۱- المصدر خال عن کلمه: ثم.

۲- أی مقطوع السره، من سررت الصبی أسره سرا: إذا قطعت سرره، و السرر بکسر السین و فتحها لغه بالسر بالضم، و هو ما تقطعه القابله من سره الصبی.

۳- قال المصنّف: و الرباعیه کثمانیه: السن التی بین الثنیه و الناب و هو بین الرباعیه و الضاحک، و تقدیر الکلام: و معه رباعیتاه و نابه، و کان نبات خصوص تلک لمزید مدخلیتها فی الجمال، و عدم نبات الثنایا لمزید إضرارها بثدی الام، و یحتمل أن یکون المراد نبات کل الأسنان، و التخصیص بالذکر علی المثال، مثل سبیکه الذهب أی نور أصفر و أحمر شبیه بها، و سیلان الذهب عن یدیه أیضا کنایه عن اضاءتهما و لمعانهما و بریقهما و سطوع النور الأصفر منهما، و الأعلاق جمع العلق بالکسر و هو النفیس من کل شی ء، أی أشرف أولادهم، أو خلقوا من أشرف أجزائهم و طینتهم، أو هم أشرف شی ء اختاروه لامتهم.

۴- الأصول ۱: ۳۸۷ و ۳۸۸.

۵- عیون الأخبار: ۱۳۴.

۶- أی صاحبها من الجن.

وَ انْتُزِعَ عِلْمُ الْكَهَنَةِ وَ بَطَلَ سِحْرُ السَّحَرَةِ وَ لَمْ يَبْقَ سَرِيرٌ لِمَلِكٍ مِنَ الْمُلُوكِ إِلَّا أَصْبَحَ مَنْكُوساً وَ الْمَلِكُ مُخْرِساً لَا يَتَكَلَّمُ يَوْمَهُ ذَلِكَ وَ فِی كُلِّ شَهْرٍ مِنَ الشُّهُورِ نِدَاءٌ مِنَ السَّمَاءِ أَنْ أَبْشِرُوا فَقَدْ آنَ لِمُحَمَّدٍ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْأَرْضِ مَيْمُوناً مُبَارَكاً (۱).

**[ترجمه] العدد القویه: قریش به خشکسالی شدید و سختی دچار بود. چون آمنه بنت وهب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را باردار شد، زمین برای آنان سرسبز شد و درختانشان بارور شدند و از هر سو کاروانیان نزدشان آمدند و برای اهل مکه وفور نعمت شد و این‌چنین سالی را که پیامبر زاده شد، سال گشایش و پرآبی و شادی نامیدند. و هر کاهنی از جن همراه خود جدا شد

ص: ۲۹۶

و علم کاهنان از کار افتاد و سحر ساحران باطل شد و تخت همه پادشاهان وارونه شد و پادشاهان همه لال شدند و در آن روز هیچ سخن نگفتند و هر ماه ندایی از آسمان می‌رسید که بشارت باد بر شما چراکه هنگام خروج خجسته و فرخنده محمد بر زمین فرا رسیده است - . العدد القویه : نسخه خطی. - .

**[ترجمه]

«۳۴»

د، العدد القویه عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ سَمِعْتُ آبَائِی يُحَدِّثُونَ كَانَتْ لِقُرَيْشٍ كَاهِنَةٌ يُقَالُ لَهَا جُرْهُمَانِيَّةُ وَ كَانَ لَهَا ابْنٌ مِنْ أَشَدِّ قُرَيْشٍ عِبَادَةً لِلْأَصْنَام فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِی وُلِدَ فِيهَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله جَاءَتْ إِلَيْهَا تَابِعَتُهَا (۲)وَ قَالَتْ لَهَا جُرْهُمَانِيَّةُ حِيلَ بَيْنِی وَ بَيْنَكِ جَاءَ النُّورُ الْمَمْدُودُ الَّذِی مَنْ دَخَلَ فِی نُورِهِ نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ نُورِهِ هَلَكَ أَحْمَدُ صَاحِبُ اللِّوَاءِ الْأَكْبَرِ وَ الْعِزِّ الْأَبَدِيِّ وَ ابْنُهَا يَسْمَعُ فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الثَّانِيَةُ عَادَ بِمِثْلِ قَوْلِهِ ثُمَّ مَرَّ (۳)فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الثَّالِثَةُ عَادَ بِمِثْلِ قَوْلِهِ (۴)فَقَالَتْ وَيْحَكِ وَ مَنْ أَحْمَدُ قَالَتْ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَتِيمُ قُرَيْشٍ صَاحِبُ الْغُرَّةِ الْحَجْلَاءِ وَ النُّورِ السَّاطِعِ فَلَمَّا تَكَلَّمَتْ بِهَذَا الْكَلَامِ نَظَرَتْ إِلَى صَنَمِهَا يَمْشِی مَرَّةً وَ يَعْدُو مَرَّةً وَ يَقُولُ وَيْلِی مَنْ هَذَا الْمَوْلُودُ هَلَكَتِ الْأَصْنَامُ قَالَ فَكَانَتِ الْجُرْهُمَانِيَّةُ تَنُوحُ عَلَى نَفْسِهَا بِهَذَا الْحَدِيثِ(۵).

**[ترجمه] امام محمد باقر علیه السلام به نقل از پدران ارجمند خود فرمود: قریشیان زن کاهنی به نام جُرهمانیه داشتند و او پسری داشت از بت‌پرستان سرسخت قریش. چون شبِ زاده شدن پیامبر صلّی الله علیه و آله فرا رسید، جن همراه جُرهمانیه به نزدش آمد و به او گفت: میان من و تو جدایی افکنده شده، چراکه آن نور گسترده آمده که هر کس در روشنایی‌اش وارد شود، نجات می‌یابد و هر کس از آن رو گرداند، هلاک می‌شود، او احمد است و صاحب لوای اکبر و شکوه ابدی است. پسر جُرهمانیه نیز این سخنان را می‌شنید. چون شب دوم شد، او دوباره آمد و همان سخنان بازگفت و رفت و چون شب سوم شد، او باز آمد و همان سخنان بازگفت. جُرهمانیه به او گفت: وای بر تو! احمد کیست؟ گفت: پسر عبدالله بن عبدالمطّلب، آن یتیم قریش، صاحب چهره درخشان و نور تابناک. وقتی او این سخنان را بر زبان آورد، جُرهمانیه دید بتش می رود و باز می گردد و می گوید: وای بر من از این نوزاد، بت‌ها هلاک شدند!. جُرهمانیه با بیان این واقعه بر خودش ناله می کرد - . العدد القویه :

نسخه خطی. - .

**[ترجمه]

«۳۵»

د، العدد القویه قِیلَ لَمَّا وُلِدَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ أَبُو طَالِبٍ لِفَاطِمَهَ بِنْتِ أَسَدٍ أَیُّ شَیْ ءٍ خَبَّرَتْکِ بِهِ آمِنَهُ أَنَّهَا رَأَتْ حِینَ وَلَدَتْ هَذَا الْمَوْلُودَ قَالَتْ خَبَّرَتْنِی أَنَّهَا لَمَّا وَلَدَتْهُ خَرَجَ مُعْتَمِداً عَلَی یَدِهِ الْیُمْنَی رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ یَصْعَدُ مِنْهُ نُورٌ فِی الْهَوَاءِ حَتَّی مَلَأَ الْأُفُقَ فَقَالَ لَهَا أَبُو طَالِبٍ اسْتُرِی هَذَا وَ لَا تُعْلِمِی بِهِ أَحَداً أَمَا إِنَّکِ سَتَلِدِینَ مَوْلُوداً یَکُونُ وَصِیَّهُ (۶).

**[ترجمه] العدد القویه: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله زاده شد، ابوطالب به فاطمه بنت اسد گفت: آمنه از آن‌چه به هنگام زادن این نوزاد دیده چه برایت گفته است؟ گفت: برایم گفت وقتی او را زاییده، او با تکیه بر دست راستش بیرون آمده و سرش را سوی آسمان فراز کرد و از او چنان نوری در هوا تابیده که تا افق را فراگرفته است. ابوطالب به او گفت: این سخن را پوشیده دار و کسی را از آن آگاه نکن و بدان که نوزادی به دنیا خواهی آورد که وصیّ او خواهد بود.

**[ترجمه]

«۳۶»

کا، الکافی عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِسْحَاقَ الْعَلَوِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَیْدٍ الرِّزَامِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَیْمَانَ الدَّیْلَمِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی حَمْزَهَ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ قَالَ: حَجَجْنَا مَعَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ

ص: ۲۹۷

۱- العدد: مخطوط.

۲- أی صاحبها من الجن.

۳- و استظهر المصنّف فی هامش النسخه أن الصحیح: عادت بمثل قولها ثمّ مرت.

۴- و استظهر المصنّف فی الهامش أن الصحیح: عادت بمثل قولها.

۵- العدد: مخطوط.

۶- العدد: مخطوط.

عليه السلام فِی السَّنَهِ الَّتِی وُلِدَ فِیهَا ابْنُهُ مُوسَی علیه السلام وَ سَاقَ الْحَدِیثَ إِلَی أَنْ قَالَ وَ ذَکَرَتْ حَمِیدَهُ أَنَّهُ سَقَطَ مِنْ بَطْنِهَا حِینَ سَقَطَ وَاضِعاً یَدَهُ عَلَی الْأَرْضِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ فَأَخْبَرْتُهَا أَنَّ ذَلِکَ أَمَارَهُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ أَمَارَهُ الْوَصِیِّ علیه السلام مِنْ بَعْدِهِ (۱)فَقَالَ لِی إِنَّهُ لَمَّا کَانَتِ اللَّیْلَهُ الَّتِی عُلِقَ (۲)فِیهَا بِجَدِّی أَتَی آتٍ جَدَّ أَبِی بِکَأْسٍ فِیهِ شَرْبَهٌ أَرَقُّ مِنَ الْمَاءِ وَ أَلْیَنُ مِنَ الزُّبْدِ وَ أَحْلَی مِنَ الشَّهْدِ وَ أَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ وَ أَبْیَضُ مِنَ اللَّبَنِ فَسَقَاهُ إِیَّاهُ وَ أَمَرَهُ بِالْجِمَاعِ فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِجَدِّی وَ لَمَّا أَنْ کَانَتِ اللَّیْلَهُ الَّتِی عُلِقَ فِیهَا بِأَبِی أَتَی آتٍ جَدِّی فَسَقَاهُ کَمَا سَقَی جَدَّ أَبِی وَ أَمَرَهُ بِمِثْلِ الَّذِی أَمَرَهُ فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِأَبِی وَ لَمَّا أَنْ کَانَتِ اللَّیْلَهُ الَّتِی عُلِقَ فِیهَا بِی أَتَی آتٍ أَبِی فَسَقَاهُ بِمَا سَقَاهُمْ وَ أَمَرَهُ بِالَّذِی أَمَرَهُمْ بِهِ فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِی وَ لَمَّا أَنْ کَانَتِ اللَّیْلَهُ الَّتِی عُلِقَ فِیهَا بِابْنِی أَتَانِی آتٍ کَمَا أَتَاهُمْ فَفَعَلَ بِی کَمَا فَعَلَ بِهِمْ فَقُمْتُ بِعِلْمِ اللَّهِ وَ إِنِّی مَسْرُورٌ بِمَا یَهَبُ اللَّهُ لِی فَجَامَعْتُ فَعُلِقَ بِابْنِی هَذَا الْمَوْلُودِ فَدُونَکُمْ فَهُوَ وَ اللَّهِ صَاحِبُکُمْ مِنْ بَعْدِی وَ إِنَّ نُطْفَهَ الْإِمَامِ مِمَّا أَخْبَرْتُکَ وَ إِذَا سَکَنَتِ النُّطْفَهُ فِی الرَّحِمِ أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ وَ أُنْشِئَ فِیهَا الرُّوحُ بَعَثَ اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی مَلَکاً یُقَالُ لَهُ حَیَوَانُ فَکَتَبَ عَلَی عَضُدِهِ الْأَیْمَنِ وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ وَ إِذَا وَقَعَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَقَعَ وَاضِعاً یَدَیْهِ عَلَی الْأَرْضِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ فَأَمَّا وَضْعُهُ یَدَیْهِ عَلَی الْأَرْضِ فَإِنَّهُ یَقْبِضُ کُلَّ عِلْمٍ لِلَّهِ أَنْزَلَهُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَی الْأَرْضِ وَ أَمَّا رَفْعُهُ رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ فَإِنَّ مُنَادِیاً یُنَادِی بِهِ مِنْ بُطْنَانِ الْعَرْشِ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْعِزَّهِ مِنَ الْأُفُقِ الْأَعْلَی بِاسْمِهِ وَ اسْمِ أَبِیهِ یَقُولُ یَا فُلَانُ بْنَ فُلَانٍ اثْبُتْ تُثْبَتْ (۳)فَلِعَظِیمٍ مَا

۱- فی المصدر هنا زیاده هی: فقلت: جعلت فداک و ما هذا من أماره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و أماره الوصی من بعده؟ فقال لی اه.

۲- علقت المرأه و کل انثی بالولد: حبلت.

۳- اثبت، أمر من باب نصر، أی کن علی علم و یقین و بصیره، ثابتا علی الحق فی جمیع أقوالک و أفعالک، تثبت، جواب للامر، و هو اما علی بناء الفاعل من التفعیل، أی لتثبت غیرک علی الحق، أو علی بناء المفعول منه، أی یثبتک اللّه علیها، أو علی بناء المفعول من الافعال، أی لتثبت إمامتک بذلک عند الناس، و الاثبات أیضا: المعرفه، أی تکن معروفا بالامامه بین الناس. قاله المصنّف فی مرآه العقول ۱: ۲۹۰.

خَلَقْتُکَ أَنْتَ صَفْوَتِی مِنْ خَلْقِی وَ مَوْضِعُ سِرِّی وَ عَیْبَهُ (۱)عِلْمِی وَ أَمِینِی عَلَی وَحْیِی وَ خَلِیفَتِی فِی أَرْضِی لَکَ وَ لِمَنْ تَوَلَّاکَ أَوْجَبْتُ رَحْمَتِی وَ مَنَحْتُ جِنَانِی وَ أَحْلَلْتُ جِوَارِی ثُمَّ وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی لَأَصْلِیَنَّ (۲)مَنْ عَادَاکَ أَشَدَّ عَذَابِی وَ إِنْ وَسَّعْتُ عَلَیْهِ فِی دُنْیَایَ مِنْ سَعَهِ رِزْقِی فَإِذَا انْقَضَی الصَّوْتُ صَوْتُ الْمُنَادِی أَجَابَهُ هُوَ وَاضِعاً یَدَیْهِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ یَقُولُ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ قَالَ فَإِذَا قَالَ ذَلِکَ أَعْطَاهُ اللَّهُ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَ الْعِلْمَ الْآخِرَ وَ اسْتَحَقَّ زِیَارَهَ الرُّوحِ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ (۳).

**[ترجمه]کافی: از ابی بصیر روایت شده که وی گفت: در سالی که موسی فرزند امام جعفر صادق، زاده شد، ما با امام به حج رفتیم. ابی بصیر سخن را ادامه می‌دهد تا آن‌جا که می گوید: امام جعفر

ص: ۲۹۷

علیه السلام فرمود حمیده خبر داد که وقتی موسی علیه السلام از شکم او بیرون آمده، دستش را بر زمین گذاشته و سرش را سوی آسمان فراز کرده است و من به او گفتم که این نشانه رسول خدا و نشانه وصیّ بعد از ایشان است. آن گاه حضرت به من فرمود: شبی که نطفه جدّم بسته شد، کسی نزد پدر ایشان آمد و جام شربتی گواراتر از آب و نرم‌تر از کره و شیرین‌تر از شهد و سردتر از برف و سفیدتر از شیر آورد و به آن را به ایشان نوشاند و او را امر کرد که با همسرش درآمیزد. او چنین کرد و نطفه جدّم بسته شد. همچنین شبی که نطفه پدرم بسته شد، کسی نزد جدّم آمد و همان شربت را به ایشان نوشاند و همان سخن را به ایشان گفت و ایشان چنین کرد و نطفه پدرم بسته شد. نیز شبی که نطفه من بسته شد، کسی نزد پدرم آمد و همان شربت را به ایشان نوشاند و همان سخن را به ایشان گفت و ایشان چنین کرد و نطفه من بسته شد. شبی هم که نطفه پسرم بسته شد، کسی نزد من آمد و همان ماجرای او با آنان با من نیز گذشت. در آن دم من با آگاهی از خواست خداوند برخاستم و شادمان از دهش خداوند با همسرم درآمیختم و نطفه این نوزاد بسته شد. پس به او تمسک جویید که به خدا سوگند او پس از من صاحب امر شماست. بدان که نطفه امام از شربتی است که برایت تعریف کردم و وقتی چهار ماه در رحم می‌ماند و روح در آن شکل می گیرد، خداوند تبارک و تعالی فرشته‌ای به نام زندگی می‌فرستد و او بر بازوی راست آن طفل می‌نویسد: «وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ» - . انعام / ۱۱۵. -

{و سخن پروردگارت به راستی و داد، سرانجام گرفته است و هیچ تغییر دهنده ای برای کلمات او نیست و او شنوای داناست.} وقتی او از شکم مادر بیرون می‌آید، دستانش را بر زمین می گذارد و سرش را سوی آسمان فراز می کند. او دستانش را بر زمین می گذارد چون همه دانش الهی را که از آسمان به زمین نازل شده می گیرد، و سرش را سوی آسمان فراز می کند چون منادی از میان عرش از جانب پروردگار شکوهمند او را با نام خودش و پدرش از سمت افق اعلی صدا می‌زند و می گوید: ای فلان بن فلان استوار باش که خداوند استوارت داشته، تو را برای کاری بزرگ

ص: ۲۹۸

آفریده‌ام، تو برگزیده من از میان آفریدگانم هستی و جایگاه اسرار من و ظرف علم من و امانتدار وحی من و جانشین من در زمینم هستی، من رحمت خود را برای تو و دوستدارانت واجب کرده‌ام و بهشتم را به شما بخشیده‌ام و حوریانم را برای شما

حلال گردانده‌ام، به عزّت و جلالم سوگند حتی اگر رزقم را در دنیا برای دشمنانت فراخ سازم، آنان را به سخت‌ترین عذاب درمی‌اندازم. وقتی آوای منادی به پایان می‌رسد، او پاسخش را می‌دهد و در همان حال که دستانش بر زمین است، سرش را سوی آسمان فراز می‌کند و می‌گوید: «شهد اللَّهُ أَنَّهُ لاـ إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلاـئِكَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لاـ إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» - . آل عمران / ۱۸. -

{خدا كه همواره به عدل، قيام دارد، گواهی می دهد جز او هيچ معبودی نيست و فرشتگانِ [او] و دانشوران [نيز گواهی می دهند كه:] جز او، كه توانا و حكيم است، هيچ معبودی نيست} وقتی او اين را می‌گويد، خداوند علم اول و علم آخر را به او عطا می‌کند و او شايسته ديدار روح در شب قدر می‌شود - . كافی : ۳۸۵ و ۳۸۶. - .

**[ترجمه]

«۳۷»

أقول: روى (۴)الشيخ أبو الحسن البكرى فى كتاب الأـنوار عن أبى عمرو الشيبانى و جماعه من أهل الحديث أن السحره و الكهنه و الشياطين و المرده و الجان قبل مولد (۵)رسول الله صلى الله عليه و آله كانوا يظهرون العجائب و يأتون بالغرائب و يحدثون الناس بما يخفون من السرائر و يكتمون فى الضمائر و تنطق السحره و الكهنه على ألسنه الجن و الشياطين و المرده بما يسترقون من السمع من الملائكه و لم تحجب السماء عن الشياطين حتى بعث النبى صلى الله عليه و آله.

قال البكرى و لقد بلغنا أنه كان بأرض اليمامه كاهنان عظيمان فاقا على أهل زمانهما فى الكهانه و يتحدث الناس بهما فى كل مكان و كان أحدهما اسمه ربيعه بن مازن (۶)و يعرف بسطيح و هو أعلم الكهان و الآخر اسمه وشق (۷)بن باهله اليمانى فأما سطيح فإن الله تعالى قد خلقه قطعه لحم بلا عظم و لا عصب سوى جمجمه رأسه و كان يطوى كما

۱- العيبه: الزنبيل من أدم. ما تجعل فيه الثياب كالصندوق.

۲- صلى و أصلى فلانا النار: أدخله إياها و أثواه فيها.

۳- الأصول ۱: ۳۸۵ و ۳۸۶.

۴- من هنا أول الجزء السادس من كتاب الأنوار على نسختى.

۵- مبعث خ ل، و هو الموجود فى نسختى.

۶- ابن غسان خ ل و هو الموجود فى نسختى، و تقدم قبل ذلک نسبه.

۷- شق خ ل فى جميع المواضع، و هو الصحيح، و قد تقدمنا ذكر نسبه راجعه.

یطوی الثوب و ینشر و یجعل علی وضمه (۱)کما یجعل اللحم علی وضمه القصاب لا ینام من اللیل إلا الیسیر یقلب طرفه إلی السماء و ینظر إلی النجوم الزاهرات و الأفلاک الدائرات و البروق اللامعات و یحمل علی وضمه إلی الأمصار و یرفع إلی الملوک فی تلک الأعصار (۲)یسألونه عن غوامض الأخبار و ینبئهم بما فی قلوبهم من الأسرار و یخبر بما یحدث فی الزمان من العجائب (۳)و هو ملقی علی ظهره (۴)شاخص ببصره لا یتحرک منه غیر عینیه و لسانه قد لبث دهرا طویلا علی هذه الحاله فبینا هو کذلک ذات لیله شاخصا إلی السماء إذ لاحت له برقه مما یلی مکه ملأت الأقطار (۵)ثم رأی الکواکب قد علا منها النیران فظهر بها دخان و تصادم بعضها ببعض واحد بعد واحد (۶)حتی غابت فی الثری فلم یر لها نور و لا ضیاء (۷)فلما نظر سطیح إلی ذلک دهش و حار و أیقن بالهلاک و الدمار و قال کواکب تظهر بالنهار و برق یلمع (۸)بالأنوار یدل علی عجائب و أخبار و ظل یومه ذلک حتی انقضی النهار فلما أدرکه اللیل (۹)أمر غلمانه أن یحملونه إلی موضع فیه جبل هناک و کان شامخا فی الجبال (۱۰)فأمرهم أن یرفعوه علیه فجعل یقلب طرفه یمینا و شمالا فإذا هو بنور ساطع و ضیاء لامع قد علا علی الأنوار و أحاط علی الأقطار و ملأ الآفاق فقال لغلمانه أنزلونی فإن

۱- الوضم: الخشبه الجزاز التی یقطع علیها اللحم.

۲- فی المصدر: فی جمیع الاقطار.

۳- فی المصدر: و یخبر بما یأتی و بما یظهر من الآفات و بما یکون، و هو ملقی علی ظهره.

۴- علی وضمه خ ل.

۵- فی المصدر: مما یلی مکّه قد نزلت من عنان السماء، و لمعت بأنور الضیاء، و ملات الاقطار، ثمّ رأی الکواکب قد علا نورها بالازهار، و مدح بینها النیران، و تصادم بعضها ببعض فظهر منهما دخان، ثمّ طوت واحده فی أثر واحده حتّی غابت فی الثری.

۶- واحده بعد واحده خ ل.

۷- نورا و لا ضیاء خ ل.

۸- فی المصدر: و برقه تلمع.

۹- فی المصدر: و بقی یومه ذلک متفکرا فیما عاینه حتّی انقضی النهار: فلما أتی اللیل.

۱۰- فی المصدر: شامخا عالیا علی الجبال.

عقلی قد طار و لبی قد حار من أجل هذه الأنوار و إنی أری أمرا جلیلا و قد دنا منی الرحیل بلا شک عن قلیل قالوا له و کیف ظهر لک ذلک یا سطیح قال یا ویلکم إنی رأیت أنوارا قد نزلت من السماء إلی الأرض و أری الکواکب قد تساقطت إلی الأرض و تهافتت (۱)و إنی أظن أن خروج الهاشمی قد دنا فإن کان الأمر کذلک فالسلام علی الوطن (۲)من أهل الأمصار و الیمن إلی آخر الزمن فحار غلمانه من کلامه و أنزلوه و قد أرق (۳)تلک اللیله أرقا و أصبح قلقا لم یتهنأ برقاد و لم یوطأ له مهاد کثیر الفکر و السهاد (۴)و جمع قومه و عشیرته و قال لهم إنی أری أمرا عظیما و خطبا جسیما و قد غاب عنی خبره و خفی علی أثره و سأبعث إلی جمیع إخوانی من الکهان فکتب إلی سائر البلدان و کتب (۵)إلی وشق یخبره (۶)عن الحال و یشرح له المقال فرد علیه الجواب قد ظهر عندی بعض الذی ذکرت و سیظهر نور الذی وصفت غیر أنی لا علم لی فیه و لا أعرف شیئا من دواعیه فعند ذلک کتب إلی الزرقاء ملکه الیمن و کانت من أعظم الکهنه و السحره (۷)قد ملکت قومها بشرها و سحرها و کان المجاورون لها آمنین فی معایشهم لا یخافون من عدو و لا یجزعون من أحد و کانت حاده البصر عظیمه الخطر تنظر من مسیره ثلاثه أیام کما ینظر الإنسان الذی بین یدیه و إذ أراد أحد من أعدائها الخروج إلی بلدها تخبر قومها و تقول احذروا فقد جاءکم عدوکم من جهه کذا و کذا فیجدون الأمر کما ذکرت.

قال أبو الحسن البکری و لقد بلغنی أن أهل الیمامه قتلوا قتیلا من غسان و کان قد قتل منهم رجلا قبل ذلک فبلغ قومه قتله فأجمعوا أن یکبسوا (۸)قومها فی أربعه آلاف

۱- أی تساقطت.

۲- علی الوطن و علی الیمن خ ل و مثله موجود فی المصدر، الا أن فیه: و الیمن.

۳- أرق: ذهب عنه النوم فی اللیل.

۴- الرقاد: النوم. و السهاد: الیقظه و الارق.

۵- فی المصدر: فلما أصبح جمع قومه إه. و فیه: و إلی سائر البلدان، فکتب اه.

۶- یسأله خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۷- فی المصدر هنا زیاده هی: عظیمه الشر، بعیده الخیر.

۸- أی یهجموا علیهم فجأه.

مدرع و قال لهم سيدهم من غسان يا ويحكم أ تطمعون فی الدخول إلی اليمامه و فيها الزرقاء أ ما تعلمون أنها تنظر إلی الوافدين و تعاين الواردين من البعد فكيف إذا رأت ركائبكم (۱)قد أقبلت فتخبر قومها و يأخذون حذرهم (۲)و أنشأ يقول.

إنی أخاف من الزرقاء و صولتها***إذا رأت جمعكم يسری إلی البلد.

ترميكم بأسود لا قوام لكم*** بشرها ثم لا تبقی علی أحد.

كم من جموع أتوها قاصدين لها*** فراح جمعهم بالخوف و النكد.

فقالوا ما الذی تشير به علينا قال رأيت رأيا و أنا أرجو أن يكون فيه الظفر إن ساعدنی فيه القدر قالوا و ما ذلك قال إنی أقول لكم انزلوا عن خيلكم ثم اعمدوا إلی الشجر فيقطع (۳)كل واحد منكم ما يستره ثم تحملونه فی أيديكم ثم تقودون خيلكم و تسيرون فی ظل الشجر فعسی أن يتغير عليها النظر قالوا نعم الرأی ما رأيت ففعلوا ما قال حتی بقی (۴)بينهم و بين اليمامه ثلاثه أيام جعلوا أمامهم رجلا معه كتف بعير يلوح (۵)به و نعل يخصفه لينكر عليها (۶)النظر فلما نظرت إليهم الزرقاء و كانت فی صومعتها صاحت بأعلی صوتها و قالت يا أهل اليمامه أقبلوا فأقبل إليها الناس و قالوا ما عندك من (۷)خبر قالت إنی رأيت (۸)عجبا عجيبا و أظن أن الملبسه تسير إلينا فی ظل الشجر و هم جمع كثير يتقدمهم رجل فی يده كتف بعير و معه

۱- الركائب جمع الركاب: الإبل. و فی المصدر بعد أقبلت: و مراكبكم قد أشرفت.
۲- الحذر: ما فيه الحذر من السلاح و غيره.
۳- فی المصدر: اشير عليكم أن تنزلون عن خيلكم، ثمّ تعمدون الی الشجر، و تقطعون.
۴- فی المصدر: قالوا له: الرأی ما رأيت، ثمّ نزلوا عن خيلهم و فعلوا ما أمرهم سيدهم وجدوا السير، فلما بقی.
۵- أی يرفعه و يحركه ليلوح للناظر.
۶- فی المصدر: ليتغير عليها النظر.
۷- فی المصدر: يا أهل اليمامه أقبلوا إلی قبل أن تحل بكم الندامه، فأقبلوا إليها يهرعون من جانب و مكان ينسلون، فأخذوا بصومعتها، و قالوا: ما وراءك؟ و ما الذی دهاك؟ قالت: أنی أری عجبا عجبا اه قلت لعلّ الصحيح: من كل جانب.
۸- أری خ ل.

نعل يخصفه تاره و تاره يلوح بكتف البعير فلما سمعوا كلامها أعرضوا عنها و قال بعضهم لبعض إن الزرقاء قد خرفت و تغير نظرها فهل رأيتم شجرا يسير و رجلا يلوح بكتف بعير إن هذا وسواس (۱)و جنون قد عارضها فلما سمعت منهم ذلك أغلقت صومعتها و كان لا يقدر عليها أحد قط فلم يلبثوا بعد ذلك إلا قليلا حتى كبسوا اليمامه و هدموا البنيان و سبوا النسوان و قتلوا الرجال و أخذوا الأموال ثم ولوا راجعين فوقع بقومها الندامه و أعقبتهم الملامه حيث لم يسمعوا منها و خالفوها ثم إن سطيحا كتب إليها كتابا يقول فيه باسمك اللهم من سطيح صاحب القول الفصيح (۲)إلى فتاه اليمامه المنعوته بالشهامه (۳)من سطيح الغسانى الذى ليس له فى عصره ثانى أما بعد فإنى كتبت إليك كتابى و أنا فى هموم و سكرات و غموم و خطرات و قد تعلمين ما الذى يحل بنا من الدمار (۴)و الهلاك من خروج التهامى الهاشمى الأبطحى العربى المكى المدنى السفاك للدماء و قد رأيت برقه لمعت و كواكبا سطعت (۵)و إنى أظن أن ذلك من علاماته و لا شك أنه قرب أوانه و ما كتبت إليك إلا بما أرى عندك من التحصيل و ما فى نساء عصرنا لك من مثيل فإذا ورد رسولى إليك و قدم كتابى عليك ردى جوابى بما عندك من الخطاب و ما ترينه من الصواب فإنه لا يقر لى قرار لا فى الليل و لا فى النهار و لم أقف (۶)على هذه الدلائل و الآثار و السلام.

ثم دعا بغلام له اسمه صبيح و قال له سر بهذا الكتاب إلى اليمامه (۷)و أتنى

ص: ۳۰۳

۱- الا وسواس خ ل فعليه فان نافيه.

۲- فى المصدر زياده هى: و القول النجيح.

۳- فى المصدر: بالكهانه.

۴- فى المصدر: من التدمير.

۵- سقطت خ ل و فى المصدر: قد تساقطت. و فيه: و لا شك أن أوانه قد أتى، و خروجه قد دنا.

۶- حتى أقف خ ل و فى المصدر: قد وقعت على.

۷- فى المصدر زياده هى: و أوصله الزرقاء.

بـالجواب فأخـذ صبيـح الكتـاب و مضـى به حتى صـار بينه و بين اليمـامه ثلاثه أيام فرمقته (۱)الزرقـاء و الكتـاب فی طی عمامته فصـاحت فی قومهـا قـد جـاءكم راكب قاصـد إلى بلـدكم وارد قـد أرسـل زمام ناقته و الكتاب (۲)فی طی عمـامته فجعـل القوم يرتقبونه إلى أن وصل بعـد ثلاثه أيام فلما رأته انحدرت إليه و فتحت الباب (۳)فدفع إليها الكتاب فقرأته ثم قالت خبر قبيح أتانا به صبيـح من كـاهن اليمن سـطيح يسـأل عن نـور سـاطع و ضـياء لامـع ذلـك و رب الكعبه من دلائـل خراب (۴)الأطلال و يتم (۵)الأطفال فإنه يظهر من عبـد مناف محمـد النبی بلا خلاف قال صبيح فتعجبت من كلامها و طلبت الجواب فكتبت إلى سـطيح يقول بسم الله من الزرقـاء (۶)الذی ليس عليها (۷)شی ء يخفی إلی سـيد غسان و أفضل الكهان المعروف بسـطيح صاحب القول الفصـيح أمـا بعـد فإنه ورد كتابك علی و قـدم رسولك لـدی تـذكر أمرا عظيما قـد هجس بقلبك (۸)و اختلـج بلبك أما نزول الكواكب فكأنك بآيات (۹)الهاشمی قد قربت فإذا قرأت كتابی فأيقظ نفسك و احذر من الغفله و التقصير و بادر إلى التشمير و المسـير لنلتقی بمكه فـإنی راحله إليها لأعرف هـذا الأمر على حقيقته فلعلنا نتساعـد على هـذا المولود فنعمل فيه الحيله عسـى أن نظفر بهلاكه و نخمد نوره قبل إشراقه فلما قرأ كتابها انتحب و بكى بكاء شديدا ثم قال.

ص: ۳۰۴

۱- فی المصـدر: قـال: ثم أخـذ الكتـاب و مضـى يجـد السير، حـتى بقی بينه و بين قصـر الزرقـاء يـومين، رمقته اه، قلت: يـومين مصحف، يدل عليه بعده.

۲- يلوح خ ل.

۳- فی المصـدر: فلمـا قـدم صبيـح الی اليمـامه اسـتدلّ علی قصـر الزرقاء، فارشـده إليه، فلما رأته قريبا منها انحـدرت و فتحت له الباب.

۴- مخرب خ ل.

۵- ميتم خ ل.

۶- بسم اله الزرقاء خ ل.

۷- عليه خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۸- هجس فی صدره: خطر بباله. و فی المصدر: هجم بقلبك.

۹- فانك تری آيات خ ل و هو الموجود فی المصدر.

لا صبر لا صبر أضحى بعد معرفه(۱)***تعذو الجلاده كالمستضعف الوهن

إن كان حقا خروج الهاشمى دنا*** فارحل بنفسك لا تبكى على اليمن

ثم اجعل القفر أوطانا تقيم بها*** و اغد عن الأهل ثم الدار و الوطن

فالعيش فى مهمه (۲)من غير ما جزع***أهنأ من العيش فى ذل و فى حزن.

قال ثم أخذ فى أهبه السفر و خرج من ساعته إلى مكه و قال لقومه إنى سائر إلى نار قد تأججت فإن أدركت إخمادها رجعت إليكم و إن كانت الأخرى فالسلام منى عليكم فإنى لاحق بالشام أقيم بها حتى أموت فلما وصل مكه أقبل (۳)إلى سطيح رجال من قريش و فيهم أبو جهل و أخوه أبو البخترى و شيبه و عتبه بن أبى معيط و العاص بن وائل فقالوا يا سطيح ما قدمت إلا لأمر عظيم أ لك حاجه فتقضى فقال لهم بورك فيكم ما لى يديكم حاجه فقالوا له تمضى معنا إلى منازلنا فقال بل أنزل عند من إليهم قصدت و نحوهم أردت و بفنائهم أنخت و قد علمتم فضلى و قد جئتكم أحدثكم بما كان و ما يكون إلهاما ألهمنى الله بالصواب و أنطقنى بالجواب فأين المتقدمون فى العهد و من لهم السابقه فى الحمد و المجد لقد أردت أفضل قريش من بنى عبد مناف فأنا لهم المبشر بالبشير النذير و القمر المستنير فقد قرب ما ذكرته فأين عبد المطلب و سلالته الأشبال فعظم ذلك على أبى جهل و تفرقوا (۴)عنه يمينا و شمالا و اتصل الخبر إلى بنى عبد مناف فجمع أبو طالب إخوته عبد الله و العباس و حمزه و عبد العزى و قال لهم إن هذا القادم عليكم هو كاهن اليمن

۱- منزله خ ل.

۲- المهمه: المفازه البعيده. البلد المقفر.

۳- فى المصدر بعد قوله: أموت: قال: ثم وطّأ له غلامه راحلته، و سار حتّى ادرك مكّه، فأتى، به الى الكعبه، قال: فتسامعت به قريش فأتوا يهرعون إليه من كل جانب و مكان، فلما اجتمعوا حوله زعم أن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله فيهم و قد ولد، و كانت أمه آمنه قد حملت به، قال: فاقبلت الى سطيح.

۴- فى المصدر: و نفروا عنه.

و سیدها و قد کان قدیما ورد علی أبیکم و أخبره بمولود یخرج من ظهره مبارک فی عمره یملک الأقطار و یدعو إلی عباده الملک الجبار (۱)فساروا إلیه و قال لهم أنکروه أنسابکم و لا تعرفن (۲)أحسابکم ثم إن أبا طالب سار فی إخوته حتی وردوا إلیه و کان فی ظل الکعبه جالسا و الناس حوله (۳)فلما نظر إلیهم فرح بهم ثم دفع أبو طالب سیفه و رمحه إلی غلامه و قال (۴)هذه هدیه منی إلی سطیح فإنه لواجب الحق علینا ثم انحرف إلیه من قبل أن یخبره غلامه فلما وصل إلیه قال حییت (۵)بالکرامه و خلدت فی النعمه فإنا قد أتیناک زائرین و لواجب حقک غیر منکرین (۶)فقال سطیح حییتم بالسلام و أتحفتم بالإنعام فمن أی العرب أنتم فأراد أبو طالب أن یعلم مقدار علمه قال نحن قوم من بنی جمح فقال سطیح ادن منی أیها الشیخ و ضع یدک علی وجهی فإن لی فی ذلک حاجه فدنا منه و وضع یده علی وجهه فقال سطیح و علام الأسرار المحتجب عن الأبصار الغافر للخطیئه و کاشف البلیه إنک صاحب الذمم الرفیعه و الأخلاق المرضیه و المسلم إلی غلامی الهدیه قناه خطیه و صفیحه (۷)هندیه و إنکم لأشرف البریه و إن لک و لأخیک أشرف الذریه و إنک و من أتی معک من سلاله هاشم الأخیار و إنک لا شک عم نبی المختار المنعوت فی الکتب و الأخبار فلا تکتم نسبک فإنی عارف بنسبکم فتعجب أبو طالب من کلامه و قال له یا شیخ لقد صدقت فی المقال و أحسنت الخصال فنرید أن تخبرنا بما یکون فی زماننا

۱- فی المصدر بعد قوله: الجبار: فأراه قد قدم علینا، فانطلقوا بنا إلیه لنأخذ الامر منه علی حقیقته، فان یکن صادقا فقد استوجب الاحسان، و ان یکن کاذبا رمیناه بالهوان، و لکن انکروه أنسابکم، و لا تعرفوه أحسابکم.

۲- و لا تعرفوه خ ل.

۳- من حوله خ ل.

۴- و قال له خ ل.

۵- فی المصدر: جئت.

۶- و الواجب علینا إکرامک خ ل.

۷- الصفیحه: السیف العریض.

و ما يجرى علينا فقال سطيح و الدائم الأبد و رافع السماء بلا عمد الواحد الأحد الفرد الصمد ليبعثن من هذا و أشار إلى عبد الله عن قريب الأمد نبى يهدى إلى الرشد يدمر كل صنم و يهلك كل من لها عبد لا يرفع سيفه عن أحد يدعو إلى عباده الله الأحد يعينه على ذلك معين هو ابن عمه له قرين صاحب صولات عظام و ضربات بالحسام و أبوه لا شك هذا و أشار بيده إلى أبى طالب فقالوا له يا شيخ نحب أن تصف لنا هذا النبى و تبين لنا نعته فقال اسمعوا منى كاملا صحيحا سيظهر منكم عن قليل شخص نبيل و هو رسول الملك الجليل و إن لسان سطيح عنه (١)لكليل و هو رجل لا بالقصير اللاصق و لا بالطويل الشاهق حسن القامه مدور الهامه بين كتفيه علامه على رأسه عمامه تقوم له الدعامه (٢)إلى يوم القيامه ذلك و الله سيد تهامه يزهر وجهه فى الدجى و إذا تبسم أشرقت الأرض بالضياء أحسن من مشى و أكرم من نشأ حلو الكلام طلق اللسان نقى زاهد خاشع عابد لا متجبر و لا متكبر إن نطق أصاب و إن سئل أجاب طاهر الميلاد برى ء من الفساد رحمه على العباد بالنور محفوف و بالمؤمنين رءوف و على أصحابه عطوف اسمه فى التوراه و الإنجيل معروف يجير الملهوف و بالكرامه موصوف اسمه فى السماء أحمد و فى الأرض محمد صلى الله عليه و آله.

فقال له أبو طالب يا سطيح هذا الشخص الذى ذكرت أنه يعينه و يقاربه فى حسبه و نسبه انعته لنا كما نعت لنا هذا فقال إنه همام و ليث ضرغام و أسد قمقام و قائد مقدام كثير الانتقام يسقى كأس الحمام عظيم الجوله شديد الصوله كثير الذكر فى الملإ يكون لمحمد صلى الله عليه و آله وزيرا و يدعى بعد (٣)موته أميرا اسمه فى التوراه برئيا و فى الإنجيل إليا (۴)و عند قومه عليا ثم أمسك مليا كأنه قد سلب عقله و هو متفكر فى أمره (۵)و الناس ينظرون إليه ثم التفت إلى أبى طالب و قال

١- عن نعته خ ل، و هو الموجود فى المصدر.

٢- تكون له الزعامه خ ل.

٣- قبل خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۴- اديا خ ل و فى المصدر: اسمه فى التوراه: بريا و فى الإنجيل: أريا.

۵- فى فعله خ ل و هو الموجود فى المصدر.

أيها السيد رد يدك على وجهى ثانيه ففعل أبو طالب فلما حس (۱)سطيح بيد أبى طالب تنفس الصعداء و أن كمدا (۲)و قال يا أبا طالب خذ بيد أخيك عبد الله (۳)فقد ظهر سعدكما فأبشرا بعلو مجدكما فالغصنان من شجرتكما محمد لأخيك و على لك فبهت أبو طالب من كلامه و شاع فى قريش ما قاله سطيح فعند ذلك قال أبو جهل لعنه الله معاشر الناس من قريش ليس هذه (۴)بأول حادثه نزلت بنا من بنى هاشم فقد سمعتم من سطيح من ظهور هذا الرجل الذى يفسد أدياننا و من يشاركه من ولد أبى طالب فبينا هم كذلك إذ جاء أبو طالب و وقف وسط الناس و نادى بأعلى صوته يا معاشر قريش اصرفوا عن قلوبكم الطيش (۵)و لا تنكروا ما سمعتم فنحن بالقدمه أولى و على (۶)يدنا نبعت زمزم و الله ما سطيح بكاذب بل إنه (۷)فى كلامه لصائب و ما نطق بكلمه إلا ظهر برهانها أ ليس هو القائل لكم بأنه يطلع عليكم (۸)سيف لا يترك منكم أحدا فى بلد اليمن فلم يكن إلا كرقده النائم (۹)و إذا قد ظهر ما قال و عن قليل سيظهر ما ذكر على رغم من يعاديه ثم إن أبا طالب أمر بسطيح أن يرفع إلى منزله فأكرمه و حباه و قربه و خلع عليه و كساه و باتت مكه تموج تلك الليله فلما برق الصباح فأول

۱- فى المصدر: أحس.

۲- أن: صوت لالم و تأوه. الكمد: الحزن و الغم الشديد.

۳- و أشار إلى عبد اللّه خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۴- فى المصدر: معاشر قريش ليس هذا.

۵- الطيش: النزق و الخفه. ذهاب العقل.

۶- فى المصدر: فنحن أولى بالقدمه من كعبه اللّه، و دفع الاذى عن حرم اللّه، و على أيدينا نبعت زمزم.

۷- و إنّه خ ل.

۸- رجل اسمه خ ل و فى المصدر: أ ليس هو القائل لكم: بين الحرمين لتطأ أرضكم رايات الجيش، فما مضت أيّام حتّى رأيناها نزلت بنا و عايناها؟ قالوا: صدقت، قال: أ و ليس هو القائل لكم: بين الحرمين يطلع عليكم رجل اسمه سيف لا يترك منهم أحد فى بلد اليمن، فلن يكون الا كعطفه حتّى رأيتم ذلك، و أورد قومنا الهلاك، و عن قليل سيظهر اه. قلت: قوله: فلن يكون و قوله: كعطفه لعله مصحف: فلم يكن و كغفوه النائم.

۹- الا كغفوه النائم حتّى رأيتم ذلك خ ل.

من خرج إلى الأبطح أبو جهل ثم بعث عبيده إلى سادات قريش فقدموا عليه فلما ارتفع النهار ضاق الأبطح من كل جانب فقام أبو جهل و نادى يا آل غالب يا آل طالب يا ذوى العلا (۱)و المراتب أ ترضون لأنفسكم أن ترموا بالمناكب كما ذكر أبو طالب إن هذا من العجائب لنقل جلاميد الصفا إلى البحر الأقصى أيسر مما ذكر سطيح أنه سيظهر من بنى عبد مناف نبى عن قليل يرمينا بالبوار و التنكيل (۲)تبا لكم إن كانت أنفسكم بما ذكره راضيه و إلى ما أخبر به واعيه (۳)فإن رضيتم بذلك فمن الآن عليكم منى السلام و أنا راحل عنكم خارج عن أرضكم فمجاوره الترك (۴)أحب إلى من المقام عندكم ثم تركهم و مضى فضجت المحافل و بقى الأبطح يموج بأهله فمضوا إليه و قالوا له يا أبا الحكم أنت السيد فينا (۵)و إن رأينا رأيك و أمرنا إليك فقال إنى أرى من الرأى أن تحضروا منزل (۶)أبى طالب و تخاطبوه فى قول هذا الكاهن لئلا يكون سبب العداوه بيننا و بينه فإما أن يسلم إلينا سطيحا أو يخرجه من أرضنا فإن أبى كان السيف أمضى و الموت أقضى و أنشد شعرا:

لضرب عنقى بسيفى يا قوم عمدا بكفى***و قطع أحجار أرض إلى قرار بخسف

أولى و أهون عندى من أن أرام بعسف

فلما بلغ أبا طالب مقاله أبى جهل جمع إخوته و أقاربه و قال تجللوا بالسلاح و استعدوا للكفاح (۷)و قال إنى أرى دماء قد غلت و آجالا قد قربت ثم سار

ص: ۳۰۹

۱- هكذا فى الكتاب، و لعله مصحف العلاء أو العلى.

۲- فى المصدر زياده هى: و يوعدنا بالذل الطويل.

۳- داعيه خ ل.

۴- الشوك خ ل.

۵- فى المصدر: من المقام فى هذه الدار التى يحل لنا فيها الذله و الصغار و القله، ثمّ تركهم و مضى الى منزله، و عزم على الرحيل، قال: فقالوا: يا أبا الحكم ما هذا الذى قد حولت، و الحال الذى عزمت؟ فانت السيّد فينا.

۶- مجلس خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۷- الكفاح: المواجهه للحرب.

حتى قـدم الأبطح فشـخصت إليهم الأبصار و خرست الألسن و جلس كل قائم هيبه لأبى طالب (۱)ثم تحظى القبائل حتى توسط الناس ثم رفع صوته و قال يا سـكان زمزم و الصـفا و أبى قبيس و حرى من الثالب لبنى عبـد المطلب منكم و إنى أذكركم بهـذا اليوم العبوس (۲)الـذى تقطع فيه الرءوس و يكون بأيـدينا هـذه النفوس و إنى قائل لكم و حق إله الحرم و بارئ النسم إنى لأعلم عن قليـل ليظهرن المنعوت فى التوراه و الإنجيـل الموصوف بالكرم و التفضـيل الـذى ليس له فى عصـره (۳)مثيل و لقد تواترت الأخبار أنه يبعث فى هذه الأعصار رسول الملك الجبار المتوج بالأنوار ثم قصد (۴)الكعبه و أتى الناس وراءه إلا أبا جهل وحده و قـد حلت به الـذله و الصـغار و الـذل و الانكسـار فلمـا دنـا أبو طـالب من الكعبه قـال اللهم رب هـذه الكعبه اليمـانيه و الأرض المـدحيه و الجبـال المرسـيه إن كـان قـد سـبق فى حكمك و غامض علمك أن تزيـدنا شـرفا فوق شـرفنا و عزا فوق عزنا بالنبى المشفع الذى بشر به سطيح فأظهر اللهم يا رب تبيانه و عجل برهانه و اصرف عنا كيد المعاندين يا أرحم الراحمين.

ثم جلس أبو طـالب و النـاس حوله فوثب إليه منبه بن الحجـاج و كـان جسورا عليه فقـام و تطاولت الناس تنظر ما يقول له فنادى برفيع صوته يـا أبـا طـالب ظهرت عزتـك و أنـارت طلعتـك و ابتهـج شـكرك (۵)بـالكرم السـنى و الشـرف العلى و قـد علمت رؤساؤكم من القبائل و أهل النهى و الفضائل أنكم أهل الشرف الأصيل و أنت سيد مطاع قاهر

۱- فى المصدر: فعندها خرس كل فصيح، و جلس كل قائم، و استوى كل نائم، هيبه لابى طالب.

۲- فى المصـدر: و من منكم الثالب، لبنى عبـد المطلب ذى المكرمات و المناقب؟ حتى أجلله الويل و الحزن، و أمّا أنا لا أعرف من أمه و أبيه حين أنكره و أجحده، و أنا اذكركم بيوم عبوس.

۳- فى عصرنا خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۴- فى المصـدر: ثم تركهم و هم خمـود، كـانهم من أوس و قرود، لم يجرأ يرد عليه أحـد منهم جوابـا، و لا ـ تشـافهه خطابـا، ثمّ قصد.

۵- ذكرك خ ل.

و لكن ليس لمثلك أن يسمع ما قاله كاهن و أنت تعلم أنهم أوعيه الشيطان يأتون بالكذب و البهتان فلعلك أن تصيره (۱)إلينا و لعله يظهر شيئا مما قاله فإن النبوه لها دلائل و آثار لا تخفى على العاقل فأمر أبو طالب أن يحضر سطيح فلما وضعوه على الأرض نادى سطيح يا معاشر قريش لقد أكثرتم الاختلاف و زادت قلوبكم بالارتجاف (۲)بذيتم بألسنتكم على آل عبد مناف تكذبونه فيما نطق و تلومونه إذا صدق (۳)و قد أرسلتم إلى تسألونى عن الحال الظاهر و عن أمر النبى الطاهر صاحب البرهان و قاصم الأوثان و مذل الكهان و ايم الله ما فرحنا بظهوره لأن الكهانه عند ولادته تزول و لكنى أقول إذا كان ذلك فلا خير لسطيح فى الحياه و عندها يتمنى الوفاه فإنه قد قرب (۴)فأتونى بأمهاتكم و نسائكم لترون العجب العجيب الذى ليس فيه تكذيب حتى أوقفكم هذه الساعه و أعرفكم أيتهن الحامل به فقالوا له أ تعلم الغيب قال لا- و لكن لى صاحب من الجن يخبرنى و يسترق السمع ثم إن القوم افترقوا إلى منازلهم و أتوا بنسائهم و لم تبق واحده من النساء إلا- جاءوا بها فأقبل أبو طالب و قال لأخيه أمسك زوجك و لا تحضرها و أمسك هو زوجته فاطمه رضى الله عنها و أقبلت النسوان جمع فنظر إليهن ثم قال اعزلوا النساء عن الرجال ثم أمر النساء أن يتقدمن إليه فجعل سطيح ينظر إليهن بعينه و لا يتكلم قالوا له خرس لسانك و خاب ظنك فقال و الله ما خاب ظنى و رفع رأسه و طرفه إلى السماء و قال و حق الحرمين لقد تركتم من نسائكم اثنتين الواحده منهن الحامل بالمولود الهادى إلى الرشاد محمد و الأخرى ستحمل عن قريب و تلد غلاما أمينا يدعى بأمير المؤمنين و سيد الوصيين و وارث علوم الأنبياء و المرسلين فلما سمع العرب منه ذلك دهشوا و خابوا و انطلق أبو طالب إلى منزله و عنده إخوته و أتى بزوجته فاطمه بنت أسد و آمنه زوجه أخيه عبد الله فلما وصلتا بجمع الناس (۵)من النساء صاح سطيح بأعلى صوته

۱- فى المصدر تحضره. و فيه: و لعله يظهر شيئا نستدل به على صدقه.

۲- فى قلوبكم الارتجاف خ ل قلت: بذى عليه: تكلم بالفحش.

۳- فى المصدر: تكذبوه فيما صدق، و تلومونه فيما نطق.

۴- فى المصدر: مولده عن قريب يكون.

۵- الى مجمع النساء خ ل.

و جعل يبكى و يقول يا ذوى الشرف هذه و الله الحامله بالنبى المختار رسول الله صلى الله عليه و آله فلما دنت آمنه منه قال لها أ لست حامله قالت نعم فالتفت عند ذلك إلى قريش و قال الآن شهد قلبى و ثبت لبى و صدقنى صاحباى (۱)هذه سيده نساء العرب و العجم و هى الحامل بأفضل الأمم مبيد كل وثن و صنم يا ويح العرب منه قد دنا ظهوره و لاح نوره و كأنى (۲)أرى من يخالفه قتيلا و فى التراب جديلا (۳)و طوبى لمن صدق منكم بنبوته و آمن برسالته ثم طوبى له قد أخذ الأرض و رجعت له بالأمن طولها و العرض (۴)ثم التفت إلى فاطمه و صاح صيحه و شهق شهقه و خر مغشيا عليه فلما أفاق من غشيته انتحب و بكى و قال بأعلى صوته هذه و الله فاطمه بنت أسد أم الإمام الذى يكسر الأصنام (۵)و هو الأمير الذى ليس فى عقله طيش قاتل الشجعان و مبيد الأقران الفارس الكمى و الضيغم القوى المسمى (۶)بأمير المؤمنين على ابن عم النبى عليهما أفضل الصلاه و السلام آه ثم آه كم ترى عينى من بطل مكبوب و فارس منهوب فلما سمع قريش كلام سطيح وثبوا عليه بالسيوف ليقتلوه فمنعهم بنو هاشم و جميع قريش (۷)و نادى أبو جهل لعنه الله افسحوا لى عن هذا الكاهن فلا بد لنا من قتله حتى نشتفى منه و إن حلتم دونه لأجعلن لكم الدمار و لأردنكم البوار (۸)فالتفت أبو طالب إليه

۱- صاحبى خ ل م و هو الموجود فى المصدر.

۲- فى المصدر: يا ويح العرب، من شده قد دنا أو آن ظهور محمّد الأمين، يدعو الى دين رب العالمين، و كأنى اه.

۳- هكذا فى النسخه، و فى المصدر: جليلا- و لعله أظهر، و هو من جلل الشى ء: غطاه. و زاد فى المصدر: إنى أرى أن عزكم يزول، شرفكم يحول، فطوبى اه.

۴- فى المصدر مكان قوله: ثم طوبى إلى و العرض: ثم طوبى له فلقد أخذ بالامر الوثيق، و نجا من كل ضيق.

۵- فى المصدر هنا زياده هى: و يبيد الاوثان.

۶- الموجود فى المصدر هكذا: و هو الأمين الذى لا- فى عقله طيش، يخرب أطلالكم، و يتيم أطفالكم، سيفه فى رءوسكم مغمود، و شره عنكم غير مردود، قاتل الشجعان، المسمى بعلى.

۷- فى المصدر: و اجتمع قريش.

۸- لنعجلن بكم الدمار، و لنوردن عليكم البوار خ ل قلت: و المصدر خال عنه و عما فى الصلب.

و قال له ویحک یا أخس العرب و أذلها إنی أراک تحب فراق العشیره مثلک من یتکلم بهذا الکلام و أنت أخس اللئام (۱)ثم عاجله بضربه و حالوا بینه و بینه فلحقه بعض السیف فشجه شجه موضحه (۲)و صار الدم یسیل علی وجهه فنادی أبو جهل یا آل المحافل و رؤساء القبائل أ ترضون أن تحملوا العار و ترموا بالشنار اقتلوا سطیحا و آمنه و فاطمه بنت أسد و بنی هاشم جمیعا و أخمدوا نارهم و أطفئوا شرارهم فحمل قریش بأجمعهم علی سطیح و لم یکن لبنی هاشم طاقه فالتجأت النساء بالکعبه و ثار الغبار و طار الشرار و کثرت الزعقات (۳)و ارتجت الأرض بطولها و العرض.

و یروی عن آمنه أم النبی صلی الله علیه و آله قالت: حین رأیت السیوف قد دارت حولی ذهلت فی أمری و القوم یریدون قتلی فبینا أنا کذلک إذ اضطرب الجنین فی بطنی و سمعت شیئا کالأنین و إذا بالقوم قد صیح بهم صیحه من السماء و صرخ بهم صارخ من الهواء فذهلت العقول و سقطت الرجال و النساء علی الوجوه صرعی کأنهم موتی قالت آمنه فرفعت بصری نحو السماء فرأیت أبواب السماء قد فتحت و إذا أنا بفارس فی یده حربه من نار و هو ینادی و یقول لا سبیل لکم إلی رسول الملک الجلیل و أنا أخوه جبرئیل قالت فعند ذلک سکن قلبی و رجع إلی جنانی و تحققت دلائل النبوه لولدی محمد صلی الله علیه و آله ثم انصرفنا إلی منازلنا و أقبل أبو طالب آخذا بید أخیه عبد الله و جلسا بفناء الکعبه یهنئان أنفسهما بما رزقا من الکرامه و النصر و القوم صرعی فلبثوا کذلک ثلاث ساعات من النهار ثم قاموا کأنهم سکاری ثم تقدم منبه بن الحجاج و وقف إلی جانب أبی طالب و قال إنک لم تزل عالیا فی المراتب و لمن ناواک غالبا لکن نرید منک أن تصرف عنا سطیحا فإن کان ما تکلم به صحیحا فنحن أولی بأن نعاضده و أنشأ یقول:

أبا طالب إنا إلیک عصابه*** لنرجوک فارحم من أتی لک راجیا

و نحن فجیران لکم و معاضد***علی کل من أضحی و أمسی معادیا

۱- فی المصدر: أخس الأنام.

۲- أی جرحه جراحه کشف عظم رأسه.

۳- الزعقه: الصیحه.

أبا طالب حييت بالرشد (۱)و الحبا***و وقيت ريب الدهر ما دمت باقيا

فإن كان رب العرش يرسل منكم***إلينا رسولا و هو للحق هاديا (۲)

فنحن لنرجو أحمدا فی زماننا***نجالد عنه بالسيوف الأعاديا(۳)

أبا طالب فاصرف سطيحا فإنه***أتى منه آت بالأذى و الدواهيا

و دع عنک حرب الأهل و الطف تكرما*** و لا تتركن الدم فی الأرض جاريا.

فرق أبو طالب رحمه لقريش و قال حبا و كرامه سأصرفه عنكم إذا كرهتموه و لكن سوف تعلمون صحه ما ذكر لكم ثم أمر بسطيح أن يحضر فلما حضر قال أ تدرى لما ذا أحضرتک فقال نعم لقد سألونى (۴)الخروج عن مكانهم (۵)و الانتزاح عن بلادهم و أنا عازم (۶)ثم قال إذا ظهر فيكم البشير النذير فأقرءوه منى السلام الكثير و قولوا له إن سطيحا أخبرنا بخروجک فكذبناه و من جوارک طردناه و ستأتيكم مبشره عندها من العلم أكثر مما عندى و لا شک أنها قد دخلت بلادكم و حلت بساحتكم ثم إن سطيحا عزم على الخروج و رفعوه على بعيره و أحاط به بنو هاشم ليودعوه فبينما هم كذلک إذ أشرفت راحله تركض براكبها و الغبار يطير من تحت أخفافها (۷)فنظر إليها عمرو بن عامر و قال يا سادات مكه أتتكم الداهيه الدهياء زرقاء اليمامه بنت مرهل (۸)كاهنه اليمامه فما استتم كلامه و إذا بها قد صارت فی أوساطهم و نادت بأعلى صوتها

۱- جللت بالرفد خ ل.

۲- داعيا خ ل.

۳- المواضيا خ ل.

۴- سألتمونى خ ل. و فی المصدر: تسألونى الخروج عن مكانكم.

۵- مكانكم خ ل.

۶- عن بلادكم، و أنا على ما اردتموه عازم خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۷- فی المصدر بعده: فتطاول إليها الاعناق، و شخصت إليها الاحداق، فكان أول من أتاها أبو قحافه عمر بن عامر، فلما نظرها عرفها، و نادى يا أهل الابطح و سادات الحرم أتتكم إه قلت: فيه وهم، لان ابا قحافه اسمه عثمان، و اسم أبيه عامر، و اسم جده عمرو فالصحيح: أبو قحافه بن عامر بن عمرو، أو كلمه أبو قحافه زائده.

۸- مرقل خ ل.

یـا معاشـر قريش حييتم بالإكثـار و عمرت بكم الـديار فإنى فارقت أهلى و خرجت من أوطانى و جعلت قصـدى إليكم لأخبركم عن أشـياء قد دنت و قربت و سوف يظهر فى دياركم عن قريب العجب العجيب فإن أذنتم لى بالنزول نزلت و إن أحببتم الرحيل رحلت ثم قالت شعرا

إنى لأعلم ما يأتى من العجب*** بأرضكم هذه يا معشر العرب

لقد دنا وقت مبعوث لأمته***محمد المصطفى المنعوت فى الكتب

فعن قليل سيأتى وقت بعثته*** يرمى معانده بالذل و الحرب

يدعو إلى دين غير اللات مجتهدا***و لا يقول بأصنام و لا نصب

و قد أتيت لأخبركم ببينه*** مما رأيت من الأنوار و الشهب

عما قليل ترى النيران مضرمه (۱)***ببطن مكه ترمى الجمع باللهب

فإن أذنتم و إلا رحت راجعه***و تندمون إذا ما جاء بالعطب

و آخر بذباب (۲)السيف يعضده*** قرن يدانيه فى الأحساب و النسب

فلمـا سـمع قريش كلامها و شـعرها أمروها بالنزول فنزلت و قالوا هل تنطق بما نطق به سـطيح أم لا فقال لها عتبه (۳)ما الذى راع سيـده اليمـامه هل لک من حاجه فتقضـى فقالت إنى لست ذات فقر و لا إقلال و لا محتاجه إلى رفـد و لا مال بل جئتكم ببشاره أبشـركم و حذر أحذركم و ليست البشاره لى بل هى وبال على (۴)فقال عتبه يا زرقاء و ما هـذا الكلام أراک توعدين نفسک و إيانا بالبوار و الدمار فقالت يا أبا الوليد و من هو بالمرصاد ليخرجن من هذا الواد نبى يدعو إلى الرشاد و ينهى عن

۱- ضارمه خ ل قلت: ضرم النار: اشتعلت. و أضرم النار: أوقدها و أشعلها و ألهبها.

۲- ذباب السيف: طرفه الذى يضرب به.

۳- فى المصـدر: قال: فلما سـمعوا قولها أمروها بالنزول و الجلوس عندهم، ليعلموا ما عندها، و يتحققون علمها، و هل تنطق بمثل ما نطق به سـطيح أم لا، فقالوا: أيتها الزرقاء انزلى عندنا بالرحب و السعه، فنزلت عن البعير، و جلست فى أوساطهم، فقال لها عتبه بن ربيعه.

۴- فى المصدر: و بال علی و علیکم، و هلاکی و هلاک من کان مثلی.

الفساد (۱)نوره فی وجهه یتردد و اسمه محمد علیه أفضل الصلاه و السلام کأنی به عن قریب یولد یساعده علی ذلک مساعد و یعاضده معاضد یقاربه فی الحسب و یدانیه فی النسب مبید الأقران و مجدل الشجعان أسد ضرغام و سیف قصام جسور فی الغمرات هزبر فی الفلوات له ساعد قوی و قلب جری ء و اسمه أمیر المؤمنین علی ثم قالت آه ثم آه من یوم سألقاه و أعظم (۲)مصیبتاه ستکون لی قصه عجیبه و مصیبه و أی مصیبه فلو أردت النجاه سارعت إلی إجابته و ترکت ما أنا علیه من مکایدته و لکن أری خوض البحار و العرض علی النار أیسر من الذل (۳)و الصغار و لا أنا شاریه (۴)بعزّی ذلا و لا بعلمی جهلا ثم أنشأت تقول:

ذوی القبائل و السادات ویحکم***إنی أقول مقالا کالجلامید

لو کنت من هاشم أو عبد مطلب***أو عبد شمس ذوی الفخر الصنادید

أو من لوی سراه الناس کلهم*** ذوی السماحه و الإفضال و الجود

أو من بنی نوفل أو من بنی أسد*** أو من بنی زهره الغر الأماجید

لکنت أول من یحظی (۵)بصاحبکم***إذا جری ماؤه فی یابس العود

لکن أری أجلی قد حان مدته*** لما دنا مولد یا خیر مولود

ثم قالت هیهات لا جزع مما هو آت (۶)و خالق الشمس و القمر و من إلیه مصیر البشر لقد صدقکم سطیح الخبر فلما سمعوا ما قالت حاروا ثم نظرت إلی أبی طالب و أخیه عبد الله و کانت عارفه بعبد الله قبل ذلک لأنه کان مسافرا إلی نحو الیمن قبل أن

۱- فی المصدر بعده: و یقتل الاعادی، سفاک الدماء، نوره یتجدد، و نور أعدائه یخمد، نوره فی وجهه یتردد.

۲- یا أعظم خ ل، و فی المصدر: و من عظم.

۳- فی المصدر: و لکن. أری خوض البحار و نقل الاحجار و التلوح علی النار أ یسیر عن الذل.

۴- مشتریه خ ل.

۵- أی أول من ینال منه حظا.

۶- دهر یحول، و میت و مقتول خ صح.

یتزوج بآمنه بنت وهب و کان نور النبی صلی الله علیه و آله فی وجهه و أن الزرقاء نظرت إلیه و قد نزل بقصر من قصور الیمامه و ذهب أبوه عبد المطلب فی حاجه و ترکه عند متاعه و سیفه عند رأسه فنزلت الزرقاء مسرعه و فی یدها کیس من الورق فوثبت علیه (۱)ثم قالت له یا فتی حیاک الله بالسلام و جللک بالإنعام من أی العرب أنت فما رأیت أحسن منک وجها قال أنا عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سید الأشراف و مطعم الأضیاف سادات الحرم و من لهم السابقه فی القدم فقالت فهل لک یا سیدی من فرحتین عاجلتین قال و ما هما قالت تجامعنی الساعه و تأخذ هذه الدراهم و أبذل لک مائه من الإبل محمله تمرا و بسرا و سمنا فلما استتم کلامها قال إلیک عنی فما أقبح صورتک یا ویلک (۲)أ ما علمت أنا قوم لا نرکب الآثام (۳)اذهبی و تناول سیفا کان عنده فانهزمت و رجعت خائبه فأقبل أبوه فوجده و سیفه مسلول و هو یقول شعرا:

أ نرتکب الحرام بغیر حل***و نحن ذوو المکارم فی الأنام

إذا ذکر الحرام فنحن قوم***جوارحنا تصان عن الحرام

فقال له أبوه یا ولدی ما جری (۴)علیک بعدی فأخبره بخبره و وصف له صفاتها فعرفها و قال له یا بنی هذه زرقاء الیمامه (۵)قد نظرت إلی النور الذی فی وجهک یلوح فعرفت أنه الشرف الوکید و العز الذی لا یبید فأرادت أن تسلبه منک و الحمد لله الذی عصمک عنها ثم رحل به إلی مکه و زوجه بآمنه بنت وهب فلما رأته الزرقاء عرفته و علمت أنه تزوج فقالت أ لست صاحبی بالیمامه فی یوم کذا قال لها

۱- فوقفت عند رأسه خ ل.

۲- فی المصدر: الیک عنی، فما أشر غرتک، و أقبح طلعتک و خطابک؟ ما لک و لهذا الکلام؟ أ ما علمت.

۳- فی المصدر زیاده هی: و لا نحب الحرام، اذهبی بالذله و الارغام، إنی أظنک من نسل اللئام، فقالت له: یا هذا انی أزید لک المال النوال کذا، و أبذل لک النوال، قال: فلما سمع کلامها و أنّها لا تنتهی عما هی علیه قبض علی سیفه، و هم أن یضربها به فوثبت هاربه، و رجعت خائبه.

۴- و ما خ ل، و فی المصدر: فما جری لک من بعدی؟.

۵- فی المصدر: کاهنه الیمامه.

نعم فلا أهلا بک و لا سهلا یا ابنه اللخناء (۱)قالت أین نور الذی کان فی غرتک قال فی بطن زوجتی آمنه بنت وهب قالت لا شک أنها لذلک أهل ثم نادت برفیع صوتها یا ذوی العز و المراتب إن الوقت متقارب و إن الأمر لواقع ما له من دافع فتفرقوا عنی فقد جاء المساء و فی الصباح یسمع منی الأخبار و أوقفکم علی حقیقه الآثار فتفرقوا عنها.

قال فلما مضی من اللیل شطره مضت إلی سطیح و قد خرج من مکه فقالت له ما تری قال أری العجب و الوقت قد قرب و حدثها بما قد جری من قریش قالت له ما تشیر به علی قال لها أما أنا فقد کبر سنی و لو لا خیفه العار لأمرت من یریحنی من الحیاه و لکنی سأذهب إلی الشام و أقیم بها حتی یأتینی الحمام فإنه لا طاقه لی به فإنه المؤید المنصور و من یعادیه مقهور قالت یا سطیح و أین أعوانک لم لا یساعدونک علی هذا الأمر و یعینونک علی هلاک آمنه قبل أن یخرج من الأحشاء قال لها یا زرقاء و هل یقدر أحد أن یتعرض لآمنه فإن من تعرض لها عاجله التدمیر من اللطیف الخبیر أما أنا و أصحابی فلا نتعرض لها و الآن أنصحک فإیاک أن تصلی إلی آمنه فإن حافظها رب السماوات و الأرض فإن لم تقبلی نصیحتی فدعینی و ما أنا علیه فلعلی (۲)أموت اللیله أو غدا فلما سمعت مقالته أعرضت عنه و باتت لیلتها ساهره فلما أصبح الصباح أقبلت إلی بنی هاشم و قالت أنعم الله لکم الصباح لقد أشرفت بکم المحافل (۳)و وفقتم إذ ظهر فیکم المنعوت فی التوراه و الإنجیل و الزبور و الفرقان فیا ویل من یعادیه (۴)

ص: ۳۱۸

۱- بعده فی المصدر: قالت: فما فعل النور الذی کان فی وجهک؟ فقال: جزاک اللّه، ان أبی زوجنی بآمنه بنت وهب، و انتقل النور إلیها، و انها لذلک أهل، فقالت: صدقت، و لا شک فیما ذکرت، فنادت بأعلی صوتها.

۲- فی المصدر: فلا نتعرض لهذا الامر، لاننا لا نقدر علیه، و لا نجد فیه حیله، و الآن قد أعلمتک و نصحتک، فاقبلی نصیحتی، فانک لا تصلین الی آمنه و حافظها ربها، و لا یقدر علیها أحد، فان لم تقبلی نصیحتی فدعینی و ما أنا علیه من البلاء، و ضعف القوی، فلعلی إه.

۳- البطاح خ ل قلت: البطاح جمع البطحاء.

۴- عانده خ ل.

و طوبی لمن اتبعه (۱)فلم یبق أحد من بنی هاشم إلا فرح بما ذکرت الزرقاء و وعدوها بخیر (۲)فقالت لهم لست محتاجه إلی مال و لا رفاد و لکن ما جئت من الأقطار إلا لأخبرکم بحقیقه الأخبار (۳)فقال أبو طالب قد وجب حقک علینا فهل لک من حاجه قالت نعم أرید أن تجمع بینی و بین آمنه حتی أتحقق ما أخبرکم به قال سمعا و طاعه فجاء بها إلی منزل آمنه فطرق الباب فقامت آمنه لفتح الباب فلاح من وجهها نور ساطع و ضیاء لامع فسقطت (۴)الزرقاء حسدا و أظهرت تجلدا فلما دخلت المنزل أتوها بطعام فلم تأکل و قالت سوف یکون لمولودکم هذا عجب عجیب و سوف تسقط الأصنام و تخمد الأزلام و ینزل علی عبادها الدمار و یحل بهم البوار (۵)ثم إنها خرجت من المنزل متفکره فی قتل آمنه و کیف تعمل الحیله و جعلت تتردد إلی سطیح و تطلب منه المساعده فلم یلتفت إلیها و لا إلی قولها فأقبلت حتی نزلت علی امرأه من الخزرج اسمها تکنا (۶)و کانت ماشطه لآمنه فلما کان فی بعض اللیالی استیقظت تکنا فرأت عند رأس الزرقاء شخصا یحدثها و یقول:

کاهنه الیمامه***جاءت بذی تهامه

ص: ۳۱۹

۱- لمن اتبعه و عاضده خ ل. و فی المصدر: طوبی لمن تبعه و عاضده، و الویل لمن خالفه و عانده.

۲- فی المصدر: بما قالت الزرقاء و وعدها خیرا.

۳- فی المصدر: فقالت لهم: ما أنا ذات فقر و لا إملاق، و إنّی لکثیر المال، جاهی طویل، و مالی جزیل، و ما أزعجنی عن الاوطان و اتانی إلی هذا المکان أ لا أبشرکم.

۴- فتقطعت خ ل و فی المصدر: فقطعت.

۵- فی المصدر: فلما دخلت المنزل و استقر بها الجلوس أتوها بالطعام فأبت أن تأکل، و قال ما آکل زادکم، و لا أخرج من بلادکم حتّی انظر ما یکون من ولدکم، و سترون ما یظهر عند مولده من العجائب، من سقوط الأصنام، و ما ینزل بمعادیه من الدمار.

۶- هکذا فی النسخه. و فی المصدر، و کذا فیما یأتی، و الصحیح تکنی، قال الفیروزآبادی: تکنی بالضم: اسم امرأه.

ستدرک الندامه***إذا أتاها من له العمامه. (۱)

فلما سمعت الزرقاء ذلک وثبت قائمه و قالت له لقد کنت صاحب الوفاء فلم حبست نفسک عنی هذه المده فإنی فی هموم متواترات و أهوال و کربات فقال لها یا ویلک یا زرقاء لقد نزل بنا أمر عظیم لقد کنا نصعد إلی السماء السابعه و نسترق السمع فلما کان فی هذه الأیام القلیله طردنا من السماء و سمعنا منادیا ینادی فی السماوات أن الله قد أراد أن یظهر المکسر للأصنام و مظهر عباده الرحمن فامتنعوا جمله الشیاطین من السماء و تحدرت علینا ملائکه بأیدیهم شهب من نار فسقطنا کأننا جذوع النخل و قد جئتک لأحذرک فلما سمعت کلامه قالت له انصرف عنی فلا بد أن أجتهد غایه المجهود فی قتل هذا المولود فراح عنها (۲)و هو یقول:

إنی نصحتک بالنصیحه جاهدا*** فخذی لنفسک و اسمعی من ناصح

لا تطلبی أمرا علیک وباله*** فلقد أتیتک بالیقین الواضح

هیهات أن تصلی إلی ما تطلبی*** من دون ذلک عظم أمر فادح (۳)

فالله ینصر (۴)عبده و رسوله*** من شر ساحره و خطب فاضح

عودی إلی أرض الیمامه و احذری*** من شر یوم سوف یأتی کادح

ثم إنه طار عنها و تکنا (۵)تسمع ما جری بینهما و کأنها لم تسمع ما جری

۱- الشعر فی بعض النسخ هکذا: أمامه جاءت من الیمامه*** أزعجها ذو همه و هامه لما رأت النور علی أمامه*** ذاک لاظهار النبیّ علامه محمد الموصوف بالکرامه*** ستدرک الزرقاء به ندامه لهفی علی سیده الیمامه*** اذا أتاها صاحب الغمامه و فی بعض النسخ صاحب العلامه. منه رحمه اللّه. قلت: و الاشعار ساقطه عن نسختی من المصدر، و کذا جمله ممّا بعدها إلی قوله: فقالت: یا اختاه.

۲- أی ذهب و رجع عنها.

۳- الفادح: الصعب المثقل.

۴- یحفظ خ ل.

۵- الصحیح: تکنی کما تقدم.

فلما أصبحت جلست بين يدى الزرقاء فقالت ما لى أراك مغمومه قالت لها يا أختاه إن الذى نزل بى من الهموم و الغموم لخروجى من الأوطان و ذهابى من البلدان و تشتتى فى كل مكان و تفردى عن الخلان قالت لها و لم ذلك قالت لها يا ويلك من حامل مولود (۱)يدعو إلى أكرم معبود يكسر الأصنام و يذل السحره و الكهان يخرب الديار و لا يترك بمكه أحدا من ذوى الأبصار و أنت تعلمين أن القعود (۲)على النار أيسر من الذل و الصغار فلو وجدت من يساعدنى على قتل آمنه بذلت له المنا و أعطيته الغنا (۳)و عمدت إلى كيس (۴)كان معها فأفرغته بين يدى تكنا (۵)و كان مالا جزيلا فلما نظرت تكنا (۶)إلى المال لعب بقلبها و أخذ بعقلها (۷)و قالت لها يا زرقاء لقد ذكرت أمرا عظيما و خطبا جسيما و الوصول إليه بعيد و إنى ماشطه لجمله نساء بنى هاشم و لا يدخل عليهن غيرى و لكن سوف أفكر لك فيما ذكرت و كيف أجسر على ما وصفت و الوصول إلى ما ذكرت قالت الزرقاء إذا دخلت على آمنه و جلست عندها فاقبضى على ذوائبها و اضربيها بهذا الخنجر فإنه مسموم فإذا اختلط الدم بالسم هلكت فإذا وقع عليك تهمه أو وجب عليك ديه فأنا أقوم بخلاصك و أدفع عنك عشر ديات غير الذى دفعته إليك فى وقتى هذا فما أنت قائله قالت إنى أجبتك لكن أريد منك الحيله بأن تشغلى بنى هاشم عنى قالت الزرقاء إنى هذه الساعه (۸)آمر عبيدى أن يذبحوا الذبائح و يعملوا الخمور و يطرحوها فى الجفان فإذا أكلوا و شربوا من ذلك ظفرت بحاجتك قالت لها تكنا (۹)الآن تمت الحيله فافعلى ما ذكرت فصنعت

ص: ۳۲۱

۱- من حامله بمولود خ ل، و فى المصدر: من جهه مولود.

۲- التلوح خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۳- فى المصدر: بذلت له الغنى، و أعطيت المنى. قلت فى عباره الكتاب و مصدره تصحيف، و الصحيح: المنى، و الغنى اما مصحف الغناء أو الغنى.

۴- فى المصدر: إلى مزود، قلت: المزود: ما يوضع فيه الزاد.

۵- قد عرفت أن الصحيح: تكنى.

۶- قد عرفت أن الصحيح: تكنى.

۷- أخذ الشيطان بقلبها خ ل و فى المصدر: لما نظرت تكنى الى المال أخذ لبها و عقلها.

۸- اريد هذه الساعه خ ل.

۹- قد عرفت ان الصحيح: تكنى.

الزرقاء ما ذكرت و أمرت عبيدها ينادون (۱)فی شوارع مکه أن (۲)یجمعوا الناس فلم یبق أحد إلا و حضر ولیمتها من أهل مکه فلمـا أكلوا و شربوا و علمت أن القوم قـد خالـط عقولهم الشـراب أقبلت إلى تكنـا و قالت قومی إلى حاجتك فقامت تكنا (۳)و جـاءت بـالخنجر و رشت فی جوانبه السم و دخلت على آمنه فرحبت بها آمنه (۴)و سألتهـا عن حالها و قالت یا تكنا ما عودتینی بالجفاء (۵)فقالت اشـتغلت بهمی و حزنی و لو لا أیادیكم الباسطه علينا لكنا بأقبح حال و لا أحد أعز على منك هلمی (۶)یا بنیه إلى حتى أزينك فجاءت آمنه و جلست بین یدی تكنا فلما فرغت من تسـریح شـعرها عمدت إلى الخنجر و همت أن تضـربها به فحست تكنا كأن أحدا قبض (۷)على قلبها فغشی على بصرها و كأن ضاربا ضرب على يدها فسقط الخنجر من یدها إلى الأرض فصاحت وا حزناه فالتفتت آمنه إليها و إذا الخنجر قـد سـقط من يد تكنا فصاحت آمنه فتبادرت النسوان إليها و قلن لها ما دهاك (۸)قـالت یـا ویلكن أ مـا ترین مـا جرى على من تكنـا كادت أن تقتلنی بهـذا الخنجر فقلن یا تكنا ما أصابك ویلك تریـدین أن تقتلی آمنه على أی جرم فقالت یا ویلكن قـد أردت قتل آمنه و الحمد لله الذی صـرف عنها البلاء فقالت الحمد لله على السـلامه من كیـدك یـا تكنـا فقـالت لهـا النساء یا تكنا ما حملك على ذلك قالت لا تلومونی (۹)حملنی طمع الـدنیا الغرور ثم أخبرتهن بالقصه و قالت لهن ویحكن دونكن الزرقاء اقتلنها قبل أن تفوتكن ثم سـقطت میته فصاحت النسوان صـیحه عالیه فأقبل بنو هاشم إلى منزل آمنه فإذا

ص: ۳۲۲

۱- أن ینادوا خ ل.

۲- و أن یجمعوا خ ل.

۳- هو و ما قبله مصحف، و الصحیح: تكنى.

۴- فی المصدر: فلما رأتها آمنه رحبت بها.

۵- فی المصدر: و ما تعودت منك هذا الجفاء.

۶- فی المصدر: و لا أجد ما أتقرب الى بعلك الا بزینتك، لما أعلم به من محبتك، هلمی.

۷- كان قد خ ل.

۸- أی ما أصابك من داهیه؟.

۹- لا تلممنی خ ل.

بتکنا (۱)میته و قد تجلل نور آمنه و نظروا إلی الخنجر و حکوا (۲)لهم القصه فخرج أبو طالب ینادی أدرکوا الزرقاء و قد وصلها الخبر فخرجت هاربه فتبعها الناس من بنی هاشم و غیرهم فلم یدرکوها و لم یلحقوها فسمع أبو جهل ذلک فقال وددت أنها قتلت آمنه و لکن حاد عنها أجلها و أرجو بسطیح أن یعمل أحسن مما عملت الزرقاء فلما سمع سطیح بخبر الزرقاء أمر غلمانه أن یحملوه علی راحلته و سافر إلی الشام. (۳)فلما ولد رسول الله صلی الله علیه و آله لم یبق صنم إلا سقط (۴)و غارت بحیره ساوه و فاض وادی سماوه و خمدت نیران فارس و ارتج إیوان کسری و هو جالس و وقع (۵)منه أربع عشره شرفه فلما أصبح کسری نظر إلی ذلک و هاله فدعا (۶)بوزرائه و قال لهم ما هذا الذی حدث فی هذه البلاد فهل عندکم من علم فقال الموبذان أیها الملک العظیم الشأن لقد رأیت إبلا صعابا تقودها خیل عراب و قد خاضت فی الوادی و انتشرت فی البلاد و ما ذاک إلا لأمر عظیم فبینما هم کذلک إذا ورد علیهم کتاب بخمود النیران کلها فزادهم هما و غما ثم أتاه بعد ذلک خبر البحیره و الوادی (۷)فأقبل علی الموبذان فقال إنا لا نعلم أحدا من العلماء نسأله (۸)عن ذلک فقال الموبذان إنا نکتب إلی النعمان بن المنذر کتابا لعله یعرف أحدا یعلم ذلک فکتب إلی النعمان کتابا فأرسل إلیه رجلا اسمه عبد المسیح و کان ابن أخت سطیح فقال له کسری هل عندک علم مما أرید أن أسألک عنه فقال لا و لکن لی خال اسمه سطیح یسکن فی مشارف الشام یعرف خبرک و یعرف ما ترید فقال له کسری اخرج إلیه و اسأله عما أرید أن أسألک عنه

۱- تقدم مکرّرا أن الصحیح: تکنی و کذا فیما قبلها.

۲- و حکین خ ل صح.

۳- حتی لحق بها خ.

۴- فی المصدر: الا و أصبح مکبوبا علی وجهه.

۵- فی المصدر: و انشق و وقع.

۶- فی المصدر: فهاله و دعا.

۷- فی المصدر: بحیره بالوادی.

۸- فی المصدر: أحدا عالما نسأله.

فإن أجاب عد إلی بالجواب أجزل لک الجائزه و النوال ثم خرج عبد المسیح إلی أن وصل إلی الشام فوجد سطیحا یجود بنفسه و یعالج سکرات الحمام فسلم علیه فلم یرد علیه السلام فلما کان بعد ساعه فتح عینیه و قال جاء عبد المسیح علی جمل یسیح من عند کسری یصیح بلسان فصیح مرسولا إلی سطیح سید بنی غسان یسأل عن ارتجاج (۱)الإیوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان کان إبلا صعابا تقودها خیل عراب و قد قطعت الوادی و انتشرت فی البلاد ذلک و الله ما کنا نتوقع من خروج السفاک و مالک الأملاک یا عبد المسیح أقول لک قولا صحیحا (۲)إذا فاض وادی سماوه و غارت بحیره ساوه فلیست الشام لسطیح بشام تظهر الدلالات و یملک منهم ملوک علی عدد الشرفات المتساقطات و کل ما هو آت آت و یکون الراحه لسطیح فی الممات ثم صرخ صرخه و مات ثم إن عبد المسیح خرج إلی کسری فأخبره بما قاله سطیح فأعطاه و أنعم علیه لما أخبر بأن (۳)یملک منهم أربعه عشر ملکا.

قال أبو الحسن البکری حدثنا أشیاخنا و أسلافنا الرواه لهذا الحدیث أنه لما تتابعت أشهر آمنه سمعت منادیا (۴)ینادی من السماء مضی لحبیب الله کذا و کذا و کان تهتف بآمنه الهواتف فی اللیل و النهار و تخبر زوجها عبد الله بذلک فیقول لها اکتمی أمرک عن کل أحد (۵)فلما مضی لها سته أشهر لم تجد ثقلا (۶)و لما کان الشهر

۱- انفجاج خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۲- بقول صحیح خ ل.

۳- بانه خ ل.

۴- فی المصدر: فما من شهر یمضی الا و تسمع منادیا.

۵- فی بعض النسخ: فلما أتی علیها شهر أتاها آدم علیه السلام فقال لها: بشراک یا آمنه، فقد حملت بسید الأنام، و فی الشهر الثانی أتاها إدریس علیه السلام و قال لها: قد حملت بالنبی النفیس، و فی الشهر الثالث جاءها نوح علیه السلام و قال: قد حملت بصاحب الفتوح، و فی الشهر الرابع جاءها إبراهیم الخلیل علیه السلام و قال لها: بشراک بالنبی الجلیل، و فی الشهر الخامس جاءها داود علیه السلام و قال لها: بشراک بصاحب المحمود، و فی الشهر السادس جاءها إسماعیل علیه السلام و قال لها: بشراک بصاحب التبجیل، و فی الشهر السابع جاءها سلیمان بن داود ظ علیهما السلام و قال لها: بشراک بصاحب البرهان، و فی الشهر الثامن جاءها موسی الکلیم علیه السلام و قال لها لیهنئک النبیّ الکریم، و فی الشهر التاسع جاءها المسیح علیه السلام و بشرها بصاحب القول الصحیح و اللسان الفصیح، و کان ذلک فی شهر ربیع الأوّل، و قیل: فلما مضی لها سته أشهر إلی آخر ما فی المتن. منه عفی عنه. قلت: نسختی من المصدر خال عنه، و هو لا یخلو عن غرابه، خصوصا مطابقتهم صفاته صلّی اللّه علیه و آله و سلم مع أسمائهم سجعا.

۶- فی المصدر زیاده هی: و کانت کل یوم تزداد حسنا و جمالا و بهجه و کمالا. فلما دخلت فی الشهر السابع.

السابع دعا عبد المطلب ولده عبد الله و قال يا بنی إنه قرب ولاده آمنه و نحن نريد أن نعمل وليمه و ليس عندنا شی ء فامض إلی يثرب و اشتر لنا منها ما يصلح لذلک فخرج عبد الله من وقته و سافر حتی وصل إلی يثرب و طرقته حوادث الزمان فمات (۱)بها و وصل خبره إلی مکه فعظم عليهم ذلک و بکی أهل مکه جميعا عليه و أقيمت المأتم فی کل ناحيه و ناح عليه أبوه و آمنه و إخوته و کان مصابا هائلا فظيعا فلما کان الشهر التاسع أراد الله تعالی خروج النبی صلی الله عليه و آله و هی لم يظهر لها أثر الحمل و لا ما تعتاده النساء و کانت تحدث نفسها کيف وضعی و لم يعلم بی أحد من قومی و کانت دار آمنه (۲)وحدها فبينما هی کذلک إذ سمعت وجبه (۳)عظيمه ففزعت من ذلک فإذا قد دخل عليها طير أبيض و مسح بجناحه علی بطنها فزال عنها ما کانت تجده من الخوف فبينما هی کذلک إذ دخل عليها نسوان طوال يفوح منهن رائحه المسک و العنبر و قد تنقبن بأطمارهن (۴)و کانت من العبقری الأحمر و بأيديهن أکواب من البلور الأبيض قالت آمنه فقلن لی اشربی يا آمنه من هذا الشراب فلما شربت أضاء نور وجهی و علاه نور ساطع و ضياء لامع و جعلت أقول من أين دخلن علی هذه النسوه و کنت قد أغلقت الباب فجعلت أنظر إليهن و لم أعرفهن ثم قلن يا آمنه اشربی من هذا الشراب و أبشری بسيد الأولين و الآخرين محمد المصطفی صلی الله عليه و آله و سمعت قائلا يقول:

صلی الإله و کل عبد صالح***و الطيبون علی السراج الواضح

المصطفی خير الأنام محمد***الطاهر العلم الضياء اللائح

زين الأنام المصطفی علم الهدی***الصادق البر التقی الناصح

صلی عليه الله ما هب الصبا***و تجاوبت ورق الحمام النائح

۱- قد روی خروجه لغير ذلک کما تقدم فی أخبار أخر.

۲- و کانت آمنه فی دار وحدها خ ل.

۳- الوجبه: السقطه مع الهده أو صوت الساقط.

۴- بأرياط لهن خ ل، قلت: الريطه: الملاءه إذا کانت قطعه واحده و نسجا واحدا. کل ثوب يشبه الملحفه.

ثم قمن النسوه و خرجن فإذا أنا بأثواب من الديباج قد نشرت بين السماء و الأرض و سمعت قائلا يقول خذوه و غيبوه عن أعين الناظرين و الحاسدين فإنه ولی (۱)رب العالمين قالت آمنه فداخلنی الجزع و الفزع و إذا أنا بخفقان (۲)أجنحه الملائكه و إذا بهاتف قد نزل و سمعت تسبيحا و تقديسا و أرياشا مختلفه (۳)هذا و لم يكن فی البيت أحد إلا أنا فبينما أنا أقول فی نفسی أنا نائمه أو يقظانه إذ لمع نور أضاء لأهل السماء و الأرض حتى شق سقف البيت و سمعت تسبيح الملائكه فبينما أنا متعجبه من ذلك إذ وضعت ولدی محمدا صلی الله عليه و آله فلما سقط إلى الأرض سجد تلقاء الكعبه رافعا يديه إلى السماء كالمتضرع إلى ربه و سمعت من داخل البيت جلبه عظيمه و قائلا يقول شعرا:

كم آيه من أجله ظهرت فما***تخفى و زادت فی الأنام ظهورا

و رأته آمنه يسبح ساجدا*** عند الولاده للسماء مشيرا

قالت آمنه و سمعت أصواتا مختلفه و إذا بسحابه بيضاء قد نزلت على ولدی فأخذته و غيبته عنی فلم أره فصحت خوفا على ولدی و إذا بقائل يقول لی لا تخافی و سمعت قائلا يقول طوفوا بمحمد مشارق (۴)الأرض و مغاربها و برها و بحرها و وعرها (۵)و اعرضوه على الجن و الإنس ليعرفوا نعته قالت آمنه كان ما بين غيبته و رجوعه أسرع من طرفه عين و إذا هو قد جاءوا به إلی و هو مدرج فی ثوب أبيض من صوف (۶)و هو قابض على مفاتيح ثلاثه و رجل قائم على رأسه و هو يقول قبض محمد على مفاتيح النصر و مفاتيح النبوه و مفاتيح الكعبه فبينا أنا كذلک و إذا أنا بسحابه أخرى أعظم من الأولى

۱- فی المصدر: حبيب.

۲- أی صوت أجنحتها.

۳- فی المصدر: أرياش مختلفه الالوان، حمر المناقير.

۴- على مشارق خ ل.

۵- فی المصدر: و سهلها و جبلها.

۶- و هو مكحل مختون مدهون خ.

و سـمعت منها تسبيحا (۱)و خفقـان أجنحه الملائكه فنزلت و أخـذت ولـدی فـدمعت عینی و رجف قلبی و إذا أنـا بقائل یقول طوفوا بمحمـد علی مولد النبیین و اعرضوه علی سائر المرسلین و أعطوه صـفوه آدم علیه السـلام و رأفه نوح علیه السـلام و حلم إبراهیم علیه السـلام و لسان إسـماعیل علیه السـلام و جمال یوسف علیه السـلام و صبر أیوب علیه السلام (۲)و صوت داود علیه السـلام و زهد یحیی علیه السـلام و کرم عیسی علیه السلام و شجاعه موسی علیه السلام و أعطوه من أخلاق الأنبیاء قالت آمنه و رأیته قابضا علی حریره بیضاء مطویه طیا شدیدا و الماء یخرج منها و قائل یقول قبض محمد علی الدنیا بأسـرها و لم یبق شـیئا إلا و قد دخل فی قبضته قالت فبینما أنا کذلک و إذا أنا بثلاثه نفر قد دخلوا علی و النور یظهر (۳)من وجوههم یکاد نورهم یخطف الأبصار فی ید أحدهم إبریق من فضه و فی ید آخر طست من زبرجد أخضر فوضع الطست بین یدیه و قال له یا حبیب الله اقبض من حیث شئت قالت آمنه فنظرت إلی موضع قبضـته فإذا هو قـد قبض علی وسـطها قالت فسـمعت قائلا یقول قبض محمـد علی الکعبه و مـا حولهـا و رأیت فی یـد الثـالث حریره مطویه و إذا بخـاتم من نور یشـرق کالشـمس ثم حمـل ولـدی فنـاوله صاحب الطست و صب علیه الآخر من الإبریق سبع مرات ثم ختم بـذلک الخاتم بین کتفیه ثم لفه تحت جناحه و غیبه عنی و کان ذلک رضوان خـازن الجنـان ثم أخرجه و تکلم فی أذنه بکلام لا أفهمه ثم قبله و قال أبشـر یا محمـد فإنک سـید الأولین و الآخرین و أنت الشـفیع فیهم یوم الـدین ثم خرجوا و ترکوه ثم رأیت ثلاثه أعلام منصوبه واحـد بالمشـرق و واحـد بالمغرب و الثالث علی الکعبه (۴)و تلک الأعلام من النور (۵)مثل قوس السحاب.

قالت آمنه ثم رأیت بعد ذلک غمامه بیضاء قد نزلت من السماء علی ولدی و غیبته عنی ساعه طویله فلم أره فحن علیه قلبی و قد حیل بینی و بینه و کأنی نائمه مما جری علیه فبینا أنا کذلک و إذا بولدی قد ردوه علی و إذا به مکحول مقمط بقماط

۱- تصهیلا خ ل. و هو الموجود فی المصدر.

۲- فی المصدر: و صبر یعقوب.

۳- فی المصدر: یزهر.

۴- فکشف اللّه عن بصری فرأیت ما هناک خ، و هو الموجود فی المصدر.

۵- قائمه بین السماء و الأرض خ، و فی المصدر: و رأیت علما من نور قائم بین السماء و الأرض.

من حریر الجنه تفوح منه رائحه المسک الأذفر قال عبد المطلب کنت فی الساعه التی ولد فیها رسول الله صلی الله علیه و آله أطوف بالکعبه و إذا بالأصنام قد تساقطت و تناثرت و الصنم الکبیر سقط علی وجهه و سمعت قائلا یقول الآن (۱)آمنه قد ولدت رسول الله صلی الله علیه و آله فلما رأیت ما حل بالأصنام تلجلج لسانی و تحیر عقلی و خفق فؤادی حتی صرت لم أستطع الکلام فخرجت مسرعا أرید باب بنی شیبه و إذا الصفا و المروه یرکضان بالنور فرحا و لم أزل مسرعا إلی أن قربت من منزل آمنه و إذا بغمامه بیضاء قد عمت منزلها فقربت من الباب و إذا روائح المسک الأذفر و الند و العنبر قد عبقت (۲)بکل مکان حتی عمتنی الرائحه فدخلت علی آمنه و إذا بها قاعده و لیس علیها أثر النفاس فقلت أین مولودک أرید أن أنظر إلیه قالت قد حیل بینی و بینه و لقد سمعت منادیا ینادی لا تخافی علی مولودک و سیرد علیک بعد ثلاثه أیام (۳)فسل عبد المطلب سیفه و قال أخرجی لی ولدی هذه الساعه و إلا علوتک به فقالت إنهم قد دخلوا به هذه الدار قال عبد المطلب فهممت بالدخول إلی الدار إذ برز لی شخص من داخل الدار کأنه النخله السحوق لم أر أهول منه و بیده سیف و قال لی ارجع لیس لک إلی ذلک من سبیل و لا لغیرک حتی تنقضی زیاره الملائکه فخرجت خائفا مما رأیت من الأهوال.

قال صاحب الحدیث بلغنا أن الساعه التی ولد فیها رسول الله صلی الله علیه و آله طردت الشیاطین و المرده هاربین و منهم من غمی علیه (۴)و منهم من مات و أما سطیح و وشق (۵)فماتا فی تلک اللیله و أما زرقاء الیمامه فإنها کانت جالسه مع خدمها و جواریها إذ صرخت

۱- فی المصدر: ألا أن.

۲- قد أعبقت خ و هو الموجود فی المصدر.

۳- فی المصدر: و قد أتانی آت فقال لی: یا آمنه لا تجزعی و لا تحزنی و لا تخرجی هذا المولود إلی ثلاثه أیام.

۴- فی المصدر: و خرجوا هاربین، و من الجن من غمی علیه.

۵- ذکرنا قبل ذلک ان الصحیح: شق.

صرخه عظیمه و غشی علیها فلما أفاقت أنشأت تقول:

أما المحال فقد مضی لسبیله***و مضت کهانه معشر الکهان

جاء البشیر فکیف لی بهلاکه***هیهات جاء الوحی (۱)بالإعلان

فلما تمت له ثلاثه أیام دخل علیه جده عبد المطلب فلما نظر إلیه قبله و قال الحمد لله الذی أخرجک إلینا حیث وعدنا (۲)بقدومک فبعد هذا الیوم لا أبالی أصابنی الموت أم لا ثم دفعه إلی آمنه فجعل یهش (۳)و یضحک لجده و أمه کأنه ابن سنه قال عبد المطلب یا آمنه احفظی ولدی هذا فسوف یکون له شأن عظیم و أقبل الناس من کل فج عمیق یهنئون عبد المطلب و جاءت جمله النساء إلی آمنه و قلن لها لم لم ترسلی إلینا فهنأنها بالمولود و قد عبقت بهن جمع رائحه المسک فکان یقول الرجل لزوجته من أین لک هذا فتقول هذا من طیب مولود آمنه فأقبلت القوابل لیقطعن سرته فوجدنه مقطوع السره فقلن لآمنه ما کفاک أنک وضعت به حتی قطعت سرته بنفسک فقالت لهن و الله لم أره إلا علی هذه الحاله (۴)فتعجبت القوابل من ذلک و کانت تأتیها القوابل بعد ذلک و إذا به مکحولا مقموطا (۵)فیتعجبن منه فلما مضی له من الوضع سبعه أیام أولم عبد المطلب ولیمه عظیمه و ذبح الأغنام و نحر الإبل و أکل الناس ثلاثه أیام ثم التمس له مرضعه تربیه (۶)علی عاده أهل مکه. (۷)

**[ترجمه]مولف: شیخ ابوالحسن بکری در کتاب الانوار - . اول جزء ششم. - از

ابوعمرو شیبانی و جماعتی از اهل حدیث روایت کرده: ساحران و کاهنان و شیاطین و دیوان و جنّیان پیش از ولادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله شگفتی‌ها و عجایب می‌آوردند و از اندیشه‌های پنهان و نهفته‌های جان‌ها سخن می‌گفتند و ساحران و کاهنان از زبان جنّیان و شیاطین و دیوان آن‌چه را که آنان از فرشتگان دزدانه شنود کرده بودند، باز می‌گفتند و آسمان از شیاطین پوشیده نبود تا این‌که پیامبر صلّی الله علیه و آله مبعوث شد. - . منظور تولد حضرت است. -

بکری می‌گوید: به ما خبر رسیده که در سرزمین یمامه دو کاهن بزرگ می‌زیستند که در کهانت سرآمد اهل زمان خود بودند و مردم در هر کجا درباره آن دو سخن می‌گفتند. یکی ربیعه بن مازن نام داشت و به سطیح معروف بود و عالم‌ترین کاهنان بود و دیگری وشق - . «شق» صحیح است. -

بن باهله الیمانی نام داشت. و اما سطیح؛ خداوند متعال او را همچون تکّه‌ای گوشت بدون استخوان و عصب و فقط با جمجمه... ای در سرش آفریده بود.

ص: ۲۹۹

او همچون جامه‌ای تا می‌شد و باز می‌شد و همچون گوشتی که بر تخته قصابان گذاشته شود، بر تخته‌ای قرار می‌گرفت و شب‌ها جز اندکی نمی‌خوابید و دیده سوی آسمان می‌چرخاند و به ستارگان تابناک و افلاک گردان و برق‌های درخشان می... نگریست و بر روی تخته‌ای به سرزمین‌های گوناگون سفر می‌کرد و نزد پادشاهان آن روزگاران می‌رفت و آنان درباره اخبار مبهم از او می‌پرسیدند و او برایشان اسرار سینه‌هایشان را آشکار می‌کرد و از رویدادهای شگفت زمانه خبرشان می‌داد. او بر

پشتش می‌خوابیـد و با چشـمانش خیره می‌نگریست و اندامش جز چشـمان و زبانش هیچ تکان نمی‌خورد و روزگار درازی بر همین حال بود. شبی از شب‌ها در همان حال که به آسمان خیره بود ناگاه پیش چشمش برقی از سوی مکه درخشید و آفاق را فراگرفت. سـپس از سـتارگان آتشـی برخاست و دودی از آن‌ها بلنـد شد و یکی پس از دیگری به هم برخوردند و در آسـمان ناپدید شدند و دیگر نه نوری از آن‌ها پدید آمد و نه روشنایی. چون سطیح این شگفتی بدید مبهوت و متحیّر شد و دانست که نابودی و هلاکتی در راه است و گفت: چون ستارگان در روز بدرخشند و برق‌ها نور بپراکنند، بر اخباری شگفت دلالت کنند. او آن روز منتظر مانـد تا این‌که روز سـر آمد. چون شب شد به غلامانش دسـتور داد تا او را به کوهی بلند در آن حوالی ببرند. وقتی او را از آن کوه بالا بردند، به چپ و راستش نگریست و ناگاه دید برقی تابناک و نوری درخشان بر همه روشنایی‌ها فراز شد و همه زمین را پوشاند و آفاق را فراگرفت. به غلامانش گفت: مرا پایین بگذارید

ص: ۳۰۰

که هوش از سـرم پریـده و از این نورهـا سرگشـته شـده‌ام. من امری هنگفت دیـده‌ام و بـدون شـک وفـاتم نزدیک شـده است. گفتنـد: از کجا می‌گویی ای سـطیح؟! گفت: وای بر شـما! دیـدم نورهایی از آسـمان به زمین فرود آمدند و سـتارگان به زمین برخورد کردنـد و ریختنـد. گمان کنم خروج آن مرد هاشـمی نزدیک شده، اگر چنین باشد، پس باید با وطن و یمن تا به آخر الزمان وداع کنم. غلامان سطیح از سخنانش متحیّر شدند و او را پایین آوردند. او آن شب را بیدار و نگران گذراند و از خواب بهره‌ای نـبرد و هیـچ بستری برایش نگستراندنـد و همه شب را هوشـیار و در انـدیشه مانـد. در آن اوان قوم و قبیله خود را گرد آورد و به آنـان گفت: من امری هنگفت و حـادثه‌ای بزرگ در راه می‌بینم که خبرش از من پنهـان مانـده و اثرش بر من معلوم نیست، باید کسـی را نزد همه برادران کاهنم بفرسـتم. او به سـرزمین‌های دیگر نامه نوشت و به وشق نیز نوشت و او را از ماجرا خـبر داد و موضـوع را برایش شـرح داد. وشـق به او پاسـخ داد که برخی از آن‌چه می‌گویی نزد من نیز پدیـد آمـد و نوری که وصف کردی ظهور خواهد کرد، اما من علمی نسبت به آن ندارم و چیزی درباره اسبابش نمی‌دانم. سـطیح پس از او به ملکه یمن زرقـاء نـامه نوشت که از کاهنـان و سـاحران بزرگ بود و با شـرارت و جادوگری ملکه قوم خود شـده بود، نزدیکانش در معیشت خود مصون بودند و از هیچ دشـمنی هراس نداشـتند و از هیچ کس نمی‌ترسـیدند، بسیار تیزبین و خطرناک بود و مسیر سه روزه را چنـان می‌دیـد که انسانی پیش رویش را می‌بینـد، هرگاه یکی از دشـمنانش می‌خواست به طرف سـرزمین او راهی شود، او قوم خود را باخبر می‌کرد و می‌گفت: بر حذر باشـید که دشـمنتان دارد از فلان سـمت می‌آید و آنان به زودی امور را همچنان که او می‌گفت می‌یافتند.

ابوالحسن بکری می‌گوید: آورده‌اند که اهل یمامه یکی از افراد قبیله غسان را کشـتند و پیش از آن نیز یکی از آنان کشته شده بود. چون خبر قتل وی به قومش رسید، جمع شدند تا با چهار هزار زره‌پوش به آنان حمله کنند.

ص: ۳۰۱

بزرگ غسان به آن قوم گفت: وای بر شـما! آیا می‌خواهیـد به یمامه حمله کنیـد حال آن‌که زرقاء در آن‌جا حضور دارد؟ مگر نمی‌دانید او راهنوردان را می‌بیند و رهسپاران را از دور مشاهده می‌کند؟ وقتی او کاروان‌های شـما را در راه ببیند، به قوم خود خبر می‌دهد و آنان سلاح برمی‌گیرند، سپس سرود:

«من از زرقاء و هیبتش می‌ترسم، اگر او جمع شما را ببیند که سوی آن دیار رهسپارید،

دلاورانی را سوی شما می‌فرستد که یارای مقابله با آنان را ندارید و هیچ کس را زنده نمی‌گذارند،

چه بسیار جمع‌هایی که دشمنانه سویش تاختند و به هراس و سیه‌روزی درافتادند.»

آن قوم گفتند: تو می‌گویی چه کنیم؟ گفت: من فکری دارم که اگر دست تقدیر همراهم باشد امید دارم پیروزی به بار آورَد. گفتند: چه فکری؟ گفت: به نظر من از اسب‌هایتان پیاده شوید و سوی درختان بروید و هر یک از شما تکه‌ای از درخت را قطع کند و خود را با آن بپوشاند، سپس تکه‌های درخت را بر دستانتان بگیرید و بر اسب‌هایتان سوار شوید و زیر درختان به راه افتید، امید است که او اشتباه ببیند. گفتند فکرت را پذیرفتیم و به نظرش عمل کردند و به راه افتادند. سه روز تا یمامه راه مانده بود که مردی را پیشاپیش خود گذاشتند، او یک کتف شتر برّاق با خود برگرفت و مشغول پینه زدن به یک جفت کفش شد تا صحنه را در نظر زرقاء دگرگون کند. زرقاء که در صومعه خود نشسته بود، آنان را دید و فریاد کشید و گفت: ای اهل یمامه بیایید. مردم آمدند و گفتند: چه خبر شده؟ گفت: صحنه‌ای شگفت دیدم، به گمانم جمعی انبوه در پشت تکه‌های درخت به سمت ما می‌آیند و مردی با یک کتف شتر و یک

ص: ۳۰۲

کفش پیشاپیش آنان نشسته و یک بار بر کفش پینه می‌زند و یک بار با کتف شتر علامت می‌دهد. مردم سخن زرقاء را شنیدند و از او رو گرداندند و به یکدیگر گفتند: زرقاء پیر شده و چشمانش عوض شده، مگر تا به حال دیده‌اید درختی حرکت کند و جلویش مردی با یک کتف شتر علامت دهد؟ زرقاء وسواس پیدا کرده و دیوانه شده. وقتی این سخنان به گوش زرقاء رسید، در صومعه‌اش را که هیچ‌کس نمی‌توانست واردش شود، بست. چیزی نگذشت که آن قوم به یمامه یورش آوردند و همه جا را ویران کردند و زنان را به اسارت گرفتند و مردان را کشتند و اموال را ربودند و راه بازگشت پیش گرفتند و اهل یمامه از این‌که سخن زرقاء را نشنیدند و از او سرپیچی کردند، سخت پشیمان شدند. سطیح به زرقاء نامه نوشت و در آن گفت: به نام خدا، از سطیح سخنگوی فصاحت به به بانوی یمامه متّصف به شهامت، از سطیح غسانی که در روزگار خود همتا ندارد، من این نامه را در ترس و دغدغه و غم و دلهره به تو می‌نویسم و تو خود می‌دانی که بر ما چه مصیبتی می‌شود اگر آن مرد تهامی هاشمی ابطحی عربی مکّی مدنی خونریز ظهور کند، من دیدم که برقی زد و ستارگانی درخشیدند و گمان کنم این از علامات او باشد و شک ندارم که هنگام ظهورش نزدیک شده است، از این رو به تو این نامه را نوشتم چون از علم تو خبر داشتم و می‌دانستم که تو در میان زنان این روزگار همتا نداری، بنابراین چون فرستاده من نزدت رسید و نامه مرا به تو داد، پاسخ مرا با آن‌چه که می‌دانی و صلاح می‌بینی بنویس چراکه من شبانه‌روز بی‌قرارم و از این قرائن و آثار سر در نمی‌... آورم، والسلام.

ص: ۳۰۳

آن‌گاه غلام خود صبیح را صدا زد و به او گفت: این نامه را به یمامه برسان و پاسخش را برایم بیاور. صبیح نامه را گرفت و به

راه افتاد، وقتی به جایی رسید که تا یمامه سه روز فاصله داشت، زرقاء او را با نامه‌ای که در دستارش پیچیده بود دید و در میان قوم خود فریاد برآورد که سواره‌ای به سمت شما می‌آید که افسار ناقه‌اش را گرفته و نامه‌ای در دستارش پیچیده است. آن قوم منتظر صبیح ماندند تا این‌که پس از سه روز رسید. همین‌که زرقاء او را دید به سویش شتافت و در را گشود و صبیح نامه سطیح را به او داد. او نامه را خواند و سپس گفت: صبیح از کاهن یمن سطیح خبری قبیح آورده، او از آن روشنایی تابان و نور درخشان پرسیده، به پروردگار کعبه سوگند که هنگام ویران شدن سراها و یتیم شدن بچه‌ها نزدیک شده و حتما از قبیله عبدمناف محمد پیامبر ظهور می‌کند. صبیح از سخنان او شگفت زده شد و از او پاسخ خواست. زرقاء به سطیح نوشت: به نام خدا، از زرقاء که هیچ چیز بر او پوشیده نیست به بزرگ غسان و سرآمد کاهنان سطیح سخنگوی فصیح، اما بعد، نامه‌ات رسید و فرستاده‌ات آمد، از امری بزرگ سخن گفته‌ای که پریشانت کرده و قرارت را ربوده، فرود ستارگان نشان از نزدیکی ظهور مرد هاشمی دارد، چون نامه مرا خواندی، مراقب خود باش و از غفلت و کوتاهی بپرهیز و به سرعت آماده شو و به راه بیافت تا در مکه یکدیگر را دیدار کنیم، من نیز راهی می‌شوم تا حقیقت این امر را دریابیم، شاید با یاری یکدیگر بتوانیم علیه این نوزاد حیله‌ای در کار کنیم، امید است که موفق شویم او را از بین ببریم و پیش از آن‌که بدرخشد نورش را خاموش کنیم. چون سطیح نامه زرقاء را خواند فغان برآورد و سخت گریست و سرود:.

ص: ۳۰۴

«بعد از شناختی که سرسخت را همچون ناتوان و سست می‌گرداند، دیگر صبر جایز نیست جایز نیست،

اگر خروج آن مرد هاشمی حقیقتا نزدیک شده، خودت برو و بر یمن گریه مکن،

سپس بیابان را وطن گیر و همان‌جا مقیم شو و خانواده و خانه و دیار را ترک کن،

چراکه زندگی بدون ترس و نگرانی در بیابان‌ها از زندگی در ذلّت و اندوه بهتر است.»

سپس بار سفر بربست و در دم از مکه خارج شد و به قومش گفت: من به سوی آتشی می‌روم که برافروخته شده، اگر توانستم خاموشش کنم نزدتان بازمی گردم، وگرنه که بدرود، من به شام می‌روم و آن‌جا می‌مانم تا بمیرم. چون سطیح به مکه رسید مردانی از قریش به همراه ابوجهل و برادرش ابوالبختری و شیبه و عتبه بن ابی معیط و عاص بن وائل به استقبالش رفتند و به او گفتند: ای سطیح! حتما برای کاری مهم آمده‌ای، اگر حاجتی داری بگو تا برآورده شود. سطیح به آنان گفت: خدا به شما برکت دهد، من نزد شما حاجتی ندارم. به او گفتند: با ما به منازل ما بیا. گفت: من میهمان کسانی می‌شوم که به قصد ایشان آمده‌ام و خواستار دیدار ایشان هستم و به آستان ایشان روی آورده‌ام، شما از برتری من آگاهید، من نزد شما آمده‌ام تا با الهامی که به درستی از خداوند می‌گیرم از گذشته و آینده برایتان سخن گویم، کجایند پیشتازان عهد و پیشینه‌داران حمد و مجد؟! من به دیدار برترین مردان قریش در میان عبدمناف آمده‌ام، آمده‌ام تا آنان را به قدوم مردی بشارت‌دهنده و هشداردهنده که چون ماه تابناک است، مژده دهم، کجایند عبدالمطّلب و فرزندان دلیر او؟! سخنان سطیح بر ابوجهل گران آمد و آنان از گرد او پراکنده شدند. وقتی خبر ورود او به بنی عبدمناف رسید، ابوطالب برادران خود عبدالله و عباس و حمزه و عبدالعزی را گرد آورد و به آنان گفت: این مرد که نزد شما آمده، کاهن و بزرگ یمن است،

ص: ۳۰۵

او پیشتر نیز نزد پدرتان آمده و به او خبر داده که فرزندی فرخنده از پشت او بیرون می‌آید که زمین را مالک می‌شود و به پرستش خداوند مَلِک جبّار فرامی‌خواند. آنان سوی سطیح به راه افتادند و ابوطالب به آنان گفت: نسب خود را از او پنهان کنید و خود را به او نشناسانید. ابوطالب در میان برادرانش راهی شد و رفتند تا نزد او رسیدند. او در سایه کعبه نشسته بود و مردم گردش را فراگرفته بودند. چون نگاهش به آنان افتاد، خوشحال شد. ابوطالب شمشیر و نیزه خود را به غلام او داد و گفت: این هدیه من به سطیح است، او حقی واجب بر ما دارد. سپس پیش از آن‌که غلام سطیح به او خبر دهد برگشت. هنگامی که ابوطالب نزد سطیح رسید به او گفت: خوش آمدی و مقدمت مُنعم باد! ما به دیدار تو آمده‌ایم، تو حق واجبی بر ما داری که خود خوب می‌دانیم. سطیح گفت: درود بر شما و نعمت‌هایتان گوارایتان! شما از کدام طایفه عرب هستید؟ ابوطالب خواست میزان علم او را بیازماید و گفت: ما از بنی جمح هستیم. سطیح گفت: نزدیک بیا ای شیخ و دستت را بر صورت من بگذار که من در این کار حاجتی دارم. چون ابوطالب به او نزدیک شد و دستش را بر صورتش گذاشت، او گفت: به خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزنده خطاها و از بین برنده بلایا سوگند! تو مردی با صفات والا و خُلقی نیک هستی که نیزه‌ای خطی و شمشیری هندی به غلام من هدیه داده‌ای، شما ارجمندترین آفریدگان هستید و برترین فرزندان از برای تو و برادر توست، تو و همراهانت از خاندان نیک هاشم هستید و بدون شک تو عموی آن پیامبر مختار هستی که وصفش در کتب و اخبار آمده، پس نسب خود را از من پنهان مکن که من نسب شما را خوب می‌دانم. ابوطالب از سخنان او شگفت زده شد و به او گفت: ای شیخ! درست گفتی و لطف کردی، از تو می‌خواهیم ما را از رویدادهای زمانمان خبر دهی.

ص: ۳۰۶

سطیح گفت: به خداوند همیشه جاودان و برپادارنده آسمان و یکتای یگانه و بی‌همتای بی‌نیاز سوگند که به زودی از این‌جا - و به عبدالله اشاره کرد - پیامبری مبعوث می‌شود که به راه درست هدایت می‌کند و همه بت‌ها را برمی‌اندازد و بت‌پرستان را از بین می‌برد و هیچ کس از شمشیرش امان نمی‌یابد، او همه را به پرستش خداوند یکتا فرا می‌خواند و یاورش در این راه پسرعموی اوست که جنگجویی سلحشور است و شمشیری برنده دارد و بدون شک پدرش این مرد است، و به ابوطالب اشاره کرد. به او گفتند: ای شیخ! دوست داریم این پیامبر را برای ما وصف کنی و صفاتش را برای ما بیان کنی. گفت: پس بشنوید سخنی درست و بی هیچ کم و کاست، به زودی از میان شما مردی شریف ظهور می‌کند که فرستاده خداوند مَلِک جلیل است و زبان سطیح از وصف او عاجز است، او مردی است نه کوتاه و نه بلند، بلکه قامتی نیک و سری سالم دارد و میان کتف‌هایش علامتی دارد و بر سرش عمامه دارد و تا به روز قیامت سَروری دارد، به خدا سوگند او بزرگ تهامه است که چهره‌اش در تاریکی می‌درخشد و چون می‌خندد، زمین روشن می‌شود، نیک‌تر از هر کس راه می‌رود و ارجمندتر از هر آفریده‌ایست، شیرین بیان و خوش زبان و پاک‌دامن و فروتن و خداپرست است، نه زورگوست و نه متکبر، چون سخن گوید درست گوید و اگر از او چیزی پرسیده شود پاسخ دهد، به پاکی زاده می‌شود و از خطاکاری به دور می‌ماند، رحمتی بر بندگان است و پوشیده از نور است و با مومنان مهربان و برای یارانش دلسوز است، نامش در تورات و انجیل معروف است، غمزدگان را پناه می‌دهد و به ارجمندی موصوف است، نامش در آسمان احمد است و در زمین محمد. ابوطالب به او گفت: ای سطیح! گفتی کسی او را یاری می‌کند و در حسب و نسب به او نزدیک است، او را نیز برایمان وصف کن. گفت: او سعادتمند است و شیر

هژبر است و جنگجویی دلیر است و رهبری استوار است و بسیار انتقام می گیرد و جام مرگ را به دشمنان می‌نوشاند، نمایشی بزرگ می‌دهد و یورشی سخت می‌برد و در آسمان بسیار از او یاد می کنند، وزیر محمد است و پس از وفات محمد امیر است، در تورات برئیا نام دارد و در انجیل ایلیا و در میان قوم خود علی. سطیح آن‌گاه دمی سر در گریبان برد و در اندیشه فرو رفت و سپس در میان دیدگان مردم رو به ابوطالب کرد و گفت:

ص: ۳۰۷

ای بزرگ‌مرد! باز دستت را بر صورت من بگذار. ابوطالب چنین کرد. چون سطیح دست ابوطالب را حس کرد، نفسی عمیق کشید و آهی برآورد و گفت: ای ابوطالب! دست برادرت عبدالله را بگیر که سعادت با شماست، مژده باد بر شما که ارجمند و بلندمرتبه خواهید شد، آن دو شاخه مبارک از شجره شمایند، محمد از برادرت و علی از تو. ابوطالب از کلام سطیح مبهوت شد و سخنان او در میان قریشیان پیچید. در آن دم ابوجهل که خدا لعنتش کند، گفت: ای جماعت اهل قریش! این نخستین بلایی نیست که از بنی هاشم بر ما فرود آمده، شنیدید که سطیح از ظهور مردی سخن گفت که ادیان ما را تباه می کند و گفت که یکی از فرزندان ابوطالب او را یاری می کند. در همان اوان ناگاه ابوطالب آمد و در میان مردم ایستاد و با صدای بلند ندا سر داد که ای جماعت قریش! بددلی را از خود دور کنید و آن‌چه را که خود می‌دانید انکار نکنید، ما پیشینه‌دارترین هستیم و زمزم به دست ما جوشش گرفته است، به خدا سوگند سطیح دروغ نگفت، بلکه به درستی سخن گفت و برای هر چه گفت دلیلی آورد، آیا همو نبود که برایتان خبر آورد شمشیری از یمن بر شما سر می‌رسد که هیچ یک از شما را رها نمی کند، سپس اندازه یک خواب گذشت و ناگاه سخنش بر شما پدید آمد، پس به زودی آن‌چه گفت پدید خواهد آمد هرچند کسانی دشمنی کنند. آن‌گاه ابوطالب سطیح را به منزل خود دعوت کرد و او را ارج نهاد و به او محبت کرد و او را به خود نزدیک گرداند و به او خلعت بخشید و جامه بر تنش پوشاند. مکه آن شب را در هیاهویی گذراند و چون صبح شد،

ص: ۳۰۸

ابوجهل پیش از همه به ابطح رفت و بردگان خود را نزد سران قریش فرستاد و آنان نزد او آمدند، چنان‌که چون ظهر شد، ابطح از هر سو مملو جمعیت شد. ابوجهل برخاست و ندا سر داد ای آل غالب و ای آل طالب و ای مردان بلندپایه! آیا سزاوار خود می‌بینید که سخنان ابوطالب را باور کنید؟! این از عجایب است، به راستی بُردن صخره‌های صفا به دریای اقصی آسان‌تر از تحقّق سخنان سطیح است که به زودی از میان بنی عبدمناف پیامبری ظهور می کند که ما را عقاب می کند و به هلاکت در می‌اندازد، وای بر شما! اگر سخنان او را شایسته خود می‌دانید و اخبار او را باور می کنید، من شما را بدرود می گویم و از پیش شما بار سفر می‌بندم و از سرزمین شما می‌روم، چراکه همسایگی با خارهای بیابان نزد من دوست‌داشتنی‌تر از ماندن نزد شماست. سپس آنان را وانهاد و رفت. در آن دم حاضران فریاد برآوردند و در ابطح ولوله افتاد و سوی ابوجهل رفتند و به او گفتند: ای اباحکم! تو بزرگ مایی و رأی ما رأی توست و کار ما به دست توست. او گفت: من صلاح می‌بینم که به منزل ابوطالب بروید و با او درباره سخنان این کاهن صحبت کنید تا این ماجرا مایه دشمنی میان ما و او نشود، یا سطیح را به ما بسپارد یا او را از سرزمین ما بیرون کند، اگر نپذیرفت، شمشیر حکم کند و مرگ قاضی شود، سپس سرود:

«ای قوم! این‌که من با دست خود گردن خود را با شمشیر خود بزنم یا ریگزارها را درنوردم و در زمین فرو روم،

برایم بهتر و ساده‌تر از این است که چیزی را بدون تدبیر بخواهم.»

چون سخن ابوجهل به گوش ابوطالب رسید، او برادران و خویشانش را گرد آورد و به آنان گفت: سلاح برگیرید و برای نبرد آماده باشید، و گفت: به گمانم خون‌هایی به جوش آمده و اجل‌هایی سر آمده است. سپس به راه افتاد،

ص: ۳۰۹

وقتی به ابطح رسید چشم‌ها به سویش خیره شد و زبان‌ها از کار افتاد و هر که ایستاده بود از ترس ابوطالب نشست. او از میان قبایل گذر کرد تا به میان مردم رسید، آن‌گاه با صدای بلند گفت: ای ساکنان زمزم و صفا و ابوقیس و حرا! چه کسی در میان شما از پسران عبدالمطّلب عیب‌جویی کرده؟! من این روز خشم‌آلود را که روز مرگ و جان بر کفی ماست به خاطرتان می... سپارم و می‌گویم به خدای حرم و آفریننده جان‌ها سوگند من می‌دانم آن کس که در تورات و انجیل به کرامت و فضیلتی بی‌همتا در روزگار خود موصوف شده به زودی ظهور خواهد کرد، اخبار بسیار رسیده که در این روزگار خداوند مَلک جبّار رسول خدا را با تاجی از نور برمی‌انگیزد. سپس به سوی کعبه راهی شد و مردم نیز به دنبالش به راه افتادند جز ابوجهل که تنها در ذلت و کوچکی و خواری و شکست بر جا ماند. چون ابوطالب به کعبه نزدیک شد گفت: خداوندا ای پروردگار کعبه یمانی و زمین پهناور و کوه‌های استوار، اگر در حُکم و علم نهانت چنین مقدّر شده که بر شرافت و عزت ما بیافزایی و پیامبر شفیعی را که سطیح از او نوید می‌دهد، مبعوث کنی، خداوندا و بارپروردگارا نشانه او را بر ما پدید آور و برهانش را زودتر به ما نشان بده و این‌گونه مکر ستیزه‌جویان را از ما دور بگردان، ای مهربان‌ترین مهربانان!

ابوطالب در میان مردم نشست. ناگاه مُنبه بن حجاج، که مردی جسور بود، سوی ابوطالب جلو پرید و در میان دیدگان مردم، که سوی او کشیده شد، با صدای بلند گفت: ای ابوطالب! عزت و روسفیدی و خوش‌نامی تو بر ما آشکار است، تو به کرامت رفیع و شرافت والا زبانزد هستی و سران قبایل شما و صاحبان امر و فاضلان می‌دانند که شما شرافتی اصیل دارید و تو بزرگ... مردی نافذ و چیره هستی،

ص: ۳۱۰

اما مردی چون تو نباید به گفته‌های یک کاهن اعتماد کند، تو خود می‌دانی که آنان جایگاه شیطان و مظهر دروغ و بهتان هستند، کاش او را نزد ما می‌آوردی تا شاید چیزی از سخنانش بیرون آید، چراکه نبوت دلایل و آثاری دارد که بر عقلا پنهان نیست. ابوطالب دستور داد تا سطیح را بیاورند. وقتی او را بر زمین گذاشتند، ندا سر داد: ای جماعت قریش! این چه اختلاف و تیره‌دلی و بدسخنی است که در برابر خاندان عبدمناف به راه انداخته‌اید و سخنانشان را دروغ می‌شمارید و از حرف حق ایشان خرده می‌گیرید، اکنون هم کسی را در پی من فرستاده‌اید تا از من درباره حقیقتی آشکار و پیامبری پرهیزکار بپرسید، درباره کسی که حجت آشکار دارد و بت‌ها را در هم می‌شکند و کاهنان را به ذلت می‌کشد، به خدا سوگند ما از ظهور او خوشحال نیستیم، زیرا با ولادتش کهانت از میان می‌رود و اگر چنین شود، دیگر سطیح خیری از زندگی نمی‌بیند و آرزوی مرگ می... کند، اما در هر حال ظهور او نزدیک است، حال مادران و زنانتان را بیاورید تا چنان نشانه شگفتی ببینید که دیگر نتوانید آن را تکذیب کنید، اکنون به شما خواهم گفت که کدام یک از زنانتان او را باردار می‌شود. به او گفتند: مگر تو غیب می‌دانی؟

گفت: نه، ولی من از میان جنّیان دوستی دارم که شنود می‌کند و به من خبر می‌دهد. آن قوم به خانه‌هایشان رفتند و زنانشان را آوردند و هیچ زنی در خانه نماند. ابوطالب نیز رفت و به برادرش گفت: همسرت را نگه دار و او را احضار مکن. خودش نیز همسرش فاطمه بنت اسد را درخانه نگه داشت. چون بقیه زنان همه راهی شدند و جمع شدند، سطیح به آنان نگریست و گفت: زنان از مردان جدا شوند. سپس به زنان گفت جلو آیید. سطیح بدون این‌که کلامی حرف بزند، شروع کرد به دقت به آنان بنگرد. به او گفتند: زبانت لال شد و پندارت از کار افتاد؟ گفت: به خدا سوگند پندارم از کار نیفتاده. آن‌گاه سرش را بلند کرد و به آسمان نگریست و گفت: به شکوه حرمین سوگند شما در میان زنانتان دو زن را جا گذاشته‌اید؛ یکی راهنمای راه درست یعنی محمد را باردار می‌شود و دیگری به زودی باردار می‌شود و پسری امانتدار به دنیا می‌آورد که امیرمومنان و سرور اوصیا و وارث علم پیامبران و رسولان خوانده می‌شود. چون سطیح این سخنان را گفت، جماعت عرب سرگشته و ناکام شدند. ابوطالب با برادرانش به خانه رفت و فاطمه بنت اسد همسرش و آمنه همسر برادرش عبدالله را با خود بُرد. همین که آن دو به میان جمع زنان رسیدند، سطیح فریاد کشید

ص: ۳۱۱

و به گریه افتاد و گفت: ای شرافتمندان! به خدا سوگند پیامبر مختار رسول خدا را این زن باردار است. آمنه به او نزدیک شد و او گفت: آیا تو باردار نیستی؟ گفت: آری. در آن دم سطیح رو به قریشیان کرد و گفت: اکنون قلبم گواه یافت و هوشمندی‌ام استوار گشت و سخنم تصدیق شد، این زن سرور زنان عرب و عجم است و برترین انسان و نابودگر بتان را باردار است. وای بر عرب! ظهور او نزدیک شده و نورش درخشش گرفته و گویی من جسد مخالفانش را می‌بینم که در خاک افکنده شده است، خوشا به حال آن کس از شما که نبوت او را تصدیق کند و به رسالتش ایمان آورَد و باز خوشا به حال چنین کسی، او زمین را صاحب می‌شود و زمین از طول و عرض در امن و امان به فرمان او درمی‌آید. سطیح آن‌گاه به فاطمه رو کرد و فریاد برآورد و نعره‌ای کشید و از هوش رفت. چون به هوش آمد، نعره‌ای زد و گریست و با صدای بلند گفت: به خدا سوگند این زن فاطمه بنت اسد است، مادر آن امامی که بت‌ها را می‌شکند و امیری که در خِرَد کاستی ندارد و دلاوری که دلاوران را از پا در می... آورد و هماوردان را نابود می‌کند، سوارکاری مسلّح و شیری تنومند به نام امیرمومنان علی، پسر عموی پیامبر که برترین درودها بر ایشان باد، آه که چه پهلوانان و سوارکاران بسیاری را می‌بینم که در برابر او سرنگون شده‌اند و به خاک افتاده‌اند. قریشیان وقتی سخنان سطیح را شنیدند، با شمشیر سوی او حمله کردند تا به قتلش برسانند اما بنی هاشم اجازه ندادند. در آن دم قریشیان جمع شدند و ابوجهل که خدا لعنتش کند ندا سر داد: راه مرا به سوی این کاهن باز کنید که ناچار باید او را بکشیم تا از او نجات یابیم، اگر از او حمایت کنید شما را نیست و نابود می‌کنم. ابوطالب به او رو کرد و گفت:

ص: ۳۱۲

وای برتو ای پست‌ترین و ذلیل‌ترین فرد عرب! به گمانم دوست داری خاندانت تو را از دست بدهد! تو کیستی که در اوج پستی چنین سخنی می‌گویی؟ ناگاه ابوطالب با شمشیرش به طرف ابوجهل شتافت که گروهی میان آن دو را گرفتند و قسمتی از شمشیر بر سر ابوجهل فرود آمد و خون بر صورتش سرازیر شد. ابوجهل فریاد کشید: ای اهل انجمن و ای سران قبایل! آیا چنین عار و ننگی را شایسته خود می‌بینید؟ سطیح و آمنه و فاطمه بنت اسد را بکُشید و آتش شرارت اینان را خاموش کنید.

قریشیان همه به سوی سطیح حمله کردند و برای بنی هاشم طاقتی نماند. زنان به کعبه پناه بردند و گرد و غبار برخاست و فریادها بلند شد و سرتاسر زمین به لرزه افتاد.

از آمنه مادر پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده: چون دیدم شمشیرها گرداگرد من در هوا به گردش درآمده‌اند، سرگشته شدم و گفتم این قوم می‌خواهند مرا بکشند، در همان اوان جنین در شکمم تکان خورد و صدایی همچون زمزمه‌ای شنیدم و ناگاه دیدم فریادی از آسمان رسید و کسی بر سر آنان چنان نعره‌ای کشید که هوش از سر همه پرید و زن ومرد بر صورت به خاک افتادند چنان‌که تو گویی همه مردند. من به آسمان نگریستم و دیدم درهای آسمان باز شده و ناگاه سوارکاری با حربه‌ای از آتش آمد و ندا سر داد: دست شما به فرستاده خداوند مَلک جلیل نمی‌رسد، من برادر او جبرئیل هستم. در آن هنگام قلبم آرام گرفت و هوش آمدم و از آن نشانه‌ها بر نبوت فرزندم محمد مطمئن شدم. ما به خانه برگشتیم و ابوطالب دست برادرش عبدالله را گرفت و با هم در حیاط کعبه نشستند و به خاطر کرامت و نصرتی که دیدند به یکدیگر تبریک گفتند. آن قوم بر خاک افتاده بودند و تا سه ساعت همچنان بر جا ماندند، سپس برخاستند و گویا مدهوش بودند. آن‌گاه منبه بن حجاج جلو آمد و کنار ابوطالب ایستاد و گفت: تو همچنان بلندمرتبه‌ای و بر هماوردان خود چیره‌ای، اما از تو می‌خواهیم این سطیح را از سر ما رفع کنی، اگر آن‌چه می‌گوید راست باشد ما پیش از همه آن پیامبر را یاری می‌کنیم، سپس سرود:

«ای ابوطالب! ما گروهی نزد تو آمده‌ایم و به تو امید داریم، به کسی که امیدوار نزدت می‌آید، رحم کن،

ما همسایگان و یاوران شما در برابر دشمنان شب و روز شما هستیم،

ص: ۳۱۳

ای ابوطالب! سرت سلامت و تا هستی از بد روزگار به دور باشی،

اگر پروردگار عرش از میان شما رسولی سوی ما می‌فرستد که به حق هدایت می‌کند،

ما آرزو داریم که آن احمد در روزگار ما باشد تا با شمشیرهایمان با دشمنانش بجنگیم،

پس ای ابوطالب! از حمایت سطیح دست بکش چراکه او باعث آزار و مشکل و نیرنگ‌ها می‌شود،

از ستیز با خاندان خود دست بردار و ارجمندی کن و مگذار بر زمین خون به راه افتد.»

ابوطالب دلش برای قریشیان سوخت و از روی کرامت و محبت گفت: اگر از او خوشتان نمی‌آید، او را از شما دور خواهم کرد، اما به زودی درستی سخنانش را درخواهید یافت. سپس دستور داد تا سطیح حاضر شود. وقتی سطیح آمد به او گفت: آیا می‌دانی برای چه گفتم بیایی؟ گفت: آری، خواسته‌اند من از شهر و دیارشان بروم، من می‌روم اما وقتی آن پیامبر بشارت‌بخش و هشداردهنده ظهور کرد، سلام مرا بسیار به او برسانید و بگویید: سطیح به ما خبر داد که تو ظهور می‌کنی اما ما حرفش را باور نکردیم و از همسایگی تو بیرونش کردیم، به زودی زنی عالم‌تر از من نزد شما می‌آید و او نیز به شما بشارت می‌دهد، او حتما وارد سرزمینتان شده و به شهرتان فرود آمده است. سطیح خواست راهی شود و او را بر شترش نشاندند و بنی هاشم

دورش را گرفتنـد تـا بـا او وداع کننـد. در همـان اوان ناگـاه زنی سـوار بر مرکـب از دور پدیـد آمـد کـه می‌تـاخت و از سـم چهارپـایش غبـار به هوا برمی‌خـاست. عمرو بن عامر او را دیـد و گفت: ای بزرگان مکه! سـرآمد زیرکان، زرقای یمامی دختر مرهل کاهن یمامه نزدتان آمده است. هنوز کلامش به پایان نرسیده بود که ناگاه زرقاء در میان آنان ایستاد و با صدای بلند ندا سر داد:

ص: ۳۱۴

ای جماعت قریش! فراوانی و آبادانی نصیبتان باد! من از خانـدان خود جدا شدم و به قصد شـما از میهن خود بیرون آمدم تا از اموری به شـما خبـر دهم که به زودی رخ می‌دهـد و در دیارتـان شـگفتی بر پـا می‌کنـد، اگر اجـازه می‌دهیـد فرود آیم و اگر دوست دارید بروم می‌روم، سپس سرود:

«من از شگفتی‌هایی که در سرزمین شما روی خواهد داد باخبرم ای جماعت عرب!

هنگام بعثت محمد مصطفی که وصفش در کتاب‌ها آمده نزدیک شده،

به زودی هنگام بعثتش فرا می‌رسد و دشمنان خود را جنگجویانه به ذلت می‌کشد،

با کوشش بسیار مردم را به دینی جز پرستش لات فرا می‌خواند و پرستش بت‌ها و مجسمه‌ها را برمی‌اندازد،

من آمده‌ام تا شما را از دلیلی آشکار که در نورها و شهاب‌ها دیده‌ام، باخبر کنم،

به زودی در میان مکه آتشی فروزان را خواهید دید که همه را به شعله خود می‌کِشد، اگر اجازه می‌دهید تا فرود آیم وگرنه بر می‌گردم و شما پشیمان خواهید شد در آن دم که او آمد و هلاکت به راه انداخت،

همراه با مرد دیگری که با لبه شمشیر او را یاری می‌کند و همپا و هم تبار او خواهد بود.»

وقتی قریشیان سـخن او و اشـعارش را شنیدند، به او گفتند فرود آید و او پیاده شد. گفتند: می‌خواهی همان سخنانی را بگویی که سـطیح هم گفت یـا نه؟! و عتبه به او گفت: چه چیزی بانوی یمامه را شـگفت زده کرده؟ اگر حاجتی داری بگو تا برآورده شود. زرقاء گفت: من تهیـدست نیسـتم و هیـچ کم و کاستی نـدارم و به میزبان و مال و منال نیز نیازی نـدارم، من آمـده‌ام تا به شمـا مژده‌ای و نیز هشـداری بـدهم که البته این مژده برای من مـایه دردسـر است. عتبه گفت: ای زرقـاء! این خبر چیست که به خـاطرش خودت و مـا را از هلاـکت و نابودی می‌ترسانی؟ گفت: ای ابا ولیـد! به خداونـدی که در کمین است سوگنـد از این سرزمین پیامبری خروج خواهد کرد که به راه درست رهنمون می‌شود و از

ص: ۳۱۵

تباهی بازمی‌دارد، در چهره‌اش تابناکی جریان دارد و نامش محمـد است که برترین درود و سـلام بر او باد، پس از او به زودی

مرد دیگری زاده می‌شود که در این راه او را یاری می‌دهد و پشتیبانی‌اش می‌کند و در حسب و نسب به او نزدیک است، هماوردان را نابود می‌کند و دلاوران را به خاک می‌کشد، شیری هژبر است و شمشیری برآهیخته، در سختی‌ها بی‌باک است و در مصایب سرسخت، دستی توانمند دارد و دلی نترس، نام او امیرمومنان علی است، آه از روزی که با او روبرو شوم چراکه مصیبت بزرگی بر من خواهد شد و ماجرای شگفتی رخ خواهد داد که اگر بخواهم از آن نجات یابم باید سریعا او را اجابت کنم و هر چه نیرنگ و فریب دارم وابگذارم، اما من غرق شدن در دریاها و ورود به آتش را آسان‌تر از ورود به ذلت و پستی می‌بینم و عزت خود را به ذلت و علم خود را به جهل نمی‌فروشم، سپس سرود:

«ای سران قبایل و ای بزرگان، وای بر شما! سخنی به سختی صخره‌ها برایتان دارم، اگر من از خاندان هاشم یا عبدالمطّلب یا عبدشمس، آن بزرگان ارجمند، بودم،

یا ازخاندان لویّ بن غالب بودم، آنان که سرور همه مردم بودند و بخشنده و گرامی و بزرگوار بودند،

یا از خاندان بنی نوفل یا از بنی اسد یا از بنی زهره، آن روسفیدان شکوهمند، بودم،

بی‌شک نخستین کسی بودم که از آن رفیق شما بهره‌مند می‌شدم در آن هنگام که آب وجودش در این زمین خشک جاری می‌شود،

اما می‌دانم که با نزدیکی هنگام ولادت آن بهترین مولود، اجل من نیز نزدیک شده است.»

باز گفت: افسوس! بی‌تابی چه سود بخشد در برابر اتفاقی که خواهد افتاد، به آفریننده خورشید و ماه سوگند و به آن کس که بازگشت بشر به سوی اوست، خبری که سطیح به شما داده صحّت دارد. قریشیان چون سخنان او را شنیدند متحیّر شدند. او سپس به ابوطالب و برادرش عبدالله نگریست، عبدالله را از قبل می‌شناخت زیرا او پیش از آن‌که

ص: ۳۱۶

با آمنه بنت وهب ازدواج کند، به یمن سفر کرده بود. زرقاء عبدالله را در روزگاری دیده بود که هنوز نور پیامبر صلّی الله علیه و آله در چهره‌اش بود. ماجرا از این قرار بود که عبدالله در یکی از قصرهای یمامه فرود آمد و پدرش عبدالمطّلب در پی حاجتی رفت و او را در کنار کالاهای خود بر جا گذاشت و او با شمشیر مراقب بود. زرقاء با کیسه‌ای که در دست داشت، شتابان سوی او آمد و جلو پرید و گفت: ای جوانمرد! درود و دهش خداوند بر تو باد، از کدام خاندان عرب هستی که خوش‌رو تر از تو ندیده‌ام؟ گفت: من عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف هستم، فرزند سرور قریش و میزبان مهمانان و بزرگان حرم و پیشنه‌داران مکه. زرقا گفت: ای سرورم، نظرت درباره دو کار فرح‌بخش چیست؟ عبدالله گفت: کدام دو کار؟ گفت: این‌که اکنون با من درآمیزی و سپس این درهم‌ها را بگیری، من افزون بر آن صد شتر با بار رطب و خرمای نارس و روغن نیز به تو می‌دهم. هنوز سخنش تمام نشده بود که عبدالله گفت: دور شو ای زشت‌رو! وای بر تو مگر نمی‌دانی ما قومی هستیم که به گناه دست نمی‌یازیم؟ برو! عبدالله این را گفت و شمشیرش را کشید. زرقا گریخت و ناامید بازگشت. در آن دم عبدالمطّلب برگشت و دید عبدالله شمشیر کشیده و می گوید:

«آیا کار حرام و ناروا انجام دهیم؟ نه، ما در میان مردم مردمی ارجمند هستیم،

هرگاه کار حرامی در میان باشد، اندام ما از انجام آن به دور خواهد بود.»

عبدالمطّلب به او گفت: ای پسرم! پس از رفتن من چه اتفاقی برایت افتاد؟ عبدالله ماجرا را برای پدرش گفت و نشانه‌های زرقاء را برای او گفت. عبدالمطّلب او را شناخت و گفت: ای پسرم! آن زن زرقای یمامی بوده که نور تابناک چهره‌ات را دیده و دانسته که شرافتی مسّلم و عزّتی ماندگار است و خواسته آن را از تو برباید، خدا را شکر که تو را از شر او مصون داشته. بعد از آن عبدالمطّلب عبدالله را به مکه بازگرداند و آمنه بنت وهب را به عقد او درآورد. زرقاء وقتی عبدالله را دید او را شناخت و دانست که او ازدواج کرده، به او گفت: آیا تو نبودی که فلان روز در یمامه با من صحبت کردی؟ عبدالله گفت:

ص: ۳۱۷

آری، اما از آمدنت به این‌جا خوشحال نیستم ای فرزند ناپاکان! زرقاء به او گفت: نوری که در پیشانی‌ات بود کو؟! گفت: در شکم همسرم آمنه بنت وهب. زرقاء گفت: بی‌شک او شایسته‌اش بوده. سپس با صدای بلند گفت: ای شکوهمندان و ای بلندپایگان! وقتش نزدیک شده و آن اتفاق خواهد افتاد و کسی نمی‌تواند جلویش را بگیرد، اکنون بروید و چون شب گذشت و صبح آمد، اخبار را برایتان خواهم گفت و حقیقت نشانه‌ها را برایتان آشکار خواهم کرد.

چون شب از نیمه گذشت، زرقاء به سوی سطیح که از مکه خارج شده بود رفت و به او گفت: چه می‌بینی؟! سطیح گفت: شگفتی می‌بینم و می‌دانم که وقتش نزدیک شده است. سطیح سپس برای زرقاء ماجرای خود با قریشیان را تعریف کرد. زرقاء گفت: نظرت چیست؟ سطیح گفت: از من سنّی گذشته و اگر ترس از بدنامی نبود هر آینه به کسی می‌گفتم از این زندگی راحتم کند، پس به شام می‌روم و آنجا می‌مانم تا مرگ فرا برسد، من طاقت رویارویی با او را ندارم، او حمایت و یاری می... شود و هر که با او درافتد نابود می‌شود. زرقاء گفت: ای سطیح! پس یاورانت کجا رفته‌اند؟! چرا در این راه به تو کمک نمی... رسانند و آمنه را پیش از زایمان به قتل نمی‌رسانند؟ گفت: ای زرقاء! گمان می‌کنی کسی می‌تواند به آمنه آسیبی برساند؟ هر که بخواهد چنین کند خداوند لطیف خبیر بی درنگ نابودش می‌کند، من و یارانم چنین قصدی نمی‌کنیم و به تو هم نصیحت می‌کنم که مبادا نزد آمنه بروی، چراکه پروردگار آسمان‌ها و زمین‌ها محافظ اوست، اگر نصیحت مرا نمی‌پذیری، مرا واگذار تا راه خود پیش گیرم، شاید همین امروز و فردا جان سپردم. وقتی زرقاء سخنان سطیح را شنید، از نزد او رفت و شب را تا صبح بیدار ماند. چون صبح شد، نزد بنی هاشم رفت و گفت: خداوند به صبحتان برکت دهد! انجمن‌ها از شما شرافت جویند و پیروزی نصیبتان گردد چراکه آن کسی که در تورات و انجیل و زبور و فرقان وصفش آمده در میان شما ظهور می‌کند،

ص: ۳۱۸

وای بر هر که با او دشمنی کند و خوشا به حال هر که از او پیروی کند. بنی هاشم همگی از سخنان زرقاء شادمان شدند و به او وعده‌های نیک دادند. زرقاء به آنان گفت: من نیازی به مال و یاور ندارم، من از راهی دور نزدتان آمده‌ام تا حقیقت اخبار را برایتان آشکار کنم. ابوطالب گفت: حق تو بر ما واجب است، آیا درخواستی داری؟ گفت: آری، می‌خواهم مرا نزد آمنه

ببرید تا از خبری که به شما دادم مطمئن شوم. ابوطالب گفت: اطاعت و او را به خانه آمنه برد و در زد و آمنه برخاست تا در را باز کند، ناگاه برقی تابان و نوری درخشان از چهره آمنه بدرخشید و زرقاء از حسادت دگرگون شد اما بردباری پیشه کرد. چون داخل شد برایش غذا آوردند اما نخورد و گفت: فرزند شما شگفتی‌های بسیار خواهد آورد، او بتان را به زیر می‌کشد و تیرهای قرعه را باطل می‌کند و بت‌پرستان را به فلاکت می‌نشاند و به بدبختی می‌اندازد. زرقاء از خانه آمنه خارج شد و در اندیشه قتل او بود و می‌اندیشید که چه حیله‌ای در کار کند. او به راه افتاد و باز نزد سطیح رفت و از او کمک خواست اما او نپذیرفت و به سخنش اعتنا نکرد. زرقاء برگشت و نزد زنی از قبیله خزرج به نام تکنا رفت که آرایشگر آمنه بود. شبی از شب‌ها تکنا از خواب بیدار شد و دید کسی بالای سر زرقاء ایستاده و با او صحبت می‌کند و می‌گوید:

«کاهن یمامه به سرزمین تهامه آمده،

ص: ۳۱۹

اما به زودی پشیمان می‌شود در آن هنگام که آن مرد معمّم از راه برسد.»

چون زرقاء این صدا را شنید، از جا پرید و به او گفت: تو که باوفا بودی! چرا در این مدت خود را از من پنهان کرده‌ای و مرا در دغدغه و نگرانی و اضطراب باقی گذاشته‌ای؟! گفت: وای بر تو ای زرقاء! امری شگفت روی داده، ما به آسمان هفتم می‌رفتیم و شنود می‌کردیم، اما در این چند روز ما را از آسمان بیرون کرده‌اند و شنیدیم که منادی آسمان ندا سر داد: خداوند اراده کرده آن مرد بت‌شکن و مظهر خداپرستی را ظاهر گرداند، از آن پس همه شیاطین را از ورود به آسمان بازداشتند و فرشتگان با شهاب‌هایی آتشین سوی ما سرازیر شدند و ما همچون ریشه‌های نخل از جا کنده شدیم، اکنون نزد تو آمده‌ام تا بر حذرت دارم. زرقاء سخنان او را شنید و به او گفت: از نزد من برو که باید همه تلاش خود را به کار بندم و این نوزاد را به قتل برسانم. جنِّ همراه زرقاء راهی شد و گفت:

«من کوشیدم تا تو را اندرز دهم، پس گوش کن و سخن اندرزگو را بشنو،

چیزی نخواه که برایت دردسر شود، من دلایلی آشکار و حتمی برایت آوردم،

هرگز به آن چه که می‌خواهی دست نخواهی یافت، خواسته تو کاری بس بزرگ و خطرناک است،

چراکه خداوند بنده و رسول خود را یاری می‌کند و او را از شر ساحران و دردسرهای شرم‌آور به دور می‌دارد،

به سرزمین یمامه برگرد و از شرّ روز رنج‌آوری که خواهد آمد برحذر باش.»

سپس از پیش زرقاء پرواز کرد و حال آن‌که تکنا ماجرای میان آن دو را می‌شنید و چنین وانمود می‌کرد که نمی‌شنود.

ص: ۳۲۰

چون صبح شد تکنا پیش روی زرقاء نشست و گفت: چرا غمگینی؟! گفت: ای خواهر! غم و اندوهی که به جان من است از آن روست که باید آواره هر دیار باشم و از هر سرزمینی بار سفر ببندم و به هر کجا بی‌سامان باشم و از یاران جدا افتم. تکنا گفت: چرا؟ گفت: وای بر تو! زیرا نطفه فرزندی بسته شده که به پرستش ارجمندترین معبود فرامی‌خواند و بتان را می‌شکند و ساحران و کاهنان را به خواری می‌کشد و این دیار را ویران می‌کند و هیچ بصیرتمندی را در مکه باقی نمی‌گذارد، تو می‌دانی که نشستن بر آتش برای من آسان‌تر از ذلت و خواری است، اگر کسی را بیابی که در قتل آمنه به من کمک کند، من مال بسیار به او می‌دهم و بی‌نیازش می‌کنم. سپس زرقا دست به سوی کیسه‌ای برد که به همراه داشت و آن را که مالی هنگفت بود پیش روی تکنا گذاشت. وقتی نگاه تکنا به آن مال افتاد، دلش لرزید و هوشش ربوده شد و گفت: ای زرقاء! از کاری بزرگ و حادثه‌ای خطرناک سخن گفتی که دست یافتن به آن بعید است، اما من آرایشگر زنان بنی هاشم هستم و فقط من می‌توانم نزد آنان بروم، درباره چیزی که گفتی فکر می‌کنم تا ببینم چگونه می‌توانم به کاری که گفتی دست یازم. زرقاء گفت: وقتی بر آمنه وارد شدی و نزدش نشستی، گیسوانش را بگیر و با این خنجر مسموم او را بزن، وقتی خون با سم آمیخته شود، او در دم می‌میرد، وقتی اتهام بر تو افتاد و دیه بر تو واجب شد، من می‌آیم و نجاتت می‌دهم و ده برابر دیه او را افزون بر آن‌چه اکنون به تو دادم، به تو می‌دهم، چه می‌گویی؟! گفت: من می‌پذیرم اما از تو می‌خواهم بنی هاشم را به حیله‌ای سرگرم کنی تا مراقب من نباشند. زرقاء گفت: همین الان به بندگانم دستور می‌دهم قربانی کنند و شراب فراهم آورند و در خمره بریزند، وقتی آنان سرگرم خوردن و آشامیدن شدند تو هدفت را برآور. تکنا گفت: اکنون حیله آماده شد، پس آن‌چه را گفتی انجام بده.

ص: ۳۲۱

زرقاء به سخنش عمل کرد و به بردگانش دستور داد که در کوچه‌های مکه ندا سر دهند و مردم را جمع کنند. همه آمدند و ولیمه زرقاء حاضر شد. وقتی همه سرگرم خوردن و آشامیدن شدند و زرقاء دانست که شراب عقل‌هایشان را آشفته کرده، نزد تکنا رفت و به او گفت: برخیز و مشغول شو. تکنا برخاست و خنجر را برداشت و بر لبه‌هایش سم پاشید و بر آمنه وارد شد. آمنه به او خوشامد گفت و حالش را پرسید و گفت: ای تکنا! بی‌وفا شده‌ای؟! گفت: دست به گریبان غم و اندوه بوده‌ام و اگر دست‌های بخشنده شما نبود، بدترین روزگار را داشتیم، وگرنه هیچ کس نزد من عزیزتر از تو نیست، ای دخترک! بیا نزد من بنشین تا تو را بیارایم. آمنه آمد و روبروی تکنا نشست. تکنا چون موهای آمنه را شانه کرد دست به سوی خنجر بُرد و خواست آمنه را با آن بزند، اما ناگاه احساس کرد کسی قلبش را فشار می‌دهد، پس چشمانش گیج رفت و گویی کسی بر دستش زد و خنجر از دستش بر زمین افتاد و فریاد کشید واویلا! آمنه روی گرداند و دید خنجری از دست تکنا افتاده، فریاد کشید و زنان شتافتند و گفتند: چه شده؟ گفت: وای بر شما! مگر نمی‌بینید تکنا می‌خواست با من چه بکند؟! نزدیک بود مرا با این خنجر بکشد. گفتند: ای تکنا! تو را چه شده؟ وای بر تو! به چه جرمی می‌خواهی آمنه را بکشی؟! تکنا گفت: وای بر شما! می... خواستم آمنه را بکشم اما شکر خدا که این بلا را از او دور کرد. آمنه گفت: خدا را شکر به خاطر سالم ماندن از نیرنگ تو ای تکنا! زنان به او گفتند: ای تکنا! چه چیز تو را بر این کار واداشت؟ گفت: سرزنشم نکنید، طمع دنیای فریبنده مرا به این کار واداشت. او سپس ماجرا را برای آنان تعریف کرد و گفت: وای بر شما! زرقاء را بگیرید و پیش از آن‌که از دستتان بگریزد، او را بکشید. تکنا این را گفت و از حال رفت. در آن دم زنان فریادی بلند کشیدند و بنی هاشم به خانه آمنه آمدند و ناگاه

دیدند

ص: ۳۲۲

تکنا مرده و نور آمنه همه جا را فراگرفته. وقتی آنان خنجر را دیدند و زنان ماجرا را برایشان گفتند، ابوطالب خارج شد و ندا سر داد: زرقاء را بگیرید! این خبر به زرقاء رسید و او بیرون زد تا بگریزد. جماعتی از بنی هاشم و دیگران به دنبالش رفتند اما او را نیافتند و به او نرسیدند. وقتی ابوجهل این خبر را شنید گفت: دوست داشتم او آمنه را می‌کشت، اما اجل از او رو گرداند، حال ای کاش سطیح بهتر از زرقاء عمل کند! چون ماجرای زرقاء به گوش سطیح رسید، به غلامانش دستور داد او را بر شترش بگذارند و به شام سفر کرد.

چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله زاده شد، همه بتان سرنگون شدند و آتشکده فارس خاموش شد و ایوان کسری در جا لرزید و چهارده کنگره‌اش افتاد. صبح‌هنگام کسری ایوان را دید و هراسید. وزرایش را فراخواند و به آنان گفت: این چه حادثه‌ایست که در این سرزمین روی داده؟ شما می‌دانید؟ موبد موبدان گفت: ای شاه والامقام! در خواب دیدم که چندین اسب سالم شتری تنومند را به افسار کشیدند و دشت را درنوردیدند و در این سرزمین پراکنده شدند، این خواب حتما نشان از اتفاقی بزرگ دارد. در همان اوان ناگاه نامه رسید که همه آتش‌ها خاموش شده‌اند. این خبر بر غم و اندوه آنان افزود. سپس خبر دریاچه و وادی رسید. کسری سوی موبد موبدان رو کرد و گفت: آیا ما هیچ عالمی را نمی‌شناسیم که در این باره از او سوال کنیم؟ موبد موبدان گفت: باید به نعمان بن منذر نامه‌ای بنویسیم، شاید او کسی را بشناسد که از این اخبار سر در بیاورد. کسری به نعمان نامه نوشت و نعمان مردی به نام عبدالمسیح را نزد او فرستاد. او خواهرزاده سطیح بود. کسری به او گفت: آیا تو درباره آن‌چه می‌خواهم از تو بپرسم علمی داری؟ گفت: نه، اما من یک دایی دارم که سطیح نام دارد و حوالی شام ساکن است، او اخبار تو را می‌داند و می‌داند چه می‌خواهی. کسری به او گفت: سوی او راهی شو و از آن‌چه که می‌خواهم از تو بپرسم از او بپرس،

ص: ۳۲۳

اگر پاسخ داد نزد من بازگرد و از من جایزه‌ای بزرگ بگیر. عبدالمسیح به راه افتاد و چون به شام رسید، دید سطیح نفس‌های آخر را می‌کشد و با مرگ دست به گریبان است. بر او سلام کرد اما پاسخی نشنید. ساعتی بعد سطیح چشمانش را گشود و گفت: عبدالمسیح سوار بر شتر از نزد کسری آمده و با زبان فصیح فریاد می‌زند و از سطیح، بزرگ بنی غسان سوالی دارد، او از دلیل لرزیدن ایوان و خاموشی آتش‌ها و خواب موبد موبدان می‌پرسد که دیده چندین اسب سالم شتری تنومند را به افسار کشیدند و از دشت گذشتند و در آن سرزمین پراکنده شدند؛ به خدا سوگند ما چشم به راه خروج آن مرد خونریز و آن مالک زمین نبودیم، اما ای عبدالمسیح! سخنی راست برایت می گویم که چون از وادی سماوه آب جوشید و دریاچه ساوه خشکید، دیگر شام برای سطیح شام نمی‌شود و نشانه‌هایی آشکار می‌شود و به شماره کنگره‌هایی که ریخته کسانی از قوم کسری پادشاه شوند و سپس هر چه بایست روی دهد همان شود و راحت جان سطیح در مرگ خواهد بود. او در همان دم ناله‌ای کرد و جان داد. عبدالمسیح سوی کسری روانه شد و او را از سخنان سطیح باخبر کرد و کسری به خاطر این‌که او خبر آورد چهارده تن از آنان سلطنت می‌کنند به او پاداش داد.

ابوالحسن بکری می‌گوید: شیوخ ما و پیشینیان ما که این سخن را برای ما روایت کردند گفته‌اند: ماه‌ها بر آمنه گذشت و او می‌شنید که منادی آسمان ندا سر می‌داد بر حبیب خدا فلان مدت گذشته است و سروش‌ها شب و روز به او نوید می‌دادند. او به شوهرش عبدالله خبر داد و عبدالله به او می‌گفت: امر خود را از همه کس پنهان کن. شش ماه بر آمنه گذشته بود اما او هیچ سنگینی احساس نمی‌کرد، چون ماه

ص: ۳۲۴

هفتم فرا رسید عبدالمطّلب پسرش عبدالله را فرا خواند و به او گفت: ای پسرم! زایمان آمنه نزدیک شده و ما می‌خواهیم ولیمه‌... ای بسازیم، اما چیزی نداریم. به یثرب برو و از آن‌جا برایمان هر آن‌چه نیاز است بخر. عبدالله در دم به راه افتاد و به سفر رفت. چون به یثرب رسید پیشامدهای روزگار بر او فرود آمد و او در آن‌جا جان سپرد. خبر درگذشت عبدالله به مکه رسید و این بر آنان بسیار گران نمود. اهل مکه همگی گریستند و در هر گوشه و کنار ماتم به پا شد و عبدالمطّلب و آمنه و برادران عبدالله همه سوگوار او شدند و مصیبتی سخت و هولناک به راه افتاد. چون ماه نهم فرا رسید، خداوند متعال اراده فرمود تا پیامبر صلّی الله علیه و آله زاده شود اما هنوز اثر بارداری و حال و روز زنان در این موقعیت بر آمنه پدیدار نبود. او با خود می‌گفت زایمان من چه می‌شود حال آن‌که هیچ کس از قوم من از حال من خبر ندارد. آمنه در خانه تنها بود که ناگهان صدای ریزشی عظیم شنید و بسیار ترسید. در همان اوان ناگاه پرنده‌ای سفید بر او وارد شد و بالش را بر شکم او کشید و همه ترس آمنه از بین رفت، در همان حال زنانی بلندقامت وارد شدند که بوی مشک و عنبر می‌دادند و نقاب‌هایی پُرنقش و نگار بر چهره و جام‌... هایی از بلور سفید داشتند. آمنه می‌گوید: به من گفتند: ای آمنه! از این شربت بنوش. همین‌که نوشیدم، نور چهره‌ام درخشید و برقی تابان و نوری درخشان از سرم تابید. با خود گفتم این زنان از کجا وارد شدند با این‌که من همه درها را بسته بودم؟! به آنان نگریستم اما هیچ یک را نشناختم. به من گفتند: از این شربت بنوش ای آمنه! بشارت باد بر تو میلاد سرور اولین و آخرین آفریدگان محمد مصطفی. در آن دم کسی سرود:

«درود خداوند و همه بندگان صالح و همه پاکان بر آن چراغ آشکار،

محمد مصطفی، آن بهترین مردمان، آن پاک‌دامان، آن بیرق روشنایی درخشان، حضرت مصطفی، آن زیور مردم، آن بیرق رهنمایی، آن راستگوی درستکار پارسای اندرزگو،

درود خدا بر او باد تا زمانی که باد می‌وزد و پرندگان مویه‌گر با آن همنوایی می‌کنند.»

ص: ۳۲۵

سپس آن زنان برخاستند و رفتند. ناگاه دیدم پارچه‌هایی از دیبا میان آسمان و زمین کشیده شده و شنیدم کسی گفت: او را بگیرید و از چشم بینندگان و حاسدان پنهانش کنید که او ولیّ پروردگار جهانیان است، و من سخت هراسیدم. ناگهان صدای بال فرشتگان آمد و سروشی نازل شد و صدای تسبیح و تقدیس آمد و بال‌های رنگینی پدیدار شد و جز من هیچ کس در خانه نبود. با خود می‌گفتم که آیا خوابم یا بیدار که ناگاه نوری در میان اهل آسمان و زمین درخشید و سقف خانه را شکافت

و صدای تسبیح فرشتگان برخاست. من در شگفتی مانده بودم که ناگهان فرزندم محمد را به دنیا آوردم. وقتی به زمین رسید، به سوی کعبه سجده کرد و همچون کسی که به درگاه پروردگارش زاری می کند، دستانش را سوی آسمان فراز کرد. در خانه همهمه‌ای عجیب بر پا بود و کسی سرود:

«چه بسیار نشانه‌هایی که به خاطر او پدید آمد و نه تنها مخفی نشد بلکه در میان مردم آشکارتر شد،

آمنه دید که او به هنگام زاده شدن با اشاره به آسمان سجده کرد.»

آمنه می گوید: صداهای گوناگونی شنیدم و ناگهان دیدم ابری سفید بر فرزندم نازل شد و او را برداشت و از چشم من پنهانش کرد. دیگر او را ندیدم و از نگرانی فریاد کشیدم. ناگاه کسی گفت: نترس. و دیگری گفت: محمد را در شرق و غرب و خشکی‌ها و دریاها و دشت‌های زمین بگردانید و او را بر جنیان و آدمیان عرضه کنید تا نشانه‌هایش را بشناسند. آمنه می گوید: او را سریع‌تر از یک چشم بر هم زدن بازگرداندند و نزد من آوردند. در جامه‌ای سفید از پشم پوشیده شده بود و سه کلید در دست داشت. مردی بالای سرش ایستاده بود و می گفت: محمد کلیدهای پیروزی و نبوت و کعبه را در دست گرفت. در همان اوان ابر دیگری آمد که بزرگ‌تر از قبلی بود

و از آن صدای تسبیح و بال زدن فرشتگان به گوش می‌رسید. سپس فرود آمد و فرزندم را برداشت. چشمان من پر از اشک شد و قلبم لرزید. ناگهان کسی گفت: محمد را بر زادگاه پیامبران بگردانید و او را بر دیگر رسولان عرضه کنید و از خلق و خوی پیامبران، صفای آدم و مهربانی نوح و بردباری ابراهیم و زبان اسماعیل و جمال یوسف و صبر ایوب و صدای داوود و زهد یحیی و کرم عیسی و شجاعت موسی را به او عطا کنید. آمنه می گوید: سپس او بازگشت و دیدم حریری سفید در دست دارد که محکم پیچیده شده و آب از آن می‌چکد. کسی گفت: محمد همه دنیا را در اختیار گرفت و هیچ چیز نماند جز این... که در اختیار او درآمده باشد. در همان حال سه نفر بر من وارد شدند. از چهره‌هایشان چنان نوری می‌تابید که نزدیک بود چشم‌ها را برباید. یکی از آنان تُنگی از نقره و دیگری تشتی از زبرجد سبز در دست داشت. او تشت را پیش روی فرزندم گذاشت و گفت: ای حبیب خدا! از هر چه می‌خواهی بردار. آمنه می گوید: من به دستان او نگریستم و دیدم او دست در میان تشت کرد. کسی گفت: محمد کعبه و پیرامونش را در دست گرفت. نفر سوم با حریری پیچیده شده آمد و مُهری از نور که چون خورشید می‌درخشید از آن درآورد و سپس فرزندم را برداشت. آن که تشت آورده بود او را گرفت و دیگری هفت مرتبه از آن تُنگ آب بر او ریخت و آن گاه با آن مُهر بر میان کتف‌های او زد. سپس او را در میان بالهایش پیچید و از چشم من پنهانش کرد. او رضوان، دربان بهشت بود. بعد او را آورد و در گوشش چیزی گفت که من نفهمیدم. او را بوسید و گفت: بشارت باد بر تو ای محمد که تو سرور اولین و آخرین آفریدگانی و در روز قیامت شفیع آنان هستی. سپس رفتند و او را بر جا گذاشتند و من دیدم که سه بیرق برافراشته‌اند: یکی در مشرق و یکی در مغرب و سومی را بر فراز کعبه، آن بیرق‌ها از جنس نور و همچون رنگین کمان بودند.

آمنه می گوید: بعد از آن ابری سفید از آسمان بر فرزندم فرود آمد و مدتی طویل او را از چشم من پنهان کرد. من او را نمی...

دیـدم و دلم برایش می‌تپیـد اما راهی به سویش نداشـتم. گویی این همه را در خواب می‌دیـدم. در همان اوان فرزندم را به من بازگرداندند و دیدم بر چشمانش سرمه کشیده‌اند و قنداقی

ص: ۳۲۷

از حریر بهشتی بر تنش کرده‌اند که بوی مشک ختن می‌دهد.

عبـدالمطّلب می‌گویـد: در سـاعتی کـه رسـول خـدا صلّی الله علیه و آله زاده شـد، من اطراف کعبه بـودم. ناگهـان دیـدم بتـان فروریختنـد و از هم پاشـیدند و بت بزرگ واژگون شد و کسـی گفت: اکنون آمنه رسول خدا را به دنیا آورد. من از بلایی که دیـدم بر سـر بتان آمـد زبانم بند آمد و هوش از سـرم پرید و قلبم به لرزه افتاد، چنان‌که دیگر نمی‌توانسـتم حرف بزنم. شـتابان خارج شدم و به سوی باب بنی شیبه رفتم. در راه می‌دیدم که صفا و مروه از نور شادی پوشیده شده‌اند. همچنان شتافتم تا این... که به نزدیکی خانه آمنه رسیدم و ناگهان دیدم ابری سفید خانه او را پوشانده. نزدیک در رفتم. بوی مشک ختن و عطر و عنبر همه جا را فرا گرفته بود و بوی خوش در سـرم پیچیـد. بر آمنه وارد شدم و دیدم نشسـته اما اثری از زایمان در او نیست. گفتم: نوزادت کو؟ می‌خواهم ببینمش! گفت: او را از من جدا کردند و شـنیدم کسی ندا سر داد: نگران نوزادت نباش، سه روز دیگر نزدت باز خواهـد گشت. عبـدالمطّلب شمشـیر کشـید و گفت: همین الان فرزنـدم را به من بده وگرنه تو را بر سـر این شمشـیر خواهم کرد! گفت: آنان او را به این اتاق بردنـد. عبـدالمطّلب می‌گوید: خواسـتم وارد اتاق شوم که ناگاه کسـی همچون نخل برافراشـته از داخل پدیدار شد، ترسناک‌تر از او کسی را ندیده بودم. شمشیری در دست داشت و به من گفت: برگرد! نه دست تو و نه هیچ کس دیگر به او نمی‌رسد تا این‌که زیارت فرشتگان تمام شود. من از ترس بیرون آمدم.

راوی می‌گوید: به ما خبر رسیده که هنگام ولادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله شیاطین رانده شدند و دیوان گریختند برخی از هوش رفتنـد و برخی جـان دادنـد. در آن شب سـطیح و وشق نیز درگذشـتند، امـا زرقـای یمامی زنـده مانـد. او با خادمان و کنیزکان خود نشسته بود که

ص: ۳۲۸

ناگاه فریادی هولناک کشید و از هوش رفت. چون به هوش آمد سرود:

«کار از کار گذشت و کهانت بر افتاد ای جماعت کاهنان!

آن بشارت‌دهنده آمد و من کجا توانستم او را از بین ببرم؟! هیهات که وحی آشکارا آمد.»

چون سه روز بر پیامبر صلّی الله علیه و آله گـذشت، جـدّ ایشان عبـدالمطّلب رفت و ایشان را دیـد و بوسـید و گفت: سپاس از برای خداوندی است که وعده قدومت را داد و سپس تو را به ما داد، از امروز به بعد برایم مهم نیست بمیرم یا زنده بمانم. آن... گاه حضرت را به آمنه داد. حضـرت شادمان شـد و چنان‌که گویی یک سال داشت، به جدّ و مادر خود لبخند زد. عبدالمطّلب گفت: ای آمنه! از فرزنـدم مراقبت کن که او مرتبه‌ای والا خواهـد داشت. مزدم از هر گوشه و کنار می‌آمدنـد و به عبدالمطّلب

تبریک می‌گفتند. زنان نیز همگی نزد آمنه آمدند و به او گفتند: چرا کسی را در پی ما نفرستادی؟ و ولادت فرزندش را به او تبریک گفتند. عطر مشک در فضا پیچیده بود و هر مردی به همسر خود می‌گفت: این بو از کجاست؟ و زن می‌گفت: این بوی عطر فرزند آمنه است. قابله‌ها آمدند تا ناف او را ببرند اما دیدند نافش بریده شده. به آمنه گفتند: چه کسی به تو کمک کرده که او را به دنیا آورده‌ای و حتی نافش را بریده‌ای؟! گفت: به خدا سوگند او را به همین شکل دیدم! قابله‌ها شگفت زده شدند و یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌دیدند چشمان نوزاد سرمه دارد و قنداق شده است و متحیّر می‌شدند. چون هفت روز از ولادت حضرت گذشت، عبدالمطّلب ولیمه‌ای بزرگ داد و گوسفندان و شترانی ذبح کرد و سه روز مردم را غذا داد. سپس بنا به رسم اهل مکه دایه‌ای برای حضرت گرفت تا او را بپروراند.

**[ترجمه]

ایضاح

الأطلال جمع الطلل بالتحریک و هو ما شخص من آثار الدار و الهمام

ص: ۳۲۹

۱- الامر خ ل.

۲- أوعدنا خ ل.

۳- هش: تبسم. و ارتاح و نشط.

۴- فی المصدر: و اللّه ما مسسته و لا رأیته إلّا كما ترون.

۵- فی المصدر: مقمطا.

۶- فی المصدر: و أكل الناس ثلاثه أیام، و ما فضل من ذلك الطعام رمی به فی البریه فأكلته الوحوش و السباع و الطیور، قال: فلما كان بعد ثلاثه أیّام التمس له مرضعه تربیه. كمل الجزء السادس و الحمد للّه ربّ العالمین.

۷- الانوار: مخطوط، و نسخته عندی موجود فیها اختلافات و زوائد، و قد ذكرت بعضها فی الذیل.

بالضم و تخفيف الميم الملك العظيم الهمه و الضرغام بالكسر الأسد و القمقام بالفتح السيد و المقدام بالكسر الرجل الكثير الإقدام على العدو و الحمام بالكسر الموت و المناكب لعله من النكبه بمعنى المصيبه و يقال كافحوهم إذا استقبلوهم فى الحرب بوجوههم ليس دونها ترس و لا غيره و الكمى الشجاع و ذباب السيف بالضم طرفه الذى يضرب به و القصم الكسر و الهزبر بكسر الهاء و فتح الزاء الأسد و الجلاميد جمع الجلمود و هو الصخر و السراه بالضم جمع سرى و هو الشريف قولها من يحظى هو على بناء المجهول من الحظوه و هى القدر و المنزله و قال الجوهرى لخن السقاء بالكسر أى أنتن و منه قولهم أمه لخناء و يقال اللخناء التى لم تختن انتهى و الورق بالضم جمع الأورق و هو الذى فى لونه بياض إلى سواد و فى القاموس الند طيب معروف أو العنبر و السحوق من النخل الطويله و غمى على المريض و أغمى مضمومتين غشى عليه ثم أفاق.

تتمه مفيده اعلم أن ظاهر أخبار المولد السعيد أن الشهب لم تكن قبله و إنما حدثت فى هذا الوقت و هو خلاف المشهور و يمكن أن تكون كثرتها إنما حدثت عند ذلك و كانت قبل ذلك نادره.

قال الرازى فى تفسير قوله سبحانه فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً ما ملخصه فإن قيل هذه الشهب كانت موجوده قبل المبعث لأن جميع الفلاسفه تكلموا فى أسباب انقضاضها و قد جاء وصفها فى شعر الجاهليه و قد روى عن ابن عباس أيضا ما يدل على كونها فى الجاهليه فما معنى تخصيصها بمبعثه صلى الله عليه و آله ثم أجاب بوجهين الأول أنها ما كانت قبل المبعث و هذا قول ابن عباس و أبى بن كعب و جماعه و هؤلاء زعموا أن كتب الأوائل قد توالت عليها التحريفات فلعل المتأخرين ألحقوا هذه المسأله طعنا منهم فى هذه المعجزه و كذا الأشعار المنسوبه إلى أهل الجاهليه لعلها مختلقه عليهم و منحوله و الخبر غير ثابت. و الثانى و هو الأقرب إلى الصواب أنها كانت موجوده إلا أنها زيدت بعد المبعث

و جعلت أكبر و أقوى انتهى. (۱)

**[ترجمه]اطلال جمع طَلَل یعنی باقی‌مانده‌های دیار. هُمام:

ص: ۳۲۹

پادشاه بلند همت. ضِرغام: شیر. قَمقام: سرور. مِقدام: مردی که بسیار به دشمن حمله می کند. حِمام: مرگ. مناکب: شاید از نکبه یعنی مصیبت باشد. گفته می شود: کافحوهم: وقتی در جنگ بدون سپر و ابزار دیگر با آنان مقابله کردند. کمی: شجاع. ذُباب السیف: طرف شمشمیر که با آن می‌زنند. قصم:شکستن. هِزبربه کسر ها و فتح زا: شیر. جلامید جمع جلمود: صخره. سُراه جمع سری: شریف. گفته وی: من یُحظَی: از قدر و منزلت می‌آید. جوهری گفته: لِخن السقاء: بدبو شد. از آن است این گفته ایشان: أمه لخناء. گفته شده اللخناء یعنی زنی که ختنه نشده. پایان سخن وی. در قاموس آمده: نـدّ عطری خوش یا عنبر. السحوق من النخل یعنی بلند. غُمی علی المریض و أغمی: بیهوش شد سپس به هوش آمد.

تتمّه‌ای مفید: بدان از ظاهر اخبار چنین برآید که پیش از زادروز فرخنده حضرت صلّی الله علیه و آله شهابی وجود نداشته و در آن هنگام بوده که شهاب به وجود آمده است. این سخن بر خلاف باور مشهور است؛ شاید منظور از اخبار، کثرت شهاب بوده، یعنی شهاب پیش از آن پدیده‌ای نادر بوده و در آن هنگام به‌طور انبوه پدید آمده است.

رازی در تفسیر کلام خداوند متعال «فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً» - . جن / ۹. -

{[امّا] اکنون هر که بخواهد به گوش باشد، تیر شهابی در کمین خود می یابد.} بحثی به این مضمون آورده که اگر گفته شود این شهاب‌ها پیش از مبعث حضرت نیز وجود داشته‌اند زیرا همه فلاسفه درباره دلایل فرود ناگهانی شهاب‌ها سخن گفته‌اند و همچنین وصف شهاب در شعر جاهلی آمده و از ابن عباس نیز روایتی هست که بر وجود شهاب در دوران جاهلی دلالت دارد، پس چگونه می‌توان وجود شهاب را به مبعث حضرت اختصاص داد؟ بر دو وجه می‌توان بر این ایراد پاسخ گفت: اول این‌که شهاب پیش از بعثت حضرت وجود نداشته و این سخن ابن عباس و ابی بن کعب و جماعتی دیگر است که می گویند در کتب پیشینیان تحریف‌هایی رخ داده و چه بسا متأخرین این مسأله را در این کتب افزوده‌اند تا طعنه‌ای به این معجزه باشد؛ همین‌طور در اشعار منسوب به اهل جاهلیت، شاید این مسأله در این اشعار ساختگی و جعلی باشد و در این باره خبری قطعی نیست. وجه دوم که البته به درستی نزدیک‌تر است، این‌که شهاب وجود داشته اما پس از بعثت حضرت

ص: ۳۳۰

زیادتر و بزرگ‌تر و قوی‌تر شده است.

**[ترجمه]

و أقول

يحتمل وجه ثالث و هو أن تكون هذه موجود قبل الإسلام بمده ثم ارتفعت و زالت مده مديده ثم حدثت بعد الولاده أو البعثه و يؤيده ما روى عن أبى بن كعب أنه قال لم يرم بنجم منذ رفع عيسى عليه السلام حتى بعث رسول الله صلى الله عليه و آله و سيأتى مزيد تحقيق فى كتاب السماء و العالم إن شاء الله تعالى.

**[ترجمه]وجه سومى نيز محتمل است و آن اين‌كه شهاب مدتى پيش از اسلام وجود داشته سپس از بين رفته و براى مدت زيادى پديد نيامده، آن‌گاه پس از ولادت يا بعثت حضرت صلّى الله عليه و آله پديد آمده است. اين سخن را روايتى از ابى بن كعب تأييد مى‌كند، او گفته: از زمان عروج عيسى تا بعثت رسول خدا هيچ ستاره‌اى پرتاب نشد. در اين باره ان‌شاءالله در كتاب آسمان و عالم بحث بيشترى خواهد شد.

**[ترجمه]

باب ۴ منشئه و رضاعه و ما ظهر من إعجازه عند ذلک إلى نبوته ص

الأخبار

«۱»

يج، الخرائج و الجرائح رُوِىَ أَنَّهُ لَمَّا وُلِدَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله قَدِمَتْ حَلِيمَةُ بِنْتُ أَبِى ذُؤَيْبٍ فِى نِسْوَهٍ مِنْ بَنِى سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ تَلْتَمِسُ الرُّضَعَاءَ بِمَكَّهَ قَالَتْ فَخَرَجْتُ مَعَهُنَّ عَلَى أَتَانٍ وَ مَعِى زَوْجِى وَ مَعَنَا شَارِفٌ لَنَا مَا يَبَّضَ (۲)بِقَطْرَهٍ مِنْ لَبَنٍ وَ مَعَنَا وَلَدٌ مَا نَجِدُ فِى ثَدْيَيَّ مَا نُعَلِّلُهُ بِهِ وَ مَا نَامَ لَيْلَنَا جُوعاً فَلَمَّا قَدِمْنَا مَكَّهَ لَمْ تَبْقَ مِنَّا امْرَأَهٌ إِلَّا عُرِضَ عَلَيْهَا مُحَمَّدٌ فَكَرِهْنَاهُ فَقُلْنَا يَتِيمٌ وَ إِنَّمَا يُكْرِمُ الظِّئْرَ (۳)الْوَالِدُ فَكُلُّ صَوَاحِبِى أَخَذْنَ رَضِيعاً وَ لَمْ آخُذْ شَيْئاً فَلَمَّا لَمْ أَجِدْ غَيْرَهُ رَجَعْتُ إِلَيْهِ فَأَخَذْتُهُ فَأَتَيْتُ بِهِ الرَّحْلَ (۴)فَأَمْسَيْتُ وَ أَقْبَلَ ثَدْيَايَ بِاللَّبَنِ حَتَّى أَرْوَيْتُهُ وَ أَرْوَيْتُ وَلَدِى أَيْضاً وَ قَامَ زَوْجِى إِلَى شَارِفِنَا تِلْكَ يَلْمِسُهَا بِيَدِهِ فَإِذَا هِيَ حَافِلٌ فَحَلَبَهَا وَ أَرْوَانِى مِنْ لَبَنِهَا وَ رَوَّى الْغِلْمَانَ فَقَالَ يَا حَلِيمَهُ لَقَدْ أَصَبْنَا نَسَمَهً مُبَارَكَهً فَبِتْنَا بِخَيْرٍ وَ رَجَعْنَا فَرَكِبْتُ أَتَانِى (۵)ثُمَّ حَمَلْتُ مُحَمَّداً مَعِى فَوَ الَّذِى نَفْسُ حَلِيمَهَ بِيَدِهِ لَقَدْ طُفْتُ بِالرَّكْبِ حَتَّى إِنَّ النِّسْوَهَ يَقُلْنَ يَا حَلِيمَهُ أَمْسِكِى عَلَيْنَا أَ هَذِهِ أَتَانُكِ الَّتِى خَرَجْتِ عَلَيْهَا قُلْتُ نَعَمْ مَا شَأْنُهَا قُلْنَ حَمَلْتِ غُلَاماً مُبَارَكاً وَ يَزِيدُنَا اللَّهُ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَهٍ خَيْراً وَ الْبِلَادُ

۱- مفاتيح الغيب ۸: ۲۴۱.

۲- ما تبض خ ل ظ.

۳- الظئر: المرضعه.

۴- الرحل: المنزل و المأوى.

۵- الاتان: الحماره.

قَحْطٌ وَ الرُّعَاةُ يَسْرَحُونَ ثُمَّ يُرِيحُونَ فَتَرُوحُ أَغْنَامُ بَنِی سَعْدٍ جِیَاعاً وَ تَرُوحُ غَنَمِی شِبَاعاً بِطَاناً حُفَلَاءَ فَتُحْلَبُ وَ تُشْرَبُ (۱).

**[ترجمه]الخرائج و الجرائح: چون پیامبر صلّی الله علیه و آله زاده شد، حلیمه بنت ابی ذُؤَیب با جمعی از زنان بنی سعد بن بَکر راهی شدند و خواستند تا شیرخواران مکه را به آنان بسپارند. حلیمه می گوید: من سوار بر الاغی ماده به همراه آن زنان و نیز به همراه شوهرم به راه افتادیم. ما ماده شتری پیر نیز داشتیم که همراهمان بود اما حتی یک قطره شیر هم نمی‌داد. ما کودکی نیز داشتیم که چون در سینه من آن‌قدر شیر نبود که کفاف او را بدهد، شب‌ها از گرسنگی نمی‌خوابید. وقتی به مکه رسیدیم محمد را به همه ما زنان عرضه داشتند اما هیچ‌کس او را نپذیرفت چون او یتیم بود و دایه امید به کرم پدر دارد. زنان همراه من هر یک شیرخواری گرفتند و هیچ کس به من نرسید. من وقتی کسی غیر از محمد را نیافتم، در پی او بازگشتم و او را گرفتم و به خیمه بردم. چون شب شد سینه من پُر از شیر شد آن‌چنان که هم به او نوشاندم و هم به فرزند خودم. شوهرم به سراغ آن ماده شتر پیر رفت و بر او دستی کشید. ناگاه دید سینه‌هایش پُر است. او را دوشید و از شیرش هم به من نوشاند و هم به پسرانمان. سپس به من گفت: ای حلیمه! کودکی فرخنده به ما رسیده است. ما شب را به نیکی گذراندیم و خواستیم بازگردیم. من بر الاغ ماده‌ام سوار شدم و محمد را نیز با خود سوار کردم، سوگند به او که جان حلیمه در دست اوست، آن الاغ چنان رهوار شد که زنان گفتند: ای حلیمه! صبر کن، آیا این همان الاغی است که با آن آمدی؟! گفتم: آری، چطور؟! گفتند: پسری فرخنده در آغوش گرفتی. خداوند هر شب و روز به برکت او بر ما می‌افزود حال آن‌که در آن سرزمین

ص: ۳۳۱

قحطی بود. چوپانان به چرا می‌رفتند و بازمی‌گشتند و گوسفندان بنی سعد همه گرسنه بودند اما گوسفند من سیر و فربه و پُر از شیر بازمی‌گشت و ما او را می‌دوشیدیم و از شیرش می‌نوشیدیم - . ابن هشام این خبر را به تفصیل درسیره خود آورده ۱ : ۱۷۳ – ۱۷۵. - .

**[ترجمه]

بیان

الشارف المسنه من النوق قوله ما بیض أی الإناء قال الجوهری بیضت الإناء أی ملأته من الماء أو اللبن و الأصوب أنه ما تبضّ بالتاء ثم الباء التحتانیه الموحده المکسوره ثم الضاد المشدده قال الجزری فیه ما تبض ببلال أی ما یقطر منها لبن یقال بض الماء إذا قطر و سال و قال الجوهری ضرع حافل أی ممتلئ لبنا.

**[ترجمه] «الشارف» ناقه سالخورده است. آن‌جا که می گوید «ما بیض الإناء» به قول جوهری «بیضت الإناء» یعنی «آن را از آب یا شیر پُر کرد»؛ درست‌تر آن است که «ما تبضّ» باشد، به قول جوهری «ما تبضّ ببلال» یعنی «قطره‌ای شیر نداد»، می... گویند: «بضّ الماء» یعنی «آب چکید و جاری شد». «ضرع الحافل» یعنی پُر از شیر.

**[ترجمه]

قب، المناقب لابن شهرآشوب ذَكَرَتْ حَلِيمَهُ بِنْتُ أَبِی ذُؤَيْبٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ (۲)مِنْ مُضَرَ زَوْجَهُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّی (۳)الْمُضَرِیِّ أَنَّ الْبَوَادِیَ أَجْدَبَتْ وَ حَمَلَنَا الْجَهْدُ عَلَی دُخُولِ الْبَلَدِ فَدَخَلْتُ مَكَّهَ وَ نِسَاءُ بَنِی سَعْدٍ قَدْ سَبَقْنَ إِلَی مَرَاضِعِهِنَّ فَسَأَلْتُ مُرْضَعاً فَدَلُّونِی عَلَی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ ذُكِرَ أَنَّ لَهُ مَوْلُوداً يَحْتَاجُ إِلَی مُرْضِعٍ لَهُ فَأَتَيْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ يَا هَذِهِ عِنْدِی بُنَیٌّ لِی يَتِيمٌ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ فَحَمَلْتُهُ فَفَتَحَ عَيْنَيْهِ لِيَنْظُرَ إِلَیَّ بِهِمَا فَسَطَعَ مِنْهُمَا نُورٌ فَشَرِبَ مِنْ ثَدْيِیَ الْأَيْمَنِ سَاعَهً وَ لَمْ يَرْغَبْ فِی الْأَيْسَرِ أَصْلًا وَ اسْتَعْمَلَ فِی رَضَاعِهِ عَدْلًا فَنَاصَفَ فِيهِ شَرِيكَهُ وَ اخْتَارَ الْيَمِينُ الْيَمِينَ وَ كَانَ ابْنِی لَا يَشْرَبُ حَتَّی يَشْرَبَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَحَمَلْتُهُ عَلَی الْأَتَانِ وَ كَانَتْ قَدْ ضَعُفَتْ عِنْدَ قُدُومِی مَكَّهَ فَجَعَلَتْ تُبَادِرُ سَائِرَ الْحُمُرِ إِسْرَاعاً قُوَّهً وَ نَشَاطاً وَ اسْتَقْبَلْتُ الْكَعْبَهَ وَ سَجَدْتُ لَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَ قَالَتْ بَرَأْتُ مِنْ مَرَضِی وَ سَلِمْتُ مِنْ غَثِّی وَ عَلَیَّ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ خَيْرُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ فَكَانَ النَّاسُ يَتَعَجَّبُونَ مِنْهَا وَ مِنْ سِمَنِی وَ بَرْئِی وَ دَرِّ لَبَنِی فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَی غَارٍ خَرَجَ رَجُلٌ يَتَلَأْلَأُ نُورُهُ إِلَی عَنَانِ السَّمَاءِ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی وَكَّلَنِی بِرِعَايَتِهِ وَ قَابَلَنَا ظِبَاءٌ وَ قُلْنَ يَا حَلِيمَهُ

ص: ۳۳۲

۱- ذكره مفصلا أيضا ابن هشام فی السيره ۱: ۱۷۳- ۱۷۵.

۲- هو عبد اللّه بن حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصره بن فصيه بن نصر بن سعد بن بكر بن هوازن بن منصور بن عكرمه بن خصفه بن قيس بن عيلان علی ما فی سيره ابن هشام و امتاع الاسماع، و كانت حليمه تكنی أم كبشه علی ما فی الأخير.

۳- هو الحارث بن عبد العزی بن رفاعه بن ملان بن ناصره بن فصيه. الی آخر ما مر من النسب.

لَـا تَعْرِفِـينَ مَنْ تُرَبِّينَ هُـوَ أَطْيَبُ الطَّيِّبِينَ وَ أَطْهَرُ الطَّاهِرِينَ وَ مَـا عَلَوْنَـا تَلْعَةً (۱)وَ لَـا هَبَطْنَا وَادِياً إِلَّا سَـلَّمُوا عَلَيْهِ فَعَرَفْتُ (۲)الْبَرَکَهَ وَ الزِّيَادَهَ فِي مَعَاشِنَا وَ رِيَاشِنَا حَتَّى أَثْرَيْنَا وَ كَثُرَتْ مَوَاشِينَا وَ أَمْوَالُنَا وَ لَمْ يُحْدِثْ فِي ثِيَابِهِ وَ لَمْ تَبْدُ عَوْرَتُهُ وَ لَمْ يَحْتَجْ فِي يَوْمٍ إِلَّا مَرَّةً وَ كَانَ مَسْرُوراً مَخْتُوناً وَ كُنْتُ أَرَى شَابّاً عَلَى فِرَاشِهِ يَعْدِلُهُ ثِيَابَهُ فَرَبَّيْتُهُ خَمْسَ سِنِينَ وَ يَوْمَيْنِ فَقَالَ لِي يَوْماً أَيْنَ يَذْهَبُ إِخْوَانِي كُلَّ يَوْمٍ قُلْتُ يَرْعَوْنَ غَنَماً فَقَالَ إِنَّنِي الْيَوْمَ أُوَافِقُهُمْ (۳)فَلَمَّا ذَهَبَ مَعَهُمْ أَخَذَهُ مَلَائِكَةٌ وَ عَلَوْهُ عَلَى قُلَّهِ جَبَلٍ وَ قَامُوا بِغَسْلِهِ وَ تَنْظِيفِهِ فَأَتَانِيَ ابْنِي وَ قَالَ أَدْرِكِي مُحَمَّداً فَإِنَّهُ قَدْ سُلِبَ فَأَتَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ بِنُورٍ يَسْطَعُ فِي السَّمَاءِ فَقَبَّلْتُهُ فَقُلْتُ مَا أَصَابَکَ قَالَ لَا تَحْزَنِي إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا وَ قَصَّ عَلَيْهَا قِصَّتَهُ فَانْتَشَرَ مِنْهُ فَوْحُ مِسْكٍ أَذْفَرَ وَ قَالَ النَّاسُ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الشَّيَاطِينُ وَ هُوَ يَقُولُ مَا أَصَابَنِي شَيْ ءٌ وَ مَا عَلَيَّ مِنْ بَأْسٍ فَرَآهُ كَاهِنٌ وَ صَاحَ وَ قَالَ هَذَا الَّذِي يَقْهَرُ الْمُلُوکَ وَ يُفَرِّقُ الْعَرَبَ (۴).

**[ترجمه]مناقب ابن شـهر آشوب: حلیمه بنت ابی ذُؤَیب عبـدالله بن حارث مُضـری، همسـر حارث بن عبدالعُزی مُضـری گفته است: دشت‌ها خشـکیدند و سختی معیشت ما را بر آن داشت که به شهر برویم. من وارد مکه شدم و دیدم زنان بنی سعد پیش از من شـیرخواران مکه را گرفته‌اند. من نیز جویای شـیرخواری شدم. مرا سوی عبدالمطّلب راهنمایی کردند و گفتند او نوزادی دارد که به دایه نیازمند است. من نزد او رفتم و او به من گفت:ای فلانی! من پسری یتیم به نام محمد دارم. من او را گرفتم و او چشـمانش را گشود تا مرا ببیند و از چشـمانش نوری درخشـید. او ساعتی از سینه راست من نوشید و هرگز سوی سینه چپ من نرفت و در نوشـیدن شیر عـدالت پیشه کرد و در حق شـریک خود در نوشـیدن انصـاف کرد و چون صاحب برکت بود، سینه راست را برگزیـد. پسـر من نیز نمی‌نوشـید تا رسول خـدا بنوشـد. من محمـد را با خود سوار ماده‌شترم کردم که هنگام ورود به مکه بسـیار ضـعیف شده بود. ناگهان شـروع کرد جلوتر از الاغ‌های دیگر سـیر کند و با نیرومندی و شادابی سرعت گرفت. من رو به سوی کعبه گذاشـتم و سه مرتبه سـجده کردم. گویی آن الاغ می‌گفت: از ناخوشی نجات یافتم و از بیچارگی جان به در بردم چراکه سـرور رسولان و خاتم پیامبران و نیک‌ترین اولین و آخرین آفریدگان بر من سوار شده است. مردم از آن الاغ و از چاقی و تندرستی و پُر شـیر شدن من شـگفت زده شده بودند. در راه به غاری رسـیدیم. مردی که از رُخش نور به طاق آسمان می‌تابید از غار بیرون آمد و بر محمد سلام کرد و گفت: خداوند متعال مرا به محافظت از این نوزاد گماشته است. سپس گله... ای از آهوان آمدند و گفتند: ای حلیمه!

ص: ۳۳۲

نمی‌دانی چه کسی را می‌پرورانی، او پاک‌ترین پاکان و پاکیزه‌ترین پاکیزگان است. از هر تپه‌ای فراز شدیم و بر هر دشتی فرود آمـدیم همه بر او سـلام می‌کردند. از آن پس برکت و فراوانی به روز و روزی ما راه یافت چنان که توانگر شدیم و چهارپایان و اموالمـان فزونی یافتنـد. او هیـچ‌گـاه جـامه خود را نجس نمی‌کرد و عورتش را نمایـان نمی‌کرد و در روز تنها یک‌بار قضای حاجت می‌کرد و ختنه شـده بود و نافش بریده شده بود و بر بسترش جوانی را می‌دیدم که رواندازش را بر تنش می‌کشـید. من پنـج سـال و دو روز او را پروردم و چـون آن هنگـام شــد، روزی بـه مـن گفـت: برادرانـم هر روز بـه کجـا می‌رونـد؟ گفتـم: گوسـفندان را به چرا می‌برند. گفت: امروز من نیز همراهشان می‌روم. چون با آنان همراه شد، فرشتگان او را در میان گرفتند و با خود بر فراز کوه‌ها بردند و او را شستند و تمیز کردند. در آن دم فرزند من سوی من شتافت و گفت: محمد را دریابید که او را ربودنـد! محمـد آمـد و من نزدش رفتم و دیدم نورش تا به آسـمان می‌درخشد. او را بوسـیدم و گفتم: تو را چه شد؟ گفت: نگران نباش، خداوند با ماست. سـپس ماجرای خود را برایم تعریف کرد. عطر مشک ختن از او در فضا پیچیده بود. مردم می...

گفتند: شیاطین بر او غلبه کرده‌اند و او می گفت: هیچ اتفاقی برایم نیافتاده و هیچ جای نگرانی نیست. روزی کاهنی او را دید و فریاد برآورد و گفت: این همان کسی است که بر پادشاهان چیره می‌شود و عرب را متفرّق می کند - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۳ و ۲۴. - .

**[ترجمه]

ایضاح

قوله و اختار الیمین أی صاحب الیمن و البرکه و الغث المهزول و المراد هنا المصدر و یقال أثری الرجل إذا کثرت أمواله.

**[ترجمه] سخن او «و اختار الیمین» یعنی صاحب یمن و برکت. «الغث» یعنی لاغر و اینجا معنای مصدریش مراد است. و گفته می شود«اثری الرجل» وقتی که مالش زیاد شود.

**[ترجمه]

«۳»

قب، المناقب لابن شهرآشوب رُوِیَ عَنْ حَلِیمَهَ أَنَّهُ جَلَسَ مُحَمَّدٌ وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثَهِ أَشْهُرٍ وَ لَعِبَ مَعَ الصِّبْیَانِ وَ هُوَ ابْنُ تِسْعَهٍ وَ طَلَبَ مِنِّی أَنْ یَسِیرَ مَعَ الْغَنَمِ یَرْعَی وَ هُوَ ابْنُ عَشَرَهٍ وَ نَاضَلَ (۵)الْغِلْمَانَ بِالنَّبَلِ وَ هُوَ ابْنُ خَمْسَهَ عَشَرَ وَ صَارَعَ الْغِلْمَانَ وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثِینَ ثُمَّ رَدَدْتُهُ إِلَی جَدِّهِ.

ابْنُ عَبَّاسٍ أَنَّهُ کَانَ یُقَرَّبُ إِلَی الصِّبْیَانِ تَصْبِیحُهُمْ فَیَخْلِسُونَ (۶)وَ یَکُفُّ وَ یُصْبِحُ الصِّبْیَانُ غُمْصاً رُمْصاً وَ یُصْبِحُ صَقِیلًا دَهِیناً وَ نَادَی شَیْخٌ عَلَی الْکَعْبَهِ یَا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ إِنَّ حَلِیمَهَ امْرَأَهٌ عَرَبِیَّهٌ وَ قَدْ فَقَدَتِ ابْناً (۷)اسْمُهُ مُحَمَّدٌ فَغَضِبَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ کَانَ إِذَا غَضِبَ خَافَ

۱- التلعه: ما علا من الأرض.

۲- فی المصدر: فعرفنا.

۳- فی المصدر: ارافقهم.

۴- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۳ و ۲۴.

۵- ناضله: باراه فی رمی السهام.

۶- فی المصدر: فیختلسون.

۷- فی المصدر: ابنها.

النَّاسُ مِنْهُ فَنَادَى يَا بَنِي هَاشِمٍ وَ يَا بَنِي غَالِبٍ ارْكَبُوا فُقِدَ مُحَمَّدٌ وَ حَلَفَ أَنْ لَا أَنْزِلَ حَتَّى أَجِدَ مُحَمَّداً أَوْ أَقْتُلَ أَلْفَ أَعْرَابِيٍّ وَ مِائَةَ قُرَشِيٍّ وَ كَانَ يَطُوفُ حَوْلَ الْكَعْبَةِ وَ يُنْشِدُ أَشْعَاراً مِنْهَا:

يَا رَبِّ رُدَّ رَاكِبِي مُحَمَّداً ***رُدَّ إِلَيَّ وَ اتَّخِذْ (۱)عِنْدِي يَداً

يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّداً لَنْ يُوجَدَا*** تُصْبِحُ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّداً

فَسَمِعَ نِدَاءً أَنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ مُحَمَّداً فَقَالَ أَيْنَ هُوَ قَالَ فِي وَادِي فُلَانٍ تَحْتَ شَجَرَةِ أُمِّ غَيْلَانَ قَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ (۲)فَأَتَيْنَا الْوَادِيَ فَرَأَيْنَاهُ يَأْكُلُ الرُّطَبَ مِنْ أُمِّ غَيْلَانَ وَ حَوْلَهُ شَابَّانِ فَلَمَّا قَرُبْنَا مِنْهُ ذَهَبَ الشَّابَّانِ وَ كَانَا جَبْرَئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ عليه السلام فَسَأَلْنَاهُ مَنْ أَنْتَ وَ مَا ذَا تَصْنَعُ قَالَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَحَمَلَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ عَلَى عُنُقِهِ وَ طَافَ بِهِ حَوْلَ الْكَعْبَةِ وَ كَانَتِ النِّسَاءُ اجْتَمَعْنَ عِنْدَ آمِنَةَ عَلَى مُصِيبَتِهِ فَلَمَّا رَآهَا تَمَسَّكَ بِهَا وَ مَا الْتَفَتَ إِلَى أَحَدٍ وَ كَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَرْسَلَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله إِلَى رُعَاتِهِ فِي إِبِلٍ قَدْ نَدَّتْ لَهُ (۳)يَجْمَعُهَا فَلَمَّا أَبْطَأَ عَلَيْهِ نَفَذَ وَرَاءَهُ فِي كُلِّ طَرِيقٍ وَ كُلِّ شِعْبٍ وَ أَخَذَ بِحَلْقَةِ بَابِ الْكَعْبَةِ وَ هُوَ يَقُولُ يَا رَبِّ إِنْ تَهْلِكْ (۴)آلَكَ إِنْ تَفْعَلْ فَأَمْرٌ مَا بَدَا لَكَ فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله بِالْإِبِلِ فَلَمَّا رَآهُ أَخَذَهُ فَقَبَّلَهُ فَقَالَ يَا بُنَيَّ لَا وَجَّهْتُكَ بَعْدَ هَذَا فِي شَيْ ءٍ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ تُغْتَالَ فَتُقْتَلَ (۵).

**[ترجمه]مناقب ابن شهر اشوب: از حلیمه روایت شده: محمد صلّی الله علیه و آله سه ماهه بود که می‌نشست، نُه ماهه بود که با کودکان بازی می‌کرد، ده ماهه بود که از من می‌خواست با گوسفندان به چرا برود، پانزده ماهه بود که با پسران تیراندازی می‌کرد و سی ماهه بود که با پسران کشتی می‌گرفت، آن‌گاه او را به جدّش بازگرداندم.

ابن عباس گفته: چون برای کودکان غذا می‌آوردند آنان از یکدیگر می‌ربودند اما حضرت صلّی الله علیه و آله دست دراز نمی‌کرد، و چون کودکان صبح‌هنگام بیدار می‌شدند، چشمانشان چرک و متورم بود اما حضرت با رویی تابان و آراسته بیدار می‌شد. روزی شیخی کنار کعبه ندا سر داد: ای عبدالمطّلب! حلیمه، آن زن عرب، پسری به نام محمد را گم کرده است. عبدالمطّلب خشمگین شد. وقتی او خشمگین می‌شد همه

ص: ۳۳۳

مردم از او می‌ترسیدند. او ندا سر داد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب! سوار شوید که محمد گم شده است. سپس سوگند یاد کرد که پیاده نمی‌شوم تا این‌که یا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قریشی را بکشم. او دور کعبه طواف کرد و سرود:

«پروردگارا سوارکار من محمد را به من بازگردان، این لطف را برایم انجام بده و او را به من بازگردان.

پروردگارا اگر محمد پیدا نشود، همه قریشیان متفرق خواهند شد.»

ناگاه ندایی شنید که می‌گفت: خداوند محمد را تباه نمی‌کند. عبدالمطّلب گفت: او کجاست؟ گفت: در فلان دشت، زیر درخت اُمّ غیلان. ابن مسعود می‌گوید: ما به دشت رفتیم و دیدیم او دارد از درخت اُمّ غیلان رطب می‌خورد و دو جوان کنارش ایستاده‌اند. وقتی ما نزدیکش شدیم آن دو جوان که جبرئیل و میکائیل بودند، رفتند. از او پرسیدیم: تو کیستی و این‌جا

چه می‌کنی؟ فرمود: من پسر عبدالله بن عبدالمطّلب هستم. در آن دم عبدالمطّلب رسید و او را بر گردنش نشاند و دور کعبه طوافش داد. زنان گرد آمنه جمع شده بودند و او را دلداری می‌دادند. وقتی حضرت آمنه را دید، به هیچ کس اعتنا نکرد و سوی او دوید. روزی شتری از عبدالمطّلب رمید و او رسول خدا صلّی الله علیه و آله را همراه با شتربانان فرستاد تا آن شتر را بگیرند. چون رسول خدا دیر کرد عبدالمطّلب به دنبال ایشان هر راه و دره‌ای را درنوردید و بازگشت و حلقه در کعبه را گرفت و گفت: پروردگارا آیا خاندان خود را هلاک می‌کنی؟ اگر چنین است، از جانب تو امر دیگری آشکار شده است. ناگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله با آن شتر آمد. وقتی عبدالمطّلب حضرت را دید، ایشان را گرفت و بوسید و گفت: به پدرم سوگند که پس از این دیگر تو را در پی چیزی نمی‌فرستم، می‌ترسم تو را تنها گیر بیاورند و بکشند - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۴. - .

**[ترجمه]

بیان

قال الجزری فی حدیث المولد إنه کان یتیما فی حجر أبی طالب و کان یقرب إلی الصبیان تصبیحهم فیختلسون و یکف أی غداءهم و هو اسم علی تفعیل کالترغیب

ص: ۳۳۴

۱- فی نسخه من المصدر: و اصطنع.

۲- فیه وهم ظاهر، لان ابن مسعود مات فی سنه ۳۲ أو ۳۳، و کان عمره یوم توفی بضعا و ستین سنه، فعلیه فکان عمر النبیّ حین ولد ابن مسعود قریبا من عشرین سنه، فکیف رأی النبیّ و هو صلّی اللّه علیه و آله و سلم کان طفلا؟.

۳- ند البعیر: نفر و ذهب شاردا.

۴- أ تهلک؟.

۵- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۴.

و التنویر و قال حدیث ابن عباس کان الصبیان غمصا رمصا و یصبح رسول الله صقیلا دهینا (۱)یقال غمصت عینیه مثل رمصت یقال غمصت العین و رمصت من الغمص و الرمص و هو البیاض الذی یجمع فی زوایا الأجفان فالرمص الرطب و الغمص الیابس و الغمص و الرمص جمع أغمص و أرمص و انتصبا علی الحال لا علی الخبر لأن أصبح تامه و هی بمعنی الدخول فی الصباح قاله الزمخشری.

**[ترجمه]جزری در این باره گفته: پیامبر یتیم بود و در دامان ابوطالب به سر می‌بُرد. حضرت هنگام صبحانه نزد بچه‌ها می... رفت، آنان غذا را از هم می‌ربودند اما حضرت دست می‌کشید. «تصبیح» اسمی بر وزن تفعیل است مثل «ترغیب،

ص: ۳۳۴

تنویر». در سخن ابن عباس «همه کودکان صبح‌هنگام با چشمان چرک و کثیف بیدار می‌شدند اما رسول خدا با موهای روغن زده و رویی درخشان بیدار می‌شد» گفتنی است که «غمصت عینیه» همانند «رمصت عینیه» است، این دو از «غمص» و «رمص» می‌آیند که همان ماده سفیدی است که در گوشه‌های پلک جمع می‌شود؛ «رمص» جمع «أرمص» مرطوب و «غمص» جمع «أغمص» خشک است که در این جمله هر دو بنا بر حال بودن منصوب شده‌اند و نه بنا بر خبر بودن، زیرا بنا به نظر زمخشری «أصبح» در این جمله فعل تام است به معنای به صبح رسیدن.

**[ترجمه]

«۴»

قب، المناقب لابن شهرآشوب عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ أَبُو طَالِبٍ لِأَخِیهِ یَا عَبَّاسُ أُخْبِرُکَ عَنْ مُحَمَّدٍ أَنِّی ضَمَمْتُهُ فَلَمْ أُفَارِقْهُ سَاعَةً مِنْ لَیْلٍ أَوْ نَهَارٍ فَلَمْ آتَمِنْ أَحَداً حَتَّی نَوَّمْتُهُ فِی فِرَاشِی فَأَمَرْتُهُ أَنْ یَخْلَعَ ثِیَابَهُ وَ یَنَامَ مَعِی فَرَأَیْتُ فِی وَجْهِهِ الْکَرَاهِیَةَ فَقَالَ یَا عَمَّاهْ اصْرِفْ بِوَجْهِکَ عَنِّی حَتَّی أَخْلَعَ ثِیَابِی وَ أَدْخُلَ فِرَاشِی فَقُلْتُ لَهُ وَ لِمَ ذَاکَ فَقَالَ لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ أَنْ یَنْظُرَ إِلَی جَسَدِی فَتَعَجَّبْتُ مِنْ قَوْلِهِ وَ صَرَفْتُ بَصَرِی عَنْهُ حَتَّی دَخَلَ فِرَاشَهُ فَإِذَا دَخَلْتُ أَنَا الْفِرَاشَ إِذَا بَیْنِی وَ بَیْنَهُ ثَوْبٌ وَ اللَّهِ مَا أَدْخَلْتُهُ فِی فِرَاشِی فَأَمَسُّهُ فَإِذَا هُوَ أَلْیَنُ ثَوْبٍ ثُمَّ شَمِمْتُهُ کَأَنَّهُ غُمِسَ فِی مِسْکٍ وَ کُنْتُ إِذَا أَصْبَحْتُ فَقَدْتُ الثَّوْبَ فَکَانَ هَذَا دَأْبِی وَ دَأْبَهُ وَ کُنْتُ کَثِیراً مَا أَفْتَقِدُهُ فِی فِرَاشِی فَإِذَا قُمْتُ لِأَطْلُبَهُ بَادَرَنِی مِنْ فِرَاشِی هَا أَنَا ذَا یَا عَمِّ فَارْجِعْ إِلَی مَکَانِکَ وَ کَانَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله یَأْتِی زَمْزَمَ فَیَشْرَبُ مِنْهَا شَرْبَةً فَرُبَّمَا عَرَضَ عَلَیْهِ أَبُو طَالِبٍ الْغَدَاءَ فَیَقُولُ لَا أُرِیدُهُ أَنَا شَبْعَانُ وَ کَانَ أَبُو طَالِبٍ إِذَا أَرَادَ أَنْ یُعَشِّیَ أَوْلَادَهُ أَوْ یُغَدِّیَهُمْ یَقُولُ کَمَا أَنْتُمْ حَتَّی یَحْضُرَ ابْنِی فَیَأْتِی رَسُولُ اللَّهِ فَیَأْکُلُ مَعَهُمْ فَیَبْقَی الطَّعَامُ (۲).

**[ترجمه]مناقب ابن شهر آشوب: از ابن عباس روایت شده: ابوطالب به برادرش گفت: ای عباس! درباره محمد برایت چنین بگویم که من هیچ ساعتی از شبانه‌روز او را از خودم جدا نمی‌کردم و او را به هیچ کس نمی‌سپردم و حتی او را در بستر خود می‌خواباندم. باری به او گفتم تا جامه‌اش را در بیاورد و کنار من بخوابد. در چهره‌اش دیدم ناراحت است، فرمود: ای عمو! رویت را بگردان تا من جامه‌ام را در بیاورم و به بستر خود بروم. به او عرض کردم: چرا؟ فرمود: شایسته نیست کسی بدن مرا ببیند. من از سخنش تعجب کردم و رو گرداندم تا او به بسترش رفت. وقتی من نیز به بستر رفتم ناگاه به خدا سوگند دیدم میان

من و او جامه‌ای هست که من آن را نگذاشته بودم. بر آن دست کشیدم و دیدم بسیار نرم است. آن را بوییدم و دیدم گویی در مشک فرو برده شده است. وقتی صبح از خواب برخاستم دیدم آن جامه نیست و این هر روز برای ما تکرار می‌شد. بسیار می‌شد که می‌دیدم او در بسترم نیست، برمی‌خاستم تا پیدایش کنم. ناگاه او از بستر سر بر می‌آورد و می‌گفت: ای عمو! من این‌جا هستم، به جایت بازگرد. پیامبر صلّی الله علیه و آله پیوسته لب زمزم می‌رفت و جرعه‌ای از آن می‌نوشید. گاه می‌شد که ابوطالب خدمت حضرت غذا می‌برد اما ایشان می‌فرمود: نمی‌خواهم، من سیر هستم. هرگاه ابوطالب می‌خواست شام و ناهار به فرزندانش بدهد به آنان می‌گفت: صبر کنید تا پسرم بیاید. آن‌گاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌آمد و با آنان غذا می‌... خورد و غذا زیاد می‌آمد - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۵ و ۲۶. - .

**[ترجمه]

«۵»

قب، المناقب لابن شهرآشوب الْقَاضِی الْمُعْتَمَدُ فِی تَفْسِیرِهِ قَالَ أَبُو طَالِبٍ لَقَدْ كُنْتُ كَثِیراً مَا أَسْمَعُ مِنْهُ إِذَا ذَهَبَ مِنَ اللَّیْلِ كَلَاماً یُعْجِبُنِی وَ كُنَّا لَا نُسَمِّی عَلَی الطَّعَامِ وَ لَا عَلَی الشَّرَابِ حَتَّی سَمِعْتُهُ یَقُولُ بِسْمِ اللَّهِ الْأَحَدِ ثُمَّ یَأْكُلُ فَإِذَا فَرَغَ مِنْ طَعَامِهِ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِیراً

ص: ۳۳۵

۱- و حکی عن ابن سعد أنّه روی: و کان الصبیان یصبحون رمصا شعثا، و یصبح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم دهینا کحیلا.

۲- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۵ و ۲۶.

فَتَعَجَّبْتُ مِنْهُ وَ كُنْتُ رُبَّمَا أَتَيْتُ غَفْلَةً فَأَرَى مِنْ لَدُنْ رَأْسِهِ نُوراً مَمْدُوداً قَدْ بَلَغَ السَّمَاءَ ثُمَّ لَمْ أَرَ مِنْهُ كَذِبَةً قَطُّ وَ لَا جَاهِلِيَّةً قَطُّ وَ لَا رَأَيْتُهُ يَضْحَكُ فِي مَوْضِعِ (۱)الضَّحِكِ وَ لَا وَقَفَ مَعَ صِبْيَانٍ فِي لَعِبٍ وَ لَا الْتَفَتَ إِلَيْهِمْ وَ كَانَ الْوَحْدَةُ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَ التَّوَاضُعُ وَ كَانَ النَّبِيُّ ابْنَ سَبْعِ سِنِينَ فَقَالَتِ الْيَهُودُ وَجَدْنَا فِي كُتُبِنَا أَنَّ مُحَمَّداً يُجَنِّبُهُ رَبُّهُ مِنَ الْحَرَامِ وَ الشُّبُهَاتِ فَجَرَّبُوهُ فَقَدَّمُوا إِلَى أَبِي طَالِبٍ دَجَاجَةً مُسْمَنَةً فَكَانَتْ قُرَيْشٌ يَأْكُلُونَ مِنْهَا وَ الرَّسُولُ تَعْدِلُ يَدُهُ عَنْهَا فَقَالُوا مَا لَكَ قَالَ أَرَاهَا حَرَاماً يَصُونُنِي رَبِّي عَنْهَا فَقَالُوا هِيَ حَلَالٌ فَنُلْقِمُكَ قَالَ فَافْعَلُوا إِنْ قَدَرْتُمْ فَكَانَتْ أَيْدِيهِمْ يُعْدَلُ بِهَا إِلَى الْجِهَاتِ فَجَاءُوهُ بِدَجَاجَةٍ أُخْرَى قَدْ أَخَذُوهَا لِجَارٍ لَهُمْ غَائِبٍ عَلَى أَنْ يُؤَدُّوا ثَمَنَهَا إِذَا جَاءَ فَتَنَاوَلَ مِنْهَا لُقْمَةً فَسَقَطَتْ مِنْ يَدِهِ فَقَالَ عليه السلام وَ مَا أَرَاهَا إِلَّا مِنْ شُبْهَةٍ يَصُونُنِي رَبِّي عَنْهَا فَقَالُوا نُلْقِمُكَ مِنْهَا فَكُلَّمَا تَنَاوَلُوا مِنْهَا ثَقُلَتْ فِي أَيْدِيهِمْ فَقَالُوا لِهَذَا شَأْنٌ عَظِيمٌ وَ لَمَّا ظَهَرَ أَمْرُهُ صلى الله عليه و آله عَادَاهُ أَبُو جَهْلٍ وَ جَمَعَ صِبْيَانَ بَنِي مَخْزُومٍ وَ قَالَ أَنَا أَمِيرُكُمْ وَ انْعَقَدَ صِبْيَانُ بَنِي هَاشِمٍ وَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَلَى النَّبِيِّ وَ قَالُوا أَنْتَ الْأَمِيرُ قَالَتْ أُمُّ عَلِيٍّ عليه السلام وَ كَانَ فِي صَحْنِ دَارِي شَجَرَةٌ قَدْ يَبِسَتْ وَ خَاسَتْ وَ لَهَا زَمَانٌ يَابِسَةً فَأَتَى النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله يَوْماً إِلَى الشَّجَرَةِ فَمَسَّهَا بِكَفِّهِ فَصَارَتْ مِنْ وَقْتِهَا وَ سَاعَتِهَا خَضْرَاءَ وَ حَمَلَتِ الرُّطَبَ فَكُنْتُ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَجْمَعُ لَهُ الرُّطَبَ فِي دَوْخَلَّةٍ فَإِذَا كَانَتْ وَقْتُ ضَاحِي النَّهَارِ يَدْخُلُ يَقُولُ يَا أُمَّاهْ أَعْطِينِي دِيوَانَ الْعَسْكَرِ وَ كَانَ يَأْخُذُ الدَّوْخَلَّةَ ثُمَّ يَخْرُجُ وَ يَقْسِمُ الرُّطَبَ عَلَى صِبْيَانِ بَنِي هَاشِمٍ فَلَمَّا كَانَ بَعْضُ الْأَيَّامِ دَخَلَ وَ قَالَ يَا أُمَّاهْ أَعْطِينِي دِيوَانَ الْعَسْكَرِ فَقُلْتُ يَا وَلَدِيَ اعْلَمْ أَنَّ النَّخْلَةَ مَا أَعْطَتْنَا الْيَوْمَ شَيْئاً قَالَتْ فَوَ حَقِّ نُورِ وَجْهِهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ وَ قَدْ تَقَدَّمَ نَحْوَ النَّخْلَةِ وَ تَكَلَّمَ بِكَلِمَاتٍ وَ إِذَا بِالنَّخْلَةِ قَدِ انْحَنَتْ حَتَّى صَارَ رَأْسُهَا عِنْدَهُ فَأَخَذَ مِنَ الرُّطَبِ مَا أَرَادَ ثُمَّ عَادَتِ النَّخْلَةُ إِلَى مَا كَانَتْ فَمِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ قُلْتُ اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاءِ ارْزُقْنِي وَلَداً ذَكَراً يَكُونُ أَخاً لِمُحَمَّدٍ فَفِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ وَاقَعَنِي أَبُو طَالِبٍ فَحَمَلْتُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَرُزِقْتُهُ فَمَا كَانَ يَقْرَبُ صَنَماً وَ لَا يَسْجُدُ لِوَثَنٍ كُلُّ ذَلِكَ بِبَرَكَةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله (۲).

۱- غير موضع خ ل.

۲- مناقب آل أبي طالب ۱: ۲۶ و ۲۷.

**[ترجمه]مناقب ابن شهر آشوب: قاضی معتمد در تفسیرش آورده: ابوطالب گفت: بسیار می‌شد که چون پاسی از شب می... گذشت من از محمد سخنانی می‌شنیدم که مرا شگفت زده می‌کرد. ما بر خوردنی و نوشیدنی بسم الله نمی گفتیم تا این‌که شنیدیم ایشان در اول غذا می‌فرمود: به نام خداوند یکتا، و سپس می‌خورد و چون غذایش را به پایان می‌رساند می‌فرمود: بسیار شکر خدا.

ص: ۳۳۵

من از او تعجب می‌کردم و گاه می‌شد که سرزده نزدش می‌رفتم و می‌دیدم از گرد سرش نوری به آسمان برخاسته است، هیچ‌گاه ندیدم دروغ بگوید و هرگز کردار جاهلیت از او سر نمی‌زد و بی سبب نمی‌خندید و به بازی کردن با کودکان مشغول نمی‌شد و سرگرم آنان نبود، تنهایی و تواضع را بیشتر دوست می‌داشت. چون هفت ساله شد، روزی یهودیان گفتند: ما در کتاب‌هایمان چنین یافته‌ایم که محمد را پروردگارش از کار حرام و شبهه‌ناک بازمی‌دارد. آنان خواستند ایشان را بیازمایند. از این رو مرغی پروار به ابوطالب تقدیم کردند. قریشیان از آن مرغ خوردند اما رسول خدا صلّی الله علیه و آله دست سوی آن نبرد. به ایشان عرض کردند: تو را چه شده؟ گفت: در نظر من این مرغ حرام است و پروردگارم مرا از آن به دور داشته است. عرض کردند: این مرغ حلال است، بگذار تا لقمه‌ای از آن را در دهانت بگذاریم. فرمود: اگر می‌توانید چنین کنید! خواستند چنین کنند اما دستانشان به این سو و آن سو منحرف می‌شد. آنان مرغ دیگری آوردند که مال همسایه‌شان بود. صاحبش حضور نداشت و آن را آورده بودند تا بعد بهایش را به او بپردازند. حضرت آمد و لقمه‌ای از آن را برداشت اما از دستش افتاد. فرمود: حتما شُبهه‌ای در کار است که پروردگارم مرا از آن به دور داشت. گفتند: ما لقمه‌ای از آن را در دهانت می... گذاریم. اما هر لقمه‌ای برداشتند در دست‌هایشان سنگینی کرد. گفتند: این پسر مرتبه‌ای والا دارد. چون امر حضرت آشکار شد، ابوجهل با ایشان دشمنی کرد و کودکان بنی مخزوم را جمع آورد و به آنان گفت: من امیر شما هستم، کودکان بنی هاشم و بنی عبدالمطّلب علیه پیامبر هم‌پیمان شدند و به او گفتند: تو امیر هستی.

مادر حضرت علی علیه السلام می‌گوید: در حیاط خانه من درختی بود که دیر زمانی بود خشکیده بود و بار نمی‌داد. روزی پیامبر سوی آن درخت آمد و بر آن دست کشید. درخت از همان وقت و ساعت سبز شد و رطب به بار نشاند. من هر روز برای ایشان در ظرفی رطب جمع می‌کردم و چون حوالی ظهر می‌شد ایشان می‌آمد و می‌گفت: مادرا! سهم آن جماعت را بده. سپس ظرف خرما را می‌گرفت و می‌رفت و رطب‌ها را میان کودکان بنی هاشم تقسیم می‌کرد. روزی از روزها آمد و گفت: مادرا! سهم آن جماعت را بده. عرض کردم: ای فرزندم! امروز درخت نخل میوه‌ای نداده است. فاطمه بنت اسد می‌گوید: به نوری که در چهره‌اش بود سوگند دیدم به سمت نخل رفت و چیزهایی گفت و ناگهان نخل سرش را به سوی ایشان خم کرد و ایشان هر چه می‌خواست رطب گرفت. سپس نخل سر جایش برگشت. از آن روز گفتم: خداوندا، ای پروردگار آسمان! پسری به من عطا فرما تا برادر محمد باشد. در آن شب ابوطالب با من درآمیخت و من علی را باردار شدم و خداوند او را به من عطا کرد، او نزدیک هیچ بتی نمی‌رفت و به هیچ بتی سجده نمی‌کرد و این همه به برکت محمد صلّی الله علیه و آله بود - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۶ و ۲۷. - .

ص: ۳۳۶

**[ترجمه]

بیان

خاست أی لم تثمر من قولهم خاس بوعده إذا أخلفه أو فسدت من قولهم خاس الشی ء إذا فسد و الدوخله بالتشدید کالزنبیل یعمل من الخوص و القوصره یترک فیها التمر و غیره و فی الخبر غرابه من جهه أن الحمل بأمیر المؤمنین علیه السلام إنما کان بعد ثلاثین من سنه صلی الله علیه و آله و یظهر منه أنه کان فی صباه.

**[ترجمه] «خاست» یعنی «میوه و بار نداد» که از کلام عرب «خاس بوعده» یعنی «خلاف وعده کرد» آمده و یا از «خاس الشیء» یعنی «فاسد شد». «دوخله» به تشدید همچون زنبیل از برگ نخل و چوب ساخته می‌شود که در آن خرما یا چیزهای دیگر می‌گذارند. در این خبر غرابتی هست، زیرا انعقاد نطفه امیرمومنان علیه السلام سی سال پس از حضرت صلّی الله علیه و آله بوده اما از این خبر چنین بر می‌آید که این امر در زمان کودکی حضرت بوده است.

**[ترجمه]

«۶»

قب، المناقب لابن شهرآشوب کِتَابُ الْعَرُوسِ وَ تَارِیخِ الطَّبَرِیِّ أَنَّهُ أَرْضَعَتْهُ ثُوَیْبَهُ مَوْلَاهُ أَبِی لَهَبٍ بِلَبَنِ ابْنِهَا مَسْرُوحٍ أَیَّاماً وَ تُوُفِّیَتْ مُسْلِمَهً سَنَهَ سَبْعٍ مِنَ الْهِجْرَهِ وَ مَاتَ ابْنُهَا قَبْلَهَا ثُمَّ أَرْضَعَتْهُ حَلِیمَهُ السَّعْدِیَّهُ فَلَبِثَ فِیهِمْ خَمْسَ سِنِینَ وَ کَانَتْ أَرْضَعَتْ قَبْلَهُ حَمْزَهَ وَ بَعْدَهُ أَبَا سَلَمَهَ الْمَخْزُومِیَّ وَ خَرَجَ مَعَ أَبِی طَالِبٍ فِی تِجَارَتِهِ وَ هُوَ ابْنُ تِسْعِ سِنِینَ وَ یُقَالُ ابْنُ اثْنَتَیْ عَشْرَهَ سَنَهً وَ خَرَجَ إِلَی الشَّامِ فِی تِجَارَهٍ لِخَدِیجَهَ وَ لَهُ خَمْسٌ وَ عِشْرُونَ سَنَهً (۱).

**[ترجمه]مناقب ابن شهر آشوب: در کتاب عروس و تاریخ طبری آمده: حضرت صلّی الله علیه و آله را چند روزی ثُوَیبه کنیز ابولهب از شیر فرزند خود که آزاد شده بود نوشاند. ثُوَیبه در سال هفتم هجری مسلمان درگذشت و پسرش نیز پیش از خودش جان سپرد. بعد از او حلیمه سعدیّه حضرت را شیر داد و پنج سال نزد آنان ماند. حلیمه پیش از آن حمزه را و پس از آن اباسلمه مخزومی را شیر داد. حضرت در نُه سالگی – و یا به قولی در دوازده سالگی – در سفر تجارت ابوطالب با او همراه شد و در بیست و پنج سالگی در سفر تجارت خدیجه با او همراه شد – . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۱۱۹. – .

**[ترجمه]

«۷»

کا، الکافی مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ سَعِیدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَعْرَجِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ قُرَیْشاً فِی الْجَاهِلِیَّهِ هَدَمُوا الْبَیْتَ فَلَمَّا أَرَادُوا بِنَاءَهُ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَهُ وَ أُلْقِیَ فِی رُوعِهِمْ (۲) حَتَّی قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَیَأْتِی کُلُّ رَجُلٍ مِنْکُمْ بِأَطْیَبِ مَالِهِ وَ لَا تَأْتُوا بِمَالٍ اکْتَسَبْتُمُوهُ مِنْ قَطِیعَهِ رَحِمٍ أَوْ حَرَامٍ فَفَعَلُوا فَخُلِّیَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ بِنَائِهِ فَبَنَوْهُ حَتَّی انْتَهَوْا إِلَی

مَوْضِعِ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ فَتَشَاجَرُوا فِيهِمْ أَيُّهُمْ يَضَعُ الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ فِي مَوْضِعِهِ حَتَّى كَادَ أَنْ يَكُونَ بَيْنَهُمْ شَرٌّ فَحَكَّمُوا (۳)أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ فَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا أَتَاهُمْ أَمَرَ بِثَوْبٍ فَبَسَطَ ثُمَّ وَضَعَ الْحَجَرَ فِي وَسَطِهِ ثُمَّ أَخَذَتِ الْقَبَائِلُ بِجَوَانِبِ الثَّوْبِ فَرَفَعُوهُ ثُمَّ تَنَاوَلَهُ صلی الله علیه و آله فَوَضَعَهُ فِي مَوْضِعِهِ فَخَصَّهُ اللَّهُ بِهِ (۴).

**[ترجمه]کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: قریشیان در زمان جاهلیت خانه خدا را خراب کردند. چون خواستند آن را بسازند مانعی بایشان پیش آمد. و در دلشان هراسی افتاد. یکی از آنان گفت: باید هر یک از شما برود و پاکیزه‌ترین بخش از اموال خود را، که نه از راه قطع رحم و نه از راه حرام به دست آورده، بیاورد. آنان چنین کردند تا توانستند خانه خدا را بسازند. چون به محل حجر الاسود رسیدند، اختلاف کردند که چه کسی حجر الاسود را در جایش بگذارد و نزدیک شد میانشان شری به پا شود. آنان نخستین کسی را که از در مسجد داخل شود حَکَم کردند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله داخل شد. حضرت نزد آنان آمد و فرمود تا جامه‌ای را پهن کردند و حجر را در میانش گذاشتند و سپس هر قبیله‌ای گوشه‌ای از آن جامه را گرفت و آن را بلند کردند و حضرت آن را برداشت و در جایش گذاشت و این‌چنین خداوند این کار را به حضرت اختصاص داد - . فروع کافی: ۱ : ۲۲۵. - .

**[ترجمه]

«۸»

کا، الکافی عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ وَ غَيْرُهُ بِأَسَانِيدَ مُخْتَلِفَةٍ رَفَعُوهُ قَالُوا إِنَّمَا هَدَمَتْ قُرَيْشٌ

ص: ۳۳۷

۱- مناقب آل أبی طالب ۱: ۱۱۹.

۲- فی المصدر: و القی فی روعهم الرعب. قلت: الروع: سواد القلب. و قیل: موضع الفزع منه.

۳- أی فوضوا إلیه الحکم.

۴- الفروع: ج ۱ ص ۲۲۵.

الْكَعْبَهَ لِأَنَّ السَّيْلَ كَانَ يَأْتِيهِمْ مِنْ أَعْلَى مَكَّهَ فَيَدْخُلُهَا فَانْصَدَعَتْ وَ سُرِقَ مِنَ الْكَعْبَهِ غَزَالٌ مِنْ ذَهَبٍ رِجْلَاهُ جَوْهَرٌ (۱)وَ كَانَ حَائِطُهَا (۲)قَصِيراً وَ كَانَ ذَلِكَ قَبْلَ مَبْعَثِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله بِثَلَاثِينَ سَنَهً فَأَرَادَتْ قُرَيْشٌ أَنْ يَهْدِمُوا الْكَعْبَهَ وَ يَبْنُوهَا وَ يَزِيدُوا فِي عَرْصَتِهَا ثُمَّ أَشْفَقُوا مِنْ ذَلِكَ وَ خَافُوا إِنْ وَضَعُوا فِيهَا الْمَعَاوِلَ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ عُقُوبَهٌ فَقَالَ الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغِيرَهِ دَعُونِي أَبْدَأْ فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ رِضًى لَمْ يُصِبْنِي شَيْ ءٌ (۳)وَ إِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ كَفَفْتُ (۴)فَصَعِدَ عَلَى الْكَعْبَهِ وَ حَرَّكَ مِنْهَا حَجَراً فَخَرَجَتْ عَلَيْهِ حَيَّهٌ وَ انْكَسَفَتِ الشَّمْسُ فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ بَكَوْا وَ تَضَرَّعُوا وَ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنَّا لَا نُرِيدُ إِلَّا الصَّلَاحَ فَغَابَتْ عَنْهُمُ الْحَيَّهُ فَهَدَمُوهُ وَ نَحَّوْا حِجَارَتَهُ حَوْلَهُ حَتَّى بَلَغُوا الْقَوَاعِدَ الَّتِي وَضَعَهَا إِبْرَاهِيمُ علیه السلام فَلَمَّا أَرَادُوا أَنْ يَزِيدُوا فِي عَرْصَتِهِ وَ حَرَّكُوا الْقَوَاعِدَ الَّتِي وَضَعَهَا إِبْرَاهِيمُ علیه السلام أَصَابَتْهُمْ زَلْزَلَهٌ شَدِيدَهٌ وَ ظُلْمَهٌ فَكَفُّوا عَنْهُ وَ كَانَ بُنْيَانُ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام الطُّولُ ثَلَاثُونَ ذِرَاعاً وَ الْعَرْضُ اثْنَانِ وَ عِشْرُونَ ذِرَاعاً وَ السَّمْكُ (۵)تِسْعَهُ أَذْرُعٍ فَقَالَتْ قُرَيْشٌ نَزِيدُ فِي سَمْكِهَا فَبَنَوْهَا فَلَمَّا بَلَغَ الْبِنَاءُ إِلَى مَوْضِعِ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ تَشَاجَرَتْ قُرَيْشٌ فِي وَضْعِهِ قَالَ (۶)كُلُّ قَبِيلَهٍ نَحْنُ أَوْلَى بِهِ وَ نَحْنُ نَضَعُهُ فَلَمَّا كَثُرَ بَيْنَهُمْ تَرَاضَوْا بِقَضَاءِ مَنْ يَدْخُلُ مِنْ بَابِ بَنِي شَيْبَهَ فَطَلَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالُوا هَذَا الْأَمِينُ قَدْ جَاءَ فَحَكَّمُوهُ فَبَسَطَ رِدَاءَهُ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ كِسَاءً طَارُونِيٌّ كَانَ لَهُ وَ وَضَعَ الْحَجَرَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ يَأْتِي مِنْ كُلِّ رَبْعٍ مِنْ قُرَيْشٍ رَجُلٌ فَكَانُوا عُتْبَهَ بْنَ رَبِيعَهَ مِنْ عَبْدِ شَمْسٍ وَ الْأَسْوَدَ بْنَ الْمُطَّلِبِ مِنْ بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى وَ أبو (أَبَا) حُذَيْفَهَ بْنَ الْمُغِيرَهِ مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ وَ قَيْسَ بْنَ عَدِيٍّ مِنْ بَنِي سَهْمٍ فَرَفَعُوهُ وَ وَضَعَهُ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله فِي مَوْضِعِهِ وَ قَدْ كَانَ بَعَثَ مَلِكُ الرُّومِ بِسَفِينَهٍ فِيهَا سُقُوفٌ وَ آلَاتٌ وَ خُشُبٌ وَ قَوْمٌ مِنَ الْفَعَلَهِ إِلَى الْحَبَشَهِ لِيُبْنَى لَهُ

۱- فی المصدر: من جوهر.

۲- حائطا خ ل.

۳- بشی ء خ ل.

۴- كففنا خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۵- السمک: أعلی البیت إلی أسفله. القامه من كل شی ء.

۶- فی المصدر: فقال.

هُنَاکَ بِیعَهً فَطَرَحَتْهَا الرِّیحُ إِلَی سَاحِلِ الشَّرِیعَهِ فَبُطِحَتْ فَبَلَغَ قُرَیْشاً خَبَرُهَا فَخَرَجُوا إِلَی السَّاحِلِ فَوَجَدُوا مَا یَصْلُحُ لِلْکَعْبَهِ مِنْ خَشَبٍ وَ زِینَهٍ وَ غَیْرِ ذَلِکَ فَابْتَاعُوهُ وَ صَارُوا بِهِ إِلَی مَکَّهَ فَوَافَقَ ذَلِکَ ذَرْعُ الْخَشَبِ الْبِنَاءَ (۱)مَا خَلَا الْحَجَرَ فَلَمَّا بَنَوْهَا کَسَوْهَا الْوَصَائِلَ (۲)وَ هِیَ الْأَرْدِیَهُ (۳).

**[ترجمه]کافی: علی بن ابراهیم و دیگران با اسناد مختلف بطور مرفوع نقل کرده اند: قریشیان

ص: ۳۳۷

کعبه را خراب کردند، زیرا از بالای مکه سیل بر آنان سرازیر می شد و به کعبه راه می یافت و در آن شکاف انداخت و در آن بین آهویی که پاهایش از جنس طلا بود از کعبه ربوده شد چراکه دیوارش کوتاه بود. این اتفاق سی سال پیش از بعثت پیامبر صلّی الله علیه و آله افتاد. قریشیان خواستند کعبه را خراب کنند و آن را بسازند و بر مساحتش بیافزایند. اما از این کار هراسیدند و ترسیدند اگر کلنگ بر کعبه بزنند عقوبتی بر آنان نازل شود. ولید بن مُغیره گفت: بگذارید تا من شروع کنم، اگر خداوند راضی باشد بلایی سر من نمی‌آید و اگر جز این باشد، دست می‌کشم. او از کعبه بالا رفت و سنگی از آن را تکان داد. ناگهان ماری به سویش بیرون آمد و خورشید تیره شد. وقتی دیدند چنین شد گریستند و به زاری نشستند و گفتند: خداوندا ما فقط می‌خواهیم آن را بسازیم. آن‌گاه آن مار ناپدید شد و آنان کعبه را خراب کردند و سنگ‌هایش را اطرافش چیدند تا این‌که به ستون‌هایی رسیدند که ابراهیم علیه السلام گذاشته بود. چون خواستند بر مساحت کعبه بیافزایند و ستون... هایی را که ابراهیم گذاشته بود، تکان دهند، زلزله سختی درگرفت و هوا تیره شد و آنان دست کشیدند. بنایی که ابراهیم گذاشته بود، سی ذراع طول و بیست و دو ذراع عرض و نُه ذراع ارتفاع داشت. قریشیان گفتند بر ارتفاعش می‌افزاییم. این‌چنین کعبه را ساختند. وقتی به محل حجرالاسود رسیدند، در قرار دادن آن میان قریشیان اختلاف افتاد. هر قبیله‌ای می‌گفت: ما برای این کار سزاوارتر هستیم و ما آن را قرار می‌دهیم. چون کشمکش میانشان بالا گرفت به قضاوت هر کس که از باب بنی شیبه داخل شود رضایت دادند. ناگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله سر رسید. گفتند: مرد امین آمد. ایشان را حَکَم کردند و حضرت ردای خود را - و یا به قولی کسای طارونی خود را - پهن کرد و حجر را در آن گذاشت و سپس فرمود: از هر محله قریش کسی بیاید. عُتبه بن ربیعه از عبدشمس، اسود بن مطّلب از بنی اسد بن عبدالعُزی، ابوحُذیفه بن مُغیره از بنی مخزوم و قیس بن عَدیّ از بنی سهم آمدند و حجر را بلند کردند و پیامبر آن را سر جایش گذاشت.

پادشاه روم یک کشتی پُر از چوب و تخته و ابزار را با جماعتی از کارگران سوی حبشه رهسپار کرد تا در آن‌جا

ص: ۳۳۸

برایش معبدی بسازند. اما باد کشتی را به سمت ساحل دریا راند و کشتی واژگون شد. چون قریشیان خبردار شدند، به ساحل رفتند و دیدند هر آن‌چه از چوب و زینت و چیزهای دیگر برای کعبه مفید است، در آن میان موجود است. همه را خریدند و به مکه بردند. ذرع آن چوب‌ها با کعبه هماهنگ بود و تا سنگ‌ها می‌رسید. وقتی کعبه را ساختند آن را با پرده‌های یمانی پوشاندند - . فروع کافی: ج ۱ : ۲۲۵. - .

**[ترجمه]

بیان

الطارونی ضرب من الخز و الربع المحله و یحتمل الضم قوله علیه السلام فبطحت علی بناء المجهول أی انقلبت یقال بطحه أی ألقاه علی وجهه و قوله ذرع الخشب بیان لقوله ذلک و البناء مفعول وافق و قوله ما خلا الحجر لعل المراد به الأحجار المنصوبه فی ظاهر البیت أی کان طول الخشب موافقا لطول بناء البیت إلا بقدر الحجر المنصوب فی الجانبین لئلا تظهر رءوس الأخشاب من خارج و یحتمل علی بعد أن یقرأ الحجر بالکسر أی لم یکن حجر إسماعیل داخلا فی طول الخشب و قال الجوهری الوصائل ثیاب مخططه یمانیه و فی بعض النسخ بالدال أی الثیاب المنسوخه قال فی القاموس الوصد محرکه النسج و الأول أظهر.

**[ترجمه] «طارونی» نوعی ابریشم است. «ربع» یعنی «محله». «فبطحت» مبنی بر مجهول یعنی «سر و ته شد»، می گویند «بطحه» یعنی «آن را واژگون کرد». «ذرع الخشب» عطف بیان است برای «ذلک» و «البناء» مفعول است برای «وافق». منظور از «ما خلا الحجر» شاید سنگ‌های نصب شده در نمای کعبه باشد، یعنی طول چوب‌ها هماهنگ بود با طول بنای کعبه به جز سنگ‌های نصب شده در دو طرف کعبه، به طوری که سر چوب‌ها از بیرون پیدا نباشد. گرچه بعید اما محتمل است «حجر» به کسر خوانده شود یعنی حجر اسماعیل داخل در طول چوب‌ها نبود. جوهری می گوید: «وصائل» جامه‌های خط‌دار یمانی است؛ اما در بعضی نسخه‌ها با دال آمده: یعنی جامه‌های بافته شده، «الوصد» در قاموس به معنای بافتن است، اما معنای نخست آشکارتر است.

**[ترجمه]

«۹»

کا، الکافی عَلِیُّ بْنُ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ عَنْ دَاوُدَ بْنِ سِرْحَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سَاهَمَ قُرَیْشاً فِی بِنَاءِ الْبَیْتِ فَصَارَ لِرَسُولِ اللَّهِ مِنْ بَابِ الْکَعْبَهِ إِلَی النِّصْفِ مَا بَیْنَ الرُّکْنِ الْیَمَانِیِّ إِلَی الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ وَ فِی رِوَایَهٍ أُخْرَی کَانَ لِبَنِی هَاشِمٍ مِنَ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ إِلَی الرُّکْنِ الشَّامِیِّ (۴).

**[ترجمه]کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای ساخت کعبه با قریشیان قرعه انداخت. این گونه از در کعبه تا نیمه ما بین رکن یمانی تا حجرالاسود به رسول خدا افتاد. و در روایت دیگری آمده از حجر الاسود تا رکن شامی به بنی هاشم افتاد - . فروع کافی: ج ۱ : ۲۲۵. - .

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام ما بین الرکن الیمانی أی إلی منتصف الضلع الذی بین الرکن الیمانی و الحجر و الروایه الأخری تنافی ذلک إذ

لو كان المراد جميع بنى هاشم فكان ينبغى أن يدخل فيه جميع ما كان للنبى صلى الله عليه و آله مع أنه لا يدخل فيه إلا ما

۱- فى المصدر: فوافق ذراع ذلك الخشب البناء.

۲- الوصائد خ ل، و هو الموجود فى المصدر.

۳- الفروع: ج ۱ ص ۲۲۵.

۴- الفروع: ج ۱ ص ۲۲۵.

كان منه بين الحجر و الباب و إن كان المراد سائر بنی هاشم غيره صلی الله عليه و آله فكان ينبغی أن لا يدخل فيه ما بين الحجر إلی الباب إلا أن يتكلف بأنهم كانوا أشركوه مع بنی هاشم فی هذا الضلع و خصوه من الضلع الآخر بالنصف فجعل بنو هاشم له صلی الله عليه و آله ما بين الحجر و الباب و فی بعض النسخ بدل الشامی اليمانی و الإشكال و التوجيه مشتركان.

**[ترجمه] سخن امام «ما بين ركن يمانی» يعنی تا نيمه ضلع ميان ركن يمانی و حجر. اما روايت ديگر با اين خبر منافات دارد، زيرا اگر همه بنی هاشم منظور باشند بايد همه سهم پيامبر نيز جزء آن باشد

ص: ۳۳۹

در حالی كه فقط ما بين حجر و باب از سهم حضرت را شامل می شود، و اگر بقيه بنی هاشم به جز پيامبر منظور باشند بايد ما بين حجر تا باب جزء آن نباشد، مگر اين‌كه اينگونه توجيه تكلف آميز شود كه آنان پيامبر صلّی الله عليه و آله را با بنی هاشم در اين ضلع شريک كرده‌اند و نيمی از ضلع ديگر را به حضرت اختصاص داده‌اند و اين‌گونه بنی هاشم ما بين حجر و باب را از برای پيامبر گذاشته باشند. در بعضی نسخه‌ها شامی به جای يمانی آمده كه البته اشكال و توجيه در هر دو يكی است.

**[ترجمه]

«۱۰»

كا، الكافی مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ لَا تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى عَمَّتِهَا وَ لَا عَلَى خَالَتِهَا وَ لَا عَلَى أُخْتِهَا مِنَ الرَّضَاعَةِ وَ قَالَ إِنَّ عَلِيّاً عليه السلام ذَكَرَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله عليه و آله ابْنَةَ حَمْزَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله عليه و آله أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّهَا ابْنَةُ أَخِي مِنَ الرَّضَاعَةِ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله عليه و آله وَ عَمُّهُ حَمْزَةُ عليه السلام قَدْ رَضَعَا (۱)مِنِ امْرَأَةٍ (۲).

**[ترجمه] كافی: امام جعفر صادق عليه السلام فرمود: نكاح با زنی كه زن انسان عمه يا خاله يا خواهر رضاعی او باشد روا نيست. حضرت علی عليه السلام به رسول خدا صلّی الله عليه و آله پيشنهاد دختر حمزه را داد، رسول خدا فرمود: مگر نمی‌دانی او دختر برادر رضاعی من است؟ رسول خدا با عموی خود حمزه از يک زن شير خورده بودند - . فروع كافی ۲ : ۴۱ و ۴۲. - .

**[ترجمه]

«۱۱»

كا، الكافی مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الثَّقَفِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْمُعَلَّى عَنْ أَخِيهِ مُحَمَّدٍ عَنْ دُرُسْتَ بْنِ أَبِي مَنْصُورٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَمَّا وُلِدَ النَّبِيُّ صلی الله عليه و آله مَكَثَ أَيَّاماً لَيْسَ لَهُ لَبَنٌ فَأَلْقَاهُ أَبُو طَالِبٍ عَلَى ثَدْيِ نَفْسِهِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ لَبَناً فَرَضَعَ مِنْهُ أَيَّاماً حَتَّى وَقَعَ أَبُو طَالِبٍ عَلَى حَلِيمَةَ السَّعْدِيَّةِ فَدَفَعَهُ إِلَيْهَا (۳).

قب، المناقب لابن شهرآشوب عنه علیه السلام مثله (۴).

**[ترجمه] کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: چون رسول خدا زاده شد، چند روزی گذشت اما شیری برای ایشان فراهم نیامد، از این رو ابوطالب ایشان را بر سینه خود گذاشت و خداوند در آن شیر نازل فرمود و حضرت چند روزی از آن نوشید تا این که ابوطالب حلیمه سَعدیّه را یافت و ایشان را به او سپرد - . کافی ۱ : ۴۴۸. این حدیث خالی از غرابت نیست؛ در اسنادش نیز جماعتی هستند که روایتشان حجت نیست. - .

از ابن شهر آشوب نیز همانند این حدیث روایت شده است - . مناقب آل ابی طالب ۱ : ۲۳. - .

**[ترجمه]

«۱۲»

د، العدد القویه قَالَتْ حَلِیمَهُ السَّعْدِیَّهُ کَانَتْ فِی بَنِی سَعْدٍ شَجَرَهٌ یَابِسَهٌ مَا حَمَلَتْ قَطُّ فَنَزَلْنَا یَوْماً عِنْدَهَا وَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی حَجْرِی فَمَا قُمْتُ حَتَّی اخْضَرَّتْ وَ أَثْمَرَتْ بِبَرَکَهٍ مِنْهُ وَ مَا أَعْلَمُ أَنِّی جَلَسْتُ مَوْضِعاً قَطُّ إِلَّا کَانَ لَهُ أَثَرٌ إِمَّا نَبَاتٌ وَ إِمَّا خِصْبٌ وَ لَقَدْ دَخَلْتُ عَلَی

ص: ۳۴۰

۱- ارضعا خ ل.

۲- الفروع ۲: ۴۱ و ۴۲.

۳- الأصول ۱: ۴۴۸، و الحدیث لا تخلو عن غرابه، و فی إسناده جماعه لا یحتج بحدیثهم.

۴- مناقب آل أبی طالب ۱: ۲۳.

امْرَأَهٍ مِنْ بَنِی سَعْدٍ یُقَالُ لَهَا أَمُّ مِسْکِینٍ وَ کَانَتْ سَیِّئَهَ الْحَالِ فَحَمَلَتْهُ فَأَدْخَلَتْهُ مَنْزِلَهَا فَإِذَا هِیَ قَدْ أَخْصَبَتْ وَ حَسُنَ حَالُهَا فَکَانَتْ تَجِی ءُ کُلَّ یَوْمٍ فَتُقَبِّلُ رَأْسَهُ قَالَتْ حَلِیمَهُ مَا نَظَرْتُ فِی وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ نَائِمٌ إِلَّا وَ رَأَیْتُ عَیْنَیْهِ مَفْتُوحَتَیْنِ کَأَنَّهُ یَضْحَکُ وَ کَانَ لَا یُصِیبُهُ حَرٌّ وَ لَا بَرْدٌ قَالَتْ حَلِیمَهُ مَا تَمَنَّیْتُ شَیْئاً قَطُّ فِی مَنْزِلِی إِلَّا أُعْطِیتُهُ مِنَ الْغَدِ وَ لَقَدْ أَخَذَ ذِئْبٌ عُنَیْزَهً لِی فَتَدَاخَلَنِی مِنْ ذَلِکَ حُزْنٌ شَدِیدٌ فَرَأَیْتُ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ فَمَا شَعَرْتُ إِلَّا وَ الذِّئْبُ وَ الْعُنَیْزَهُ عَلَی ظَهْرِهِ قَدْ رَدَّهَا عَلَیَّ مَا عَقَرَ (۱)مِنْهَا شَیْئاً قَالَتْ حَلِیمَهُ مَا أَخْرَجْتُهُ قَطُّ فِی شَمْسٍ إِلَّا وَ سَحَابَهٌ تُظِلُّهُ وَ لَا فِی مَطَرٍ إِلَّا وَ سَحَابَهٌ تَکُنُّهُ (۲)مِنَ الْمَطَرِ قَالَتْ حَلِیمَهُ فَمَا زَالَ مِنْ خَیْمَتِی نُورٌ مَمْدُودٌ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَقَدْ کَانَ النَّاسُ یُصِیبُهُمُ الْحَرُّ وَ الْبَرْدُ فَمَا أَصَابَنِی حَرٌّ وَ لَا بَرْدٌ مُنْذُ کَانَ عِنْدِی وَ لَقَدْ هَمَمْتُ یَوْماً أَنْ أَغْسِلَ رَأْسَهُ فَجِئْتُهُ وَ قَدْ غُسِلَ رَأْسُهُ وَ دُهِّنَ وَ طُیِّبَ وَ مَا غَسَلْتُ لَهُ ثَوْباً قَطُّ وَ کُلَّمَا هَمَمْتُ بِغَسْلِ ثَوْبِهِ سُبِقْتُ إِلَیْهِ فَوَجَدْتُ عَلَیْهِ ثَوْباً غَیْرَهُ جَدِیداً قَالَتْ مَا کُنْتُ أُخْرِجُ لِمُحَمَّدٍ ثَدْیِی إِلَّا وَ سَمِعْتُ لَهُ نَغْمَهً وَ لَا شَرِبَ قَطُّ إِلَّا وَ سَمِعْتُهُ یَنْطِقُ بِشَیْ ءٍ فَتَعَجَّبْتُ مِنْهُ حَتَّی إِذَا نَطَقَ وَ عَقَدَ کَانَ یَقُولُ بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ مُحَمَّدٍ إِذَا أَکَلَ وَ فِی آخِرِ مَا یَفْرُغُ مِنْ أَکْلِهِ وَ شُرْبِهِ یَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ مُحَمَّدٍ (۳).

**[ترجمه]العدد القویه: حلیمه سَعدیّه گفت: در سرای بنی سعد درخت خشکی بود که هیچ بار نمی‌داد. روزی در کنار آن درخت نشستیم و رسول خدا صلّی الله علیه و آله نیز در دامنم بود. داشتم برمی‌خاستم که ناگهان درخت سبز شد و به برکت حضرت بار داد. به یاد ندارم جایی نشسته باشم و از ایشان اثری بروز نکرده باشد، یا گیاهی برآمده و یا نعمتی وافر شده است.

ص: ۳۴۰

روزی نزد یکی از زنان بنی سعد به نام اُم مسکین، که بسیار بدحال بود، رفتم. او حضرت را در آغوش گرفت و به خانه خود بُرد و از آن دم سرحال و خوب شد. او هر روز می‌آمد و سر ایشان را می‌بوسید. حلیمه می گوید: هرگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله خواب بود و من به چهره ایشان نگریستم، دیدم چشم‌های ایشان باز است و گویی ایشان می‌خندد. نه گرما ایشان را می‌آزرد و نه سرما. هرگاه در خانه‌ام چیزی می‌خواستم فردایش به من عطا می‌شد. باری یک گرگ بزغاله مرا بُرد و من از این اتفاق بسیار غمگین شدم. دیدم پیامبر صلّی الله علیه و آله سر به سوی آسمان کرد و در همان دم گرگ بزغاله را آورد و بدون آن‌که آسیبی به آن رسانده باشد، آن را به من پس داد. هرگاه ایشان را به زیر خورشید بیرون بُردم، ابری بر ایشان سایه افکند و هرگاه باران می‌بارید ابری ایشان را از باران می‌پوشاند. همیشه از خیمه من نوری میان زمین و آسمان بر پا بود. مردم دچار گرما و سرما می‌شدند اما تا وقتی ایشان نزد من بود، من به گرما و سرما مبتلا نمی‌شدم. روزی خواستم سر ایشان را بشویم، ایشان را آوردم اما دیدم سر ایشان شسته شده و روغن زده شده و خوش‌بو شده. هرگز جامه ایشان را نشستم و هرگاه می... خاستم جامه‌ای از ایشان بشویم، می‌دیدم قبل از من این کار انجام شده و جامه نو دیگری بر تن دارد. هرگاه سینه‌ام را برای محمد بیرون می‌آوردم آوایی از ایشان می‌شنیدم و همواره پیش از آن‌که بنوشد چیزی می گفت. من از این ماجرا تعجب می... کردم تا این‌که ایشان به حرف آمد و شنیدم که به هنگام خوردن غذا می‌فرمود: به نام خدا، پروردگار محمد، و در پایان خوردن و آشامیدن می‌فرمود: شکر خدا، پروردگار محمد - . العدد القویه : نسخه خطی. - .

**[ترجمه]

يـل، الفضائل لابن شاذان قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا أَتَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ مَاتَتْ أُمُّهُ آمِنَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَبَقِيَ صلى الله عليه و آله بِلَا أَبٍ وَ لَا أُمٍّ وَ هُوَ مِنْ أَبْنَاءِ أَرْبَعَهِ أَشْهُرٍ فَبَقِيَ يَتِيماً فِي حَجْرِ جَدِّهِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَاشْتَدَّ عَلَيْهِ (۴)مَوْتُ آمِنَةَ لِيُتْمِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله وَ لَمْ يَأْكُلْ وَ لَمْ يَشْرَبْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَبَعَثَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى بِنْتَيْهِ عَاتِكَهَ وَ صَفِيَّهَ وَ قَالَ لَهُمَا خُذَا مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله

۱- عقره: جرحه.

۲- أی تستره.

۳- العدد: مخطوط.

۴- فی المصدر: علی عبد المطلب.

وَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله لَا يَزْدَادُ إِلَّا بُكَاءً وَ لَا يَسْكُنُ وَ كَانَتْ عَاتِكَهُ تُلْعِقُهُ (۱)عَسَلًا صَافِياً مَعَ الثَّرِيدِ وَ هُوَ لَا يَزْدَادُ إِلَّا تَمَادِياً فِي الْبُكَاءِ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَضَجِرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ (۲)فَقَالَ لِعَاتِكَهَ فَلَعَلَّهُ يَقْبَلُ ثَدْيَ وَاحِدَهٍ مِنْهُنَّ وَ يُرْضِعْنَ وَلَدِي وَ قُرَّهَ عَيْنِي فَبَعَثَتْ عَاتِكَهُ بِالْجَوَارِي وَ الْعَبِيدِ نَحْوَ نِسَاءِ بَنِي هَاشِمٍ وَ قُرَيْشٍ وَ دَعَتْهُنَّ إِلَى رَضَاعِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله فَجِئْنَ إِلَى عَاتِكَهَ وَ اجْتَمَعْنَ عِنْدَهَا فِي أَرْبَعِمِائَهٍ وَ سِتِّينَ جَارِيَهً مِنْ بَنَاتِ صَنَادِيدِ قُرَيْشٍ (۳)فَتَقَدَّمَتْ كُلُّ وَاحِدَهٍ مِنْهُنَّ وَ وَضَعْنَ ثَدْيَهُنَّ فِي فَمِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَمَا قَبِلَ مِنْهُنَّ أَحداً وَ بَقِينَ مُتَحَيِّرَاتٍ وَ كَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ جَالِساً فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِنَّ وَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله لَا يَزْدَادُ إِلَّا بُكَاءً وَ حُزْناً فَخَرَجَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ مَهْمُوماً وَ قَعَدَ عِنْدَ سِتَارِهِ (۴)الْكَعْبَهِ وَ رَأْسُهُ بَيْنَ رُكْبَتَيْهِ كَأَنَّهُ امْرَأَهٌ ثَكْلَاءُ وَ إِذَا بِعَقِيلِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَ قَدْ أَقْبَلَ وَ هُوَ شَيْخُ قُرَيْشٍ وَ أَسَنُّهُمْ فَلَمَّا رَأَى عَبْدَ الْمُطَّلِبِ مَغْمُوماً قَالَ لَهُ يَا أَبَا الْحَارِثِ مَا لِي أَرَاكَ مَغْمُوماً قَالَ يَا سَيِّدَ قُرَيْشٍ إِنَّ نَافِلَتِي يَبْكِي وَ لَا يَسْكُنُ شَوْقاً إِلَى اللَّبَنِ مِنْ حِينَ مَاتَتْ أُمُّهُ وَ أَنَا لَا أَتَهَنَّأُ بِطَعَامٍ وَ لَا شَرَابٍ (۵)وَ عَرَضْتُ عَلَيْهِ نِسَاءَ قُرَيْشٍ وَ بَنِي هَاشِمٍ فَلَمْ يَقْبَلْ ثَدْيَ وَاحِدَهٍ مِنْهُنَّ (۶)فَتَحَيَّرْتُ وَ انْقَطَعَتْ حِيلَتِي فَقَالَ عَقِيلٌ يَا أَبَا الْحَارِثِ إِنِّي لَأَعْرِفُ فِي أَرْبَعَهٍ وَ أَرْبَعِينَ صِنْدِيداً مِنْ صَنَادِيدِ الْعَرَبِ امْرَأَهً عَاقِلَهً هِيَ أَفْصَحُ لِسَاناً وَ أَصْبَحُ وَجْهاً وَ أَرْفَعُ

ص: ۳۴۲

۱- ألعق و لعق فلانا العسل: جعله يلعقه، أي يؤاكله العسل بإصبعه.

۲- في المصدر: فضجر عبد المطلب و لا يتهنأ أن ينظر إلى النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم و هو في تلك الحال، فقال لابنته عاتكه.

۳- في المصدر: صناديد قريش و أصل بني هاشم، فتقدمت كل واحد منهن و رفعن أكمامهن عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم، و وضعن خلف ثديهن في فم رسول اللّه إه قلت: الخلف بالكسر: حلمه الضرع.

۴- الستار جمع الستره: ما يستر به. و في المصدر: فخرج عبد المطلب من الدار مهموما مغموما وقر عند الكعبه، و قعد عند ستارها.

۵- في المصدر: و لا بشراب محزونا على ولدي محمد.

۶- في المصدر زياده هي: و ذلك أنّه ما من امرأه إلّا و بها عيب، و إن محمّدا لا يقبل ثدى من بها عيب، فلهذا امتنع فتحيرت.

حَسَباً وَ نَسَباً وَ هِیَ حَلِیمَهُ بِنْتُ أَبِی ذُؤَیْبٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ سُخْنَهَ (۱)بْنِ نَاصِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ بَکْرِ بْنِ زَهْرِ بْنِ مَنْصُورِ بْنِ عِکْرِمَهَ بْنِ قَیْسِ بْنِ غَیْلَانَ (۲)بْنِ مُضَرَ بْنِ نِزَارِ بْنِ مَعَدِّ بْنِ عَدْنَانَ بْنِ أکدد (۳)(أُدَدَ) بْنِ یشخب (یَشْجُبَ) بْنِ یَعْرُبَ بْنِ نَبْتِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ بْنِ إِبْرَاهِیمَ خَلِیلِ الرَّحْمَنِ (۴)فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ یَا سَیِّدَ قُرَیْشٍ لَقَدْ نَبَّهْتَنِی لِأَمْرٍ عَظِیمٍ وَ فَرَّجْتَ عَنِّی ثُمَّ دَعَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بِغُلَامٍ اسْمُهُ شَمَرْدَلٌ وَ قَالَ لَهُ قُمْ یَا غُلَامُ وَ ارْکَبْ نَاقَتَکَ وَ اخْرُجْ نَحْوَ حَیِّ بَنِی سَعْدِ بْنِ بَکْرٍ وَ ادْعُ لِی أَبَا ذُؤَیْبٍ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَارِثِ الْعَدَوِیَّ فَذَهَبَ الْغُلَامُ وَ اسْتَوَی عَلَی ظَهْرِ نَاقَتِهِ وَ کَانَ حَیُّ بَنِی سَعْدٍ مِنْ مَکَّهَ عَلَی ثَمَانِیَهَ عَشَرَ مِیلًا فِی طَرِیقِ جُدَّهَ قَالَ فَذَهَبَ الْغُلَامُ نَحْوَ حَیِّ بَنِی سَعْدٍ فَلَحِقَ بِهِمْ وَ إِذَا خَیْمَتُهُمْ مِنْ مِسْحٍ (۵)وَ خُوصٍ وَ کَذَلِکَ خِیَمُ الْأَعْرَابِ وَ الْبَوَادِی فَدَخَلَ شَمَرْدَلٌ الْحَیَّ وَ سَأَلَ عَنْ خَیْمَهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ فَأَعْطَوْهُ الْأَثَرَ فَذَهَبَ شَمَرْدَلٌ إِلَی الْخَیْمَهِ فَإِذَا بِخَیْمَهٍ عَظِیمَهٍ وَ إِذَا عَلَی بَابِ الْخَیْمَهِ غُلَامٌ أَسْوَدُ فَاسْتَأْذَنَ شَمَرْدَلٌ فِی الدُّخُولِ (۶)فَدَخَلَ الْغُلَامُ وَ قَالَ أَنْعِمْ صَبَاحاً یَا أَبَا ذُؤَیْبٍ قَالَ فَحَیَّاهُ عَبْدُ اللَّهِ وَ قَالَ لَهُ مَا الْخَبَرُ یَا شَمَرْدَلُ فَقَالَ اعْلَمْ یَا سَیِّدِی أَنَّ مَوْلَایَ أَبَا الْحَارِثِ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ قَدْ وَجَّهَنِی نَحْوَکَ وَ هُوَ یَدْعُوکَ فَإِنْ رَأَیْتَ یَا سَیِّدِی أَنْ تُجِیبَهُ فَافْعَلْ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ السَّمْعَ وَ الطَّاعَهَ وَ قَامَ عَبْدُ اللَّهِ مِنْ سَاعَتِهِ وَ دَعَا بِمِفْتَاحِ الْخِزَانَهِ فَأُعْطِیَ الْمِفْتَاحَ فَفَتَحَ بَابَ الْخِزَانَهِ وَ أَخْرَجَ مِنْهَا جَوْشَنَهُ فَأَفْرَغَهَا عَلَی نَفْسِهِ وَ أَخْرَجَ بَعْدَ ذَلِکَ دِرْعاً فَاضِلًا فَأَفْرَغَهُ عَلَی نَفْسِهِ فَوْقَ جَوْشَنِهِ وَ اسْتَخْرَجَ بَیْضَهً عَادِیَهً فَقَلَّبَهَا عَلَی رَأْسِهِ وَ تَقَلَّدَ بِسَیْفَیْنِ وَ اعْتَقَلَ رُمْحاً وَ دَعَا بِنَجِیبٍ فَرَکِبَهُ وَ جَاءَ نَحْوَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَمَّا دَخَلَ تَقَدَّمَ شَمَرْدَلٌ وَ أَخْبَرَ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ

۱- هکذا فی الأصل و مصدره، و تقدم فی کلام ابن هشام و المقریزی: شجنه.

۲- هکذا فی الأصل، و فی المصدر: غلان، و کلاهما مصحفان، و الصحیح عیلان بالعین المهمله راجع نهایه الارب: ۳۶۹ و غیره.

۳- ادد خ ل و هو الصحیح و الموجود فی المصدر.

۴- أخرجنا قبل ذلک نسبه عن السیره و إمتاع الاسماع، و فیه اختلاف مع هذا.

۵- المسح بالکسر: البلاس. الکساء من الشعر. و الخوص: ورق النخل.

۶- فی المصدر: فاستأذن شمردل فأذن له فی الدخول.

وَ کَانَ جَالِساً مَعَ رُؤَسَاءِ مَکّهَ مِثْلِ عُتْبَهَ بْنِ رَبِیعَهَ وَ الْوَلِیدِ بْنِ عُتْبَهَ وَ عُقْبَهَ بْنِ أَبِی مُعَیْطٍ وَ جَمَاعَهٍ مِنْ قُرَیْشٍ فَلَمَّا رَأَی عَبْدُ الْمُطَّلِبِ عَبْدَ اللَّهِ قَامَ عَلَی قَدَمَیْهِ وَ اسْتَقْبَلَهُ وَ عَانَقَهُ وَ صَافَحَهُ وَ أَقْعَدَهُ إِلَی جَنْبِهِ وَ أَلْزَقَ رُکْبَتَیْهِ بِرُکْبَتَیْهِ وَ لَمْ یَتَکَلَّمْ حَتَّی اسْتَرَاحَ ثُمَّ قَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ یَا أَبَا ذُؤَیْبٍ أَ تَدْرِی بِمَا دَعَوْتُکَ قَالَ یَا سَیِّدِی وَ سَیِّدَ قُرَیْشٍ وَ رَئِیسَ بَنِی هَاشِمٍ حَتَّی تَقُولَ فَأَسْمَعَ مِنْکَ وَ أَعْمَلَ بِأَحْسَنِهِ قَالَ اعْلَمْ یَا أَبَا ذُؤَیْبٍ أَنَّ نَافِلَتِی مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ مَاتَ أَبُوهُ وَ لَمْ یَبِنْ عَلَیْهِ أَثَرُهُ ثُمَّ مَاتَتْ أُمُّهُ وَ هُوَ ابْنُ أَرْبَعَهِ أَشْهُرٍ وَ هُوَ لَا یَسْکُنُ مِنَ الْبُکَاءِ عَیْمَهً إِلَی اللَّبَنِ وَ قَدْ أَحْضَرْتُ عِنْدَهُ [(۱)](#)أَرْبَعَمِائَهٍ وَ سِتِّینَ جَارِیَهً مِنْ أَشْرَفِ [(۲)](#)وَ أَجِلِّ بَنِی هَاشِمٍ فَلَمْ یَقْبَلْ مِنْ وَاحِدَهٍ مِنْهُنَّ لَبَناً وَ الْآنَ سَمِعْنَا أَنَّ لَکَ بِنْتاً ذَاتَ لَبَنٍ فَإِنْ رَأَیْتَ أَنْ تُنْفِذَهَا لِتُرْضِعَ وَلَدِی مُحَمَّداً فَإِنْ قَبِلَ لَبَنَهَا فَقَدْ جَاءَتْکَ الدُّنْیَا بِأَسْرِهَا وَ عَلَیَّ غِنَاکَ وَ غِنَی أَهْلِکَ وَ عَشِیرَتِکَ وَ إِنْ کَانَ غَیْرَ ذَلِکَ تَرَی مِمَّا رَأَیْتَ مِنَ النِّسَاءِ غَیْرِهَا فَافْعَلْ فَفَرِحَ عَبْدُ اللَّهِ فَرَحاً شَدِیداً ثُمَّ قَالَ یَا أَبَا الْحَارِثِ إِنَّ لِی بِنْتَیْنِ فَأَیَّتَهُمَا تُرِیدُ قَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أُرِیدُ أَکْمَلَهُمَا عَقْلًا وَ أَکْثَرَهُمَا لَبَناً وَ أَصْوَنَهُمَا عِرْضاً فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ هَاتِیکَ حَلِیمَهُ لَمْ تَکُنْ کَأَخَوَاتِهَا بَلْ خَلَقَهَا اللَّهُ تَعَالَی أَکْمَلَ عَقْلًا وَ أَتَمَّ فَهْماً وَ أَفْصَحَ لِسَاناً وَ أَثَجَّ لَبَناً وَ أَصْدَقَ لَهْجَهً وَ أَرْحَمَ قَلْباً مِنْهُنَّ جُمَعَ.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِنِّی وَ رَبِّ السَّمَاءِ مَا أُرِیدُ إِلَّا ذَلِکَ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ السَّمْعَ وَ الطَّاعَهَ فَقَامَ مِنْ سَاعَتِهِ وَ اسْتَوَی عَلَی مَتْنِ جَوَادِهِ وَ أَخَذَ نَحْوَ بَنِی سَعْدٍ [(۳)](#)بَعْدَ أَنْ أَضَافَهُ فَلَمَّا أَنْ وَصَلَ إِلَی مَنْزِلِهِ دَخَلَ عَلَی ابْنَتِهِ حَلِیمَهَ وَ قَالَ لَهَا أَبْشِرِی فَقَدْ جَاءَتْکِ الدُّنْیَا بِأَسْرِهَا فَقَالَتْ حَلِیمَهُ مَا الْخَبَرُ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ اعْلَمِی أَنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ رَئِیسَ قُرَیْشٍ وَ سَیِّدَ بَنِی هَاشِمٍ سَأَلَنِی إِنْفَاذَکِ إِلَیْهِ لِتُرْضِعِی وَلَدَهُ وَ تُبَشِّرِی بِالْعَطَاءِ الْجَزِیلِ فَفَرِحَتْ حَلِیمَهُ بِذَلِکَ وَ قَامَتْ مِنْ وَقْتِهَا وَ سَاعَتِهَا وَ اغْتَسَلَتْ وَ تَطَیَّبَتْ وَ تَبَخَّرَتْ وَ فَرَغَتْ مِنْ زِینَتِهَا فَلَمَّا ذَهَبَ مِنَ اللَّیْلِ نِصْفُهُ قَامَ عَبْدُ اللَّهِ وَ زَیَّنَ نَاقَتَهُ فَرَکِبَتْ عَلَیْهَا حَلِیمَهُ وَ رَکِبَ

۱- فی المصدر: و قد عرضت علیه.

۲- فی المصدر: من أشرف قریش.

۳- فی المصدر: نحو حی بنی سعد.

عَبْدُ اللَّهِ فَرَسَهُ وَ كَذَلِكَ زَوْجُهَا بَكْرُ بْنُ سَعْدٍ السَّعْدِيُّ وَ خَرَجُوا مِنْ دَارِهِمْ فِي دَاجٍ مِنَ اللَّيْلِ فَلَمَّا أَصْبَحُوا كَانُوا عَلَى بَابِ مَكَّةَ وَ دَخَلُوهَا وَ ذَهَبَتْ (۱)إِلَى دَارِ عَاتِكَةَ وَ كَانَتْ تُلَاطِفُ مُحَمَّداً وَ تُلْعِقُهُ الْعَسَلَ وَ الزُّبْدَ الطَّرِيَّ فَلَمَّا دَخَلَتِ الدَّارَ وَ سَمِعَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بِمَجِيئِهَا جَاءَ مِنْ سَاعَتِهِ وَ دَخَلَ الدَّارَ وَ وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْ حَلِيمَةَ فَفَتَحَتْ حَلِيمَةُ جَيْبَهَا وَ أَخْرَجَتْ ثَدْيَهَا الْأَيْسَرَ وَ أَخَذَتْ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَوَضَعَتْهُ فِي حِجْرِهَا وَ وَضَعَتْ ثَدْيَهَا فِي فَمِهِ وَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله تَرَكَ ثَدْيَهَا الْأَيْسَرَ وَ اضْطَرَبَ إِلَى ثَدْيِهَا الْأَيْمَنِ فَأَخَذَتْ حَلِيمَةُ ثَدْيَهَا الْأَيْمَنَ مِنْ يَدِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله وَ وَضَعَتْ ثَدْيَهَا الْأَيْسَرَ فِي فَمِهِ وَ ذَلِكَ أَنَّ ثَدْيَهَا الْأَيْمَنَ كَانَ جَهَاماً (۲)لَمْ يَكُنْ فِيهِ لَبَنٌ وَ خَافَتْ حَلِيمَةُ أَنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه و آله إِذَا مَصَّ الثَّدْيَ (۳)وَ لَمْ يَجِدْ فِيهِ شَيْئاً لَا يَأْخُذُ بَعْدَهُ الْأَيْسَرَ فَيَأْمُرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بِإِخْرَاجِهَا مِنَ الدَّارِ فَلَمَّا أَلَحَّتْ عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَنْ يَأْخُذَ الْأَيْسَرَ وَ النَّبِيُّ يَمِيلُ إِلَى الْأَيْمَنِ فَصَاحَتْ عَلَيْهِ وَ قَالَتْ يَا وَلَدِي مُصَّ الْأَيْمَنَ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ جَهَامٌ يَابِسٌ لَا شَيْ ءَ فِيهِ قَالَ فَلَمَّا مَصَّ النَّبِيُّ الْأَيْمَنَ امْتَلَأَ فَانْفَتَحَ بِاللَّبَنِ حَتَّى مَلَأَ شِدْقَيْهِ (۴)بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَ بِبَرَكَتِهِ فَضَجَّتْ حَلِيمَةُ وَ قَالَتْ وَا عَجَبَاهْ مِنْكَ يَا وَلَدِي وَ حَقِّ رَبِّ السَّمَاءِ رَبَّيْتُ بِثَدْيِ الْأَيْسَرِ اثْنَيْ عَشَرَ وَلَداً وَ مَا ذَاقُوا مِنْ ثَدْيِيَ الْأَيْمَنِ شَيْئاً وَ الْآنَ قَدِ انْفَتَحَ بِبَرَكَتِكَ وَ أَخْبَرَتْ بِذَلِكَ عَبْدَ اللَّهِ فَأَمَرَهَا بِكِتْمَانِ ذَلِكَ فَقَالَ (۵)عَبْدُ الْمُطَّلِبِ تَكُونِينَ عِنْدِي فَآمُرُ لَكِ بِإِفْرَاغِ قَصْرٍ بِجَنْبِ قَصْرِي وَ أُعْطِيكِ كُلَّ شَهْرٍ أَلْفَ دِرْهَمٍ بِيضٍ وَ دَسْتَ ثِيَابٍ رُومِيَّةٍ وَ كُلَّ يَوْمٍ عَشَرَةَ أَمْنَانِ خُبْزٍ حُوَّارَى وَ لَحْماً مَشْوِيّاً قَالَ فَلَمَّا سَمِعَ أَبُوهَا عَبْدُ اللَّهِ ذَلِكَ أَوْحَى لَهَا أَنْ لَا تُقِيمِي عِنْدَهُ قَالَتْ يَا أَبَا الْحَارِثِ لَوْ جَعَلْتَ لِي مَالَ الدُّنْيَا مَا أَقَمْتُ عِنْدَكَ وَ لَا تَرَكْتُ الزَّوْجَ وَ الْأَوْلَادَ قَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَإِنْ كَانَ هَكَذَا فَأَدْفَعُ إِلَيْكِ مُحَمَّداً عَلَى شَرْطَيْنِ قَالَتْ وَ مَا الشرطين (الشَّرْطَانِ) قَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَنْ تُحْسِنِي إِلَيْهِ وَ تُنَوِّمِيهِ إِلَى جَنْبِكِ وَ تُدَثِّرِيهِ

۱- في المصدر: و ذهبت حليمه.

۲- أي كان خاليا من اللبن و لم يكن يدر به، و الجهام: السحاب لا ماء فيه.

۳- في المصدر: الثدى الايمن.

۴- في المصدر: حتى امتلأ شدقيه كفم رأس الزق بأمر اللّه.

۵- في المصدر هنا زياده هي: فلما شبع النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم ترك الخلف من ساعته، فقال:

بِيَمِينِكِ وَ تُوَسِّدِيهِ بِيَسَارِكِ وَ لَا تُنْبِذِيهِ وَرَاءَ ظَهْرِكِ قَالَتْ حَلِيمَهُ وَ حَقِّ رَبِّ السَّمَاءِ إِنِّي مُنْذُ وَقَعَ عَلَيْهِ نَظَرِي قَدْ ثَبَتَ حُبُّهُ فِي فُؤَادِي فَلَكَ السَّمْعُ وَ الطَّاعَهُ يَا أَبَا الْحَارِثِ ثُمَّ قَالَ وَ أَمَّا الشَّرْطُ الثَّانِي أَنْ تَحْمِلِيهِ إِلَيَّ فِي كُلِّ جُمْعَهٍ حَتَّى أَتَمَتَّعَ بِرُؤْيَتِهِ فَإِنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى مُفَارَقَتِهِ قَالَتْ أَفْعَلُ ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى فَأَمَرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَنْ تَغْسِلَ رَأْسَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فَغَسَلَتْ رَأْسَهُ وَ لَفَّفَتْهُ فِي خِرَقِ السُّنْدُسِ ثُمَّ إِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ دَفَعَهُ إِلَيْهَا وَ أَخَذَ أَرْبَعَهَ آلَافِ دِرْهَمٍ وَ قَالَ لَهَا يَا حَلِيمَهُ (۱)نَمْضِي إِلَى بَيْتِ اللَّهِ حَتَّى أُسَلِّمَهُ إِلَيْكِ فِيهِ فَحَمَلَهُ عَلَى سَاعِدِهِ وَ دَخَلَ وَ طَافَ بِالنَّبِيِّ صلى الله عليه و آله سَبْعاً وَ هُوَ عَلَى سَاعِدِهِ مُلَفَّفاً بِخِرَقِ السُّنْدُسِ ثُمَّ إِنَّهُ دَفَعَهُ إِلَيْهَا وَ أَرْبَعَهَ آلَافِ دِرْهَمٍ بِيضٍ وَ أَرْبَعِينَ ثَوْباً مِنْ خَوَاصِّ كِسْوَتِهِ وَ وَهَبَ لَهَا أَرْبَعَ جَوَارٍ رُومِيَّهٍ وَ حُلَلَ سُنْدُسٍ ثُمَّ إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَارِثِ أَتَى بِالنَّاقَهِ فَرَكِبَتْهَا حَلِيمَهُ وَ أَخَذَتْ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فِي حَجْرِهَا وَ شَيَّعَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى خَارِجِ مَكَّهَ ثُمَّ أَخَذَتْ حَلِيمَهُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله إِلَى جَنْبِهَا مِنْ دَاخِلِ خِمَارِهَا فَلَمَّا بَلَغَتْ حَلِيمَهُ حَيَّ بَنِي سَعْدٍ كَشَفَتْ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَأَبْرَقَ مِنْ وَجَنَاتِهِ نُورٌ فَارْتَفَعَ فِي الْهَوَاءِ طُولًا وَ عَرْضاً إِلَى أَعْنَانِ السَّمَاءِ (۲)قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا رَأَى الْخَلْقُ ذَلِكَ لَمْ يَبْقَ فِي حَيِّ بَنِي سَعْدٍ صَغِيرٌ وَ لَا كَبِيرٌ وَ لَا شَيْخٌ وَ لَا شَابٌّ إِلَّا اسْتَقْبَلُوا حَلِيمَهَ وَ هَنَّئُوهَا بِمَا رَزَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْكَرَامَهِ الْكُبْرَى فَذَهَبَتْ حَلِيمَهُ إِلَى بَابِ خَيْمَتِهَا وَ بَرَكَتِ النَّاقَهُ وَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله فِي حَجْرِهَا فَمَا وَضَعَتْهُ عِنْدَ الصَّغِيرِ إِلَّا حَمَلَهُ الْكَبِيرُ وَ مَا وَضَعَتْهُ عِنْدَ الْكَبِيرِ إِلَّا وَ أَخَذَهُ الصَّغِيرُ وَ ذَلِكَ كُلُّهُ لِمَحَبَّهِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَبَقِيَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله عِنْدَ حَلِيمَهَ تُرْضِعُهُ وَ كَانَتْ تَقُولُ يَا وَلَدِي وَ رَبِّ السَّمَاءِ إِنَّكَ لَعِنْدِي أَعَزُّ مِنْ وَلَدَيَّ ضَمْرَهَ وَ قُرَّهَ (قُرَّهُ) عَيْنِي أَ تَرَى أَعِيشُ حَتَّى أَرَاكَ كَبِيراً كَمَا رَأَيْتُكَ صَغِيراً وَ كَانَتْ تُؤْثِرُ مُحَمَّداً عَلَى أَوْلَادِهَا جِدّاً وَ لَا تُفَارِقُهُ سَاعَهً. (۳)

۱- في المصدر: تعالى يا حليمه.

۲- في المصدر: حتى التزق بأعنان السماء.

۳- في المصدر: و لا تفارق محمّدا عن عينيها.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ قَالَتْ حَلِیمَهُ وَ اللَّهِ مَا غَسَلْتُ لِمُحَمَّدٍ ثَوْباً مِنْ بَوْلٍ وَ لَا غَائِطٍ بَلْ کَانَ إِذَا جَاءَ وَقْتُ حَاجَتِهِ یَنْقَلِبُ مِنْ جَنْبٍ إِلَی جَنْبٍ حَتَّی تَعْلَمَ حَلِیمَهُ بِذَلِکَ وَ تَأْخُذُهُ وَ تَخْدُمُهُ حَتَّی تَقْضِیَ (۱)حَاجَتَهُ وَ لَا شَمِمْتُ وَ رَبِّ السَّمَاءِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَائِحَهَ النَّتْنِ قَطُّ بَلْ کَانَ إِذَا خَرَجَ مِنْ قُبُلِهِ أَوْ دُبُرِهِ شَیْ ءٌ یَفُوحُ مِنْهُ رَائِحَهُ الْمِسْکِ وَ الْکَافُورِ قَالَتْ حَلِیمَهُ فَلَمَّا أَتَی عَلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله تِسْعَهُ أَشْهُرٍ مَا رَأَیْتُ مَا یَخْرُجُ مِنْ دُبُرِهِ (۲)لِأَنَّ الْأَرْضَ کَانَتْ تَبْتَلِعُ مَا یَخْرُجُ مِنْهُ فَلِهَذَا لَمْ أَرَهُ.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ وَ لَمَّا کَمَلَتْ لَهُ عَشَرَهُ أَشْهُرٍ قَامَتْ حَلِیمَهُ یَوْمَ الْخَمِیسِ وَ قَعَدَتْ عَلَی بَابِ الْخَیْمَهِ مُنْتَظِرَهً لِانْتِبَاهِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله لِتُزَیِّنَهُ وَ تَحْمِلَهُ إِلَی عِنْدِ جَدِّهِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ فَلَمْ یَنْتَبِهِ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَ أَبْطَأَ الْخُرُوجُ مِنَ الْخَیْمَهِ إِلَی حَلِیمَهَ فَلَمْ یَخْرُجْ إِلَّا بَعْدَ أَرْبَعِ سَاعَاتٍ فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ مَغْسُولَ الرَّأْسِ مُسَرَّحَ الذَّوَائِبِ وَ قَدْ زُوِّقَ جَبِینُهُ وَ ذَقَنُهُ وَ عَلَیْهِ أَلْوَانُ الثِّیَابِ مِنَ السُّنْدُسِ وَ الْإِسْتَبْرَقِ فَتَعَجَّبَتْ حَلِیمَهُ مِنْ زِینَهِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله وَ مِنْ لِبَاسِهِ مِمَّا رَأَتْ عَلَیْهِ فَقَالَتْ یَا وَلَدِی مِنْ أَیْنَ لَکَ هَذِهِ الثِّیَابُ الْفَاخِرَهُ وَ الزِّینَهُ الْکَامِلَهُ فَقَالَ لَهَا مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله أَمَّا الثِّیَابُ فَمِنَ الْجَنَّهِ وَ أَمَّا الزِّینَهِ فَمِنَ الْمَلَائِکَهِ (۳)قَالَ فَتَعَجَّبَتْ حَلِیمَهُ مِنْ ذَلِکَ عَجَباً شَدِیداً ثُمَّ حَمَلَتْهُ إِلَی جَدِّهِ فِی یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَیْهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ قَامَ إِلَیْهِ وَ اعْتَنَقَهُ وَ أَخَذَهُ إِلَی حَجْرِهِ فَقَالَ لَهُ یَا وَلَدِی مِنْ أَیْنَ لَکَ هَذِهِ الثِّیَابُ الْفَاخِرَهُ وَ الزِّینَهُ الْکَامِلَهُ فَقَالَ لَهُ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله یَا جَدِّ اسْتَخْبِرْ ذَلِکَ مِنْ حَلِیمَهَ فَکَلَّمَتْهُ حَلِیمَهُ وَ قَالَتْ لَیْسَ ذَلِکَ مِنْ أَفْعَالِنَا فَأَمَرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ حَلِیمَهَ أَنْ تَکْتُمَ ذَلِکَ وَ أَمَرَ لَهَا بِأَلْفِ دِرْهَمٍ بِیضٍ وَ عَشَرَهِ دُسُوتِ (۴)ثِیَابٍ وَ جَارِیَهٍ رُومِیَّهٍ فَخَرَجَتْ حَلِیمَهُ مِنْ عِنْدِهِ فَرِحَهً مَسْرُورَهً إِلَی حَیِّهَا.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ فَلَمَّا أَتَی عَلَی النَّبِیِّ خَمْسَهَ عَشَرَ شَهْراً کَانَ إِذَا نَظَرَ إِلَیْهِ النَّاظِرُ یَتَوَهَّمُ أَنَّهُ مِنْ أَبْنَاءِ خَمْسِ سِنِینَ لِإِتْمَامِ وَقَارِهِ جِسْمِهِ وَ مَلَاحِهِ بَدَنِهِ.

۱- فی المصدر: یقضی.

۲- فی المصدر: ما رایت ما یخرج من دبره نتنا.

۳- فی المصدر: فمن أفعال الملائکه.

۴- دسوت جمع الدست و الدست من الثیاب: ما یلبسه الإنسان من الثیاب.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ فَلَمَّا حَمَلَتْ حَلِیمَهُ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله إِلَی حَیِّهَا حِینَ أَخَذَتْهُ مِنْ عِنْدِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ کَانَ لَهَا اثْنَانِ وَ عِشْرُونَ رَأْساً مِنَ الْمَوَاشِی فَوَضَعَتْ فِی تِلْکَ السَّنَهِ کُلُّ شَاهٍ تَوْأَماً بِبَرَکَهِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله وَ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهَا وَ لَهَا أَلْفٌ وَ ثَلَاثُونَ رَأْساً مِنَ الشَّاغِیَهِ وَ الرَّاغِیَهِ.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ وَ کَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِخْوَهٌ مِنَ الرَّضَاعَهِ یَخْرُجُونَ بِالنَّهَارِ إِلَی الرِّعَایَهِ وَ یَعُودُونَ بِاللَّیْلِ إِلَی مَنَازِلِهِمْ فَرَجَعُوا ذَاتَ لَیْلَهٍ مَغْمُومِینَ فَلَمَّا دَخَلُوا الدَّارَ قَالَتْ لَهُمْ حَلِیمَهُ مَا لِی أَرَاکُمْ مَغْمُومِینَ قَالُوا یَا أُمَّنَا إِنَّ فِی هَذَا الْیَوْمِ جَاءَ ذِئْبٌ وَ أَخَذَ شَاتَیْنِ مِنْ شِیَاهِنَا وَ ذَهَبَ بِهِمَا فَقَالَتْ حَلِیمَهُ الْخَلَفُ وَ الْخَیْرُ عَلَی اللَّهِ تَعَالَی فَسَمِعَ النَّبِیُّ قَوْلَهُمْ فَقَالَ لَهُمْ لَا عَلَیْکُمْ فَإِنِّی أَسْتَرْجِعُ الشَّاتَیْنِ مِنَ الذِّئْبِ بِمَشِیَّهِ اللَّهِ تَعَالَی فَقَالَ ضَمْرَهُ وَا عَجَبَا مِنْکَ یَا أَخِی قَدْ أَخَذَهُمَا بِالْأَمْسِ فَکَیْفَ تَسْتَرْجِعُهُمَا بِالْیَوْمِ فَقَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله إِنَّهُ صَغِیرٌ فِی قُدْرَهِ اللَّهِ تَعَالَی فَلَمَّا أَصْبَحُوا قَامَ ضَمْرَهُ وَ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَی کَتِفِهِ فَقَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله مُرَّ بِی إِلَی الْمَوْضِعِ الَّذِی أَخَذَ الذِّئْبُ فِیهِ الشَّاتَیْنِ قَالَ فَذَهَبَ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَی ذَلِکَ الْمَوْضِعِ فَعِنْدَ ذَلِکَ نَزَلَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله عَنْ کَتِفِ أَخِیهِ ضَمْرَهَ وَ سَجَدَ سَجْدَهً لِلَّهِ تَعَالَی وَ قَالَ إِلَهِی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ تَعْلَمُ حَقَّ حَلِیمَهَ عَلَیَّ وَ قَدْ تَعَدَّی ذِئْبٌ عَلَی مَوَاشِیهَا فَأَسْأَلُکَ أَنْ تُلْزِمَ الذِّئْبَ بِرَدِّ الْمَوَاشِی إِلَیَّ قَالَ فَمَا اسْتَتَمَّ دُعَاءَهُ حَتَّی أَوْحَی اللَّهُ تَعَالَی إِلَی الذِّئْبِ أَنْ یَرُدَّ الْمَوَاشِیَ إِلَی صَاحِبِهَا.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ إِنَّ الذِّئْبَ لَمَّا ذَهَبَ بِالشَّاتَیْنِ حِینَ أَخَذَهُمَا نَادَی مُنَادٍ یَا أَیُّهَا الذِّئْبُ احْذَرِ اللَّهَ وَ بَأْسَهُ (۱)وَ عُقُوبَتَهُ وَ احْفَظِ الشَّاتَیْنِ اللَّتَیْنِ أَخَذْتَهُمَا حَتَّی تَرُدَّهُمَا عَلَی خَیْرِ الْأَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا سَمِعَ الذِّئْبُ النِّدَاءَ تَحَیَّرَ وَ دَهِشَ وَ وَکَّلَ بِهِمَا رَاعِیاً یَرْعَاهُمَا إِلَی الصَّبَاحِ فَلَمَّا حَضَرَ النَّبِیُّ علیه السلام وَ دَعَا بِدُعَائِهِ قَامَ الذِّئْبُ وَ رَدَّهُمَا وَ قَبَّلَ قَدَمَ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله وَ قَالَ یَا مُحَمَّدُ اعْذِرْنِی فَإِنِّی لَمْ أَعْلَمْ أَنَّهُمَا لَکَ فَأَخَذَ ضَمْرَهُ الشَّاتَیْنِ وَ لَمْ یَنْقُصْ مِنْهُمَا شَیْ ءٌ فَقَالَ ضَمْرَهُ یَا مُحَمَّدُ مَا أَعْجَبَ شَأْنَکَ وَ أَنْفَذَ أَمْرَکَ فَبَلَغَ ذَلِکَ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ فَأَمَرَهُمْ بِکِتْمَانِهِ فَکَتَمُوهُ مَخَافَهَ أَنْ یَحْسُدَهُ قُرَیْشٌ. (۲)

۱- فی المصدر: من بأسه.

۲- فی المصدر: مخافه أن یأخذوه قریش و یعملون فی دمه.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ فَبَقِیَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سَنَتَیْنِ وَ نَظَرَ إِلَی حَلِیمَهَ وَ قَالَ لَهَا مَا لِی لَا أَرَی إِخْوَتِی بِالنَّهَارِ وَ أَرَاهُمْ بِاللَّیْلِ فَقَالَتْ لَهُ یَا سَیِّدِی سَأَلْتَنِی عَنْ إِخْوَتِکَ وَ هُمْ یَخْرُجُونَ فِی النَّهَارِ إِلَی الرِّعَاءِ فَقَالَ لَهَا النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله یَا أُمَّاهْ أُحِبُّ أَنْ أَخْرُجَ مَعَهُمْ إِلَی الرِّعَاءِ وَ أَنْظُرَ إِلَی الْبَرِّ وَ السَّهْلِ وَ الْجَبَلِ وَ أَنْظُرَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ تَشْرَبُ اللَّبَنَ مِنْ أُمَّهَاتِهَا وَ أَنْظُرَ إِلَی الْقَطَائِعِ (۱)وَ إِلَی عَجَائِبِ اللَّهِ تَعَالَی فِی أَرْضِهِ وَ أَعْتَبِرَ مِنْ ذَلِکِ وَ أَعْرِفَ الْمَنْفَعَهَ مِنَ الْمَضَرَّهِ فَقَالَتْ لَهُ حَلِیمَهُ أَ فَتُحِبُّ یَا وَلَدِی ذَلِکَ قَالَ نَعَمْ فَلَمَّا أَصْبَحُوا الْیَوْمَ الثَّانِیَ قَامَتْ حَلِیمَهُ فَغَسَلَتْ رَأْسَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ سَرَّحَتْ شَعْرَهُ وَ دَهَنَتْهُ وَ مَشَطَتْهُ وَ أَلْبَسَتْهُ ثِیَاباً فَاخِرَهً وَ جَعَلَتْ فِی رِجْلَیْهِ نَعْلَیْنِ مِنْ حِذَاءِ (۲)مَکَّهَ وَ عَمَدَتْ إِلَی سَلَّهٍ وَ جَعَلَتْ فِیهَا أَطْعِمَهً جَیِّدَهً وَ بَعَثَتْهُ مَعَ أَوْلَادِهَا وَ قَالَتْ لَهُمْ یَا أَوْلَادِی أُوصِیکُمْ بِسَیِّدِی مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله أَنْ تَحْفَظُوهُ وَ إِذَا جَاعَ فَأَطْعِمُوهُ وَ إِذَا عَطِشَ فَاسْقُوهُ فَإِذَا عَیَّ (۳)فَأَقْعِدُوهُ حَتَّی یَسْتَرِیحَ فَخَرَجَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَ عَلَی یَمِینِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ وَ عَنْ یَسَارِهِ ضَمْرَهُ وَ قُرَّهُ قُدَّامَهُ وَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله بَیْنَهُمْ کَالْبَدْرِ بَیْنَ النُّجُومِ فَمَا بَقِیَ حَجَرٌ وَ لَا مَدَرٌ إِلَّا وَ هُمْ یُنَادُونَ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا مُحَمَّدُ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا أَحْمَدُ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا حَامِدُ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا مَحْمُودُ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا صَاحِبَ الْقَوْلِ الْعَدْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ طُوبَی لِمَنْ آمَنَ بِکَ وَ الْوَیْلُ لِمَنْ کَفَرَ بِکَ وَ رَدَّ عَلَیْکَ حَرْفاً تَأْتِی بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّکَ وَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله یَرُدُّ عَلَیْهِمُ السَّلَامَ وَ قَدْ تَحَیَّرَ الَّذِینَ مَعَهُ مِمَّا یَرَوْنَ مِنَ الْعَجَائِبِ ثُمَّ إِنَّ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله أَصَابَهُ حَرُّ الشَّمْسِ فَأَوْحَی اللَّهُ تَعَالَی إِلَی إِسْتِحْیَائِیلَ أَنْ مُدَّ فَوْقَ رَأْسِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله سَحَابَهً بَیْضَاءَ فَمَدَّهَا فَأَرْسَلَتْ عَزَالِیَهَا (۴)کَأَفْوَاهِ الْقِرَبِ وَ رَشَّ الْقَطْرُ عَلَی السَّهْلِ وَ الْجَبَلِ وَ لَمْ تَقْطُرْ عَلَی رَأْسِ

۱- القطائع: طائفه من الغنم و النعم و سواها.

۲- الحذاء بالمد: النعل.

۳- أی عجز عن المشی. و فی المصدر بعد قوله: یستریح: فقبلوا وصیتها أولادها، فقالوا لها: یا أمنا إن محمّدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم لاعزنا و هو أخونا، و نفذت معهم عبد اللّه بن الحارث، و یساره و زوجها ابن بکیر بن سعد، فخرج النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلم، إه قلت: قوله: ابن بکیر تصحیف من الناسخ، و الصحیح: بکر بن سعد کما تقدم، و تقدم فی الحدیث الثانی أن زوجها الحارث بن عبد العزی.

۴- قال الجزریّ: العزالی جمع العزلاء و هو فم المزاده الاسفل، فشبه اتساع المطر و اندفاقه بالذی یخرج من فم المزاده و منه الحدیث: فأرسلت السماء عزّ إلیها. قلت: المزاده: الراویه.

مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَطْرَةٌ وَ سَالَتْ مِنْ ذَلِکَ الْمَطَرِ الْأَوْدِیَهُ وَ صَارَ الْوَحَلُ فِی الْأَرْضِ مَا خَلَا طَرِیقَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ کَانَ یَنْزِلُ مِنْ تِلْکَ السَّحَابَهِ (۱)رِیشُ الزَّعْفَرَانِ وَ سَنَابِلُ الْمِسْکِ وَ کَانَ فِی تِلْکَ الْبَرِّیَّهِ نَخْلَهٌ یَابِسَهٌ عَادِیَهٌ (۲)قَدْ یَبِسَتْ أَغْصَانُهَا وَ تَنَاثَرَتْ أَوْرَاقُهَا مُنْذُ سَنَتَیْنِ فَاسْتَنَدَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله إِلَیْهَا فَأَوْرَقَتْ وَ أَرْطَبَتْ وَ أَثْمَرَتْ وَ أَرْسَلَتْ ثِمَارَهَا مِنْ ثَلَاثَهِ أَجْنَاسٍ أَخْضَرَ وَ أَحْمَرَ وَ أَصْفَرَ وَ قَعَدَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله هُنَالِکَ یُکَلِّمُ إِخْوَتَهُ وَ رَأَی النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله رَوْضَهً خَضْرَاءَ فَقَالَ یَا إِخْوَتِی أُرِیدُ أَنْ أَمُرَّ بِهَذِهِ الرَّوْضَهِ وَ کَانَ وَرَاءَ الرَّوْضَهِ تَلٌّ کَئُودٌ (۳)وَ عَلَیْهِ أَنْوَاعُ (۴)النَّبَاتَاتِ فَقَالَ یَا إِخْوَتِی مَا ذَلِکَ التَّلُّ فَقَالُوا لَهُ یَا مُحَمَّدُ وَرَاءَ ذَلِکَ التَّلِّ الْبَرَارِی وَ الْمَفَاوِزُ فَقَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله إِنِّی قَدِ اشْتَهَیْتُ أَنْ أَنْظُرَ إِلَیْهِ فَقَالَ الْقَوْمُ نَحْنُ نَمْضِی مَعَکَ إِلَیْهِ فَقَالَ لَهُمُ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله بَلِ اشْتَغِلُوا أَنْتُمْ بِأَعْمَالِکُمْ وَ أَنَا أَمْضِی وَحْدِی وَ أَرْجِعُ إِلَیْکُمْ سَرِیعاً إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَی فَقَالُوا جَمِیعاً مُرَّ (۵)یَا مُحَمَّدُ فَإِنَّ قُلُوبَنَا مُتَفَکِّرَهٌ بِسَبَبِکَ.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ ثُمَّ إِنَّ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله مَرَّ فِی تِلْکَ الرَّوْضَهِ وَحْدَهُ وَ نَظَرَ إِلَی تِلْکَ الْبَرَارِی وَ الْمَفَاوِزِ وَ هُوَ یَعْتَبِرُ وَ یَتَعَجَّبُ مِنَ الرَّوْضَهِ حَتَّی بَلَغَ التَّلَّ وَ نَظَرَ إِلَی جَبَلٍ شَاهِقٍ فِی الْهَوَاءِ کَالْحَائِطِ وَ لَا یَتَهَیَّأُ لَهُ صُعُودُهُ لِاعْتِدَالِهِ وَ ارْتِفَاعِهِ فِی الْهَوَاءِ فَقَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله فِی نَفْسِهِ إِنِّی أُرِیدُ أَنْ أَصْعَدَ هَذَا التَّلَّ فَأَنْظُرَ إِلَی مَا وَرَاءَهُ مِنَ الْعَجَائِبِ قَالَ الْوَاقِدِیُّ فَأَرَادَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله أَنْ یَصْعَدَ الْجَبَلَ فَلَمْ یَتَهَیَّأْ لَهُ ذَلِکَ لِاسْتِوَائِهِ فِی الْهَوَاءِ فَصَاحَ إِسْتِحْیَائِیلُ فِی الْجَبَلِ صَیْحَهً أَرْعَشَتْهُ فَاهْتَزَّ اهْتِزَازاً وَ قَالَ لَهُ أَیُّهَا الْجَبَلُ وَیْحَکَ أَطِعْ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله خَیْرَ الْمُرْسَلِینَ فَإِنَّهُ یُرِیدُ أَنْ یَصْعَدَ عَلَیْکَ فَفَرِحَ الْجَبَلُ وَ تَرَاکَمَ بَعْضُهُ إِلَی بَعْضٍ کَمَا یَتَرَاکَمُ الْجِلْدُ فِی النَّارِ فَصَعِدَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله أَعْلَاهُ وَ کَانَتْ تَحْتَ

۱- فی هامش المصدر: فقد نبت من تلک السحابه ظ.

۲- فی المصدر: و کانت فی تلک البریه شجره طویله عائشه عادیه.

۳- کئود: صعب شاق المصعد.

۴- فی المصدر: ألوان.

۵- فی نسخه من المصدر: سر.

هَذَا الْجَبَلِ حَيَّاتٌ كَثِيرَةٌ مِنْ أَلْوَانٍ شَتَّى وَ عَقَارِبُ كَالْبِغَالِ فَلَمَّا هَمَّ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله بِالنُّزُولِ إِلَى تَحْتِ الْجَبَلِ صَاحَ الْمَلَكُ إِسْتِحْيَائِيلُ صَيْحَةً عَظِيمَةً وَ قَالَ أَيَّتُهَا الْحَيَّاتُ وَ الْعَقَارِبُ غَيِّبُوا أَنْفُسَكُمْ فِي جُحُورِكُمْ (۱)وَ تَحْتَ صُخُورِكُمْ لَا يَرَاكُمْ سَيِّدُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ فَسَارَعَ الْحَيَّاتُ وَ الْعَقَارِبُ إِلَى مَا أَمَرَهُمْ إِسْتِحْيَائِيلُ وَ غَيَّبُوا أَنْفُسَهُمْ فِي كُلِّ جُحْرٍ وَ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ وَ نَزَلَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله مِنَ الْجَبَلِ فَرَأَى عَيْنَ مَاءٍ بَارِدٍ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَ أَلْيَنَ مِنَ الزُّبْدِ فَقَعَدَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله عِنْدَ الْعَيْنِ فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ علیه السلام فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ وَ مِيكَائِيلُ وَ إِسْرَافِيلُ وَ دَرْدَائِيلُ فَقَالَ جَبْرَئِيلُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَحْمَدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَامِدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَحْمُودُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طه السَّلَامُ عَلَيْكَ يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَيُّهَا الْمَلِيحُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طَابُ (يَا) طَابُ (۲)السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدُ يَا سَيِّدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا فَارِقْلِيطُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طس السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طسم السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَمْسَ الدُّنْيَا السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَمَرَ الْآخِرَهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَمْسَ الْقِيَامَهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زُهْرَهَ الْمَلَائِكَهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَفِيعَ الْمُذْنِبِينَ (۳)السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ التَّاجِ وَ الْهِرَاوَهِ (۴)السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْقُرْآنِ وَ النَّاقَهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْحَجِّ وَ الزِّيَارَهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ السَّيْفِ الْقَاطِعِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الرُّمْحِ الطَّاعِنِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ السَّهْمِ النَّافِذِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْمَسَاعِي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِفْتَاحَ الْجَنَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِصْبَاحَ الدِّينِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْحَوْضِ الْمَوْرُودِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَائِدَ الْمُسْلِمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُبْطِلَ عِبَادَهِ الْأَوْثَانِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَائِدَ الْمُرْسَلِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُظْهِرَ الْإِسْلَامِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ قَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ طُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِكَ وَ الْوَيْلُ لِمَنْ كَفَرَ بِكَ وَ رَدَّ عَلَيْكَ حَرْفاً مِمَّا تَأْتِي بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّكَ وَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله يَرُدُّ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَقَالَ لَهُمْ مَنْ

۱- الجحور جمع الجحر بالضم فالسكون: مكان تحتفرها السباع و الهوام لانفسها.

۲- يا طاب خ ل و هو الموجود فی المصدر.

۳- فی المصدر زياده هنا هی: السلام عليك يا صاحب القضيب و الناقه.

۴- الهراوه بالكسر: العصا.

أَنْتُمْ قَالُوا نَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ وَ قَعَدُوا حَوْلَهُ قَالَ فَنَظَرَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله إِلَى جَبْرَائِيلَ عليه السلام قَالَ مَا اسْمُكَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ وَ نَظَرَ إِلَى إِسْرَافِيلَ وَ قَالَ لَهُ مَا اسْمُكَ قَالَ اسْمِي عَبْدُ اللَّهِ وَ نَظَرَ إِلَى مِيكَائِيلَ وَ قَالَ لَهُ مَا اسْمُكَ قَالَ عَبْدُ الْجَبَّارِ وَ نَظَرَ إِلَى دَرْدَائِيلَ وَ قَالَ لَهُ مَا اسْمُكَ قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ فَقَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله كُلُّنَا عِبَادُ اللَّهِ وَ كَانَ مَعَ جَبْرَئِيلَ طَسْتٌ مِنْ يَاقُوتٍ أَحْمَرَ وَ مَعَ مِيكَائِيلَ إِبْرِيقٌ مِنْ يَاقُوتٍ أَخْضَرَ وَ فِي الْإِبْرِيقِ مَاءٌ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَقَدَّمَ جَبْرَئِيلُ عليه السلام وَ وَضَعَ فَمَهُ عَلَى فَمِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله إِلَى أَنْ ذَهَبَتْ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ ثُمَّ قَالَ يَا مُحَمَّدُ اعْلَمْ وَ افْهَمْ مَا بَيَّنْتُهُ لَكَ قَالَ نَعَمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَ قَدْ مَلَأَ جَوْفَهُ عِلْماً وَ فَهْماً وَ حُكْماً وَ بُرْهَاناً وَ زَادَ اللَّهُ تَعَالَى فِي نُورِ وَجْهِهِ سَبْعَةً وَ سَبْعِينَ ضِعْفاً فَلَمْ يَتَهَيَّأْ لِأَحَدٍ أَنْ يَمْلَأَ بَصَرَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَقَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ عليه السلام لَا تَخَفْ يَا مُحَمَّدُ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله وَ مِثْلِي مَنْ يَخَافُ وَ عِزَّةِ رَبِّي وَ جَلَالِهِ وَ جُودِهِ وَ كَرَمِهِ وَ ارْتِفَاعِهِ فِي عُلُوِّ مَكَانِهِ لَوْ عَلِمْتُ شَيْئاً (۱)دُونَ جَلَالِ عَظَمَتِهِ لَقُلْتُ لَمْ أَعْرِفْ رَبِّي قَطُّ قَالَ وَ نَزَلَ جَبْرَائِيلُ (۲)إِلَى مِيكَائِيلَ وَ قَالَ حَقٌّ لِرَبِّنَا أَنْ يَتَّخِذَ مِثْلَ هَذَا حَبِيباً وَ يَجْعَلَهُ سَيِّدَ وُلْدِ آدَمَ ثُمَّ إِنَّ جَبْرَائِيلَ عليه السلام أَلْقَى رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله عَلَى قَفَاهُ وَ رَفَعَ أَثْوَابَهُ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله مَا تُرِيدُ تَصْنَعُ يَا أَخِي جَبْرَائِيلُ فَقَالَ جَبْرَائِيلُ لَا بَأْسَ عَلَيْكَ فَأَخْرَجَ جَنَاحَهُ (۳)وَ شَقَّ بَطْنَ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله وَ أَدْخَلَ جَنَاحَهُ فِي بَطْنِهِ وَ خَرَقَ قَلْبَهُ وَ شَقَّ المقلبه وَ أَظْهَرَ نُكْتَةً سَوْدَاءَ فَأَخَذَهَا جَبْرَائِيلُ عليه السلام فَغَسَلَهَا وَ مِيكَائِيلُ يَصُبُّ الْمَاءَ عَلَيْهِ فَنَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ يَقُولُ يَا جَبْرَائِيلُ لَا تَقْشِرْ قَلْبَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فَتُوجِعَهُ وَ لَكِنِ اغْسِلْهُ بِزَغَبِكَ وَ الزَّغَبُ هُوَ الرِّيشُ الَّذِي تَحْتَ الْجَنَاحِ فَأَخَذَ جَبْرَئِيلُ زَغَبَةً وَ غَسَلَ بِهَا قَلْبَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله ثُمَّ رَدَّ المقلبه إِلَى الْقَلْبِ وَ الْقَلْبَ إِلَى الصَّدْرِ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ ذَاتَ يَوْمٍ وَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله قَدْ بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ سَأَلْتُ النَّبِيَّ صلى الله عليه و آله بِأَيِّ شَيْ ءٍ غُسِلَ قَلْبُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ قَالَ غُسِلَ مِنَ الشَّكِّ وَ الْيَقِينِ (۴)لَا مِنَ الْكُفْرِ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ كَافِراً قَطُّ لِأَنِّي كُنْتُ مُؤْمِناً بِاللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ

۱- فى هامش المصدر: لو أنى اخاف شيئا.

۲- فى المصدر: جبرئيل، و كذا فيما يأتى.

۳- فى المصدر: جناحه الاخضر.

۴- هكذا فى الأصل و مصدره، و استظهر المصنّف فى الهامش أنّه مصحف الفتن.

أَكُونَ فِی صُلْبِ آدَمَ علیه السلام (۱)فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مَتَی نُبِّئْتَ یَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ یَا أَبَا حَفْصٍ نُبِّئْتُ وَ آدَمُ بَیْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ.

قَالَ الْوَاقِدِیُّ فَقَالَ إِسْرَافِیلُ (۲)لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مَا اسْمُکَ یَا فَتَی فَقَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ وَ لِیَ اسْمٌ غَیْرُ هَذَا قَالَ إِسْرَافِیلُ صَدَقْتَ یَا مُحَمَّدُ وَ لَکِنِّی أُمِرْتُ بِأَمْرٍ فَأَفْعَلُ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله افْعَلْ مَا أُمِرْتَ بِهِ فَقَامَ إِسْرَافِیلُ إِلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ حَلَّ أَزْرَارَ قَمِیصِهِ وَ أَلْقَاهُ عَلَی قَفَاهُ (۳)وَ أَخْرَجَ خَاتَماً کَانَ مَعَهُ وَ عَلَیْهِ سَطْرَانِ الْأَوَّلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ الثَّانِی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ ذَلِکَ خَاتَمُ النُّبُوَّهِ فَوَضَعَ الْخَاتَمَ بَیْنَ کَتِفَیِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله فَصَارَ الْخَاتَمُ بَیْنَ کَتِفَیْهِ کَالْهِلَالِ الطَّالِعِ بِجِسْمِهِ وَ اسْتَبَانَ السَّطْرَانِ بَیْنَ کَتِفَیْهِ کَالشَّامَهِ یَقْرَؤُهُمَا کُلُّ عَرَبِیٍّ کَاتِبٍ (۴)ثُمَّ دَنَا دَرْدَائِیلُ وَ قَالَ یَا مُحَمَّدُ تَنَامُ السَّاعَهَ فَقَالَ لَهُ نَعَمْ فَوَضَعَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله رَأْسَهُ فِی حَجْرِ دَرْدَائِیلَ وَ غَفَا (۵)غَفْوَهً فَرَأَی فِی الْمَنَامِ کَأَنَّ شَجَرَهً نَابِتَهٌ فَوْقَ رَأْسِهِ وَ عَلَی الشَّجَرَهِ أَغْصَانٌ غِلَاظٌ مُسْتَوِیَاتٌ کُلُّهَا وَ عَلَی کُلِّ غُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا غُصْنٌ وَ غُصْنَانِ وَ ثَلَاثَهٌ وَ أَرْبَعَهُ أَغْصَانٍ وَ رَأَی عِنْدَ سَاقِ الشَّجَرَهِ مِنَ الْحَشِیشِ مَا لَا یَتَهَیَّأُ وَصْفُهُ وَ کَانَتِ الشَّجَرَهُ عَظِیمَهً غَلِیظَهَ السَّاقِ ذَاهِبَهً فِی الْهَوَاءِ ثَابِتَهَ الْأَصْلِ بَاسِقَهَ الْفَرْعِ (۶)فَنَادَی منادیا (مُنَادٍ) یَا مُحَمَّدُ أَ تَدْرِی مَا هَذِهِ الشَّجَرَهُ فَقَالَ

ص: ۳۵۳

۱- قصه شق بطنه صلّی اللّه علیه و آله و سلم من مرویات العامّه التی لم یصححها حدیث و لا اعتبار، و الخاصّه برآء من تلک و أمثالها، و هذا الحدیث أیضا کما تری من أحادیث العامّه رواه الواقدی، و هو مشتمل علی غرائب اخری تقدمت قبل و تأتی بعد کقصه المیزان.

۲- فی المصدر زیاده هی هکذا: قال الواقدی: و أمّا ما کان من أمر النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلم أن جبرئیل قام و صب الماء علی أرض قزوین فحصل من ذلک لارض قزوین أمر عظیم، قال: و عرج جبرئیل علیه السلام و میکائیل إلی السماء، فقال اسرافیل إه. قلت: فیه غرابه جدا، و لعله لذلک أسقطه المصنّف.

۳- هکذا فی الأصل و مصدره، و استظهر المصنّف فی الهامش أن الصحیح: علی وجهه.

۴- فی المصدر زیاده هی هکذا: و فرغ إسرافیل من عمله و جاء بین یدی النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

۵- غفا: نعس. نام نومه خفیفه.

۶- بسق النخل: ارتفعت اغصانه و طال.

النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله لَا یَا أَخِی قَالَ اعْلَمْ أَنَّ هَذِهِ الشَّجَرَهَ أَنْتَ وَ الْأَغْصَانَ أَهْلُ بَیْتِکَ وَ الَّذِی تَحْتَهَا مُحِبُّوکَ وَ مَوَالِیکَ فَأَبْشِرْ یَا مُحَمَّدُ بِالنُّبُوَّهِ الْأَثِیرَهِ (۱)وَ الرِّئَاسَهِ الْخَطِیرَهِ ثُمَّ إِنَّ دَرْدَائِیلَ أَخْرَجَ مِیزَاناً عَظِیماً کُلُّ کِفَّهٍ مِنْهُ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ فَأَخَذَ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله وَ وَضَعَهُ فِی کِفَّهٍ وَ وَضَعَ مِائَهً مِنْ أَصْحَابِهِ فِی کِفَّهٍ فَرَجَحَ بِهِمُ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله ثُمَّ عَمَدَ إِلَی أَلْفِ رَجُلٍ مِنْ خَوَاصِّ أُمَّتِهِ فَوَضَعَهُمْ فِی الْکِفَّهِ الثَّانِیَهِ فَرَجَحَ بِهِمُ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله ثُمَّ عَمَدَ إِلَی أَرْبَعَهِ آلَافِ رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِهِ فَوَضَعَهُمْ فِی الْکِفَّهِ فَرَجَحَ بِهِمُ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله ثُمَّ عَمَدَ إِلَی نِصْفِ أُمَّتِهِ فَرَجَحَ بِهِمُ النَّبِیُّ ثُمَّ عَمَدَ إِلَی أُمَّتِهِ کُلِّهِمْ ثُمَّ الْأَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِینَ ثُمَّ الْمَلَائِکَهِ کُلِّهِمْ أَجْمَعِینَ ثُمَّ الْجِبَالِ وَ الْبِحَارِ ثُمَّ الرِّمَالِ ثُمَّ الْأَشْجَارِ ثُمَّ الْأَمْطَارِ ثُمَّ جَمِیعِ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَی فَوَزَنَ بِهِمُ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله فَلَمْ یَعْدِلُوهُ وَ رَجَحَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله بِهِمْ فَلِهَذَا قَالَ خَیْرُ الْخَلْقِ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله لِأَنَّهُ رَجَحَ بِالْخَلْقِ أَجْمَعِینَ وَ هَذَا کُلُّهُ یَرَاهُ بَیْنَ النَّوْمِ وَ الْیَقْظَهِ فَقَالَ دَرْدَائِیلُ یَا مُحَمَّدُ طُوبَی لَکَ ثُمَّ طُوبَی لَکَ وَ لِأُمَّتِکَ وَ حُسْنُ مَآبٍ وَ الْوَیْلُ کُلُّ الْوَیْلِ لِمَنْ کَفَرَ بِکَ وَ رَدَّ عَلَیْکَ حَرْفاً مِمَّا تَأْتِی بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّکَ ثُمَّ عَرَجَ الْمَلَائِکَهُ إِلَی السَّمَاءِ. (۲)قَالَ الْوَاقِدِیُّ فَلَمَّا طَالَ مَکْثُ النَّبِیِّ طَلَبَهُ فِی تِلْکَ الْمَفَاوِزِ إِخْوَتُهُ أَوْلَادُ حَلِیمَهَ فَلَمْ یَجِدُوهُ فَرَجَعُوا إِلَی حَلِیمَهَ فَأَعْلَمُوهَا بِقِصَّتِهِ فَقَامَتْ ذَاهِلَهَ الْعَقْلِ تَصِیحُ فِی حَیِّ بَنِی سَعْدٍ فَوَقَعَتِ الصَّیْحَهُ فِی حَیِّ بَنِی سَعْدٍ أَنَّ مُحَمَّداً قَدِ افْتُقِدَ فَقَامَتْ حَلِیمَهُ وَ مَزَّقَتْ أَثْوَابَهَا وَ خَدَشَتْ وَجْهَهَا وَ کَشَفَتْ شَعْرَهَا (۳)وَ هِیَ تَعْدُو فِی الْبَرَارِی وَ الْمَفَاوِزِ وَ الْقِفَارِ حَافِیَهَ الْقَدَمِ وَ الشَّوْکُ یَدْخُلُ فِی رِجْلَیْهَا وَ الدَّمُ یَسِیلُ مِنْهُمَا وَ هِیَ تُنَادِی وَا وَلَدَاهْ وَا قُرَّهَ عَیْنَاهْ وَا ثَمَرَهَ فُؤَادَاهْ وَ مَعَهَا نِسَاءُ بَنِی سَعْدٍ یَبْکِینَ مَعَهَا مُکَشَّفَاتِ الشُّعُورِ مُخَدَّشَاتِ الْوُجُوهِ وَ حَلِیمَهُ

۱- الأثیره: المکرمه.

۲- فی المصدر هنا زیاده هی: فأتت تلک الشجره التی رآها فی النوم علی وصفها، و نشرت أغصانها، و زجت أوراقها، و أرسلت أثمارها بامر اللّه تعالی، و علیها کل ثمره من لون، و اجتمع صفره الشمس و اختلطت بحمره الورق، و الالوان مختلطه بعضها ببعض. قلت فیه: اضطراب بین، و لعلّ لذلک أسقطها المصنّف.

۳- فی المصدر: نقشت شعرها، أی نتفتها.

تَسْقُطُ مَرَّةً وَ تَقُومُ أُخْرَى وَ مَا بَقِيَ فِي الْحَيِّ شَيْخٌ وَ لَا شَابٌّ وَ لَا حُرٌّ وَ لَا عَبْدٌ إِلَّا يَعْدُو فِي الْبَرِّيَّةِ فِي طَلَبِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله وَ هُمْ يَبْكُونَ كُلُّهُمْ بِقَلْبٍ مُحْتَرِقٍ وَ رَكِبَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ وَ رَكِبَ مَعَهُ آلُ بَنِي سَعْدٍ وَ حَلَفَ إِنْ لَا وَجَدْتُ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله السَّاعَةَ وَضَعْتُ سَيْفِي فِي آلِ بَنِي سَعْدٍ وَ غَطَفَانَ وَ أَقْتُلُهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ وَ أَطْلُبُ بِدَمِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله وَ ذَهَبَتْ حَلِيمَةُ عَلَى حَالَتِهَا مَعَ نِسَاءِ بَنِي سَعْدٍ نَحْوَ مَكَّةَ وَ دَخَلَهَا وَ كَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ قَاعِداً عِنْدَ أَسْتَارِ الْكَعْبَةِ مَعَ رُؤَسَاءِ قُرَيْشٍ وَ بَنِي هَاشِمٍ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى حَلِيمَةَ عَلَى تِلْكَ الْحَالَةِ ارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُ وَ صَاحَ وَ قَالَ مَا الْخَبَرُ فَقَالَتْ حَلِيمَةُ اعْلَمْ أَنَّ مُحَمَّداً قَدْ فَقَدْنَاهُ مُنْذُ أَمْسٍ وَ قَدْ تَفَرَّقَ آلُ سَعْدٍ فِي طَلَبِهِ قَالَ فَغُشِيَ عَلَيْهِ سَاعَةً ثُمَّ أَفَاقَ وَ قَالَ كَلِمَةً لَا يُخْذَلُ قَائِلُهَا لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ثُمَّ قَالَ يَا غُلَامُ هَاتِ فَرَسِي وَ سَيْفِي وَ جَوْشَنِي فَقَامَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ صَعِدَ إِلَى أَعْلَى الْكَعْبَةِ وَ نَادَى يَا آلَ غَالِبٍ يَا آلَ عَدْنَانَ يَا آلَ فِهْرٍ يَا آلَ نِزَارٍ يَا آلَ كِنَانَةَ يَا آلَ مُضَرَ يَا آلَ مَالِكٍ فَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ بُطُونُ الْعَرَبِ وَ رُؤَسَاءُ بَنِي هَاشِمٍ وَ قَالُوا لَهُ مَا الْخَبَرُ يَا سَيِّدَنَا فَقَالَ لَهُمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله لَا يُرَى مُنْذُ أَمْسٍ فَارْكَبُوا وَ تَسَلَّحُوا فَرَكِبَ ذَلِكَ الْيَوْمَ مَعَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَشَرَةُ آلَافِ رَجُلٍ فَبَكَى الْخَلْقُ كُلُّهُمْ رَحْمَةً لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ قَامَتِ الصَّيْحَةُ وَ الْبُكَاءُ فِي كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ خَرَجْنَ مِنَ السُّتُورِ مُرَافَقَةً لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَعَ الْقَوْمِ إِلَى حَيِّ بَنِي سَعْدٍ وَ سَائِرِ الْأَطْرَافِ وَ انْجَذَبَ (۱)عَبْدُ الْمُطَّلِبِ نَحْوَ حَيِّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ وَ أَصْحَابِهِ بَاكِينَ الْعُيُونُ مُمَزَّقِينَ الثِّيَابُ فَلَمَّا نَظَرَ عَبْدُ اللَّهِ إِلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبُكَاءِ وَ قَالَ يَا أَبَا الْحَارِثِ وَ اللَّاتِ وَ الْعُزَّى وَ أثاف (إِسَافٍ) (۲)وَ نَائِلَةَ إِنْ لَمْ أَجِدْ مُحَمَّداً

۱- انجذب في السير: أسرع أو صار فيه بعيدا.

۲- هكذا في الأصل، و هو مصحف، و في المطبوع: اساف بالسين و هو الصحيح، و اساف ككتاب و سحاب: صنم وضعها عمرو بن لحى على الصفا، و نائله على المروه، و كان يذبح عليهما تجاه الكعبه، و قال اليعقوبي: أول صنم وضع بمكّه هبل، قدم به مكّه عمرو بن لحى من الشام، ثمّ وضعوا به اساف و نائله كل واحد منهما على ركن من أركان البيت، فكان الطائف إذا طاف بدأ باساف فقبله و ختم به انتهى و قال ابن إسحاق: وضعوهما على موضع زمزم ينحرون عندهما. و اللات مشدده التاء من اللت و هو المزج و الخلط، ثمّ خففت: صنم بالطائف، أحدث من مناه كانت صخره مربعه، و كان يهودى يلت السويق عندها، قد بنوا أمامها بيتا، و كانت قريش و جميع العرب تعظمها، و كانت سدنتها و حجابها بنى معتب من ثقيف على ما في السيره، أو بنى عتاب بن مالك على ما قاله الكلبي و العزى: صنم من أعظم أصنام العرب، كانت بواد النخله الشاميه يقال له: حراض، بازاء الغمير عن يمين المصعد إلى العراق من مكّه، فبنى عليها بيت و كانوا يسمعون فيه الصوت، و كانت أعظم الأصنام عند قريش و بني كنانه، كانوا يزورونها و يهدون لها و يتقربون عندها بالذبح، و كان سدنتها و حجابها بنى شيبان من سليم حلفاء بنى هاشم قاله ابن هشام و الكلبي، و قال اليعقوبي: كانت لغطفان.

وَضَعْتُ سَيْفِي فِي حَيِّ بَنِي سَعْدٍ وَ غَطَفَانَ وَ أَقْتُلُهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ قَالَ فَرَقَّ قَلْبُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَلَى حَيِّ آلِ سَعْدٍ وَ قَالَ ارْجِعُوا أَنْتُمْ إِلَى حَيِّكُمْ إِنْ لَمْ أَجِدْ مُحَمَّداً السَّاعَةَ رَجَعْتُ إِلَى مَكَّةَ وَ لَا أَدَعُ فِيهَا يَهُودِيّاً وَ لَا يَهُودِيَّةً وَ لَا أَحَداً مِمَّنْ أَتَّهِمُهُ بِمُحَمَّدٍ فَأَمُدُّهُمْ (۱)تَحْتَ سَيْفِي مَدّاً طَلَباً لِدَمِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ مِنَ الْيَمَنِ أَبُو مَسْعُودٍ الثَّقَفِيُّ وَ وَرَقَةُ بْنُ نَوْفَلٍ وَ عَقِيلُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ جَازُوا عَلَى الطَّرِيقِ الَّذِي فِيهِ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله وَ إِذَا بِشَجَرَةٍ نَابِتَةٍ فِي الْوَادِي فَقَالَ وَرَقَةُ لِأَبِي مَسْعُودٍ إِنِّي سَلَكْتُ هَذَا الطَّرِيقَ ثَلَاثِينَ مَرَّةً وَ مَا رَأَيْتُ قَطُّ هَاهُنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ قَالَ عَقِيلٌ صَدَقْتَ فَمُرُّوا بِنَا حَتَّى نَنْظُرَ مَا هِيَ قَالَ فَذَهَبُوا جَمِيعاً وَ تَرَكُوا الطَّرِيقَ الْأَوَّلَ فَلَمَّا قَرُبُوا مِنَ الشَّجَرَةِ رَأَوْا تَحْتَ الشَّجَرَةِ غُلَاماً أَمْرَدَ مَا رَأَى الرَّاءُونَ مِثْلَهُ كَأَنَّهُ قَمَرٌ فَقَالَ عَقِيلٌ وَ وَرَقَةُ مَا هُوَ إِلَّا جِنِّيٌّ فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ مَا هُوَ إِلَّا مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمْ يَقُولُونَ وَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ فَاسْتَوَى قَاعِداً فَرَأَى الْقَوْمَ وَرَاءَهُ فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ مَنْ أَنْتَ يَا غُلَامُ أَ جِنِّيٌّ أَنْتَ أَمْ إِنْسِيٌّ فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله بَلْ أَنَا إِنْسِيٌّ فَقَالَ مَا اسْمُكَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ أَنْتَ نَافِلَةُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ نَعَمْ قَالَ كَيْفَ وَقَعْتَ هَاهُنَا فَقَصَّ عَلَيْهِمُ الْقِصَّةَ مِنْ أَوَّلِهَا إِلَى آخِرِهَا فَنَزَلَ أَبُو مَسْعُودٍ عَنْ ظَهْرِ نَاقَتِهِ وَ قَالَ لَهُ أَ تُرِيدُ أَنْ أَمُرَّ بِكَ إِلَى جَدِّكَ فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله نَعَمْ فَأَخَذَهُ عَلَى قَرَبُوسِ سَرْجِهِ وَ مَرُّوا جَمِيعاً حَتَّى بَلَغُوا قَرِيباً مِنْ حَيِّ بَنِي سَعْدٍ فَنَظَرَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله فِي الْبَرِيَّةِ فَرَأَى جَدَّهُ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ وَ أَصْحَابُهُ لَا يَرَوْنَهُ فَقَالُوا يَا مُحَمَّدُ إِنَّا لَا نَرَاهُ وَ ذَلِكَ أَنَّ نَظَرَتَهُ نَظْرَةُ الْأَنْبِيَاءِ علیهم السلام فَقَالَ لَهُمْ مُرُّوا حَتَّى أَرَاكُمْ فَمَرُّوا وَ إِذَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ مُقْبِلٌ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ فَلَمَّا نَظَرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَثَبَ عَنْ فَرَسِهِ وَ أَخَذَ

۱- فأقدهم تحت سیفی قدا خ ل.

رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَی سَرْجِهِ وَ قَالَ لَهُ أَیْنَ کُنْتَ یَا وَلَدِی وَ قَدْ کُنْتُ عَزَمْتُ أَنْ أَقْتُلَ أَهْلَ مَکَّهَ جَمِیعاً فَقَصَّ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله الْقِصَّهَ عَلَی جَدِّهِ مِنْ أَوَّلِهَا إِلَی آخِرِهَا فَفَرِحَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَرَحاً شَدِیداً وَ خَرَجَ مِنْ خَیْلِهِ وَ رَجِلِهِ وَ دَخَلَ مَکَّهَ وَ دَفَعَ إِلَی أَبِی مَسْعُودٍ خَمْسِینَ نَاقَهً وَ إِلَی وَرَقَهَ بْنِ نَوْفَلٍ وَ عَقِیلٍ سِتِّینَ نَاقَهً قَالَ وَ ذَهَبَتْ حَلِیمَهُ إِلَی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ قَالَتْ لَهُ ادْفَعْ إِلَیَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ یَا حَلِیمَهُ إِنِّی أَحْبَبْتُ أَنْ تَکُونِی مَعَنَا بِمَکَّهَ وَ إِلَّا مَا کُنْتُ بِالَّذِی أُسَلِّمُهُ إِلَیْکِ مَرَّهً أُخْرَی فَوَهَبَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ أَبِیهَا أَلْفَ مِثْقَالِ ذَهَبٍ أَحْمَرَ وَ عَشَرَهَ آلَافِ دِرْهَمٍ بِیضٍ وَ وَهَبَ لِبَکْرِ بْنِ سَعْدٍ جُمْلَهً بِغَیْرِ وَزْنٍ وَ وَهَبَ لِإِخْوَانِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله أَوْلَادِ حَلِیمَهَ وَ هُمَا ضَمْرَهُ وَ قُرَّهُ أَخَوَاهُ مِنَ الرَّضَاعَهِ مِائَتَیْ نَاقَهٍ وَ أَذِنَ لَهُمْ بِالرُّجُوعِ إِلَی حَیِّهِمْ. (۱).

**[ترجمه] الفضائل: واقدی آورده: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله چهار ماهه شد، مادر ایشان آمنه درگذشت. این‌گونه حضرت در چهار ماهگی پدر و مادر خود را از دست داد و به یتیمی در سرای جدّ خود عبدالمطّلب بر جا ماند. وفات آمنه به... خاطر یتیم شدن محمد بسیار بر عبدالمطّلب سخت آمد و سه روز هیچ نخورد و نیاشامید. او کسی را نزد دخترانش عاتکه و صفیّه فرستاد و به آنان گفت: محمد را بگیرید.

ص: ۳۴۱

اما پیامبر بیشتر گریه و بی‌تابی می‌کرد. عاتکه عسل ناب با ترید به ایشان می‌داد اما حضرت بیشتر می‌گریست.

واقدی می‌گوید: عبدالمطّلب برآشفت و به عاتکه گفت: شاید محمد سینه یکی از این زنان را قبول کند و آنان فرزند مرا و نور چشم مرا شیر دهند. عاتکه کنیزان و بندگان را نزد زنان بنی هاشم و قریش فرستاد و آنان را برای شیر دادن به پیامبر صلّی الله علیه و آله فراخواند. آنان نزد عاتکه آمدند. چهارصد و شصت زن از فرزندان مهتران قریش آمدند و هر یک آمد و سینه خود را در دهان رسول خدا گذاشت اما ایشان هیچ یک را قبول نکرد و همه سرگشته شدند. عبدالمطّلب نیز نشسته بود و در حالی که گریه و اندوه پیامبر بیشتر شده بود دستور داد همه را بیرون کنند. عبدالمطّلب اندوهگین بیرون آمد و در کنار پرده... های کعبه نشست و همچون زنان سوگوار سر بر زانو گذاشت. در همان دم عقیل بن ابی وقاص که شیخ و پیرمرد قریش بود، از آن‌جا می‌گذشت و چون عبدالمطّلب را غمگین دید به او گفت: ای ابا حارث! چرا ناراحتی؟ گفت: ای بزرگ قریش! نوه من از زمانی که مادرش درگذشته می‌گرید و شیر می‌خواهد و آرام نمی‌گیرد و من نمی‌توانم با آب و خوراک آرامَش کنم، زنان قریش و بنی هاشم را بر او عرضه داشتم اما سینه هیچ یک را قبول نکرد، سرگشته شده‌ام و راه به جایی نمی‌برم. عقیل گفت: ای ابا حارث! من در میان چهل و چهار زن از فرزندان مهتران عرب زنی خردمند را می‌شناسم که زبانی بسیار فصیح دارد و خوب روست و

ص: ۳۴۲

اصل و نسبی والاـ دارد، او حلیمه بنت ابی ذُؤَیب عبدالله بن حارث بن شُخنه بن ناصر بن سعد بن بَکر بن زهر بن منصور بن عِکرِمه بن قَیس بن غَیلان بن مُضر بن نِزار بن مَعدّ بن عدنان بن اُدَد بن یَشخَب بن یعرُب بن نَبت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله است. عبدالمطّلب گفت: ای بزرگ قریش! در کاری بزرگ راهنمایی‌ام کردی و غمم را زدودی. سپس غلامی به نام

شَمَردَل را صـدا کرد و به او گفت: ای غلـام! بر ناقه‌ات سوار شو و به سوی کوی بنی سـعد بن بکر برو و ابی ذُؤَیب عبـدالله بن حارث عَدَویّ را نزد من فراخوان. غلام رفت و بر ناقه‌اش نشـست و سوی کوی بنی سـعد که در هجده میلی مکه به طرف جدّه بود رهسپار شد، نزد آنان رسید و دید خیمه‌هایشان همچون خیمه‌های اعراب و بادیه‌نشینان از پشم زِبر و برگ نخل است. وارد آن کوی شـد و نشان از خیمه عبـدالله بن حارث گرفت. به او نشان دادند و او سوی خیمه رفت و دید خیمه‌ای بزرگ است. بر در خیمه غلـامی سیاه ایسـتاده بود. شَـمَردَل اجـازه ورود خواست و به خیمه وارد شـد. به ابی ذُؤَیب سـلام کرد و عبـدالله از او اسـتقبال کرد و گفت: چه خبر ای شَـمَردَل؟! گفت: ای سرورم! مولای من اباحارث عبدالمطّلب مرا سوی تو فرستاد تا تو را نزد او دعوت کنم، اگر صـلاح می‌بینی دعوتش را اجابت کن ای سرورم! عبدالله گفت: اطاعت می‌کنم. او در دم برخاست و کلید صندوقش را طلبید. چون کلید را برایش آوردند، در صـندوق را باز کرد و جوشنش را بیرون آورد و بر تن کرد و سپس زره... ای ممتاز در آورد و بر روی جوشن پوشـید و کلاه‌خود کهن‌اش را نیز بر سـر کرد و دو شمشـیر بر کمر بست و نیزه‌ای بر پشت بست و اسبی اصیل طلبید. آن‌گاه سوار شد و سوی عبدالمطّلب به راه افتاد. وقتی رسیدند شَمَردَل جلو رفت و عبدالمطّلب

ص: ۳۴۳

را خبر کرد. او که با رؤسای مکه همچون عُتبه بن ربیعه و ولیـد بن عُتبه و عُقبه بن ابی مُعیط و چنـدی دیگر از قریشـیان نشسـته بود، وقتی عبدالله را دید، بلند شد و به اسـتقبالش رفت و او را در آغوش کشید و با او دست داد و کنار خود نشاندش و زانو به زانویش چسباند و هیچ نگفت تا او بیارامد. سپس به او گفت: ای ابی ذُؤَیب! آیا می‌دانی تو را برای چه فرا خواندم؟ گفت: ای سرور من و بزرگ قریش و رئیس بنی هـاشم! بگو تـا اطـاعت کنم و به بهترین نحو انجام دهم. گفت: ای ابی ذُؤَیب! بـدان که نوه من محمد بن عبدالله پدرش را از دست داد و چیزی نگذشت که مادرش را نیز از دست داد حال آن‌که چهار ماه داشت. از آن روز دست از گریه نمی‌کشد و شـیر می‌خواهد. من چهارصد و شـصت زن از بزرگان و اشـراف بنی هاشم را نزدش آوردم اما شـیر هیچ یک از آنان را قبول نکرد. اکنون شـنیده‌ایم که تو دختری شیرده داری. اگر صلاح می‌بینی اجازه بده تا فرزند من محمـد را شـیر دهد، اگر شیر او را قبول کرد، همه دنیا را به پایت می‌ریزم و بر عهده من است که خودت و خاندانت را بی‌نیاز کنم، وگرنه هر کس از زنان را که به نظرت می‌رسـد معرفی کن. عبدالله بسـیار شادمان شد و گفت: ای اباحارث! من دو دختر دارم، کـدام را می‌گویی؟ گفت: آن که خردمنـدتر و شـیردارتر و آبرومندتر است. عبدالله گفت: حلیمه را نزدت می‌فرسـتم که همچون خواهرانش نیست، بلکه خداونـد متعـال او را بـا کامـل‌ترین عقـل و تمـام‌ترین فهم و فصـیح‌ترین زبان و بهترین شـیر و راست‌ترین زبان و مهربان‌ترین قلب آفریده است.

واقـدی می‌گویـد: عبـدالمطّلب گفت: به پروردگار آسـمان سوگند فقط او را می‌خواهم! عبدالله گفت: اطاعت می‌کنم. پس از آن‌که از او پـذیرایی کردند، در دم برخاست و بر اسـبش نشـست و سوی بنی سـعد تاخت. وقتی به منزلش رسـید، نزد دخترش حلیمه رفت و به او گفت: بشـارت باد بر تو که دنیا سراسـر به آسـتانت آمـد! حلیمه گفت: چه شـده؟! عبـدالله گفت: بـدان که عبـدالمطّلب رئیس قریش و بزرگ بنی هـاشم از من خواسته تـو را نزد او بفرسـتم تـا فرزنـدش را شـیر دهی و تو را به عطـایی بزرگ مژده داده. حلیمه خوشـحال شد و در دم برخاست و غسل کرد و عطر زد و خود را آراست. شب از نیمه گذشته بود که عبدالله برخاست و ناقه‌اش را آراست. حلیمه بر آن سوار شد

ص: ۳۴۴

و عبدالله و شوهر حلیمه بکر بن سَعد سعدی بر اسبانشان نشستند و در تاریکی شب از سرای خود خارج شدند. صبح‌هنگام بر در مکه رسیدند و وارد شدند. حلیمه به سرای عاتکه رفت. عاتکه داشت به محمد مهر می‌ورزید و عسل و کره تازه به او می... داد. وقتی حلیمه داخل شد و عبدالمطّلب شنید که او آمده، در دم به خانه آمد و در حضور حلیمه ایستاد. حلیمه گریبانش را گشود و سینه چپش را بیرون آورد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله را گرفت و در دامانش گذاشت و سینه‌اش را در دهان ایشان گذاشت. اما پیامبر سینه چپ حلیمه را واگذاشت و سوی سینه راست او متمایل شد. حلیمه سینه راستش را از دست پیامبر گرفت و باز سینه چپش را در دهان ایشان گذاشت، زیرا سینه راستش خشک بود و شیری نداشت. حلیمه می‌ترسید که اگر پیامبر سینه راست را مکید و چیزی در آن نیافت، دیگر سینه چپ را هم نگیرد و عبدالمطّلب دستور دهد که او از آن خانه برود. چون حلیمه بر پیامبر اصرار کرد که سینه چپ را بگیرد و باز پیامبر به سینه راستش گرایید، برخروشید و گفت: فرزندم! سینه راست را بگیر تا بدانی که خشک است و شیر ندارد. همین‌که پیامبر سینه راست را مکید، به خواست خداوند متعال و برکت پیامبر سینه راست حلیمه چنان به شیر افتاد که دهان مبارک پیامبر پُر از شیر شد. حلیمه ندا سر داد و گفت: شگفتا از تو ای فرزندم! به پروردگار کعبه سوگند من با سینه چپم دوازده نوزاد را پرورانده‌ام و هیچ یک از آنان از سینه راستم چیزی ننوشیده‌اند اما اکنون به برکت تو شیر داد. حلیمه به عبدالله خبر داد و او به وی گفت که این سخن را پوشیده دارد. عبدالمطّلب گفت: نزد ما بمان، دستور می‌دهم کاخی در کنار کاخ خودم برایت خالی کنند و هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامه رومی به تو عطا می‌کنم و روزی ده من نان و گوشت کباب شده برایت می‌فرستم. وقتی پدرش عبدالله این سخن را شنید، به او اشاره کرد که نزد عبدالمطّلب نمان. حلیمه گفت: ای اباحارث! اگر همه دنیا را به من بدهی نزدت نمی‌مانم و همسر و فرزندانم را ترک نمی‌کنم. عبدالمطّلب گفت: اگر چنین است پس به دو شرط محمد را به تو می‌سپارم. گفت: چه شرطی؟ گفت: این‌که به او نیکی کنی و او را کنار خود بخوابانی و با

ص: ۳۴۵

دست راستت به او جامه بپوشانی و با دست چپت برایش بالش بگذاری و او را پشت سر خود وانگذاری. حلیمه گفت: به پروردگار آسمان سوگند از وقتی نگاهم به او افتاد مهرش در دلم نشست، اطاعت می‌کنم ای اباحارث! عبدالمطّلب گفت: و اما شرط دوم؛ این‌که هر جمعه او را نزد من بیاوری تا از دیدنش لذت ببرم، زیرا من تاب دوری از او را ندارم. گفت: ان‌شاءالله چنین خواهم کرد. سپس عبدالمطّلب دستور داد که سر محمد را بشوی. حلیمه نیز سر ایشان را شست و ایشان را در پارچه‌ای ابریشمی پیچاند. آن‌گاه عبدالمطّلب حضرت محمد صلّی الله علیه و آله را به او سپرد و چهار هزار درهم به او داد و گفت: ای حلیمه! بیا تا نزد خانه خدا برویم تا او را در آن‌جا به تو بسپارم. عبدالمطّلب حضرت را در آغوش گرفت و به کعبه رفت و هفت مرتبه با حضرت طواف کرد حال آن‌که ایشان در آغوش او پیچیده در پارچه‌ای ابریشمی بود. سپس ایشان را به حلیمه سپرد و چهار هزار درهم سفید و چهل جامه از رداهای ویژه‌اش را به او عطا کرد و دیباهایی از ابریشم نازک با چهار کنیز رومی به او بخشید. آن‌گاه عبدالله بن حارث ناقه را آورد و حلیمه را سوار کرد و او رسول خدا صلّی الله علیه و آله را در دامن گرفت و عبدالمطّلب نیز تا بیرون مکه آنان را همراهی کرد. حلیمه رسول خدا را به زیر روبند خود در کنار خود گرفت و رفتند. وقتی حلیمه به کوی بنی سعد رسید، پوشش از چهره رسول خدا صلّی الله علیه و آله برگرفت و ناگاه از گونه‌های ایشان

برقی درخشید و در سراسر فضا پیچید و به طاق آسمان رسید. واقدی می گوید: چون خلق آن نور را دیدند، در کوی بنی سعد همه از کوچک و بزرگ و پیر و جوان به استقبال حلیمه آمدند و به خاطر کرامت والایی که خداوند متعال به او ارزانی داشته بود، به او تبریک گفتند. حلیمه به در خیمه خود رفت و ناقه‌اش را نشاند و در حالی که پیامبر را در آغوش داشت، پیاده شد. کوچک و بزرگ می‌آمدند و پیامبر را می گرفتند و این همه از محبتی بود که پیامبر برانگیخت.

واقدی می گوید: پیامبر صلّی الله علیه و آله نزد حلیمه ماند و او ایشان را شیر می‌داد و می گفت: ای فرزندم! به پروردگار کعبه سوگند که تو از فرزندانم ضَمره و قرّه برایم عزیزتری، کاش همچنان‌که کوچکی‌ات را می‌بینم، زنده بمانم و بزرگ شدنت را ببینم. او حضرت محمد صلّی الله علیه و آله را بر فرزندان خود برتری می‌داد و دمی از ایشان جدا نمی‌شد.

ص: ۳۴۶

حلیمه می گوید: به خدا سوگند هرگز جامه‌های محمد را از بول و غائط نشستم، زیرا هرگاه هنگام قضای حاجتش می‌شد، از پهلویی به پهلوی دیگر می گشت تا او را دریابم و بردارم و ببرم تا قضای حاجت کند، و به خدا سوگند هیچ گاه از محمد بوی بد به مشامم نرسید، زیرا هرگاه از پشتش چیزی خارج می‌شد، بوی مشک و کافور از او برمی‌خاست. حلیمه می گوید: چون نُه ماه بر پیامبر گذشت، دیگر هرگز ندیدم چیزی از پشت ایشان خارج شود، زیرا زمین هر آن‌چه را از او خارج می‌شد می‌بلعید و از این رو من نمی‌دیدم.

واقدی می گوید: چون ده ماه پیامبر صلّی الله علیه و آله تمام شد، حلیمه در روز پنج شنبه برخاست و بر در خیمه نشست تا پیامبر بیدار شود و او ایشان را بیاراید و نزد جدّش عبدالمطّلب برود. اما پیامبر بیدار نشد و بیرون نیامد. پس از چهار ساعت با سری شسته شده و موهایی شانه شده و پیشانی و چانه‌ای آراسته و جامه‌هایی رنگارنگ از ابریشم نازک و زربافت بیرون آمد. حلیمه از آراستگی پیامبر و جامه‌های ایشان شگفت زده شد و به ایشان گفت: ای فرزندم! این جامه های گرانبها و آراستگی... های کامل از کجا فراهم آمد؟! و محمد به او فرمود: جامه‌ها از بهشت است و آراستگی‌ها از فرشتگان. حلیمه سخت تعجب کرد و ایشان را در روز جمعه نزد عبدالمطّلب برد. چون عبدالمطّلب حضرت را دید برخاست و ایشان را در آغوش کشید و در دامان خود نشاند و به ایشان گفت: ای فرزندم! این جامه‌های گرانبها و آراستگی‌های کامل از کجا فراهم آمده؟! پیامبر فرمود: ای جدّ عزیز! از حلیمه بپرس. حلیمه به عبدالمطّلب گفت این‌ها کار ما نیست و عبدالمطّلب به او دستور داد تا این امر را از همه کس پوشیده دارد و هزار درهم سفید و ده دست جامه و یک کنیز رومی به او عطا کرد و حلیمه شاد و خوشحال از نزد عبدالمطّلب به کوی خود رفت.

واقدی می گوید: چون پیامبر صلّی الله علیه و آله پانزده ماهه شد، هر که به ایشان می‌نگریست از متانت اندام و ملاحت تن ایشان، می‌پنداشت پنج سال دارد.

ص: ۳۴۷

واقدی می گوید: وقتی حلیمه پیامبر را از نزد عبدالمطّلب به کوی خود بازگرداند، در آن سال حلیمه بیست و دو رأس چهارپا

داشت. اما در آن سال به برکت پیامبر صلّی الله علیه و آله هر گوسفندی دوقلو زایید. وقتی پیامبر از نزد حلیمه می‌رفت، او هزار و سی رأس گوسفند و شتر داشت.

واقدی می گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله چند برادر رضاعی داشت که ظهر به چوپانی می‌رفتند و شب به خانه برمی‌گشتند. آنان شبی از شب‌ها غمگین به خانه برگشتند. حلیمه به آنان گفت: چرا ناراحتید؟! گفتند: ای مادر! امروز گرگی آمد و دو تا از گوسفندانمان را گرفت و بُرد. حلیمه گفت: خدای متعال جایش را پُر می کند. پیامبر صلّی الله علیه و آله که سخن آنان را می‌شنید فرمود: ناراحت نباشید، من به خواست خداوند متعال آن دو گوسفند را برایتان از گرگ پس می گیرم. ضَمره عرض کرد: شگفتا از تو برادر! گرگ آن‌ها را دیروز بُرده، چگونه امروز آن‌ها را پس می گیری؟ پیامبر فرمود: این در قدرت خداوند متعال هیچ است. صبح‌هنگام ضَمره برخاست و رسول خدا را بر دوش خود گذاشت. پیامبر فرمود: مرا به جایی ببر که گرگ آن دو گوسفند را ربود. او رسول خدا را به آن‌جا بُرد. در آن دم پیامبر از دوش برادرش ضَمره پایین آمد و به درگاه خداوند متعال سجده کرد و فرمود:

خداوندا و سرورا و بزرگا! تو حق حلیمه بر گردن مرا می‌دانی، گرگ به گله‌اش حمله کرده، از تو می‌خواهم گرگ را وادار کنی گوسفندان را به من پس بدهد. هنوز دعا تمام نشده بود که خداوند متعال به آن گرگ الهام کرد که گوسفندان را به صاحبشان باز گردان.

واقدی می گوید: وقتی آن گرگ آن دو گوسفند را بُرد، به او ندا رسید که ای گرگ! از خداوند و خشم و عقوبت او بترس و دو گوسفندی را که گرفته‌ای نگاه دار تا آن‌ها را به بهترین پیامبر و رسول خداوند محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بازگردانی. گرگ چون ندا را شنید، سرگشته و متحیّر شد و از آن دو تا صبح مراقبت کرد. وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله آمد و آنطور دعا کرد، گرگ برخاست و آن دو را بازگرداند و جای پای پیامبر را بوسید و عرض کرد: ای محمد! مرا ببخش، نمی‌دانستم آن دو مال تواند. ضَمره گوسفندها را گرفت و دید هیچ آسیبی به آنان نرسیده، عرض کرد: ای محمد! مقام تو بسیار شگفت‌انگیز است و امر تو بسیار نافذ است! ضَمره ماجرا را برای عبدالمطّلب گفت و او به آنان دستور داد تا این سخن را پوشیده دارند. آنان نیز از ترس حسادت قریشیان ماجرا را پنهان نگاه داشتند.

ص: ۳۴۸

واقدی می گوید: رسول الله دو ساله شده بود که باری به حلیمه نگریست و به او فرمود: چرا من ظهرها برادرانم را نمی‌بینم و شب‌ها آنان را می‌بینم؟ حلیمه به ایشان عرض کرد: عزیزم! برادرانت ظهرها به چوپانی می‌روند. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: ای مادر! من نیز دوست دارم با آنان به چوپانی بروم و با آنان دشت و بیابان و کوه را ببینم و بنگرم چگونه شتران از مادرانشان شیر می‌خورند و گله‌ها و شگفتی‌های آفرینش خداوند متعال در زمین را ببینم و از آن‌ها اندرز بگیرم و خوب را از بد بشناسم. حلیمه به ایشان عرض کرد: ای فرزندم! آیا چنین دوست می‌داری؟ فرمود: آری. صبح روز بعد حلیمه برخاست و سر محمد را شست و موهای ایشان را شانه کرد و روغن زد و ایشان را آراست و جامه‌ای گرانبها و پای‌افزاری مکّی بر تن ایشان کرد و سبدی برداشت و غذاهای خوبی در آن گذاشت و آن‌گاه حضرت را با برادران ایشان فرستاد و به آنان گفت: ای فرزندانم! شما را درباره عزیزم محمد سفارش می کنم، از او مراقبت کنید و هرگاه گرسنه شد غذایش بدهید و هرگاه تشنه شد

آبش بنوشانید و هرگاه خسته شد بنشانیدش تا استراحت کند. پیامبر صلّی الله علیه و آله با آنان راهی شد و عبدالله بن حارث از سمت راست ایشان و ضَمره از سمت چپ ایشان و قرّه پیشاپیش ایشان می‌رفتند و پیامبر همچون ماه در میان ستارگان در میانشان بود. در راه هر سنگ و کلوخی ندا سر می‌داد: سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای احمد! سلام بر تو ای حامد! سلام بر تو ای محمود! سلام بر تو ای صاحب کلام راستین لا اله الا الله و محمد رسول الله! خوشا به حال هر که به تو ایمان آورد و بدا به حال هر که به تو کفر ورزد و درباره آن‌چه از جانب پروردگارت می‌آوری از تو سرپیچی کند. پیامبر نیز سلام آنان را پاسخ می‌داد و همراهان ایشان از آن همه شگفتی متحیّر بودند. چون گرمای خورشید بر پیامبر تابید، خداوند متعال به استحیائیل وحی فرمود که بر فراز سر محمد ابری سفید بگستراند و او چنین کرد. ناگاه آسمان دهان گشود و باران بر دشت‌ها و کوه‌ها بارش گرفت اما قطره‌ای بر سر

ص: ۳۴۹

محمد صلّی الله علیه و آله نمی‌چکید. صحرا از آن باران پُر از آب شد و همه چیز در گل فرو رفت جز راه محمد. از آن ابر بر سر محمد ذرات زعفران و گُل‌های مشک می‌ریخت. در آن صحرا درخت نخل قدیمی و خشکی بود که در آن سال‌ها شاخه‌هایش خشکیده بود و برگ‌هایش پراکنده شده بود. پیامبر به آن تکیه زد و ناگاه برگ داد و رطب داد و بار داد و میوه... اش را با سه رنگ سبز و سرخ و زرد پایین آورد و پیامبر آن‌جا با برادران خود به صحبت نشست. پیامبر باغی سرسبز دید و فرمود: ای برادران! می‌خواهم به این باغ بروم. پشت آن باغ تپه‌ای ناهموار با انواع گیاهان بود. فرمود: ای برادران! آن تپه چیست؟ عرض کردند: ای محمد! پشت آن تپه صحرا و بیابان است. پیامبر فرمود: دوست دارم آن‌جا را ببینم. آن‌ها عرض کردند: ما نیز با تو می‌آییم. پیامبر فرمود: شما به کار خود بپردازید، من تنهایی می‌روم و ان‌شاءالله زود نزدتان برمی‌گردم. عرض کردند: برو ای محمد! اما دل ما در پی توست.

واقدی می‌گوید: پیامبر به تنهایی سوی آن باغ رفت و به دشت و صحرا می‌نگریست و عبرت می‌گرفت و از آن باغ لذت می... بُرد تا این‌که به آن تپه رسید و به کوهی سر به فلک کشیده نگریست. کوه بسیار بلند و مرتفع بود و پیامبر صعود از آن را آسان نمی‌دید. ایشان با خود گفت: دلم می‌خواهد از این کوه بالا بروم و شگفتی‌های پشتش را ببینم. پیامبر خواست از کوه بالا برود اما این برای ایشان ممکن نبود چون کوه بسیار مرتفع بود. ناگاه استحیائیل بر سر کوه فریادی بلند کشید و کوه لرزید. به او گفت: ای کوه، وای بر تو! از محمد اطاعت کن، او برترین رسول خداست و می‌خواهد از تو بالا برود. کوه خوشحال شد و همچون پوست که در آتش جمع شود، خود را جمع کرد و پیامبر از آن بالا رفت. زیر

ص: ۳۵۰

کوه مارهای بسیار از انواع مختلف و عقرب‌هایی چون استر وجود داشت. چون پیامبر خواست سوی پایین کوه فرود آید، استحیائیل فرشته فریاد بلندی کشید و گفت: ای مارها و عقرب‌ها! خود را در سوراخ‌هایتان در زیر صخره‌ها پنهان کنید تا سرور اولین و آخرینِ آفریدگان، شما را نبیند. مارها و عقرب‌ها شتابان امر استحیائیل را اطاعت کردند و خود را در هر سوراخ و به زیر هر سنگی پنهان کردند. پیامبر صلّی الله علیه و آله از کوه پایین آمد و به چشمه آب سردی رسید که شیرین‌تر از عسل و گواراتر از کره بود. کنار چشمه نشست. در آن دم جبرئیل با میکائیل و اسرافیل و دردائیل آن‌جا فرود آمدند. جبرئیل گفت:

سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای احمد! سلام بر تو ای حامد! سلام بر تو ای محمود! سلام بر تو ای «طه» - . طه / ۱. - !

سلام بر تو «یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ» - . مدّثر / ۱. - !

{ای کشیده ردای شب بر سر} سلام بر تو ای ملیح! سلام بر تو ای پاکیزه! سلام بر تو ای سرور! سلام بر تو ای فارقلیط! سلام بر تو ای «طس» - . نمل / ۱. - ! سلام بر تو ای «طسم» - . شعراء / ۱. - !

سلام بر تو ای خورشید دنیا! سلام بر تو ای ماه آخرت! سلام بر تو ای نور دنیا و آخرت! سلام بر تو ای خورشید قیامت! سلام بر تو ای خاتم پیامبران! سلام بر تو ای درخشندگی فرشتگان! سلام بر تو ای شفیع گنهکاران! سلام بر تو ای صاحب تاج و عصا! سلام بر تو ای صاحب قرآن و ناقه! سلام بر تو ای صاحب حجّ و زیارت! سلام بر تو ای صاحب رکن و مقام! سلام بر تو ای صاحب شمشیر برّان! سلام بر تو ای صاحب نیزه بّرا! سلام بر تو ای صاحب تیر تیز! سلام بر تو ای صاحب تلاش‌ها! سلام بر تو ای ابوالقاسم! سلام بر تو ای کلید بهشت! سلام بر تو ای چراغ دین! سلام بر تو ای صاحب حوض کوثر! سلام بر تو ای رهبر مسلمین! سلام بر تو ای برانداز بت‌پرستی! سلام بر تو ای رهبر رسولان! سلام بر تو ای پدیدآورنده اسلام! سلام بر تو ای صاحب کلام لا ـ اله الا ـ الله و محمد رسول الله! خوشا به حال هر که به تو ایمان آورَد و بدا به حال هر که به تو کفر ورزد و درباره آن‌چه از جانب پروردگارت می‌آوری از تو سرپیچی کند. پیامبر صلّی الله علیه و آله سلام او را پاسخ داد و به آنان فرمود: شما کیستید؟ عرض کردند: ص: ۳۵۱

ما بندگان خداوندیم. و گرد ایشان نشستند. پیامبر به جبرئیل نگریست و فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد: بنده خدا. به اسرافیل نگریست و فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد: بنده خدا. به میکائیل نگریست و فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد: بنده خداود جبّار. به دردائیل نگریست و فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد: بنده خداوند رحمان. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: همه ما بندگان خدا هستیم. جبرئیل تشتی از یاقوت سرخ و میکائیل تُنگی از یاقوت سبز پُر از آب بهشت به همراه داشتند. جبرئیل جلو آمد و دهانش را سه ساعت بر دهان مبارک حضرت محمد صلّی الله علیه و آله نهاد و سپس عرض کرد: ای محمد! بدان و دریاب آن‌چه را برایت گفتم. فرمود: إن‌شاءالله. در آن هنگام سینه پیامبر مملو از علم و فهم و حکمت و برهان شد و خداوند هفتاد و هفت برابر بر درخشندگی نور چهره ایشان افزود و چهره حضرت چنان شد که دیگر کسی نمی‌توانست خیره به ایشان بنگرد. جبرئیل به حضرت عرض کرد: نترس ای محمد! پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: کسی همچون من نمی‌ترسد، به عزت و جلال و جود و کرم و بلندمرتبگی پروردگارم سوگند اگر از چیزی فروتر از شکوه عظمت او می ترسیدم می‌گفتم پروردگارم را هیچ نمی‌شناسم. آن‌گاه جیرئیل نزد میکائیل رفت و به او گفت: پروردگارمان حق دارد کسی همچون او را حبیب خود بداند و او را سرور فرزندان آدم قرار دهد. جبرئیل پشت سر پیامبر رفت و جامه ایشان را بالا زد. پیامبر فرمود:

چه می‌خواهی بکنی ای برادر؟! عرض کرد: نگران نباش. آن‌گاه بال‌هایش را درآورد و شکم پیامبر را شکافت و بالَش را در شکم حضرت فرو بُرد و قلب ایشان را شکافت و قسمتی از آن را بیرون آورد و از درونش نقطه‌ای سیاه خارج کرد. سپس میکائیل بر قلب حضرت آب ریخت و جبرئیل آن را شست. ناگاه از آسمان ندا در رسید که ای جبرئیل، پوست قلب محمد را فشار نده تا درد نکشد، آن را با پرهای زیر بالت بشوی. جبرئیل پری از زیر بال خود درآورد و قلب حضرت را با آن شست و سپس آن قسمتِ قلب را به قلب و خود قلب را به سینه ایشان بازگرداند.

عبدالله بن عباس می‌گوید: پیامبر صلّی الله علیه و آله به بلوغ مردان رسیده بود که از ایشان پرسیدم: ای رسول خدا! قلب شما با چه چیز و از چه چیز شسته شده؟ فرمود: از شک و فتنه شسته شده و نه از کفر، من هیچگاه کافر نبوده‌ام و پیش

ص: ۳۵۲

از آن‌که در صُلب آدم قرار بگیرم، مومن بودم - . ماجرای شکافته شدن شکم حضرت از روایات عامّه است که هیچ حدیث و اعتباری آن را تأیید نمی‌کند و روایات شیعه از آن و امثال آن مبرا هستند. این حدیث همچنان‌که می‌بینید از احادیث عامّه ... است که واقدی روایت کرده و غرایبی در خود دارد، همچون نمونه‌های دیگری که قبل از این ماجرا گذشت و یا نمونه‌هایی مانند ماجرای ترازو که در ادامه می‌آید. - . عمر بن خطاب عرض کرد: چه هنگام شما به پیامبری رسیدی ای رسول خدا؟! فرمود: ای اباحفص! هنگامی که آدم میان روح و جسم بود من پیامبر شدم.

واقدی می‌گوید: اسرافیل به پیامبر عرض کرد: نامت چیست ای جوان‌مرد؟ فرمود: من محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف هستم و نام دیگری نیز دارم. اسرافیل عرض کرد: درست گفتی ای محمد! من دستوری گرفته‌ام که باید انجامش دهم. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: به دستوری که داری عمل کن. اسرافیل کنار حضرت آمد و دکمه‌های پیراهن ایشان را باز کرد و آن را بر سر حضرت کشید و مُهری را که به همراه داشت در آورد. بر آن مُهر دو خط نگاشته شده بود: اول لااله الا الله و دوم محمد رسول الله. اسرافیل آن مُهر را که مُهر نبوت بود، بر میان کتف‌های پیامبر زد. مُهر در میان کتف... های پیامبر همچون ماه تابان شد و آن دو خط بر میان کتف‌های ایشان مانند خال چنان آشکار شد که هر عربی که خواندن می‌دانست، می‌توانست آن را بخواند. بعد از او دردائیل جلو آمد و عرض کرد: ای محمد! لحظه‌ای بخواب. پیامبر صلّی الله علیه و آله پذیرفت و سر مبارکش را در دامان دردائیل گذاشت و به خوابی سبک فرو رفت. در خواب دید درختی بالای سرش رویید و شاخه‌های تنومندی داد که همه به یک اندازه بودند. هر یک از شاخه‌ها یک و دو و سه و چهار شاخه بود. پایین تنه درخت گیاهانی وصف‌ناپذیر بود. آن درخت بسیار بزرگ بود و تنه‌ای تنومند داشت، به هوا برخاسته بود و ریشه‌ای استوار و شاخه‌هایی برافراشته داشت. در آن دم ندا در رسید که ای محمد! آیا می‌دانی این درخت چیست؟ فرمود:

ص: ۳۵۳

نه ای برادر! عرض کرد: بدان که این درخت، تو هستی و این شاخه‌ها اهل بیت تو هستند، آنان که پایین تو هستند دوستان و دوست‌داران تواند، پس بشارت باد بر تو ای محمد به نبوتی جاودان و ریاستی خطیر. آن‌گاه دردائیل ترازوی بزرگی در آورد که هر کفه‌اش به اندازه میان آسمان و زمین بود. پیامبر را برداشت و ایشان را در یک کفه گذاشت و صد تن از یاران ایشان را نیز در کفه‌ای دیگر گذاشت. پیامبر سنگینی کرد. سپس هزار تن از خواص امت حضرت را در کفه دوم گذاشت. پیامبر سنگینی کرد. سپس نیمی از امت حضرت را در کفه گذاشت. پیامبر سنگینی کرد. سپس همه امت حضرت را در کفه گذاشت و سپس همه پیامبران و رسولان را و سپس همه فرشتگان را و سپس همه کوه‌ها و دریاها و خاک‌ها و درخت‌ها و باران‌ها را و سپس همه آفریدگان خدای متعال را در آن کفه گذاشت و آنان را با پیامبر سنجید. اما آنان با حضرت برابر نشدند و پیامبر بر آنان سنگینی کرد. این شد که گفت: نیک‌ترین آفریده خداوند محمد است، چراکه او بر همه آفریدگان سنگینی کرد. پیامبر صلّی الله علیه و آله همه این‌ها را میان خواب و بیداری می‌دید. دردائیل عرض کرد: ای محمد! خوشا به حال تو و باز خوشا به

حال تو و حال امت تو و سرنوشتی نیک از برایتان باد، و بدا و باز بدا به حال هر که به تو کفر ورزد و درباره آن‌چه از جانب پروردگارت می‌آوری از تو سرپیچی کند. آن‌گاه آن فرشتگان به آسمان عروج کردند.

واقدی می‌گوید: چون پیامبر صلّی الله علیه و آله دیر کرد، پسران حلیمه و برادران حضرت در پی ایشان به آن دشت‌ها رفتند اما حضرت را نیافتند. آنان نزد حلیمه برگشتند و ماجرا را برای او گفتند. او سرگشته در کوی بنی سعد به راه افتاد و فریاد برآورد که محمد ناپدید شده است. او جامه‌های خود را درید و بر چهره خود چنگ زد و گیسوانش را پریشان کرد و با پای برهنه در دشت‌ها و بیابان‌ها و کویرها و صحراها بر روی خارها دوید و خون از پاهایش به راه افتاد و صدا می‌زد: وای فرزندم! وای نور چشمم! وای میوه دلم! زنان بنی سعد نیز همراه حلیمه می‌گریستند و گیسوان خود را پریشان می‌کردند و بر چهره‌های خود چنگ می‌زدند

ص: ۳۵۴

و او افتان و خیزان می‌دوید. هر پیر و جوان و آزاد و بنده‌ای در کوی بود به دنبال محمد در بیابان می‌دوید و همه با قلبی سوزان می‌گریستند. عبدالله بن حارث به همراه خاندان بنی سعد سوار شدند و او قسم خورد که اگر محمد را نیابم، شمشیرم را میان خاندان بنی سعد و غطفان می‌گذارم و همه آنان را در طلب خون محمد می‌کُشم. حلیمه در همان حال با زنان بنی سعد به سوی مکه رفت و داخل شد. عبدالمطّلب کنار پرده‌های کعبه با سران قریش و بنی هاشم نشسته بود. چون نگاهش یه حلیمه افتاد و او را در آن حال دید، بدنش لرزید و فریاد کشید و گفت: چه شده؟ حلیمه گفت: محمد را از دیروز گم کرده‌ایم و خاندان سعد به دنبالش پراکنده شده‌اند. عبدالمطّلب دمی از هوش رفت و سپس به هوش آمد و سخنی گفت که هر که آن سخن را بگوید به خواری نمی‌افتد. او گفت: لا حول و لا قوّه إلا بالله العلی العظیم. سپس گفت: ای غلام! اسب و شمشیر و جوشن مرا بیاور. او برخاست و بر فراز کعبه رفت و ندا سر داد: ای خاندان غالب! ای خاندان عدنان! ای خاندان فَهر! ای خاندان نِزار! ای خاندان کنانه! ای خاندان مُضَر! ای خاندان مالک! همه بزرگان عرب و سران بنی هاشم نزدش گرد آمدند و گفتند: چه شده ای سرور ما؟! گفت: محمد از دیروز دیده نشده، پس سوار شوید و سلاح برگیرید. آن روز ده هزار مرد همراه عبدالمطّلب سوار شدند و همه خلق به حال عبدالمطّلب می‌گریستند و از هر سو صدای گریه و زاری بلند بود، حتی دختران پرده‌نشین از پشت پرده‌ها بیرون آمدند تا با عبدالمطّلب و آن قوم همدلی کنند. آنان به کوی بنی سعد و دیگر اطراف رفتند. عبدالمطّلب سوی کوی عبدالله بن حارث شتافت و یارانش با چشمانی گریان و جامه‌هایی پاره در پی او می‌رفتند. وقتی چشم عبدالله به عبدالمطّلب افتاد، صدای گریه‌اش بلند شد و گفت: ای اباحارث! به لات و عُزّی و اَثاف و نائله سوگند اگر محمد را نیابم،

ص: ۳۵۵

شمشیرم را در میان کوی بنی سعد و غطفان می‌گذارم و همه آنان را می‌کُشم. در آن دم دل عبدالمطّلب به حال خاندان بنی سعد سوخت و گفت: شما به کوی خود بازگردید، اگر اکنون محمد را نیابم، به مکه برمی‌گردم و هیچ مرد و زن یهودی را و هیچ یک از بدخواهان محمد را رها نمی‌کنم و در طلب خون محمد همه را به زیر شمشیرم می‌کشم.

واقدی می‌گوید: ابومسعود ثقفی و ورقَه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن خارج شدند و به همان راهی درآمدند که حضرت محمد رفته بود. ناگاه در آن دشت درختی دیدند. ورقَه به ابومسعود گفت: من این راه را سی بار طی کرده‌ام، هیچگاه این درخت را این‌جا ندیده‌ام. عقیل گفت: راست می‌گویی. بیایید برویم ببینیم این چیست. آنان رفتند و مسیر خود را رها کردند. چون به آن درخت نزدیک شدند، به زیر درخت نوجوانی را دیدند که هیچ کس همچون او را ندیده بود و گویی ماه تابان بود. عقیل گفت: حتما او از جنّیان است! ابومسعود گفت: حتما از فرشتگان است! پیامبر صلّی الله علیه و آله سخنان آنان را شنید. پس نشست و آن قوم را پشت خود دید. ابومسعود عرض کرد: ای پسر تو کیستی؟ از جنّیان هستی یا از آدمیان؟! پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: البته که انسان هستم! عرض کرد: نامت چیست؟ فرمود: محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف. ابومسعود گفت: تو نوه عبدالمطّلب هستی؟ فرمود: آری. عرض کرد: چگونه این‌جا تک افتاده‌ای؟ حضرت ماجرا را از اول تا آخر برایشان بازگفت. ابومسعود از ناقه‌اش پیاده شد و به حضرت عرض کرد: آیا می‌خواهی تو را نزد جدّت ببرم؟ پیامبر فرمود: آری. او حضرت را بر زین ناقه‌اش نشاند و همگی به راه افتادند. وقتی به نزدیکی کوی بنی سعد رسیدند، پیامبر در دشت چشم انداخت و جدّ خود عبدالمطّلب را دید، اما همراهان حضرت او را ندیدند چراکه نگاه حضرت نگاه پیامبران بود. آنان عرض کردند: ای محمد! ما او را نمی‌بینیم. فرمود: پیش بروید تا نشانتان دهم. آنان رفتند و ناگاه دیدند عبدالمطّلب دارد با یارانش می‌آید. عبدالمطّلب وقتی پیامبر را دید، از اسب پایین جست

ص: ۳۵۶

و رسول خدا را از روی زین برگرفت و عرض کرد: کجا بودی فرزندم؟ می‌خواستم همه اهل مکه را بکُشم! پیامبر ماجرا را از اول تا آخر برای عبدالمطّلب بازگفت. او بسیار خوشحال شد و از میان سپاه و یاران خود بیرون آمد و وارد مکه شد و پنجاه ناقه به ابومسعود و شصت ناقه به نوفل و ورقَه عطا کرد. در آن هنگام حلیمه نزد عبدالمطّلب رفت و گفت: محمد را به من بده. عبدالمطّلب گفت: ای حلیمه! دوست دارم تو نیز در کنار ما در مکه بمانی، وگرنه من بار دیگر او را به تو نمی‌سپارم. او هزار مثقال طلای سرخ و ده هزار درهم سفید به عبدالله بن حارث پدر حلیمه و مالی بسیار به بکر بن سعد عطا کرد و به برادران رضاعی پیامبر یعنی فرزندان حلیمه که همان ضَمره و قُرّه بودند نیز دویست ناقه عطا کرد و اجازه داد تا به کوی خود بازگردند - . فضائل : ۳۱ — ۵۲. - .

**[ترجمه]

بیان

اعتقل رمحه أی جعله بین رکابه و ساقه و العیمه شهوه اللبن و الثج السیلان و الجهام بالفتح السحاب لا ماء فیه و الحواری بالضم و تشدید الواو و الراء المفتوحه ما حور من الطعام أی بیض و الوحی الإشاره و الکلام الخفی و التزویق التزیین و التحسین و النقش و الثاغیه الشاه و الراغیه البعیر و لعل المقلبه ما فی جوف القلب و لم أجده فی کتب اللغه و الأثیره المکرمه المختاره.

أقول: هذا الخبر و إن لم نعتمد علیه کثیرا لکونه من طرق المخالفین إنما أوردته لما فیه من الغرائب (۲)التی لا تأبی عنها العقول و لذکره فی مؤلفات أصحابنا.

**[ترجمه] «اعتقل رمحه» یعنی نیزه‌اش را میان مرکبش و ساق پایش گذاشت. «العیمه» یعنی «عطش شیر». «الثجّ» یعنی «جریان آب». «الجهام» به فتح یعنی «ابر خالی از باران». «الحواری» به ضم و تشدید واو و راء مفتوحه یعنی غذایی که سفید باشد. «وحی» یعنی «اشاره و سخن پنهان». «التزویق» یعنی «تزیین و زیباسازی و آراستن». «الثاغیه» یعنی «میش» و «راغیه» یعنی «شتر». گرچه «المقلبه» را در کتب لغت نیافتم شاید به معنای محتوای میان قلب باشد. «الأثیره» یعنی «ارجمند و برگزیده».

می‌گویم: گرچه این خبر از طرق مخالفین آمده و به آن چندان اعتماد نداریم اما به سبب غرائبی که عقل از پذیرشش ابا ندارد و نیز چون در مؤلفات یارانمان آمده، آن را آورده‌ایم.

**[ترجمه]

«۱۴»

د، العدد القویه عَنْ آمِنَهَ بِنْتِ أَبِی سَعِیدٍ السَّهْمِیِّ قَالَتْ امْتَنَعَ أَبُو طَالِبٍ مِنْ إِتْیَانِ اللَّاتِ

ص: ۳۵۷

۱- الفضائل: ۳۱- ۵۲.

۲- و إن کنا لا نحتاج فی إثبات عظمته إلیها بعد ما ملات فضائله الآفاق، و طار صیت جلالته فی الخافقین، و بعد ما اعترف الموافق و المخالف نبوغه و أنّه رجل عالمی نشأ من بین قوم کانوا فی أحط مراتب الرقی و المدنیه، و جاء بقوانین لا یمکن أن یأتی بها أکبر رجالات الملل المترقیه و إن بلغوا أقصی مدارج العلم و الفضیله، و أسس دوله عظیمه فی امه ضعیفه کانت فاقده لجمیع شئون الحضاره، متصفه بصفات الجاهلیه، مرتطمه فی أو حال الفوضی و الهمجیه، امه ضعیفه تشتمل علی قبائل متعادیه متباغضه، معتقده للاوهام و الخرافه، لا تعرف شرعه و لا نظاما، و بالجمله فنحن فی غنی من أن نسرد فضائله علی نحو تنطبق علی قانون المعجزه و خارق العاده، کما نری کاتبی سیرته صلّی اللّه علیه و آله و سلم من القدماء یمشون علی تلک الطریقه.

وَ الْعُزَّى بَعْدَ رُجُوعِهِ مِنَ الشَّامِ فِي الْمَرَّةِ الْأُولَى حَتَّى وَقَعَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ قُرَيْشٍ كَلَامٌ كَثِيرٌ فَقَالَ لَهُمْ أَبُو طَالِبٍ إِنَّهُ لَا يُمْكِنُنِي أَنْ أُفَارِقَ هَذَا الْغُلَامَ وَ لَا مُخَالَفَتُهُ وَ إِنَّهُ يَأْبَى أَنْ يَصِيرَ إِلَيْهِمَا وَ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَسْمَعَ بِذِكْرِهِمَا وَ يَكْرَهُ أَنْ آتِيَهُمَا أَنَا قَالُوا فَلَا تَدَعْهُ وَ أَدِّبْهُ حَتَّى يَفْعَلَ وَ يَعْتَادَ عِبَادَتَهُمَا فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ هَيْهَاتَ مَا أَظُنُّكُمْ تَجِدُونَهُ وَ لَا تَرَوْنَهُ يَفْعَلُ هَذَا أَبَداً قَالُوا وَ لِمَ ذَاكَ قَالَ لِأَنِّي سَمِعْتُ بِالشَّامِ جَمِيعَ الرُّهْبَانِ يَقُولُونَ هَلَاكُ الْأَصْنَامِ عَلَى يَدِ هَذَا الْغُلَامِ قَالُوا فَهَلْ رَأَيْتَ يَا أَبَا طَالِبٍ مِنْهُ شَيْئاً غَيْرَ هَذَا الَّذِي تَحْكِيهِ عَنِ الرُّهْبَانِ فَإِنَّهُ غَيْرُ كَائِنٍ أَبَداً أَوْ نُهْلَكَ جَمِيعاً قَالَ نَعَمْ نَزَلْنَا تَحْتَ شَجَرَةٍ يَابِسَةٍ فَاخْضَرَّتْ وَ أَثْمَرَتْ فَلَمَّا ارْتَحَلْنَا وَ سِرْنَا نَثَرَتْ عَلَى رَأْسِهِ جَمِيعَ ثَمَرِهَا وَ نَطَقَتْ فَمَا رَأَيْتُ شَجَرَةً قَطُّ تَنْطِقُ قَبْلَهَا وَ هِيَ تَقُولُ يَا أَطْيَبَ النَّاسِ فَرْعاً وَ أَزْكَاهُمْ عُوداً امْسَحْ بِيَدَيْكَ الْمُبَارَكَتَيْنِ عَلَيَّ لِأَبْقَى خَضْرَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ قَالَ فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَيْهَا فَازْدَادَتِ الضِّعْفَ نُوراً وَ خُضْرَةً فَلَمَّا رَجَعْنَا لِلِانْصِرَافِ وَ مَرَرْنَا عَلَيْهَا وَ نَزَلْنَا تَحْتَهَا فَإِذَا كُلُّ طَيْرٍ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ لَهُ فِيهَا عُشٌّ (۱)وَ فَرْخٌ وَ لَهَا بِعَدَدِ كُلِّ صِنْفٍ مِنَ الطَّيْرِ أَغْصَانٌ كَأَعْظَمِ الْأَشْجَارِ عَلَى ظُهُورِ الْأَرَضِينَ قَالَ فَمَا بَقِيَ طَيْرٌ إِلَّا اسْتَقْبَلَهُ يَمُدُّ جَنَاحَهُ عَلَى رَأْسِهِ قَالَ فَسَمِعْتُ صَوْتاً مِنْ فَوْقِهَا وَ هِيَ تَقُولُ بِبَرَكَتِكَ يَا سَيِّدَ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ قَدْ صَارَتْ هَذِهِ الشَّجَرَةُ لَنَا مَأْوًى فَهَذَا مَا رَأَيْتُ فَضَحِكَتْ قُرَيْشٌ فِي وَجْهِهِ وَ هُمْ يَقُولُونَ أَ تَرَى يَطْمَعُ أَبُو طَالِبٍ أَنْ يَكُونَ ابْنُ أَخِيهِ مَلِكَ هَذَا الزَّمَانِ (۲).

**[ترجمه] العدد القویه: از آمنه دختر ابی سعید سهمی روایت شده: ابوطالب پس از آن‌که بار نخست از شام بازگشت، از این‌که نزد لات و

ص: ۳۵۷

عُزّی برود خودداری کرد، تا جایی که میان او و قریش بگومگو در گرفت. ابوطالب به آنان گفت: من نمی‌توانم این پسر را ترک کنم و او از این‌که نزد آن دو بیاید سر باز می‌زند و حتی اسم آن دو را نیز نمی‌تواند بشنود و دوست ندارد که من هم نزدشان بیایم. گفتند: او را تنها نگذار، بلکه ادبش کن تا آن دو را بپرستد و بر این کار عادت کند. ابوطالب گفت: هیهات! گمان نمی‌کنم هیچگاه ببینید او چنین کند. گفتند: چرا؟ گفت: زیرا من در شام از همه راهبان شنیدم که می‌گفتند: هلاک بتان به دست این پسر است. گفتند: ای ابوطالب! آیا غیر از سخنانی که از راهبان شنیده‌ای چیز دیگری هم از او دیده‌ای؟ این غیرممکن است، مگر این‌که همه ما بمیریم! گفت: آری، به زیر درخت خشکی فرود آمدیم و آن درخت سبز شد و میوه داد و چون بار بر بستیم و به راه افتادیم، همه میوه‌ایش را نثار او کرد و زبان گشود، من پیش از آن هرگز ندیده بودم که درخت سخن بگوید، او گفت: ای پاک‌نهادترین و بزرگزادترین آدمی! دست مبارکت را بر من بکش تا من تا به روز قیامت سبز بمانم. او نیز دستش را بر آن درخت کشید و ناگاه درخشندگی و سرسبزی‌اش دوچندان شد. در راه بازگشت وقتی دوباره بر آن درخت گذر کردیم و به زیرش فرود آمدیم، دیدیم همه پرندگان زمین در آن لانه ساخته‌اند و جوجه گذاشته‌اند و آن درخت به شمار گونه‌های پرندگان شاخه‌هایی همچون بزرگترین درختان روی زمین داشت. در آن‌جا همه پرندگان به استقبال او آمدند و بالهایشان را بر سرش گستردند. در آن میان شنیدم صدایی از فراز درخت گفت: به برکت تو ای سرور پیامبران و رسولان این درخت کاشانه ما شده است. این بود آن‌چه که دیدم. در آن دم قریشیان رو در روی او خندیدند و گفتند: ابوطالب حرص آن دارد که برادرزاده‌اش پادشاه زمانه باشد! - . العدد القویه : نسخه خطی. محتوای این حدیث از غرابت و ایراد تهی نیست. -

**[ترجمه]

«۱۵»

د، العدد القويه عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ علیهما السلام قَالَ: لَمَّا أَتَی عَلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اثْنَانِ وَ عِشْرُونَ شَهْراً مِنْ یَوْمِ وِلَادَتِهِ رَمِدَتْ عَیْنَاهُ فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لِأَبِی طَالِبٍ اذْهَبْ بِابْنِ أَخِیکَ إِلَی عَرَّافِ الْجُحْفَهِ وَ کَانَ بِهَا رَاهِبٌ طَبِیبٌ فِی صَوْمَعَتِهِ فَحَمَلَهُ غُلَامٌ لَهُ فِی سَفَطٍ هِنْدِیٍّ حَتَّی أَتَی بِهِ الرَّاهِبَ فَوَضَعَهُ تَحْتَ الصَّوْمَعَهِ ثُمَّ نَادَاهُ أَبُو طَالِبٍ یَا رَاهِبُ فَأَشْرَفَ عَلَیْهِ فَنَظَرَ حَوْلَ الصَّوْمَعَهِ إِلَی نُورٍ سَاطِعٍ وَ سَمِعَ حَفِیفَ أَجْنِحَهِ الْمَلَائِکَهِ فَقَالَ لَهُ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَبُو طَالِبِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ جِئْتُکَ بِابْنِ أَخِی لِتُدَاوِیَ عَیْنَهُ فَقَالَ وَ أَیْنَ هُوَ قَالَ فِی السَّفَطِ قَدْ غَطَّیْتُهُ مِنَ الشَّمْسِ قَالَ اکْشِفْ عَنْهُ فَکَشَفَ عَنْهُ فَإِذَا هُوَ بِنُورٍ سَاطِعٍ

ص: ۳۵۸

۱- العش: موضع الطائر.

۲- العدد: مخطوط، و الحدیث یتضمن ما لا یخلو عن غرابه، و اشکال.

فِي وَجْهِهِ قَدْ أَذْعَرَ الرَّاهِبَ فَقَالَ لَهُ غَطِّهِ فَغَطَّاهُ ثُمَّ أَدْخَلَ الرَّاهِبُ رَأْسَهُ فِي صَوْمَعَتِهِ فَقَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقّاً حَقّاً وَ أَنَّكَ الَّذِي بُشِّرَ بِهِ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنْجِيلِ عَلَى لِسَانِ مُوسَى وَ عِيسَى علیهما السلام فَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُهُ ثُمَّ أَخْرَجَ رَأْسَهُ وَ قَالَ يَا بُنَيَّ انْطَلِقْ بِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ بَأْسٌ فَقَالَ لَهُ أَبُو طَالِبٍ وَيْلَكَ يَا رَاهِبُ لَقَدْ سَمِعْتُ مِنْكَ قَوْلًا عَظِيماً فَقَالَ يَا بُنَيَّ شَأْنُ ابْنِ أَخِيكَ أَعْظَمُ مِمَّا سَمِعْتَ مِنِّي وَ أَنْتَ مُعِينُهُ عَلَى ذَلِكَ وَ مَانِعُهُ مِمَّنْ يُرِيدُ قَتْلَهُ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ فَأَتَى أَبُو طَالِبٍ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ فَأَخْبَرَهُ بِذَلِكَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ اسْكُتْ يَا بُنَيَّ لَا يَسْمَعْ هَذَا الْكَلَامَ مِنْكَ أَحَدٌ فَوَ اللَّهِ مَا يَمُوتُ مُحَمَّدٌ حَتَّى يَسُودَ الْعَرَبَ وَ الْعَجَمَ (۱).

**[ترجمه] العدد القويه: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیست و دو ماهه شد، چشمان ایشان کم‌سو شد. عبدالمطّلب به ابوطالب گفت: برادر زاده‌ات را به جحفه ببر. راهبی طبیب در آن‌جا صومعه داشت. غلام ابوطالب حضرت را در زنبیلی هندی گذاشت و چون نزد آن راهب رسیدند، ایشان را پایین صومعه گذاشت. ابوطالب او را صدا زد و گفت: ای راهب! آن راهب سرش را بیرون کرد و نگاهی اطراف صومعه انداخت و نوری درخشان دید و صدای بال فرشتگان را شنید. گفت: تو کیستی؟ گفت: من ابوطالب بن عبدالمطّلب هستم، برادر زاده‌ام را نزدت آورده‌ام تا چشمانش را درمان کنی. گفت: او کجاست؟ گفت: او را زنبیل گذاشته‌ام و از نور خورشید پوشانده‌ام. گفت: رویش را پس بزن. ابوطالب روی حضرت را پس زد و نور

ص: ۳۵۸

چهره ایشان تابید و راهب را ترساند. گفت: او را بپوشان. ابوطالب روی حضرت را پوشاند. راهب سرش را داخل صومعه کرد و گفت: شهادت می‌دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و تو حقیقتا رسول خدا و همان کسی هستی که در تورات و انجیل بر زبان موسی و عیسی مژده او داده شده، شهادت می‌دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و تو رسول او هستی. سپس سرش را بیرون آورد و گفت: ای پسرم! او را ببر و نگرانش نباش. ابوطالب گفت: وای بر تو! سخنان شگفتی از تو شنیدم! گفت: ای پسرم! مقام برادر زاده تو شگفت‌تر از سخنی است که از من شنیدی، تو در کار او یاور او هستی و در برابر قریشیانی که می‌خواهند او را به قتل برسانند از او محافظت می‌کنی. ابوطالب نزد عبدالمطّلب بازگشت و او را از ماجرا باخبر کرد. عبدالمطّلب به او گفت: خاموش باش ای پسرم! مبادا کسی این سخن را از تو بشنود، به خدا سوگند محمد تا بر عرب و عجم سروری نکند، درنمی‌گذرد - . العدد القویه : نسخه خطی. - .

**[ترجمه]

«۱۶»

د، العدد القويه حَدَّثَ بَكْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَشْجَعِيُّ عَنْ آبَائِهِ قَالُوا خَرَجَ سَنَةَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَى الشَّامِ عَبْدُ مَنَافِ بْنُ كِنَانَةَ وَ نَوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ بْنِ عُرْوَةَ تُجَّاراً إِلَى الشَّامِ فلقاهما (فَلَقِيَهُمَا) أَبُو الْمُوَيْهِبِ الرَّاهِبُ فَقَالَ لَهُمَا مَنْ أَنْتُمَا قَالا نَحْنُ تُجَّارٌ مِنْ أَهْلِ الْحَرَمِ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ لَهُمَا مِنْ أَيِّ قُرَيْشٍ فَأَخْبَرَاهُ فَقَالَ لَهُمَا هَلْ قَدِمَ مَعَكُمَا مِنْ قُرَيْشٍ غَيْرُكُمَا قَالا نَعَمْ شَابٌّ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ فَقَالَ أَبُو الْمُوَيْهِبِ إِيَّاهُ وَ اللَّهِ أَرَدْتُ فَقَالا وَ اللَّهِ مَا فِي قُرَيْشٍ أَخْمَلُ ذِكْراً مِنْهُ إِنَّمَا يُسَمُّونَهُ يَتِيمَ قُرَيْشٍ وَ هُوَ

أَجِيرٌ لِامْرَأَةٍ مِنَّا يُقَالُ لَهَا خَدِيجَةُ فَمَا حَاجَتُكَ إِلَيْهِ فَأَخَذَ يُحَرِّكُ رَأْسَهُ وَ يَقُولُ هُوَ هُوَ فَقَالَ لَهُمَا تَدُلَّانِّي عَلَيْهِ فَقَالا تَرَكْنَاهُ فِي سُوقِ بُصْرَى فَبَيْنَمَا هُمْ فِي الْكَلَامِ إِذْ طَلَعَ عَلَيْهِمْ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَقَالَ هُوَ هَذَا فَخَلَا بِهِ سَاعَةً يُنَاجِيهِ وَ يُكَلِّمُهُ ثُمَّ أَخَذَ يُقَبِّلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ أَخْرَجَ شَيْئاً مِنْ كُمِّهِ لَا نَدْرِي مَا هُوَ وَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَأْبَى أَنْ يُقَبِّلَهُ فَلَمَّا فَارَقَهُ قَالَ لَنَا تَسْمَعَانِ مِنِّي هَذَا وَ اللَّهِ نَبِيُّ هَذَا الزَّمَانِ سَيَخْرُجُ إِلَى قَرِيبٍ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَاتَّبِعُوهُ ثُمَّ قَالَ هَلْ وُلِدَ لِعَمِّهِ أَبِي طَالِبٍ وَلَدٌ يُقَالُ لَهُ عَلِيٌّ فَقُلْنَا لَا قَالَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ وُلِدَ أَوْ يُولَدُ فِي سَنَتِهِ وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ نَعْرِفُهُ وَ إِنَّا لَنَجِدُ صِفَتَهُ عِنْدَنَا فِي الْوَصِيَّةِ كَمَا نَجِدُ صِفَةَ مُحَمَّدٍ بِالنُّبُوَّةِ وَ إِنَّهُ سَيِّدُ الْعَرَبِ وَ رَبَّانِيُّهَا وَ ذُو قَرْنَيْهَا يُعْطِي السَّيْفَ حَقَّهُ اسْمُهُ فِي الْمَلَإِ الْأَعْلَى عَلِيٌّ هُوَ أَعْلَى الْخَلَائِقِ يَوْمَ

ص: ۳۵۹

۱- العدد: مخطوط.

الْقِيَامَهِ بَعْدَ الْأَنْبِيَاءِ ذِكْراً وَ تُسَمِّيهِ الْمَلَائِكَهُ الْبَطَلَ الْأَزْهَرَ الْمُفْلِحَ لَا يَتَوَجَّهُ إِلَى وَجْهٍ إِلَّا أَفْلَحَ وَ ظَفِرَ وَ اللَّهِ لَهُوَ أَعْرَفُ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فِي السَّمَاوَاتِ مِنَ الشَّمْسِ الطَّالِعَهِ.

وَ حَدَّثَ الْعَبَّاسُ عَنْ أَبِي طَالِبٍ قَالَ أَبُو طَالِبٍ يَا عَبَّاسُ أَ لَا أُخْبِرُكَ عَنْ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله بِمَا رَأَيْتُ مِنْهُ قُلْتُ بَلَى قَالَ إِنِّي ضَمَمْتُهُ إِلَيَّ فَلَمْ أُفَارِقْهُ فِي لَيْلٍ وَ لَا نَهَارٍ وَ كُنْتُ أُنَوِّمُهُ فِي فِرَاشِي وَ آمُرُهُ أَنْ يَخْلَعَ ثِيَابَهُ وَ يَنَامَ مَعِي فَرَأَيْتُ فِي وَجْهِهِ الْكَرَاهَهَ وَ كَرِهَ أَنْ يُخَالِفَنِي فَقَالَ يَا عَمَّاهْ اصْرِفْ وَجْهَكَ عَنِّي حَتَّى أَخْلَعَ ثِيَابِي وَ أَدْخُلَ فِرَاشِي قُلْتُ لَهُ وَ لِمَ ذَلِكَ قَالَ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى جَسَدِي قَالَ فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذَلِكَ وَ صَرَفْتُ بَصَرِي عَنْهُ حَتَّى دَخَلَ فِرَاشَهُ فَلَمَّا دَخَلْتُ أَنَا الْفِرَاشَ إِذَا بَيْنِي وَ بَيْنَهُ ثَوْبٌ أَلْيَنُ ثَوْبٍ مَسِسْتُهُ قَطُّ ثُمَّ شَمِمْتُهُ فَإِذَا كَأَنَّهُ قَدْ غُمِسَ فِي الْمِسْكِ فَكُنْتُ إِذَا أَصْبَحْتُ افْتَقَدْتُ الثَّوْبَ فَلَمْ أَجِدْهُ فَكَانَ هَذَا دَأْبِي وَ دَأْبَهُ فَجَهَدْتُ وَ تَعَمَّدْتُ أَنْ أَنْظُرَ إِلَى جَسَدِهِ فَوَ اللَّهِ مَا رَأَيْتُ لَهُ جَسَداً وَ لَقَدْ كُنْتُ كَثِيراً مَا أَسْمَعُ إِذَا ذَهَبَ مِنَ اللَّيْلِ شَيْ ءٌ كَلَاماً يُعْجِبُنِي وَ كُنْتُ رُبَّمَا آتَيْتُهُ غَفْلَهً فَأَرَى مِنْ لَدُنْ رَأْسِهِ نُوراً مَمْدُوداً قَدْ بَلَغَ السَّمَاءَ فَهَذَا مَا رَأَيْتُ يَا عَبَّاسُ.

قَالَ لَيْثُ بْنُ أَبِي نُعَيْمٍ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: كُنَّا لَا نُسَمِّي عَلَى الطَّعَامِ وَ لَا عَلَى الشَّرَابِ وَ لَا نَدْرِي مَا هُوَ حَتَّى ضَمَمْتُ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله إِلَيَّ فَأَوَّلُ مَا سَمِعْتُهُ يَقُولُ بِسْمِ اللَّهِ الْأَحَدِ ثُمَّ يَأْكُلُ فَإِذَا فَرَغَ مِنْ طَعَامِهِ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيراً فَتَعَجَّبْنَا مِنْهُ وَ كَانَ يَقُولُ مَا رَأَيْتُ جَسَدَ مُحَمَّدٍ قَطُّ وَ كَانَ لَا يُفَارِقُنِي اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ كَانَ يَنَامُ مَعِي فِي فِرَاشِي فَأَفْقِدُهُ مِنْ فِرَاشِهِ فَإِذَا قُمْتُ لِأَطْلُبَهُ بَادَرَنِي مِنْ فِرَاشِهِ فَيَقُولُ هَا أَنَا يَا عَمِّ ارْجِعْ إِلَى مَكَانِكَ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ ذِئْباً يَوْماً قَدْ جَاءَهُ وَ شَمَّهُ وَ بَصْبَصَ (۱)حَوْلَهُ ثُمَّ رَبَضَ (۲)بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْهُ وَ لَقَدْ دَخَلَ لَيْلًا الْبَيْتَ فَأَضَاءَ مَا حَوْلَهُ وَ لَمْ أَرَ مِنْهُ نَجْواً (۳)قَطُّ وَ لَا رَأَيْتُهُ يَضْحَكُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِ الضَّحِكِ وَ لَا وَقَفَ مَعَ صِبْيَانٍ فِي لَعِبٍ وَ لَا الْتَفَتَ إِلَيْهِمْ وَ كَانَ الْوَحْدَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَ التَّوَاضُعُ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَرَى أَحْيَاناً رَجُلًا أَحْسَنَ النَّاسِ وَجْهاً يَجِي ءُ حَتَّى

۱- بصبص الذئب، حرك ذنبه.

۲- ربض: استناخ و هو أن تلصق الدابّه صدره بالارض.

۳- النجو: ما يخرج من البطن من ريح أو غائط.

يَمْسَحَ عَلَى رَأْسِهِ وَ يَدْعُوَ لَهُ ثُمَّ يَغِيبُ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ رُؤْيَا فِي أَمْرِهِ مَا رَأَيْتُهَا قَطُّ رَأَيْتُهُ وَ كَانَ الدُّنْيَا قَدْ سِيقَتْ إِلَيْهِ وَ جَمِيعُ النَّاسِ يَذْكُرُونَهُ وَ رَأَيْتُهُ وَ قَدْ رُفِعَ فَوْقَ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَ هُوَ يَدْخُلُ فِي السَّمَاءِ وَ لَقَدْ غَابَ عَنِّي يَوْماً فَذَهَبْتُ فِي طَلَبِهِ فَإِذَا أَنَا بِهِ يَجِي ءُ وَ مَعَهُ رَجُلٌ لَمْ أَرَ مِثْلَهُ قَطُّ فَقُلْتُ لَهُ يَا بُنَيَّ أَ لَيْسَ قَدْ نَهَيْتُكَ أَنْ تُفَارِقَنِي فَقَالَ الرَّجُلُ إِذَا فَارَقَكَ كُنْتُ أَنَا مَعَهُ أَحْفَظُهُ فَلَمْ أَرَ مِنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ إِلَّا مَا أُحِبُّ حَتَّى شَبَّ وَ خَرَجَ يَدْعُو إِلَى الدِّينِ (۱).

**[ترجمه] العدد القويه: بکر بن عبدالله اشجعی از پدرانش روایت کرده: سالی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به شام رفت، با عبدمناف بن کنانه و نوفل بن معاویه بن عروه همراه بود که برای تجارت به شام می‌رفتند. ابومُوَیهِب راهب آن دو را دید و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما تاجرانی از قریشیان اهل حرم هستیم. گفت: از کدام تیره قریش؟ به او گفتند. گفت: آیا جز شما کس دیگری از قریشیان نیز با شما هست؟ گفتند: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمد است. ابومُوَیهِب گفت: به خدا سوگند منظورم خودش بود. گفتند: به خدا سوگند ما در قریش کسی را گمنام‌تر از او نداریم، او را یتیم قریش نامیده… اند و برای یکی از زنان ما به نام خدیجه کار می‌کند، با او چه کار داری؟ او سرش را تکان داد و گفت: خودش است! خودش است! او را به من نشان بدهید. گفتند: او را در بازار بُصرا بر جا گذاشته‌ایم. در همان اوان ناگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله سر رسید. او گفت: خودش است! و دمی با حضرت خلوت کرد و با ایشان سخن گفت. سپس شروع کرد میان دیدگان پیامبر را ببوسد و چیزی از آستین خود در آورد که ما نفهمیدیم چه بود. اما رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را از او نپذیرفت. وقتی داشتیم او را ترک می‌کردیم به ما گفت: از من بشنوید که به خدا سوگند این پسر پیامبر این زمانه است، به زودی خروج می‌کند و مردم را فرامی‌خواند تا شهادت دهند هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست، اگر در آن زمان او را دیدید از او پیروی کنید. سپس گفت: آیا برای عمویش ابوطالب پسری به نام علی زاده شده؟ گفتیم: نه. گفت: او یا زاده شده و یا در این سال زاده می‌شود، او نخستین کسی است که به او ایمان می‌آورد، ما او را می‌شناسیم و وصفش را به عنوان وصیّ می‌خوانیم، همچنان‌که وصف محمد را به عنوان نبیّ می‌خوانیم، او بزرگ و عارف و ذوالقرنین عرب است و حقّ شمشیر را ادا می‌کند، در عالم بالا نامش علی است، نام او در روز

ص: ۳۵۹

قیامت پس از پیامبران سرآمد همه آفریدگان است، فرشتگان او را پهلوان دلیر رستگار می‌نامند، به هر کجا روی کند پیروز و کامیاب می‌شود، به خدا سوگند او در میان یاران محمد در آسمان شناس‌تر از خورشید درخشان است.

عباس از ابوطالب روایت کرده که وی گفت: ای عباس! آیا می‌خواهی آن‌چه را از محمد دیده‌ام برایت بگویم؟ گفتم: آری. گفت: من او را نزد خود نگاه می‌داشتم و شبانه‌روز، او را از خود جدا نمی‌کردم و او را در بستر خود می‌خواباندم.

باری به او گفتم تا جامه‌اش را در بیاورد و کنار من بخوابد. در چهره‌اش دیدم ناراحت است اما نمی‌خواهد با من مخالفت کند. فرمود: ای عمو! رویت را بگردان تا من جامه‌ام را در بیاورم و به بسترم بروم. به او عرض کردم: چرا؟ فرمود: شایسته نیست کسی بدن مرا ببیند. من از سخنش تعجب کردم و رو گرداندم تا او به بسترش رفت. وقتی من نیز به بستر رفتم ناگاه دیدم میان من و او جامه‌ای هست که نرم‌ترین جامه‌هاست. بر آن دست کشیدم و آن را بوییدم و دیدم گویی در مشک فرو برده شده است. وقتی صبح از خواب برخاستم دیدم آن جامه نیست و این هر روز برای ما تکرار می‌شد. عامدانه کوشیدم تا

بدنش را ببینم اما به خدا سوگند می‌دیدم بدنی ندارد. بسیار می‌شد که چون پاسی از شب می‌گذشت از او سخنانی می‌شنیدم که مرا شگفت زده می‌کرد، گاه می‌شد که سرزده نزدش می‌رفتم و می‌دیدم از گرد سرش نوری به آسمان برخاسته است؛ این بود آن‌چه از او دیدم ای عباس.

از ابوطالب روایت شده: ما بر خوردنی و نوشیدنی بسم الله نمی‌گفتیم و نمی‌دانستیم آن چیست تا زمان که محمد را نزد خود آوردم و اولین چیزی که از او شنیدم این بود که در شروع غذا می‌فرمود: به نام خداوند یکتا، و سپس می‌خورد و چون غذایش را به پایان می‌رساند می‌فرمود: بسیار شکر خدا. من از او تعجب می‌کردم. هیچگاه بدن محمد را ندیدم حال آن‌که شبانه‌روز او را از خود جدا نمی‌کردم و با من در بستر من می‌خوابید. گاه می‌دیدم او در بسترش نیست. چون برمی‌خاستم تا پیدایش کنم، سر از بستر بر می‌آورد و می‌گفت: ای عمو! من این‌جا هستم، به جایت بازگرد. روزی دیدم گرگی نزد او آمد و او را بویید و گِرد او دمش را تکان داد و روبرویش سینه بر زمین گذاشت و سپس رفت. شبی به داخل خانه آمد و اطرافش روشن شد. هرگز از او باد یا غائط ندیدم و هیچگاه ندیدم بی‌مورد بخندد، و به بازی کردن با کودکان مشغول نمی‌شد و سرگرم آنان نبود، تنهایی و تواضع را بیشتر دوست می‌داشت. گاه می‌دیدم مردی که خوب‌روترین مردم بود، می‌آمد

ص: ۳۶۰

و بر سر او دست می‌کشید و برایش دعا می‌کرد و سپس ناپدید می‌شد. شبی درباره اش خوابی دیدمکه هرگز ندیده بودم، دیدم دنیا به سوی او می‌شتافت و همه مردم از او یاد می‌کردند، او آمد در حالی‌که بر فراز همه مردم قد برافراشته بود و سر به آسمان رسانده بود. روزی او را گم کردم، به دنبالش رفتم و ناگاه دیدم همراه با مردی بی‌همتا دارد می‌آید. به او گفتم: پسرم! مگر نگفته بودم از من جدا نشوی؟! آن مرد گفت: هرگاه از تو جدا شود، من همراهش هستم و از او مراقبت می‌کنم. و هر روز چیزهایی از او می دیدم که خوشایندم بود. تا این‌که بالید و خروج کرد و مردمان را به دین فراخوانَد - . العدد القویه : نسخه خطی - .

**[ترجمه]

«۱۷»

سر، السرائر مِنْ جَامِعِ الْبَزَنْطِيِّ عَنْ زُرَارَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ وَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام (۲)يَقُولَانِ حَجَّ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عِشْرِينَ حَجَّةً مُسْتَتِراً مِنْهَا عَشَرَةُ حِجَجٍ أَوْ قَالَ سَبْعَةٌ (۳)الْوَهْمُ مِنَ الرَّاوِي قَبْلَ النُّبُوَّةِ وَ قَدْ كَانَ صَلَّى قَبْلَ ذَلِكَ وَ هُوَ ابْنُ أَرْبَعِ سِنِينَ وَ هُوَ مَعَ أَبِي طَالِبٍ فِي أَرْضِ بُصْرَى وَ هُوَ مَوْضِعٌ كَانَتْ قُرَيْشٌ تَتَّجِرُ إِلَيْهِ مِنْ مَكَّةَ (۴).

**[ترجمه] السرائر: امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام فرمودند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیست مرتبه به حج رفت که ده مرتبه - یا بنا بر تردید راوی هفت مرتبه - از آن‌ها پیش از نبوت ایشان به‌طور پنهانی بود، حضرت پیش از نبوت نماز می‌خواند، یعنی از چهار سالگی وقتی همراه ابوطالب به بُصرا رفت، و آن جایی بود که قریشیان از مکه برای تجارت به آن‌جا می‌رفتند - . سرائر : ۴۶۹ - .

**[ترجمه]

«۱۸»

نهج، نهج البلاغه فِی وَصْفِ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ کَانَ فَطِیماً أَعْظَمَ مَلَکٍ مِنْ مَلَائِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَیْلَهُ وَ نَهَارَهُ وَ لَقَدْ کُنْتُ مَعَهُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِیلِ (۵)أَثَرَ أُمِّهِ یَرْفَعُ لِی فِی کُلِّ یَوْمٍ عَلَماً مِنْ أَخْلَاقِهِ (۶)وَ یَأْمُرُنِی بِالاقْتِدَاءِ بِهِ وَ لَقَدْ کَانَ یُجَاوِرُ فِی کُلِّ سَنَهٍ بِحِرَاءَ فَأَرَاهُ وَ لَا یَرَاهُ غَیْرِی وَ لَمْ یَجْمَعْ بَیْتٌ وَاحِدٌ یَوْمَئِذٍ فِی الْإِسْلَامِ غَیْرَ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَدِیجَهَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَی نُورَ الْوَحْیِ وَ الرِّسَالَهِ وَ أَشَمُّ رِیحَ النُّبُوَّهِ (۷).

أَقُولُ قَالَ عَبْدُ الْحَمِیدِ بْنُ أَبِی الْحَدِیدِ رُوِیَ أَنَّ بَعْضَ أَصْحَابِ أَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْبَاقِرِ علیهما السلام سَأَلَهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَی إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ

ص: ۳۶۱

۱- العدد: مخطوط.

۲- فی المصدر: و أبا عبد اللّه من بعده.

۳- فی المصدر: تسعه.

۴- السرائر: ۴۶۹.

۵- الفصیل: ولد الناقه.

۶- فی المصدر: من أخلاقه علما.

۷- نهج البلاغه: القسم الأوّل: ۴۱۶ و ۴۱۷.

يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً فَقَالَ عليه السلام يُوَكِّلُ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنْبِيَائِهِ مَلَائِكَةً يُحْصُونَ أَعْمَالَهُمْ وَ يُؤَدُّونَ إِلَيْهِمْ تَبْلِيغَهُمُ الرِّسَالَةَ وَ وَكَّلَ بِمُحَمَّدٍ مَلَكاً عَظِيماً مُنْذُ فُصِلَ عَنِ الرَّضَاعِ يُرْشِدُهُ إِلَى الْخَيْرَاتِ وَ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ وَ يَصُدُّهُ عَنِ الشَّرِّ وَ مَسَاوِي الْأَخْلَاقِ وَ هُوَ الَّذِي كَانَ يُنَادِيهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ هُوَ شَابٌّ لَمْ يَبْلُغْ دَرَجَةَ الرِّسَالَةِ بَعْدُ فَيَظُنُّ أَنَّ ذَلِكَ مِنَ الْحَجَرِ وَ الْأَرْضِ فَيَتَأَمَّلُ فَلَا يَرَى شَيْئاً.

وَ رَوَى الطَّبَرِيُّ فِي التَّارِيخِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيٍّ عليه السلام قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَقُولُ مَا هَمَمْتُ بِشَيْ ءٍ مِمَّا كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ يَعْمَلُونَ بِهِ غَيْرَ مَرَّتَيْنِ كُلَّ ذَلِكَ يَحُولُ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَ مَا أُرِيدُ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ مَا هَمَمْتُ بِسُوءٍ حَتَّى أَكْرَمَنِيَ اللَّهُ بِرِسَالَتِهِ قُلْتُ لَيْلَةً لِغُلَامٍ مِنْ قُرَيْشٍ كَانَ يَرْعَى مَعِي بِأَعْلَى مَكَّةَ لَوْ أَبْصَرْتَ لِي غَنَمِي حَتَّى أَدْخُلَ مَكَّةَ فَأَسْمُرَ (1)بِهَا كَمَا يَسْمُرُ الشَّبَابُ فَخَرَجْتُ أُرِيدُ ذَلِكَ حَتَّى إِذَا جِئْتُ أَوَّلَ دَارٍ مِنْ دُورِ مَكَّةَ سَمِعْتُ عَزْفاً (2)بِالدُّفِّ وَ الْمَزَامِيرِ فَقُلْتُ مَا هَذَا قَالُوا هَذَا فُلَانٌ تَزَوَّجَ ابْنَةَ فُلَانٍ فَجَلَسْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ فَضَرَبَ اللَّهُ عَلَى أُذُنِي فَكُنْتُ (3)فَمَا أَيْقَظَنِي إِلَّا مَسُّ الشَّمْسِ فَجِئْتُ (4)إِلَى صَاحِبِي فَقَالَ مَا فَعَلْتَ فَقُلْتُ مَا صَنَعْتُ شَيْئاً ثُمَّ أَخْبَرْتُهُ الْخَبَرَ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ لَيْلَةً أُخْرَى مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالَ افْعَلْ فَخَرَجْتُ فَسَمِعْتُ حِينَ دَخَلْتُ مَكَّةَ مِثْلَ مَا سَمِعْتُ حِينَ دَخَلْتُهَا تِلْكَ اللَّيْلَةَ فَجَلَسْتُ أَنْظُرُ فَضَرَبَ اللَّهُ عَلَى أُذُنِي فَمَا أَيْقَظَنِي إِلَّا مَسُّ الشَّمْسِ فَرَجَعْتُ إِلَى صَاحِبِي فَأَخْبَرْتُهُ الْخَبَرَ ثُمَّ مَا هَمَمْتُ بَعْدَهَا بِسُوءٍ حَتَّى أَكْرَمَنِيَ اللَّهُ بِرِسَالَتِهِ.

وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبٍ فِي أَمَالِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله أَذْكُرُ وَ أَنَا غُلَامٌ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ وَ قَدْ بَنَى ابْنُ جُدْعَانَ دَاراً لَهُ بِمَكَّةَ فَجِئْتُ مَعَ الْغِلْمَانِ نَأْخُذُ التُّرَابَ وَ الْمَدَرَ فِي حُجُورِنَا فَنَنْقُلُهُ فَمَلَأْتُ حَجْرِي تُرَاباً فَانْكَشَفَتْ عَوْرَتِي فَسَمِعْتُ نِدَاءً مِنْ فَوْقِ رَأْسِي يَا

۱- سمر: لم ينم و تحدث ليلا.

۲- العزف: صوت الدف و الطنبور و العود و غيرها من آلات الطرب.

۳- فی المصدر: فنمت. و هو الموجود فی تاريخ الطبریّ أيضا.

۴- فی المصدر: فرجعت. و فی الطبریّ فجئت. راجع تاريخ الطبریّ ۲: ۳۴.

مُحَمَّدُ أَرْخِ إِزَارَکَ فَجَعَلْتُ أَرْفَعُ رَأْسِی فَلَا أَرَی شَیْئاً إِلَّا أَنِّی أَسْمَعُ الصَّوْتَ فَتَمَاسَکْتُ لَمْ أَرْخِهِ فَکَأَنَّ إِنْسَاناً ضَرَبَنِی عَلَی ظَهْرِی فَخَرَرْتُ لِوَجْهِی وَ انْحَلَّ إِزَارِی وَ سَقَطَ (۱)التُّرَابُ إِلَی الْأَرْضِ فَقُمْتُ إِلَی دَارِ أَبِی طَالِبٍ عَمِّی وَ لَمْ أَعُدْ.

فَأَمَّا حَدِیثُ مُجَاوَرَتِهِ صلی الله علیه و آله بِحِرَاءَ فَمَشْهُورٌ وَ قَدْ وَرَدَ فِی الْکُتُبِ الصِّحَاحِ أَنَّهُ کَانَ یُجَاوِرُ فِی حِرَاءَ مِنْ کُلِّ سَنَهٍ شَهْراً وَ کَانَ یُطْعِمُ فِی ذَلِکَ الشَّهْرِ مَنْ جَاءَهُ مِنَ الْمَسَاکِینِ فَإِذَا قَضَی جِوَارَهُ مِنْ حِرَاءَ کَانَ أَوَّلَ مَا یَبْدَأُ بِهِ إِذَا انْصَرَفَ أَنْ یَأْتِیَ بَابَ الْکَعْبَهِ قَبْلَ أَنْ یَدْخُلَ بَیْتَهُ فَیَطُوفُ بِهَا سَبْعاً أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ مِنْ ذَلِکَ ثُمَّ یَرْجِعُ إِلَی بَیْتِهِ حَتَّی جَاءَتِ السَّنَهُ الَّتِی أَکْرَمَهُ اللَّهُ تَعَالَی فِیهَا بِالرِّسَالَهِ فَجَاوَرَ فِی حِرَاءَ فِی شَهْرِ رَمَضَانَ وَ مَعَهُ أَهْلُهُ خَدِیجَهُ وَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ وَ خَادِمٌ لَهُمْ فَجَاءَهُ جَبْرَئِیلُ بِالرِّسَالَهِ قَالَ صلی الله علیه و آله جَاءَنِی وَ أَنَا نَائِمٌ بِنَمَطٍ (۲)فِیهِ کِتَابٌ فَقَالَ اقْرَأْ قُلْتُ مَا أَقْرَأُ فَغَتَّنِی (۳)حَتَّی ظَنَنْتُ أَنَّهُ الْمَوْتُ ثُمَّ أَرْسَلَنِی فَقَالَ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ إِلَی قَوْلِهِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ فَقَرَأْتُهُ ثُمَّ انْصَرَفَ عَنِّی فَهَبَبْتُ (۴)مِنْ نَوْمِی وَ کَأَنَّمَا کُتِبَ فِی قَلْبِی کِتَابٌ وَ ذَکَرَ تَمَامَ الْحَدِیثِ.

و أما حدیث أن الإسلام لم یجتمع علیه بیت واحد یومئذ إلا النبی و هو (۵)علیهما السلام و خدیجه فخبر عفیف الکندی مشهور (۶)و قد ذکرناه من قبل و أن أبا طالب قال له أ تدری من هذا قال لا قال هذا محمد (۷)بن عبد الله بن عبد المطلب و هذا ابنی علی بن أبی طالب و هذه المرأه خلفهما خدیجه بنت خویلد زوجه محمد ابن أخی و ایم الله ما أعلم علی الأرض کلها أحدا علی هذا الدین غیر هؤلاء الثلاثه (۸)

۱- فی المصدر: و انحل ازاری فسترنی و سقط.

۲- النمط: ضرب من البسط. وعاء کالسفط، و الظاهر أن المراد هنا الثانی.

۳- فی المصدر: فغتنی بالغین أی خنقنی.

۴- أی فاستیقظت، و فی المصدر: فانتبهت.

۵- أی علیّ علیه السلام.

۶- هذا الحدیث مشهور بین العامّه و الخاصّه، بل متواتر، و علیه أصحابنا الإمامیّه من سالف الزمان الی الآن، و تقدم ذلک و یاتی فی أحادیث کثیره فی محله.

۷- فی المصدر: هذا ابن أخی محمد.

۸- شرح نهج البلاغه ۳: ۲۵۳ و ۲۵۴.

و قال أيضا روى محمد بن إسحاق بن يسار فى كتاب السيره النبويه و رواه أيضا محمد بن جرير الطبرى فى تاريخه قال كانت حليمه بنت أبى ذؤيب السعديه أم رسول الله صلى الله عليه و آله أرضعته تحدث أنها خرجت من بلدها و معها زوجها و ابن لها ترضعه فى نسوه من بنى سعد بن بكر يلتمس الرضعاء بمكه فى سنه شهباء لم تبق شيئا قالت فخرجت على أتان لنا قمراء عجفاء و معنا شارف لنا ما تبض (۱)بقطره و لا ننام ليلنا أجمع من بكاء صبينا الذى معنا من الجوع ما فى ثديى ما يغنيه و لا فى شارفنا (۲)ما يغذيه و لكنا نرجو الغيث و الفرج فخرجت على أتانى تلك و لقد راثت بالركب ضعفا و عجفا حتى شق ذلك عليهم حتى قدمنا مكه نلتمس الرضعاء (۳)فما منا امرأه إلا و قد عرض عليها محمد فتأباه إذا قيل لها إنه يتيم و ذلك أنا إنما كنا نرجو المعروف من أبى الصبى فكنا نقول يتيم ما عسى أن تصنع أمه و جده فكنا نكرهه لذلك فما بقيت امرأه ذهبت معى إلا أخذت رضيعا غيرى فلما اجتمعنا للانطلاق قلت لصاحبى و الله إنى لأكره أن أرجع من بين صواحبى لم آخذ رضيعا و الله لأذهبن إلى ذلك اليتيم فآخذنه قال لا عليك أن تفعلى و عسى الله أن يجعل لنا فيه بركه فذهبت إليه فأخذته و ما يحملنى على أخذه إلا أنى لم أجد غيره قالت فلما أخذته رجعت إلى رحلى فلما وضعته فى حجرى أقبل عليه ثدياى بما شاء من لبن فرضع حتى روى و شرب معه أخوه حتى روى و ما كنا ننام قبل ذلك من بكاء صبينا جوعا فنام و قام زوجى إلى شارفنا تلك فنظر إليها فإذا أنها حافل فحلب منها ما شرب و شربت حتى انتهينا ريا و شبعا فبتنا بخير ليله قالت يقول صاحبى حين أصبحنا تعلمين (۴)و الله يا حليمه لقد أخذت نسمه مباركه فقلت و الله إنى لأرجو ذلك ثم خرجنا و ركبت أتانى تلك و حملته معى عليها فو الله لقطعت بالركب ما يقدر عليها شى ء من حميرهم حتى إن صواحبى ليقلن لى

۱- قال الجزرىّ: ما تبض ببلال أى ما يقطر منها بلبن، يقال: بض الماء: إذا قطر و سال.

۲- الشارف: المسنه من النوق.

۳- فى المصدر: الرضاع.

۴- فى المصدر: أ تعلمين؟.

ویحک یا بنت أبی ذؤیب اربعی (۱)علینـا أ لیس هـذه أتانک التی کنت خرجت علیها فأقول لهن بلی و الله إنها لهی فیقلن و الله إن لها لشأنا قالت ثم قدمنا منازلنا من بلاد بنی سعد و ما أعلم أرضا من أرض العرب أجدب منها فکانت غنمی تروح علی حین قدمنا به معنا شباعا ملاء لبنا (۲)فکنا نحتلب و نشرب و ما یحلب إنسان قطره لبن و لا یجدها فی ضرع حتی أن الحاضر من قومنا لیقولون لرعـاتهم ویلکم اسـرحوا حیث یسـرح راعی ابنه أبی ذؤیب فیفعلون فیروح أغنـامهم جیاعا ما تبض بقطره و تروح غنمی شباعا لبنا فلم نزل نعرف من الله الزیاده و الخیر به حتی مضت سنتاه و فصلته (۳)فکان یشب شبابا لا یشبه الغلمان حتی کان غلاما جفرا فقـدمنا بـه علی أمه آمنه بنت وهب و نحن أحرص شـی ء علی مکثه فینـا لمـا کنـا نری من برکته فکلمنـا أمه و قلنـا لهـا لو ترکتیه (۴)عنـدنا حتی یغلظ فإنا نخشـی علیه وباء مکه فلم نزل بها حتی ردته معنا فرجعنا به إلی بلاد بنی سـعد فو الله إنه لبعد ما قـدمنا بأشـهر مع أخیه فی بهم لنا خلف بیوتنا إذ أتانا أخوه یشـد (۵)فقال لی و لأبیه ها هو ذاک أخی القرشـی قـد جاءه رجلان علیهما ثیاب بیض فأضـجعاه و شـقا بطنه فهما یسوطانه قالت فخرجت أنا و أبوه نشـتد نحوه فوجدناه قائما منتقعا وجهه فالتزمته و التزمه أبوه و قلنـا مـا لـک یا بنی قال جاءنی رجلان علیهما ثیاب بیض فأضـجعانی ثم شـقا بطنی فالتمسا فیه شـیئا لا أدری ما هو قالت فرجعنا به إلی خبائنا و قال لی أبوه یا حلیمه لقد خشیت أن یکون هذا الغلام قد أصیب (۶)فألحقیه بأهله (۷)قالت فاحتملته حتی قدمت به علی أمه فقالت ما أقدمک به یا ظئر (۸)و قد کنت حریصه علیه و علی مکثه عندک فقلت لها قد

۱- أی اقیمی و انتظری، و یقال: ربع فلان علی فلان: إذا أقام و انتظره.

۲- فی السیره: شباعا لبنا. قلت: أی غزیرات اللبن.

۳- فصل الصبی عن الرضاع: فطمه.

۴- فی المصدر: لو ترکته. و فی السیره و تاریخ الطبریّ: لو ترکت بنی عندی.

۵- یشتد خ ل. و هو الموجود فی السیره و التاریخ.

۶- أی أصابه الجن، أو طرف من الجنون.

۷- فی السیره و تاریخ الطبریّ: فألحقیه بأهله قبل أن یظهر ذلک به.

۸- الظئر: المرأه المرضعه.

بلغ الله بابنی و قضیت الذی علی و تخوفت علیه الأحداث و أدیته إلیک کما تحبین قالت ما هذا شأنک فاصدقینی خبرک قالت فلم تدعنی حتی أخبرتها الخبر قالت أ فتخوفت علیه الشیطان قلت نعم قالت کلا و الله ما للشیطان علیه من سبیل و إن لابنی لشأنا أ فلا أخبرک خبره قلت بلی قالت رأیته (۱)حین حملت به أنه خرج منی نور أضاءت له قصور بصری من الشام ثم حملت به فو الله ما رأیت حملا قط کان أخف و لا أیسر منه ثم وقع حین ولدته و إنه واضع یدیه بالأرض و رافع رأسه إلی السماء دعیه عنک و انطلقی راشده. (۲)

وَ رَوَی الطَّبَرِیُّ فِی تَارِیخِهِ عَنْ شَدَّادِ بْنِ أَوْسٍ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یُحَدِّثُ عَنْ نَفْسِهِ وَ یَذْکُرُ مَا جَرَی لَهُ وَ هُوَ طِفْلٌ فِی أَرْضِ بَنِی سَعْدِ بْنِ بَکْرٍ قَالَ لَمَّا وُلِدْتُ اسْتَرْضَعْتُ فِی بَنِی سَعْدٍ فَبَیْنَا أَنَا ذَاتَ یَوْمٍ مُنْتَبِذاً مِنْ أَهْلِی فِی بَطْنِ وَادٍ مَعَ أَتْرَابٍ (۳)لِی مِنَ الصِّبْیَانِ نَتَقَاذَفُ بِالْجَلَّهِ إِذْ أَتَانِی رَهْطٌ ثَلَاثَهٌ مَعَهُمْ طَسْتٌ مِنْ ذَهَبٍ مَمْلُوَّهٌ ثَلْجاً فَأَخَذُونِی مِنْ بَیْنَ أَصْحَابِی فَخَرَجَ أَصْحَابِی هُرَّاباً حَتَّی انْتَهَوْا إِلَی شَفِیرِ (۴)الْوَادِی ثُمَّ عَادُوا إِلَی الرَّهْطِ فَقَالُوا مَا رَابَکُمْ إِلَی هَذَا الْغُلَامِ فَإِنَّهُ لَیْسَ مِنَّا هَذَا ابْنُ سَیِّدِ قُرَیْشٍ وَ هُوَ مُسْتَرْضِعٌ فِینَا غُلَامٌ یَتِیمٌ لَیْسَ لَهُ أَبٌ فَمَا ذَا یَرُدُّ عَلَیْکُمْ قَتْلُهُ وَ مَا ذَا تُصِیبُونَ مِنْ ذَلِکَ وَ لَکِنْ إِنْ کُنْتُمْ لَا بُدَّ قَاتِلِیهِ فَاخْتَارُوا مِنَّا أَیَّنَا شِئْتُمْ فَاقْتُلُوهُ مَکَانَهُ وَ دَعُوا هَذَا الْغُلَامَ فَإِنَّهُ یَتِیمٌ فَلَمَّا رَأَی الصِّبْیَانُ أَنَّ الْقَوْمَ لَا یُحِیرُونَ لَهُمْ جَوَاباً (۵)انْطَلَقُوا هُرَّاباً مُسْرِعِینَ إِلَی الْحَیِّ یؤذنوهم (یُؤْذِنُونَهُمْ) وَ یَسْتَصْرِخُونَهُمْ عَلَی الْقَوْمِ فَعَمَدَ أَحَدُهُمْ فَأَضْجَعَنِی إِضْجَاعاً لَطِیفاً ثُمَّ شَقَّ مَا بَیْنَ مَفْرَقِ صَدْرِی إِلَی مُنْتَهَی عَانَتِی وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَیْهِ فَلَمْ أَجِدْ لِذَلِکَ مَسّاً (۶)ثُمَّ أَخْرَجَ

۱- فی المصدر و السیره و التاریخ: رأیت.

۲- شرح نهج البلاغه ۳: ۲۵۲ و ۲۵۳، السیره لابن هشام ۱: ۱۷۳- ۱۷۷، تاریخ الطبریّ ۱: ۵۷۳- ۵۷۹.

۳- أتراب: أصدقاء. أو من ولد معه.

۴- شفیر الوادی: ناحیته من أعلاه.

۵- أحار الجواب: رده.

۶- فی المصدر: و لم أجد لذلک حسا.

أَحْشَاءَ بَطْنِي فَغَسَلَهَا بِذَلِكَ الثَّلْجِ فَأَنْعَم غَسْلَهَا (۱)ثُمَّ أَعَادَهَا مَكَانَهَا ثُمَّ قَامَ الثَّانِي مِنْهُمْ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ تَنَحَّ فَنَحَّاهُ عَنِّي ثُمَّ أَدْخَلَ يَدَهُ فِي جَوْفِي وَ أَخْرَجَ قَلْبِي وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ فَصَدَعَهُ ثُمَّ أَخْرَجَ مِنْهُ مُضْغَةً سَوْدَاءَ فَرَمَاهَا ثُمَّ قَالَ بِيَدِهِ يَمْنَةً مِنْهُ وَ كَأَنَّهُ يَتَنَاوَلُ شَيْئاً فَإِذَا فِي يَدِهِ خَاتَمٌ مِنْ نُورٍ تَحَارُ أَبْصَارُ النَّاظِرِينَ دُونَهُ فَخَتَمَ بِهِ قَلْبِي ثُمَّ أَعَادَهُ مَكَانَهُ فَوَجَدْتُ بَرْدَ ذَلِكَ الْخَاتَمِ فِي قَلْبِي دَهْراً ثُمَّ قَالَ الثَّالِثُ لِصَاحِبِهِ تَنَحَّ عَنْهُ فَأَمَرَّ يَدَهُ مَا بَيْنَ مَفْرَقِ صَدْرِي إِلَى مُنْتَهَى عَانَتِي فَالْتَأَمَ ذَلِكَ الشَّقُّ ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي فَأَنْهَضَنِي مِنْ مَكَانِي إِنْهَاضاً لَطِيفاً وَ قَالَ لِلْأَوَّلِ الَّذِي شَقَّ بَطْنِي زِنْهُ بِعَشَرَةٍ مِنْ أُمَّتِهِ فَوَزَنَنِي بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ فَقَالَ دَعُوهُ فَلَوْ وَزَنْتُمُوهُ بِأُمَّتِهِ كُلِّهَا لَرَجَحَهُمْ ثُمَّ ضَمُّونِي إِلَى صُدُورِهِمْ وَ قَبَّلُوا رَأْسِي وَ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّ وَ قَالُوا يَا حَبِيبُ (۲)لَا تَرُعْ إِنَّكَ لَوْ تَدْرِي مَا يُرَادُ بِكَ مِنَ الْخَيْرِ لَقَرَّتْ عَيْنَاكَ فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذَا أَنَا بِالْحَيِّ قَدْ جَاءُوا بِحَذَافِيرِهِمْ وَ إِذَا أُمِّي وَ هِيَ ظِئْرِي أَمَامَ الْحَيِّ تَهْتِفُ بِأَعْلَى صَوْتِهَا وَ تَقُولُ يَا ضَعِيفَاهْ فَانْكَبَّ عَلَيَّ أُولَئِكَ الرَّهْطُ فَقَبَّلُوا رَأْسِي وَ بَيْنَ عَيْنَيَّ وَ قَالُوا حَبَّذَا أَنْتَ مِنْ ضَعِيفٍ ثُمَّ قَالَتْ ظِئْرِي يَا وَحِيدَاهْ فَانْكَبُّوا عَلَيَّ وَ ضَمُّونِي إِلَى صُدُورِهِمْ وَ قَبَّلُوا رَأْسِي وَ بَيْنَ عَيْنَيَّ ثُمَّ قَالُوا حَبَّذَا أَنْتَ مِنْ وَحِيدٍ وَ مَا أَنْتَ بِوَحِيدٍ إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ مَعَكَ وَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَتْ ظِئْرِي يَا يَتِيمَاهْ اسْتُضْعِفْتَ مِنْ بَيْنِ أَصْحَابِكَ فَقُتِلْتَ لِضَعْفِكَ فَانْكَبُّوا عَلَيَّ وَ ضَمُّونِي إِلَى صُدُورِهِمْ وَ قَبَّلُوا رَأْسِي وَ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّ وَ قَالُوا حَبَّذَا أَنْتَ مِنْ يَتِيمٍ مَا أَكْرَمَكَ عَلَى اللَّهِ لَوْ تَعْلَمُ مَا يُرَادُ بِكَ مِنَ الْخَيْرِ قَالَ فَوَصَلَ الْحَيُّ إِلَى شَفِيرِ الْوَادِي فَلَمَّا بَصُرَتْ بِي أُمِّي وَ هِيَ ظِئْرِي قَالَتْ يَا بُنَيَّ لَا أَرَاكَ حَيّاً بَعْدُ (۳)فَجَاءَتْ حَتَّى انْكَبَّتْ عَلَيَّ وَ ضَمَّتْنِي إِلَى صَدْرِهَا فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنِّي لَفِي حِجْرِهَا قَدْ ضَمَّتْنِي إِلَيْهَا وَ إِنَّ يَدِي لَفِي يَدِ بَعْضِهِمْ فَجَعَلْتُ أَلْتَفِتُ إِلَيْهِمْ وَ ظَنَنْتُ أَنَّ الْقَوْمَ يُبْصِرُونَهُمْ فَإِذَا هُمْ لَا يُبْصِرُونَهُمْ فَيَقُولُ بَعْضُ الْقَوْمِ إِنَّ هَذَا الْغُلَامَ قَدْ أَصَابَهُ لَمَمٌ أَوْ طَائِفٌ مِنَ الْجِنِّ فَانْطَلِقُوا بِهِ إِلَى كَاهِنِ بَنِي فُلَانٍ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ يُدَاوِيَهُ فَقُلْتُ مَا

۱- أی بالغ فی ذلک و أجاد.

۲- فی المصدر: یا حبیب اللّه.

۳- فی المصدر و تاریخ الطبریّ ألا أراک حیا بعد.

بِی شَیْ ءٌ مِمَّا یَذْکُرُ إِنَّ نَفْسِی سَلِیمَهٌ (۱)وَ إِنَّ فُؤَادِی صَحِیحٌ لَیسَتْ بِی قَلَبَهٌ فَقَالَ أَبِی وَ هُوَ زَوْجُ ظِئْرِی أَ لَا تَرَوْنَ کَلَامَهُ صَحِیحاً إِنِّی لَأَرْجُو أَنْ لَا یَکُونَ عَلَی ابْنِی بَأْسٌ فَاتَّفَقُوا عَلَی أَنْ یَذْهَبُوا بِی إِلَی الْکَاهِنِ فَاحْتَمَلُونِی حَتَّی ذَهَبُوا بِی إِلَیْهِ فَقَصُّوا عَلَیْهِ قِصَّتِی فَقَالَ اسْکُتُوا حَتَّی أَسْمَعَ مِنَ الْغُلَامِ فَهُوَ أَعْلَمُ بِأَمْرِهِ مِنْکُمْ فَسَأَلَنِی فَقَصَصْتُ عَلَیْهِ أَمْرِی وَ أَنَا یَوْمَئِذٍ ابْنُ خَمْسِ سِنِینَ فَلَمَّا سَمِعَ قَوْلِی وَثَبَ وَ قَالَ یَا لَلْعَرَبِ اقْتُلُوا هَذَا الْغُلَامَ فَهُوَ وَ اللَّاتِ وَ الْعُزَّی لَئِنْ عَاشَ لَیُبْدِلَنَّ دِینَکُمْ وَ لَیُخَالِفَنَّ أَمْرَکُمْ وَ لَیَأْتِیَنَّکُمْ بِمَا لَمْ تَسْمَعُوا بِهِ قَطُّ فَانْتَزَعَتْنِی ظِئْرِی مِنْ حَجْرِهِ وَ قَالَتْ لَوْ عَلِمْتُ (۲)أَنَّ هَذَا یَکُونُ مِنْ قَوْلِکَ مَا أَتَیْتُکَ بِهِ (۳)ثُمَّ احْتَمَلُونِی فَأَصْبَحْتُ وَ قَدْ صَارَ فِی جَسَدِی أَثَرُ الشَّقِّ مَا بَیْنَ صَدْرِی إِلَی مُنْتَهَی عَانَتِی کَأَنَّهُ الشِّرَاکُ (۴).

**[ترجمه] نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در وصف رسول خدا صلّی الله علیه و آله آورده: هنگامی که پیامبر را از شیر گرفتند، خداوند والاترین فرشته خود را با حضرت همنشین کرد تا ایشان را شبانه‌روز به راه‌های ارجمندی و اخلاق نیک در جهان راهنمایی کند. من همچون بچه‌شتر به دنبال مادرش همواره همراه پیامبر بودم و ایشان هر روز برای من نشانه تازه‌ای از اخلاق خود آشکار می‌ساخت و مرا به پیروی از آن امر می‌فرمود. هر سال در حراء خلوت می‌گزید و من ایشان را می‌دیدم و جز من کسی نمی‌دید. در آن روزگار اسلام به هیچ خانه‌ای راه نیافته بود جز خانه رسول خدا و خدیجه، و من سومین نفرشان بودم که نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم - . نهج البلاغه : بخش اول : ۴۱۶ و ۴۱۷ - .

مولف: عبدالحمید بن ابی الحدید گفته: روایت شده یاران امام محمد باقر علیه السلام از ایشان درباره کلام خداوند متعال «إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ

ص: ۳۶۱

یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» - . جن / ۲۷ -

{جز پیامبری که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت} پرسیدند، ایشان فرمود: خداوند متعال برای پیامبرانش فرشتگانی را می‌گمارد که کردار آنان را برمی‌شمارند و پیام رسالت را به آنان می‌رسانند، او برای حضرت محمد ص، از زمانی که از شیر گرفته شد، فرشته‌ای والا گماشت که او را به نیکی‌ها و ارجمندی‌های اخلاقی راه می‌نمود و در برابر بدی‌ها و ناپسندی‌های اخلاقی از ایشان مراقبت می‌کرد و ندا سر می‌داد: سلام بر تو ای محمد! ای رسول خدا! حال آن‌که ایشان هنوز جوان بود و به درجه رسالت نرسیده بود، ایشان می‌پنداشت این صدا از سنگ یا از زمین می‌آید و می‌نگریست اما چیزی نمی‌دید.

طبری در تاریخش از امام علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌فرمود: من به هیچ یک از رفتاری که اهل جاهلیت انجام می‌دادند نگراییدم جز دو مرتبه که در هر دو بار خداوند میان من و آن‌چه را می... خواستم را مانع شد، دیگر به هیچ ناپسندی نگراییدم تا این‌که خداوند مرا به رسالت خود ارج نهاد. یک شب به یکی از غلامان قریش که با من برای چوپانی به بلندی‌های مکه آمده بود، گفتم: کاش از گوسفندانم مراقبت می‌کردی تا من به مکه بروم و همچون جوانان به داستان‌های شبانه گوش دهم. آن‌گاه در پی این کار راهی شدم تا این‌که به نخستین خانه مکه رسیدم و شنیدم که دف و نی می‌نوازند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: فلان کس با دختر فلان کس ازدواج کرده است. من

نشستم تا آنان را ببینم که خداوند بر گوش‌هایم زد و خوابم برد. ناگهان از نور خورشید بیدار شدم و نزد رفیقم رفتم. گفت: چه کردی؟ گفتم: هیچ نکردم. سپس ماجرا را برایش گفتم. شبی دیگر باز همان سخن را به او گفتم و او گفت: برو. به راه افتادم و چون وارد مکه شدم، صدایی همچون بار قبل شنیدم. وقتی داخل شدم و نشستم تا ببینم، خداوند بر گوش‌هایم زد. پس بیدار نشدم تا هنگامی که از نور خورشید بیدار شدم و نزد رفیقم برگشتم و ماجرا را برایش گفتم. از آن پس به هیچ کار ناپسندی نگراییدم تا این‌که خداوند مرا به رسالت خود ارج نهاد - . تاریخ طبری ۲ : ۳۴ - .

محمد بن حبیب در کتاب امالی خود روایت کرده: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: به یاد دارم وقتی پسری هفت ساله بودم، ابن جذعان خانه‌ای در مکه ساخته بود. من و بچه‌های دیگر می‌رفتیم و خاک و خشت در دامان خود می ریختیم و می... بردیم. من دامانم را از خاک پُر کردم و از این رو عورتم هویدا شد. در آن دم شنیدم از بالای سرم ندا رسید: ای

ص: ۳۶۲

محمد! جامه‌ات را بیانداز! سرم را بلند کردم اما چیزی ندیدم و فقط آن صدا را شنیدم. درنگ کردم و جامه‌ام را نیانداختم. ناگاه گویی کسی به پشتم زد و من بر زمین افتادم و لب جامه‌ام پایین افتاد و خاک‌ها بر زمین ریخت. من به خانه عمویم ابوطالب برگشتم و دیگر چنین نکردم.

و اما ماجرای خلوت حضرت در غار حراء سخنی مشهور است که در کتاب صحاح چنین آمده: حضرت از هر سال ماهی را در حراء خلوت می گزید و در آن ماه هر تهیدستی نزد ایشان می‌آمد، وی را اِطعام می‌نمود. چون خلوت ایشان در حراء به پایان می‌رسید، نخستین کاری که در راه بازگشت می کرد به در کعبه می‌رفت و پیش از آن‌که وارد خانه اش شود، هفت مرتبه - یا بیشتر- طواف می کرد و سپس به خانه خود می‌رفت. چون سالی فرا رسید که خداوند حضرت را به رسالت ارج نهاد، ایشان در ماه رمضان به حراء رفته بود و عیال ایشان خدیجه و علی بن ابی طالب علیه السلام و خادمی که داشتند نیز با حضرت بودند. جبرئیل با رسالت بر حضرت فرود آمد. پیامبر صلّی الله علیه و آله خود می‌فرماید: من خواب بودم که او با سبدی که در آن کتابی بود نزد من آمد. گفت: بخوان! گفتم: خواندن نمی‌دانم. او مرا چنان فشار داد که پنداشتم مرگ به سراغم آمده. سپس رهایم کرد و گفت: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ» - . علق / ۱ -

{بخوان به نام پروردگارت که آفرید.} تا آن‌جا که «عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ» - . علق / ۵ -

{ آنچه را که انسان نمی دانست [بتدریج به او] آموخت} آن‌گاه من خواندم و او از نزد من رفت. من از خواب بیدار شدم و گویی کتابی در قلبم نگاشته شده بود. و ابن ابی الحدید تا آخر حدیث را آورده.

درباره این سخن که اسلام در آن روزگار به هیچ خانه‌ای راه نیافته بود جز خانه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام و خدیجه، ماجرای عفیف کندی که پیشتر آوردیم، مشهور است: ابوطالب به او گفته: آیا می‌دانی این کیست؟ گفته: نه. گفته: این محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب است و این پسر من علی بن ابی طالب است و این زن که در پی آن دو است، خدیجه بنت خُوَیلِد، همسر برادرزاده من محمد است. به خدا سوگند هیچ کس را در سرتاسر زمین مومن به این دین

نمی شناسم جز این سه نفر - . شرح نهج البلاغه ۳ : ۲۵۳ و ۲۵۴ - .

ص: ۳۶۳

ابن ابی الحدید همچنین گفته: محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب السیره النبویه و همچنین محمد بن جریر طبری در تاریخ خود روایت کرده‌اند: حلیمه بنت ابوذُؤَیب سَعدیّه، مادر رضاعی رسول خدا که ایشان را شیر داد تعریف می کند که در سالی که قحطی بود و هیچ چیز نمانده بود، از دیار خود به همراه شوهرش و پسر شیرخوارش در میان زنانی از قبیله بنی سعد بن بکر به سوی مکه به راه افتادند تا شیرخواران مکه را بگیرند. وی می گوید: سوار بر ماده الاغی زرد رنگ و لاغر به همراه یک ماده‌شتر پیر که قطره‌ای شیر نداشت، به راه افتادیم. شب را هیچ یک نخوابیدیم چون کودکی که به همراه داشتیم از گرسنگی می گریست و در سینه‌های من آن‌قدر شیر نبود که او را سیر کند و آن ماده‌شتر پیر نیز شیری نداشت تا به او بخورانیم. اما امید داشتیم که کمکی برسد و گشایشی حاصل شود. من بر الاغ ماده‌ام راه می‌پیمودم و او از ناتوانی و گرسنگی آن‌قدر کند راه می‌رفت که همه را می‌آزرد. چون به مکه رسیدیم، در جستجوی شیرخواران برآمدیم. به همه ما زنان، محمد را عرضه کردند اما وقتی می گفتند او یتیم است، همه سر باز می‌زدند، زیرا ما فقط از پدر کودک امید نیکی داشتیم و می گفتیم یتیم را معلوم نیست مادر و جدّش چه کنند. به همین خاطر اکراه داشتیم او را بگیریم. پس از آن همه زنانی که با من همراه بودند، شیرخواری گرفتند جز من. چون گرد آمدیم تا بازگردیم من به شوهرم گفتم: به خدا من اکراه دارم بدون این که شیرخواری گرفته باشم با دوستانم برگردم، باید بروم و آن یتیم را بگیرم. او گفت: باکی بر تو نباشد! این کار را بکن، امید است که خداوند در او برایمان برکتی قرار دهد. من رفتم و او را گرفتم و فقط به این خاطر چنین کردم که کس دیگری را جز او نیافته بودم. او را گرفتم و سوی مرکبم بازگشتم. چون او را بر دامانم گذاشتم، سینه‌هایم او را هر آن‌قدر می‌خواست شیر داد و او نوشید تا سیر شد و حتی برادرش نیز با او خورد تا سیر شد. ما پیش از آن از گریه گرسنگی کودکمان نخوابیده بودیم، اما آن گاه او خوابش برد. شوهرم برخاست و نزد آن ماده‌شتر پیر رفت و به او نگریست. ناگاه دید او شیر دارد. او را چنان دوشید که هم خودش خورد و هم من خوردم و هر دو سیر و سیراب شدیم و شب را به نیکی گذراندیم. چون صبح شد همسرم گفت: می‌دانی حلیمه! به خدا کودکی بسیار فرخنده را گرفته‌ای. گفتم: امید دارم که چنین باشد. سپس به راه افتادیم و من بر الاغ ماده‌ام سوار شدم و او را با خود بر آن نشاندم. ناگاه به خدا سوگند چنان به حرکت افتاد که هیچ الاغی به او نمی‌رسید. همراهانم گفتند:

ص: ۳۶۴

وای بر تو ای بنت ابوذُؤَیب! برای ما صبر کن، مگر این همان الاغی نیست که با آن آمدی؟! گفتم: آری، به خدا که همان است. آنان گفتند: به خدا که قضیه‌ای در کار است. ما به خانه‌هایمان در دیار بنی سعد رسیدیم و هیچ زمینی در سرزمین‌های عرب خشک‌تر از آن نبود. از وقتی رسیدیم گوسفندمان سیر و پُر از شیر می‌آمدو ما او را می‌دوشیدیم و می‌نوشیدیم. اما هیچ کس دیگری قطره‌ای شیر نمی‌دوشید و در هیچ سینه‌ای شیری نمی یافت. در قوم ما همه به چوپانان خود می گفتند: وای بر شما! جایی به چرا بروید که چوپان ابوذُؤَیب می‌رود. آنان چنین می کردند اما گوسفندانشان گرسنه برمی گشتند و قطره‌ای شیر نمی‌دادند و گوسفند ما پُر از شیر بازمی گشت. ما پیوسته از خداوند وفور و برکت می‌دیدیم تا این که دو سال گذشت و ما

محمـد را از شـیر گرفتیم. او چنان می‌بالیـد که به هیچ یک از پسـران شبیه نبود. او پسـری تنومند شده بود که او را نزد مادرش آمنه بنت وهب بردیم و چون بسیار تمایل داشتیم که او نزدمان بماند تا باز از او برکت ببینیم، با مادرش صحبت کردیم و به او گفتیم کاش او را نزد ما بر جا می‌گذاشتی تا بزرگ شود، ما به‌خاطر وبای مکه نگران او هستیم. آمنه او را به ما پس داد و ما با او به دیار بنی سعد بازگشتیم. به خدا سوگند چند ماهی پس از آن که برگشتیم، او با برادرش به پشت خانه‌مان رفته بودند که ناگهـان برادرش بـه سرعت آمـد و بـه مـن و پـدرش گفـت: بیاییـد! دو مرد بـا جـامه سـفید نزد برادر قریشـی‌ام آمدنـد و او را خواباندنـد و شـکمش را شـکافته‌انـد و بـدنش را هم می‌زننـد! من و پـدرش به سرعت به سـمتش شـتافتیم و دیدیم با چهره‌ای رنگ‌پریده ایستاده. من و پدرش نزدش رفتیم و به او گفتیم: چه شده؟ گفت: دو مرد با جامه سفید نزدم آمدند و مرا خواباندند و شـکمم را شـکافتند و از درونش نمی‌دانم چه چیزی درآوردنـد. ما به خیمه برگشتیم و پـدرش به من گفت: ای حلیمه! می... ترسم این پسـر جن زده شـده باشـد، او را نزد خانـدانش ببر! من او را سوار کردم و نزد مادرش بردم. مادرش گفت: چرا بازش آوردی ای دایه؟! تو که می‌خواستی نزدت بر جا بماند؟! به او گفتم:

ص: ۳۶۵

خداوند پسـرم را بزرگ کرده و مسـئولیتم را ادا کردم، از رویدادهای روزگار برایش نگران شدم و آمدم تا او را همان‌طور که دوست داری به تو بـازگردانم. گفت: به این خـاطر نیست، راست بگو چه شـده؟ آمنه نگـذاشت بروم تا این‌که ماجرا را برایش گفتم. گفت: آیا به خاطر شـیطان نگران او هستی؟ گفتم: آری. گفت: هرگز! به خدا سوگند شـیطان راهی به سوی او ندارد و پسـر من مقام والایی دارد، آیا می‌خواهی ماجرای او را برایت بگویم؟ گفتم: آری. گفت: وقتی او را باردار شـدم، نوری از من خـارج شـد که از آن نور کـاخ‌های بصـرای شام روشن شـد، وقتی او را باردار بودم به خـدا سوگنـد هیـچ جنینی را راحت‌تر و آسـان‌تر از آن ندیـده بودم. وقتی او را به دنیا آوردم، او دسـتانش را بر زمین گـذاشت و سـرش را سوی آسـمان برآورد. او را بگذار و با خیال راحت برو! - . شـرح نهج البلاغه ۳ : ۲۵۲ و ۲۵۳، السیره لابن هشام ۱ : ۱۷۳ — ۱۷۷، تاریخ الطبری ۱ : ۵۷۳ — ۵۷۹ -

طبری از شَـدّاد بن اوس روایت کرده: شـنیدم که رسول خـدا صلّی الله علیه و آله دربـاره خود سـخن می‌گفت و از ماجراهـای کودکی خود در سـرزمین بنی سـعد بن بکر یاد می‌کرد. فرمود: وقتی به دنیا آمدم در قبیله بنی سـعد شـیر خوردم. روزی از آن روزهـا به دور از خانواده‌ام در میان صـحرا با پسـران همسالم بازی می‌کردیم و به هم کلوخ پرتاب می‌کردیم. ناگاه یک گروه سه نفری بـا تشتی از طلاـ پُر از برف آمدنـد و از میـان دوسـتانم مرا گرفتنـد. آنان گریختنـد و چون به بلنـدای صـحرا رسـیدند بازگشـتند و به آن گروه گفتنـد: بـا این پسـر چه کار داریـد؟ او از قبیله ما نیست، او پسـر بزرگ قریش است و در قبیله ما شـیر می‌خورد، یتیم است و پدر ندارد، کشـتن او چه سودی به شـما می‌رساند و از این کار چه به دست می‌آورید؟! اگر عزم کرده... ایـد او را بکشـید هر کدام از ما را خواستید انتخاب کنید و به جای او بکشـید و او را رها کنید، زیرا او یتیم است. پسـرها وقتی دیدند آن قوم پاسخی به آنان نمی‌دهند، شتابان گریختند و به سوی قبیله رفتند تا به آنان خبر دهند و از آنان در برابر آن گروه کمک بخواهند. یکی از آن گروه سـمت من آمد و مرا به آرامی خواباند و سـپس میان سـینه‌ام را از بالا تا عانه شکافت. من به او نگاه می‌کردم اما چیزی احساس نمی‌کردم.

ص: ۳۶۶

او احشاء شکمم را بیرون آورد و با آن برف آن‌ها را به خوبی شست و سپس همه را سر جایش گذاشت. بعد از او نفر دوم آمد و به دوستش گفت: برو! او از نزد من رفت و آن یکی دستش را در شکمم کرد و در حالی‌که به او نگاه می‌کردم، قلبم را بیرون آورد و از درونش لخته‌ای سیاه در آورد و بیرون انداخت. سپس انگار که چیزی را می‌گرفت با دست راستش اشاره کرد و ناگاه دیدم مُهری از جنس نور در دست دارد که چشم‌ها را خیره می‌کند، آن مُهر را بر قلبم کوبید و قلبم را سر جایش گذاشت. من سرمای آن مُهر را دیر زمانی در قلبم احساس می‌کردم. بعد از او نفر سوم آمد و به دوستش گفت: برو! او دستش را از بالا تا پایین بر سینه‌ام کشید و آن شکاف خوب شد. سپس دستم را گرفت و به آرامی مرا بلند کرد و به آن اولی که شکمم را شکافت گفت: او را با ده تن از امتش وزن کن. او مرا با آنان وزن کرد و من سنگینی کردم. گفت: رهایش کن! اگر او را با همه امتش هم وزن کنی بی‌شک او بر آنان سنگینی می‌کند. آن‌گاه آنان مرا بر سینه‌هایشان فشردند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: ای حبیب! نترس، اگر می‌دانستی چه خیر و صلاحی برایت رقم خورده، هر آینه چشمانت روشن می‌شد. در همان اوان ناگهان دیدم همه قبیله آمدند و مادرم که مرا شیر می‌داد پیشاپیش آنان با صدای بلند فریاد می‌زد و می‌گفت: ای فرزند ناتوان من! آن گروه بر سرم ریختند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: به‌به به تو پسر ناتوان! دایه‌ام فریاد زد: ای فرزند تنهای من! آنان بر سرم ریختند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: به‌به به تو پسر تنها! به خدا سوگند تو تنها نیستی، خداوند و فرشتگان او و مومنان زمین با تو هستند. دایه‌ام فریاد زد: ای فرزند یتیم من که در میان یارانت ضعیف افتادی و از ناتوانی کشته شدی! آنان بر سرم ریختند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: به‌به به تو پسر یتیم که کسی نزد خدا از تو ارجمندتر نیست! کاش می‌دانستی چه خیر و صلاحی برایت رقم خورده. چون قبیله به بلندای صحرا رسیدند، چشم مادر رضاعی ام بر من افتاد و گفت: پسرم، هنوز زنده‌ای؟! سپس آمد و به پایم افتاد و مرا به سینه‌اش فشرد. به خدا سوگند وقتی در دامان حلیمه بودم دستم در دست آن مردان بود، رو به آن مردان کردم و می پنداشتم مردم نیز آنان را می‌بینند، اما آنان را نمی‌دیدند. در آن دم یکی از مردم گفت این پسر یا دیوانه شده یا جنّی! او را نزد کاهن فلان قبیله ببرید تا او را ببیند و درمانش کند. گفتم: برای

ص: ۳۶۷

من هیچ یک از اتفاق‌هایی که می‌گویید نیافتاده، من تندرستم و قلبم سالم است و هیچ ناخوش نیستم. پدرم که همسر دایه‌ام بود گفت: مگر نمی‌بینید به درستی سخن می‌گوید؟! من امید دارم که بلایی بر سر پسرم نیامده بشد. اما آنان هم‌رأی شدند که مرا نزد آن کاهن ببرند. مرا سوار کردند و نزد آن کاهن بردند و ماجرای مرا برایش گفتند. او گفت: ساکت شوید تا از خودش بشنوم، او حال خود را بهتر از شما می‌داند. او از من پرسید و من که در آن هنگام پنج سال داشتم ماجرا را برایش تعریف کردم. وقتی سخنان مرا شنید، از جا پرید و گفت: ای جماعت عرب! این پسر را بکشید که به لات و عُزّی سوگند او دینتان را دگرگون می‌کند و در امورتان با شما مخالفت می‌کند و چیزهایی برایتان می‌آورد که هرگز نشنیده‌اید. آن‌گاه دایه‌ام مرا از دست او کشید و گفت: اگر می‌دانستم می‌خواهی چنین حرف‌هایی بزنی هرگز او را نزدت نمی‌آوردم. سپس مرا سوار کردند و آمدیم در حالی‌که جای آن شکاف از سینه تا پایین عانه من همچون بند کفش مانده بود - . شرح نهج البلاغه ۳ : ۲۵۳، تاریخ الطبری ۱ : ۵۷۵ — ۵۷۷. - .

**[ترجمه]

بیان

أقول: رواه الکازرونی فی المنتقی بأسانید (۵)و لنشرح بعض ألفاظها الرضعاء جمع رضیع و قال الجزری فی حدیث حلیمه فی سنه شهباء أی ذات قحط و جدب و قال القمراء الشدیده البیاض قولها راث من الریث بمعنی الإبطاء و فی أکثر روایاتهم و لقد أذمت قال الجزری و منه حدیث حلیمه فلقد أذمت بالرکب أی حبستهم لانقطاع سیرها کأنها حملت الناس علی ذمها انتهی و العجف الهزال حتی انتهینا ریا أی بلغنا غایته لقطعت بالرکب أی من سرعه سیرها و شده تقدمها انقطع الرکب عنها

ص: ۳۶۸

۱- فی تاریخ الطبریّ: ان آرائی صحیحه.

۲- فی تاریخ الطبریّ: فاقتصصت علیه أمری ما بین أوله و آخره، فلما سمع وثب إلی فضمنی إلی صدره ثمّ نادی بأعلی صوته: یا للعرب یا للعرب اقتلوا هذا الغلام و اقتلونی معه، فو اللات و العزی لئن ترکتموه و أدرک لیبدلن دینکم، و لیسفهن عقولکم و عقول آبائکم، و لیخالفن أمرکم و لیأتینکم بدین لم تسمعوا بمثله قط، فعمدت ظئری فانتزعتنی من حجره، و قالت: لانت أعته و أجن من ابنی هذا، فلو علمت.

۳- فی تاریخ الطبریّ بعد ذلک: فاطلب لنفسک من یقتلک، فانا غیر قاتلی هذا الغلام، ثم احتملونی فأدونی الی أهلی، فأصبحت مفزعا ممّا فعل بی، و أصبح أثر الشق إه.

۴- شرح نهج البلاغه ۳: ۲۵۳، و تاریخ الطبریّ ۱: ۵۷۵- ۵۷۷.

۵- المنتفی فی مولود المصطفی: الباب الثانی و الثالث من القسم الثانی. قلت: ذکرت سابقا أن حدیث شق الصدر ممّا رواه العامّه، و الإمامیّه لا یقول به، و هذا أیضا کما تری من مرویاتهم.

و اربعی أی ارفقی بنا و انتظری بنا و اللبن بمعنی اللبون.

و قال الجزری فی حدیث حلیمه کان یشب فی الیوم شباب الصبی فی الشهر فبلغ ستا و هو جفر استجفر الصبی إذا قوی علی الأکل و أصله فی أولاد المعز إذا بلغ أربعه أشهر و فصل عن أمه و أخذ فی الرعی قیل له جفر و الأنثی جفره انتهی.

و البهم جمع بهمه و هی أولاد الضأن و السوط خلط الشیء بعضه ببعض و المسواط ما یساط به القدر لیختلط بعضه ببعض قوله منتقعا أی متغیرا و الجله بالفتح البعر قوله ما رابکم (۱)أی ما شککم و معناه هاهنا ما دعاکم إلی أخذ هذا قوله ما ذا یرد علیکم أی ما ینفعکم ذلک قوله فأنعم غسلها أی بالغ فیه قوله ثم قال بیده یمنه أی إشاره بیده أو مدها إلی جانب یمینه و القلبه الداء.

**[ترجمه]کازرونی در المنتقی اسناد این خبر را آورده است. - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب دوم و سوم از بخش دوم. پیشتر گفتم که حدیث شکافتن سینه از جمله روایات عامّه است که امامیه به آن قائل نیست. این خبر نیز همچنان‌که می‌بینید از آنان روایت شده است. -

ما اکنون برخی از واژگانش را شرح می‌دهیم: «الرضعاء» جمع «رضیع» به معنای «شیرخوار» است. جزری درباره سخن حلیمه می گوید: «فی سنه شهباء» یعنی «در سال مبتلا به قحطی و خشکسالی». «القمراء» یعنی «بسیار سفید». «راثت» برگرفته از «الریث» به معنای «درنگ کردن» است. در بیشتر روایت‌هایشان: «و لقد أذمّت» است. جزری گفته: حدیث حلیمه نیز از همین باب است: «فلقد أذمت بالرکب» یعنی چون از رفتن باز مانده بود، آنان را نگه داشت، گویی مردم را به مذمت خود وا می‌داشت. پایان سخن جزری. «العجف» یعنی «لاغری». «حتی انتهینا ریا» یعنی «تمامش کردیم». «لقطعت بالرکب» یعنی به خاطر سرعت سیر و فاصله زیادی که داشت کاروان از او بازماند.

ص: ۳۶۸

«اربعی» یعنی «با ما مدارا کن» و «برای ما صبر کن». «اللُبن» یعنی «شیرده». می گویند «استجفر الصبی» وقتی کودک بتواند غذا بخورد، اصل این اصطلاح درباره بچه بز است وقتی چهار ماهه می‌شود و از شیر مادرش جدا می‌شود و شروع به چریدن می‌کند؛ در آن هنگام به او می گویند «جفر» و اگر ماده باشد «جفره». «البهم» جمع «بهمه» به معنای بچه گوسفند است. «السوط» یعنی درآمیختن اجزاء یک چیز و «المسواط» ابزاری است که با آن محتوای ظرف را به هم می‌زنند تا مخلوط شود. «منتقعا» یعنی «به هم ریخته». «الجله» به فتح یعنی «سرگین». «ما رابکم» یعنی «چه چیزی شما را بدگمان کرده» که در این‌جا یعنی چه چیز باعث شده این پسر را بگیرید. «ما ذا یرد علیکم» یعنی «این کار چه سودی به شما می‌رساند؟» «فأنعم غسلها» یعنی «آن را به خوبی شست». «بیده یمنه» یعنی با دستش اشاره کرد یا آن را به سمت راست خود کشاند. «القلبه» یعنی «بیماری».

**[ترجمه]

«۱۹»

د، العدد القویه کِتَابُ التَّذْکِرَهِ وُلِدَ صلی الله علیه و آله مَخْتُوناً مَسْرُوراً فَأَعْجَبَ جَدُّهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ قَالَ لَیَکُونَنَّ لِابْنِی هَذَا شَأْنٌ

فَکَانَ لَهُ أَعْظَمُ شَأْنٍ وَ أَرْفَعُهُ أَمُّهُ آمِنَهُ بِنْتُ وَهْبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ زُهَیْرِ (۲)بْنِ کِلَابِ بْنِ مُرَّهَ بْنِ کَعْبِ بْنِ لُؤَیٍّ بْنِ غَالِبٍ شَهِدَ الْفِجَارَ (۳)وَ هِیَ حَرْبٌ کَانَتْ بَیْنَ قُرَیْشٍ وَ قَیْسٍ وَ هُوَ ابْنُ عِشْرِینَ سَنَهً وَ بُنِیَتِ الْکَعْبَهُ بَعْدَ الْفِجَارِ بِخَمْسَ عَشْرَهَ سَنَهً فَرَضِیَتْ بِهِ قُرَیْشٌ فِی نَصْبِ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ وَ کَانَ طُولُ الْکَعْبَهِ قَبْلَ ذَلِکَ تِسْعَهَ أَذْرُعٍ وَ لَمْ تَکُنْ تُسْقَفُ فَبَنَتْهَا قُرَیْشٌ ثَمَانِیَهَ عَشَرَ ذِرَاعاً وَ سَقَفَتْهَا وَ کَانَ یُدْعَی فِی قُرَیْشٍ بِالصَّادِقِ الْأَمِینِ وَ خَرَجَ مَعَ عَمِّهِ أَبِی طَالِبٍ فِی تِجَارَهٍ إِلَی الشَّامِ وَ لَهُ تِسْعُ سِنِینَ وَ قِیلَ اثْنَتَا عَشْرَهَ سَنَهً وَ نَظَرَ إِلَیْهِ بَحِیرَاءُ (۴)الرَّاهِبُ فَقَالَ احْفَظُوا بِهِ فَإِنَّهُ نَبِیٌّ وَ خَرَجَ إِلَی الشَّامِ فِی تِجَارَهٍ لِخَدِیجَهَ بِنْتِ خُوَیْلِدٍ وَ لَهُ خَمْسٌ وَ عِشْرُونَ سَنَهً وَ تَزَوَّجَهَا بَعْدَ ذَلِکَ بِشَهْرَیْنِ

۱- فی المصدر و تاریخ الطبریّ: ما إربکم.

۲- الصحیح: زهره کما تقدم.

۳- فجار بالکسر بمعنی المفاجره، و هی حرب وقعت بین قریش و من معها من کنانه و بین قیس عیلان فی الشهر الحرام، و لذا سمی حراما، و شهد النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلم بعض أیامه، أخرجه أعمامه معهم، و کانت للعرب فجارات اخری منها الفجار الأول و قد حضره النبیّ صلّی اللّه علیه و آله فکان عمره فیه عشر سنین. و قد ذکر الفجارات و سببها أصحاب السیره فی کتبهم.

۴- الصحیح: بحیری.

وَ أَيَّام وَ دَفَعَهُ جَدُّهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَى الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ رِفَاعَهَ السَّعْدِيِّ زَوْجِ حَلِيمَهَ الَّتِي أَرْضَعَتْهُ وَ هِيَ بِنْتُ أَبِي ذُؤَيْبٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ وَ أُخْتُهُ أَسْمَاءُ (۱)وَ هِيَ الَّتِي كَانَتْ تَحْضُنُهُ وَ سُبِيَتْ يَوْمَ حُنَيْنٍ وَ مَاتَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ لَهُ ثَمَانُ سِنِينَ وَ أَوْصَى بِهِ إِلَى أَبِي طَالِبٍ وَ دَخَلَ الشِّعْبَ مَعَ بَنِي هَاشِمٍ بَعْدَ خَمْسِ سِنِينَ مِنْ مَبْعَثِهِ وَ قِيلَ بَعْدَ سَبْعٍ لَمَّا حَصَرَتْهُمْ قُرَيْشٌ وَ خَرَجَ مِنْهُ سَنَهَ تِسْعٍ مِنْ مَبْعَثِهِ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى مَكَّهَ فِي جِوَارِ مَطْعَمِ بْنِ عَدِيٍّ ثُمَّ كَانَتْ بَيْعَهُ الْعَقَبَهِ مَعَ الْأَنْصَارِ ثُمَّ كَانَ مِنْ حَدِيثِهَا أَنَّهُ خَرَجَ فِي مَوْسِمٍ مِنَ الْمَوَاسِمِ يَعْرِضُ نَفْسَهُ وَ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَلَقِيَ سِتَّهَ نَفَرٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَ هُمْ أَبُو أُمَامَهَ أَسْعَدُ بْنُ زُرَارَهَ وَ عُقْبَهُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نَاى (۲)وَ قُطْنَهُ بْنُ عَامِرٍ وَ عَوْنُ بْنُ الْحَارِثِ وَ رَافِعُ بْنُ مَالِكٍ وَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَانَتْ بَيْعَهُ الْعَقَبَهِ الْأُولَى بَايَعَهُ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنْهُمْ ثُمَّ بَيْعَهُ الْعَقَبَهِ الثَّانِيَهِ وَ كَانُوا سَبْعِينَ رَجُلًا وَ امْرَأَتَيْنِ وَ اخْتَارَ صلى الله عليه و آله مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً لِيَكُونُوا كُفَلَاءَ قَوْمِهِ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ الْبَرَاءُ بْنُ مَعْرُورٍ وَ عُبَادَهُ بْنُ الصَّامِتِ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ حِزَامٍ وَ أَبُو سَاعِدَهَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَهَ وَ الْمُنْذِرُ بْنُ عَمْرٍو وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَهَ وَ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ وَ رَافِعُ بْنُ مَالِكٍ الْعَجْلَانُ وَ أَبُو عَبْدِ الْأَشْهَلِ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ وَ أَبُو الْهَيْثَمِ بْنُ التَّيِّهَانِ حَلِيفُ بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ وَ سَعْدُ بْنُ خُثَيْمَهَ فَكَانُوا تِسْعَهً مِنَ الْخَزْرَجِ وَ ثَلَاثَهً مِنَ الْأَوْسِ وَ أَوَّلُ مَنْ بَايَعَ مِنْهُمُ الْبَرَاءُ بْنُ مَعْرُورٍ ثُمَّ تَبَايَعَ النَّاسُ ثُمَّ هَاجَرَ إِلَى الْمَدِينَهِ وَ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَ عَامِرُ بْنُ فِهْرٍ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُرَيْقِطٍ وَ خَلَفَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ آخِرَ لَيْلَهٍ مِنْ صَفَرٍ وَ أَقَامَ فِي الْغَارِ ثَلَاثَهَ أَيَّامٍ وَ دُخُولُهُ إِلَى الْمَدِينَهِ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ لِاثْنَتَيْ عَشْرَهَ لَيْلَهً خَلَتْ مِنْ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ فَنَزَلَ بِقُبَاءَ فِي بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ عَلَى كُلْثُومِ بْنِ الهرم (۳)(الْهِدْم) فَأَقَامَ إِلَى يَوْمِ الْجُمُعَهِ وَ دَخَلَ الْمَدِينَهَ فَجَمَّعَ (۴)فِي بَنِي سَالِمٍ فَكَانَتْ أَوَّلَ جُمُعَهٍ جَمَّعَهَا صلى الله عليه و آله فِي الْإِسْلَامِ وَ يُقَالُ

ص: ۳۷۰

۱- هكذا فى الأصل، و الصحيح: الشيماء كما فى تاريخ اليعقوبى و السيره و الامتاع و غيرها.

۲- فى السيره و الامتاع: نابى. و فيهما: قطبه بن عامر و عوف بن الحارث.

۳- هكذا فى الأصل و فيه تصحيف، و الصحيح كلثوم بن الهدم بالدال و هو ابن امرئ القيس بن الحارث بن زيد بن عبيد بن زيد بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالك بن الاوس الأنصاريّ، قاله المقريزى فى الامتاع.

۴- أى أقامت صلاه الجمعه.

إِنَّهُمْ كَانُوا مِائَهَ رَجُلٍ وَ يُقَالُ بَلْ كَانُوا أَرْبَعِينَ ثُمَّ نَزَلَ عَلَى أَبِى أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ فَأَقَامَ عِنْدَهُ سَبْعَهَ أَيَّام ثُمَّ بَنَى الْمَسْجِدَ فَكَانَ يَبْنِيهِ بِنَفْسِهِ وَ يَبْنِى مَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ ثُمَّ بَنَى الْبُيُوتَ وَ كَانَ يُصَلِّى حِينَ قَدِمَ الْمَدِينَهَ رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فَأَمَرَ بِإِتْمَامِ أَرْبَعٍ لِلْمُقِيمِ وَ ذَلِكَ فِى يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ لِاثْنَتَىْ عَشْرَهَ لَيْلَهً خَلَتْ مِنْ رَبِيعٍ الثَّانِى بَعْدَ مَقْدَمِهِ بِشَهْرٍ (۱).

**[ترجمه]العـدد القويه: چون حضـرت صـلّى الله عليه و آله ختنه شده و با نافِ بريده زاده شد، جدّ ايشان عبدالمطّلب شـگفت زده شـد و گفت: به‌حتم اين پسـرم مقـامى والا دارد. حال آن‌كه حضـرت والاترين و رفيع‌ترين مقام را داشت. مادر ايشان آمنه بود: آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زُهير بن كِلاب بن مُرّه بن كَعب بن لُوَىّ بن غالب. حضرت در بيست سالگى شاهد جنگ «فِجار» بود كه ميان قريش و قَيس درگرفت. پانزده سال پس از آن جنگ كعبه ساخته شـد كه قريشـيان در اين كار به حكميت او در نصب حجرالاسود راضـى شدنـد. طـول كعبـه پيش از آن نُه ذرع بـود و سـقف نـداشت. قريشـيان آن را در هجـده ذرع ساختنـد و برايش سـقف گذاشـتند. قريشـيان حضـرت را صادق امين مى‌خواندنـد. حضـرت در نُه سالگى - و يا به قولى در ده سـالگى - همراه بـا عمـوى خـود ابوطـالب در سـفرى تجـارتى به شـام رفت. چـون بُحيراى راهب حضـرت را ديـد گفت: از او محافظت كنيـد، چراكه او يك پيامبر است. ايشان در بيست و پنـج سالگى با خـديجه بنت خُوَيلد نيز در سـفرى تجارتى به شام رفت و دو ماه

ص: ۳۶۹

و چنـد روز بعـد با خـديجه ازدواج كرد. جـدّ حضـرت، عبـدالمطّلب، ايشان را به حارث بن عبدالعُزّى بن رِفاعه سَعدىّ همسر حليمه سپرد. حليمه كه حضـرت را شـير داد دختر ابوذُؤَيب عبدالله بن حارث بود و خواهر حضرت اسماء بود كه ايشان را تيمار مى‌كرد و در جنگ حُنين اسـير شد. عبدالمطّلب در هشـتاد سالگى درگذشت و درباره پيامبر به ابوطالب وصـيت كرد. حضرت پنج سال - و يا به قولى هفت سال - پس از بعثت وقتى از سوى قريش تحريم شد، همراه با بنى هاشم به شِعب رفت و در سال نُهم پس از بعثت از آن‌جا بيرون آمـد و در حمايت مَطعَم بن عَدىّ به مكه بازگشت. سـپس با انصار بيعت عَقَبه را بست. به اين ترتيب كه حضـرت در يكى از موسم‌هـاى حج به پا خاست و مردم را به اسـلام فراخوانـد. آن‌گاه با شـش تن از انصار يعنى با ابواُمامه اسـعد بن زُراره و عُقبَه بن عامر بن ناى و قُطنه بن عامر و عون بن حارث و رافع بن مالك و جابر بن عبدالله ديدار كرد. سپس در بيعـت عقبه اول، دوازده تن از آنـان بـا حضـرت بيعت كردنـد و پس از آن در بيعت عقبه دوم، هفتـاد مرد و دو زن با ايشان هم‌پيمان شدند. پيامبر صـلّى الله عليه و آله از ميان آنان دوازده سـركرده برگزيد تا سـرپرست قوم خود باشند، يعنى جابر بن عبـدالله و بَراء بن مَعرور و عُباده بن صامت و عبـدالله بن عمرو بن حِزام و ابوساعده سَعد بن عُباده و مُنذر بن عمرو و عبدالله بن رَواحه و سعد بن ربيع و رافع بن مالك عَجلان و ابو عبدالاَشـهَل اُسـيد بن حُضَير و ابوهَيثم بن تَيِّهان هم‌پيمان بنى عمرو بن عـوف و سـعد بـن خُثَيمه كه نُه تن از ايشـان از خزرج و سه تن از اوس بودنـد. نخسـتين كس از ايشـان كه بيعت كرد، بَراء بن مَعرور بود و سـپس مردم بيعت كردند. بعد از آن حضـرت، على بن ابوطالب را بر جا گذاشت و به همراه ابوبكر و عامر بن فِهر بنده ابوبكر و عبدالله بن اُرَيقِط در آخرين شب ماه صفر به مدينه هجرت كرد و سه روز در غار اقامت كرد. ايشان روز دوشنبه، دوازده شب گذشـته از ربيع الاول به مدينه رسيد و در محله قبا در ميان قبيله بنى عمرو بن عوف نزد كُلثوم بن هِرم فرود آمد و تـا روز جمعه اقـامت كرد و آن‌گـاه وارد مـدينه شـد. حضـرت آن روز در ميـان قـبيله بنى سـالم نمـاز جمعه به پـا داشت و اين نخستين نماز جمعه اسلام بود. گفته‌اند

ص: ۳۷۰

آنان صد مرد بوده‌اند و نیز آورده‌اند که چهل مرد بوده‌اند. بعد از آن حضرت نزد ابی ایوب انصاری رفت و هفت روز نزد او اقامت کرد و سپس مسجد بنا کرد. ایشان مسجد را خود به همراه مهاجران و انصار ساخت و سپس خانه‌ها ساختند. حضرت هنگام ورود به مدینه دو رکعت دو رکعت نماز می‌خواند و یک ماه پس از ورود، در روز سه شنبه، دوازده شب گذشته از ربیع الثانی امر فرمود تا هر کس مقیم است چهار رکعت را تمام بخواند - . العدد القویه : نسخه خطی. - .

**[ترجمه]

«۲۰»

أقول قال أبو الحسن البکری فی کتاب الأنوار حدثنا أشیاخنا و أسلافنا الرواه لهذه الأحادیث أنه کان من عاده أهل مکه إذا تم للمولود سبعه (۲)أیام التمسوا له مرضعه ترضعه فذکر الناس لعبد المطلب انظر (۳)لابنک مرضعه ترضعه فتطاولت النساء لرضاعته و تربیته و کانت آمنه یوما نائمه إلی جانب ولدها فهتف بها هاتف (۴)یا آمنه إن أردت مرضعه لابنک ففی نساء بنی سعد امرأه تسمی حلیمه بنت أبی ذؤیب فتطاولت آمنه إلی ذلک و کان کلما أتتها من النساء تسألهن عن أسمائهن فلم تسمع بذکر حلیمه بنت أبی ذؤیب و کان سبب تحریک حلیمه لرضاعه رسول الله صلی الله علیه و آله أن البلاد التی تلی مکه أصابها قحط و جدب إلا مکه فإنها کانت مخصبه زاهره ببرکه رسول الله صلی الله علیه و آله و کانت العرب تدخل (۵)و تنزل بنواحیها من کل مکان فخرجت حلیمه مع نساء من بنی سعد (۶)قالت حلیمه کنا نبقی الیوم و الیومین لا نقتات فیه (۷)بشی ء و کنا قد شارکنا المواشی فی مراعیها فکنت ذات لیله بین النوم و الیقظه و إذا قد أتانی آت و رمانی فی نهر ماء أبیض من اللبن و أحلی من العسل و قال لی اشربی فشربت

ص: ۳۷۱

۱- العدد: مخطوط.

۲- فی المصدر: ثلاثه أیّام یلتمسون له مرضعه تربیه.

۳- فی المصدر: التمس لولدک مرضعه فانت الیوم کافله و المتولی أمره و من مات منا أبوه فأنت له خلف، قال: سأنظر من یصلح له، فتطاولت النسوان إه.

۴- فی المصدر: هاتف یقول: أیتها العالیه العظیمه الفاضله الکریمه، ان أردت ان ترتضعی صاحب السکینه ففی نساء بنی سعد حلیمه، فتطاولت اه.

۵- فی المصدر: ترحل إلیها.

۶- فی المصدر هنا زیاده هی: یجمعن نبات الأرض یقتاتون به.

۷- فی المصدر: کنا نقیم الیوم و الیومین و الثلاثه ما نفطر علی طعام.

ثم ردنی إلی مکـانی و قـال لی یـا حلیمه علیـک ببطحاء مکه فإن لک بها رزقا واسـعا و سوف تسـعدین ببرکه مولود ولـد بها و ضرب بیده علی صدری و قال أدر الله لک اللبن (۱)و جنبک المحق و المحن قالت حلیمه فانتبهت و أنا لا أطیق حمل ثدیی من کثره اللبن (۲)و اکتسیت حسنا و جمالا و أصبحت بحاله غیر الحاله الأولی (۳)ففزعت إلی نساء قومی و قلن یا حلیمه قـد عجبنا من حالـک فما الـذی حل بک و من أین لک هـذا الحسن و الجمال الـذی ظهر فیک قالت فکتمت أمری علیهن فترکننی و هن أحسد الناس لی ثم بعد یومین هتف بی هاتف فسـمعه بنو سعد عن آخرهم و هو یقول یا نساء بنی سعد نزلت علیکم البرکات و زالت عنکم الترحات (۴)برضاعه مولود (۵)ولد بمکه فضّله الواحد الأحد فهنیئا لمن له قصد فلما سمعوا ما قاله الهاتف قالوا إن لهذا المولود شأنا عظیما فرحل بنو سـعد عن آخرهم إلی مکه (۶)قالت حلیمه و لم یبق أحـد إلا و قد خرج إلی مکه قالت و کنا أهل بیت فقر و لم یک عندنا شی ء نحمل علیه و قد ماتت مواشینا من القحط و کانت (۷)حلیمه من أطهر نساء قومها و أعفهن و لذلک ارتضاها الله تعالی لترضع رسول الله صـلی الله علیه و آله و کانت النساء إذا دخلن علی آمنه تسألهن عن أسـمائهن فإذا لم تسـمع بـذکر حلیمه تقول ولـدی یتیم لا أب له و لا مال فیـذهبن عنها فأقبلت حلیمه مع بعلها و دخلت مکه و خلفت بعلها خارج البلد و قالت له مکانک حتی أدخل مکه و أسأل عن هذا المولود الذی بشرنا به فلما دخلت حلیمه مکه أرشدها

۱- فی المصدر: اذهبی در اللّه لک اللبن إه قلت: أدر اله اللبن أی أکثره.

۲- فی المصدر بعد ذلک: و بقیا کأنهما الجرتان العظیمتان یقطر منهما اللبن، و امتلاء جسمی لحما و شحما، و کسبت حسنا إه.

۳- فی المصدر: غیر الحاله التی کنت فیها بالامس.

۴- الترح: الحزن و الهم و الفقر.

۵- فی المصدر: ببرکه مولود.

۶- فی المصـدر هنا زیاده هی: طالبین الرزق و الفضل لما سـمعوا من الهاتف، فمن کان له قوه من القوم حمل زوجته علی حمار و فرس. قالت إه.

۷- فی المصدر: قال صاحب الحدیث: و کانت.

الله تعالى إلى أن دخلت على عبد المطلب و هو جالس بالصفا و كان له سرير منصوب عند الكعبه يجلس عليه للقضاء بين الناس فلما أتته قالت له نعمت صباحا أيها السيد فقال لها من أين أنت أيتها المرأه قالت من بنى سعد أتينا نطلب رضيعا نتعيش من أجرته و قد أرشدت إليك فقال نعم عندى ولد لم تلد النساء مثله أبدا غير أنه يتيم من أبيه و أنا جده أقوم مقام أبيه فإن أردت أن ترضعيه دفعته إليك و أعطيتك كفايتك فلما سمعت ذلك أمسكت عن الكلام ثم قالت يا سيد بنى عبد مناف لى بعل بظهر مكه و هو مالك أمرى و أنا أرجع إليه أشاوره فى ذلك فإن أمرنى بأخذه رجعت إليه و أخذته فقال لها عبد المطلب شأنك فوصلت إلى بعلها و قالت له إنى وردت على عبد المطلب فقال عندى مولود أبوه ميت و أنا أقوم مقامه فما تقول قال يرجعن نساء بنى سعد بالإحسان و الإكرام و ترجعين أنت بصبى يتيم و كانت جمله نساء بنى سعد قد دخلن مكه فمنهن من حصل لها رضيع و منهن من لم يحصل لها شى ء فقالت حليمه ترجع نساء بنى سعد بالغنائم (۱)و أرجع أنا خائبه و أسبلت (۲)عبرتها فقال بعلها ارجعى إلى هذا الطفل اليتيم و خذيه فعسى أن يجعل الله فيه خيرا كثيرا فإن جده مشكور بالإحسان فرجعت حليمه فوجدته فى مكانه الأول فذكرت له قول زوجها فقام عبد المطلب و مضى بها إلى منزل آمنه و أخبرها بذلك و أعلمها باسمها و قومها فقالت هذه التى أمرت أن أدفع إليها ولدى فقالت لها آمنه أبشرى يا حليمه بولدى هذا (۳)فو الله ما أخصبت بلادنا إلا ببركه ولدى هذا ثم أدخلتها آمنه البيت الذى فيه المصطفى صلى الله عليه و آله فقالت حليمه أ توقدين يا آمنه مع ولدك المصباح فى النهار قالت لا فو الله من حيث ولد ما أوقدت عنده النار بل هو يغنينى عن المصباح فنظرت حليمه إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و هو ملفوف فى ثوب من صوف أبيض يفوح منه رائحه المسك و العنبر فوقعت فى قلبها محبه محمد صلى الله عليه و آله و فرحت و سرت به سرورا عظيما و كان نائما فأشفقت عليه أن توقظه من

۱- فى المصدر: بالمراضع.

۲- أسبلت عبرتها: أرسلها و العبره: الدمعه.

۳- فى المصدر: أبشرى يا حليمه فانّك تسعدين بولدى هذا.

نومه فأمسکت عنه ساعه فخشیت أن تبطئ علی بعلها فمدت یدها إلیه لتوقظه ففتح عینیه و جعل یهش لها (۱)و یضحک فی وجهها فخرج من فمه نور فتعجبت حلیمه من ذلک ثم ناولته ثدیها الیمنی فرضع فناولته الأخری فلم یرضع و کان ذلک إلهاما من الله عز و جل ألهمه العدل و الإنصاف من صغره إذ کان لها ابن ترضعه و کان لا یرضع حتی یرضع أخوه ضمره فرجعت حلیمه بمحمد صلی الله علیه و آله فقال لها عبد المطلب مهلا یا حلیمه حتی نزودک قالت حسبی من الزاد هذا المولود و هو أحب إلی من الذهب و الفضه و من جمیع الأطعمه و أعطاها من المال و الزاد و الکسوه فوق الطاقه و الکفایه و أعطتها آمنه کذلک فأخذت عند ذلک آمنه ولدها و قبلته و بکت لفراقه فربط الله علی قلبها (۲)فدفعته إلی حلیمه و قالت یا حلیمه احفظی نور عینی و ثمره فؤادی ثم خرجت حلیمه من بیت آمنه و شیعها عبد المطلب قالت حلیمه و الله ما مررت بحجر و لا مدر إلا و یهنئونی بما وصل إلی فلما أقبلت علی بعلها نظر إلی النور یشرق فی غرته (۳)فتعجب من ذلک و ألقی الله فی قلبه الرحمه له فقال لها یا حلیمه قد فضلنا الله بهذا المولود علی سائر العالم فلا شک أنه من أبناء الملوک فلما ارتحلت القافله رکبت حلیمه علی أتان و جعلت تقول لزوجها لقد سعدنا بهذا المولود سعاده الدنیا و الآخره.

و سمعت آمنه هاتفا یقول:

قفی ساعه حتی نشاهد حسنه***قلیلا و نمسی فی وصال و فی قرب

فأین ذهاب الرکب عن ساکن الحمی***و أین رواح الصب (۴)عن ساکن الشعب

إذا جئت وادیه و جئت خیامه***و عاینت بدر الحسن فی طیبه (۵)قف بی.

و طف بالمطایا حول حجره حسنه***و عند (۶)طواف العیس یا صاحبی طف بی

۱- هش له: تبسم و ارتاح له و اشتهاه.

۲- أی قواها و صبرها.

۳- فی المصدر: من غرته.

۴- الصب: العاشق و ذو الولع الشدید.

۵- فی وجهه خ ل.

۶- و بعد خ ل، قلت: العیس: الإبل البیض یخالط بیاضها سواد خفیف، و العیس أیضا: کرام الإبل.

فعند مليح اللون مهجتى التى***براها الأسى (۱)وجدا كما عنده قلبى.

قفى يا حليمه ساعه فلعلنى*** أناشده إذ كان ذا شخصه (۲)قربى.

إذا طفت يا عينى (۳)اليمين (۴)تقربا***إلى الله يوم الحج يا مهجتى طف بى.

طواف شجى (۵)القلب لا شى ء مثله*** فإن دموعى جاريات من السحب.

ألا أيها الركب الميمم (۶)قاصدا***إلى ساكن (۷)الأحباب هل عندكم حبى

قالت حليمه: فصارت الأتان تمر كالريح العاصف فبينا نحن سائرون إذ مررنا على أربعين راهبا من نصارى نجران و إذا بواحد يصف لهم النبى صلى الله عليه و آله (۸)و يقول إنه يظهر فى هذا الزمان أو قد ظهر بمكه مولود من صفاته كذا و كذا يكون (۹)على يده خراب دياركم و قطع آثاركم و إذا إبليس قد تصور لهم فى صوره إنسان و قال لهم الذى تذكرونه مع هذه المرأه التى مرت بكم قالت حليمه فقاموا إليه و نظروا و إذا النور يخرج من وجهه ثم زعق بهم الشيطان و قال لهم اقتلوه فشهروا (۱۰)سيوفهم و قصدونى فرفع ولدى محمد رأسه إلى السماء شاخصا فإذا هم بداهيه عظيمه كالرعد العاصف نزلت إلى الأرض و فتحت أبواب السماء و نزلت منها نيران و إذا بهاتف يقول خاب سعى الكهان (۱۱)قالت حليمه فعاينت نارا قد نزلت فخفت على ولدى منها فنزلت على واديهم فأحرقته و من فيه عن آخرهم فخفت و كدت أن أسقط عن الأتان و كان ذلك

۱- برى السهم و القلم: نحته: برى الشخص: هزله و أضعفه. و الاسى: الحزن.

۲- فى شخصه خ ل.

۳- يا عين خ ل.

۴- اليمنى خ ل.

۵- الشجى: الحزين. المشغول البال.

۶- الميمم: الظافر بمطالبه.

۷- مسكن خ ل.

۸- فى المصدر: من نصارى نجران مع حبرهم و يصف لهم مولد النبىّ صلّى اللّه عليه و آله.

۹- فى المصدر: فاذا ظهر يكون.

۱۰- شهر و شهر السيف: سله فرفعه.

۱۱- فى المصدر زياده هى: و نزلت نار من عند الجبار على من يبغض المختار.

أول ما ظهر من فضائله صلى الله عليه و آله. (۱)قال صاحب الحديث إن أول ليله نزل رسول الله صلى الله عليه و آله بحى بنى سعد اخضرت أرضهم و أثمرت أشجارهم و كانوا فى قحط عظيم و كانوا يحبونه لذلك محبه عظيمه و كان إذا مرض منهم مريض يأتون به إليه فيشفى (۲)و كثرت معجزاته فكان بنو سعد يقولون يا حليمه لقد أسعدنا الله بولدك هذا قالت و الله ما غسلت (۳)له ثوبا قط من نجاسه و كان له وقت يتوضأ فيه و لا يعود إلا إلى الغداه و كنت أسمع منه الحكمه فلما كبر و ترعرع (۴)كان يقول الحمد لله الذى أخرجنى من أفضل نبات من الشجره التى خلق منها الأنبياء و كنت أتعجب منه و من كلامه و كان يصبح صغيرا و يمسى كبيرا (۵)و يزيد فى اليوم مثل ما يزيد غيره فى الشهر و يزيد فى الشهر مثل ما يزيد غيره فى السنه حتى كبر و نشأ و لم يكن فى زمانه أحسن منه خلقا و لا أيسر منه مئونه و لقد كنا نجعل القليل من الطعام قدامنا و نجتمع عليه و نأخذ يده و نضعها فيه فنأكل و يبقى أكثر الطعام فلما صار ابن سبع سنين قال لأمه حليمه يا أمى أين إخوتى قالت يا بنى إنهم يرعون الغنم التى رزقنا الله إياها ببركتك قال يا أماه ما أنصفتنى قالت كيف ذلك يا ولدى قال أكون أنا فى الظل و إخوتى فى الشمس و الحر الشديد و أنا أشرب منها اللبن (۶)قالت يا بنى أخشى عليك من الحساد و أخاف أن يطرقك طارق فيطلبنى بك جدك قال لها لا تخشى على يا أماه من شى ء و لكن إذا كان غداه غد أخرج مع إخوتى فلما رأته و قد عزم على الخروج و هى خائفه عليه

ص: ۳۷۶

۱- فى المصدر: هنا زياده هى: فوصلت الحى به و أنا مرعوبه من الخوف، فقلت: ان لهذا الغلام ربا عظيما.

۲- فى المصدر: يأتون به إليه فإذا وضع يده على المريض منهم شفى من ساعته.

۳- فى المصدر: و لقد كنت معه فى كل وقت و حين ما غسلت.

۴- ترعرع الصبى: تحرك و نشأ.

۵- فى المصدر و كنت أتعجب منه و من عقله و يشب شبابا مسرعا، و كان يمسى صغيرا و يصبح كبيرا.

۶- فى المصدر: و إخوتى فى الحرير عون أغنامهم و أنا أشرب الماء و اللبن و هم فى البرد و الحر.

عمدت إليه و شدته من وسطه و جعلت فی رجليه نعلين و أخذ بيده عكازا (۱)و خرج مع إخوته فلما رأى أهل الحى أتوا مسرعين إلى حليمه فقالوا لها كيف يطيب (۲)قلبك بخروج هذا البدر و ما يصلح له الرعايه قالت يا قوم ما الذى تأمروننى به و لقد نهيته فلم ينته فأسأل الله تعالى أن يصرف عنه السوء ثم قالت شعرا:

يا رب بارك فى الغلام الفاضل***محمد سليل ذى الأفاضل

و أبلغه فى الأعوام غير آفل (۳)***حتى يكون سيد (۴)المحافل

فلما كان (۵)وقت العشاء أقبل مع إخوته كأنه البدر الطالع (۶)فقالت له يا ولدى لقد اشتغلت قلبى بخروجك عنى فى هذه البريه قالت حليمه و كان فى الغنم شاه قد ضربها ولدى ضمره فكسر رجلها فأقبلت إلى ولدى محمد صلى الله عليه و آله تلوذ به كأنها تشكو إليه فمسح عليها بيده و جعل يتكلم عليها حتى انطلقت مع الأغنام كأنها غزال (۷)و كان كل يوم يظهر منه آيات و معجزات و كان إذا قال للغنم (۸)سيرى سارت و إذا أمرها بالوقوف وقفت و هى مطيعه له فخرج فى بعض الأيام مع إخوته و قد وصلوا إلى واد عشيب (۹)و كانت الرعاه تهابه لكثره سباعه (۱۰)و إذا قد أقبل عليهم أسد و هو يزمجر (۱۱)

۱- العكاز: عصا ذات زج فى أسفلها، يتوكأ عليها الرجل.

۲- فى المصدر: تطيب. و فيه: و ما تصلح.

۳- و مشرق الأنوار غير آفل خ ل.

۴- قاضى خ ل.

۵- فى المصدر: قال: ثم انه مضى مع اخوته فلما كان إه.

۶- فى المصدر بعد ذلك: يشرق منه نور ساطع، فقالت له: يا ولدى كيف ظل يومك هذا و لقد ظل قلبى مشغولا بك، و أنا أرجو من اللّه عزّ و جلّ أن يقيك شر ما احاذره عليك، قالت: و كان فى الغنم إه.

۷- فى المصدر: كأنها غزال مسرعه لم يصبها شى ء ابدا.

۸- فى المصدر: و كانت الغنم مطيعه له، إذا أمرها بالمسير سارت، و إذا أمرها بالوقوف وقفت، قالت حليمه: و إنّه سرح ذات يوم مع إخوته يرعون و قد وصلوا الى وادى عشب إه. قلت: سرح الرجل: خرج فى أموره.

۹- عشيب خ ل. قلت: عشب و عشيب: ذو العشب. كثير العشب، و العشب: الكلاء الرطب.

۱۰- فى المصدر بعد ذلك: قالت حليمه: ثم إن محمّدا أمر إخوته أن يدخلوا ذلك الوادى بغنمهم إذ اقبل عليهم أسد عظيم الخلقه، هائل المنظر، فلما طلع على أغنامهم فتح فاه.

۱۱- أي يردد الزئير.

هائل الخلقه فلما وصل إلى الأغنام فتح فاه و هم أن يهجم عليها فتقدم إليه محمد رسول الله صلى الله عليه و آله فلما نظر إليه الأسد نكس رأسه و ولى هاربا (۱)فعند ذلک تقدم إخوته إليه فقال لهم ما شأنكم قالوا لقد خفنا عليک من هذا الأسد و أنت ما خفت منه و كنت تكلمه قال نعم كنت أقول له لا تعود بقرب هذا الوادى بعد هذا اليوم فلما كان بعد ذلک رأت حليمه رؤيا و انتبهت فزعه مرعوبه و قالت لبعلها إن سمعت منى أحمل محمدا إلى جده فإنى أخشى أن يطرقه طارق فيعظم مصيبتنا عند جده و لقد رأيت كأن ولدى محمدا مع إخوته كما كان يخرج كل يوم إذ أتاه رجلان عظيمان لم أر أعظم منهما عليهما ثياب من إستبرق و قصداه فجاءه واحد منهما بخنجر و شق به جوفه فانتبهت فزعه مرعوبه و الرأى عندى أن تحمله إلى جده فقال لها إن الذى تذكرينه فى حق محمد ممتنع فإنه معصوم من الله تعالى (۲)و لقد رأيت الرهبان و الأسد و غيره قالت نعم و لكن لكل شى ء آخر و نهايه (۳)فكم كبير مات و صغير عاش (۴)فقال لها إن منامک الذى رأيتها أضغاث أحلام ثم لما أصبح الصباح و أراد محمد صلى الله عليه و آله أن يخرج مع إخوته على العاده قالت لا تخرج اليوم يا قره عينى فإنى أحب أن تكون معى هذا اليوم حتى أشبع من النظر إليک فإنک فى كل يوم تخرج بكره و لا تأتى إلا عشيه فقال لها و كيف ذلک يا أماه و أى شى ء خفت على منه لا تخافى على من شى ء فلم يقدر أحد أن يصل إلى بسوء و لا ضر و لا نفع إلا الله ربى فخرج مع إخوته

۱- فى المصدر: نكس رأسه و ذبذب بذنبه و ولى هاربا. قلت: ذبذب أى حرک.

۲- فى المصدر بعد ذلک: لا يقدر أحد يصل إليه بسوء و لا مكروه و لا بأذيه، لان له ربّ يحميه و يكفيه، و أنت رأيت فعل ربّه باعدائه نصارى نجران حيث هموا بأذيته أرسل اللّه عليهم نارا أحرقتهم عن آخرهم، و قد رأيت ليله غاره فزاره، قال: و كانت فزاره قد كبسوا حى بنى سعد ليلاـ فلما قربوا من البيوت التى فيها بيت حليمه رجعت الخيل على أعقابها و انكسروا، و غنموهم بنى سعد و قتلوهم عن آخرهم، و ردّ اللّه كيدهم فى نحورهم قالت: لقد رأيت ذلک كله، إلّا أن لكل شى ء غايه و نهايه اه. قلت: و غنموهم بنى سعد لعله مصحف: و غنم منهم بنو سعد.

۳- لكل شى ء غايه و دليل و نهايه.

۴- فى المصدر: فكم صغير مات، و كبير عاش.

و هی راعبه علیه فلما کان وقت القائله أقبل أولاد حلیمه یبکون فخرجت حلیمه تعثر فی أذیالها حیث سمعت أولادها یبکون و حثت التراب (۱)علی وجهها و شعرها و شهرت بنفسها فقالت ما الذی دهاکم أخبرونی قالوا خرجنا نحن و أخونا محمد صلی الله علیه و آله و جلسنا تحت شجره و إذا قد أقبل علیه رجلان عظیمان لم نر مثلهما فلما وصلا إلینا أخذ أخانا محمدا صلی الله علیه و آله من بیننا و مضیا به إلی أعلی الجبل فأضجعه واحد منهما و أخذ سکینا و شق بطنه و أخرج قلبه و أمعاءه و لا شک أنک لا تلحقیه إلا هالکا فعند ذلک لطمت خدها و قالت هذا تأویل رؤیای البارحه وا أسفی علیک یا محمداه وا جزعی علیک یا ولداه یا قره عینی ثم صرخت فی الحی و خرجت و خرج بنو سعد کلهم فی أثرها و خرج زوجها الحارث یجر قناته و بیده حربه فلما أشرفوا علی رسول الله صلی الله علیه و آله وجدوه جالسا و الأغنام حوله محیطه به فتبادر القوم إلیه و رفعوه و أتوا به و هم یقولون کل شی ء تلقاه نحن و أولادنا و أموالنا فداک (۲)فجاءت إلیه حلیمه و أخذته و قبلته و هی تبکی بکاء عظیما و کشفت عن بطنه فلم تر أثرا فیه و لم تر فی أثوابه دما فرجعت إلی أولادها و قالت کیف کذبتم علی أخیکم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تلومیهم (۳)فإنی کنت عندهم إذ أتانی رجلان و أخذانی و أضجعانی و أخذ واحد منهما سکینا فشق بها فؤادی و أخرج منه نکته سوداء و رمی بها و قال لی هذا حظ الشیطان منک یا محمد ثم غسلا فؤادی بالماء و أعاداه کما کان ثم أخرج أحدهما خاتما یشرق منه النور فختم به فؤادی ثم مسح علی ما شقه فعاد کما کان ثم قالا (۴)لی یا محمد لو علمت ما لله علیک من السابقه (۵)لقرت عیناک ثم قال أحدهما للآخر زنه فوزننی بعشره من أمتی

۱- أی صبته علی وجهها.

۲- فی المصدر: کل سوء یلقاک یکون فی أولادنا یا محمد.

۳- فی المصدر: فرجعت الی أولادها تضربهم بالحجاره و قالت لهم: کیف کذبتم علی أخیکم فقال لهم النبیّ: لا تضربیهم و لا تکذبیهم.

۴- ثم قال خ ل.

۵- من الشفقه خ ل.

فرجحت بهم ثم زاد عشره فرجحت بهم ثم قال (۱)لو وزنته بجميع الأمم (۲)لرجح بهم ثم عرجا نحو السماء و أنا أنظر إليهما فقالت حليمه لبعلها الرأى أنا نحمل محمدا إلى جده فقال يمنعنى من ذلك خبث نفسى من فراقنا (۳)له و إنه أعز عندنا من الأولاد فلما سمعت كلام بعلها قالت ما يوصل هذا الصبى إلى جده إلا أنا بنفسى ثم أقبلت إليه و قالت يا ولدى إن جدك إليك مشتاق و عمومتك فهل لك أن تسير إليهم قال نعم فقامت حليمه و شدت على راحلتها و ركبت و أخذت محمدا قدامها و سارت طالبه مكه و كان عبد المطلب قد أنفذ إليها أن تحمل ولده إليه فكانت إذا نزلت فى هبوط ضمته إليها و إذا رأت راكبا غمته (۴)خوفا عليه إلى أن وصلت حيا من أحياء العرب و كان عندهم كاهن و قد سقط حاجباه على عينيه من طول السنين و الناس عاكفون عليه فلما جازت عليهم غشى عليه فلما أفاق قال يا ويلكم بادروا إلى المرأه التى مرت راكبه و خذوا منها الصبى الذى عندها و اقتلوه قبل أن يخرب بلادكم قالت حليمه و إذا أنا بالرجال قد أقبلوا إلى فوقعت عليهم ريح صرعتهم فى الحال فسرت عنهم و لم أحفل بهم (۵)و جعلت أسير حتى بلغت إلى مكه فوضعت ولدى محمدا صلى الله عليه و آله عند أناس جلوس و مضيت عنه ناحيه لحاجه فسمعت وجبه و صوتا عاليا فالتفت إلى ولدى فلم أره فسألت عنه القوم الذين كانوا جلوسا قالوا ما رأيناه فسألونى عن اسمه فقلت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف فقلت و حق الكعبه و المقام لئن لم أجده رميت بنفسى من أعلى هذا الحائط حتى أموت و سألتهم و أخذت فى جد السؤال فلم تعط خبرا فأخذت جيبها و مزقت أثوابها (۶)و لطمت وجهها و بكت و أكثرت البكاء و حثت التراب على

۱- ثم قال له صاحبه خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۲- فى المصدر: بالامه.

۳- فى المصدر: ثم أقبلت حليمه على بعلها و قالت له: الراى المبارك أن توصل هذا الغلام الى جده، فقال لها: دعينى من ذلك، فما تطيب نفسى بمفارقته.

۴- غيبته خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۵- أى لم ابال بهم و لا أهتم لهم.

۶- فى المصدر: فلما سمعت كلامهم وضعت يدها فى أطواقها، و مزقت ثيابها.

رأسـها و جعلت تقول وا ولـداه وا قره عيناه وا ثمره فؤاداه وا محمـداه فبينا هى كذلك إذ خرج إليها شـيخ كبير يتوكأ على عصـا فقـال لها ما قصـتك أيتها المرأه فقالت فقـدت ولـدى محمـدا و لم أدر أين مضـى قال لها لا تبكين أنا أدلك على من يعلم أين ذهب قالت افعل يا سيدى فمضى قدامها إلى أن أتى الكعبه و طاف على صنم يقال له هبل و قال يا هبل أين محمد فسقط الصنم لما ذكر محمدا فخرج الرجال خائفا قالت حليمه فحسـست فى نفسى أنه قد أخذه آخذ و ذهب به إلى جده فقصدته مسرعه فلما رآنى قال ما قصـتك قلت ولدك محمد أتيت به و وضـعته على باب مكه أقضـى حاجه فرجعت فلم أره فقال (١)إنى أخشى أن يكون أخـذه بعض الكهان فنادى عبـد المطلب يا آل غالب و كانوا يتباركون بهـذه الكلمه فلما سـمع قريش صوت عبد المطلب أجابوه من كل مكان (٢)فقال لهم إن حليمه قـد أقبلت بولـدى محمد و طرحته على باب الكعبه (٣)و مضت لقضاء حاجه لها و عادت فلم تره و أنا أخاف عليه أن يغتاله ساحر أو كاهن فقالوا نحن معك سر بنا أين شـئت إن خضت بحرا خضناه و إن ركبت برا ركبناه ثم ركبوا و ساروا فلم يقفوا له على خبر فأتى عبد المطلب إلى الكعبه و طاف بها سبعا و تعلق بأستارها ثم دعا و تضرع فى دعائه فسـمع هاتفا يقول يا عبـد المطلب لا تخف على ولدك (٤)و لكن اطلبه بوادى دعايه (۵)عند شجره الموز فمضى عبد المطلب إلى المكان المـذكور فوجـده قاعدا تحت الشـجره و قد تدلت عليه أثمارها (۶)فبادر إليه جـده فأخـذه و قبله و قال له يا ولدى من أتى بك إلى هذا الموضع قال اختطف بى طير (٧)أبيض و حملنى على

١- فى المصدر: و مضيت لاقضى حاجتى فجئت فلم أجده و لا وقفت له على خبر، فقال.

٢- فى المصدر بعد ذلك: و قالوا: ما الذى نزل بك؟ فقال.

٣- فى المصدر بعد ذلك: فنزلت عند باب الكعبه.

۴- فى المصدر بعد ذلك: و لا تحزن، فان له ربا لا يضيعه، فقال عبد المطلب: و اين اطلبه يا هاتف؟ قال اطلبه.

۵- رعانه خ ل و فى المصدر: دهانه.

۶- بأثمارها خ ل.

٧- اختطفنى طائر خ ل، و هو الموجود فى المصدر.

جناحه و أتى بى إلى هاهنا و قد جعت و عطشت فأكلت من ثمره هذه الشجره و شربت من الماء و كان الطائر جبريل ع(۱).

ثم إن (۲)حليمه قالت لعبد المطلب إن ولدک قد صار (۳)له عندنا كذا و كذا قال يا حليمه لا بأس عليک امضى إلى أمه و أخبريها بذلک فإنها أخبرتنى يوم ولد أنه سطع منه نور صعد إلى السماء.

و ذلک قوله (۴)تعالى أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ الآيه ثم إن عبد المطلب كفل النبى صلى الله عليه و آله إلى (۵)أن رمد النبى صلى الله عليه و آله رمده شديده و كان بالجحفه طبيب فوطأ له جده راحله و سار به إلى الجحفه فلما دخل صاح عبد المطلب أيها الطبيب عندى غلام أريد أن تطب عينه فرفع (۶)رأسه و قال له اكشف لى عن وجهه فلما كشف عن وجهه سقطت (۷)الصومعه فرفع (۸)الراهب رأسه و نادى بالشهادتين و الإقرار بنبوه محمد صلى الله عليه و آله ثم قال و ما عسى أن أقول فيه لا بأس عليه مما نزل به و لكن أيها الشيخ اسمع ما أقول لک إنه سيد العرب بل سيد الأولين و الآخرين و المشفع فيهم يوم الدين تنصره الملائكه المقربون و يأمره الله أن يقاتل من يخالفه و ينصره الله نصرا عزيزا و أشد الناس عليه قومه فقال عبد المطلب يا راهب ما تقول فقال و الذى لا إله إلا هو لئن أدركت زمانه لأنصرنه فاحفظ ولدک فرجع بولده (۹)إلى مكه

۱- الظاهر أن البكرى اخذ ذلک عن مصادر العامّه، و يخرجه المصنّف قريبا عن دلائل النبوّه لابى نعيم.

۲- فى المصدر: قال أبو الحسن البكرى: ثم ان حليمه اه.

۳- قد عرض خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۴- لعل ذلک من كلام البكرى، يريد ان الآيه إشاره الى شق صدره و ما وقع بعد ذلک فتأمل.

۵- فى المصدر: إلى حين كبر، قال: ثم ان النبىّ صلّى اللّه عليه و آله رمد رمدا شديدا.

۶- فأخرج خ ل.

۷- تزلزلت خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۸- فرد خ ل و هو الموجود فى المصدر.

۹- بالنبى خ ل و هو الموجود فى المصدر.

فأقام بها حتى حضرته الوفاه فأوصى به إلى عمه أبى طالب فكفله أبو طالب و أقبل به إلى منزله و دعا بزوجته فاطمه بنت أسد و كانت شديده المحبه لرسول الله صلى الله عليه و آله شفيقه عليه فقال لها أبو طالب اعلمى أن هذا (۱)ابن أخى و هو أعز عندى من نفسى و مالى و إياك أن يتعرض عليه (۲)أحد فيما يريد فتبسمت فاطمه من قوله و كانت تؤثره على سائر أولادها و كان لها عقيل و جعفر فقالت له توصينى فى ولدى محمد و إنه أحب إلى من نفسى و أولادى ففرح أبو طالب بذلك فجعلت تكرمه على جمله أولادها و لا تجعله يخرج عنها طرفه عين أبدا و كان يطعم من يريد فلا يمنع و قد كان يشب فى اليوم ما يشب غيره فى السنه و ينمو فتعجب (۳)

أهل مكه من ذلك و حسنه و جماله فلما نظر أبو طالب إلى حسنه و جماله قال شعرا:

نور وجهك الذى فاق فى الحسن***على نور شمسنا و الهلال

أنت و الله يا مناى و سؤلى***الذى فاق نوره المتعالى

أنت نور الأنام من هاشم الغر***فقت كل العلا و كل الكمال

و علو الفخار و المجد أيضا***و لقد فقت أهل كل المعالى(۴)

ثم بعد ذلك شاع ذكره فى البلاد (۵) ثم إنه توجه يوما إلى نحو الكعبه و أهل مكه حولها و كان قد عمروا فيها عماره و شالوا (۶) الحجر الأسود من مكانه فلما عزموا

۱- فى المصدر: إن هذا ولدى محمّد هو قره عينى، و امره فى منزلى كأمرى، و نهيه كنهيى فلا يتعرض عليه أحد فيما يريده.
۲- له خ ل.
۳- فى المصدر: احب الى من نفسى و ممّا طلعت عليه الشمس او غربت و المال و الولد، فعند ذلک فرح أبو طالب بمقالتها، ثمّ قالت: و اللّه لاقدمنه على سائر أولادى، و جعلت تكرمه، و لا تخليه يغيب عنها طرفه عين، و كان يطعم من يريد، و يضيف من يريد، و لا يمنعه من ذلک مانع، و لا يعارضه معارض فيما يريد، و قد يشب و ينمو، و قد تعجب.
۴- و لقد ارتقيت أعلى المعالى خ ل.
۵- فى المصدر: قال الراوى لهذا الحديث: و علا قدره حتّى سموه الصادق الأمين، و شاع ذكره فى المشرق و المغرب.
۶- أى ارتفعوا.

أن يردوه إلى مكانه الأول اختلفوا فيمن يرده فكان كل منهم يقول أنا أرده يريد الفخر لنفسه فقال لهم ابن المغيره يا قوم حكموا فى أمركم من يدخل من هذا الباب و أجمعوا على ذلك (۱) و إذا بالنبى صلى الله عليه و آله قد أقبل عليهم فقالوا هذا محمد نعم الصادق الأمين ذو الشرف الأصيل (۲) ثم نادوه فأقبل عليهم فقالوا قد حكمناك فى أمرنا من يحمل الحجر الأسود إلى محله فقال صلى الله عليه و آله هذه فتنه ايتونى بثوب (۳) فأتوه به فقال ضعوا الحجر فوقه و ارفعوه من كل طرف قبيله فرفعوه إلى مكانه و النبى صلى الله عليه و آله هو الذى وضعه فى مكانه (۴) فتعجبت القبائل من فعله.

**[ترجمه]مولف: ابوالحسن بکری در کتاب الانوار می‌گوید: شیوخ ما و پیشینیان ما که این سخنان را برای ما روایت کردند گفته‌اند: اهل مکه رسم داشتند که چون هفت روز تمام بر نوزادی می‌گذشت، دایه‌ای برایش می‌جستند تا او را شیر دهد. از این رو مردم به عبدالمطّلب گفتند: در پی دایه‌ای برای پسرت باش تا او را شیر دهد. و زنان برای شیر دادن و پرورش حضرت شتافتند. روزی آمنه در کنار فرزندش خواب بود که سروشی او را ندا داد: ای آمنه! اگر دایه‌ای برای پسرت می‌خواهی، در میان زنان بنی سعد زنی هست به نام حلیمه بنت ابوذُؤَیب. آمنه شتافت و نام زنانی را که نزدش می‌آمدند می‌پرسید اما نامی از حلیمه بنت ابوذُؤَیب نمی‌شنوید. سبب گرایش حلیمه به شیر دادن به رسول خدا صلّی الله علیه و آله این بود که در زمین‌های اطراف مکه قحطی و خشکسالی آمده بود اما مکه به قحطی دچار نبود، بلکه به برکت رسول خدا سرسبز و حاصلخیز بود و عرب‌ها از هر گوشه و کنار می‌آمدند و در حوالی مکه فرود می‌آمدند. حلیمه نیز با زنان بنی سعد آمده بود. حلیمه می‌گوید: ما یکی دو روز آن‌جا بودیم اما چیزی نمی‌یافتیم و همراه با چهارپایان به چراگاه‌های آن‌جا می‌رفتیم. شبی میان خواب و بیدری بودم که ناگاه کسی نزدم آمد و مرا به پای رودخانه‌ای برد که سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل بود. به من گفت: بنوش! من نوشیدم.

ص: ۳۷۱

آن‌گاه مرا به جایم بازگرداند و به من گفت: ای حلیمه! به بطحاء مکه برو که در آن‌جا رزقی وسیع از برایت هست و به برکت نوزادی که در آن‌جا زاده شده کامیاب خواهی شد. سپس با دست به سینه‌ام زد و گفت: خداوند شیرت را زیاد کند و غم و غصه را از تو دور کند. از خواب برخاستم و دیدم سینه‌ام از بس شیر دارد، توان حملش را ندارم و در حُسن و جمال پوشیده شده‌ام و با حالت قبلم فرق کرده‌ام. زنان قوم هراسان نزدم آمدند و گفتند: ای حلیمه! از حالت تو در شگفتیم! تو را چه شده و این حُسن و جمال را که در تو پدید آمده از کجا آوردی؟! من ماجرا را از آنان پوشیده داشتم و آنان که بسیار بر من حسد می‌بردند، رفتند. دو روز بعد سروشی مرا ندا داد و مردمان بنی سعد همگی شنیدند، او گفت: ای زنان بنی سعد! برکات بر شما فرود آمد و اندوه‌ها از شما رخت بر بست، زیرا در مکه نوزادی زاده شده که خداوند یکتای یگانه او را بر همگان برتری بخشیده، پس خوشا به حال کسی که سوی او راهی شود. آنان چون سخن هاتف را شنیدند گفتند: به‌حتم این نوزاد مقامی والا دارد. از این رو بنی سعد همگی به مکه سفر کردند و هیچ کس بر جا نماند. حلیمه می‌گوید: ما بسیار فقیر بودیم و چیزی نداشتیم که از آن طرفی بر بندیم و چهارپایانمان از قحطی مرده بودند. حلیمه از پاک‌ترین و عفیف‌ترین زنان قوم خود بود و از همین رو خداوند متعال راضی شده بود تا او رسول خدا صلّی الله علیه و آله را شیر بدهد. وقتی زنان بر آمنه وارد شدند، او نامشان را می‌پرسید و چون نامی از حلیمه نمی‌شنوید می‌گفت: فرزند من یتیم است و نه پدر دارد و نه مال. به همین خاطر آن زنان می‌رفتند. حلیمه با شوهرش به مکه رسید و شوهرش را بیرون بر جا گذاشت و به او گفت: همین جا بمان تا من به مکه

بروم و جویای نوزادی شوم که به ما نویدش داده شد. وقتی حلیمه وارد مکه شد،

ص: ۳۷۲

خداوند متعال او را برد تا به عبدالمطّلب رساند. او در صفا نشسته بود. کنار کعبه برای او تختی گذاشته بودند و او بر آن می... نشست و میان مردم قضاوت می‌کرد. حلیمه نزد او رفت و گفت: صبح به خیر ای مرد بزرگ! عبدالمطّلب گفت: از کجا آمده‌ای ای زن؟! گفت: از قبیله بنی سعد آمده‌ایم و در پی شیرخواری می‌گردیم تا از اجرتش زندگی بگذرانیم و اکنون نزد تو فرستاده شدیم.

گفت: آری، من فرزندی دارم که زنان هرگز همانندش را نزاییده‌اند اما از پدر یتیم است و من جدّش هستم و برایش پدری می‌کنم، اگر می‌خواهی او را شیر دهی تا به تو بسپارمش و اجرتت را بپردازم. حلیمه چون این سخن را شنید زیاده نگفت و گفت: ای بزرگ بنی عبدمناف! شوهر من پشت مکه است و او صاحب اختیار من است نزد او می‌روم و با او در این باره مشورت می‌کنم، اگر اجازه داد، برمی‌گردم و او را می‌گیرم. عبدالمطّلب به او گفت: هر طور می‌دانی. حلیمه نزد شوهرش رفت و گفت: من نزد عبدالمطّلب رفتم و او گفت فرزندی دارم که پدرش درگذشته و من برایش پدری می‌کنم، چه می... گویی؟ او گفت: زنان بنی سعد با نیکی و ارجمندی بازمی‌گردند، تو با کودکی یتیم بازگردی؟! حال آن‌که همه زنان بنی سعد به مکه رفته بودند و برخی کودکی شیرخوار گرفته بودند و برخی کودکی نگرفته بودند. حلیمه گفت: زنان بنی سعد دست پُر برگردند و من با دست خالی بازگردم؟! و اشک چشمش روان شد. شوهرش گفت: نزد همان کودک یتیم برگرد و او را بگیر، امید که خداوند خیر بسیار در او نهد، شاید جدّش نیکوکار باشد. حلیمه برگشت و عبدالمطّلب را همان‌جا دید و سخن شوهرش را برایش گفت. عبدالمطّلب برخاست و او را به خانه آمنه برد و ماجرای حلیمه و نام و نسب او را برای آمنه گفت. آمنه گفت: این همان زنی است که به من امر شد فرزندم را به او بسپارم. سپس به او گفت: ای حلیمه! بشارت باد بر تو از این فرزند من که به خدا سوگند فقط به خاطر او بوده که دیار ما سرسبز شده. آن‌گاه آمنه حلیمه را به خانه‌ای برد که حضرت مصطفی صلّی الله علیه و آله آن‌جا بود. حلیمه گفت: ای آمنه! آیا در روز هم برای فرزندت چراغ روشن می‌کنی؟! آمنه گفت: نه، به خدا سوگند از همان زمان که زاده شد، هیچگاه کنارش آتش روشن نکردم، چراکه او از چراغ بی‌نیاز است. حلیمه به رسول خدا صلّی الله علیه و آله نگریست و دید ایشان در جامه‌ای از پشم سفید پیچیده شده و بوی مشک و عنبر از ایشان برمی‌خیزد. در آن دم مهر حضرت در دلش افتاد و شاد شد و از دیدار ایشان بسیار خوشحال شد. حضرت خواب بود و دل حلیمه نیامد که ایشان را بیدار کند.

ص: ۳۷۳

بنابراین ساعتی از ایشان دست کشید و بعد چون ترسید در رسیدن به شوهرش دیر کند، دستش را سوی حضرت دراز کرد تا ایشان را بیدار کند. حضرت بیدار شد و شروع کرد به حلیمه بخندد و در رویش لبخند بزند. ناگاه از دهان مبارک ایشان نوری بیرون آمد و حلیمه شگفت زده شد. آن‌گاه سینه راستش را به حضرت داد و ایشان نوشید. سپس سینه چپش را داد اما حضرت ننوشید و این از سوی خداوند عزوجل به ایشان الهام شده بود. خداوند از همان کودکی به حضرت عدالت و انصاف را الهام کرد، چرا که حلیمه خود کودکی شیرخوار داشت. ایشان شیر نمی‌خورد تا این‌که برادرش ضمره بنوشد. حلیمه با حضرت

محمـد صلّی الله علیه و آله بازگشت و عبـدالمطّلب به او گفت: صبر کن ای حلیمه! تا تو را توشه‌ای بدهم. گفت: همین نوزاد برای توشه من کـافیست، او برای من از طلا ـ و نقره و همه خوراک‌هـا بهتر است. امـا عبـدالمطّلب و آمنه آن‌قـدر مال و توشه و جامه به او دادنـد که بیش از نیازش بود. آن‌گاه آمنه فرزنـدش را برداشت و او را بوسـید و به‌خاطر فراقش گریست. خداوند به او صبر داد و او فرزنـدش را به حلیمه سپرد و گفت: ای حلیمه! از نـور چشم و میـوه قلب من مراقبت کن. حلیمه از خـانه آمنه خارج شد و عبدالمطّلب او را همراهی کرد. حلیمه می‌گوید: به خدا سوگند بر هر سنگ و کلوخی گذر کردم، به خاطر آن‌چه به من رسـیده بود به من تبریک می‌گفتند. وقتی نزد شوهرم رسیدم، به نوری که در پیشانی‌اش بود نگریست و شگفت زده شد و خداونـد مهر او را در دلش انـداخت. گفت: ای حلیمه! خداونـد به خـاطر این نوزاد ما را بر همه اهل جهان برتری داده، بی‌... شک او از فرزنـدان پادشاهان است. چون کاروان به راه افتاد، حلیمه بر الاغ ماده‌اش سوار شد و به شوهرش گفت: با این نوزاد سعادت دنیا و آخرت را به دست آوردیم.

و آمنه شنید که هاتفی سرود:

«دمی بایست تا کمی زیبایی او را نظاره کنیم و شب را در وصال و نزدیکی بگذرانیم،

کاروانیان کجا از برِ ساکن حمی می‌گذرند و دلداده کجا از برِ ساکن شعب گذر کند؟

چون به وادی او کنار خیمه‌هایش رسیدی و ماه زیبا را در رُخش دیدی، برای من بایست،

و کاروان را به گرد خیمه‌اش به نیکی طواف بده و به هنگام طواف شتران به یاد من طواف کن ای دوست من!

ص: ۳۷۴

قلب من که از اندوه شوق او زار شده، در کنار آن رخ خوش‌رنگ به جا مانده،

ای حلیمه! دمی بایست تا شاید او را بخوانم وقتی شخص او نزدیک من است،

ای عزیز من! وقتی در روز حج به طرف راست به جهت تقرب به خداوند طواف کردی مرا نیز طواف بده،

آن هم طواف غمگینی که هیچ چیز همانند آن نمی‌شود، زیرا اشک‌های من از ابرها می‌بارد،

ای کاروانی که به کامیابی رو سوی خانه محبوبان گذاشته‌ای، آیا محبوب من نیز نزد شماست؟»

حلیمه می‌گویـد: ناگهـان آن الاـغ ماده چون باد طوفانی به راه افتاد! در راه به چهل راهب از نصارای نجران رسـیدیم و دیـدیم یک از آنان دارد برای بقیه پیامبر صلّی الله علیه و آله را وصف می‌کند و می‌گوید: در این دوره نوزادی در مکه ظهور می‌کند یا ظهور کرده است که چنین صـفاتی دارد، دیار شما به دستش ویران می‌شود و نشانه‌هایتان از بین می‌رود. در آن دم ابلیس به شکل انسانی نزد آن راهبان پدیـد آمـد و به آنان گفت: کسـی که می‌گوییـد نزد این زنی است که از کنارتان گذشت. حلیمه

می گوید: آنان آمدند و به او نگریستند و دیدند از چهره‌اش نور می‌تابد. شیطان در گوششان فریاد زد که او را بکشید. آنان شمشیر کشیدند و به طرف من آمدند. فرزندم محمد سرش را سوی آسمان فراز کرد و ناگاه بلایی عظیم چون رعدی توفنده بر زمین نازل شد و درهای آسمان گشوده شد و آتش بارید و سروشی ندا سر داد: تلاش کاهنان بر باد شد! حلیمه می گوید: من آتشی را که فرود آمد تماشا کردم و نگران فرزندم شدم و سوی دشت آنان رفتم. اما آتش آن‌جا را با همه کسانی که آن‌جا بودند سوزاند. من ترسیدم و نزدیک بود از روی الاغ بیافتم.

ص: ۳۷۵

این نخستین فضیلتی بود که از محمد بر ما پدیدار شد. راوی می گوید: نخستین شبی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در کوی بنی سعد فرود آمد، در حالی که آنان در قحطی شدیدی به سر می‌بردند، زمین‌هایشان سرسبز شد و درخت‌هایشان میوه داد. آنان به همین خاطر حضرت را بسیار دوست می‌داشتند و اگر کسی از آنان بیمار می‌شد، او را نزد ایشان می‌آوردند و شفا می گرفت و معجزه‌های بسیار پدید آورد. مردمان بنی سعد می گفتند: ای حلیمه! خداوند ما را از این فرزند تو سعادتمند کرد. حلیمه می گوید: به خدا سوگند هرگز هیچ یک از جامه‌های او را از نجاست نشستم. او برای بول موقعی معین داشت و تا فردا همان موقع دیگر تکرار نمی کرد. من از او حکمت می‌شنیدم. وقتی بزرگ شد و رشد کرد، می گفت: ستایش از آن خداوندی است که مرا از بهترین گیاه، از درختی که پیامبران را از آن آفرید بیرون آورد. من از او و سخنانش شگفت زده بودم. او صبح‌هنگام کوچک بود و شبانگاه بزرگ می‌شد. در یک روز به اندازه یک ماه دیگران و در یک ماه به اندازه یک سال دیگران رشد می کرد تا این‌که بالید و بزرگ شد و در آن روزگار هیچ کس خوش‌خُلق‌تر و بی‌زحمت‌تر از او نبود. ما اندکی غذا پیش رویمان می گذاشتیم و دورش جمع می‌شدیم و دست او را می گرفتیم و بر آن غذا می‌زدیم، چنان می‌شد که بیشترش زیاد می‌آمد. وقتی هفت ساله شد، به مادر خود حلیمه گفت: ای مادر! برادرانم کجایند؟ گفت: پسرم! گوسفندانی را که خداوند به برکت تو به ما عطا کرده، به چرا برده‌اند. فرمود: منصفانه نیست! گفت: چرا پسرم؟! فرمود: من در سایه باشم و برادرانم به زیر خورشید در گرمای شدید باشند و من از آن شیر بنوشم؟! گفت: پسرم! از دست حاسدان بر تو نگرانم و می... ترسم بلا-یی بر سرت آید و جدّت تو را از من بخواهد. فرمود: نگران من نباش مادرم! فردا من نیز با برادرانم می‌روم. وقتی حلیمه دید حضرت عزم رفتن کرده، چون نگرانش بود

ص: ۳۷۶

به کنارش رفت و کمرش را سفت کرد و پای‌افزار به پایش کرد و چوبدستی به دستش داد و حضرت با برادرانش راهی شد. چون اهل قبیله او را دیدند نزد حلیمه شتافتند و گفتند: چطور دلت می‌آید بگذاری این ماه به چوپانی برود؟! گفت: ای قوم! مرا به چه کاری وامی‌دارید؟ او را بازداشتم اما نپذیرفت، از خدا می‌خواهم حوادث بد را از او دفع کند. سپس سرود:

«پروردگارا محمد، این پسر فاضل و فرزند بزرگوار را فرخنده گردان،

و او را در طول سالیان استوار گردان تا این‌که بزرگ انجمن‌ها شود.»

چون هنگام شام شد حضرت همچون ماه تابان با برادران خود آمد. حلیمه گفت: فرزندم! به خاطر رفتنت به این بیابان دل‌نگرانت بودم. حلیمه می‌گوید: در میان گوسفندان میشی بود که پسرم ضمره او را زده بود و پایش شکسته بود. آن میش نزد فرزندم محمد آمد و به او پناه آورد و گویی شکوه می‌کرد. محمد بر او دستی کشید و بر سرش سخنانی گفت. ناگهان آن میش همچون آهو با گوسفندان به راه افتاد. هر روز نشانه و معجزه‌ای از او سر می‌زد و هرگاه به گوسفندان می‌گفت بروید می‌رفتند و چون دستور توقف می‌داد می‌ایستادند و از او فرمان می‌بردند. روزی به همراه برادرانش رفت و به علفزاری رسیدند که از بس درنده داشت، چوپانان از آن‌جا می‌ترسیدند. ناگهان شیری غرّید و با هیئتی ترسناک رو سوی آنان گذاشت. وقتی به گوسفندان رسید دهانش را باز کرد و رفت که بر آنان یورش بَرد. آن‌گاه محمد به سمتش رفت. آن شیر چون محمد را دید، سرش را پایین انداخت و برگشت و گریخت. برادران حضرت جلو آمدند و ایشان به آنان فرمود: شما را چه شده؟ عرض کردند: ما از این شیر بر تو ترسیدیم اما تو نترسیدی و با او سخن گفتی؟! فرمود: آری، به او گفتم از امروز به بعد به نزدیکی این دشت برنگرد. این گذشت و باری حلیمه خوابی دید و ترسان و لرزان از جا پرید و به شوهرش گفت: از من بشنو که باید محمد را نزد جدّش برگردانیم، می‌ترسم بلایی بر سرش آید و نزد جدّش به مصیبتی بزرگ درافتیم، من در خواب دیدم یکی از همین روزهایی که محمد با برادرانش می‌رود، دو مرد بزرگ که کسی را تنومندتر از آن دو ندیده بودم، با جامه‌های ابریشمین به سمت محمد آمدند و یکی از آن دو او را گرفت و خنجری کشید و با آن دل محمد را شکافت و من ترسان و لرزان از خواب پریدم، به نظرم باید او را نزد جدّش ببریم. شوهرش گفت: آن‌چه که می‌گویی محال است، زیرا محمد در پناه خداوند متعال است، مگر آن راهبان و آن شیر و نشانه‌های دیگر را ندیدی؟ گفت: آری، اما هر چیزی پایانی دارد، چه بسیار بزرگانی که درگذشتند و کوچک‌ترهایی که زنده ماندند. شوهرش گفت: خوابی که دیده‌ای خیالی واهی بوده است. چون صبح شد و محمد همچون قبل خواست با برادرانش برود، حلیمه گفت:

ای نور چشم من! امروز نرو، دوست دارم امروز با من باشی تا تو را سیر تماشا کنم! تو هر روز زودهنگام بیرون می‌روی و شب برمی‌گردی. حضرت فرمود: چه شده ای مادر؟! از چه چیزی بر من می‌ترسی؟ به‌خاطر من از هیچ چیز نترس، هیچ کس نمی‌تواند آسیب و لطمه‌ای به من بزند یا سودی به من برساند جز خداوند که پروردگار من است. آن‌گاه حضرت با برادرانش به راه افتاد و حال آن‌که حلیمه نگران بود. چون نیمروز شد ناگاه فرزندان حلیمه با چشم گریان آمدند. حلیمه وقتی صدای گریه فرزندانش را شنید، بی‌سامان شد و خاک بر سر و صورت خود ریخت و بیرون پرید و گفت: چه اتفاقی برایتان افتاده، برایم بگویید؟! گفتند: ما با برادرمان محمد رفتیم و به زیر درختی نشستیم. ناگهان دو مرد بزرگ که کسی را تنومندتر از آن دو ندیده بودیم نزد ما آمدند و برادرمان محمد را از میان ما گرفتند و به بلندی‌های کوه بردند. سپس یکی از آن دو او را خواباند و چاقویی برداشت و شکم او را شکافت و قلبش را و احشاء دلش را بیرون آورد. بی شک تا تو به نزدش برسی دیگر جان داده است. حلیمه بر صورت خود زد و گفت: این تعبیر خواب دیشب من است. دریغ و افسوس از تو ای محمد! ای فرزندم! ای نور چشمم! سپس بیرون زد و در کوی فریاد برآورد و بنی سعد همگی به دنبالش به راه افتادند و شوهر حلیمه حارث نیز با شمشیر و نیزه راهی شد. وقتی نزد رسول خدا رسیدند دیدند ایشان نشسته و گوسفندان گرد ایشان را گرفته‌اند. آن قوم سوی حضرت شتافتند و او را بلند کردند و آوردند و گفتند: همه آن‌چه می‌بینی، از ما و فرزندان ما و اموال ما، همه فدای تو باد! در آن دم حلیمه رسید و در حالی‌که سخت می‌گریست، حضرت را گرفت و بوسید و شکم ایشان را هویدا کرد اما هیچ اثری بر آن و هیچ خونی بر جامه ایشان ندید. نزد فرزندانش برگشت و گفت: چرا درباره برادرتان دروغ گفتید؟! رسول خدا فرمود:

آنـان را سـرزنش نکن، من کنار آنان بودم که ناگاه دو مرد نزد من آمدنـد و مرا گرفتنـد و خواباندنـد و یکی از آن‌ها چاقویی برداشت و بـا آن قلب مرا شـکافت و نقطه‌ای سیاه از آن بیرون آورد و دور انـداخت و گفت: این سـهم شـیطان از تـو بـود ای محمد! سپس قلب مرا با آب شستند و سر جایش گذاشتند. آن‌گاه آن یکی مُهری درآورد که از آن نور می‌تابید. آن مُهر را بر قلبم کوبیـد و سـپس بر آن شـکاف دست کشـید و شـکم من مثل قبلش شـد. بعـد به من گفتند: ای محمد! اگر می‌دانستی چه جایگاهی نزد خداوند داری هر آینه چشـمانت روشن می‌شد. یکی از آن دو به دیگری گفت: او را وزن کن. او مرا با ده تن از امتم وزن کرد و من سنگینی کردم. ده نفر دیگر افزود و باز من سنگینی کردم. سپس گفت: اگر او را با همه امت‌ها وزن کنی، بی‌شـک او بر همـه آنـان سـنگینی می‌کنـد. آن‌گـاه در حـالی‌که من تماشایشـان می‌کردم، به آسـمان عروج کردنـد. حلیمه به شـوهرش گفـت: بـه نظرم محمـد را نزد جـدّش بـبریم. شـوهرش گفت: خودخـواهی‌ام مرا از این کـار بـازمی‌دارد، چـون او از فرزنـدان خودمان برایمان عزیزتر است و این‌گونه از او جدا می‌شویم. حلیمه وقتی سـخن شوهرش را شـنید گفت: من خودم او را نزد جـدّش می‌برم. آن‌گاه رو به حضـرت کرد و گفت: ای فرزندم! جدّت و عموهایت آرزومند دیدار تواند، می‌خواهی نزد آنان بروی؟ فرمود: آری. حلیمه برخاست و جهاز بر مرکبش بست و سوار شـد و محمد را جلوی خود نشاند و به سوی مکه به راه افتـاد. چراکه عبـدالمطّلب برای حلیمه پیغـام داده بـود که فرزنـدش را به نزدش بـبرد. حلیمه چـون در جـایی فرود می‌آمـد، حضـرت را به خود می‌چسباند و چون سوارکـاری را می‌دیـد از ترس، ایشـان را پنهـان می‌کرد، تـا این‌که به یکی از محله‌های عرب رسید. آنان کاهنی داشتند که از کهنسالی ابروانش بر چشمانش افتاده بود و مردم دورش حلقه زده بودند. وقتی حلیمه از کنارشـان عبـور کرد او از هـوش رفت و به هـوش آمـد و گفت: وای بر شـما! سوی آن زن که بر مرکبش گـذشت، بشتابید و فرزنـدی را که به همراه دارد بگیریـد و بکُشـید تا دیارتان را ویران نکرده است! حلیمه می‌گویـد: دیدم چند مرد به سویم می... آینـد. ناگهان بادی شدید بر آنان وزید و در حال بر زمینشان زد و من از دسـتشان گریختم و دیگر به من نرسیدند. من رفتم تا به مکه رسـیدم. فرزندم محمد را نزد مردمانی که جایی نشسـته بودند گذاشـتم و برای حاجتی از نزد او به گوشه‌ای رفتم. ناگاه همهمه و سر وصدایی شـنیدم. رو به سوی فرزندم کردم اما او را ندیدم. از آن قوم که آن‌جا نشسـته بودند سـراغش را گرفتم، گفتند: ما او را ندیدیم. نامش را پرسیدند، گفتم: محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف. و گفتم: به حق کعبه و مقام سوگند اگر او را نیابم خودم را از این بلندی پرت می‌کنم تا بمیرم. حلیمه از آنان پرسید و اصرار کرد اما خبری نگرفت. او در دم گریبـان دریـد و جـامه‌هـایش را پـاره کرد و بر صورت خود زد و گریست و شـیون کرد و خـاک بر سـرش ریخت و گفت: وای فرزنـدم! وای نور چشـمم! وای میوه قلبم! وای محمـدم! در همـان حال ناگاه پیرمردی کهنسال عصا به دست نزدش آمـد و گفت: ای زن! چه بر سـرت آمـده؟ گفت: فرزنـدم محمد را گم کرده‌ام و نمی‌دانم کجا رفته است. پیرمرد گفت: گریه نکن، من کسـی را به تـو معرفی می‌کنم که می‌دانـد او کجـا رفته است. گفت: معرفی کن ای بزرگ! پیرمرد حلیمه را به کنـار کعبه بُرد و گرد بتی به نام هبل طواف کرد و گفت: ای هبل! محمـد کجاست؟ همین‌که نام محمد آمد، آن بت سـرنگون شد. مرد هراسـید و برگشت. حلیمه می‌گوید: به این فکر افتادم که شاید کسـی او را گرفته و نزد جدّش برده است. به سرعت سوی عبدالمطّلب رهسپار شدم. وقتی مرا دید گفت: ماجرا چیست؟ گفتم: فرزندت محمد را نزدت آوردم و در ورودی کعبه او را بر جا گذاشـتم تا قضای حاجت کنم. وقتی برگشـتم او را نیافتم. عبدالمطّلب گفت: مبادا یکی از کاهنان او را گرفته باشد! آن‌گاه ندا سـر داد: ای آل غالب! او با این نام آنان را صدا زد چون این نام را مبارک می‌دانستند. چون قریشیان صدای عبدالمطّلب را شنیدنـد، از هر گوشه و کنار اجابتش کردنـد و آمدند. به آنان گفت: حلیمه فرزندم محمد را آورده و او را در ورودی کعبه بر جا گذاشته و برای قضای حاجت رفته و چون برگشته او را نیافته، می‌ترسم ساحران یا کاهنان او را به ناجوانمردی کشته باشند.

آنـان گفتنـد: مـا بـا تو هستیم، هر جـا که بخواهی می‌آییم، اگر به دریـا بروی مـا نیز می‌آییم و اگر راهی خشکی شویم مـا نیز هستیم. سپس سوار شدند و به راه افتادند اما هیچ اثری از حضرت نیافتند. عبدالمطّلب سوی کعبه آمد و هفت مرتبه طواف کرد و به پرده‌هـای کعبه درآویخت و زاری‌کنـان به دعا نشست. در آن دم شـنید سروشـی گفت: ای عبـدالمطّلب! نگران فرزنـدت نباش، او را در دشت دعایه کنار یک درخت موز بجوی. عبدالمطّلب به آن‌جا رفت و دید حضرت زیر درخت نشسته و میوه‌ هـای درخت سوی ایشان آویخته شـده. به سرعت رفت و او را گرفت و بوسید و گفت: ای فرزنـدم! چه کسـی تو را به این‌جا آورد؟

فرمود: پرنده‌ای سفید مرا ربود و بر بالش نشاند و به این‌جا آورد، من گرسـنه و تشـنه بودم و از میوه این درخت خوردم و آب نوشیدم و آن پرنـده جبرئیل بود - . ظاهرا بکری این خبر را از مصادر عامّه آورده است، و در ادامه خواهیم دید که مؤلّف آن را از دلائل النبوه نوشته ابونعیم می‌آورد. - .

سپس حلیمه برای عبدالمطّلب بازگفت که نزد ما بر فرزندت چنین و چنان گذشت. گفت: ای حلیمه! نگران نباش، نزد مادرش برو و این‌ها را برای او بگو، او برای من گفته که وقتی محمد به دنیا آمد از او نوری به آسمان برخاسته است.

این همان کلام حق تعالی است که می‌فرماید - . گویا این عبارت از سخنان بکری است و می‌خواهد بگوید این آیه به ماجرای شکافته شدن سینه پیامبر صلّی الله علیه و آله اشاره دارد. و البته در این سخن تأمل باید کرد! - :

«أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ» - . انشراح / ۱. -

{آیا برای تو سـینه ات را نگشاده ایم؟} پس از آن عبـدالمطّلب سـرپرست پیامبر شـد تا این‌که روزی چشم پیامبر به‌شـدت درد گرفت. در جحفه طبیبی بود و عبـدالمطّلب بـار سـفر بر بست و حضـرت را به جحفه بُرد. وقتی رسـید فریـاد زد: ای طبیب! من پسـری دارم و می‌خواهم چشـمش را معاینه کنی. طبیب سر بر آورد و گفت: چهره‌اش را به من نشان بده. همین‌که عبدالمطّلب چهره حضـرت را نمایان کرد، صومعه لرزید. راهب سـرش را بلند کرد و ندای شـهادتین داد و به نبوت محمد صـلّی الله علیه و آله اقرار کرد. سـپس گفت: از اتفـاقی که افتـاده برای او جای نگرانی نیست، اما ای شـیخ! بشـنو چه می‌گویم، او نه تنها سـرور عرب بلکه سرور اولین و آخرین آفریدگان است و در روز قیامت شفیع همه آن‌هاست، یاوران او فرشتگان مقرّب‌اند و خداوند به او دسـتور می‌دهـد تـا بـا مخالفـان خـود بجنگـد و او را به نیکی یـاری می‌کنـد، بـدترین مردم برای او قـوم خـودش هسـتند. عبـدالمطّلب گفت: ای راهب! چه می‌گویی؟ گفت: به خـدایی که هیـچ خـدایی جز او نیست سوگنـد اگر به روزگار او برسـم بی‌شک او را یاری می‌کنم، پس مراقب فرزندت باش. این‌چنین عبدالمطّلب حضرت را به مکه بازگرداند و دیگر همان‌جا ماند تا این‌که اجلش فرا رسـید و درباره پیامبر به عموی ایشان ابوطالب وصـیت کرد. این شد که ابوطالب سـرپرست حضـرت شد و ایشان را به خانه خود بُرد و همسـرش فاطمه بنت اسـد را صدا زد. فاطمه بسـیار رسول خدا صـلّی الله علیه و آله را دوست می‌ داشت و دلسوز او بود. ابوطـالب به او گفت: بـدان که این پسـر، برادرزاده من است و از جـان و مـالم برایم عزیزتر است، مبـادا چیزی بخواهد و کسـی مانعش شود! فاطمه که حضـرت را بر فرزندان خود یعنی عقیل و جعفر برتری می‌داد، از سخن ابوطالب لبخندی زد و گفت: تو درباره فرزندم محمد به من سـفارش می‌کنی؟! او نزد من از خودم و فرزندانم دوست‌داشتنی‌تر است، و ابوطالب بسیار خشـنود شد. فاطمه بیشتر از همه فرزندانش حضـرت را گرامی می‌داشت و به اندازه یک چشم به هم زدن او را

از خود دور نمی‌کرد. حضرت هر که را می‌خواست اطعام می‌کرد و کسی جلوی ایشان را نمی‌گرفت، در یک روز به اندازه یک سال دیگران رشد می‌کرد و می‌بالید و همه اهل مکه از حُسن و جمال حضرت شگفت زده شده بودند. وقتی ابوطالب حُسن و جمال حضرت را دید سرود:

«نور رخسار تو در زیبایی از نور خورشید و ماه ما درگذشت،

به خدا سوگند ای آرزو و خواسته من، تو آن کسی هستی که نور والایش برتری یافت،

تو فرزند هاشم روسفید، نور مردمان هستی که در هر بزرگی و کمالی برتری یافته‌ای،

و نیز در افتخار و سربلندی والایی یافته‌ای واز همه بزرگواران برتری یافته‌ای.»

از آن پس آوازه محمد صلّی الله علیه و آله در آن دیار پیچید. روزی حضرت سوی کعبه راهی شد. در آنجا اهل مکه داشتند کعبه را تعمیر می‌کردند. حجرالاسود را از جایش برداشتند و چون خواستند آن را سر جایش بگذارند، اختلاف کردند که چه کسی چنین کند. هر کس این افتخار را برای خود می‌خواست و می‌گفت: من آن را سر جایش می‌گذارم. ابن مُغیره به آنان گفت: ای قوم! هر کس را که از این در وارد شد میان خود حَکَم کنید. همه پذیرفتند. ناگاه پیامبر صلّی الله علیه و آله سر رسید. گفتند: این محمد است و بسیار صادق و امین و شرافتمند و اصیل است. حضرت را صدا زدند. ایشان نزدشان رفت. عرض کردند: ما تو را در کار خود حَکَم کرده‌ایم، چه کسی حجرالاسود را سر جایش بگذارد؟ فرمود: این یک آزمایش است! جامه‌ای به من بدهید. آوردند. فرمود: حجر را بر این جامه بگذارید و هر قبیله‌ای از یک سو آن را بلند کند. آنان حجرالاسود را تا جایش بلند کردند و پیامبر صلّی الله علیه و آله آن را برداشت و سر جایش گذاشت و همه قبایل از کار ایشان شگفت زده شدند.

**[ترجمه]

بیان

الزعق الصیاح و الزمجره الصوت قوله غمته أی غطته (۵).

**[ترجمه] «الزعق» یعنی «فریاد». «الزمجره» یعنی «صدا». «غمته» یعنی «آن را پوشاند».

**[ترجمه]

«۲۱»

أَقُولُ رَوَى الْكَازِرُونِيُّ فِي الْمُنْتَقَى عَنْ بَرَّةَ قَالَ: أَوَّلُ مَنْ أَرْضَعَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ثُوَيْبَةُ بِلَبَنِ ابْنٍ لَهَا يُقَالُ لَهُ مَسْرُوحٌ أَيَّاماً قَبْلَ أَنْ تَقْدَمَ حَلِيمَةُ وَ كَانَتْ قَدْ أَرْضَعَتْ قَبْلَهُ حَمْزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ أَرْضَعَتْ بَعْدَهُ أَبَا سَلَمَةَ بْنَ عَبْدِ الْأَسَدِ الْمَخْزُومِيَّ وَ

كَانَتْ تَدْخُلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فَيُكْرِمُهَا وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَبْعَثُ إِلَيْهَا بَعْدَ الْهِجْرَةِ بِكِسْوَةٍ

ص: ۳۸۴

۱- فی المصدر: فقال لهم ابن المغیره: یا قوم حکموا فی أمرکم کل الرجل المقبل لیحکم فیما أنتم فیه، فقالوا: الداخل علینا من هذا الباب حکمناه فی أمرنا إن کان حرا أو عبدا، ذکرا أو انثی، فنظروا إذا هم بالنبی صلّی اللّه علیه و آله إه. قلت: حکمه فی الامر: فوض إلیه الحکم فیه. و ابن المغیره: هو أبو أمیّه حذیفه بن المغیره بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم، و هو والد أم سلمه و کان اسن القوم.

۲- فی المصدر زیاده هی: الفاضل العاقل محمّد بن عبد اللّه.

۳- فی المصدر: فلما دنا منهم رآهم کل واحد منهم یرید لنفسه الشرف و الفخار فقال: هذه فتنه فارید ان اخمدها، قال: یا قوم ایتونی بثوب.

۴- فی المصدر هنا زیاده هی: و انقطع الشر بینهم، و کان أحدهم المغیره، و الثانی ربیعه، و الثالث حریز بن أمیّه، و الرابع الأسود بن عبد العزی، فرجعوا الحجر إلی مکانه، و النبیّ صلّی اللّه علیه و آله وضعه فی موضعه إه. قلت: فی الأسماء تصحیف، و الموجود فی تاریخ الیعقوبی: عتبه ابن ربیعه،- و فی غیره عبد مناف عتبه بن ربیعه- و أبو زمعه بن الأسود، و أبو حذیفه بن المغیره، و قیس بن عدی السهمی. و فی غیره زمعه مکان أبی زمعه، و فیما تقدم عن الکافی: الأسود بن المطلب من بنی أسد بن عبد العزی.

۵- الانوار: مخطوط: و نسخته موجوده عندی، فیها اختلاف و زیادات علی نسخه المصنّف أوردت بعضها فی الذیل.

وَ صِلَهٍ حَتَّی مَاتَتْ بَعْدَ فَتْحِ خَیْبَرَ (۱).

**[ترجمه] المنتقی: از بَرَّه روایت شده است: نخستین کسی که رسول خدا را شیر داد، ثُوَیبه بود که از شیر پسرش به نام مسروح به ایشان می‌نوشاند و این مدتی قبل از آن بود که حلیمه بیاید. ثُوَیبه پیش از پیامبر حمزه بن عبدالمطّلب را شیر داده بود و پس از ایشان ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را شیر داد. او نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌آمد و ایشان او را گرامی می‌داشت. رسول خدا پس از هجرت برایش جامه

ص: ۳۸۴

و صله می‌فرستاد تا این‌که پس از فتح خیبر درگذشت - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب اول از بخش دوم. - .

**[ترجمه]

«۲۲»

وَ أَوْرَدَ الْحَافِظُ أَبُو الْقَاسِمِ الْأَصْبَهَانِیُ (۲) فِی دَلَائِلِ النُّبُوَّهِ مُسْنَداً عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ: قُلْتُ یَا رَسُولَ اللَّهِ دَعَانِی إِلَی الدُّخُولِ فِی دِینِکَ أَمَارَهٌ لِنُبُوَّتِکَ رَأَیْتُکَ فِی الْمَهْدِ تُنَاغِی (۳) الْقَمَرَ وَ تُشِیرُ إِلَیْهِ بِإِصْبَعِکَ فَحَیْثُ أَشَرْتَ إِلَیْهِ مَالَ قَالَ إِنِّی کُنْتُ أُحَدِّثُهُ وَ یُحَدِّثُنِی وَ یُلْهِینِی عَنِ الْبُکَاءِ وَ أَسْمَعُ وَجْبَتَهُ یَسْجُدُ تَحْتَ الْکُرْسِیِ (۴).

قوله وجبته أی سقطته.

**[ترجمه] و از دلائل النبوه: از عباس بن عبدالمطّلب روایت شده: عرض کردم: ای رسول خدا! نشانه‌ای از نبوت شما مرا برانگیخت تا به دین شما درآمدم، دیدم که در گهواره با ماه خوش و بش می‌کردید و با انگشت خود به او اشاره می‌کردید و او به هر کجا که شما اشاره می‌کردید می‌رفت. فرمود: من با او سخن می‌گفتم و او با من سخن می‌گفت و مرا سرگرم می‌کرد تا گریه نکنم و من صدای فرود او را می‌شنیدم که به زیر کرسی سجده می‌کرد - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب اول از بخش دوم. - .

**[ترجمه]

«۲۳»

وَ رُوِیَ عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ: قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ وَ قَدْ تَنَازَعَتِ الظِّئْرُ فِی رَضَاعِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَالَ إِی وَ اللَّهِ وَ کُلُّ نِسَاءِ الْجِنِّ وَ ذَلِکَ لَمَّا رُدَّ إِلَی آمِنَهَ مِنَ السَّمَاوَاتِ نَادَی الْمَلَکُ فِی سَمَاءِ الدُّنْیَا هَذَا مُحَمَّدٌ سَیِّدُ الْأَنْبِیَاءِ فَطُوبَی لِثَدْیٍ أَرْضَعَتْهُ فَتَنَافَسَتِ الطَّیْرُ وَ الْجِنُّ فِی رَضَاعِهِ قَالَ فَنُودِیَتْ (۵) کُلُّهَا أَنْ کُفُّوا فَقَدْ أَجْرَی اللَّهُ ذَلِکَ عَلَی أَیْدِی الْإِنْسِ فَخَصَّ اللَّهُ بِذَلِکَ حَلِیمَهَ (۶).

**[ترجمه] و از مجاهد روایت شده: به ابن عباس گفتم آیا زنان شیرده برای شیر دادن به محمد بگومگو می‌کردند؟ گفت:

آری به خدا سوگند، و همچنین همه زنان جنّیان؛ چرا که وقتی حضرت از آسمان‌ها به آمنه داده شد، فرشته‌ای در آسمان دنیا ندا سر داد: این محمد سرور پیامبران است، خوشا به حال سینه‌ای که به او شیر دهد. در آن دم همه پرندگان و جنّیان برای شیر دادن به حضرت از هم پیشی گرفتند. آن‌گاه ندا رسید: دست نگه دارید، خداوند این کار را به انسان سپرده است. این‌چنین خداوند حلیمه را به این کار اختصاص داد - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب اول از بخش دوم. - .

**[ترجمه]

«۲۴»

وَ رُوِیَ أَنَّهُ لَمَّا مَضَی عَلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله شَهْرَانِ وَ هُوَ عِنْدَ حَلِیمَةَ تُرْضِعُهُ خَرَجَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَأَتَی إِلَیْهَا فَقَالَ لَهَا ادْفَعِی إِلَیَّ ابْنِی فَقَالَتْ لَهُ جَعَلَنِیَ اللَّهُ فِدَاکَ یَا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ دَعْهُ عِنْدِی فَإِنَّهُ قَدْ أَلِفَنِی قَالَ کَیْفَ لَمْ تُرِیدِیهِ قَبْلَ الْیَوْمِ وَ تَمْتَسِکِینَ بِهِ الْآنَ قَالَتْ لِأَنَّهُ وَ اللَّهِ نَسَمَةٌ مُبَارَکَةٌ قَدْ بُورِکَ لَنَا فِی جَمِیعِ أَبْدَانِنَا وَ أَمْوَالِنَا فَدَعْهُ عِنْدِی لَا أُرِیدُ مِنْکَ عَلَیْهِ شَیْئاً أَبَداً فَتَرَکَهُ عِنْدَهَا وَ انْصَرَفَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ فَمَکَثَتْ حَلِیمَةُ لَا تَدْخُلُ فِی اللَّیْلِ إِلَی بَیْتِهَا إِلَّا وَ نَظَرَتْ إِلَی السِّتْرِ قَدِ انْفَجَرَ وَ نَزَلَ عَلَیْهِ الْقَمَرُ یُنَاغِیهِ فَیَقُولُ زَوْجُهَا إِنَّ لِهَذَا الْغُلَامِ لَشَأْناً عَظِیماً لَیَسُودَنَّ الْعَرَبَ کُلَّهَا.

**[ترجمه] و روایت شده: هنگامی که رسول خدا دو ماهه شد و در آن وقت نزد حلیمه بود و او شیرش می داد، عبد المطلب نزد حلیمه رفت و گفت: فرزندم را به من باز گردان. حلیمه گفت: فدایت شوم ای عبد المطلب او را نزد من باقی گذار که با من انس گرفته است. عبد المطلب گفت: چگونه است که قبلاـ او را نمی خواستی ولی اکنون می خواهی نگهش داری؟! حلیمه گفت: زیرا به خدا سوگند او انسان مبارکی است و به واسطه او به ما در بدنها و اموالمان برکت داده شده. پس او را نزد من باقی گذار که من هرگز از بابت او هیچ اجرتی از تو نمی خواهم. پس عبد المطلب حضرت را نزد حلیمه باقی گذارد و باز گشت. حلیمه هر شب که داخل خانه می شد می دید که پوشش سقف شکافته شده و ماه از روزنه آن پدیدار گشته و با حضرت خوش و بش می کند. همسر حلیمه می گفت: این پسر مقامی والا دارد و بر تمام عرب ریاست خواهد کرد.

**[ترجمه]

«۲۵»

وَ رُوِیَ حَدِیثُ حَلِیمَةَ بِرِوَایَةٍ أُخْرَی عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَوْرَدْتُهَا أَیْضاً لِفَوَائِدَ فِیهَا

۱- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب الأوّل من القسم الثانی.

۲- إسماعیل بن محمّد بن الفضل علی ما فی المصدر.

۳- ناغی الصبی: کلمه بما یعجبه و یسره.

۴- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب الأوّل من القسم الثانی.

٥- أى الطير و الجن.

٦- المنتقى فى مولود المصطفى: الباب الثانى من القسم الثانى.

وَ هِیَ أَنَّهُ رُوِیَ أَنَّهُ کَانَ مِنْ سَبَبِهَا أَنَّ اللَّهَ أَجْدَبَ الْبِلَادَ وَ الزَّمَانَ فَدَخَلَ ذَلِکَ عَلَی عَامَّهِ النَّاسِ وَ کَانَتْ حَلِیمَهُ تُحَدِّثُ عَنْ زَمَانِهَا وَ تَقُولُ کَانَ النَّاسُ فِی زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی جَهْدٍ شَدِیدٍ وَ کُنَّا أَهْلَ بَیْتٍ مُجْدِبِینَ وَ کُنْتُ امْرَأَهً طَوَّافَهً أَطُوفُ الْبَرَارِیَ وَ الْجِبَالَ أَلْتَمِسُ الْحَشِیشَ وَ النَّبَاتَ فَکُنْتُ لَا أَمُرُّ عَلَی شَیْ ءٍ مِنَ النَّبَاتِ إِلَّا قُلْتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ بِی هَذَا الْجَهْدَ وَ الْبَلَاءَ وَ لَمَّا وُلِدَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله خَرَجْتُ إِلَی نَاحِیَهِ مَکَّهَ وَ لَمْ أَکُنْ ذُقْتُ شَیْئاً مُنْذُ ثَلَاثَهِ أَیَّام وَ کُنْتُ أَلْتَوِی کَمَا تَلْتَوِی الْحَیَّهُ وَ کُنْتُ وَلَدْتُ لَیْلَتِی تِلْکَ غُلَاماً فَلَمْ أَدْرِ أَ جَهْدَ الْوِلَادَهِ أَشْکُو أَمْ جَهْدَ نَفْسِی فَلَمَّا بِتُّ لَیْلَتِی تِلْکَ أَتَانِی رَجُلٌ فِی مَنَامِی فَحَمَلَنِی حَتَّی قَذَفَنِی فِی مَاءٍ أَشَدَّ بَیَاضاً مِنَ اللَّبَنِ وَ قَالَ یَا حَلِیمَهُ أَکْثِرِی مِنْ شُرْبِ هَذَا الْمَاءِ لِیَکْثُرَ لَبَنُکِ فَقَدْ أَتَاکِ الْعِزُّ وَ غَنَاءُ الدَّهْرِ تَعْرِفِینَنِی قُلْتُ لَا قَالَ أَنَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی کُنْتِ تَحْمَدِینَهُ فِی سَرَّائِکِ وَ ضَرَّائِکِ فَانْطَلِقِی إِلَی بَطْحَاءِ مَکَّهَ فَإِنَّ لَکِ فِیهَا رِزْقاً وَاسِعاً اکْتُمِی شَأْنَکِ وَ لَا تُخْبِرِی أَحَداً ثُمَّ ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلَی صَدْرِی فَقَالَ أَدَرَّ اللَّهُ لَکِ اللَّبَنَ وَ أَکْثَرَ لَکِ الرِّزْقَ فَانْتَبَهْتُ وَ أَنَا أَجْمَلُ نِسَاءِ بَنِی سَعْدٍ لَا أُطِیقُ أَنْ أُسْبِلَ (۱) ثَدْیَیَّ کَأَنَّهُمَا الْجَرُّ الْعَظِیمُ یَتَسَیَّبُ (۲) مِنْهُمَا لَبَنٌ وَ أَرَی النَّاسَ حَوْلِی مِنْ نِسَاءِ بَنِی سَعْدٍ وَ رِجَالِهِمْ فِی جَهْدٍ مِنَ الْعَیْشِ إِنَّمَا کُنَّا نَرَی الْبُطُونَ لَازِقَهً بِالظُّهُورِ وَ الْأَلْوَانَ شَاحِبَهً (۳) مُتَغَیِّرَهً لَا نَرَی فِی الْجِبَالِ الرَّاسِیَاتِ شَیْئاً وَ لَا فِی الْأَرْضِ شَجَراً وَ إِنَّمَا کُنَّا نَسْمَعُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ أَنِیناً کَأَنِینِ الْمَرْضَی وَ کَادَتِ الْعَرَبُ أَنْ تَهْلِکَ هُزَالًا وَ جُوعاً فَلَمَّا أَصْبَحَتْ حَلِیمَهُ وَ إِنَّهَا لَفِی جَهْدٍ مِنَ الْعَیْشِ وَ تَغَیُّرٍ مِنَ الْحَالِ وَ قَدْ أَصْبَحَتِ الْیَوْمَ تُشْبِهُ بَنَاتِ الْمُلُوکِ قُلْنَ إِنَّ لَهَا شَأْناً عَظِیماً ثُمَّ أَحْدَقْنَ بِی یَسْأَلْنَنِی عَنْ قِصَّتِی فَکُنْتُ لَا أُحِیرُ جَوَاباً فَکَتَمْتُ شَأْنِی لِأَنِّی بِذَلِکَ کُنْتُ أُمِرْتُ وَ لَمْ تَبْقَ امْرَأَهٌ فِی بَنِی سَعْدٍ ذَاتُ زَوْجٍ إِلَّا وَضَعَتْ غُلَاماً وَ رَأَیْتُ الرُّءُوسَ الْمُشْتَعِلَهَ بِالشَّیْبِ قَدْ عَادَتْ سُوداً لِبَرَکَهِ مَوْلِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَبَیْنَا نَحْنُ کَذَلِکَ إِذْ سَمِعْنَا صَوْتاً یُنَادِی أَلَا إِنَّ قُرَیْشاً قَدْ وَضَعَتِ الْعَامَ کُلُّ بُطُونِهَا وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ

۱- أسبل الدمع: أرسله. الماء: صبه.

۲- هکذا فی الأصل، و فی المصدر: یتسبسب و هو الصحیح أی یسیل.

۳- شحب لونه: تغیر من جوع أو مرض و نحوهما.

حَرَّمَ عَلَی نِسَاءِ الْعَامِ أَنْ یَلِدْنَ الْبَنَاتِ مِنْ أَجْلِ مَوْلِدٍ فِی قُرَیْشٍ وَ شَمْسِ النَّهَارِ وَ قَمَرِ اللَّیْلِ فَطُوبَی لِثَدْیٍ أَرْضَعَتْهُ أَلَا فَبَادِرْنَ إِلَیْهِ یَا نِسَاءَ بَنِی سَعْدٍ قَالَتْ فَنَزَلْنَا فِی جَبَلٍ وَ عَزَمْنَا عَلَی الْخُرُوجِ إِلَی مَکَّهَ فَخَرَجَ نِسَاءُ بَنِی سَعْدٍ عَلَی جَهْدٍ مِنْهُنَّ وَ مَخْمَصَهٍ (۱) وَ خَرَجْتُ أَنَا مَعَ بُنَیٍّ لِی عَلَی أَتَانٍ لِی مِعْنَاقٍ (۲) تُسْمَعُ لَهَا فِی جَوْفِهَا خَضْخَضَهٌ (۳) قَدْ بَدَا عِظَامُهَا مِنْ سُوءِ حَالِهَا وَ کَانَتْ تَخْفِضُنِی طَوْراً وَ تَرْفَعُنِی آخَرَ وَ مَعِی زَوْجِی فَکُنْتُ فِی طَرِیقِی أَسْمَعُ الْعَجَائِبَ مِنْ کُلِّ نَاحِیَهٍ لَا أَمُرُّ بِشَیْ ءٍ إِلَّا اسْتَطَالَ إِلَیَّ فَرَحاً وَ قَالَ لِی طُوبَی لِثَدْیِکِ یَا حَلِیمَهُ انْطَلِقِی فَإِنَّکِ سَتَأْتِینَ بِالنُّورِ السَّاطِعِ وَ الْهِلَالِ الْبَدْرِیِّ فَاکْتُمِی شَأْنَکِ وَ کُونِی مِنْ وَرَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ نَزَلَتْ بِشَارَاتُکِ قَالَتْ فَکُنْتُ أَقُولُ لِصَاحِبِی تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ فَیَقُولُ لَا مَا لِی أَرَاکِ کَالْخَائِفَهِ الْوَجِلَهِ تَلْتَفِتِینَ یَمْنَهً وَ یَسْرَهً مُرِّی أَمَامَکِ فَقَدْ تَقَدَّمَ نِسَاءُ بَنِی سَعْدٍ وَ إِنِّی أَخَافُ أَنْ یَسْبِقْنِی إِلَی کُلِّ مَوْلُودٍ بِمَکَّهَ قَالَتْ فَجَعَلْنَا نَجِدُّ فِی الْمَسِیرِ وَ الْأَتَانُ کَأَنَّهَا تَنْزِعُ حَوَافِرَهَا مِنَ الظَّهْرِ نَزْعاً فَبَیْنَا أَنَا فِی مَسِیرِی إِذَا أَنَا بِرَجُلٍ فِی بَیَاضِ الثَّلْجِ وَ طُولِ النَّخْلَهِ الْبَاسِقَهِ یُنَادِی مِنَ الْجَبَلِ یَا حَلِیمَهُ مُرِّی أَمَامَکِ فَقَدْ أَمَرَنِیَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ أَدْفَعَ عَنْکِ کُلَّ شَیْطَانٍ رَجِیمٍ قَالَتْ حَتَّی إِذَا صِرْنَا عَلَی فَرْسَخَیْنِ مِنْ مَکَّهَ بِتْنَا لَیْلَتَنَا تِلْکَ فَرَأَیْتُ فِی مَنَامِی کَأَنَّ عَلَی رَأْسِی شَجَرَهً خَضْرَاءَ قَدْ أَلْقَتْ بِأَغْصَانِهَا حَوْلِی وَ رَأَیْتُ فِی فُرُوعِهَا شَجَرَهً کَالنَّخْلَهِ قَدْ حَمَلَتْ مِنْ أَنْوَاعِ الرُّطَبِ وَ کَانَ جَمِیعُ مَنْ خَرَجَ مَعِی مِنْ نِسَاءِ بَنِی سَعْدٍ حَوْلِی فَقُلْنَ یَا حَلِیمَهُ أَنْتِ الْمَلِکَهُ عَلَیْنَا فَبَیْنَا أَنَا کَذَلِکَ إِذْ سَقَطَتْ مِنْ تِلْکَ الشَّجَرَهِ فِی حَجْرِی تَمْرَهٌ فَتَنَاوَلْتُهَا وَ وَضَعْتُهَا فِی فَمِی فَوَجَدْتُ لَهَا حَلَاوَهً کَحَلَاوَهِ الْعَسَلِ فَلَمْ أَزَلْ أَجِدُ طَعْمَ ذَلِکَ (۴) فِی فَمِی حَتَّی فَارَقَنِی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا أَصْبَحْتُ کَتَمْتُ شَأْنِی قُلْتُ إِنْ قَضَی اللَّهُ لِی أَمْراً فَسَوْفَ یَکُونُ ثُمَّ ارْتَحَلْنَا حَتَّی نَزَلْنَا مَکَّهَ یَوْمَ الْإِثْنَیْنِ وَ قَدْ سَبَقَنِی نِسَاءُ بَنِی سَعْدٍ وَ کَانَ الصَّبِیُّ الَّذِی مَعِی قَدْ وَلَدْتُهُ لَا یَبْکِی وَ لَا یَتَحَرَّکُ وَ لَا یَطْلُبُ لَبَناً فَکُنْتُ أَقُولُ لِصَاحِبِی هَذَا الصَّبِیُّ مَیِّتٌ

۱- المخمصه: خلاء البطن من الطعام. مجاعه تورث خمص البطن و ضموره.

۲- هکذا فی الأصل و المصدر، و المعناق: الدابّه السریع السیر. طویل العنق.

۳- الخضخضه: الحرکه.

۴- أی فی یقظتی بعد.

لَا مَحالَهَ فَكَنْتُ إِذَا قُلْتُ ذَلِكَ يَلْتَفِتُ إِلَيَّ الصَّبِيُّ فَيَفْتَحُ عَيْنَيْهِ وَ يَضْحَكُ فِي وَجْهِي وَ أَنَا مُتَعَجِّبَهٌ مِنْ ذَلِكَ فَلَمَّا تَوَسَّطْنَا مَكَّهَ قُلْتُ لِصَاحِبِي سَلْ مَنْ أَعْظَمُ النَّاسِ قَدْراً بِمَكَّهَ فَسَأَلَ عَنْ ذَلِكَ فَقِيلَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ هَاشِمٍ فَقُلْتُ لَهُ سَلْ مَنْ أَعْظَمُ قُرَيْشٍ مِمَّنْ وُلِدَ لَهُ فِي عَامِهِ هَذَا فَقِيلَ لِي آلُ مَخْزُومٍ قَالَتْ فَأَجْلَسْتُ صَاحِبِي فِي الرَّحْلِ وَ انْطَلَقْتُ إِلَى بَنِي مَخْزُومٍ فَإِذَا أَنَا بِجَمِيعِ نِسَاءِ بَنِي سَعْدٍ قَدْ سَبَقْنَنِي إِلَى كُلِّ مَوْلُودٍ بِمَكَّهَ فَبَقِيتُ لَا أَدْرِي مَا أَقُولُ وَ نَدِمْتُ عَلَى دُخُولِي مَكَّهَ فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذَا بِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ جُمَّتُهُ (۱) تَضْرِبُ مَنْكِبَهُ يُنَادِي بِنَفْسِهِ بِأَعْلَى صَوْتِهِ هَلْ بَقِيَ مِنَ الرُّضَّاعِ أَحَدٌ فَإِنَّ عِنْدِي بُنَيّاً لِي يَتِيماً وَ مَا عِنْدَ الْيَتِيمِ مِنَ الْخَيْرِ إِنَّمَا يُلْتَمَسُ كَرَامَهُ الْآبَاءِ قَالَتْ فَوَقَفْتُ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ كَالنَّخْلَهِ طُولًا فَقُلْتُ أَنْعِمْ صَبَاحاً أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُنَادِي عِنْدَكَ رَضِيعٌ أُرْضِعُهُ فَقَالَ هَلُمِّي فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقَالَ لِي مِنْ أَيْنَ أَنْتِ فَقُلْتُ امْرَأَهٌ مِنْ بَنِي سَعْدٍ فَقَالَ لِي إِيهِ إِيهِ (۲) كَرَمٌ وَ زَجْرٌ ثُمَّ قَالَ لِي مَا اسْمُكِ فَقُلْتُ حَلِيمَهُ فَضَحِكَ وَ قَالَ بَخْ بَخْ خَلَّتَانِ حَسَنَتَانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ هَاتَانِ خَلَّتَانِ فِيهَا غِنَى الدَّهْرِ وَيْحَكِ يَا حَلِيمَهُ عِنْدِي بُنَيٌّ لِي يَتِيمٌ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَ قَدْ عَرَضْتُهُ عَلَى جَمِيعِ نِسَاءِ بَنِي سَعْدٍ فَأَبَيْنَ أَنْ يَقْبَلْنَهُ وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ تَسْعَدِي بِهِ قَالَتْ فَقُلْتُ لَهُ إِنِّي مُنْطَلِقَهٌ إِلَى صَاحِبِي وَ مُشَاوَرَتِهِ فِي ذَلِكَ قَالَ لِي إِنَّكِ لَتَرْضَعِينَ غَيْرَ كَارِهَهٍ قَالَتْ قُلْتُ بِاللَّهِ لَأَرْجِعَنَّ إِلَيْكَ قَالَتْ فَرَجَعْتُ إِلَى صَاحِبِي فَلَمَّا أَخْبَرْتُهُ الْخَبَرَ كَأَنَّ اللَّهَ قَدْ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ فَرَحاً ثُمَّ قَالَ لِي يَا حَلِيمَهُ بَادِرِي إِلَيْهِ لَا يَسْبِقْكِ إِلَيْهِ أَحَدٌ قَالَتْ وَ كَانَ مَعِيَ ابْنُ أُخْتٍ لِي يَتِيمٌ قَالَ هَيْهَاتَ إِنِّي أَرَاكُمْ لَا تُصِيبُونَ فِي سَفَرِكُمْ هَذَا خَيْراً هَؤُلَاءِ نِسَاءُ بَنِي سَعْدٍ يَرْجِعْنَ بِالرَّضَاعِ وَ الشَّرَفِ وَ تَرْجِعُونَ أَنْتُمْ بِالْيَتِيمِ قَالَتْ فَأَرَدْتُ وَ اللَّهِ لِأَرْجِعَ (۳) إِلَيْهِ فَكَأَنَّ اللَّهَ قَذَفَ فِي قَلْبِي إِنْ فَارَقَكِ مُحَمَّدٌ لَا تُفْلِحِينَ وَ أَخَذَتْنِي الْحَمِيَّهُ وَ قُلْتُ هَؤُلَاءِ نِسَاءُ بَنِي سَعْدٍ يَرْجِعْنَ بِالرَّضَاعِ وَ الشَّرَفِ وَ أَرْجِعُ أَنَا بِلَا رَضَاعٍ وَ اللَّهِ لَآخُذَنَّهُ وَ إِنْ كَانَ يَتِيماً فَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ فِيهِ خَيْراً قَالَتْ فَرَجَعْتُ إِلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقُلْتُ لَهُ

۱- الجمه: من شعر الرأس ما سقط على المنكبين.

۲- إيه: اسم فعل للاستزاده من حديث أو فعل.

۳- هكذا فى الأصل، و الصحيح كما فى المصدر: لا أرجع.

أَیُّهَا الْمَلِکَ الْکَرِیمُ هَلُمَّ الصَّبِیَّ قَالَ هَلْ نَشِطْتِ لِأَخْذِهِ قَالَتْ قُلْتُ نَعَمْ فَخَرَّ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ سَاجِداً وَ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ وَ هُوَ یَقُولُ اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَرْوَهِ وَ الْحَطِیمِ أَسْعِدْهَا بِمُحَمَّدٍ ثُمَّ مَرَّ بَیْنَ یَدَیَّ یَجُرُّ حُلَّتَهُ فَرَحاً حَتَّی دَخَلَ بِی عَلَی آمِنَهَ أُمِّ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَإِذَا أَنَا بِامْرَأَهٍ مَا رَأَیْتُ فِی الْآدَمِیِّینَ أَجْمَلَ وَجْهاً مِنْهَا هِلَالِیَّهً بَدْرِیَّهً فَلَمَّا نَظَرَتْ إِلَیَّ ضَحِکَتْ فِی وَجْهِی وَ قَالَتِ ادْخُلِی یَا حَلِیمَهُ فَدَخَلْتُ الدَّارَ فَأَخَذَتْ بِیَدِی فَأَدْخَلَتْنِی بَیْتاً کَانَ فِیهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَإِذَا أَنَا بِهِ وَ وَجْهُهُ کَالشَّمْسِ إِذَا طَلَعَتْ فِی یَوْمِ دَیْجَانِهَا (۱) فَلَمَّا رَأَیْتُهُ عَلَی هَذِهِ الصِّفَهِ اسْتَدَرَّ (۲) کُلُّ عِرْقٍ فِی جَسَدِی بِالضَّرَبَانِ فَنَاوَلَتْنِی النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا أَنْ وَضَعْتُهُ فِی حَجْرِی فَتَحَ عَیْنَیْهِ لِیَنْظُرَ إِلَیَّ فَسَطَعَ مِنْهُمَا نُورٌ کَنُورِ الْبَرْقِ إِذَا خَرَجَ مِنْ خِلَالِ السَّحَابِ فَأَلْقَمْتُهُ ثَدْیِیَ الْأَیْمَنَ فَشَرِبَ مِنْهُ سَاعَهً ثُمَّ حَوَّلْتُهُ إِلَی الْأَیْسَرِ فَلَمْ یَقْبَلْهُ وَ جَعَلَ یَمِیلُ إِلَی الْیُمْنَی فَکَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ یَقُولُ أُلْهِمَ الْعَدْلَ فِی رَضَاعِهِ عَلِمَ أَنَّ لَهُ شَرِیکاً فَنَاصَفَهُ عَدْلًا وَ کَانَتِ الثَّدْیُ الْیُمْنَی تَدِرُّ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ الثَّدْیُ الْیُسْرَی تَدِرُّ لِابْنِی وَ کَانَ ابْنِی لَا یَشْرَبُ حَتَّی یَنْظُرَ إِلَی مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَدْ شَرِبَ وَ کُنْتُ کَثِیراً مَا أُسْبَقُ إِلَی مَسْحِ شَفَتَیْهِ فَکُنْتُ أُسْبَقُ إِلَی ذَلِکَ فَنَامَ فِی حَجْرِی فَجَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَی وَجْهِهِ فَرَأَیْتُ عَیْنَیْهِ مَفْتُوحَتَیْنِ وَ هُوَ کَالنَّائِمِ فَلَمْ أَتَمَالَکْ فَرَحاً وَ أَخَذَتْنِی الْعَجَلَهُ بِالرُّجُوعِ إِلَی صَاحِبِی فَلَمَّا أَنْ نَظَرَ إِلَیْهِ صَاحِبِی لَمْ یَتَمَالَکْ أَنْ قَامَ وَ سَجَدَ وَ قَالَ یَا حَلِیمَهُ مَا رَأَیْتُ فِی الْآدَمِیِّینَ أَجْمَلَ وَجْهاً مِنْ هَذَا قَالَتْ فَلَمَّا کَانَ فِی اللَّیْلِ وَ طَابَ النَّوْمُ وَ هَدَأَتِ الْأَصْوَاتُ انْتَبَهْتُ فَإِذَا بِهِ وَ قَدْ خَرَجَ مِنْهُ نُورٌ مُتَلَأْلِئٌ وَ إِذَا أَنَا بِرَجُلٍ قَائِمٌ عِنْدَ رَأْسِهِ عَلَیْهِ ثَوْبٌ أَخْضَرُ فَأَنْبَهْتُ صَاحِبِی وَ قُلْتُ وَیْحَکَ أَ لَا تَرَی إِلَی هَذَا الْمَوْلُودِ قَالَتْ فَرَفَعَ رَأْسَهُ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَیْهِ قَالَ لِی یَا حَلِیمَهُ اکْتُمِی شَأْنَهُ فَقَدْ أَخَذْتِ شَجَرَهً کَرِیمَهً لَا یَذْهَبُ رَسْمُهَا أَبَداً قَالَتْ فَأَقَمْنَا بِمَکَّهَ سَبْعَهَ أَیَّامٍ بِلَیَالِیهِنَّ مَا مِنْ یَوْمٍ إِلَّا وَ أَنَا أَدْخُلُ عَلَی آمِنَهَ فَلَمَّا عَزَمْنَا عَلَی الْخُرُوجِ دَعَتْنِی آمِنَهُ فَقَالَتْ لَا تَخْرُجِی مِنْ بَطْحَاءِ مَکَّهَ حَتَّی تُعْلِمِینِی فَإِنَّ لِی فِیکِ وَصَایَا أُوصِیکِ بِهَا قَالَتْ فَبِتْنَا فَلَمَّا کَانَ فِی بَعْضِ اللَّیْلِ انْتَبَهْتُ لِأَقْضِیَ حَاجَهً فَإِذَا بِرَجُلٍ عَلَیْهِ ثِیَابٌ خُضْرٌ

۱- أی فی یوم غیوم مظلم.

۲- استدرت العروق: امتلأت دما.

قَاعِدٌ عِنْدَ رَأْسِهِ يُقَبِّلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ فَأَنْبَهْتُ صَاحِبِي رُوَيْداً فَقُلْتُ انْظُرْ إِلَى الْعَجَبِ الْعَجِيبِ قَالَ اسْكَتِي وَ اكْتُمِي شَأْنَكِ فَمُنْذُ وُلِدَ هَذَا الْغُلَامُ قَدْ أَصْبَحَتْ أَحْبَارُ الدُّنْيَا عَلَى أَقْدَامِهَا قِيَاماً لَا يَهْنَئُهَا عَيْشُ النَّهَارِ وَ لَا نَوْمُ اللَّيْلِ وَ مَا رَجَعَ أَحَدٌ مِنَ الْبِلَادِ أَغْنَى مِنَّا فَلَمَّا أَصْبَحْنَا مِنَ الْغَدِ وَ عَزَمْنَا عَلَى الْخُرُوجِ رَكِبْتُ أَتَانِي وَ حَمَلْتُ بَيْنَ يَدَيَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله وَ خَرَجْتُ مَعِي آمِنَةُ تُشَيِّعُنِي فَجَعَلَتِ الْأَتَانُ تَضْرِبُ بِيَدِهَا وَ رِجْلِهَا الْأَرْضَ وَ تَرْفَعُ رَأْسَهَا إِلَى السَّمَاءِ فَرِحَةً مُسْتَبْشِرَةً ثُمَّ تَحَوَّلَتْ بِي نَحْوَ الْكَعْبَةِ فَسَجَدْتُ ثَلَاثَ سَجَدَاتٍ حَتَّى اسْتَوَيْنَا مَعَ الرَّكْبِ سَبَقَتِ الْأَتَانُ كُلَّ دَوَابِّهِمْ فَقَالَتْ نِسَاءُ بَنِي سَعْدٍ يَا بِنْتَ أَبِي ذُؤَيْبٍ أَ لَيْسَ هَذَا أَتَانَكِ الَّتِي كَانَتْ تَخْفِضُكِ طَوْراً وَ تَرْفَعُكِ آخَرَ فَقُلْتُ نَعَمْ فَقُلْنَ بِاللَّهِ إِنَّ لَهَا لَشَأْناً عَظِيماً فَكُنْتُ أَسْمَعُ الْأَتَانَ تَقُولُ إِي وَ اللَّهِ إِنَّ لِي لَشَأْناً ثُمَّ شَأْناً أَحْيَانِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَعْدَ مَوْتِي وَ رَدَّ عَلَيَّ سِمَنِي بَعْدَ هُزَالِي وَيْحَكُنَّ يَا نِسَاءَ بَنِي سَعْدٍ إِنَّكُنَّ لَفِي غَفْلَةٍ أَ تَدْرِينَ مَنْ حَمَلْتُ حَمَلْتُ سَيِّدَ الْعَرَبِ مُحَمَّداً رَسُولَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱) هَذَا رَبِيعُ الدُّنْيَا وَ زَهْرَةُ الْآخِرَةِ وَ أَنَا أُنَادَى مِنْ كُلِّ جَانِبٍ اسْتَغْنَيْتِ يَا حَلِيمَةُ آخِرَ دَهْرِكِ فَأَنْتِ سَيِّدَةُ نِسَاءِ بَنِي سَعْدٍ قَالَتْ فَمَرَرْتُ بِرَاعٍ يَرْعَى غَنَماً لَهُ فَلَمَّا نَظَرَتِ الْغَنَمُ إِلَيَّ جَعَلْنَ يَسْتَقْبِلْنَ وَ تَعْدُو إِلَيَّ كَمَا تَعْدُو سِخَالُهَا (۲) فَسَمِعْتُ مِنْ بَيْنِهَا قَائِلًا يَقُولُ أَقَرَّ اللَّهُ عَيْنَكِ يَا حَلِيمَةُ أَ تَدْرِينَ مَا حَمَلْتِ هَذَا مُحَمَّدٌ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِلَى كُلِّ وُلْدِ آدَمَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ قَالَتْ فَشَيَّعَتْنِي أُمُّهُ سَاعَةً وَ أَوْصَتْنِي فِيهِ بِوَصَايَا وَ رَجَعَتْ كَالْبَاكِيَةِ قَالَتْ وَ لَيْسَ كُلُّ الَّذِي رَأَيْتُ فِي طَرِيقِي أُحْسِنُ وَصْفَهُ إِلَّا أَنِّي لَمْ أَنْزِلْ مَنْزِلًا إِلَّا أَنْبَتَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ عُشْباً وَ خَيْراً كَثِيراً وَ أَشْجَاراً قَدْ حَمَلَتْ مِنْ أَنْوَاعِ الثَّمَرِ حَتَّى أَتَيْتُ بِهِ مَنْزِلَ بَنِي سَعْدٍ وَ مَا نَعْلَمُ وَ اللَّهِ أَنَّ أَرْضاً كَانَتْ أَجْدَبَ مِنْهَا وَ لَا أَقَلَّ خَيْراً وَ كَانَتْ لَنَا غُنَيْمَاتٌ دَبِرَاتٌ (۳) مَهْزُولَاتٌ فَلَمَّا صَارَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فِي مَنْزِلِي صَارَتْ غَنَمِي تَرُوحُ شِبَاعاً حَافِلَةً تَحْمِلُ وَ تَضَعُ وَ تَدِرُّ وَ تُحْلَبُ وَ لَا تَدِرُّ فِي بَنِي سَعْدٍ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ غَيْرِي فَجَمَعَتْ بَنُو سَعْدٍ رُعَاتَهَا

ص: ۳۹۰

۱- فی المصدر زیاده بعد ذلک هی: صنوان و غیر صنوان.

۲- فی المصدر: إلی سخولها. قلت: السخال: ولد الشاه.

۳- الدبر: المصاب بالدبره: قرحه الدابّه تحدث من الرجل و نحوه.

وَ قَالُوا لَهُمْ مَا بَالُ أَغْنَامِ حَلِيمَهَ بِنْتِ أَبِی ذُؤَیْبٍ تَحْمِلُ وَ تَضَعُ وَ تَدِرُّ وَ تُحْلَبُ وَ أَغْنَامُنَا لَا تَحْمِلُ وَ لَا تَضَعُ وَ لَا تَأْتِی بِخَیْرٍ اسْرَحُوا حَیْثُ تَسْرَحُ رُعَاهُ بِنْتِ أَبِی ذُؤَیْبٍ حَتَّی تَرُوحَ غَنَمُکُمْ (۱) شِبَاعاً حَافِلَهً قَالَتْ فَلَمْ نَزَلْ نَتَعَرَّفُ مِنَ اللَّهِ الزِّیَادَهَ وَ الْبَرَکَهَ وَ الْفَضْلَ وَ الْخَیْرَ بِبَرَکَهِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله حَتَّی کُنَّا نَتَفَضَّلُ عَلَی قَوْمِنَا وَ صَارُوا یَعِیشُونَ فِی أَکْنَافِنَا فَکُنْتُ أَرَی مِنْ یَوْمِهِ (۲) عَجَباً مَا رَأَیْتُ لَهُ بَوْلًا قَطُّ وَ لَا غَسَلْتُ لَهُ وُضُوءاً قَطُّ طَهَارَهً وَ نَظَافَهً وَ ذَلِکَ أَنِّی کُنْتُ أُسْبَقُ إِلَی ذَلِکَ وَ کَانَ لَهُ فِی کُلِّ یَوْمٍ وَقْتٌ وَاحِدٌ یَتَوَضَّأُ فِیهِ وَ لَا یَعُودُ إِلَی وَقْتِهِ مِنَ الْغَدِ وَ لَمْ یَکُنْ شَیْءٌ أَبْغَضَ إِلَیْهِ مِنْ أَنْ یُرَی جَسَدُهُ مَکْشُوفاً فَکُنْتُ إِذَا کَشَفْتُ عَنْ جَسَدِهِ یَصِیحُ حَتَّی أَسْتُرَ عَلَیْهِ فَانْتَبَهْتُ لَیْلَهً مِنَ اللَّیَالِی فَسَمِعْتُهُ یَتَکَلَّمُ بِکَلَامٍ لَمْ أَسْمَعْ کَلَاماً قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهُ یَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قُدُّوساً قُدُّوساً وَ قَدْ نَامَتِ الْعُیُونُ وَ الرَّحْمَنُ لا تَأْخُذُهُ سِنَهٌ وَ لا نَوْمٌ وَ هُوَ عِنْدَ أَوَّلِ مَا تَکَلَّمَ فَکُنْتُ أَتَعَجَّبُ مِنْ ذَلِکَ وَ کَانَ یَشِبُّ شَبَاباً لَا یُشْبِهُ الْغِلْمَانَ وَ لَمْ یَبْکِ قَطُّ وَ لَمْ یُسِئْ خُلُقَهُ وَ لَمْ یَتَنَاوَلْ بِیَسَارِهِ وَ کَانَ یَتَنَاوَلُ بِیَمِینِهِ فَلَمَّا بَلَغَ الْمَنْطِقَ لَمْ یَمَسَّ شَیْئاً إِلَّا قَالَ بِسْمِ اللَّهِ فَکُنْتُ مَعَهُ فِی کُلِّ دَعَهٍ (۳) وَ عَیْشٍ وَ سُرُورٍ وَ کُنْتُ قَدِ اجْتَنَبْتُ الزَّوْجَ لَا أَغْتَسِلُ مِنْهُ هَیْبَهً لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حَتَّی تَمَّتْ لَهُ سَنَتَانِ کَامِلَتَانِ وَ قَدْ ثَمَّرَ (۴) اللَّهُ لَنَا الْأَمْوَالَ وَ أَکْثَرَ لَنَا مِنَ الْخَیْرِ فَکَانَتْ تَحْمِلُ لَنَا الْأَغْنَامُ وَ تَنْبُتُ لَنَا الْأَرْضُ وَ قَدْ أَلْقَی اللَّهُ مَحَبَّتَهُ عَلَی کُلِّ مَنْ رَآهُ فَبَیْنَا هُوَ قَاعِدٌ فِی حَجْرِی إِذَا مَرَّتْ (۵) بِهِ غُنَیْمَاتِی فَأَقْبَلَتْ شَاهٌ مِنَ الْغَنَمِ حَتَّی سَجَدَتْ لَهُ وَ قَبَّلَتْ رَأْسَهُ فَرَجَعَتْ إِلَی صُوَیْحِبَاتِهَا وَ کَانَ یَنْزِلُ عَلَیْهِ فِی کُلِّ یَوْمٍ نُورٌ کَنُورِ الشَّمْسِ فَیَغْشَاهُ ثُمَّ یَنْجَلِی عَنْهُ وَ کَانَ أَخَوَاهُ مِنَ الرَّضَاعَهِ یَخْرُجَانِ فَیَمُرَّانِ بِالْغِلْمَانِ فَیَلْعَبَانِ مَعَهُمْ وَ إِذَا رَآهُمْ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله اجْتَنَبَهُمْ وَ أَخَذَ بِیَدِ أَخَوَیْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُمَا إِنَّا لَمْ نُخْلَقْ لِهَذَا فَلَمَّا

۱- فی نسخه الأصل: عنکم و التصویب من نسخه أمین الضرب و غیرها و من المصدر.

۲- فی نسخه: من نومه، و فی أخری: من ثوبه.

۳- الدعه: السکینه. الراحه و خفض العیش.

۴- أی کثرها اللّه.

۵- فی المصدر: إذ مرت.

تَمَّ لَهُ ثَلَاثُ سِنِينَ قَالَ لِي يَوْماً يَا أَمَّاهْ مَا لِي لَا أَرَى أَخَوَيَّ بِالنَّهَارِ قُلْتُ لَهُ يَا بُنَيَّ إِنَّهُمَا يَرْعَيَانِ غُنَيْمَاتٍ قَالَ فَمَا لِي لَا أَخْرُجُ مَعَهُمَا قُلْتُ لَهُ تُحِبُّ ذَلِكَ قَالَ نَعَمْ فَلَمَّا أَصْبَحَ دَهَّنْتُهُ وَ كَحَلْتُهُ وَ عَلَّقْتُ فِي عُنُقِهِ خَيْطاً فِيهِ جَزْعٌ يَمَانِيَّةٌ فَنَزَعَهَا ثُمَّ قَالَ لِي مَهْلًا يَا أُمَّاهْ فَإِنَّ مَعِي مَنْ يَحْفَظُنِي قَالَتْ ثُمَّ دَعَوْتُ بِابْنَيَّ فَقُلْتُ لَهُمَا أُوصِيكُمَا بِمُحَمَّدٍ خَيْراً لَا تُفَارِقَاهُ وَ لْيَكُنْ نُصْبَ أَعْيُنِكُمَا قَالَتْ فَخَرَجَ مَعَ أَخَوَيْهِ فِي الْغَنَمِ فَبَيْنَا هُمْ يَتَرَامَوْنَ بِالْجُلَّهِ يَعْنِي الْبَعْرَ إِذْ هَبَطَ جَبْرَائِيلُ وَ مِيكَائِيلُ وَ مَعَهُمَا طَسْتٌ مِنْ ذَهَبٍ فِيهِ مَاءٌ وَ ثَلْجٌ فَاسْتَخْرَجَاهُ مِنَ الْغَنَمِ وَ الصِّبْيَةِ فَأَضْجَعَاهُ وَ شَقَّا بَطْنَهُ وَ شَرَحَا صَدْرَهُ فَاسْتَخْرَجَا مِنْهُ نُكْتَةً سَوْدَاءَ وَ غَسَلَاهُ بِذَلِكَ الْمَاءِ وَ الثَّلْجِ وَ حَشَيَا بَطْنَهُ نُوراً وَ مَسَحَا عَلَيْهِ فَعَادَ كَمَا كَانَ قَالَتْ فَلَمَّا رَأَى أَخَوَاهُ ذَلِكَ أَقْبَلَ أَحَدُهُمَا اسْمُهُ ضَمْرَةُ يَعْدُو وَ قَدْ عَلَاهُ النَّفَسُ وَ هُوَ يَقُولُ يَا أُمَّهْ أَدْرِكِي أَخِي مُحَمَّداً وَ مَا أَرَاكِ تُدْرِكِينَهُ قَالَتْ فَقُلْتُ وَ مَا ذَاكَ قَالَ أَتَاهُ رَجُلَانِ عَلَيْهِمَا ثِيَابٌ خُضْرٌ فَاسْتَخْرَجَاهُ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِ الْغَنَمِ فَأَضْجَعَاهُ وَ شَقَّا بَطْنَهُ وَ هُمَا يَتَوَطَّئَانِهِ قَالَتْ فَخَرَجْتُ أَنَا وَ أَبُوهُ وَ نِسْوَةٌ مِنَ الْحَيِّ فَإِذَا أَنَا بِهِ قَائِماً يَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ كَأَنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ مِنْ وَجْهِهِ فَالْتَزَمْتُهُ وَ الْتَزَمَهُ أَبُوهُ وَ وَ اللَّهِ لَكَأَنَّمَا غُمِسَ فِي الْمِسْكِ غَمْسَةً وَ قَالَ لَهُ أَبُوهُ يَا بُنَيَّ مَا لَكَ قَالَ خَيْرٌ يَا أَبَهْ أَتَانِي رَجُلَانِ انْقَضَّا عَلَيَّ مِنَ السَّمَاءِ كَمَا يَنْقَضُّ الطَّيْرُ (۱) فَأَضْجَعَانِي وَ شَقَّا بَطْنِي وَ حَشَيَاهُ بِشَيْ ءٍ كَانَ مَعَهُمَا مَا رَأَيْتُ أَلْيَنَ مِنْهُ وَ لَا أَطْيَبَ رِيحاً وَ مَسَحَا عَلَى بَطْنِي فَعُدْتُ كَمَا كُنْتُ ثُمَّ وَزَنَانِي بِعَشَرَةٍ مِنْ أُمَّتِي فَرَجَحْتُهُمْ فَقَالَ أَحَدُهُمَا فَلَوْ وَزَنْتَهُ بِأُمَّتِهِ كُلِّهَا لَرَجَحَ وَ طَارَا كَذَلِكَ حَتَّى دَخَلَا السَّمَاءَ قَالَتْ فَحَمَلْنَاهُ إِلَى خِيَمٍ لَنَا فَقَالَ النَّاسُ اذْهَبُوا بِهِ إِلَى كَاهِنٍ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ يُدَاوِيَهُ فَقَالَ مُحَمَّدٌ مَا بِي شَيْ ءٌ مِمَّا تَذْكُرُونَ وَ إِنِّي أَرَى نَفْسِي سَلِيمَةً وَ فُؤَادِي صَحِيحاً بِحَمْدِ اللَّهِ فَقَالَ النَّاسُ أَصَابَهُ لَمَمٌ أَوْ طَائِفٌ (۲) مِنَ الْجِنِ

۱- انقض الطير: هوى ليقع.

۲- اللمم: طرف من الجنون يلم الإنسان أى يقرب منه و يعتريه. و الطائف ما يطوف حول الشى ء، و منه استعير الطائف من الجن و الخيال و الحادثه و غيرها، قال اللّه تعالى: (إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ) و هو الذى يدور على الإنسان من الشيطان يريد اقتناصه.

قَالَتْ فَغَلَبُونِی عَلَی رَأْیِی حَتَّی انْطَلَقْتُ بِهِ إِلَی کَاهِنٍ فَقَصَصْتُ قِصَّتَهُ قَالَ دَعِینِی أَنْ أَسْمَعَ مِنَ الْغُلَامِ فَإِنَّ الْغُلَامَ أَبْصَرُ بِأَمْرِهِ مِنْکُمْ تَکَلَّمْ یَا غُلَامُ قَالَتْ حَلِیمَهُ فَقَصَّ ابْنِی مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله قِصَّتَهُ مِنْ أَوَّلِهَا إِلَی آخِرِهَا فَوَثَبَ الْکَاهِنُ قَائِماً عَلَی قَدَمَیْهِ وَ ضَمَّهُ إِلَی صَدْرِهِ وَ نَادَی بِأَعْلَی صَوْتِهِ یَا آلَ الْعَرَبِ یَا آلَ الْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ اقْتُلُوا هَذَا الْغُلَامَ وَ اقْتُلُونِی مَعَهُ فَإِنَّکُمْ إِنْ تَرَکْتُمُوهُ وَ أَدْرَکَ مُدْرَکَ الرِّجَالِ لَیُسَفِّهَنَّ أَحْلَامَکُمْ وَ لَیُبْدِلَنَّ أَدْیَانَکُمْ وَ لَیَدْعُوَنَّکُمْ إِلَی رَبٍّ لَا تَعْرِفُونَهُ وَ دِینٍ تُنْکِرُونَهُ قَالَتْ فَلَمَّا سَمِعْتُ مَقَالَتَهُ انْتَزَعْتُهُ مِنْ یَدِهِ وَ قُلْتُ أَنْتَ أَعْتَهُ (۱) وَ أَجَنُّ مِنِ ابْنِی وَ لَوْ عَلِمْتُ أَنَّ هَذَا یَکُونُ مِنْکَ مَا أَتَیْتُکَ بِهِ اطْلُبْ لِنَفْسِکَ مَنْ یَقْتُلُکَ فَإِنَّا لَا نَقْتُلُ مُحَمَّداً فَاحْتَمَلْتُهُ وَ أَتَیْتُ بِهِ مَنْزِلِی فَمَا بَقِیَ یَوْمَئِذٍ فِی بَنِی سَعْدٍ بَیْتٌ إِلَّا وَ وُجِدَ مِنْهُ رِیحُ الْمِسْکِ.

وَ کَانَ یَنْقَضُّ عَلَیْهِ کُلَّ یَوْمٍ طَیْرَانِ أَبْیَضَانِ یَغِیبَانِ فِی ثِیَابِهِ وَ لَا یَظْهَرَانِ فَلَمَّا رَأَی أَبُوهُ ذَلِکَ قَالَ لِی یَا حَلِیمَهُ إِنَّا لَا نَأْمَنُ عَلَی هَذَا الْغُلَامِ وَ قَدْ خَشِیتُ عَلَیْهِ مِنْ تُبَّاعٍ (۲) الْکَهَنَهِ فَأَلْحِقِیهِ بِأَهْلِهِ قَبْلَ أَنْ یُصِیبَهُ عِنْدَنَا شَیْ ءٌ قَالَتْ فَلَمَّا عَزَمْتُ عَلَی ذَلِکَ سَمِعْتُ صَوْتاً فِی جَوْفِ اللَّیْلِ یُنَادِی ذَهَبَ رَبِیعُ الْخَیْرِ وَ أَمَانُ بَنِی سَعْدٍ هَنِیئاً لِبَطْحَاءِ مَکَّهَ إِذَا کَانَ مِثْلُکَ فِیهَا یَا مُحَمَّدُ فَالْآنَ قَدْ أَمِنَتْ أَنْ تَخْرَبَ أَوْ یُصِیبَهَا بُؤْسٌ بِدُخُولِکَ إِلَیْهَا یَا خَیْرَ الْبَشَرِ قَالَتْ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ رَکِبْتُ أَتَانِی وَ وَضَعْتُ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله بَیْنَ یَدَیَّ فَلَمْ أَکُنْ أَقْدِرُ أُفَارِقُهُ مِمَّا کُنْتُ أُنَادَی یَمْنَهً وَ یَسْرَهً حَتَّی انْتَهَیْتُ بِهِ إِلَی الْبَابِ الْأَعْظَمِ مِنْ أَبْوَابِ مَکَّهَ وَ عَلَیْهِ جَمَاعَهٌ مُجْتَمِعُونَ فَنَزَلْتُ لِأَقْضِیَ حَاجَهً وَ أَنْزَلْتُ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله فَغَشِیَتْنِی کَالسَّحَابَهِ الْبَیْضَاءِ وَ سَمِعْتُ وَجْبَهً شَدِیدَهً فَفَزِعْتُ وَ جَعَلْتُ أَلْتَفِتُ یَمْنَهً وَ یَسْرَهً وَ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله فَصِحْتُ یَا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ الْغُلَامَ الْغُلَامَ قَالُوا وَ مَنِ الْغُلَامُ قُلْتُ مُحَمَّدُ بْنُ آمِنَهَ قَالُوا وَ مِنْ أَیْنَ کَانَ مَعَکِ مُحَمَّدٌ لَعَلَّکِ تَحْلُمِینَ (۳) أَوْ مِنْکِ هَذَیَانٌ قُلْتُ لَا وَ اللَّهِ مَا حَلَمْتُ وَ إِنِّی لَفِی یَقِینٍ مِنْ أَمْرِی فَجَعَلْتُ أَبْکِی وَ أُنَادِی وَا مُحَمَّدَاهْ فَبَیْنَا أَنَا کَذَلِکَ إِذَا أَنَا بِشَیْخٍ کَبِیرٍ فَقَالَ لِی أَیَّتُهَا السَّعْدِیَّهُ

۱- عته: نقص عقله. دهش من غیر مس جنون، فهو معتوه.

۲- التباع جمع التابع: الجنی. من سار فی أثر غیره، أو عمل عمله.

۳- حلم: رأی فی منامه رؤیا.

إنَّ لَكِ لَقِصَّةً عَجِيبَةً قَالَتْ قُلْتُ إِی وَ اللَّهِ لَقِصَّتِی عَجِيبَةٌ مُحَمَّدُ بْنُ آمِنَةَ أَرْضَعْتُهُ ثَلَاثَةَ أَحْوَالٍ (۱) لَا أُفَارِقُهُ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ فَنَعَشَنِی (۲) اللَّهُ بِهِ وَ أَنْضَرَ وَجْهِی (۳) وَ مَنَّ عَلَيَّ وَ أَفْضَلَ بِبَرَكَتِهِ حَتَّی إِذَا ظَنَنْتُ أَنِّی قَدْ بَلَغْتُ بِهِ الْغَايَةَ أَدَّيْتُ إِلَی أُمِّهِ الْأَمَانَةَ لِأَخْرُجَ مِنْ عَهْدِی وَ أَمَانَتِی فَاخْتُلِسَ مِنِّی اخْتِلَاساً قَبْلَ أَنْ يَمَسَّ قَدَمُهُ الْأَرْضَ وَ إِنِّی أَحْلِفُ بِإِلَهِ إِبْرَاهِيمَ لَئِنْ لَمْ أَجِدْهُ لَأَرْمِيَنَّ بِنَفْسِی مِنْ حَالِقِ (۴) الْجَبَلِ قَالَتْ وَ قَالَ لِیَ الشَّيْخُ لَا تَبْكِی أَيَّتُهَا السَّعْدِيَّةُ ادْخُلِی عَلَی هُبَلَ فَتَضَرَّعِی إِلَيْهِ فَلَعَلَّهُ يَرُدُّهُ عَلَيْكِ فَإِنَّهُ الْقَوِيُّ عَلَی ذَلِكِ الْعَالِمُ بِأَمْرِهِ قَالَتْ فَقُلْتُ لَهُ أَيُّهَا الشَّيْخُ كَأَنَّكَ لَمْ تَشْهَدْ وِلَادَةَ مُحَمَّدٍ لَيْلَةَ وُلِدَ مَا نَزَلَ بِاللَّاتِ وَ الْعُزَّی فَقَالَ لِی أَيَّتُهَا السَّعْدِيَّةُ إِنِّی أَرَاكِ جَزِعَةً فَأَنَا أَدْخُلُ عَلَی هُبَلَ وَ أَذْكُرُ أَمْرَكِ لَهُ فَقَدْ قَطَعَتْ أَكْبَادُنَا بُكَائِكِ مَا لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ عَلَی هَذَا صَبْرٌ قَالَتْ فَقَعَدْتُ مَكَانِی مُتَحَيِّرَةً وَ دَخَلَ الشَّيْخُ عَلَی هُبَلَ وَ عَيْنَاهُ تَذْرِفَانِ بِالدُّمُوعِ فَسَجَدَ لَهُ طَوِيلًا وَ طَافَ بِهِ أُسْبُوعاً ثُمَّ نَادَی يَا عَظِيمَ الْمَنِّ يَا قَوِيّاً فِی الْأُمُورِ إِنَّ مِنَّتَكَ عَلَی قُرَيْشٍ لَكَثِيرَةٌ وَ هَذِهِ السَّعْدِيَّةَ رَضِيعَهُ مُحَمَّدٍ تَبْكِی قَدْ قَطَعَ بُكَاؤُهَا الْأَنْيَاطَ (۵) وَ أَبْرَزَ الْعَذَارَی فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَرُدَّهُ عَلَيْهَا إِنْ شِئْتَ قَالَتْ فَارْتَجَّ وَ اللَّهِ الصَّنَمُ وَ تَنَكَّسَ وَ مَشَی عَلَی رَأْسِهِ وَ سَمِعْتُ مِنْهُ صَوْتاً يَقُولُ أَيُّهَا الشَّيْخُ أَنْتَ فِی غُرُورٍ مَا لِی وَ لِمُحَمَّدٍ وَ إِنَّمَا يَكُونُ هَلَاكُنَا عَلَی يَدَيْهِ وَ إِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَهُ وَ يَحْفَظُهُ أَبْلِغْ عَبَدَةَ الْأَوْثَانِ أَنَّ مَعَهُ الذَّبْحَ الْأَكْبَرَ إِلَّا أَنْ يَدْخُلُوا فِی دِينِهِ قَالَتْ فَخَرَجَ الشَّيْخُ فَزِعاً مَرْعُوباً نَسْمَعُ لِسِنِّهِ قَعْقَعَةً (۶) وَ لِرُكْبَتَيْهِ اصْطِكَاكاً (۷) يَقُولُ (۸) لِی يَا حَلِيمَةُ مَا رَأَيْتُ مِنْ هُبَلَ مِثْلَ هَذَا فَاطْلُبِی

۱- الأحوال: السنون.

۲- فی المصدر: فعيشنی اللّه به.

۳- أی صير اللّه وجهی ناضرا و الناضر: من حسن و كان جميلا.

۴- الحالق من الجبال: المنيف المرتفع لانبات فيه كأنّه حلق، يقال: جاء من حالق: أی من مكان مشرف.

۵- الانياط جمع النياط: عرق غليظ متصل بالقلب يموت صاحبه بقطعه.

۶- القعقعه: صريف الأسنان و صوتها.

۷- اصطكت ركبتاه: اضطربتا و ضربت إحداهما الأخری عند المشی.

۸- فی المصدر: و لركبتيه اصطكاك، كأنّه يقول لی.

ابْنَكِ إِنِّی أَرَی لِهَذَا الْغُلَامِ شَأْناً عَظِیماً قَالَتْ فَقُلْتُ لِنَفْسِی کَمْ تَکْتُمُ مِنْ أَمْرِهِ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ أَبْلِغُهُ الْخَبَرَ قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَهُ مِنْ غَیْرِی قَالَتْ فَدَخَلْتُ عَلَی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَیَّ قَالَ لِی یَا حَلِیمَهُ مَا لِی أَرَاکِ جَزِعَهً بَاکِیَهً وَ لَا أَرَی مَعَکِ مُحَمَّداً قَالَتْ قُلْتُ یَا أَبَا الْحَارِثِ جِئْتُ بِمُحَمَّدٍ أَسَرَّ مَا کَانَ فَلَمَّا صِرْتُ عَلَی الْبَابِ الْأَعْظَمِ مِنْ أَبْوَابِ مَکَّهَ نَزَلْتُ لِأَقْضِیَ حَاجَهً فَاخْتُلِسَ مِنِّی اخْتِلَاساً قَبْلَ أَنْ یَمَسَّ قَدَمُهُ الْأَرْضَ فَقَالَ لِیَ اقْعُدِی یَا حَلِیمَهُ قَالَتْ ثُمَّ عَلَا الصَّفَا فَنَادَی یَا آلَ غَالِبٍ یَعْنِی یَا آلَ قُرَیْشٍ فَاجْتَمَعَ إِلَیْهِ الرِّجَالُ فَقَالُوا لَهُ قُلْ یَا أَبَا الْحَارِثِ فَقَدْ أَجَبْنَاکَ فَقَالَ لَهُمْ إِنَّ ابْنِی مُحَمَّداً قَدْ فُقِدَ قَالُوا لَهُ فَارْکَبْ یَا أَبَا الْحَارِثِ حَتَّی نَرْکَبَ مَعَکَ قَالَتْ فَدَعَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بِرَاحِلَتِهِ فَرَکِبَهَا وَ رَکِبَ النَّاسُ مَعَهُ فَأَخَذَ أَعْلَی مَکَّهَ وَ انْحَدَرَ عَلَی أَسْفَلِهَا فَلَمَّا أَنْ لَمْ یَرَ شَیْئاً تَرَکَ النَّاسَ وَ اتَّزَرَ بِثَوْبٍ وَ ارْتَدَی بِآخَرَ وَ أَقْبَلَ إِلَی الْبَیْتِ الْحَرَامِ فَطَافَ بِهِ أُسْبُوعاً وَ أَنْشَأَ یَقُولُ شِعْرٌ:

یَا رَبِّ رُدَّ رَاکِبِی مُحَمَّداً***رُدَّ إِلَیَّ وَ اتَّخِذْ عِنْدِی یَداً

أَنْتَ الَّذِی جَعَلْتَهُ لِی عَضُداً***یَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّداً لَمْ یُوجَدَا

فَجَمْعُ قَوْمِی کُلِّهِمْ تَبَدُّداً (۱).

قَالَ فَسَمِعْنَا مُنَادِیاً یُنَادِی مِنْ جَوِّ الْهَوَاءِ مَعَاشِرَ النَّاسِ لَا تَضِجُّوا فَإِنَّ لِمُحَمَّدٍ رَبّاً لَا یُضَیِّعُهُ وَ لَا یَخْذُلُهُ قَالَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ یَا أَیُّهَا الْهَاتِفُ مَنْ لَنَا بِهِ وَ أَیْنَ هُوَ قَالَ بِوَادِی تِهَامَهَ فَأَقْبَلَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ رَاکِباً مُتَسَلِّحاً فَلَمَّا صَارَ فِی بَعْضِ الطَّرِیقِ تَلَقَّاهُ وَرَقَهُ بْنُ نَوْفَلٍ فَصَارَا جَمِیعاً یَسِیرَانِ فَبَیْنَمَا هُمْ کَذَلِکَ إِذَا النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله تَحْتَ شَجَرَهٍ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ بَیْنَا أَبُو مَسْعُودٍ الثَّقَفِیُّ وَ عَمْرُو بْنُ نَوْفَلٍ یَدُورَانِ عَلَی رَوَاحِلِهِمَا إِذَا هُمَا بِرَسُولِ اللَّهِ قَائِماً عِنْدَ شَجَرَهِ الطَّلْحِهِ وَ هِیَ الْمَوْزُ یَتَنَاوَلُ مِنْ وَرَقِهَا فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ لِعَمْرٍو شَأْنَکَ بِالْغُلَامِ فَأَقْبَلَ إِلَیْهِ عَمْرٌو وَ هُوَ لَا یَعْرِفُهُ فَقَالَ لَهُ مَنْ أَنْتَ یَا غُلَامُ فَقَالَ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ فَاحْتَمَلَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ عَلَی الرَّاحِلَهِ حَتَّی أَتَی بِهِ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ.

قَالَ إِسْحَاقُ فَحَدَّثَنِی سَلَمَهُ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ یَزِیدَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا أَنْ رَدَّ اللَّهُ مُحَمَّداً عَلَی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ تَصَدَّقَ ذَلِکَ الْیَوْمَ عَلَی فُقَرَاءِ قُرَیْشٍ بِأَلْفِ نَاقَهٍ کَوْمَاءَ (۲) وَ

۱- التبدد: التفرق، أی مجمع قومی یصیرون متفرقا و متبددا.

۲- کوماء: الناقه الضخم السنام.

خَمْسِينَ رِطْلًا مِنْ ذَهَبٍ ثُمَّ جَهَّزَ حَلِيمَهَ بِأَفْضَلِ الْجَهَازِ (۱).

**[ترجمه] سخن حلیمه در روایت دیگری از ابن عباس نیز آمده است که آن را هم به سبب فوایدی که دارد آورده

ص: ۳۸۵

ام. بنا بر این روایت، ماجرا چنان بود که: خداوند آن دیار و روزگار را به خشکسالی درانداخت و آن بلا همه مردم را فرا گرفت. حلیمه از زمان خود سخن می گوید و تعریف می کند که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله مردم سخت در مشقت بودند و خاندان ما نیز به خشکسالی گرفتار بود. من زنی سرگردان بودم و در دشت‌ها و کوه‌ها در پی سبزی و گیاهی می گشتم و بر هر گیاهی گذر می کردم می گفتم ستایش از آن خداوندی است که این مشقت و بلا را بر من فرود آورده است. وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله زاده شد، من به حوالی مکه رفتم و سه روز بود که چیزی نخورده بودم و همچون مار به خود می‌پیچیدم. در آن شب پسرم را زاییدم و نمی‌دانستم از درد زایمان شکوه کنم یا از مشقتی که کشیده بودم. شب به خواب رفتم و در خواب دیدم مردی آمد و مرا بلند کرد و در رودی سفیدتر از شیر انداخت و گفت: ای حلیمه! از این آب زیاد بنوش تا شیرت زیاد شود، چراکه عزت و بی‌نیازی روزگار به تو رسیده است، آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: من همان ستایشی هستم که در خوشی و ناخوشی‌ات از برای خداوند می گفتی، به سوی بطحاء رهسپار شو که در آن‌جا رزقی وسیع از برایت هست، نام و نشان خود را پنهان کن و کسی را از خود باخبر نکن. سپس با دست بر سینه من زد و گفت: خداوند شیرت را زیاد کند و روزی‌ات را وسیع گرداند. من از خواب پریدم و دیدم از همه زنان بنی سعد آراسته‌تر شده‌ام و از بس سینه‌هایم سنگین شده نمی‌توانم حملشان کنم و از آن‌ها شیر روان است؛ حال آن‌که در اطراف خود مردم بنی سعد را می‌دیدم که زن و مرد به مشقت زندگی می گذرانند و شکمشان به کمرشان چسبیده و رنگشان پریده و نه در کوه‌های برافراشته چیزی می‌یابند و نه در زمین درختی می‌بینند. از هر گوشه و کنار صدای ناله بیماران به گوش می‌رسید و چیزی نمانده بود تا مردمان عرب از گرسنگی و ناتوانی هلاک شوند. حلیمه که به مشقت زندگی می گذراند و حالی دگرگون داشت، چون صبح‌هنگام برخاست، همچون شاهزادگان شده بود و همه می گفتند: اتفاقی بزرگ برای او افتاده است. خود می... گوید: آنان به من چشم دوخته بودند و از داستان من می پرسیدند. اما من پاسخی نمی‌دادم و ماجرای خود را پنهان می‌داشتم، چرا که دستور داشتم چنین کنم و در میان بنی سعد هر زنی شوهر داشت، پسری زایید. در آن اوان می‌دیدم سرهایی که از پیری سفید شده بودند به برکت ولادت رسول خدا دوباره سیاه شده بودند و شنیدیم که آوایی ندا سر داد: امسال همه زنان قریش زاییده‌اند و خداوند در این سال بر زنان

ص: ۳۸۶

حرام کرده دختر بزایند، چراکه در میان قریشیان پسری زاده شده که خورشید روز است و ماه شب، خوشا به حال سینه‌ای که به او شیر دهد، پس به سویش بشتابید ای زنان بنی سعد! ما در کوهی فرود آمدیم و آهنگ آن کردیم که سوی مکه راهی شویم. زنان بنی سعد که از مشقت و تنگنا در رنج بودند همه به راه افتادند و من نیز همراه با پسر خردسالم سوار بر الاغی ماده راهی شدم. آن الاغ گرچه پیشتر سبک‌سیر بود، اما دیگر از شکمش صداهایی شنیده می‌شد و از بس ناخوش بود استخوان... هایش پیدا شده بود و افتان و خیزان مرا می‌بُرد. من که با شوهرم بودم در راه از هر گوشه آواهای عجیبی می‌شنیدم و بر هر چه

گذر می‌کردم، از شادی سر سوی من می‌کشید و می‌گفت: خوشا به حال سینه‌ات ای حلیمه! به راهت ادامه بده که به زودی با نوری درخشان و ماهی تابناک باز خواهی گشت، پس نام و نشانت را پنهان کن و از پشت این قوم حرکت کن که مژده‌ها سوی تو فرود می‌آیند. من به شوهرم گفتم: آیا تو هم آن‌چه را من می‌شنوم می‌شنوی؟ گفت: نه، چرا این‌قدر ترسیده‌ای و چپ و راستت را نگاه می‌کنی؟ پیش تاز که زنان بنی سعد جلو افتادند و می‌ترسم زودتر از ما به نوزادان مکه برسند. ما شتابان راه پیمودیم و الاغمان تندروتر شد. در راه مردی به سفیدی برف و بلندقامتی نخل را دیدم که از فراز کوه ندا سر می‌داد: ای حلیمه! پیش تاز که خداوند عزوجل به من امر فرموده تا همه شیاطین رانده شده را از تو دور کنم. حلیمه می‌گوید: چون به دو فرسخی مکه رسیدیم، شب را بیتوته کردیم. در خواب دیدم درختی سبز بر سرم قد افراشته و شاخه‌هایش را دور تا دورم آویخته و همچون نخل است و گونه‌گونه رطب دارد، و همه زنانی که از قبیله بنی سعد همراهم بودند اطرافم را گرفته بودند و می‌گفتند: ای حلیمه! تو ملکه ما هستی، در همان اوان ناگاه از درخت رطبی در دامانم افتاد، من آن را برداشتم و در دهانم گذاشتم و دیدم همچون عسل شیرین است. آن مزّه پیوسته زیر زبانم بود تا این‌که از رسول خدا جدا شدم. وقتی صبح شد، ماجرا را پنهان داشتم و با خود گفتم: اگر خداوند برای من امری مقدّر کرده باشد، به وقوع خواهد پیوست. به راه افتادیم تا این‌که روز دوشنبه به مکه رسیدیم. زنان بنی سعد پیش از ما رسیده بودند. کودکی که همراهم بود دیگر گریه نمی‌کرد و تکان نمیخورد و شیر نمی‌خواست. به شوهرم گفتم: انگار این کودک مرده است!

ص: ۳۸۷

داشتم این سخن را می‌گفتم که ناگاه کودکم رو به من کرد و چشم گشود و بر رویم خندید. من بسیار تعجب کردم. وقتی به میان مکه رسیدیم، به شوهرم گفتم: بپرس چه کسی در مکه والاترین مقام را دارد؟ او پرسید و به او گفتند: عبدالمطّلب بن هاشم. گفتم: بپرس چه کسی در میان قریشیان والاترین مقام را دارد و امسال دارای فرزندی شده است؟ گفتند: آل مخزوم. من شوهرم را بر شتر بر جا گذاشتم و سوی بنی مخزوم روانه شدم. دیدم همه زنان بنی سعد پیش از من سوی همه نوزادان رفته‌اند. بر جا مانده بودم و نمی‌دانستم چه بگویم. از آمدن به مکه پشیمان شدم که ناگاه دیدم عبدالمطّلب که موهایش بر شانه‌هایش می‌خورد و شتابان می‌آمد با صدای بلند ندا سر می‌دهد: آیا کسی از زنان شیرده باقی مانده است؟ من پسرکی یتیم دارم و نزد یتیمان خیری نیست اگر از پدران توقع کرامت باشد! حلیمه می‌گوید: من برای عبدالمطّلب ایستادم. او در آن روزگار همچون نخلی بلندقامت بود. گفتم: صبح به خیر ای شهریار ندادهنده! اگر شیرخواری داری من به او شیر می‌دهم. گفت: جلو بیا. من نزدیکش شدم. گفت: از کجایی؟ گفتم: زنی از بنی سعد. گفت: بیشتر بگو بیشتر بگو، خاندان کرامت و مشقت! نامت چیست؟ گفتم: حلیمه. خندید و گفت: به‌به! دو نشان نیکو، سعادت و بردباری! بی‌نیازی روزگار در این دو نشان است. ای حلیمه! من پسرکی یتیم به نام محمد دارم، او را به همه زنان بنی سعد عرضه داشتم اما آنان از قبول او خودداری کردند، اکنون آرزو دارم که تو از وجودش سعادتمند شوی. گفتم: من نزد شوهرم می‌روم و با او مشورت می‌کنم. گفت: تو مختار هستی. گفتم: به خدا سوگند که نزدت باز خواهم گشت. آن‌گاه نزد شوهرم برگشتم. وقتی او را از ماجرا باخبر کردم، گویی خداوند سُروری در دلش انداخت. او گفت: ای حلیمه! شتابان نزدش برو تا مبادا کسی بر تو پیشی بگیرد. خواهرزاده من نیز همراهمان بود. به من گفت: هیهات! گویا در این سفر چیز خوبی نصیبتان نشده، زنان بنی سعد با ارجمندی شیرخوارانی گرفته‌اند و برمی‌گردند، اما شما با یک یتیم برمی‌گردید. حلیمه می‌گوید: به خدا می‌خواستم برنگردم، اما گویی خداوند به دلم انداخت

که اگر از محمد جدا شوی، رستگار نمی‌شوی. از غیرت برافروختم و گفتم: آنان زنان بنی سعد هستند و با ارجمندی شیرخوارانی گرفته‌اند و برمی‌گردند، و من بدون هیچ سودی برمی‌گردم، به خدا سوگند او را با خود می‌آورم گرچه یتیم باشد. امید است که خداوند در او خیر و برکتی قرار دهد. نزد عبدالمطّلب برگشتم و به او گفتم: ای شهریار بزرگوار! آن کودک را بیاور. گفت: آیا مشتاقانه او را می‌خواهی؟ گفتم: آری. عبدالمطّلب به سجده افتاد و سپس سرش را بلند کرد و گفت: خداوندا، ای پروردگار مروه و حطیم! او را از وجود محمد سعادتمند گردان.

سپس از شادی دامن‌کشان جلوی من رفت و مرا نزد آمنه مادر رسول خدا بُرد. من با زنی روبرو شدم که زیباتر از او هیچ بنی بشری را ندیده بودم و رخی چون ماه داشت. وقتی مرا دید به روی من خندید و گفت: داخل شو ای حلیمه! من وارد آن سرا شدم. آمنه دستم را گرفت و مرا به اتاقی بُرد که رسول خدا در آن بود. من ایشان را دیدم، رویش چون خورشیدی بود که در روزی ابری درخشش گیرد. چون ایشان را با چنن چهره‌ای دیدم خون در رگ‌های تنم به سرعت جریان یافت. آمنه پیامبر را به من داد. وقتی ایشان را در دامانم گذاشتم چشمانش را گشود تا مرا ببیند. از چشمانش نوری می‌درخشید همچون برقی که از میان ابرها بیرون جهد. سینه راستم را بر دهانش گذاشتم و دمی از آن نوشید. سپس ایشان را بر سینه چپم گذاشتم، اما آن را قبول نکرد و به سمت راستم گرایید. ابن عباس می‌گفت: خداوند در شیرخواری عدالت را به او الهام کرده، دانسته که شریکی دارد و در حق او انصاف کرده است. این گونه سینه راستم برای رسول خدا شیر داشت و سینه چپم برای پسرم. پسرم نمی‌نوشید تا وقتی می‌دید محمد نوشیده است. بسیار می‌شد که کسی پیش از من لبانش را پاک می‌کرد. باری او در دامانم خوابید و من به چهره‌اش نگریستم. دیدم چشمانش باز است اما گویی خوابیده است. از شادی در خود نگنجیدم و شتابان نزد شوهرم رفتم. وقتی نگاه شوهرم به او افتاد، صبر از کف داد و برخاست و به سجده افتاد و سپس گفت: ای حلیمه! در میان بنی بشر هیچ کس را خوب‌روتر از این پسر ندیده‌ام. چون شب فرا رسید و خواب همه سنگین شد و صداها فرو نشست، من بیدار شدم. ناگاه دیدم از محمد نوری درخشان می‌تابد و مردی با جامه سبز بالای سرش ایستاده است. شوهرم را بیدار کردم و به او گفتم: وای بر تو! این نوزاد را نمی‌بینی؟! او سر بر آورد و وقتی او را دید به من گفت: ای حلیمه! مقام او را پنهان دار که به راستی تو درختی گرانقدر را گرفته‌ای که هرگز اثرش از میان نخواهد رفت. ما هفت روز و شب در مکه اقامت کردیم و من هر روز نزد آمنه می‌رفتم. هنگامی که تصمیم گرفتیم تا به زودی راهی شویم، آمنه مرا فراخواند و گفت: هرگاه خواستی از بطحاء مکه خارج شوی، به من بگو، چراکه سفارش‌هایی به تو دارم. آن شب را خوابیدیم و در نیمه شب من برخاستم تا قضای حاجت کنم. ناگاه دیدم مردی با جامه سبز کنار سر محمد ایستاده و میان چشمانش را می‌بوسد. شوهرم را بیدار کردم و به او گفتم: برخیز و این شگفتی‌ها را ببین! گفت: خاموش باش و مقام او را پنهان دار، از وقتی این نوزاد زاده شده، احبار دنیا سر پا ایستاده‌اند و شب و روز ندارند، از این دیار کسی توانگرتر از ما خارج نمی‌شود. چون صبح شد و عازم راه شدیم، من به الاغم سوار شدم و محمد را جلوی خود نشاندم و آمنه نیز آمد تا همراهی‌ام کند. آن حیوان از خوشحالی دست و پا بر زمین می‌کوبید و سرش را به سوی آسمان بلند کرده بود. سپس مرا به سوی کعبه بُرد و من سه بار سجده کردم. آن‌گاه به راه افتادیم و به کاروان رسیدیم و مرکَب من از همه چهارپایان آن‌ها جلو زد. زنان بنی سعد گفتند: ای دختر ابوذُؤَیب! مگر این همان الاغی نیست که تو را افتان و خیزان می‌آورد؟ گفتم: آری. گفتند: به خدا که قضیه‌ای در کار است. من می‌شنیدم که آن حیوان می‌گفت: آری، به خدا سوگند قضیه‌ای در کار است، خداوند عزوجل به من جان دوباره بخشید و مرا بعد از لاغریم چاق کرد، وای بر شما ای زنان بنی سعد! به راستی که شما در غفلت به سر می‌برید. می‌دانید من چه کسی را سوار کرده‌ام؟

من سرور عرب، محمد فرستاده پروردگار جهانیان را سوار کرده‌ام، این پسر بهار دنیا و سرسبزی آخرت است. از هر گوشه و کنار ندا می‌رسید: ای حلیمه! تا پایان عمرت بی‌نیاز شدی، تو بانوی زنان بنی سعد هستی. در راه به چوپانی برخوردم که گوسفندانش را می‌چراند. همین‌که چشم آن گوسفندان به من افتاد، به استقبالم آمدند و آنچنان که دنبال بره هایشان می دوند جلو آمدند و شنیدم کسی از میان آنها گفت: خداوند چشمانت را روشن گرداند ای حلیمه! آیا می‌دانی چه کسی را در آغوش گرفته‌ای؟ این پسر، محمد است که پروردگار جهانیان او را به سوی همه آدمیزادگان، از اولین تا آخرین، فرستاده است. مادر محمد نیز دمی مرا همراهی کرد و درباره او سفارش‌هایی به من کرد و سپس با چشمانی گریان بازگشت. در راه هر آن‌چه دیدم نیکی بود و به هر منزلی رسیدم خداوند عزوجل در آن‌جا سرسبزی و برکت و درختان میوه قرار داد. تا این‌که به منزل‌گاه بنی سعد رسیدم، یعنی به سرزمینی که خشک‌تر و بی‌برکت‌تر از آن نبود و گوسفندان ما در آن‌جا زار و بیمار شده بودند. همین‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در خانه من ساکن شد، گوسفند من چاق و فربه شد و آبستن شد و زایید و در میان بنی سعد فقط گوسفند من بود که شیر می‌داد. مردم بنی سعد چوپان‌های خود را جمع کردند و به آنان گفتند: چگونه است که گوسفندان حلیمه دختر ابوذُؤَیب آبستن می‌شوند و می‌زایند و فربه می‌شوند و شیر می‌دهند اما گوسفندان ما نه آبستن می‌شوند و نه می‌زایند و نه هیچ خیری می‌رسانند؟! شما هم برای چرا به چراگاه چوپانان دختر ابوذُؤَیب بروید تا گوسفندان شما نیز سیر و فربه شوند. به برکت پیامبر، ما پیوسته از وفور نعمت و برکت و مرحمت خداوند برخوردار بودیم و به قوم خود نیکی می‌کردیم و آنان در سایه ما می‌زیستند. شگفت این‌که من از روز ولادت او هیچگاه بول او را ندیدم و هرگز او را به برای طهارت و نظافت نشستم، زیرا همیشه در این کارها کسی بر من پیشی می‌گرفت. او در روز زمان مشخصی برای دفع داشت و تا فردا همان موقع تکرار نمی‌شد. هیچ چیز در نظرش ناپسندتر از این نبود که کسی بدنش را عریان ببیند. هرگاه تنش را عریان می‌کردم، فریاد می‌زد تا تنش را بپوشانم. شبی از شب‌ها بیدار شدم و شنیدم سخنانی می‌گوید که هرگز زیباتر از آن نشنیده بودم، می‌گفت: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست، او بسیار پاک بسیار پاک است، چشم‌ها همه به خواب رفته‌اند اما خداوند بخشنده «لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ» - . بقره / ۲۵۵. -

{نه خوابی سبک او را فرو می گیرد و نه خوابی گران} این سخنان را در آغاز زبان گشودن گفت و من سخت شگفت زده شدم. بزرگ شدنش همچون بزرگ شدن دیگر پسران نبود و هیچگاه گریه و بدخُلقی نکرد. هیچ چیزی را با دست چپش نمی‌گرفت و همیشه با دست راستش می‌گرفت. وقتی زبان گشود به هر چه می‌خواست دست بزند می‌گفت: به نام خدا. من در هر آسودگی و خوشی و شادمانی همراهش بودم و از هیبت رسول خدا از همسرم دوری می‌گزیدم تا از او ناچار به غسل نشوم. تا این‌که ایشان دو ساله شد. خداوند اموال ما را دوچندان کرده بود و برکت را بر ما سرازیر کرده بود، گوسفندانمان آبستن می‌شدند و زمین‌مان بارور شده بود. هر کس پیامبر را می‌دید خداوند محبت ایشان را در دلش می‌انداخت. روزی حضرت در دامانم نشسته بود که ناگاه گوسفندانم از کنار ایشان گذر کردند. یکی از میش‌ها جلو آمد و به ایشان سجده کرد و سر ایشان را بوسید و سپس نزد همراهانش بازگشت. هر روز نوری همچون نور خورشید بر ایشان نازل می‌شد و ایشان را می‌پوشاند و سپس از ایشان جدا می شد. برادران رضاعی ایشان بیرون می‌رفتند و با پسران همراه می‌شدند و با هم بازی می... کردند اما هرگاه محمد آنان را می‌دید، از آنان دوری می‌کرد و دست برادران خود را می‌گرفت و به آنان می‌گفت: ما برای این کار زاده نشده‌ایم. وقتی سه ساله شد روزی به من گفت: ای مادر! چرا ظهرها برادرانم را نمی‌بینم؟ به او گفتم: ای پسرم! آن دو گوسفندان را به چرا می‌برند. فرمود: چرا من با آنان نمی‌روم؟ گفتم: دوست داری بروی؟ گفت: آری. چون صبح شد

موهایش را روغن زدم و چشمانش را سرمه کشیدم و با نخی یک عقیق یمانی در گردنش آویختم. او آن را در آورد و گفت: دست نگه دار مادر! من همراهی دارم که از من محافظت می‌کند. من پسرانم را فراخواندم و به آن دو گفتم: شما را درباره محمد به نیکوکاری سفارش می‌کنم، از او جدا نشوید و همواره جلوی چشمانتان باشد. او با برادرانش گوسفندان را بیرون بُرد. وقتی داشتند سرگین‌ها را جمع می‌کردند، ناگاه جبرئیل و میکائیل با تشتی از طلا پُر از آب و برف آمدند و محمد را از میان گوسفندان و پسران بیرون کشیدند و او را خواباندند و شکمش را شکافتند و سینه‌اش را گشودند و نقطه‌ای سیاه از آن در آوردند و سینه‌اش را با آب و برف شستند و شکمش را از نور پُر کردند و بر آن دست کشیدند و مثل قبل شد. وقتی برادرانش این را دیدند، یکی از آنان که ضمره نام داشت دوید و در حالی‌که نفسش بند آمده بود گفت: ای مادر! برادرم محمد را دریاب که گمان نکنم دیگر دستت به او برسد! حلیمه می‌گوید: به او گفتم: چه شده؟ گفت: دو مرد با جامه سبز آمدند و او را از میان ما و گوسفندان بیرون آوردند و خواباندند و شکمش را شکافتند. من با پدرش و زنان قبیله به راه افتادیم و وقتی نزد او رسیدیم دیدیم ایستاده و به آسمان می‌نگرد و انگار خورشید از چهره‌اش طلوع کرده است. من و پدرش خودمان را به او رساندیم. به خدا سوگند گویا در مشک غوطه خورده بود. پدرش به او گفت: ای پسرم! چه اتفاقی برایت افتاده؟ گفت: خیر است ای پدر! دو مرد از آسمان همچون پرنده بر من فرود آمدند و مرا خواباندند و شکمم را شکافتند و آن را از چیزی بسیار نرم و خوشبو که به همراه داشتند انباشتند و سپس بر شکمم دست کشیدند و شکمم مثل قبل شد. سپس مرا با ده تن از امتم وزن کردند و من بر آنان سنگینی کردم. یکی از آن دو به دیگری گفت: اگر او را با همه امتش وزن کنی بی‌شک او سنگینی خواهد کرد. آن‌گاه پرواز کردند و به آسمان رفتند. حلیمه می‌گوید: ما او را به خیمه خود بردیم. مردم گفتند: او را نزد کاهن ببرید تا ببیندش و درمانش کند. محمد صلّی الله علیه و آله گفت: برای من هیچ یک از اتفاق‌هایی که می‌گویید نیفتاده، من شکر خدا تندرستم و قلبم سالم است. مردم گفتند: او دیوانه یا جن‌زده شده است. حلیمه می‌گوید: آنان نظر خود را بر من تحمیل کردند و مرا واداشتند تا او را نزد کاهن ببرم. من ماجرای او را برای کاهن گفتم. گفت: بگذار تا از خود این پسر بشنوم، او حال خود را بهتر از شما می‌داند. بگو ای پسر! آن‌گاه پسرم محمد ماجرای خود را از اول تا آخر برای او گفت. ناگاه کاهن جلو پرید و بر پا شد و محمد را به سینه فشرد و با صدای بلند ندا سر داد: ای آل عرب! بپرهیزید از شرّی که نزدیک شده، این پسر را بکُشید و مرا نیز با او بکُشید، اگر او را رها کنید و به بلوغ برسد، رویاهایتان را بر باد می‌دهد و ادیانتان را دگرگون می‌سازد و شما را به پروردگاری می‌خواند که نمی‌شناسیدش و به دینی دعوت می‌کند که خوش نمی‌دارید. حلیمه می‌گوید: وقتی سخنانش را شنیدم محمد را از دستش در آوردم و به او گفتم تو از پسر من دیوانه‌تر و مجنون‌تری، اگر می‌دانستم می‌خواهی چنین سخنانی بگویی هرگز او را نزدت نمی‌آوردم، در پی کسی باش که خودت را بکُشد، ما محمد را نمی‌کشیم! آن‌گاه محمد را برداشتم و به خانه آوردم. آن روز بوی مشک در همه خانه‌های بنی سعد پیچیده بود.

هر روز دو پرنده سفید بر محمد فرود می‌آمدند و در جامه او ناپدید می‌شدند و بیرون نمی‌آمدند. پدرش وقتی این ماجرا را دید به من گفت: ای حلیمه! من برای این پسر نگران هستم و بر او از دست پیروان کاهنان می‌ترسم، پیش از آن‌که کنار ما اتفاقی برایش بیافتد، او را نزد خاندانش ببر. حلیمه می‌گوید: وقتی من بر این کار مصمم شدم، در دل شب شنیدم که صدایی ندا سر داد: بهار برکت و امنیت بنی سعد گذشت، خوشا به حال بطحاء مکه اگر چون تویی ای محمد در آن‌جا باشد، ای نیک‌ترین آدمی! اکنون آن‌جا با ورود تو از ویرانی و بدبختی در امان شد. چون صبح شد من بر الاغ ماده‌ام سوار شدم و

محمـد را جلـویم گـذاشـتم. نمی‌توانسـتم او را از خود جـدا کنم و در راه از چپ و راست همه چیز مرا نـدا می‌دادنـد. وقـتی به دروازه بزرگ مکه رسـیدیم دیـدم جماعتی آن‌جا گرد هم آمـده‌اند. پیاده شدم تا قضای حاجت کنم. محمد را نیز پیاده کردم. چیزی همچون ابری سـفید بالای سرم پدیدار شد و سر و صدای زیادی شنیدم. ترسیدم و به چپ و راستم نگریستم. ناگاه دیدم محمد نیست. فریاد زدم ای جماعت قریش! آن پسر! آن پسـر! گفتند: آن پسـر کیست؟ گفتم: محمد پسـر آمنه. گفتند: محمد کجـا بـا تو بود؟! حتما خواب دیـده‌ای یا هـذیان می‌گویی. گفتم: نه به خـدا سوگنـد! من مطمئن هسـتم. آن‌گاه دست به گریه گذاشتم و ندا سر دادم: وای محمد! در همان اوان ناگاه پیرمردی کهنسال آمد و به من گفت: ای زن اهل سَعدیّ!

ص: ۳۹۳

تو ماجرایی عجیب داری. گفتم: به خدا سوگند آری، ماجرای من بسـیار عجیب است، سه سال محمد پسـر آمنه را شـیر دادم و شب و روز او را از خـود جـدا نکردم و خداونـد به برکت او مرا زنـده کرد و شـادابی را به من بازگردانـد و بر من منت نهـاد و لطف کرد، وقتی پنداشتم او را به سرانجامی که باید رسانده‌ام، آمدم تا امانت را به مادرش ادا کنم و به قول و قرارم عمل کنم، اما پیش از آن‌که پایش به زمین برسـد او را از من ربودند، به خدای ابراهیم سوگند می‌خورم اگر او را نیابم، خودم را از نوک کوه پایین می‌انـدازم! پیرمرد گفت: گریه نکن ای زن سَـعدیّ! من تو را هراسان می‌بینم و اکنون نزد هُبَل می‌روم و درخواسـت تو را برایش می‌گویم، جگرمان از گریه‌ات کباب شد، هیچ یک از این مردم نمی‌توانند در این وضع خویشتنداری کنند. حلیمه می‌گویـد: من سرگشـته بر جـا نشسـتم و آن پیرمرد در حـالی که چشـمانش پُر از اشـک بود، نزد هُبَل رفت و در برابر آن بُت سجده‌ای طولانی کرد و هفت بار به دورش طواف کرد و سـپس ندا سر داد: ای والامقام! ای نیرومند! تو بر قریشیان بسیار منت گذاشـته‌ای! این زن دایه محمـد است، گریان است و قلبش از گریه ایسـتاده، اگر صـلاح می‌دانی او را به وی بازگردان. حلیمه می‌گوید:

به خـدا سوگنـد ناگاه آن بت لرزید و شـکاف خورد و واژگون شد و از میانش صدایی شـنیدم که می‌گفت: ای پیرمرد! تو در غفلت به سـر می‌بری، مرا با محمـد چه کار؟! او ما را نابود می‌کنـد، پروردگار محمد نمیگذارد او از بین برود و از او محافظت می‌کنـد، به بت پرسـتان بگو که او کشـتاری بزرگ به راه می‌انـدازد مگر این‌که به دین او درآینـد! آن پیرمرد ترسـان و لرزان برگشت و می‌شـنیدم که دندان‌هایش به هم می‌خورد و زانوانش به هم می‌سایید، به من گفت: ای حلیمه! هیچگاه از هُبل چنین چیزی ندیده بودم. حتما

ص: ۳۹۴

پسـرت را پیـدا کن که این‌طور که می‌بینم او مقـامی والا دارد. حلیمه می‌گویـد: من به خود گفتم چرا ماجرا را از عبـدالمطّلب پنهـان می‌کنی؟ قبـل از آن‌که از دیگری بشـنود خودت به او خبر بـده. بنابراین نزد عبـدالمطّلب رفتم. وقتی مرا دیـد گفت: ای حلیمه! چرا گریه و زاری می‌کنی، چرا محمـد همراهت نیست؟! گفتم: ای ابا حارث! محمـد را صـحیح و سالم آوردم، وقتی به دروازه بزرگ مکه رسیدم، پیاده شدم تا قضای حاجت کنم اما قبل از آن‌که پایش به زمین برسد او را ربودند. او به من گفت: ای حلیمه تو بنشین! سپس بالای صـفا رفت و نـدا سر داد: ای آل غالب! یعنی ای آل قریش! آن‌گاه همه مردان دورش جمع شدند و به او گفتند: ای اباحارث! بگو تا اجابت کنیم. به آنان گفت: پسرم محمد ناپدید شده است. گفتند: ای اباحارث! سوار

شو تا با تو راهی شویم. عبدالمطّلب شترش را خواست و بر آن سوار شد و مردم نیز همراهش سوار شدند. او به بلندی‌های مکه رفت و سوی دشت‌های مکه سرازیر شد. چون چیزی ندید، مردم را واگذاشت ازاری بر پا و جامه‌ای بر تن کرد و به طرف بیت الله الحرام رفت و هفت مرتبه طواف کرد و سرود:

«پروردگارا سوارکار من محمد را به من بازگردان، این لطف را برایم انجام بده و او را به من بازگردان،

تو خود او را پشتوانه من قرار دادی، پروردگارا اگر محمد پیدا نشود، همه قوم من متفرق خواهند شد.»

ناگهان از میان آسمان ندا رسید که ای مردم! داد و فریاد نکنید، محمد پروردگاری دارد که نمی‌گذارد او از بین برود و خوار شود. عبدالمطّلب گفت: ای سروش! ما چگونه می‌توانیم او را ببینیم، او کجاست؟! گفت: در وادی تهامه. عبدالمطّلب سوار شد و سلاح بر گرفت و به راه افتاد. در راهی که می‌رفت ورقه بن نوفل او را دید و همه با هم سوی پیامبر رفتند. در همان اوان پیامبر صلّی الله علیه و آله زیر درختی نشسته بود. ابومسعود ثقفی و عمرو بن نوفل داشتند با شتران خود از آن‌جا می‌گذشتند. ناگاه دیدند رسول خدا کنار یک درخت موز ایستاده و دارد از برگ آن می‌خورد. ابومسعود به عمرو گفت: این پسر چه کار می‌کند؟! عمرو نزد حضرت رفت و چون ایشان را نمی‌شناخت عرض کرد: تو کیستی ای پسر؟ فرمود: من محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم هستم. عمرو نیز ایشان را جلوی خود بر شتر نشاند و نزد عبدالمطّلب برد.

اسحاق گوید: سلمه از محمد از یزید از ابن عباس برایم روایت کرد که وی گفت: وقتی خداوند پیامبر صلّی الله علیه و آله را به عبدالمطّلب بازگرداند، در آن روز او هزار ناقه قیمتی

ص: ۳۹۵

و پنجاه رطل طلا به تهیدستان قریش صدقه داد و بهترین توشه را برای سفر حلیمه فراهم آورد - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب دوم از بخش دوم. - .

**[ترجمه]

«۲۶»

وَ رُوِیَ أَنَّهُ لَمَّا سَلَّمَتْهُ أُمُّهُ إِلَی حَلِیمَةَ السَّعْدِیَّةِ لِتُرْضِعَهُ وَ قَامَتْ سُوقَ عُکَاظَ انْطَلَقَتْ بِهِ إِلَی عَرَّافٍ مِنْ هُذَیْلٍ یُرِیهِ النَّاسُ صِبْیَانَهُمْ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَیْهِ صَاحَ یَا مَعْشَرَ هُذَیْلٍ یَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ فَاجْتَمَعَ النَّاسُ مِنْ أَهْلِ الْمَوَاسِمِ فَقَالَ اقْتُلُوا هَذَا الصَّبِیَّ فَانْسَلَّتْ بِهِ حَلِیمَةُ فَجَعَلَ النَّاسُ یَقُولُونَ أَیُّ صَبِیٍّ فَیَقُولُ هَذَا الصَّبِیُّ فَلَا یَرَوْنَ شَیْئاً قَدِ انْطَلَقَتْ بِهِ أُمُّهُ فَیُقَالُ مَا هُوَ فَیَقُولُ رَأَیْتُ غُلَاماً وَ آلِهَتِهِ لَیَقْتُلَنَّ أَهْلَ دِینِکُمْ وَ لَیَکْسِرَنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لَیُظْهِرَنَّ أَمْرَهُ عَلَیْکُمْ فَطُلِبَ بِعُکَاظَ فَلَمْ یُوجَدْ وَ رَجَعَتْ بِهِ حَلِیمَةُ إِلَی مَنْزِلِهَا فَکَانَتْ بَعْدُ لَا تَعْرِضُهُ لِعَرَّافٍ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ.

**[ترجمه] و روایت شده: وقتی مادر پیامبر ایشان را به حلیمه سَعدیّه سپرد تا به ایشان شیر دهد، او با حضرت به بازار عکاظ

رفت و بر فال‌بینی از اهل هُذیل گذر کرد که مردم کودکان خود را می‌آوردند و به او نشان می‌دادند. وقتی نگاه فال‌بین به حضرت افتاد، فریاد برآورد که ای جماعت هُذیل و ای جماعت عرب! چون مردمانی که عازم حج بودند دورش جمع شدند گفت: این کودک را بکشید. حلیمه پیامبر را پنهان کرد و گریخت. مردم گفتند: کدام کودک را؟ فال‌بین گفت: همین کودک را. اما آنان چیزی نمی‌دیدند چون مادر رضاعی حضرت ایشان را برده بود. گفتند: مگر او که بود؟ گفت: به خدایان سوگند پسری را دیدم که اهل دینتان را می‌کُشد و خدایانتان را در هم می‌شکند و از سوی خود امری بر شما پدید می‌آورد. آنان در بازار عکاظ به دنبال حضرت گشتند اما ایشان را نیافتند. حلیمه ایشان را به منزل خود برد و دیگر ایشان را نه به فال‌بینان عرضه داشت و نه به هیچ کس دیگر.

**[ترجمه]

«۲۷»

وَ رَوَی بِإِسْنَادٍ (۲) ذَکَرَهُ عَنْ شَدَّادِ بْنِ أَوْسٍ قَالَ: بَیْنَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یُحَدِّثُنَا عَلَی بَابِ الْحُجُرَاتِ إِذْ أَقْبَلَ شَیْخٌ مِنْ بَنِی عَامِرٍ هُوَ مَدَرَهُ قَوْمِهِ وَ سَیِّدُهُمْ شَیْخٌ کَبِیرٌ یَتَوَکَّأُ عَلَی عَصَاهُ فَمَثُلَ بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ نَسَبَهُ إِلَی جَدِّهِ فَقَالَ یَا ابْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنِّی أُنْبِئْتُ أَنَّکَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَی النَّاسِ أَرْسَلَکَ بِمَا أَرْسَلَ بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسَی وَ عِیسَی وَ غَیْرَهُمْ مِنَ الْأَنْبِیَاءِ علیهم السلام أَلَا وَ إِنَّکَ تَفَوَّهْتَ بِعَظِیمٍ إِنَّمَا کَانَتِ الْأَنْبِیَاءُ وَ الْخُلَفَاءُ فِی بَیْتَیْنِ مِنْ بُیُوتِ بَنِی إِسْرَائِیلَ بَیْتِ خِلَافَةٍ وَ بَیْتِ نُبُوَّةٍ فَلَا أَنْتَ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیْتِ وَ لَا مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیْتِ إِنَّمَا أَنْتَ رَجُلٌ مِنَ الْعَرَبِ مِمَّنْ کَانَ یَعْبُدُ هَذِهِ الْحِجَارَةَ وَ الْأَوْثَانَ فَمَا لَکَ وَ لِلنُّبُوَّةِ وَ لَکِنْ لِکُلِّ قَوْلٍ حَقِیقَةٌ فَأْتِنِی بِحَقِیقَةِ قَوْلِکَ وَ بَدْءِ شَأْنِکَ فَأَعْجَبَ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله مُسَاءَلَتُهُ ثُمَّ قَالَ یَا أَخَا بَنِی عَامِرٍ إِنَّ لِلْحَدِیثِ الَّذِی تَسْأَلُ عَنْهُ نَبَأً فَاجْلِسْ فَسَلْ فَثَنَی رِجْلَهُ (۳)

ص: ۳۹۶

۱- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب الثانی من القسم الثانی.

۲- و الاسناد هکذا: أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد بن تمام بن حسان الصالحی، حدّثنا أبو العباس أحمد بن عبد الدائم بن نعمه المقدسی، حدّثنا أبو الفرج یحیی بن محمود بن سعد الثقفی حدّثنا أبو علیّ الحسن بن أحمد الحداد، حدّثنا الحافظ أبو نعیم أحمد بن عبد اللّه بن أحمد بن إسحاق، حدّثنا أبو محمّد عبد اللّه بن محمّد بن جعفر بن حیان، حدّثنا أحمد بن محمّد بن مصقله، حدّثنا رزق اللّه بن موسی، حدّثنا محمّد بن یعلی الکوفیّ، حدّثنا عمر بن صبیح، عن ثور بن یزید، عن مکحول، عن شداد بن أوس.

۳- فی المصدر: رجلیه.

وَ بَرَكَ كَمَا يَبْرُكُ الْبَعِيرُ فَاسْتَقْبَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله بِالْحَدِيثِ فَقَالَ يَا أَخَا بَنِي عَامِرٍ إِنَّ حَقِيقَةَ قَوْلِي وَ بَدْءَ شَأْنِي أَنِّي دَعْوَةُ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ بُشْرَى أَخِي عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عليه السلام وَ أَنِّي كُنْتُ بِكْرَ أُمِّي وَ أَنَّهَا حَمَلَتْنِي كَأَثْقَلِ مَا تَحْمِلُ النِّسَاءُ حَتَّى جَعَلَتْ تَشْتَكِي إِلَى صَوَاحِبَاتِهَا ثِقَلَ مَا تَجِدُ ثُمَّ إِنَّ أُمِّي رَأَتْ فِي الْمَنَامِ أَنَّ الَّذِي فِي بَطْنِهَا نُورٌ حَتَّى أَضَاءَتْ لَهُ مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبُهَا ثُمَّ إِنَّهَا وَلَدَتْنِي فَلَمَّا نَشَأْتُ بُغِّضَتْ إِلَيَّ الْأَوْثَانُ وَ بُغِّضَ إِلَيَّ الشِّعْرُ وَ كُنْتُ مُسْتَرْضَعاً فِي بَنِي بَكْرٍ فَبَيْنَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ مَعَ أَتْرَابٍ (1) لِي مِنَ الصِّبْيَانِ فِي بَطْنِ وَادٍ وَ إِذَا أَنَا بِرَهْطٍ مَعَهُمْ طَشْتٌ مِنْ ذَهَبٍ مَلْآنُ ثَلْجاً فَأَخَذُونِي مِنْ بَيْنِ أَصْحَابِي وَ انْطَلَقُوا أَصْحَابِي هُرَّاباً حَتَّى إِذَا انْتَهَوْا إِلَى شَفِيرِ الْوَادِي أَقْبَلُوا عَلَى الرَّهْطِ فَقَالُوا مَا رَابَكُمْ إِلَى هَذَا الْغُلَامِ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنَّا هَذَا ابْنُ سَيِّدِ قُرَيْشٍ وَ هُوَ مُسْتَرْضَعٌ فِينَا مِنْ غُلَامٍ لَيْسَ لَهُ أَبٌ وَ لَا أُمٌّ فَمَا ذَا يَرُدُّ عَلَيْكُمْ قَتْلُهُ وَ مَا تُصِيبُونَ مِنْ ذَلِكَ فَإِنْ كُنْتُمْ لَا بُدَّ قَاتِلِيهِ فَاخْتَارُوا مِنَّا أَيَّنَا شِئْتُمْ فَاقْتُلُوهُ مَكَانَهُ وَ دَعُوا هَذَا الْغُلَامَ فَلَمَّا رَأَى الصِّبْيَانُ أَنَّ الْقَوْمَ لَا يُحِيرُونَ إِلَيْهِمْ جَوَاباً انْطَلَقُوا هُرَّاباً مُسْرِعِينَ إِلَى الْحَيِّ يُؤْذِنُونَهُمْ بِي وَ يَسْتَصْرِخُونَهُمْ عَلَى الْقَوْمِ فَعَمَدَ أَحَدُهُمْ فَأَضْجَعَنِي عَلَى الْأَرْضِ إِضْجَاعاً لَطِيفاً ثُمَّ شَقَّ مَا بَيْنَ مَفْرَقِ صَدْرِي إِلَى مُنْتَهَى عَانَتِي وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ لَا أَجِدُ لِذَلِكَ مَسّاً ثُمَّ أَخْرَجَ أَحْشَاءَ بَطْنِي فَغَسَلَهَا بِذَلِكَ الثَّلْجِ فَأَنْعَمَ غَسْلَهَا ثُمَّ أَعَادَهَا مَكَانَهَا ثُمَّ قَامَ الثَّانِي مِنْهُمْ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ تَنَحَّ فَنَحَّاهُ عَنِّي ثُمَّ أَدْخَلَ يَدَهُ فِي جَوْفِي فَأَخْرَجَ قَلْبِي فَصَدَعَهُ فَأَخْرَجَ مِنْهُ مُضْغَةً سَوْدَاءَ فَرَمَى بِهَا ثُمَّ قَالَ بِيَدِهِ يَمْنَةً مِنْهُ كَأَنَّهُ تَنَاوَلَ شَيْئاً فَإِذَا أَنَا فِي يَدِهِ بِخَاتَمٍ نُورٍ تَحَارُ أَبْصَارُ النَّاظِرِينَ دُونَهُ فَخَتَمَ بِهِ قَلْبِي فَامْتَلَأَ نُوراً وَ ذَلِكَ نُورُ النُّبُوَّةِ وَ الْحِكْمَةِ ثُمَّ أَعَادَهُ إِلَى مَكَانِهِ فَوَجَدْتُ بَرْدَ ذَلِكَ الْخَاتَمِ ثُمَّ قَامَ الثَّالِثُ مِنْهُمْ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ تَنَحَّ فَنَحَّاهُ عَنِّي وَ أَمَرَّ يَدَهُ مَا بَيْنَ مَفْرَقِ صَدْرِي إِلَى مُنْتَهَى عَانَتِي فَالْتَأَمَ ذَلِكَ الشَّقُّ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي فَأَنْهَضَنِي مِنْ مَكَانِي إِنْهَاضاً لَطِيفاً ثُمَّ قَالَ لِلْأَوَّلِ الَّذِي شَقَّ بَطْنِي زِنْهُ بِعَشَرَةٍ مِنْ أُمَّتِهِ فَوَزَنَنِي بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ ثُمَّ قَالَ زِنْهُ بِمِائَةٍ مِنْ أُمَّتِهِ فَوَزَنَنِي بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ ثُمَّ قَالَ زِنْهُ بِأَلْفٍ مِنْ أُمَّتِهِ فَوَزَنَنِي بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ فَقَالَ دَعُوهُ فَلَوْ وَزَنْتُمُوهُ بِأُمَّتِهِ كُلِّهَا

۱- أی مع من كان على سنى.

رَجَحَهُمْ ثُمَّ انْكَبُّوا عَلَيَّ فَضَمُّونِي إِلَى صُدُورِهِمْ فَقَبَّلُوا رَأْسِي وَ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّ ثُمَّ قَالُوا يَا حَبِيبُ لَمْ تُرَعْ إِنَّكَ لَوْ تَدْرِي مَا يُرَادُ بِكَ مِنَ الْخَيْرِ لَقَرَّتْ عَيْنُكَ فَبَيْنَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذَا نَحْنُ بِالْحَيِّ قَدْ جَاءُوا بِحَذَافِيرِهِمْ وَ إِذَا أُمِّي وَ هِيَ ظِئْرِي أَمَامَ الْحَيِّ تَهْتِفُ بِأَعْلَى صَوْتِهَا وَ هِيَ تَقُولُ يَا ضَعِيفَاهْ اسْتُضْعِفْتَ مِنْ بَيْنِ أَصْحَابِكَ فَقُتِلْتَ لِضَعْفِكَ فَانْكَبُّوا عَلَيَّ وَ ضَمُّونِي إِلَى صُدُورِهِمْ وَ قَبَّلُوا رَأْسِي وَ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّ وَ قَالُوا حَبَّذَا أَنْتَ مِنْ ضَعِيفٍ قَالَتْ ظِئْرِي يَا وَحِيدَاهْ فَانْكَبُّوا عَلَيَّ وَ قَالُوا حَبَّذَا أَنْتَ مِنْ وَحِيدٍ وَ مَا أَنْتَ بِوَحِيدٍ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَعَكَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَتْ ظِئْرِي يَا يَتِيمَاهْ فَانْكَبُّوا عَلَيَّ وَ قَالُوا حَبَّذَا أَنْتَ مِنْ يَتِيمٍ مَا أَكْرَمَكَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَوْ تَدْرِي مَا يُرَادُ بِكَ مِنَ الْخَيْرِ فَلَمَّا بَصُرَتْ بِي أُمِّي وَ هِيَ ظِئْرِي قَالَتْ يَا بُنَيَّ لَا أَرَاكَ (1) حَيّاً بَعْدُ فَجَاءَتْ فَأَخَذَتْنِي وَ ضَمَّتْنِي إِلَى صَدْرِهَا وَ أَجْلَسَتْنِي فِي حَجْرِهَا فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنِّي لَفِي حَجْرِهَا وَ إِنَّ يَدِي لَفِي يَدِ بَعْضِهِمْ فَجَعَلْتُ أَلْتَفِتُ إِلَيْهِمْ فَظَنَنْتُ أَنَّهُمْ يُبْصِرُونَهُمْ فَإِذَا هُمْ لَا يُبْصِرُونَهُمْ فَيَقُولُ بَعْضُ الْقَوْمِ قَدْ أَصَابَ هَذَا الْغُلَامَ لَمَمٌ أَوْ طَيْفٌ (2) مِنَ الْجِنِّ فَاذْهَبُوا بِهِ إِلَى كَاهِنِنَا حَتَّى يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ يُدَاوِيَهُ فَقُلْتُ يَا هَذَا مَا بِي شَيْءٌ مِمَّا تَذْكُرُونَ إِنِّي لَأَرَى نَفْسِي سَلِيمَةً وَ فُؤَادِي صَحِيحاً لَيْسَ بِي قَلَبَةٌ فَقَالَ أَبِي وَ هُوَ زَوْجُ ظِئْرِي أَ لَا تَرَوْنَ إِلَى كَلَامِهِ صَحِيحاً إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ لَا يَكُونَ بِابْنِي بَأْسٌ فَأَتَوْا بِي كَاهِنَهُمْ فَقَصُّوا عَلَيْهِ قِصَّتِي فَقَالَ اسْكُتُوا حَتَّى أَسْمَعَ مِنَ الْغُلَامِ أَمْرَهُ فَهُوَ أَعْلَمُ بِأَمْرِهِ مِنْكُمْ فَسَأَلَنِي فَقَصَصْتُ عَلَيْهِ أَمْرِي مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ فَوَثَبَ إِلَيَّ وَ ضَمَّنِي إِلَى صَدْرِهِ ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ يَا لَلْعَرَبِ مَرَّتَيْنِ اقْتُلُوا هَذَا الْغُلَامَ وَ اقْتُلُونِي مَعَهُ فَوَ اللَّاتِ وَ الْعُزَّى لَئِنْ تَرَكْتُمُوهُ وَ أَدْرَكَ لَيُخَالِفَنَّ أَمْرَكُمْ وَ لَيُسَفِّهَنَّ عُقُولَكُمْ وَ عُقُولَ آبَائِكُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّ دِينَكُمْ وَ لَيَأْتِيَنَّكُمْ بِدِينٍ لَمْ تَسْمَعُوا بِمِثْلِهِ فَعَمَدَتْ ظِئْرِي فَانْتَزَعَتْنِي مِنْ حَجْرِهِ وَ قَالَتْ لَأَنْتَ أَعْتَهُ (3) وَ أَجَنُّ مِنِ ابْنِي هَذَا وَ لَوْ عَلِمْتُ

۱- فی المصدر: ألا أراک.

۲- الطیف: خیال الشی ء و صورته المترائی له فی المنام أو الیقظه، و قال الجزریّ: أی عرض له عارض منهم.

۳- تقدم قریبا معناه.

أَنَّ هَذَا قَوْلُکَ مَا آتَیْتُکَ بِهِ فَاطْلُبْ لِنَفْسِکَ مَنْ یَقْتُلُکَ فَإِنَّا غَیْرُ قَاتِلٍ هَذَا الْغُلَامَ ثُمَّ احْتَمَلُونِی فَأَدَّوْنِی إِلَی أَهْلِی وَ أَصْبَحْتُ مُعَرًّی (۱) مِمَّا فُعِلَ بِی وَ أَصْبَحَ أَثَرُ الشَّقِّ مَا بَیْنَ مَفْرَقِ صَدْرِی إِلَی مُنْتَهَی عَانَتِی کَأَنَّهُ الشِّرَاکُ فَذَاکَ یَا أَخَا بَنِی عَامِرٍ حَقِیقَهُ أَمْرِی وَ بَدْءُ نَشْأَتِی فَقَالَ الْعَامِرِیُّ أَشْهَدُ بِاللَّهِ الَّذِی لَا إِلَهَ غَیْرُهُ أَنَّ أَمْرَکَ حَقٌّ فَأَنْبِئْنِی عَنْ أَشْیَاءَ أَسْأَلُکَ عَنْهَا قَالَ سَلْ عَنْکَ کَلَّمَهُ بِلُغَهِ عَامِرٍ قَالَ یَا ابْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا ذَا یَزِیدُ فِی الْعِلْمِ قَالَ التَّعَلُّمُ قَالَ فَمَا یَزِیدُ فِی الشَّرِّ قَالَ التَّمَادِی قَالَ هَلْ یَنْفَعُ الْبِرُّ بَعْدَ الْفُجُورِ قَالَ نَعَمْ التَّوْبَهُ تَغْسِلُ الْحَوْبَهَ وَ الْحَسَنَاتُ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ وَ إِذَا ذَکَرَ الْعَبْدُ رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِی الرَّخَاءِ أَجَابَهُ عِنْدَ الْبَلَاءِ قَالَ یَا ابْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ کَیْفَ ذَاکَ قَالَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی لَا أَجْمَعُ أَبَداً لِعَبْدِی أَمْنَیْنِ وَ لَا أَجْمَعُ عَلَیْهِ أَبَداً خَوْفَیْنِ إِنْ هُوَ آمَنَنِی فِی الدُّنْیَا خَافَنِی یَوْمَ أَجْمَعُ فِیهِ عِبَادِی لِمِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ فَیَدُومُ لَهُ خَوْفُهُ وَ إِنْ هُوَ خَافَنِی فِی الدُّنْیَا آمَنَنِی یَوْمَ أَجْمَعُ فِیهِ عِبَادِی فِی حَظِیرَهِ الْقُدْسِ فَیَدُومُ لَهُ أَمْنُهُ وَ لَا أَمْحَقُهُ فِیمَنْ أَمْحَقُ قَالَ یَا ابْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَإِلَی مَا تَدْعُو قَالَ أَدْعُو إِلَی عِبَادَهِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ أَنْ تَخْلَعَ الْأَنْدَادَ وَ تَکْفُرَ بِاللَّاتِ وَ الْعُزَّی وَ تُقِرَّ بِمَا جَاءَ بِهِ اللَّهُ (۲) عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ کِتَابٍ أَوْ رَسُولٍ وَ تُصَلِّیَ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ بِحَقَائِقِهِنَّ وَ تُؤَدِّیَ زَکَاهَ مَالِکَ یُطَهِّرُکَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ یُطَهِّرُ لَکَ مَالَکَ وَ تَصُومَ شَهْراً مِنَ السَّنَهِ وَ تَحُجَّ الْبَیْتَ إِذَا وَجَدْتَ إِلَیْهِ سَبِیلًا وَ تَغْتَسِلَ مِنَ الْجَنَابَهِ وَ تُؤْمِنَ بِالْمَوْتِ وَ بِالْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَ بِالْجَنَّهِ وَ النَّارِ قَالَ یَا ابْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِکَ فَمَا لِی قَالَ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ ذلِکَ جَزاءُ مَنْ تَزَکَّی قَالَ یَا ابْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَهَلْ مَعَ هَذَا شَیْ ءٌ مِنَ الدُّنْیَا فَإِنَّهُ یُعْجِبُنِی الْوَطَاءَهُ فِی الْعَیْشِ قَالَ نَعَمْ النَّصْرُ وَ التَّمْکِینُ فِی الْبِلَادِ فَأَجَابَ وَ أَنَابَ.

۱- هکذا فی الأصل و مصدره، و فی تاریخ الطبریّ: مفزعا.

۲- فی المصدر: جاء من اللّه.

هذا حديث حسن غريب بهذا السياق يعد فی إفراد محمد بن يعلی. (۱) و مدره القوم خطيبهم و المتكلم عنهم و قوله فمثل أی قام و تفوهت أی تكلمت و قوله دعوه إبراهيم هی قول الله عز و جل عن إبراهيم عليه السلام رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ و قوله تعالی قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي و قوله إنی كنت بكر أمی أی أول ولد ولدته و فی نسخه كنت فی بطن أمی و قوله ما رابكم أی ما شككم و معناه هاهنا ما دعاكم إلی أخذ هذا الغلام و قوله فما ذا يرد عليكم قتله أی ما ينفعكم ذلک و لا يحيرون أی لا يرجعون و لا يردون و يؤذنونهم يعلمونهم و يستصرخون أی يستغيثون بهم و قوله فأنعم غسلها أی بالغ فيه و قوله فصدعه أی فشقه و قوله ثم قال بيده يمنه منه أی أشار بيده إلی جانب يمينه قوله فإذا أنا فی يده بخاتم نور أی رأيت حينئذ ذلک فی يده و قوله رجحهم (۲) أی رجح بهم و عليهم و قوله لم ترع أی لا تخف و جواب قوله و لو تدری ما يراد بک فی المره الأخيره محذوف تقديره لقرت عينک و القلبه الداء و اللام فی يا للعرب للاستغاثه و قوله معری من العرواء و هی الرعده و قوله سل عنک و فی روايه أخری قال كان النبی صلی الله عليه و آله يقول للسائلين قبل ذلک سل عما شئت و عما بدا لک فقال للعامری سل عنک لأنها لغه بنی عامر فكلمه بما يعرف قوله فأتنی بحقيقه ذلک و فی روايه فأنبئنی و الحوبه الإثم و الوطء النعمه (۳).

**[ترجمه] و از شداد بن اوس روايت شده كه وی گفت: رسول خدا صلّی الله عليه و آله داشت بر در حُجُرات با ما سخن می‌گفت كه ناگاه پيرمردی از بنی عامر كه مهتر و سرور قوم خود بود با عصايی در دست آمد و به خدمت رسول خدا رسيد و حضرت را به جدّ ايشان نسبت داد و عرض كرد: ای پسر عبدالمطّلب! خبردار شده‌ام كه تو فرستاده خداوند به سوی مردم هستی و همان‌گونه كه ابراهيم و موسی و عيسی و ساير پيامبران را فرستاده تو را نيز فرستاده است، بدان كه سخن هنگفتی بر زبان رانده‌ای، انبيا و اوصيای بنی اسراييل از دو خانه بوده‌اند: يا از خانه وصايت و يا از خانه نبوت، اما تو از هيچ يک از اين دو خانه نيستی و فقط مردی از ميان همين عرب‌هايی هستی كه اين سنگ‌ها و بت‌ها را می‌پرستيده‌اند، تو كجا و نبوت كجا؟! اما هر سخنی در ورای خود حقيقتی دارد، اكنون حقيقت كلام تو و سرآغاز مقام تو چيست؟ پيامبر صلّی الله عليه و آله از سوال آن پيرمرد خوشحال شد و سپس فرمود: ای برادر اهل بنی عامر! سوالی كه پرسيدی داستانی در پی دارد! بنشين و بشنو. پيرمرد زانو زد

ص: ۳۹۶

و همچون شتر كه بر زانوانش می‌نشيند نشست. رسول خدا صلّی الله عليه و آله با او سخن گفت و فرمود: ای برادر اهل بنی عامر! حقيقت كلام و سرآغاز مقام من اين است كه من دعای ابراهيم و مژده برادرم عيسی بن مريم بوده‌ام. من نخستين فرزند مادرم بودم و او سنگين‌تر از بار همه زنان مرا باردار بود آن‌چنان كه به همنشينان خود از سنگينی بارش شكوه می‌كرد. او شبی در خواب ديد باری كه در شكم دارد نوری است كه مشرق و مغرب زمين از آن روشن می‌شود. چون به دنيا آمدم و بزرگ شدم از بتان و اشعار جاهلی بيزار بودم. من در قبيله بنی بكر شير خوردم. روزی از روزها در ميان صحرا با پسران همسالم بودم كه ناگاه گروهی با تشتی از طلا پُر از برف آمدند و از ميان دوستانم مرا گرفتند. دوستانم گريختند و چون به بلندای صحرا رسيدند رو به آن گروه گفتند: با اين پسر چه كار داريد؟ او از قبيله ما نيست، او پسر بزرگ قريش است و در قبيله ما شير می‌... خورد، نه پدر دارد و نه مادر، كشتن او چه سودی به شما می‌رساند و از اين كار چه به دست می‌آوريد؟! اگر عزم كرده‌ايد او را بكشيد هر كدام از ما را خواستيد انتخاب كنيد و به جای او بكشيد و او را رها كنيد. بچه‌ها وقتی ديدند آن قوم پاسخی به آنان نمی‌دهند، شتابان گريختند و به سوی قبيله رفتند تا آنان را از من باخبر كنند و از آنان در برابر آن گروه كمک بخواهند.

یکی از آن گروه سمت من آمد و مرا به آرامی خواباند و سپس میان سینه‌ام را از بالا تا پایین عانه شکافت. من به او نگاه می‌کردم اما چیزی احساس نمی‌کردم. او احشاء شکمم را بیرون آورد و با آن برف آن‌ها را به خوبی شست و سپس همه را سر جایش گذاشت. بعد از او نفر دوم آمد و به دوستش گفت: برو! او از نزد من رفت و آن یکی دستش را در شکمم کرد و در حالی‌که به او نگاه می‌کردم، قلبم را بیرون آورد و از درونش لخته‌ای سیاه در آورد و بیرون انداخت. سپس انگار که چیزی را می‌گرفت با دست راستش اشاره کرد و ناگاه دیدم مُهری از جنس نور در دست دارد که چشم‌ها را خیره می‌کند. آن مُهر را بر قلبم کوبید و قلبم از نور نبوت و حکمت لبریز شد. سپس قلبم را سر جایش گذاشت و من سرمای آن مُهر را احساس می‌کردم. بعد از او نفر سوم آمد و به دوستش گفت: برو! او دستش را از بالا تا پایین بر سینه‌ام کشید و آن شکاف به خواست خداوند عزوجل خوب شد. سپس دستم را گرفت و به آرامی مرا بلند کرد و به آن اولی که شکمم را شکافت گفت: او را با ده تن از امتش وزن کن. او مرا با آنان وزن کرد و من بر آنان سنگینی کردم. سپس گفت: او را با صد تن از امتش وزن کن. او مرا با آنان وزن کرد و من بر آنان سنگینی کردم. سپس گفت: او را با هزار تن از امتش وزن کن. او مرا با آنان وزن کرد و من بر آنان سنگینی کردم. آن‌گاه گفت: رهایش کن! اگر او را با همه امتش هم وزن کنی بی‌شک او بر آنان سنگینی می‌کند. سپس آنان مرا بر سینه‌هایشان فشردند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: ای حبیب! نترس، اگر می‌دانستی چه خیر و صلاحی برایت رقم خورده، هر آینه چشمانت روشن می‌شد. در همان اوان ناگهان دیدم همه قبیله آمدند و مادر رضاعی ام پیشاپیش آنان با صدای بلند فریاد می‌زد و می‌گفت: ای فرزند ناتوان من که در میان یارانت ضعیف افتادی و از ناتوانی کشته شدی! آن گروه بر سرم ریختند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: به‌به به تو پسر ناتوان! دایه‌ام فریاد زد: ای فرزند تنهای من! آنان بر سرم ریختند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: به‌به به تو پسر تنها! تو تنها نیستی، خداوند عزوجل و فرشتگان او و مومنان زمین با تو هستند. دایه‌ام فریاد زد: ای فرزند یتیم من! آنان بر سرم ریختند و سرم را و میان دیدگانم را بوسیدند و گفتند: به‌به به تو پسر یتیم که کسی نزد خدا از تو ارجمندتر نیست! کاش می‌دانستی چه خیر و صلاحی برایت رقم خورده. وقتی چشم مادر رضاعی ام بر من افتاد گفت: پسرم، هنوز زنده‌ای؟! سپس آمد و مرا گرفت و به سینه‌اش فشرد و در دامانش نشاند. به خدایی که جانم در دست اوست وقتی در دامان حلیمه بودم دستم در دست آن گروه بود، رو به آن مردان کردم و پنداشتم مردم نیز آنان را می‌بینند، اما آنان را نمی‌دیدند. در آن دم یکی از مردم گفت این پسر یا دیوانه شده یا جنّی! او را نزد کاهنمان ببرید تا او را ببیند و درمانش کند. گفتم: برای من هیچ یک از اتفاق‌هایی که می‌گویید نیافتاده، من تندرستم و قلبم سالم است و هیچ ناخوش نیستم. پدرم که همسر دایه‌ام بود گفت: مگر نمی‌بینید به درستی سخن می‌گوید؟! من امید دارم که بلایی بر سر پسرم نیامده بشد. اما آنان مرا نزد کاهنشان بردند و ماجرای مرا برایش گفتند. او گفت: ساکت شوید تا از خودش بشنوم، او حال خود را بهتر از شما می‌داند. او از من پرسید و من ماجرای خود را از اول تا آخر برایش تعریف کردم.

ناگاه از جا پرید و مرا به سینه فشرد و با صدای بلند دو بار ندا سر داد: ای مردمان عرب! این پسر را بکُشید و مرا نیز با او بکُشید، به لات و عُزّی سوگند اگر او را رها کنید و به بلوغ برسد، از امورتان سرمی‌پیچد و شما و پدرانتان را بی‌خرد می‌خواند و دینتان را دگرگون می‌سازد و دینی برایتان می‌آورد که هرگز همانندش را نشنیده‌اید.

آن‌گاه دایه‌ام مرا از دست او کشید و گفت: تو از پسر من دیوانه‌تر و مجنون‌تری، اگر می‌دانستم می‌خواهی چنین سخنانی

بگویی هرگز او را نزدت نمی‌آوردم، در پی کسی باش که خودت را بکَشد، ما محمد را نمی‌کشیم! سپس مرا سوار کردند و نزد خاندان خود آوردند. من از کاری که شده بود ترسیدم و دیدم جای آن شکاف از بالا تا پایین سینه من همچون بند پای... افزار شده است. ای برادر اهل بنی عامر! این حقیقت امر من و سرآغاز پا گرفتن من بود. مرد عامری عرض کرد: به خدایی که هیچ خدایی جز او نیست شهادت می‌دهم که امر تو حقّ است. سوال‌هایی از تو دارم مرا آگاه ساز! حضرت صلّی الله علیه و آله با لهجه عامری با او سخن گفت و فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس. عرض کرد: ای پسر عبدالمطّلب! چه چیز بر علم می‌افزاید؟ فرمود: آموختن. عرض کرد: چه چیز بر شرّ می‌افزاید؟ فرمود: زیاده‌روی. عرض کرد: آیا نیکی کردن پس از بدکاری فایده‌ای دارد؟ فرمود: بله، توبه گناه را می‌شوید و کارهای نیک کارهای بد را از بین می‌برد و چون بنده‌ای پروردگار عزوجل را فراخوانَد خداوند هنگام سختی او را اجابت می‌کند. عرض کرد: ای پسر عبدالمطّلب! چگونه؟ فرمود: خداوند عزوجل می... فرماید: به عزت و جلالم سوگند نه هرگز دو امان را برای بنده‌ام جمع می‌کنم و نه هرگز دو ترس را؛ اگر او در دنیا خود را در امان از من ببیند، در آن روز که من همه بندگانم را برای دیدار روز معلوم جمع می‌آورم او از من خواهد ترسید و در این ترس باقی خواهد ماند، اما اگر او در دنیا از من بترسد، در آن روز که بندگانم را در عرصه ملکوت جمع می‌آورم او از من امان می‌یابد و در این امنیت باقی می‌ماند و من او را در زمره کسانی که نابودشان می‌کنم قرار نمی‌دهم. عرض کرد: ای پسر عبدالمطّلب! به چه چیز فرامی‌خوانی؟ فرمود: به سوی پرستش خداوند عزوجل که یگانه است و هیچ شریکی ندارد و به این‌که شریک‌هایی را که برای خدا می‌پنداری، کنار بگذاری و از لات و عُزّی دست بکشی و به کتاب و رسولی که خداوند عزوجل فرستاده اقرار کنی و نمازهای پنجگانه را چنان که حق آن‌هاست به جا آوری و زکات مالت را بپردازی تا خداوند عزوجل تو را پاک دارد و مالت را پاکیزه گردانَد و این‌که یک ماه از سال را روزه بگیری و چنان‌که توانایی داشتی خانه خدا را حج بگذاری و از جنابت غسل کنی و به مرگ و رستاخیز پس از مرگ و به بهشت و دوزخ ایمان داشته باشی. عرض کرد: ای پسر عبدالمطّلب! اگر این کارها را بکنم چه می‌شود؟ فرمود: «جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ ذلِکَ جَزاءُ مَنْ تَزَکَّی» - . طه / ۷۶. -

{بهشتهای عدن که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است. جاودانه در آن می مانند، و این است پاداش کسی که به پاکی گراید.} عرض کرد: ای پسر عبدالمطّلب! افزون بر این‌ها آیا چیزی از دنیا نیز به دستم می‌آید؟ من آسایش در زندگی را دوست دارم. فرمود: بله، پیروزی و بهروزی در دیارت. این‌چنین آن پیرمرد خداترس شد و از راه خطا برگشت.

این حدیث حسن و غریبی است و از مفردات محمد بن یعلی به شمار می آید. «مدره القوم» یعنی سخنگوی آنها. «فمثل» یعنی بلند شد. «تفوهت» یعنی سخن گفتم. «دعوه ابراهیم» یعنی همانچه خداوند از قول ابراهیم حکایت کرده که گفت: «وابعث فیهم رسولاـ منهم» و گفت: «قال و من ذریتی». «انی کنت بکر امی» یعنی اولین فرزند مادرم بودم. در بعضی نسخه ها «بطن امی» آمده. «ما رابکم» یعنی چه چیز شما را به شک انداخت و در اینجا یعنی چه چیز شما را واداشت که این پسر را بگیرید. «فماذا یرد علیکم قتله» یعنی کشتن او چه سودی به شما می رساند. «لا یحیرون» یعنی جواب نمی دادند. «یوذنونهم» یعنی به آنها خبر دادند. «یستصرخون» یعنی از آنها کمک می خواستند. «فانعم غسلها» یعنی خوب آن را شست. «فصدعه» یعنی آن را شکافت. «ثم قال بیده یمنه منه» یعنی با دستش به جانب راستش اشاره کرد. « فإذا أنا فی یده بخاتم نور» یعنی در آن وقت مهر را در دستش دیدم. «رجحهم» یعنی بر آنها برتری یافت. «لم ترع» یعنی نترس. جواب این سخن «و لو تدری ما یراد بک» در دفعه

آخر حذف شده و اینچنین بوده: چشمت روشن می شد. «القلبه» یعنی درد. و لام در «یا للعرب» برای استغاثه است. «معری» از عرواء است به معنی لرزیدن. «سل عنک» یعنی هر چه می خواهی بپرس و این به لهجه بنی عامر بود وگرنه به دیگران می فرمود: «سل عما شئت». «فاتنی بحقیقه ذلک» یعنی به من خبر بده. «الحوبه» یعنی گناه. «الوطء» یعنی نعمت - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب دوم از بخش دوم، همچنین تاریخ طبری ۱ : ۵۷۵، ابن ابی الحدید نیز مختصری از آن را در شرح خود بر نهج البلاغه آورده است. - .

**[ترجمه]

«۲۸»

كَنْزُ الْكَرَاجُكِيِّ، رُوِيَ عَنْ حَلِيمَةَ السَّعْدِيَّهِ قَالَتْ لَمَّا تَمَّتْ لِلنَّبِيِّ ص

ص: ۴۰۰

۱- فی المصدر: و کان یلقب بزنبور، و لیس بذاک، و لمکحول عن شداد أحادیث غیر انها مرسله. انتهی. قلت: محمّد بن یعلی ضعفه ابن حجر فی التقریب، و حکی عن ابی حاتم أنّه قال: متروک، و قال الخطیب: یتکلم فیه و هو ذاهب توفّی سنه ۲۰۵.

۲- فی المصدر: فرجحتهم. و هو الصحیح کما تقدم. فعلیه فالصحیح فی التفسیر أی رجحت بهم و علیهم.

۳- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب الثالث من القسم الثانی، قلت: و الحدیث أیضا موجود فی تاریخ الطبریّ ۱: ۵۷۵، و قد أخرج ابن أبی الحدید مختصره فی شرحه علی نهج البلاغه کما رواه المصنّف قبل ذلک.

سَنَهٌ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ لَمْ أَسْمَعْ أَحْسَنَ مِنْهُ سَمِعْتُهُ يَقُولُ قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ نَامَتِ الْعُيُونُ وَ الرَّحْمَنُ لا تَأْخُذُهُ سِنَهٌ وَ لا نَوْمٌ وَ لَقَدْ نَاوَلَتْنِی امْرَأَهٌ كَفَّ تَمْرٍ مِنْ صَدَقَهٍ فَنَاوَلْتُهُ مِنْهُ وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِینَ فَرَدَّهُ عَلَیَّ وَ قَالَ یَا أُمَّهِ لَا تَأْكُلِی الصَّدَقَهَ فَقَدْ عَظُمَتْ نِعْمَتُكِ وَ كَثُرَ خَیْرُكِ فَإِنِّی لَا آكُلُ الصَّدَقَهَ قَالَتْ فَوَ اللَّهِ مَا قَبِلْتُهَا بَعْدَ ذَلِكَ (۱).

**[ترجمه] کنز الفوائد: از حلیمه سَعدیّه روایت شده که وی گفت: چون پیامبر صلّی الله علیه و آله

ص: ۴۰۰

یک ساله شد، زبان به سخنی گشود که زیباتر از آن نشنیده بودم، گفت: خداوندِ بسیار پاک بسیار پاک، چشم‌ها همه به خواب رفته‌اند اما خداوند بخشنده «لا تَأْخُذُهُ سِنَهٌ وَ لا نَوْمٌ» - . بقره / ۲۵۵. - {نه خوابی سبک او را فرو می گیرد و نه خوابی گران}. یک بار زنی یک مشت خرما برای صدقه به من داد. من کمی از آن را به محمد که سه ساله بود دادم. او آن‌ها را به من پس داد و گفت: ای مادر! صدقه نخور، نعمت برای تو وفور یافته و خیر و برکتت افزون شده، من صدقه نمی‌خورم. حلیمه می گوید: به خدا سوگند پس از آن دیگر صدقه قبول نکردم - . کنز الفواید : ۷۲. - .

**[ترجمه]

«۲۹»

ثم قال الکازرونی روی أن شق صدره صلی الله علیه و آله کان فی سنه ثلاث من مولده و قیل فی سنه أربع علی ما روی عن محمد بن سعد عن محمد بن عمر عن أصحابه قال مکث صلی الله علیه و آله عندهم سنتین حتی فطم و کان ابن أربع سنین فقدموا به علی أمه زائرین لها به و أخبرتها حلیمه خبره و ما رأوا من برکته فقالت آمنه (۲) ارجعی بابنی فإنی أخاف علیه وباء مکه فو الله لیکونن له شأن فرجعت به و لما بلغ أربع سنین أتاه الملکان فشقا بطنه ثم نزلت به إلی آمنه و أخبرتها خبره ثم رجعت به أیضا و کان عندها سنه و نحوها (۳) لا تدعه یذهب مکانا بعیدا ثم رأت غمامه تظله إذا وقف وقفت و إذا سار سارت فأفزعها ذلک أیضا من أمره فقدمت به إلی أمه لترده و هو ابن خمس سنین فأضلته فی الناس فالتمسته فلم تجده و ذکر نحو ما تقدم. (۴) و قد روی أن عبد المطلب بعثه صلی الله علیه و آله فی حاجه و ضاع (۵) و فی الأخبار أن حلیمه قدمت علی رسول الله صلی الله علیه و آله بمکه و قد تزوج بخدیجه فشکت إلیه جدب البلاد و هلاک الماشیه فکلم رسول الله صلی الله علیه و آله خدیجه فأعطتها أربعین شاه و بعیرا و انصرفت إلی أهلها ثم قدمت علیه صلی الله علیه و آله بعد الإسلام فأسلمت هی و زوجها. (۶) و

رُوِیَ فِی الْحَدِیثِ اسْتَأْذَنَتِ امْرَأَهٌ عَلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله كَانَتْ أَرْضَعَتْهُ فَلَمَّا دَخَلَتْ

ص: ۴۰۱

۱- کنز الفوائد: ۷۲ و فیه: ما قبلتها بعد ذلک من أحد من العالمین.

۲- تقدم قبلا أن حلیمه استدعت ذلک.

٣- فى المصدر: أو نحوها.

۴- فى المصدر: نحو ما تقدم فى الاختلاس منها.

۵- فى المصدر بعد قوله: وضاع: فقال: اللّهمّ ردّ راكبى محمّدا. القصه كما مرت.

۶- زاد فى المصدر: و بايعهما.

عَلَيْهِ قَالَ أَمِّی أَمِّی وَ عَمَدَ إِلَی رِدَائِهِ فَبَسَطَهُ لَهَا فَقَعَدَتْ عَلَيْهِ (۱).

و روی عن أبی حازم قال قدم کاهن مکه و رسول الله ابن خمس سنین و قد قدمت به ظئره إلی عبد المطلب و کانت تأتیه به فی کل عام فنظر إلیه الکاهن مع عبد المطلب فقال یا معشر قریش اقتلوا هذا الصبی (۲) فإنه یفرقکم و یقتلکم فهرب به عبد المطلب فلم یزل قریش تخشی من أمره ما کان الکاهن حذرهم من أمره. (۳) و فی سنه ست من مولده صلی الله علیه و آله ماتت أمه کما مر ذکره. (۴) و لنذکر ما حدث فی سنه سبع من مولده صلی الله علیه و آله روی عن نافع بن حسین (۵) قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یکون مع أمه آمنه فلما توفیت قبضه إلیه جده عبد المطلب و ضمه و رق علیه رقه لم یرقها علی ولده و کان یقر به منه و یدنیه و یدخل علیه إذا خلا و إذا نام و کان یجلس علی فراشه فیقول عبد المطلب إذا رأی ذلک دعوا ابنی فإنه یؤنس (۶) ملکا و قال قوم من بنی مدلج (۷) لعبد المطلب احتفظ به فإنا لم نر قدما أشبه بالقدم التی فی المقام منه فقال عبد المطلب لأبی طالب اسمع ما یقول هؤلاء فکان أبو طالب یحتفظه (۸) و قال عبد المطلب لأم أیمن و کانت تحضن رسول الله صلی الله علیه و آله یا برکه لا تغفلی عن ابنی فإن أهل الکتاب یزعمون أن ابنی نبی هذه الأمه و کان عبد المطلب لا یأکل طعاما إلا قال علی بابنی فیؤتی به إلیه (۹) فلما حضرت عبد المطلب الوفاه أوصی أبا طالب بحفظ رسول الله صلی الله علیه و آله و حیاطته.

و مما وقع فی تلک السنه ما روی أنه أصاب رسول الله صلی الله علیه و آله رمد شدید فعولج بمکه

۱- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب الرابع من القسم الثانی.

۲- فی المصدر: هذا الغلام.

۳- المنتقی فی مولود المصطفی: الفصل الثانی: فیما کان سنه خمس من مولده صلّی اللّه علیه و آله.

۴- المصدر: الفصل الثالث فیما کان سنه ست من مولده صلّی اللّه علیه و آله.

۵- فی المصدر: نافع بن جبیر و لعله الصحیح.

۶- فی المصدر: لیؤنس.

۷- و کانوا معروفین بعلم القیافه.

۸- فی المصدر: یحتفظ به.

۹- المصدر خال عن لفظه إلیه.

فلم يغن عنه فقيل لعبد المطلب إن فى ناحيه عكاظ راهبا يعالج الأعين فركب إليه فناداه و ديره مغلق فلم يجب فتزلزل به ديره حتى خاف أن يسقط عليه فخرج مبادرا فقال يا عبد المطلب إن هذا الغلام نبى هذه الأمه و لو لم أخرج إليك لخر على ديرى فارجع به و احفظه لا يغتاله بعض أهل الكتاب ثم عالجه و أعطاه ما يعالج به و ألقى الله له المحبه فى قلوب قومه و كل من يراه.

و من ذلك خروج عبد المطلب برسول الله صلى الله عليه و آله يستسقون كما روى بإسناد ذكره (۱) عن رقيقه بنت صيفى بن هاشم قالت تتابعت على قريش سنون أقحلت الضرع و أرمت العظم و يروى و أرقت و أدقت فبينا أنا راقده اللهم أو مهومه و معى صنوى فإذا أنا بهاتف صيت يصرخ بصوت صحل يقول يا معشر قريش إن هذا النبى المبعوث منكم هذا إبان نجومه فحى هلا بالحيا و الخصب ألا فانظروا رجلا منكم طوالا عظاما أبيض بضا أشم العرنين سهل الخدين له فخر يكظم عليه و يروى رجلا وسيطا عظاما (۲) جساما أوطف الأهداب ألا فليخلص هو و ولده و ليدلف إليه من كل بطن رجل ألا فليشنوا من الماء و ليمسوا من الطيب و ليطوفوا بالبيت سبعا ألا-و فيهم الطيب الطاهر لداته ألا فليستسق الرجل و ليؤمن (۳) القوم ألا فغثتم إذا ما شئتم و عشتم

ص: ۴۰۳

۱- و الاسناد هكذا: أخبرنا شيخنا بدر الدين أبو محمّد عبد اللّه بن الحسين بن أبى التائب الدمشقى قال: أخبرنا أبو الفضل إسماعيل بن أحمد بن الحسين العراقى، أخبرنا شهده بنت أحمد بن الفرج الابرى الكاتب، أخبرنا طراد بن محمّد، أخبرنا علىّ بن محمّد بن بشران، حدّثنا الحسين بن صفوان، حدّثنا عبد اللّه بن محمّد القرشىّ، حدّثنى زكريا بن يحيى الطائى، حدّثنى زخر بن حصن، عن جده حبيب بن منهب قال: قال عمى عروه بن مضرس يحدث عن مخزمه بن نفيل عن أمه رقيقه بنت صيفى بن هاشم- قلت: زخر مصحف زحر بالحاء المهمله، على ما فى تهذيب التهذيب ۳: ۳۳۷، و أسد الغابه ۵: ۴۵۴، أو بالجيم كما فى لسان الميزان ۲: ۴۷۳، و على اى فهو لا يعرف. و حبيب مصحف حميد، على ما فى تهذيب التهذيب، و الإصابه ۴: ۲۹۶ و أسد الغابه، و فى الأخيرين: مخرمه بن نوفل، و أخرج الحديث ابن اثير فى أسد الغابه ۵: ۴۵۴ و الحلبىّ فى السيره ۱: ۱۳۱ و ابن حجر فى الإصابه ۴: ۲۹۶، فعلى أى فالحديث مروىّ من طرق العامّه كغيره ممّا تقدم و يأتى.

۲- العظام و العظام: العظيم. و الجسام: العظيم و الضخيم.

۳- أمن: قال: آمين.

قالت فأصبحت مذعوره قد قف جلدی و دله عقلی و اقتصصت رؤیای فو الحرمه و الحرم إن بقی أبطحی إلا قال هذا شیبه الحمد و تتامت عنده قریش و انقض إلیه من کل بطن رجل فشنوا و مسوا و استلموا و طوفوا ثم ارتقوا أبا قبیس و طفق القوم یدفون حوله ما إن یدرک سعیهم مهله حتی قروا بذروه الجبل و استکفوا جنابیه فقام عبد المطلب فاعتضد ابن ابنه محمدا فرفعه علی عاتقه و هو یومئذ غلام قد أیفع أو کرب ثم قال اللهم ساد الخله (۱) و کاشف الکربه أنت عالم غیر معلم مسئول غیر مبخل و هذه عبداؤک و إماؤک بعذرات حرمک یشکون (۲) إلیک سنتهم التی أذهبت الخف و الظلف (۳) فاسمعن اللهم و أمطرن علینا غیثا مریعا مغدقا (۴) فما راموا البیت حتی انفجرت السماء بمائها و کظ الوادی بثجیجه فسمعت شیخان العرب و جلها عبد الله بن جدعان و حرب بن أمیه و شهاب بن المغیره یقولون لعبد المطلب هنیئا لک أبا البطحاء و فی ذلک قالت رقیقه (شعر):

بشیبه الحمد أسقی الله بلدتنا***فقد فقدنا الحیا و اجلوذ المطر

فجاد بالماء جونی له سبل***سحا فعاشت به الأنعام و الشجر

منا من الله بالمیمون طائره***و خیر من بشرت یوما به مضر

مبارک الاسم یستسقی الغمام به***ما فی الأنام له عدل و لا خطر

قوله أقحلت من قحل قحولا- إذا یبس راقده أی نائمه مهومه یقال هوم أی هز رأسه من النعاس صیت فیعل من صات یصوت کالمیت من مات و الصحل الذی فی صوته ما یذهب بحدته من بحه و هو مستلذ فی السمع إبان نجومه وقت

ص: ۴۰۴

۱- الخله: الثقبه.

۲- فی المصدر: یشتکون.

۳- الخف للبعیر و النعام کالحافر لغیرهما و هو بمنزله القدم للإنسان و الظلف: هو لما اجتر من الحیوانات کالبقره و الظبی. و هما کنایه عن البعیر و البقره و غیرهما، أی یشتکون سنتهم التی أذهبت أباعرهم و أباقرهم و سائر حیواناتهم.

۴- المریع: المخصب الناجع. المغدق فعیل من الغدق: المطر الکبار القطر، یقال: اغدق المطر ای کثر قطره. فهو مغدق.

ظهوره و هو فعلان من آب الشی ء إذا تهیأ و حی هلا أی ابدأ به و اعجل بذکره و الحیا بفتح الحاء مقصورا المطر لأنه حیاه الأرض و طوال مبالغه فی طویل و کذا عظام و جسام و فعال مبالغه فی فعیل و فعال أبلغ منه نحو کرام و کرام و الکظم الإمساک و ترک الإبداء أی إنه من ذوی الحسب و الفخر و هو لا یبدی ذلک و البض بالباء الموحده المفتوحه و الضاد المعجمه من البضاضه و هو رقه اللون و صفاء البشره و العرنین بالکسر الأنف و قیل رأسه و الوسیط أفضل القوم من الوسط أوطف الأهداب طویلها فلیخلص أی فلیتمیز هو و ولده من الناس من قوله تعالی خَلَصُوا نَجِیًّا و لیدلف إلیه و لیقبل إلیه من الدلیف و هو المشی الروید و التقدم فی رفق و شن الماء صبه علی رأسه و قیل الشن صب الماء متفرقا قوله لداته علی وجهین أن یکون جمع لده مصدر ولد نحو عده و زنه یعنی أن مولده و موالید من مضی من آبائه کلها موصوف بالطهر و الذکاء و أن یراد أترابه (۱) و ذکر الأتراب أسلوب من أسالیبهم فی تثبیت الصفه و تمکینها لأنه إذا جعل من جماعه و أقران ذوی طهاره فذاک أثبت لطهارته و أدل علی قدسه غتثم مطرتم بکسر الغین أو بضمه قف تقبض (۲) و اقشعر و القفه الرعده دله دهش و تحیر شیبه الحمد اسم لعبد المطلب عامر و إنما قیل له شیبه لشیبه کانت فی رأسه حین ولد و قد مر سبب تسمیته بعبد المطلب تتامت التتام التوافر یدفون الدفیف المر السریع و المهل بالإسکان التؤده استکفوا أحدقوا من الکفه و هی ما استدار ککفه المیزان جنابیه أی جانبیه أیفع ارتفع کرب قرب من الإیفاع و منه الکروبیون المقربون من الملائکه و العبداء و العبدی بالمد و القصر العبید و العذره الفناء و کظیظ الوادی امتلاؤه و الثجیج الماء المثجوج أی المصبوب و الشیخان جمع شیخ کالضیفان فی ضیف و قیل له أبو البطحاء لأن أهلها عاشوا به و انتعشوا کما یقال للطعام (۳) أبو الأضیاف و اجلوذ أی کثر و امتد جونی سحاب

۱- فیکون من ألدی الداء: کثرت لداته أی أترابه.

۲- فی المصدر: انقبض.

۳- المطعام خ ل و هو الموجود فی المصدر.

أسود و سبل (١) جار سحا أى منصبا و العدل المثل و كذلك الخطر.

ثم قال و من ذلك خروج عبد المطلب لتهنئه سيف بن ذى يزن كما حدثنا إسماعيل بن المظفر بإسناده (٢) عن عفير بن زرعه بن سيف بن ذى يزن قال لما ظفر جدى سيف على الحبشه و ذلك بعد مولد النبى صلى الله عليه و آله بسنتين أتت وفود العرب و أشرافها و شعراؤها لتهنئته و تذكر ما كان من بلائه و طلبه ثار قومه.

أقول: و ساق الحديث مثل ما تقدم بروايه الصدوق فى باب البشائر.

ثم قال هذا الحديث دال على أن الوفاده إلى ابن ذى يزن كان فى سنه ثلاث من مولد رسول الله صلى الله عليه و آله و الأصح أنها كانت سنه سبع لأنه يقول عبد المطلب توفى أبوه و أمه و كفلته أنا و عمه و أم رسول الله صلى الله عليه و آله لم تمت حتى بلغ ست سنين. (٣) ثم قال و أما ما كان سنه ثمان من مولده صلى الله عليه و آله فمن ذلك موت عبد المطلب رضى الله عنه و كان يوصى برسول الله صلى الله عليه و آله عمه أبا طالب و ذلك أن أبا طالب و عبد الله أبا رسول الله صلى الله عليه و آله كانا لأم و كان الزبير من أمهما أيضا لكن كانت كفاله أبى طالب له بسبب فيه ثلاثه أقوال أحدها وصيه عبد المطلب لأبى طالب و الثانى أنهما اقترعا فخرجت القرعه لأبى طالب و الثالث أن رسول الله صلى الله عليه و آله اختاره و مات عبد المطلب و هو يومئذ ابن ثنتين و ثمانين سنه و يقال ابن مائه و عشرين سنه

١- السبل: المطر النازل من السحاب قبل أن يصل إلى الأرض.

٢- الاسناد هكذا: أخبرنا شيخنا أبو الفضائل إسماعيل بن المظفر بن محمّد، أخبرنا علاء الدين المجتبى بن محمّد المجتبى الحسينى، أخبرنا أبو موسى محمّد بن أبى بكر بن أبى عيسى المدينى، أخبرنا أبو عبد اللّه محمّد بن إبراهيم بن محمّد التاجر، أخبرنا أبو القاسم بن محمّد بن إسحاق، أخبرنا والدى، أخبرنا أبو عبد اللّه الحافظ، أخبرنا إبراهيم بن عبد اللّه بن محمّد بن عبد العزيز ابن عفير بن عبد العزيز ابن السفر بن عفير بن زرعه بن سيف بن ذى يزن يكنى أبا يزن، حدّثنا عمى أبو رحى أحمد بن خنبش ابن عبد العزيز، حدّثنى محمّد بن عبد العزيز حدّثنى أبى عبد العزيز بن عفير، حدّثنى ابى عفير بن عبد العزيز، حدّثنى عبد العزيز بن السفر، حدّثنى أبى السفر بن عفير، عن أبيه عفير، عن أبيه زرعه بن سيف بن ذى يزن الحميرى.

٣- المنتقى فى مولود المصطفى: الباب الخامس فى ما كان سنه سبع من مولده صلّى اللّه عليه و آله و سلم.

و من ذلک کفاله أبی طالب رسول الله صلی الله علیه و آله قالوا لما توفی عبد المطلب قبض أبو طالب رسول الله صلی الله علیه و آله إلیه فکان یکون معه و کان أبو طالب لا مال له و کان یحبه حبا شدیدا لا یحب ولده کذلک و کان لا ینام إلا إلی جنبه و یخرج فیخرج معه و قد کان یخصه بالطعام و إذا أکل عیال أبی طالب (۱) جمیعا أو فرادی لم یشبعوا و إذا أکل معهم رسول الله صلی الله علیه و آله شبعوا فکان إذا أراد أن یغدیهم قال کما أنتم حتی یحضر ابنی فیأتی رسول الله صلی الله علیه و آله فیأکل معهم و کانوا یفضلون من طعامهم و إذا لم یکن معهم لم یشبعوا فیقول أبو طالب إنک لمبارک و کان الصبیان یصبحون رمصا شعثا و یصبح رسول الله صلی الله علیه و آله دهینا کحیلا (۲) و کان أبو طالب یلقی له وساده یقعد علیها فجاء النبی صلی الله علیه و آله فقعد علیها فقال أبو طالب و آله ربیعه (۳) إن ابن أخی لیحس بنعیم.

و روی عن عمرو بن سعید أن أبا طالب قال کنت بذی المجاز و معی ابن أخی یعنی النبی صلی الله علیه و آله فأدرکنی العطش فشکوت إلیه فقلت یا ابن أخی قد عطشت و ما قلت له و أنا أری أن عنده شیئا إلا الجزع قال فثنی ورکه ثم برک فقال یا عم أ عطشت قال قلت نعم فأهوی بعقبیه إلی الأرض فإذا بالماء فقال اشرب یا عم فشربت و من ذلک هلاک حاتم الذی یضرب به المثل فی الجود و الکرم.

و من ذلک موت کسری أنوشیروان و ولایه ابنه هرمز.

و مما کان فی سنه تسع من مولده صلی الله علیه و آله ما روی فی بعض الروایات أن أبا طالب خرج برسول الله صلی الله علیه و آله إلی بصری و هو ابن تسع سنین.

و مما کان سنه عشر من مولده صلی الله علیه و آله الفجار الأول و هو قتال وقع بعکاظ و کانت الحرب فیه ثلاثه أیام.

۱- فی نسخه الأصل: أبو طالب، و الظاهر أنّه وهم من الکاتب.

۲- الرمص: ما یجتمع فی زوایا العین من وسخ أبیض رطب. و الغمص: الیابس منه. و شعث الشعر: کان مغبرا متلبدا فصاحبه أشعث و الجمع الشعث. و دهن الرأس: طلاه بزیت أو طیب أو نحوهما فهو دهین. و کحل العین: جعل فیها الکحل. یقال: عین کحیل.

۳- المصدر خلی عن قوله: واله ربیعه.

و مما كان سنه إحدى عشره من مولده صلى الله عليه و آله ما روى عن أبى بن كعب قال إن أبا هريره سأل رسول الله صلى الله عليه و آله ما أول ما رأيت من أمر النبوه فاستوى جالسا و قال لقد سألت يا أبا هريره إنى لفى صحراء ابن عشر سنين و أشهر و إذا بكلام فوق رأسى و إذا رجل يقول لرجل أ هو هو فاستقبلانى بوجوه لم أرها لخلق قط و أرواح لم أجدها من خلق قط و ثياب لم أرها على خلق قط فأقبلا إلى يمشيان حتى أخذ كل واحد منهما بعضدى لا أجد لأخذهما مسا فقال أحدهما لصاحبه أضجعه فأضجعانى بلا قصر و لا هصر (۱) فقال أحدهما لصاحبه افلق صدره ففلق أحدهما صدرى بلا دم و لا وجع فقال له أخرج الغل و الحسد فأخرج شيئا كرصه العلقه ثم نبذها فطرحها ثم قال له أدخل الرأفه و الرحمه فإذا مثل الذى أخرج شبه الفضه ثم هز إبهام رجلى فقال اعدوا (۲) بنبيكم فرجعت بهما أعدوا (۳) بهما رأفه على الصغير و رحمه للكبير. (۴) و أما ما كان سنه اثنتى عشره من مولده صلى الله عليه و آله إلى ثلاث عشره منه فخروجه صلى الله عليه و آله مع أبى طالب إلى الشام روى أنه لما أتت لرسول الله صلى الله عليه و آله اثنتى عشره سنه و شهران و عشره أيام ارتحل به أبو طالب للخروج إلى الشام و ذلك أنه لما تهيأ للخروج أضب به رسول الله صلى الله عليه و آله فرق له أبو طالب و فى روايه لما تهيأ أبو طالب للرحيل و أجمع على السير هب (۵) له رسول الله صلى الله عليه و آله فأخذ بزمام ناقته و قال يا عم إلى من تكلنى لا أب لى و لا أم فرق فقال و الله لأخرجن به معى و لا يفارقنى و لا أفارقه أبدا فخرج به معه فلما نزل الركب بصرى من أرض الشام و بها راهب يقال له بحيرا فى صومعه له

۱- أى من دون حبس و كسر، و يجوز أن يكون القصر بمعنى القهر و الغلبه من القسر بالسين فابدل صادا و هما يتبادلان فى كثير من الكلام.

۲- اغدوا خ ل و هو الموجود فى المصدر. و لعلّ الصحيح: اغد بينكم أى انطلق بين الناس.

۳- اغدوا خ ل و هو الموجود فى المصدر، و لعلّ الصحيح: أغدو على صيغه المتكلم أى أنطلق قوله: بهما أى بالرأفه و الرحمه.

۴- المنتقى فى مولود المصطفى: الباب السادس فيما كان من سنه ثمان إلى سنه إحدى عشره من مولده صلّى اللّه عليه و آله.

۵- هب الرجل من النوم: انتبه و استيقظ. هب: نشط و أسرع.

و كان ذا علم فى النصرانيه و لم يزل فى تلك الصومعه راهب يصير إليه علمهم من كتاب فيما يزعمون يتوارثون كابرا عن كابر.

يقال أضب على ما فى نفسه إذا أخرجه و أضب تكلم و يقال جاء فلان يضب لسانه أى اشتد حرصه.

و روى (١) عن داود بن الحصين قال لما خرج أبو طالب إلى الشام و خرج معه رسول الله صلى الله عليه و آله فى المره الأولى و هو ابن اثنتى عشره سنه فلما نزل الركب بصرى الشام و بها راهب يقال له بحيرا فى صومعه له و كان علماء النصارى يكونون فى تلك الصومعه يتوارثونها عن كتاب يدرسونه فلما نزلوا ببحيرا و كان كثيرا ما يمرون به لا يكلمهم حتى إذا كان ذلك العام و نزلوا منزلا قريبا من صومعته قد كانوا ينزلونه قبل ذلك كلما مروا فصنع لهم طعاما ثم دعاهم و إنما حمله على دعائهم أنه رأى حين طلعوا غمامه تظل رسول الله صلى الله عليه و آله من بين القوم حتى نزلوا تحت الشجره ثم نظر إلى تلك الغمامه أظلت تلك الشجره و أخضلت أغصان الشجره على النبى صلى الله عليه و آله حين استظل تحتها فلما رأى بحيرا ذلك نزل من صومعته و أمر بذلك الطعام فأتى به فأرسل إليهم فقال إنى قد صنعت لكم طعاما يا معشر قريش و أنا أحب أن تحضروه كلكم و لا تخلفون (٢) منكم صغيرا و لا كبيرا حرا و لا عبدا فإن هذا شى ء تكرمونى به فقال له رجل إن لك لشأنا يا بحيرا ما كنت تصنع بنا هذا فما شأنك اليوم قال فإنى أحببت أن أكرمكم و لكم حق فاجتمعوا إليه و تخلف رسول الله صلى الله عليه و آله من بين القوم لحداثه سنه ليس فى القوم أصغر منه فى رحالهم تحت الشجره فلما نظر بحيرا إلى القوم فلم ير الصفه التى يعرفها و يجدها عنده و جعل ينظر فلا يرى الغمامه على أحد من القوم و يراها متخلفه على رأس رسول الله صلى الله عليه و آله قال بحيرا يا معشر قريش لا يتخلفن أحد منكم عن طعامى قالوا ما تخلف أحد إلا غلام هو أحدث القوم سنا فى رحالهم فقال ادعوه فليحضر طعامى فما أقبح أن تحضروا و يتخلف رجل واحد مع أنى أراه من أنفسكم فقال القوم هو و الله

١- و الحديث فى المصدر مسند يطول ذكر إسناده.

٢- فى المصدر: و لا تخلفوا.

أوسطنا نسبا و هو ابن أخى هذا الرجل يعنون أبا طالب و هو من ولد عبد المطلب فقام الحارث بن عبد المطلب بن عبد مناف و قال و الله إن كان بنا للوم أن يتخلف ابن عبد المطلب من بيننا ثم قام إليه فاحتضنه و أقبل به حتى أجلسه على الطعام و الغمامه تسير على رأسه و جعل بحيرا يلحظه لحظا شديدا و ينظر إلى أشياء فى جسده قد كان يجدها عنده من صفته فلما تفرقوا عن طعامهم قام إليه الراهب فقال يا غلام أسألك بحق اللات و العزى إلا أخبرتنى عما أسألك فقال رسول الله صلى الله عليه و آله لا تسألنى باللات و العزى فو الله ما أبغضت شيئا بغضهما قال بالله إلا ما أخبرتنى عما أسألك عنه قال سلنى عما بدا لك فجعل يسأله عن أشياء من حاله حتى نومه فجعل رسول الله صلى الله عليه و آله يخبره فيوافق ذلك ما عنده ثم جعل ينظر بين عينيه ثم كشف عن ظهره فرأى خاتم النبوه بين كتفيه على موضع الصفه التى عنده فقبل موضع الخاتم و قالت قريش إن لمحمد صلى الله عليه و آله عند هذا الراهب لقدرا و جعل أبو طالب لما يرى من الراهب يخاف على ابن أخيه قال الراهب لأبى طالب ما هذا الغلام منك قال أبو طالب ابنى قال ما هو ابنك و ما ينبغى لهذا الغلام أن يكون أبوه حيا قال فابن أخى قال فما فعل أبوه قال هلك و أمه حبلى به قال فما فعلت أمه قال توفيت قريبا قال صدقت ارجع بابن أخيك إلى بلده و احذر عليه اليهود فو الله لئن رأوه و عرفوا منه ما أعرف ليبلعنه (١) غثا فإنه كائن لابن أخيك هذا شأن عظيم نجده فى كتبنا و ما روينا عن آبائنا و اعلم أنى قد أديت إليك النصيحه فلما فرغوا من تجارتهم خرج به سريعا و كان رجال من يهود قد رأوا رسول الله صلى الله عليه و آله و عرفوا صفته فأرادوا أن يغتالوه فذهبوا إلى بحيرا فذاكروه أمره فنهاهم أشد النهى و قال لهم أ تجدون صفته قالوا نعم قال فما لكم إليه سبيل فصدقوه و تركوه و رجع به أبو طالب فما خرج به سفرا بعد ذلك خوفا عليه و كان فى سنه أربع عشره من مولده صلى الله عليه و آله الفجار الآخر بين هوازن و قريش و حضره رسول الله صلى الله عليه و آله.

و فى سنه سبع عشره وثبت العظماء و الأشراف بالمدائن فخلعوا هرمز و سملوا

۱- فى المصدر: ليبغنه غبنا. قلت: لعله من بغى الشى ء: طلبه، و الغبن: المكر و الخديعه.

عينيه (۱) و ترکوه.

و فی سنه تسع عشره قتلوا هرمز بعد خلعه و فیها ولی ابنه برویز و کان یسمی کسری.

و فی سنه ثلاث و عشرین کان هدم الکعبه و بنیانها فی قول بعض العلماء. (۲) و فی سنه خمس و عشرین کان تزویج خدیجه رضی الله عنها کما سیأتی شرحه.

و فی سنه خمس و ثلاثین من مولده صلی الله علیه و آله هدمت قریش الکعبه علی الأصح قال ابن إسحاق کانت الکعبه رضمه فوق القامه فأرادت قریش رفعها و تسقیفها و کان نفر من قریش و غیرهم قد سرقوا کنز الکعبه و کان یکون فی بئر فی جوف الکعبه فهدموها لذلک و ذلک فی سنه خمس و ثلاثین من مولده صلی الله علیه و آله و قیل فی سبب هدمها إنه کان الجرف یطل علی مکه و کان السیل یدخل من أعلاها حتی یدخل البیت فانصدع فخافوا أن ینهدم و سرق منه حلیه و غزال من ذهب کان علیه در و جوهر و لذلک هدم البیت ثم إن سفینه أقبلت فی البحر من الروم و رأسهم باقوم و کان بانیا فتحطمت السفینه بنواحی جده فخرج الولید بن المغیره فی نفر من قریش إلی السفینه فابتاعوا خشبها و کلموا الرومی باقوم فقدم معهم و قالوا لو بنینا بیت ربنا فأمروا بالحجاره فجمعت فبینا رسول الله صلی الله علیه و آله ینقل معهم و هو یومئذ ابن خمس و ثلاثین سنه و کانوا یضعون أزرهم علی عواتقهم و یحملون الحجاره ففعل ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله فلبط به و نودی عورتک و کان ذلک أول ما نودی فقال له أبو طالب یا ابن أخی اجعل إزارک علی رأسک قال ما أصابنی ما أصابنی إلا فی التعری فما رئیت لرسول الله علیه السلام عوره.

و فی البخاری عن جابر بن عبد الله قال لما بنیت الکعبه ذهب النبی صلی الله علیه و آله و عباس ینقلان الحجاره فقال العباس للنبی اجعل إزارک علی رقبتک من الحجاره فخر إلی الأرض و طمحت عیناه إلی السماء ثم أفاق فقال إزاری إزاری فشد علیه إزاره ثم

۱- سمل عینه: فقأه.

۲- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب السابع فیما کان من سنه اثنتی عشره الی سنه ثلاث و عشرین من مولده صلّی اللّه علیه و آله.

إنهم أخـذوا فی بنائهـا و میزوا البیت و اقترعوا علیه فوقع لعبـد منـاف و زهره مـا بین الرکن الأسود إلی رکن الحجر وجه البیت و وقع لبنی أسـد بن عبـد العزی و بنی عبـد الـدار مـا بین الحجر إلی رکن الحجر الآـخر و وقع لتیم مـا بین رکن الحجر إلی الرکن الیمـانی و وقع لسـهم و جمـح و عـدی و عامر بن لؤی ما بین الرکن الیمانی إلی الرکن الأسود فبنوا فلما انتهوا إلی حیث موضـع الرکن من البیت قالت کل قبیله نحن أحق بوضـعه فاختلفوا حتی خافوا القتال ثم جعلوا بینهم أول رجل یدخل من باب بنی شـیبه فیکون هو الذی یضـعه فقالوا رضـینا و سـلمنا فکان رسول الله صلی الله علیه و آله أول من دخل من باب بنی شیبه فلما رأوه قالوا هـذا الأمین قـد رضـینا بما قضـی بیننا ثم أخبروه الخبر فوضع رسول الله صـلی الله علیه و آله رداءه و بسـطه فی الأرض ثم وضـع الرکن فیه ثم قـال لیـأت من کـل ربع من أربـاع قریش رجـل و کـان فی ربع عبـد مناف عتبه بن ربیعه و کان فی الربع الثانی أبو زمعه و کـان فی الربع الثـالث أبو حـذیفه بن المغیره و کان فی الربع الرابع قیس بن عـدی ثم قال رسول الله صـلی الله علیه و آله لیأخـذ کل رجل منکم بزاویه من زوایا الثوب ثم ارفعوه جمیعا فرفعوه ثم وضـعه رسول الله صـلی الله علیه و آله بیده فی موضـعه ذلک فـذهب رجل من أهل نجـد لیناول النبی صـلی الله علیه و آله حجرا یسد به الرکن فقال العباس بن عبد المطلب لا و نحاه و ناول العباس رسول الله صـلی الله علیه و آله حجرا فسـد به الرکن فغضب النجـدی حین نحی فقال رسول الله صـلی الله علیه و آله إنه لیس یبنی معنا فی البیت إلا منا ثم بنوا حتی انتهوا إلی موضع الخشب و سقفوا البیت و بنوه علی سته أعمده و أخرجوا الحجر من البیت.

و فی هذه السنه ولدت فاطمه علیها السلام بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و فیها مات زید بن عمرو بن نفیل. (۱) و روی عن عامر بن ربیعه قال کان زید بن عمرو بن نفیل یطلب الدین و کره

۱- هو زیـد بن عمرو بن نفیل بن عبـد العزی بن عبـد اللّه بن قرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن کعب ابن لؤی و هو القائل فی قصـیده: أ ربا واحدا أم ألف ربّ***أدین إذا تقسمت الأمور عزلت اللات و العزی جمیعا***کذلک یفعل الجلد الصبور و قد تقدم بعض أخباره.

النصـرانیه و الیهودیه و عبـاده الأوثـان و الحجاره و أظهر خلاف قومه و اعتزل آلهتهم و ما کان یعبـد آباؤهم و لا یأکل ذبائحهم فقال لی یا عامر إنی خالفت قومی و اتبعت مله إبراهیم علیه السلام و ما کان یعبده و إسماعیل علیه السلام من بعده فقال و کانوا یصلون إلی هذه القبله و أنا أنتظر نبیا من ولد إسماعیل علیه السلام یبعث لا أرانی أدرکه و أنا أومن به و أصدقه و أشهد أنه نبی فـإن طـالت بـک مـده فرأیته فأقرئه منی السـلام قال عامر فلما نبئ رسول الله صـلی الله علیه و آله أسـلمت و أخبرته بقول زیـد و أقرأته منه السـلام فرد علیه رسول الله صـلی الله علیه و آله السـلام و ترحم علیه و قال قد رأیته فی الجنه یسـحب ذیولا (۱) رضی الله عنه.

و أمـا ما کان سـنه ثمان و ثلاثین من مولـده صـلی الله علیه و آله ففی هـذه السـنه رأی الضوء و النور و کان یسـمع الصوت و لا یدری ما هو.

و أما سـنه أربعین من مولده صـلی الله علیه و آله ففی هذه السنه قتل کسری برویز النعمان بن المنذر لغضب کان له علیه قتله قبل المبعث بسبعه أشهر. (۲)

**[ترجمه]سـپس کازرونی می گوید: روایت شده که شکافته شدن سینه حضرت صلّی الله علیه و آله در سه سالگی ایشان بوده و نیز بر اساس روایتی از محمـد بن سـعد از محمـد بن عمر از یارانش گفته شده در چهار سالگی ایشان بوده، به این ترتیب که حضرت دو سال نزد آنان می‌مانَد تا این که از شیر گرفته می‌شود و چون چهار سال داشته، حضرت را به دیدار مادرش می‌برند. آن‌جا حلیمه درباره محمـد صـلّی الله علیه و آله برای آمنه تعریف می کنـد و به او می گوید که از حضور ایشان چه برکت‌هایی دیـده است. آن گاه آمنه می گوید: پسـرم را با خود برگردان زیرا می‌ترسم در مکه وبا بگیرد و به خدا سوگند که او مقامی والا دارد. حلیمه حضـرت را برمی گرداند و چون چهار سال حضـرت تمام می‌شود، دو فرشـته نزد حضرت می‌آیند و شکم ایشان را می‌شـکافند. پس از آن حلیمه حضـرت را نزد آمنه می‌برد و ماجرا را برای او بازمی گوید. سپس دوباره ایشان را برمی گرداند و حضـرت یک سال یا همین حدود نزد حلیمه می‌ماند و حلیمه نمی گذارد ایشان به جای دوری برود تا این که می‌بیند ابری می... اید و بر حضـرت سایه می‌افکند و وقتی ایشان می‌ایسـتد آن ابر هم می‌ایسـتد و وقتی به راه می‌افتد آن هم به راه می‌افتد. حلیمه از این بابت نیز هراسان می‌شود و ایشان را نزد مادرش می‌بَرد تا به او بسـپارد و این در پنـج سالگی حضـرت بوده است. در آن اوان حلیمه حضـرت را در میان مردم گم می کنـد و هر چه جسـتجو می کنـد ایشان را نمی‌یابد. راوی در ادامه همانند آن‌چه را که پیشتر آوردیم نقل می کند. نیز روایت شده که عبدالمطّلب حضـرت را در پی کاری می‌فرستد و ایشان ناپدید می‌شود. و در اخبار آمـده که حلیمه وقتی که حضـرت با خـدیجه ازدواج کرده بود به مکه آمـد و از خشـکسالی و تلف شدن چهارپایان نزد رسول خدا شکوه کرد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله با خدیجه صحبت می کند و چهل میش و شتر به حلیمه عطا می کند و او نزد خاندانش بازمی گردد. این می گذرد و پس از اسـلام نیز حلیمه نزد حضـرت برمی گردد و هم خودش و هم شوهرش اسلام می‌آورند. همچنین:

روایت شده زنی که به پیامبر صلّی الله علیه و آله شیر داده بود اجازه خواست تا خدمت ایشان برسد. وقتی آن زن بر حضـرت وارد شد،

ایشان فرمود: مادرم! مادرم! و ردای خود را برداشت و آن را برای آن زن پهن کرد و او بر آن نشست - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب چهارم از بخش دوم. - .

نیز از ابی حازم روایت شده: کاهنی به مکه آمده بود. در همان اوان دایه رسول خدا ایشان را که پنج سال داشت نزد عبدالمطّلب آورده بود، چراکه او هر سال حضرت را نزد وی می‌بُرد. آن کاهن حضرت را به همراه عبدالمطّلب دید و گفت: ای جماعت قریش! این پسر را بکشید، او میان شما جدایی خواهد انداخت و شما را خواهد کُشت. عبدالمطّلب با حضرت گریخت. از آن پس قریشیان از سخن آن کاهن، که آنان را از حضرت بر حذر داشته بود، همواره درباره ایشان هراسان بودند - . المنتقی فی مولود المصطفی : فصل دوم : درباره پنج سالگی حضرت صلّی الله علیه و آله . - . و در شش سالگی حضرت، همچنان‌که گفته شد، مادر ایشان درگذشت - . همان : فصل سوم : درباره شش سالگی حضرت صلّی الله علیه و آله . - . اکنون روایتی از آن‌چه که در هفت سالگی حضرت روی داده خواهیم آورد: از نافع بن حسین روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله با مادر خود آمنه به سر می‌بُرد. وقتی آمنه درگذشت، جدّ حضرت عبدالمطّلب ایشان را نزد خود بُرد و بیش از همه مهری که به فرزندان خود ورزیده بود، به ایشان مهر ورزید و ایشان را نزد خود نگاه می‌داشت و به خود نزدیک می‌کرد و هرگاه حضرت تنها بود یا خوابیده بود به ایشان سر می‌زد. حضرت بر روی فرش عبدالمطّلب می‌نشست، وقتی عبدالمطّلب این را دید گفت: پسرم را رها کنید، او با فرشته‌ای همدم است. قومی از بنی مدلج به عبدالمطّلب گفتند: مراقب او باش، چراکه ما هیچ جای پایی را شبیه‌تر از جای پای او به جای پایی که در مقام ابراهیم هست ندیده‌ایم. آن‌گاه عبدالمطّلب به ابوطالب گفت: گوش کن اینان چه می‌گویند. و ابوطالب از حضرت مراقبت می‌کرد. عبدالمطّلب همچنین به امّ ایمن که از رسول خدا پرستاری می‌کرد گفت: ای برکت! از پسر من غافل مشو که اهل کتاب می‌پندارند او پیامبر این امت است. عبدالمطّلب هرگاه می‌خواست غذا بخورد می‌گفت: پسرم را بیاورید و حضرت را نزد او می‌آوردند. وقتی عبدالمطّلب نفس‌... های آخر را می‌کشید درباره رسول خدا و زندگی ایشان به ابوطالب وصیت کرد.

از رویدادهای آن سال یکی این است که روایت شده رسول خدا صلّی الله علیه و آله به چشم‌درد شدیدی دچار شد. در مکه ایشان را درمان کردند

ص: ۴۰۲

اما جواب نداد. به عبدالمطّلب گفتند: در حوالی عکاظ راهبی هست که طبیب چشم است. عبدالمطّلب سوی آن راهب تاخت و رسید و او را صدا زد. او در دِیرش را بسته بود و جواب نداد. ناگاه دِیر چنان به لرزه افتاد که راهب ترسید بر سرش خراب شود. شتابان بیرون آمد و گفت: ای عبدالمطّلب! این پسر، پیامبر این امت است، اگر برای تو بیرون نیامده بودم دیر بر سرم خراب می‌شد، او را بازگردان و مراقبش باش تا مبادا برخی از اهل کتاب ناجوانمردانه او را بکشند. سپس حضرت را درمان کرد و برای ایشان دارو داد. خداوند محبت حضرت را در دل قوم ایشان و دل هر کس که ایشان را می‌دید انداخته بود.

ماجرای خروج عبدالمطّلب با رسول خدا به دنبال آب نیز از رقیقه دختر صیفی بن هاشم روایت شده است، وی گفته: چند سالی چنان به دشواری بر قریشیان گذشت که پستان‌ها همه خشک و استخوان‌ها همه سست شد [و روایت شده نازک شد]. در آن روزگار روزی در حالی که برادرم نیز با من بود خوابیده بودم یا چرت می‌زدم که دیدم ناگاه سروشی با صدای بلند ندا

سر داد: ای جماعت قریش! آن پیامبری که در میان شما برانگیخته می‌شود هنگام ظهورش فرا رسیده و چیزی تا باران و سرسبزی باقی نمانده است، پس بنگرید تا مردی بلندقامت و درشت‌اندام و سپیدرو و تیزمشام و خوش‌رو و بلندمرتبه بیاید [و روایت شده مردی بزرگ و والامقام و تنومند و بلندقد]، بدانید که او باید با فرزندش از میان مردم جدا شوند و از هر قبیله مردی به سوی او آید، سپس آن جمع اندکی آب بر سر بپاشند و خود را عطرآگین کنند و هفت مرتبه خانه خدا را طواف کنند و آن مرد پاک و پاک‌نژاد در میانشان باشد، آن مرد طلب آب کند و آن قوم ایمان داشته باشند، آن‌گاه که چنین شد باران بر شما خواهد بارید.

ص: ۴۰۳

راوی می‌گوید: من هراسان شدم و به خود لرزیدم و هوش از سرم پرید و خوابم را مو به مو برای مردم بازگفتم. به حرمت و حرم سوگند هر کس در مکه بود گفت آن مرد شیبه الحمد(عبد المطلب) است. قریشیان نزد او گرد آمدند و از هر قبیله مردی سوی او راهی شد و آب بر سر پاشیدند و خود را عطرآگین کردند و طواف کردند و سپس از کوه ابوقیس بالا رفتند و آن قوم به دنبال او سبک‌بار بالا رفتند تا این‌که به نوک کوه رسیدند و گرداگرد او حلقه زدند. آن‌گاه عبدالمطّلب برخاست و نوه‌اش محمد را بلند کرد و بر گردن خود نشاند. محمد آن روز کم وبیش پسری نوبالغ بود. سپس گفت: خداوندا ای بر طرف کننده کاستی‌ها و ای از میان برنده سختی‌ها، تو دانایی هستی که نمی‌آموزد و خواهانی هستی که بخل نمی‌ورزد، اینان بندگان و کنیزان تو در آستان حرم تو هستند، از این سال سختی که در آن حیوانات خود را از دست داده‌اند سوی تو شکوه آورده‌اند، پس بارالها بشنو و بارانی شدید و پُرطراوت بر ما نازل فرما. آنان هنوز به خانه نرسیده بودند که آسمان دهان باز کرد و چنان بارانی به راه افتاد که دشت از آب پُر شد. بزرگان و سران عرب، عبدالله بن جدعان و حرب بن امیه و شهاب بن مغیره، به عبدالمطّلب می‌گفتند: مبارک باشد بر تو ای ابا البطحاء! رقیقه در این باره سروده است:

«خداوند به برکت شیبه الحمد دیار ما را سیراب کرد، حال آن‌که ما شادابی و بارش باران را از دست داده بودیم،

به خاطر او آسمان بارید و چهارپایان و درختان زنده شدند،

بخت فرخنده او منتی از جانب خداوند است، او بهترین مژده‌ایست که به مردمان مُضر داده شده،

ابرها از نام خجسته‌اش سیراب می‌شوند و در میان مردم هیچ مثل و مانندی ندارد.»

قول رقیقه دختر صیفی بن هاشم «أقحلت» از «قحل قحولا» یعنی خشکید. «راقده» یعنی خفته و خواب، می‌گویند «هوم» یعنی از خواب‌آلودگی سرش را تکان داد. «صیّت» وزن فیعل از «صات یصوت» است مانند «میّت» از «مات یموت». «صحل» یعنی کسی که در صدایش گرفتگی وجود دارد و در گوش خوش‌آهنگ است. «إبان نجومه» یعنی هنگام

ص: ۴۰۴

پیدایش آن بر وزن فعلان از «آب الشیء» برگرفته شده یعنی آماده و فراهم شد. «هلّا» یعنی اغاز کن و به سرعت یادش کن.

«حیا» به فتح حاء مقصور یعنی باران، زیرا میاه حیات زمین است. «طوال» مبالغه «طویل» است همچنان‌که «عظام و جسام و فعال» مبالغه وزن فعیل خود هستند، «فعال» بلیغ‌تر از فعیل است مانند «کرام». «کظم» یعنی خودداری. «ترک الإبداء» یعنی او و از والاتباران و ارجمندان است اما این را آشکار نمی‌کند. «بضّ» با باء موحده مفتوحه و ضاد معجمه برگرفته از «بضاضه» است یعنی رنگ روشن و پوست تمیز. «عرنین» به کسر یعنی بینی، همچنین گفته‌اند یعنی نوک بینی. «وسیط» بزرگ قوم است برگرفته از «وسط». «أوطف الأهداب» یعنی مژه‌های بلند. «فلیخلص» یعنی او و فرزندانش باید از میان مردم جدا شوند، مانند کلام حق تعالی «خَلَصُوا نَجِيًّا» {رازگویان کنار کشیدند}. «لیدلف إلیه» از «دلیف» می‌آید به معنای راه رفتن آهسته و پیشروی با ملایمت. «شنّ الماء» ریختن آب بر سر است، همچنین گفته‌اند «شنّ» پاشیدن متفرق آب است. «لداته» دو وجه دارد، یا این... که جمع «لده» است مصدر «ولد» مانند «عده» و «زنه»، یعنی زادگاه او و زادگاه پدران و اجدادش همه موصوف به پاکی و پاکیزگی است، و یا این‌که همگنان وی را منظور دارد، یاد کردن از همگنان اسلوبی است که برای اثبات و استوارسازی صفتی به کار می‌برند، زیرا وقتی او در شمار جماعت و یاران پاکیزه باشد، این در اثبات پاکیزگیِ او قوی‌تر است و بیشتر بر قداست او دلالت دارد. «غثتم» یعنی باریدید. «قفّ» یعنی پریشان شد و به خود لرزید، «قفه» یعنی لرزیدن از روی شگفتی و هراس. «شیبه الحمد» نام عبدالمطلب عامر است، به او شیبه می‌گفته‌اند زیرا هنگام ولادتش یک «شیبه» (موی سفید) روی سرش بوده؛ دلیل نامیده شدن وی به عبدالمطلب نیز پیشتر آمد. «تتامت» از «تتام» به معنای افزونی آمده است. «دفیف» یعنی تندرو و شتابناک. «مهل» به اسکان یعنی درنگ. «استکفّوا» یعنی حلقه زدند از «کفّه» گرفته شده به معنای هر آن‌چه مانند کفه ترازو دور تا دورش گِرد باشد. «أیفع» یعنی بلند و مرتفع شد. «کرب» یعنی نزدیک و قریب شد مانند «کرّوبیون» یعنی فرشتگان مقرّب. «عبداء» و «عبدی» به مدّ و قصر یعنی بردگان. «عذره» یعنی حیاط و پیرامون خانه. «کظیظ الوادی» یعنی ازدحام و شلوغی دشت. «ثجیج» یعنی آب روان شده. «شیخان» جمع «شیخ» است مانند «ضیفان» نسبت به «ضیف». به او «ابو البطحاء» (پدر جویبار) گفته‌اند زیرا خانواده‌اش با وجود او جان می‌گیرند و زندگی می‌کنند؛ همچنان‌که به طعام می‌گویند: «ابو الأضیاف» (پدر میهمانان). «اجلوذ» یعنی افزون و متداوم شد. «جونی» ابر

ص: ۴۰۵

سیاه است. «سبل جار سحّا» یعنی باران به سرعت بارش گرفت. «عدل» یعنی همتا و همچنین «خطر».

خروج عبدالمطّلب برای تبریک گفتن به سیف بن ذی یزن نیز از اسماعیل بن مظفر به اسناد وی از عفیر بن زرعه بن سیف بن ذی یزن روایت شده، وی گفته: چون دو سال پس از ولادت پیامبر صلّی الله علیه و آله جّدم سیف بر حبشه چیره شد، هیئت... های بزرگان و شاعران عرب راهی شدند تا به او تبریک بگویند و از ماجرای او و خون‌خواهی قومش یاد کنند.

مولف: راوی سخن را همچون خبری که پیشتر در باب مژده‌ها به روایت صدوق آمد، ادامه می‌دهد.

سپس آورده که این خبر می‌گوید سفر این هیئت به سوی سیف بن ذی یزن در سه سالگی رسول خدا صلّی الله علیه و آله بوده، اما قول صحیح چنین است که این سفر در هفت سالگی حضرت بوده، زیرا عبدالمطّلب می‌گوید پدر و مادر محمد درگذشته‌اند و من و عمویش سرپرستی او را به عهده گرفته‌ایم. و مادر رسول خدا هنگامی درگذشت که شش سال کامل بر حضرت گذشته بود - . المنتقی فی مولود المصطفی: باب پنجم درباره هفت سالگی حضرت صلّی الله علیه و آله . - .

و اما از جمله آن‌چه که در هشت سالگی حضرت رخ داده، درگذشت عبدالمطّلب بوده است. او درباره رسول خدا صلّی الله علیه و آله به عموی ایشان ابوطالب وصیت می‌کند و این بدان خاطر بوده که ابوطالب و عبدالله پدر رسول خدا از یک مادر بوده‌اند. گرچه زبیر نیز با آن دو از یک مادر بوده، اما سرپرستی حضرت به ابوطالب سپرده می‌شود که در بیان سبب این امر سه قول هست: یکی این‌که عبدالمطّلب به ابوطالب وصیت می‌کند. دوم این‌که ابوطالب و زبیر قرعه می‌اندازند و به نام ابوطالب می‌افتد. و سوم این‌که خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله ابوطالب را انتخاب می‌کند. در هر حال، عبدالمطّلب در هشتاد و دو سالگی و یا به قولی در صد و بیست سالگی

ص: ۴۰۶

درگذشته و از آن پس سرپرستی حضرت با ابوطالب بوده است. گفته‌اند که وقتی عبدالمطّلب درگذشت، ابوطالب رسول خدا را نزد خود بُرد و همواره با ایشان بود. ابوطالب مال و منال نداشت اما حضرت را بسیار و بیش از فرزندان خود دوست می... داشت و همیشه حضرت را کنار خود می‌خواباند و هر کجا می‌رفت ایشان را همراه خود می‌بُرد و غذای جدا به ایشان می‌داد. هرگاه خانواده ابوطالب با هم یا جداگانه غذا می‌خوردند سیر نمی‌شدند اما وقتی رسول خدا نیز با آنان می‌خورد همه سیر می‌شدند. هرگاه ابوطالب می‌خواست به خانواده‌اش غذا بدهد می‌گفت: دست نگه دارید تا پسرم بیاید. آن‌گاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌آمد و همراه آنان غذا می‌خورد و غذایشان زیاد می‌آمد، اما وقتی حضرت با آنان همراه نمی‌شد، سیر نمی‌شدند. ابوطالب به حضرت می‌گفت: به راستی که تو فرخنده هستی. همه کودکان صبح‌هنگام با چشمان چرک و کثیف بیدار می‌شدند اما رسول خدا با موهای روغن زده و چشمان سرمه کشیده بیدار می‌شد. برای ابوطالب بالشی می‌گذاشتند و او بر آن می‌نشست، باری پیامبر آمد و روی آن بالش نشست. ابوطالب گفت: برادرزاده‌ام می‌داند که صاحب نعمت می‌شود.

و از عمرو بن سعید روایت شده که ابوطالب گفت: با برادر زاده‌ام، یعنی پیامبر، در ذی المجاز بودم. آن‌چنان تشنه شدم که به او شِکوه کردم و گفتم: ای برادرزاده! تشنه‌ام شده است. همین‌که این را گفتم دیدم او بدون هیچ نگرانی خم شد و نشست و گفت: ای عمو! آیا تشنه هستی؟ گفتم: بله. او پاشنه‌هایش را بر زمین کوبید و ناگاه آب بیرون زد و گفت: بنوش ای عمو! ابوطالب می‌گوید: آن‌جا جود و کرم حاتم طایی رنگ باخت.

و از جمله آن رویدادها درگذشت کسری انوشیروان و جانشینی پسرش هرمز بوده است.

و از جمله آن‌چه در نُه سالگی حضرت روی داده، بر اساس برخی روایات، این بوده که ابوطالب ایشان را به بُصرای شام برده است.

و از جمله آن‌چه در ده سالگی حضرت روی داده، جنگ «فِجار» اول بوده، یعنی نبردی که در عکاظ درگرفته و سه روز طول کشیده.

ص: ۴۰۷

و از جمله آن‌چه در یازده سالگی حضرت روی داده، روایتی است از ابی بن کعب، وی آورده: اباهریره از رسول خدا صلّی

الله علیه و آله پرسید: نخستین چیزی که از امر نبوت دیدی چه بود؟ پیامبر صلّی الله علیه و آله نشست و فرمود: ای اباهریره! در آن زمان که ده سال و چند ماه داشتم روزی در صحرا بودم. ناگاه شنیدم از بالای سرم صدایی می‌آید. دیدم مردی به مرد دیگر می‌گوید: خودش است؟! آن دو با چهره‌ها و اخلاق و جامه‌هایی که هرگز در میان مردمان ندیده بودم رو به من کردند و به طرف من به راه افتادند و آمدند و هر یک، یک بازوی مرا گرفتند، اما من هیچ احساس نکردم. یکی به دیگری گفت: او را بخوابان. او مرا بدون این‌که آزار کند خواباند. به او گفت: سینه‌اش را بشکاف. او بدون هیچ درد و خونریزی سینه‌ام را شکافت. به او گفت: کینه و حسد را از آن بیرون بیاور. او چیزی همانند گلوله‌ای از لخته خون در آورد و آن را بیرون انداخت. به او گفت: مهربانی و بخشش را آن‌جا بگذار. او چیزی همچون آن‌چه در آورد اما از شبیه نقره در سینه‌ام گذاشت. سپس شست پایم را تکان داد و گفت: به میان مردم برو. من با آن دو هدیه برگشتم و در حق کوچک و بزرگ مهربانی و بخشش روا داشتم - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب ششم : درباره هشت سالگی تا یازده سالگی حضرت صلّی الله علیه و آله . - .

و اما آن‌چه در دوازده سالگی تا سیزده سالگی حضرت روی داد، سفر ایشان به شام به همراه ابوطالب بود. روایت شده که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله گذشت، ابوطالب بار ایشان را برای سفر به شام بست. از این قرار که وقتی ابوطالب آماده سفر می‌شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله زبان به سخن گشود و ابوطالب دلش سوخت و ایشان را با خود بُرد. نیز بنا به روایتی دیگر، وقتی ابوطالب برای سفر آماده شد و عازم رفتن شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله به سوی او شتافت و زمام ناقه‌اش را گرفت و فرمود: ای عمو! مرا که نه پدری دارم و نه مادری به که می‌سپاری؟ ابوطالب دلش سوخت و گفت: به خدا سوگند او را با خود خواهم بُرد، او از من جدا نشد هرگز از او جدا نخواهم شد. این شد که ابوطالب حضرت را با خود بُرد. وقتی کاروان در بازار بصرای شام فرود آمد، در آن‌جا راهبی به نام بُحیراء صومعه داشت.

ص: ۴۰۸

او عالمی نصرانی بود و در آن صومعه همیشه راهبی بود که علم آنان از کتابشان را پشت در پشت به ارث می‌بُرد.

«اضب علی ما فی نفسه» یعنی درونش راخارج کرد. «اضب» یعنی سخن گفت. «جاء فلان یضب لسانه» یعنی حرصش زیاد شد.

و از داود بن حصین روایت شده: وقتی ابوطالب سوی شام رهسپار شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله نیز که دوازده سال داشت، برای نخستین بار همراه با او رفت. وقتی کاروان در بُصرای شام فرود آمد، در آن‌جا راهبی به نام بُحیراء صومعه داشت. علمای نصارا همواره در آن صومعه بودند و نصرانیت را از کتابی که درس می‌دادند به ارث می‌بُردند. آنان همیشه از کنار بُحیراء می‌گذشتند و او هیچگاه با آنان سخن نگفت. تا این‌که آنان آن سال آمدند و در نزدیکی بُحیراء در همان محلی که همیشه فرود می‌آمدند، منزل کردند. این بار بُحیراء برایشان طعامی ساخت و آنان را دعوت کرد. او به این خاطر از آنان دعوت کرد که دید هنگامی که می‌آمدند در میان آن قوم، ابری بر سر رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌آمد و وقتی آنان به زیر درختی فرود آمدند، آن ابر همان‌جا ایستاد و شاخه‌های آن درخت به طرف سر پیامبر که به زیرش نشسته بود، پایین آمد. وقتی بُحیراء این صحنه را دید از صومعه‌اش پایین آمد و دستور داد تا آن غذا را آماده کردند و برایش آوردند. سپس کسی را نزد آنان فرستاد و گفت: ای جماعت قریش! من برایتان طعامی ساخته‌ام و دوست دارم همه شما بیایید و هیچ کوچک و

بزرگ و هیچ بنده و آزادی را به جا نگذارید، شما با این کار مرا گرامی می‌دارید. یکی از آنان گفت: تو آدم بزرگی هستی ای بُحیراء! اما هیچگاه این کار را برای ما نمی‌کردی، امروز قضیه چیست؟! گفت: من دوست داشتم شما را گرامی بدارم، شما حقی دارید! آنان همه نزد او گرد آمدند اما رسول خدا صلّی الله علیه و آله از میانشان جا ماند. زیرا ایشان کم سن و سال بود و از همه آن قوم کوچکتر بود، بنابراین در جهاز آنان به زیر آن درخت بر جا ماند. وقتی بُحیراء به آن قوم نگریست، نشانه‌ای را که می‌شناخت و می‌دانست ندید، چشم انداخت اما آن ابر را بر سر هیچ یک از آن قوم ندید و دریافت که آن ابر بالای سر رسول خدا بر جا مانده است. گفت: ای جماعت قریش! آیا هیچ یک از شما از غذای من جا نمانده؟! گفتند: هیچ کس جا نمانده جز پسری که از همه کوچکتر است و در جهاز کاروان مانده است. گفت: او را فرابخوانید، باید برای خوردن غذای من بیاید، روا نیست شما همه بیایید و یکی از شما نیاید حال آن‌که من می‌بینم او نیز از شماست. گفتند: به خدا سوگند

ص: ۴۰۹

او در میان ما والاتبارترین است، او برادرزاده این مرد، یعنی ابوطالب از فرزندان عبدالمطّلب است. آن‌گاه حارث بن عبدالمطّلب بن عبدمناف برخاست و گفت: به خدا سوگند ما سزاوار نکوهشیم که از میان خود فرزند عبدالمطّلب را بر جا گذاشته‌ایم. او برخاست و نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله رفت و ایشان را در آغوش گرفت و آورد و بر سر غذا نشاند، حال آن‌که آن ابر بالای سر حضرت می‌آمد. بُحیراء به حضرت چشم دوخت و به نشانه‌هایی که از پیامبر می‌شناخت نگریست. وقتی آن قوم از سر غذا پراکنده شدند، نزد حضرت رفت و عرض کرد: ای پسر! به حق لات و عُزّی سوگند از تو سوال‌هایی دارم که باید پاسخ دهی. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: با نام لات و عُزّی چیزی از من نپرس که نزد من هیچ چیز منفورتر از آن دو نیست. عرض کرد: تو را به خدا سوگند که به سوال‌های من پاسخ بده. فرمود: از هر چه می‌خواهی بپرس. او شروع کرد سوال‌هایی درباره احوال حضرت حتی خواب ایشان بپرسد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او پاسخ داد و همه پاسخ‌ها با آن‌چه او می‌دانست سازگار بود. سپس او میان دیدگان حضرت را دید و سپس جامه از کمر حضرت کنار زد و بر کمر ایشان، در همان‌جایی که وصفش را می‌دانست، مُهر نبوت را دید و جای مُهر را بوسید. قریشیان گفتند: محمد نزد این راهب مقامی دارد. ابوطالب نیز وقتی این رفتار را از راهب دید برای برادرزاده‌اش نگران شد. بُحیراء به ابوطالب گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد؟ گفت: فرزند من است. راهب گفت: فرزندت نیست، پدر این پسر نباید زنده باشد. گفت: برادرزاده من است. راهب گفت: پدرش چه می‌کند؟ گفت: پدرش درگذشت و مادرش او را آبستن شد. راهب گفت: مادرش چه می‌کند؟ گفت: به تازگی درگذشته است. راهب گفت: راست می‌گویی، برادرزاده‌ات را به دیار خود بازگردان و به‌خاطر او از یهودیان بر حذر باش، به خدا سوگند اگر او را ببینند و آن‌چه را که من شناختم از او بشناسند، بلایی بر سرش خواهند آورد، این برادرزاده تو مقامی والا دارد که ما در کتاب‌هایمان خوانده‌ایم و از پدرانمان شنیده‌ایم، بدان که من این اندرز را به تو دادم. وقتی قریشیان تجارت را به پایان رساندند، ابوطالب حضرت را به سرعت راهی کرد. چند تن از یهودیان پیامبر را در آن‌جا دیدند و نشانه‌های ایشان را شناختند و خواستند ناجوانمردانه ایشان را به قتل برسانند. آنان نزد بُحیراء رفتند و در این باره با او سخن گفتند. او آنان را به شدت نهی کرد و گفت: آیا نشانه‌هایش را یافتید؟ گفتند: آری. گفت: دستتان به او نمی‌رسد، پس او را تصدیق کنید و رهایش کنید. ابوطالب پیامبر را بازگرداند و از ترسی که برای حضرت داشت، دیگر ایشان را به سفر نبرد.

و در چهارده سالگی حضرت جنگ «فِجار» بعدی میان هوازن و قریش درگرفت که رسول خدا شاهد آن بود.

در هفده سالگی حضرت بزرگان و اشراف مدائن جمع آمدند و هرمز را از سلطنت بر کنار کردند

ص: ۴۱۰

و چشمانش را درآوردند و رهایش کردند.

و در نوزده سالگیِ حضرت هرمز را پس از برکناری از سلطنت به قتل رساندند و پسرش پرویز را که کسری نامیده می‌شد، به جای او نشاندند.

و در بیست و سه سالگیِ حضرت، بنا به قول برخی علما، بنای کعبه خراب شد - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب هفتم : درباره دوازده سالگی تا بیست و سه سالگی حضرت صلّی الله علیه و آله . - .

و در بیست و پنج سالگی، حضرت با خدیجه ازدواج کرد که شرحش به زودی خواهد آمد.

و در سی و پنج سالگیِ حضرت، بنا بر قول صحیح‌تر قریشیان کعبه را خراب کردند تا بسازند. ابن اسحاق می‌گوید: کعبه بنایی سنگی بلندتر از قد آدمی بود. قریشیان خواستند آن را مرتفع و مسقّف سازند. چند نفر از قریشیان و دیگران به گنج‌های کعبه که در چاهی وسط کعبه بود، دستبرد زده بودند و از این رو کعبه را خراب کردند، که این در سی و پنج سالگی حضرت روی داده بود. در بیان سبب خرابی کعبه همچنین گفته‌اند که سیل بر مکه مُشرف بود و از بالای مکه سیل به راه می‌افتاد و تا درون کعبه می‌رسید. از این رو کعبه شکاف برداشت و قریشیان ترسیدند که ویران شود و زیورهای کعبه را، همچون آهویی طلایی که آراسته به درّ و جواهر بود، به سرقت ببرند. از این رو کعبه را خراب کردند. در همان اوان یک کشتی که از روم می‌آمد و به سرپرستی «باقوم» بنّای رومی در دریا حرکت می‌کرد، در حوالی جدّه خراب شد. ولید بن مغیره با چند تن از قریشیان بر سر آن کشتی رفتند و چوب‌هایش را خریدند و با باقوم رومی صحبت کردند. او با آنان آمد و به او گفتند کاش خانه پروردگار ما را می‌ساختی! او دستور داد تا سنگ بیاورند و آنان سنگ جمع کردند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله نیز که سی و پنج سال داشت، با آنان بود. آن‌ها پایین‌پوش‌هایشان را بر گردن خود می‌کشیدند و درون آن سنگ می‌آوردند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله نیز چنین کرد. ناگاه بر زمین خورد و ندا رسید که عورتت را بپوشان. این نخستین ندایی بود که رسید. ابوطالب گفت: ای برادرزاده! پایین‌پوشت را بر سرت قرار ده و ادامه بده. فرمود: این بلا فقط از آن رو بر سرم آمد که تنم برهنه شد. این‌چنین عورت رسول خدا صلّی الله علیه و آله دیده نشد.

و نیز در بخاری از جابر بن عبدالله روایت شده که وقتی کعبه بازسازی می‌شد، پیامبر صلّی الله علیه و آله و عباس سنگ می... آوردند. عباس به پیامبر عرض کرد: پایین‌پوشت را بر گردنت بگیر و آن را پُر از سنگ کن. ناگاه پیامبر صلّی الله علیه و آله زمین خورد و چشمانش سیاهی رفت. سپس به هوش شد و فرمود:

جامه‌ام! جامه‌ام! و پایین‌پوش خود را محکم بست.

ص: ۴۱۱

وقتی شروع کردند کعبه را بسازند، آن را تقسیم کردند و بر سر قسمت‌ها قرعه کشیدند. این‌چنین از رکن اسود تا رکن حَجَر از روبرو به عبدمناف و زهره افتاد، و از حَجَر تا رکن حجر بعدی به بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عبدالدار افتاد، و از رکن حَجَر تا رکن یمانی به تیم افتاد، و از رکن یمانی تا رکن اسود به سهم و جمح و عدی و عامر بن لوی افتاد. همگی شروع به ساختن کردند و به جایگاه رکن رسیدند. هر قبیله‌ای می‌گفت ما برای گذاشتن آن سزاوارتریم. این شد که اختلاف کردند و از ترس این‌که جنگ شود قرار گذاشتند نخستین مردی که از باب بنی شیبه وارد شد همان کسی باشد که رکن را بر جایش می... گذارد. همه پذیرفتند و آشتی کردند. نخستین کسی که از باب بنی شیبه وارد شد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود. وقتی ایشان را دیدند، گفتند: او امین است، قبول داریم که او میانمان داوری کند. حضرت را از ماجرا باخبر کردند و ایشان ردای خود را درآورد و بر زمین پهن کرد و سپس رکن را بر آن گذاشت و فرمود: از هر گروه قریش یک نفر بیاید. از یک گروه عبدمناف عتبه بن ربیعه و از گروه دیگر ابوزمعه و از گروه سوم ابوحذیفه بن مغیره و از گروه چهارم قیس بن عدی آمد. آن... گاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هر یک از شما گوشه‌ای از ردا را بگیرد و همه با هم آن را بلند کنید. آنان ردا را بلند کردند و سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله با دست خود آن را سر جایش گذاشت. آن‌گاه مردی از اهالی نجد آمد تا سنگی به رسول خدا بدهد تا ایشان رکن را با آن سنگ محکم کند. عباس بن عبدالمطّلب گفت: نه. و او را پس زد. سپس عباس سنگی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله داد و ایشان با آن سنگ رکن را محکم کرد. مرد نجدی وقتی پس زده شد، خشمگین شد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: تنها کسانی که از ما هستند با ما خانه را می‌سازند. آنان خانه را ساختند تا این‌که به محل چوب‌ها رسیدند و سقف کعبه را ساختند و آن را بر شش ستون بنا کردند و حجر را از کعبه بیرون آوردند.

در همان سال حضرت فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله به دنیا آمد و نیز در همان سال زید بن عمرو بن نفیل درگذشت.

از عامر بن ربیعه روایت شده که وی گفت: زید بن عمرو بن نفیل در پی دین بود و

ص: ۴۱۲

نصرانیت و یهودیت و پرستش بت و سنگ را خوش نمی‌داشت. او با قوم خود مخالفت کرد و از خدایانشان دوری گزید و از آن‌چه پدرانشان می‌پرستیدند دست کشید و از قربانی‌های آنان نمی‌خورد. باری به من گفت: ای عامر! من با قوم خود مخالفت کردم و به آیین ابراهیم گرویدم و خدایی را پرستیدم که او و پس از او اسماعیل می‌پرستیدند و سوی این قبله نماز گذاردم که آنان می‌گزاردند، من منتظر پیامبری هستم که از میان فرزندان اسماعیل برانگیخته می‌شود، گمان کنم او را درنیابم، اما من به او ایمان دارم و تصدیقش می‌کنم و شهادت می‌دهم که او پیامبر خداست، اگر تو زنده ماندی و او را دیدی سلام مرا به او برسان. عامر می‌گوید: وقتی رسول خدا به پیغمبری رسید، من اسلام آوردم و ایشان را از سخن زید باخبر کردم و سلامش را به ایشان رساندم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله سلام او را پاسخ داد و برایش رحمت طلبید و فرمود: او را در بهشت دامن... کشان دیدم، خداوند از او خشنود باد.

و اما آن‌چه در سی و هشت سالگی حضرت روی داد؛ در آن سال حضرت نور و روشنایی را می‌دید و صدا را می‌شنید اما نمی‌دانست آن چیست.

و اما در چهل سالگی حضرت؛ در آن سال پرویز بر نعمان بن منذر خشم گرفت و هفت ماه پیش از مبعث او را کُشت - . المنتقی فی مولود المصطفی : باب نهم : درباره سی و پنج سالگی تا چهل سالگی حضرت صلّی الله علیه و آله . - .

**[ترجمه]

بیان

قوله لیحس بنعیم أی یری و یعلم أن له ملکا و نعیما و الهصر الجذب و الإماله و الکسر و الدفع و الإدناء و عطف شی ء رطب و یقال هصر ظهره أی ثناه إلی الرکوع کرصه العلقه أی کعلقه ارتص و التزق بعضها ببعض أو التزقت بشی ء و هب أی نهض و أسرع و فی القاموس الخضل ککتف و صاحب کل ندی یترشف نداه و اخضأل الشجر کاطمأن و اخضال کاحمار کثرت أغصانها لیبلغنه بالعین المهمله غثا بالغین المعجمه و الثاء المثلثه أی و إن کان مهزولا أو بالتاء المثناه من غت الماء إذا شرب جرعا بعد جرع من غیر إبانه الإناء عن فمه و فی بعض النسخ لیبلغنه عنتا و هو ظاهر و قال الجزری الرضمه واحده الرضم و الرضام و هی دون الهضاب (۳)

۱- أی یجره علی الأرض. یقال: جاء یسحب ذیله أی یمشی متبخترا.
۲- المنتقی فی مولود المصطفی: الباب التاسع فیما کان من سنه خمس و ثلاثین إلی سنه أربعین من مولده صلّی اللّه علیه و آله.
۳- الهضاب جمع الهضبه: الجبل المنبسط علی وجه الأرض. و قیل: الجبل الطویل الممتنع المنفرد. ما ارتفع من الأرض.

و قيل صخور بعضها على بعض قوله فلبط به على بناء المجهول أى صرع و سقط إلى الأرض.

**[ترجمه]«ليحس بنعيم» يعنى مى‌داند كه مُلك و نعمتى از براى او خواهد بود. «الهصر» يعنى «به طرف خود كشيدن، گرايش دادن، شكستن، راندن، نزديك كردن و خم كردن چيز نرم، مى گويند «هصر ظهره» يعنى «كمرش را به ركوع خم كرد». «كرصه العلقه» يعنى «مانند لخته‌اى كه گلوله شده و در هم فشرده شده». «هبّ» يعنى «برخاست و شتافت». «الخضل» بر وزن «الكتف» و صاحب هر قطره‌اش قطره‌اى را مى‌نوشد. «اخضألّ» بر وزن «اطمأنّ» و «اخضال» بر وزن «احمار» يعنى پُربرگ شد. «ليبلعنه غثا» يعنى «هرچند لاغر باشد» و يا با تاء برگرفته از «غت الماء» يعنى آب را جرعه‌اى پس از ديگرى بدون اين‌كه ظرف را از دهانش بردارد نوشيد؛ در بعضى نسخه‌ها «ليبلعنه عنتا» آمده است و اين ظاهر است. جزرى مى گويد: «الرضمه» اسم واحد «الرضم» و «الرضام» است به معناى «پايين تپه» و نيز گفته شده «صخره‌هاى روى هم». «لبط به» مبنى بر مجهول يعنى «بر زمين افتاد».

ص: ۴۱۳

**[ترجمه]

أقول

إنما أوردت سياق هذه القصص مع عدم الوثوق عليها (۱) لاشتمالها على تعيين أوقات ما أسلفناه فى الأخبار المتفرقه و كونها موضحه لبعض ما أبهم فيها (۲).

نشكر البارى جلّ ذكره و علا لما وفّقنا من الإشراف على طبع هذا المجلّد أعنى الجزء الخامس عشر من كتاب بحار الأنوار من هذه الطبعه النفيسه، و هو الجزء الأوّل من المجلّد السادس حسب تجزئه المؤلف (قده) و هو مشتمل على ۲۲۶ حديثاً فى أربعه أبواب، و المجهودات الواسعه التى بذلناها فى تصحيح هذا الكتاب بمرئى و منظر من المطالع الكريم و مع ذلك فإنّا بتأييد من اللّه لباستعداد بذل المجهود أكثر فأكثر فى المجلّدات الآتيه و منه التوفيق و عليه التكلان.

دار التصحيح و الترجمه ج ۲- ۱۳۷۹ ه

ص: ۴۱۴

۱- لانها رويت بأسانيد عامه لم يتبين لنا وثوق رجالها، مع أنّها مشتمله على غرائب و نوادر.

۲- إلى هنا تمّ الباب الرابع من تاريخ سيدنا خير المرسلين و خاتم النبيين محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلم، و يتلوه الباب الخامس فى تزوجه بخديجه رضى اللّه عنها و نبذه من فضائلها و بعض أحوالها. و الحمد للّه أولا و آخرا. خادم العلم و الشريعه: عبد الرحيم الربانى الشيرازى عفى عنه و عن والديه.

**[ترجمه]گرچه این اخبار مورد اطمینان نیستند - . زیرا با اسناد عامه‌ای روایت شده‌اند که اعتبار راویان آن‌ها برای ما مشخص نشده و نیز، اخباری غریب و نادر را دربر گرفته‌اند. -

اما، از آن‌جا که تاریخ‌های حوادث یادشده در اخبار پراکنده پیشین را دربرگرفته‌اند و برخی از ابهام‌های آن اخبار را می‌زدایند، من این‌ها را نیز آوردم - . این‌جا باب چهارم از تاریخ سرورمان، نیک‌ترینِ رسولان و خاتم پیامبران، حضرت محمد صلّی الله علیه و آله به پایان می‌رسد. باب بعد درباره ازدواج حضرت با خدیجه است و بیان گزیده‌ای از فضیلت‌ها و بخشی از احوال ایشان. ستایش در آغاز و پایان از برای خداوند متعال است. - .

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

**[ترجمه]

فهرست ما فی هذا الجزء

الموضوع/ الصفحه

نقدم شکرنا العاطر إلی الفاضل البارع الشریف (جلال الدین الأرموی الشهیر بالمحدث) لما تفضل علینا نسخا مخطوطه من کتاب بحار الأنوار و نسأل الله تعالی أن یوفقه و إیانا أنه ولی التوفیق.

تصویر



وفصل الخطاب فاعين الحي الذي لا ينام وانتم حكماء الله وبكم حكم الله وبكم عرف حق الله
لا اله الا الله محمد رسول الله انتم نور الله من بين ايدينا ومن خلفنا انتم سنة الله التي
بها سبق القضاء يا امير المؤمنين انا لكم مسلم تسليما لا اشرك بالله شيئا ولا اتخذ
من دونه وليا الحمد لله الذي هداني بكم وما كنت لاهتدي لولا ان هداني الله الله
اكبر الله اكبر الحمد لله على ما هدانا ذكر الصلاة والدعاء على دكة القضاء ثم امض الى دكة
القضاء فصل عليها ركعتين تقرأ فيهما بعد الحمد ما اردت فاذا فرغت منهما وسلمت وسبحت تسبيح الزهراء
عليها السلام وقل يا مالكي ومملكي ومتغمدي بالنعم الجسام من غير استحقاق وجهي خاضع لما تعلوه الاقدام
لجلال وجهك الكريم لا تجعل هذه الشدة ولا هذه المحنة متصلة باستيصال الشافة
وامنحني من فضلك ما لم تمنح به احدا من غير مسألة انت القديم الاول الذي لم تزل ولا تزال صل
على محمد وآل محمد واغفر لي وارحمني وزك عملي وبارك لي في اجلي واجعلني من عتقائك
وطلقائك من النار برحمتك يا ارحم الراحمين ذكر الصلاة والدعاء في بيت الطشت المتصل
بدكة القضاء تصلي هناك ركعتين فاذا سلمت وسبحت فقل اللهم اني ذخرت توحيدي اياك
ومعرفتي بك واخلاصي لك واقراري بربوبيتك وذخرت ولاية من انعمت علي بمعرفتهم
من بريتك محمد وعترته صلى الله عليهم ليوم فزعي اليك عاجلا وآجلا وقد فزعت اليك واليهم
يا مولاي في هذا اليوم وفي موقفي هذا وسألتك ما زكى من نعمتك وازاحة ما اخشاه من
نقمتك والبركة فيما رزقتنيه وتحصين صدري من كل هم وجائحة ومعصية في ديني و
دنياي وآخرتي يا ارحم الراحمين ذكر الصلاة والدعاء في وسط المسجد تصلي هناك ركعتين تقرأ
في الاولى الحمد والصمد والثانية الحمد والكافرون فاذا سلمت وسبحت فقل اللهم انت السلام ومنك
السلام واليك يعود السلام ودارك دار السلام حينا ربنا منك بالسلام اللهم اني صليت
هذه الصلاة ابتغاء رحمتك ورضوانك ومغفرتك وتعظيما لمسجدك اللهم فصل على محمد
وآل محمد وارفعها في عليين وتقبلها مني يا ارحم الراحمين ثم امض الى الاسطوانة السابعة
وقف عندها مستقبل القبلة وقل بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله صلى الله عليه وآله ولا اله الا الله محمد
رسول الله السلام على ابينا آدم وامنا حواء السلام على هابيل المقتول ظلما وعدوانا

وبكم وجب القضاء ظ

الاولى ظ

ما ذكى ظ

اقول وجدت في بعض مؤلفات قدماء اصحابنا انه يستحب ان تصلي في بيت الطشت بركعتين وهو متصل بدكة القضاء ركعتين فقد روي عن ابي عبد الله عليه السلام ذلك فاذا سلمت فصل وذكر الدعاء ثم قال السيد رحمه الله

صوره فتوغرافيه من النسخه التى هى بخط المؤلف (قده) لمكتبه العلم البارع الشريف (مهدى الصدر العاملى الأصفهانى).

**[ترجمه]ص: ۴۱۵

ص: ۴۱۶

**[ترجمه]

مراجع التصحيح و التخريج و التعليق

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، و الصلاه على سيّدنا محمّد و آله الطاهرين.

اما بعد: فقد بذلنا جهدنا في تصحيح الكتاب و تنميقه و تحقيق نصوصه و أسانيده و إخراجه بهذه الصوره البهيّه مزداناً بتعاليق يحتاج إليها في فهم غرائب ألفاظه و شرح غوامضه و لم آل جهداً في مراجعه أصوله و مآخذه و كان مرجعنا في المقابله- مضافاً إلى النسخه المطبوعه بطهران المشهوره بطبعه أمين الضرب، و النسخه المطبوعه الحروفيّه- نسخةً ثمينةً نادرةً و هي نسخه المصنّف: النسخه الأصليّه قد وقفنا عليه في مكتبه الفقيد ثقه الإسلام و المحدّثين الحاج السيّد (صدر الدين العامليّ) بإتحاف من ولده العالم العامل الحاجّ السيّد (مهديّ الصدر العامليّ الأصبهانيّ) و النسخه مخطوطه بخطّ جيّد في غايه الدقّه و الإتقان معلّمه بخطوط أفقيّه بالحمره كتب المصنّف بخطّه الشريف عناوين أبوابها و رموز مصادرها و تفسير الآيات و شروح ألفاظ الحديث و أمّا متون الأحاديث فهي بخطّ غيره و عليها اعتمدت في المقابله و التصحيح يرى القارىء صحيفه من صورتها الفتوغرافيّه في الصفحه الآتيه.

و كان مرجعنا في تخريج أحاديثه و تعاليقه كتباً أوعزنا إلى بعضها في المجلّدات السابقه و نذكر هاهنا زائدا على ما ذكرنا سابقا:

«۱» الإصابه لابن حجر المطبوع بمصر في ۱۳۵۸

«۲» إعلام الورى في أعلام الهدى للطبرسيّ المطبوع بإيران في ۱۳۱۲

«۳» الإقبال للسيّد ابن طاووس المطبوع بإيران في ۱۳۱۲.

«۴» إمتاع الأسماع للمقريزي المطبوع بمصر في ۱۹۳۱ م

«۵» الأنوار لأبي الحسن البكريّ: نسخه مخطوطه من مكتبتي و هي تزيد على نسخه المصنّف و قد ذكرت بعض الزياده في التعليق، و هي نسخه نادره لم نقف على غيرها إلى الآن

«۶» تفسير فرات بن إبراهيم المطبوع في المطبعه الحيدريّه في النجف.

ص: ۴۱۷

«۷» التقريب لابن حجر المطبوع بهند فى ۱۳۵۶

«۸» الخرائج و الجرائح للراوندىّ المطبوع بإيران ضميمه أربعين المجلسىّ فى ۱۳۰۵

«۹» السرائر للحلّىّ المطبوع بإيران فى ۱۲۷۰

«۱۰» السيره النبويّه لابن هشام المطبوع بمصر فى ۱۳۵۶

«۱۱» شرح نهج البلاغه لابن الحديد المطبوع بمصر فى أربع مجلدات.

«۱۲» فرج المهموم فى ذكر علماء النجوم لابن طاوس المطبوع بالنجف فى ۱۳۶۸

«۱۳» كشف الغمّه للإربلىّ المطبوع بإيران فى ۱۲۹۴

«۱۴» مقتضب الأثر فى النصّ على الأئمه الاثنى عشر لابن عيّاش المطبوع بالنجف فى ۱۳۴۶

«۱۵» مناقب آل أبى طالب لابن شهر آشوب المطبوع بإيران الطبعه الأولى

«۱۶» المنتقى فى مولود المصطفى للكازرونىّ نسخه مخطوطه من مكتبه العلّامه النسّابه السيّد شهاب الدين.

«۱۷» نهايه الإرب للقلقشندىّ المطبوع ببغداد فى ۱۳۷۸

«۱۸» اليقين فى إمره أمير المؤمنين عليه السلام لابن طاوس المطبوع بالنجف فى ۱۳۶۹

و فى الختام لا أنسى ثنائى الجميل على من وازرنى و ساعدنى فى مشروعى هذا المقدّس، و من اللّه أسأل توفيقى و توفيقاتهم إنّه ولىّ حميد و له الحمد أوّلًا و آخراً.

قم المشرّفه: خادم العلم و الدين عبد الرحيم الربّانىّ الشيرازىّ عفى عنه و عن والديه

ص: ۴۱۸

**[ترجمه]ص: ۴۱۷

ص: ۴۱۸

**[ترجمه]

تعريف مركز

بسم الله الرحمن الرحيم

هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

الزمر: ۹

المقدمة:

تأسّس مركز القائمية للدراسات الكمبيوترية فى أصفهان بإشراف آية الله الحاج السيد حسن فقيه الإمامى عام ۱۴۲۶ الهجرى فى المجالات الدينية والثقافية والعلمية معتمداً على النشاطات الخالصة والدؤوبة لجمع من الإخصائيين والمثقفين فى الجامعات والحوزات العلمية.

إجراءات المؤسسة:

نظراً لقلة المراكز القائمة بتوفير المصادر فى العلوم الإسلامية وتبعثرها فى أنحاء البلاد وصعوبة الحصول على مصادرها أحياناً، تهدف مؤسسة القائمية للدراسات الكمبيوترية فى أصفهان إلى التوفير الأسهل والأسرع للمعلومات ووصولها إلى الباحثين فى العلوم الإسلامية وتقدم المؤسسة مجاناً مجموعة الكترونية من الكتب والمقالات العلمية والدراسات المفيدة وهى منظمة فى برامج إلكترونية وجاهزة فى مختلف اللغات عرضاً للباحثين والمثقفين والراغبين فيها.

وتحاول المؤسسة تقديم الخدمة معتمدة على النظرة العلمية البحتة البعيدة من التعصبات الشخصية والاجتماعية والسياسية والقومية وعلى أساس خطة تنوى تنظيم الأعمال والمنشورات الصادرة من جميع مراكز الشيعة.

الأهداف:

نشر الثقافة الإسلامية وتعاليم القرآن وآل بيت النبىّ عليهم السلام

تحفيز الناس خصوصا الشباب على دراسة أدقّ فى المسائل الدينية

تنزيل البرامج المفيدة فى الهواتف والحاسوبات واللابتوب

الخدمة للباحثين والمحققين فى الحوازت العلمية والجامعات

توسيع عام لفكرة المطالعة

تهميد الأرضية لتحريض المنشورات والكتّاب على تقديم آثارهم لتنظيمها فى ملفات الكترونية

السياسات:

مراعاة القوانين والعمل حسب المعايير القانونية

إنشاء العلاقات المترابطة مع المراكز المرتبطة

الاجتنباب عن الروتينية وتكرار المحاولات السابقة

العرض العلمى البحت للمصادر والمعلومات

الالتزام بذكر المصادر والمآخذ فى نشر المعلومات

من الواضح أن يتحمل المؤلف مسؤولية العمل.

نشاطات المؤسسة:

طبع الكتب والملزمات والدوريات

إقامة المسابقات فى مطالعة الكتب

إقامة المعارض الالكترونية: المعارض الثلاثية الأبعاد، أفلام بانوراما فى الأمكنة الدينية والسياحية

إنتاج الأفلام الكرتونية والألعاب الكمبيوترية

افتتاح موقع القائمية الانترنتى بعنوان : www.ghaemiyeh.com

إنتاج الأفلام الثقافية وأقراص المحاضرات و...

الإطلاق والدعم العلمى لنظام استلام الأسئلة والاستفسارات الدينية والأخلاقية والاعتقادية والردّ عليها

تصميم الأجهزة الخاصة بالمحاسبة، الجوال، بلوتوث Bluetooth، ويب كيوسك kiosk، الرسالة القصيرة ((sms

إقامة الدورات التعليمية الالكترونية لعموم الناس

إقامة الدورات الالكترونية لتدريب المعلمين

إنتاج آلاف برامج فى البحث والدراسة وتطبيقها فى أنواع من اللابتوب والحاسوب والهاتف ويمكن تحميلها على ٨ أنظمة؛

١.JAVA

٢.ANDROID

٣.EPUB

٤.CHM

٥.PDF

٦.HTML

٧.CHM

٨.GHB

إعداد ۴ الأسواق الإلكترونية للكتاب على موقع القائمية ويمكن تحميلها على الأنظمة التالية

١.ANDROID

٢.IOS

٣.WINDOWS PHONE

٤.WINDOWS

وتقدّم مجاناً فى الموقع بثلاث اللغات منها العربية والانجليزية والفارسية

الكلمة الأخيرة

نتقدم بكلمة الشكر والتقدير إلى مكاتب مراجع التقليد منظمات والمراكز، المنشورات، المؤسسات، الكتّاب وكل من قدّم لنا المساعدة في تحقيق أهدافنا وعرض المعلومات علينا.

عنوان المكتب المركزي

أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباده ای، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلي، الرقم ۱۲۹، الطبقة الأولى.

عنوان الموقع : : www.ghbook.ir

البريد الالكتروني : Info@ghbook.ir

هاتف المكتب المركزي ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

هاتف المكتب في طهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

قسم البيع ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹شؤون المستخدمين ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹.



مركز
القائمية
اصفهان
للبحوث والتحريات الكمبيوترية
www
للحصول على المكتبات الخاصه الاخرى
ارجعوا الى عنوان المـركز من فضلـكم
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
و للايصاءِ من فضلكم
٠٩١٣ ٢٠٠٠ ١٠٩